خلاصة الحكمت فارسی

چھاپہ

روپیه شش
آنه آر

... امداد الجناب اداء قول جمهور
زو حسب الاداء آید و رجوع
... بعض آ
... بنزن داشت
... فرضی است و او
... باید که او بر خطا و غلط است
... مخصوص ... و نداند و ...

خلاصة الحکمت فارسی چهاپه



ن و امداد آنجناب از ان به قول جمهور
ند و حسب الاداد آید و رجوع
آنکه از بصحت آ
... بمون داشت
... جمله حسی است وا بر
... بنماید که او بر خطا و غلطات
... مخصوص ... دندانه و تیز از او

بسم الله الرحمن الرحیم

...ق الانسان فی احسن تقویم و شرّفه بتشریف الرّوح والعقل القویم وایّده بتایید النّفس السّلیم
ثم ردّه الی اسفل السّافلین بعالم الکون والتجسیم وایّده بالحرارة الغریزیّة والرطوبة الاصلیّة
والارواح والقوی الجسمانیّة لتصدر عنه الافعال و ابتلاه بالامراض والاعلال واعلمه طریقة المعالجة ومعرفة
الاسباب و علامات الکلیّة والجزئیّة العلمیّة والعملیّة بالتدبیر فی الاغذیة والادویة برعایة السّتة الضّروریّة لردّ
الصّحة الزّائلة وحفظها الحاصلة والصّلوة والسّلام علی سیّد انبیائه وسند اولیائه محمّد المصطفی و علی المرتضی و
اولادهما الّذین هم اهل الاصطفاء واذهب الله عنهم الرّجس وطهّرهم تطهیرا **امّا بعد** میگوید بنده
خاطی محمد حسین بن محمّد هادی العقیلی العلوی غفر الله ذنوبهما وستر عیوبهما که مدّتی مدید بود که اشتیاق این داشت
که کتابی در طب جمع و تالیف نماید که مشتمل باشد بر همه نسخ فن آن و بسبب بی بضاعتی و فرومایگی علم و عمل و عدم حصول
اسباب و کثرت امراض و اعلال اتفاق نمی افتاد تا آنکه قبل ازین در سنه ۱۱۸۵ یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج هجری
نبوی صلّی الله علیه و آله بفرمان واجب الاذعان جناب مستغنی الالقاب ارشاد مآب پیر و مرشد حقیقی میر محمّد
علی الحسینی ادام الله ظلال افاضاته و افاداته متوجه جمع و تالیف قرابادین گردید بدین نسق که اوّلا بعض ادویه
مفرده که اصل و عمده اند در بعض مرکبات و آن مرکبات بنام آنها مشهورند با بیان طبیعت و خواص و منافع و
مقدار شربت و مضار و اصلاح ذکر نماید و در ذیل هر یک تراکیب موسومه بدان از او و در ضمن جا بجا نیز مرکباتی که
هر یک موسوم باسمی خاص نه باسم دوائی خاص معیّن برای آنکه تام و جامع باشد و احتیاج بکتابی دیگر نیفتد از قرابادینات
همگی بترتیب حروف تهجّی برای سهولت اخذ و تلقّی در ضمن کتب و ابواب و فصول و خاتمه و بعد اتمام آن بعون
الله تعالی و فضله باز حسب الامر الجناب السامی مدّ ظله العالی متوجه جمع و تالیف ادویه مفرده گردید ایضا بترتیب
حروف تهجّی از الف تا یا با رعایت حرف ثانی نیز در ضمن ابواب و فصول و آن قرابادین را مسمّی بمجمع الجوامع و ذخایر
التراکیب و ادویه مفرده را بمخزن الادویه و تذکرة اولی النهی گردانید و نیز برای آن ادویه مفرده قرابادینی بترتیب

ادویه

حروف تهجی انتخاب از قرابادین بود و بعد اتمام آن بتوفیق ملک علام و عون و امداد آنجناب ادام الله قول جمهور
حال که سنه ۱۱۹۵ یکهزار و یکصد و نود و پنج است امر بجمع و تالیف کلیات آن فرمودند و حسب الارشاد آید و رجوع
مد ظله العالی عاطفه و فیضه متوجه گردید امید از فضل و توفیق او سبحانه و امداد و اعانت آنجناب بصحت آن
اتمام و سمت اختتام پذیرد و این را مسمی بخلاصة الحکمة در کلیات مجمع الجوامع گردانید و مرتب بمتن داشت
و دو مقاله و خاتمه و در هر یک فصلی چند در آورد زیرا که طب را دو جزء است نظری و عملی فرعی است و او بر
در بیان جزء نظری مشتمل بر چهار رکن **رکن اول** در بیان امور طبیعیه در ضمن هفت نماید که او بر خطا و غلط است
در بیان تشریح اعضاء مفرده و مرکبه در ضمن دو باب **باب اول** در تشریح اعضاء مخصوص دندانها و تنزل و
باب دوم در تشریح اعضاء مرکبه در پنج فصل **رکن سیوم** در بیان احوال بدن انسان و اسباب
و علامات داله بر آنها در ضمن چهار فصل **رکن چهارم** در بیان نبض و تفسره و براز و عرق و نفث در پنج
باب و هر بابی مشتمل بر چند فصل **مقاله دوم** در بیان جزء عملی مشتمل بر دو فن **فن اول**
در بیان حفظ صحت در ضمن شانزده فصل **فن دوم** در بیان معالجات بعنوان کلی و دستور العمل در
ضمن سه فصل **مقدمه** در بیان تعریف علم طب و غایت و موضوع و شرف و بیان وصایا و
نصایح در آداب طبیب و مریض در ضمن چهار فصل **فصل اول** در بیان تعریف و غایت و موضوع
علم طب بدانکه طب در لغت بمعنی سحر و عادت و حذق در علوم و صنایع است و باصطلاح اطبا عبارت
از علمی است که دانسته میشود بآن احوال بدن انسان از حیثیت صحت و مرض و صحت عبارت از ملکه و
یا حالتی است که بآن صادر گردد از انسان افعال صحیحه سلیمه و یا هیئتی است که بآن انسان در مزاج
و ترکیب بدن خود بحیثیتی باشد که صادر گردد از او کل افعال صحیح و سلیم و مرض بخلاف آنست و غایت
و غرض آن حفظ صحت حاصله و استرداد صحت زایله است و موضوع آن بدن انسانست زیرا که بحث
طبیب همگی مقصور بر عوارض ذاتیه آنست از حیثیت صحت و مرض و حالت متوسطه میان آن هر دو بنا
بر رای جالینوس و بر علم اسباب آنها و بر معرفت دلایل و علامات آنها و بر طریقه حفظ و معالجه آنها
بدانکه طب اولا منقسم میگردد بر دو جزء یکی علمی که آنرا نظری گویند و دیگری عملی یعنی علم عملی و هر یک از آن هر دو
منقسم بر دو قسم اند یکی علمی یعنی علم جزو عملی فقط و دیگری علم عملی بطریق کلی بدون قصد مباشرت عمل و قسم اول
علمی علم بکیفیت و طریقه مباشرت عمل است بالتفصیل بدون قصد مباشرت عمل و قسم دوم از علم بکیفیت

... یا مباشرت عمل زیراکه مقصود از دانستن آن یا حصول علم فقط است و یا حصول علم متعلق بکیفیت
... بدون قصد مباشرت عمل و یا حصول علم متعلق بکیفیت عمل بالتفصیل با قصد مباشرت عمل بدون
... بالفعل و یا حصول علم متعلق بکیفیت عمل بالتفصیل با مباشرت آن بالفعل و هر یک انشاء الله تعالی
... باید تو خواهد شد **فصل دویم** در بیان فضیلت و شرف آن بدانکه فضیلت و شرف آنرا
... است العلم علمان علم الابدان و علم الادیان و با علم دین که اساس مبدأ و معاد و علت غائی
... دانستن و بینش است قرین و مقدم داشته شده زیراکه تحصیل علم دین و اشتغال
بر ... طاعات و عبادات موقوف بر صحت بدن و سلامت حواس و مدارک و قوی آنست
و صحت و سلامت آنها موقوف بدانستن اسباب و علامات هر یک و رعایت قوانین کلیه و جزئیه علمیه و عملیه
آنست که اگر از آن انحراف ورزد و میل بمرض نماید باز بر جادهٔ استقامت صحت راجع نماید و مستقیم دارد و
همین امور عبارت از علم طب است و نیز انسان را بدانستن علم طب و ترکیب و تشریح بدان خود از بدو خلقت
و تشریف نفخ روح مضاف بامر رب جل شانه و تعلق نفس حرارت و رطوبت غریزیه و ارواح و قوای طبیعیه بدنیه بدو
و احاطه و شمول آن بجمیع اعضا و جوارح و مدارک و قوی بمرتبه که هیچ ذره از قبضه تدبیر و تصرف و علم و احاطهٔ او بیرون
نیست و بدون ارادهٔ او حرکتی و امری مطلقا صادر نمیتواند گشت و ادنی اذیتی و آفتی که ببدن وارد گردد خواه از خارج و
خواه از داخل فی الفور آگاه میگردد و باعث معرفت نفس خود است که کلید و دلیل معرفت پروردگار خود هست بحکم آیهٔ کریمه
و فی انفسکم افلا تبصرون افلا ینظر الانسان الی نفسه و حدیث شریف من عرف نفسه فقد عرف ربه و اعرفکم بنفسه اعرفکم
بربه و آنکه روح و نفس او و بدن و جمیع متعلقات آن بمثابه بدن اوست نزد روح و نفس او که بدون علم و اراده و امر او سبحانه
هیچ حرکتی و امری از نفس صادر نمیگردد و از خود هیچ حرکتی و ارادهٔ ندارد مانند بدن غیر زنده و پاینده همه اوست سبحانه و
نیز علم بانکه روح و نفس او اشرف ارواح و نفوس و بدن او اشرف ابدان و ترکیب او اجمع و اتقن و احکم ابدان کل موجودات است
و هیچ موجودی از موجودات چه روحانیات و چه جسمانیات و چه مجردات و چه مادیات و چه لطایف و چه کثایف نیست
که در آن مجمع و ترکیب مخمر نیست و شکل و هیئت و صورت و بهترین اشکال و هیئات و صور و مخلوقات حاصل میگردد
و لهذا بعد از معرفت و تبیین این امور به اختیار بزبان حال و مقال گوید فتبارک الله احسن الخالقین و در نهایت کمال
وصول که معرفت خود است که بندهٔ مخلوق ضعیف حقیر فقیر محتاج در جمیع امور باو سبحانه است و عدم احاطه و شمول معرفت
بکنه ذات و صفات و افعال او تقدس و تعالی و بینهایتی و بیهمتایی و عزت او سبحانه بلسان عجز نطق بما عرفناک

حق معرفتک نماید و بسبب قصور از امتثال حق عبادت و ادای شکر نعمای بی‌نهایت قدیم و جدید او که دم بدم بر من است بقول جمهور
که اگر لمحه‌ای آن نرسد معدوم میگردد خواهد گفت ما عبدناک حق عبادتک زیرا که عبادت فرع معرفت است و لقد [illegible] نزد او آید و رجوع
دیگر آنکه شرافت و فضیلت بر دو قسم است یکی ذاتی و دیگری عرضی و ذاتی یا مختص بنوع است و یا بشخص و خصوص آنکه رو بصحت آ
نوعی آن باعتبار تعلق نفس ناطقه است بدان و جامعیت آن مر نفس حیوانی و نباتی را چنانچه فضیلت [illegible] بلکه رجوع باید بهمان ذات
تعلق نفس حیوانی است بدان و فضیلت نبات بر جماد بجهة تعلق نفس نباتی است بدان و فضیلت جماد بمعالجه مر بعضی است و او
امت و ظهور فنون افعال و خواص و منافع است از آن و شرف فضیلت انسان بر ملک نیز بجهة نبودن باید که او بر خطا و غلط آ
و صدور افعال و اعمال متقنه متکثره از علوم و معارف و حقایق و طاعات و عبادات و غیرها و مخصوص کرده‌اند و تنزل و
هر یک بامری خاص و تجرد است بحکم و ما منا الا له مقام معلوم و مامور شدن بسجده بحضرت آدم ع و تعلیم او کل اسماء اشیا را
که هر دو دلیل و شاهدانند و نیز خلقت همه اشیا برای او و برای خدمت او است و خلقت او برای معرفت او جل شانه
بحکم حدیث قدسی یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و اما فضیلت و شرف شخصی او باعتبار علم و معرفت او
بخود و بپروردگار خود است پس هر چند و هر که را علم و معرفت بخود و پروردگار خود زیاده باشد او افضل و اشرف از دیگران
خواهد بود و فضیلت و شرف علما و عرفا بر جهلا ظاهر و مبین است و عقل و شرع گواه آن و آیات و احادیث بسیار ناطق
بدان از آنجمله کلام معجز نظام جناب ولایت مآب صلوات الله علیه که الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم آدم والام حواء
ما الفخر الا لاهل العلم انهم [illegible] والجاهلون لاهل العلم اعداء و اما شرف و فضیلت عارضی او بر دو قسم است نوعی و شخصی اما نوعی
آنست که ترکیب و مزاج بدن انسان باعتبار اعدلیت و قابل نفخ روح و تعلق نفس ناطقه است و نفس ناطقه او قابل و
لایق تحصیل جمیع کمالات صوریه و معنویه ظاهریه و باطنیه و علوم و معارف حقه است و اما عارضی شخصی آن بر دو قسم است
یا محتاج بکسب و تعلیم نیست از دیگری مانند انبیا و اوصیاء ایشان صلوات الله علیهم که علوم و معارف ایشان وهبی لدنیه
است و لهذا اشرف کل مخلوقاتند و خلیفة الله و سایر الناس همه مامور به تبعیت و اطاعت ایشان خصوص نبی ما و اوصیاء
او که اهل بیت اطهار او بند صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که مبعوث بر کافه خلایقند در دنیا و در عقبی شافع کل [illegible]
و [illegible] و [illegible] یا محتاج بکسب و تعلیم و تحصیلند و در این همه متساوی نیستند بلکه بعضی را قوت و استعداد و قابلیت
زیاده است بر بعضی بحکم آیه کریمه خلقکم اطوارا و انبیا و اوصیا نیز هر یک در مرتبه خود متفاوتند بحکم آیه کریمه و لقد فضلنا
بعض النبیین علی بعض و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات پس از این بیانات رسید که اشرف و افضل کل مخلوقات انسانست
و از نوع انسان کسی است که اعلم و اعرف و کثیر النفع و مشفق‌تر باحوال کافه خلایق خصوص بیچارگان و محتاجان و

...ین و علیلان و ضعیفان بنی نوع خود که مبتلا بامراض و اسقام باشد و کدام خیر و ثواب ازان زیاده است که
...نی باشد که از حرکت و قیام و قعود و اتیان عبادات عاجز باشد و شخصی او را معالجه نماید و صحت یابد ::
...بدوا
...بالفعل و یا بما در بیان آداب و اخلاق طبیب معالج بدانکه طبیب را بالجمله باید که عالم و عارف بچند علم و صنعت
...باید تو خواهد ...یه و متادب بآداب و اخلاق فضیلهٔ مرضیه و معتقد مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و راجی مثوبات و قربات
...ت ...ای از رحمت حق جل و عز باشد و تابع و محب صاحب شریعت و اوصیاء او صلوات الله علیهم و عامل
...حریص بر طاعات و عبادات و کاره و مجتنب از منهیات و قانع و متوکل و صابر بر مصایب و مکاره و
...رد و عطا شود و با وقار و تمکین باشد و لجوج و حریص و طامع نباشد و بالجمله بامثال اینها از اخلاق و صفات
...سه مرضیه و اخلاق رذیله و صفات خسیسه یعنی محلی و آراسته بزیور آنها و متخلی و عاری از آلایش اینها باشد تا آنکه در نظر خالق
و خلق معزز و موقر و محترم باشد و مردم اقوال و افعال و اعمال او را بحسن قبول و اعتقاد پذیرند و قبول دارند و عمل بدو نمایند
زیرا که حسن ظن و قبول و اعتقاد بصدق طبیب را در امر معالجه دخلی تمامست در تاثر و تاثیر در مریض و انکار و اکراه او در اختلاف
آن و از جملهٔ علوم ضروریه مر او را دو علم است اوّل علم فقه و حدیث است و تبعیّت و ولاء اهل بیت صلوات الله علیهم بحکم آیهٔ
کریمهٔ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و آیهٔ وافی هدایهٔ قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة و انا و من اتبعنی اساس و
بنیاد دین خود را بدان استوار دارد تا آنکه بورود شکوک و شبهات شیاطین نفسانیه و شیاطین انسیه از جاده استقامت
نلغزد و منهدم نگردد دوّم علم اخلاق است که آنرا خوب ورزد و ملکهٔ خود کرده باشد بعض آنرا تا صاحب خلق نیکو باشد سیوم
علم حکمت است برای تایید و تشیید و تحقیق معانی و نکات و لطایف کلام و حسن بیانات صاحبان شریعت صلوات الله علیهم که
ازان شرافت و علو درجه و رفعت شان آنها معلوم میگردد و عامل بعلم حکمت باشد یعنی حکیم راست گفتار و درست کردار و وضع
شی در موضع لایق آن و تابع حق و امر حق باشد نه تابع هوا و هوس و آنکه علم حکمت را برای اباحت و یا مخالفت شریعت آموزد
یعنی اصل شریعت را قرار دهد و حکمت را تابع و آلت فهم آن نه بالعکس که موافق رای و خواهش خود تاویل نماید آنرا چهارم
علم منطق است خصوص کلیات خمسه و معرفت جوهر و عرض و حدود و برای معرفت حدود و رسوم اشیا و صحت و مرض و فرق
میان ذاتی و عرضی و عام و خاص و لازم و مفارق و آنکه کدام مزاج در تحت کدام مزاج و کدام مرض در تحت کدام مرض و لازم
کدام مرض و اصلی کدام و شرکی و عارضی کدام و تقسیم امراض و غیرها پنجم علم طبیعی است برای آنکه طب متعلق بعلم طبیعی و
فرعی از فروع آنست ششم علم هندسه است بجهة معرفت هیئت و شکل اعضاء مفرده و مرکبه در تشریح اعضا از استقامت
و انحنا و تدویر و تثلیث و غیرها و برای شناخت اکثر جراحات مثلا معرفت جراحت آنکه مدوّر و عمیق عسر البرء و جراحت

مثل ادوا

صاحب زوال اسهل البرء زیرا که از جانب زوال گوشت صالح زود میروید هفتم علم هیئت است بجهة معرفت فصول بقول جمهور
ربیع و صیف و خریف و شتا از برای تنقیه از فصد و اسهال و قی و غیرها و معرفت خط استوا و تقسیم اقالیم تا نزد او آید و رجوع
طول بلدان و امزجه بلدان و اهویهٔ هر یک و طلوع و غروب و اوج و حضیض و مقارنه و مقابله و تثلیث و تخصیص اگر رو بصحت آ
نظرات کواکب سبعهٔ سیاره و امور متعلقه بدانها و اوقات بکار بردن و غیرها هشتم علم احکام النجوم است بلکه رجوع باید بهمان داشت
فصد و حجامت و اسهال که در زاید النور یعنی از اول ماه تا چهاردهم و در وقتی که قمر در برج جوزا باشد بمعالجهٔ مریضی است و او بر
فصد و حجامت و اخراج خون مطلقا مگر آنکه ضرورت بسیار داعی و خوف هلاکت باشد و فصد در وقت بودن باید که او بر خطا و غلط است
در اسد و یا حمل و در حالت سعد و ناقص الضوء و تثلیث و تربیع و تسدیس مجوز و حجامت کردن در بودن [illegible] دندانه و ترتیل و
در اسد و بر این قیاس در هر برجی که بعضوی منسوب است چون قمر در آن برج باشد حجامت آن عضو ممنوع است مگر آنکه در آن [illegible] ستاره
سعد باشد و یا ضرورت بسیار داعی بود و حذر نماید از حجامت هرگاه قمر در سرطان باشد زیرا که خوف حدوث وضع است و
سزاوار است حجامت در وقتی که قمر در برج ثابت و مسعود باشد از نحس و جهة استعمال ادویه که وقتی که قمر برج مخالف طبیعت
مرض و ناظر بر سعد باشد نیکو است و جهة ترکیب ادویه که در وقتی که ترکیب نماید که قمر در برج موافق طبیعت دوا باشد و همچنین اند
و التقاط و اعطاء ادویه مفرده و مرکبه و جهة اختیار وقت تنقیه بمسهل که هنگام بودن قمر در برج مائی و هابط و فوق الارض و
متصل بکوکبی سعد مانند زهره و غیر آن جایز است و در مقارنه مشتری غیر مجوز و حذر از آن اهم است و جهة اختیار وقت استفراغ
بقی که هنگام بودن قمر در ثور مسعود و از تحت الارض و متصل بکوکب فوق الارض نیکو است و جهة استعمال غرغره در هنگامی که
قمر در برج سعد و متصل بمشتری و یا زهره و فوق الارض بود جید است و جهة استعمال حقنه که وقتی که قمر در میزان و یا عقرب
متصل بکوکب سعد و زاید النور بود نیکو است و زهره درین امر اقوی است از مشتری و جهة تعیین هنگام استحمام که چون قمر
در خانه مریخ و یا مشتری باشد نیکو است و جهة سرتراشی و موی از بدن ستردن در هنگامی که قمر در برج مائی باشد جید است و در برج
سنبله زبون و بدانکه این اعتبارات و تعیین اوقات در امراض غیر حاده و توسعهٔ وقت و غیر ضرورت شدیده است و در امراض
حاده تضییق وقت و ضرورت شدیده مراعات آنها ضرور نیست و نیز جهة معرفت اوقات بکار بردن که تعلق بتزاید و تناقص نور قمر دارد
و همچنین تزاید و تناقص و هیجان و سکون اکثر امراض مانند ساجر که در ملک بنگاله عارض میگردد که در هنگام مقارنه و مقابله
قمر با شمس وقت هیجان و اشتداد آنست و در اوقات دیگر ساکن و تفصیل کارین ان شاء الله تعالی در باب حمیات
مذکور خواهد شد نهم علم حساب جهة معرفت ضروب و قسمت درجات ادویه مرکبه و استخراج امزجه و مقادیر شربات آنها
و آنچه محتاج بحساب باشد دهم علم کهانت و فراست است که از بعض احوال و علامات و هیئات مرضی اشکال خلقت و

...ید دریابند که زود شفا خواهند یافت یا نه و یا عاقبت بخیر اند و یا انتقال بامراض و اعلال دیگر خواهند نمود و یا بهلاکت
...بدویه اتفاقیه و نیز از جمله آداب و اخلاق طبیب با اتصاف باوصاف مذکوره هست و دو امر است اول انکه
...انفعل و یا در میان نه بیند و شافی حق را جل شانه داند و بیند و دائم مستمد فیوض و برکات از او سبحانه باشد و
...باید او خواهد ستاید و شکر احسان او نماید زیرا که چنانچه پدر و مادر او باعث و واسطه تولد صوری و حیوة جسمانی
...است باعث تولد روحانی و حیوة معنوی و استخلاص و نجات او از تنگنای ظلمت جهل بوسعتگاه عالم علم
...ی روح الله علی نبینا و آله و علیه السلام میفرمایند لن یلج ملکوت السماء و السموات من لم یولد مرتین
...بعلیم و ستایش و شکر نعماء و باید هر کسیکه سخن نیکو و امری پسندیده بیان نماید و یا غلط و خطائی از او صادر
گردد و یا اظهار کند بلا تامل در رد و انکار او در نیاید و معارض با کسی نگردد و باطلا کان او حمقا و تقبیح و تشنیع طبیبی دیگر ننماید و خطاء
دیگر از اماته افتخار و تعزز خود نشمارد بلکه مایه تنبه خود داند که خود چنین تدابیر ننماید دویم انکه باید بحسن خلق و بشاشت و لطف
کلام متعهد و متوجه احوال بر سر مرضی باشد و اگر تکرار و یا سوء تدبیری نمایند بزودی از جا در نیاید و طیش و غضب نکند و از خود
نرنجاند و سخنی نگوید که باعث یأس ایشان گردد بلکه بترحم و تلطف و مدارا اگر سخن آنها را بشنود و بعنوان نصح و موعظه ایشان را
از نا پرهیزی و سوء تدبیر باز دارد و بگوید زحمت و مشقت چند روزی را برای صحت و تندرستی دائمی اختیار باید نمود و این سهل است
و آن دشوار سیوم انکه کاتم اسرار مرضی باشد و فاش اسرار و امراض آنها را خصوص کسانیکه نخواهند ایشان مطلع گردند ننماید
زیرا که بسا امراض است که پدر از پسر و پسر از پدر و برادر از برادر و همشیره از همشیره و زن از شوهر و شوهر از زن که اقرب از
ایشان بهمدیگر کسی نیست مخفی میدارند چه جای اباعد چهارم انکه چون کسی مرضی از امراض مسریه مانند آتشک و جرب و جذام و
امثال اینها بسبب مباشرت و معاشرت با صاحبان آن امراض مبتلا گردد آنها را تشنیع بدان ننماید بلکه بحسن خلق مدارا نماید
و بعد صحت بعنوان نصیحت منع نماید که دیگر با مثال این جنس کسان مباشرت و معاشرت و مجالست ننمایند پنجم انکه حریص باشد
بر معالجه و تدبیر مرضی و تحقیق امراض و ادویه چه قدیمه و چه جدیده مفرده و مرکبه و معرفت اینها بمشاهده و تجربه و اکثر مشغول بمطالعه
کتب و فهم و حفظ اقاویل سلف و خلف و مجربین و مزاول عمل و بیمارستانات و مواضعی که بیماران بسیار باشند و مذاکره
مشورت با استادان حاذق و اطباء ماهر باشد و اگر سخن حقی و دلیل صدقی که خود نداند از ایشان شنود بحسن قبول اذعان
نماید و ممنون گردد و همچنین اگر بغلط باشد و یا بسهو از او صادر گشته و ایشان و یا دیگری او را متنبه گردانند متنبه گردد و باز
آید و مصر بر غلط و سهو خود نباشد که علامت جهل مرکبست ششم انکه اگر کسی سخن ضعیف یا سخیف و یا باطل گوید برا و صریحا
انکار ننماید و رد مطلق نکند و او را خجل و منفعل نگرداند و معارض نشود خصوص در مجمع بلکه حتی المقدور محلی نیکو و توجیهی شایسته

برای آن نماید و بملایمت بحسن کلام گوید آنچه میفرمایند شاید قول بعضی باشد و یا در وقتی و یا مزاجی و حالتی خاص نه قول جمهور
و عام ولکن درین محل و موقع چنین باید تحمل که این بهتر باشد هفتم آنکه چون نزد بیماری رود و یا بیماری نزد او آید و رجوع
بدو آرد و قبل از آن طبیبی حاذق ماهرتر از او متوجه معالجه او بوده و تدابیر او همه صایب و پسندیده خصوص اگر رو بصحت آمده
باشد بلطف کلام و بشاشت باو گوید دست از معالجه او نباید برداشت که او از من بهتر است بلکه رجوع باید بهمان داشت
و انشاء الله تعالی عنقریب صحت تام حاصل خواهد گشت هشتم آنکه چون بیند که طبیبی متوجه معالجه مریضی است و او بر
خطا است و رای صایب ندارد در خلوت و غایبانه او بمریض و یا اولیا و پرستاران او اظهار نماید که او بر خطا و غلط است
و رای صایب ندارد بطبیب دیگر رجوع باید آورد نهم آنکه اگر مریضی بدو رجوع آورد و او را معتقد خود نداند و متزلزل و
متردد و مایل بدیگری بیند و یا آنکه سخن ناشنو ناپرهیز باشد که آنچه گوید بخلاف آن بعمل آورد از او و یا از اولیا و یا از پرستاران
او عذر بخواهد و گوید بطبیب دیگر رجوع باید آورد و اگر بنابر بعضی جهات قبول ننماید لابد گوید مضایقه ندارد و من هم شریک خواهم
بود و بتدریج دست بکشد و یا بنابر مصلحت تمارض نماید و خود را بدنام نکند دهم آنکه چون مریضی بدو رجوع آورد و او
انواع تدابیر نماید و رو بصحت ننهد و بطول انجامد بحسن خلق و انطلاق وجه از او و یا اولیا و یا پرستاران او عذر خواهی
نماید و گوید شاید شفای ایشان مقدر بدست دیگری باشد یکدو روزی بر طبیعت واگذارند و تدبیری نکنند پس بطبیب دیگر
که طبیعت خود راغب و مایل باو باشد و یا آنکه استخاره بنام او خوب آید و اگر خود طبیبی ماهرتر و حاذقتر داند و بیند گوید
بدو رجوع نمای و بالجمله لجاجت در معالجه ننماید و کار او را اشتباه نسازد یازدهم آنکه باید که طبیب را کسالت و یا جرأت
بر آن ندارد که در هر انحراف سهلی و سوء مزاج خفیفی و مرض ضعیفی متوجه فصد و مسهل و مقیئ گردد و اینها را عادت و طریق
خود سازد و کلیة آنکه در هر وقت و در هر مرض و هر سن و هر فصل و هر بلد باید اینها را بعمل آورد بلکه حتی المقدور بتدابیر
در امر اغذیه و اشربه و سایر سته ضروریه نماید اگر از این امر زایل گردید و صحت حاصل شد فهو المطلوب و الا لابد متوجه
ادویه شود و تا بادویه مفرده ضعیفه مقصد حاصل گردد بادویه قویه و مرکبه نپردازد و اگر محتاج بادویه مرکبه و قویه شود پس
هر چند ترکیب آن کمتر و سهل الاخذتر و حدت آن کمتر باشد بهتر است یعنی بتدریج از اضعف باقوی رود و تا بملطفات و
مطفیات خون و صفرا تسکین غلیان خون و حدت صفرا شود و تسکین یابد متوجه اخراج خون نگردد و تا بحجامت و ارسال
علق رفع احتیاج شود خصوص در امراض مختصه باطراف بدن متوجه فصد نگردد مگر در امراض عامه و شدت هیجان و غلیان
خون که بسبب کثرت و حدت صفرا قوت پذیرد در آن هنگام بنابر لابدیت مجوز است و تاخیر آن مطلقا جایز نیست گو
در شب باشد و عین حدت گرما و سرما و همچنین استعمال ادویه قویه و مسهلات و مقیئات و حقنه های متوسطه و حاده هر یک

بقدر ضرورة نه زیاده و نه کمتر دوازدهم آنکه اقامت و ایستادگی ننماید بر یک دوا در معالجه تا مدتی که مالوف طبیعت گردد
و اثر فعل و انفعال آن ضعیف شود بلکه تبدیل و تغییر و زیاده و نقصان بحسب اقتضای احوال و اوقات و تغیرات امزجه میبوده
باشند و جرات بر استعمال ادویه قویه در فصول حاره قویه ننماید و در عین شدت گرما و سرما تجویز فصد و اسهال و
ادویه قویه ننماید مگر در شدت ضرورت سیزدهم آنکه چون مشکل گردد بر او امر و حال مرض که بارد است یا حار تجربه آن
بادویه مفرطه در کیفیت حرارت و برودت ننماید بلکه یک دو روزی دوائی که اندک مایل بحرارت باشد استعمال نماید
اگر انحراف زیاده نیافت بلکه مرض در توقف باشد اندک باز زیاده نماید حرارت را و همچنین تا هنگامی که میل بموافقت
و صحت دریابد و یا بمخالفت مرض و اذیت پس مزاج و درجه مرض را دریابد که در صورت موافقت همان را مرعی دارد و
از دست ندهد و مرض را بارد داند و در صورت مخالفت و ضرر مرض را حار داند و بزودی طرف مخالف آن را گیرد و تدارک
بارده از ادویه و اغذیه و اشربه و غیرها نماید چهاردهم آنکه چون چند مرض با هم مجتمع گردند ابتدا نماید بمرض اصلی که سبب
مرض دیگر است مانند حمی عفنه حادثه از سده که اولا متوجه تفتیح سده و دفع عفونت اخلاط گردد که چون تفتیح سده گشت
و دفع عفونت اخلاط حمی زایل میگردد کو سکنجبین بالعرض ادویه مسخنه که مفتحه باشد که از ضرر بالفعل خالی باشد یا ادویه مسخنه
که بحمی مضر باشد و ادویه مبرده مسکنه بالفعل مغلظه شده مضره بالمآل را استعمال ننماید و همچنین حمیات عارض از اورام
مانند حمی ذات الجنب و ذات الصدر و ذات العرض و امثال اینها و قرحه حادث از اورام که چون اورام زایل گشت
و یا منفجر گردید و سوء مزاج عضو زایل گشت حمی زایل میگردد و بتسکین می یابد و قرحه رو بالتیام می آورد و یا آنکه یکی از
آن امراض اهم از دیگری باشد مانند آنکه یکی حاد و دیگری مزمن باشد مانند آنکه محرقه و یا سونوخس یا فالج و یا یرقان اصفر
یا استسقا جمع گردد اول متوجه حاد گردد با اندک رعایت جانب مزمن نیز و غافل از آن مطلق نگردد و همچنین هرگاه
مجتمع گردد مرض و عرض با هم اول متوجه معالجه مرض گردد پس عرض مگر آنکه عرض بسیار قوی باشد مانند وجع قولنج و اوجاع اکثر
جراحات و اورام و بیداریها در امراض حاده و صداع شدید در حمیات که اول متوجه عرض و تسکین آنها و تنویم گردد زیرا که ضرر آنها
زیاده است پس متوجه مرض گردد پانزدهم آنکه مداومت بر غلط ننماید و ترک و گریز از صواب جهت تاخیر اثر آن هم دو ننماید
مثلا در شطر الغب چون مبردات صرفه مانند شیره تخم خرفه و یا هندوانه یا شربت نیلوفر و یا شربت صندل یا قرص کافور و یا قرص
طباشیر دهد برای تسکین حرارت تب و غافل باشد از جانب سده و بلغم و ضعف معده که لازم آن تب است و مسرور و فرحناک
و مغرور باشد با آنکه تب تسکین یافت و نداند که آیل بسوء القنیه و استسقا خواهد گشت و امثال آن تدابیر در اکثر امراض که بحسب حال
چند روزی فی الجمله تسکینی در بعضی عوارض ظاهر گردد و قیاس مقتضی آن باشد که این غلط و فریب است و او بدین آگاه نگردد و یا آنکه

مواد م

متوجه تفتیح سدّه و انضاج بلغم گردد یا ادویه مسخنه قویه و جاذب صفرا و غلبه حرارت و شدت حمّی ملاحظه نماید و منجر و آیل بحمّی و فی گردد
شانزدهم انکه غلط ننماید تاثیر عرضی دوا را از ذاتی آن زیرا که اکثر ادویه اند خصوص ادویه قویه و مرکب القوی که ابتدای او
بالفعل اثری قوی از حرارت یا برودت از آنها ظاهر میگردد و بالمآل بخلاف آن مانند اغتسال آب سرد که مسخن بالعرض
است برای تکثیف و سدّ مسام ظاهر جلد و احتقان و اجتماع حرارت در باطن و همچنین افیون که اوّلا بسبب تخدیر و سدّ مسام
و احتقان حرارت در باطن گرمی مینماید و بالمآل بسبب افنا و اماتت حرارت غریزی و روح حیوانی بالمضادّه و تبلید اعضا برودت
مینماید و مانند سقمونیا که مبرد بالعرض است باعتبار استفراغ و دفع آن خلط حارّ حادّ را که صفرا است و مانند چوب چینی که ابتدا
گرمی و تاثیر آن چندان محسوس نمیگردد و بتدریج ظاهر میگردد پس باید که مجرّب نظر در ذاتی و عرضی آن نماید و از تکرار و کثرت
استعمال آنرا دریابد تا انکه بغلط نیفتد و دایم در پی ضارّ بالذات و نافع بالعرض نباشد هفدهم انکه دوای مضرّ و قتّال و مسقط
و قاتل جنین و یا مفسد بعضی اعضا مانند چشم و گوش و مضعف بعضی اعضا مانند ادراکات دماغی و باه و امثال اینها هرگز استعمال
ننماید و دایم در پی ایصال خیر و نفع باشد نه فساد و ضرر زیرا که طبیب خادم طبیعت است و طبیعت مدبر و مصلح و حافظ بدن نه مفسد
و مهلک و غافل از آن مگر انکه در عدم اسقاط و یا از کمال تقویت به منجر بافساد و هلاک آن شخص گردد که در آن هنگام این هر دو مجوّز است
هجدهم انکه بخیل نباشد و بخل نورزد در آموختن علم طب و مداوای مرضی بلکه حریص بر آن باشد و شفیق بر شاگردان و مریضان
و متفقد و متفحص و متجسس احوال ایشان و دایم در تدبیر اصلاح و ترقی ایشان در تعلیم و امر اغذیه و اشربه و ادویه و غیرها باشد و
ضجرت و دلتنگی نکند و فرق میان ملوک و مملوک و اغنیا و فقرا و متمولین و مساکین نگذارد و متکبر و متفخر نباشد بر امثال و اقران خود
و بنظر حقارت بر کسی ننگرد و هر چند فقیر و بی زبان باشد و تقریری درست نداشته باشد بلکه توجه و تفقد او بر ایشان زیاده باشد نوزدهم
انکه منت ننهد بر شاگردان و بیماران بلکه بر خود منت نهد و آنها را آلت و موضوع صنعت خود و مادهٔ قبول افعال و باعث ظهور
ما بالقوه خود و جاذب و جالب آن داند و بیند بیستم انکه قانع و شاکر و راضی و سخی و عالی همت باشد و طامع و حریص و مولع
بخیل نباشد و طمع بر مال و منال شاگردان و مریضان ننماید و طلب از ایشان نکند و اگر بطوع و رغبت و خوشنودی و نیاز خود
هدیه برای او آورند برای خاطر ایشان قبول نماید و رد نکند و اگر بنا بر پاس خاطر و بعضی جهات بعنوان هدیه چیزی برای او آورند
و آنها را اکره و بتعلق خاطر بدان باید و بیند باید قبول ننماید و عذر بخواهد بیست و یکم انکه متوجه معالجه هر مریض از کار رفته تخته مشق
اطبا و مجرّبین گشته نگردد و هر چند ایشان ابرام نمایند او مبالغه در عذرخواهی نماید و خود را بد نام و ذلیل و حقیر نگرداند بیست و دوم
انکه پرگو و پرخوار و مشغول تلذذ و تعیش و تنعم و هزل و لطیفه گوئی و شرب خمر و سایر مسکرات و ارتکاب مناهی نباشد و
نظر حرام بر محارم نیندازد بلکه همه را اطفال و برادر و مادر و خواهر خود داند و بیند و ذکر منافع و فواید آنها و مدح پرخوری و

اختلاط اغذیه واشربه و ناپرهیزی را نزد مردم خصوص بیمار بهانه جوی رخصت طلب نماید و باب این را بر آنها نگشاید و
بالجمله متصف باوصاف و اخلاق حسنه مرضیه مذکوره و غیر مذکوره و مجتنب و غیر مرتکب از اوصاف سیئه و اخلاق رذیله و
خایف از عذاب و عقاب و راجی رحمت و ثواب الهی جل شانه باشد چنانچه ذکر یافت ابتداءً

فصل چهارم

در بیان آداب و شرایط و اخلاق مریض متعالج بدانکه از جمله آداب و شرایط و اخلاق و این پنج امر است اول آنکه باید
طلب نماید و اختیار کند طبیبی را که متصف و متخلق باوصاف و اخلاق مذکوره کلاً او بعضاً باشد و اعتقاد بدان داشته
باشد و اگر چنین کسی در بلاد او یافت نشود که عالم و عامل هر دو باشد ناچار اختیار نماید طبیبی را که عالم باشد گو در عمل قاصر
و یا تارک بود زیرا که بر عامل بی علم چندان اعتمادی نیست و عالم دیده و دانسته در همه وقت و حال و مرض ادویه مضره
و سمیه بالفعل و یا بالقوه و المآل و ادویه مجهوله استعمال نخواهد نمود و عند الضروره و لابداً اگر بمرض خاص دوای سمی را
استعمال نماید البته با مصلحات و بعض تریاقات آن بمقدار لایق خواهد نمود و بالغرض اگر اندک ضرری نماید تدارک
آن را میتواند نمود بخلاف عامل جاهل که نه از مصلحات و نه تریاقات و نه مقادیر شربات و نه مواضع استعمالات آنها
مطلع است بلکه نفع و فایده بالفعل عاجل بعضی را دیده و از ضرر و اهلاک بالقوه آجل و بالمآل آن غافل در هر جا و هر مرض
و هر شخص استعمال خواهد نمود و همچنین سایر ادویه مجهوله مسموعه و در کتب دیده دویم آنکه چون رجوع بطبیبی آورد باید
که خود را بالتمام بدو سپارد و بالکل دست از اراده و اختیار و خواهش خود بردارد و آنچه او گوید بعمل آورد و آنچه
کند قبول نماید و چون و چرا نگوید سیوم آنکه باید که بداند و معتقد آن باشد که بهتر از او طبیبی نیست و احیاناً اگر مرض او
در حین اشتداد یابد و یا بطول انجامد متفکر و متردد الخاطر نگردد که رجوع بطبیب دیگر آورد و همچنین خود را تخته مشق اطبا
و مجربین نسازد زیرا که بعضی امراض است که در ابتدا اعراض آنها ساکن میباشد مانند حمیات صفراویه و دمویه و
اورام که در زمان تزاید و نوائب و بحرانات و هنگام نضج و تقرح اشتداد می یابند و تا مواد آنها منقطع نگردد یا باسهال
و فصد و انفجار مثلاً تسکین آنها ممکن نیست و بعضی امراض زمان انقضاء آنها طولانی است مانند امراض بلغمیه و سوداویه که
بزمان اندک ممکن نیست که اصلاح یابند چهارم آنکه با طبیب بحسن خلق و ادب و حرمت و ملایمت تکلم و معاشرت نماید و
با او خشونت و سخن رکیک نگوید و اگر از او منقطع گردد و بطبیب دیگر رجوع آورد او را تشنیع و مذمت ننماید و هر چند او خطا
و غلط و سوء تدبیر بوده و رای صایب نداشته پنجم اگر برای طبیب معالج خود تحفه و هدیه آورد باید که موافق و لایق او آورد
و آن را حقیر شمارد و قربت و خلعی بر آن قرار ندهد و اگر قبول نماید بر او منت نگذارد و سرزنش نکند و مایه تفاخر و تکبر خود و مذلت
و حقارت او نسازد بلکه بر خود منت نهد که او قبول نمود و دست رد بر او نگذاشت زیرا که او محنت کشیده و تشویش نموده

معالجه

دلها

وکسی که معالج کسی است او میداند که بر او چه میگذرد نه دیگری بالجمله ما دام که او مریض است گویا خود مریض است خصوص در
امراض صعبه شدیده حادّه و بواسطه صحت و تندرستی او شده و او را از قید و بند امراض و اعلال رهائی داده خصوص که متمول و
توانگر باشد و طبیب بسبب توجّه و توغل در تحصیل علم و عمل و معالجه از اشتغال بکسب و تحصیل معیشت خود و عیال خود باز مانده
و تنگدست باشد زیرا که از یک کس دو کار نمی آید و دیگر آنکه با صحت و تندرستی هیچ چیز برابری نمیکند چنانچه گفته اند بیت
چرا ناله کسی از تنگدستی که گنج بیقیاس است تندرستی و لعدم صحت و شفا همیشه تعظیم و توقیر و حرمت او را در مجالس و
محافل و غیرها مرعی دارد و او را نرنجاند چنانچه گفته اند بیت چو به گشتی طبیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نگه دار

رکن اوّل از جزو نظری در بیان امور طبیعیّه و آن مشتمل بر یک مفتاح و هفت فصل است مفتاح

در بیان معنی نظری و عملی و طبیعت و حقیقت آن و تعداد امور طبیعیّه بدانکه مراد از جزو نظری اینجا علمی است بمقابله جزو دوم
که عملی است و اطلاق نظری بجای علمی تنبیه و اشاره بدانست که هر یک از آن هر دو جزو هم علمی اند و هم عملی یعنی هر دو
محتاج بتعلم و کسب و تحصیل اند و غرض از تعلم جزو علمی دانستن فقط است بدون قصد مباشرت عمل مانند علم بامور طبیعیه که ارکان
چهارند و امزجه نه و اخلاط چهار و اعضاء دو قسمند مفرده و مرکبه منویه و غیر منویه و ارواح سه اند و همچنین بواقی امور طبیعیّه و علم باحوال
بدن انسان و علم باقسام حمیات اصلیّه که سه اند روحیه و خلطیه و عضویه و غرض از تعلم و تحصیل جزو عملی دانستن کیفیت عملی است
برای مباشرت آن بنفس مباشرت باشد علم بحفظ صحت و علم بکیفیت عمل و معالجه مرضی مثلاً دانستن آنکه حفظ صحت
مثل است و معالجه بضد و دانستن آنکه در معالجه اورام حارّه در زمان ابتدا از روادع استعمال باید نمود یعنی اشیاء بارده یابسه
که منع انصباب مواد باعضا نمایند باعتبار تکثیف جلد و در زمان تزاید روادع با محللات یعنی بترکیب اشیاء بارده با حارّه و کم
برگشت و تحلیل هم میافت بسبب کثرت مادّه بتدریج روادع را کم نمایند و محللات را بیفزایند و در زمان انتها محللات صرف
استعمال شود و در زمان انحطاط نیز لیّن بتدریج اشیاء حارّه را کم نمایند و یا بعضی را مبدل بمعتدله نمایند و این تدبیر در اورام
غیر مغابن است که پس گوش و زیر بغل و کنج ران باشد که در ردع آنها اذیتی متصور نباشد باعضاء رئیسه و این سه عضو مخرج اند
بلکه مصبّ فضول اعضاء رئیسه اند ردع اورام آنها جایز نیست و امور طبیعیّه اموری را گویند که منسوب بطبیعت باشند و طبیعت
بقول ابقراط عبارت از قوه مدبره بدنیه است بدون اراده و شعور یعنی آنچه لایق و سزاوار تدبیر و حفظ بدنست از او بی اختیار
صادر میگردد یعنی در او تردّدی و تفتیش در افعال نیست و مامور بامر واحد است و بقول افلاطون قوه ایست الهی موکل بر مصالح
بدن یعنی آنچه صالح و لایق حال بدنست از آن بظهور می آید و بقول قرشی قوه ایست که از شان آنست حفظ کمالات جسمی که
در آنست یعنی کمالات کامنه بالقوه آنرا محافظت نموده بتدریج بالفعل و ظاهر میگرداند و مآل همه اقوال فی الحقیقه امر واحد است

بقول علامه نزد اطبا عبارت از چهار چیز است یکی مزاج مخصوص ببدن دوم هیئت ترکیبی بدن سیوم قوه مدبره بدنیه چهارم
محرک نفس و اطبا نسبت میدهند احوال طاریه ببدن را بطبیعت مدبره بدنیه و طبیعت را قوه جسمانیه میدانند و فلاسفه بنفس
منسوب میدارند و نیز گفته اند طبیعت مبدا اولست برای حرکت و سکون چیزی که در آنست بالذات که مراد جسم طبیعی
باشد و فی الحقیقه طبیعت مرتبه ایست از مراتب نفس متعلق بجسم منطبع فرو رفته در جسم و مدبر و متصرف و حافظ آن و ما دام الوجود
و التحقیق در خارج از آن مفارقت نمی نماید خواه جسم مفرد باشد و خواه مرکب و بعباره دیگر طبیعت عبارت از نفس
ضعیف بالقوه است که چون تقویت و فعلیت یابد و از بدن تواند که گاه گاهی جدا گشته بمبدا خود که عقل است پیوسته
تحصیل کمالات و تقویت یافته باز ببدن آید و آثار کمالات محصله و تقویت او ظاهر گردد و همچنین علی الدوام جنس باشد
آنرا نفس نامند و چون کمال تقویت و فعلیت یابد آنزمان آنرا عقل گویند و نفس ناطقه و روح شرعی و عقل و قلب همه
یک امرند و بعبارت دیگر طبیعت عبارت از آنست که تدبیر و تصرف آن در بدن و حفظ آن بدن را بواسطه کیفیات
اربعه و حصول مزاج حاصل از ترکیب عناصر باشد و نفس عبارت از امریست که تدبیر و تصرف آن در بدن بواسطه ارواح
و قوی و جوارح و اعضا باشد و عقل عبارت از امریست که تدبیر و تصرف آن در بدن بواسطه نفس باشد و عند الموت سوای
طبیعت همه بالکل مفارقت مینمایند و بعد از ان طبیعت بتدریج نیز مفارقت مینماید و آنزمان بدن از هم میپاشد و ترکیب برطرف
میشود و هر یک از اجزای ترکیب یعنی عناصر میل و رجوع باصل و مرکز خود مینمایند که کل شی یرجع الی اصله و آن امور طبیعیه
هفت اند و درین هفت جمع اند ارکان و مزاج و خلط و اعضا ارواح و قوی شناس و افعال چهار از آنها که ارکان و
اخلاط و اعضا و ارواح باشند ماده اند برای ترکیب و دو که مزاج و قوی باشند صورت آن مزاج صورت اولی و
قوی صورت ثانوی و یکی که افعال باشد غایت و غرض ترکیب آن زیرا که ترکیب و جمع این بنیه و هیکل برای صدور افعال
است و هر یک از آن امور هفتگانه بترتیب ماده و باعث حصول دیگری اند **فصل اول** از رکن اول از امور طبیعیه
در بیان ارکان است بدانکه ارکان جمع رکن است که آنرا عنصر و اسطقس و اصل نیز نامند هر یک باعتباری و جهتی مثلاً
باعتبار انکه اجزای ترکیب اند رکن و باعتبار انکه ابتدای ترکیب از آنها است عنصر و اصل نیز بهمین جهت و باعتبار انکه
انتهای تحلیل بر آنها است اسطقس فی الحقیقه همه یک چیز اند و آنها اجسامی چند بسیط اولی ابدان انسان و غیر انسان از
موالید اند و ممکن نیست که قسمت کرده شوند باجسام مختلفة الصور و باجتماع و ترکیب و امتزاج آنها ابدان حاصل میگردند
و بانفصال و تحلیل آنها منحل میشوند و مراد از بسیط آنست که آنرا اجزای مختلفة الصور نباشد که مرکب از هیولا و صورت
باشد و آن ارکان چهار اند آتش و هوا و آب و خاک و هر یک را دو کیفیت است یکی فاعله و دیگر منفعله و وجه انحصار آنها

بر چهار آنست

که یا متوجه محیط اند و یا مرکز و بعبارت دیگر طالب و مایل غایت اند یا طالب و مایل جهت پایین پس و بعبارت ثالث انکه
یا لطیف خفیف مطلق اند و یا کثیف ثقیل مطلق و یا لطیف خفیف بالاضافه و یا کثیف ثقیل بالاضافه و انکه متوجه محیط و
طالب و مایل غایت و لطیف خفیف مطلق است آتش نامند و طبیعت آن گرم و خشک و دلیل انکه مقرر است که
کیفیت چهارند دو فاعله که حرارت و برودت باشند و دو منفعله که رطوبت و یبوست باشند و هر یک از کیفیات
اربعه بتنهائی نمیتوانند که متحقق گردند در خارج پس در عنصری که حرارت و یبوست است نار نامند و در عنصری که حرارت و
رطوبت است هوا نامند و در عنصری که برودت و رطوبت است آب نامند و در عنصری که برودت و یبوست است ارض نامند
و ورای این چهار عنصر دیگر متصور نیست و تحقق ندارد زیرا که حرارت با برودت و رطوبت با یبوست جمع نمیگردند باعتبار ضدیت
پس منحصر بهمان چهار گشتند و فایدهٔ آن در مرکبات انضاج و تلطیف و خفت و تفریق مختلفات و جمع متماثلات و کسر سورت
برودت عنصر بارد است و انکه متوجه مرکز و طالب جهت کثیف و ثقیل مطلق است خاک است و طبیعت آن سرد و خشک و فایدهٔ
آن در مرکبات حفظ اشکال و استمساک است و انکه لطیف خفیف بالاضافه است هوا است و طبیعت آن گرم و تر و فایدهٔ
آن خفت و تخلخل است و یا ثقیل بالاضافه است آب است طبیعت آن سرد و تر و فایدهٔ آن در مرکبات تخمیر ترکیب و امتزاج و
سهولت قبول اشکال و ترک آنها و رفع یبس و کسر سورت عنصر حار یابس است و دو کیفیت فاعله حرارت و برودت است
و دو منفعله رطوبت و یبوست و علت داشتن هر یک از ارکان دو کیفیت یکی فاعله و دیگری منفعله برای امتزاج و ترکیبت
و تبدیل و استحاله بایکدیگر است که بیک جهت هر یک با دیگری ضدیت و بجهت دیگر مناسبت داشته باشند مثلا آتش
باعتبار لطافت و خفت مناسبت بفلک قمر دارد که قریب بدان و بجهت عنصریت مخالف آن و لهذا متحد و منقلب بآن نمیگردد
و باعتبار حرارت نیز مناسب با هوا و بجهت یبوست ضدیت با آن که هر گاه یبس آن زایل گردد منقلب و مستحیل بهوا میشود و هوا
باعتبار حرارت نیز مناسبت با آتش و بجهت رطوبت ضدیت با آن دارد پس هر گاه رطوبت آن زایل گردد منقلب و مستحیل باتش
میگردد و آب باعتبار برودت ضدیت با هوا دارد و باعتبار رطوبت مناسبت بدان پس هر گاه حرارت هوا زایل شود منقلب
و مستحیل باب میگردد و برودت آب هر گاه زایل شود منقلب و مستحیل بهوا میگردد و آب بسبب برودت مناسبت با خاک دارد
و بجهت رطوبت ضدیت با آن و خاک نیز بهمان جهت پس هر گاه رطوبت آب زایل گردد منقلب و مستحیل بخاک میشود و یبوست
خاک چون برطرف گردد منقلب و مستحیل باب میگردد سؤال اگر کسی گوید که مقرر و ثابت است که هر یک از عناصر در حیز
خود اند و در غیر حیز خود بدون قاسر و مانعی قرار و آرام ندارد پس چگونه باهم مجتمع گشته ترکیب یافتند و قاسر چه بود جواب
میتوان گفت چون اینها بحرکت افلاک و تاثیر کواکب و اشعهٔ آنها دایم در تحریک و تبدیل و انقلاب بایکدیگر اند و در حین باهم

ترکیب و امتزاج نیز مینمایند و موالید بهم میرسند و اینها نیز دایم در تحلیل و ترکیبند با بقای نوع خود و به تبدیل اجزا
سؤال اگر کسی گوید که در هر قسم مزجی و ترکیبی چهار کیفیت باید برای چهار فعل و در ترکیب هوا با خاک چهار کیفیت
موجود است پس چه احتیاج بنار و ماء است جواب آنست که باید در هر یک از آن چهار قوی بالاستقلال باشند
تا باهم فعل و انفعال نموده مصدر و فاعل اثری گردند و حرارت و رطوبت هوا و برودت و یبوست ارض هر یک تنهائی
تقویت و استقلال ندارند تا بمماثل خود تقویت و تعاضد نیابند و مماثل هوا در حرارت نار است و مماثل آن در رطوبت
ماء و مماثل یبوست ارض نار است به یبوست خود و مماثل آن در برودت ماء پس هر چهار باید تا ترکیب حاصل گردد و
افعال و آثار بر آنها مترتب شود و مراد از منفعله آنست که منفعل از فاعله گردد و در فاعله فعل چندان نکنند نه آنکه در مثل
خود فعل نکنند یعنی در منفعل دیگر مثلا رطوبت در یبوست فعل میکند و یبوست در رطوبت و باهم فعل و انفعال مینمایند
و مؤثر و متاثر میگردند و علت گرمی آتش گرم نمودن اشیاء سرد است و جمع اجزاء متشاکله متفرقه و احراق و تفریق
اجزاء غیر متشاکله قابله گرم و متفرق شدن و علت خشکی آن خشک نمودن رطوبات و استحاله اشیاء رطبه است
چنانچه رطوبت هوا را التجفیف نموده مستحیل و منقلب بخود میگرداند بلا واسطه و آب را بواسطه و دیگر قبول و ترک
اشکال است بدشواری و علت گرمی هوا الطافت و خفت است و علت تری آن ثقل بالاضافه آن و قبول و
ترک اشکال بسهولت و علت سردی آب تسکین حرارت و زوال آن و غلظت و انجماد و علت تری آن قبول و ترک
آن اشکال را باسانی و علت سردی خاک سردی بالفعل و انجماد و صلابت و علت خشکی آن قبول و ترک اشکال
بدشواریست پس تعریف آتش این باشد که جسمی است عنصری بسیط لطیف خفیف مطلق گرم و خشک حیز آن زیر فلک قمر
و هوا جسمی است عنصری لطیف بسیط خفیف بالاضافه گرم و خشک حیز آن زیر کره آتش و آب جسمی است عنصری بسیط سیال
ثقیل بالاضافه سرد و تر حیز آن زیر کره هوا و زمین جسمی است عنصری بسیط جامد ثقیل مطلق سرد و خشک حیز آن زیر کره آب و
هوا است و مرکز کل است **فصل دوم** از رکن اول در بیان مزاج و اقسام آن بدانکه مزاج مصدر میمی است و
جمع آن امزجه و امتزاج نیز آمده و مجاز بر ممتزج باسم مفعول اطلاق مینمایند و آن عبارتست از کیفیت متوسطه متشابهه حاصله
از ترکیب و امتزاج اجزاء عناصر که چون بسیار ریزه ریزه شوند و مماس و مختلط و ممتزج یکدیگر گردند بحیثیتی که از هم ممتاز نگردند
و باهم فعل و انفعال و کسر و انکسار نمایند بقوتهای متضاده خود و بشکند کیفیت هر یک سورت و حدت و کیفیت دیگری را
تا بحدی که حاصل گردد از آنها کیفیتی متشابهه متناسب کیفیات اجزاء خود نه متخالف مانند مزاج حاصل از خلط و ترکیب سرکه با
شکر در سکنجبین بحیثیتی که باهم متحد گردند و حاصل گردد از آن کیفیتی و خاصیتی جدید و جدا نه مناسب کیفیت سرکه و شکر بدون امتیاز

اجزا

هر یک از دیگری و همچنین سایر تراکیب و اصح اقوال در بیان کیفیت امتزاج و فعل و انفعال هر یک با دیگری و عدم امتیاز
آنست که ذکر یافت و یا آنکه فاعل صورتست و منفعل ماده و بتوسط کیفیت چنانچه مذهب حکما است و یا آنکه فاعل کیفیت
و منفعل ماده که مذهب متاخرین است و اقسام امزجه بحسب قسمت عقلیه نه است یک معتدل و هشت غیر معتدل زیرا که
مقادیر اجزاء عناصر در ممتزج در مقدار و کیفیت اگر متساوی و متعادل‌اند که بهیچ‌وجه هیچ یک بر دیگری زیادتی و غلبه نیست
این را معتدل حقیقی نامند و اگر انحراف و زیادتی دارد بعضی بر بعضی پس اگر بحدیست که آنرا منقلب نماید و مستحیل بجود
گرداند آنرا غیر معتدل حقیقی نامند و اگر نه باین حد است که آنرا منقلب بجود گرداند آنرا غیر معتدل حقیقی فرضی نامند
و معتدل حقیقی و غیر معتدل حقیقی هر دو در خارج وجود و تحقق ندارد باعتبار آنکه در معتدل حقیقی اجزا آنهمه هست و بنده و آنها را
قاسری و مانعی نیست که در غیر حیز و مرکز خود قرار یابند و لهذا هر یک میل بمرکز خود نموده ترکیب صورت نمی‌بندد زیرا که هر یک
ازین ارکان هر گاه مخلی بالطبع گردند و قاسری و مانعی آنها را نباشد هر یک میل بحیز و مرکز خود مینمایند والا باید که از مقتضای
طبع خود بی جهه و سبب منحرف باشند و این محالست پس لامحاله باید که آنها را قاسری و مانعی باشد تا امتزاج و ترکیب
حاصل گردد و قاسری و مانعی اینها را غیر خود اینها نیست پس لامحاله باید بعضی بر بعضی اندک غالب باشند و در غیر معتدل حقیقی
بجهه تبدیل و انقلاب بعض اجزا ابعضی بسبب کمال غلبه بعضی بر بعضی و قاهریت و مقهوریت بعضی از بعضی چنانچه ذکر یافت و ازین
بیان رسید که در خارج بجز معتدل غیر حقیقی وجود و تحقق ندارد و لیکن اینقدر هست که زیادتی و انحراف اگر بقدر قلیل غیر محسوس است
آنرا معتدل فرضی طبی نامند بفرض و قیاس بسوی غیر معتدل و مراد شان از معتدل در اقوال و مباحث اینست و اگر بمقداریست که
محسوس میگردد آنرا غیر معتدل می‌نامند بقیاس معتدل و این یک قسم است و اقسام این هشت است چهار مفرد و چهار مرکب
زیرا که بر مرکب و ممتزج اگر جزو حار فقط زاید است آنرا احر متناسبی نامند و اگر جزو بارد زاید است آنرا ابرد متناسبی گویند و
اگر جزو رطب زاید است آنرا ارطب متناسبی نامند و اگر جزو یابس زاید است آنرا ایبس متناسبی خوانند و اگر حرارت و یبوست
غالبست آنرا احر ایبس متناسبی نامند و اگر حرارت و رطوبت غالبست آنرا احر و ارطب متناسبی گویند و اگر برودت و
رطوبت غالبست آنرا ابرد و ارطب متناسبی گویند و اگر برودت و یبوست غالب است آنرا ابرد و ایبس متناسبی گویند و بدانکه
در اقسام مفرده هر یک دو عنصر زاید است که کیفیت متضاده هر یک با دیگری معارضه کرده بحکم اذا تعارضا تساقطا ساقط
گردیدند باقی دو کیفیت متماثله هر دو ماندند مثلا در احر متناسبی جزو آتش و هوا زاید و غالبست یبوست آتش با رطوبت هوا
معارضه نموده ساقط گشتند باقی دو جزو حار از آن هر دو ماند لهذا احر متناسبی باشد و در ابرد متناسبی جزو آب و خاک غالب
است رطوبت آب با یبوست خاک بسبب ضدیت و تعارض ساقط گشتند باقی دو جزو بارد ماند لهذا ابرد متناسبی باشد

و اما رطب فما بینی جزو هوا و آب زاید است حرارت هوا با برودت آب بحکم ضدیت معارضه نمود ساقط گشته باقی در جزو
رطب ماند لهذا رطب فما بینی باشد و در یابس فما بینی جزو آتش و خاک غالب باشد حرارت آتش با برودت خاک معارضه نمود
بحکم ضدیت ساقط گشته پس باقی در جزو یابس ماند لهذا یابس فما بینی باشد و معتدل فرضی طبی بمعنی مذکور را که تساوی و تکافو
اجزا باشد هشت وجه از اعتبارات عارض میگردد که فی الحقیقه چهار وجه اند نوعی و صنفی و شخصی و عضوی و در هر یک از آنها چون دو
اعتبار فرض میتوان نمود یکی نظر بخارج خود و دیگری نظر بداخل خود لهذا هشت وجه گفته اند وجه اول معتدل نوعی نظر بخارج خود و
آن نوعی مزاجی است که حاصل باشد انسان را بقیاس سایر انواع حیوان که اعدل اجناس موالید است از نبات و جماد وجه دوم
معتدل نوعی نظر بداخل نوع خود یعنی شخصی از اشخاص نوع انسان از نوع مزاجی باشد که آن بالنسبه بسایر اشخاص معتدل تر باشد
مانند مزاج مقدس جناب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وجه سیوم معتدل صنفی است نظر بخارج صنف خود و آن مزاجی است که
حاصل باشد صنفی خاص از اصناف نوع انسان را که آن بالنسبه باصناف دیگران معتدل تر باشد مانند مزاج سکان اهل اقلیم چهارم
بنا بر اتفاق جمهور و تجربه و مشاهده چنانچه عنقریب بیان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی وجه چهارم معتدل صنفی است نظر بداخل خود
و آن مزاجی است که حاصل باشد شخصی از اشخاص آن صنف را که نظر باشخاص دیگران آن صنف معتدل باشد هر چند هر یک از اشخاص
آن صنف را مزاجی خاص لایق بحال او میباشد وجه پنجم معتدل شخصی است نظر بخارج خود و آن مزاجی است که حاصل باشد شخصی خاص
را که اگر آن شخص بر آن مزاج باشد موجود و صحیح تر میباشد نظر باشخاص دیگر وجه ششم معتدل شخصی است بقیاس بداخل خود و آن مزاجی است
که حاصل باشد شخصی خاص را در بعضی احوال و اوقات که اگر بر آن مزاج باشد اعدل و افضل است او را از سایر احوال و اوقات خود
وجه هفتم معتدل عضوی است نظر بخارج خود و آن مزاجی است که حاصل باشد عضوی از اعضا را که بنسبت آن معتدل تر باشد از سایر اعضا
وجه هشتم معتدل عضوی بقیاس بداخل خود است و آن مزاجی است که حاصل باشد برای عضوی خاص در حالی از احوال که اگر بر آن مزاج باشد
اعدل و افضل خواهد بود نسبت باحوال دیگر خود پس رسید که اعدل امزجه مزاج انسان است زیرا که امزجه سایر انواع را بدان میسنجند
و میزان کل است و احر اعضا قلب است بجهت آنکه مبدا و منشا و محل حرارت غریزی و تولید روح حیوانی است که هر دو در کمال
گرمی اند و علامت حقیقت گرمی اند است و بعد از ان کبد بجهت آنکه محل روح طبیعی و نضج و طبخ غذا است که ابتهای حرارت ممکن نیست و بعد
از ان لحم است بجهت آنکه ماده آن خون غلیظ و فاعل انعقاد آن حرارت و یبوست است و بجهت صلابت جرمی که دارد قبول و حفظ روح
حیوانی و طبیعی را زیاده از سایر اعضا می نماید و ابرد اعضا عظم است بجهت آنکه در ماده آن رطوبت بسیار و دمویت اندک و فاعل انعقاد
آن برودت و یبوست و عامه و ستون بدن است باید که صلب باشد تا متحمل صدمات تواند شد و افعال لایقه از بدن کما ینبغی
از او صادر گردد از مشی و قیام و قعود و رکوع و سجود و حمل اثقال مع مزاحمه با اعدا و غیره و فعل برودت و یبوست صلابت است

و بعد از آن غضروف و بعد از آن رباط و بعد از آن عصب و بعد از آن نخاع و بعد از آن دماغ هر یک بترتیب از عظم کمتر و مادهٔ
هر یک و فاعل انعقاد شان نیز بترتیب مادّه و فاعل آنست و علت و فایدهٔ برودت و صلابت شان آنست که چون آلات دماغ
در حسّ و حرکت و محل روح دماغی اند و آنکه صلابت و برودت باعث ثبات و استقرار است و حرارت باعث تشویش و اضطراب
و تخفیف رطوبات معینه بر حرکات است و آنکه اعصاب و آنچه عصبانی اند همه مخلوق برای ارتباط اعضا و تشدید و استحکام آنند با
ایصال و افادهٔ حسّ و حرکت و آنکه از صدمات که در بدن واقع میشود از حرکات شدیدهٔ عنیفه نگسلند و مستحکم باشند و ارطب
اعضا سمین است پس شحم پس لحم رخو پس مغز و دماغ پس نخاع که حرام مغز نامند بترتیب از اقوی با ضعف بجهة آنکه مادهٔ همه دم
رقیق مائی بلغمی است و فاعل انعقاد شان برودت ضعیفه است بترتیب با برودت قویه و آنکه محل روح نفسانی اند که بارد و رطب
است و منبت اعصاب باشند دماغ و نخاع و برای مداومت و ترطیب اعضا مخ و رخو داند که از حرکات که منتج شند و مسخنات
موجب یبس اند یبس و خشکی در اعضا عارض نگردد که از حرکات باز مانند مانند سمین و شحم و برای فصل و واسطه میان اعضای صلبه
لینه مانند لحم رخو و ایبس اعضا شعر است که مو باشد پس عظم پس غضروف پس عصب پس وتر پس رباط پس سایر اعضای عصبانی
است باعتبار آنکه مادهٔ شعر دخانی است و ارضیت و فاعل انعقاد آن برودت است و ماده و فاعل سایر اعضا آنا سبق ذکر یافت
در ابرد اعضا و اعدل اعضا جلد بدن است باعتبار آنکه مؤلف از الیاف عصبی است و حسّ و ادراک تعلق بدان دارد و هر امری
که وارد بدن میگردد چه از ملایم و چه از منافر از خارج اولا بدان میرسد هر کیفیتی که باشد از کیفیات ملموسه از حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست و ملاست و خشونت و ملایمت و صلابت و غیرها و بعد از آن جلد کف دست پس پشت دست پس انگشتان
پس سر انگشتان پس سر انگشت سبابه بترتیب از اضعف با قوی که اعدل همه جلد سبابه باشد پس بترتیب بالا روند و اعدل
اسنان سن شباب است باعتبار آنکه کیفیات اربعه در آن بحد اعتدال اند نه مانند سن حداثت که رطوبت بر آن غالب است
بر حرارت هر چند که در حرارت مساوی با شبان گفته اند و لیکن حرارت آن بالقوه و کامن و منغمر تحت رطوبت است و مراد
از این حرارت و رطوبت غریزیهٔ اصلیه است که فاعل و مادهٔ نشو و نما اند که آن حرارت در آن رطوبت تاثیر نموده بدن را نشو و نما
میفرماید و بتدریج افعال و آثار آن حرارت ظاهر میگردد که هر چند رطوبت کمتر میگردد و نشو و نما زیاده حاصل میشود و ظاهرتر میگردد
و از قوه بفعل و از کمون ببروز می آید تا انتهای سن نمو و کهول و مشایخ از آنها در حرارت کمتر و در یبوست زیاده اند بدانکه مراتب
اسنان را کلیة برای تفهیم و تعلیم و تعلّم در معظم معموره چهار مرتبه قرار داده اند سن حداثت و شباب و کهولت و شیخوخت
زیرا که چنانچه ذکر یافت مادهٔ نشو و نما که بزیادتی در اقطار ثلثه بر تناسب طبیعی و تمدید اعضا باشد رطوبت اصلیه است و فاعل
آن حرارت غریزیه پس آن از جهة صورت بر دو نوعیت یا رطوبت غلبه بر آن حرارت دارد و یا آنست که غلبه ندارد و بلکه هر دو

توسط و تعادل دارند یا آنست که هر دو رو بنقصان دارند و یا آنست که با آن حرارت زیاده و مدتناقص است اوّل که
رطوبت غلبه بر حرارت دارد که بحیثیت زیادتی نشو و نما است آن زمان را سن حداثت و نمو نامند و آن از ابتدای تولد تا سی و
هشت سال نهایت سی سالست و این را به پنج قسمت نموده اند و هر یکرا بنامی خوانند و در هر یک بدن را نشو و نمائی و تقویتی
و نهوض و صلابتی در اعضا بهم میرسد و بتدریج زیاده میگردد تا سن وقوف اول از آن پنج را سن طفولیت نامند و آن از
هنگام تولد تا هفت سالست و درین مدت اعضا را اندک تقویت و صلابتی حاصل میگردد و ارواح و قوی را نهوضی برای
صدور اندک افعالی و دندانها بالتمام میرویند دویم را سن صبی نامند و آن تا هفت سال دیگر بعد از نهوض و پیش از افتادن
دندان و استحکام و صلابت استخوانها و اعضا است و دندانهای شیر که در سن یکی دو سالگی تا سه سالگی روئیده اند
تمام بیفتاده و بجای آن دندان دیگر روئیده و سیوم را سن ترعرع گویند و آن بعد از استحکام و صلابت استخوانها و اعضا
و روئیدن دندانهای جدید است و پیش از رهاق که بلوغ و حُلم نامند و علامت آن روئیدن موی صلب است بر عانه و تغیر
آواز و ظهور اندک نشان انشقاق بر سر بینی و بلند شدن استخوان حلقوم است و دیدن خوابهای شیطانی و محتلم شدن.
و آن بحسب اختلاف در ذکور از سال سیزدهم تا چهاردهم است و در اناث از سال نهم تا دهم چهارم را سن رهاق و
بلوغ نامند و آن از چهارده سالگی یا پانزده سالگی تا بیست و یک سالگی است تا آنکه بروت و ریش او بروید پنجم را سن
فتی نامند و آن از بیست و دو سالگی تا بیست و هشت سال است که ابتدای سن وقوفست و بعضی بچهار قسمت بحسب
اسبوع کرده اند یعنی هر هفت را قسمتی نموده اند اسبوع اوّل همان سن حداثت و تزاید است و ظهور کمالات
و افعال آن همان است که ذکر یافت اسبوع دوم سن صبی و ترعرع است و ظهور افعال و کمالات درین همان امور است
که در آن هر دو ذکر یافت اسبوع سیوم سن رهاق و بلوغ است بدستور اسبوع چهارم سن فتی است نیز بهمان قسم
از ظهور و صدور افعال و کمالات لایقه بدان دوم آنکه رطوبت و حرارت غریزیه هر دو بحد توسط و تعادل اند و درین
هنگام طبیعت از نما بازمی ایستد و آنرا سن شباب و وقوف نامند زیرا که آن حرارت دایم تاثیر در آن رطوبت مینماید
و آنرا ناچیز نماید و تحلیل میبرد و هر مقدار که رطوبت تحلیل یافت و کم گردید حرارت نهوض و تقویت می یابد و آثار و افعال
آن کما ینبغی ظاهر میگردد زیرا که مانع و قاسر ظهور افعال حرارت کما ینبغی رطوبت است و مقرر است که احدی العاملتین
را که حرارت و برودتست با یبوست افعال قویتر میباشد و با رطوبت ضعیف تر و چون در سن شباب هر دو باعتدال و در
کمال قوت اند لهذا صدور افعال از صاحب آنکه شباب است باحسن وجوه و کما ینبغی صادر میگردد بدون وهن و نقصان و
ابتدای آن از بیست و هشت سالگی یا سی سالگی تا سی و پنج سالگی تا نهایت چهل سالگی است و در سه سال زیاده بحسب

اعتبار

[illegible]

ضعف و قوت و نقصان و غلبه و دو نوع آن هر دو سیوم آنکه هر دو رو بانحطاط و نقصان آرند پس اگر آثار وهن و ضعف و
سستی چندان ظاهر و بیّن نیست در ابتدا و لیکن بتدریج فی الجمله ظاهر و بیّن میگردد باعتبار ضعف و تحلیل رطوبت غریزیه که مقاوم
آن بود و غلبه یبس بران بالعرض و این را سن کهولت نامند و ابتدای آن از سن چهل و یا چهل و دو سالگی تا شصت سالگی است
چهارم آنکه با آن حالت حرارت رو بزیاده و نقصان گذارد و در بدن و قوی لاغری و ضعف و سستی ظاهر و بیّن گردد و بتدریج
زیاده شود این حالات تا آنکه بسبب ضعف آن هر دو یبوست و برودت بالعرض و رطوبت غریبه عرضیه غلبه نماید و بدن و قوی روز
بروز در انحطاط و کاهش باشد و افعال کماینبغی صادر نگردد تا آخر عمر که بالکل فانی گردند و موت طبیعی عبارت از افنای آن هر دو
است و این را سن شیخوخت و انحطاط نامند و از شصت سالگی تا آخر عمر است پس رسید که شبان در اعدل مراتبند باعتبار
اعتدال و توسط حرارت و رطوبت و عدم استیلاء برودت و یبوست بر امزجه ایشان و صبیان از هنگام تولد تا آخر سن
نامساوی آنها اند در حرارت غریزیه و لکن بسبب غلبه رطوبت غریزیه ارطب از آنها اند و ازین سبب حرارت امزجه ایشان ملایم تر
و ضعیف تر مینماید از حرارت شبان و کهول بسبب قرب شان بشبان در امزجه آنها حرارت و یبوست بنسبت مشایخ غالب است
و بنسبت شبان برودت و یبوست زاید و مشایخ از کهول در برودت و یبوست غالب تر و در حرارت و رطوبت در کمال ضعف
و نقصان اند و اعدل فصول فصل ربیع است باعتبار بودن شمس در برج حمل و تساوی لیل و نهار و حر و برد و انتعاش حرارت و
تقویت اعضا در آن فصل و اعدل امکنه بقول شیخ الرئیس تحت خط استوا است بدلیل و قیاس عقلی و لکن بحسب خارج و مشاهده
بخلاف آنست زیراکه اکثر بلدان آن بسبب آنکه جزایر دریای شور بسواحل کوهستان و ریگستان آنست بسیار گرم بود آب و هوا
است بلکه اعدل امکنه اقلیم رابع است بجهت آنکه وسط اقالیم است زیراکه ربع فوقانی شمالی کره زمین را بالعرض از خط استوا تا قرب
نقطه شمالی بهفت قسمت فرض نموده اند و هر قسمتی را اقلیمی نامیده اند بدین قسم که چون زمین به مرکز عالم است خطی از مشرق تا بمغرب
فرض کنند که آنرا ابد و نصف متساوی قسمت کند و این خط محاذی دایره مفروضه بر فلک الافلاک باشد که از نقطه مشرق و مغرب
گذرد و آنرا معدل النهار نامند و از دوایر عظیمه است و آن مفروضه بر زمین را خط استوا نامند و نیز خط دیگر فرض نموده اند که از هر
نقطه مغرب و مشرق گذرد و این را دایره افق نامند و از دوایر عظیمه است و بآن دایره و این دایره لامحاله زمین منقسم میگردد بچهار
ربع دو شمالی و دو جنوبی یکی فوقانی و دیگری تحتانی و در ربع شمالی یکی را معموره و ربع مسکون گفته اند و آنرا بنود قسمت تقسیم نموده
اند و عرض و تا پنجاه درجه و نیم آنرا بهفت قسمت نموده اند و هر قسمتی را اقلیمی نامیده اند و عرض اقلیمی آنمقدار باشد که نیم ساعت
بر دوازده ساعت طبیعی اعتدال تحت خط استوا زیاده گردد و طول هر اقلیمی از مشرق تا مغرب باشد و نیز دایره دیگر فرض نموده اند
که از هر دو قطب جنوب و شمال و هر دو قطب منطقة البروج بگذرد و دایره معدل النهار را انقطاع نماید بر دو نقطه یکی فوق الارض و دیگر

تحت الارض و آن دایره نصف النهار نامند جهة آنکه چون در همه روز آفتاب بدانجا رسد نصف حقیقی روز باشد و بدانکه چون
حکمای سلف اطلاع بر کرهٔ ارض بواقعی نداشتند و لهذا اینچنان گفته اند و حکمای فرنگ چون اکثر سیاحت دریا نمایند بالفعل تا
قریب شصت هفتاد درجه از ربع جنوبی و چند درجه از ربع تحت الارض نیز قریب بخط استوا قریب بربعی معموره یافته اند آن نیز مرکز
عالم است و دو قطب آن غیر دو قطب معدل بلکه بیست و سه درجه و نیم از آن دور است و منطقهٔ آن از دو نقطهٔ مغرب و مشرق گذشته
بزوایای حادّه و منفرجه و آن خط نصف النهار بهر چهار قطب معدل و منطقة البروج گذشته و منطقة البروج را بچهار قسمت متساوی قسمت
کرده که چون آفتاب بسیر خاصّهٔ خود در هر ربعی سیر کند و بنقطهٔ دیگر رسد هر ربعی را فصلی نامند و هر نقطه نامی دارد مثلا ربع اول جانب
شمالی متصل بنقطهٔ مغرب و بنقطهٔ فوق الارض متصل بموضع تقاطع دایرهٔ نصف النهار را ربع ربیعی و ربع دویم از موضع نقطهٔ تقاطع
را تا بنقطهٔ مشرق ربع صیفی و ربع سیوم از نقطهٔ مشرق تا بنقطهٔ تقاطع دویم را ربع خریفی و ربع چهارم از آن نقطه تا بنقطهٔ مغرب را
ربع شتائی نامند و کهبار دایرهٔ عظیمهٔ مفروضهٔ دیگر منطقة البروج را بدوازده قسمت نموده اند و هر قسمی را برجی نام کرده سه اول از
نقطهٔ مغربی تا بنقطهٔ تقاطع را حمل و ثور و جوزا نامند و بروج ربیعی و سه دیگر از آن نقطهٔ تقاطع تا بنقطهٔ مشرق را سرطان و اسد و
سنبله و بروج صیفی گویند و سه دیگر از نقطهٔ مشرقی تا بنقطهٔ تقاطع دویم را میزان و عقرب و قوس و بروج خریفی نامند و سه دیگر از
آن نقطهٔ تقاطع تا بنقطهٔ مغرب را جدی و دلو و حوت و بروج شتائی نامند باز چون آفتاب بسیر خاصّهٔ خود بنقطهٔ مغربی که بسر
حمل است رسد و سیر در مدار آن نماید شب و روز متساوی باشد در جمیع بقاع و همچنین چون بنقطهٔ مقابل آن در مشرق که بسر میزان است
رسد از نقطهٔ اول آن روز بروز روز طولانی گردد و شب کوتاه تا نقطهٔ سرطان که نقطهٔ تقاطع است که انتهای طول روز است
و کوتاهی شب که آن روز را روز باحور نامند و از آنجا باز روز کوتاه گردد و آنچه زیاده گشته بود تا بنقطهٔ مشرق که بر سر میزان است رسد
شب و روز باهم متساوی گردند و چون از آن بگذرد روز بروز کوتاه گردد و شب دراز تا بنقطهٔ تقاطع دویم آخر قوس و اول جدی است
که نهایت کوتاهی روز و نهایت درازی شب است که آن شب را شب یلدا نامند از آنجا باز روز بروز طولانی گردد و آنچه کم شده
بود بتدریج تا بنقطهٔ مغرب باز متساوی گردند و لهذا آن دو نقطه را که بر سر حمل و میزان است اعتدالین ربیعی و خریفی نامند و این
دو نقطه را انقلابین صیفی که راس سرطان است و شتوی که راس جدی است گویند و مبدأ اقلیم دویم جائی باشد که اطول
نهار آن در آن هنگام سیزده ساعت و ربع باشد و عرض آن بیست و ربع و خمس درجه و منسوب بمشتری و مبدأ اقلیم سیوم جائی
بود که اطول ایام آن در آن وقت سیزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن بیست و هفت درجه و نیم و منسوب بمریخ و مبدأ
اقلیم چهارم جائی بود که نهار اطول آن چهارده ساعت و ربع باشد و عرض آن سی و سه درجه و نصف و ثمن و منسوب بآفتاب و
مبدأ اقلیم پنجم جائی است که اطول ایام آن در آن حین چهارده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن سی و نه درجه الا عشر و

نهار

و منسوب بزهره و مبدأ اقلیم ششم جائی بود که نهار اطول آن در ان هنگام پانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن چهل و سه
درجه و ربع و ثمن درجه و منسوب بعطارد و مبدأ اقلیم هفتم جائیست که نهار اطول آن پانزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض
آن چهل و هفت درجه و خمس و وسط آن جائی بود که اطول نهار آن شانزده ساعت باشد و عرض آن چهل و هشت درجه و نصف
و ربع و ثمن و آخر آن نزد جمهور جائی باشد که اطول ایام آن شانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن پنجاه و سه درجه و این منسوب
بقمر است و بعد از ان چون بسبب سردی هوا معموره نیست لهذا محسوب و اعتبار نداشته اند و طول هر اقلیمی از مشرق تا
بمغرب است فایده در بیان ذکور و اناث و الوان و سحنه باید دانست که نوع ذکور هر صنف از اصناف هر نوع احر و ایبس از
نوع اناث آنست و اناث آن بالنسبه با آن ابرد و ارطب باعتبار اعضاء رئیسه میتواند بود که بعض اعضاء بعض زنان گرم تر از
مردان باشند و دلیل حرارت و یبس امزجه مردان سرعت حرکات و افعال و تقویت و ثبات در امور ظاهر و باطن و دیگر سرعت
تکون و سهولت اسقاط و بودن آن در جانب ایمن رحم و انکه هرگاه در منی مرد حرارت و تقویت غالب باشد اکثر فرزند حار المزاج
و ذکور متکون میشود و اینهمه دلایل حرارت شد و بعضی که امزجه زنان را احر گفته اند باعتبار انکه در هر ماهی حیض می بینند و این دلیل
حرارت ایشانست جواب آنست که دیدن حیض دلیل حرارت نیست بلکه علامت ضعف مزاجست و عدم قدرت بر تصرف در
امر تغذیه و تنمیه لهذا دفع میکرده اند طبیعت آنرا و علت اصلی و حکمت در آن آنست که آن برای تغذیه و تنمیه جنین و طفل است نه
عبث و لهذا در ایام حمل و رضاع حیض نمی بینند مگر بندرت و آنهم اندک در اوایل و درین ایرادی دیگر وارد است که هرگاه مقرر
است که صنف ذکور احر و ایبس از اناثست پس باید که شیر نر را قوت زیاده باشد و همچنین از جوارح طیور و حال انکه شیر نر
را قوت تردد و شکار چندانکه ماده آن هر دو را است نیست و در حمیات صفراویه که احتیاج برای تقویت باکل لحوم شود گوشت
خروس بچه تجویز نموده اند نه مرغ بچه جواب آنست که انچه مقرر نموده اند بیان واقع است و علت انکه شیر نر نمیتواند تردد نمود
و دوید و جوارح طیور نر نمی توانند پرواز بسیار نمود و شکار کرد کثرت حرارت مزاج آنهاست که بدان سبب باندک حرکتی و پرواز
متاذی میگردند و از حرکت و تردد و شکار باز میمانند بخلاف ماده آنها که متاذی نمیگردند باعتبار برودت نوع مزاج خود و خروس
بچه باعتبار حرارت مزاج در ان سمین و شحم تولد نمی یابد بخلاف مرغ بچه و چربی از اضر اشیاء است حمیات بالخصوص صفراویه را
باعتبار سرعت استحاله آن بخلط غالب بجهه لطافت خود و اما الوان لون حمرت دلالت بر حرارت و رطوبت و غلبه
خون میکند بجهه انکه رنگ خون سرخ و طبیعت آن گرم و تر و آن اگر خلقی است صاحب آن حار المزاج دموی است و اگر عارضی است
علامت غلبه و زیادتی آنست و فرق میان هر دو آنست که در اصلی سرخی لون تمام بدن مساوی میباشد بخلاف عارضی و
لون اصفر دلالت بر حرارت و یبوست و غلبه صفرا میکند بدستور مذکور در حمرت و یا حادث شده باشد چنانچه در یرقان اصفر مشاهد

ولون ابیض دلالت بر برودت و رطوبت میکند نیز بدستور یا بسته و بلغم و حی بر دکیف مجمد و فرق میان غلبهٔ بلغم و
سده آنست که بدن مترهل ترم میباشد بخلاف اصلی و در برد مجمد اندک مایل بتیرگی و لون اسود دلالت بر برودت و رطوبت
میکند نیز بدستور یا سده چنانچه در یرقان اسود میباشد و فرق میان هر دو آنست که در اصلی با آن بدن لاغر میباشد بخلاف غیر
آن و در یرقان رنگ چشم و رخسار و قاروره صاحب آن سیاه تر میباشد خصوص اسفل قاروره بخلاف آن هر دو و فرق میان
اصلی و عارضی اصفر نیز همین است و بر این هر دو سپید و اما سخنه که حال جثه است در سمن و هزال سمن که فربهی باشد اگر لحمی باشد
که گوشت بدن صلب باشد دلیل حرارت و رطوبت و غلبهٔ خون است زیرا که مادهٔ تکون آن خون متین غلیظ و فاعل انعقاد آن حرارت
است که رطوبت آنرا به تبخیر تحلیل نموده و باقی را بصورت لحم منعقد میگرداند و اگر شحمی است که گوشت بدن رخو و نرم است
دلیل برودت و رطوبت و غلبهٔ بلغم است زیرا که مادهٔ تکون آن مائیت دم یعنی خون مائی است که ارطب از دم متین است و
فاعل انعقاد آن برودت یا حرارت ضعیفه است و در بیان اعضاء مفرده در لحم و شحم بیان آن هر دو ان شاء الله تعالی خواهد آمد
و هزال یعنی لاغری اگر با سمرت یعنی گندم گونی رنگست دلیل حرارت و یبس و محلل رطوبات مکثف لحم و جلد و احراق آن است
و اگر با بیاض است از برودت و یبوست است زیرا که آن دلیل قلت دم و حرارت و غلبهٔ برد و یبس مجمد مکثف است و اعتدال
آن بر اعتدال **فصل سیوم** از رکن اول در بیان خلط و اقسام آن بدانکه خلط که جمع آن اخلاط است جسم رطب
سیال بالفعل را نامند که استحاله و انقلاب یابد بسوی آن غذا اولاً بدین قسم که چون غذا وارد معده گردد و طبیعت مدبره
بدنیه بتوسط حرارت غریزیه و قوت هاضمه در آن تصرف نماید و صورت نوعیهٔ آنرا بشکند و بصورت کشکاب ثخین غلیظی گرداند
و خود از آن متاثر و متغیر نگردد و این را هضم اول و بزبان سریانی کیلوس و هضم کیلوسی نامند و چون رطوبات رقیقه صافیهٔ آن
بواسطهٔ عروق دقیقهٔ شعریه که ماساریقا نامند و از قعر معده رسته بکبد متصل شده بکبد منجذب گردد و حرارت کبدی در آن
تصرف نماید و طبخ و نضج دهد آنرا بزبان سریانی کیموسی نامند و در این طبخ و نضج اجزاء خفیفه لطیفه از اجزاء کثیفه ثقیله و متوسطه
نیز از هم جدا و امتیاز یابند و چهار چیز حاصل گردد آنچه خفیف لطیف رقیق شبیه برغوه و کف و زرد رنگ بر سر آمده است آنرا
صفرا و بفارسی زهره و تلخه نامند و آنچه ثقیل کثیف غلیظ شبیه بعکر و دردی سیاه رنگ ته نشین است آنرا سودا نامند و آنچه در
وسط و طبخ و نضج تمام یافته و قوام آن معتدل و رنگ آن سرخ است آنرا دم و بفارسی خون نامند و آنچه طبخ و نضج نایافته و رنگ
آن سفید باشد بلغم نامند و هر یک از اینها بمنزلهٔ یکی از ارکان اربعه اند و طبیعت آن مثلا صفرا بمنزلهٔ آتش گرم و خشک است
و دم بمنزلهٔ هوا و طبیعت آن گرم و تر و بلغم بمنزلهٔ آب و طبیعت آن سرد و تر و سودا بمنزلهٔ خاک و طبیعت آن سرد و خشک و هر
واحد طبیعی و غیر طبیعی میباشد طبیعی آنست که در کبد تولد یافته باشد و غیر طبیعی آنست که در غیر کبد در اعضا و دیگر و افضل و اشرف

واحتراق آن اعضا هم از غلبهٔ حرارت و یبس است

همه خونست جهة آنکه تغذیه و تنمیهٔ بدن از جرم آنست و بخار لطیف صافی آن روح حیوانیست که غایت آنست که متصف بدین سه
صفت وجودی که سرخ خالص برنگ کبد باشد یعنی احمر قانی خالص الحمره و میگویند عبد قنّ ای خالص العبودیه و معتدل القوام
بسیار شیرین باشد و بدبو نباشد زیراکه اینها همه دلیل اعتدال و تصرف حرارت غریزی دران متساوی و حدّ لایق و عدم اختلاط
شئ غریب است در آن و هر خونی که در غیر کبد در عروق و غیر آن تولد یافته احمر قانی نیست بلکه احمر ناصع است و بدبوی بسبب عفونت
و تاثیر حرارت غریبه است در آن و غیر طبیعی آن خونیست که بر خلاف اوصاف مذکوره باشد خواه در جمیع اوصاف و یا در بعضی
بحسب لون و قوام و طعم و رائحه هر یک بانفراد یا بترکیب ثنائی و یا ثلاثی و یا رباعی و اقسام آن چهارده میشود و بعد از خون
در افضلیت بلغم طبیعی است جهة آنکه خونیست ناقص که طبخ و نضج تمام نیافته که چون طبخ تام یابد خون میگردد و آن بلغمی است معتدل
القوام مایل بشیرینی و بی بو و قریب الاستحاله بخون که چون با خون در عروق و اعضا رود و خون در تغذیه نماید برودی در
آن تصرف نموده خون گردانیده غذا سازد و فایدهٔ آن در بدن تری و تازگی و مهیا بودن برای غذا چنانچه ذکر یافت و غذاء
بعض اعضا مانند دماغ و نخاع و اعصاب و سایر بدنست و غیر طبیعی آن بلغمی است که بعید الاستحاله و یا عدیم الاستحاله بخون
باشد یعنی قابلیت و صلاحیت آن نداشته باشد خواه در کبد تولد یافته و یا در غیر آن از معده یا عروق یا افضیه و اقسام آن
هفت است چهار از جهة طعم که یکی مالح یعنی شور باشد و سبب آن یا اختلاط مرهٔ صفراء سوخته با بلغم رقیق است و یا تصرف حرارت
غریبه قویه است در آن زیراکه هرگاه حرارت غریبه قویه در مادهٔ غلیظه کثیفه تصرف نماید آنرا شور میگرداند و این قسم بلغم انحراف
از مزاج اصلی خود یافته مایل بحرارت و یبس است دوم حامض یعنی بلغم ترش و باعث آن یا مخلوط شدن سودا است با آن
و یا تصرف حرارت غریبه در آن زیراکه هرگاه حرارت غریبه در مادهٔ رطب تصرف نماید آنرا ترش میگرداند و این مایل ببرد و یبس
است و سیوم مسیخ که تفه نیز نامند یعنی بلغم بی طعم بی مزه و سبب آن یا عدم تاثیر حرارت غریزیست در آن و یا مخلوط شدن
بلغم رقیق مائی بارد بدان و این بارد محض است و چهارم عفص و علت آن یا مخلوط شدن سوداء خام عفص است بدان و یا غلبهٔ سردی
بسیار منجمد کننده بر آن و این بارد مایل به یبس است و سه قسم از جهة قوام یکی رقیق بسبب مخلوط گشتن اجزاء مائی بدان و
عدم تاثیر حرارت غریزی دران و این را بلغم مائی نامند بجهة مشابهة برقت آب دوم غلیظ بجهة تحلیل اجزاء لطیفهٔ رقیقهٔ آن
بطول مکث و بکثرت حرکت اعضا و باقی ماندن اجزاء غلیظهٔ آن و یا بجهة استیلاء سردی و انجماد بر آن و این را بلغم جصی نامند
بجهة مشابهت آن بگچ گداخته در آب و بسفیدی و غلظت آن و این نیز مایل به یبوست است سیوم مختلف القوام یعنی بلغمی که
قوام اجزای آن متساوی نباشد و این بر دو قسم است یکی آنکه ظاهر نباشد اختلاف اجزاء آن در حس بسبب خامی جوهر و متاثر
نشدن بعض اجزاء آن بحرارت و این را بلغم خام نامند برای خام بودن آن دویم آنکه ظاهر باشد اختلاف آن در حس و این را

بلغم مخاطی نامند برای مشابهت بودن آن در اغلب اوقات آب بینی که بعض اجزای آن غلیظ نضج یافته است و بعضی رقیق انضج نا
یافته و اما از جهت لون شامل اقسام بلغم نیست بلکه از اقسام صفرای غیر طبیعی است و خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بعد از بلغم در اهمیت
صفرا است بجهت آنکه بکیفیت منفعله که یبوست است مخالف با خون دارد و بکیفیت فاعله که حرارت است مناسبت با آن و طبیعی آن
آنست که در کبد تولید یافته متصف به پنج صفت باشد اول آنکه احمر ناصع باشد یعنی سرخ شگفته مایل بزردی مانند رنگ زعفران
شفاف بسبب اختلاط اجزای رقیقه لطیفه شفافه هوائیه با سرخی دوم آنکه خفیف یعنی سبک باشد بسبب غلبه اجزای ناریه و اختلاط
اجزای هوائیه باهم سیوم آنکه حاد یعنی تند و تیز باشد بسبب غلبه حرارت بران چهارم آنکه مر یعنی تلخ باشد بسبب غلبه حرارت
رفت و لطافت ماده پنجم آنکه رقیق باشد بسبب کمال لطافت و صافی ماده و غیر طبیعی آن آنست که بخلاف آن اوصاف باشد
خواه در کبد تولید یابد و یا در غیر آن و خواه باختلاط خلط دیگر با آن باشد و یا بغش ذات خود و جمله چهار قسم است یکی صفراوی و آن
صفرائیست که مخلوط با بلغم غلیظ شبیه بزرده تخم مرغ در رنگ و غلظت باشد دویم مره صفرا و آن صفرائیست مخلوط با بلغم رقیق
و چون طعم این از طعم اصلی بسبب رقت ماده مختلطه با آن تغیر نمی یابد و کثیر الوجود است در بدن و رنگ آن زرد میباشد بسبب
اختلاط صفرای احمر ناصع با بلغم که رنگ آن سفید است و آنچه بقی دفع میگردد اکثر این قسم است مره صفرا نامند از قبیل تسمیه
مقید باسم مطلق سیوم صفرای محترقه و آن صفرائیست که مخلوط با سودای محترقه باشد بمقداری که رنگ آنرا بسیار تغیر نگرداند
خواه آن سودا از احتراق بعض اجزای صفرا باشد و یا از احتراق سودا و یا از غیر آن و اطلاق آن بر قسم اول از روی حقیقت و بر
ثانی بمجاز است و آنچه از احتراق صفرا باشد بدون اختلاط خلط دیگر با آن نیز بر دو قسم است یکی کراثی یعنی برنگ برگ گندنا سبز
بجهت اختلاط بعض اجزای صفرای سوخته سیاه شده با مره صفرای زرد و تولد آن در معده باشد و دویم زنجاری یعنی شبیه بزنگار
در رنگ و حدت و لذع و ردائت و این گرم ترین اصناف صفرای غیر طبیعی است بجهت کمال احتراق که سیاهی آن کم گشته
و شبیه بسموم است و فرق میان این دو قسم و صفرای محترقه آنست که احتراق در محترقه کمتر است بحدی که رنگ آنرا تغیر
نگردانیده و درین دو قسم زیاده خصوص زنجاری چنانچه ذکر یافت و بعد از صفرا در فضیلت سودا است و طبیعی آن آنست که
در کبد تولید یافته و رسوب و دردی آن شبیه چون جید محمود باشد و طعم آن ترش با عفوصت بسیار و غیر طبیعی آن سودائیست که
حادث از احتراق سودا خود و یا اخلاط دیگر باشد و این سودای غیر طبیعی حادث از احتراق سودا را مره سودا نامند و مختلف
میباشد حال آن در ردائت بحسب هر خلطی که متولد از آنست مثلا آنچه متولد از احتراق خون است ردائت آن کمتر و آنچه
از صفرا است ردائت آن زیاده بسبب سرعت نفوذ و حدت و لذع و فساد و لکن این قبول علاج و دفع بسبب لطافت
ماده بسرعت مینماید و آنچه متولد از بلغم خواه رقیق و خواه غلیظ باشد در ردائت و ضرر کمتر بجهت رطوبت ماده و کسر حدت آن

دلیل بر

ولکن بسبب لزوجت بطیء التحلیل است و آنچه متولد از سودای رقیق است ردائت آن زیاده از سودای غلیظ و قبول علاج زودتر
مینماید و آنچه متولد از سودای غلیظ بسبب غلظت ماده بطیء الغلیان و تشبث چسپیده باعضا و عاصی از نضج و تحلیل و قبول دفع
علاج است بدانکه هر یک از آن اخلاط اربعه را چهار سبب است اسباب اربعه خون فاعلی و صوری و مادی و غائی سبب فاعلی
آن حرارت معتدله است و سبب صوری آن نضج فاضل کافی زیرا که هرگاه حرارت معتدله در ماده جیده لطیف حاصل از اغذیه حاره
و حلوه تصرف نماید آنرا طبخ و نضج فاضل جید میدهد و رنگ آنرا سرخ و قوام آنرا معتدل و طعم آنرا شیرین میگرداند و طبع آنرا گرم
و تر و سبب مادی آن اغذیه جیده مولد دم است و سبب غائی آن که فایده آنست تولید روح حیوانی از بخار لطیف جید آن در بطن
الایسر قلب و تغذیه و تنمیه سایر بدن و بدل ما یتحلل و گرم و تر و با نضارت و حسن و جمال و رونق و بها و فربه داشتن بدن از متین
آنست اسباب اربعه صفرا سبب فاعلی آن حرارت اندک از حد اعتدال زیاده زیرا که هرگاه حرارت حاده تصرف در ماده بسیار
لطیف نماید قوام آنرا رقیق و رنگ آنرا زرد و طعم آنرا تلخ و حاد و سریع النفوذ و طبیعت آنرا گرم و خشک میگرداند و سبب مادی آن
اجزاء لطیفه حاره و حلوه و دسمه و حریفه اغذیه است و سبب صوری آن طبخ و نضج فاضل و کامل و سبب غائی آنکه فایده و تولید آنست
سه امر است یکی تغذیه بعضی اعضا که واجبست در غذای آنها قسطی از صفرا باشد مانند مراره دویم تلطیف و ترقیق خون تا آنکه
نفوذ در عروق ضیقه شعریه تواند نمود زیرا که خون بصرافت خود بسبب متانت و غلظت نمیتواند نفوذ نمود سیوم دفع
فضول غذائی و غسل معده از آلودگی آنها و لذع و تغذیه امعا برای حاجت بر دفع فضله بر نحوی که چون غذا در معده هضم
کیلوسی یافت و لطیف آن بواسطه عروق ماساریقا بکبد رفت و کثیف آن در معده ماند قدری صفرا از مراره که وعاء و ظرف
آنست بمعده میریزد و آنها را ترقیق داده با امعا در دفع مینماید و سطح معده را از آلودگی آنها پاک میشوید و میگزد امعا را بسبب نفوذ
و حدت خود و احتیاج بدفع فضول معلوم میگردد اسباب اربعه بلغم سبب فاعلی آن حرارت مقصره است نسبت باخلاط دیگر
و سبب مادی آن اجزاء غلیظه لزجه بارده اغذیه است و سبب صوری آن نضج و طبخ ناتمام و لهذا طبع آن سرد و تر و طعم آن مایل به
شیرینی و قوام آن مابین رقت و غلظت و طعم آن مایل بشیرینی زیرا که حرارت قاصره در ماده غلیظه رطبه هرگاه تصرف نماید
قاصر از التنضیج و التطبیخ و باوصاف مذکوره میگردد و سبب غائی آنکه فایده و تولید آنست سه امر است اول آنکه مهیا و آماده باشد برای
آنکه هنگامی که بدن غذا نیابد و خون فاسد نکند بزودی حرارت در آن تصرف نموده نضج فاضل داده خون ساخته غذای بدن
گرداند چنانچه پیشتر ذکر یافت و لهذا آنرا معرفه و مکانی و ظرفی علاحده نیست بلکه با بدرقه خون در جمیع عروق میباشد دویم
آنکه ترطیب مفاصل و بدن نماید و بدل ما یتحلل رطوبات از حرکات و غیرها گردد و نگذارد که اعضا خشک و لاغر گردند و از حرکات
باز مانند سیوم آنکه غذای بعض اعضاء بارده رطبه مانند دماغ و نخاع و اعصاب و غیرها که خون بصرافت خود باعتبار گرمی و تیزی آن

غذای آنها گردید با بلغم مخلوط شده غذای آنها شود زیرا که مماثلت و مشابهت میان غذا و مغتذی در همه جا ضرور است ؛
اسباب اربعه سودا سبب فاعلی آن حرارت معتدله است و بعضی گفته اند سردی قوی منجمد است و این قول ضعیف است سبب مادی
آن اجزاء غلیظه کثیفه اغذیه قلیل الرطوبت و رسوب و دُردی اخلاط است خواه اغذیه و اخلاط گرم باشد و خواه سرد و سبب صوری
آن ثقل و رسوب و کمال غلظت و سیاهی رنگ آنست زیرا که حرارت معتدله در مادۀ غلیظه کثیفه قلیل الرطوبت ثقیله را سیه
هرگاه تصرف نماید آنرا سیاه و ترش و عفص غلیظ با وصاف مذکوره میگرداند و همچنین برودت بسیار بنابر قول بعضی و سبب
غائی آنکه فایدۀ تولید آنست سه امر است اول تغذیه بعض اعضائی که واجبست که در غذاء آنها قدری سودا باشد مانند
استخوان و طحال دویم تنبیه و آگاه نمودن بشهوت و رغبت بغذا با آنکه بعد از دفع فضول از معده قدری سودا از طحال
که مفرغه و ظرف آنست ریخته بگرداند آنرا بسبب ترشی طعم و عفوصت خود و خواهش بغذا معلوم گردد سیوم آنکه بسبب برودت
و یبوست و عفوصتی که دارد چون قدری بمعده بریزد الیاف و اعصاب آنرا از رخاوت و سستی که از رطوبات اغذیه بهم رسانیده
و خشونت و خُمل آن کم گشته آنها را منقبض و مجتمع و مستحکم و خشن گرداند تا قبول غذاء جدید و احتوا بر آن و حرص و جمع حرارت
که باعث هضم و نضج است زیاده گردد تا هضم و نضج کماینبغی حاصل گردد و بدانکه سبب حموضت و عفوصت طعم آن بالتفصیل
آنست که چون حرارت ضعیفه قاصره در مادۀ باردۀ کثیفه تصرف نماید بعض اجزاء اندک لطیفه آنرا ترش گرداند و باقی را
عفص چنانچه در اکثر اثمار مشاهده میگردد که اول مادۀ آنها بسیار کثیف بارد یابس است حرارت که در آنها تصرف مینماید
آنها را عفص میگرداند و بتدریج که اندک لطافت یافت میل بترشی نماید تا آنکه بسیار ترش گردد و چون لطیف گشت و
حرارت تقویت یافت شیرین میگرداند و چون بکمال شیرینی و لطافت رسید باز که حرارت در آن تصرف نماید بجوش آورد
در رطوبات آنرا کم گرداند تلخ و حاد میگرداند و بعضی میوه ها در ابتدای عفص و بعد از آن تفه بی مزه و بعد از آن اندک مایل بشیرینی
و در کمال رسیدگی شیرین و در انتهای انتها بدستور تلخ میگردد و نیز بدانکه نضج عبارت از اعتدال قوام و تساوی اجزاء است
بحدی که از هم ممتاز نگردند و هر خلطی را نضج خاص و اعتدال قوامی است لایق نه آنکه جمیع اخلاط را یک نضج و یک تساوی
قوام است مثلا نضج خون و بلغم متولد در کبد اعتدال قوام میان غلظت و رقت آنست و نضج صفرا رقت قوام و سودا
غلظت قوام اما بحد اعتدال و لایق و غیر کبدی هر یک را نیز اعتدالی است خون و بلغم را نیز اعتدال قوام و صفرا را غلظت
قوام و سودا را رقت تا آنکه قابل دفع شوند و بزودی مندفع گردند و پراگنده و منتشر نشوند سؤال اگر گویند حکما گفته اند
که امر نضج بی حرارت تمام نمیشود و حال آنکه همه اطبا متفق اند بر آنکه منضجات صفرا اشیاء بارده مغلظه اند یعنی آنرا تغلیط
میفرمود تا قابل دفع گردد و از این میرسد که قول ایشان کلی نباشد جواب آن بچند وجه است از الجمله آنکه نضج را در هر مقامی

ابقا بغیر

و جائی بمعنی خاص اطلاق مینمایند و مراد حکما ازان مطلق نیست بلکه مراد نضج طبیعی کبدی است که بی حرارت تمام نمیشود
که علت فاعلی کلی است و درین هم هر یک از اخلاط را نضجی خاص و کبدی لایق است اما غیر طبیعی کبدی و هر یک از
اخلاط را که در هر عضوی خاص تواند یافته باشند بطوری خاص لایق است مثلا خلط بسیار رقیق مختلف الاجزا
را تغلیظ و تساوی اجزا تا مجتمع گشته بزودی مندفع گردد و منتشر و متفرق نگردد و زیاده فساد ننماید و این اگر صفرا
است به تبرید و اگر بلغم است بتسخین بحد اعتدال لایق و اگر غلیظ بسیار و متشبث باعضا است بترقیق و اذابه و
بتحلیل آن بالعبه اشیاء بارده رطبه و مسخنه معتدله نیز حاصل میگردد **فصل چهارم** از رکن اول در
بیان اعضا و تفصیل آن بدانکه اعضا اجسامی چند غلیظ اند که تولید می یابند از امتزاج و ترکیب اخلاط چنانچه اخلاط
از مولدات که نبات و حیوان باشند تولید می یابند سوای جمادات زیرا که آنها قابلیت غذائیت انسان ندارند
همچنانکه مولدات از امتزاج و ترکیب ارکان تولید یافته اند و امتزاج و ترکیب هر یک بواسطه ماده ترکیب دیگری اند
و اعضا بر دو قسمند منویه اولیه و غیر منویه ثانویه و منویه نیز بر دو قسم است مفرده که متشابهه نیز نامند و مرکبه که آلیه
نیز گویند و در تکوین اعضا منویه و تقدیم و تاخیر بعضی بر بعضی اختلافست معلم اول حکیم ارسطاطالیس بر آنست که
اول عضوی که تکوین می یابد در رحم قلب است و بعد ازان دماغ و کبد و بعضی بر آنند که اول دماغست و بعضی بر آنکه
اول کبد است هر یک بدلیلی که حیات مقدم بر همه است و آنکه تا حس و حرکت نباشد آثار حیات ظاهر نمیگردد و آنکه
اولا باید خون تولید یابد تا روح حیوانی ازان حاصل شود زیرا که روح حیوانی نزد اطبا عبارت از بخار دم طبیعی است که
در بطن ایسر قلب حاصل میگردد و بعضی بر آنند که چون نطفه در رحم قرار گرفت و با نطفه زن آمیخت و حرارت غریزیه
دران تصرف نمود دران غلیان و تعفنی خاص بهم میرسد و چهار نقطه ازان ظاهر میگردد یکی در محل قلب و یکی در محل
دماغ و یکی در محل کبد و یکی در محل ناف محیط و محتوی بر کل و علاقه این را بکبد و علاقه بقعر رحم میباشد بواسطه عرقی که
از رحم جذب غذا نماید و بکبد رساند و کبد بسایر اعضا و این مذهب حق و اقرب بتحقیق است و تقسیم دیگر اعضا آنکه
یا معطی مطلق اند مانند قلب جهت آنکه مبدأ جمیع قوی و روح حیوانی است و نفس ناطقه بدان متعلق است و ازان
بسایر اعضا بواسطه شرائین قوت و روح حیات میرسد و یا قابل مطلق مانند لحم که قبول حیات و حس و حرکت و
تغذیه و تنمیه بقدر احتیاج نماید و بدیگر اعضا نمیرساند و یا معطی و قابل هر دو است مانند دماغ و کبد که هم قابل اند
روح حیوانی را از قلب و هم رسانده اند قوت حس و حرکت و تغذیه و تنمیه را بواسطه اعصاب و اورده بسایر اعضا
و یا نه معطی و نه قابل مانند عظام و بدانکه آنچه گفته اند که قلب معطی مطلق و لحم قابل مطلق و عظام نه قابل و نه معطی است

جای تأمل است زیرا که هریک اینها نیز بجهة تغذیه و تنمیه و بقاء نفس جوهر خود قابل اند و محالست که قابل غذا نباشند
و کبد و دماغ بلکه کل اعضا نیز چنین اند و بوجهی معطی نیز اند گو ضعیف باشد اعطاء ایشان مانند لحم که حافظ حرارتست و اعطاء
افادهٔ حرارت باعضاء مجاور خود و غشا و جلد مینماید و نیز باعث نرمی و رفاده و وقایهٔ اعصاب و عروق است و عظام
و عامه و ستون و باعث استحکام اعضا و افعال ایشان و غیر اینها از فواید خلقت هریک که بعضی از آنها مذکور میگردد ان شاء
الله تعالی و مراد از اعضاء مفرده آنست که هر جزء محسوس از آنرا که بگیرند با کل خود در اسم و حد و رسم در نوعیت خود
شریک باشد یعنی توان گفت که این آنست مانند آنکه چون قدری از استخوان و یا عصب و یا لحم را بگیرند هر چند اندک
باشد آنرا استخوان و لحم و عصب نامند و تعریف استخوان و عصب و لحم بران صادق خواهد آمد همچنین سایر اعضاء مفرده
و مرکبه آنست که چنین نباشد یعنی پارهٔ از کبد و یا قلب و یا انگشتی از دست و یا پا را نگویند که قلب و کبد و دست و پاست
و مفردهٔ مشهوره هشت اند اول عظم که بفارسی استخوان نامند عضویست سفید صلب بحدی که منثنی و منحنی یعنی دو ته و خم
نگردند و بهر هیئتی و شکلی که مخلوق شده از ان تغیر نیابند زیرا که فایدهٔ خلقت آن برای اساس و عامه و ستون بدن و
استواری و استحکام اعضا بر حرکات از قیام و قعود و رکوع و سجود و سرعت مشی و دویدن و غیرهاست و آنکه اعصاب
و اوتار و عروق و غیرها بران کشیده شوند و حرکات ضروریه از حیوان کماینبغی و بسرعت صادر گردد و آنکه سپر و پناه اعضا
باشد از صدمات و ضربات و غیرها و لهذا حیواناتی که استخوان ندارند مانند خراطین و بعض کرمها از آنها حرکتی و فعلی معتدبه
صادر نمیگردد و دوام و بقا ندارند و جمله استخوان بدن انسان را دوصد و چهل و هشت بعدد رحم گفته اند دویم
غضروف و آن عضویست نرمتر از استخوان که منحنی و منعطف و دو ته میگردد و صلبتر از سایر اعضاست و فایدهٔ
خلقت آن آنست که واسطه باشد میان استخوانها و اعضاء رخوه لینه تا متاذی نگردند خصوص استخوانهائی که بر اطراف
و خارج بدن واقعند مانند حلقوم و قصبهٔ ریه و سر استخوان شانه و عظم خنجری سینه و بینی و گوش و بالجمله بر سر هر مفصلی تا از حرکت
دادن اعضا و رسیدن صدمات خارجی بدانها سائیده و متاذی و منفرد و شکسته نگردند و در اعضائی که استخوان نباشد
مانند حلقوم و حنجره و قصبهٔ ریه قایم مقام استخوان باشند در آنها سیوم رباط بکسر راء مهمله و فتح باء موحده و الف و طاء
مهمله عضویست عصبانی باریک و سفید و نرم شبیه بعصب و بجس که از استخوان آمده بسوی عضل و یا از عضل بسوی استخوان
و یا از استخوان بسوی استخوان دیگر برای ربط و لهذا بر سر استخوانهای مفاصل کل بدن بسیار روئیده اند و آنچه از
استخوان و یا از عضل بسوی اعضاء دیگر آمده آنرا عصب نامند و این بهتر و صلبتر میباشد از ماسوای خود و فایدهٔ
آن ارتباط و اتصال استخوانی با استخوانی و یا عضوی بعضوی دیگر است و آنکه با فرسود یا عصب پر کند فرجه های شظایا

وجاهای خالی آن را گوشت تا در هنگام حرکات وصدمات بیکدیگر اذیت نیابند و نگسلند و درهم پیچیده نگردند و انکه تکون
یابد از آن شظایا عضل و بافته شود شظایا آن با شظایای عصب و مستحکم گرداند پیچیدن چیزی را و نیز وتر بعضی اغشیه از آن
تکون یابد چهارم عصب بتحریک عین و صاد مهملتین عضویست سفید نرم در حس و انعطاف و انحنا و انثنا یعنی در پیچیدن
وخم شدن و دوتا گشتن وصلب در انفصال و گسیخته شدن که چون بکشند طول آن زیاده گردد و بزودی گسیخته نشود و
منبت بعض آن دماغ و بعضی نخاع است آنچه از دماغ روئیده هفت زوج است و حس و حرکت اعالی بدن از سر تا سینه‌ها
بدانهاست و آنچه از نخاع روئیده سی ویک زوج و یک فرد است و حس و حرکت سایر بدن و قدم از آنهاست و نخاع
عبارت از جرم رخو چنبریست که در میان فقرات عنق و پشت تا انتها آن میباشد در غشائی بسیار رقیق محیط بر آن و
در طول منصف بدو نصف که اگر آفتی بطرفی عارض گردد طرف دیگر سالم ماند و جرم عصب مجوف نیست مانند شرائین
و اورده بلکه مصمت است و در آن رطوبتی هست که باعث نداوت و نرمی آنست و امداد از بلاغم و رطوبات بدنی
می یابد اصل آن منشی از جوهر دماغ و نخاع است و آن رطوبت حامل و مرکب روح و قوت نفسانی دماغی و باعث حس و
حرکت اعضا است چنانچه خون در شرائین و اورده حامل و مرکب روح و قوت حیوانی و طبیعی است و حیات و تغذیه
بدن از آن هر دو است و فایده خلقت اعصاب بالذات آنست که خادم و آلت دماغ باشند و در رسانیدن
قوت حس و حرکت بسایر اعضا زیرا که مبدأ حس و حرکت کل اعضا دماغ است و بالعرض آنکه متکون گردد از آن
عضل و وتر و اغشیه و سایر اعضاء عصبانی و برای توثیق و استحکام و استخوان و تحریک اعضا پنجم وتر بتحریک
واو و تا، غشاء فوقانیه و در اصطلاح عضویست شبیه بعصب در جوهر و بافته شده از عصبی که نفوذ کرده در عضل و از طرف
دیگر آن بر آمده و از رباط و با اطراف عضل و با عضاء دیگر متصل گشته و فایده خلقت آن محافظت هیئت و اعانت
اعضا است در تحریک و استحکام عصب خصوصا در هنگام حمل و نقل اشیاء ثقیله تا متاذی نگردد و صدمه و ضرری بدان
نرسد ششم غشا بکسر غین معجمه و فتح شین معجمه و الف ممدوده عضویست پهن عصبانی بافته شده از لیف عصبی مانند
غشاء مفروش بر صماخ و یا رباطی مانند غشاء داخل قصبه ریه است و یا از هر دو مانند سایر اغشیه و فایده خلقت آن
محافظت هیئت و شکل عضویست که بر آن کشیده و پیچیده شده است مانند دماغ و نخاع و قلب و کبد و عضل و سایر
اعضا یا شد و تعلیق و بستن و آویختن عضوی بعضو دیگر مانند گرده به پشت هر چند آن تعلیق بعصب باطنی تمام میشود و
ولیکن تکمیل و استحکام آن بغشائیست که محیط بر آنست و مانند خریطه ایست که در آن چیزی گرده سر آن را بسته
بیاویزند که احاطه و استحکام آن زیاده و از گسیختن بعیدتر است هر چند آن چیزی ثقیل باشد از آنکه بریسمان تنها

بسته بیاویزند و فایدهٔ دیگر آن آنکه برای اعضای عدیم الحس مانند ریه و کبد و فم معده و طحال و غیرها سطح حساس باشد که
بان ادراک کیفیات ملایمات و منافیات نمایند و فایده دیگر آنکه واسطه باشد میان اعضاء صلبه و لینه تا متضرر نگردد
لینه از صلبه مانند دو غشا که در دماغند یکی متصل باستخوان کاسهٔ سر که صلب است و آنرا ام انخیس وام غلیظ نامند دویم
که متصل بمغز سر و محیط بر آنست و نازک و نرم است و آنرا ام رقیق نامند و همچنین سایر اغشیه که میان اعضا و استخوان
واقع و یا بر کل اعضا کشیده شده مانند جلد بدن و فایدهٔ دیگر آن آنکه مانع باشد عضوی را که بران کشیده و پوشیده شده
است از رسیدن ضرری و آفتی بدان مانند غشاء مری و معده و سایر بدن و فایدهٔ دیگر آن آنکه باقته شود از آن عروقی که
قایمست بدان آلت غذا مانند غشاء مشیمه و فایدهٔ دیگر آن آنکه حاجب و مانع میان بعض اعضا از وصول فضلات بدان مانند
غشاء عنکبوتیه عین که نمیگذارد فضول عینی برطوبات و طبقات آن برسد و غشیه مقسم دماغ و نخاع و صدر و غیرها و فایدهٔ
دیگر آن آنکه مانع وصول الجزء ردیه که در ره باعضاء شریفه لطیفه شود و قسمت نماید اعضا را مانند حجاب حاجز میان معده و
قلب و حجاب صدر و حجاب منصف مخ دماغ و نخاع و غشاء مقسم دماغ ببطون و سایر حجب و اغشیه و فایدهٔ دیگر آن آنکه
محافظت نماید حرارت غریزی و ارواح و قوی را از تحلیل مانند صفاق معده و غشاء مجلل کبد و عضلات و غیرها هفتم اورده
بفتح همزه و سکون واو و فتح را و دال مهملتین و ها جمع ورید است و آن جسمی است عصبانی الجوهر مجوف باقته شده از اوتار
عصبانی و از کبد روئیده و بسایر اعضا رفته و خادم و آلت کبد اند و جمیع اورده یکطبقه یعنی یکتو اند مگر یک ورید که بریه رفته
که دو طبقه است و آنرا ورید شریانی نامند بجهة آنکه چون از کبد روئیده است ورید گویند و چون مشابه شریانست منسوب
بدان نموده اند و همه اورده جهنده نیستند یعنی حرکت قدری ندارند بلکه حرکت بسیار ضعیف که حکم سکونست زیرا که در آن
خون بسیار و روح کمی است و فایدهٔ آن توزیع و تقسیم و رسانیدن غذا و روح طبیعی کبدیست بسایر اعضا هشتم شرائین
بفتح شین معجمه و رای مهمله و الف و دو یاء مثناة تحتانیه اول مکسوره و دویم ساکنه و نون جمع شریانست که بفارسی رگ
جهنده نامند و آن جسمی است شبیه باورده در جوهر و تجویف مگر آنکه دو طبقه است همه آن مگر یک شریان که بکبد رفته
است که یک طبقه و آنرا شریان وریدی نامند شریان بجهة آنکه از قلب روئیده و نسبت بورید بجهة آنکه یک طبقه است
و از بطن ایسر قلب که محل روحست روئیده اند و بسایر اعضا رفته جهت رسانیدن روح حیوانی بسایر بدن زیرا که
آلت و خادم قلب اند و همه ضوارب یعنی جهنده اند جهة آنکه از قلب روئیده و از ریه گذشته و ریه دایم در حرکت انقباضی و
انبساطی است جهت ترویح روح حیوانی و از حرکت او همه شریان متحرک شوند و مبین حالات قلب و لهذا از مساس نبض
و حالات آن از سرعت و بطؤ حرکت و اعتدال و صلابت و لین و رخاوت و ارتفاع و انخفاض و گرمی و سردی ملمس و

اینها

وغیرها استدلال بحالات قلب وحمّی وغیرها مینمایند دیگر آنکه در آنها روح حیوانی بسیار محتاج نیروی و خون کمی است برای
آنکه مرکب آنست واین هشت عضو مذکور اعضای منویّه اند چنانچه ذکر یافت وبعضی عضل را نیز از اعضای مفرده منویه شمرده
اند وحق آنست که از اعضای مرکبه است در تعداد و تشریح اعضای مرکبه ان شاء الله تعالی خواهد آمد ومراد از اعضای منویه اعضائی
اند که مبدأ احداث وتکون آنها از منی مرد وزن مخلوط باهم باشد از قبیل تخلیط وتشکیل ولیکن تغذیه وتنمیهٔ آنها بدم طمثی باشد
زیراکه مادهٔ منی وفا بدان نمیکند بسبب قلّت آن وکثرت اعضا اما در بعضی بدون واسطه مانند استخوان وغضروف وعصب و
در باقی بواسطهٔ عصب وعروق عصبانی واما اسنان که دندانها باشند از اعضای منویه نیستند ولیکن مادهٔ تکون آنها خون
شبیه بمنی است در طبیعت ولهذا در قرب عهد بولادت از نه ماهگی تا یکسالگی وقدری زیاده بر آن نهایت تا دوسالگی میرویند
وباز در سن هفت هشت سالگی تا ده سالگی دندانها که بیفتد ویا سائیده گردد باز بجای آن دندان تازه میروید وبعد از آن دندانی
که افتاد دیگر بجای آن دندان نمیروید وبعضی قایلند بآنکه در نهایت کبر سن شیخوخت که دندانها همه افتاده باشد باز بجای آنها دندان
تازه میروید وبعضی گویند نه چنین است بلکه اعصاب متصله باسنان اند که بسبب تحلیل گوشت لثه مکشوف گشته صلابت بهم
رسانیده شبیه بدندان میگردند وبعضی گفته اند که اسنان از قبیل اعصابند نه استخوان وصلب گشته شبیه باستخوان مینمایند و
بعضی اسنان را صاحب حس میدانند دلیل آنکه در اسنان بهم میرسد از لمس آنها میگویند وبعضی گفته اند نه چنین است بلکه از
اعصاب متصله بدانست وبدانکه اعضای منویه بدل ندارند آنچه از آنها ناقص ویا ضایع گشت در بعض آنها چیزی شبیه بدان
میروید چنانچه مشاهده میگردد از اعضای مقطوعه ومکسوره وسوخته شده که بجای پوست چیزی شبیه بپوست میروید واما اعضای
مفردهٔ غیر منویه سه عضو اند اول لحم وآن جسمی است سرخ رنگ متولد از متین غلیظ خون طبیعی ودایم در تحلیل وتبدیل آنچه از آن
تحلیل یافته ودر اوّل سن که هنگام نشو ونما است تا هنگام سن وقوف تبدیل وبدل ما یتحلّل زیاده از تحلیل است بتدریج و
لهذا دایم در زیادتی در اقطار ثلثه اعضا است به نسبت طبیعی نوع خود ودر سن وقوف که جوانیست تبدیل وتحلیل مساویست
ودر سن انحطاط که کهولت وشیخوخت است بتدریج تحلیل زیاده از تبدیل است بسبب ضعف قوت حرارت غریزیه وتحلیل و
افنای رطوبت اصلیه وفاعل انعقاد آن حرارت غریزیه است که تحلیل رطوبات دم که مادهٔ آنست داده غلیظ ومنعقد میگرداند
وفایدهٔ آن گرم ونرم وبحسن وجمال وبها ورونق داشتن بدنست وحفظ حرارت غریزیه وپر نمودن خلل وفرج اوتار ورباطات
واعصاب وعروق واغشیه است تا آنکه از حرکات متاذی نگردند ودرهم پیچیده نشوند وبرهم نیفتند وکوبیده وگسیخته وشکسته
نگردند والم بسیاری بدانها نرسد وغیر اینها از فواید سؤال اگر گویند مقرر است که قلب وکبد وعضل از اعضای لحمیه ودر اوّل
خلقت جنین تولید می یابد وهمچنین دماغ وبعد از آنها سایر اعضای منویه مفرده ومرکبه جواب آنست که درست است که

این اعضا خصوص سه عضو رئیس بالاتفاق و عضل بنا بر قول بعضی اوّل مخلوق شوند ولیکن نقطه ابتدای جمیع آنها بر شکل هیئت
دو دیم سمین بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون یا و نون و آن جسمی است سفید رنگ رخو متولد از مائیت دم یعنی خون رقیق مائی و
فاعل انعقاد آن حرارت ضعیفه و برودت نیز گفته اند سیوم شحم بفتح شین معجمه و سکون های مهمله و میم یعنی پیه و آن جسمی است
سفید صلب تر از سمین متولد از مائیت دم و فاعل انعقاد آن برودت زیاده از سمین است و بر رسیدن حرارت بسیار
بدین و سمین گداخته میگردند و بر روی اعضای عصبانی کشیده و چسپیده اند و فایده آن هر دو چرب و نرم و ملایم داشتن
اعصاب و اعضا است و اعانت بر حرکات که از حرکات مسخنه محلله رطوبات خشکی و صلابت در آنها عارض نگردد
و از حرکات باز نمانند اعضا مرکبه که اعضا آلیه نیز نامند اعضائیند که جزء آنها با کل در اسم و رسم و حد مساوی نباشند
و اطلاق کل بر جزء صادق نیاید مانند آنکه یک بند انگشت را انگشت و یک انگشت را دست و گوش و بینی و چشم هر
یک را سر نگویند و همچنین و هر یک از آنها خواه مرکبه و خواه مفرده آلت و خادم نفس ناطقه اند مانند قلب و دماغ و کبد که آلت
و محلّ ارواح و قوای ثلثه اند که حیات و حس و حرکات و تغذیه و تنمیه کل اعضا بدانها است بواسطه شرائین و اعصاب
و اورده و چشم که آلت بینائی و گوش که آلت شنوائی و بینی که آلت استشمام روایح و زبان که آلت ذوق و چشیدن
طعوم و اعصاب و جلد بدن که آلت احساس و ادراک ملموسات است که بواسطه دماغ ادراک همه را مینماید و بوجهی دیگر
اعضا یا رئیس اند و یا خادم رئیس و یا مرئوس و یا نه رئیس و نه مرئوس و نه خادم رئیس و رئیسه بحسب بقاء شخص سه اند
قلب و دماغ و کبد و بحسب بقاء نوع همان سه با انثیان زیرا که با مبدأ قوای فاعلی اند که محتاج الیها اند در بقاء شخص و یا در
بقاء نوع مانند قلب که مبدأ روح و قوت حیوانی و حیات است و دماغ که مبدأ روح و قوت نفسانی و حس و حرکت است
و کبد که مبدأ روح و قوت طبیعی و تغذیه و تنمیه است و انثیان که مبدأ تولید ماده مثل است و اینها را اعضاء رئیسه نامند و یا
مدد و معاون و متمم آن اعضا اند و اینها را خادم رئیس گویند و خادم یا مهیئی است برای عضو رئیس مانند ریه برای قلب
و معده از برای کبد و آلات غذا برای کبد و طبقه شبکیه برای دماغ و اوعیه منی برای انثیان و یا مؤدی و رساننده اند
مانند شرائین قوت قلبی را و اورده قوت کبدی را و اعصاب قوت دماغی را و احلیل انثیان را که میرسانند آنها را
بمحال مخصوصه هر یک و یا نه مبدأ قوت فاعلی و نه ممدّ آنند و اینها را اگر قابل فعل رئیس اند مرئوس گویند مانند لحم و اگر نه
قابل باشند و نه رئیس و نه مرئوس و نه خادم مانند عظام و غضاریف و لحوم غیر حساسه و گفتن این اعضا را غیر قابل
فعل رئیس مطلقا شاید بی تامل باشد زیرا که اگر قبول روح و قوت حیوانی و نفسانی و طبیعی ننمایند مطلقا و غذا بدانها
نرسد باید که نشو و نما نیابند و حال آنکه نشو و نمای آنها ظاهر است گو آثار قبول روح و قوت حیوانی و نفسانی در آنها از جهة

کمال

کمال ضعف ظاهر باشد و تفصیل اعضای مرکبه در رکن دویم در بیان تشریح انشاء الله تعالی خواهد آمد با فواید و منافع هر یک .
فصل پنجم از رکن اول در بیان ارواح بدانکه ارواح جمع روح است و آن باصطلاح اطبا عبارت از بخار دم طبیعی
متین صاف حاصل از لطایف اغذیه است و از کبد بواسطه ورید شریانی بطن ایسر قلب بود و حرارت قلبی در ان تصرف
نماید و از آن بخار لطیفی حاصل کردد آنرا روح حیوانی و محل قوت حیوة نامند و تعلق نفس و روح شرعی و حکمی بدین است و این
ممد و معاون و مقوی و حامل و مرکب آنست و چون قسطی از ان بدماغ آید و در ان استحاله یابد و شبیه بمزاج جوهر دماغ کردد
آنرا روح نفسانی و محل و مبدأ حس و حرکت نامند و چون قسطی از آن بکبد آید و در ان استحاله بکیفیت آن یابد و محل و مبدأ
تغذیه و تنمیه کردد آنرا روح طبیعی نامند و دلیل آنکه بخار دم طبیعی حاصل از اغذیه لطیفه است آنست که نزد جوع مفرط و نخوردن
غذا چند روز بهم ضعیف میکردد و بتناول غذا و رسیدن بدل ما یتحلل تقویت می یابد و بتناول اغذیه کثیفه غلیظه مولده
خون غلیظ کثیف تکدر در آن عارض میکردد ولیکن اینقدر هست که هوای بارد لطیف بستنشق مروح و اندک کاسر سورت
حرارت آنست زیرا که بسیار حار است و اگر هوای بارد بدان نرسد در جوف قلب محتقن کشته از کمال لطافت بزودی
محترق میکردد و هلاک میسازد و ازین است که از هواهای کدر کثیف غلیظ حار متعفن و متاذی میکردد و بسا است که از
کمال ردائت هوا متغیر کشته هلاک میسازد و ازین بیان رسید که تکون ارواح از لطایف اخلاطست همچنانکه اعضا از
کثایف آنها و ارواح حامل قوی اند و مرکب آنها زیرا که هیچ روحی بی قوتی نمیباشد **فصل ششم** از رکن اول در بیان
قوی بدانکه قوی جمع قوتست و قوت بمعنی امر موجود در حیوان است که ممکن باشد از ان بواسطه آن امر صدور و ظهور افعال
شاقه و حرکات متعبه غیر متوقعه از مثل آن و خسته و باز نماند از آن و ضد آنرا ضعف نامند و قوت باین معنی را مبدأ و
لازمی است مبدأ آن قدرت بر فعل و ترکست که اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند و ضد این را عجز نامند و لازم آنست که بزودی
و سهولت و آسانی منفعل نگردد از چیزی زیرا که اگر بزودی و سهولت منفعل کردد در اول امر باز میماند از تحریکات شاقه
و اتیان افعال صعبه و چون او را کلال و ملال از آنها عارض نگردد باز نمی ماند از فعل و در که وسعی باشد در اتمام آن و همین امور
خود شاهد و دلیل شدت آن قوت و قدرتست پس اطبا نقل نموده اسم آن قوت را بر آن مبدأ که قدرت است و بر آن
لازم که عدم انفعالست بآسانی و از قوت قدرت و عدم انفعال خواستند و نیز آن قدرت را معنی است که بمنزله جنس
آنست و آن عبارت از ضعف مؤثره در غیر است و لازمی است که آن امکان در مقابل فعل بمعنی حصولست زیرا که از شخص
قادر هرگاه صحیح باشد صدور فعلی و یا ترک آن امکان فعل متعدد و را و را لازم خواهد بود زیرا که معنی امکان آنست که طرف وجود
و عدم او را مساوی و شیء ممکن قابل هر دو باشد پس ثانیا نقل کردند اسم قدرت را بسوی آن جنس که ضعف مؤثره در غیر است

و از قدرت همین را خواسته‌اند و بسوی آن لازم که امکان بدان معنی است و نامیدند امکان را قوه و امری که متعلق بامکان
است یعنی حصول را فعل گفتند مثلا این ابیض اسود بالقوه است یعنی ممکن است که بگردد سیاه بالفعل و این ثمر شیرین بالقوه
است یعنی ممکن است که بگردد شیرین بالفعل یعنی سیاهی و شیرینی کامن مخفی در آن هردو بارز و ظاهر گردند و نطفه علقه و علقه
مضغه و مضغه عظام و بترتیب جنین و روح در و دمیده زنده و طفل شود و تولد یابد و جوان و پیر شود یعنی در هر مرتبه امکان فعلیت
و ظهور قوه مخفی کامن در آنست و ممکن است که انسان جاهل و غیر کاتب عالم و کاتب گردد زیرا که در قوه و امکان نطفه انسانی
آن امور علم و صنعت کتابت هست همچنین سایر صنایع و صفات و کمالات کامنه بالقوه آن پس از قوه صفت موثر در غیر و
اقتدار بر صدور افعال بقدر امکان خواسته‌اند و دلیل وجود قوه در بدن انسان آنست که بحسب جسمیت با سایر اجسام و ابدان
مساوی و مشارکست و مع هذا ظاهر میگردد ازاو آثار مختلفه و افعال شاقه که از دیگران ممکن نیست ظهور و صدور آنها و همچنین
انسان کامل نسبت با انسان ناقص و ظهور معانی و حقایق و کمالات و معجزات از کامل بحکم آیه کریمه قل انما انا بشر مثلکم یوحی الیّ
انما الهکم اله واحد سند آن و علت جدائی و فصل ممیز و خاصه انسان همین است پس آن قوه خالی از آن نیست که یا
حال است در بدن و یا مفارق و مفارق نمی تواند بود از جهة آنکه نسبت آن امر با بدن مانند نسبت آنست با سایر اجسام
پس لامحاله حالست در آن و تاثیر آن قوه بجهة بقای شخص است و یا بجهة بقای شخص با نوع هردو و اما آنچه بجهت بقای شخص است
سه قسم است قوه نفسانیه و قوه حیوانیه و قوه طبیعیه بدلیل آنکه یا باشعور است یا بی شعور و اول را قوه نفسانیه نامند و
حس و حرکت و ادراک صور و معانی همه متعلق باوست و مبدا او مصدر ظهور و صدور افعال آن دماغ است که از اعضاء مرکبه
است و آلت و خادم آن اعصابند که از اعضاء مفرده اند و دویم که بی شعور است یا مختص بحیوانست و یا مختص بانسان نیست بلکه
نبات را نیز شامل است و بوجهی جمادات را ولیکن در کمال ضعف و نقصان بحدی که اکثری انکار آن نموده اند اول را که مختص
بحیوانست قوه حیوانیه نامند و حیات جمیع بدن تعلق بدان دارد و مبدا او مصدر و ظهور و صدور افعال آن قلب است که از
اعضاء مرکبه است و آلت و خادم آن شرائین که از اعضاء مفرده اند و دویم را که مختص بحیوان نیست قوه طبیعیه گویند
و امر تنمیه و تغذیه و بدل ما یتحلل جمیع بدن بدان تعلق دارد و مبدا او مصدر ظهور و صدور افعال آن کبد است که از اعضاء
مرکبه است و آلت و خادم آن اورده اند که از اعضاء مفرده اند و بدین بیان تعریف هریک از آن سه قوه ظاهر گشت که
قوه نفسانیه قوتیست در بدن که منشا و مبدا و باعث ظهور و صدور حس و حرکت جمیع بدن و ادراک صور و معانیست
و قوه حیوانیه قوتیست که منشا و مبدا و باعث حیات کل بدنست و قوه طبیعیه قوتیست که مبدا و منشا تغذیه و تنمیه و تهیه و
ایصال بدل ما یتحلل کل اعضا است و اما بجهة بقای نوع با شخص همان سه قوتست با قوه مولده ماده آن و قوه مصدره آن

[illegible]

و مبدأ و منشأ آن انثیان مرد و زن و اجتماع و ترکیب آن هر دو با هم در رحم و حکیم فاضل ارسطاطالیس قوه حیوانیه را مقدم
و اصل و مبدأ آن دو قوه دیگر میداند بجهة شرافت حیات و الکه تا حیات نباشد هیچ امر دیگر نخواهد بود و همه امور متفرع بر آنند
و الکه چون قسطی از قوه حیوانیه بدماغ آید و قسطی بکبد و در آن استحاله و تغیر یابد بقوه دماغی و کبدی و متکیف بکیفیت آن هر دو
گردد آنرا قوه نفسانیه و طبیعی نامند و اطبا قوه نفسانی را مقدم میدانند نیز بجهة شرافت آن و الکه تا حس و حرکت نباشد هیچ
امری متمشی نمیگردد و حیات خود نفس ادراک و حرکت است و جالب نافع و دافع ضار ادراک و حرکت است و بعضی قوه طبیعیه را
مقدم میدانند بجهة الکه ماده ارواح که دم لطیف صاف جید است از آن و در محل آن که کبد است تولید می یابد و هر یک ازین اقوال
باعتباری صحیح است و فی الحقیقه قول حکیم فاضل راجح است و تحقیق آنست که آن هر سه در اول خلقت معاند چنانچه ذکر یافت
و چون اکثر اطبا قوه طبیعیه را مقدم ذکر نموده اند بنابر متابعت ایشان آنرا مقدم ذکر نمود اما قوه طبیعیه پس آن بر دو
قسم است مخدومه و خادمه قوه طبیعیه مخدومه بر دو قسم است یکی الکه تصرف نماید در غذا برای بقای شخص یعنی تحصیل جوهر غذا
بتصرف در آن بهضوم اربعه نماید و غذا را شبیه بمتغذی سازد و آنرا قوه غاذیه نامند دوم الکه آنرا جزو بدن سازد و بر اقطار
ثلثه آن که طول و عرض و عمق است بحسب طبیعت نوع آن بیفزاید تا تمام نشو و نما و این را قوه نامیه گویند و اتمام افعال قوه
تغذیه بسه امر حاصل میگردد اول تحصیل جوهر غذا که دم طبیعی و خلطی که قریب الاستحاله بدانست که بلغم طبیعی باشد و صفرا
و سودا بالعرض دوم الکه آنرا ملتزق و متصل باعضا گردانند تا الکه غذای بالفعل آنها شود و این بعد از هضوم اربعه است
سیوم آنست که غذا را شبیه بعضو بجمیع وجوه از مزاج و لون و شکل و هیئت گردانند و در هر یک ازینها که خللی و نقصانی عارض
گردد خلل و نقصان در اعضا بهم میرسد مانند الکه استسقا و یا یرقان و یا حمی و غیر آن از امراض سدیه و سوء مزاج و تفرق
اتصال حادث گردد مثلا اگر خلل در اول بهم رسد بدن لاغر گردد و در دویم امراض مذکوره و در سیوم برص و بهق و سایر
امراض جلدیه عارض گردد پس قوه غاذیه عبارت ازین افعال ثلثه کما ینبغی و مقدم بر نامیه است و قوه نامیه عبارت از
اتمام و تکمیل آن در زیادتی در اقطار ثلثه است و این یا بین و ظاهر است چنانچه در سن نمو میباشد و یا غیر بین و ظاهر چنانچه
در سن وقوف و یا ناقص و این یا نقصان آنچندان بین و ظاهر نیست چنانچه در سن کهولت و یا ظاهر و بین است چنانچه در
سن شیخوخت و لهذا الشیخ الرئیس ره فرموده که گاه میباشد ورود غذا ببدن زیاده از مقدار تحلیل چنانچه در سن نمو یا مساوی
چنانچه در سن وقوف و یا کمتر چنانچه در سن کهولت دوم آنست که تصرف غذا نماید برای بقای نوع و این بدو قوت تمام میشود
یکی الکه تولید نماید ماده منی مرد و زن را از فضله هضم رابع در انثیین و این قوت از انثیین جدا گردد دویم الکه تفصیل و جدا نماید
جوهر منی را برای هر یک از اعضا و بهر یک از آنها مزاجی خاص بخشد لایق و مناسب آن مانند الکه جزو عظمی امزاج عظمی و جزو عصبی را

مزاج عضوی و جزء عضو و بعد از مزاج عضو و همچنین مستعد و قابل آن که مستحیل بجوهر عضو گردد و قوه مصوره در آن صورت
عضوی قرار دهد و اول را قوه مولده و مغیره اولی نامند بجهة آنکه تغییر میدهد مزاج و صورت منی را از مزاج و صورت اصلی خود
بمزاج و صورت عضوی و آنکه بصورت هر یک از اعضا را بر اجزاء منی بحسب استعداد و قابلیت حاصل از مغیره اولی بمقتضای
نوع آن قرار میدهد از تخطیط و تجویف و انضمام و انفصال و ثقب و منافذ و ملاست و خشونت و تعداد و مقدار و اوضاع
غیرها و قوه مصوره و مغیره ثانیه نیز نامند و فعل این هر دو قوت در رحم میباشد و فعل ثانی مستتم فعل اول است و هر دو ظهور فعلیت
قوه مطلقه طبیعیه کامنه در آنند و آن قوه فایض از نفس و بعضی بر آنند که از قوه منویه ام است و بعضی گفته اند که از قوه منویه
اب است و اصح آنست که از قوه هر دو است مرکب با هم با غلبه قوه ام زیرا که منی ام حکم لبن دارد و منی اب حکم انفحه
گویا از نفس اب انفصال یافته متصل بنفس ام گشته نوبه فیضان و قوه بران از نفس ام است مادام که تولد یابد بلکه تا انتهاء
رضاع قوه مغیره هر یک از اعضا جدا و مخصوص بدانست مگر قوه مغیره کبد که عام و شامل کل اعضا است برای آنکه فعل آن
اعداد و تهیه غذا است و چون همه اعضا محتاج بدانند لهذا همه را شامل است و آنکه قوه مغیره هر یک از اعضا جدا اند بجهة آنست که
اجزاء منی بعد از هضم رابع از هر عضو عضو مرد و زن قسطی و اندکی مانده با نشین آن هر دو آمده در آن تغیر و استحاله یافته منی میگردد پس
آنچه از غذا قلب جدا شده قلب جنین و آنچه از دماغ دماغ آن و آنچه از کبد کبد آن و آنچه از چشم چشم آن و آنچه از استخوان استخوان
آن و آنچه از عصب عصب آن و همچنین سایر اعضاء مفرده و مرکبه و قوه طبیعیه خادمه قوه ایست که خدمت مینماید قوه غاذیه را بواسطه
چهار قوه که جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه باشند جاذبه برای جذب غذا نافع بالفعل و یا بالقوه صادق و یا کاذب متیقن و
یا مظنون زیرا که غذا خود بخود بدون قوه که او را جذب نماید و بکشد او را بسوی عضو خود بخود بعضو نمیرسد پس در هر عضوی از
اعضا قوه جاذبه میباشد که غذا خود را جذب مینماید و ماسکه برای آنکه امساک و نگاه دارد غذا او شیء نافع بخود را در آن عضو
تا قوت هاضمه در آن تصرف نموده هضم نماید و از فعل خود فارغ گردد زیرا که غذا خود بخود در عضو نمی ماند و نیز هضم یافته شبیه
بمغتذی نیست بلکه زمانی باید که مکث نماید تا متغیر و مستحیل و شبیه بعضو گردد و این حرکت در این کیفیات و حرکت را
لازم است زمان و هاضمه برای متغیر و مستحیل گردانیدن غذا است از صورت غذائی بصورت خلطی و از صورت خلطی شبیه
بمغتذی که عضو باشد در قوام و برای مهیا و قابل بودن فعل و تاثیر قوه مغیره اولی که بگرداند مزاج و لون آنرا شبیه بعضو و بگرداند
جزو عضو که فعل مغیره ثانیه است و آنچه بعضی حکما و صاحب موافق و غیر هم گفته اند که قوای اربعه مذکوره باید که در اعضاء غذا
مانند معده و کبد و عروق مضاعف و چند باشند یکمرتبه برای غذا و بقای نفس جوهر خود و یکمرتبه برای تهیه و تحصیل غذا برای
سایر اعضا مؤلف گوید که این سخنی است بسیار متین و اختصاصی باعضاء غذا ندارد بلکه قلب و دماغ و سایر اعضا را نیز شامل است

و بیان این همان بیان تقسیم اعضاء است که بچهار قسمت نموده و بعضی را معطی مطلق آ و بعضی را قابل و هم معطی و بعضی را نه قابل و
نه معطی گفته اند چنانچه در اکجا ذکر یافت و بعضی گویند چهار قوت برای تغذیه و تنمیه و ابقاء نفس جوهر خود عضوی می باید که در جوهر
اعضا باشند و چهار دیگر باید که در تحویل اعضاء غذائیه و قلب و دماغ باشند برای تحصیل و تهیه غذا و ارواح و قوی برای
سایر اعضا و مراتب هضوم بر چهار است چنانچه در آخر مبحث اخلاط ذکر یافت و بالجمله هضم یا لازم بدارد خلع صورت غذائیه را
بالتمام و آنرا هضم اول کیلوسی نامند که در معده میباشد و شبیه بکشکاب غلیظ و ابتدای آن هنگام مضغ غذا در دهان و انتهای
آن رفتن لطیف صافی آنست بواسطه عروق ماساریقا بکبد و انتقال آن بامعاء و یا لازم دارد خلع صورت غذائیه را بالتمام و
لبس صورت خلطیه را و این را هضم دوم کیموسی نامند که در کبد میباشد و ابتدای آن در ماساریقا و آمدن بکبد و انتهای آن
رفتن از کبد بعروق است و یا لازم دارد تشبیه بعضو را در مزاج و لون و قوام که در هر عضوی که برسد شبیه بدان گردد در مزاج و
رنگ و قوام و این را هضم سیوم عروقی نامند و رطوبت ثانیه نیز و ابتدای آن در عروق محدب کبد و انتهاء آن ترشح آن
رطوبت در عروق صغار متصل باعضاء است و یا لازم دارد قبول صورت عضوی و جزو عضو شدن را بالفعل و این را هضم
رابع نامند و فرق میان قوه هاضمه و غاذیه آنست که هاضمه مهیا سازد غذا را که جزو عضو گردد بالقوه و این را مغیره اولی نامند
و غاذیه آنکه میگرداند آنرا جزو عضو و این را مغیره ثانیه نامند و فعل آن متمم فعل آنست یعنی چون قوه جاذبه عضویه جذب
قدری از خون لایق غذا خود نمود و قوه ماسکه عضویه آنرا نگاه داشت و قوه غاذیه در آن تصرف نموده مستحیل بصورت
عضویه گردانید بتدریج صورت دمویه آن بالکل از آن زایل گشته و غالب صورت عضویه در آن بهم رسیده تصرف
قوه مغیره پس در آن دو حالت عارض میگردد یکی سابقه و دویم لاحقه سابقه را قوه و فعل هاضمه و مغیره اولی نامند
و لاحقه را قوه و فعل غاذیه و مغیره ثانیه و این افعال آنها است در غذاء محمود و اما در غذاء غیر محمود که فضول است آنست که
حتی المقدور در آن تصرف مینماید و استحاله میدهد آنرا آنچه از آنها صالح و قابل غذائیت اعضاست تحصیل نموده بدستور
در آن تصرفات مینماید تا آنکه جزو عضو گرداند و آنچه قابل نیست بهر نحو و طریق که اقرب و اسهل باشد دفع مینماید و اگر قابل دفع
نیست قابل آن گردانیده دفع میکند مثلا اگر بسیار رقیق است که بسبب کمال رقت منتشر و متفرق گشته قبول دفع بزودی
نمی نماید آنرا قدری غلیظ مینماید و اگر لزوجت دارد که باعضا می چسبد لزوجت آنرا زایل میسازد و اگر بسیار غلیظ است
آنرا اندک رقیق میگرداند و اگر مختلف الاجزاء و القوام است آنرا متشابه و متساوی میگرداند و نضج عبارت از این است
چنانچه ذکر یافت و مراتب هضوم چون چهار است فضول طبیعیه آن نیز چهار است هر یک بنحوی خاص و فضول هضم اول
که ثقل اشیاء ماکوله است در معده آنرا ببراز دفع میکند و فضول هضم دوم که رطوبات مائیت و اندک دردیست

که از هضم کبدی جدا میگردد از لطایف اخلاط ببول دفع میکند و لهذا ابول طبیعی اترجی رنگ با رسوب معتدل القوام مابین
رقت و غلظت است و فضول هضم سیوم عروق اجزاء بلغمی رطوبیه با اندک صفراویت است و آنهارا ببول و بخار و عرق
دفع مینماید و فضول هضم چهارم که رطوبات رقیقه قلیله با اندک صفراویت و سوداویت است ببخار و دخان و اگر آنهارا
دفع نماید و در بدن بماند باعث ضرر و حدوث امراض میگردند شش وجه اول آنکه مانع ورود غذاء جدید میگردند بسبب آنکه
امکنه را پر نموده و تنگ گردانیده مجاری را جای ورود غذاء جدید نمی ماند دویم آنکه چون دفع نگردند و بمانند البته متعفن میگردند
بتصرف حرارت غریبه در آنها و تعفنشان باعث امراض عفونی آن از حمیات و اورام وغیره میگردد سیوم آنکه بسبب
تصرف حرارت در آنها از مزاج اصلی خود منحرف میگردند و سوء مزاج ردی مودی بسمیت بهم رسانیده موجب امراض سوء
مزاج میگردند چهارم آنکه باعث امراض امتلائی میگردند پنجم آنکه باعث ثقل و سنگینی اعضا میشوند ششم آنکه باعث ضعف
حرارت غریزی و قوی و ارواح میگردند بجهة انغمار آنها تحت ماده پس لامحاله باید آنهارا دفع نماید و این چهار قوه مذکوره را
چهار کیفیت که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشند خدمت مینمایند و مراد از حرارت حرارت غریزیه است
یا حرارت ناریه معتدله غیر مفرطه و غیر قاصره اما خدمت حرارت مشترکست در هر چهار و آلت و مقوی فعل همه آنها است زیرا که
افعال همه آنها بحرکات است و حرکت را محرک حرارتست و لهذا حرکت محدث حرارتست و لیکن در قوت هاضمه حرارت
زیاده باید بجهة آنکه در آن حرکت زیاده باید و در جاذبه و دافعه حرارت از آن کمتر زیرا که فعلشان به دو حرکت تمام میشود یکی حرکت
انبساطی لیف و دویم انقباضی آن و همچنین در ماسکه که مادام که هضم تام نیابد باید که لیف آنرا مجتمع و محتوی دارد تا آنکه
بسبب اشتمال و احتواء حرارت در آن تصرف نموده زود غذا را هضم نماید و اما برودت پس خدمت آن برای قوه ماسکه
و دافعه بالعرض است زیرا که برودت مضاد روح حیوانی که در کمال حرارتست و مخدر و میراننده و مانع جمیع افعال است
و لیکن باعتبار قبض و جمع معین آن هر دو قوه است اما خدمت آن قوه ماسکه را بجهة حبس لیف است بر هیئت اشتمال و
مهیا گردانیدن برای حفظ فعل هاضمه و اما خدمت آن بحبس و منع ریحی است که معین بر دفع و تحلیل است زیرا که ریح بتفتیح
خود مجاری را بسبب کشیدن اجزاء آن اعانت بر دفع میکند و دیگر آنکه باعتبار حبس باعث تغلیظ ریح میگردد و هر چند ریح
غلیظتر قوه تفتیح آن زیاده و دفع آن سریعتر میباشد و دیگر آنکه باعث تکثیف و اجتماع لیف عریض فشارنده است
آنچه را در جوف امعاء و عروقست و اما رطوبت خادم قوه هاضمه است فقط زیرا که تا در غذا رطوبت نباشد هضم کما ینبغی و
استحاله نمی یابد بلکه میسور نه تا رقیق نباشد نفوذ در مجاری خصوص ضیقه نمی نماید و قبول اشکال بسرعت و اتصال و التزاق
باعضا نمی نماید و سه قوه دیگر محتاج برطوبت نیستند و اما یبوست خدمت آن مشترک جاذبه و ماسکه و دافعه است اما

جاذبه و دافعه را برای آنکه باعث تمکین و اقتدار و اعانت و تقویت روح حامل آن هر دو است در حرکت جذب و دفع و اما
قوت ماسکه را برای آنکه معین و حافظ قوه امساک و هیئت اجتماعی و اشتمالی اعضا است و قوت غاذیه خادم نامیه چنانچه
جاذبه و ماسکه و هاضمه خادم غاذیه اند و اما قوه نفسانیه که قسم دویم است قوه ایست متعلق بروح نفسانی و مبدا حس و
حرکت است بامداد قوه حیوانی که در قلب است و باعث ادراک و حرکت منبعث از دماغ بواسطهٔ اعصاب آنست و علت آن
نفس ناطقه و علت نفس ناطقه وجود آن جل شانه و این قوه نفسانیه منقسم بر دو قسم است مدرکه و محرکه و مدرکه متقدم
بر محرکه است زیرا که تا ادراک نباشد حرکت نخواهد بود و باعث حرکت ادراکست برای آنکه حرکت یا بسوی امریست که ادراک
نفع آن نموده و یا هرب و گریز از چیزیست که ادراک ضرر و ایذا و فساد از آن نموده و محرکه بر دو قسم است بعضی باعث بر
حرکت و برانگیزاننده حرکت است و این بر دو قسم است باعثه قریبه که باعث قوه محرکه بر تحریکست و باعثه بعیده حاصل میگردد
در قوه خیال و وهم بتصور صور ملتذه ملائمه نافعه مطلوبه مرغوبه و توجه بسوی آنها و اخذ آنها و یا صور غیر ملتذه غیر ملائمه ضاره مهروبه
موذیه و گریز از آنها و اول را شوقیه و نزوعیه نیز نامند و این غیر قوه متخیله و واهمه است بلکه عزم شدید مستحکم خالی از تردد و فتور
است که عزم جزم نامند بر فعل و یا ترک و اول را اراده و ثانی را کراهیت نامند و خادم قوه شهوی و غضبی است شهوی جهه
تحریک امر متخیل موهوم ملذ نافع برای تحصیل و اتخاذ آن و غضبیه برای تحریک بر دفع امر مرتسم در آن از ضرر و یا فساد و یا برای
گریز از آن و یا بغلبه بر خصم برای تشفی و استخلاص از آن بلکه عند التحقیق قوه شوقیه منقسم میگردد بشهویه و غضبیه و آن هر دو دو
شعبه از شوقیه اند و حرکت ارادیه تمام میگردد مگر بچهار قوه اول متخیله و یا متوهمه دوم قوه شوقیه سیوم قوه عازمه چهارم قوهٔ
فاعله مثلا چون انسان تصور نماید شئ نافع را و یا ضار را اطاعت مینماید آنرا قوهٔ شوقیه و او را شوق آن بهم میرسد پس قوه عازمه
پس قوهٔ محرکهٔ عضل پس بفعل می آورد آنرا و بعضی از آن فاعل حرکت اند که تشنج میکرداند عضل محرکه را که مطیع قوه باعثه
است بانقباض و انجذاب بسوی مبدا پس منجذب میگردد بانجذاب آن وتر و نیز بسوی مبدا و زیاده میگردد عرض آن و
منقبض میگردد عضوی که متصل بدانست و یا مسترخی و سست میگرداند عضل را بسوی خلاف جهه مبدا پس کشیده میگردد
وتر و نیز بسوی خلاف جهه و طول آن زیاده میگردد و عرض آن کم و منبسط میگردد عضو فتبارک الله احسن الخالقین که هر
عضوی را آنچه لایق و سزاوار و محتاج بدانست عطا فرموده پس امر بفعل کرده که تکلیف ما لا یطاق نباشد سبحان
الذی اعطی کل شئ خلقه ثم هدی و اما قوای مدرکه نیز بر دو قسم است یکی مدرکه ظاهر خارج از دماغ دویم مدرکه داخل
دماغ و مراد از مدرکه اینجا مدرکه صور جزئیاتست نه کلیات زیرا که مدرک کلیات نفس ناطقه است اما مدرکه ظاهره که
افعال آنها متقدم بر افعال مدرکه باطنه است پنج قوه اند که بمنزلهٔ جواسیس اند که میرسانند مدرکات خود را بحواس باطنه

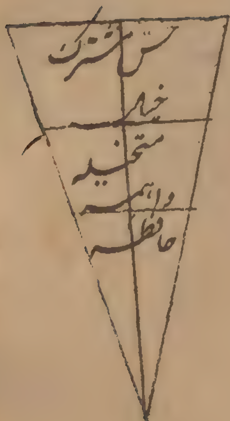
یعنی فی الحقیقه آنها خود مدرک نیستند بلکه مدرک آنها حس مشترکست از حواس باطنه و هر یک از آنها را یک ادراک خاص است
که مختص بدانند و ادراک غیر آن دیگر نمیتوانند نمود بحکم و ما منا الا له مقام معلوم و نه ادراک دوام مانند آنکه بصر مختص بادراک
مبصرات از انوار و اضواء و الوان و اشکال است ادراک مسموعات و اصوات نمیتواند نمود و همچنین بواقی و نیز هر یک مشروط
بحضور ماده مدرکه است که اجسام و جسمانیات نزد مدرک که بدون حضور و شهود آنها ادراک نمیتوانند نمود و اول از مدرکات
خمسه ظاهره قوه بصره است که مودع در رطوبت جلیدیه و موضع آن تقاطع صلیبی میان دو عصب مجوف است که روئیده اند از
مقدم دماغ که موضع حس مشترکست و آمده اند تا به پیشانی و با هم تقاطع نموده باز جدا گشته آنچه از جانب یمین آمده بسوی چشم
یمین اتصال یافته محاذی زاویه و طرف طولانی رطوبت جلیدیه و آنچه از طرف یسار آمده بچشم یسار اتصال یافته و قوه باصره
آنچه را ادراک نمود بموضع تقاطع رسیده با هم متحد گشته باز جدا گشته بیکدفعه بحس مشترک میرسند و لهذا یک چیز مدرک
میگردند که اگر انحراف یابند و دو دفعه برسند یک چیز دو چیز دیده میشود چنانچه چشم احول یک چیز را دو چیز می بیند و این موافق مذهب
جالینوس است و غیر جالینوس گفته اند که نفوذ نمینماید آن هر دو عصب بر هم در تقاطع صلیبی از غیر انعطاف و برگشتن یمین
بطرف یمین و یسار بطرف یسار بلکه عصبی که از جانب مقدم دماغ رسته بچشم یسری و عصبی که از جانب یسار رسته بچشم یمنی می
آید و از شأن قوه باصره ادراک الوان و اضواء و اشکال است و در کیفیت ادراک اقوال بسیار است بعضی بخروج شعاع
قائلند بعضی بانطباع و بعضی بکیفیت خاص حاصل میان رائی و مرئی در رطوبت جلیدیه و خروج شعاع عبارتست از بر آمدن از چشم است
جسم شعاعی بر هیئت مخروط که قاعده آن متصل بمبصر است و زاویه که سر آنست بر رطوبت جلیدیه و بعضی از قائلین بخروج الشعاع
گفته اند آن مخروط مصمت است تمامی آن و بعضی گفته اند مصمت است نزد زاویه و چون دور گردد متفرق شود بخطوط و باشد
میان آنها شعاع بلکه هوائی باشد که مستحیل بطبیعت آن گردد و قائم مقام ابصار شود و بعضی گفته اند بهیئت مخروط نیست بلکه بر
می آید از چشم جسم شعاعی دقیق که گویا خطی مستقیم است و میرسد بمبصر پس بسرعت تمام بر سطح ظاهر محاذی آن طولا و عرضا محیط گشته
بزودی بر میگردد و رازی گفته مراد قوم از خروج الشعاع آنست که چون رائی مقابل شعاع بصر رسد مستعد این گردد که فایض شود
بر آن از مبدأ افیاض جل اسمه شعاعی که باشد آن شعاع قاعده برای مخروطی که متوهم گردد در اسس آن نزد ناظر و این را خروج
الشعاع بمجاز گفته اند و بعضی یا جاله قائلند باینکه بر نمی آید از چشم شعاعی بلکه هوائی که میان رائی که چشم است و مرئی که آن شیئ است تکیف
بکیفیت شعاعی گشته آلت ابصار میگردد و قائلین بانطباع بعضی گفته اند که انطباع صورت مرئی است بتوسط هوای مشف
در رطوبت جلیدیه و رازی گفته که مقابله مبصر با بصر موجب استعدادیست که فایض میگردد با آن در قوه جلیدیه صورت مبصر مانند
نمودن عکس شیئ در آئینه و ممکن نیست بشر را معرفت آن مفصلا و غیر بشر را مجملا پس انطباع آن در جلیدیه مهیا میگرداند

برای فیضان صورت بر ملتقای عصبین و فیضان آن بر آن مهیا میسازد برای فیضان آن بر حس مشترک و این هنگام
متأثر میگردد بسبب آن و چون متأثر گشت متنبه و آگاه میگرداند نفس را و احساس میگرداند بمرئی موجود در خارج بر عظم و
درجت و هیئت آن بحسب قرب و بعد پس آن صورت حاصله آلت ادراک مدرک مبصر است نه نفس مدرک و مبصر و قرشی
گفته که شبح مرئی واقع میشود بر برودی که بر کرده است ثقبه عنبیه را برای آنکه جوهر آن متوسط میان جوهر آب و هوا است
پس برای بودن آن غلیظتر از هوا ممکن است وقوع شبح بر آن و برای بودن آن الطف از آب سریع الحرکت است
بسوی موضع تقاطع و در اثبات این مدعا کلام طویلی دارد که محل گنجایش آن ندارد و اقوال دیگر در کیفیت ابصار وارد
است خلاصه کل این بود که ذکر یافت و بالجمله خروج شعاع اقرب مینماید بجهت آنکه بعضی اوقات محسوس میگردد که گویا از
چشم چیزی برمی آید و خیرگی مینماید خصوص هنگام گرمی مزاج و دیدن بسیار در روشنیها و شعاع آفتاب و ضعف مزاج و عینک نیز
دلیل آنست و لیکن عینک انطباع نیز میتواند نمود باعتبار انطباع صور مرئی در آن و از آن بسبب قرب بنور باصره از آن
دوم ازان پنج حس ظاهر قوه سمع است و موضع آن عصب مفروش بر سطح صماخ است بدین نحو که صوت که هوای متکیف
بکیفیت حاصل از تصادم و اصطکاک دو جسم باهم حاصل گردد از سوراخ گوش و اعوجاج ازان گذشته بپرده که احساس
بر بالای جوفی که بشکل طبل و دفی است کشیده و در جوف آن هوائیست راکد و در زیر آن جوف نیز پرده است حساس و در
زیر آن عصبی که از مقدم دماغ که موضع حس مشترک است رسته بدانجا رسیده اتصال یافته چون آن هوای متکیف مذکور بدان
پرده رسد ضرب زند و علت اعوجاج منفذ گوش همین است که تا ضرب و صدمه آن هوا بدان پرده برسد و هوای راکد
جوف آن بحرکت درآورد و از حرکت آن پرده زیرین بحرکت درآید و اثر آنرا بواسطه عصب بحس مشترک رساند و آن
ادراک نماید ازین است که اگر خللی و آفتی بصماخ رسد خلل و آفت بادراک سمع رسد مثلا اگر رطوبتی و یا یبوستی خارج
از اعتدال و یا آفتی بدان عصب و یا پرده زیرین رسد و یا انصباب خلطی بدان شود و یا صدمه بسیار قوی بدان رسد که
منشق و پاره گردد در سمع ضعف و نقصان و یا ابطال آن بهم رسد و دلیل آنکه احساس سمع بوصول آن هوا است
بصماخ سه وجه است یکی آنکه چون کسی انبوبه طولانی که یکطرف آن تنگ بقدر سوراخ گوش باشد و طرف دیگر آن گشاده
برگوش گذارد و در طرف گشاده آن شخص دهن گشاده تکلم نماید دیگری آن صدا را نشنود مگر او و در اندرون بادگیرها
که در ایران برای وزیدن باد میسازند این معنی خوب محسوس میگردد که انواع صداها بلند و واضح معلوم میگردد و در
بیرون صدائی شنیده نمیشود و اگر شنیده شود غیر مفهوم دوم بعدی و فاصله خاص میان سامع و مسموع که اگر زیاده
بر آن باشد شنیده نشود بسبب نرسیدن آن هوا سیوم آنکه جانب هبوب باد و وزیدن باد در آن اثر تمام است

که در جائی که هوا او ز صدا بر فرود و بلند رسد و در جائی که مخالف وزیدن آن باشد بدیری و اندک و در هنگام وزیدن بادهای
تند مختلف در هم صدای درست شنیده نشود و اختلافست در شرافت و فضیلت سمع بر بصر و بالعکس و بنا بر تقدیم ذکر سمع بر بصر در
آیات کریمهٔ هو السمیع البصیر و هو السمیع العلیم و ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا و غیر اینها از آیات و لطافت
و اقرب بتجرد و احاطه بجمیع جهات مدرکات آن اشرفیت و افضلیت سمع معلوم میگردد و باعتبار انکه مدرکات بصر انوار و اضواء آن
است و بیک طرفة العین از مشرق تا مغرب و تا فلک نهم دیده میشود و بعد از ان صدای آن بگوش میرسد بصر اشرف و افضل است
و فی الحقیقه هر دو در شرافت متساویند حکم دو بال طایر روح دارند در پرواز بسوی سدره معانی و ترجیح یکی بر دیگری ترجیح بلا مرجح
است سیوم از ان پنج حس ظاهر قوه شم است و موضع آن دو عصب زاید شبیه بدو سر پستانست که در منتهای انف روئیده
اند بر سر دو عصبی که روئیده اند از مقدم دماغ و موضع حس مشترک و بدانجا رسیده اند و بواسطهٔ آنها است ادراک روایح بهوای
مستنشق و مجرای انف نزد اعلای آن منقسم میشود به دو قسم یکی غلیظ که وسیع میگردد بتدریج تا آخر فضای دهان و در آن نفوذ می
نماید هوا تا بحنجره و قصبهٔ ریه و دوم باریک که در آن صعود مینماید هوا تا مصفاة و از انجا بسوی اخل ام جافی در سوراخهائی که در آن است
محاذی سوراخهای مصفاة و از انجا نفوذ مینماید بسوی زایدتین شبیهتین بدو حلمهٔ ثدی یعنی دو تکمهٔ سر پستان که مذکور شد و اختلافست
در کیفیت ادراک شم بعضی بر آنند که اجزای لطیفهٔ بخاریه از شیء صاحب رایحه جدا شده مخلوط بهوا گشته بدان میرسد و بعضی گفته اند
که هوا متکیف بکیفیت رایحه آن گشته بدون مخالطهٔ چیزی از اجزاء آن بدان میرسد و فی الحقیقه هر دو درست است اشیاء سخیفه
متخلل الجرم با رایحه مانند اکثر ریاحین و شکوفها و گلها و ثمرها بطرز اول است و اشیاء غیر متخلل سخیف الجرم مانند بعض احجار
صاحب بو مانند حجر فادزهر معدنی بنحو ثانی و اشیاء متوسطه میان هر دو بهر دو نحو چهارم از ان پنج حس ظاهر قوه ذوق است و
موضع آن عصبی است که در جرم زبان مفروش است و آنرا اتصال بمقدم دماغ موضع حس مشترکست و از شان آن ادراک
طعوم است بواسطهٔ رطوبت لعابیه که پراکنده در لحم رخو غددی که در بیخ زبانست و آنرا مولد اللعاب نامند و آن ادراک یا باختلاط
اجزاء صاحب طعم است و غوص آن در بیخ زبان و در آن عصب و رسانیدن آنرا بحس مشترک و یا بتکیف شدن آن رطوبت بطعم
آن بسبب مجاورت بدان بدون مخالطهٔ اجزاء پس محسوس در حقیقت نفس رطوبت است بدون واسطه و قول اول اقوی است
پنجم از ان پنج حس ظاهر قوه لمس است و موضع آن تمام جلد ظاهر بدن و اغشیه است و لیکن حس بعضی از بعضی زیاده جهت
انکه جلد بدن و اغشیه همگی مؤلف از تار و پود تارهای عصبی اند و اعصاب همگی از دماغ روئیده اند و جهت انکه محسوسات آن
مخصوص بعضوی دون عضوی نیست و دلیل این ظاهر و بین است که از فرق سر تا سر پنجهٔ پا همه متاثر میگردند از کیفیات ملائمه
ملذه و منافره موذیه و از شیء معتدل و شیء خارج از اعتدال و اکثر لحوم که تحت جلد اند نیز باعتبار اتصال آنها بجلد و باعتبار

والشق

دخول شظایا عصبی در آنها برای اتصالشان بجلد و عظم و احساس بآفات اغلب مانند فی کرده اند از آنها و برای آنکه مدد رسانند
بجلد اگر نقصانی بدو رسد و یا آفتی لاحق شود و اگر قدری از آن زایل گردد قایم مقام آن باشد و رادراک برای آنکه صیانت
و محافظت اعضاء باطنیه شریفه از ورود آفات و فضلات ردیه و ابخره فاسده و قایم مقام جلد اند از خارج برای آنها و از شأن
آنست ادراک کیفیات ملموسه از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ملاست و خشونت و لین و صلب و غیرها و بعضی
خفت و ثقل را نیز شامل نموده اند احتیاج حیوان و انسان بدان زیاده است از محسوسات ظاهریه دیگر برای وصول کیفیات
مذکوره دایم بدانها و رسانیدن موذیات و منافرات خود را بدان و لهذا الحکیم علی الاطلاق جل شانه جمیع انواع حیوانات را
بکسوت جلد مخلع گردانید و هیچیک را عاری از آن ننافرید گو ادراک بعضی نسبت ببعضی ضعیف باشد و بعضی بلید الادراک
و بعضی ذکی قوی الادراک و بعضی اعضا که عدیم الحس و بلید مخلوق شده اند برای آنست که مفرغه و محل خلطها اند اعنی محل
انصباب فضول ردیه مادة اند مانند ریه و کبد و گرده و غیرها که لحم آنها حسی ندارد ولیکن غشاء مجلل آنها صاحب حس است و اما
استخوان که حس ندارد وجهه آنست که اگر صدمات و سقطات و اصطکاکات بدان واقع میشود برای آنکه اساس بدن و
دعامه آنست اگر حس میداشت دایم متاذی میگشت و از حرکات باز میماند خصوص دندانها و از جلد اعضاء ظاهره ذکی الحس
جلد سر انگشت سبابه است پس جلد سر انگشتان دیگر پس جلد تمام انگشتان پس جلد کف دست پس جلد پشت دست پس جلد
سایر اعضا از اقوی باضعف و اما قوای باطنیه نیز بنا بر مذهب حکما پنج حس است حس مشترک و خیال و وهم و متخیله و حافظه
جهة آنکه بعض آنها مدرک صور محسوسه بادراک حواس ظاهره است مانند حس مشترک و بعضی متصرف در صور جزئیه آنها و جدا نمودن
حق از باطل مانند متخیله و بعضی مدرک معانی جزئیه ماخوذه از آنها مانند وهم و بعضی خزانه و آلت اند برای آنها مانند خیال که خزانه و آلت
حفظ صور مدرکه حس مشترکست و حافظه که خزانه و آلت حفظ معانی جزئیه مدرکه وهم است حاصل آنکه از آن پنج حس سه مدرک اند و دو خزانه
و آلت اند اول از آن پنج حس باطن حس مشترکست که از ابواب بطاسیا مانند و موضع آن اول بطن مقدم از دماغ است
باید دانست که دماغ در طول بطن ثالثی بسیار رقیق از پیش سر تا بعقب آن متصل بنخاع که دنباله آنست منصف بدو نصف است
و در عرض از یمین تا یسار منقسم بسه قسم بدین شکل و فایده تنصیف و تقسیم آنست که اگر آفتی و خللی بطرفی و موضعی از اقسام رسد طرف
دیگر و اقسام دیگر محفوظ مانند و دیگر آنکه هر یک مختص بقوتی و ادراکی اند و هر یک از آنها را کیفیتی خاص ممد و معاونست تا آنکه مختلط بهم
نگردند و از هم ممتاز باشند چنانچه بیان هر یک بتفصیل انشاء الله تعالی می آید فتبارک الله احسن الخالقین الحمد لله الذی اعطی کل شیء
خلقه ثم هدی و آن حس مشترک از اینجهة نامند که حس و ادراک آن مشترک میان هر پنج حس ظاهر و حواس باطن و عام و شامل همه است و
حکم آینه دو رو دارد یکی بطرف ظاهر و یکی بطرف باطن بلکه جمیع حواس باطنه همین حکم دارند که در آن هم مدرکات ظاهره پرتو توانند انداخت



منطبع گردیده وانها را ادراک نماید و پس مدرکات باطنه و مدرکات ظاهره بحکم جواسیس آن وارند و آن بحکم قاضی و حاکم و سلطان
دارد و برزخی میان حواس ظاهره و باطنه هست که در محکمهٔ قضا و اجرای حکم او جمیع طوایف و اهل حوایج مختلفه از اطراف و اکناف
حاضر و مجتمع میگردند و هر یک اغراض و حوایج خود را عرض مینمایند و آن مطالب هر یک را دریافته بمناسبه هر یک حکمی خاص مینماید
و نیز بحکم جای خراج ستان و وزیری دارد که خراج اطراف و اکناف مملکت را بواسطه پایکان و محصلان طلبیده در خزانه خود
جمع و ذخیره میکرد و اند جهة آنکه امداد و مایه حواس باطنه از حواس ظاهره است و تقویت و رونق و ظهور آثار حواس ظاهره
از حواس باطنه و دلیل بر وجود آن در بدن آنست که ادراک مینماید قطرهٔ نازله را خطی مستقیم و حال آنکه در خارج چنین نیست و هر یک
از مدرکات ظاهره و باطنه را هنگام غایب بودن آنها و حاضر نبودن آنها نزد حس ظاهر و باطن هر وقت که خواهد باز ادراک نماید و
هر صور و معانی و حقایق که از باطن و روح و نفس براو القا شود و بخاطر او خطور نماید و او را بقالب صور و معانی و الفاظ در آورده در آن
مرتسم و منقش گردد و بزبان بیان بمردم القا نماید و یا بنویسد برای اشخاص غایبه و یا حفظ و نگاهداشت خود و ماسوای آن از
مدرکات باطنیه هر یک هر یک مدرک یک امر خاص اند و ادراک امر مدرک دیگری نتوانند نمود و همچنین ادراک و امر دویم از آن
پنج حس باطن که خزانه مدرکه است خیال است که خزانه و آلت صور مدرکه حس مشترکست و موضع آن آخر بطن مقدم از دماغ
است برای آنکه نزدیک بحس مشترک باشد و سهل و سریع باشد آنرا ابداع صور در آن و اخذ از آن هنگام رجوع بدانها و فایده وجود
آن آنست که چنانچه ذکر یافت صور مدرکه را حفظ نماید که هرگاه غایب شوند مواد و صور آنها از نظر و خواهد که حاضر کردند صور آنها
در رجوع بدانها نماید حاضر باشند و دیگر آنکه اگر بمرتبه اول خوب ادراک ننموده بسبب اشتباه و یا اشتراک با مور دیگر و یا کثرت
ورود صور و غیرها بمرتبه دویم و سیوم بتکرار تکثار حاضر نموده ادراک تمام نماید سؤال اگر گویند چرا همان حس مشترک خود کافی
نیست در حفظ صور مدرکه خود و محتاج بحس دیگر هست جواب آنست که از یک حس چنانچه ذکر یافت دو کار نمی آید یا مدرک فقط است
و یا حافظ فقط و مدرک فاعل است و حافظ قابل و ادراک را حرارت و رطوبت باید و حفظ را برودت و یبوست و هر دو باهم ضد اند و
ضدیت دلیل تعدد و تغایر هست و بدانکه اگر خیال نمیبودی هیچ چیز بعد غیبوبت ماده و صورت آن از حس مشترک هرگز یاد نمی آمدی
و هرگز شخصی را از ادراک ثانی و ثالث نمی شناختی و فرق میان دوست و دشمن و ضار و نافع نمی نمودی و امر معاش و معاد بالکل
مختل بودی سیوم از آن پنج حس باطن که متصرف در صور جزئیه است متخیله است و آنرا متصرفه نیز نامند و بیان این بعد از این
خواهد آمد و آن قوه ایست در دماغ که تصرف مینماید در صور مخزونه محفوظه در خیال که حس مشترک ادراک نموده و در خیال سپرده و
در معانی جزئیه مدرکه وهم بترکیب بعضی با بعضی و یا بتفصیل بعضی از بعضی و این در شش صورت متصور هست اول آنکه بعض صور را با بعض
صور ترکیب کند مانند آنکه تخیل نماید انسان دو سر و یا چهار چشم و یا انسان با پر و بال و منقار دویم آنکه ترکیب با بعض معانی را

بالبعضی مانند صداقت جزئیه یا عداوت جزئیه زیرا که ادراک کلیات کار نفس ناطقه است هرچند باستخدام متخیله باشد
سیوم آنکه بعض معانی را با بعض صور ترکیب کند مانند تخیل صداقت جزئیه برای زید چهارم آنکه بعض صور را از بعض صور تفصیل نماید
یعنی جدا کند مانند تخیل انسان بی سر و یا بی دست و یا بی پا پنجم آنکه بعض معانی را از بعض معانی جدا کند مانند تفصیل صداقت
جزئیه از عداوت جزئیه ششم تفصیل بعض معانی از بعض صور مانند تخیل تفصیل صداقت جزئیه از زید و آن گاه میباشد مطابق و
موافق با خارج و نفس الامر و گاه غیر مطابق و مخالف و موضع آن اول بطن دوم از دماغ است و فایدهٔ آن تصرف در آن
صور مخزونه در خیال امام فخر رازی گفته اگر باشد برای آن قوت ادراک لازم می آید که شئ واحد هم مدرک و هم متصرف باشد و
اگر برای آن ادراک نباشد با آنکه متصرف است ترکیب و تفصیل باطل باشد قول آنها که قاضی و حاکم میان دو شئ لابد باید که حاضر
باشد نزد آن متقضی علیهما و جواب داده است از آن خواجه ره با آنکه مدرک نیست و تصرف آن در دو چیز اقتضای حضور آن
هر دو میکند نه ادراک آن زیرا که واجب نیست آنکه باشد هر شئ حاضر متصرف در آن مدرک برای آنکه ادراک عبارت از حضور
مدرک است نزد مدرک و این قوه مدرک نیست و بعضی گفته اند که متصرف وهم است که مدرک بالذات است و لازم می آید از آن که
شئ واحد هم مدرک و هم متصرف باشد و در جواب آن بعضی گفته اند که ممکن است شئ واحد هم مدرک و هم متصرف باشد و لکن
هر یک بوجهی یکی بحسب ذات و دیگری بحسب آلت و مینامند این قوه را باعتبار استخدام نفس ناطقه مر آن را در معانی کلیه متفکره
برای تصرف آن در مواد فکریه و بعضی گفته اند متصرف وهم است که مدرک بالذات است و جواب این همان است که قبل ذکر یافت
و باعتبار استخدام وهم مر آن را در صور و معانی جزئیه متخیله برای تصرف آن در صور خیالیه و معانی آنها اگر گویند چگونه استعمال
مینماید وهم آن را در صور محسوسه با وجود آنکه مدرک آنها نیست جواب بعضی گفته اند با آنکه قوای باطنیه حکم آینه های متقابل یکدیگر دارند
که منعکس میگردد بسوی هر یک از اینها چیزی که مرتسم در دیگری است و بعضی فضلا چنین جواب گفته اند که وهم حاکم است بر قوای
حسیه و آن آلت است و آن مدرک معانی و صور است و قسمت نماینده و منفصل کننده و ترکیب دهنده بواسطه خیال و لیکن هرگاه
نباشد غیر وهم را از قوای حسیه دخلی در ادراک معانی میباشد ادراک آن منسوب بسوی آن فقط و اما سایر ادراکات و اعمال
حسیه پس آنها بوهم است و بقوهٔ دیگر فرود از آن در مرتبه پس نسبت داده میشود و هر یک آنها را بسوی قوه که مشارک وهم است
در ادراک و یا بتصرف و موضع آن تمامی دماغ است برای عموم تصرف آن مگر آنکه سلطنت آن در وسط دماغ است تا آنکه
قریب باشد بصور و معانی و ممکن باشد آن را که بسهولت اخذ نماید از هر واحد صور و معانی را چهارم از آن پنج حس باطن که مدرک
معانی جزئیه است وهم است و آن قوه است که مدرک معانی جزئیه قائمه بصور مخزونه در خیال است زیرا که هر صورتی را معانی است
خاص مانند محبت جزئیه مدرکه از زید نسبت به پسر او و عداوت جزئیه از گرگ معین نسبت به بز معین و وجه استناد ؛

ادراک معانی جزئیه بوهم با وجود آنکه مدرک صور نیز هست آنست که متخیله ذکر یافت و آنکه مدرک کلیات نفس ناطقه است
و موضع آن آخر بطن دویم از دماغ است برای آنکه قریب باشد بخیال و سهل باشد آنرا اخذ معانی از صور و دلیل مغایرت آن از خیال
ظاهر است که خیال حافظ صور محسوسه است و این متصرف در آن صور و ممیز و آخذ کننده معانی آنها بحجم از آن پنج حس باطن که
خزانه است نه مدرک که حافظه است و آن قوه ایست که حفظ مینماید معانی را که وهم ادراک نموده تا آنکه از خاطر نرود و هر وقت
که باز خواهد رجوع بدان نماید حاضر باشد نزد او و آن معین وهم است در حفظ معانی زیرا که شان وهم ادراک معانی جزئیه است و از آن
حفظ و ضبط نمی آید پس لامحاله او را قوه دیگر باید که از شان آن حفظ و ضبط باشد و آن حافظه است و نسبت این بوهم مانند نسبت
خیالست بحس مشترک چنانچه ذکر یافت و خزانه متصرفه نیز هست و موضع آن بطن سیوم از دماغ است تا آنکه قریب بوهم باشد
جهه سپردن معانی مدرکه خود بدان و اخذ از آن با هنگام احتیاج و علت وجود آن آنست که حفظ نماید مشاعر که وهم را تا آنکه زایل
نگردد زیرا که از یک قوه چنانچه ذکر یافت دو کار نمی آید باید کسی یا حافظ و دیگر آنکه در هنگام ورود معانی متعدده کثیره تا یکی را
حفظ و ضبط نماید دیگری را نمیتواند ادراک نمود و از ین است که هنگام سرعت و جلدی و اشتغال و توجه بامری امور دیگری را
اگر صور است حس مشترک و متخیله ادراک تمامی آن صور و اگر معانی است وهم ادراک همگی معانی نمیتوانند نمود بعضی را فوت
و بعضی را بالکل فرصت ادراک نمی یابد و علت سد هر یک از ین قوی از دیگری حدوث آفت در موضع آنست و تعطل آن بدانجهت
و بدانکه حافظه به تخیل حفظ صور محفوظه در خیالست هنگام غیبت آن و آن مرکب از دو امر است یکی صوری که ادراک نموده قبل حس
مشترک و دویم از حفظ آن صور که حفظ نموده خیال همچنین وهم که آنرا واهمه و ذاکره نیز نامند برای آنکه ذاکره یاد آور معانی است
که قبل ادراک نموده و بحافظه سپرده و بعد ذهول از آن و آن نیز مرکب از دو امر است یکی ادراک اول و دیگری ادراک ثانی
و فی الحقیقه گویا مرکب از واهمه و حافظه است و آنرا متذکره و مسترجعه نیز نامند برای سرعت استعداد تذکر و رجوع و عود نمودن
معانی مدرکه نزد او و فعل او نام نسبت قوه میگردد یکی متصرفه دویم واهمه و سیوم حافظه هر یک بمعنی که ذکر یافت پس فی الحقیقه متذکره
مرکب از سه قوه باشد و اما قوه حیوانیه که قسم سیوم است از آن قوای ثلثه و آن قوه ایست که متعلق بروح حیوانی و مرکب آن
و آلت حرارت غریزی و مدبر روح نفسانی و مبدا آنست در ادراک و تحریک مبدا آن قلب است و بواسطه شرایین بسایر اعضا
میرسد و فایده آن حیات بخشی و زنده داشتن کل اعضا است و مهیا داشتن برای قبول قوه و روح نفسانی و طبیعی و انبساط قلب و
شرایین و انقباض آنها برای ترویح روح بنسیم بارد خنک و اخراج ابخره حاره دخانیه زیرا که روح حیوانی شدید الحراره و دایم محتاج
بترویح است و ریه و شرایین و قصبه ریه مروحه و خادم ترویح آنند که اگر دمی و لحظه هوای بارد بدان نرسد محترق میگردد و اتصال
نسیم بارد بدان هم بطریق دهان و هم بینی و مسام منافذ تمام جلد بدنست و آن قوه شبیه است بقوه طبیعی را که بی شعور است

و بقوت نفسانی بجهة آنکه متعلق بدانست تحریک قوه فرحی و خوفی و شهوی و غضبی پس بوجهی طبیعی بی اختیار و بی شعور است و
بوجهی ارادی اختیاری با شعور و هر چند مبادی کل حرکات و افاعیل قوه نفسانیست ولیکن تقویت و امداد همه از قوه حیوانیست
زیرا که چنانچه ذکر یافت حیوة مقدم بر کل است و نیز مساوق و مع با حیوة و حرارت غریزیست و هیچ فعلی بی اعانت حرارت
صادر نمیگردد و کل حرارت در بدن دو قسم است غریزی که متعلق بروح حیوانیست و معین حیویست و اسطقسی که متعلق بروح
طبیعی است و معین تغذیه و تنمیه و تولید مثل است اما با قوه حیوانی نه تنهانی فرحی بسوی شئ ملایم موافق نافع و میل بداخل و
خارج هر دو با اندک زیادتی میل بخارج و خوفی میل بداخل و شهوی قریب بفرحی و غضبی میل بخارج و از نیست که در هنگام فرح
صاحب آن چشاش و بشاش و رنگ آن مایل بسرخی با رونق و بها میباشد و در هنگام خوف رنگ آن زرد و پژمرده و ژولیده
حال و در هنگام غضب رنگ آن سرخ مایل به تیرگی و مشوش الاحوال و مضطرب الافعال و الاقوال و ازین است که در هنگام فرح
مفرط صاحب آن هلاک میگردد که بفارسی شادی مرگ نامند بسبب میل و توجه ارواح و قوی و حرارت غریزی دفعة بالتمام
بسوی ظاهر و تحلیل و فنا یافتن آنها و همچنین در غضب مفرط و در هنگام این اعضا مرتعش گردد و لرزه در اندام او افتد و کف
بر دهان آورد و زبان او لکنت گیرد و بسا است که از نهایت شدت هلاک گردانند بسبب استیلای حرارت بسیار بر قلب و
میل و توجه آنها بالتمام بسوی ظاهر برای انتقام از خصم و تشفی غایظ و دفع موذی و اختناق و احتراق و تحلیل حرارت غریزی و
قوی و ارواح بالتمام و همچنین در هنگام خوف بسیار رنگ او زرد مایل بسفیدی گردد و لرزه بر اندام او افتد و هلاک سازد
بسبب هرب و گریز حرارت قوی و ارواح بالتمام بسوی قلب که منبع و ینبوع آنها است و اختفان در آن و علت مغایرت
آن مر قوه نفسانی را آنست که دیده میشود بعض اعضا مانند عضو مفلوج که صاحب حیاتست ولیکن حس و حرکت ندارد و مغایرت
آن مر قوه طبیعی را آنست که اعضای خشک از حرکت مانده حیات دارند ولیکن تغذیه و تنمیه ندارند بالکل و یا قلیل و ضعیف مانند
بطلان قوه غاذیه و یا نامیه و یا ضعف آنها در سوء مزاج اعضا و ضعف آنها در سن کهولت و شیخوخت و همچنین بطلان
قوه مولده مثل در رجال در اواخر سن و تحلیل قوای ثلثه که برای بقای شخص‌اند و در زنان هنگام حبس طمث و انقطاع
حیض در هر سنی که اتفاق افتد خصوص در پیری که معالجه پذیر نیست و علامت حیاتشان آنست که اندک گرمی دارند و مانند
اعضای موتی که از احساس آن منادی کردند مرده نیستند و دیگر آنکه اگر حیات نمیداشتند هر آینه فاسد و متعفن میگشتند
و از هم می پاشیدند مانند اعضای مجذوم **فصل هفتم** از رکن اول در بیان افعال صادره از قوی و ارواح بواسطه
اعضا بدانکه غایت و غرض و فایده ترکیب بدن و تسویه اعضا و اعطای مزاج و حرارت غریزی و ارواح و قوی و مدارک
جسمانی و نفخ روح قدسی و تعلق نفس ناطقه مجرده بدان صدور افعال است از آن هم افعال باطنی روحانی و هم ظاهری جسمانی

زیرا که افعال ظاهری فرع افعال باطنی اند و فاعل و حاکم و مؤثر آنها باطن و منفعل و محکوم و متأثر ظاهر هر چند مأخذ افعال باطنیه
در اکثر امور ظاهر است یعنی هر دو با هم تام و معین اند و انسان عبارت از هیئت ترکیبی مجموعی صادره از افعال است و منتفع
گشتن او از وجود خود که معرفت خود و خالق خود و ادای وظایف عبودیت و شکر نعمای بیحد و بی‌نهایت ربوبیت او را
بجا آوردن و نفع بدیگران رسانیدن و باعث تکمیلشان گشتن حتی المقدور زیرا که اگر این افعال از او صادر نگردد و
فعلی و اثری از او ظاهر و مترتب نشود هر آینه وجود آن لغو و بی فایده و تمیزی از سایر حیوانات بلکه از نباتات و جمادات
نخواهد داشت بلکه از اینها هم ارذل خواهد بود زیرا که بر وجود اینها هر یک فعلی و اثری مترتب است علی قدر منازلهم و
اقدارهم و فرقی از مرده نخواهد داشت و افعال بر دو قسمند بعضی از آنها افعالی اند که تمام میگردد فعلشان به یک قوه
مانند جذب و دفع و امساک و هضم که هر یک از اینها تمام میگردد فعلشان به یک قوه سؤال اگر گویند هضم محتاج بدو
قوه است یکی امساک و دویم الخلال پس چگونه گفتند که تمام میگردد فعل آن به یک قوه جواب آنست که درست است
ولیکن امساک شرط آنست و داخل در حقیقت آن نیست چنانچه جاذبه شرط ماسکه است و محصل ماده هضم است و
همچنین هاضمه را دافعه نیز شرط است پس هیچ یک از این قوای اربعه را در حقیقت فعل دیگری مدخل نیست و بعضی مرکب از دو
قوه و زیاده میدانند مانند نفوذ غذا که فعل آن تمام میگردد بدو قوه از جاذبه و دافعه چون ازدراد غذا یعنی فرو بردن از
دهان که محتاج بدو قوه است یکی قوه جاذبه طبیعیه که در معده است و دیگری قوه دافعه ارادیه که در عضله ازدراد است
که چون باطل میگردد یکی از آنها دشوار میشود ازدراد بلکه تا منبعث و برانگیخته نگردند ازدراد صورت نه بندد و دلیل برین آنست
که اغذیه و اشربه و ادویه لذیذه مرغوبه خوش طعم و رایحه را در هنگام گرسنگی و تشنگی و احتیاج بسرعت جذب مینماید معده
و کبد و همچنین سایر اعضا هر چند صاحب آن سر را بزیر او نگه باشد و در هنگام سیری و سیرابی و عدم احتیاج بدشواری بلکه
مطلق از گلو فرو نمیرود و اغذیه و اشربه و ادویه غیر مرغوبه کریه الطعم و الرایحه و بشعه تلخ و تیز را بدیری و دشواری و مجاهده
هر چند مفید باشند یا سه قوه مانند تغذیه که فعل آن تمام میگردد بقوت محصله جوهر غذا و قوه ملصقه باعضا و قوه
مشبهه باعضا و ترکیب قوای ثلثه در بدن و یا محتاج است بترکیب قوای مختلفة الحقایق که میان آنها مغایرت باشد
از حیثیت جنسیت مانند ترکیب و جمع قوه طبیعی با نفس در شهوت طعام و ازدراد یا از حقایق متفقه که در جنس
با هم متحد باشند مانند جمع قوای اربعه طبیعیه جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه با هم در همه اعضا **رکن
دویم** از مقاله اولی در بیان تشریح اعضا و در آن یک مقدمه و دو باب و در هر یک چند فصل چنانکه در مقدمه
پنج فصل و در باب اول شش فصل است **فصل اول** از مقدمه رکن دویم در بیان معنی تشریح بدانکه تشریح

در لغت

در لغت بمعنی اظهار و کشف و تبیین شئ است میگویند شرح کردم معنی غامض را یعنی ظاهر و مبین نمودم آنرا و باصطلاح عبارت
از علمی است که شناخته میشود با آن حقیقت اعضا از روی کمیت و کیفیت و وضع یعنی تعداد و صور و اشکال و وضع و موقع
و نسبت آنها با هم از قرب و بعد و مشارکت و محاذات و غیرها فصل دوم از مقدمه رکن دویم در بیان فایده علم
تشریح بالاجمال بدانکه فایده علم تشریح خواه تعلم و معرفت آن بجهة نظر و علم محض مجرد از قصد مباشرت عمل باشد خواه برای
مباشرت عمل خواه من جهة الاستدلال اما از جهة اول که معرفت اجزای بدن بالتفصیل است بجهة نظر بدون قصد عمل و
این خود ظاهر و بین و بدیهی است که طبیب محتاج بدین است که تا او را معرفت کما ینبغی حاصل نگردد بحث او از عوارض
ذاتیه آن که موضوع آنست آسان نخواهد بود بچند وجه اول آنکه اعضا بعضی مفرده و بعضی مرکبه اند و معنی هر دو در مبحث اعضا
در فصل چهارم ذکر یافت دوم آنکه اعضاء حیوانات مختلف میباشند بحسب اختلاف نفوس ایشان و اقتدار
تکلیفشان زیرا که اعضاء آلات نفوس در ظهور و صدور افاعیل آنند و حکیم آنها حکیم علی الاطلاق جل و عز بهریک
از حیوانات بحسب حاجت و ضرورت اعضا در تعداد و مقدار و هیئت و شکل و اوضاع و ترکیب عطا فرموده پس از آن باتیان
افعال و اعمال کرده و طریق آنرا بدان تعلیم و هدایت نموده بحکم هو الذی اعطی کل شئ خلقه ثم هدی مانند شیر که چون غذای
آنرا مقرر بگوشت حیوانات کرده لهذا ابنیه و اعضاء آنرا مستحکم و قوای آنرا قوی و نفس آنرا شجاع و مقدام و غلبه بر حیوانات
دیگر نموده تا آنکه متمکن و قادر بر قهر آنها و اکل لحوم آنها باشد همچنین هر حیوانات قریبه بدان که استخوان بنیه آنها را مستحکم
و مصمت و مفاصل آنها مخفی خلق کرده که گویا یک عضو واحدند و سریع السیر در دویدن و عدو از حیوانات دیگر و همچنین هر
حیوانات را با آنچه محتاج بدانست و یا اختلاف از جهة بساطت و ترکیب اعضا اما اختلاف در بساطت که هر حیوانی را
بعضوی خاص مخصوص گردانیده مانند آنکه ماهی را الفلس و قنفذ را الخز و طایر را به پر و غنم و بقر را و شاه و گرگ را البشاخ و فیل و
گراز را بدندان هر یک بنحوی خاص و سلحفات را الصدف و بعضی را منقار معوس و غیر معوس و بعضی را المخلب و ناخن و
بعضی را السم و بعضی را الخف و ظلف و اما اختلاف در اعضاء مرکبه مانند آنکه فرس را یال و دم و شتر را کوهان و فیل را خرطوم
و طایر را اجناح و اما اختلاف بجهة اعضا بچند وجه است یکی از جهة مقادیر که سر انسان اعظم از نسبت سایر بدن او است
و غیر انسان چنین نیست دویم از جهة تعداد که عدد استخوان بدن انسان بنسبت با بدان سایر حیوانات زیاده است
و انسان را دو پستان و بعضی حیوانات را هشت و زیاده بر آنست مانند گربه و سگ و خنزیر و انسان را دو پا است و
بعضی حیوانات را هشت تا چهل و چهار مانند عنکبوت و اربع و اربعین که بفارسی هزار پا نامند و بعضی کرمهاء دیگر سیوم
کیفیات اعضا مانند آنکه استخوان شیر و فیل و امثال آنها از سایر حیوانات قویتر و مستحکم تر و رنگ چشم گربه مخالف

چشم حیوانات دیگر است چهارم اوضاع اعضا مانند آنکه پستان انسان در وسط سینه آن واقع است و پستان
فیل قریب بسینهٔ آن و پستان سایر حیوانات قریب بناف آن و مفصل دست اکثر حیوانات در وسط دست آنهاست
بخلاف فیل که در دو جانب دست آنست و لهذا در وقت نشستن اول پاها را میخواباند و بعد از آن دستها را از
پس دراز میکند پنجم افاعیل اعضاست مانند آنکه دست انسان برای اخذ و اعطاء اشیاء نافعه بخود و بغیر خود و دفع
اشیاء ضارّهٔ موذیه و خصم خود و صدیق خود بخلاف اکثر حیوانات غیر مسوخ و خرطوم فیل قائم مقام آنست در تناول و
دفع و همچنین پشه را ششم انفعالاتست مانند آنکه چشم خفاش از شدت نور و ضیا منفعل میگردد و لهذا در روز
نمی بیند بخلاف حربا و چشم انسان در تاریکی بخلاف اکثر حیوانات دیگر بتخصیص گربه و سباع هفتم دفع موذیاتست از خود مانند
آنکه هر حیوان را حربه که بدان دفع موذی از خود نماید عطا شده و قوه که بدان تمیز ضار از نافع دهد و لباسی که بدان حر و برد
از خود دفع نماید مانند شاخ و دندان و منقار و ناخن و سم و پشم و پر و چنگال برای شیر و گرگ و خر و بز و غیرها و برای حر
و برد و نقارات و شکاف کوهها و دیوارها و سوراخها و زمین برای مأوی و مسکن بخلاف انسان که هیچیک از آنها ندارد
و در همه محتاج بتحصیل و کسب و ترکیب و تداوی و جمع است و فکری الصنایع و مدنی الطبایع مخلوق گشته و او را نفس ناطقه
و عقل عطا شده و بحکم آنکه هر کرا عقل دادی چه ندادی که مایه تحصیل کل و سرمایه همه است که بفکر و اندیشه و تدبیر صنعت خود
و بامر و تعلیم انبیا علیهم السلام برای خود تحصیل اکل و شرب و لباس و مسکن و سایر ما یحتاج و آلات جلب نفع و حرب و
دفع موذی و عدو و گریز از آن هر یک بحسب احتیاج و قدر لایق نماید و نیز فکر و اندیشه معرفت خود و خالق خود جل شأنه
نماید و از افعال و صفات ذات را بشناسد و از ذات صفات و افعال را که دلیل انّ و لمّ که از معلول بعلت و از علت
بمعلول پی برند زیرا که هر دو با هم معاند و هیچیک بی دیگری وجود و تحقق و ظهور و تعین در خارج ندارند و هر چند فکر و اندیشه
زیاده نمایند و در تحصیل آن ریاضت بیشتر کشند بر او امور مخفیه و حقایق غامضه کامنه ظاهرتر گردد و هیچیک از مخلوقات را
سوای او این امر و قوت و قدرت عطا نشده و همه نسبت باو ناقص و جزو او و طفیلی او و برای خدمت و انتفاع او مخلوق
اند چنانچه حق تعالی در حق ابو البشر میفرماید انا جعلناک خلیفة فی الارض و در حق اولاد او میفرماید و خلق لکم ما فی الارض
جمیعا و همچنین کمّلین افراد بنی نوع او را که انبیا و اوصیا علیهم السلام باشند رئیس گردانیده بر ناقصان چنانچه میفرماید
و جعلناکم خلائف فی الارض خطاب بحضرت داود پیغمبر علی نبینا و آله علیه السلام نموده میفرماید یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله پس سبیل انسان آنست که هر یک از مخلوقات
مطیعه خادمه خود را بکار لایق و سزاوار مقید و سرگرم دارد و معطل و ضایع نگذارد و اذیت نرساند و خود هم معطل نماند

و عمر گرانمایه بی بدل خود را ضایع و بباطل صرف نکند و اذیت بخود نرساند بلکه صرف در معرفت خود و خالق خود جل شأنه
و به تبعیت و محبت رسول خدا و اهل بیت او صلوات الله علیهم و قیام بر وظایف عبودیت و اتیان شکر نعمای بی نهایت
او نماید و متخلق باخلاق نبی و متمسک بذیل اولیای خود باشد که تو آدم زاده چون او نشین جمله ذرات را در خود ببین
و اما انتفاع طبیب باین فن از جهت عمل نیز بر چند وجه است اول آنکه بشناسد مواضع اعضا را تا آنکه تواند ادویه موضعیه را
هر یک بجای لایق خود وضع نماید مانند اضمده و اطلیه و نطولات و کمادات و محاجم و فصد و کی و سل و لطخ و غیرها تا آنکه
بزودی اثر ادویه بعضو ماؤف مخصوص برسد و نفع آن باسرع زمان ظاهر گردد و خطا و خطر واقع نشود دوم آنکه بشناسد مبادی
شعب اعصاب و عروق و مفاصل و استخوانها را تا آنکه تواند ادویه را بر مبادی آنها استعمال نماید تا انتفاع آنها بزودی ظاهر
گردد و آنکه چون مبادی اصلاح یافتند بواسطه که فروع آنند بالتبع اصلاح می یابند سیوم آنکه بشناسد هیئت اعضا را و
هیئت مفاصل که اگر از جای خود بدر روند بجای خود تواند آورد و هر آفتی که بهر یک برسد بحد لایق آن تواند اصلاح نمود
چهارم آنکه بشناسد اوضاع اعضا و مواضع آنها را بعضی نسبت ببعضی تا آنکه در هنگام اعمال ید از ربط و قطع و وصل و کی
و غیرها خطا واقع نشود و آفتی باعضاء دیگر مانند الیاف و عضلات و اعصاب و عروق و غیرها نرسد و اما انتفاع طبیب باین فن از
جهت استدلال نیز بچند وجه است یا برای استدلال سابق احوالست یعنی احوال گذشته پیش از مرض و یا برای غیر آن یعنی
در هنگام مرض اما اول تا آنکه تدبیر با تقدم را معلوم کرده بحسب آن در تدبیر و اصلاح و معالجه کوشد زیرا که آن را دخل عظیم است
درین امر چنانچه معرفت مواضع اعضا را دخل تمامست در اعمال ید تا آنکه ضرری و خطائی صادر نگردد و اما از جهت دوم آنکه چنانچه
استدلال مینماید بر احوال امراض از اعضاء ظاهریه همچنین استدلال مینماید بر امراض باطنیه مانند آنکه در امراض ظاهریه
استدلال نماید بر ورم که اگر انتفاخ از جانب جفن ابتدا کرده از سمحاق است و سمحاق بکسر سین مهمله و سکون میم و فتح حاء
مهمله و الف و قاف قشر رقیقی است که بالای استخوان سر است و اما باطنیه مانند آنکه استدلال نماید از جوهر عضو یا از
اعراض آن و یا از هر دو باهم و اما استدلال از جوهر اعضا یا بچیزی است که ظاهر گردد در بدن و یا بدون آن اما ثانی
چنانچه استدلال نماید در هنگام آفت در هضم معده بر آفت بر طبقه خارجه و اسفل آن برای آنکه خارج معده و اسفل آن لحمی است
و هضم معده بسبب لحم آنست زیرا که در آن حرارت میباشد چنانچه در فایده خلقت لحم بیان شد در فصل چهارم و بر آفت در
شهوت طعام بر خلل در اعالی طبقه داخلیه آن برای آنکه عصبی است و صاحب حس و اما اول که استدلال بانچه ظاهر شود از
بدن نماید و آن بر آمدن چیزیست از مخرج طبیعی یا از غیر مخرج طبیعی اما از مخرج طبیعی مانند آنکه استدلال نماید بقروح معده و
یا مری از بر آمدن قشور رقیقه با قی از دهان و یا نفث بر قروح ریه و یا از اسافل مانند بر آمدن قطعه لحمی و دم غالبا در دوسنطاریا

کبدی یا آنکه از کبد است و اسهال کبدی است و یا استدلال بقرحه کرده و مثانه و جرب آن هردو و از برآمدن قشور نخالیه با
بول و اما استدلال بر اعراض اعضا یا آنکه اعراض در نفس آن اعضا است یا اعضائی که در آن اعضا اند و یا در آن هردو
مانند استدلال یا آنکه در نفس اعضا است بشکل عضو و یا برنگ و یا بمقدار آن اما بشکل آن مانند استدلال بورم کبد
یا آنکه در زیر شراسیف اضلاع جانب راست هلالی کروی و یا هلالی شکل محسوس گردد و استدلال بر ورم عضله که بالای
آنست یا آنکه طولانی و یا عریض و یا مورب باشد و اما استدلال برنگ عضو مانند استدلال بیرقان کرده از برآمدن رنگ
و بول سرخ رنگ با بول و بر یک مثانه از برآمدن آن هردو خاکستری رنگ جهت آنکه فضول خارجه از هر عضو برنگ آن میباشد
و لهذا دلالت برنگ آن مینماید و اما استدلال بمقدار عضو یا آنکه قشور خارجه با براز اگر کبیر است دلالت میکند بر آنکه از امعاء
غلاظ کبیر اند که امعاء سفلی باشد و اگر صغیر رقیق است از امعاء دقاق که امعاء علیا نامند و اما استدلال یا عراضی که اعضا را
بقیاس بسوی غیر خود میباشد چنانچه استدلال بموضع عضو و یا بوضع و یا باتصال آن بغیر آن و یا بودن آن منفذ و یا بودن آن
مشارک بدیگری و یا غیر مشارک مراد را اما استدلال بموضع عضو چنانچه استدلال نماید بر مغص در امعاء دقاق یا آنکه مغص
قریب بناف و یا بالای آن باشد و بر مغص بر امعاء دقاق یا آنکه مغص در زیر ناف یا قریب بعانه باشد اما استدلال بوضع عضو چنانچه
استدلال نماید در ایلاوس یا آنکه فضول محتبس در معاء صایم است برای آنکه وضع آن در طول بدن است بر استقامت اما استدلال
اتصال عضو با غیر خود چنانچه استدلال کرده میشود بر آنکه آن فضول محتبس در معاء صایم نیست برای اینکه متصل با عروق
بسیار اند برای امتصاص غذا از آن و دفع براز از آن و لهذا دایم خالی میمانند و آنرا صایم از آنجهت نامند اما استدلال ببودن
عضو منفذ چنانچه استدلال کرده میشود بر اینکه قضیب منفذ است برای بول و برای چیزی که بر می آید از آن مانند خون و چرک
بر آنکه از نفس آن نیست بلکه از عضو دیگر است و اما استدلال ببودن عضو مشارک عضو دیگر یا غیر مشارک مانند استدلال
بسرخی چشم و گرمی آن بر حرارت مزاج سر برای مشارکت این با آن و مانند استدلال بر آمدن قطعه گوشت با براز یا آنکه از
گرده نیست برای عدم مشارکت معا بگرده بلکه از کبد است برای مشارکت این با آن و اما استدلال یا عراضی که بنفس
اعضا و بقیاس بسوی غیر آنها است مانند استدلال بر فعل معده بهضم غذا اما آنکه متصغر و ریزه ریزه شود اجزاء آن بحد کمال
یا آنکه مری متصل است با آن از بالای ما ساریقا و امعاء از اسفل و او را تجویف واسع گشاده است که اگر تصغر اجزای غذا
بحد کمال در آن نمی بود استحاله و نفوذ نمی یافت اجزاء رقیقه صافیه آن بواسطه ما ساریقا بکبد و فضول غلیظه ردیه آن با امعا
و آنکه این فعل هضم غذا و تصغر اجزاء آن ممکن نیست که در مری حاصل گردد و نه در امعاء و نه در ما ساریقا برای آنکه آنها را وسعتی
نیست و مجاری تنگ اند و در آنها مکث غذا نمیتواند واقع شود و چون آفتی در هضم غذا واقع و معلوم میگردد که در معده آفتی بهم رسیده

واما استدلال از جواهر اعضا واعراض اینها با یکدیگر چنانچه استدلال کرده میشود بر رسوب لحمی سرخ مایل بسیاهی بانکه از کبد
است برای انکه جرم کبد لحمی ورنگ آن سرخ مایل بسیاهی است وبر رسوب لحمی مایل بزردی برانکه از گرده است برای اینکه جرم
لحم آن چنین است **فصل سیوم** از مقدمه رکن دوم در اثبات منافع اعضا بدانکه قومی از طبیعیین اولین منع نموده اند منافع
اعضا را وگفته اند که اینها مخلوق برای منفعت وقصدی معتد به نیستند واینها وغیر اینها مخلوق باتفاقند برای انکه فضا نزد ایشان
چیز نیست که دران اجزای لحمی وعظمی وارضی وسماوی وغیر اینها باشند واین اجزا دائم در حرکت اند پس اگر اتفاق شود اجتماع وترکیب
اینها باهم زمین ویا آسمان ویا عرش ویا مانند اینها بهم میرسد پس اگر صلاحیت بقا داشته باشد باقی میمانند واگر صلاحیت نسل و
نتاج دارند ازان نسل ونتاج بهم میرسد ومستمر وباقی میباشد نوع آن بتوالد وتناسل واگر صلاحیت بقا ونسل نداشته باشند فاسد
وفانی میگردد وممتنع نیست نزد این جماعت انکه یافت شود نوعی که آنرا انسان ونوعی که آنرا بغل ونوعی که آنرا شجر ومانند اینها نامیم
وهیچیک از اینها مقصود وحکمت وغرضی نباشد وچنانست که در آن فضا عالم بی نهایت ازان نباتات وحیوانات وهیاکل غیر
معهوده نزد ما باشند همه بی فایده وحق آنست که این عقیده باطل است برای انکه فعل حکیم علیم قادر مختار علی الاطلاق چگونه میتواند
بود که خالی از حکم ومصالح واغراض وغایات وفواید باشد گو عقل ناقص ما بدانها نرسد قصور از جانب عقول وافهام ماست نه از
جانب خالق جل شانه مانند چشم خفاش که تاب دیدن نور وضیاء آفتاب ندارد گر نبیند بروز شپره چشم چشمه آفتاب را
چه گناه وشخص کور که مبصرات را مطلق نمی بیند وعلم بدانها ندارد وهمچنین شخص کر که مسموعات را نباید از این که اینها وجود نداشته
ومخلوق نباشند وخلقت چشم وگوش عبث باشد بلکه خلقت هیچ چیز عبث ولغو وبی فایده نیست بلکه در هر واحد واحد از اعضا
واجزاء بدن داخلی وخارجی واجزاء عالم تمامی حتی سر موئی وپر پشه لغو وبی فایده نیست از کم وکیف واین ووضع وزمان ومکان
وغیرها فویل للذین کفروا افغیر دین الله یبغون وله اسلم من فی السموات والارض چشم عبرت ودیده بصیرت حقیقت بین باید
که نظر در عجایب خلقت زمین وآسمان وخلقت آفاق وانفس وعالم صغیر وکبیر نمایند وبگویند سبحان من قال بالصدق ما خلقناهما
الا بالحق ویتفکرون فی خلق السموات والارض ویقولون سبحانک ما خلقت هذا باطلا نه انکه کفران ورزند وانکار نمایند چنانچه
حق تعالی در سوره الرحمن مکرر در حق این جماعت میفرماید فبای آلاء ربکما تکذبان **فصل چهارم** از مقدمه رکن دویم
در بیان مبادی که استخراج کرده میشود از آنها علم بمنافع اعضا بطریق تشریح بدانکه کافی نیست در شناخت منافع اعضا
مشاهده جسم وصورت آن اعضا تنها بلکه باید که نظر نمایند واستدلال کنند از ظاهر آن بحقیقت آن واز جسم آن بمعنی آن واز
اثر آن بمؤثر آن واین استدلال یا بامر عدمی است ویا بامر وجودی اما استدلال بامر عدمی یا بانست که عدم آن طبیعی است
ویا طبیعی نیست واول مانند استدلال بعدم روئیدن موی بر کف دست وسر انگشتان زیرا که فایده کف دست وسر انگشتان

ادراک ملموسات است ادراک قوی کالمنبعی و روئیدن مو حایل و مانع آنست پس باید که حایل و مانع نباشد تا ادراک قوی حاصل
گردد و مانند استدلال بخالی بودن کف پا از گوشت بسیار و اندک گود بودن آن زیرا که فایدهٔ قدم توطی است و احاطه
بر چیزی که بر آن قدم میگذارند پس باید که مشی برد و طرف بر آمدهٔ آن واقع شود تا انکه خوب متوطی گردد و قدم نلغزد و حاوی آن
باشد و بر زودی مانده نشود دویم مانند استدلال بر فایدهٔ رگی که آمده است از طحال بسوی فم معده تا انکه منصب گردد و بریزد
ازان سودا بفم معده و باعث تنبه و آگاهی بر خواهش طعام شود و قدری از سودا انجمل معده بریزد که آنرا دباغت نماید و بهم کشد
تا طعام را خوب حفظ نماید و هضم سریع واقع شود و چون سده دران واقع شود و سودا از یرد خواهش طعام برطرف گردد و طعام
در معده خوب نماند و هضم دیر یابد و اما استدلال با مر وجودی و آن یا آنست که جوهر است یا عرض یا مجتمع ازان هر دو و هر یک
ازان هر سه یا عضویست و یا غیر عضوی پس این جمله شش قسم میشود اول انکه استدلال بجوهر عضو نماید مانند استدلال
بخلقت کرده که لحمی است بر انکه بشدت جذب مینماید مائیت را زیرا که جوهر لحمی را سخونت و گرمی زیاده میباشد از غیر لحمی و
فعل جذب بسبب حرارت قوی میباشد دویم انکه باشد جوهر غیر عضوی مانند انکه استدلال نماید برطوبت لزجه که بر سطح
داخل امعا است بر انکه فایدهٔ آن تمکن و اقتدار جرم امعاء است بر ملاقات ثقل یابس خشن سیوم انکه عرضی عضوی باشد
یعنی عارض و قایم بعضو باشد و اقسام آن نه است یکی کمیات اعضا و این یا کمیات متصله است که مقدار عضو باشد مانند
استدلال بزرگی استخوان ران بر انکه فایدهٔ آن اینست که باشد قوی برای حمل ما فوق خود و نقل ما تحت خود و یا کمیات
منفصله که عدد باشد مانند استدلال بکثرت عدد اصابع و انامل و استخوان مشط و رسغ بر انکه فایدهٔ آن آنست که باشد
اشتمال آن بر شئی مقبوض جید و نیکو و محکم دویم کیفیات اعضا اما کیفیات ملموسه مانند انکه استدلال مینماید بحرارت
قلب بر انکه منفعت آن استحالهٔ خونست بسوی جوهر روح حیوانی و ببرودت دماغ بر انکه فایدهٔ آن تعدیل روحی است که
می آید بسوی آن از قلب تا انکه صلاحیت آن داشته باشد که صادر گردد ازان افعال حس و حرکت ارادی و اما الوان چنانچه
استدلال مینماید برنگ طبقهٔ عنبیه بر انکه فایدهٔ آن جمع روحی است که در چشم است و تقویت آن و اما صلابت و لین چنانچه
استدلال کرده میشود بشدت صلابت استخوان و تدی که قاعدهٔ استخوانهای سر است با نکه دعامه و ستون باشد برای
استخوانهای سر و انکه باشد بحیثیتی که دیر قبول فساد نماید از ملاقات فضول رطبه و استدلال بنرمی گوشت بر انکه فایدهٔ آن اینست
که باشد حشو میان فرجها و مواضع خالی از اعضا تا اینکه اعصاب و عروق و اوتار و غیرها بر هم نیفتد و در هم پیچیده نگردند و وطاء و محفظی
باشد برای بدن از صدمات ضربات و سقطات خارجیه و اما اشکال چنانچه استدلال مینماید باستداره و کروی بودن سر
برای انکه فایدهٔ آن آنست که دور باشد از قبول آفات و انکه تجویف آن وسیع تر باشد و مفرطح و پهن بودن مؤخر معده بر انکه

فایدهٔ ملاقی آنست که دور شود از پشت تا الم و ضرری بدان بسبب ملاقات آن به پشت نرسد سیوم از آن اعراض مناسبات عضوها
است بعضی با بعضی چنانچه استدلال کرده میشود بمجاورت ثرب و کبد بمعده بر آنکه آن هر دو نافع اند در گرم داشتن آن تا آنکه
هضم آن اتم واقع شود چهارم از آن اعراض وضع اعضا است چنانچه استدلال نموده میشود بمیل سر دل بسوی جانب چپ بر آنکه
باشد هر دو جانب بدن متعادل در حرارت برای آنکه در جانب راست کبد است که بسیار گرمست و بسبب گرمی آن آن جانب
گرم میباشد پنجم از آن اعراض آنست که باشد عضو در مکانی از آنکه مانند استدلال بخلقت حجاب میان آلات غذا و آلات
تنفس بر آنکه منع نماید نفوذ قذارت طبخ غذا در معده را بسوی قلب و نواح آن و بخلقت اضلاع در سینه بر آنکه تا باشد وقایه و
پناهی برای قلب از هر جانب که صدمه و آسیبی بدان نرسد از هیچ طرف ششم از آن اعراض بودن عضو است در زمانی از سنین
عمر چنانچه استدلال کرده میشود بروئیدن نواجذ که چهار دندان آخرین است که آنرا عوام دندان عقل نامند در وسط سن نمو
بر آنکه فایدهٔ آن استظهار بر تکثیر آلات غذا است هفتم از آن اعراض بودن عضو است در غشاء محیطی که لازم آنست چنانچه
استدلال کرده میشود ببودن کبد و گرده و طحال در غشائی که محیط بر آنست بر آنکه فایدهٔ آن غشا احساس بالعرض است بورود
آفات هشتم از آن اعراض بودن موثر چنانچه استدلال کرده میشود بتصغیر اسنان برای ماکول بر آنکه فایدهٔ آن اعانت
معده است در فعل آن که هضم غذا است و لهذا اولی است که غذا را خوب در دهان باید خائید و فرو برد زیرا که ابتدای
هضم غذا از هنگام خائیدنست در دهان چنانچه در آخر فصل سیم در بیان اخلاط ذکر یافت نهم از آن اعراض بودن عضو است
منفعل چنانچه استدلال کرده میشود بمتاثر شدن امعا از لدغ صفرا هنگام ریختن آن بر آن بر آنکه فایدهٔ آن تنبه و آگاهی قوهٔ
دافعه است بر ثقل چهارم از امور وجودی اینکه باشد استدلال بامر عرضی غیر عضوی چنانچه استدلال کرده میشود برنگ رطوبت
زجاجیه بر آنکه فایدهٔ آن آنست که باشد غذا برای رطوبت جلیدیه برای دلالت کردن رنگ آن بر آنکه خونیست استحاله یافته
و شبیه گشته بآب منجمد که آنرا جلیدیه نامند نوع استحالهٔ پنجم از آنها آنکه باشد امری که استدلال بآن مینمایند مرکب از جوهر و عرض
و عضوی باشد مانند استدلال بشحم بسیاری که بر حوالی قلب است بر آنکه فایدهٔ آن ترطیب قلب است بسبب دهنیتی که دارد تا
آنکه خشک نگردد بسبب قوت حرارت و حرکت و همچنین بر هر عضوی که متشحم است ششم آنکه باشد چیزی که بآن استدلال
مینمایند مرکب از جوهر و عرض و غیر عضوی باشد چنانچه استدلال کرده میشود بروح محوی در باطن چشم بر آنکه فایدهٔ آن رسانیدن
چیزیست که برسد بسوی چشم از اشباح مرئیات به پیش قوهٔ باصره **فصل پنجم** از مقدمهٔ رکن دوم در بیان ماهیت تشریح
بدانکه معرفت تشریح عظام و مفاصل و مانند آن هر دو آسانست در میت از هر سببی که باشد موت آن خصوصا که مدتی گذشته
و گوشت و پوست آن فانی شده و استخوانهای متصل بهم برباطات مانده که این محتاج بعمل بسیاری نیست برای معرفت

هیئت عظام و مفاصل و اما معرفت تشریح قلب و شرایین و حجاب و ریه و مانند آن موقوف بر کیفیت حرکت آنست
که آیا حرکت شرایین بمصاحب حرکت قلب است یا مخالف آن و همچنین حرکت ریه با حرکت حجاب و معلوم است که اطلاع
بران حاصل نمیگردد مگر در تشریح زنده و این بسیار دشوار است بسبب اضطراب آن بجهة رسیدن الم بسیاری بدو و اما تشریح
عروق صغاری که در جلد است و چیزی که قریب بدانست این نیز در زنده بسیار دشوار است بهمان جهت و همچنین در میت نیز
خصوصا میتی که موت آن بسبب امراض بتخصیص مرضی که لازم باشد آنرا قلت دم و رطوبات مانند دق و اسهال و نزف الدم
که در اینها عروق مخفی میگردند و اسهل معرفت تشریح این اعضا آنست که میتی مخنوق باشد برای آنکه در خناق روح و خون و قوه
میل بخارج مینمایند و عروق ممتلی و برآمده میباشد ولیکن باید مقارن موت که هنوز گرمی در آن باقی باشد شکافته تحقیق نمایند
برای آنکه اگر زمان طویلی بران بگذرد که خوب سرد گردد خون و ارواحی که در عروق است انجماد و تحلیل یافته حجم آن باریک میگردد
و نقصان در انتفاخ و جالینوس گفته که عادت من این بود که مخنوق میکردم شخصی را که معرفت تشریح آن اراده میداشتم در آب
تا آنکه عروق صغار و کبار آن بحال باند و لاغر و باریک و منفسخ نگردد عرق از آن بخلاف آنکه اگر او را مخنوق بریسمان و یا غیر
آن نمایند باب اول از رکن دوم در بیان تشریح اعضاء مفرده و در آن شش فصل است فصل اول
از باب اول در بیان تشریح عظام جمجمه و فکین و اسنان بدانکه بیان اعضاء مفرده از منویه و غیر منویه و تعریف استخوان و غیر
آن از اعضاء مفرده در فصل چهارم از رکن اول ذکر یافت و همچنین معرفت هر یک از آنها اما جمجمه بدانکه جمجمه عبارت از کاسه
سر است و آن مرکب از هفت استخوان است چهار استخوان از چهار طرف بمنزله جدران و دیوارهای آن از هر طرف بگید و
ایستاده و اینها صلب میباشند برای وقوع صدمات و سقطات بسیار بر آنها خصوص استخوان عقب و این اندک برآمده
است و استخوان پیش سر را جبهه و بفارسی پیشانی نامند و استخوان عقب را که وسط آن اندک غایر و دو طرف آن اندک
برآمده بجانب بیرون قمحدوه بفتح قاف و میم و سکون حاء و ضم دال مهملتین و فتح واو و ها در آخر و استخوان دو طرف که
در آنها سوراخ گوش واقع است حجریین نامند بجهة آنکه در صلابت شباهت بحجر دارد و یک استخوان که در زیر آن چهار
مغروش و بمنزله قاعده آنست وتدی نامند فایده صلابت آن آنست که استقرار جدران بران باستحکام باشد و نیز جهة
آنکه چون ایم فضول دماغی از فوق و صعود ابخره بدنیه از تحت بدان میرسد متاذی و متضرر نگردد و در آن ثقبه ایست از
اعلا آن خنک تا بدهان کشیده و فک اعلی در آن استخوان وتدی مرکوز است و دو استخوان دیگر بر بالای آن چهار استخوان
که بمنزله سرپوش است آنرا قحف نامند بکسر قاف و سکون حاء مهمله و فا و یافوخ نیز و این دو استخوان در طول واقع اند
یکی یمین و یکی یسار و شئون چند و پیچ در زها هم اتصال یافته اند و شئون آنها یعنی دندانه آن هر دو نه چون دندانه اره

منفعت ۱۵

اما نه

ونه مانند انگشتان که دندانهٔ یک اره در آرهٔ دیگر و یا انگشتان در بین انگشتان دیگر قرار گرفته باشند که سر دندانها باکمتر
از پنج آنها و یا متساوی باشند بلکه سر دندانها عرض بعضی از پنج آنها است بدین شکل
جهة استحکام تمام که بزودی و باندک کاری و صدمه از هم جدا نگردند و در کثرت و قلت و تعداد شئون و بلندی و کوتاهی
آنها اشخاص مردم مختلف میباشند در بعضی بسیار بلندتر و در بعضی کمتر و کوتاه‌تر و کثرت آنها باعث اندفاع و تحلیل ابخره و
ادخنه و ریاح و فضول متولده مجتمعه در دماغ است و موجب صفای ذهن و ذکای حواس و نقای ارواح و تقویت قوای دماغیه
است و این دو استخوان نسبت باستخوانهای دیگر جمجمه بزرگترند بجهة همان فواید مذکوره و از درز پنجگانه آن سه حقیقی
و دو غیر حقیقی اند و از حقیقیه یکی که در پیش سر است و محل اتصال یافوخ با استخوان جبهه و منحنی اکلیلی شکل قوسی است آنرا
اکلیلی و قوسی نامند اکلیلی بجهة مشابهت باکلیل که بفارسی تاج نامند و نیز بجهة مناسبت آنکه موضع وضع اکلیل است در سر
زیرا که اکلیل را در پیش سر میگذارند و قوسی بجهة شکل آن بکمان بدین شکل و دویم که در وسط سر است محل
اتصال آن هر دو استخوان باهم و از پیش سر تا آخر راست رفته مستقیم و سهمی نامند بجهة آنکه گویا تیری است در میان
کمان گذاشته و آنرا سفودی بفتح سین مهمله و ضم فاء مشدده و سکون واو و کسر دال مهمله و یاء نسبت نیز گویند
بجهة مشابهت آن بسیخ کباب که اسم سفود است که سیخی است که یک طرف آن هلالی شکل میباشد بدین شکل
و درز سیوم محل اتصال یافوخ بقمحدوه و این را لامی نامند یونانی زیرا که لام بخط یونانی بشکل دال است و این پیوسته بطرف
دیگر درز سهمی است بدین شکل و دو درز غیر حقیقی را قشری و کاذب نامند بجهة آنکه خوب ظاهر نیست و
شئون و دندانه دار نیست که شئون و دندانه یکی در دیگری خوب قرار یافته باشد بلکه در قشر بالای استخوان واقع است
و مانند درز مینماید و محاذی سهمی یکی در یمین محل اتصال یافوخ بحجری و یکی به یسار نیز محل اتصال آن هر دو بدین شکل
و این استخوانهای هفتگانه را قبایل الرأس نامند و فایده قشری تمکن و اقتدار بر انفتاح بسبب کثرت ابخره و ادخنه و ریاح
دماغیه است نه از جهة زیادتی و نقصان بطون آن بخلاف درز اکلیلی و لامی و فقدان هر یک از آنها مثلا از فقدان اکلیلی
محقق باید که منتهی گردد باستخوان فک و از فقدان لامی باید که منتهی شود بجائی که قمحدوه منتهی گشته و نیز بعضی ازان درز
در بعض اشخاص باعتبار هیئت سرهاشان مختلف میگردند در شکل بخلاف درز سهمی و قشری فواید عظام رأس و تشکیل آن
از جمله فواید تعداد استخوانهای آن آنست که چون دماغ عضو نفیس رئیس است حصار و حافظ و جنه و پناه آن باید که قوی
و مستحکم باشند تا از آفات داخلیه و خارجیه در امان باشد و لهذا مرکب از چند استخوان گشته زیرا که عضو مرکب قویتر و مستحکم‌تر
میباشد از عضو مفرد و دیگر آنکه اگر آفتی رسد بعضی بعض دیگر محفوظ ماند و دیگر آنکه ابخره و ادخنه متولده در آن بزودی مندفع

کردند و محتبس در جوف آن نماند که باعث فساد و امراض گردند و دیگر آنکه تاثیر ادویه موضوعه از اضمده و طلیه و لطولات و کادات
و غیرها بزودی بدماغ برسد و اما بهترین اشکال سر مدور گردی شکل که پیش آن پهن و عقب آن باریک باشد برای آنکه شکل کردی
و یا قریب بدان شکل طبیعی و اوسع اشکال و محفوظ تر آنها از قبول آفات داخلیه و خارجیه است بخلاف اشکال دیگر هر شکلی را
که فرض نماید که همه غیر طبیعی و ناقص اند حتی کروی محض و عدد استخوانهای سر را بعضی زیاده برین هفت گفته اند آنچه مشهور بود
ذکر یافت اما فکین که لحی نیز نامند بدانکه فک بفتح فا و کاف مشدد که بفارسی الواره نامند فک بجهة آنکه از هم منفک و گشاده میگردند
در هنگام تکلم و قرائت و اکل و لحی بجهة آنکه ظاهر آن موضع روئیدن لحیه است که بفارسی ریش نامند و آن دو است یکی بالا و دیگری
پایین که فک اعلی و اسفل نامند فک اعلی مرکب از چهارده استخوان است باین تقسیم شش موضع هر دو چشم هر چشمی ابسه و اتصال
باستخوان جبهه یافته و دو استخوان دیگر هر یک مثلث شکل و وسط آن برآمده و قوی و مستحکم که وجنتین نامند که بفارسی رخساره
نامند و دو استخوان که باهم پیوسته مثلث شکل در وسط آنها پرده برای انف قاعدهٔ آن بطرف پایین و زاویهٔ آن بالا متصل
باستخوان جبهه و دو طرف قاعدهٔ آن متصل بوجنتین و بر سر قاعدهٔ آن غضروف صلب بجدی که منحنی میگردد و اتصال یافته بوسط این نیز
پرده ایست محاذی و متصل بپردهٔ استخوان انف و آن هر دو سوراخ را منخرین نامند و دو استخوان دیگر در زیر انف در هر یک
آنها سوراخی است از انف تا باطن حنک و دو استخوان کوچک زیر هر دو قاعده مثلث انف واقعند تا بمنابت اسنان ثنایا
و رباعیات و تجویف منخرین که یکی جانب راست و یکی جانب چپ تا باقصای انف رفته باهم متحد گشته باز منقسم بدو شعبه و دو مجری
گشته یکی بعظم مصفات رسیده و مصفات بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح فا و الف و تا مصدری استخوان نرم متخلخل است
که در آن سوراخهای معوج پیچ دار مانند سوراخهای اسفنج میباشد و بر بالای دو عصب زایدشبیه بحلمه یعنی دو سر پستان بر منتهای
الف بر منفذ دو سوراخ آن واقع و آلت شم و بوئیدن چیزها است و مجرای دیگر آن تا بحنک رسیده بدانکه استخوان فک
اعلی از زیر جبین رفته باستخوان جبهه متصل گشته بدرازی و ازین است که اگر خللی و ضعفی بدان عارض گردد موی حاجب زیاده
روید و طولانی شود و بدینجهت در رستن بری بسبب ضعف آن و کثرت فضول دماغیه موی ابروها بلند میگردند و فایده تخلخل و
اسفنجیت سوراخهای مصفات وصول روایح مشمومات بحس مشترک است که بتدریج تصفیه و اصلاح و تعدیل یافته بحس مشترک
برسند و اذیتی و فسادی بدان نرسانند خصوصا ادویه حاده مفرطه الحراره و بارده قویه و یا غلیظه و نیز واسطه انحدار و دفع
فضلات دماغی از بلاغم و غیرها شده بتدریج مندفع گردانند چیزی از مجرای انف و چیزی از مجرای حنک بفم و یا مری و یا قصبه ریه
و فایده اتساع مقدم منخرین و ضیق منتهای آن و مجرائی که بحنک رسیده نیز جذب نسیم و اجتماع آن در اقصای انف و
رسانیدن آن بریه است و استرداد و دفع هوای دخانی حار از ریه است و حکم بادبیزنی دارد از برای ریه خصوص در هنگام

جنس غش و بند نمودن دهان و فایدهٔ کثرت استخوانهای فک اعلی چند امر است یکی آنکه تا مامون و محفوظ ماند از عروض
آفات که اگر آفتی بجزوی رسد باقی اجزا سالم مانند چنانچه در فایدهٔ کثرت عظام راس مذکور شده دویم آنکه باید اجزای آن
مختلف باشند در صلابت و لین و ضخامت و نازکی و یک استخوان چنین مختلف الاجزا نمیتواند بود مانند آنکه استخوان تحت
الانف باید که مثل شیء رخو متخلخل باشد بجهت کثرت انحدار فضول دماغیه بسوی آن و از آن بسوی انف و یا بقصبهٔ ریه و یا مری مانند استخوان
وجنه که بسیار صلب و قوی و ضخیم باید باشد برای آنکه اکثر صدمات و سقطات بر آن واقع میشود و نیز اضراس در آن مرکوز اند
تا صلب و مستحکم نباشد تاب صدمات و ورود آفات و توانائی ارتکاز اسنان و طحن و کسر اشیاء صلب نخواهد آورد و نیز
بزرگی بیخ دندانهای اضراس محتاج بآنست که حفرهٔ آنها عظیم و بزرگ باشد بحسب آن تا توانند در آن قرار گرفت و دیگر آنکه بسبب
صلابت متضرر نگردد از وصول فضول ردیه دماغیه سیوم از فواید کثرت استخوان آن فک آنست که چون محاذی دماغ
واقع است و مشارک آن همیشه فضول بخاریهٔ متصاعده از بدن بسوی سر و انحلال آنها برطوبات بسبب سردی و تری جوهر
دماغ مانند قرع و انبیق بدان منصب میگردد و همچنین فضول متولده در نفس دماغ و لهذا باید اجزای آن متعدد و بسیار باشد تا از
خلل و فرج آنها آن فضول مندفع گردند و تحلیل یابند و نگذارند که محتبس مانند و باعث عفونت و فساد گردند فک اسفل مرکب از
دو استخوان صلب ضخیم است یکی از یمین و یکی از یسار یکطرف آن در وسط ذقن باهم اتصال یافته و طرف دیگر هر یک استخوان
وتدی و با استخوان جبهه نیز بشظایای عصبی و رباطات بدو درز یکی از ظاهر و یکی از باطن برای کمال استحکام که اگر بیکی خللی و
آفتی رسد دیگری محفوظ و قایم مقام آن باشد و نیز فضولیکه از دماغ بدان منصب گردد بزودی از خود مندفع سازد و تحلیل دهد
چنانچه فایدهٔ کل درز واقع بر مفاصل ایست و چون انصباب فضول بفک اسفل کمتر است لهذا احتیاج بکثرت استخوان
نیست و محتاج بدو استخوان صلب قوی است برای آنکه محل ارتکاز و استقرار اسنانست و دندانهای فک اسفل همه
در آن هر دو قرار یافته اند باید که قوی و مستحکم باشند و اگر چند پارچه باشند در حین مضغ و طحن و کسر اشیاء صلبه متضرر شوند و
بزودی از هم گسیخته گردند و اما تشریح الف ضمنا ذکر یافت و فایدهٔ آن جذب نسیم بارد و ایصال آنست بقلب خصوص در
هنگام بند نمودن دهان و دیگر دفع فضول دماغی از مجرای آن و دیگر حسن و زیبائی رخسار و تکلم و دیگر آنکه دریچه و آلت شم
روایح است که اعظم علت خلقت آنست و غیر اینها از فواید و هر یک ازین فواید متضمن فوایدی چند است مانند جذب
نسیم بارد برای آنکه تا مجتمع گردد اندر پیش ثقبهٔ نافذه بسوی حنک و یا بسوی دماغ و در آن اعتدالی یافته و اگر گرد و غباری بدان
آمیخته باشد تصفیه کرده بریه برساند و همچنین در شم روایح و در تحسین کلام چه آنکه اکثر مخارج حروف متعلقه بتعلق بانف
دارند مانند نون و دلیل این آنست که چون خللی و انسدادی در انف از زکام یا غیر آن عارض گردد تکلم بفصاحت

شود و فایده دفع فضلات دماغی بواسطه آن آنست که باختیار بهیئت گریه مخاط وغیرها برنیاید و داخل فم نگردد و در نظرها
بدآینده نباشد و فایده منشعب بودن مجرای آن بدو شعبه نیز چند امر است یکی آنکه اگر آفتی بیکی رسد دیگری سالم ماند و دیگر
آنکه هوای بسیار دفعة مستنشق نگردد که باعث اذیت شود و فایده غضروفیت آن یکی آنست که ذکر یافت و دیگر آنکه
تا سهل و آسان باشد تنقیه فضلاتی که در آن مجتمع گشته اند وغیر اینها از فواید مرکب واما اسنان که جمع سن است که بفارسی
دندان نامند مجموع آنها سی و دو دندانست شانزده در فک بالا و شانزده در فک پایین و اینها بحسب بعض اشخاص در بعضی کمتر
میباشند یعنی در بعضی بیست و هشت دندان میباشد و چهار دندان آخر دو از بالا و دو از پایین از هر طرفی که نواجذ نامند ندارند؛
تقسیم اسامی دندانها چهار از پیش دو از بالا و دو از پایین را ثنایا نامند و بعد از آن هشت دندان عریض را از هر دو جانب
ثنایا چهار از بالا و چهار از پایین از هر طرفی دو رباعیات نامند و سر اینها تیز میباشد برای قطع اشیا بزودی و آسانی و بعد از آن
چهار دندان دو از بالا و دو از پایین و سر اینها تیز میباشد برای شکستن اشیاء صلبه بآسانی مانند ناب و لهذا اینها را انیاب و بفارسی
دندان نیش نامند و بعد از آن دوازده دندان است شش از بالا و شش از پایین هر دو جانب انیاب از هر طرف سه و اینها را
طواحن و اضراس نامند و بفارسی دندان آسیا و این دندانها مضاعف یعنی گویا دو دندانند که باهم التصاق یافته سر آنها پهن
میباشد برای طحن و سائیدن و خائیدن اشیا بزودی و آسانی و این دندانها همه در سن طفولیت میرویند چنانچه در مبحث
اعضاء در آخر فصل چهارم ذکر یافت و اینها را دندان ضواحک نیز نامند بجهة آنکه در هنگام ضحک نمایان میگردند و چهار دندان دیگر
در آخر دندانها شبیه بدانها در اکثر اشخاص میرویند و اینها را دندان نواجذ و حلم نامند و بفارسی دندان عقل و خرد بجهة آنکه در وسط
سن جوانی که ظهور عقل و دانش میرویند نه آنکه کسیکه اینها را ندارد از عقل و خرد دور نیست و بیان اختلاف اقوال در آنکه اسنان
از اعضاء منویه و یا غیر منویه عظام و یا عصب اند که مستحکم گشته شبیه باستخوان شده و روئیدن دندان در نهایت سن پیری نیز
در مبحث اعضا ذکر یافت و نقل کرده اند که شخصی را هفت مرتبه همگی دندانها افتاده و باز از سر نو روئید فایده اسنان هفت
امر است اول مضغ و ریزه نمودن طعام برای اعانت بر هضم معده دوم کسر اشیائیکه بدست شکسته نگردند سیوم حسن کلام
و ادای حروف از مخارج زیرا که مخارج اکثر حروف تعلق بدندانها دارند چهارم حبس و امساک آب دهان که باختیار در هنگام
تکلم برنیاید پنجم زینت وجه و رخسار ششم آنکه معین بر گشودن عقده ها و گرهها باشند که از انگشتان و ناخنها گشوده
نگردند هفتم آنکه سلاح باشند در هنگامی که هیچ سلاح و حربه نباشد از برای دفع موذی **فصل دویم** از باب اول از
رکن دوم در بیان تشریح هر دو دست از کتف تا انگشتان اما کتف بدانکه در کتف چند لغت آمده است اول بفتح کاف
و سکون تاء مثناة فوقانیه و فاء دویم بکسر اول و سکون دویم سیوم بفتح هر دو چهارم بفتح اول و کسر دویم و آنرا منکب و

و بفارسی شانه نامند و آن استخوانیست معروف مثلث شکل از یکطرف پهن نازک و از طرف دیگر باریک و ضخیم و در طرف
باریک آن دو زاویه یعنی دو گوشه برآمده و در طرف نازک آن غضروفی نرم پیوسته برای آنکه از صدمات و ضربات و سقطات
محفوظ ماند و متضرر نگردد و در سر باریک آن نقرهٔ غیر غایر یعنی اندک گودی برای ارتکاز و قرار گرفتن برآمدگی سر استخوان عضد و
بر پشت آن زیادتی مثلث شکل کشیده تا بانتهای آن و قاعدهٔ آن بجانب وحشی و زاویهٔ آن بجانب انسی و شیخ الرئیس ره
گفته کتف استخوانیست باریک نازک پهن از جانب وحشی و ضخیم و غلیظ از جانب انسی و در طرف وحشی آن نقره ایست
غیر غایر که داخل میشود در آن طرف عضد که مدور است و کتف را دو زاویه است یکی از بالا و یکی از نشیب که آنرا اخروم و
منقار الغراب نامند و بآن سر دو تمام میشود ارتباط کتف با ترقوه و یکی باعث عدم انخلاع و برآمدن عضد است از فوق و
خارج دویم از داخل و اسفل و آن استخوان کتف بتدریج عریض میگردد هر چند بطرف انسی میرود و برای آنکه اشتمال آن واقع
و کافی باشد و بر پشت آن برآمدگی است مثلث شکل قاعدهٔ آن بجانب وحشی و زاویهٔ آن بجانب انسی رفته تا آنکه ضرر و خلل
نرساند بسطح ظهر و اگر قاعدهٔ آن بجانب انسی باشد بکشد جلد پشت را نزد صدمات و این زایده و برآمدگی بمنزلهٔ سنسنه یعنی
طرف و کناره است از برای فقرات ظهر یعنی پشت در وقایه و حفظ و این را عینی الکتف یعنی دو چشم شانه نامند و نهایت
طرف عریض کتف محل اتصال غضروف پهن است تا آن که یکطرف آن مستدیر است برای فایده که ذکر یافت در خلقت
غضاریف و بعضی گفته اند آن دو زاویه موسوم بنقرة الکتف و منقار الغراب مخصوص بکتف انسانست و فی الحقیقه کتف
داخل بدنیست زیرا که شروع آن از منکب است و آن بر وزن مجلس و مفصل مجمع اتصال استخوان شانه و بازو است که
بفارسی دوش مینامند پس تعداد آن از استخوان ید بطریق مجاز است و فایدهٔ خلقت کتف دو امر است یکی تعلیق و ارتباط
عضد بترقوه و سلاست و نرمی حرکات بهر جهت که خواهد و قصد در حرکات مختلفه دویم آنکه وقایه و نگاهبان باشد برای
اعضای محصوره در صدر و قایم مقام اجنحه و سناسن باشد برای فقرات ظهر جهت مقاومت صدمات و اما عضد بفتح عین
مهمله و ضم ضاد معجمه و دال مهمله در آخر بفارسی بازو نامند و آن استخوانیست بزرگ مدور وسط آن اندک باریکتر و بزرگتر از آن
استخوان غیر استخوان فخذ در بدن نیست و فی الحقیقه آن مرکب از چهار استخوانست وسط یک استخوان بزرگ اندک خم دار
و بر سر آن موضع برآمدگی مدور آن یکپاره استخوان کوچک مانند قطعه کره ملصق گشته بحدبی که بهم مینماید و در طرف دویم آن محل اتصال
بساعد و دو استخوان بهم پیوند گرد اتصال یافته بشکل دو برآمدگی یکی بطرف باطن و دیگری بظاهر آنکه بطرف باطن طولانی تر و باریکتر و
مفصلی ندارد بلکه محض برای وقایه و پناه و تکیه نمودن عصب و عروق است برای آنکه در طرف ظاهر است برای اتمام مفصل است که
مرفق نامند و فرو رفتن سر استخوان ساعد است در آن و بر سر عضد دو نقره است یکی از قدام و یکی از تحت و فوقانی آن املس

غیر مستدیر و حاجزی آنرا نیست بلکه مانند دیوار پست و این را النقرة الحقیّة نامند و نقرهٔ دویم تحتانیه را که بزرگتر است نقرهٔ حقیه
گویند و چون حرکت نماید ساعد بجانب وحشی متصل میگردد بدان و ایستاده میماند و القراط این دو نقره را عینه عضد نامیده و اتصال
عضد بکتف برباطات غیر مستحکمه است و لهذا ابور و صدمات بزودی بیرون میرود از جای خود و فایده استدارهٔ خلقت
استخوان عضد استحکام و عدم قبول آفات است بآسانی و فایدهٔ اندک انحنا و خمیدگی آن بعدم و مساوی بودن آنست با شانه
و دیگر احتوا بر اشیا بوجه اکمل و فایدهٔ رخاوت مفصل آن سلاست و سهولت حرکات آنست بسوی جمیع جهات و رباطات
اتصال آن چهار است یکی عریض غشائی محیط بمفصل چنانچه سایر مفاصل را میباشد و دو رباط فرود آمده اند از اخرم بکطرف آن
عریض مشتمل بطرف عضد و دویمی آن از آن صلب تر و بزرگتر و چهارم از زاویهٔ دویم کتف که منقار الغراب نامند آمده بعضلی که
در باطن آنست پیوسته و شان و فعل این هر دو رباط انبساط و باز نمودن عضد است و اما ساعد بفتح سین مهمله و الف و کسر
عین و دال مهملتین که بفارسی ساق دست نامند مؤلف از دو استخوانست در طول یکی ضعیف تر و کوتاه تر که زند اعلی نامند
و درین اندک پیچیدگیست و دو طرف آن اندک قوی و دیگری قویتر و بلندتر و درین پیچیدگی نیست و زند اسفل نامند و اول در
سمت انگشت ابهام که بفارسی نر انگشت نامند و دویم در سمت خنصر که انگشت کوچک نامند واقع اند و فی الحقیقه ساعد
مرکب از چهار استخوان دو قطعه بزرگ و دو قطعهٔ بسیار کوچک که بر سر دو بر آمده آن اتصال یافته بنحوی که یک استخوان
مینماید و لهذا انشمار دو استخوان و مؤلف از دو استخوان گفته اند و فایده تعداد استخوان آن و پیچیدگی زند اعلی چند امرست
یکی استحکام آن و دیگر احتوا و اشتمال آن با شیا هنگام در بغل گرفتن برای آنکه حکم استداره دارد و یا قریب بدان
که تا اشیا از وسط آن حرکت نتوانند نمود و نتوانند لغزید و دیگر آنکه چون اکثر حرکات بدان واقع میشود و دایم الحرکت
است چه در مفصل عضد و چه در مفصل رسغ محتاج است که در آن عضلات و اوتار و اعصاب و عروق بسیار باشد و عضلات
و اعصاب و عروق را پناهی باید و آن محل اتصال و خلل و فرج هر دو استخوان با هم پناه آنها است که اگر یک استخوان باشد
لامحاله ظاهر و بر آمده میباشند و باندک صدمه و ضربه متضرر میگردند و ضرر آنها باعث خلل در حرکات است و غیر اینها از فواید
که غیر او جل شانه که خالق کل است نمیداند و اما رسغ بدانکه رسغ بضم را و سکون سین مهملتین و غین معجمه موضعی است که
بفارسی قبضهٔ دست نامند و آن مؤلف از هشت استخوانست هفت اصلی و یکی زاید و جمله هفت اصلی در دو صف قرار یافته
اند سه از جانب ساعد و چهار از جانب اصابع در وسط پشت دست با هم اتصال یافته اند و آنکه زاید است وقایهٔ عصبی است که
بکف دست آمده و در طرف خنصر بعظم صف دویم پیوسته و این استخوانها هشتگانه صلب و مستحکم و بی تجویف و باهم
متصل اند با اندک انحنا و خمیدگی بجهة افادهٔ تحریک بجمیع جهات و نرمی و ملایمت و قبض و بسط و ضرب و زدن تا آنکه متضرر نگردند

و اگر چنین نبودندی تحریک بجمیع جهات و غیرها از فواید آن دشوار بودی و اما کف بفتح کاف و فاء مشدده و آن مؤلف از
از چهار استخوانست که از انگشتان تا وسط کف موازی یکدیگر با هم پیوسته اند و در وسط آن اندک تقعیری و گودیست
و گودی آنها بطرف کف دست و بلندی آنها بطرف پشت دست و چهار انگشت که سبابه و وسطی و بنصر و خنصر باشند
بآنها پیوسته اند و ابهام باستخوان رسغ و استخوان کف را مشط نامند و مشط با سر چهار استخوان صف دویم رسغ اتصال
یافته اتصالی مستحکم و فایدهٔ آن قبض و جمع و اخذ اشیاء است باستواری و اصدار افعال باسانی و اما اصابع که انگشتان
باشند پنج اند هر یک مؤلف از سه استخوان که سلامیات نامند که مجموع پانزده باشند و مجموع اینها صلب بی تجویف و وسط
آنها اندک باریک و دو طرف آنها اندک قوی و سر آنها بهم اتصال یافته و در بین هر مفصلی استخوانهای ریزه که انها را سمسمانیه
بکسر دو سین مهمله و سکون میم و فتح میم دوم و الف و کسر نون و فتح یاء مثناه تحتانیه مشدده و ها نامند و سلامیات جمع
سلامی بضم اولست که مفصل را نامند و فایدهٔ خلقت انگشتان احتکاک و خاریدن بدن و التقاط و اخذ اشیاء و
قبض و جمع آنها است باستحکام و لهذا خالق انام جل و عز آنها را باین هیئت خاص آفرید و بر سر آنها اظفار رویانید تا بواسطهٔ
آنها حصول مرام انتظام تمام یابد و برای این فواید خلقتی بهتر و هیئتی مستحکم تر متصور نیست چون خوب اندیشه نمایند پس بگویند فتبارک
الله احسن الخالقین و اظفار جمع ظفر است که بفارسی ناخن نامند و اظافیر نیز آمده و آنچه گفته اند جمع آن اظفر است غلط است و
اینها از اعضاء متوسطه نیستند و در آخر فصل چهارم از فن اول مذکور شد فصل سیوم از باب اول از رکن دوم در بیان تشریح
عنق و ترقوه و صدر اما عنق که بفارسی گردن نامند مؤلف از هفت استخوانست که آنها را فقار عنق نامند و فقار بکسر فاء جمع فقره
بتحریک است و آن استخوانهای خورد مثقوب الوسط یعنی وسط آنها سوراخ که از اصل گردن تا به نشستگاه قرار یافته اند و
در وسط سوراخ آنها نخاع که از دماغ روئیده و دنبالهٔ دماغ است منحدر گشته و فرود آمده تا انتها و مجموع فقرات که بفارسی مهرهها
نامند که یکی در دیگری از تکاثر و استقرار یافته بفقرات و بر آمدگیها اطراف برای استحکام و تساوی و حفظ نخاع اند زیرا که
آن نایب دماغ و از اعضاء شریفه است و حس و حرکت اعضاء ما دون رقبه باستمداد آنست زیرا که اعصاب حس و حرکت آنها
از آن روئیده اند چنانچه در مبحث اعصاب ذکر یافته و نیز خواهد آمد و مجموع فقار را پنج مرتبه مقرر نموده اند اول فقار عنق که هفت
استخوانند دویم فقار ظهر که بفارسی مهرههای پشت نامند و آنها دوازده اند سیوم فقار قطن که کمرگاه نامند و عدد آنها پنج چهارم
مهرههای عجز و عدد آنها سه است پنجم فقرات عصعص و عدد اینها نیز سه و جملهٔ کل فقرات که فقرات که بمعنی مهره است سی عدد اند و
هر یک از این فقرات را سوای فقرهٔ دوازدهم ظهر که بقطن متصل است در دو طرف دو زاویه یعنی دو گوشه بر آمدگیست که بمنزلهٔ
سناسن و اجنحهٔ آنها است در پشت آنها نیز زواید سیخ مانند که آنها را شوک و اجنحه و سناسن نامند و زواید مفصلیه گویند

که واسطهٔ انتظام فقرات است با یکدیگر مستی شود اخص است و فقرات عنق نسبت بفقرات ظهر کوچکتر است جهت جودت هیئت و
انتظام فعل بر سبیل وثوق که حامل از محمول قوی تر باشد برای آنکه فقرات عنق محمول بر فقرات ظهر اند ولیکن ثقبها و منافذ فقار
علوی عنق بتدریج وسیع تر است از سفلی زیرا که نخاع که دنبالهٔ دماغ است چنانچه مکرر ذکر یافت از وسط آنها مانند دم موش گشته از
بیخ که فقرات عنق است قوی و انتها که قطن است باریکتر و از هر دو طرف یمین و یسار آن اعصاب روئیده اند از هر مهره یک
عصب مگر از مهرهٔ آخرین که یک عصب روئیده است از یکطرف چنانچه در تشریح اعصاب انشاء الله تعالی خواهد آمد و فایدهٔ فقرات
عنق بسیار است از الجمله انتصاب قامت و حفظ اعضا است از رسیدن آفات و حفظ و وقایه و نگاهبانی نخاع که منبت اعصاب
است و دیگر امالهٔ سر است بجمیع جهات از راست و چپ و قدام و خلف و فوق و تحت و آسانی و ملایمت و صیانت قصبهٔ ریه و مری
و دیگر آنکه فضول دماغی در آن مسلک نازل گردد و دیگر آنکه منی نیز از دماغ از آن ممر آید اما ترقوه بفتح تاء مثناة فوقانیه و سکون رای
مهمله و ضم قاف و فتح واو و ها که بفارسی چنبرهٔ گردن نامند مرکب از دو استخوان است و ابتدای آن هر دو از دو جانب اعلای قص
است که استخوان سینه باشد و یک سر آن هر دو در محل گودی زیر گلو از طرف قدام که نحر نامند اتصال یافته با استخوان سینه
نیز و میان آن هر دو از طرف بالا فرجه و موضع خالی است چنانچه مشاهده میگردد و دو طرف دیگر آن هر دو با استخوان کتف و
عضد پیوسته و آن دو استخوان مذکور خمیدگی و کجی دارند و در آنها ثقبها و سوراخها است که عروق صاعده از قلب و کبد و اعصاب
نازله از دماغ از آنها گذشته صعود و نزول نموده اند و هیئت این دو استخوان مانند قوس صغیره است از دایرهٔ عظیمه و اول آن
موضع اتصال بمفصل عضد مستدیر میباشد و چون قریب بکتف رسید عریض میگردد و پشتر میگردد و تحدب و برآمدگی آن بسوی
بیرون ظاهر است که اتصال آن بعضد بطریق التزاق و اتصال است بدون داخل شدن برآمدگی در نقره دیگری زیرا که در آن
زیادتی نیست و اما صدر بفتح صاد و سکون دال و را مهملات که بفارسی سینه نامند مؤلف از هفت استخوان است که آنها را
عظام قص و قص بفتح قاف و صاد مهمله نیز نام سینه است و بسین مهمله نیز آمده و سر آنها نیز با استخوان اضلاع پشت پیوسته و
وسط آنها در وسط صدر بهم پیوسته و در نهایت آنها استخوانیست غضروفی عریض مستدیر الاسفل که آنرا عظم خنجری نامند
برای مشابهت آن بشکل خنجر و فایدهٔ ترکیب خلقت آن استحکام و تحلیل فضول و ابخرهٔ منحدره و واصله از سر و بدنست بسوی
آن چنانچه در فایدهٔ ترکیب راس ذکر یافت که اگر یک استخوان میبود این اشغال و غیرها از آن صادر نمیگردید و نیز ثقیل میبود زیرا که
بایست که صلب و ضخیم باشد و آفتی که بیک جزو آن رسد بسایر اجزا سرایت نماید و نیز مساعد نرمی اعضای تنفس است و سهولت
در انبساط و انقباض و لهذا نرم و نازک مخلوق شده بهیئت غضاریف و بر سر آنها غضاریف اتصال یافته تا آنکه معین بر حرکت
آن باشد و باعث استحکام و دفع اذیت و دیگر آنکه چون ملاک امر خلقت آن جهت محافظت قلب و ریه و مری است لهذا حکیم

ع الاطلاق

علی الاطلاق جل وعز بحکمت بالغه خود بدین هیئت آفریده و عظم خنجری آن غضروفیه در پناه فم معده و واسطه میان قص و غضاریف آنست
برای نیکوئی اتصال عضو صلب بلین و اگر یک استخوان میبود انفعال و عجزها از آن صادر نمیگشت و بر ثقیل میبود زیرا که
میبایست ضخیم باشد تا استقامت صدمات تواند نمود و نیز آفتی که بجزئی از آن میرسید سرایت باجزای دیگر مینمود و همه را
فاسد میساخت و غیر اینها از فواید **فصل چهارم** از باب اول از رکن دویم در بیان تشریح ظهر و عجز و عصعص اما ظهر بدانکه
ظهر بفتح ظاء معجمه و سکون هاء و راء مهمله که بفارسی پشت نامند مؤلف از هفده فقره و بیست و چهار ضلع است و مراد از ظهر اینجا
مادون عنق تا عجز است که قطن نیز داخل آنست که دوازده فقره از ظهر و پنج فقره از قطن باشد و فقرات دوازده گانه ظهر را
فقرات صدر نیز نامند و از اینها دوازده فقره ظهر صاحب سناسن و اجنحه اند چنانچه قبل ذکر یافت مگر یک فقره آخر که خالی
است از سناسن و جناح بجهة آنکه کنار حجاب بدان پیوسته است تا آنکه ملتبد نماند و آسیبی بدان نرساند و اجنحه اینها متساوی
نیستند بجهة آنکه آنچه بطرف اعضاء شریفه اند اعظم و اقوی اند و اجنحه فقرات صدر صلب تر اند از غیر آنها بجهة اتصال
اضلاع بدانها و هفت فقره بالا سناسن یعنی دندانهای آنها بزرگ و اجنحه آنها غلیظ و سطبر اند برای محافظت قلب و اعضاء
ماتحت آنها بکمال قوت سناسن و اجنحه فقرات قطن عریض و زواید آنها بشکل منفصل است و اسفل آنها بس عریض شده
و شبیه بجناح گشته و زواید سه فقره بالای آن نزد مخارج اعصاب بسوی اسفل میباشد و در دو فقره پائینی آن کوچک و
جالینوس گفته که در فقرات قطن سوراخها است که نفوذ کرده در آنها عروق و این سوراخها کم یافته میشوند درین فقرات و اگر
یافته شوند در غیر آنها خفی غیر ظاهر بود و در اینها ظاهر و در هر جانبی از فقرات یک استخوان کج قوسی یعنی خم دار روئیده است
که آنرا ضلع و بفارسی دنده و بترکی قبرغه نامند و جمع آن اضلاع و ضلوع آمده پس جمیع اضلاع ظهر بیست و چهار اند هفت بالا که
پیوسته است سر آنها بسر استخوانهای سینه اضلاع صدر نامند که مجموع از هر دو جانب چهارده باشند و دو وسطی آن
هفت بلند تر و بزرگتر و پنج که دو طرف آن هر دو اند اندک کوتاه تر اند و این اضلاع میل نموده اند اولا بسوی اسفل پس
اندک برگشته اند بسوی فوق و متصل بقص شده اند تا آنکه اشتمال آنها بهتر و آنکه آنها وسیع تر باشد و داخل شده
است سر هر یک از آنها که دو زایده است در دو نقره غایر در هر جانبی از فقرات و حادث گشته است از آن مفصلی مضاعف
و همچنین مفاصل عظام علیا از عظام قص یعنی بر سر هر ضلعی از آن هفت ضلع دو زاویه یعنی دو گوشه بر آمده و در آن نقره غیر غایره
یعنی اندک گود است که در آن سر استخوانهای فقرات صدر ارتکاز و استقرار یافته اند برای استحکام و باقی اضلاع ده دیگر
از اضلاع خلف که اضلاع زور نامند متصل اند به پنج فقره اخیر از فقار ظهر از هر جانبی پنج و کوتاه تر اند و بتدریج کوتاه گشته اند
که ضلع آخرین اقصر از همه است و لهذا آنرا ضلع قصری نامند و بسر هر یک غضروفی در اتصال یافته برای آنکه مامون و محفوظ

دارد از انکسار و از صدمات و سقطات و آنکه اعضای لینه را حجب باعضاء صلبه ملاقات نمایند که متضرر نگردند بلکه بجزئی که متوسط
میان اعضاء لینه و صلبه باشد که عبارت از غضروف باشد و فایدهٔ خلقت فقار ظهر قبل ذکر یافت که مسلک و وقایه باشند برای
نخاع که محل روح است و قوت نفسانیه خلیفه و دنبالهٔ دماغست در ایصال آن بسایر اعضاء و منبت اعصاب و حرکت
مادون رقبه است تا قدم و دیگر آنکه وقایه و جنه و سپر باشند برای اعضای شریفه که موضوعند زیر آن و از اینجهة صاحب شوک و
سناسن اند و دیگر آنکه مبنی و ابتدای جملهٔ عظام بدنست مانند چوب قوی در وسط زیر کشتی در طول بیتی که میخواهند و بر اطراف
آن در عرض چوبهای دیگر جا بجا نصب نموده در شکل و هیئت کشتی را مرتب ساخته پس بالای آن تخته ها وصل مینمایند و در اندرون
آن سایر اسباب آن و لهذا باید آن چوب اولی و چوبهای اطراف آن همه صلب و قوی و مستحکم باشند تا تاب صدمات از
خارج و اثقال از داخل را توانند آورد و همچنین بنیهٔ بدن تمام باستحکام فقرات ظهر و اضلاع آن برپا است و سایر اعضا متعلق
بدانند و دیگر آنکه تا مستقل باشد تمکن و اقتدار بر حرکات بجمیع جهات و انحاء مختلفه و انقباض و انبساط و غیرها تواند داشت

والنسان

و منفعت تعدد و کثرت اضلاع محافظت اعضاء درونی از اعضاء تنفس و قلب و کبد و غیرها است و دیگر آنکه سبک باشند و مستحکم
و دیگر آنکه انجره و ادخنه و فضولی که بدانها منصب گردند چه از تحت و چه از فوق بسبب خلل و فرج آنها برودی تحلیل یابند و مندفع
گردند و محتبس نمانند که باعث فساد شود و دیگر آنکه اعضا قابل انبساط و انقباض و تمدید و تکثیر باشند و دیگر آنکه وقایه و پناهی
باشند از برای عضلات و اعصاب و دیگر آنکه اگر آفتی بجزئی و ضلعی رسد باجزاء و اضلاع دیگر سرایت نکند بخلاف آنکه یک
قطعه باشد که باعث ثقل و سنگینی میگردد زیرا که باید که صلب و ضخیم باشد تا متحمل صدمات تواند شد و دیگر آنکه مانع تمدید و انقباض
و انبساط صدر و اعضای تنفس و تحلیل و اندفاع انجره و ادخنه و فضولست و دیگر آنکه آفتی که بجزئی از آن رسد سرایت در خلل
بجمیع اجزا ننماید و غیر اینها و اما عجز قیل امراة عجزاء یعنی زن بزرگ سرین بفتح عین مهمله و ضم جیم و زاء معجمه مؤلف از سه فقره است
که مادون قطن واقع است و شبیه بدانست و لیکن از آن قویتر و بزرگتر و محکم تر این فقرا تند و سناسن و اجنحهٔ اینها عریضتر و مستحکم تر
و ثقب مخارج اعصاب اینها در دو جانب وسط نیست بلکه پایین تر از آن و پیش و پس واقع است تا آنکه مزاحمت مفصل ورک
نرسانند و بر هر دو جانب آن و زیادتیست از جانب بیرون و حفره غیر غایر تا آنکه متصل گردند با آن هر دو دو استخوان خاصره
پهلو و آن دو استخوان بزرگ روئیده یکی از جانب یمین و یکی از جانب یسار که آن هر دو را دو عظم عانه نامند از قبیل التسمیه کل باسم
جزء اشهر اعرف و هر یک از آنها منقسم است بچهار جزء یک جزء که بطرف پیش رفته عظم عانه نامند و جزوی که بسوی پشت رفته
عظم ورک نامند و جزء سیومی که رقیق نازکست و بجانب وحشی رفته عظم خاصره و حرقفه بفتح حاء و سکون راء مهملتین و قاف و فاء نامکه
بفارسی سرین نامند و آن سرورگست و جزء چهارمی که بجانب اسفل انسی رفته آنرا حفرهٔ ورک و حفرهٔ فخذ نیز نامند برای آنکه در آن تقعیر

حفره است

وحفره ایست که سر استخوان فخذ که برآمده و مدور است در آن قرار یافته برای استحکام و این دو استخوان عظیم مسطور در وسط
زهار با هم پیوسته اند و زهار عبارت از موضع رستن موی غلیظ زیر ناف است و فایدهٔ فقرات و استخوانهای آن آنست که
بمثابهٔ بنیاد و اصل اند برای همهٔ فقرات و عظام فوقانی و حامل و پشتیبان استخوانهای زیرین و بالا و زیر آن استخوانها اعضاء
شریفه اند مانند مثانه و رحم و اوعیهٔ منی و مقعده و قضیب و فرج و اما عصعص بضم هر دو عین و سکون هر دو صاد مهملات که بفارسی
نشستگاه نامند مؤلف از سه فقرهٔ غضروفی است و زوایدی ندارند سه عصب ازان روییده اند و عصب از هر دو جانب از
ثقب مشترک چنانچه از قبه روییده اند بسبب صغر آن و از یکطرف آن یک عصب **فصل پنجم** از باب اول از رکن
دویم در بیان تشریح رجلین بدانکه هر یک از دو رجل بکسر را و سکون جیم و لام که بفارسی پا نامند مؤلف از فخذ و ساق و قدم
است اما فخذ بفتح فا و کسر خا و ذال معجمتین که بفارسی ران نامند بزرگترین استخوانها بدنست برای آنکه حامل و ثقل همه
اعضاء فوقانی بر اینست و ثقل و حرکت فرمایندهٔ اعضاء ما تحت خود و آن استخوان از تحدب و تقعیر نیست تحدب آن بجانب
وحشی و قدام و تقعیر آن بجانب انسی و خلف است و بر سر ران که پیوسته بورک است قبه و بلندیست که در حفرهٔ ورک قرار گرفته
و بر سر دیگر آن دو برآمدگیست برای مفصل رکبه و در وسط آن حفره و تقعیریست که قبه در میانهٔ ساق در آن استقرار و ارتکاز یافته
برباطات قویه برای استحکام و اقتدار بر حرکات و مشی و بالا رفتن و بر سر مفصل مذکور استخوان غضروفی مستدیر الشکل با تقعیر
واقع است و این استخوان از ضفه بفتح را مهمله و سکون ضاد معجمه و فتح فا و ها و عین الرکبه نیز و بفارسی آینه و کاسهٔ زانو نامند
و فایدهٔ تحدب و تقعیر استخوان فخذ حسن اطاعت بر جلوس و موازات حفره و وقایه و پناه برای عضله کبار و اعصاب و عروق بودن که
اگر مستقیم می بود این فواید بر آن مرتب نمیگشت و فایدهٔ تقعیر سر آن که اتصال بساق یافته آنست که زواید مفصل را بپوشد
و دیگر آنکه چون بمفصل مذکور حرکات کثیره قویه واقع میشود جهة توثیق آن بمثابه سرپوش پناهی باشد از ورود آفات خارجیه از آن
و اما ساق مؤلف از دو استخوان متلاصق پیوسته با هم است در طول یکی از دیگری اندک کوتاه تر و این را تحدب و تقعیر است
مگر تحدب آن بجانب وحشی و تقعیر آن بجانب انسی و تحدب دیگر آن بجانب انسی و آن هر دو استخوان از قصبتین ساق نامند یکی انسی که
اکبر و اطول است و طرف فوقانی آن پیوسته بدو فقرهٔ فخذ مسمی بقصبهٔ کبری است و دویم که در جانب وحشی و اصغر و اقصر و ملاقی بفخذ
نشده از بالا بسبب کوتاهی و از اسفل منتهی بقصبهٔ کبری گشته و پیوسته بدانست قصبهٔ صغری نامند و فی الحقیقه ساق عبارت از
قصبهٔ کبری است و بر هر دو جانب اسفل ساق دو برآمدگیست یکی بجانب وحشی و دیگری بجانب انسی که مشهور نزد عوام بکعبین و
بفارسی گوزگست و فی الحقیقه کعب عبارت از عظم مفصل زیر ساق بالای عقب است چنانچه انشاء الله تعالی بیان آن خواهد آمد و
ساق با کوتاه تر از فخذ است برای چند فایده یکی ثبات قرار بر حمل ما فوق خود و خفت در حرکات و دیگر آنکه تا با استخوان قدم

یعنی کعب و عقب در هنگام نشستن بر سر پا مساوی بود و ثقل بسیاری بران واقع نشود و اگر مساوی نبود بایست که در هنگام
نشستن بر سر پا ساق را با فخذ مجتمع نتواند نمود بلکه از پیش بایست که دراز نماید تا ثقل بر فخذ روند هر و فایده ترکیب آن قصبه
صغری یکی تقویت و زیادتی اعتماد و استحکام آنست و دیگری ستر و پناه برای عضلات و اعصاب و عروق که در خلل و فرج آنها

استقرار

و استقلال یابند و فایده آنکه مفصل و محل انعطاف فخذ با ساق بسوی قدام واقعست چند امر است یکی حس برپا و دوم عسرت
قیام و قعود در رکوع و سجود یعنی بر سر پا نشستن و جلسه قناعت و دیگر دفع بعضی موذیات از نعش بدان و کناره نمودن بعضی اشیا
از سر راه بسهولت و آسانی از زانو و قدم و بدانکه بر سر هر دو برآمدگی که بر مفاصل واقعست یک قطعه استخوان کوچک که
یکطرف آن پهن و طرف دیگران گرد شکل اتصال یافته برای زیادتی تقویت استحکام و آنکه صدمه که واقع شود بران واقع
شود نه بر اصل استخوان چنانچه در تشریح ساعد ذکر یافت اما قدم بفتح قاف و دال مهمله و میم عبارت از مادون ساق تا انتهای
اصابع است مؤلف از بیست و پنج استخوان است یکی از کعب و یکی از عقب و یکی از زورقی و یکی از نردی و سه از رسغ و پنج از مشط
چهارده از پنج انگشتان بدین تفصیل اما کعب بفتح کاف و سکون عین مهمله و بای موحده که بفارسی شتالنگ نامند موضع
اتصال قدم با ساق و واسطه میان ساق و عقب و فوق عقب و تحت ساق است و محتوی است بر آن دو برآمدگی دو طرف قصبه
ساق و در کعب از طرف بالا دو زایده دو برآمدگیست که در دو حفره ساقین کبری و صغری استقرار یافته و دو برآمدگی ساقین از جانب
اسفل برای استحکام آنند و از جانب خلف در عقب ارتکاز و استقرار یافته و طرف وحشی آن بعظم زورقی و کعب انسان نسبت بکعب سایر
حیوانات بلندتر و اشرف عظام پا است در افاده حرکات و اما عقب بفتح عین مهمله و کسر قاف و بای موحده که بفارسی پاشنه پا نامند
استخوانیست صلب مستدیر از طرف پشت و دو جانب و مثلث شکل و از جانب وحشی قدم اندک طولانی و بتدریج باریک شده
تا باخمص وحشی منتهی گشته برای مقاومت بر آفات و زیران عریض صاف املس یافته جهة آنکه بر زمین استقرار یابد و استوا

باستوا

استقرار آن بر زمین نشانه خیر و استوای سایر جسد است چنانچه در حدیث وارد است که جناب مقدس نبوی صلعم هنگامی که ام
سلمه رض را برای دیدن زنی جهة عقد میفرستادند میفرمودند انظری الی عقبها لانه اذا استوی استوی سایر جسدها
و اخمص بفتح اول و سکون خای معجمه و فتح میم و صاد مهمله موضع گودی کف پا است و آنرا زورقی نیز نامند و اما زورقی استخوانی
است از طرف بالا که پشت پا باشد برآمده و از طرف پایین که کف پا باشد گود از پیش طولانی شبیه بزورق که بفارسی کشتی
نامند تا آنکه گوشت بسیاری در کف پا قرار یابد و معاون بر ثبات و عدم ماندگی از مشی باشد و بکعب ارتباط یافته بجز مقدم
خود و دو زایده و دو نقره هست که داخل شدن در آن دو زایده عقب دارد مجموع مفصل حاصل گشته که حرکت مینماید قدم بهر دو جانب
و از جانب وحشی استخوانی نردی و از مقدم بعظام رسغ پیوسته و اما نردی استخوانیست شبیه بمکعبین نرد مکعب شکل طولانی

الجهاز

که اتصال یافته بیکطرف وحشی آن بخنصر و انسی آن باز ورقه برای افادهٔ استقرار و ثبات بر زمین و اما رسغ پنج استخوانست
که یکطرف آنها باز ورقه و طرف دیگر با پنج استخوان مشط اتصال یافته و بدانکه اختلافست در انکه رسغ پنج استخوانست یا چهار
استخوان بنابر انکه پنج استخوانست چهارمی آن زورقی خواهد بود و دیگر سر آن زورقی با استخوان مشط اتصال یافته و بنابر انکه رسغ
چهار استخوانست زورقی زاید واقع میشود و از شمارهٔ استخوانها بیرون پس باید که استخوان نباشد و فرجهٔ علاحده ذکر زورقی جهت
اختلاف هیئت و شکل آن با استخوانهای دیگر رسغ است و استخوان زورقی را بفارسی استخوان خورده نامند و رسغ پا مخالف
رسغ دست است زیرا که رسغ دست چنانچه ذکر یافت مؤلف از هشت استخوانست در دو صف قرار یافته و رسغ پا بازورقی
چهار استخوانست در یک صف و اما مشط مؤلف از پنج استخوانست موازی و محاذی انگشتان که یکطرف آن متصل برسغ
طرف دیگران با انگشتان است برای زیادتی استحکام و ثبات و اما اصابع که پنج انگشت باشند هر یک مؤلف از سه استخوانند
که سلامیات نامند و در وسط هر یک استخوان ریزه ایست که سمسمانیه نامند بهیئتی که در انگشتان دست ذکر یافت مگر
انگشت بزرگ پا که مؤلف از دو استخوانست و اتصال بزورقه از جانب وحشی یافته این بود جملهٔ عظام بدن انسان که منوی اند
و از مخرج فیما تخرج بر می آید عدد استخوان بوجه صحیح از حرم سید کن بدان تشریح گر تو خواهی عدد عظم بدان بتعیین می برون
آید از آنجا که برون آمده و بدانکه عدد اجمالی اینها اینست جمجمه هفت زوج با دو روز چهار که در زوج باشند فکین شانزده اسنان
یعنی رحم که عدد اکبر ۲۴۸ است و مطابق باشد با عظام بدن انسان منه
سی و دو فقرات عنق و ظهر و عجز ها سی ترقوه دو کتفین باقلتین آن چهار یدین شصت قص هفت اضلاع بیست و چهار خاصرتین
دو رجلین شصت که مجموع دو صد و چهل و هشت اند بعدد رحم دو صد و چهل و هشت میشوند بحسب اصح اقوال و بعضی دو صد و چهل و
هفت گفته اند بنابر انکه جعفر فخذ را با استخوان خاصره یکی شمرده اند و اگر مواصلات یعنی استخوانهائی که بر سر آنها وصل باشد
و استخوانهای ریزه که در بین مفاصل انگشتان و عظم لامی را نیز محسوب دارند جمله دو صد و هفتاد و نه میشود و منفعت آنها هر یک
علاحده بالاختصار ذکر یافت و منفعت جملهٔ آنها تشدید و استحکام و استواری و محافظت بنیه و عمارات بدن و ادای افعال
و همه در حرکات از آنها بوجه اتم و الیق است و احاطهٔ علم بشری از معرفت اکثر آنها قاصر و عاجز است چه جای کل اینقدر هست
که بسبب ادنی اطلاعی میگوید فتبارک الله احسن الخالقین **فصل ششم** از باب اول از رکن دویم در بیان بقیهٔ اعضاء
مفرده از غضروف و عصب و وتر و رباط و عضل و عروق ضوارب که شرائین نامند و عروق غیر ضوارب که اورده نامند و لحم و
شحم و غشاء و جلد و شعر و ظفر اما غضروف بضم غین و سکون ضاد معجمتین و ضم را مهمله و سکون واو و فا جسمی است سفیدتر نرم‌تر
از استخوان و صلب‌تر از سایر اعضا بدانکه بر این تعریف وارد می آید که قول بعضی که دندان را عضو عصبی میدانند صحیح باشد
و یا انکه این تعریف تمام نباشد جواب آنست که مراد شان از آن قول که دندان از اعضاء عصبی است آنست که در آن بعض

صنعت عصبی که احساس باشد یافته میشود نه آنکه در جمیع اوصاف مانند آنست و فایده وجود و خلقت آن در بدن چند امر است
یکی آنکه واسطه ارتباط و اتصال و حایل باشد میان اعضاء لینه مانند عضلات و رباطات و اغشیه و غیرها و صلب مانند عظام لهذا
اقتضا نمود حکمت بالغهٔ الهیه جل شانه که جسمی متوسط الجوهر میان صلابت و لین برزخ و حایل در میان هر دو باشد که به هر دو مناسبتی
داشته باعث ارتباط آن هر دو گردد و از صلب بلین و از لین بصلب آید برای صدور افعال و اتیان حرکات استخوان تا
آنکه متضرر نگردد لین از صلب مانند غضروفی که بر اطراف استخوانهاء اطراف و مفاصل است از قبیل استخوان کتف و عظم
خنجری و سر فقرات و سر اسیف و سر بینی و گوش و کاسه زانو و غیرها تا آنکه در حرکات و اصطکاکات ضرر باعضاء لینه و اغشیه
جلد نرسد و مجروح نشده و نشکافد آنها را و دیگر آنکه در اعضائیکه استخوان نباشد قایم مقام استخوان باشد در آنها و دیگر آنکه
عماد و ستون باشد برای استقامت و حسن و زیبائی بعض اعضا مانند غضروف سر بینی و گوش و جفن و مانند آنها که اگر استخوان
محض میبودند برای استقامت یا دفع ضربه و سقطه و صدمه شکسته میگردیدند و دیگر آنکه از برای حفظ رطوبات منفذ از آنها
وقایه و پناهی باشند که بی اختیار جاری نگردند و فضولیکه در آنها مجتمع و منجمد گردند تصفیه آنها دشوار میبود اگر ملایم نمی بود مانند
غضروف و اگر بسیار نرم میبود مانند اغشیه افتاده و بدنما میبود و اقتدار بر سرعت حرکتی که محتاج الیها است نمیداشت
چون قلب که وتری که در یکجانب آنست مستلزم ارتفاع باقی اجزا است لهذا بر اطراف آن جسم غضروفی متوسط مابین
صلابت و لین مخلوق شده تا آنکه معین باشد آنرا در افعالی که تمام میشود بآن آلت افعال آنها و مانند آلات صوت و قصبه ریه
که تمام آن غضروفی است برای آنکه صورت خارج از آن حسن و ملایم طبایع سلیمه مستعمره نه رخو منافر و نه بسیار غلیظ خشن کریه
برآید که اگر بسیار نرم عصبی مانند عروق و اغشیه و یا صلب عظمی باشد و دیگر آنکه چون مجرای تنفس است باید که در بیداری و خواب
نرم و ملایم و منتصب و ایستاده باشد و در استنشاق و انقباض و انبساط و قبض و جمع و انحنا و رقبه و غیرها سهل الانقیاد باشد
و مانع و مخل نباشد اگر بسیار صلب مانند استخوان باشد و یا بسیار نرم مانند عروق و اغشیه که بر هم پیچند و مانع آید و دیگر آنکه
اگر موذی و منافری در آن داخل گردد چنانچه در بعضی اوقات آب و یا غذا داخل آن میشود که برای اخراج و دفع آن سرفه بسیار
طاری میگردد و آنچه بسبب غضروفیت و بلندی و پستی اجزای آن بزودی پائین نمیرود و بلکه در همان نزدیکی بدفع میماند و لهذا بعد
چند سرفه دفع میگردد و برمی آید و اگر غیر غضروفی عصبی نرم میبود بزودی فرو میرفت و در بدن نمی ماند مانند مری که طعام و شراب
وارده بدان بسرعت تمام وارد معده میگردد و همچنین اگر از استخوان میبود و دیگر آنکه در صدمات و سقطات بر سینه و پشت
احتمال گسیختن و شکستن داشت و همچنین غضاریف گوش که معین بوصول هوای حامل صوتست بوجهی که نه بسیار قوی و
شدید و نه بسیار ضعیف و ملایم باشد و غضروفیت فقرات عصعص که آخرین فقرات است برای آنست که باسانی توان

سال اگر

بران نشست و تکیه نمود با طراف و مانع حرکات اعضاء درونی و ایذاء آنها نگردد و چون غضروف در تلو عظم است
لهذا آن فقار را در تعداد عظام شمرده اند و همچنین اعضاء دیگر که بر سر آنها غضاریف است که هر یکی را منافع بسیار است
و غیر خالق آنها جل شانه کسی دیگر نرسیده اند اما عصب بفتح عین و صاد مهملتین و با موحده جسمی است سفید نرم در حس و انعطاف
و خم شدن و پیچیدن و دو ته شدن و صلب در انفصال و گسیختن و سبب سفیدی آن برودت مزاج و بلغمیت آنست
زیرا که رنگ بلغم سفید و برودت جسم تر را سفید میکرداند و سبب نرمی آن غلبه رطوبت است بر آن و سبب صلابت
و عدم انفصال آن باسانی لزوجت جرم و تبرز اجزا او غیر مجوف بودن آنست و هر قیدی از آن قیود برای اخراج امری است
مثلا از قید سفید بودن خارج گشت لحم و از قید نرم بودن در انعطاف خارج گشت غضروف و عظم و از قید صلابت
سایر اعضاء مفرده که هر یک نه چنین اند و همچنین همهٔ اعصاب مصمت غیر مجوف اند مگر دو عصبی که بچشم آمده اند و محل نور باصره
اند در التقاء صلیبی چنانچه در مبحث قوی در قوه بصر ذکر یافت و لهذا آنرا عصبه مجوفه نامند و دیگر عصب قضیب که این نیز
مجوف است و اعصاب غیر مجوفه بعضی قوی غلیظ و بعضی ضعیف باریک طولانی و بعضی عریض مفروش و هر سه نوع آن در صورت
و جسمیت و مطلق عصبیت در اسم و رسم متشابه و متساویند و لیکن در افعال و منافع متفاوت یک نوع آن که قوی و
طولانی است آنرا عصب و بفارسی پی نامند باسم مطلق و مراد از عصب درین محل همین نوع است و نوع دوم را رباط و نوع
سیوم را وتر گویند و فایده خلقت عصب در بدن استکمال اعضاء صاحب حس و حرکت بالقوه است که در آنها افادهٔ
حس و حرکت نموده ما بالقوه آنها را از ادراکات و حرکات و افاعیل بالفعل آورد و از صاحب آن صادر میگردد و چون مبدأ
حس و حرکت کل اعضاء دماغ است لهذا اعصاب آلت آنند در ایصال آن بسایر اعضا چنانچه قبل نیز ذکر یافت و ما به
الامتیاز حیوان از نبات و جماد همین حس و حرکت ارادی و تحریک آلی است سؤال اگر گویند بیان نموده اند که مبدأ حس و
حرکت همهٔ اعضاء دماغ است و منبت همه اعصاب نیز دماغ با وجود آنکه اعصاب بسیاری از نخاع روئیده اند و استمداد حس و
حرکت آنها نیز از نخاع است این چگونه باشد جواب آنست که نخاع از مؤخر دماغ رسته و خلیفه و نایب و قایم مقام دماغ است
در انبات اعصاب و افاده حس و حرکت اعضاء مادون رقبه پس آنچه از آن روئیده است گویا از دماغ روئیده و بلا تفاوت
چنانچه حضرت آدم ع که مخلوق جناب اقدس آلهی است بی مادر و پدر و باقی مردم همه مخلوق بواسطه او و حضرت حوا ع
اند و همه را مخلوق حق میگویند جل و عز و همچنین هر جنس و نوع و صنفی را که ملاحظه نمایند نسبت بانواع و اصناف و اشخاص و
منفعت آن کلیه بر دو گونه است یکی ذاتی و دیگری عرضی منفعت ذاتی آنست که آلت دماغ باشند در ایصال افاده حس و
حرکت بسایر اعضاء و منفعت عرضی آن بچند وجه است یکی تشدید لحم و استواری و تقویت بدن دیگر وقایه و پناه بودن

اعضاء عدیمة الحس والحرکه از وقوع وورود آفات مانند غشاء کبد وریه وطحال وغیرها که اگر بسبب ورم وبا ریح متمدد گردند
اغشیه آنها ویا قرحه وتفرق اتصال در آنها عارض گردد که آنها متالم ومتضرر گردند از الم ووجع موضع آن در یابند که ورم و
وجع در کدام عضو است تا تدارک آن توانند نمود که اگر این اعضا را غشاء حساس نبود هر آینه اطلاع بر آفات آنها معلوم
نمیگشت سؤال اگر گویند بیان نمودید که جمله اعصاب سوای دو عصب همه غیر مجوفند پس چگونه روح نفسانی در آنها نفوذ
نموده باعضا میرسد ونیز مواد بلغمی چگونه در ان تداخل نموده محدث فالج وغیر آن میگردد جواب آنست که درست است که
اعصاب جوف ندارند ولیکن مسام ومسالک ضیقه دارند وروح نفسانی چون جسمی است لطیف وقلیل المقدار همان مقدار
منفذ آنرا کفایت میکند ونیز رطوبتی که در عصب است که از جوهر دماغ بدان رسیده وباعث نرمی وملایمت آن گشته
است همان حامل روح نفسانیست چنانچه خون که در شریانست حامل روح حیوانیست وهمچنین خونیکه در اورده است حامل
روح طبیعی است ونفوذ رطوبات در اعصاب وباعث فالج وغیر آن از امراض بارده رطبه شدن آنست که چون اعصاب
اعضائیند که قابل تلیّن ورطوبتند چون ماده رطوبت رقیق لطیف بدانها رسیده خصوص در وقتی که آنها حرارت ویبوست
حافظه قابضه ممسکه مانعه آنها را ضعیف نیست خود مقهور ساخته در آنها نفوذ میکند وآنها آنرا تشرب نموده جزء فجزء اعصاب
دیگر متصله بخود را متشرب ومسترخی میگردانند وباعث امراض مذکوره میگردد ومحتاج بتجویف وسیعی نیستند درین امور
چنانچه مشاهده میگردد از جلود حیوانات جدا نموده واعصاب آنها که در کمان وغیر آن مستعمل اند که چون رطوبتی بدانها
رسید مسترخی وسست میگردند وچون یبوستی بدانها رسید قوی ومستحکم واز نیست که در سن جوانی که حرارت و
برودت ورطوبت ویبوست بحد اعتدال بلکه اندک غلبه از حرارت ویبوست است جمیع اعضا قوی ومستحکم وادراکات
وحرکات کما ینبغی باحسن وجوه از ان صادر میگردند ودر سن پیری که حرارت غریزی ورطوبت اصلی ضعیف وفانی گشته
وبرودت ورطوبت عرضی بآن غلبه نموده همه اعضا سست وضعیف وناتوان میگردند وادراکات وحرکات بدشواری صادر
میگردد بلکه بعضی مفقود میگردند وبدانکه اعصاب منقسم میگردند بچند وجه یکی باعتبار هیئت با آنکه بعض آنها مجوفند مانند دو عصبه
که بسوی چشم آمده اند چنانچه مکرر ذکر یافت وبعضی غیر مجوف چنانچه سایر اعصاب دویم باعتبار قوام که بعضی بسیار نرمند مانند
اعصاب حس خصوصا آنچه از مقدم دماغ روئیده است مانند هر دو چشم وبعضی بسیار صلب مانند اعصاب حرکت مثل اعصابیکه
از اسفل نخاع روئیده اند سیوم باعتبار حجم که بعضی بسیار حجیم غلیظ مانند عصبتین مجوفتین برای آنکه میباید که آن مجوف باشند
وبعضی بسیار باریک مانند اعصابیکه از فقره اول از فقرات عنق روئیده است وبعضی نه چنان ونه چنین مانند سایر اعصاب
چهارم باعتبار امری که مفید آنند از قوه با آنکه بعضی اعصاب مفید قوه حس اند فقط مانند اعصاب ذوق وسمع وشم ومانند آنها

و بعضی مفید قوه حرکتند مانند عصب محرک زبان و بعضی مفید دو امر اند چنانچه اعصابی که بطرف هر دو دست و هر دو پا آمده
اند و مانند اینها اکثر اعصاب و تقسیم باعتبار اعضائی که ملاقی آنها گشته با آنکه بعضی ملاقی احشاء فقط گشته اند مانند اکثر اعصاب
دماغی و بعضی ملاقی اعضاء ظاهر فقط گشته اند مانند اکثر اعصاب نخاعی ششم باعتبار مبادی با آنکه بعضی اعصاب از دماغ رسته
اند و بعضی از نخاع یعنی هر یک مخرجی خاص دارند و آنچه از دماغ رسته اند هفت زوج اند بعضی از آنها از مقدم دماغ و بعضی از
اوسط و بعضی از مؤخر و آنچه از مقدم دماغ رسته افاده حس مینماید و آنچه از مؤخر افاده حرکت ولیکن این کلی نیست گاه
از هر یک از آنها افاده فعل دیگری نیز ظاهر میگردد چنانچه در تفصیل انشاء الله تعالی مبین خواهد گشت و همچنین اعصاب
نخاعی بعضی عنقی اند و بعضی صدری و بعضی قطنی و بعضی رجلی و بعضی غیر اینها مانند اعصاب ناشیه نابته از عجز و عصعص که رجلی
قدمی اند و گاه باعتبارات دیگر نیز تقسیم مینمایند و بدانکه حس و حرکت ما فوق رقبه از راس و وجه و حواس اربعه از
بصر و سمع و شم و ذوق و حس اشیاء باطنیه از اعصاب دماغیه است جلد وجه و سایر اعضاء ما دون رقبه حس و حرکتشان
از اعصاب نخاعیه است زوج اول از هفت زوج دماغی منبت آن غور و باطن مقدم از بطون دماغ است قریب هر دو زائده
شبیه بدو سر پستان که آلت شم روائحند و از آنجا دو عصب مجوف عریض بزرگ در حجم و قصیر در طول روئیده یکی بطرف
چپ و دیگری بطرف راست رفته حجم آن بقدر اصبع کوچک است و تجویف آن بباریکی سر سوزنی و بمقداریست که میل
متوسط خیاطه در آن گنجد و این سبب آنست که روح باصره بنسبت بارواح دیگر غلظت دارد و نیز مقدار آن بنسبت بارواح دیگر
بیشتر است زیرا که بهر دو طریق کیفیت رؤیت چه بعنوان خروج شعاع و چه بعنوان انطباع مقدار بسیاری باید آنرا
تا خروج و یا انطباع حاصل گردد کما ینبغی و نیز در آن باید که غلظتی باشد تا زود منتشر و متلاشی نگردد و قبول انطباع و عکس نماید
و تا بحس مشترک برساند و وجه قصر یعنی کوتاهی آن آنست که از منبت خود بسیار دور نرفته باشد که محتاج آن باشد که طویل
گردد پس آن هر دو عصب در آن موضع که محل ثانی است باهم ملاقات و تقاطع صلیبی نموده بدون انعطاف برگشتن
همان قسم آنچه از جانب راست دماغ رسته بجانب چشم چپ و آنکه از جانب چپ دماغ رسته بجانب راست رفته چنانچه
مذهب مشهور است جالینوس گفته بعد تقاطع صلیبی منعطف گشته آنچه از جانب راست رسته بجانب چشم راست و آنچه
از جانب چپ بچشم چپ رفته و چون قریب بچشم رسیدند نقطه تجویف آن هر دو وسیع میگردد تا اینکه برطوبت زجاجیه
که محوی است برطوبت جلیدیه از جانب تحت محتوی میگردد و در موضع تقاطع خواه بطور مشهور و خواه بطور جالینوس که
بهر نوع باشد مدعا حاصل شد اندک وسعتی است برای اجتماع آن هر دو نور باصره و فایده اجتماع آن هر دو نور باصره دیدن
مرئی بهر دو چشم است یک چیز بلا تفاوت و ازین است که اگر از عارضی انحرافی واقع شود که هر دو نور یکدفعه بدان ملتقی

و مجمع برسند یک شی دو شی دیده شود چنانچه در چشم حول و احول یکی را دو می بیند و همان کیفیت رؤیت در مبحث قوی در
قوه باصره بالاجمال ذکر یافت سؤال اگر گویند چرا آن عصبه راست نیامدند بسوی هر دو چشم و فایدهٔ انخنا و تقاطع آنها چیست
جواب همانست که ذکر یافت و دیگر آنکه چون مسافت میان مقدم دماغ و باطن عینین بسیار قریبست برای تلطیف آن
نور اندک مسافتی میبایست لهذا الحکمة بالغهٔ ربانیه و صنع الهیه جل و عز تدارک آنرا بانخنا و تقاطع نموده و نیز فواید بسیار
در ضمن بستست که بیان آنها طولی دارد با وجود آنکه ادراک فهم بشر از آن قاصر است زوج دویم از ازواج سبعهٔ دماغیه منشأ آن
عقب منشأ زوج اول و مائل از آن بجانب وحشی و بر آمده است از ثقبه که دو نقره مشتمل بر مقله است یعنی حدقه و یا ملتحمه بنابر
اختلاف اقوال پس منقسم گشته در عضلات مقله برای افادهٔ حرکت چشم و این زوج نسبت بزوج اول در رطوبت و ملایمت
اندک کمتر است برای آنکه آن آلت حس چشم و این آلت حرکت آنست و آلت حس را رطوبت و نرمی زیاده باید از آلت
حرکت و نسبت با زواج دیگر بسیار غلیظتر و قویتر است برای آنکه مقاومت نماید غلظت آن انقسام آنرا زیرا که منقسم
بشش قسم گشته بحسب عدد عضلات چشم که در شش جانب آن واقعند و هر قسمی بسوی عضله رفته و دیگر آنکه چون آنرا معینی
نیست و منبت آن بسیار رطبست که مقدم دماغ است لهذا باید که متین و قوی باشد که بعد انقسام و تجزیه اقسام
و اجزاء آن بسیار رقیق و ضعیف نباشند که از تحریک عضلات عاجز آیند و فایدهٔ آنکه دو نقره مشتمل بر مقلتین آمده منقسم
و منشعب گشته بسوی عضلات آن است که آنرا محل استقراری و قصبه باشد که متلاشی و منحرف نگردند و [illegible]
تمام متفرق بجمیع جوانب علی التساوی گشته باعث تحریک آن گردند بهر جانب که اراده نمایند و دیگر آنکه باید که مزاج آن
عصبه قریب بمزاج چشم باشد و عضلات آن که اگر بموضع دیگر میرفت این فواید از آن مفقود میگشت سؤال اگر گویند
اعصاب حس همگی از مقدم دماغ روئیده اند و اعصاب حرکت همه از مؤخر دماغ چنانچه بیان نموده اند پس چگونه زوج دویم
با وجود آنکه از مقدم بر رسته افادهٔ تحریک عین مینماید جواب همانست که در صدر ذکر یافت که این قاعده کلی نیست اکثری
است که بعضی اعصاب نابته از مقدم دماغ نیز افادهٔ حرکت مینمایند زوج سیوم از آن هفت زوج زوجی است که منشأ
انبات آن حد مشترک میان مقدم دماغ و مؤخر آن نزدیک بقاعدهٔ دماغست و با زوج چهارم مختلط گشته باهم اندک پس منقسم
منشعب بچهار شعبه گشته منتشر با عضا شده شعبهٔ اول بر آمده از مدخل عرق سباتی و فرود آمده بجانب رقبه تا بحجاب سینه رسیده
پس مشترک گشته در صفاق احشا یعنی معده و امعاء و سوی حجاب مورب که در آنجا رفته شعبهٔ دویم از ثقبهائی که در استخوان
صدغ است بیرون آمده پس متصل گشته با زوج پنجم چنانچه انشاء الله تعالی بیان آن خواهد آمد شعبهٔ سیوم از ثقبه بر آمده که
بر آمده است از آن زوج ثانی زیرا که مراد از آن احساس و تحریک قدام وجه است آن شعبه منقسم به سه شاخ گشته شاخ اول بجانب

ماق اصغر میل کرده و در عضل صدغین و حاجبین و جفن و جبهه منتشر گشته شاخ دوم نفوذ کرده در ثقبهائی که نزدیک موق اکبر
است که آنرا لحاظ نامند و بباطن انف رسیده و در طبقهٔ مستبطنهٔ انف متفرق گشته شاخ سیوم ازان فرود آمده
در تجویف برخی که در عظم وجنه واقع است و ازانجا متفرع بدو فرع گشته فرعی بداخل تجویف فم رفته و در اسنان و لثهای
عالیه توزیع یافته و پراکنده شده برای افادهٔ حس آنها و فرع دیگر آن بر ظاهر همهٔ اعضا مانند جلد وجنه و طرف انف و لب بالا
منتشر گشته جهة حس و حرکت آنها شعبهٔ چهارم از چهار شعبهٔ زوج سیم و این شعبه جدا گشته و نفوذ در ثقبه که در اعلی که بجانب لسان
واقع است کرده پس متفرق در امور اسنان سفلی و لثات و لب پایین گشته و جزئی که آمده است بسوی زبان باریکتر است
از عصبی که بسوی عین آمده برای انکه صلابت این ولین آن معادله با غلظت آن و دقت این نماید زوج چهارم ازان هفت
زوج منشأ انبات آن خلف منبت زوج سیوم است و مایل تر بقاعدهٔ دماغ پس مختلط با زوج سیوم گشته چنانچه ذکر یافت
پس جدا گشته بسوی حنک آمده جهة افادهٔ حس آنها و این زوج صغیر تر از زوج سیوم است ولیکن ازان صلب تر است برای
انکه بسوی حنک آمده و صفاق حنک صلب تر است از صفاق لسان پس آلت حس آن نیز باید که صلب تر باشد زوج پنجم
ازان هفت زوج منبت آن دو جانب از دماغ است و از ثقب عظیم حجری بر آمده منحدر و نازل گشته و این زوج را هر فردی
بر سر خود زوجی است یعنی منشق بدو شق و منصف بدو نصف گشته بر هیأت مضاعف و زوج و نصفی از هر فردی بسوی
غشاء مستبطن صماخ آمده و متفرق گشته و منشأ این زوج فی الحقیقه جزء مؤخر از دماغ است و بواسطهٔ آن حس سمع است
و اما نصف دویم ازان هر دو فرد باریکتر و صلب تر است از اعصاب دیگر زیرا که از سوراخهای عظم حجری که مسمی باعور و
اعمی است بر آمده برای شدت التواء و تعریج و پیچیدگی مسالک و طول مسافت و دوری آن از مبدأ لهذا مسمی بدان گشته
پس چون ازان بر آمده و ظاهر گشت مختلط میشود با عصب زوج سیوم و اکثر آن هر دو بناحیهٔ خد و عضلهٔ عریضه میرسد و بعضی
بجانب عضلهٔ صدغین می آید چون آلت حس ذوق در عصبهٔ زوج رابع و حس سمع در عصبهٔ زوج خامس واقع اند و حس سمع باید
که مکشوف باشد جهة وصول اصوات بدانها باسانی و آلت حس ذوق باید که مجرد باشد پس واجب شد ازانجهة که عصب
حس سمع صلب تر و منبت آن مؤخر دماغ قریب تر باشد و بدانکه وجه افتقار و احتیاج عضل عین بسوی یک عصب و عضل
صدغین بسوی اعصاب بسیار آنست که استخوان مقرر برای ضبط مقله احتمال سوراخهای بسیار ندارد و بدانکه ثقبهٔ
آن محتاج است که بسبب عصبهٔ مجوفه که ضخیم و عظیم است وسیع باشد بحسب آن و اما اعصاب عضل صدغین بسبب صلابت
محتاج بزیادتی غلظت نیست بلکه غلظت آن باعث ثقل و منع حرکت آنست و نیز چون مخرج آن عظم حجری است آن بسبب صلابت
متحمل سوراخهای بسیار است و لهذا اعصاب آن متعدد گشتند زوج ششم ازان هفت زوج دماغی از مؤخر دماغ روییده

و با زوج پنجم پیوسته و بغشای رابطه شده و نسیج شده که گویا هر دو یک عصب اند پس جدا گشته منقسم به سه جزء گشته و هر سه
جزء آن با شعبه‌ای که در انتها[ی] زوج لامی واقع است با هم برآمده پس جدا گشته جزوی از آن به جانب عضلات حلق و بیخ زبان رفته
برای حس و اعانت ... بیخ ... زبان و جزو دویم متصعد گشته و فرود آمده بسوی عضله کتف و آنچه قریب به آن است
و متفرق گشته اکثر آن در عضله عریضه که در کتف است و این جزء صالح المقدار و طولانی است و نفوذ کرده در عضلات حلق تا آنکه
مستعمل گشته به مقصد و جزو سیوم که اعظم و بزرگتر از هر سه جزو است منحدر گشته بسوی احشاء از مصعد و منفذ عروق سبات
و مشدود گشته بر رباطات و چون محاذی حنجره رسیده منشعب میگردد و شاخ طلب مبدا از عضلات حنجره را که سر آنها
بسوی بالا است و بر مبدا از حنجره عضله[ای] را که چون بگذرد از حنجره بمود و گذشته از آن سر آنها صعود نمایند و بالا میروند
و شعبه‌های دیگر از آن جدا میگردد و بسوی عضلات حنجره که سر آنها بسوی پائین است این عضلات ضروری اند برای
انطباق طرجهاره و انفتاح آن و از جذب بسوی اسفل لهذا این دو عصب را راجع نامند برای آنکه بالا رفته و باز برگشته اند و
وجه آنکه نزول نموده اند از دماغ آنست که اعصاب ... صعود نمایند صعود ایشان بطور غیر مستقیم خواهد بود از
مبدا ... سایر آن عصب مزبور بتمامه منحدر گشته و شعبها از آن برآمده و در ... حجاب صدر و عضلات آن و در قلب
و ریه وارد شده و سایر این که در آنجا اند متفرق گشته و باقی آن در حجاب صدر نفوذ نموده و مشارکت منحدر از جزو سیوم گشته
و متفرق در احشاء ... شده و منتهی بالعظم عریض عانه گشته اند زوج هشتم از آن منفعت زوج ... و منبت آن موضع مشترک
میان دماغ و نخاع است و اکثر آن در عضلات محرکه زبان و عضله که مشترک است میان ... و عظم لامی متفرق گشته و سایر آن در
عضلات دیگر که مجاور آن عضله است لکن این اتفاقی است ... این بود بیان تشریح اعصاب دماغی بالاجمال و فایده
آنها حس حواس خمسه ظاهره و بعض اعصاب است و حرکت آنها چنانچه ذکر یافت و اما اعصابی که از نخاع که بفارسی مغز حرام اش
نامند رسته بسی و یک زوج و یک فرد اند که آنرا زوج نیست این فرد اعلی از همه و شاخه‌ها و همه بمنزله فروع و شاخه‌های آنند
و آن سی و یک فرد در اجمال در چهار فصل بیان نمایند **فصل اوّل** در بیان اعصاب نخاعی که محصور در عنق اند و آنها هشت
زوجند زوج اول رویده است از دو ثقبه که در فقره اول واقعند و در عضلهای سر منتشر گشته و این زوج نسبت با زواج دیگر
ضعیف و کوچکتر است لهذا از زوج تا ... نقصان آن کرده ... حس ... زوج دویم مخرج آن ... فقره اول و ثانیه
واقع است ... صعود با علا ... گرده و برگشته بطرف قدام ... بطبقه ... گوش گشته و دوران ...
... زوج اول ... زوج سیوم ... ثقبه ... میان ...
سیوم ... آن ... گشته ... زوج آن ... عضله عنق آمده متفرق در عضله ... گشته ...

بسوی فقار صاعد و بعد رسیدن آن در برابر فقار چون محاذات آن گردید تشبث بعصول آنها میکرد و پس مرتفع میگردد بسوی
سر آنها و مختلط میکرد و با رباط غشائیه که از ستاسن آنجا روییده پس منقطع گشته نفوذ میکند بجانب هر دو گوش جهة تحریک عضلات
آن فرع دویم آن میل بسوی قدام میکند و تا بعضلهٔ عریضه که در کتف است میرسد و چون بدانجا رسید می پیچد با آن عروق
و عضلات که حافظ او بیند تا آنکه قوی گردد و فرع مذکوره گاه مختلط میگردد با عضل صدغین و عضل اذنین و بیشتر تفرق [illegible]
آن در عضل خدین است زوج چهارم از آن هشت زوج نخاعی مخرج آن ثقبه ایست که میان فقرهٔ سیوم و چهارم است و این نیز
مانند آن زوج منقسم بدو فرع میگردد یک فرع مقدم و یک فرع مؤخر فرع مقدم صغیر تر و بجانب قدام آمده و مختلط با زوج خامس
گشته برای تقویت آن و گفته اند که نفوذ کرده از آن شعبه شبیه بنسج عنکبوت که پیچیده شده است بطرف عرق سباتی تا آنکه
آمده بسوی حجاب حاجز و گذشته بر هر دو شق حجاب بمنصف صدر و فرع دویم مؤخر آن بزرگتر است از آن گذشته بسوی خلف
و در عمیق عضل نفوذ کرده فرو رفته تا بسر ستاسن رسیده و جدا گشته و شعبها از آن بسوی عضل مشترک میان سر و رقبه رفته و بنهایت
خود رسیده پس برگشته بسوی قدام و متصل گشته بعضل خدین و بعضی گفته اند که از آنجا بعضل نیز فرو گشته است زوج پنجم
از آن هشت زوج نخاعی منبت آن ثقبه میان فقرهٔ سیوم و چهارم است و این نیز دو شعبه مانند ازواج مذکوره گشته یکی که مقدم
صغیر است بجانب خدین و عضل که برای تحریک [illegible] بودن سر و سایر عضلات مشترکه سر و رقبه است آمده و شعبه دوم آن که
قوی تر است [illegible] شعبهٔ اول و شعبهٔ دوم بطرف اعلای کتف آمده و مختلط با یک شعبه از
زوج ششم و هفتم و هشتم و شعبه دیگر از آن مختلط گشته با شعبه از زوج پنجم و ششم و هفتم و نفوذ کرده در وسط حجاب زوج ششم
هفتم و هشتم [illegible] گشته اند هر یک از آنها از میان دو فقره بر سبیل ولا چنانچه زوج ششم از ثقبه مشترک
که میان فقرهٔ [illegible] برآمده و مختلط گشته شعبهای اینها در یکدیگر اختلاطی بسیار و لیکن اکثر شعب زوج سادس
بسوی سطح کتف آمده و از آنجا نفوذ کرده و بعضی از آن بمرکز حجاب رسیده و لیکن این بعض بیشتر از بعضی است که از رابع آمده
و کمتر است از بعضی که از خامس آمده و اکثر شعب زوج سابع بعضد آمده و از آنجا تجاوز کرده و بعضی از آن بعضلهای سر و گردن
و پشت و مرکز حجاب رسیده و با شعبهٔ خامس و سادس گشته اما زوج هشتم بسوی ساعد آمده از کتف و مختلط گشته
با عصاب [illegible] از فقار [illegible] بحجاب نرسیده و وجه تقسیم این اعصاب برای حجاب دون عصبهای
نخاع که تحت این روییده اند آنست که باشد وارد بر آن حجاب منحدر و فرود آمده از موضع مرتفع تا آنکه [illegible]
[illegible] و صورت [illegible] که اول مقصد آن عضو منتصف صدر [illegible]
[illegible] اگر جمیع اعصاب منحدر بسوی حجاب از دماغ [illegible] مسلک آن طویل گشت

ولهذا در وسط استقرار یافت تا آنکه انبثاث و انتشار حس در آن بطریق عدل و تسویه واقع شود و نیز باشد جانب مبدأ عضل
محیط محرک حجاب همه و چون فعل این عضو فعل کریم شریف است گردانیده شد بحکمت بالغه شعب مبادی آن بسیار تا آنکه باطل
نشود فعل آن بآفتی که لاحق مبدأ بعضی گردد **فصل دوم** از چهار فصل در بیان سی و یک زوج و فرد اعصاب نخاعی در بیان
ازواجی که محصور اند در فقرات صدر و آنها دوازده زوج اند زوج اول از آنها از میان فقره اول و ثانی فقرات صدر ناشی شده
و منقسم گشته بدو شعبه شعبهٔ که بزرگتر است در عضل اضلاع و عضل صلب منتشر گشته و شعبهٔ دویم که کوچکتر است کشیده شده و آمده
بسوی ضلع اول و با زوج هشتم عصب عنق مختلط گشته و باهم آمده اند و بساعد و بکف دست رسیده جهة افادهٔ حس و حرکت
آن و لهذا مجنوب بپهلو خوابیده و گاهی در میابد وجعی در دست خود باعتبار انضغاط آن زوج دویم از آن دوازده زوج
خارج میگردد از ثقبهٔ که متصل ثقبه مذکور است پس جزئی از آن متوجه بظاهر عضد میگردد برای افادهٔ حس آن و ما بقی آن بسایر ازواج
باقیه مجتمع گشته باز جدا میگردند و متوجه بسوی عضل موضوع بر کتف که محرک مفصل آنست و بسوی عضل که موضوع بر صلب است
میشوند زوج سیوم و چهارم و پنجم تا دهم از آن دوازده زوج بر می آید هر یک از آنها از ثقبهٔ که فیمابین دو فقره واقع است زوج
یازدهم و دوازدهم بیرون آمده اند از ثقبهٔ که در نفس فقرهٔ یازدهم و دوازدهم واقع است بدانکه از این اعصاب فقار صدری آنچه
از فقرات صدر روئیده خالی از دو وجه نیست یا آنست که شعبهاء آن بکتف آمده بعضل صلب و عضلی که فیمابین خلف واقع اند
بر خارج صدر موضوعند رسیده و آنچه از فقار اضلاع روئیده می آید بسوی عضلی که در منابت آن اضلاع و عضل بطن است و با
شعبهای این اعصاب مجتمع گشته جاری میگردند در اورده و شرائین و مخارج اینها و نخاع میرسند و جالینوس گفته بدرستی که
تقسیم کرده میشود این اعصاب بتقسیمی متشابه بآنکه هر زوج از آن اگر جزئی از آن بیاید بسوی عضل صلب و جزئی بسوی عضل موضوع
در آنجا که محرک کتف است و عضلی که بالا رفته است بسوی کتف و سیوم از اجزاء آن که اعظم از همه است متفرق گشته در
عضل لامی و عضلی که موضوع است بر آن اما اعصابی که مابین اضلاع تامّه و بر آنها اند پس منتهی گشته بسوی قص و اما اضلاعی که
بر اضلاع خلف اند و میان آنها پس اکثر آنها متفرق گشته اند در عضل موضوع بر شراسیف و عضلی که منحدر گشته بسوی سینه
و آویخته از قبیل لحم مگر آنکه منقسم گردد فیمابین ضلع ثالث و ثانی از اضلاع اولی که جزء از آن مرتقی گشته و بالا رفته بسوی جلد
عضل **فصل سیوم** از آن چهار فصل در بیان اعصاب نخاعی محصور بفقار قطن که پنج زوج اند بدانکه این پنج زوج باهم مشترکند
در آنکه هر یکی از آنها بر آمده اند از ثقبهٔ مخصوصهٔ خود و متجزی گشته اند هر یک بدو جزو جزوی از آن بعضل صلب و جزئی بعضل بطن
بعضله مستبطنه صلب رسیده لیکن سه زوج عالی آنها مختلط گشته با عصبی که نازل شده است از دماغ و آن عصبی که در آنها است
و دو زوج سفلی منشعب گشته بشعبهای بزرگ فرود آمده اند بناحیه ساقین و با اینها شعبهٔ از زوج ثالث و شعبهٔ از اول اعصاب عجز

آمیخته است و لیکن این دو شعبه که در آن آمیخته اند تجاوز نکرده و نگذشته اند از مفصل ورک بلکه در عضله ورک منتشر
گشته و در آنجا مانده اند و شعبهای آن دو زوج مذکور از آنجا تجاوز کرده تا ساقین فرود آمده اند و بدانکه اعصاب که بسوی
رجل فرود آمده اند بعضی از آنها ظاهر و نمایانند و بعضی در زیر عضله فرو رفته و پنهان شده و از جمله عصبی که بسوی عضله ناحیه
عظم عانه رفته چون طریقی بجانب رجلین از طرف پشت بدن و از باطن فخذین نیز ندارد بسبب کثرت عضل و عروقی که جاری
گشته است از عصب خاص بعضلی که در رجلین است پس ناچار نفوذ نموده در مجرائی که انحدار یافته و فرود آمده بسوی خصیتین و
متوجه بسوی عضل عانه گشته پس فرود آمده بسوی عضله رکبه **فصل چهارم** از آن چهار فصل در بیان اعصاب نخاعی
که تقسیم بفقرات عجز و عصعص یافته اند و اینها شش زوج و یک فرد اند زوج اول از اینها با عصب قطنی آمیخته بنابر قول
بعضی و ازواج باقیه و فردی که زوج ندارد و آخرین همه است از فقره آخرین عصعص روئیده و منتشر در عضله مقعده و در نفس قضیب و
در عضله مثانه و رحم و غشاء بطن و در اجزاء انسیه داخلیه عظم عانه در آمده و در عضل آن منشعب گشته در عظم عجز منتشر گشته و بدانکه
فیما بین هر دو فقره دو ثقبه واقع است که از آن اعصاب بر می آید بخلاف چهار فقره که ثقبه در نفس آنها واقع است که همان
ثقبه مخرج عصب آنها است فقره اول از آن چهار فقره مخالط قطنیه شده و فقره دویم و سیوم از آنها دو فقره از فقرات صدر
است که یازدهم و دوازدهم باشد و فقره چهارم فقره آخرین عصعص است که عصب مفرد از آن مستخرج میگردد چنانچه ذکر یافت
و فایده خلقت اعصاب سی و یک زوج و یک فرد نخاعی حس و حرکت اعضاء مادون رقبه است یعنی بواسطه حس و حرکت
اعضائی که زیر گردن واقع اند اعصاب نخاعی اند اما نه بطریق انحصار که اعصاب نخاعی مطلق دخل و تصرف در مافوق رقبه و اعصاب
دماغی مطلق دخل و تصرف در مادون رقبه ندارند بلکه نه چنین است و کلیه نیست چنانچه ذکر یافت باید دانست که اگر چه
قبل ذکر یافت که حس و حرکت مادون رقبه که تنوره بدن مراد است از اعصاب نخاعی است نه از دماغی و حال آنکه مشاهده
میگردد در هنگامی که فسادی و آفتی در منبت اعصاب دماغی بهم رسید ضرر و خلل در اعضاء مادون رقبه که در تصرف اعصاب
نخاعی است نیز لاحق میگردد چنانچه در حال سکته و صرع در حس و حرکت همه اعضا فتور و قصور مشاهده میگردد جواب آنست که
اگر چه آن قول صحیح است و لیکن آن بعنوان کلی نیست چنانچه ذکر یافت و دیگر آنکه دایم مدد روح نفسانی و تقویت آن بنخاع
از دماغ که منشأ آنست میرسد و چون آفتی در دماغ عارض گردید مدد و تقویت بدان نمیرسد و لهذا در افعال جمیع اعضا
و قوی و حس و حرکت آنها قصور و فتور عارض میگردد و اما اوتار بفتح همزه و سکون واو و فتح تاء مثناة فوقانیه و الف و
راء مهمله جمع وتر است بتحریک واو و تاء اجسامی اند که میرویند از سر عضلها و شبیه بعصب اند در رنگ و طبع و مطاوعت و
قبول حرکات مختلفه و صاحب حس بودن و در لین و صلابت مابین رباط و عصب اند و تالیف آنها از عصب و رباط است

که از سر عضلات بر می آیند چنانچه در تشریح عضلات انشاء الله تعالی خواهد آمد و بعضی گفته اند که از غیر عصب و رباط متولد اند که متکون آن
باشد و درین باب حکما را اقوال بسیار است اصح آنها و اقرب بصواب این بود که ذکر یافت و باید دانست که قول در
آنکه از هر عضله وتری روئیده است کلیه نیست بلکه بعضی عضلات وتر ندارند مانند عضلهٔ جبهه که وتر ندارد سؤال اگر گویند
ازین بیان رسید که وتر مرکب باشد پس چگونه آنرا از اعضاء مفرده شمرده اند جواب آن اینست که در تعریف اعضاء مفرده
اشاره بدان کرده شد که نیست مراد از جزو حقیقی بلکه چیزیست که در بادی نظر گفته میشود که این جزو آنست و عصب و رباط
را جزو عصب میگویند در بادی نظر بلکه یکی را رباط و دیگری را عصب میگویند و فایدهٔ خلقت آن در بدن آنست که ملاقی
و متصل اطراف اعضاء متحرکه گشته گاه باعث جذب و انقباض و جمع و گاه باعث استرخاء و انبساط و استرسال اعضا شده
یعنی چون محل و مبدأ ظهور حرکت اعضا عضلاتند پس هر گاه عضله متشنج و مجتمع گردد و میل بمبدأ خود نماید او تار نیز بتبعیت
آن کشیده شوند و اعضا را که در آن نفوذ کرده اند با خود در کشند و هر گاه عضله منبسط گردد و بخلاف جهة مبدأ میل نماید او تار
نیز مسترخی گردند و از استرخاء آنها بالضروره انبساط در اعضا واقع گردد و انواع حرکات ارادیه از اعضا صادر گردد و
هر دو فعل قبض و بسط عضلات تابع قبض و بسط حالات قبل و ارادهٔ روح دماغی است و هر دو مقهور تحت قدرت و قبض و بسط
و احاطه و شمول نفس ناطقه و او مقهور اراده و امر حق جل شانه و هو القابض و الباسط و هو آخذ بناصیتها و هو من ورائهم محیط
و هو القاهر فوق عباده و اما رباطات بکسر راء مهمله و فتح باء موحده و الف و طاء مهمله جمع رباط است اجسام شبیه
بعصب اند در رنگ و قوام و لیکن بار یکتر و سفیدی و صلابت آنها بیشتر از عصب است زیرا که رباط از استخوان
میروید و عصب از دماغ و یا نخاع و مراد از صلابت در اینجا نیز مانند صلابت عصب است که عبارت از عسر و دشواری
انفصال آنست نه عدم انحنا و انعطاف چنانچه ذکر یافت می آید پارهٔ ازان از استخوان بسوی گوشت عضل و پارهٔ
دیگر از سر مفصل عضوی بطرف مفصل دیگری و پارهٔ از بعض اعضا بسوی اعضاء دیگر برای ارتباط و اتصال آنها و لهذا
آنرا رباط نامند تشبیه برباطی که می پیچد بر کمان و سر شک و غیر با و فایدهٔ آن بعضی این بود که ذکر یافت و دیگر آنکه تا
متشظی و منشعب و شاخ شاخ شود و با عصب بافته گردد و خلل و فرج آنها بگوشت مملو گردد و بر بالای آن غشائی محیط گردد
و عضله متکون شود پس شاخهای آن با شاخهای عصب از عضله بر آیند با هم و وتر از آن بهم رسد چنانچه ذکر یافت و دیگر
آنکه از شظایا و ریشهای آن بعض اغشیه بکون آیند و بدانکه رباطی که بعضله آمده مسمی باسم مطلق رباط نیست و آنرا بنام دیگر
می نامند بخلاف آنچه برای اتصال عظام و مفصل و اعضاء دیگر که از عضوی بعضو دیگر می آید که آنها را عصب نیز نامند
بجهة مشابهة بعصب و توتس که چیزیست از پی که بر کمان می پیچند برای استحکام که بفارسی سند کمان نامند و این نیز چون

برای استحکام است بدان نام موسوم گشته و بدانکه رباط حس ندارد و فایدهٔ عدم حس آن آنست که از کثرت حرکت عضلات
و وقوع اصطکاکات ایذائی و المی نیابد و اما عضلات که جمع عضله است بفتح عین مهمله و ضاد معجمه و لام اجسامی لحمی الجسد اند
یعنی در جرم آنها بیشتر گوشت است و ترکیب آن از لحم محض و از عصب و از اوتار و از رباطات و غشاء مجلل آنست
چنانچه ذکر یافت که شظایا و شاخهای رباط و عصب باهم بافته و در خلل و فرج آنها گوشت صلب محض پر میگردد و بشکل سمکه و
ماهی کوچک متکون می یابد و بر سر آن وتری میباشد چنانچه ذکر یافت در وتر و آنرا بفارسی ماهیچه و ماهیک نیز نامند و بباید
دانست که در وسط عضله در طول شبیه بمحور میباشد که آنرا محور عضله نامند و لیکن در عضلهای کبار بین و نمایان میباشد و در
عضلهای صغار مانند عضلات پلک چشم مختفی و غیر بین و بدانکه وتر را هر چند در ترکیب عضله دخلی چندان نیست و لیکن چون سر
عضله منبت اوتار است گویا عضله نیز از آن مرکب است و غشا نیز هر چند داخل قوام آن نیست و لیکن مجلل و حافظ آن است
و منفعت آنها تحریک اعضا است بمعاونت اوتاری که بر سر آنها است بنهوض قوه محرکه هر چه اقتضا کند و دیگر آنکه تا پوشد
و محافظت نماید عظام را از آفات نزد ضربه و سقطه و غیرها و دیگر آنکه احتقان و احتفاظ حرارت غریزی نماید در بدن بسبب
کثافت و صلابت جرم خود که بزودی تحلیل نیابد و آنچه در اعضا تحلیل یابد بدل و مدد بدان رساند و بدانکه در بودن عضل از
اعضاء مفرده یا مرکبه اختلافست شیخ الرئیس از اعضاء مرکبه و جالینوس از اعضاء مفرده شمرده و توجیه هر یک در مبحث
اعضاء مفرده و مرکبه ذکر یافت و جمله عضلات را پانصد و بیست و نه گفته اند بیان تشریح بعض عضلات اما تشریح عضل وجه
جبهه بدان بدرستی که عضل وجه انواع آن بحسب عدد اعضاء متحرکه است هر یک بعضلی که مخصوص بآنست بالذات یا
بالعرض به تبعیت و شرکت عضو دیگر و گاهی برای عضو واحد یک عضل است و گاه دو و گاه سه بحسب اختلاف حرکات آن
چنانچه از برای عضو جبهه بود و طرف یعنی هر یک یک عضله است و عضل جبهه رقیق عریض غشائی مخالط بجلد است برای آنکه
عضوی که متحرک است بسبب آن جلد خفیف است و محتاج به بسیاری جرم رباط و عصب نیست و عریض غشائی بسبب قلت
لحم و رقت حجم آنست که حکم غشا دارد که بسیار مخالط بجلد است تا بتحریک آن جمیع اجزاء جلد بیک حرکت متحرک گردد
و بحرکت آن عضلها لامیروند حاجبین و گاه بعین چشم میباشد در تغمیض یا استرخاء آن و اما تشریح عضل مقله بضم میم و
سکون قاف و فتح لام و ها که حدقه و بفارسی خانه چشم نامند شش عضله است چهار از هر چهار جانب بالا و پایین و هر دو
طرف ماقین هر یک محرک یک جهت اند و دو عضل مورب واقع است برای حرکت دوری آن و یک عضل دیگر عقب
مقله است برای حفظ و استحکام عصبه مجوفه که منع نماید آنرا از استرخاء و جحوظ و برآمدگی و تحدیق و فرو رفتن و این بنا
بر مشهور است و بعضی یک عضله مرکبه از دو عضله و بعضی از یک عضله گفته اند و بعضی گفته اند یک عضله نیست دو عضله است

وبعضی سه عضله گفته اند و بالجمله هر چند که باشند مراد اثبات حرکات مختلفه آنست و حفظ آن از جحوظ و تحدیق خواه یک
عضله متحقق گردد و یا دو و یا لبته و یا زیاده و اما عضله جفن بفتح جیم و سکون فا و نون جمع آن اجفان و بفارسی پلک چشم
نامند و هر چشمی را دو جفن است یکی از بالا و یکی از پایین که جفن اعلی و اسفل نامند و چون جفن اسفل محتاج بتحریک نیست زیرا
که غرض از آن حاصل و اتمام می یابد بحرکت جفن اعلی بتنهائی لیکن اکمال التغمیض و تحدیق حاصل میگردد بجفن اسفل و عنایت
الهیه و حکمت بالغه ربانیه جل و عز مصروفست بسوی تقلیل آلات بدن حتی الامکان زیرا که در تکثیر آفات بسیار است هنگامی
که جفن اعلی ساکن باشد و جفن اسفل متحرک و دیگر آنکه چون جفن اعلی اقرب است بمنبت اعصاب و عصب هر گاه بیاید بسوی
آن محتاج بانعطاف و انقلاب بسیار نیست بخلاف اسفل و هر گاه که جفن اعلی محتاجست بسوی دو حرکت یکی حرکت ارتفاع
نزد گشودن طرف و دیگری انحدار و فرود آوردن نزد تغمیض و چون تغمیض محتاج است بعضله جاذبه بسوی اسفل و چاره نیست
آنرا از آنکه بیاید بسوی آن عصبی که منحرف گردد بسوی اسفل پس منعطف گردد بسوی آن پس این هنگام بد حالی نباشد از آنکه
یک عضله متصل گردد بآن بطرف جفن و یا بوسط جفن اگر متصل گردد بوسط جفن هر آینه غلیظ و ضخیم میشود و حدقه صاعده بسوی
آن و اگر متصل گردد بطرفی که متصل نیست مگر بیک طرف پس نیکو نمیگردد انطباق جفن باعتدال بلکه بترتیب میباشد و دشوار
میگردد تغمیض در جهتی که ملاقی وتر است اولا و ضعیف میگردد در جهه دیگر پس بطریق استوا انطباق حاصل نمیگردد بلکه شبیه میباشد
بانطباق جفن صاحب لقوه و چون از یک عضله این هر دو فعل صادر نمیگردد حکمت بالغه دو عضله آفریده شد بهر دو طرف ماقین
یکی بیمین و یکی بیسار تا آنکه جذب نماید جفن را بسوی اسفل بتشابه و اما انفتاح جفن کاه کفایت میکند آنرا یک عضله که
می آید بوسط جفن و منبسط میگرداند طرف وتر آنرا بر کنار جفن که چون متشنج گردد بگشاید آنرا و آن عضله نزول نموده بر استقامت
میان دو عضله متصل گشته بطریق عرض بجرمی که شبیه است بغضروف معروفش زیر منبت اهداب و اما تشریح عضل خد
بفتح خاء معجمه و تشدید دال مهمله که جمع آن خدود و بفارسی رخساره نامند و آنرا دو حرکت است یکی تابع حرکت فک اسفل
و دویم بشرکت شفه یعنی لب و حرکتی که تابع حرکت عضوی دیگر است بسبب آن عضل آن عضو است و حرکتی که بشرکت
عضو دیگر است نیز حرکت آن بسبب عضو مشارک آنست و این یک عضله عریضی است در هر جهه و بآن اسم معروفست
و هر یک از آن هر دو مرکب از چهار جزء است وقتی که بیاید لیف بسوی آن از چهار موضع منشائی از آنها ترقوه است و
متصل است نهایت آن بدو طرف شفتین بسوی اسفل و جذب مینماید فم را بسوی اسفل بطریق ترتیب و دویم منشأ آن از
قص و ترقوه است از دو جانب عمور نموده است لیف آن بر ترتیب ناشی از یمین بتقاطع ناشی از شمال نموده و نفوذ
کرده و متصل شده ناشی از یمین بطرف لب ایسر و ناشی از شمال بضد آن گشته و چون متشنج گردد این لیف شکل میگردد

دهان و بر

دهان و بر می آید بطرف قدام مانند خریطه که دو طرف آن ریسمان باشد که چون بکشند سر آنرا از پیش بر آید و سیوم
منشأ آن نزد اخرم در کتف است و متصل بعوق متصل آن عضل است و میل میدهد لب را بسوی هر دو جانب بطریق
تشابه و چهارم منشأ آن از سناسن رقبه است و گذشته است بمقابل هر دو گوش و متصل گشته است با جزای خد
و حرکت میدهد خد را حرکت ظاهر و بتبعیت آن شعبه نیز و لب ما است که قریب میگردد بسیار از معرزادن و متصل میگردد
بدان پس حرکت میدهد اذن آنرا و اما تشریح عضل شفه بفتح شین معجمه و فا و ها که جمع آن شفات است و بفارسی لب نامند
بعض عضل آن مشترک میان آن و خد است و بعضی مختص بآنست و آن چهار عضل است یک زوج آن آمده است بسوی آن
از بالا از سمت و جنتین و متصل گشته است بقرب دو طرف آن و دو از اسفل و این چهار کفایت میکنند آنرا در حرکت دادن
و چون حرکت نماید یکی از آنها حرکت مینماید بسوی آن شق و چون حرکت نمایند دو از آنها از دو جهت منبسط میگردد از دو
جانب و تمام میگردد حرکات آن بسوی جهات اربعه و حرکتی دیگر ورای این چهار حرکت آنرا نیست و اطراف عضل مشترک
گاه مخالط جرم شفه است مخالطه که متعذر است حس و ادراک نیست و نمی توان تمیز داد آنرا از جوهر خاص شفه زیرا که شفه عضوی
است نرم لحمی بی استخوان و اما تشریح عضل منخرین بکسر میم و سکون نون و فتح خاء معجمه و راء مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه
و نون که تثنیه منخر است و جمع آن مناخر و آنرا ارنبه و بفارسی پره بینی نامند متصل با آن هر دو است و عضل کوچک قوی که کوچکی
آن جهة آنست که تنگی و مزاحمت نرساند بعضلات دیگر که محتاجند در تحریک اعضاء خد و شفه و قوت آن جهة تدارک کوچکی
آنست و منشأ آن از ناحیه وجنه است و مخالط لیف وجنه گشته اولا جهة آنکه تحریک آن بسوی آنست و اما تشریح عضل فک
اسفل بدان بدرستی که اختصاص فک اسفل بحرکت بدون فک اعلی برای چند فایده است یکی آنکه آن اخف است و
تحریک اخف نیکوتر صادر میگردد و دیگر آنکه تحریک عضوی که خالی باشد از اشتمال بر اعضاء شریفه اولی و اسلم است و
دیگر آنکه چون فک اعلی متصل است مفصل آن بمفاصل راس دشوار است حرکت آن و محتاج است حرکت آن بحرکت
راس تمامی بخلاف فک اسفل و حرکات فک اسفل سه گونه است یکی گشودن دهان و فغر و از داشتن آن دویم حرکت
انطباق و بستن دهان و سیوم حرکت مضغ و سحق و حرکت فاتحه و از کننده میل دادن فک است بسوی اسفل و نزول
آن و حرکت منطبقه بند کننده کشنده بسوی بالا و حرکت ماضغه ساحقه بطریق تدویر و میل دادن آنست از جانبین پس ظاهر
گشت که حرکت انطباق اصعب است که باشد بعضلی که نزول نموده است از بالا که بکشد آنرا بسوی بالا و حرکت فاتحه بضد
آن که از اسفل آمده و ماضغه و ساحقه تدویر پس مخلوق شده است برای انطباق و عضله که عضلین صدغ نامند و ملتقیین
نیز و کوچکند ایشان زیرا که عضو متحرک با آن هر دو در ایشان صغیر القدر است شیئی خفیف الوزن است جهة آنکه حرکات عارضه

بران عضو صادره ازان دو عضله اخف اند و اما در سایر حیوانات اعظم و اثقل است زیرا که فک سفلی شان در تحریک آن برای
نهش و قطع و قلع و امثال اینها است بخلاف انسان و آن دو عضله نرم اند بجهت بسیار قریب شان از مبدا که دماغ است و میان
آنها و میان دماغ فاصله نیست مگر یک استخوان و ازین جهت بسبب مشارکت دماغ آن هر دو را خوف حدوث آفاتست در دماغ و
ب است که عارض میگردد اوجاع و سهر میکرد بسوی سرسام و شبیه بآن از اسقام و لهذا خالق انام و حکیم علی الاطلاق جل و عز
جهت پناه آن هر دو نزد منشأ و منبع دو استخوان زوج آفرید و نفوذ فرمود آن هر دو را در غلاف و پرده شبیه بارمح یعنی سر نیزه و
اعصاب که التیام و فرو رفته باشد در آن دو استخوان و تعاریج بسوراخی که نفوذ کرده در آن هر دو گذشته مسافتی را تا آنکه ازان
دو استخوان گذشته و جوهر آنرا اصلابتی اندک حاصل گشته و در گذشته از منبع آنها اندک اندک و بهم رسیده برای آنها وتر عظیمی که
مشتمل است بر کنار دهان فک اسفل که چون متشنج گردد بکشد آنرا و این دو عضل گاهی معانت می یابند بدو عضله که گذشته از
داخل دهان و فرود آمده اند بسوی فک اسفل در سغاره و وتری که روئیده است ازین دو عضل و پیدا گشته است از وسط آن
هر دو و نه از طرف آن برای وثاقت و استحکام آنها و اما عضل فتح و فغر و انزال فک پس روئیده است لیف آن هر دو
از زوائد ابریه که عقب گوش است و فرود آمده اندک اندک تا آنکه یک عضله گشته پس جدا گشته و یک وتر شده برای
زیادتی وثاقت و استحکام پس پراکنده گشته مرتبه دیگر و در حشو لحم بر آمده و گردیده یک عضل تا آنکه عارض نگردد او را از امتداد
و دوری آفات پس ملاقی گشته بمنعطف فک بسوی فوق و چون متقلص گردد جذب نماید فک اسفل را بسوی خلف پس لا محاله
میل اسفل نماید و چون ثقل طبیعی معین است بر اسفل کافی است آنرا دو عضله و محتاج بمعین دیگر نیست و اما عضل مضغ و سحق
دو عضله اند از هر جانب یکی مثلث شکل که سر زاویه از زوایای آن در جانب وجنه کشیده است در ساق آن یکی بالا رفته است
بسوی ناحیه زوج و یکی پایین آمده است بسوی فک اسفل و اتصال یافته است قاعده آن مستقیم میان آن هر دو و چسپیده است
هر زاویه بعضوی که متصل بدانست تا آنکه باشد برای آن عضله تشنج و کشیدگی بجهات مختلفه پس مساوی نیست تحرکات آن بلکه
میباشد برای آن که میل نماید بسوی متفقه تا آنکه التیام یابد و حاصل گردد میان آن هر دو مضغ و سحق و اما تشریح عضل رأس
چون برای سر حرکات چند خاصه و حرکات چند مشترک است با پنج خرزه از خرزات عنق که می باشد با آن حرکت منتظم از میل
نمودن سر با گردن باهم و هر یکی ازان دو حرکت خاصه و مشترکه باقی باشد برای انتکاس سر و فرود آوردن و یا برای انعطاف
و میل بسوی خلف نمودن و یا بسوی میل بجانب یمین و یسار دادن و گاه متولد میگردد از میان هر دو حرکت انقلاب بر حرکت
استداره و اما عضله منکسه رأس منحنیه دو عضله اند آمده اند از دو ناحیه جهت آنکه آن هر دو منشی اند از عقب هر دو گوش از
بالای عظام قص و زیر آمده و بالا رفته اند مانند آنکه گویا باهم متصل شده اند لب است که گمان میباشد بعضی که آن هر دو یک عضله اند

برای آنکه طرف یکی از آن هر دو منشعب گشته و دو سر از آن بهم رسیده هرگاه که حرکت نماید یکی از آن هر دو نگون میگردد سر و میل
مینماید سر بسوی آن شق و بجانب آن و اگر هر دو حرکت نمایند باهم نگون میگردد سر بطریق متساوی و اعتدال بسوی قدام و اما
عضله منکسه راس و رقبه باهم بسوی قدام زوجی است که موضوع است زیر مری و برآمده است بسوی ناحیه فقره اول و ثانیه
و التحام یافته با هر دو یافته پس اگر متشنج گردد جزو آن که بجانب مری است نگون گردد سر تنها و اگر میل نماید جزوی که اتصال یافته
است بهر دو فقره نگون میگردد رقبه و اما عضله منقلبه راس تنها بسوی خلف چهار زوج است که فرو رفته زیر ازواجی که ذکر
نموده شد و منبت آن ازواج فوق مفصل است پس بعضی از آنها آمده است بسوی سناسن و منبت آن دورتر از وسط خلف
است و بعضی که آمده است بسوی اجنحه و منبت آن بسوی وسط است پس از الجمله زوجی است که آمده است بسوی هر دو
جناح فقره اولی فوق زوجی که آمده است سنسنه ثانیه را و زوجی که منشعب گشته است لیف آن از جناح اولی بسوی سنسنه
ثانیه و خاصیت آن آنست که ایستاده میدارد میل سر را نزد انقلاب بسوی حالت طبیعیه و از الجمله زوج رابع است که
ابتدا نموده از فوق و نفوذ کرده زیر سیوم بطریق توریب بسوی وحشی متصل گشته جناح فقره اولی را بدو زوج اولی میگردانند
سر را بسوی پشت بدون میل یا باندک میلی و سیوم ایستاده میدارد سر را بعد از میل و چهارم میگردانند سر را بسوی پشت
با توریب ظاهر و سیوم و چهارم هر کدام از آن هر دو میلی مینمایند به تنهائی سر را بسوی جهت آن و چون متشنج گردند آن هر دو
باهم حرکت نماید سر بسوی پشت بدون میل و اما عضله منقلبه سر با عنق سه زوج غائر است و زوجی مجلل هر فرد از آن مثلث
شکل قاعده آن عظم مؤخر دماغ است و نزول کرده بانه آن بسوی رقبه و اما سه ازواج منبسط تحت آن زوجی از آن منحدر گشته و
فرود آمده بجانب فقار و زوجی میل نموده است بسیار بسوی اجنحه و زوجی متوسط است بسوی هر دو جانب فقار و اطراف
اجنحه و اما عضله میل دهنده سر بسوی هر دو جانب دو زوج اند که لازمند مفصل راس را یکی زوج از آن هر دو موضع آن قدام
است و آن عضلی است که رسیده است میان سر و فقرات ثانیه آن فردی از آن بجانب یمین و فردی از آن بجانب
یسار و زوج دویم موضع آن عقب است و جامع است میان فقره اولی و راس فردی از آن بجانب یمین و فردی از آن
بجانب یسار رفته پس هر یک از آن چهار که چون متشنج گردد میل مینماید سر بسوی جهت آن با توریب و هر دو از آنها که یک
جهت متشنج گردد میل مینماید سر بسوی آن هر دو بدون توریب و چون متحرک گردند دو که بجانب قدام اند اعانت مینمایند
بر نگون نمودن سر و دو که بجانب خلف است چون حرکت نمایند میگردانند سر را بجانب پشت و این هر چهار که حرکت نمایند
باهم بالا میدارند سر را راست و این هر چهار عضله کوچک اند و لیکن تدارک کوچکی آن مینماید جودت موضع آنها بودن آنها
تحت عضله دیگر و چون میباشد مفصل راس محتاج بسوی دو امر متضاد یکدیگر یکی وثاقت و استواری مفصل نگاه داشتن

محتاجند بسوی دو امر

آن و مطاوعت مر حرکات را و دوم کثرت عدد حرکات و این متعلق با سلاست و نرمی مفاصل است و ارخا و امدا کرده اند
شد ارخا مفصل را بوثاقی که حاصل میکرد و آنرا بکثرت التفاف عضلی که محیط با آنست تا آنکه حاصل کرد و غرض ثبات کردن آلتی
احسن الحالقین را اما تشریح عضل حنجره بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح جیم و راء مهمله و ها که بفارسی حلقوم نامند و جمع آن حناجر
آمده عضویست غضروفی مخلوق برای آلت صوت مؤلف از سه غضروف که میرساند آنرا احسن و این قدام حلق است تحت
ذقن و این را درقی و ترسی نامند جهة آنکه باطن آن کود و ظاهر آن برآمده شبیه بسپر و دوم غضروفی است که عقب آنست متصل بعنق
مربوط با آن و این معروف به لا اسم له است و سیوم مکبوب بر آن هر دو متصل بلا اسم له ملاقی درقی بدون اتصال و میان
آن و میان لا اسم له مفصلی است مضاعف بدو نقره که دران قرار یافته است در آن دو زایده از لا اسم له مربوط با آن
هر دو بر و الطی که آنرا مکبی و طرجهالی نامند و بانضمام درقی بسوی لا اسم له و بدوری یکی ازان هر دو از دیگری میباشد تضییق
حنجره و تنگی آن و بانکباب طرجهالی بر درقی و لزوم و اتصال این آنرا و بدوری این از آن میباشد انفتاح حنجره و انغلاق آن نزد حنجره
و قدام آن استخوانیست مثلث شکل که آنرا عظم لامی نامند بدین شکل \/ و فایده خلقت این عظم آنست که بچسپد و
تکیه نماید و منتشی گردد ازان لیف عضل حنجره و حنجره محتاج است بسوی عضلی که منضم گرداند درقی را بسوی لا اسم له و عضلی که
منضم گرداند طرجهالی را و منطبق گرداند و عضلی که دور گرداند طرجهالی را از دیگری و حنجره را بکشاید و عضلات مفتحه حنجره بعضی
از آنها زوجی است که روئیده است از عظم لامی و آمده است بمقدم درقی و منبسط گشته و ملتحم بدان شده پس چون متشنج گردد بر زنده
نماید و بر آید طرجهالی بسوی قدام و فوق و کشاده گردد حنجره و زوجی است که شمرده میشود در عضل حلق که کشنده است آنرا بسوی
اسفل و شیخ الرئیس آنرا از مشترکات میان آن هر دو شمرده منشا آن هر دو از باطن قص است بسوی درقی و در بسیاری
از حیوانات با او زوج دیگر پیوسته دو زوج و چند یکی از آن هر دو عضله آن آمده اند بسوی طرجهالی از خلف و ملتحم با آن گشته که چون
متشنج گردند بر میدارند طرجهالی را و میکشند آنرا بسوی خلف و دور میدارند از انضمام با درقی و کشاده میدارند حنجره را و
زوجی که می آید عضله آن بدو کناره طرجهالی که چون متشنج گردند جدا میگردانند آنرا از درقی و میکشند آنرا از جانب عرض و
اعانت مینماید در انبساط حنجره و اما عضل تنگ کننده حنجره بعضی از آنها زوجی که می آید از ناحیه لامی و متصل میگردد
بدرقی و عرض گشته می پیچد بر لا اسم له تا آنکه متحد میگردد دو طرف و فرد آن بر عقب لا اسم له چون متشنج گردد تنگ
گرداند آنرا و آن چهار عدد است که بعضی گمان کرده که دو عدد مضاعف اند که متصل گشته اند بما بین دو طرف درقی و
لا اسم له که چون متشنج گردند تنگ نمایند اسفل حنجره را و بعضی گمان نموده که یک زوج از آن هر دو بطرف باطن فرو رفته
و مخفی اند در آن و زوجی ظاهر اما عضل مطبقه گاه میباشد حبس ادخال آن آنکه مخلوق باشد داخل حنجره تا آنکه در وقت بکار

بعقبی

متقلص و مجتمع گردد و جذب نماید طرجهاله را بسوی اسفل و منطبق گرداند آنرا و مخلوق گشته برای این زوجی که منشأ آن از اصل ورقی
است و صعود نموده از داخل نادو کناره طرجهالی و بیخ لا اسم له از یمین و یسار پس چون متقلص گردد بکشد منفصل را و منطبق گرداند
حنجره را بنحوی که معاونست عضل صدر و حجاب نماید و این هر دو عضل در خلقت کوچکند تا آنکه شکی نمایند داخل حنجره را و قوی
اند برای تدارک کوچکی آنها در تحفظ آن انطباق حنجره و حصر نفس را و مسلک آن هر دو بر استقامت بر طریق صعود با
قلیل انحراف است برای وصل میان ورقی و لا اسم له و گاهی یافته میشود دو عضل موضوع زیر طرجهاله برای اعانت زوج
مذکور و اما تشریح عضل حلقوم بدانکه از جمله عضلات حلقوم را دو زوج اند که جذب مینمایند آنرا بسوی اسفل یکی از آن هر دو
زوجی است که ذکر نموده شد در باب حنجره و دیگر زوجی است که روئیده است نیز از فص و بالا رفته است و متصل بالامی
پس حلقوم متصل گشته و جذب مینماید آنرا بسوی اسفل و اما حلق عضل آن دو اند که نغنغان بضم دو نون و در میان
دو غین معجمه اول ساکن و دوم مفتوح و فتح تاء مثناة فوقانیه و الف و نون نامند و آن دو عضله اند که موضوعند بر کنارهٔ
حلقوم برای اعانت بر فرو بردن غذا و اما تشریح عضل لامی بدانکه آنرا یک عضل خاص و یک عضل مشترکست با عضو دیگر
اما عضل مختص بآن سه زوج چند زوجی از آنها آمده است از دو جانب لحی و متصل گشته بخط مستقیم بر این عظم و آن عضلی
است که جذب مینماید آنرا بسوی لحی و زوجی است که منتشی گشته از زیر ذقن پس گذشته بر زیر زبان تا طرف اعلی از آن
عظم و این نیز جذب مینماید آن عظم را بجانب لحی و زوج سیوم منشأ آن از زواید سهمی است که جانب هر دو گوش است
و متصل گشته بطرف اسفل بر خط مستقیم بر آن عظم اما عضلی که مر آنرا بشرکت غیر آنست ذکر یافت و نیز ذکر می یابد اما تشریح
عضل لسان بدانکه عضل محرکه زبان نه اند و تا از آنها عریض که آمده اند از زواید سهمی و متصل گشته اند بدو جانب آن
و دو طولانی که منشأ آن هر دو از اعالی عظم لامی است و متصل گشته اند بوسط زبان و دو حرکت میدهند او را بمورب
منشأ آن هر دو ضلع منخفض است از اضلاع عظم لامی و نفوذ کرده اند در زبان ما بین عضل طولانی و عضل عریض و دو عضل
اند که گسترانیده زبانند و منقلب آن و موضع این هر دو زیر آن دو عضل مذکور است و منبسط است لیف آن هر دو زیر
آن بطریق عرض و متصل گشته اند بجمیع عرض فک و در جمله عضل لسان عضلی است مفرد رسیده بما بین لسان و
عظم لامی و جذب مینماید یکی از آن هر دو بسوی دیگری و دور نیست اینکه باشد عضل محرک لسان از طول عضلهٔ نازکی که
محرک آنست همچنین برای آنکه مر آنراست که حرکت نماید در نفس خود بابتدا چنانچه مر آنراست که حرکت نماید در نفس
خود بتقاصر و تشنج و اما تشریح عضل عنق بضم عین مهمله و نون و قاف که جمع نیز بکسر جیم و سکون یاء مثناة تحتانیه و دال
مهمله و این مؤنث و مذکر نیز آمده و جمع آن اعناق و بفارسی گردن نامند عضل محرکه آن که گردن باشند ته تنهائی

دو زوج است یکی یمین و یکی یسار پس هر کدام از آن هر دو که متشنج گردند تنها منجذب میگردد رقبه آن بجهت مورب و
چون دو از آنها از یکجهت باهم متشنج گردند میل مینماید رقبه بسوی آن جهت بدون توریب بلکه بر استقامت و چون هر چهار
باهم متشنج گردند ایستاده میگردد گردن بدون میل بجانبی اما تشریح عضل صدر بعضی از آن منبسط میگرداند آنرا تنها و
منقبض میگرداند پس از آن حجاب حاجز میان اعضاء تنفس و اعضاء غذا است که ان شاء الله تعالی بیان آن خواهد آمد بعد از این
و زوجی است که موضوع است زیر ترقوه و منشأ آن چیزی است که کشیده شده است بسوی راس کتف نصف آن
و آن متصل بضلع اول الی یمین و یسار و جذب مینماید آنرا و زوجی است که هر فرد آن مضاعف مراو را دو جزو است جزء
عالی آن متصل است برقبه و حرکت میدهد آنرا و جزء سفلی آن محرک صدر است و مخلوط آن گشته عضلی که ذکر مینمایم آنرا
و این متصل است بضلع پنجم و ششم و زوجی است که فرو رفته است در موضع مقعر کتف و متصل گشته است باین زوج
گردیده اند آن هر دو یک عضل و متصل گشته اند باضلاع خلف و زوج سیوم منشأ آن از فقره هفتم است از فقرات
عنق و از فقره اول و دوم از فقرات صدر و اتصال باقیه باضلاع خلف و اینها از اضلاع باسطهٔ صدر اند و اما عضلات
قابضهٔ آن از الجمله عضلی است که منقبض میگرداند آنرا بالعرض و آن حجاب است هنگامی که ساکن باشند و بعضی از آن
عضلی است که قبض مینماید آنرا بالذات و از الجمله زوجی است ممتد تحت اصول اضلاع علیا و فعل آن استواری و
جمع است و از الجمله زوجی است نزد اطراف آن ملاصق قص ما بین حنجری و ترقوه و ملاصق عضل مستقیم از عضل بطن
دو زوج دیگر اند که معین اند آنرا و اما عضلات قابضه و باسطه باهم عضلاتی اند که میان اضلاع اند و لیکن استقصاء در تامل
موجب آنست که قابضه غیر باسطه باشد زیرا که از شیء واحد دو امر ضد صادر نمیگردد و آنکه میان هر دو ضلعی فی الحقیقه چهار عضله اند
و هر چند گمان یک عضله میرود و آن عضله مظنونه متشنج از لیف مورب بعضی از آن لیفی است که مستبطن آنست و بعضی
مجلل است بعضی از آن لیفی است که آمده است از طرف غضروفی ضلع و بعضی بعضی از طرف دیگر قوای آن و لیف مستبطن
تمامی آن مخالف است در وضع مجلل را و لیفی که بر طرف غضروفی است مخالف است تمامی آن در وضع لیفی را که بطرف
آخر است و چون هیئت لیف بعد چهار چهار میباشد پس سزاوار است آنکه باشد عضل آن چهار بحسب عدد این پس از آنها لیفی که
بالا است لیف باسط است و لیفی که زیر آنست لیف قابض و میرسد جملهٔ عضل صدر بهشتاد و هشت و گاه معین
است عضل صدر را دو عضل دیگر که می آیند از حنجرهٔ گردن بسوی سر کتف و متصل میگردند بضلع اول از آن و میکشند آنرا
بطرف بالا و معین اند بر انبساط صدر و اما تشریح عضل حرکت عضد بفتح عین مهمله و ضم ضاد معجمه و دال مهمله که بفارسی بازو
نامند عضلات محرکهٔ آن عضلات کتف است که سه عضل اند و آمده اند از صدر و جذب مینمایند آنرا بسوی اسفل و از الجمله

عضلی است که منشأ آن زیر ثندی است و متصل گشته بمقدم عضد و این نزدیک گرداننده عضد است بسوی سینه تا آنکه
نایل کتف گردد و عضلی است که منشأ آن از اعلای قص است و انطباق نماینده انسی سر عضد است و نزدیک گرداننده است
آنرا بسوی صدر با اندک بلند نمودن و عضلی است مضاعف عظیم که منشأ آن جمیع قص متصل با سفل مقدم عضد است که چون
حرکت نماید بواسطه لیفی که برای جزء فوقانی است پیش آورد عضد را بسوی سینه و بکشد بسوی آن و بجزء دیگر پیش آید بسوی
سینه در حالتی که خافض و فرود آینده است بآن هر دو و اقبال نماید بر استقامت بدو عضله که آمده اند بسوی ناحیه خاصره
و متصل گشته اند پیشتر از موضع اتصال عضله عظیمه صاعده از قص یکی از آن هر دو عظیم است که آمده است از جانب خاصره
و از اضلاع خلف و منجذب میگرداند عضد را بسوی اضلاع خلف باستقامت و دویم دقیق که می آید از جانب جلد خاصره
نه از استخوان آن مایل تر بسوی وسط از آن عضل و متصل گشته بوتری که صعود نموده از ناحیه ثدی و غایر است و فعل این
مانند فعل اولست بر سبیل معاونت مگر آنکه اندک مایل است بسوی خلف و پنج عضل است که منشأ آنها از استخوان
کتف است یک عضله از آنها منشأ آن از استخوان کتف است و آمده است مابین حاجز و ضلع اعلای کتف و او نفوذ کرده
است بجزء اعلای وحشی از سر عضد اندک مایل بجانب انسی و این دور است با میل بسوی انسی و دو عضل اند از آن پنج عضل که
منشأ آن ضلع اعلا است از کتف یکی از آنها عظیم که آمده است لیف آن بسوی اجزاء اسفل از حاجز و شامل است
مابین حاجز و ضلع اسفل او متصل است از سر عضد از جانب وحشی بسیار پس دور گشته است با میل بسوی وحشی و دیگری
متصل است باین عضل اولی تا آنکه گویا جزئی از آن گشته و نفوذ کرده با آن و فعل این فعل آن است لیکن این متعلق نیست
باعلاء کتف تعلق بسیاری و اتصال آن بطریق توریب بظاهر عضد است و میل میدهد آنرا بسوی وحشی و چهارم عضلی است
که شامل موضع مقعر عظم کتف و متصل است وتر آن باجزاء داخلی از جانب انسی از سر عظم عضد و فعل این عضل گرداندن
عضد است بسوی خلف و عضل دیگر منشأ آن از طرف اسفل از ضلع اسفل کتف است و وتر آن اتصال یافته بالای اتصال
عظیمه صاعده از خاصره و فعل آن جذب اعلای سر عضد است بسوی فوق و برای عضد عضله دیگر است صاحب دو سر و شان
آن دو فعل مشترک است و این آمده است از اسفل ترقوه و از عنق و فرا گرفته است سر عضد را و قریب موضع اتصال عظیمه
صاعده از صدر است و بعضی گفته اند بدرستی که یکی از سر آن هر دو از داخل میل مینماید بسوی داخل اندک مورب و سر دویم از
خارج بر پشت کتف نزد اسفل آن که میل مینماید بسوی خارج اندک مورب و فعل این برداشتن ساعد است بر استقامت و
بعضی مردم زیاد نموده بر آن دو عضله دیگر یکی صغیره که آمده است از ثدی و دیگری که مدفون است در مفصل کتف و لبا است
که گرداننده شده است برای عضل مرفق نیز بشرکت آن اما تشریح عضل حرکت ساعد بدانکه عضلات محرکه ساعد بسیار اند

بعضی از آنها عضلی است که فعل آن قبض آنست و بعضی عضلی است که فعل آن بسط آنست و این موضوع است بعضد و بعضی
بر آن افتاده و بعضی عضلی است که پهن میدارد آنرا و نیست این بر عضد پس عضل باسط عضد یکزوج است یکی از دو فرد آن منبسط
میکرداند آنرا با میل بسوی داخل جهة آنکه منشأ آن زیر مقدم عضد است از ضلع اسفل از کتف و متصل است بر فوق جائی که
اجزاء داخلی آنست و فرد دویم آن منبسط میکرداند با میل بسوی خارج برای آنکه آمده است از قفای عضد و متصل کشته با جزاء
بیرونی مرفق و چون هر دو با هم مجتمع کردند منبسط میکردانند ساعد را بر استقامت و عضل قابض ساعد یکزوج است یکی از
دو فرد آن که اعظم است قبض با میل بسوی داخل مینماید برای آنکه منشأ آن زند اسفل از کتف است و از منقار مخصص
است هر یک منشأ از راسی اند و میل میدهند بسوی باطن و متصل میکردد هر دو وتر عصبانی را بمقدم زائده اعلا و فرد دویم
قبض مینماید با میل بسوی خارج برای آنکه منشأ آن از ظاهر عضد است از خلف و آن عضل عضدی است که آنرا دو سر لحمی است
یکی از آن هر دو از عقب عضد و دیگری از پیش آن و اندک میل بباطن نموده و کذاشته پس بر آمده بسوی مقدم زند اسفل و
اتصال یافته با عضلی که میل مینماید و قابض است آنرا بسوی خارج بطرف اسفل و بعضلی که میل مینماید بسوی داخل بجانب اعلا
تا آنکه جذب محکم باشد و چون آن هر دو عضل با هم مجتمع کردند در فعل قبض نمایند ساعد را بر استقامت و کاه مستعمل میکردند هر دو
عضل باسط بعضلی که محیط است باستخوان عضد و کویا این جزء از عضل قابضه اخیره است و اما عضل باطحه یعنی کسترنده ساعد زوجی
است که یکی از دو فرد آن موضوع است از خارج میان زندین و ملاقی زند اعلا است بدرون و تر و دیگری منشأ آن رقیقی طولانیست
از جزء اعلا از سر عضد متصل ظاهر آن و بسیاری از آن کذشته است در ساعد و نفوذ نموده تا آنکه قریب بمفصل رسغ رسیده
و آمده است بجزء باطن از طرف زند اعلا و متصل کشته است با آن و تر غشائی و اما عضل مکبه یعنی خم نماینده ساعد زوجی است
که موضوع است از خارج یکی از دو فرد آن و ابتدا کرده است از اعلاء انسی از دو سر عضد و متصل کشته است بر زند اعلا پائین
مفصل رسغ و دیگری کوتاه تر از آنست و لیف آن بعرض افتاده و کنارهٔ آن شدید عصبانی است و ابتدا کرده از نفس زند
اسفل و متصل کشته است بطرف اعلا از مفصل رسغ اما شرح حرکت عضل رسغ بدانکه عضل محرکه مفصل رسغ بعض
آنها قابض اند و بعضی باسط و بعضی بکتب خم کننده و بعضی باطح یعنی پهن کننده بر قفا اما عضل باسط یعنی کشاینده بعض از آنها
عضلی است که متصل است بدیکری که کویا آن هر دو یک عضل کشته اند بکرانکه منشأ این از وسط زند اسفل است و متصل
است و تر آن بابهام و با آن دور میکردد از سبابه و دیگری منشأ آن از زند اعلا است و متصل است و تر آن باستخوان
اول از استخوانهای رسغ یعنی موضع آن مقابل ابهام است که چون حرکت نماید باهم منبسط و کشاده میکردد رسغ با اندک
حمیه کی و اکر حرکت نماید اول تنها دور میکردد میان ابهام و سبابه و عضلی است که افتاده است از زند اعلی بر جانب وحشی و

ومنشأ آن اسافل سر عضد است و میغر سند وتری که صاحب دو سر است و متصل میگردد بوسط مشط قدام وسطی و سبابه و
تکیه نموده است سر دوتر آن بر زند اعلی نزد رسغ و منبسط میگرداند رسغ را با اندک خمیدگی و اما عضل قابضه جامعه و آن زوجی است
بر جانب وحشی ساعد و ابتدای اسفل آن هر دو از موضع دو سر داخل از سر عضد است و منتهی گشته تا مشط قدام خنصر و ابتدای اعلای
آن هر دو از ابتدای آن دو سر داخلی عضد است و انتهای آن تا مشط قدام خنصر و اعلای آن هر دو ابتدای آن اعلا از آنست و انتهای
این انتهای آن دو عضلی است دیگر با آن که ابتدا نموده از اجزای سفلیه از عضد بتوسط آن دو موضع مذکور و آن از دو طرفست که با هم
تقاطع نموده اند تقاطع صلیبی پس متصل گشته اند بموضعی که میان سبابه و وسطی است و چون حرکت نمایند با هم متقلص و مجتمع میگردند
و میکشند و منقبض میگردانند رسغ را و اینها عضلات قوابض اند و عضلات باسطه آنها بعینها فعل آنها انکباب و خمیدگی و انبطاح
و گستردن است وقتی که حرکت نماید هر یک از آنها متقابل یکدیگر بتورب بلکه عضله متصله بمشط قدام خنصر چون حرکت نماید تنهائی
میگرداند کف را پس چون اعانت نماید آنرا عضله ابهام که مذکور میگردد بعد ازین تمام میگردانند انقلاب کف را گسترنده و
عضله متصله بر رسغ قدام ابهام چون حرکت نماید تنهائی خمیده میدارد اندکی و چون با خنصر حرکت نماید آنرا بالتمام خمیده مینماید
اما شرح عضل محرک اصابع بدانکه عضلات محرکه اصابع بعض آنها در کف است و بعضی در ساعد و اگر مجتمع می بود تمامی آنها در کف
هر آینه ثقیل میبود بسبب بسیاری لحم آن و چون دور گشت رسغیات از آنها بر اصابع با بضرورت اوتار آنها طولانی و مستحکم گردیدند با غشیه
که آمده است بسوی آنها از جمیع نواحی و اوتار آنها مستدیر قوی مخلوق گشته اند و نزد اتصال بعضو عریض گشته اند برای جودت
اشتمال بر عضو متحرک و جمیع عضلات باسطه اصابع موضوع بر ساعد اند و همچنین محرک آن بسوی اسفل پس از جمله عضلات باسطه
عضلی است که موضوع است در وسط ظاهر ساعد روئیده است از جزئی که مشرفست بر سر عضد اسفل و فرود آمده است تا چهار
انگشت با اوتاری که منبسط گرداند آنها را و اما عضلاتی که میل میدهند آنها را بسوی اسفل سه از آنها متصل اند بعض آنها با بعضی در
اینجانب یکی از آنها روئیده است در جزء اوسط از سر عضد وحشی باین دو زائده آن و فرود آمده است تا بخنصر و بنصر و یکی از جمله دو
عضله متضاعفه که دوتا اند آنها را از آن ثلثه منشأ آن هر دو از اسفل دو زائده عضد است بسوی داخل و از کناره زند اسفل است
و فرود آمده و متصل بسوی وسطی و سبابه گشته و دویمی آن هر دو که عضله سیوم است منشأ آن از اعلی زند اعلی است و فرود
آمده است بطریق وتر بسوی ابهام و نزد این عضل عضلی است که آن یکی از دو عضل مذکور است از عضل تحریک رسغ و منشأ آن
هر دو موضع وسط زند اسفل است و از وسط آن دور میدارد ابهام را از سبابه اما عضلات قابضه پس بعض آنها بر ساعد
است و بعض آنها در باطن کف و آنچه بر ساعد است سه عضل است بعض آنها منضود فوق بعضی موضوع در وسط و اشرف آنها
که اسفل است مدفونست از تحت و متصل است باستخوان زند برای آنکه فعل آن اشرفست باید که محروزتر و محفوظ تر ماند

وابتدای آن از وسط سر وحشی عضد است بسوی داخل و نفوذ کرده و عریض گشته و تر آن منقسم گشته بسوی پنج وتری که آمده
هر یک آنها با باطن اصبع اما آنها که آمده اند بسوی اصابع اربع هر یک آنها انقباض مینماید مفصل اول و سیوم از آنرا اما اول برای
آنکه مربوط است آنجا بر رباطی که پیچیده است بر آن هر دو و اما سیوم برای آنکه سر آنها منتهی گشته است بسوی آنها و متصل گشته با آن
و اما نافذ بسوی ابهام منقبض میگرداند مفصل دویم و سیوم را برای آنکه متصل با آن هر دو است و اما عضل ثانیه فوق آنست که کوچکتر
است از آن ابتدا کرده است از سر داخل دو سر عضد و متصل گشته است بزند اسفل اندکی و رفته است تا محدب مشترک میان جانب
وحشی و انسی و سطح فوقانی از زند اعلا است و چون برسد بناحیهٔ ابهام میل مینماید بسوی داخل و میفرستد اوتار خود را بسوی مفاصل
وسطی تا آنکه انقباض نماید آنرا و نمی آید بسوی ابهام مگر شعبه که نیست نزد وتر آن و لیکن از موضع دیگر و منشا اول بعد ابتدای مذکور
است که از سر زند اسفل و اعلی است و منشا دویم از سر زند اسفل است و عضلهٔ قابضهٔ ابهام یک عضل است و چهار انگشت دیگر
منقبض میگردانند بدو عضل برای آنکه اشرف فعل هر چهار انقباض است و اشرف فعل ابهام انبساط و دوری از سبابه و اما عضلهٔ
ثالثه پس نیست آن برای قبض و لیکن نفوذ نموده و تر آن بسوی باطن کف و منفرش گشته بر آن بطریق عرض برای افادهٔ حس و برای
آنکه منع نماید روئیدن موی را بر آن و بکشد باطن کف را و تقویت نماید آنرا برای معالجهٔ چیزی که معالجه کرده میشود با آن پس اینها
عضلاتی اند که بر رسغ اند و اما عضلاتی که در نفس کف اند هیژده عدد اند که منضود است بعض آنها بالای بعضی در دو صف صف اول
از داخل و صف دویم از خارج با علی بسوی جلد و آنچه در صف اسفل است هفت است پنج از آنها میلی نموده است بسوی فوق و
ابهامیه آنها روئیده است از اول ابهام رسغ و ششم قصیر عریض است و لیف آن مورب و معلق است سر آن بمشط کف جانبی
که محاذی وسطی است و وتر آن متصل با بهام است میل میدهد آنرا بسوی اسفل و هفتم نزد خنصر ابتدا نموده از استخوانی که قریب
بمشط است و میل میدهد آنرا بسوی اسفل و نیست این هفت برای قبض بلکه چهار برای اشاله و برداشتن و دو برای خفض و فرود
آوردن اند و اما آنچه در صف اعلی است زیر عضلهٔ مفروشه بر راحت عضلاتی اند که جالینوس تنها شناخته است آنها را و هست
یک عضله اند هشت از آنها بر دو تای آنها متصل است بمفصل اول از مفاصل اصابع اربع یکی بالای دیگری تا آنکه قبض نماید
آن مفصل را اما مفصل آنها قبض مینماید با فرود آوردن و اما اعلا آنها قبض مینماید با اندک بلند کردن و چون هر دو مجتمع گردند
برمیدارند باستقامت و سه از آنها خاص اند با بهام یکی برای قبض مفصل اول و دو برای دویم پس کشاینده پنج را پنج اند
و عضلات خوافض برای ماسوای ابهام و خنصر برای هر یک یکی است و برای خنصر و ابهام دو تا دو تا اند و خوافض برای هر اصبعی
چهار است و میل دهند اینها آنها را بسوی فوق اما تشریح عضل محرکهٔ صلب بدانکه از عضلات صلب که بفارسی پشت نامند
بعضی عضلی است که خم و دوتا میگردانند پشت را بسوی خلف و بعضی بجانب قدام و از اینها متفرع میگردد سایر حرکات و

بعضی از آنها

دو عضل اول را عضل صلب نامند و آن هر دو دو عضل اند و هر یک از آن هر دو مولف اند از بیست و سه عضله و هر واحد از آنها
می آید بسوی فقره و از هر فقره لیفی مورب آمده مگر فقرهٔ اولی و این عضل چون کشیده شود باعتدال راست میدارد صلب و چون
بافراط کشیده شود خم مینماید بسوی خلف و چون حرکت نماید عضلی که در یک جانبست میل مینماید پشت بسوی آن و اما عضل
خم نماینده زوجی است که موضوع است بالا و این از عضل مجر که سر و عنق است نافذه از دو جنب مری و طرف اسفل آن
متصل است به پنج فقره از فقرات صدریه علیا در بعضی مردم و بچهار در اکثر مردم و طرف اعلای آن آمده است بسوی سر و گردن
و زوجی که موضوع است زیر این و آنرا متینین نامند و این هر دو ابتدا نموده اند از دهم یا یازدهم از فقرات صدر و فرود
آمده اند تا اسفل و خم گشته فرود آمده و وسطی را الغایت مینماید در حرکات آن وجود آن عضل برای انکه تابع است در انثنا و
انثناء آن و انعطاف حرکت هر دو طرف را اما تشریح عضل بطن بدانکه عضلات بطن هشتند که مشترکند در منافع بعضی از
آنها معین اند بر فشار آنچه در حشا است از براز و بول و اجنه در ارحام و بعضی از آنها استوار میدارد حجاب را و معین
آنست در نفخه و نزد انقباض و بعض آنها گرم میگرداند معده و امعا را الحرارت که در آنهاست پس از این هشت زوجی است
مستقیم نزول نموده بر استقامت از نزد غضروف خنجری و کشیده است لیف آن بطول تا بعانه و متصل گشته یکطرف
آن فیما بین آن هر دو و جوهر این زوج از اول تا آخر لحمی است و دو عضله تقاطع نموده اند آن هر دو در العرض و موضع آن هر دو
بالای غشا کشیده شده بر بطن است تمامی آن و تحت دو غشا طولانی و تقاطع واقع میان این دو لیف و دو لیف اول بر زوایای
قایمه است و دو زوج مورب اند هر یک از آن هر دو در جانب یمین و یسار و هر زوج آنها از دو عضله متقاطع بتقاطع صلیبی از شرسوف
تا عانه و از خاصره تا خنجری و ملاقات نموده طرف دو فرد از یمین و یسار نزد عانه یکمرتبه و از خاصره تا خنجری مرتبه دیگر و ملاقات
نموده است طرف دو فرد از یمین و یسار نزد عانه و طرف دو دیگر نزد خنجری و آن هر دو موضوعند در هر جانب بر اعضاء
لحمیه از دو عضله که معارض یکدیگر اند و این دو زوج تمامشان لحمی است تا انکه میرسند بعضل مستقیم با وتار عریضی که گویا
غشا اند و این دو زوج موضوعند بالای دو عضل طولانی که موضوعست بالای دو عضل عریض اما تشریح عضل انثیین اما برای
مردان عضل خصیه چهار است برای حفظ آن هر دو و میکشد آن هر دو را تا انکه مسترخی نگردد و لازم هر خصیه است زوجی و اما
زنان را الغایت میکند یک زوج برای هر خصیه فردی زیرا که خصیه آنها ظاهر و آویخته نیست مانند مردان بلکه در اندرون و بهن و متصل است
بدو طرف فرج اما تشریح عضل مثانه بدانکه بر فم مثانه یک عضله است عریض اللیف محیط بر فم آن منفعت آن حبس بول
است تا هنگام اراده که هرگاه اراده اراقه و اخراج بول نماید مسترخی گرداند فم آنرا و عصار دو عضل بطن مثانه را تا انکه
بجهد بول و مندفع گردد بمعاونت قوه دافعه اما تشریح عضل قضیب بدانکه عضل متحرکه قضیب که ذکر و احلیل نیز نامند دو زوج

یکزوج کشیده است عضل آن بهر دو از دو جانب ذکر که چون کشیده شود گشاده نماید مجری را و چون منبسط کردند راست
دارند منفذ را و جاری کردد دران منی بسهولت و زوجی که روئیده است از استخوان عانه و متصل گشته به بیخ ذکر بوراب که چون
کشیده شود بطریق اعتدال ایستاده دارد آلت را راست و چون زیاده کشیده شود میل میناید آنرا بسوی خلف و اگر
کشیده شود یکی ازان هردو میل میدهد آنرا بسوی خود اما تشریح عضل مقعده بدانکه عضل مقعده چهار اند بعضی از آنها عضلی است
که لازم دهان و مخالط گوشت آنست بحدی که مخالطه نموده است عضل شغه که تمیز آن دشوار است و این قبض میناید شرج را
و مستحکم میدارد آنرا د نفوذ مینماید بفشار آن بقایای براز را در آن و عضلهٔ دیگر موضوع است داخلتر ازین و بالای آن
بقیاس بسوی سر انسان و گمان نموده اند که این براد و طرفست و متصل است طرف آن به بیخ قضیب بالحقیقه و زوجی است
مورب بالای جمیع و فایدهٔ آن کشیدن مقعد است بسوی بالا و خروج مقعده باسترخاء آن حاصل گردد اما تشریح عضل محرکه فخذ
بفتح فا و کسر خا و ذال معجمتین جمع آن افخاذ بفارسی ران نامند بدانکه اعظم عضلات فخذ عضله است که منبسط میکرداند آنرا
و بعد ازان عضله است که منقبض کرداند آنرا جهة انکه اشرف افعال آن دو حرکتست و بسط افضل از قبض است جهة انکه قیام
حاصل نمیگردد مگر ببسط و بعد ازان عضل مبعدهٔ دور کردانند و بعد ازان عضل نزدیک کردانند و بعد ازان عضل مدیرهٔ بحرکت
دوری و عضل باسطه مفصل فخذ بعضی از آنها عضلی است که آن اعظم جمیع عضلات بدنست و آن عضله ایست که پوشیده است
آنرا استخوان عانه دور کرده پیچیده است تمامی آن بر فخذ از داخل و پشت تا آنکه منتهی گشته بر کبه و برای لیف آن مبادی مختلفه
است و لهذا افعال آن متنوع و بصنوف مختلفه است جهة انکه بعضی لیف آن منشأ آن بالاتر از آنست اندکی و آن میکشد
فخذ را بسوی بالا تنها و منشأ بعضی بالاتر از آنست بسیار و آن میکشد فخذ را بسوی بالا با میل بسوی انسی و برای انکه منشأ
لیف بعض آن از استخوان ورکست و آن منبسط میکرداند فخذ را براستقامت نیکو و بعضی عضل آن مجلل عضل ورکست تمامی
از خلف و آنرا است سر دو طرفست و منشأ این رؤس از خاصره و ورکست و برای عصعص دو عضل لحمی از آنها است و یکی غشائی
و اما آنچه بر دو طرف بجزء موخر از سر فخذ متصل اند که چون منجذب کردد یکطرف منبسط میکردد با میل بسوی آن و اگر منجذب کردد
بهر دو طرف منبسط کردد براستقامت و از آنها عضلی است که منشأ آن از تمامی ظاهر استخوان خاصره است و متصل گشته
باعلای زایدهٔ کبری که آنرا اعظم طرو خانطیر نامند و اندک کشیده است تا قدام و منبسط گشته با میل بسوی انسی و دیگری شل آن
و متصل گشته است اولا باسفل زایدهٔ صغری پس منحدر گشته و فعل آن از آن صادر شده مگر انکه بسط آن اندکست و امالهٔ آن
بسیار و منشأ آن از اسفل استخوان ورک مایل بسوی خلف و منبسط گشته با اندک میلی بسوی خلف و میل میدهد آن را
میل نیکو بسوی انسی اما عضل قابضه مفصل فخذ بعضی از انها عضلی است که قبض مینماید با اندک میلی بسوی انسی و این عضلی است

ط عضل خاصره است ع از انها عضلی است که روئیده است از عظم

مستقیم

مستقیم که فرود آمده است از دو منشائی از ان هر دو متصل است تا آخر متن دوم از عظم خاصره و آن متصل است بزایده صغری
النسیه و عضلی از استخوان عانه و متصل است باسفل زایده صغری و عضله ممتده بجانب آن بروز آب کو یا جزئی از کبری آن
دچار روئیده است از جزو قائم منتصب بر استخوان خاصره است و این جذب مینماید ساق را با انقباض فخذ و اما عضله میل دهنده
آن بسوی داخل بعض آنها مذکور شد در باب قبض و بسط و برای این نوع عضله هست که روئیده است از عظم عانه و بطول
رفته تا رسیده برکبه و اما عضله میل دهنده بسوی خارج دو عضله اند یکی از آن هر دو آمده است از استخوان عریض و اما
عضلاتی که حرکت میدهند فخذ را الطریق بتدویر مخرج از آن هر دو عظم وحشی و استخوان عانه است و دیگری مخرج آن انسی آن
و مورب رفته و ملتقی بیکدیگر گشته و باهم اتصال یافته نزد موضع غایر قریب بمؤخر زایده کبری هر یک از ان هر دو تنهائی
میگردانند فخذ را الی جانب خود با اندک انبساطی و اما تشریح عضل ساق و رکبه بضم را مهمله و سکون کاف و فتح بای موحده و
هاکه بفارسی زانو نامند از جمله عضلات محرکه آن سه عضل اند که موضوعند پیش فخذ و بزرگترین عضلاتند و شان این عضل
انبساط است و یکی از آنها حکم مضاعف دارد و آن را دو سر هست که ابتدا نموده هست یکی از آنها از زایده کبری و دیگری
از مقدم فخذ و آن دو طرف هست یکی از آن هر دو لحمی متصل برضفه یعنی کرد اکر د زانو پیش از آنکه بگردد وتر و دیگری غشائی
است و متصل بطرف انسی از دو طرف فخذ و اما دو تا دیگر یکی از آن هر دو عضلی است که مذکور شد در قوابض فخذ و بعض
عضلی که روئیده است از استخوان خاصره و دیگری مبدأ آن از زایده وحشیه است که در فخذ است و این هر دو متصل و
متحد اند و حادث میگردد از آن هر دو وتری عریض محیط برضفه و مستحکم کننده آن و ماتحت آن باستحکام پس متصل است
باول صف و منبسط میگرداند رکبه را بکشیدن ساق برای بسط عضله هست منشأ آن ملتقای عظم عانه است و منحدر میگردد
گذشته از جانب انسی از فخذ مورب پس التحام یافته بجزء معرق از اعلای ساق و منبسط میگرداند ساق را با میل بسوی
انسی و عضل دیگر در بعض کتب تشریح مقابل آن دیده شده در جانب وحشی مبدأ آن از استخوان ورکست مورب بجانب
وحشی تا آنکه می آید موضع معرق را و عضلی مورب تر از ان هست و منبسط میگردد با اماله بسوی وحشی و چون منبسط میگردد
یکی از ان هر دو میباشد مستقیم و اما عضلات قابضه ساق بعض آن عضله ضیقه طویله است منشأ آن عظم خاصره و عانه
است قریب بمنشأ عضله باسطه داخلیه و از خاجری که در وسط خاصره است پس نفوذ مینماید مورب به اخل مدد طرف
رکبه پس بروز مینماید و منتهی میگردد بسوی نتوی که در موضع معرق از رکبه است و ملصق بان میگردد و با آن جذب مینماید
ساق را بسوی بالا مایل بقدام بناحیه انسیه و سه عضل انسی و وحشی و وسطی است انسیه و وسطی قبض مینمایند با میل بسوی
وحشی و انسی و قبض مینماید مایل بسوی انسی پس وحشیه منشأ آن از قاعده استخوان ورکست پس مرور نموده مورب عقب فخذ

تا آنکه با تمام رسیده در موضع معرق از ساق در جانب انسی و ملصق بآن گشته و لون آن مایل بحمرتست و منشا هر دو دیگر
نیز قاعده عظم ورکست مگر آنکه هر دو میل میدهند بسوی اتصال باجزا معرق از جانب وحشی و در مفصل رکبه عضله ایست که حکم
مدفون دارد در محل عطف رکبه و فعل این مانند فعل وسطی است و بعضی گمان نموده اند که جزء ناشی از عضله باسطه مضاعفه
از ماجزو سبا است که قبض مینماید رکبه را بالعرض و انگاه که منبعث میگردد از متصل آن هر دو وتری که ضبط مینماید حق ورک
را وصل مینماید بعضوی که قریب بآنست اما تشریح عضل مفصل قدم بدانکه از عضلات محرکه مفصل قدم بعضی میکشند قدم
را و بعضی منخفض و پست میگردانند قدم را اما عضله بردارنده قدم بعضی عضله ایست عظیم موضوعش قصبه انسیه مبدا آن جزو
وحشی است از سر قصبه انسیه که چون برون نماید میل مینماید بسوی ساق و میگذرد از جانب ابهام و متصل میگردد بجزئی که قریب
باصل ابهام است و بر میدارد قدم را بسوی بالا و دیگری روئیده است از سر وحشی و روئیده است از ان وتری که متصل
بجزئی که قریب باصل خنصر است و میکشد قدم را بسوی بالا خصوص ما فوقی که مطابقه نماید آنرا عضله اولی و باشد این بر استوا
و استقامت و اما عضله خافضه زوجی است از ان که منشا آن سر فخذ است و متحد گشته و میل نموده اند بباطن مؤخر ساق
لحمی و روئیده است از ان هر دو وتری که از اعظم اوتار است و متصل گشته باستخوان عقب و جذب مینماید او بسوی خلف
مورب بسوی وحشی و سبب ثبات قدم بر زمین اینست و معین این عضلی است که منشا آن از سر وحشی است و زنک آن
بادنجانی است و متحد میگردد منغرسش آن بدون وتری که بفرستد بسوی آن بلکه باقی میماند لحمی پس متصل میگردد بمؤخر عقب
بالائی الصاقی که قبل آنست و چون آن هر دو عضل را با وتر آن هر دو آفتی برسد زمینگیر میگردد و از حرکت میماند قدم و
عضلی است که منشعب میگردد از ان دو وتر یکی از ان منقبض میگرداند قدم را و دیگری منبسط میگرداند ابهام را جهة آنکه منشا
آن از سر قصبه انسیه است جائی که ملاقات حشیه نموده و متحد گشته در میان آن و منشعب بدو وتر گشته یکی از آن هر دو
متصل است از سفل برسغ قدام ابهام و باین وتر میباشد انقباض قدم و وتر دیگر حادث میگردد از جزئی از این عضله که تجاوز
نموده منشا اول وتر را و فرستاده وتری بسوی کعب اول از ابهام و منبسط گردانیده آنرا امور تا انسی و گاه میرویید از جهة
از فخذ عضله و متصل میگردد بیکی دو عضل از عقبتین و منفصل میگردد از ان هنگام محاذات بباطن ساق و میرویاند وتری را که
منبسط باسفل قدم است و منفرش میگردد در زیر آن تمامی مانند عضله منفرشه بباطن راحت و منفعت این نیز مانند منفعت
آنست و اما تشریح عضل اصابع رجل بدانکه عضلات محرکه عضلات بعضی فوق البعض اند و آنها عضلات بسیارند بعضی از آنها
عضله ایست که منشا آن از سر قصبه حشیه است و فرود آمده کشیده بر آن و فرستاده وتری را که انقسام یافته بسوی دو وتر برای
قبض وسطی و بنصر و دیگری کوچکتر از آن و منشا آن از عقب سر و چون برسد بوتر منقسم گردد و وتر آن برود برای قبض خنصر

الصبع

و سبابه پس منشعب میگردد هر یک از آن دو قسم بوتری که متصل میگردد باشعب دیگری و میگردد یک وتر کشیده تا با بهام
و منقبض میگرداند آنرا و عضل سیومی که منشأ آن وحشی و طرف قصبه انسی است و فرود می آید میان دو قصبه و منقسم شده
جزوها را برای انقباض قدم و جزوها را برای انقباض کعب اول از ابهام و این عضلات محرکه اصابع اند و موضوع اند بر ساق
و عقب آن و اما عضلاتی که موضوع اند در کف پا و آنها ده عضله اند و اکثر شارحین آنها را بیان نموده اند و اول کسیکه معرفت
بدانها بهمرسانیده جالینوس است و آنها متصل به پنج انگشت اند بهر انگشتی دو عضله از یمین و یسار و حرکت انقباض آنها
بدانها است بر استقامت اگر حرکت نمایند باهم و یا با میل اگر حرکت نماید یکی از آنها و از آنها چهار عضل بر رسغ است برای
هر اصبعی یکی و دو عضل مخصوص با بهام و خنصر است برای قبض و این عضلات ممازج یکدیگر اند بحدی که چون آفتی بیکی رسد در
فعل بواقی که مخصوص هر یک آنها است فعل خاص ضعف عارض گردد و یا انکه موتر گردد بعضی از اینها و برای این سبب است که
دشوار میگردد انقباض بعضی اصابع قدم دون بعضی و از عضلات اصابع پنج عضل اند که موضوع اند بالای قدم و ارتشان آنها است
که میل نمایند بسوی وحشی و پنج موضوع اند زیر آنها میرسد هر یک آنها بانگشتی که قریب باشد از شق انسی و میل میدهد آنرا بسوی
جانب انسی و این پنج با دو تا که مخصوص اند بابهام و خنصر بر قیاس هفت عضله اند که برای رحتند و همچنین دو عضله دیگر و جمله عضلات
بدن پانصد و بیست و هفت عضله است چنانچه شیخ الرئیس علیه الرحمه نوشته اند و اما تشریح عروق ضوارب که شراین نامند
بدانکه شراین جمع شریانست بکسر شین معجمه و فتح یای مثناة تحتانیه و الف و نون است که بفارسی رگ جهنده نامند اجسام عصبی یعنی
بافته شده اند از تارهای عصبی مضاعف دو طبقه و دو تو یکی بر دیگری برای استحکام و مجوفه که روئیده اند از تجویف ایسر
قلب که محل روح حیوانیست و رفته اند بسایر اعضا و آنها را حس و حرکتی فی نفسها نیست و در جوف آنها روح بسیار و خون کم لطیفی
است و فایده خلقت آنها در بدن افاده حیاتست برسانیدن روح حیوانی که حامل آنست بسایر اعضا و دیگر انکه ترویح نمایند
قلب را بحرکت انبساطی و انقباضی خود بجذب نسیم بارد خنک بقلب بواسطه ریه و دفع هوای دخانی از آن کنند زیرا که همچنانکه
جذب نسیم بارد و دفع بخار دخانی بواسطه تنفس از مجرای فم و انف میشود و همچنین از مجرای شراین و جمیع منافذ و مسام جلد بدن نیز
ولیکن از مجرای تنفس بریه اوضح همه است و بواقی خفی و چون روح حیوانی در کمال حرارتست دایم محتاج بترویح است برسیدن نسیم
بارد بدان و چون بدان رسید دفعةً گرم و محترق میگردد و روح آنرا دفع مینماید و باز نسیم بارد بواسطه آن جذب میکند چنانچه
قبل نیز ذکر یافت و باعث استنشاق هوای بارد همین و لهذا الحکمت بالغه حکیم علی الاطلاق جل شانه طرق استنشاق نسیم
بارد را متعدد آفریده و شراین را که آلات و مسالک آن روح اند دو تو مخلوق نمود برای انکه حفاظت آن روح را زیاده نماید
که اگر بیکی آفتی رسد دیگری قایم مقام حفاظت آن باشد و دیگر انکه مواد در تجویف آن اعتدالی یافته بدان رسد و شریانها که بریه

آمده و دران منتشر گرد انده و آنرا شریان وریدی نامند یک تو است جهة مناسبت بوریدکه یک تو است برای اینکه نرم و ملایم و
مطاوع باشد انقباض و انبساط را تا انکه زود تر هوا در آن نفوذ نماید که اگر بواسطه وبی واسطه اصلاح هوا القلب میرسید هر آینه ایذا
میرسانید بدان و نیز از مسام آن خون لطیف زود و بیشتر ترشح نموده بریه رسد برای تغذیه آن و لهذا آن شریان وریدی نیز از
عروق ماساریقا است در جذب ماده لطیف صاف غذائی از معده و فایده ابجس بودن آن آنست که تا از حرارت روح و خون و
حرکت اخلاط دران متاذی و متالم نگردد که از حرکت باز ماند و در انکه حرکت آنها بالذات است یا بالقسر یعنی تابع حرکت ریه انشاء الله
تعالی در تشریح ریه مذکور خواهد شد و بالجمله قسری بودن آنها اقوی است زیرا که آلت مسلک و مجری اند و آلت و مجری را فی الحقیقه
و بالذات حرکتی نمیباشد حرکتشان تابع اصل و منشأ و مبدأ و سالک و شئ مرور کننده در آنست و وجه بودن روح بسیار
و خون لطیف کمی در تجویف آنها آنست که چون مخلوق برای ایصال روح بسایر اعضا چنانچه ذکر یافت نه خون و روح
بخار خون طبیعی صاف است و آن چیز بسیار لطیفی است بدون مرکب و حاملی مناسب حافظ آن نمیتواند بصرافت ذات
خود باعضا رسیده و از آن خون لطیف آنست چیزی از اخلاط نیست آنرا و لهذا راکب خون کم لطیفی گشته در عروق جولان
مینماید و بسایر اعضا میرسد و حیات بخش میکند و اگر دران خون بسیاری میبود هر آینه غالب می آمد بر روح و آنرا مغلوب
و مقهور خود و منغمر میساخت و راکب باید که غالب بر مرکوب باشد تا آنرا سیر و جولان تواند فرمود و چون فایده خلقت
اورده رسیدن غذا است بسایر بدن دران خون بسیار و روح طبیعی کمی است و بدانکه چون شریان مملو از روح حیوانی
و خون قلیل و لطیف است و اورده مملو از خون متین و روح قلیل طبیعی است هرگاه خون شریانی که مرکوب روح حیوانی است
تحلیل یابد و کمی کند از اورده استمداد و جذب مینماید خون لطیف صاف را و اورده نیز افاده روح حیوانی و شرائین مینمایند
باعتبار انکه فوهات و اطراف هر یک با لیاف عصبانی بدیگری اتصال دارند بدلیل انکه هرگاه شریانی گشوده گردد که بند نشود جمیع
خونی که در اورده است همه دفع گردد و بالعکس نیز چون اورده گشوده شود همگی روح حیوانی و خون شریانی مندفع گردد و صاحب
آن هلاک شود باید دانست که اختلافست در انکه دم شریان نیز تصرف در تغذیه و تنمیه و افاده آن مینماید یا نه و یا انکه دم
وریدی را تقویت و افاده آن می بخشد و قول فاضل ربانی ابقراط اینست که ذکر یافت و افضل الاطبا جالینوس بر آنست که
خون شریانی بالطبع زیاده و نقصان نمی یابد از قدر لایق مگر بالعرض از امراض محلله و انواع استفراغات قویه و نزد امتلا
شدید که ناقص و زاید میگردد و شیخ الرئیس علیه الرحمه و اکثری از متاخرین بر آنند که دم شریانی حکم تزر و تخم دارد و در انبات که
اندک آن افاده تغذیه و تنمیه بسیار مینماید و بدون افعال تغذیه و تنمیه انصرام و اتمام نمی یابد و وجه انکه اکثر شریانات از بطن
ایسر قلب روئیده اند نه از بطن ایمن آنست که بطن ایمن آن متوجه جذب خون صاف است از کبد برای تولید روح و تغذیه

قبر و انزا

قلب و بدانکه بعضی گفته اند که در سطح داخلی طبقهٔ داخلی شریان غشائی رقیق شبیه بنسج عنکبوت چسپیده و بعضی گفته اند بر سطح
خارجی طبقهٔ خارجی غشائی مجلل است و حجم شریان بسیار زیاده از حجم ورید بحدی که گفته اند پری جرم شریان نسبت بجرم ورید
زیاده چند است که طبقهٔ خارجی شش اند و طبقهٔ باطنی پنج اند و بعضی گفته اند در اندرون شریان زوایدی چند است بمنزلهٔ
دندانها و چون معرفت تشریح شرائین و تقسیم آن باعضا ضروری بود لهذا بالاجمال ذکر می باید مخفی نماند که شرائینی که
از قلب روئیده اند بر چند قسم اند قسم اول شریان وریدیست که از تجویف ایسر قلب روئیده است و آن دو شریان است
یکی از آنها بریه آمده است و انقسام در مقدم آن یافته برای استنشاق نسیم بارد و رسانیدن خون جهة تغذیهٔ آن از قلب
برای آنکه ممر و طریق غذا آوریه قلب است و از قلب میرسد غذا بریه بنابر مشهور بنحو مذکور بطریق ترشح از مسام شریان و
اما شریان قسم ثانی که بزرگتر است که ابهر نامند و ارسطاطالیس اورطی نامیده و آن رگیست که سلوک مینماید در آن روح
از قلب بسایر بدن و منشعب میگردد از آن جمیع شرائین دیگر و آن دو رگند که بهران نامند و بفارسی شاه رگ و رگ گردن
و رگ جان نامند که چون آن هر دو را افشار دهند بجهة جای بر بدن نفس منقطع میگردد و هلاک میشود صاحب آن و مخنوق که بفارسی
خفه کرده شده نامند عبارت از فشار آن هر دو است و سباع همین دو رگ حیوانات را گرفته خفه کرده پس دریده میخورند در
ابتدای انبات از قلب دو شعبه گشته شعبهٔ بزرگتر آن در قلب گشته و متفرق در اجزای آن شده و شعبهٔ دوم آن کوچکتر است و دور
در باطن قلب در تجویف ایمن آن نموده و مابقی از آن دو شعبه چون از قلب جدا گردید منقسم بدو قسم میگردد یک قسم بزرگتر و این
برای انحدار و نزول بسوی اسافل و قسم دویم که اصغر است اصعاد و ارتفاع بسوی اعالی نموده و وجه اکبریت برای انحدار
آنست که متولی اعضاء بسیار است از اعضائی که ما دون قلب و قسم صاعد که آن را شریان صاعد نامند و قسمی از اورطی است نیز
منقسم بدو قسم میگردد قسمی که بزرگتر است صعود مینماید بسوی لثه پس مورب میرود بجانب ایمن تا آنکه میرسد بلحم رخو توثه که در
آنجا است و در آنجا سه جزو میگردد دو جزو از آنها را که دو شریان سباتی نامند صعود مینمایند از طرف راست و چپ
با وداجین که غایر اند و بعد از این مذکور خواهند گشت و رقیق اند با او در انقسام و جزو سیوم متفرق در قص که اضلاع سینه

میکردد

باشد و در اضلاع اول که بر آمده است و فقرات شش اولی از رقبه و در نواحی ترقوه تا اینکه میرسد بشانه و از آن گذشته
بهر دو دست می آید و اما قسم صغیر از دو قسم اورطی صاعد می آید بناحیهٔ ابط و منقسم میگردد بسه قسم مانند انقسام قسم اکبر
اورطی و اما دو شریان سباتی هر یک از آن دو شریان نزد رسیدن بانتهای رقبه دو قسم میگردند قسمی بجانب مقدم و قسمی بجانب
مؤخر و قسم مقدم نیز منقسم بدو قسم میگردد قسمی بطرف بطون میرود و بزبان میرسد و بعضل باطنی از عضلات فک اسفل و قسمی
بطرف ظاهر و بالا میرود تا برابر قدام اذنین بسوی عضل صدغین و از آن هر دو در میگذرد و بعد از آنکه میگذارد در آنها از خود

شعبهای بسیاری بسوی جلد رأس و ملتقات مینمایند باهم اطراف قسم یمنی با اطراف قسم یسری و اما جزء مؤخر پس متجزی
میگردد بدو جزء یکی اصغر و دیگری اکبر اصغر آن هر دو بالا میرود و اکثر آن بسوی عقب سر و متفرق میگردد در عضلی که محیط است
بمفصل رأس و بعض آن متوجه میگردد بسوی قاعدهٔ مؤخر دماغ و داخل میگردد در کود (?) عظمی که نزد درز لامی است و اما جزء اکبر آن
پس داخل میشود بطرف پیش سر از جانب داخل بسوراخی که در عظم حجری است بسوی شبکه و منتسج میگردند باهم و شبیه شبکه
از آن حاصل میگردد بدو داخل شدن عروق در عروق و طبقات در طبقات بنحوی که ممکن نیست اخذ هر یک از آنها بتنهائی بدون
التصاق و ارتباط بعضی با بعضی مانند شبکه و متفرق بجانب قدام و خلف و یمین و یسار و منتشر میگردد در شبکه پس مجتمع
میگردد و حاصل میشود از آن یک زوج چنانچه اول بود و منشعب میگردد برای اغشیه و بالا میرود بسوی دماغ و متفرق میگردد
در غشاء رقیق اولا پس در جرم دماغ بسوی بطون آن و صفاق بطون آن و اما شریان نازل از او (?) پس آن میگذرد
اولا بطریق استقامت تا انکه تکیه میکند بر فقرهٔ خامس زیرا که آن بمقابل سر قلب واقع است و انچه نو (?) و بر آمده است
بمنزلهٔ تکیه گاهی و دعامه برای انکه حائل شود آن میان قلب و عظام صلب و مری و چون بدان موضع رسید کج میگردد از آن
بطرف رأس و تجاوز از آن میکند پس استقلال متعلق بغشیه که نزد انتهاء حجاب میگردد تا انکه معانقه و تنگی ننماید از آن
و این شریان نازل چون برسد بفقرهٔ پنجم منحرف میگردد و فرود می آید بسوی اسفل و ممتد و کشیده بر صلب میگردد تا انکه برسد
بعجز و چون بمحاذی صدر رسید میگذرد با آن و میگذارد در آن شعبهای کوچک باریک از خود که متفرق میگردد در وعاء ریه
از صدر و می آید اطراف آن در قصبهٔ ریه و همچنین همیشه مینمایند از آن شعبه بهر فقره که مرور مینماید با آن که می آید بسوی ما بین
اضلاع و نخاع و چون بگذرد از صدر متفرع میگردد از آن دو شریان که می آیند بسوی حجاب و متفرق میگردند در آن بجانب
یمین و یسار و بعد از آن پیدا میگردد از آن دو شریان که متفرق میگردد شعبهٔ از آن در کبد و معده و طحال و بر می آید و جدا
میگردد از کبد شعبه بسوی مثانه و می آید و میرود بعد از آن شریانی که می آید بسوی جداول که اطراف و گرد معاء دقاق و
قولون است پس بعد از آن منفصل میگردد از آن سه شریان صغیر بعضی از آنها مختص بگردهٔ چپ میگردد و متفرق در لفافه که در آنست
و چربی که محیط بآنست از اجسام و افادهٔ حیات آنها مینماید و دو شریان دیگر می آیند بسوی هر دو گرده تا اینکه جذب نمایند
هر دو گرده مائیت دم را از آنها برای انکه آن هر دو بسیار جذب مینمایند از معده و امعا خون غیر نقی خالص را پس جدا میگردند
از آن دو شریان و می آیند بسوی انثیین و انکه می آید بسوی یسری از آن هر دو با او می آید همیشه قطعه از آن که می آید بسوی گردهٔ یسری
بلکه بسا است که بوده باشد منشأ شریانی که می آید بسوی خصیهٔ یسری همان شریانی که آمده است بسوی گردهٔ یسری بتنهائی و انکه آمده است
بسوی خصیهٔ یمنی منشأ او همیشه از شریان اعظم است و در ندرت مصاحب میگردد با شعبه از شریانی که آمده است بسوی گردهٔ راست

پس جدا میگردد از آن شریان کبیر شرایین چند و متفرق میگردند در جدار اول عروقی که اطراف معاء مستقیم اند و شعبی که متفرق شوند
در نخاع داخل میشوند در سوراخهای فقرات و عروقی که می آید بسوی هردو خاصره و شریان دیگر از آن شرایین بسوی انثیین می آید
و از جمله این زوج صغیری که منتهی میگردد بسوی قبل و این زوج غیر زوجی است که ذکر کرده میشود بعد ازین و این در مردان و
زنان مساویست و مخلوط با ورده میگردد پس آن شریان کبیر چون میرسد باخر فقار منقسم میگردد با وریدی که همراه اوست
بدو قسم بهیئت لام در کتاب یونانی بدین شکل ∨ و هر واحد از آن هردو میرسد بعظم عجز و متوجه میگردد بسوی فخذین و
پیش از با تمام رسیدن بفخذین میگذارد هر یک از آن هردو رگی را که میرود بطرف مثانه و بطرف ناف و باهم
ملاقات مینمایند پیش ناف و ظاهر میگردند در اجنه ظهوری بیّن و اما در مستکملین گاه خفی میگردد اطراف آن هردو و باقی میماند
اصل و بیخ آن هردو یعنی در جنین ظاهر و نمایانند بسبب رقت جلد آنها و در بزرگان غیر ظاهر و نمایان بسبب غلظت جلد
ایشان پس متفرع میگردد از آن هردو فروعی چند و متفرق میگردد در عضلی که در استخوان عجز است و عرقی که می آید بسوی مثانه
منقسم میگردد در آن و می آید اطراف آن بسوی قضیب و باقی آن می آید بسوی رحم و این زوجی است صغیر و اما دو شریانی که
فرود آمده اند بسوی هردو پا منشعب گشته اند در فخذین بدو شعبه عظیم وحشی و انسی و وحشی آن نیز میل بانسی مینماید و از خود میگذارد
شعبها در عضلی که در آنجا اند پس فرود می آید و میل میکند از آنجا بسوی قدام شعبه کبری بین ابهام و سبابه و بطرف بطون میل
مینماید باقی آن و حال آنکه آن در اکثر اجزای پا است نفوذ میکند کشیده بزیر شعبه وریدی که بعد ازین مذکور خواهد شد و اما
تشریح عروق غیر ضوارب که اورده و عروق سواکن غیر متحرکه نامند و اورده بفتح الف و سکون واو و فتح را و دال مهملتین و ها
جمع ورید است اجسام عصبانیه اند شبیه بشرایین مگر آنکه مضاعف و دو طبقه نیستند بلکه یک طبقه و یکتو است مگر یک ورید
که بسوی قلب رفته که آنرا ورید شریانی نامند بجهت مناسبت و مشابهت بشریان در دو طبقه بودن و آنها را حس و حرکت نیست
یعنی ادراک و جهندگی ندارند و مجوفند و در جوف آنها خون بسیار و روح قلیلی است و فایده خلقت آنها آنست که استقا
و سیراب نمایند اعضا را برسانیدن خون کبدی که در جوف آنها است و حامل آنند زیرا که آلت و خادم کبد اند و همه از کبد
روئیده اند و فایده عصبانیت آنها آنست که نرم و ملایم در انعطاف و انحنا و انقباض و انبساط و صلب در انفصال و گسیختن
و منشعب گشتن بشعب کبیره و صغیره و وسیعه و ضیقه و دقیقه شعریه باشند و فایده یک طبقه بودن آنها آنست که در شریان
وریدی ذکر یافت که افاده تغذیه اعضای ریه و غیرها نمایند بترشح خون لطیف صاف از مسامات و فوهات آنها و فایده آنکه
حس و حرکت ندارند آنست که تا متاذی نگردند از گرمی خون و حدت اخلاط حاده لذاعه که در جوف آنها است و عدم حرکت آنها
بجهة آنست که محتاج بحرکت نیستند و فایده آنکه در آنها خون بسیار و روح قلیلی است آنست که سقایه و جداول و مسالک جریان

خوانند نه روح و اندک روحی چه روح طبیعی و چه روح حیوانی برای ابقاء حرارت جاری فرمودن خون را بسایر اعضا و افادهٔ تغذیه و
تنمیه کافی است و چون معرفت تشریح اورده و تقسیم آنها باعضا ضروری و از اعظم مطالب این فن است لهذا اولاً بطریق اختصار
ذکر می باید پس از آن مفصل‌تر بدانکه اولاً از کبد دو ورید روئیده است یکی از آنها بجانب مقعر رفته و بیشتر منفعت آن جذب غذا
است از کبد و این را باب نامند و دیگری از جانب محدب کبد و فایدهٔ آن رسانیدن غذا است از کبد بسایر اعضا و این را اجوف
نامند که اصل همه رگهای غیر جهنده است و از باب شعبهای بسیار باریک شعری جدا گشته و بمعده و امعا رسیده که ماساریقا
نامند برای جذب غذای هضم کیلوسی معدی بکبد برای هضم کیموسی و ابتدای این هضم از ماساریقا است چنانچه بیشتر نیز ذکر یافت
زیرا که در آنها نیز قوهٔ هاضمه هست بنا بر اصح اقوال و فایدهٔ باریکی شعری بودن ماساریقا آنست که اجزاء لطیفهٔ صافیه کیلوس را
جذب نمایند تا سدهٔ در کبد واقع نشود که اگر اجزاء غیر لطیفه صافیه داخل آن شوند و نیز از آن ماساریقا فضول کبد به مندفع میگردند
بسوی معده و امعا زیرا که مجرای دیگر غیر اینها میان کبد و امعا نیست و نیز بعض آنها که متصل بامعا اند باعتبار عصبانیت جرم خود
که قابل ضیق و اتساع اند گاهی بمرتبه گشاده میگردند که قطعه های بزرگ بمقدار بیضهٔ کبوتر و مرغ از آنها بامعا آمده مندفع میگردند
در اسهال کبدی و قطعه های کوچک بسیار و علامت آنکه از کبد است نه از امعا و نه از اعضاء دیگر و نه خون منجمد آنست که
جرم امعاء عصبانی اند نه لحمی و جرم کبد لحمی است و عضوی دیگر لحمی سوای کبد بدان مجرا ندارد و در آب گداخته نمیگردد و پس از
اجزاء کبد است و دیگر آنکه از علامات آن اهلاک است و بزودی مریض هلاک میگردد و اجوف منشعب گشته بعضی از شعب آن
در نفس کبد متفرق میگردد برای تغذیه و باقی بیرون آمده منشعب بدو شعبه گشته یک شعبهٔ آن صاعد بطرف بالا میگردد و منشعب در
اعالی بدن میشود برای تغذیه آنها و شعبهٔ دویم هابط بطرف اسفل و این نیز منشعب گشته بعض شعب آن میل باعلای بدن و
بعضی شعب آن بطرف اسافل و این شعبها تا رسیدن بانتهاء اقاصی بدن منقسم بچهار قسم میگردند و هر چند اقرب بمبدا
که کبد است میباشند اوسع اند و هر چند دورتر میگردند باریکتر میشوند تا بانتها که بعروق شعریه تمام میشوند و اول که قریب
بکبد و اوسع اند انهار و جداول اورده نامند و دوم یعنی بعد از آن که اندک دورتر و باریکتر اند سواقی جداول گویند و
سیوم یعنی بعد از آنها که از آن دورتر و باریکتر اند و ارفع سواقی نامند و چهارم که در انتها و بسیار دورتر و باریکتر اند
عروق شعریه خوانند و اوائل بمنزلهٔ تنهٔ درختند و بعد از آنها شعبها و شاخهای کبار و بعد از اینها شاخها و شعبهای صغار
و بعد از اینها شاخها و ریشهای بسیار باریک در اطراف اشجار واقع اند و نیز اولاً از اجوف دو شاخ روئیده بگرده و
مثانه می آید جهت دفع مائیت از کبد و تغذیهٔ آن هر دو و این دو شاخ را طالعین نامند جهت آنکه بالا طالع شده اند و در
تشریح کرده بانشاء الله تعالی تفصیل آن خواهد آمد اما بیان آن مفصل‌تر بدانکه باب اولاً منقسم میشود طرف مقعر آن در

اجوف

بتقعیر کبد بر پنج قسم برای آنکه زواید اطراف کبد پنج اند تا آنکه باشد برای هر زایده یک قسم علحده و منشعب میگردد تا آنکه
می آید باطراف محدب کبد و میگذرد ازان و می آید بسوی مراره و وجه و این شعبها مانند بیخ درخت روئیده اند که از غور زمین
بر می آیند و اما طرفی که بجانب مقعر آنست پس آنچنان که جدا میگردد از کبد منقسم بهشت قسم میگردد دو قسم از آنها صغیر
اند و شش قسم کبیر عظیم پس یکی ازان دو قسم صغیر متصل بمعاء اثنی عشری میگردد برای جذب غذا ازان و گاه منشعب میگردد
ازان شعبها متفرق میگردد در جرم لحم رخو مسمی بانقراس و انقراس بفتح اول و سکون نون و کسر قاف و فتح را و الف و
سین مهملتین که گوشت رخو سست در اطراف جداول که رسته شده و تکیه نموده اند بر آنها عروق شوارب و غیر شوارب و
تزاحم و اجتماع نموده اند آنجا قسم دوم متفرق میگردد در اسافل معده و نزد معاء بواب که بر قسم سافل معده واقع است برای
اخذ غذا و اما شش قسم باقی پس یکی از آنها می آید بجانب سطح معده برای تغذیه ظاهر آن زیرا که باطن معده ملاقی غذا است
که در آنست و تغذیه ازان می یابد و قسم دویم می آید بناحیه طحال برای تغذیه آن و منشعب میگردد ازان پیش از رسیدن
بطحال شعبی چند برای تغذیه جرم انقراس مذکور از اصغی جزئی که نفوذ کرده است در آن بسوی طحال پس متصل میگردد بطحال
و باتصال آن بطحال بر میگردد ازان چند شعبه صالح وافی و منقسم میگردد در جانب چپ معده برای تغذیه آن و چون
نفوذ نماید شعبه ازان که در طحال نفوذ کرده و در میان آن رسد صعود مینماید ازان جزئی و نزول مینماید جزئی صاعد متفرق
میگردد شعبه ازان در نصف فوقانی از طحال برای تغذیه آن و جزو دویم نازل ظاهر میگردد تا آنکه برسد و ملاقات مینماید
بحدبه معده پس متجزی میگردد بدو جزو جزئی متفرق میگردد ازان در ظاهر جانب چپ معده برای تغذیه فرمودن آن و جزئی
غوص و نفوذ مینماید بسوی فم معده برای آنکه مندفع میگردد بسوی آن فضول عفص حامض سوداوی تا آنکه بر آید با فضول
دغدغه فم معده نماید برای تنبه و آگاهی بشهوت طعام و اما جزو نازل ازان متجزی میگردد نیز بدو جزو جزئی ازان متفرق میگردد
شعبه ازان در نصف اسفل طحال برای تکمیل افاده غذا بآن و بر می آید جزو دویم بسوی ثرب و متفرق میگردد در آن برای
تغذیه آن و قسم سیوم از شش قسم بجانب اول الیسر میرود و متفرق میگردد در جداول عروق که اطراف معاء مستقیم است
تا آنکه مس و جذب نماید تمامی چیزی که در سفل است از اجزاء غذائیه و قسم چهارم ازان شش قسم متفرق میگردد و شعب شعریه
بعض آن تقسیم می یابد در جانبی است ظاهر محدب معده مقابل جزئی که وارد است از طرف چپ آن از جانب طحال بعض
آن شعب شعریه متوجه میگردد بسوی راست ثرب و متفرق میگردد در آن مقابل جزو وارد بر آن از جهت چپ از شعب عروق
طحال و قسم پنجم ازان شش قسم متفرق میگردد در جداول که اطراف معاء قولون است برای جذب غذا ازان و قسم ششم
ازان شش قسم بدستور اکثر آن متفرق میگردد در اطراف معاء صایم و باقی آن باطراف لفایف دقیقه متصله باعور برای جذب

غذا و آنها تشریح اجوف و عروق منشعبه که صعود نموده است از آن در چهار مطلع بیان می یابد مطلع اول در بیان عروق صاعده
از اجوف بعد انفصال آن از کبد تا آنکه قریب بقلب رسد شیخ الرئیس علیه الرحمه فرموده اصل اجوف اول متفرق میگردد در
نفس کبد بسوی اجزا و شعب شعریه برای جذب غذا از شعب باب که آن نیز متجزی باجزا و شعب شعریه است و اما شعب اجوف
دار داست از حدبه کبد بسوی جوف آن و اما شعب باب پس آن وارد است از مقعر کبد بسوی جوف آن پس طلوع نموده است
از آن متناهی نزد حدبه و منقسم گشته بدو قسم قسمی صاعد گشته و قسمی هابط و اما قسم صاعد حجاب را شکافته و نفوذ در آن نموده
و در آن دو عروق گشته و متفرق در آن شده برای افاده تغذیه آن پس محاذی غلاف قلب شده در رسیده است بسوی
آن شعب بسیاری و متفرق گشته است بفروع شعریه برای افاده تغذیه آن مطلع دویم در تشریح عروق از حیثیت تقارب بر از
حیثیت آنکه پراگنده شده است در ریه و جرم قلب پس انقسام یافته است بدو قسم قسمی از آن که بزرگتر است بسوی قلب آمده
است از جانب اذن ایمن آن و این اعظم عروقی است از عروق که آمده است بسوی قلب بجهة آنکه برای جذب غذا است
و غذا غلیظ است و محتاجست باآنکه منفذ آن اوسع باشد و وعاء آن اعظم و سایر عروق برای جذب و استنشاق نسیم بارد اند
و نسیم لطیف محتاج بتوسعه و عظم چندانی نیست و این عروق چون داخل قلب گردند ثلثه غشا از آن بهم میرسد محل سقاف

سقافت ذا

آن از خارج بسوی داخل است برای آنکه جذب نماید قلب نزد تمدد آن غذا را پس بر نگردد نزد انبساط و غشیه آن صلب ترین
اغشیه است و ازین ورید نزد محاذات قلب سه عرق بهم میرسند و می آیند بسوی ریه از جانب منبت شرایینی که قریب
بالیسر قلب اند برگشته بسوی تجویف ریه و این صاحب دو غشا و دو طبقه است و ازینجهة این را ورید شریانی نامند
و این برای چند منفعت است منفعت اول آنکه تا ترشح نماید از آن خون در غایت رقت مشابه جوهر ریه زیرا که این
خون قریب العهد است بقلب و نیافته است نضجی که منصب گشته است در شریان وریدی منفعت دوم آنکه تا نضج یابد
در آن خون نضجی کامل و اما قسم دوم از آن اقسام ثلثه احاطه مینماید دور قلب پس منبث و منتشر داخل آن میگردند برای
افاده تغذیه آن نزد چیزی که قریب است که ورید اجوف عوض داخل قلب نماید از جانب اذن ایمن آن قسم سیوم
میل مینماید در خصوص انسان بسوی جانب چپ پس متوجه فقره پنجم میگردد از فقرات صدر و تکیه بر آن نموده متفرق میگردد
در اضلاع ثمانیه سفلی و اعضائی که قریب اند بآنها از عضل و غیر آن مطلع سیوم در تشریح قسم اعظم از قسم عرق صاعد بدانکه
قسم اعظم از آن منقسم بدو جزء میگردد بحسب دو گوشه قلب یکی اصغر و دوم اکبر اصغر آن هر دو عرق کبیر است از عروق
قلب و آن عرقی است که منقسم میگردد نزد گوشه است قلب به سه قسم و اما نافذ از اجوف بعد از اجزا آنکه چون متجاوز
از ناحیه قلب نماید بالا میرود و متفرق میگردد از آن شعبی شعریه در اعالی اغشیه منصفه سینه و بالای غلاف و در لحم رخوه که

[illegible]

توثه نامند در می آید پس چون قریب بترقوه رسید منشعب میگردد از آن دو شعبه متوجه میگردند مورب بسوی ناحیه ترقوه و چند
دور ترگردند میگردد هر شعبه از آنها دو شعبه یک شعبه از هر یک از آن هر دو منحدر میگردد و فرود می آید بطرف قص از جانب راست
و چپ تا اینکه منتهی میگردد بخنجری و میگذارد در ممر آن شعبی چند که متفرق میگردند میان اضلاع و ملاقات مینمایند افواه و دهنهای
آنها با فواه عروق نبضیه متفرقه در آن و بروز مینمایند از آنها طایفه از آن شعب بسوی عضلی که بر آمده است از سینه و چون
بخنجری رسید ظاهر میگردد پاره از آنها بسوی عضل متراکمه محرکه کتف و متفرق میگردد در آنها و طایفه نزول مینمایند بزیر
عضل مستقیم و متفرق میگردد در آنها از آنها شعب و اواخر آنها متصل میگردد با جزاء صاعد از ورید مجری که عنقریب مذکور
میگردد واما باقی هر یک از آنها هر دو که بکر زوج است هر فرد آن پنج شعبه میگردد و یک شعبه آن متفرق میگردد در سینه برای
افاده تغذیه اضلاع اربعه علیا و شعبه دویم آن برای افاده تغذیه موضع هر دو کتف و شعبه سیوم آن بطرف عضل غایره
در عنق میرود برای افاده تغذیه آن و شعبه چهارم آن در ثقبهای شش گانه علیا رقبه نفوذ مینماید برای تغذیه آنها و از آنها گذشته
بسوی سر می آید و شعبه پنجم که از همه عظیم تر است می آید بجانب فقرات ابط از هر جانب و متفرق میگردد بچهار فرع اول
آنها متفرق میگردد در عضلی که بر قص است که عضل محرک کتف است و فرع دویم منتشر میگردد در لحم رخو مسمی بتوثه و
صفاقی که در ابط است فرع سیوم آنها فرود می آید گذشته از جانب سینه بجانب مراق و فرع چهارم که از همه اعظم است
منقسم میگردد بسه جزء جزء منتشر میگردد در عضلی که در تقعیر کتف است و جزء دویم در عضله کبیره که در ابط است و جزء سوم
که از همه اعظم است میگذرد بر عضد و بجانب دست می آید و این را ابطی نامند و متفرق میگردد بعضی از آن شعب شعریه در اعالی
اغشیه منصفه صدر و اعالی غلاف ولحم رخو مذکور برای تغذیه آنها و اختصاص جزء چهارم با این ساعد بجهت تحت و فایده
بودن این شعب شعری آنست که خون غلیظ در آنها دخول و نفوذ نمیتواند مطلع چهارم در بیان عروق عظیم صاعد بدانکه این
عروق منشعب میگردد بدو شعبه نزد وصول بقرب ترقوتین تا نهایت رسیدن بر اس و آنچه باقی میماند از انشعاب اولی
آن که منشعب گشته یکی از دو فرد آن شعب سباری جهت آنکه آن عرق اولا صعود مینماید بجانب عنق و پیش از آنکه بگذرد
از آن منقسم میگردد بدو قسم یکی از آن هر دو قسم را وداج ظاهر نامند و قسم دویم را وداج غایر و وداج ظاهر منقسم میگردد
همان وقت که صعود نمود از ترقوه بدو قسم قسم اول میرود بجانب قدام و بسوی یک جانب قسم دوم اولا بجانب
قدام میرود و پایین می آید پس بالا میرود ثانیا از ترقوه و گرد ترقوه میگردد با ستداره پس بالا میرود بطرف ظاهر رقبه
تا آنکه ملحق بقسم اول میگردد و مختلط با آن میشود پس جدا میگردد از آن دو جزء یک جزء بطرف عریض میرود و پس نزد ملتقای ترقوتین
در موضع غایر با هم ملاقات مینمایند و جزء دویم مورب میرود بطرف ظاهر عنق و باهم ملاقات میسر نماید این هر دو جزء بعد از آن

ومتفرع میکردد ازین دو زوج شعبه عنکبوتیه برای تقویت حس ولیکن کاه متفرع میکردد ازین زوج دویم بخصیص در جمله فروع آن
اورده ثلثه محسوسه که مر آنها را عدد راست وسایر اینها غیر محسوسه اند یکی ازان ثلثه محسوسه صاحب قدر کشیده میشود بر کتف و
این را عرق کتفی نامند وقیفال ازان است ودو دیکر بر دو جنب کتفی اند چسپیده بآن بر سر کتف با هم ولیکن یکی ازان هر دو که
موخر است همانجا میماند وتجاوز ازان نمی نماید بلکه متفرق دران میکردد ودویم ازان هر دو که مقدم است تجاوز نموده تا بسر
عضد رسیده متفرق میکردد در انجا اما کتفی تجاوز از هر دو نموده تا بانتهای دست میرسد واما اوداج ظاهر بعد انقطاع هر دو
فرد آن باهم منقسم میکردد بدو قسم قسمی ازان بطرف باطن میرود ومتفرع میکردد بشعب صغار ومتفرق میشود در فک اعلی و
شعب کبار دو اعظم ازان شعب صغار ومتفرق میکردد در فک اسفل وازهر دو صنف شعب اجزای چند متفرق میکردد :
کرداکرد لسان ودر ظاهر از اجزاء عضل موضوع انجا وجزء دویم ظاهر میکردد ومتفرق میکردد در موضعی که قریب بسر است
ودر هر دو کوش واما اوداج غایر طالع میرسد صعود مینماید با ان مستقیم ومیکذارد ازخود در مسلک آن شعبهای چند که
مختلط میکردد با شعبهائی که آمده اند از اوداج ظاهر ومنقسم میکردد همکی آنها در مری وحنجره وجمیع اجزاء عضل غایر ونفوذ مینماید
آخر آن تا منتهای درز لامی ومتفرع میکردد انجا ازان فروعی چند که متفرع میکردد در اعضائی که میان فقار اول وثانیه اند
ومی آید ازان عرق شریانی تا نزد مفصل سر وکردن ومتفرع میکردد ازآن فروعی چند که می آیند بغشاء مجلل قحف وملتقای
جمجمه بقحف وفرو میروند انجا در قحف وبا بعد فرستادن این فروع نفوذ مینمایند در جوف قحف در منتهای درز لامی و
متفرق میکردد ازآن شعبی چند در هر دو غشاء دماغ برای تغذیه آنها ورباط غشاء صلب بحری که دور او است وبالای
اوست پس برمی آید وداخل حجاب مجلل قحف میکردد برای تغذیه آن پس نزول مینماید از غشاء رقیق بسوی دماغ ومتفرق در
آن میکردد مانند تفرق عروق ضوارب ومستحکم میکرداند تمامی آنها را مانند طی وپیچید که اصفاق ثخین ضخیم بحری ومیرساند آنها را
بموضع وسیعی که عبارت از فضائی است که منصب میکردد بسوی آن خون ومجتمع میکردد دران پس متفرق میکردد در ما بین
طاقین که معصره نیز نامند وچون این شعب ببطن اوسط از دماغ قریب کردند محتاج میشود که بکردند عروق کبار زیرا که متصل
جذب نماید از معصره مجاری که منشعب کشته اند ازان خون بسیاری پس کشیده میشود ومیروند از بطن اوسط بسوی دو بطن مقدم
ونیز ملاقات مینمایند بعروق ضوارب که صعود نموده اند انجا ومنتسج میکردند در غشاء معروف بشبکه مشیمیه واما تشریح اوردۀ
بدین اما کتفی ازان که قیفال نامند بکسر قاف وسکون یاء مثناة تحتانیه وفتح فاء والف ولام که معرب کیفالس یونانی است که
بمعنی پادشاه عظیم است وچون این رک از عروق عظیمه شریفه تعلق بسر دارد که از اعضای رئیسه شریفه وشبیه بپادشاه
عظیم است در بدن برای احاطه وشمول تصرف آن در حس وحرکت که سر موئی از بدن از تحت تصرف آن بیرون نیست ولهذا

مسمّی بدان نموده اند پس اول شعبی که متفرق میگردد ازان چون محاذی عضد رسید شعبی است که متفرق میگردد در جلد در
اجزاء ظاهر آن از عضد پس قریب بآن از مفصل مرفق منقسم میگردد به دو قسم قسم اول را حبل الذراع نامند و آن کشیده است
بر ظاهر زند اعلی پس میل نموده است بسوی وحشی مایل بحدبهٔ زند اسفل و متفرق گشته است در اسافل اجزاء وحشی از رسغ
و قسم دویم ازآن هر سه متوجه گشته است بسوی محل عطف مرفق در ظاهر ساعد و مخلوط بآن گشته است شعبهٔ از ابطی و مکون
میگردد ازان هر دو عرق اکحل و قسم سیوم بعمق فرو میرود در عمق مخلوط بشعبهٔ از ابطی نیز میگردد و اما ابطی اول چیزی که متفرع
میگردد ازان چند شعبه است که بعمق میرود در عضد و متفرق میگردد در عضلهٔ که آنجا است و فانی میگردد در آن شعبهائی ازان که
میرسد بساعد و چون رسید بابطی قریب بمفصل مرفق منقسم بدو قسم میگردد یک قسم میل بجانب عمق مینماید و متصل میگردد
بشعبهٔ که بجانب عمق رفته است از قیفال به محاذی آن اندک پس جدا میگردد و منخفض و پوشیده میگردد دیگر ازآن هر دو تا آنکه
میرسد بخنصر و بنصر و بنصف وسطی پس متفرع میگردد جزئی ازآن و منقسم میگردد باجزاء خارج دست که مماس باستخوان بنت
قسم دویم از دو قسم ابطی متفرع میگردد نزد ساعد بچهار فرع فرع اول آن منقسم میگردد در اسافل ساعد تا رسغ فرع دوم
بالای انقسام اول منقسم میگردد بانقسام آن و فرع سیوم نیز همچنین در وسط ساعد منقسم میگردد و فرع چهارم که اعظم از
همه است ظاهر میگردد و بالا میرود و میفرستد از خود فرعی را که منضم میگردد با شعبهٔ از قیفال و میگردد از هر دو اکحل و ما بقی
آن باسلیق است و آن نیز غور بعمق مینماید مرتبهٔ دیگر و اکحل ابتدا می نماید از انسی و بالا میرود در زند اعلا پس میل مینماید بجانب وحشی
و متفرع بدو فرع میگردد بصورت حرف لام بخط یونانی پس میگردد جزء اعلاء هر دو جزء آن بطرف زند اعلا و میرود بجانب
رسغ و متفرق میگردد در خلف ابهام و فیما بین آن و میان سبابه و در سبابه جزء اسفل ازآن می آید بسوی طرف زند اسفل
و متفرع گشته فرع میگردد فرعی ازان متوجه بسوی موضعی که میان وسطی و سبابه است میگردد و متصل بشعبهٔ از عرقی که بجانب
سبابه آمده است از جزء اعلا شده و متحد بآن گشته یک رگ شده است و میرود فرع دیگر ازان که اسیلم است و
متفرق میگردد فیما بین وسطی و بنصر و امتداد می یابد بسیوم آن بسوی خنصر و بنصر و جمیع این فرع منقسم میگردد در اصابع
و اما شرح اجوف نازل بدانکه این اجوف نازل اول فرعی که متفرع میگردد ازآن هنگام طلوع و برآمدن از کبد و پیش از
رسیدن و تکیه نمودن بصلب شعب شعریه است که می آید بسوی لفایف کردهٔ جانب راست و اعضاء قریبه بدان
و متفرق در آنها میگردد برای افادهٔ تغذیهٔ آنها پس بعد ازان جدا میگردد ازان عرق عظیمی که می آید بجانب کردهٔ چپ
و متفرع میگردد نیز بعروق شعریه که متفرق میگردند در لفایف کردهٔ چپ و اعضاء قریبهٔ آن برای افادهٔ تغذیهٔ آنها پس
متفرع میگردد ازآن دو عروق عظیم که آن هر دو را طالعین نامند و متوجه میشوند بسوی هر دو کرده برای تصفیهٔ مائیت دم

زیرا که گرده جذب مینماید از آن بهره و غذای خود را که مائیت دم است و گاه منشعب میگردد از ایسر طالعین عرقی که
نمی آید به بیضه ایسری مردان و زنان بنحوی که بیان نموده شد در شرائین و فرو نمیگذارد چیزی در این و در آنکه متفرع میگردد و بعد از این در
عرق متوجه میگردند بسوی انثیین و عرقی که می آید بسوی ایسری میگیرد همیشه شعبه از ایسر این بهره و طالعین و بسا است که پیدا شود در
بعض مردم هر یک از اینها منشأ از آن و آنکه می آید بجانب یمنی پس اتفاق میگردد و مراد در اینجا ندرت آنکه شعبه از ایمن آن بهره و
طالعین اخذ مینماید و لیکن اکثر احوال آن این است که مخلوط با آن نمیگردد و عرقی که می آید از انثیین از گرده و در آن مجرائی
است که نضج می یابد در آن منی و سفید میگردد و بعد از سرخ بودن برای کثرت معاطفت عروق آن و استدارت
آنچیزی که می آید آخر از اینها از صلب و اکثر این عروق غائب میگردند در قضیب و عنق رحم چنانچه در عروق صنوبری که یافت و
شعبه از اجوف که تکیه کرده است بر عظام صلب تا آنکه منتهی گشته است تا به بهره و با ابتدا نموده است از اجوف نازل و متوجه الکعبه
الحدار گشته و متفرع گشته از آن نزد هر فقره و داخل آن فقره گشته و متفرق شده در عضلی که موضوع است نزد آن پس متفرق
گشته است عروقی که آمده است بخاصرتین و منتهی گشته بسوی عضل بطن پس عروقی که داخل گشته در ثقب فقار بسوی نخاع
پس چون منتهی گشت بسوی آخر فقار منقسم بدو قسم میگردد و دور میگردد هر یک از دیگری راست و چپ تا آنکه میرسد هر یک از اینها
بمبدأ فخذ و منشعب میگردد و هر یک بقدر روا نمودن بفخذ به ده طبقه طبقه اول قصد متن و ظاهر آن بهره و مینماید و طبقه دویم شعب آن
دقیق و منتشر است و قصد بعضی اسافل اجزا مراق نموده و متفرق میگردد در آن طبقه سیوم متفرق گشته است در عضلی که بر
استخوان عجز است طبقه چهارم متفرق گشته است در عضل مقعده و ظاهر عجز طبقه پنجم متوجه گشته بسوی عنق رحم زنان و
متفرق در آن گشته و در عضوی که متصل است با آن بسوی مثانه پس منقسم گشته آنچه متوجه مثانه شده بدو قسم قسمی متفرق در مثانه
گشته و قسمی متوجه عنق آن شده و این قسم در مردان بسیار بزرگ است برای مکان قضیب و در زنان صغیر طبقه ششم متوجه
گشته بسوی عضل که موضوع است بر استخوان عانه طبقه هفتم صعود نموده بسوی عضلی که رفته است در استقامت بدن بر
بطن و این عروق صعود نموده با اطراف عروقی که گفته شده آنها انحدار یافته اند از صدر بسوی مراق بطن و خارج گشته از اصل
آن عروقی که آمده اند بر رحم از جوانب و متفرق گشته اند از آن عروق صاعد بسوی پستان برای آنکه مشارکت یابد با آن رحم و پستان
طبقه هشتم می آید بطرف قبل مردان و زنان همگی طبقه نهم می آید بجانب عضل باطن فخذ و متفرق در آن میگردد طبقه دهم اخذ مینماید
ناحیه حالب برآمده تا خاصرتین و متصل میگردد بر اطراف عروقی که بفخذ فرود آمده اند خصوص از ناحیه ثدیین و مجموع آنها یک عرق
عظیم گشته بسوی عضل الیتین می آید و آنچه باقی مانده از اینها می آید بسوی فخذ و متفرع و منشعب در آن میگردد و بفروع و شعبی چند
یکی از آنها منقسم میگردد در عضلی که بر مقدم فخذ است و شعبی دیگر در عضل اسفل و انسی آن بعمق فرو رفته و شعب بسیار دیگر از آن

منغرق میگردد در عمق فخذ و آنچه باقی میماند بعد ازین تمامی منقسم میگردد هنگام حلول در مفصل رکبه قلیلی بسوی سه شعبه
پس وحشی آن کشیده میشود بر قصبه صغری بسوی مفصل کعب و اوسط آن کشیده میشود بر محل انسی در موضع دوته گشتن زانو
و فرود می آید و میگذارد شعبه در عضل باطن ساق و منشعب میگردد بدو شعبه و غایب میگردد یکی از آن هر دو در عضوی که داخل است
از اجزای ساق و دویم آن می آید بسوی باطن عقبین کشیده شده بسوی مقدم پا و مختلط میگردد بشعبه از وحشی مذکور و سیم
که انسی است میل مینماید بسوی موضع معرق از ساق پس کشیده میشود بسوی کعب و بسوی طرف محدب قصبه عظمی و فرود می آید
بسوی انسی مقدم و این را عرق صافن نامند و این هر سه فی الحقیقه چهار عرق‌اند دو وحشی که می آیند بطرف قدم از ناحیه قصبه صغری
و دو انسی یکی از آنها بالای قدم میرود و منغرق میگردد در اماکن ناحیه خنصر و دویم مختلط بشعبه وحشی از قسم انسی مذکور میگردد
و منغرق در اجزای اسفلی میشود و اما تشریح غشا بکسر غین و فتح شین معجمتین و الف ممدوده جمع آن اغشیه است و بفارسی پرده
نامند جسم عصبانی منتسج بافته شده از الیاف عصبی یا رباطی و یا هر دو باهم رقیق عریض عدیم الحرکه در نفس خود با قلیل الحس و در رنگ و
ملایمت شبیه بعصب است و بدانکه وجه عصبانیت آن آنست که در اعصاب ذکر یافت که نرم و ملایم در انحنا و انعطاف و
مسک و قابل جمیع اشکال و هیئات باشد و وجه رقت آن آنست که هیئت اعضائی که بر آن پیچیده شده است تغیر ندهد و
از مسام آن توانند که ارواح و غذا در آن نفوذ و ترشح نمایند و فضول متولده در آنها مندفع گردند و وجه عدیم الحرکه بودن آن
آنست که تا عضو ساکن و برقرار خود ماند و تشویش و اضطراب در آن وارد نگردد زیرا که حرکت اکثر اعضا مانند دماغ و
نخاع و کبد و معده وغیرها باعث فساد و اختلال بسیاری است و وجه حس قلیل آن برای ادراک آفات و دفع موذیات
است از خود و بدانکه اغشیه متولده در اعضا کلیه منقسم به سه قسم‌اند یک قسم منتسج از لیف عصبی است فقط مانند غشاء
مجلل نخاع ~~که انتساج آن از رباطات روئیده از اطراف عظم قحف است~~ دویم منتسج از لیف رباط فقط است مانند غشاء
مجلل دماغ که انتساج آن از رباطات روئیده از اطراف عظم قحف است سیوم منتسج از لیف عصبی و لیف رباطی هر دو است
مانند سایر اغشیه و بدانکه جمیع اغشیه صاحب حس نیستند بلکه بعضی مطلقا حس ندارند مانند غشاء مجلل دماغ بجهة آنکه مؤلف از لیف رباطی است
و رباط را حسی نیست و بعضی صاحب حس بسیارند مانند غشاء مجلل نخاع بجهة آنکه مؤلف از لیف عصب فقط است و عصب صاحب حس است و
بعضی بین بین یعنی قلیل الحس‌اند مانند سایر اغشیه بدنیه بجهة آنکه تالیف آن از هر دو است و فایده خلقت آن در بدن بسیار است از
الجمله آنست که بپوشد اعضا را و نگاه دارد آنها را از وصول آفات بدانها چه از خارج و چه از داخل مانند کل اغشیه خارجه و داخله
و دیگر آنکه حفظ هیئات و تشکیل اعضائی که پوشیده است بدانها نماید مانند غشاء دماغ و نخاع و دیگر آنکه تا مانع وصول ضرر بعضو مخصوص
باشد مانند غشاء عروق و امعاء و معده وغیرها و نیز از فواید خلقت اغشیه آنست که عضوی را بعضوی مربوط سازد مانند گرده به پشت

و دیگر آنکه تا واسطه باشد میانهٔ عضو صلب و لین تا از هم متضرر نگردند مانند اغشیهٔ دماغ و دیگر آنکه تا اورده و شرایین در آن
منتسج گردند برای افادهٔ تغذیه و تمیز و حیات و حرارت غریزیه مانند غشاء مشیمی و غیر آن و دیگر آنکه حیلوله و مانع باشد از ورود
ابخره و دخنه و اخلاط فاسده غذائیه باعضاء رئیسه شریفه و غیرها و قرار گرفتن آفت بجمیع اجزاء عضو را مانند غشاء عنکبوتیه و حجب
مابین بطون دماغ و مجلل آن و مجلل نخاع و منصب آن و حجاب حاجز صدر و حجاب به یا فرغما که حجاب حاجز مابین مری و جگری است
که فیما بین اعضاء تنفس است که ریه و قلب باشد و اعضاء غذا که مری و معده و امعا باشند و انشاء الله تعالی بتفصیل در بیان
امراض خواهد آمد و دیگر آنکه حفظ ارواح و حرارت غریزیه و قوی نماید و مانع انداز تحلیل اینها و برساند آنها را باعضا بتدریج مانند
اغشیهٔ داخلیه و دیگر آنکه اعضاء عدیمة الحس را باعث افادهٔ حس باشد مانند جگر و ریه و سپرز و گرده و غیرها و اما تشریح لحم
بفتح لام و سکون حاء مهمله و میم که جمع آن لحوم است و بفارسی گوشت نامند متولد میگردد از متین خون غلیظ یعنی مادهٔ تکون
آن است و فاعل انعقاد آن حرارت و سبب تحلیل رطوبات مائیهٔ آن و تغلیظ و انعقاد باقی و رنگ آن سرخ است برنگ مادهٔ
آن که خون است و فایده بودن آن در بدن تسخین و گرم نگاهداشتن اعضا است بالذات باحتقان و اجتماع حرارت در باطن
خود و حفظ آن از تفرق و آفتی و آنکه وطاء و پناه باشد برای دفع آفات از اعضا از قبیل صدمات و سقطات و ضربات خارجیه و
ملاقات صلب بالین و حفظ شکل و حسن و بهاء و رونق و نرم و ملایم داشتن بشره و اعضای سر و مانع آمدن از آنکه عروق و
اعصاب و اغشیه و غیرها که بر عظام کشیده شده اند بر هم افتند و در هم پیچیده گردند یعنی در خلل و فرج آن در آمده و مملو ساخته مانع
آید از امور مذکوره در حین حرکات و صدمات و منع نمودن غوص و فرو رفتن حرارت و برودت خارجیه بسوی باطن مانند سایر
اغشیه و بدانکه در مواضعی که لحم با جلد اتصال دارد صاحب حس است تا آنکه مدد بجلد رساند و بالتبع حس است بدینجهة
اکثر آن صاحب حس اند و قلیلی بی حس زیرا که اکثر جلد بدن اتصال با گوشت دارد و قلیل جای اتصال جلد با استخوان است
بی واسطهٔ گوشت مانند راس و سر مفاصل و پشت دست و پشت پا و فایدهٔ تقلیل حس آن خلیفه و معین جلد بودن در
احساس بوقوع آفت بجلد است چنانچه ذکر یافت و سبب حس آن انبثال و ادخال الیاف عصبی است در آن نه
بالذات زیرا که بالذات حس عصب را است و غیر آن هر عضوی که باشد حسی ندارد مگر بالعرض بواسطهٔ عصب و الیاف آن
و اما تشریح شحم بفتح شین معجمه و سکون حاء مهمله و میم که بفارسی پیه نامند جمع آن شحوم آمده جسمی است سفید در غایت
نرمی متولد از مائیت دم و دسومت و فاعل انعقاد آن برودت مجمده و قابضه است و لهذا بیشتر بر اغشیه و اعضای
عصبانیه تولید و انجماد می یابند برای برودت مزاج آنکه مادهٔ لطیف دسم چرب از مائیت خون چون برسد باعضای عصبانی
بسبب برودت مزاج آنها منجمد و منعقد میگردد و چون حرارت بدانها برسد گداخته میگردد و فایدهٔ خلقت آن در اعضا

تر و چرب و تازه داشتن عضویست که مجاور و متصل بدانست تا آنکه از حرکات منجمد معطله رطوبات مانعه از حرکات محفوظ
دارد و مدد بدانها رساند و نگذارد که جفاف و یبس و ضعف و لاغری بدانها عارض گردد و از حرکات باز مانند و امّا جلد بکسر
جیم و سکون لام و دال مهمله که بفارسی پوست نامند و جمع آن جلود آمده جسمی است عصبانی یعنی شبیه بعصب است در
رنگ سفیدی و نرمی و ملایمت قابل التوا و انحنا و قبض و بسط و تشنج و استرخا و صلب در انفصال بودن و بافته شده
است از شظایای عصبی معتدل الانتساج در رقت و صفاقت و نازکی و ضخامت تا آنکه در غایت تخلخل و رخاوت نباشد
بحدی که شواند جمیع حرارت در باطن خود نماید مطلقا و نه در غایت صفاقت و ضخامت و صلابت باشد بحدی که شوانند
که ابخره و ادخنه از مسامات او بیرون آیند و فضلات داخلیه و مجتمعه تحت آن بعرق و چرک و مو و امثال اینها مندفع
گردند تا باعث خفت و سبکی اعضا و دفع علل شود و جلد ظاهر بدن بنسبت بغشیه باطنیه ضعیف‌تر و ضخیم‌تر است جهت
آنکه دایم مباشر حرارت و یبوست و رطوبت و جمیع آفات خارجه است و لهذا مستلزم صفاقت و صلابت زیاده از
اغشیه داخلیه و آنرا حس بسیار است بجهة عصبانیت و انتساج آن از شظایای عصبانی که کثیرة الحس اند و در آنها
منافذ ضیقه بسیار است که مسام نامند و فایدهٔ خلقت آن در بدن چند امر است یکی آنکه ساتر و حافظ و لباسی باشد
از برای کل بدن از رسیدن و متضرر گشتن از جمیع آفات خارجه چنانچه ذکر یافت دیگر آنکه منتسج گردند در آن عروق
شعریه و اعصاب برای افادهٔ حیات و تغذیه و تنمیه و حس و حرکت دیگر آنکه از مسام آن نسیم بارد لطیف مستنشق
گردد و باعث ترویح حرارت غریزی و روح حیوانی شود چنانچه ذکر یافت و فایدهٔ کثرت حس آن آنست که بوصول اندک
سوء مزاجی و انحرافی و آفتی و اذیتی چه از داخل و چه از خارج بزودی شاعر و آگاه گردد و بحس مشترک رساند و آن بطبیعت
مدبره که نایب نفس حیوانیه است و نفس حیوانیه نایب نفس ناطقه است رساند تا در تدارک در آیند و متدفع گرداننده
بهر نحو که انسب و الیق دانند و بدانکه چنانچه پیشتر ذکر یافت در مبحث اعضا که معتدل‌ترین اعضا جلد است یعنی کیفیات
اربعه در آن مساوی‌اند و بحس لمس در می‌یابند اعتدالات و انحرافات سایر اعضا را از مزاج اصلی خود مانند سر که ابرد
اعضا است که در حال انحراف برسیدن گرمی بر آن و گرم شدن از مساس جلد آن در یابند که گرم گشته و همچنین عرض
یبس مر آنرا که جلد آن از خشک و خشن در یابند همچنین قلب که گرم‌ترین اعضا است در حال انحراف ببرودت از لمس جلد
موضع آن در یابند کیفیت آنرا و از نبض نیز همچنین سایر اعضا را اعتدال جمیع جلد ظاهر بدن جلد سر انگشتان خصوص جلد
سر انگشت سبابه و بدانکه فایده مسام آن همان چیز نیست که ذکر یافت از اندفاع فضول داخلیه یا ابخره و ادخنه که
مادهٔ عرق و وسخ و شعر اند و استنشاق نسیم بارد بداخل و دفع آن بخارج و بدانکه جلد جمیع اعضا در صفاقت و صلابت

وضخامت و منافذ و مسام متساوی نیستند بلکه بعضی زیاده و بعضی کمتر و بعضی را حس زیاده و بعضی را اندک کمتر و بعضی
صاحب مو و بعضی بی مو چنانچه ظاهر و مشاهد است و بیان مفرد یا مرکب بودن آن و اختلاف اقوال در آن در مبحث اعضا
ذکر یافت و مفرد بودن آن اولی است جهة صدق تعریف اعضاء مفرده بر آن و اما تشریح شعر بفتح شین معجمه و سکون عین
در اصطلاح که بفارسی مو نامند جمع آن شعور و اشعار آمده جسمی است متولد از ماده بخاریه دخانیه منفصله از اخلاط بتاثیر حرارت
در آنها که چون مصادف مسام بدن گردند بدانها رسند در رطوبت آنها تحلیل رود و بخار و اجزاء دخانیه متولده از مائیت و
هوائیت و مائیت و ارضیت آن صعود نموده از منافذ و مسام هر آینه سه جزو ناری و هوائی و مائی آن تحلیل روند و زایل
گردند مگر قدر قلیلی که حافظ و ممسک هیئت و صورت جزو ارضی آنند بشکل مو و دایم از باطن مدد و مدد رسد و در طول آن بیفزاید
و از اینجهة است که در امزجه اشخاص و اصناف مردمی و اسنانی که در آنها اجزاء و ادخنه دهنیه بسیار است و مسام آنها
وسیع و قوه دافعه آنها قوی موی بدن آنها بسیار غلیظ و بلند و سیاه میباشد و در امزجه که حرارت و یبس و تکثیف بر
مسام جلد ایشان غالب باشد مانند حبشیان که موی آنها پیچیده و سیاه و خشن میباشد و بسیار بلند نمیگردد و در امزجه که
بدانها برودت و رطوبت و ضعف غالب باشد مانند اکثر بلدان بارده رطبه از اقلیم پنجم و ششم مانند اهل فرنگ و
سقالبه و گرجستان و چین و غیرها و مردم سفید پوست بسیار از مرد و زن موی آنها باریک و ضعیف و میگون میباشد
و چون بخار مطلق نفوذ در مسام ننماید و یا نفوذ نماید ولیکن بقدر صالح در زمانی که در آن منعقد تواند شد محتبس نماند و یا
محتبس ماند اما کیفیت آن از سوء مزاج اصلی متغیر شود بکیفیتی غیر ملایم درین صور مو کم متولد گردد و یا مطلق تولد نیابد
و عدم نفوذ بخار در مسام بر چند وجه است یکی آنکه ماده آن قلیل باشد یعنی بخار و دخان کمتر متولد شود بسبب نقصان حرارت
و دیر روئیدن لحیه در اطفال و زنان و خصیان از اینجهت است دویم آنکه خون که ماده بخار و دخانست کمتر متولد گردد
و سقوط موی در ناقهین و پیران بجهة نارسیدن مدد بدانست سیوم آنکه در بدن رطوبت بخاریه بیشتر و ماده
دخانیت کمتر باشد و ظاهر است که تا ناریت غالب نباشد بخار را میل بخارج و دفع به بیرون نمی نماید و از اینجهة در صبیان
لحیه نمیروید چهارم آنکه منافذ و مسام بسیار تنگ و باریک باشند بسبب برد و یبس مزاج مکثف پس ماده مو نتواند که از
آنها بیرون آید پنجم آنکه سیلان فضول مانند طمث و دم بواسیر و مانند آن باعث اماله بخار گردد و اما عدم لبث و
درنگ بخار و دخان در مسام زمانی که متولد گردد سه وجه است یکی آنکه ماده آن بسیار رقیق باشد و بدان سبب زود تحلیل رود
و ظاهر است که تا کثافتی که لازم دخانیت است در بخار نباشد قبول انعقاد مو نمیکند و انعقاد را لازم است درنگ
نمودن زمانی دوم آنکه مسام بسیار وسیع باشند بحدی که ماده مستعده هر بخاری بر آید و تحلیل رود و سیوم آنکه ماده مسام

هر دو بحد اعتدال باشند اما با آن اسباب محلله مفرطه از امور بدنیه و خارجیه جمع گردند و ماده را که منعقد باشد تحلیل دهد
و اما تکثیف بودن ماده بکیفیت ردیه ظاهر است که باعث فساد گوشت و نمیگذارد که ماده آن در تحت جلد در رنگ و نفوذ
در مسام نماید و برآید چنانچه در داء الحیه و داء الثعلب می باشد که بجهه احتباس خلط ردی در منافذ ماده شعری فاسد میگردد و بدانکه
بعضی حکما شعر و ظفر را از فضلات میشمارند نه از اعضاء مفرده و شیخ الرئیس علیه الرحمه نیز بر این است و فایده انبات شعر در بدن
انسان بر چند وجه است بعضی برای زینت تنها است مانند موی سر و ابرو و بعضی برای زینت بعضی مردم است دون
بعضی مانند لحیه برای مردان و گیسو برای زنان و بعضی برای منفعت و زینت هر دو مانند موی مژگان که هدب عینین نامند

و زلف

زیرا که با وجود تقویت بصر بدفع فضول بخاریه و دخانیه آن بدان باعث زینت و مانع سقوط اجرام و اجسام صغار است در
چشم بعضی برای منفعت تنها است بدون زینت بلکه باعث قبح جسد است و باید آنها را ستره و ازاله نمود مانند موی
زیر بغل و سینه و زهار و غیرها بجهه آنکه اینها منعقد از فضول بخاریه و دخانیه حاصل در آنها چنانچه ذکر یافت و اما تشریح ظفر
بضم طاء معجمه و سکون فاء و راء مهمله و بتحریک فاء افصح است بفارسی ناخن نامند و جمع آن اظفار و ظفر آمده جسمی است عصبانی
شبیه بعصب در رنگ و قبول انعطاف و آنکه حس بسیار کمی دارد و هر چند درین امر تاملی است زیرا که حس آن تا مواضع اتصال
آن بسر انگشتان بجلد است بواسطه شظایای عصبانی و هر مقدار که از سر انگشت زیاده برآید و طولانی گردد حسی ندارد و مشاهده
گواه این است که در حین قطع و قلم گرفتن آن بناخن گیر و غیرها ادراک المی نمی نمایند و بعضی از اهل صنایع که صنعت ایشان
تعلق بناخنها دارد ناخنهای خود را بلند نگاه میدارند و قلم نمی نمایند یعنی نمیگیرند و زنان اهل بنگاله در آن سوراخ باریک نموده
ریسمان تار و پود البسه بسیار باریک نازک را از جوف آن تاب داده میگذرانند و بیان آن تفصیل طولی دارد و فایده
خلقت آن در بدن بر سر انگشتان چند امر است یکی از آنها استناد و تکیه نمودن سر انگشتان است و استحکام آنها
که اگر نمی بودند هر آینه سر انگشتان نرم میبود و باندک صدمه و ضربه منتشر میگشت و دویم آنکه باعث تمکن و اقتدار سر
انگشتان باشد بر التقاط و اخذ و چیدن اشیاء صغیر الحجم ریزه که اگر نمی بود سر انگشتان را اقتدار بر آن نمی بود
و سیوم امساک و نگاه داشتن انامل است بر ضبط اشیاء بسبب صلابت ناخنها و چهارم حک و خاریدن بدنست
و تنقیه اوساخ و اجزاء آن بجهه آنکه حک محتاج بصلابت بحد اعتدال است که ایذا نرساند بجز اشیاء آن جلد همچنین تنقیه اوساخ
و تحلیل اجزاء و ادخنه زیر جلد بخاریدن و همچنین بثور صغار و خشک بسیارها و اشیاء صغار که بجلد چسبیده باشد [illegible]
آن محتاج بناخن است و پنجم تمکن و اقتدار است بر گشودن گرهها خصوصا قویه آنها [illegible] قدرت بر اشتقاق و شکافتن
بعضی اشیاء که باید آنها را شق نمود و شکافت و قطع بعضی اشیاء مانند چیدن گلها از شاخ اشجار و [illegible] نمودن [illegible]

کلها وغیرها که بسر انگشتان مثل ناخن ممکن نیست ودیگر برای زینت انگشتان است وحسن شکل وهیئت آنها که اگر
نباشند قبیح و بدهیئت می نمایند وغیر اینها از منافع بسیار و وجه نشو ونمای آنها در طول نه عرض وعمق آنست که مادهٔ تکون
آن فضول اعضای دماغیه بدنیه است که طبیعت مدبرهٔ آن دفع باطراف مینماید و از آن ممر بمری آورد ولهذا دایم در تزاید است و هر چه روز
یا هفت روز که زیادتی آنرا اگر ببرند باز میروید زیراکه مادهٔ آن دمبدم میرسد و بدانکه در بودن ظفر از جملهٔ اعضای مفرده تامل
است شیخ محمد بن محمود چغمینی صاحب قانونچه و صاحب کامل الصناعة چهارده دانسته اند اعضای مفرده را که عظم و
غضروف و عصب و وتر و رباط و عضل و شریان و ورید و لحم و شحم و غشا و جلد و شعر و ظفر باشند و صاحب کامل عضل را
ترک نموده برای آنکه آنرا مرکب دانسته و مصنف قانونچه سمین را و در بعضی نسخ قانونچه لحم نیز داخل نیست برای آنکه از اعضای
منویه نیستند شیخ الرئیس در قانون ذکر فرموده اند تا لحم و باقی را بیان نفرموده و ابو سهل مسیحی تابع صاحب کامل است
مگر آنکه ترتیب دمخ را زیاده کرده و شعر را ساقط نموده و ابو سهل شریان و ورید را یکی شمرده و بدل مخ شعر آورده و قرشی
عضل و جلد و ظفر و شعر و هرچه زیاده نموده مسیحی ساقط کرده برای آنکه غیر شعر همه اعضای مرکبه اند نزد او و مخ از رطوبات
و شعر از دخان و ظفر از فضول است باب دویم از رکن دوم در بیان تشریح اعضای مرکبه مشتمل بر
پنج فصل فصل اول از باب دویم در بیان تشریح دماغ و عینین و اذنین و لسان اما دماغ بکسر دال مهمله و فتح میم و
الف و غین معجمه که مخ بضم میم و تشدید خای معجمه نیز نامند و بفارسی مغز سر و جمع ادمغه و امخاخ آمده جوهر رخو متخلخل سفید
رنگ چرب است و فایدهٔ رخو و نرم بودن آن آنست که قبول تشکل و استحاله متخیلات باحسن وجهی نماید برای آنکه شئ رخو
سهل القبول و الاستحاله است و دیگر آنکه غذای آن وافر و زیاد باعصاب و نخاع رساند جهت آنکه تغذیهٔ آنها از دماغ است
و نرمی مقدم آن بیشتر از مؤخر آنست برای آنکه منبت اعصاب حس است و حس انفعال از محسوس است و مؤخر آن منبت
اعصاب حرکتست و حرکت را صلابت لازم و مراد از صلابت مؤخر دماغ بالنسبه و بالاضافه بمقدم آنست که الین است
نه آنکه صلب مطلق است بلکه مقدم آن الین و مؤخر آن لین است و آن دماغ مرکب از مخ و شریانات و اورده و غشا که مسمی
بدو ام دماغند یکی ملاقی و متصل قحف که کاسهٔ سر باشد که آنرا ام غلیظ و ام جافیه گویند و دویم که ملاقی و متصل بمخ و مغز دماغ است که
ام رقیق نامند زیراکه آن هر دو باهم حایل و وقایه و پناه و حافظ مخ دماغ اند در شکل و هیئت و ناصر قوی و افعال آن و رد
کنندهٔ آفت و اذیت از استخوان و اجزهٔ داخله و غیرها اند و جهت آنکه مخ که جوهر دماغ باشد جسم بسیار نرم ذکی الحس
است در حالت تزید جوهر و انبساط و هنگام صیحهٔ شدیده و عوارض دیگر ممکن است که منزعج و متحرک و مماس قحف که
کاسهٔ سر باشد گردد و متاذی شود و اما شرائین آن بجهت افادهٔ حیاتست بدخول آنها در جوهر مخ و احتیاج یافتن از آنها

شبکه تحت دماغ برای انضاج و استحاله روح حیوانی بروح نفسانی دران پس مجتمع گردند آن شرائین تا بهم رسند از آنها
دو رگ و بالا روند در دو ثقبه ام دماغ و متفرق گردند در آن و اما اورده آن جهة افاده تغذیه آنست که داخل هر دو غشاء
آن گردند و در آن فرود آیند و متفرق در آن شوند و از فوهات عروق ضوارب بسوی موضعی که فشرده میشود بسوی آن خون
که آنرا معصره نامند و آن تجویف در وسط دماغ طولانی مایل بمؤخر آن و وسیعی است مانند برکه و حوضی طولانی و خونی که
تغذیه دماغ بدان کرده میشود داولا دران فشرده میشود و میماند دران تا آنکه حرارت آن کم گردد و نضج یابد و شبیه بجوهر
دماغ شود پس متفرق گردد و منشعب گردد در دماغ و چون قریب بطن اوسط رسید زیاده میگردد عظم آن برای امتصاص
و انجذاب از آنها غذا را پس کشیده میشود بسوی ظاهر هر دو مقدم و مؤخر دماغ و یکی بیمین و یسار و رفته ملاقات مینماید؛
بشرائینی که بالا رفته اند و در آنجا رسیده و بافته میگردد از آنها شبکه و مشیمه و فایده بودن حجب آن دو آنست که چون
آن عضو بسیار شریف و رئیس و شدید الحس و الذکاء است باندک حرکتی و صدمه و بوصول کیفیتی دخانی و دخانی متاذی
و متالم میگردد و ایذا و الم آن باعث اختلال افعال جمیع بدنست زیرا که حس و حرکت جمیع بدن از آنست خلل آن باعث
خلل کل است لهذا الحکمت بالغه و صنعت محکمه ربانیه غشاء برای آن متکون گردید یکی رقیق نازک ملایم که متصل بجوهر
آنست و دیگری غلیظ صفیق صلب بالای آن که متصل بقحف است چنانچه ذکر یافت و هر دو حکم مشیمه و بچه دانی دارند
برای محافظت آن و هر دو پیوسته اند بهم بعروقی که لغو ذکر کرده آمده است از غلیظ برقیق و غلیظ چسپیده بقحف است؛
بروابط غشائیه که روئیده است از غلیظ و چسپیده است بدروز تا آنکه ثقل بدماغ نرساند و این رباطات از شئون ظاهر
قحف روئیده و بافته شده است از آن غشاء مجلل قحف و بواسطه آن استحکام یافته است ارتباط غشاء غلیظ بقحف
و وجه سفید بودن رنگ آن برودت و رطوبت مزاج آنست و آنکه غذای آن خون بلغمی است و فایده برودت آن آنست که
مشتعل نگردد بکثرت ورود قوای محرکه اعصاب و انفعالات حواس و حرکات روح در استحالات تخیلیه و فکریه و ذکریه
و آنکه باعث اعتدال و استحاله روح حار حیوانی قلبی صاعد بسوی آن بواسطه عرقین صاعدین گردد و اما فایده رطوبت آن
و همچنین دسومت آن آنست که حفظ حرکات تخیلیه فکریه و ذکریه و غیرها نماید و باعث تخفیف و خشکی مانع از حرکات نیاید
و فی الحقیقه آن هر دو غشاء دخلی در جوهر دماغ ندارند و خارجند از آن چون کمال احتیاج است جوهر دماغ را در آن بجهة امور مذکوره
لهذا حکم اجزاء آن دارند و بمجاز از اجزاء آن میشمارند و هیئت و شکل دماغ مثلث مخروطی است که سه زاویه دارد دو زاویه
که بجانب قاعده آنست نزدیک بهم و زاویه سیوم که در مؤخر دماغ است از آنها دور و جوهر آن در طول منقسم بدو قسم است.
و در عرض بسه قسم که انها را البطون دماغ نامند چنانچه قبل نیز ذکر یافت و بطن مقدم از همه اوسع است برای آنکه موضع

حس مشترکست محتاج بتوسعه زیاده است و مؤخر آن که محل حفظ است تنگ تر نسبت ببطن اول و لیکن بنسبت ببطن اوسط؛
بحسب مساحت بزرگتر است و فایدهٔ انقسام آن ذکر یافت که آفتی که بشقی و بجزئی رسد سرایت بهر دو شق و اجزاء دیگر ننماید و مقدم
آن الین و مؤخر آن بنسبت بمقدم آن اصلب است بجهت امر مذکور و آنکه مقدم محل ادراکست و مؤخر محل حفظ و ادراک را ملایمت
و نرمی میباید و حفظ را صلابت و جمیع بطون آن مملو از هوائیست که آنرا روح نفسانی نامند و بطن مقدم موضع انجذاب هوا
است باستنشاق و دفع فضلات معطسه و از آنست افاضه قوه حاسه بجمیع اعضا و در آن ظاهر میشود قوه خیالیه و بسوی
آنست تادی و رسیدن اشباح مدرکات و از آن روئیده اند دو زایده شبیه بدو سر پستان که ادراک شم بواسطه
آنست و از بطن مؤخر افاضه می یابد قوه محرکه بجمیع اعضا و تذکر و حفظ متعلق بدانست و بسوی آن میرسد معانی مدرکه بوهم
بطن اوسط دهلیز است میان آن هر دو و لهذا آنرا مجمع البطنین نامند و محل قوه متصرفه و واهمه است و صالح است برای آن
و نیز این بطن را ازج و دودی نامند بجهت آنکه اجزای دماغ بر این جا دویده دودی یعنی کرمی اشکال مینمایند بانبساط و انقباض
و سبب حرکت مذکوره آنست که بر هر دو جانب این بطن دو زایدتست از جوهر دماغ بر استقامت روئیده و بار لطا مربوط
گشته اند از شأن این زایدتین است که یکبار حرکت مینمایند و مماس و قریب یکدیگر میگردند و بار دیگر بمباعدت و جدائی
از هم و لهذا اطبا تشبیه بفخذین نموده اند که هرگاه ممتد و کشیده میگردند که حرکت انقباضی نامند یعنی بهم نزدیک میشوند؛
مجرای آن بطن بسته میشود و چون متقلص و منقبض گردند انبساط و گشادگی در مجری بهم میرسد و حرکت انبساطی عبارت از آنست
فایدهٔ انقباض و انبساط آن تصفیهٔ روح نفسانی است از ابخره و دخانیه و از حرکت دوده جمیع دماغ متحرک میگردد و این
زایدتین را الورکین و فخذین و الیتین دماغ نیز نامند و فایدهٔ زایدتین آن آنست که چون روح بسیاری در آن آید و در
افضیه و بطون آن نگنجد در ثقب این زوائد آید و فایده دیگر آنکه روح در جوف آن لبث و درنگ نماید و باعث نضج و تکثیف
آن بمزاج دماغ گردد و جمیع اجزای آن متصل اند بهم و مدرکات بطن اول نفوذ مینماید در بطن اوسط و میرسند تا ببطن مؤخر
و استدلال بطون آن و آنکه در هر یک قوتی معین و محل تعلق خاص است برسیدن آفت است بهر یک از آنها و اختلال
در افعال آنها و مشهور نزد اطبا است و شیخ الرئیس نیز بر آنست که روح حیوانی اولا نفوذ مینماید در بطن مقدم و در آن
طبخ و نضج و اعتدال لایق بروح نفسانی و استحاله بدان در مزاج یافته نفوذ در بطن اوسط مینماید و در آن استحاله زیاده
می یابد پس در بطن مؤخر رفته استکمال تام می یابد و نزد قرشی بالعکس است که روح حیوانی اولا ببطن مؤخر میرسد پس در
آن اعتدال و استحاله یافته ببطن اوسط میرسد و از بطن اوسط ببطن مقدم و در آن استکمال می یابد و لهذا روحی که در
بطن مقدم است در کمال اعتدالست و قابل حس و ادراک است از روحی که در مؤخر است و روحی که در بطن متوسط است

میان آن هر دو و لهذا محل تذکره و تفکر است و این هر دو محتاج باندک حرارت‌اند و برودت باعث ضعف آنها است و از این جهت است
که در مشایخ و ناقهین قوه متفکره و متخیله و حافظه ضعیف میباشد بسبب غلبه برودت بر امزجه ایشان و هیئت تشریح مصدق قول
قرشی است بجهة آنکه نفوذ شرائین بداخل قحف از جانب بطن مؤخر است نه از جانب بطن مقدم و حس و حرکت جمیع اعضا بواسطه
اعصاب روئیده از آنست حس بواسطه عصب لین که آلات و خادم ایصال قوه نفسانیه اند بآنها چنانچه ذکر یافت و اعصاب
حسی همه از بطن مقدم که محل حس مشترک و خیال است روئیده اند و اعصاب حرکت همه از بطن مؤخر که محل حافظه است و بدانکه
بطون دماغ بتمامها ذی غضون و معاطف و شکنج اند بخلاف زایدتین که املس صافی اند و مراد از غضون و بطون آنست که
بعض اجزای جرم آن برهم افتاده باشکنج در زاید باشد که در هنگام تزاید و تکثر و انبساط ارواح شکی نکند و منبسط گردد و باعث
تمدید و الم بسیار نشود و فایده دیگر آن نضج روح است بسبب تلبث در آن و تکیف بمزاج دماغ و مناسبت بدان و بدانکه برای
دفع فضول دماغی دو مجری و مدفع واقع‌اند یکی در بطن مقدم موضع آن دور اید شبیه بدو سر پستان که از تنفس آن مستخرج میگردد
ماده بسوی انف و دوم در بطن اوسط قریب بمؤخر و ماده این بطن بطن مؤخر از این مجرا مندفع میگردد بسوی حنک و فایده معصره
مذکور شد و اما تشریح هر دو چشم هر یک از آن هر دو مرکب و مؤلف از عصب نوری مجوف و عضلات و اورده و شرائین
و هفت طبقه ملتحمه غشائیه و سه رطوبت است که   کرد آفریدگار تعالی از صنع خویش چشمت بهفت پرده و سه آب منتظم
ملتحمه و شبکه زجاجیه و جلیدیه پس عنکبوت و بیضی و عنبیه قرن و ملتحم   و فایده هر یک از عصب مجوف و عضلات شش گانه
بشش جهت آن و اورده و شرائین همانست که مکرر ذکر یافت و اما طبقات آن که غشیه اند بعضی موضوع بر بعضی و رطوبات
آن که جسم مائی بعضی غلیظ و بعضی منجمد در میان طبقات آن محصور اند بدین ترتیب که از اقرب عند الحس و التدریج بیان می آید طبقه
اول ملتحمه است که متصل بهوا است و اطراف قرنیه و ظاهر چشم را گرفته و لهذا ملتحمه نامند بجهة التحام طبقات و اتصال سایر
اجزاء چشم بدان و آن غشاء غضروفی صلب ضخیم غلیظ مختلط بعضلها مرکه متعلق متصل از گوشت سفید چربست و ناشی و منتسج از
ریشهای غشائیه و الیاف عصبی صلب است که زیر پوست سر در زیر قحف واقع است و پوشیده است همه اجزاء چشم را مگر قدری
از قرنیه از وسط که مکشوف است جهة نفوذ نور و حوالی آن بآن طبقه التحام یافته و لهذا آنرا ملتحمه نامند و انتهاء مد ملتحمه سفیدی اطراف
سیاهی است و فایده بهم رسیدن این طبقه از غشاء بالای قحف موافق مذهب بقراط و رازی آنست که چون ورم ملتحمه
اشتداد یابد بجا و زمی نماید از حوالی چشم تا بر خساره میرسد و این بسبب غشاء مذکور است بر خساره و از جمیع حس و رجوع اند بسبب آنست
که از غشاء صلب اعلی قحف رسته بدلیل آنکه در رمد شدید تغیر در حواس و ذهن بهم میرسد و اگر از غشاء خارجی می بود متغیر
نمیشد و این قول را رد کرده و جواب گفته اند که حواس و ذهن نیز متغیر میگردد از الم غشاء خارجی بسبب مجاورت و اتصال او

بجوهر دماغ بواسطهٔ شظایا عصبانیه از طریق شئون مانند صداع حادث از ضربه و سقطه که بر آن طبقه واقع شود و بعض اطبا شمرده
اند این طبقه را با طبقهٔ شبکیه و عنکبوتیه از جملهٔ طبقات برای انکه اینها شبیه برباطی اند که از بیرون نیستند که پوشیده باشند
طبقهٔ را که التحام یافته است آن بسایر طبقات بعضی فوق بعضی پس طبقات نزد ایشان چهار میباشند نه هفت و بیان امراض
متعلق بدین است ان شاء الله تعالی در معالجات خواهد آمد طبقهٔ دویم قرنیه است و آن طبقه ایست صلب شفاف بر رنگ بر آمده مانند
قرن که شاخ نامند بسبب شباهت شکل و هیئت بدان و از جهة کمال شفافی و بیرنگی حائل نمیشود رنگ طبقه ایست که در زیر آنست
که طبقهٔ عنبیه باشد و منشأ آن اطراف طبقهٔ صلبیه است و وقایه و پناه بر آن طبقات زیرین و رطوبات است و از انجهت
باقتضاء حکمت بالغه و صنعت کاملهٔ حکیم و صانع علی الاطلاق جل و عز صلب و صاحب چهار طبقه آفریده شده و طبقهٔ بیرونی از همه
صلب تر است برای انکه متصل بظاهر و آفاتست که اگر آفتی بیکی رسد دیگری سالم و قائم مقام آن باشد در حفظ و این بعد از
ملتحمه است و نیز فایدهٔ شفافی و عدم لون آن آنست که حاجب شعاع و نفوذ نور و مانع انطباع اشباح مرئی در ثقبهٔ عنبیه و از آن
بجلیدیه نباشد و آن بمنزلهٔ قندیل زجاجی است از برای چراغ نور جلیدیه از منافع آفات خارجیه و مانع نبودن نفوذ روح و
بروز آن از خارج و داخل و بعضی این طبقه را با ملتحمه یک دانسته و عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه را نیز از جملهٔ طبقات نشمرده و گفته اند که
انبات آن همه از طبقهٔ صلبیه است پس بر این تقدیر طبقات نزد ایشان دو میباشد که صلبیه و مشیمه باشند نه مرض اختصاص باین
دارد در کتاب الامراض ان شاء الله تعالی خواهد آمد طبقهٔ سیوم عنبیه است و آن طبقه ایست زیر قرنیه سطح ظاهر آن صلب بجهة انکه
ملاقی قرنیه است و سطح باطن آن نرم ملایم گو با لحم اسفنجی صاحب خمل و خشونت است و فایدهٔ خمل و خشونت آن سه امر است
یکی انکه چون آب نازل شود در عنبیه و قادح آنرا بدستکاری در خمل آن انداز در آن بماند و از محاذی ثقبه دور گردد و باز نیاید بدانجا
دویم انکه فضلهٔ که در چشم ریزد در خمل آن بماند و حتی المقدور ثقبه نریزد سیوم انکه رطوبت بیضیه که صاف و لغزنده است بسبب
مجاورت جسم صاحب خمل بر جای خود مستقر ماند و سیلان نیابد و در وسط طبقهٔ عنبیه سوراخی است محاذی رطوبت جلیدیه
مانند سوراخی که بر سر دانهٔ انگور هنگام جدا نمودن آنرا از خوشه میباشد و لهذا آنرا ثقبهٔ عنبیه نامند و فایدهٔ این ثقبه نفوذ
روح و نور و شعاع و انطباع شبح مرئی در آن و خروج از آنست بنا بر مذهبین انطباع و خروج الشعاع و رنگ این طبقه گاه سودا
مجلا سیاه میباشد یعنی رنگ چشم بعضی مردم سیاه میباشد و گاه ازرق که رنگ چشم بعضی مردم ازرق آسمانگونی است و
بعضی شهلاء مایل بسرخی میگون شبیه برنگ چشم میش رنگ طبیعی عنبیه یعنی رنگ چشم طبیعی نزد ارسطو اول است بجهة انکه جمع
مینماید بصر را و مقوی آن و معدل ضوء است و نزد جالینوس ثانی است برای انکه مکثف روح است تکثیف شدید و جامع
و مغلظ آنست و ازرق جهة انکه در آن سعید است و باعث انبساط روح و تحلل و رقت ماده و تقویت بصر است و لهذا

جالینوس افراط نموده در مدح زرقت و شهلائیت و مذمت کحلیت و بعضی گفته اند سبب سواد و کحلا قلت روح و کدورت
آن و صغر رطوبت جلیدیه و غور آن و کثرت رطوبت بیضیه و کدورت آن و شدت تکاثف عنبیه است پس تنها سبب اول
موجب قلت اشراق و براقی مانع شعاع جلیدی است و اسباب زرقت شش است یکی کثرت روح باصره برای آنکه آن الطف
ارواح و بسیار شفاف و نورانی و اشراقست و چون بسیار شود رنگ طبقه کحلیه می پوشد آنرا و میل میدهد رنگ چشم را بسوی
تلألؤ و زرقت دویم صفا و نورانیست که مقاومت مینماید بدانجهة رنگ عنبیه را سیوم عظم جلیدیه است برای آنکه آن رطوبتی
است بغایت شفاف و با وجود آن محل روح باصره نیره است پس باعث تلألؤ و استتاره و خفاء لون عنبیه گردد نزد عظم
خود چهارم نتو و برآمدگی جلیدیه است برای آنکه قرب آن بسوی خارج تلافی انفعال عظم آن میکند پنجم قلت رطوبت بیضیه است
پس حایل نمیشود میان رطوبت جلیدیه و روح و میان عنبیه و مانع نمیشود روح شفاف را از بروز بسوی ظاهر و مقاومت عنبیه
ششم صفای آنست که مانع روح نیست از مقاومت هفتم قلت سواد عنبیه است و اعانت آن مینماید صفای روح و رطوبت
آن و سبب شهلیت اختلاط بعض اسباب سواد است با اسباب زرقت وقتی که هر دو با هم متکافی باشند و گفته اند موافق
ترین و اعدل الوان عنبیه آسمانگونی است برای آنکه ابیض مفرق بصر است و اسود جامع آن و آسمانگونی باعتبار اعتدال جامع و
معدل هر دو و شیخ الرئیس علیه الرحمه براین است و نظر کردن برنگ سیاه و آسمانگونی یعنی نیلی باعث تقویت بصر است و
هیچ مرض مختص باین است و در مبحث امراض انشاء الله تعالی خواهد آمد و بعد ازین طبقه که بعد از طبقه قرنیه است رطوبت بیضیه
است که رطوبت اول است و پیش رطوبت جلیدیه واقع است و جسمی است رطب صافی غلیظ شبیه ببیاض بیض یعنی سفیدی
تخم مرغ در رنگ و صفا و قوام و لهذا مسمی بدان نموده اند و فایده خلقت آن پیش رطوبت جلیدیه آنست که حاجب و مانع
باشد وصول اضواء قویه را تا گرمی بسیار دفعة بر رطوبت جلیدیه نرسد بلکه بتدریج بدان رساند تا باعث اذیت و تخفیف
آن نشود و حایل و مانع باشد از آفات دیگر و اعانت آن نماید در ایصال رطوبت و نیز حایل و مانع باشد از رسیدن رطوبت
جلیدیه ببرده عنبیه و متاذی شدن از صلابت و خشونت آن و سه مرض مختص باین است و طبقه چهارم عنکبوتیه است و این طبقه
ایست شبیه بمنسج عنکبوت و لهذا مسمی بدان نموده اند و این از اطراف شبکیه رسته و ریشهای باریک از طبقه مشیمیه با این مخلوط
شده و مانند پرده عنکبوتیه بافته شده پیش رطوبت جلیدیه کشیده شده جهة آنکه حاجز میان جلیدیه و بیضیه باشد و مخلوط نگردد و رطوبت
زجاجیه که فضله رطوبت جلیدیه است باعث اضرار آن گردد و بسبب رقت و تنگی مانع خروج و دخول نور و شعاع و ابصار نیست
و همین امور فایده خلقت آنست و دو مرض مختص باین است و در مبحث امراض انشاء الله تعالی خواهد آمد و بعضی این طبقه را اصلا
طبقات چشم نشمرده اند بجهة آنکه گفته اند از اجزاء شبکیه است و طبقه علاحده نیست و بعد ازین طبقه رطوبت جلیدیه است که رطوبت

دویم است و این رطوبتی است صافی نورانی شبیه بجلیدیه که شبنم منجمد است در صفا و صقالت و تنویر و شکل و در وسط
هر دو رطوبت بیضیه و زجاجیه واقع است و این را رطوبت برديه نیز نامند بجهت مدرج بودن شکل شبیه ببرد که بفارسی
تگرگ نامند و این مدرج مخروطی شکل قاعده منفرطح آن محاذی ثقبه عنبیه است برای تشبح و انطباع صور مرئیات در آن
و راویه و طرف باریک آن محاذی ثقبه مجوفه است برای ایصال روح باصره در آن بحس مشترک و فایده بودن آن در وسط
شرافت و ریاست آنست زیرا که روح باصره بالذات تعلق بدین دارد و انکه جمیع اجزاء عین مخلوق برای خدمت و حفاظت
و وقایه آنند و یک مرض متعلق بدین است بمشارکت امراض بسیاری و بعد ازین رطوبت زجاجیه است و این رطوبت سیوم است
شبیه بزجاج یعنی آبگینه گداخته در صفا و غلظت و قوام سفید اندک مایل بسرخی و لهذا مسمی بدان گشته و این مشتمل بر نصف زیرین
جلیدیه است و فایده خلقت آن رسانیدن غذاء است بجلیدیه زیرا که ممکن نیست استحاله خون بسوی آن یکدفعه پس محتاج
است بسوی متوسطی میان جلیدیه و خون که زجاجیه است جهت آنکه این اقرب است بیاض و صفا است از خون با صفای آن برای انکه
از صاف آنست و اما حمرت آن برای اینکه از جوهر خونست و اما غلظت آن برای انکه سیلان نیابد و متفرق نگردد و مؤخر از
جلیدیه برای آن واقع است که مدد آن از دماغ میرسد بتوسط شبکیه و لهذا واجب است که بعد آن باشد بتوسط قرب بمبدأ
و امراض مختصه بدین پنج است و معالجه اینها صعب تر از دیگرانست زیرا که اثر دوا بدین خوب نمیرسد بسبب بُعد و نیز زکی الحس کثیر
التشر باینست و بعد ازین طبقه ششم مشیمیه است و این طبقه است شبیه بمشیمه بافته شده از اطراف غشاء رقیق دماغی و از اورده
و شرایین و مشتمل است بر شبکیه مانند اشتمال مشیمه بر جنین و لهذا مسمی بدان نموده و بعضی گفته اند بمشابهت کثرت عروق شرایین
شبیه بمشیمه است و فایده آن تغذیه شبکیه است بواسطه اورده که بسوی آن آمده است و افاده حرارت غریزی در روح حیوانی
بشرایین که در آن آمده و بعضی این طبقه را از جمله طبقات نشمرده اند و طبقات نزد ایشان شش است و امراض مختصه باین اکثر امراض
دمویه است و بعد ازین طبقه هفتم صلبیه است و این متصل و ملاصق باستخوان چشم است و این از اطراف غشاء صلب دماغ
روئیده و متصل بعصبه مجوفه است و بعضی این طبقه نامیده اند بلکه گفته اند غشاء است و برین تقدیر طبقات نزد ایشان
شش است زیرا که طبقه را عبارت از جسم ثخین صلب ضخیم الجرم میدانند و فرق میان غشاء و طبقه میگذارند و آنچه ذکر یافت
که طبقات هفت اند بنابر مشهور است و جا بجا باختلافات اقوال اشاره کرده شده و درانکه رطوبات سه اند اتفاق است
و اعصاب متعلقه بچشم دو قسم اند یک قسم افاده حس و حرکت مینمایند و اینها غیر مجوفه و قسم دوم که مختص بابصار است مجوفه است
آنرا عصبه مجوفه نامند چنانچه مکرر ذکر یافت بدانکه چون هر دو چشم از اعضاء شریفه و قوه ابصار متعلق بدانست و بدون آن ابصار
متحقق نیست و بنیه آنها سخیف الجوهر و نرم و ضروری الوجود لابدی اند و لهذا محتاجند بسوی وقایه و پناهی که آنها را از آفات

نگاه دارد ولهذا الحکمة البالغة وصنعت کاملهٔ خالق انام علام علی الاطلاق جل وعز اهداب واجفان را برای اینها خلق نموده تا آنکه
اهداب که بفارسی مژگان نامند دفع نماید چیزی را که طاری شود و چاید از خارج بسوی چشم و یا منحدر گردد بسوی آن از سر و برای تعدیل
ضوء و روشنی آفتاب و غیره بسیاهی خود و گردانیده منبت و محل روئیدن آنها را غشاء صلب شبیه بغضروف تا آنکه راست و نیکو
بایستند و منعقد بسبب ضعف منبت و برای آنکه باشد برای عضله گشاینده و بندکنندهٔ چشم مستندی و تکیه گاهی مانند استخوان و برای
نیکوئی تحریک آن و اما جفن که پلک نامند پس اجزای جفن اعلای آن جلد و طبقهٔ غشاء شحمیه مسمی بشرناق و طبقهٔ غشاء دیگر و جفن اسفل
آن منعقد از اجزاء عضله و موضعی که متصل بالای آنست نزد مبدأ عضله و اما تشریح اذن بضم اول و ذال معجمه و نون که جمع آن آذان
آمده و در انسان دو عدد واقع اند یکی یمین و یکی یسار بجانب صدغین و بفارسی گوش نامند عضوی است از اعضاء مرکبه و ترکیب آن
از گوشت محض و غضروف و عصب حساس است و گوشت آن پیوسته بطرف اسفل و غضروف آنست و غضروف آن صدفی
است مانند شراع و بادبان که جمع میگردد در آن هوائی که قائم است بدان صوت پس نفوذ مینماید در منفذی که در عظم حجری است
که صماخ بکسر صاد مهمله و فتح میم و الف و خاء معجمه نامند و این منفذ با تعاریج و پیچاپیچ و معوج واقع است تا آنکه باشد با قصر و کوتاهی خود
طولانی زیرا که اگر مستقیم میبود هر آینه مسافت آن کوتاه میبود و میرسید بزودی بآن حرارت و برودت خارجی و این سوراخ میرسد
بفضائی و قوتی که در آن هوای راکد است که جوبه بضم جیم و سکون واو و فتح باء موحده و ها نامند و بر سطح انسی آن مفروش است
عصب حساسی که غشاء طبلی نامند و از زوج پنجم از ازواج عصب دماغی رسته و بسیار صلب صفیق است تا آنکه زود منفعل از قرع هوای
حامل صوت و کیفیت آن گشته هوای جوف آن را بحرکت و تموج در آورد و برساند بعصبهٔ که زیر آنست تا آنکه بحس مشترک برساند
و مدرک گردد و فایدهٔ آن قبول صوت و جمع آنست تا آنکه داخل در صماخ گردد و بتدریج گذشته بنهایت صماخ که جوبه نامند بعصب
مفروش بر آن که غشاء طبلی نامند اعتدال یافته بخورد چنانچه ذکر یافت و ادراک صوت گردد و اما تشریح انف معرفت تشریح آن
موقوف بر تشریح عظام و غضروف و عضل محرکهٔ هر دو طرف آنست و همهٔ اینها ذکر یافتند و آزاد و مجری است که نفوذ مینماید
بسوی مصفات که استخوانی است زیر چشم زائد شبیه بپستان که در منتهای انف واقع است و حجاب دماغی آنجا منسد
منشعب بمقابل ثقبهای مصفات میگردد تا آنکه نفوذ نماید در آن ریح و برسد بسوی حلق و فایدهٔ آن ادراک شم روایح است
بواسطهٔ آن دو زائدهٔ مذکوره و تصفیهٔ فضول منصبه از دماغ بسوی آنها و استنشاق هوا بارد است برای ترویح حرارت غریزی
و روح قلبی حیوانی و رفع بخار دخانی از آنست چنانچه نیز پیشتر ذکر یافت و اما تشریح لسان بکسر لام و فتح سین مهمله و الف و نون
که بفارسی زبان نامند و جمع آن السنه و لسن آمده و آن مرکب از لحم رخو و سفید غددی اسفنجی و عصب حساس و اورده و شرایین
و غشاء و در لحم آن منبسط گشته است عروق صغار وریدی و داخل آن شده و موتت که رنگ آن را سرخ نموده و سرخی

زبان از آنست و شریانات آن برای ایصال حرارت غریزی و روح حیوانی بدان و در زیر زبان دو عرق کبیر سبز رنگ اند که
از آنها رگهای بسیار متفرق گشته و در جرم زبان منتشر شده و آن دو رگ را زرو بن نامند و عصب حساس آن تالیف یافته از شعبهٔ
اعصاب اربعه که از دماغ آمده اند چنانچه در تشریح اعصاب مذکور شد و غشاء آن متصل است بغشاء مری و فم معده و در طول ثلث
زبان منصف بدو نصف و دو حصه است محاذی در رسمی و در میان آن هر دو باهم مشارکت و اتصال یافته برباطات و در بیخ زبان
غدد لحمی است که آن را مولد اللعاب و سکب اللعاب و بفارسی ملازه نامند و در زیر آن دو سوراخ است بمقداری که میلی در آن
گنجد جهت خروج لعاب و این دو سوراخ را دو منبع لعاب و ساکب اللعاب نیز نامند یعنی ریزندگان لعاب در آن و فایده ریختن لعاب
در آن مداومت تری و نرمی زبانست و حوالی آن زیرا که زبان در گفتار و تقلیب طعام دایم در حرکت میباشد و حرکت مسخن
و مجفف است تا آنکه آن را جفاف و خشکی عارض نگردد که از اطاعت بیرون رود بلکه رطوبت بسیار دایم بدان رسد تا
سهل الاطاعة و الانقیاد باشد و ایضا برای حرکت زبان عصب ها و عضلهای چند مخصوص اند و فایدهٔ خلقت آن تقطیع
صوت و اخراج حروف از آن و تکلم بحسن وجوه و تمیز مذوقات حس ذوق و تقلیب طعام بانواع برای مضغ و خاییدن
و معونت و یاری دادن بر فرو بردن بدو متعلق است و دیگر اعانت بر نفث و دفع اخلاط وارده بدان از دماغ و سینه و
معده و چون جرم آن نازکست و مشارکت و اتصال تام دارد بفم معده لهذا از کیفیات بدنیه زود متاثر میگردد و از لون
و طعم آن استدلال باحوال بدن مینمایند بخلط غالب و از دلایل مقرره است مانند چشم و باید دانست که بهترین اشکال
زبان معتدل در طول و عرض آن که اطراف آن باریک باشد و فایدهٔ انقسام آن بدو قسم در طول و باز اتصال آنها
باهم آنست که اگر آفتی ببعضی و طرفی رسد نصف دیگر محفوظ ماند و فایدهٔ اتصال آن هر دو باهم سهولت تکلم و مضغ و
ازدراد است که اگر دو تا مانند زبان مار میبود دشوار میبود **فصل دوم** از باب دوم از رکن دوم در بیان تشریح اعضای
مرکبه در تشریح قلب و ریه اما تشریح قلب بفتح قاف و سکون لام و با موحده که بفارسی دل نامند جسمی است مخروطی بشکل صنوبری
یک طرف آن عریض قوی که قاعدهٔ آن نامند و یک طرف آن باریک که زاویه و سر آن گویند در جانب چپ از صدر واقع مایل
بطرف اسفل قاعدهٔ آن در وسط صدر و سر آن بجانب چپ قریب پستان چپ بدین هیئت و رنگ آن سرخ رنگ است مرکب و
مؤلف از گوشت صلب و لیف قوی و غشای صلب و صفیق منبع حرارت غریزی و روح حیوانی است و در آن دو بطن است
یکی بطرف راست و این مملو از خون بسیاری و روح کمی است و این را مجاری است از قلب بسوی ریه برای رسانیدن
دم غذائی بدان و از ریه بسوی قلب نسیم از جهت ایصال هوای بارد برای ترویح آن و هم از برای رسانیدن خون متین صافی
جهت ایصال غذا ابدان و حصول روح حیوانی که بخار آنست و مجرای اول بحلقوم و دهان و انف آمده عظم آن بسیار

اعضاء صغیر آن و مجرای دوم که ورید شریانی باشد از کبد روئیده و بر برآمده و بطن دویم آن که بجانب چپ آن واقع و این مملو
از روح بسیاری و خون کمی است و این بطن منبت شرائین است یعنی همه شرائین که خوادم و آلات ایصال روح حیوانی اند بجمیع
اعضا از آن روئیده اند چنانچه در مبحث تشریح شرائین مذکور شد و میان هر دو بطن مجرائیست برای رسیدن خون از بطن
ایمن بایسر و روح از بطن ایسر بایمن زیرا که محل تولید روح بطن ایسر است و اندک خونی که در بطن ایسر است برای حمل و مرکبیت
روح آنست زیرا که آن روح بخاری و امر بسیار لطیفی بیش نیست بدون اندک جسمی که حامل و مرکب آن باشد استقرار و
تحقق ندارد و فایدهٔ خلقت و ترکیب آن اولاً و بالذات تولید روح حیوانی است و رسانیدن حیات بجمیع اعضا و باعث
حرارت و تسخین خون و تلطیف آنست و قابلیت حصول روح حیوانی از آن و لهذا در شرائین نیز روح حیوانی تولید می یابد و
تعلق نفس ناطقه و روح مضاف بامر رب تعالی تقدس و تعالی بدین و مظهر آیات کبریا و محبت و عبودیت پروردگار آن نفس
روح است و چون آن عضو محل و مبدأ چنان امر شریفی است لهذا باید که در کمال استحکام جسم و بنیه و قوت و در محلی که
دور از جمیع آفات باشد بود و لهذا در وسط صدر که صندوق بدن و وسط بدنست و احاطه و بُعد او بجمیع اطراف مساوی و
بمنزلهٔ مرکز دایره است و نیز بدان جهت جسم آن مخروطی صنوبری الشکل است زیرا که بعد از شکل کروی طبیعی شکل صنوبری
است که آنرا یک زاویه است که اوسع اشکال است زیرا که محتاج باوسع مکانی است برای غلیان و استحاله و حصول بخار
لطیف از آن که عبارت از روح است و دم و روح هر دو در یک مکان و بطن نمیتوانند مجتمع گردند و لهذا الحکمت بالغه و صنعت
کامله خالق جل شانه برای آن دو بطن مخلوق گردانید یکی در جانب ایمن قریب بکبد برای استقرار دم در آن و این بطن محتاج
بچندان وسعتی و فضائی و عمقی نیست بجهت آنکه دم را چندان لطافتی نیست که روح راست و بطن دویم بجانب ایسر بجهت استقرار
روح در آن و چون روح لطیف است و فایده و خرج آن بسیار لهذا باید بیشتر باشد و محل آن اوسع و عمیق و وجه صنوبریت
شکل آن که اعلاء آن اوسع و اسفل آن ضیق باشد و قاعدهٔ بطن ایسر مایل باسفل است برای آنکه آنچه خون صافی است در آن
میل باسفل نماید و کثیف آن همانجا بماند و فایدهٔ استقرار قلب بجانب ایسر صدر آنست که چون کبد بجانب ایمن است و آن
بحرارت خود آن جانب را گرم دارد و قلب مایل بطرف ایسر باشد تا این نیز بحرارت خود این جانب را گرم دارد و اعتدال در مابین
حاصل گردد و رنگ آن سرخ رمانی برنگ خون متین متولد از آنست صلب لیفی آن قوی و غضروف آن که بجانب قاعده و
بیخ آن اتصال یافته صلب بمنزلهٔ عظم و غشای آن صلب برای آنکه دور از قبول آفات باشد و حفظ و امساک حرارت غریزی
و روح حیوانی و قوت آنرا بجنس وجهی نماید غشاء آن که آنرا غلاف و شغاف قلب نامند محیط بر تمام آنست و چسپیده نیست
بتمام آن بلکه از جانب قاعدهٔ آن چسپیده است برای سهولت انبساط آن و فایدهٔ غضروف آن استقامت آن و

و استخراج شراین از آن و دخول نسیم بارد و خروج بد است تجسس وجوه و فایده اذن قلب یعنی دو گوشک آن آنکه در
ایصال خون در جوف آن و در دخول و خروج نسیم بارد و بخارهای دخانی معد و ممد و معاون آن باشد و هر گاه قلب منقبض گردد
آن هر دو نیز منقبض گردند و چون منبسط شود منبسط گردند انقباضشان جهت دفع بخار دخانی حار و حبس خون و انبساطشان
جهت جذب نسیم بارد و جذب و قبول و حفظ خون است بدانکه جالینوس و محققین اطبا مجرای میان هر دو بطن قلب را دهلیز و
منفذی میشمارند و اکثری آنرا نیز یک بطن علاحده و مجموع را سه بطن میدانند مانند بطون دماغ و از هر یک اینها خون را نضج
و اعتدال و قابلیتی برای تولید روح است و باید دانست که در هر حیوانی که دل بزرگتر باشد و حرارت آن کمتر آن دلیر و شجاع بود
و مقدام بر حروب و شکار و غیرها مانند شیر ماده و طیور شکاری ماده و هر حیوانی که دل آن کوچک و حرارت آن بسیار باشد نیز شجاع
و دلیر میباشد ولیکن اقدام بر حرکات بسیار نمیتواند نمود و بزودی متاثر میگردد مانند شیر نر و طیور شکاری نر و هر حیوانی که دل آن
بزرگ و حرارت آن کم باشد خایف و جبون و نامرد میباشد مانند خرگوش بدانکه قلب تحمل الم و ایذا ندارد و لهذا اندک المی
و ایذائی که بدان رسد جمیع افعال بدن مختل میگردد و بزودی هلاک میشود چنانچه مدقوق که اندک گرمی که بقلب رسیده و قلب را
گرم گردانیده حمی دقی بهم میرسد و اگر بزودی تدارک آن نشود هلاک میگرداند و دلیل این شاهد است که حیوانات را بعد از
ذبح و شکافتن جوف آنها آفات در جمیع اعضای آنها مشاهده میگردد مگر در دل که عروض آفت بدان مصاحب مرگ و منع آن است
قبل تاثیر آفت بدان و دل بعضی حیوانات را که دیده میشود که بعد از ذبح و برآوردن از جوف آن تا مدتی متحرک است بجهت آن است که بسبب قوت
و غلظت روح آن باشد که دیر تحلیل میرود و فانی میگردد و اما تشریح ریه بکسر رای مهمله و فتح یای مثناة تحتانیه و ها که بفارسی شش
نامند جسمی است مرکب و مؤلف از لحم رخو متخلخل هوائی الجوهر مخلوق از خون رقیق لطیف برنگ گل سرخ بجهت رنگ ماده آن و
از شعب غضاریف که قصبه ریه نامند و از شعب عروق ضوارب و سواکن که شعب شریان وریدی و ورید شریانی باشند باهم مجتمع
گشته و غشای محیط و مجلل آن و آنرا فی نفسه حسی نیست و غشاء آن صاحب حس قلیل است و دایم الحرکت برای آنکه حکم مروحه و
بادزن دارد برای قلب و اطراف آن با زواید و عدد آنها پنج مانند زواید کبد و طحال و منقسم بدو قسم است و فایده حس آن اینست که تا
آنکه مطلع گردد و بوروده موذی بدان و اما قلت حس آن برای آنکه متضرر نگردد از حرارت و بخار دخانی و وصول نسیم بارد بدان و اما
انقسام آن بدو قسم بجهت آنست که معطل نماند تنفس بحدوث آفت بیکی از آن هر دو و هر شعبه از آن منشعب به دو شعبه شده است و اما
قسم پنجم آن که در جانب ایمن است بمنزله فراشی نرم گسترده است برای عروقی که آنها را جوف نامند و آنرا دخل و منفعت بسیار
در تنفس است و چون قلب مایل بجانب چپ است ریه اندک مایل بجانب راست آنست تا آنکه دثار و پناه باشد برای عروق و عصبه
ریه برای آنکه قصبه و شریان وریدی مشترک اند در تمام فعل تنفس و شریان وریدی و ورید شریانی مشترک اند در تغذیه ریه از دم نضیج

[illegible]

صافیه که از قلب می آید بآن و اما فایدهٔ لحم آن آنست که انسداد خلل و اجتماع آن نماید و اما تخلخل و اسفنجیت لحم آن برای اعانت
بر استنشاق و جذب نسیم است برای آنکه هوا نفوذ نمی نماید در قصبهٔ ریه تنها بلکه در جرم ریه نیز می آید و دیگر آنکه معین باشد آن را
بر انقباض بر دفع بخار دخانی و انبساط جذب نسیم بارد که منتفخ و پر باد گردد و بقلب رساند و اما در دیت رنگ آن بسبب غلبهٔ
هوائیت است بر آن و آنکه غذای آن لطیف رقیق مائی است چنانچه ذکر یافت و فایدهٔ خلقت هیئت مجموعی ریه ترویح حرارت
غریزی و روح حیوانی در کمال حرارتست که در قلب است بحرکت انبساطی و انقباضی برای جذب نسیم بارد لطیف طیب و
دفع و اخراج فضول بخار دخانی حار ازان و لهذا دایم الحرکت است و قرحه و جراحتی که بدان عارض گردد بسبب دوام حرکت
عسر البرء است و جالینوس و مسیحی گفته اند منفعت آن هوا آنست که معدل ترویح حرارت قلب و ممد روح آنست
بسبب جوهری که غالب است بر مزاج آن بدون آنکه هوا بتنهائی روح گردد چنانچه بعضی گمان نموده اند و شیخ الرئیس ره
اشاره ببطلان آن کرده و گفته چنانچه آب بتنهائی غذا و جزو بدن نمیگردد و همچنین که هوا و آب نفوذ فرماینده و بدرقهٔ غذا است
همچنین هوا بدرقهٔ غذا و روح است زیرا که باید غذاء بدن و روح جسم مرکب باشد نه بسیط و مشابهت و مناسبت فیما بین غاذی
و متغذی شرط است در همه حال و آب چون با رطوبات و اجزاء لطیفهٔ غذا ترکیب و امتزاج یابد صلاحیت غذائیت می یابد
و همچنین هوا چون با جزو اخلاط امتزاج و ترکیب یابد ممکن است که استحاله بروح یابد و غذای آن شود و فایدهٔ شریان وریدی
آن آنست که نفوذ نماید در آن خون نضج یافته و برسد بریه و مصاحب آن باشد حرارت برای اتمام نضج آن زیرا که بسبب آنکه
ریه دایم الحرکت است نمیتواند که مشغول هضم و نضج غذا گردد باید غذا نضج یافته بدان رسد و باندک تصرف حرارتی در آن
جزو آن گردد چنانچه ریه خادم قلب است برای ترویح همچنین قلب مکافی آنست باعانت و امداد حرارت و حاصل است میان
آن هر دو مکافات و خدمت از جانبین هر یک بواسطهٔ امری و گفته اند که ریه بهیئت مجموعی بشکل تنوری است خورد و
بزرگ بزرگ بشابه کدوی تنور است مراد از ریه این است و کوچک آن بمنزلهٔ گردن و قصبه و سر آن حنجره نامند و تشریح
آن ابدین نحو بیان نموده اند که سه جزو دارد یکی لغن و ریهٔ آن و دوم قصبهٔ آن و سیوم حنجرهٔ آن اما لغن آن که جزو اول
آنست مؤلف از شعب قصبه و شعب شریان وریدی و شعب ورید شریانی و لحم رخو غددی اسفنجی و هوائی که شاغل خلل و منافذ
آنست و غشائی که محیط بر آنست و این غشا مانند لحم ریه بامنافذ است تا رطوبات فضای سینه و ریه داخل آن توانند شد
زیرا که مجرای طبیعی برای خروج رطوبات فضای صدر همان ریه است و آنچه در نواح آنست از آن آمده از مجرای قصبهٔ ریه بر می آید
و ریه دو حصه است یکی بطرف راست و دیگری بطرف چپ آنچه بطرف راست است منقسم بسه شعبه گشته و آنچه بطرف چپ
است دو شعبه و فایدهٔ انقسام آن هر دو قسم تخلخل جرم آن و مشارکت شعب ورید شریانی و لحم اسفنجی و وصول هوا بدل و امداد آنست

بدان برای آنکه اگر آفتی بعضوی رسد قسم دویم مقوم امر تنفس باشد و تخلخل و اسفنجیت آن باعث زیادتی انبساط و جذب نسیم
وافر است و تمکن بر آن و همچنین استعانت بر انقباض و دفع فضول حارّ دخانی چنانچه در اسفنج مشاهده میگردد که آب بسیاری را
تشرب نموده منبسط و بزرگ میگردد و بعد [?] آب بسیاری از آن مندفع میگردد و اگر غیر جسم متخلخل اسفنجی این فعل صادر نمیگردد
و انشعاب جسم آن موجب انبساط حجم آنست پس چنانچه ذکر یافت مجموع ریه از اطراف منشق و منشعب به پنج شق و شعبه گشته سه
بجانب ایمن قلب و دو بجانب ایسر آن رفته تا فضای آنرا از مزاحمت نرساند و هر دو طرف سینه را پر نموده باشد و دیگر آنکه هوای
بسیار در آن گنجد که در هنگام حبس نفس و عدم دخول هوای خارج بسبب مانعی مانند غوطه خوردن و بزیر آب رفتن و یا گرفتن بینی و
دهان در هنگام عبور بر غبار زور قاذورات و جیفهای بدبو اندک اندک هوای مجتمع در آن را بقلب رساند تا باعث خفگی و انطفاء
حرارت غریزی نگردد و هر چند هوای محتبس در ریه بسبب مجاورت کم گرما باشد ولیکن بالنسبه بحرارت قلب سرد است باعث ترویح
آن هر چند استنشاق هوا منحصر بمجرای دهان و بینی نیست از جمیع منافذ و مسام بدن بواسطه شرائین جذب و استنشاق نسیم کرده
میشود ولیکن اینها نسبت بآن هر دو مجری ضعیف و قلیل اند چنانچه نیز قبل ذکر یافت و بدانکه بتدریج اگر حصر و حبس نفس را
عادت سازند میتواند بود که زمانی ممتد چند ساعتی نفس نزنند و شنیده شده که جوکیان هند نیم روز تا یک روز کامل و زیاده هم
حبس نفس مینمایند و اکتفا باستنشاق و منافذ دیگر نمایند ولیکن آن شخص باید که از استعمال اغذیه و ادویه حارّه اجتناب نماید
و الا باعث فساد و اهلاک است و اما قصبه الریه که جزو دویم آنست مرکب از غضاریف کثیره باشد و دیرست آنچه بمری اتصال
ندارد کامل الدویرست و آنچه متصل بدانست ناقص الدویره و هر یک از اینها بقدر دو ثلث دایره است و دو طرف
آن بغشائی متصل گشته که متمم آن گردیده و فیمابین غضاریف آن از غشائیه لینه حایل آمده و مرتبط میان آنها شده و در بطن قصبه
تمامی غشای املس مایل به یبوست و صلابت پوسته و همچنین بر ظاهر آن و آن قدام مری است و باید دانست که چون
انسان در تنفس دایم محتاج است و لهذا اسلک آن غضروفی مخلوق شده تا منطبق بهم نگردد و چون بعض اجزای آن از خلف
بمری پیوسته است لهذا غضاریف آن ناقص مخلوق شده و غشا در آن قایم مقام آنست در آن محل تا از صلابت غضروف
ایذائی بمری نرسد در ازدراد و فرو بردن شیء کثیر الحجم مانعی بدان نرسد و چون آن آلت صوتست لهذا در باطن آن غشائی
املس منبسط گشته جهة استکمال صوت و چون محیط نوازل حادّه و مصعد ابخره قلب و متعرض صدمات صوتست غشای آن
صلب مخلوق گشته مایل به یبوست تا سهل القبول و سریع الانفعال نباشد و از صدمات انزعاجی و ایلامی نیاید و همه
غضاریف آن بارتباط غشائیه با یکدیگر مربوط گشته و علاوه برین غشائی بالای آن نیز پوشیده تا محافظت تمام نماید آنرا
و اما حنجره که جزو سیم آنست عضویست غضروفی مرکب از سه غضروف یکی از پیش و آنرا درقی و ترسی نامند و هر دو نام سپرست

درقی بفتح دال و سکون را مهملتین و قاف و یای نسبت و ترسی بضم تای مثناة فوقانیه و سکون را و کسر سین مهملتین و یای نسبت
بجهة انکه این غضروف من حیث الصوره یا من حیث المحافظه قصبه ریه سپر غازیان مشابهت دارد در محافظت و لهذا مسمی
بدان گشته و نتو و بر آمدگی آن زیر زنخ محسوس و بعد بلوغ مرآن موضع منشق میگردد و در حس ظاهر مینماید و غضروف باقی از
عقب آیند مایل بری و کوچکتر یکی را که نامی نیست آنرا لا اسم له میخوانند و دیگری را مکبی نامند جهة انکه در وقت بلع طعام و
آب بر دهن شعبه قصبه ریه منطبق میگردد تا طعامی و شرابی در آن داخل نشود و انفتاح و انغلاق حنجره از آنست و بدیهی است
که جهت تنفس حاجت بانفتاح ضروری و دائمی است و همچنین نزد بلع احتیاج بانغلاق آن لازم زیرا که اگر بسته نگردد و قدری از
جسم غریب در آن داخل شود سرفه شدید بهم رسد و تسکین نیابد تا آن بر نیاید و اگر احیانا بماند و بر نیاید و متعفن گردد هلاک سازد
و لهذا تاکید بلیغ در شرع شریف و از حکما وارد است که در هنگام اکل و شرب حرکت شدید ننمایند بنحوی که احتمال ورود آن
در قصبه باشد و اقوای اسباب تکلم بشدت و ضحک قویست در اثنای بلع و یا میل بیمین و یا بیسار و منحنی و بر رو در افتاده
و یا بر پشت خوابیده طعام خوردن و آب نوشیدن و یا بسرعت تمام و بالجمله حنجره سبب تمامی صوت و حصر نفس است و در جوف
آن جسمی است مشابه بلسان مضمار که بفارسی زبانه نی و ملازه نامند که منضم و منفتح میگردد و صوت از آن حاصل میشود و از اینجهة
است که نزد حدوث آفت در حنجره و آن زبانه فساد در صوت عارض میگردد فصل سیوم از باب دوم از رکن دویم در
تشریح اعضاء مرکبه در بیان تشریح حجاب صدر و معده و امعا اما حجاب صدر بکسر حای مهمله و فتح جیم و الف و بای موحده که بفارسی
پرده نامند و جمع آن حجب آمده جسمی است مرکب از لحم و عصب حساس متحرک بدانکه سینه را پوشیده است از داخل غشائی
که از استخوان آخرین قص بر آمده و باسفل میل نموده تا بفقره اخیر فقار صدر منتهی گشته و بجمیع اضلاع ملتحم و ملتئم شده و از
مبدأ آن غشاء روئیده و بطرف اعلا رفته و در محل ملتقی ترقوتین بهم پیوسته و از قدام متصل است بمنصف القص
فی الحقیقه آن دو غشاء است یکی در جانب یمین و دیگری در جانب یسار آن و ملاقی میگردد طرف هر یک از آن هر دو بطرف
دیگری از قدام و از خلف پس جدا میگردند بعد از آن و میرود آنچه از جانب یمین آمده بجانب یمین و آنچه از جانب یسار آمده
بیسار و ملاقات مینماید در وسط تا انکه متصل میگردد بطرف دیگری که مقابل آن طرف است و نفوذ مینماید هر یک از آن دو
در جانب خود نه بطریق استقامت بلکه مورب جهة انکه آن هر دو بتمامی منحط و فرود آمده اند از موضع قلب و غلاف آن و
نمیگذرد هیچیک از آن هر دو بجرم قلب و الا می شکافت آنرا و از اینجهت متصل بکنار قلب و غلاف آن میگذرند و آن هر دو غشا
تقسیم و تنصیف مینمایند صدر را بدو قسم و دو نصف و لهذا آنرا حجاب منصف و منصف صدر نامند و شیخ الرئیس ذکر نموده
در حجاب دو ثقبه هست یکی کبیر که منفذ است برای مری و شریان کبیر و دویم صغیر که نفوذ نموده بدان آن وریدی که آنرا ابهر نامند

از محدب کبد روئیده و این بسیار متعلق و پیچیده بدانست دقرشی کفته این کلام را نفهمیدم زیرا که شریان محتاج بانخراق حجاب در نفوذ خود نیست اما صاعد برای آنکه آن از بالای حجاب گذشته و در جوف آن نفوذ نکرده و اما نازل برای آنکه این مرور نکرده است بحجاب مگر نزد فقرهٔ دوازدهم از فقرات ظهر و در آخر فقار ظهر و آن نشکافته است حجاب را بلکه مرور کرده است از پشت آن و تکیه نموده بر عظام صلب و این حجاب را جمهور حجاب حاجز و یا فرغما نامند مگر صاحب اسباب و علامات که حجاب معترض میان کبد و معده را بدین نام خوانده و بعضی حجاب مذکور را از جملهٔ عضل میشمارند غشا و فایدهٔ آن انبساط صدر و انقباض آنست بحرکت انبساطی مایل بخارج برای توسیع فضا و جذب نسیم بارد و انقباضی مایل بداخل برای تضییق فضا و دفع فضول دخانی و دیگر آنکه فاصل و حایل باشد میان اعضاء تنفس و اعضاء غذا تا اعضاء تنفس از ابخرهٔ غذائیه مصون و محفوظ ماند و دیگر آنکه اگر آفتی بطرفی رسد بطرف دیگر سرایت نکند و باید دانست که از شان بعضی عضل محرکه صدر انبساط فقط است بدون انقباض مانند حجاب حاجز میان اعضاء تنفس و اعضاء غذا و زوجی که موضوع است زیر ترقوه و منشا آن از جزء مقدم کشیده شده تا سر کتف و آن متصل بضلع اول از اضلاع صدر از جانب یمین و یسار گشته و زوجی که هر فرد آن مضاعف است و آن از دو جزو است یکی عالی و دیگر سافل عالی متصل بترقوه است و محرک آن و سافل محرک صدر است و این متصل است بضلع پنجم و ششم و زوجی که فرد رفته است در موضع مقعر کتف و متصل است بآن و زوجی که فرد آمده است از فقار اولی بسوی کتف و گردیده اند آن هردو یک عضله و اتصال یافته باضلاع خلف و زوج سیوم منشا آن فقرهٔ منغمر است از فقرات عنق و از فقرهٔ اول و دوم از فقرات صدر و اتصال یافته باضلاع قص و اینها جمله عضلات باسطه اند و اما عضلات قابضه صدر از جمله آنها عضلی است که قبض مینماید بالعرض و آن حجاب است و بعضی عضلی است که قبض بالذات مینماید از الجمله زوجی است که کشیده است تحت اصول اضلاع علیا و فعل آن استوار داشتن و جمع نمودن است و ازین زوجی است نزد اطراف آن هردو ملاصق بقص ما بین خنجری و ترقوه و ملاصق عضل مستقیم از عضل بطن و دو زوج دیگر معین آن هردو اند و اما عضلات که هم باسط و هم قابض اند عضلات اند که میان اضلاع اند ولیکن استقصاء در تامل موجب آنست که باسط غیر قابض و قابض غیر باسط باشد زیرا که از اعضاء مفرد بدون یک فعل صادر نشود در خصوص افعال متضاده و امراض مختصه بابن ذات العرض و ذات الصدر است که اگر ورم در طرف غشاء قدامی عارض گردد ذات الصدر گویند و اگر در جانب خلفی ذات العرض و این غشا را با حجاب مذکور تعلق نیست و اما معده بفتح میم و کسر عین و فتح دال مهملتین و ها جمع آن معدات و بفارسی شکنبه و شکم نامند جسمی ست مدور الهیئة مرکب مؤلف از لحم و عصب و عروق و شرائین است هر یک بجهة فوایدی که در اعضاء مفرده و مرکبه نیز ذکر یافته و آن را دو طبقه است مانند امعا طبقهٔ داخلی عصبانی است و طبقهٔ خارجی لحمانی و هیئت آن مانند کدوی گردن درازی است که اصل

که در معده باشد و کردن آن مری و آن را منقسم به سه جزء نموده اند جزئی را مری و جزئی را فم معده و جزئی را مقعر آن نامیده اند اما
مری ابتدای آن از انتهای دهان تا نزد منقطع عظام قص که محاذی استخوان خنجری باشد و بدانکه مری عقب قصبهٔ ریه واقع است
و لهذا در امراض آن ادویهٔ موضعیه ما بین کتفین میگذارند و مسلک ورود طعام و شراب از حلق بمعده همین است و جمیع اجزای آن
چنانچه ذکر یافت مؤلف از اجزاء مذکوره است مگر فم آن که فم معده نامند که عاری از لحم و عصبانی محض است و طبقهٔ غشائی که
طرف باطن مریست لیفهای آن طولانی و غشائی که خارج آنست لیفهای آن عریض و حکمت بالغه در استطالت آن و استعراض
این برای سهولت جذب و بلع است و اما فم آن پس نزد انقطاع عظام قص است چنانچه ذکر یافت و عاری از لحم و عصبانیت
(و در وسط سینه باشد)
محض است جهت آنکه شدید الحس و الادراک باشد تا بر جوع و گرسنگی که سرمایهٔ بقای حیوان و سایر کیفیات وارده بر آن که فایدهٔ
خلقت معده است و در اینجا شعبه از عصب دماغی آمده و متفرق گشته جهت افادهٔ حس و از اینجهت است که استشمام روایح کریهه
غثیان می آورد و اثر آشامیدن آب بسیار سرد میان حاجبین محسوس میگردد زیرا که عصب مذکور از دماغ بجانب حاجبین مرور
نموده و فرود آمده بفم معده و نیز اثر فساد طعام در معده و کثرت اخلاط در آن بدماغ رسیده باعث سوء مزاج آن و صداع
میگردد و همچنین در حال خلاء معده و گرسنگی بخارات صعود نموده باعث صداع میگردد و معرفت فم آن بدان موضع عروض
مرض است و لزوم تألم و وجع آن نزد آخر عظام قص خلف غضروف خنجری و همچنین نزد عروض خفقان معدی و انصباب صفرا
در هنگام گرسنگی چنانچه اکثر صفراوی مزاجان را در تابستان در آخر روز گرسنگی مفرط عارض میشود و همچنین نزد افراط
اخراج خون بفصد و غیر آن و همچنین نزد انصباب سودا بفم معده خصوص که در سودا ردائت کیفیت باشد مانند اکثر صاحبان
مراق و یا غلبهٔ سودا بر مزاج که احساس وجع نزد استخوان قص خلف غضروف خنجری محسوس میگردد پس همان موضع فم آنست
و فایدهٔ غضروف خنجری چنانچه پیشتر ذکر یافت وقایه و پناه برای فم معده است و ازین بیان ظاهر گشت که آنچه مشهور است
نزد اطبا که مری منتهی میگردد نزد فقرهٔ دوازدهم از فقرات ظهر و آنکه آنجا حجاب را میشگافد باطل است جهت آنکه این فقرهٔ
آخرین فقار ظهر متصل بفقار قطن متصل بضلعی است که آن اقصر اضلاع خلف است و شک درین نیست که این موضع پائین
تر از آن موضع مذکور است و این موضع را کسی فم معده نمی نامد و فم معده را مبدأ اتساع نیز نامند جهت آنکه ابتدای اتساع
از آنجا است و فؤاد که بمعنی دل است بمجاز نام این موضع است باعتبار قرب جوار و اما قعر آن در آن گوشت بسیار است جهت
اجتماع حرارت در آن و معاونت بر هضم زیرا که موضع هضم غذا قعر معده است و موضع آن فوق سره اندک مایل بجانب ایمن
بجهت استفادهٔ حرارت از کبد و تقویت آن و دیگر آنکه ما بعد از انهضام معدی انحدار غذا بطریق عروق ماساریقا بکبد اسرع و
اسهل و اقرب باشد و قعر معده را حسی نیست بجهت آنکه متأذی نشود از ورود ادویه و اغذیهٔ حریفهٔ حاده و منفعت آن هضم غذا است

تا آنکه مهیا سازد آنرا برای فعل هضم کبدی چنانچه فم و مری مهیا میسازند غذا را برای هضم معدی و بیان هضوم اربعه در مبحث اخلاط
ذکر یافت و باید دانست که همچنانکه مری از بالا مدخل طعام در معده است امعا از پایین مخرج فضله آنست ولیکن مری وسیع آنست
و معا دقیق ضیق تا بیکدفعه آنچه در معده است فرو دنیاید و معده از خلف بفعار ظهر و از ایمن بکبد و از ایسر بطحال مربوطست با ربطه چند
و این نیز مانند مری دو طبقه و لیفهای طبقه داخلی مستطیل موربست برای جذب و امساک طعام و غذا و لیفهای طبقه خارجه عریض
برای دفع ثفل و برازد و اسهال و اغتذا معده از خونی است که مترشح میگردد بدان از عروق و یا منصب میگردد از کبد بسوی
آن و آنچه مشهورست نزد بعضی غذاء آن از هضم معدیست باطل است زیرا که مقرر است که غذا اکل بدن از خونست خواه تنها باشد
و یا مخلوط باندک بلغم و یا اندک شایبه صفرا و یا سودا و یا مائیت دم و تولید همه اینها در کبد است خصوص دم که تولید معظم آن
در کبد است و قلیلی در عروق چنانچه ذکر یافت در مبحث اخلاط و اما امعاء بسکون میم و فتح عین مهمله و الف ممدوده که جمع معاء
است بکسر میم که بفارسی روده نامند اجسام عصبانی مضاعف یعنی دو طبقه و دو صفاق اند و طبقات و صفاقات معاء آن
بحسب جوهر صاحب حس اند برای ادراک فضول و اخلاطی که وارد اینها میگردد مانند صفرا که منصب بان میگردد برای دغدغه و
انتباه بدفع فضول جرم آنها مرکب از عصب و شحم و عروق و شرائین است هر یک بجهة فایده که ذکر یافت و جمله آنها منقسم
بشش قسم اند و هر یک بنامی مشهور و متصل بدیگری ثلثه علیا و ثلثه سفلی و ثلثه علیا همه دقاق اند و ثلثه سفلی همه غلاظ و فایده تعبیه
هضم کیلوسی معدیست و آن آنکه بسبب دو طبقه بودن حفظ حرارت را زیاده نماید و اگر آفتی بیکی رسد دیگری قایم مقام آن
باشد و هر ثلثه امعاء علیا عاری از شحم اند بجهة آنکه آنها باعضاء رئیسه حاره یکجانب قلب و یکجانب کبد قریب اند و ثلثه سفلی را آنها
شحم است باعتبار آنکه اینها از آن هر دو دور اند و در سطح باطنی همه شحم در رطوبت لزج قایم مقام پیه آلوده و چسبیده است
خصوص بر فم آن که بواب نامند و آن رطوبت را غراس که جمع غرس است بفتح غین معجمه و مهر و ج الامعا بضم صاد مهمله و
سکون ها و ضم را مهمله و سکون واو و جیم نامند برای محافظت و دفع مضرت حدت صفرا و اخلاط حاده و انفعال یابسه
خشنه و آنکه آنها را بلغر اند و منفع سازد اول را اثنی عشری نامند و بواب نیز اثنی عشری بجهة آنکه طول آن بعرض دوازده
انگشت است از هر شخصی و بواب جهة آنکه دروازه امعاء و ابتداء شروع امعاء است متصل بقعر معده و باب امعاء بسته دارد
تا هنگام اتمام هضم و نضج کیلوسی و امتلاء معده و بعد انحدار و ورود و صافی آن بکبد رخنی صفرا بقعر معده و رسیدن بدغدغه
آن بواب مفتوح سازد تا فضول با امعاء منحدر کردد یا مخلوط باندک مائیت مشروب پس بسته نماید و همچنین تا هنگام انهضام و
انضاج غذای دیگر هر چند بواب نام فم آنست ولیکن بر کل بمجاز از قبیل تسمیه شئ باسم اشرف اجزاء آن اطلاق مینمایند و این
روده مستقیم در طول واقع است و اعوجاجی ندارد دویم را امعاء صایم گویند و وجه تسمیه این بصایم یعنی روزه دار جهة

نضج اول م

آنست که فضول در معاء اثنی عشری مدتی میماند تا آنکه رطوبات لطیفه صالحه غذائیه آن بطریق ماساریقا که بسوی آن آمده اند منجذب
بکبد گردد پس بصایم که متصل بد است فرود می آید و درین چون بسیار توقف نمی نماید زیرا که صفرا از مراره باین روده ریخته
غسل فضول و انفعال اده بزودی مندفع میگرداند و زمان بسیاری در آن نمی ماند و زمان خلو آن بیشتر از زمان بودن فضول
است در آن گویا صایم است نسبت با معاء دیگر و گویند که این روده در هنگام مرض تنگ تر میگردد و این روده با تلفیف و
التواء است و التواء و تلفیف آن منافات بسرعت اندفاع فضول از آن دارد و سیوم را معاء دقیق و لفایفی نیز نامند دقیق
بجهة دقت آن و لفایفی بجهة کثرت تلفیف و طول و استدار بسیاری که دارد و فایدهٔ آنها برای کثرت درنگ غذا است
در آن تا صافی آن بالتمام از مجاری ماساریقا که متصل به است منجذب بکبد گردد و نیز تا آنکه فضول در آن زمان طویل مکث نماید
و کبد لطایف آنرا منجذب بسازد و زود بزود انسان محتاج بتناول غذا نگردد و سعت این مرتبه روده مساوی است ولیکن قوت
انهضام در علیا بجهة قرب معده و کبد زیاده است از سفلی و وجه تخصیص این بدقیق هر چند همه دقیق اند جهة آنست که این بالنسبه با آن
هر دو دقیق تر است و دیگر آنکه چون هر یک از آن هر دو را نامی خاص است سوای نام عام و این را نام خاصی نیست همان نام
عام ناچار خوانده اند و بعد از این سه معاء سفلی اند که همه غلیظ و ثخین الجرم اند اول را اعور نامند بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح
واو و راء مهمله در آخر یعنی یک چشم بجهة آنکه آنرا یک منفذ بیش نیست برای مدخل و مخرج هر دو بمنزله کیسه است که آنچه در آن وارد
گردد بطریق قهقری باز از همان مخرج مندفع گردد و فایده اعوریت آن آنست که بمثابه خزانه باشد برای ثفل و بدینجهة محفوظ
ماند از سده و قولنج و نیز جهة آنکه احتیاج تبرز و دفع قضاء حاجت هر وقت نشود و نسبت این روده بروده هاء غلاظ دیگر نسبت
معده است با معاء و هضم درین روده زیاده از روده هاء دیگر است جهة استفادهٔ حرارت هاضمه از کبد و لهذا میل بطرف
راست بیشتر دارد و بطرف پشت کمتر و هیچ رباطی باین مربوط نیست و از اینجهة متحرک و منتقل میباشد و فتق بیشتر درین
واقع میگردد و کیس خصیه درین فرود می آید و نیز فایدهٔ دیگر اعوریت آن آنست تا بسبب لبث فضله در آن دیدان بهم رسد
و فایده بهم رسیدن دیدان در آن دفع اکثر امراض عفنی است بدان مانند تولید و تکوین حشرات و هوام در هوا و زمین
تا آنکه بدانها دفع فضول و سمیت هوا گردد و بمردم اذیت نرساند ولیکن بشرط آنکه کم و کوچک باشند و الا کثرت عدد و
بزرگی آنها خود مرض است و باعث ایذای سایر اعضاء مردم است و لهذا الکم کسی خواهد بود که روده او خالی از دیدان باشد
ولیکن تا کم و کوچک است مرض نیست و چون بسیار و بزرگ شدند مرض میگردند و از هر یک طرف این متصل بدقیق است
و طرف دیگر متصل بروده بعد از آن و دوم را قولون نامند بضم قاف و سکون واو و ضم لام و سکون واو و نون جهت
آنکه قولنج درین روده بسیار واقع میشود و لهذا اشتق از آن نموده اند از قبیل تسمیه شیء باسم حال و شکل تر است و مستقیم

واقع نیست و دور از اعور است مایل بطرف یمین تا آنکه قریب بکبد باشد پس میل بیسار نموده فرود آید و چون محاذی الیسر
گردد ثانیا برگردد بطرف یمین و بسوی پشت آید تا آنکه محاذی فقره قطن گردد و آنجا متصل بمعاء مستقیم شود و بدانکه چون
که میل بجانب یسار نموده نزدیک بطحال رسیده بسیار تنگ و فراهم آمده است و لهذا اکثر سده دران واقع میشود و
قولنج حادث میگردد و لهذا باید که موضع چپ را در آن هنگام بروغن گل و بابونه و امثال آن تدهین نمایند و بمالند تا تفتیح
و تحلیل داده فضول و ریاح محتبسه را بلغزانند و مندفع و پراکنده سازد و سیوم را اثنی عشری و مستقیم نامند اثنی عشری بهمان
جهت که ذکر یافت و مستقیم بجهة استقامت و راستی آن تا آنکه فضول از آن بزودی مندفع گردد و این نسبت بامعاء غلاظ
وسیع‌تر است تا آنکه فضول بسیاری دران بگنجد و مندفع و خارج گردد زیرا که فضول بسبب ثقل خود بیشتر میل باسفل دارد
و بعض لطایف این امعاء جاذب از مافوق خود است خصوصا از قولون که جذب مینماید ثقل را و پاک میگرداند آنرا از حدوث
سده و پیوسته بر قطن است و بطرف اسفل آن نزدیک بمقعده عضله است که آنرا شرج نامند بفتح شین معجمه و راء مهمله و جیم
فعل این استرخاء منفذ مقعده است نزد تبرز تا آنکه گشاده گردد و ثقل برآید و بعد انقضای حاجت منقبض گردد تا انغلاق
در منفذ حاصل گردد و بی وقت مندفع نگردد و بر سطح داخلی امعاء رطوبتی لزج مخاطی غروی مخلوط با شحمیت که اغراس مهروج نامند
آلوده است برای حمایت آن از تاثیر عفونت و منع اذیت از انصباب فضول حاده و اثقال یابسه خشنه و بدانکه فایده امعاء
دفع فضول و اثقال طعام است تا دران محتبس نگردد که متعفن شود و باعث حدوث امراض و آفات گردد و بدانکه تعفن فضول در
امعاء غلاظ سفلی پیدا باشد و تا در علیا که دقاق است تعفن ندارد باعتبار قرب بمبدء حرارت غریزی و چون دور گردید و تاثیر
حرارت غریزی بدان ضعیف گشت حرارت غریبه استیلا یافته آنرا متعفن میگرداند و فایده تعداد امعاء و دقت بعضی و غلظ
بعضی و اعوجاج و پیچ و خم آنها آنست که چون مکان آن مسافت بسیار ندارد اگر بدین نحو واقع نگردند طویل نمی باشند
لابد باید مستقیم باشند و فضول بسرعت از معده بامعاء آید و از امعاء مندفع گردند به تبرز و انسان هر ساعت محتاج به
تبرز باشد و این قبیح و مخل اکثر امور و مبطل فواید مذکوره است بالتمام و نیز در جمیع اینها با وجود عصبانیت عصب حساس و
شرایین و اورده آمده برای افاده حس و حرکت حیات و تغذیه و تنمیه و عضلات محرکه قابضه و باسطه و رباطات معلقه و
رابطه باعضاء دیگر مجاور آن **فصل چهارم** از باب دوم از رکن دوم در بیان تشریح اعضاء مرکبه در تشریح کبد و مراره
و طحال اما کبد بفتح کاف و کسر باء موحده و دال مهمله در آخر و این مؤنث است بجهة آنکه گفته اند هرچه در بدن انسان زوج است
مانند عینین و اذنین و خدین و منخرین و جبین و عضدین و غیرها همه مؤنث اند و آنچه مفرد است مذکر مگر کبد و طحال و بعضی
آنرا جگر نامند و جمع آن اکباد آمده از جمله اعضاء رئیسه محل روح و قوت طبیعی و محل طبخ و نضج اخلاط است چنانچه پیشتر ذکر

یافت و آن جسمی است مرکب از لحم و عروق و غشائی که حساس ساتر و مجلل آنست و فی نفسها خود حسی ندارد و غشاء آنرا حس
بسیار است و رنگ آن شبیه بخون منجمد است و منبت عروق غیر ضوارب است که اورده نامند که آلات خوادم آنند در ایصال
غذا بسایر اعضا و در جانب ایمن در بدن واقع است پشت آن ملاصق اجزاء خلف است و بطن آن ملاصق معده است بطریق
اشتمال بدان برای هضم غذا و جذب غذا از معده بسرعت و آسانی و آنرا زواید چند است که پنج عدد گفته اند و دیده شده
و آنهارا اصابع الکبد نامند جهة احتواء آن بر معده و اعظم زواید آن زایده ایست که مخصوص باسم زایده است و موضوع
است بدان مراره و جانب اعلاء کبد میان حجاب صدر و سفل آن منتهی بخاصره است که تهیگاه نامند و بدانجا اتصال یافته در
بعضی مردم بشدت و استواری و در بعضی مردم بدان شدت نیست و در نفس کبد اعصاب بسیار نیست مگر یک عصب
بسیار باریک که از معده بسوی آن پیوسته و لهذا معده را از شرکت آن مضرت کمتر میرسد مگر نزد لحوق آفت بسیار
و الم شدید که عارض کبد گردد که درین هنگام اذیت آن بمعده نیز میرسد بمشارکت و فایده خلقت آن تولید خون برای تغذیه
اعضا است و فایده لحم آن برای حفظ حرارتست در خود و چون ماده آن خونست و فاعل انعقاد و انجماد آن حرارت لهذا
سرخ بالکمودت و غبرتست و فایده شرائین آن افاده حیات و حرارت غریزی است در آن و فایده اورده آن رسانیدن
غذا است بدان و بسایر اعضا و فایده عضلات آن تحریک انقباضی و انبساطی آنست و فایده رباطات آن ربط آنست
بواسطه غشاء آن و فایده غشاء آن افاده حس و حفظ هیئت و شکل و دفع آفات باطلاع و آگاهی از آن چون آن غشاء
غوص نموده در بعض اجزای آن در ظاهر جلد آنرا نیز بهره از حس است و همین رابطه آنست بغشاء مجلل معده و امعاء و حجاب
بواسطه رباط عظیم قوی و باضلاع خلف بواسطه رباط صغیر دقیق و فایده عروق دقیقه شعریه که ماساریقا و شعب باب نامند
که از آن روئیده و بجانب معده و امعاء آمده مکرر ذکر یافت و تفصیل اورده نابته از آن در تشریح اورده مبین گشته و
بالاجمال آنکه دو ورید که بمثابه اصل و عمود اند از کبد روئیده یکی از جانب محدب آن که اجوف نامند و یکی از جانب مقعر
آن که باب گویند آنچه برای ایصال غذا باعضا تمامی و خروج مائیت بجانب گرده آمده از شعبهای اجوف است و آنچه جهت
جذب صفوت کیلوس از معده و امعاء است مختص و مسمی بماساریقا شده است چنانچه بتفصیل ذکر یافت و چون فایده
اصلی خلقت آن چنانچه ذکر یافت تولید اخلاط است برای تغذیه بدن و اعظم و عمده همه خونست و بواقی بمنزله ابازیر و
مصلحات آنند چنانچه در باب ورید تولید اخلاط مذکور شد و محل و مفرغ و اوعیه آن عروق است بعد طبخ و نضج تمام
در جوف آن یعنی خلل و فرج آن زیرا که جوف کبد مانند جوف معده و مراره نیست بلکه متخلخل اسفنجی است و جذب آن نیز
بطریق اسفنج و تشرب است که در خلل و فرج آن اخلاط تولید می یابند و خون را بعروق میفرستند بدرقه مائیت مشروبه

و بلغم نیز و صفرا زامراره و سودا از الطحال که دماء و مفرغ آنند و اما مراره بکسر میم و فتح را، مهمله در میان هر دو الف و ها در آخر
که بفارسی زهره و تلخه نامند جسمی است صغیر عصبانی شبیه بکیسه با یک طبقه منتسج از اصناف الیاف مورب و عریض و مستطیل و
فم آن بجانب مقعر کبد هست و در آن مجرائی است که میریزد در آن صفرا از کبد بعد تولید و مجرائی دیگر هست آنرا که می آید بطرف
معده و امعا که میریزد در آن قسطی از صفرا برای تغسیل و تنبیه بر دفع فضول و این را شعب بسیاری است اکثر آن متصل با ثنی عشر
که بواب نامند و بعضی بمعا صایم نیز و این دو معا مفرغه صفرا است و لهذا ملاصق و آویخته بکبد است و بسا است که بر گشته است
شعبه صفرائی از آن باسفل معده و بسا است که واقع است امر بخلاف آن و چون در آن سده بهم رسد آنرا سوء القنیه نامند و
دو شعبه از عصب و شریان که بکبد آمده اند بدان رسیده اند جهت افاده حس و حیات آن و فایده آن جذب صفرا است از کبد زیرا که اگر
صفرا از ان منجذب نگردد در آن بماند و با عصاره و با خون یرقان و اورام کبد بهم رسد و اگر متعفن گردد باعث حمیات ردیه شود
و اگر نفوذ در اعضا آرد بول نماید لذع و حرقت بهم رساند و اگر با عصا دیگر آید حمره و نمله بهم رسد و اگر بسیار منصب گردد بسوی امعا باعث
اسهال مراری و سحج گردد و امراض دیگر صفراوی و لهذا از عروض سده در مجرای آن امراض مذکوره حادث میگردد و فایده
دیگر آن ریختن صفرا است بقعر معده و امعا برای تغسیل و تنظیف معده از رطوبت لزجه غذائیه و تنبیه بر تقاضای فضول چنانچه
مکرر ذکر یافت زیرا که اگر منصب نگردد این فواید حاصل نشود و اجتماع فضول باعث فساد هضم و امراض دیگر شود چنانچه در هنگامی که سده
درین مجاری عارض میگردد و اما طحال بکسر طا و فتح حا، مهملتین و الف و لام که بفارسی سپرز نامند جسمی است مرکب از لحم متخلخل
سخیف البنیه کمد اللون بجهة آنکه ماده آن خون سوداویست شبیه بکبد در اسفنجیت جوهر و طولانی است شبیه بزبان و گوش حیوان
و از عروق و شرائین بسیار برای نضج خون در آن و شبیه بجوهر آن گشتن و اندفاع فضول از آن و نفعها آنرا حسی نیست برای
آنکه متاذی نگردد از انصباب فضول حاد حامض در آن زیرا که طعم آن حاد حامض است و اما غشاء آنرا حس بسیار هست برای
دفع آفات از خود و روئیده است از صفاق و مشارک حجاب آنست بجهة آنکه از ان نیز روئیده هست و مربوط بمعده و اضلاع
بروابط و معده به آن بطرف اضلاع مرتبط گشته بر خاوت بدون استحکام تام و لهذا الصاق و نزدیکی بمعده دارد و هنگام صلابت
طحال و صلابت شق الیسر معده بسبب آنکه با هم مشارکت تام دارند فرق میانشان مشکل است و موضع آن در جانب چپ میان
اضلاع پشت و معده است زیر قلب مقعر آن متصل بمعده و محدب آن متصل با اضلاع است و لیکن تعلیق آن با اضلاع برباطات
بسیار رو قوی نیست بلکه باندک رباطات لیفیه بسته شده است با غشیه اضلاع و از اینجانب متصل است با ورده و شرائین
برای تغذیه و افاده حیات و حرارت غریزیه بدان و سطح آن مقابل کبد است و اتصال است میان آن و میان معده بعروق
که اتصال بهر دو دارد و او آویخته در آن و استحکام بصفاق با فیه تشعب که از ان بر آمده و متفرق گشته و آن دو معا مفرغه سودا

متولد در کبد است و فایدهٔ آن جذب مرّهٔ سوداست از کبد از مجرائی که میان آن و کبد است اگر منجذب نگردد و در آن بماند
بعده در مجرای آن واقع شود اکثر امراض و آفات حادث گردد و فایدهٔ دیگر آن ریختن قدری از سوداست بفم معده هنگام
خلوّ آن از مجرائی که میان آن و میان فم معده است و جهة تنبیه و دغدغهٔ شهوت طعام و احداث دباغت و خشونت حمل آن و
دفع ملاست آن برای قبول و امساک غذا و منفذ مجرای اول وسیع تر و منفذ مجرای ثانی تنگ تر است برای آنکه سودا در آن
بسهولت و بسیار آید و صافی نماید و دردی برود و تنقیهٔ کبد حاصل گردد و بفم معده اندک ریزد و کثرت جوع و تعب باعث
هزال و لاغری آنست و لازمهٔ آنست که چون آن فربه و بزرگ گردد کبد و سایر بدن لاغر و ضعیف گردند و اشتها ساقط
شود و چون آن کوچک و لاغر گردد آنها قوی و فربه و بسیار مضادت بکبد دارد و لهذا چون امراض آن بطول انجامید منجرّ
بضعف کبد و امراض متعلقه بدان میگردد و در شرائین آن خون طبخ و نضج یابد و مشابه بجوهر سپرز شود و فضلهٔ آن مندفع گردد
و چون ضعف در قوهٔ دافعهٔ آن بهم رسد کبر و صلابت در آن بهم رسد و چون ضعف در قوهٔ جاذبهٔ آن بهم رسد و یا سدّه
در مجرای آن اکثر علل سوداویه از یرقان اسود و سرطان و دوالی و داء الفیل و قوباء و بهق و مالیخولیا و جذام و امثال اینها
بهم رسد و اگر عفونت بهم رساند حمیات سوداویه حادث گردد و اگر اندک ریزد بفم معده و یا سدّه در آن واقع شود
تنبیه بر شهوت طعام ضعیف و یا باطل گردد و اگر بسیار بافراط ریزد شدت جوع بهم رسد و اگر بسیار ترش و یا عفن باشد
قی سوداویه آورد و اگر بطرف امعا فرود آید اسهال سوداویه و سحج امعا بهم رسد و این مهلک و قتال است و اگر بوده
باشد انصباب آن بمعده دوار عارض گردد از آن انقلاب معده و حدوث مراق نیز از انصباب سوداست بمراق که نام
پرده ایست از پرده های معده **فصل پنجم** از باب دویم از رکن دویم در تشریح اعضای مرکبه در بیان تشریح بقیهٔ اعضاء
مرکبه از کلیتان و مثانه و انثیان و قضیب و رحم اما تشریح کلیتان که تثنیهٔ کلیه بضم کاف و سکون لام و فتح یاء و هاء است
که بفارسی گرده نامند هر یک از آن هر دو مرکب و مؤلف از گوشت صلب کم رنگ و شحم و عروق و شرائین و غشاء است
که مجلل آنست و موضع آن اسفل پشت یکی بجانب یمین و یکی بجانب یسار و آنکه بجانب یمین است اندک بالاتر است تا
آنکه قریب بکبد باشد برای جذب مائیت از آن بحدی که گویا مماس بدان و مماس زایدهٔ که متصل است با آن و آنکه بجانب یسار
است از آن فروتر است برای آنکه مزاحمت ننماید در جانب ایسر بطحال و در باطن هر یک تجویفی است برای آنکه منجذب گردد
بسوی آن مائیت از عرق طالعی که میان آن و کبد است و این کوتاه است پس منجذب گردد از آن بسوی مثانه در حالتی که منفصل
میگردد از آن اندک اندک بعد تلطیف کرده با چیزی که همراه آن مائیت است از خون استنظاف بلیغ حتی الامکان و کلیه را
در نفسها حسی نیست و غشاء آن صاحب حس است تا آنکه دفع نماید از آن اذیت را و خود آن از انصباب مواد حاده و آنچه

بسوی آن دگر چه مائیت منفصل از خون و برگشته بسوی کبد و از کبد بسوی آن منتشر نگردد و تفصیل کیفیت این در مبحث اخلاط
ذکر یافته و فایده آن جذب بول از محدب کبد است و جاری نمودن آن بسوی مثانه از همان عرق مسمی بطالع و این از کبد بگرده
آمده و باز بالا رفته و لهذا طالع نامند هر دو را که هر دو گرده آمده اند بطالعان و در بالا رفتن بشش و دل میرسند و طریق وصول
غذا بشش و دل ازین عرق است برای آنکه غذای آن هر دو باید صافی لطیف خفیف باشد و هضم در کمال نکوئی یافته و بجهة نفوذ
در مجاری کثیره خفت بهم رسانیده و نیز غذا گرده و مثانه از آن مائیت است زیرا که مائیت منفصله از خون مستخرجه از کبد و
گرده آب خالص نیست بلکه ممزوج با خون است و گرده خون را از آب بالتمام جدا نمینماید و جزئی از آن خون صافی را بشش و دل میفرستند
برای تغذیه آنها و باقی را صرف غذای خود مینماید و اندکی با مائیت بمثانه میفرستد از منفذی که آنرا برنج نامند و حالب نیز
و مثانه نیز دموبت را از مائیت بالتمام جدا ننموده برای صرف غذای خود و مائیت را ببول دفع مینماید و لهذا چون ماسکه و یا هاضمه
گرده ضعیف گردد نتواند جدا نماید و یا نگاه دارد زمانی که استقصای فعل خود نماید بول رنگین میباشد چنانچه در ضعف جگر میباشد
و فایده صلابت گوشت آن آنست تا جرم و جوهر آن قوی باشد و از امتلاء مائیت و انصباب اخلاط حاده و مالحه بزودی
منفعل نگردد و نیز حافظ حرارت باشد و نیز جذب آن از کبد اجزاء رقیقه صافیه باشد و ماده آن چون مائیت دم است لهذا الم رنگ
میباشد و فایده کثرت شحم آن تعدیل و ترطیب و حفظ آنست و فایده اورده و شرائین آن تغذیه و افاده حیات بدانست و اما
تشریح مثانه بدانکه آن مرکب از جسم عصبانی رباطی مضاعف دو طبقه و عروق شرائین بلوطی و اهلیلجی آن شکل است و آنرا عنقی
است بجانب اسفل تا قضیب در مردان و تا فرج در زنان و طبقه باطنی آن نسبت بظاهری آن صلب تر و ضخیم تر و چند خارجی
و خارجی آن صفاقی باقوت و موضع آن میان عانه و دبر است بالای معاء مستقیم در مردان و زیر استخوان عانه در زنان بر
اسفل رحم و فایده آن جذب بول از گرده و جمع آن در خود و اخراج آن ببول بطریقی که آن دو مجری که از گرده بمثانه آمده اند
یکی یمین و یکی یسار که برنجین و حالبین نامند بر سبیل استقامت نیست بلکه با تعاریج و مورب است طبقه خارجی را سوراخ کرده
در فضائی که میان طبقتین است داخل شده در طول تا قریب بدانجا که مخرج بول است پس آنجا در طبقه باطنیه نفوذ کرده در تجویف
مثانه و دراو گشاده گشته و بقدرت حکیم علی الاطلاق غشائی از اندرون بر روی آن ثقبتین منفرش گشته و مائیت از نواحی آن
در جوف آن میریزد و غرض فایده این غشا آنست که هر چند زیاده مائیت در آن مجتمع گردد طبقه اندرونی با طبقه بیرونی ملاصق گردند
و پرشده این دو منفذ که بمصب مائیت است بسته گردد و برگشتن مائیت را بدان منفذ باز نزند دفع ممکن نباشد پس قوه دافع
مثانه بامراد و سبحانه مائیت را از منفذ عنق آن که بطرف قبل واقع است اخراج نماید و عنق مثانه در مردان سه خم دارد که از فم
مثانه پائین آمده پس بالا رفته تا بیخ قضیب رسیده باز فرود آمده تا بقضیب رسیده و لهذا مائیت تنظیف تام یافته از مخرج

بمثانه مردان را زیاده از زنان عارض میگردد و در زنان یک خم باعتبار قرب آن بفم رحم ایشان و مبدأ این عنق از عضله ایست
که محیط بر این است برای امساک آن و با تار رفته است تا بعضل بطن اتصال یافته تا مائیت را بی اراده نگذارد که برآید و چون
آفتی بدان رسد بی اراده برآید و فایده عصبانیت جسم و تضعیف آن صلابت جرم و استحکام آنست و آنکه هر مقدار که تواند
توسعه یابد و از حدت و لذع بول متاثر نگردد و سفاقت طبقه خارجیه و قوت آن برای محافظت طبقهٔ داخلیه است و فایده عروق
و شرائین افادهٔ تغذیه و حیات و حرارتست بدان و اما تشریح قضیب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه و سکون یاء مثناة تحتانیه و باء
موحده که ذکر و احلیل نیز و بفارسی آلت مردی نامند جسمی است مرکب از گوشت اندک و عصب و عروق و شرائین بسیار و
غشاء و رباطات و عضلات و با حس کثیر خصوص در سر آن که حشفه نامند و فایدهٔ آن رسانیدن منی است بمستقر آن که قعر رحم
باشد و اخراج بول و فواید هر یک از اجزاء آن همان فواید مذکوره در اعضاء دیگر است از حفظ حرارت و رواج منعظه و حس و
حرکت و تغذیه و تمیز و افادهٔ حیات و اتصال بعظم عانه و تحریک آن و باید دانست که لحم آن غددیست و نازک و رباطات
آن کثیر التجاویف و عروق آن وسیع است جهة آنکه ریح و روح و دم بسیاری در منافذ آن در آیند و آن را منبسط و کشیده و از
تا نعوظ حاصل گردد و مبدأ قوت و روح آن از هر سه عضو رئیس که دل و دماغ و کبد باشند و تقویت معده را نیز در آن دخل تام است
و در اخلال هر یک از آنها خلل در آن جاری میگردد و در اخلال کل خلل تام و حیات و حرارت آن از روح و قوت قلبی و حس و
حرکت آن از عصب دماغی نخاعی که از فقرات عجز آمده و اثر نخاع از دماغ است و قوهٔ تمیز و تغذیه و غذائیه آن از کبد مشارکت
کرده و معده و اصل همه قلب است هرچند صحت آن زیاده و فرح و سرور آن بیشتر تقویت این زیاده و فایدهٔ کثرت حس حشفه
از سایر آن اجتماع اعصابست در آن و آنکه از احتکاک آن بفرج و رحم و غیر آن التذاذ بسیار یابد و باعث رغبت بر مباشرت
گردد و ملاطفت با آن نماید و بدانکه در قضیب سه مجری است یکی برای اخراج بول که بمثانه اتصال دارد و دوم برای منی که
بانثیین متصل است و سیوم برای ودی که بعد از بیخ ذکر پیوسته و این هر سه در بیخ ذکر از هم متمایز اند و در احلیل آمده از یک
منفذ و مجری خارج میگردند و خلقت این هر سه مجری ضروریست و هر یک باید که بنحوی خاص باشد مجرای بول مایل بصلابت
تا آنکه منفعل و متألم نگردد از حدت بول و مجرای منی باید که مایل بنرمی باشد تا هنگام خروج منی بسرعت گشاده گردد و منی برفق
دهنده که برآید و بمستقر خود قرار یابد و چون این دو مجری متحقق گشت مجرای دیگر میان آن هر دو برای خروج ودی لازم است
که مجری را نرم و تر و با غرویت دارد زیرا که بول و منی هر دو حاد و حالّ اند مجری را بسبب حدت و جلا گویا منجرد اشسند چنانچه
محسوس میگردد و این رطوبت ودی باعث تعدیل و غرویت و معین اندفاع هر دو است و ودی بفتح واو و سکون دال
مهمله و یاء و بدال معجمه نیز آمده و آن رطوبتی است لعابی مانند سفیدهٔ بیضهٔ مرغ که بعد از بول و اخراج منی برمی آید و مذی بفتح میم

وسکون ذال معجمه و یاء رطوبتی است که هنگام نعوظ بر سر قضیب ظاهر میگردد و هر چند مباشرت با زنان بیشتر نمایند این بیشتر
میگردد و موضع آن غده ایست که در ابتدای مجرای بول واقع است و بدانکه طول قضیب از شش انگشت مضموم صاحب
آن تا نهایت دوازده انگشت مضموم است و عرض و حجم آن نیز مختلف میباشد در بعضی قوی و در بعضی ضعیف و همچنین
طول عنق رحم و این گویا ذکر مقلوب بر گردانیده است و بباید دانست که مادهٔ رکیکه منعقد منتشره خونی است که منی از آن
تولد می یابد و آن خون اگر حاصل و متولد از اغذیه و ادویه باهیه است یعنی بعد آن رطوبت فضلیه بسیار است که بعد از هضم
و نضج ثالث ماده رکیکه از آن جدا گشته و در اعضاء اوعیه تناسل و منی در آمده و حرارت شوقیه تردعیه بر رغبه جماع و یا حرارت
بدنیه در آن تصرف نموده ریاح ساخته در آنها منتشر گشته باعث انتفاخ و پری و نعوظ و انتشار شده رگها را کشیده مستحکم و
ایستاده میدارد و لهذا تا آن حرارت شوقیه بدنیه مزبور باقی است و انزال منی نشده نعوظ باقی و برقرار است و بعد
انزال زایل میگردد و لهذا در حالت نوم که حرارت بدنیه میل بباطن مینماید و عروق و شرایین و اعضا را گرم میگرداند و رطوبات
را بهیجان می آورد و در روح و ریح دم منجذب و میل بدان مینماید خصوص که در هنگام خواب بذکر و فکر آن باشد یا رغبت و شوق
که در آن رطوبات غذائیه اعضاء تناسل تصرف نموده مستحیل بریاح گردانیده باعث انتشار و نعوظ تام میگردد و جماع
باعتدال و بعد انهضام غذا باعظم و تقویت قضیب و آلات تناسل میگردد و ترک آن خصوص هنگام قوت اعضاء رئیسه و
غیرها از صحت بدن باعث ضعف و نقصان آن و در هنگام امتلاء و قبل از انهضام غذا خصوص کثرت آن باعث فساد
هضم و ضعف معده و کبد و دماغ و خفقان و سده و عرق النساء و نقرس و ضعف باصره و سامعه و اعصاب و استرخاء و
ارتعاش خصوص در پاها و امثال اینها عارض میگردد و بیان اغذیه و ادویه باهیه صاحب رطوبت فضلیه در مفردات ذکر یافت
و مجملی انشاء الله تعالی در رکن آینده در اقسام دوا و غذا مذکور خواهد شد و اما تشریح انثیان که بیضتان نیز نامند که تثنیه
انثیه و بیضیه است هر واحد از آن هر دو مرکب و مؤلف از گوشت سفید غددی چرب نرم و از عروق و شرایین و عضلات
و شعب کثیر العفونات و غشاء است یعنی ورباطی که محیط و مجلل کیسهٔ آنست و از صفاق بطن آمده و مشتمل بر آن هر دو گشته
و در یک از آن هر دو را مجرائی است کثیر الشعب که بنخاع و دماغ و قلب و کبد و سایر اعضا پیوسته است چنانچه بتفصیل
انشاء الله تعالی بیان می یابد و منفعت آن هر دو انضاج منی است زیرا که اوعیه و ظرف و محل نضج و تولید آنست و مادهٔ
آن فضله و زیادتی هضم چهارم است که بعد انقسام غذا بسایر اعضا بسبیل ترشح از عروق دقاق شعریه که رطوبت قریب
العهد بالانعقاد نامند و چون هر یک از اعضا آن از غذا خود سازند و منعقد و جزء آنها گردد در هر یک اندکی باقی ماند
بواسطهٔ آن دو مجری و شعب آنها و عروق که انثیین است آید و در همین راه نیز نضج و استحاله و تصور بصورت منویت

فی الجمله باید و چون به خصیتین آید نضج و استحاله تمام یابد و سفید گردد و رایحه آن مانند رایحه طلع که شکوفه نخل است باشد و آن
رطوبت بمنزله رطوبت اصلیه و حرارت غریزیه قریب العهد بالانعقاد اعضا است که بعد ورود در رحم و استقرار در آن
و امتزاج با منی نسا و تصرف قوه ممیزه و مصوره در آن امتیاز یافته صور اعضا در آن قرار می یابد چنانچه در تولید جنین انشاء
الله تعالی مذکور خواهد شد پس فضله هضم رابع بدان معنی مذکور است که قسطی و قلیلی از جزء لطیف قابل التغذیه را فاضل
زیاده میدارد و قوه مدبره بدنیه که طبیعت نامند و همه را بصرف اعضائی نماید و برای تولید مثل و حفظ نوع نگاه میدارد و
آن را با دعیه آن که از جمله اعضاء رئیسه است برای بقاء نوع میفرستند نه مانند فضول و فضلات غذائیه واجب الدفع است
چنانچه بعضی توهم نموده اند و از جهت آنکه امر عزیز شریفی است که در شرع شریف و حکماء ملت شان منع و زجر و توبیخ و
حدود و تعزیرات مقرر نموده اند برای کسیکه آن را بعبث و استمناء و بیجا و بزنا و لواط و مساحقه صرف نماید و ضایع کرده اند
و از اینجهت است که در هنگام مبالغه بدفع و اخراج آن بهر نحو که باشد ضعف و قصور در جمیع اعضا و ارواح و قوی و امراض
مذکوره عارض میگردد و ماده آن بقول ابقراط از دماغ نزول مینماید بواسطه دو رگی که خلف اذنین است و بنخاع میرسند و
از نخاع بکلیتین و از کلیتین بانثیین می آیند و از هر عضو رئیس و غیر رئیس شعبه بآن دو رگ پیوسته است که ماده منی که جزء
فاضل از هر عضو است از آن شعبه بجانب آن رگ می آید و در آن نضج و استحاله و صورت منی حاصل مینماید پس در خصیه می آید و
نضج و استحاله تام یافته سفید غلیظ بلون محل میگرداند مانند شیر در پستان زیرا که منی و شیر تا در اعضا اند برنگ خونند
و چون در رگهای خصیه و عروق پستان آمدند سرخی آنها اندک کم میگردد و چون بانثیین و پستان داخل شدند سفید میگردند و
از اینجهت است که در مبالغه بسیار بجماع منی برنگ خون دفع میگردد و در ضعف انثیین منی سرخ رنگ بر می آید و دلیل بر آنکه
ماده و خمیره آن از دماغ می آید آنست که از انقطاع آن هر دو رگ قطع تناسل لازم می آید و دلیل بر آمدن از جمیع اعضا
بواسطه شعبهائی که متصل بدان و ملحق بدان شده اند آنست که از استفراغ آن فتور و ضعف در جمیع اعضا خصوص اعضاء
رئیسه ظاهر میگردد و ضعف و قصوری که در بعض اعضاء پدر باشد در اعضاء فرزندان نیز در اغلب پیدا باشد و بعضی بر آنند که
ماده منی از تمامی اعضا بجانب کبد می آید بدون تعیین بودن اصل و خمیره آن در عضوی خاص پس از جگر بتوسط شعبهای
اجوف نازل بکلیتین میرود و در آنجا از مائیت صاف گشته و اندک قوامی یافته در مجرائی که میان کرده و خصیتین است
و تعاریج و پیچهای بسیار دارد و در آنجا نضجی و استحاله ناقص یافته بعد از آن در خصیتین می آید و نضج و استحاله تام می یابد
و قول اول اقوی است و بدانکه از هر خصیه یک رگی متورب آمده و چنان می نماید که گویا از خصیه جدا است و از آن بکون
یافته هر چند مماس و ملاقی آنست و آن دو رگ متسع گشته اند در نزدیکی آن بحدی که اتساع آن محسوس است و باز تنگ

گشته و باز و وسیع شده خصوص در زنان نزد منتهی و لکن دو رگ را اوعیه منی نامند و اینها بالا رفته اند پس نزدیک تهیگاه رسیده
میل بمثانه پایین تر از مجرای بول نموده تشریح اوعیه زنان در رحم بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و بباید دانست که انثیین
چنانچه مردان دارند زنان نیز دارند و لیکن در زنان ظاهر و آویخته نیست و غایر و پهن در دو طرف فرج ایشان اتصال یافته
فایده بدانکه حکما متفق اند بر آنکه تکون جنین هم از منی مرد و هم از منی زن هر دو است باهم و اثبات منی برای زنان نیز
نموده اند چنانچه مردان را محقق است و آیه قرآن مجید ناطق بدان کقوله تعالی فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق
یخرج من بین الصلب والترائب باتفاق مفسران ترائب سینه زنان را نامند و احادیث بسیار ناطق بر اثبات منی زن
است و تولد حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام از حضرت مریم علیها السلام بی پدر شاهد آنست بنحوی که در قرآن
مجید و احادیث اهل بیت علیهم السلام مذکور است و محققین عرفا بیان نموده اند که بسبب کمال قوت رجوع تام حضرت مریم
ع بعالم قدس بنحوی که از کمال غلبه از حواس باطنه بحواس ظاهره میل نمود که از قبیل خلق با لهیه باشد و شخص بشری متمثل گردید
نزد او ع و استشمام رایحه از آن نمود و بحضرت عیسی ع به نه ساعت از روز حامله شد و تولید یافت هر روزی بساعتی از روز
برابر ساعتی و بدانکه حکما متفق اند در آنکه قوه عاقده در منی مرد است و قوه منعقده در منی زن مانند انفحه و لبن و بعضی اطبا گویند
که در منی مرد هم قوه عاقده و هم منعقده است و در منی زن نیز هر دو قوه است تا آنکه تمامی منی مرد تواند جزء جنین شده و منی زن
تواند آنرا منعقد گرداند و ترکیب جنین حاصل گشته و تفصیل انشاء الله تعالی در خلقت جنین مذکور خواهد شد و اما تشریح
رحم و کیفیت خلقت جنین رحم بفتح را و کسر حاء مهملتین و میم که بفارسی بچه دان نامند و جمع آن ارحام آمده جسمی است عصبانی
مشابه بعصب در نرمی و سفیدی مستدیر الشکل منتسج از الیاف عصبی و مؤلف از اعصاب و شرایین و اورده و عضلات و غشاهای
عصبی هر یک برای فایده مذکوره در اعضای مفرده و موضع آن مابین مثانه و معاء مستقیم و زیر ناف است و آنرا عنقی است که
منتهی گشته تا بفرج و طول عنق آن مختلف میباشد بعضی اقصر بمقدار شش انگشت مضموم صاحب آن و بعضی زیاده تا نهایت
دوازده انگشت و بعضی را ضیق و بعضی را وسیع مانند صغیر و کبیر و باریکی و سطبری قضیب و در بیخ عنق آن از برون دو خصیه او اتصال
یافته برای جمع و ذخیره منی زن در آن و منفذ آن ضیق است و لهذا ایشان را دیر انزال میشود و یک دفعه بسیار نمیشود بلکه
اندک اندک و بدفعات از تکرار جماع بدان سبب ضعف ایشان را عارض نمیگردد بخلاف مردان که منفذ اوعیه آن وسیع است
و یک دفعه منی بسیار مندفع میگردد و بدان سبب ایشان را ضعف طاری میگردد و در اندرون آن دو زایده است که آنرا قرنی
الرحم نامند و در وقت مباشرت با وجود آنکه در آن حین منقبض میگردد مانند سر حشفه خورده محسوس میگردد خصوص هنگام حمل که فم آن
ضیق میباشد و طول رحم قریب بناف است تا آخر منفذ فرج با عنق آن و عنق آن هر چند بحسب ظاهر عضلی اللحم شبیه بغضروف مینماید

اما باطن آن نرم و لحمی است تا آسیبی بقضیب نرسد و مانع دخول نباشد و باعث التذاذ گردد و نیز باعث التذاذ و حظ هر دو با
هم توافق آلتین است در صغر و کبر و توافق انزالین نیز زیرا که فم رحم را احساس بسیار است و از احتکاک سر حشفه بدان حظ و
لذت بسیاری یابد و قعر رحم جاذب و مشتاق وصول منی است بدان و در صورتی که احتکاک بسیار یابد و توافق انزالین
شود لذت تام می یابد و علت انعقاد جنین نیز این است و در صورتی که قضیب کوتاه و باریک و عمق رحم که بمنزلهٔ غلاف و حکم
قضیب مقلوب دارد طولانی و وسیع باشد و علاوهٔ آن مرد سریع الانزال زن مطلقا حظ و لذت نیابد و متنفر گردد از آن
و یا آنکه بالعکس قضیب طولانی و سطبر و عمق رحم کوتاه و تنگ زن از مجامعت اذیت تمام یابد و گریزان از آن باشد و یا آنکه رحم
مملو از رطوبات باشد در وقت مقاربت رطوبت بسیاری از آن مندفع گردد که هر دو بی حظ گردند و نیز عمق رحم یعنی النسیج و با
شکنج مخلوقست برای آنکه تا طویل و قصیر و عریض و ضیق گردد و قبض و بسط بران هنگام بول و مقاربت و وضع حمل آسان بود
و آسیبی بدان نرسد و فم رحم بعضی مایل بیمین و بعضی بیسار است و فم آن همیشه بسته میباشد خصوص هنگام حمل که اگر خواهند
میل باریکی دران داخل نمایند بسبب کمال انضمام و بستگی بدشواری داخل گردد و اما در حالت جماع بسبب کمال التذاذ و اشتیاق
دهن خود را بگشاید و منی را جذب و بلع نماید زیرا که بالطبع شایق جذب و بلع آنست بحدی که بمساس ظاهر آن بدون دخول و ایلاج اگر
انزال واقع شود آنرا جذب مینماید چنانچه نقل است که شخصی جاریه را در صغر سن پیش از بلوغ فرج او را داغ نمود و بعد التیام جراحت
از آن منفذ بسیار باریکی بمقدار آنکه خنصری بدشواری دران داخل گردد ماند و بقیه صلب مانند کف دست و در هم کشیده گردید
و بعد بلوغ و هیجان قوه بهیمی و جبلی شوهری اختیار نمود شوهر آن هر چند خواست که دخول نماید ممکن نشد وقتی در هنگام مساس
ظاهر آن او را انزال شده و منی را جذب نموده حامله گردید چون نه ماه شد و قریب وضع حمل اهل او مشوش شدند آخر الامر در هنگام
ولادت رای ایشان بران قرار گرفت که موضع منسد را چاک نمایند دلاکی بهم رسید و آنرا شکافت صبیه تولد یافت و لیکن
خراشی بر سر طفل بهم رسیده بود و طفل و مادرش هر دو سالم ماندند و نقل معجزه جناب ولایت مآب امیر المؤمنین صلوات الله
علیه مشهور است که جاریهٔ شوهر ناکرده بکر حامله گردید و او را متهم بزنا نموده نزد خلیفه ثانی بردند در زمانی که او غاصب خلافت
بود و او حکم برجم نمود اتفاقا در بین راه بآنحضرت صلوات الله علیه برخوردند و ماجرا را بعرض مقدس رسانیدند آنحضرت آنها را
برگردانیده بمسجد آوردند و از راه معجزه فرمودند که این بکر است و زانیه نیست مردی با زن خود مجامعت نموده و آن زن در
گرمی و زودی با این مساحقه نموده منی از رحم او برحم این انتقال یافته و منجذب گشته حامله شده است چنانچه تحقیق نمودند چنین
بود و معجزه دیگر آنکه زنی با شوهر خود مقاربت نموده و بدان زودی و گرمی بحمام رفته و بر زمین حمام نشسته بسبب گرمی در رطوبت
آن استرخا یافته و منی از فرج آن برآمده و بر زمین حمام ریخته و از آنجا آن زن برخواسته و فی الفور این زن که با شوهر بود بر آن موضع

نشست آن منی در فرج این منجذب گردیده و حامله شد بدستور پیش خلیفه ثانی بردند او حکم بزنا و رجم نمود با آنحضرت صلوات
الله علیه ملاقات نمودند آنحضرت ع باعجاز احوال را مفصل بیان فرمودند بدانکه از برای تشیید و تایید سخن مذکور این مسئله
نقل کافی است و بر فم عنق رحم که دهان فرج است غطایا باریک عصبی بافته شده شبیه بغشا و در وسط آن منفذ باریکی برای
اخراج بول است و هر چند صبیه بزرگتر شود اندک وسیع تر گردد خصوص که طبعی مزاج رطوبی باشد و بکارت عبارت از آنست
و پاره شدن آن عبارت از اقتضاض و رفع بکارتست و نفس رحم بمنزله مثانه است وسیع القعر و طول آن نیز باندازه عمق
آنست و رحم نابالغ از مثانه کوچکتر میباشد و نزد بلوغ و دیدن حیض برابر آن میگردد و هنگام حمل بزرگتر از آن و هر مقدار که جنین
بزرگتر گردد آن نیز بزرگتر شود و بعد از وضع حمل آن نیز کوچک گردد بمقدار اول و از کثرت حمل و وضع وسیع گردد و عمق آن بکثرت
مجامعت و حدوث رطوبت در مزاج عورات طویل و عریض و گشاده گردد و بتعلت آن شک در حدیث است که روزی
در حضور جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مذکور وضع حمل شد آنجناب ص فرمودند جناب اقدس الهی دو ملک میفرستد
در آنوقت یک ملکی وسیع میگرداند منفذ رحم را بحدی که جنین برمی‌آید و ملکی دیگر بعد از آن تنگ میگرداند آن منفذ را یکی
از صحابه برخواست و بعرض مقدس رسانید که ملک دویم در خانه من نیامده آنجناب تبسمی فرموده فرمودند خواهد آمدن بعد
هر وقت آن صحابه با زوجه خود مقاربت مینمود آنرا قریب ببکارت می‌یافت و جرم و جوهر رحم عصبی است و حس بسیار
کم آنرا است جهت آنکه از ثقل جنین ایذا نیابد و بر ریختن خون حیض حار بر آن نیز و جرم آنرا دو طبقه است یک طبقه ظاهر بیرونی
و یک طبقه باطنی و آن رگهای بسیاری دارد و در محل اتصال رگهای مذکوره و در جرم آن پستیها و گودیها است که
آنها را نقرات الرحم نامند و حیض از این نقرات برمی‌آید و غشاء مجلل جنین بهمین نقرات مربوط میباشد و غذای جنین از این مواضع
میرسد بواسطه ناف آن و در باطن آن خمل است تا آنکه نطفه و جنین را در حال علقگی و مضغگی خوب ضبط و حفظ نماید و نگذارد که
بلغزد و مندفع گردد و نیز در طبقه مزبوره دو خانه است یکی بجانب یمین و دیگری بجانب یسار را مادهن و عمق آن هر دو یکی است
و گفته اند تعدد خانهای رحم بشماره پستان حیوان میباشد و چون انسان دو پستان دارد بطون رحم آن دو هست و اکثر یک بچه
می‌آورد و بندرت دو و همچنین گاو و آهو و گوسفند و اسب و شتر و فیل که از یک بچه زیاده نمی‌آورند مگر گوسفند که بندرت دو می‌آورد
و اما بز با وجود دو پستان داشتن سه و چهار و پنج بچه می‌آورد خصوص در ملک هند و بنگاله و اما گربه و سگ و خوک بعدد پستانهای
خود بچه می‌آورند و نادراً یک بود و محتمل که در انسان با وجود دو پستان داشتن خانهای رحم آن نیز زیاده باشد و یا آنکه در هر خانه
زیاده از یک بچه تکون یابد بسبب تکرار انزال در پی و ورود نطفه بعد نطفه و استقرار هر یک در بطنی و موضعی مانند بر چنانچه مسموع
شده که بندرت بعضی زنان در یک حمل سه بچه و یا چهار و یا زیاده آورده‌اند تا چهل گفته اند ولیکن زیاده از دو نمیرسند مگر بندرت

وصاحب کامل نوشته که دیدم زنی را که سه طفل زائید دو پسر و یک دختر و نوشته که شنیدم از شخصی که گفت زنی چهار فرزند زائید
دو پسر و دو دختر و گمان نموده اند قومی که زنی پنج طفل زائید در یک بطن و در چهار سال بیست طفل زائید و همه زنده ماندند و این ممکن
است و لیکن من ندیدم و وجه امکان آن اینست که در رحم چهار موضع شبیه بچهار نقره و حفره است در مواضع افواه عروقی که جاری میگردد
از آن خون طمث بسوی رحم و نیز نوشته که شنیدم زنی در ماه هفتم طفلی زائید و در ماه نهم طفلی دیگر و گمان نموده اند بعضی که سبب این
آنست که بعد از انعقاد حمل اول بدو ماه مردی دیگر با او مجامعت نموده و در بطن دیگر رحم آن انعقاد یافته و ارسطاطالیس نقل کرده
که زن آبستنی بعد از یکسال زائید قطعه لحمی و عصبی از دماغ آمده و بعضی آن اتصال یافته برای افاده حس و حرکت آن زیرا که حس و حرکت
تمام اعضا بدان تعلق دارد و نیز از قلب شریانی بسوی آن آمده برای افاده حیات و حرارت و رطوبت غریزی بدان و از کبد آورده
جهة ایصال خون بدان جهة تغذیه و تنمیه و بدل ما یتحلل آن جنین و اندفاع دم فاسد حیض و نفاس و بدانکه در طبقه باطنی آن طوقی است مستدیر
عصبی و در وسط آن طوق برآمدگی است شبیه بالیه و بر آن برآمدگی زوائد چند واقع است مانند دانهای انگور و حس رحم از همین عصب مطوق
است و برآمدگی وسط طوق محاذی ناف و در محل اتصال رباطی و عرقی است که از ناف زن بدان آمده و نیز عصبی که از دماغ آمده
و بدان پیوسته برای افاده حس آن و مشارکت این با دماغ بواسطه این عصب و عصب نخاعی است که بعضی آن اتصال یافته و شعبه عظیمی از عرق
کبدی بدینجا اتصال یافته برای انصباب دم طمث و تغذیه جنین و طبقه ظاهری خارجی آن مانند غلافی است که یک تجویف بیش ندارد
بر طبقه باطنی محیط و مشتمل گشته تسلطهای عصبی رباطات قویه باطراف از پشت و پهلو و ناف و بطن و مثانه اتصال یافته و باید دانست
که تکون جنین در رحم بعد معرفت امور مذکوره بدین نحو است که چون رحم صحیح و نقی و منی مرد و زن قابلیت و صلاحیت تکون
داشته باشند یعنی از سوء مزاجات و انحرافات ذکوری و اناثی و از مانعات و واردات خارجی و موجبات بدنی و نفسانی که
موجبات ازلاق آنست خالی باشند و هر دو با هم دفعه واحده منزل شوند و آن هر دو منی در هم آمیخته گردند بامر الله الخالق المصور جل
شانه از قوه عاقده که در منی مرد و قوه منعقده که در منی زن است باختلاف اقوالی که فیما بین حکما و اطبا واقعست که هر دو متساویند
و یا اصل و غلبه از منی مرد است و یا از زن و اصح اقوال آنست که نطفه مرد اصل و بمنزله انفحه و مایه و نطفه زن بمنزله شیر است و
قوه عاقده در آن و منعقده در این که برسیدن آن بدین منعقد و متجبن میگردد و غلیان و تعفنی در آن بهم میرسد و مانند کفی میگردد
و قوه ممیزه و مصوره باذن خالق جل شانه در آن تاثیر و تصرف مینماید و در آن چهار نقطه ظاهر میگردد یکی در محل قلب دوم در محل دماغ سیوم
در محل کبد چهارم در محل ناف و ازین نقطه مانند حبابی برآمده بر مجموع آن نقط محتوی میگردد جهت محافظت حرارت غریزی و صیانت اعضا
کما ینبغی و نقطه قلب در وسط آنست و در آن روح حیوانی و نفسانی و طبیعی که با منی آمده است مستقر و کامن مانند بزریست که
در آن شاخ و گل و ثمر بالقوه مندمج است و از آن شاخی بجانب بین رفته که دماغ باشد و نقطه دماغ شده و روح نفسانی بآن تعلق و اختصاص

دارد و شاخی کجا ببسیار که کبد باشد و روح طبیعی باو نیز مختص و متحیز نشده و بدانکه بنابر اصح اقوال این بود که ذکر یافت که هر چهار
نقطه دفعة تکون می یابند و متمیز میگردند و بقول اول نقطهٔ قلب و بعد از آن دماغ و کبد قرار می یابند و بقول ابقراط اول دماغ متکون
میگردد و هر دو چشم بحسب چیزی که مشاهده میگردد از بچهٔ مرغ که از تخم بر می آید ولیکن قلب از جملهٔ اعضائی که اول تکون می یابد در هر چیز
ظاهر نیست و بعضی گویند که اول کبد تکون می یابد بجهة آنکه قوام بدن و فعل آن تماما وابسته بتغذیه و تنمیه است و این امر متعلق بکبد است
و این قول ضعیف است زیرا که مقدم بر کل حیات و لازم آن که حرارت غریزی است میباشد و حس و حرکت نیز فعل تغذیه و تنمیه که
بدون حرارت و حس و حرکت متمشی نمیگردد پس چگونه متصور میگردد والله اعلم بحقایق الامور و آن غلیان و زبدیت حاصل از تحریک
قوهٔ مصوره موجوده در منیین در هفت روز باتمام میرسد و این را حالهٔ اولی و نطفه مینامند و بعد از آن قوهٔ مصوره در آن تصرف
مینماید و امتیازی در اجزای آن پدید و علامت آن اینست که نقطهای سرخ در آن ظاهر میگردد و منافذ عروق و فوهات آن معین میگردد
که خون طمث از طریق ناف جریان یافته بواسطهٔ آنها بجگر طفل میرسد و این را حالهٔ ثانیه نامند و در چهار روز باتمام میرسد و این منزله
نقطهٔ جنبی مصور و خطهای باریک بین نقاط کشیدن و هیئت اجمالی اعضا را نمودن است و بعد از آن علقه میشود یعنی اعضا متعلق و مربوط
بیکدیگر میگردند و اتمام این شش روز بود و مجموع هر سه هفده روز میشود و مسمی است بحالهٔ ثالثه و بعد از آن مضغه میشود یعنی مانند
پارچه گوشتی منعقد میگردد و بعضی اجزاء آن از یکدیگر متمایز میگردند یعنی هر یکرا امتیازی حاصل میشود در بعضی سفیدی و در بعضی سرخی بهم
میرسد بور و قدری از خون حیوانی و طبیعی بتوسط شریان و اورده نازله از قلب و کبد مادران بر رحم آن و از رحم آن بر آنها
و مستعد قبول صورت حیوانی و فیضان روح حیوة بامر واهب الصور و الحیوة تقدس و تعالی میگردد و اتمام این بدوازده روز میشود
و مسمی است بحالهٔ رابعه که اتمام آن مجموع در بیست و نه روز باشد و بعد از آن مزاج ذکوری یا اناثی بر آن فایض میگردد و اعضای
اصلی منوی تمام میشوند و این بسه روز بود و مسمی بحالهٔ خامسه است پس خلقت همگی اعضاء اصلی از مفرده و مرکبه بتفصیل مذکور در
جای خود و اعصاب و عروق بر عظام کشیده میشوند و غشا بر آنها و بر اعضاء دیگر پوشیده میگردد و عضلات جابجا قرار می یابند
مربوط بغشیه و شظایای عصبی و رباطات و در خلل و فرج آنها لحم محشو و پر میگردد و هیئت همگی بدن تمام میشود و تمامی عروق و
مفاصل و مجاری ظاهر میگردند و سر از گردن و هر دو شانه و دستها و پاها جدا و ممتاز از یکدیگر میشوند و اضلاع نمایان میگردند
و پیش از این حالت ممتاز و نمایان نبودند و این را حالهٔ سادسه نامند و در پنج روز باتمام میرسد پس روح بامر ذی الروح جل و عز
بر و دمیده و فایض میگردد بحکم آیهٔ کریمهٔ لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین و پوشیده نماند که این
حالات در ذکور بیشتر از اناث حاصل میگردد مثلا خلقت پسری در سی روز بنهایت تا چهل روز یکدو روزی کم و زیاد باتمام میرسد

من سلالة من

و خلقت دختری از چهل روز تا پنجاه روز یکروز و روزی نیز زیاده و نقصان تمام می یابد و آنچه در تعیین مدت احالات ذکر یافت تقریبی
اکثری است نه کلی و حقیقی چه گاهی در بعضی دو روز پیش افتد و در بعضی پس و گفته اند که جنین چون بعد از چهل روز تولد یابد و پرده مشیمه
آنرا اشکافته در آب سرد اندازند ظاهر و نمایان میگردند در آن اعضاء صغیره در کمال صغر از همدیگر متمیز و بالجمله در هر مدت که خلقت آن
تمام میشود در دو چندان حرکت در آن ظاهر گردد و تولد یابد اگر تمام خلقت آن در سی روز که یکماه است در شصت روز که دو ماه است
حرکت یابد و در یکصد و هشتاد روز که شش ماه است و اقل مدت حمل میتواند بود که تولد یابد و اگر در سی و پنج روز با تمام رسد در هفتاد
روز حرکت نماید و در هفت ماه تولد یابد و اگر در چهل و پنج روز با تمام رسد در نود روز بحرکت آید و در نه ماه تولد یابد و اگر در پنجاه روز
با تمام رسد در صد روز بحرکت آید و در ده ماه تولد یابد و اگر یکروز و روزی ازین ایام مذکوره در مراتب ماهها زیاد و کم با تمام رسد
همچنین تولد آن نیز زیاده و کم گردد از شهور مذکوره و در احادیث وارد است که غیر از یحیی بن زکریا و حسین بن علی بن ابی طالب
صلوات الله علیهما شش ماه متولد نشده که مانده باشد و اگر شده نمانده و لیکن در احکام شرعیه جائی که شبهه واقع شود بمطوق آیه
کریمه و حمله و فصاله ثلثون شهراً شش ماه را مناط حکم حمل میدارند که مدت اقل حمل شش ماه است و اکثر آنرا نه ماه و مدت رضاع
را دو سال و با یکسال و نه ماه نیز و نهایت مدت حمل را ده ماه و چند یوم زیاده نیز گفته اند که ازین زیاده بهم باشد هر چند بحسب ندرت
یکسال و شانزده ماه و دو سال و چهار سال نیز گفته اند چنانکه مشهور است که ضحاک در دو سال متولد شده و هرم بن حیان که مردی
از عرب بود چهار سال در شکم مادر بماند و ازین جهت او را مسمی بهرم گردانیدند یعنی پیر شده از مادر متولد گردید و شیخ الرئیس در
مقاله نهم از کتاب شفا نقل کرده که شنیدم از شخصی که وثوق بر قول او داشتم که متولد گردید از زنی بعد از سال چهارم بر حمل
مولودی که دندانهای او ظاهر شده بود و لیکن چون اینها اخبار و حکایات اند اعتمادی بر آنها نیست و النادر کالمعدوم است
اعتماد بر ده ماه و چند روز است که نهایت مدت حمل مقرر است و جمعی از عامه نیز ازین قبیل گفتهای طویل بر سبیل کرامت نسبت
برؤسا و ائمه خود داده اند و مناطی ندارد و باید دانست که یک سر نقطه چهارم یعنی نقطه حجاب مذکور محیط بر آن نقطه دیگر که موضع ناف
جنین است از آن شبیه بروده چیزی رسته یک سر آن پیوسته بدان و یک سر دیگر آن بفقره مقعر رحم مطوق شکل که محاذی
ناف آن در وسط آنست پیوسته است از قبیل ریشه نباتات برای استحکام و جذب غذا تا بدان علاقه مستحکم گردد و چون
آن موضع ناف آن پیوسته است حیض منقطع گشته از لطیف آن غذا جنین شود و فضول و کثایف آن بر خارج جنین
بر اطراف غشاء رسته محتوی بر آن گردد و آن غشاء را مشیمه نامند و بتدریج اندک صفیق گردد و آن علاقه از اندرون مشیمه که
یکطرف آن بناف جنین متصل است نیز بتدریج طولانی شبیه برودهٔ باریک گشته و در آن طفل پیچ خورده تا بناف آن و فایدهٔ طول
آن آنست که بر آن حرکت دشوار نباشد و نیز بمنزلهٔ مری و معده باشد برای هضم و نضج غذا جنین تا اندک در آن بتدریج هضم و نضجی

و تصفیه یافته از راه ناف بکبد جنین برسد و غذا آن شود و چون جنین بزرگتر شود و ثقل بهم رساند و طلب غذا زیاده نماید محاذی [تقعر]
رحم طوق و عروق شبیه در محل وصل این بدان بهم رسد برای استحکام و جذب غذا از افواه عروق که بطوق رحم پیوسته اند و نیز
از اطراف برحم برای استحکام و آنکه حرکت مطلق نتواند نمود در رحم اتصال یافته شغایا و رباطات باریک در میان دیگر بالاتصال
آنکه چون منی مرد با منی زنان در رحم آمیخت و استقرار یافت آنرا نطفه نامند و چون چند روز بران بگذشت و بستگی یافت
و غشاء رقیقی بر آن ظاهر گردید مانند غشائی که بر تخم ظاهر میگردد و چون هوای خشکی با آن برسد آنرا علقه نامند و چون مانند قطعه گوشتی
گردد مضغه نامند و چون شکل اعضا در آن ظاهر گردد مرتبه جمادیت آن باتمام رسیده مرتبه حیوانیت در آن ظاهر گردد و از مبدا
فیاض جل و عز نفس حیوانی بران فایض گردد حیوان صاحب حیوة گردد و اطلاق جنین بر حالات ما بعد آن بمجاز بود نه بحقیقت و بدانکه
مولود در ماه هشتم نمی ماند و در سبب عدم ماندن آن حکما و اطبا و منجمین را اقوال است از الجمله آنچه اقرب بصواب است مذکور میگردد
بقول حکما و اطبا این است که چون در ماه هفتم خلقت مولود باتمام رسد و قوت در ان پدید آید و جهت خروج از رحم رسیدن نسیم
خارج بدان حرکت و اضطراب نماید باذن خالق عز شانه قطع علایق و خرق اغشیه نماید و برآید و دردی که در هنگام وضع حمل مادر
آن در رحم می یابد در جانب پشت و پهلو ها و متصل ناف و غیرها بسبب قطع علایق و جدا شدن شغایا است و حرکت انقلاب آن
زیرا که هیئت جلوس جنین در رحم بر سر پا نشسته و زانو ها را بر شکم چسپانیده و دستها بر پهلو و کف دستها بر رخساره و سر
اندک معکوس و روده مانند چیزی که متصل بناف آن گشته از میان هر دو پای آن برآمده بدور آن پیچ خورده بمشیمه و رحم
سر دیگر آن پیوسته و جمله او بهیئت اندک کروی است و در پیش فرجه و جائی خالی است و سر آن بطرف بالا و روی آن
بطرف پشت مادر برای حفظ و حمایت آن که آسیبی بدان نرسد و پاهای آن پایین و در انقلاب نگون میگردد و سر آن پایین
و پاهای آن بالا میرود برای سهولت وضع و آنکه آسیبی با آن و مادر آن نرسد و اگر قوت و صحت مزاج آن تا بمرتبه نیست
نمیتواند که خرق اغشیه و ارابطه نماید و برآید بلکه از آن حرکت و اضطراب ضعیفی بدان طاری گردد و رنجور شود اکثر آنست که
در شکم مادر بمیرد و اگر ضعف و الم بسیار بآن نرسیده و هنوز بحد کمال اتمام نرسیده و خرق اغشیه و ارابطه نموده از جای خود
حرکت نکرده و بسببی از اسباب تقویت باید تا ماه هشتم بماند و در ماه هشتم اندک قوت یافته برای خروج حرکت و اضطراب
نماید ضعف و الم و خستگی این حرکت علاوه ضعف و خستگی سابق گشته بمیرد خواه در رحم و خواه بعد از تولد و اگر در ماه هشتم
حرکت و اضطراب نکرد و تا ماه نهم ماند آن هنگام صحت و قوت تمام یافته ارابطه را گسیخته و اغشیه را شکافته صحیح و سالم
و قوی الحال بامر الله تعالی الحی القیوم بر می آید و میزیید و اما منجمین شهور مولود را بکواکب سبعه سیاره منسوب میدارند هر یک را
بکوکبی خاص ماه اول را نسبت بزحل میدهند یعنی ابتدا از زحل که اول علویات است حساب مینمایند و فلک آن متصل بفلک

ثوابت و مکان اجرام نیره شفافه و جواهر شریفه و منصب قوای روحانیه و معدن نفوس قدسیه و مستقر ارواح خیره فاضله و
مبدأ قوای عقلیه و منزلگاه ملائکه علام مفکره و محل نزول وحی و تأیید و فیوض برکاتست و مادام یکماه تمام که سی روز باشد در تدبیر و
تربیت آنست و مستولی بران قوای روحانیهٔ آن و چون مزاج آن سرد و خشک است که مزاج موتست و روحانیهٔ زحل بلسان شرع
عزرائیل و ملک الموت و قابض ارواح نامند و همچنین آن نحس اکبر میدانند لهذا النطفه در آن بمرتبه جمادیت و انجماد میباشد و چون
ماه دویم رسید بتدبیر مشتری در می آید که فلک آن زیر فلک زحل و پیوسته بدانست و مستولی میگردد بران قوای روحانیهٔ آن
که بلسان شرع میکائیل و مالک ارزاق نامند و همچنین سعد اکبر میدانند و مزاج آن گرم و تر مناسب مزاج روح است بسبب تأثیر
گرمی آن بحرکت نشو و نما در می آید مانند حرکت اختلاج و ارتعاش و مضغه میگردد و بران آن نفس نباتی فایض میگردد با قوای سبعهٔ
متعلقه بدان و هضم و نضج و نشو و نما دران ظاهر میشود تا تمام ماه دویم و چون ماه سیوم داخل شود بتدبیر مریخ که فلک آن زیر
فلک مشتری و پیوسته بدانست در می آید و مستولی میگردد بران قوای روحانیه مریخ که بلسان شرع اسرافیل و نافخ صور نامند و
همچنین نحس اصغر دانند و مزاج آن گرم و خشک است لهذا بسبب تأثیر گرمی و خشکی آن زیاده میگردد و حرکت اختلاجی ارتعاشی
آن و سرخ میگردد و دایم از حالی بحالی میگردد و تغذیه و تنمیه زیاده می یابد و نفس حیوانی و روح حیات در آن دمیده میشود در اواخر آن
ماه اگر تمام خلقت آن در یک ماه شده باشد و چون داخل شود بماه چهارم بتدبیر شمس که رئیس کواکب و ملک افلاک و قطب عالم
و روح آن و مدبر و مربی مکونات باذن الله عز و جل و خلیفه او و از جمله اعظم آیات او سبحانه است در عالم اجسام در می آید و
مستولی میگردد بران قوای روحانیه آن که بلسان شرع جبرئیل و حامل وحی و تنزیل و الهام نامند و همچنین سعد اصغر دانند
و فایض میگردد بر و روح حیات باذن الله تعالی و این هنگام کمال اختلاط و امتزاج و اعتدال می یابند ارکان اربعه ترکیب بدن جنین و
مزاج معتدل وحدانی و صورت بشری و خلقت انسانی و فرق ذکوری و اناثی در آن تا اتمام ماه چهارم ظاهر میگردد و چون ماه پنجم رسید
بتدبیر زهره که سعد اصغر نامند و سرد و تر و صاحب نقش و تصاویر و مسمی به بیت الولد است در می آید و مستولی میگردد بران قوای روحانیه
آن و استتمام خلقت و استکمال بنیه و ظهور صور کل اعضا بعد ازان اوکشاده گشتن منافذ دهان و مجرای بول و غایط درین ماه حاصل میگردد
ولیکن جنین درین حال میباشد بخود مجتمع و منضم و منقبض و گویا در کیسه بسته شده است بهیئتی که قبل ذکر یافت تا اتمام آن ماه و چون ماه
ششم در رسد بتدبیر عطارد که زیر فلک زهره و متصل به بدانست در می آید و مستولی میگردد بران قوای روحانیه آن و بحرکت در می آید
در رحم و پاشنهای پای خود را بر آن میزند و میساید و دستهای خود را میکشد و جوارح خود را منبسط میسازد و اضطراب مینماید برای
برآمدن و دهن خود را میگشاید و لبها را حرکت میدهد و تنفس مینماید از پرهای بینی و زبان را در دهان خود میگرداند گاه حرکت مینماید و
گاه ساکن میگردد و زمانی خواب میکند و زمانی بیدار میباشد تا تمام این ماه بر این حال میباشد و چون ماه هفتم در آید بتدبیر قمر که آخرین

کواکب سبعه سیاره و اقرب بما است و نیز از جمله آیات الهی و خلیفه شمس است در تدبیر عالم در می آید و مستولی میگردد بر آن
قوای روحانیه آن و تمام میشود مقدار اقامت آن و مستحکم و صلب میگردد اعضا و مفاصل آن و قوی میگردد حرکات آن و طلب حرکت
مینماید برای نقل و خروج خود پس اگر اتمام و اکمال یافته و مقدر شده از خالق او جل شانه خروج آن و اگر معین گشته زندگی در رزق برای او
می ماند زیرا که در مزاج قمر رطوبتی است که مناسبت بحیات دارد و سبب رطوبت اما در ماه هشتم اگر تولد یابد نمیزید مگر بعنوان اعجاز چنانچه
ذکر یافت و چون در آید ماه هشتم باز تدبیر زحل از سر نو در آید و مستولی گردد بر آن قوای روحانیه آن و عارض گردد دران ثقل و سکون
و غلبه نماید بر آن خواب و قلت حرکت بمناسبت آن پس اگر درین ماه تولد یابد نزید الا نادرا زیرا که خانه موت است و چون ماه نهم در آید باز
تدبیر مشتری که سعد اکبر و خانه نقل و حرکت است در آید و مستولی گردد بر قوای روحانیه آن و معتدل گردد مزاج آن و قوی شود ارواح
قوای آن و ظاهر گردد افعال النفس حیوانی در آن پس چون تولد یابد درین ماه بامر الله تعالی زنده میماند و در غایت قوت میباشد جهت آنکه
مربی او مشتری است بر طبیعت حیوة و بخواصی که ذکر یافت و بدانکه چون طمث در حالت حمل منقسم بدو قسم میگردد قسمی برحم می آید برای
تغذیه و تنمیه جنین لطیف صاف آن و دردی کثیف فضول آن قدری صرف اغشیه و اربطه میگردد و تتمه میماند در رحم که با طفل در هنگام
ولادت برای سهولت وضع دفع گردد و تتمه بعد از آن بنفاس مندفع گردد و اگر همه دفع نگردد و چیزی بماند باعث حدوث امراض رحم
گردد و اکثر امراض رحم ازین جهت است و قسم دوم بجانب پستان آید و استحاله بشیر یابد و مهیا و آماده گردد برای تغذیه و تنمیه آن بعد از
ولادت زیرا که هیچ غذای دیگر را چندان مناسبت نیست و ظهور و بر آمدن شیر از پستان با حرکت جنین مقارن میباشد خصوص در دفعه
اول حمل و دویم آن و بعد از آن گاه تقدیم و تاخیری می یابد و باید دانست که بر جنین سه غشا احاطه کرده یکی را مشیمه و بعربی که دران جهت
نامند و این غشا صاحب دو طبقه صلب پیوسته برحم لطوی که در وسط جوف آنست برای جذب غذا از فوهات آن چنانچه ذکر یافت
و از وسط آن شبیه برود چیزی دران رسته و از پشت جنین بر آمده پیچ خورده سر دیگر آن بناف آن پیوسته برای رسانیدن غذا
بکبد آن چنانچه این ذکر یافت و عروق ضوارب آن مجموع دو شعبه شده و بقلب او رفته و یا آنکه از قلب او دو شعبه آمده و در مشیمه متفرق
و منشعب گشته و عروق سواکن آن مجموع دو شعبه شده یکی بکبد او رفته و دیگری بریه او و یا بالعکس و غشاء دویم مسمی بعلاس است و
بلغاتی نیز جهت مشابهت آن بلفایف و دو عاء و ظرفی است طولانی الشکل آماده شده از برای ریختن بول جنین دران و از مثانه جنین و
ناف آن و از ناف آن تا آن غشاء ممتد است تا آنکه برحم و مشیمه نریزد و ببدن جنین نیز نرسد و باعث ایذاء و الم و فساد آنها نگردد
زیرا که بول جنین مادام که در رحم است از راه مثانه او بناف او می آید و از آن ممر مذکور در غشاء میریزد و منفذ احلیل او بسبب تنگی
و عضله بر آن محیط میباشد و خروج بول بی اراده از مجرای احلیل نمیتواند بر آید بخلاف راه ناف که بی اراده بالطبع بول از آن بر می آید
و بعد از ولادت بزودی قابله باید آن عضله را مفتوح نماید و چون غذای جنین بسیار رقیق لطیف صافی است فضول بسیاری

ازان بابه

از آن باقی نمی ماند که براز گردد و برای آن وعائی باشد علاحده بلکه ببول و قدری بعرق دفع میگردد و لهذا منفذ در آن بسیار تنگ
میباشد قابله نیز باید همان وقت بانگشت کوچک که بروغن چرب نموده باشد بملایمت کشاده گرداند و انگشت را اگر داند و همچنین منفذ
حلق آن بسیار تنگ میباشد آن را نیز باید باحتیاط تمام کشاده گرداند همچنان غشاء سیوم مسمی بالنفس است بجهة انکه ملاقی نفس جنین
میباشد و مشابه بظرفی و کیسه ایست برای ریختن عرق جنین در آن برای انکه چون غذاء آن بسیار رقیق صاف لطیف است فضول آن
ببول و عرق مندفع میگردد و برای بول آن غشاء دویم است چنانچه ذکر یافت و برای عرق آن این غشاء و تتمه فضول آن که در بدن جنین
باند و مندفع نگردد و بعد از تولد هر وقت طبیعت مدبره بدنیه در آن اجتماعی و استعدادی یابد در عضوی و مکانی خاص و یا در جمیع بدن
بعنوان خارش و جرب و بثور و جوششها و دمامیل و خراجات و یا جدری که آبله نامند و حمیقا و حصبا و غیرها در آن غلیانی داده بر
سبیل بحران دفع نماید و بدن را از آن نقی و صافی گرداند و بدانکه آن غشاء سیوم چون ملاصق بدن جنین است لهذا از همه اغشیه
نرم تر و رقیق تر است تا اذیت ببدن جنین نرساند و فایده ریختن عرق و رطوبات در آن غشاء سبکی جنین است و ثقیل نبودن
و زور نیاوردن بر رحم نیز در هنگام ولادت شکافته شدن و ریختن آنست در رحم و معین بر ازلاق ارخاء رحم بودن و اخراج جنین
است بسهولت زیرا که بسبب ماندن عرق در ان مدتی لزوجتی بهم میرساند و همچنین بول آن در آن غشاء و بدانکه تنفس جنین در
رحم بتنفس مادر آنست از منافذ شرایین و همچنین تغذیه آن باعتبار اتصال شریان و ورید با در آن بدانکه یکی از فواید اتصال
آن هر دو است بدان علاوه آنچه ذکر یافت اما سبب ذکورت و انوثت و علامات هر یک باید دانست که اکثر تکون جنین
ذکر میباشد در جانب ایمن رحم مادر او و حرکت آن ظاهر میگردد در ان جانب و اکثر تکون جنین انثی در جانب ایسر رحم مادر او و حرکت
آن نیز بدان جانب ظاهر میگردد و سبب این آنست که ذکر محتاج بحرارت زیاده از انثی است و جانب ایمن بسبب مقاربت بکبد گرمتر
از ایسر است و خصیه زن که اخراج می یابد از ان منی بسوی رحم نیز بدان سبب گرم تر و مزاج منی در آن خصیه نیز گرم تر و خشکتر از خصیه
جانب ایسر آنست بخلاف انثی که محتاج است که باشد مزاج آن بارد رطب و خصیه جانب ایسر او بمجاورت طحال ابرد میباشد و
مزاج آن نیز ابرد و مقرر است که هر گاه منی حار یابس غلیظ باشد از ان جنین ذکر تکون می یابد و هر گاه بارد رطب رقیق باشد از آن
جنین انثی تولید خواهد یافت و از جمله علاماتی که دلالت مینماید بر انکه زن حامله به پسر است آنست که رنگ روی آن زن نیکو و با رونق
و حرکات آن خفیف و پستان راست آن بزرگتر و حلمه یعنی نکمه سر آن نیز بزرگتر و نبض دست راست او قویتر و عظیم تر و متواتر تر و
سریع تر و ممتلی تر میباشد و علامات حمل با انثی اکثر بخلاف علامات حمل بذکور است و نیز هر گاه منی مرد بیشتر و قویتر میباشد
مولود شبیه بپدر میگردد و اگر از زن بیشتر و قویتر میباشد شبیه بمادر و تخیل مرد و زن را در حین مقاربت دخلی تمام است
در آن و لهذا وارد شده است در شرع شریف که در آن حین استعاذه از شیطان جویند و بسم الله الرحمن الرحیم بگویند

و بذکر الهی و دعا مشغول باشند نه با مرد دیگر و نگاه بفرج زن نکند و غیر اینها از علامات و شرایط که انشاء الله تعالی در معالجات مذکور
خواهد شد و مدت بقاء از نفاس مذکور بیست و پنج روز و از اناث سی و پنج روز است و اکثر این بود بیان مجملی از خلقت جنین و تفصیل
در رساله علاحده که از مؤلفات احقر است تحریر یافته و انشاء الله تعالی بشرط حیات و توفیق او سبحانه و امداد خاصان درگاه او
در معالجات امراض مختصه نیز بیان خواهد یافت **رکن سیوم** از اجزاء نظری در بیان احوال بدن انسان و اسباب
و علامات داله بر آنها در ضمن چهار فصل **فصل اول** از رکن سیوم در بیان صحت و مرض بدانکه احوال جمیع حال است و حال
در اصطلاح عام هر امر عارضی را نامند که زایل گردد و باصطلاح خاص اطبا بنا بر رای جالینوس بر سه امر اطلاق مینمایند یکی بر صحت دوم
بر مرض سیوم بر حالت متوسطه میان آن هر دو که نه تعریف صحت بر آن بتمامه و نه تعریف مرض بر آن بتمامه صادق آید جهت آنکه
تقابل میان صحت و مرض نزد او تقابل تضاد است که هر دو امر وجودیند و واسطه میان آن هر دو متحقق است و اما شیخ الرئیس
اطلاق بر دو امر مینماید یکی بر صحت و دیگری بر مرض و حالت واسطه را قایل نیست زیرا که تقابل میان هر دو را تقابل عدم و ملکه
میداند یکی وجودی و دیگری عدمی و خالی از نفی و اثبات نیست و واسطه فیمابین شان نه و امام فخر رازی گفته که منافاتی میان
رای جالینوس و شیخ الرئیس نیست زیرا که در وقت مرض دو امر حادث میگردد یکی عدم امری که میباشد مبدأ برای افعال سلیمه که
افعال سلیمه از صاحب آن بدان سبب صادر نگردد و دوم وجود بودن مبدأ افعال مؤف پس اگر اول را مرض گویند میباشد
تقابل میانشان عدم و ملکه و اگر دوم را مرض نامند تقابل تضاد خواهد بود و بالجمله اگر اراده نمایند از مرض سالم نبودن افعال را
و یا سالم نبودن امری که موجب سلامت آنها است میباشد مرض عدم صحت برای آنکه بعضی از حکماء اوایل گردانیده اند صحت
را عبارت از سلامت افعال اما شیخ گردانیده صحت را عبارت از مبدأ سلامت افعال و اگر گردانیده شود مرض را امر وجودی
که مقتضی خلل افعال باشد خواهد بود مرض ضد صحت و اما صحت بدانکه تقدیم صحت بر مرض بجهة آنست که امر وجودی ذی شرف
و فضیلت و واسطه تحصیل کمالات و سعادت دنیویه و اخرویه است که خلقت انسان برای آن شده است و آن هیئتی
است بدنی که صادر گردد از انسان با آن تمامی افعال آن بر مجرای طبیعی صحیح و سالم خالی از خلل و نقصان و مرض هیئتی
است بدنی ضد و مخالف هیئت صحت خارج از مجرای طبیعی که با آن برسد افعال صادره از بدن را لذاتها نه بواسطه امری
دیگر ضرر و سقم که بر مجرای طبیعی غیر خالص از آفات صادر نگردد و حالت واسطه بنا بر رای جالینوس هیئتی است که نه جمیع
افعال صادره از انسان صحیح سلیم باشد و نه جمیع آنها سقیم و محل معنی لغوی و این باعتبار اتصاف بودن هر دو در غایت
است مانند حال مشایخ و اطفال و ناقهین بعتبار انحطاط و نقصان و حرارت غریزیه و متغیر بودن آن تحت رطوبت
غریبه با وجود بقاء اعضا و مزاج بکمال خود و اما اطفال باعتبار ضعف اعضا و قوی و انغمار حرارت غریزیه و غریبه نیز

و ناقهین باعتبار ضعف قوی و ارواح و لاغری اعضا بسبب معالجات با مرض خصوصا که مدتی کشیده باشد که این هر سه بر هیئت
فاضله نیستند و ضرر در افعال ایشان محسوس میگردد خواه خود علیل احساس نماید و یا دیگری زیرا که مراد از احساس اعم است
تا نقضی وارد نگردد مانند قولنج و سکته و یا باعتبار زمان اجتماع هر دو باهم است در یک وقت و یا در دو عضو مانند اعمی که چشم
آن مریض است و سایر اعضای آن سلیم و یا در عضو واحد و یا از دو جنس متباعد مانند صحیح المزاج مریض الترکیب و یا در دو
جنس متقارب با آنکه باشند داخل تحت جنس ترکیب مانند صحیح الخلقه مریض المقدار و یا تحت جنس مزاج مانند صحیح در کیفیتین
فاعلیتین که حرارت و برودت باشند و مریض در منفعلیتین که رطوبت و یبوست باشند و یا باعتبار اجتماع آن هر دو در دو
وقت معین است و یا باعتبار فصول و یا باعتبار اسنان چنانچه شخصی مریض شود در زمستان بسبب برودت مزاج خود و یا در وقت
پیری نیز بسبب برودت مزاج خود و صحیح باشد در فصل گرما و یا جوانی از جهت غلبه حرارت در آن هر دو سؤال اگر گفته شود بر این تقدیر
لازم می آید که صحیح المزاجی موجود نباشد در عالم و همچنین مریض المزاجی زیرا که هر شخصی خالی از آن نیست که مریض میگردد در وقتی از اوقات
و صحیح میگردد در وقت دیگر پس داخل در اقسام حالت ثالثه خواهد بود جواب آنست که نیست چنین برای آنکه داخل در آن شخصی است
که باشد در مزاج و ترکیب او استعداد آنکه اقتضا زوال از صحت در وقت معین از فصول و اسنان نماید و آن شخص اگر
اصلاح تدبیر خود نماید تا آنکه اتفاق افتد که مرض او را عارض نگردد خارج نمیگردد بآن از حالت ثالثه مگر آنکه زایل گرداند از او آن
استعداد و شیخ الرئیس فرموده هر که گمان کرده که میان صحت و مرض واسطه است پس تحقیق فراموش کرده شرایطی که واجب
است رعایت آن در چیزی که آنرا واسطه است و آن اینست که باید فرض نماید موضوع را واحد بعینه در زمان واحد از یک
جهت و یک اعتبار و چون فرض نماید انسان را واحد اعتبار نماید از آن عضوی واحد را در زمان واحد پس لا بد آن معتدل
المزاج جید الترکیب خواهد بود بحیثیتی که همه افعال آن سلیم باشد و یا نخواهد بود چنین اول صحت است و دوم مرض پس واسطه
میان هر دو نیست زیرا که کمال و غایت هر یک ماخوذ است و ناقص الصحه داخل مریض است و همچنین ناقه و مشایخ و اطفال
را نیز نوع حالت صحی و نوع حالت مرضی است که بوجود آن صحیح و بزوال آن و حصول حالت ثانیه مریض نامند و بدانکه هیئت
و عرض در مفهوم قریب بهم اند مگر آنکه عرض را باعتبار عروض و هیئت را باعتبار حصول نامند و هیئت بمنزله جنس است و بدن
بمنزله فصل بعید و تقیید بانسان برای آنست که این علم اختصاص بآن دارد و موضوع این بدن آنست و نظر و بحث طبیب
مقصور بر اصلاح آنست و قید جاری شدن افعال بر مجرای طبیعی فصل قریب آنست احتراز از مرض و ضرر افعال سه قسم است
یکی متغیر شدن از حالت اصلی و دویم نقصان در آن بهم رسیدن و سیوم باطل شدن آن مانند آنکه گرمی عارض مزاج
دماغ گردد یا سردی عارض مزاج قلب و کبد که از مزاج اصلی خود متغیر گردند و یا نقصانی و ضعفی عارض قوای آنها گردد که افعال

صادره از آنها کامنتفی شواند صادر کردیده و باندک فعلی دامری کلال و ملال بآنها عارض کردد و یا باطل شود افعال آنها مثلا
حس و ادراک از دماغ و قوه هضم و نضج از کبد و حیات و حرارت غریزی از قلب و باید دانست که چون صحت یک قسم است
و مرض اقسام لهذا اقسام آن بیان می باید **بیان اقسام مرض** بدانکه هر مرض یا مفرد است یا مرکب جهة انکه تحقق
آن باجتماع دو مرض یا زیاده بر آن بحیثیتی که بکردد مجموع مرضی دیکر مسمی باسمی خاص غیر اسامی مفردات آن و با نیست چنین و اول را
مرکب نامند مانند ورم که مرضی مرکب از سه مرض که سوء مزاج مادی و مرض ترکیب و تفرق اتصال است که از مجموع اسم ورم
بر آن اطلاق مینمایند نه بر هر یک از مفردات و مفرد سه قسم است یکی سوء مزاج دویم مرض ترکیب سیوم تفرق اتصال و وجه
انحصار درین سه جهت آنست که عضو مفرد است یا مرکب پس اگر مرض مختص بعضو مفرد است آنرا سوء المزاج نامند و اگر مخصوص
بعضو مرکبست مرض ترکیب و اگر مخصوص بهر دو است تفرق اتصال نامند و سوء المزاج از آنجهة نامند که اولاً و بالذات در
امزجه اعضاء مفرده تغیر و انحراف حادث کردد و بعد از ان بالعرض تعدی باعضاء مرکبه نماید بجهة عروض آن مر اعضاء مفرده را برای
انکه عارض بعض اجزاء آن کردد و کاه عارض مرض ترکیب آنست که اولا و بالذات بهیئت ترکیبی اعضاء مرکبه واقع شود پس سرایت
بمفرده نماید مانند تفرق اتصال مفصل بسبب خلعی که عارض آن کردد و تفرق یا عارض رباط و یا عارض عصب و یا عارض غیر آن هر دو
از اعضاء مفرده محیطه بمفصل میکردد و یا عارض اعضاء مفرده نمیکردد مانند انکه حاصل کردد در دست فساد شکل برای انکه عارض نمیکردد
در مفردات آن آن فساد زیرا که جایز است انکه باشد فساد شکل بسبب فساد در وضع بعض اعضاء آن نزد بعضی بلکه کاه هست که عارض
میکردد نزد آن نوع دیکر از مرض مانند ورم یا تفرق اتصال و یا غیر آن هر دو و اما تفرق اتصال که وجه تسمیه آن ظاهر است و عروض این
اولا بهر یک از آن هر دو میباشد بدون تبعیت یکی مر دیکری را اما عروض آن اعضاء مفرده متشابهه را بدون مرکبه عالیه مانند تفرق
اتصال واقع در ما سار یقا و اما عروض آن مر مرکبه عالیه را بدون متشابهه مانند انخلاع و بدر رفتن مفصل بسبب استرخاء رباطات
آن بسبب رطوبت و بعضی تفرق اتصال را از جمله امراض ترکیب دانسته اند و بعضی باطل نموده اند این را از دو وجه و بعضی آن را
جواب کفته اند و بعضی از جواب از ان کفته اند و در کتب مبسوطه مذکور است اما سوء مزاج عبارت از حصول کیفیتی خارج از اعتدال در
مزاج عضو نسبت از اعضاء مفرده که آنرا امراض متشابهه و مفرده نیز نامند و بدانکه سوء مزاج دو نوع است یکی متفق و دویم مختلف
و در تفسیر این هر دو اطبا را اختلافست جالینوس و صاحب کامل بر آنند که آنچه عام جمیع بدن باشد سوء مزاج متفق مستوی نامند
و آنچه مخصوص بعضوی دون عضو نسبت مختلف و ابو سهل مسیحی و محمد بن ذکریا بر آنند که آنچه ایذا رساند مستوی است و آنچه موذی
باشد مختلف و شیخ الرئیس و متابعان آن بر آنند که آنچه در جوهر عضو مستقر شود و عضو و طبیعت را باهم منازعه و مخاصمه و مقاومت
نماید و محکم مزاج اصلی بهم رساند مستوی است و آنچه چنین نباشد مختلف پس حمی غب بنا بر رای شیخ و مسیحی سوء مزاج مختلف بود

[illegible]

و بطور جالینوس مستوی بود و نزد جالینوس مختلف برای وقوع آن در عضوی دون عضوی و شیخ مستقر را مستوی از آنجهت نامیده که مشابه بمزاج اصلی شده در ایلام و جالینوس و متابعان آن عام را مستوی از آنجهت خوانده که در شمول کل بدن مانند مزاج اصلی است و شیخ مستقر را مختلف از آنجهت گفته که مخالف مقتضی مزاج اصلی است در ایجاب الم و جالینوس مخصوص بعضوی دون عضوی را مختلف گفته جهت آنکه خلاف مقتضی مزاج اصلی است از عدم عموم و شمول و نیز سوء مزاج گاهی خلقی میباشد و گاه عارضی خلقی آنست که مزاج در اصل خلقت غیر معتدل باشد و این را مزاج غیر فاضل نیز نامند و عارضی آنست که در اصل خلقت مزاج صحیح و سالم و بر اعتدال باشد پس متغیر گردد از سوء تدبیر پس منقسم میگردد آن سوء مزاج بسوی مادی و ساذج و مادی آنست که بسبب خلطی باشد که مراد از الکیفیتی مخالف کیفیت بدن باشد که متکیف گرداند بدن را بکیفیت خود و آن کیفیت یا عفونت است و یا غیر آن مانند حرارت غالبه که بسبب آن غلبه صفرا باشد بر بدن و برودت غالبه که بسبب آن زیادتی بلغم باشد و همچنین رطوبت غالبه و یبوست غالبه از غلبه سودا و این مادّه گاه میباشد ماده آن مجاور عضو ملتصق بسطح عضو خواه ظاهر و خواه باطن که در عضو داخل و نافذ نباشد و یا داخل و نافذ در آن باشد و این گاه میباشد باعث ورم باکه متفرق گرداند اتصال عضو را و احداث نماید در آن فرجه که پیشتر نبوده و برای خود مکانی بهم رساند و زیاده گردد حجم عضو آن هنگام لامحاله و یا باعث ورم نمیباشد باکه نفوذ آن برین وجه نباشد و سوء مزاج ساذج آنست که آن را ماده نباشد که متکیف گرداند بدن را بکیفیت خود بلکه بمحض غلبه کیفیت خود باشد مجاور و مخالف کیفیت بدن که منحرف گرداند مزاج اصلی بدن را و بباید دانست اگر گویند سوء مزاج مفرد و مادّی متصور نمیتواند شد جهت آنکه هر خلط را فی ذاته دو کیفیت است هرگاه خلطی زاید شود بر مقدار معتدل هر دو کیفیت آن لامحاله زاید خواهند بود پس مفرد مادی متحقق نخواهد گشت جواب آنست که در تحقق سوء مزاج مادی زیادتی ماده خلط مشروط نیست بلکه اندک تغیری از آن کافی است زیرا که ممکن است که بسبب ادویه و یا اغذیه رطبه رطوبتی در خون زاید گردد با آنکه کثرت در مقدار آن بهم نرسد پس حرارت آن برقرار بود و رطوبت زاید و بر همین قیاس نماید کیفیات دیگر را پس وجود مفرد مادّی متحقق شد جواب دیگر آنکه از افزودن ماده افزودن هر دو کیفیت لازم نیست زیرا که ممکن است که خون بیفزاید و حرارت آن اشتداد یابد و رطوبت آن برقرار خود باشد بسبب تناول اغذیه و یا ادویه حاره که معدل رطوبت آن باشد و بدانکه هر تغیری که در بدن حادث گردد از امور خارجیه و یا داخلیه خالی از آن نیست که تعلق آن اولا با خلاط است و یا بارواح و یا باعضا که آنها را متغیر سازد از مزاج اصلی تغیر اول را سوء مزاج مادی نامند و اقسام امراض مادیه از آن بهم رسد و دوم و سیوم را ساذج نامند و بالجمله اقسام سوء مزاجات هر یک از مادی و ساذج هشت قسم میشود چهار مفرد و چهار مرکب چنانچه در اقسام امزجه ثمانیه غیر معتدله مذکور شد که جمله شانزده قسم میشوند و امثله هر یک برای توضیح ذکر می یابد مثال سوء مزاج حار ساذج حمی دق مثال حار مادی حمیات دمویه

صفراویه مثال سوء مزاج بارد ساذج جمود حادث از وصول برد خارجی مثال بارد مادی فالج مثال رطب ساذج ترهل مثال رطب
مادی استسقای لحمی مثال یابس ساذج تشنج یابس که بعد از استفراغ و تعب و ریاضت حادث گردد مثال یابس مادی سرطان و
جذام و امثله مرکبه آن در ضمن امثله مفرده واضح میگردد و بدانکه سوء مزاج هر نوع که باشد گاه در تمام بدن حادث گردد و گاه در
یک عضو و سوء مزاج که در خلط بهم رسد تا عفونت بهم نرساند احداث حمی نمینماید مگر سوء مزاجی که در خون عارض گردد و آنرا
متعفن نسازد سونوخس نامند چنانچه در محل آن بیان آن خواهد آمد و هرگاه از سوء مزاج آفتی در عضوی بهم رسد که آنرا تغیر چندانی
ندهد که ظاهر گردد اثر آن بسیار آنرا درجه اول نامند و چون طبیعت عضو را بگرداند و از اعتدال مخصوص بدان بیرون آورد و
فاسد نسازد درجه دویم باشد و چون فاسد سازد و لیکن بمرتبه هلاکت نرساند درجه سیوم و چون بمرتبه هلاکت رساند درجه چهارم
و چون از حد اعتدال چندان دور نشود که ضرری در افعال پدید آید آنرا سوء مزاج نگویند و اما مرض ترکیب که اولا و بالذات
عارض اعضاء مرکبه گردد و از جهت عروض آن مر آنها را عارض مفرده نیز گردد چنانچه ذکر یافته آن منقسم میگردد بچهار قسم مرض خلقت
و مرض مقدار و مرض عدد و مرض وضع اما مرض خلقت نیز چهار قسم است اول مرض شکل یا آنکه متغیر گردد شکل از مجرای طبیعی بحیثیتی
که حادث گردد بسبب آن آفت در فعل مانند اعوجاج عضو مستقیم و استقامت عضو معوج مثلا انف التوا یابد و پیچیده گردد
در سطح صدفه اذن که باید معوج و پیچیده باشد مسطح و مستقیم گردد و همچنین استخوان عضد و فخذ و ساق که باید مستقیم باشند
و استخوان اضلاع باید منحنی و معوج باشد آنها منحنی و اینها مستقیم گردند و از خلقت اصلی طبیعی منحرف گردند و باعث خلل در
افعال صادره از آنها گردد و اما آنچه بعضی مثال آورده اند از راس مسقط که طویل گردد بعض نتو و برآمدگی آن بحیثیتی که حاصل
گردد از آن دو زاویه و زیاده در چهار جانب رباج اقرنیه نیز نیستند مختص بمرض خلقت بلکه مرض شکل اند برای آنکه شکل عبارت
از هیئتی است که حاصل جسم باشد از احاطه یک حد بر آن بر مقدار مانند دایره و یا حدود متعدده بر آن مانند زوایای مثلث و
مربع و مسدس و غیرها و شک نیست در آنکه هر یک از اتساع و ضیق و ورم داخل اند در حد آن برای آنکه هر یک اینها تغیر یافته شکل
آن از مجرای طبیعی با این حیثیت که حادث میگردد بسبب آن آفت در فعل پس نسبت میان مرض شکل و مجاری عموم من وجه است
جهت آنکه ماده اجتماع آن هر دو اتساع و ضیق و دو ماده افتراق از جانب انف معوج و انسداد و ورم و اعم از جمیع اقسام مرض
مفرد است دوم مرض مجاری و اوعیه بدانکه مجاری جمع مجری و اوعیه جمع وعاء است و آن عبارت از تجویفی است که واقع در باطن
عضو باشد اگر نافذ از عضوی بسوی عضو دیگر خواه ضیق باشد خواه وسیع جهت مرور شیء لطیف مانند روح و یا خلط لطیف رقیق و یا
غلیظ کثیف و یا متوسط و انواع آن سه است جهت آنکه حدوث آن خالی از آن نیست و یا از حیثیت اتساع است که از مقدار
طبیعی وسیع تر گردد مانند اتساع ثقبه عنبیه نزد انتشار که مجرای روح باصره است و یا مجرای شبنم بر اختلاف رأیین از

[illegible]

از خروج الشعاع والانطباع که در قوه باصره ذکر یافت و یا از حیثیت ضیق است که از حد طبیعی تنگ تر گردد مانند ضیق قصبه ریه
و سایر مجاری نفس مثلا از خناق و این هر دو مشترک مجاری و اوعیه هر دو اند و یا از حیثیت انسداد که منسد و بند گردد مجرای میان
معده و کبد و یا کبد و مراره و یا کبد و طحال و یا میان مراره و امعا بسبب مواد غلیظ چسپنده در آنها که از آنها استسقا و یرقان
اصفر و اسود و قولنج حادث گردد سیوم مرض اوعیه که جمع وعاء است چنانچه ذکر یافت که بفارسی ظرف نامند و آن فضائی
است که در باطن اعضا میباشد که حاوی و شامل شئی ساکن است و آن چهار گونه میباشد یکی آنکه وسیع تر گردد و بزرگتر از مقدار
طبیعی مانند اتساع کیس انثیین بسبب انحدار ریح و مائیت و یا ثرب و یا امعا در آن دویم آنکه تنگ تر گردد و کوچکتر از مقدار
طبیعی مانند ضیق و صغر معده و کبد خواه خلقی باشد و خواه عارضی که مضر اند برای وجهی که در تشریح ذکر یافت سیوم استفراغ
و خلو چیزی است که در آن میباشد و مخلوق برای ظرفیت آنست مانند خالی شدن تجویف قلب از دم و روح نزد فرح در کمال
افراط بجهة میل و تحریک تمامی آن هر دو بسوی خارج و لهذا مهلک است چهارم مرض امتلا و انسداد است مانند امتلاء بطون
دماغ در سکته که بسبب کمال امتلاء و انسداد روح نفسانی نمیتواند که انبعاث یابد و بسایر اعضا رسد و چون بطون انجا منبع روح حیوانی
نیز نمیتواند که در آن نفوذ نماید و لهذا معطل می مانند اعضا از حس و حرکت و مهلک است اگر زود با فاقه نیاید و تدبیر نشود تا
قابل تحریک و معالجه باشد و اقسام مرض صفایح که جمع صفحه و عبارت از سطح است خواه سطح اعضای ظاهره باشد و یا باطنه زیرا
که سطح هر عضوی بنوعی خاص باید که باشد و این قسم چهارم از امراض خلقت و منقسم بدو نوع است زیرا که خالی از آن نیست که یا
سطح املس و نرم و ملایم میباشد و یا خشن و درشت که اجزای سطح اول مساوی در ارتفاع و انخفاض میباشد و اجزای ثانی مختلف مانند
قصبه ریه که سطح باطن آن باید املس مساوی باشد تا صوت با حسن وجهی و نیکو تر هیئتی بر آید و خشن نباشد که کریه و خارج گردد و باعث
تنفر باشد استماع آن و پرده عینی و سطح معده و رحم باید که خشن خمل دار باشند تا آنکه رطوبت بیضیه و طعام و نطفه را ضبط و
محافظت نمایند و نگذارند که بلغزند و برآیند پیش از حصول و استکمال غرض مطلوب و هر یک از آنها که بر خلاف خلقت طبیعی باشد
مرض است و اما مرض مقدار که قسم دویم از امراض ترکیب است و آن بر دو قسم است زیرا که برای هر عضوی از اعضا مقدار
خاص طبیعی سزاوار است آنکه باشد بر آن مقدار و چون متغیر گردد از آن مرض است و آن یا بآنست که عظیم و بزرگ گردد
بیشتر از مقدار طبیعی و یا صغیر و کوچک گردد از آن خواه هر یک از آن هر دو عام و شامل جمیع بدن باشند و خواه خاص
بعض اعضا و این چهار قسم میباشد تحت دو صنف عظیم و صغیر و عام و خاص هر یک عظم عام مانند سمن و فربهی مفرط جمیع بدن بحدی
که مانع از حرکات آید و عظم خاص مانند عظم لسان و راس و معده بحد افراط که هر یک اینها مضر اند اما عظم لسان مانع مضغ
و افصاح و تکلم و ادای حروف از مخارج و اما عظم سر و بدن باعث ثقل اعضا و منع تحریک و دویدن و غیرها از آفات است

نقصان مقدار مانند هزال و لاغری مفرط زیرا که این هر مانع حرکاتست و عدم احتمال مشاق و موجب قبول آفاتست و
نقصان عدد مانند ضمور حدقه که سل العین نامند که مضر بابصار است بجهة زوال صقالت و صفای رطوبات و فرو نشستن
طبقات و بر هم نشستن بسبب نقصان روح باصره و ضمور لسان و کبد که هر دو مضر اند اما مرض عدد که قسم سیوم از امراض
ترکیب است و آن یا آن است که زیاده گردد از عدد طبیعی زیرا که هر عضوی را عددی خاص است و مراد از زیادهٔ طبیعی آنست که
مثال آن در بدن موجود باشد مانند انگشت زاید که از پنج عدد زیاده باشد و ضرر این باعتبار منع از سرعت حرکات قبض و
امساک و بطش اشیا و دخول در اوانی ضیقة الفم است و زیادهٔ غیر طبیعی آن باشد که مثال آن در بدن موجود نباشد و این یا منفصل
میباشد ببدن مانند ثولول و یا متصل میباشد مانند دیدان و حصاة و یا ناقص میباشد در طبع بهمان معنی مانند نقصان اصبع و یا
نقصان آن غیر طبیعی خلقی باشد مانند قطع و جدا شدن انگشت بمرض جذام یا بسیف و غیر آن و اما مرض وضع که قسم چهارم
از امراض ترکیب است بدانکه وضع باصطلاح حکما هیئتی را نامند که حاصل گردد در اعضا بنسبت مجاورت بعض اعضا بعضی دیگر را
در قرب و بعد زیرا که هر عضوی را بنسبت بسوی آن هیئتی است خاص و بالنسبه بسوی غیر آن از اعضا هیئتی دیگر بحسب قرب و بعد
آن از آن پس مجموع امراض وضع شش گونه بود چهار از آنها مختص بموضع است یکی از آنها زوال از موضع خود است بسبب
خلع که بر آید از موضع خود بتمامی دوم زوال از موضع خود است بدون خلع بالکلیه بلکه اندک منزعج گردد و حرکت نماید از موضع
خود مانند فتق امعاء سیوم حرکت عضو است در موضع خود یعنی هنگامی که واجب است سکون آن که ساکن باشد حرکت
نماید مانند عضو مرتعش چهارم بعکس آن یعنی جائی که واجب است که حرکت نماید ساکن باشد مانند تحجر مفاصل و دو از آنها باعتبار
نسبت آن بسوی عضو جار و همسایه آنست یکی مانند مقاربت عضوی بعضوی زیاده از مجرای طبیعی دوم مباعدت عضوی از
عضوی زیاده از مجرای طبیعی باین حیثیت که همه اینها محل افعال و حرکات منزوره صادره از آنها باشد زیرا که امتناع و تاثیر حرکت
یا بسوی جار بود مانند استرخاء جفن و یا از جانب جار مانند تحجر مفاصل و عدم انفصال پوست انگشت با انگشت که متعذر و
متعسر گردد بآن انفتاح و انغماض و انبساط و انقباض و بطش اشیا زیرا که چون پلکی مسترخی گردد و بر پلک دوم افتد و مفاصل
چون متورم و متحجر گردد تحریک باطراف متعذر و متعسر باشد و انگشتان چون بسیار از هم دور و یا پیوسته باشند قبض و بسط
و اخذ اشیا دشوار گردد و حفظ و ضبط آنها نتواند نمود و اما تفرق اتصال که قسم سیوم از اقسام امراض مفرده است
و مراد از آن تفرق اتصال است که بر مجرای طبیعی نباشد و باعث اضرار و افساد گردد و این احتراز از تفرق اتصالی است که
بر مجرای طبیعی باشد و موجب ضرر و فساد نباشد مانند تفرق اتصالی که در جوهر معده نزد نفوذ غذا حاصل میگردد که باعث
هضم و نضج و تحصیل غذا و اصلاح است نه فساد و این تفرق اتصال گاه در اعضاء مفرده واقع میشود مانند آنکه اگر تفرق اتصالی

در عظم واقع شود که بدو جزو و یا باجزاء کبار گردد کسر نامند یعنی شکستن و اگر در طول واقع شود صدع نامند یعنی شکافتن و آنچه در
قحف یعنی استخوان سر واقع شود آنرا شجه نامند بفتح شین و جیم مشدده و ها و آن شش قسم است هر قسمی باسمی مخصوص اول
آنکه صدع آورد فقط و آنرا صادعه نامند دویم آنکه کسر در بعض استخوان عارض گردد و آنرا هاشمه نامند سیوم آنکه سفیدی استخوان
نمایان شود و آنرا واضحه نامند چهارم آنکه بعضی از اجزای استخوان از جای خود حرکت نماید و آنرا منقله گویند پنجم آنکه کسر آن
استخوان بغشاء که آنرا ام الدماغ نامند برسد و آنرا مأمومه نامند ششم آنکه کسر آن تا تجویف دماغ برسد و آنرا جائفه نامند
و وجه تسمیه هر یک واضح است و آنچه در عصب واقع شود اگر در عرض است بتر خوانند بفتح باء موحده و سکون تاء مثناه فوقانیه و راء
مهمله و اگر در طول است و قلیل العدد شق گویند بفتح شین معجمه و تشدید قاف و اگر کثیر العدد است شرح بفتح شین معجمه و سکون راء و حاء
مهمله و آنچه در عضل واقع شود اگر در طرف آنست هتک گویند بفتح ها و سکون تاء فوقانیه و کاف و اگر در عرض آنست جر گویند بفتح جیم و
تشدید راء مهمله و اگر در طول آنست و در عدد کمتر و در غور و عمق بیشتر نیز آنرا صدع گویند بفتح صاد و سکون دال و عین هر سه مهمله
و اگر در طول است و کثیر العدد و غایر و پراکنده آنرا فسخ گویند بفتح فاء و سکون سین مهمله و خاء معجمه و آنچه در عروق از شریان یا ورید واقع
شود اگر در عرض است قطع بفتح قاف و سکون طاء و عین مهملتین گویند و فصل نیز و اگر در طول است نیز آنرا صدع گویند و بقرینه فرق میان
این دو فصل معلوم میگردد و اگر بنوعی است که افواه عروق انفتاح یافته آنرا بثق بفتح باء موحده و سکون ثاء مثلثه و قاف گویند
و تفرق اتصال وریدی را مطلقا انفجار و شریانی را ام الدم گویند و جمهور اطباء ام الدم هنگامی نامند که شریان زیر جلد شکافته
گردد و خون زیر جلد مجتمع گردد و نزد غمز باز گردد در شریان و چون دست بردارند باز زیر جلد آید و آنچه در حجب و اغشیه واقع شود فتق
بفتح فاء و سکون تاء مثناه فوقانیه و قاف که بفارسی شکافتن نامند گویند و آنچه در غضروف واقع شود رض بفتح راء مهمله و ضاد معجمه
مشدده که بفارسی کوبیدن نامند گویند و گاه بعضی بر شکستن غضروف نیز کسر اطلاق مینمایند چنانچه میگویند انکسار الاذن
والانف نیز تفرق اتصال قاسم بدو جزو و یا باجزاء کبار را فسخ مینامند و بسوی اجزاء صغار را تفتت نامند و بعضی رض المخصوص
بتفرق اتصال اجزاء صغار غضروف میدانند و آنچه در جلد واقع شود اگر منبسط است سحج بفتح سین و سکون حاء مهملتین و جیم
و اگر غیر منبسط و دقیق است خدش گویند بفتح خاء معجمه و سکون دال مهمله و شین معجمه و آنچه در لحم واقع شود اگر از خارج و حدیث
تازه است و قیح و چرک نیاورده جراحت نامند بکسر جیم و فتح راء و حاء مهمله و تاء و اگر چرک آورده قرحه بفتح قاف و سکون راء و فتح حاء
مهملتین و ها نامند و آنچه در داخل لحم واقع شود یعنی در جوف آن ماده در آید و اتصال آنرا متفرق سازد ورم نامند بفتح واو و راء
مهمله و میم و اگر بچرک و ریم آمده و پخته گشته خراج بضم خاء معجمه و فتح راء مهمله و الف و جیم و اگر بعد تفتیح شکافته گردد و برآید خواه
از داخل و خواه از خارج نیز آنرا قرحه نامند و اگر انفجار آن بدیر ماند و الم آن کم گردد و صلابتی بر دهن آن بهم رسد و در جوف

آن گوشت مرده باشد و سفیدی در آن ظاهر گردد آنرا ناسور بفتح نون و الف و ضم سین مهمله و سکون واو و راء مهمله نامند و بعضی
گفته اند که چون جمیع سیلان از انفجار آن بگذرد و التیام نیابد آن هنگام آنرا ناسور گویند و این اسامی که ذکر یافت نظر بر معنی
مصدر نسبت و اگر در آنها فاعلیت را ملحوظ نمایند بصیغه اسم فاعل خوانند مانند باتر و شاق و شارح و هاتک و جاز و صادع و
فاسخ و قاطع و فاصل و باثق و خانق و راض و منفتق و ساحج و خادش و کاسر و غیرها و بدانکه آنچه ذکر یافت اسامی تفرق اتصال
مختص باعضاء مفرده بود و آنچه باعضاء مرکبه واقع شود مانند قطع انگشت و دست و پا و غیرها گاه واقع میشود میان دو جزء مرکب که
یکی از دیگری جدا گردد بی آنکه برسد تفرق اتصال بعضو متشابه الاجزا یعنی مفرده و آنرا مسمی باسم انفصال و انخلاع و فصل و خلع
گردانیده اند و اگر در آن عضو عصب باشد و زایل گردد از موضع خود آنرا فک نامند و تفرق اتصال که بعضو متشابه الاجزا واقع
شود آنرا انحلال فرد نامند و گاه مطلق تفرق اتصال اطلاق انحلال فرد نمایند مخفی نماند که بعضی اعضا احتمال تفرق اتصال ندارند
مطلقا بسبب کمال شرافت و ریاست مانند دل که تفرق اتصال و موت آن باهم مع اند و نیز باید دانست که تفرق اتصال
چون در عضو جید المزاج واقع شود زود باصلاح آید و اگر در عضو فاسد المزاج واقع شود دیر اصلاح یابد و قروح صعبه چون بسبب گرمی
هوا دیر باصلاح می آیند و بطول می انجامد منجر باکله میگردند در اکثر اوقات و نیز باید دانست که تفرق اتصال در مجاری اکثر باعث
اتساع آنست و از همین جهت است که در اسهال کبدی بسبب وقوع تفرق اتصال در سطوح آن اتساع در آن واقع میشود و در
عرض آن می افزاید گشاده میگردد بحدی که قطعه های کبد تا مقدار بیضه بر می آید و گاه در غیر مجری واقع میشود و باعث احداث
مجرای جدیدی میگردد چنانچه قرشی در شرح قانون درین مبحث نوشته که شخصی را حبس البول از مده بهم رسیده و مثانه ترشح شده
بول از جلد شکم او از چند جا و این حالت استمرار یافت او را که در هر وقت حاجت بول ازین منافذ جدیده بول او ترشح
مینمود و از مجرای متعارفی هیچ برنمی آمد و نیز قصه خود را نقل کرده که در عقب پای راست من خراجی بهم رسیده بود پس از
بط و شگافتن آن روزی مسهل خورده بودم و بنابر عدم استحضار کسی که براو تکیه کرده به بیت الخلا روم تا دیری حبس تبرز نمودم
چون بعد حضور شخصی قصد قیام نمودم قراقری که در جانب روده من بود بجانب جگر خود دریافت نمودم پس ثقل آنرا الطرف محدب
جگر خود پس ثقل آنرا احساس مینمودم که بسوی ورک خود نازل میگردد و از انجا بعقب پا و از موضع منفتح از غش خراج اندک
مدتی براز مندفع گردیده بهمین منوال مدتی بود و هرگاه شرابی و نقوعی میخوردم نفوذ و مرور آنرا انگبه خود محسوس مینمودم و از راه
خراج برمی آمد بهر وقتی که میبود بی آنکه تغیری در آن بهم رسیده باشد و چون بنابر آنکه شاید باز رجوع نماید طبیعت بر مجرای اصلی
خود احتقان میکردم بدفعات برنمی آمد مگر چیزی خورد تر از پشکل بز در نهایت صلبی پس نوشته که ترسیدم مبادا همین
خراج مخرج معتاد گردد بند از کنار او کوشیدم و پای خود را بر تکیه بلند نهاده و سینه داشتم و اکثر حقنها بعمل می آوردم تا آنکه در مدت

جراحت بزودی زائل

یکماه و زیاده بران بحالت اصلی باز گشت و نیز بعضی نقل نموده اند که زنی آبستن بود طفل او از راه ناف او برآمد و در نواسیر
مابین مقعده و خصیه کرمها ران قرحه گرده دیده و شنیده شده که براز و بول از آن هر دو منفذ جدید برمی آمدند سؤال اگر گویند
بعضی قطع اصبع را از جمله امراض عدد شمرده و باز در تفرق اتصال عضو مرکب نیز آورده اند و حال آنکه مرض عدد نوع است از مرض
ترکیب و این با تفرق اتصال قسیم است و مخالفت میان هر دو لازم جواب آنست که ایراد مثال واحد برای هر دو قسم
چون بحسب اختلاف حیثیت است قدحی بمقصود ندارد برای آنکه باهم از قضایای متضاده نیستند مانعة الجمع باشند زیرا که اجتماع
مرض ترکیب و تفرق اتصال و سوء مزاج باهم در ورم واقع است بخلاف قسمی که میان شان ضدیت باشد که در آنجا منع جمع
لازم بود مانند اسم و فعل که در اینجا یک مثال برای هر دو کفایت بکند هر چند حیثیت مختلف باشد و چون مرض مفرد و اقسام ثلثه آن و
انواع هر یک از آنها بیان یافت حالا بیان مرض مرکب مینماید اما مرض مرکب بدانکه مرض مرکب مرضی است که حادث گردد
از اجتماع امراض چند یک مرض و یک حالت که آن مرض و آن حالت ورای همه و مشترک میان همه باشد مانند اورام و بثور که هر یک از آن
هر دو حادث میگردد از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و زیادتی در مقدار که مفردات هر یک ذکر یافت و بعضی سل را مانند صاحب موجز
از امراض مرکبه شمرده جهت آنکه مرکب از قرحه ریه و حمی دقیه میدانند و اکثری از امراض مفرده گفته اند زیرا که حمی دقیه را لازم آن دانسته اند
نه جزو آن و باید دانست که امراض را لاحق میگردد تسمیه بچند وجه از جهت تشبیه مانند داء الاسد که جذام است جهت آنکه هجوم می آورد بر صاحب
آن مانند هجوم اسد و یا بجهت آنکه مشابهت بهم میرساند صورت صاحب آن بصورت اسد و یا بجهت آنکه چون بسیار این مرض اسد را واقع
میشود و همچنین داء الحیه و داء الثعلب و داء الفیل و یا بجهت محل آن از قبیل تسمیه شیء باسم محل مانند ذات الجنب و ذات الریه و ذات الصدر
و یا از جهت سبب آن نسبت بدان میدهند مانند آنکه میگویند مالیخولیا مرض سوداویست برای آنکه معنی آن در لغت یونانی خلط اسود
است و یا از جهت عرض آن مانند صرع که معنی آن در لغت بمعنی سقوط است و آن لازم آنست زیرا که صاحب آن در آن حین می افتد و
بدانکه هر مرضی که هست یا اصلی است یعنی حصول آن در عضو اولی بدون تبعیت حصول مرض دیگر است خواه موجب مرض دیگر باشد یا نباشد
ولیکن در اکثر و اغلب اطلاق آن بمقابله و بنسبه بسوی مرض شرکی مینماید و یا شرکی است یا که حصول آن در عضوی تابع مرض عضوی
دیگر باشد و لهذا علاج آن بحسب اختلاف اصالت و شرکت از دو جهت می باشد یکی آنکه علاج اصلی سزاوار است که اولا و بالذات باشد
دوم آنکه سزاوار است که علاج اصلی اقوی باشد و این در صورتیست که ضرر اصلی اقوی و بدوام آن دوام شرکی و باشتداد آن اشتداد
این و بانتقاص آن انتقاص این باشد جهت آنکه سبب آنست و چون سبب آن زایل شد مسبب نیز زایل میگردد لامحاله و اما وقتی که عضو
شرکی را استعداد قبول مرض زیاده باشد خصوص که عضو شریف باشد که در آن صورت ملاحظه و مراعات هر دو را باید نمود با زیادتی جانب شرکی
مانند قلب و دماغ و گرده که تمکن مرض در اعضاء و اختلال آنها شدیدتر است و لهذا اکثر اوقات درین غلط و شبه واقع میشود پس باید که معالج

غافل از آن نباشد و یا آنکه تقدم ضرر در اصلی بر شریک می باشد بجهة آنکه سبب آنست و سبب مقدم می باشد در زمان بر مسبب تا آنکه
عضو شریک را استعداد حصول مرض بهم رسد و در آن سرایت نماید و درین گاه نیز غلط واقع میشود و یا آنکه عضو اصلی قلیل الحس باشد
و ضرر مرض در آن ظاهر نگردد بسرعت و عضو شریک ذکی الحس و بزودی در آن ظاهر گردد اثر آن و یا آنکه ضرر اصلی اندک و ضعیف
باشد بسبب آنکه آن را استعدادی چندان نباشد و یا آنکه آن عضو کثیف الجوهر و خسیس باشد و شریک لطیف الجوهر و شریف و ذکی
الحس باشد و گاه می باشد مرض عضوی بسبب مجاورت عضو دیگر مانند رقبه با دماغ و ریه با قلب که بسبب مجاورت مرض رقبه بدماغ نیز
سرایت نماید و قرحه ریه حرارت آن بقلب رسد و قلب گرم گشته حمی دق بهم رسد و لهذا اکثری حمی دق را لازم سل میدانند
و بعضی با آن متهم چنانکه ذکر یافت الا آنکه رقبه ضعیف الخلقه نیست مانند عقب گوش تا آنکه بسیار آفات و اورام عارض آن گردد
برای آنکه آفات و اضرار آن عام است بتمامی بدن میرسد مانند خناق بخلاف عقب گوش که ضرر آن عام نیست و یا از جهة آنکه
از آن هر دو عضو طریقی است بسوی دیگری مانند آنکه ورم می نماید حالب بسبب جراحتی که در پا بهم رسد بجهة آنکه طریق نفوذ مواد بسوی
پا است و بر حوالی آن لحوم غددی رخو متخلخل است برای آنکه ناممکن باشد که صغیر گردد حجم آن نزد انقباض فخذ بنزدیکی قدام و نزد رکوع
و مانند آن بسهولت تا آنکه این حرکات برای آسان باشد و از اینجهة نفوذ مواد در آن لحم غددی آسان است و چون جراحتی در پا
بهم رسد طبیعت با حرارت خون برای اصلاح آن متوجه آن میگردد و حالب که در طریق آنست و صاحب لحم موصوف است در آن میریزد
و توقف می نماید در آن و متورم میگردد و حالب مجرایی در اربیه است که اصل فخذ و بیخ ران و کش ران نیز نامند و مجرای بول از گرده
بسوی مثانه در آنجا واقع است و یا از جهة آنست که یکی از آن هر دو عضو خدمت دیگری می نماید خدمتی که میرساند اثر آن عضو را
بسایر اعضا و لهذا مریض میگردد خادم بسبب مرض مخدوم مانند عصب از برای دماغ و شرایین از برای قلب و اورده برای کبد
پس هرگاه ضرر بقلب و دماغ و کبد رسد که مخدوم اند بالضرور ضرر بآنها میرسد که خادم اند و یا برای آنکه یکی از آن هر دو مبدا اند برای
فعل دیگری مانند حجاب برای ریه در تنفس بجهة آنکه حجاب حرکت میدهد ریه را بحرکت انقباضی و انبساطی خود و لهذا مبدا تنفس
است و چون آن را آفتی رسد بمشارکت آن بریه نیز آفت میرسد و آثار رسیده احرکی فی ذاتها نیست حرکت آن بواسطه حرکت حجاب
است چنانچه جالینوس بر آنست و یا از جهة آنکه یکی از آن هر دو بر سمت دیگری است بمحاذات مانند معده و دماغ که در سمت و
محاذی هم واقع اند از اذیت معده خصوص فم آن دماغ نیز متضرر میگردد و ارتفاع بخار از آن بزودی بدماغ میرسد و یا از جهة آنکه
یکی از آنها منصب یعنی محل انصباب فضول عضو قریب به آنست که در اصل خلقت ضعیف قابل چیزیست که منع رفع کرده بسوی
آن مانند ابط یعنی زیر بغل برای قلب و اربیه یعنی کنج و بیخ ران برای کبد و عقب هر دو گوش برای دماغ که آن اعضا بسبب آنکه
رخو ضعیف عدیم الحس اند قبول فضول که آن اعضا رئیسه از خود دفع نمایند و ما سد گشته فساد و آفت آنها بجمیع بدن سرایت

الصلب
مالی آن المهوه مجری
الاوریه یکرر فیه البول
من الکلیة الی
المثانه
۱۲

بسوی آن مانند بیرون ... از جنس درآن اعضا ...

نکلم (۱۶۱)

نماید و عام و شامل جمیع بدن نشود و باید دانست که هر مرضی که منتهی بصحت گردد از ابتدا تا انتها بتدریج حادث گردد آن را
چهار زمان و چهار مرتبه است ابتدا و تزید و توقف و انحطاط جهت آنکه قوه مدبره بدنیه یا آنست که مساویست در مقاومت با مرض
و یا مساوی نیست و اول وقت انتهاست و ثانی یا با غلبه از طبیعت است و یا غلبه از طبیعت نیست و اول وقت انحطاط است
و دوم یا آنست که بیّن و ظاهر است در آن مرض ظهور بیّن در کمال آشکارا و یا ظاهر و بیّن در کمال آشکارا نیست اول وقت
تزید است و ثانی وقت ابتدا است و ببیان دیگر آنکه یا ظاهر است اشتداد آن یا انتقاص آن و یا ظاهر نیست هیچیک از آن
هر دو اول وقت تزاید است که ظاهر میگردد در آن اشتداد مرض هر وقتی بعد از وقت دیگر دویم وقت انحطاط است و آن
وقتی است که ظاهر گردد در آن انتقاص و خفت و کمی مرض زمانی بعد از زمانی تا منتهی بصحت گردد و سیوم که ظاهر نمیگردد در آن زیادتی
و پس از وقت تزید است زمان ابتدا است چهارم که بعد تزید است وقتی است که دیگر زیاده نمیگردد ضرر مرض و آن وقت
انتها است و اینها را گاهی از اوقات کلیه مینامند بحسب مرض از اول تا آخر و گاه جزئیه بحسب هر نوبه از نوبهای مرض و غرض
از معرفت آن اوقات تقدیر و اندازه تدبیر و تصرف در غذا و دوا و اعمال ید و غیرها است که در هر وقت آنچه لایق و سزاوار
آن باشد بعمل آورند مثلا در اورام اولا در ابتدا ادواع و در تزاید رادع با محلل یعنی با منضجات و در اثنا محللات قویه
یعنی منضجات صرفه قویه و در انتها محللات ضعیفه برای تحلیل بقایای ماده و اگر محتاج بانفجار باشد منفجر گردانند بادویه یا شکافتن
به نیشتر و ادویه و مراهم منضجه منفتحه استعمال نمایند و در انحطاط از ادویه و مراهم مدمله و ملحمه و مجففه و بدانکه از قید هر مرضی که منتهی
بصحت گردد خارج گشت امراضی که تجاوز ننمایند از ابتدا و یا تزید و یا انتها بلکه بزودی هلاک گردانند و همچنین امراضی که دفعی واقع
شوند که در آنها این اوقات اربعه نمیباشد **فصل دویم** از رکن سیوم از اجزاء جزء نظری در بیان اسباب ضروریه مغیره
احوال بدن انسان و حافظ آنها بدانکه سبب نزد اطبا چیزی است که مقدم باشد بالذات و موجب حالتی از احوال بدن انسان
گردد خواه ثبوتی صحی باشد سبب تحقق و وجود شرایط آن که آنرا ثابت و مستقر دارد و یا سلبی مرضی سبب اجتماع و تحقق موانع آن
حالت اولی صحی است و آن سبب عام است از آنکه بدنی ذاتی باشد یا غیر بدنی ذاتی و جوهری باشد یا عرضی غیر جوهری و متقدم زمانی
باشد و یا نباشد برای آنکه ایشان جایز میدانند تقدم سبب را بر مسبب بزمان و جزو سبب نزد ایشان نیز سبب است پس میباشد
شامل سبب فاعلی احوال ثلثه و حافظ آنها برای آنکه هر سببی که موجد و موجب حالتی بود غیر حالت اولی آنرا سبب فاعل و مغیر مینامند
و هر سببی که مثبت و مستقر حالتی باشد آنرا سبب حافظ و قدیم خوانند و ذکر اسباب مرضیه بعد ازین انشاء الله تعالی خواهد آمد و بدانکه
برای هر یک از احوال ثلثه سه سبب است جهت آنکه سبب یا بدنی است یا غیر بدنی و بدنی بحسب استقرا منحصر است در خلطی و مزاجی و
ترکیبی و غیر بدنی سببی است که خارج از آنها باشد و مثال بدنی جوهری زیادتی خلط است و مثال بدنی عرضی عفونت خلط است برای

اگه عفونت کیفیت است و آن عرض است نه جوهر و مثال غیر بدنی جوهری غذا است و مثال غیر بدنی عرضی حرارت شمس و برودت
هوا و مقاربت آتش و یا یخ و برف جهة آنکه وارد بدن میگردند از اجسام خارجیه از آن و غضب و فرح که باعث صداع و حمی اند جهة
آنکه وارد بدن میگردند از جهة ورود شان بر نفس که از اعراض نفسانیه اند و نفس غیر بدن است و اینها را اسباب بادیه نامند خواه
موجب حالتی گردد بواسطه مانند تناول طعام بسیار که موجب امتلاء است و امتلا موجب مرض و یا بدون واسطه مانند حرارت
شمس که موجب صداع است و وجه تسمیه بادی یا از جهة آنست که ظاهر میگردد بر طبیب و غیر طبیب نیز و یا از جهة آنکه از خارج بدنست
مانند بادیه که خارج از مدینه است و یا از جهة آنکه ابتدای امراض با آنست جهة آنکه اسباب بدنیه مانند اخلاط مثلا مستند بسوی اسباب
خارجیه است مانند اغذیه کثیره پس بنا بر اول مشتق از بدو بمعنی ظهور است و بنا بر دویم از بدو بمعنی بیدا و صحرا است و بنا بر سیوم از بدأ
بمعنی ابتدا است و بدنیه اگر موجب حالتی غیر حالت اولی بدون واسطه باشد مانند ایجاب عفونت حمی را و این را واصل نامند برای
اتصال آن بحالت اولی و اگر موجب آن حالت بواسطه باشد مانند ایجاب امتلا حمی عفنیه را و آنرا سابق نامند جهة سبقت و پیشی آن
بعلت و اما اسباب ثلثه صحت بادی مانند خبر مسرت افزا و سابق مانند نضج تام و واصل مانند اعتدال مزاج و ترکیب و اما امثله حالت
ثالثه همان امثله مذکوره از برای صحت است وقتی که در مرض باشند جهة آنکه موجب حالت ثالثه اند اولا زیرا که کم است که انتقال مرض
بسوی صحت بدون آنکه انتقال نمایند اولا بسوی حالت ثلثه باشد و فعل سبب یا بالذات است یا آنکه طبیعت مدبره بدنیه من حیث هی
مقتضی آن باشد مانند تبرید آب سرد از خارج از اغتسال بدان و یا بالعرض مانند تسخین آن باعتبار احتقان حرارت غریزیه بعمق
البدن میگریزد و میلی بمبدا خود که قلب است مینماید و ابخره حاره نیز بسبب تکثیف و انسداد و ضیق مسام نمیتوانند که نفوذ در آنها نماید
لهذا در باطن محتقن میمانند و باعث تبرید ظاهر و تسخین باطن میشوند و بدانکه سببی که هست یا ضروری است که ممکن نیست انسان را
که خالی باشد از آن مدت زندگانی خود و یا نیست ضروری و غیر ضروری مضاد و مغیر طبیعت میباشد یا نمی باشد و اسباب ضروریه
شش جنس است بدانکه انحصار بدان شش بطریق استقرا است که تفحص کرده همین شش جنس را یافتند نه عقلی دایر میان نفی و
اثبات است و ابتدا بذکر آنها برای شدت اهتمام بآنها است جنس اول آنها هوای محیط بابدانست و چون احتیاج باین زیاده از
همه است و انسان را مقدور و ممکن نیست که احتراز و امساک نماید نفس خود را از آن یکساعت و تنفس نماید باستنشاق هوا
و جذب نسیم بارد و رد دفع هوای حار دخانی محترق زیرا که تنفس ناگزیر نفس است و لازمه حیوة و علامت آنست برای ترویح روح
حیوانی و عدم احتراق و افساد آن زیرا که چنانچه ذکر یافت روح حیوانی بسیار گرم مخلوق است برای آنکه سریع النفوذ باشد
باعضاء و برودت موجب ثقل و کثافت و غلظت است و همه اینها مانع از نفوذ و سرعت اند و زیاده میگردد حرارت آن بسبب احتقان
ابخره دخانیه و کثرت حرکت آن و سرعت آن و باستعمال مسخنات پس محتاج است دایم بسوی تحصیل امری که باعث اعتدال آن

[illegible]

[illegible]

گردد و آن نیست مگر با ستنشاق نسیم بارد و جذب نفس بداخل بحرکت انقباضی که از منفذ بینی و دهان و جمیع منافذ و مسام بدن
که اتصال بریه و شرایین دارند و از ریه و شرایین بقلب و نسیم بارد بسبب کمال لطافت و سرعت تحلیل و تغیر بمجرد رسیدن بدان
گرم و محترق میگردد و باز محتاج باخراج آنست و اخراج فضلات متولده از طبخ روح در آن و اجزاء و ادخنه با آن هوا از بدن بنفس خارج بحرکت
انبساطی و همچنین علی الدوام و لهذا باید که هوا معتدل میان حرارت و برودت باشد برای آنکه حار با فراط باعث تعدیل روح
نمیگردد بلکه باعث زیادتی آنست و بارد با فراط مطفی حرارت غریزیه است که بسبب کمال لطافت خود سریع القبول است پس باید که
هوا معتدل صاف خالص باشد از اختلاط بجوهر غلیظ کثیف منافی مزاج روح مانند بخار آجام یعنی نی زارها و برنج زارها و بخار بطایح یعنی
جاهائی که آب بسیار در آنها مجتمع گردند و محتبس باشند مانند غدیرها و گودالها و یا بخار بها اسن یعنی متغیر طعم و بو و یا بوی مردارها و جیفها
و مزابل و هر رائحه عفنه مفسده مزاج قلب و روح و یا بخره کشت زارها و بقول و حبوب و گیاههای آرد به و یا اشجار خبیثه الجواهر ردی سمی
مانند درخت شوحط که درخت سمی است و همچنین درخت بیش و یا غبار که بدرجه برسد و هوا را غلیظ و یا کدر گردانند و مراد از غبار غلیظ آنست
که متشابه الاجزا باشد که در هنگام کثرت آن ستارهای کوچک دیده نشود و کدر غیر متشابه الاجزا است و یا دخان یعنی دود مرتفع از
اجسام مرکبه از ارضیت و ناریت مختلطه با هوا که این نیز مکدر هوا و مغلظ آنست و دشوار است نفوذ آن بسبب غلظت و تکدر در شعب
شریان و وریدی و از آن بسوی قلب و جذب نمی نماید آن را قلب بسبب عدم لطافت بلکه از خود دفع مینماید بجهة آنکه باعث ترویح آن نیست
هیچیک از این اهویه بلکه مفسد روح و مکدر و موحش و مضر آنند و مراد از دخان ممکن است که جسم اسود مرتفع از هرچه بسوزد با آتش باشد
که بجهة سواد و سیاهی و ردائت رائحه و فساد آن بروح بیشتر است و در صورت اعتدال صاف غیر منتن ردی غیر متعفن با وصاف سلبیه
ردیه مذکوره چون باشد هوا حافظ صحت موجوده و محدث زائله بجهة آنکه معدل روح و مصلح مزاج آنست و مضر بآن از جهة کیفیت و قوام و جوهر
هیچیک نیست پس اگر متغیر گردد از اعتدال و صفا بمخالطه آن با شیاء متغیر میگردد حکم آن نیز یعنی محدث ضد آن و حافظ آن نمیباشد
و بدانکه تغیرات هوا یا طبیعی است یا غیر طبیعی و غیر طبیعی یا مضاد طبیعت انسانیه و مفسد مزاج قلب و روح است مانند تغیرات هوائیه و
یا مضاد آن نیست مانند تغیرات عارضه بسبب جبال و بحار و مانند اینها و تغیرات طبیعیه یعنی تغیرات فصلیه بدانکه فصول سنه چهار است چنانچه
ذکر یافت که ربیع و صیف و خریف و شتا باشند و از منه بدان فصول تقسیم می یابند و مسمی بدان میگردند بجهة آنکه بآنها امتیاز می یابند زمانی
از زمان دیگر چنانچه بسبب فصول تمیز می یابند اجناس بعضی از بعضی و این فصول نزد اطبا غیر فصول نزد منجمین است زیرا که ربیع نزد اطبا زمانیست
که مردم نباشند در بلاد معتدله محتاج بسوی پوشش بسیاری بسبب سردی هوا و نه محتاج باشند بسوی ترویح بسیاری بسبب گرمی باشد
از زمان ابتدای سبزی و خرمی و لباس زمردی نوروزی پوشیدن زمینها به نباتات و روئیدن ریاحین و نشو و نمای نباتات و برگ
برآوردن اشجار و کلاه شکوفه بر سر نهادن شاخها و گل بر سر زدن و بانعام ثمر خاطر گشتن و مردم را متنعم نمودن بگستردن خوان الوان

نواکه و حبوب بسبب بهنوض حرارت کامنه در بواطن آنها و حیوانات و انسان بسبب سردی هوای زمستان برسیدن هوای معتدل
بدانها و باهتزاز و فرح و سرور آمدن و تقویت یافتن ارواح و قوی بانبعاث و برانگیختن حرارت غریزی بمناسبت و تفتیح یافتن مسام
و غیرها و ارتفاع موانع و ایصال امداد بدانها و خریف در مقابل آنست که آن ابتدای ریختن برگ درختان و مفقود شدن ثمر تازهٔ
آنها و متغیر گشتن رنگ آنها و نحل و لاغر شدن ایشان بصورت بیمار نمودن و صیف عبارت از زمان گرمی هوا و بودن مردم محتاج بسردی و تبرید
و شتا زمانی است که مردم بسبب سردی بسیار محتاج بپوشش و خزیدن در خانهای گرم که منفذ هوا مطلقا در آنها نباشد و حیوانات
صحرائی و کوهی در مغارات و شکافهای کوهها پنهان گردند و هوام و حشرات اکثر برطرف گردند و نمانند مگر بعضی مارها و افاعی که در زیر
زمین روند و پنهان گردند و مدت زمان هر یک از ربیع و خریف نزد ایشان اقصر است از زمان هر یک از صیف و شتا و ربیع نزد
منجمین در ربع شمالی زمانی است که انتقال نماید شمس بحرکت خاصهٔ خود بنقطهٔ اول حمل و در آن سیر نماید تا اول جوزا و صیف هنگام رسیدن
آفتاب است بهمان حرکت خاصهٔ خود بنقطهٔ راس السرطان و سیر نمودن در آن تا رسیدن بنقطهٔ آخر سنبله و خریف از ابتدای رسیدن
آفتاب بنقطهٔ اول میزان تا رسیدن باخر نقطهٔ قوس و شتا از هنگام رسیدن آنست بنقطهٔ راس الجدی و انتهای سیر آن تا نقطهٔ
آخر حوت است که باز از اول حمل دوره از سر گیرد و بالجمله دوازده برج را چهار قسمت نموده اند که هر قسمی سه برج باشد بروج ربیعیه حمل و ثور و
جوزا اند و در ابتدای آن شب و روز مساویست و ابتدای گرمی هوا است و بتدریج شب کوتاه گردد و روز بلند و گرم تر تا بنقطهٔ سرطان
رسد که نهایت طولانی روز و کوتاهی شب و گرمی هوا است که آن روز را روز باحورا نامند و بعد از آن بروج صیفی است که سرطان و
اسد و سنبله باشند و در اینها هوا نیز در شدت گرمی است بتدریج از روز میکاهد و بشب می افزاید و از سنبله روز سردی می آورد
تا بنقطهٔ سر میزان که باز شب و روز باهم مساوی میگردند و هوا میل باعتدال مینماید و بعد از آن بروج خریفی است که میزان و عقرب و
قوس باشند و در اینها بتدریج از روز میکاهد و گرمی کم میگردد و بشب می افزاید تا رسیدن بنقطهٔ راس الجدی که نهایت طول شب و
کوتاهی روز و سردی هوا است و این شب را شب یلدا مینامند و بعد از آن بروج شتائی است که جدی و دلو و حوت باشند
و در اینها بتدریج از شب میکاهد و بر روز می افزاید و هوا بسیار سرد میباشد تا بنقطهٔ سر حمل رسد که باز شب و روز باهم مساوی گردند
و هوا باعتدال آید و دوره را باز از سر گیرد و همچنین و ذلک تقدیر العزیز العلیم و چون از اول میزان سیر آفتاب بجانب قطب شمالی

حمل تا اول

است محاذی میل منطقة البروج لهذا هوا در آن شش برج گرم میباشد و نهایت گرمی آن در سرطان و اسد است چنانچه ذکر یافت
و در شش برج دیگر چون میل آن بجانب جنوب است هوا سرد میباشد خصوص در قوس و جدی و دلو تخمینا و اینها بحسب عرض بلدان
و اقالیم نیز مختلف و متغیر میگردد و همچنین مختلف و متغیر میگردد حال هوا باختلاف باختلاف تغیر نواحی و ریاح و مجاورت جبال
و بحار و تربت اراضی و این تقسیم بنا بر سکان غیر خط استوا است و اما در خط استوا هشت فصل میباشد بجهة آنکه هر فصلی دو بار

اعاده مینماید یکی مقابل دیگری و قسمت هر فصلی یکماه و نیم می شود بدین قسم که از اول حمل تا نصف ثور صیف است و از نصف ثور تا
اول سرطان خریف و از اول سرطان تا نصف اسد شتا و از نصف اسد تا اول میزان ربیع و از اول میزان تا نصف عقرب باز
صیف شروع مینماید و از نصف عقرب تا اول جدی خریف و از اول جدی تا نصف دلو شتا و از نصف دلو تا اول حمل باز ربیع و وجه
تکرار فصول در خط استوا آنست که آفتاب دو مرتبه بسمت الراس در نقطه اعتدالین میرسد و لهذا دو صیف واقع میشود و دو بار از
سمت الراس میگذرد و بنقطه انقلابین میرسد و ازین جهة دو شتا هم میرسد و هر یک اینها مقابل دیگریست و مراد از نقطه اعتدالین
نقطه راس حمل و میزانست و انقلابین نقطه راس سرطان و جدی که یکی را اعتدال ربیعی و دیگری را خریفی و یکی را انقلاب صیفی و
دیگری را انقلاب شتوی نامند و تفصیل این بیانات طولی دارد و اینجا محل گنجایش آن نیست و از جهة این اختلافات اطبا تدابیر بسیار نمایند
برای اصلاح حال هوا هر چند هوا محیط با بدان از امور ستّه ضروریه ضرورتر و لابدتر است و به اختیار انسان نیست مگر بانتقال از
بلدی ببلدی دیگر که هوای آن موافقت و مناسبت داشته باشد اینهمه مردم را ممکن نیست لهذا اصلاح مینمایند اطبا اهویه فصول
و بلدان را بتدابیر و انتقال از بلدی ببلدی و غیر اینها جهة آنکه نظر ایشان در فصول نیست مگر از حیثیت آنکه مؤثر اند در بدن انسان
باعتدال و تسخین و غیرها و اما نواحی و ریاح که نیز از جمله مغیرات هوا است پس جنوب و ناحیه آن یعنی بادی که از آنجانب وزد مسخن
و مرطب بدنست و شمال و ناحیه آن یعنی بادی که از جانب شمال و توابع آن وزد باعث تبرید و تجفیف بدنست و صبا یعنی مشرق
و دبور یعنی مغرب و ناحیه آن هر دو یعنی بادی که ازین دو جانب مشرق و مغرب و توابع آن هر دو وزد قریب باعتدال اند و اینها
نیز بحسب بلدان و اقالیم و وقوع جبال و بحار نیز مختلف میگردند و بیان اینها و علل اینها در بیان عرض اقالیم و وقوع جبال و بحار در
نواح آنها مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما تغیرات فصول فصل ربیع معتدل در کیفیات اربع است که حرارت و برودت
و یبوست و رطوبت باشد بسبب آنکه آفتاب قریب بسمت الراس میرسد و بحد مسامته نمیرسد که بانعکاس آن در هوا گرمی و
خشکی بهم رسد بسبب قلت باران و لیکن بلادی که باران آخر این موسم باشد مانند زیربادات هوای آن مرطب است و فصل
صیف گرم و خشک است بسبب مسامته شمس بسمت الراس و انعکاس اشعه و ارتفاع الابخره و تحلیل رطوبات و قلت وقوع نداوات
بامطار و غیرها و لیکن این در بلادی است که در فصل صیف باران نبارد مانند بلاد ایران و عربستان و روم و غیرها بخلاف هندوستان
و بنگاله و دکن و اکثر سواحل دریا که هوای صیف اینها گرم و تر میباشد و فصل خریف سرد و خشک است در مقابل ربیع و بالعکس
طبع مضاد مزاج حیوان و طبع نباتاتست و لهذا اول ظهور ضعف قوی و ارواح حیوانات و نباتات و فقدان اثمار و سقوط
اوراق اشجار است و این نیز بحسب بلدان مختلف میگردد زیرا که در بعضی بلاد تا اوایل آن نیز باران میباشد مانند بنگاله و در بلاد
کرناتک اول موسم باران آنجا اول خریف است و تا آخر آن انتهای آنست پس اهویه خریف آن بلاد سرد و تر میباشد و بعضی

که اطلاق اعتدال بر فصل خریف نیز مینمایند باعتبار تساوی حرّ و برد است زیرا که معتدل را بر چند معنی اطلاق مینمایند چنانچه در
مبحث مزاج در تقسیم آن گفته شد و فصل شتا سرد و تر است باعتبار آنکه آفتاب دور از سمت الراس میگردد و باران و برف
باعث نداوت و تری هوا است این نیز در بلادیست که باران در فصل زمستان شود مانند ایران و بلاد مذکوره و در صیف بخلاف
هند و بنگاله که در فصل زمستان باران نمی بارد مگر نادرا چند بارانی و بدانکه هر فصلی ازین فصول احداث امراضی چند مناسب طبع خود
مینماید و زایل مینماید مضاد آن زیرا که شفا بضد و بدفع ماده منافی صحت و باحداث کیفیتی مخالف آن ماده است بجهة آنکه تولید مینماید
ماده یعنی خلطی مناسب کیفیت خود که باعث تولید آن امراض است مگر ربیع که بسبب اعتدال مزاج و لطافت و تحریک خود مقوی قوی
و نهوض فرماینده آنها است برای دفع مواد موجوده محتبسه در امکنه و افضیه بدن پس هرگاه نهوض نماید قوه و بحرکت درآورد مواد محتبسه
ساکنه را و ترقیق و سیلان دهد آنها را و نتواند که تمامی را دفع نماید لامحاله باعضاء ضعیفه مانند مغابن و تحت جلد و اطراف بدن میریزند
و باعث تولید امراض مناسبه آن فصل میگردد مانند دمامیل و خراجات و بثور و خارش و جرب و اورام حلق و بالجمله هر مرض مادی که ماده
آن ساکن باشد در شتا درین فصل غلیان و هیجان نماید و نضج یافته مندفع گردد و حدت آن امراض نه از جهة ذات آن فصل است
بالذات زیرا که چنانچه ذکر یافت اعدل و اصح فصول و انسب بحیات و صحت است بلکه بنا بر انضاج و دفع طبیعت و تقویت آنست
و تنقیه بدن و قلع مواد فاضله از آن و نیز چون این فصل مناسب مزاج روح است باعث نهوض و تقویت و انزعاج آنست و طبیعت
آن رطوبات و خون در نباتات و حیوانات و انسان برانگیخته و ظاهر میگردند و باعث نمو و برآوردن شاخها و اوراق و ازهار و
شکوفه ها و گلها و ثمرها و حمل حیوانات و نضارت و رونق چهره و بدن و فربهی و سرخی رنگ رو و غیرها میگردد و از ینجهة بعضی گمان نموده
اند که مزاج آن گرم و تر است جهة حدوث امراض حاره رطبه و ظهور افعال متعلقه بحرارت و رطوبت در آن و صیف مثیر و مهیج و برانگیزاننده
صفرا است بمناسبت طبیعت حرارت و یبس خود با صفرا و لطافت صفرا که بجوش می آورد و آنرا موجب امراض صفراویه میگردد
مانند غب و حمی محرقه و صفراویه و عطش و کرب معدی یا قلبی بسبب گرم نمودن معده و قلب را بانصباب صفرا بسوی آن و
مخلوط شدن صفرا با خون که تغذیه قلب بدانست و بگرم نمودن کبد نیز که این باعث زیادتی عطش است و میتواند بود که عطش
بسبب تحلیل رطوبات و گرمی و خشکی اعضاء رئیسه اصلیه و طالب تبرید و ترطیب بودن آنها باشد و همچنین کرب قلبی نیز
و شتا موجب زکام و نزله و سعال و بسیاری تولید بلغم و امراض بلغمی است بسبب تکثیف مسام سر و بدن و کثرت ارتفاع
ابخره غلیظه متولده از مواد بارده رطبه بسوی سر باعتبار آنکه در آن فصل بسبب سردی و سد مسام حرارت میل بباطن دارد
در آن مواد اندک تصرف نموده لطیف آنها را مستحیل بابخره غلیظه نموده بسبب محاذات میل بجانب راس مینمایند و در آنجا
رسیده بسبب سردی و تکثیف مسام نمیتوانند که مندفع گردند لامحاله مستحیل برطوبت گشته نزول مینمایند و از مجاری

دندان

الف که اقرب بدفع آنهاست مندفع میگردند و قلیلی از مجرای دهان نیز و این در صورتیست که اعضاء صدر قوی باشند و نگذارند
که بسوی آنها منصب گردند و الا اگر ضعیف باشند بسوی آنها ریخته سرفه و درد سینه و پهلو و غیرها حادث گردد و بالجمله بهر عضوی
که ضعیف یابند در بریند مانند گوش و یا چشم و یا حلق و یا حجب صدر و قصبهٔ ریه و ریه و معده و غیرها مرض مختص باسم خاص احداث
نمایند و اما تولید بلغم بسبب استیلاء برودت بر بدن و قلت حرکت محللهٔ رطوبات محدثهٔ حرارت و یبوست و کثرت نوم مولده بلغم
و کثرت اکل اغذیهٔ غلیظه و غیرها است و بسبب این مواد و تقلیل حرارت موجبه هضم و نضج تام و دفع فضول آنها نیز و اما تولید امراض بلغمیه
بسبب فساد اخلاط موجوده و مجتمع بودن مادهٔ آنهاست از داخل و اعانت برودت از خارج و خریف زیاده میگردد در آن سودا و
امراض سوداویه بمناسبت مزاج آن با سودا و بسبب متغیر بودن هوا در آن بحسب اوقات از سرد بودن شب و صبحها و آخر روز و گرم
شدن در وقت ظهر و امتزاج فصلین و میل از گرمی بسردی نمودن و از پس گذشتن تابستان که بسبب گرمی مسام و منافذ بدن را
متحلل و مفتوح و سست کرده و تحلیل داده مواد و قوی را و برانگیزانیده صفرا را و سوزانیده اخلاط لطیفه را و مهیا گردانیده بدن را
برای امراض که باندک تغیر هوائی و بسته مسامی که واقع گردد و تغلیظی که در آنها بهم رسد مجتمع گشته باعث تغیر و تعفن و احداث امراض
گردند و نیز در فصل گرما بسبب کثرت و وفور فواکه رطبهٔ تازه و آشامیدن آبهای سرد و اغذیهٔ باردهٔ رطبه فساد در اخلاط بهم رسیده
و در آن هنگام بسبب عدم اجتماع و میل حرارت بسوی ظاهر و تحلیل لطیف آن ببخار و عرق و عدم تصرف حرارت غریبه در آنها ساکن غیر
متحرک بودند و در فصل خریف بسبب بستهٔ مسام و عدم تحلیل لطیف آن ببخار و عرق و میل حرارت بسوی باطن و تصرف حرارت غریبه
در آنها باعث هیجان و غلیان و احتراق و حدوث امراض میگردد و تولید سودا در ان فصل بسیار میباشد بسبب تغلیظ مواد و احتراق
بعض آنها بسبب تحلیل اجزاء لطیفهٔ آنها بحرارت صیف و ترید بواقی و احتباس آنها در خریف گردیدن سودا بسبب ورود یبوست
ماده و اقتضای فصل و سبب زیادتی رداءت آنها احتباس آنهاست در بدن و ضعف قوه از انضاج و دفع آنها و تصرف حرارت
غریبه در آنها و تعفن و غلیان در آوردن و احتراق نمودن بعض اجزا و باعث حدوث امراض سوداویه شدن از قبیل حمیات ربع
و غیرها و تولید خون در بدن کم بسبب ضدیت مزاج فصل با مزاج خون و عدم هضم و نضج تام و این فصل کافل و ضامن و متمم و ظاهر
کنندهٔ بقایای امراض صیفیه است و این امور بر تقدیریست که فصول بر طبایع خود باشند و الا ابا است که نزد تغیر فصل از
طبیعت خود افعال آن بالعکس میباشد یعنی ربیع که هوای آن بسیار سرد و یا بسیار گرم و باران بسیار در آن واقع شود و همچنین در
صیف که هوا بسیار سرد گردد و یا در بلادی که موسم باران نباشد باران بسیار بارد و در بلادی که موسم باران است نبارد و به [illegible]
خریف و شتا نیز منقلب گردند از مزاج اصلی خود و بدان سبب انقلاب در امزجهٔ مردم و در امراض نیز واقع شود و امراض مختلفه
صعبهٔ عسرة البرء مهلکه بسبب قوت سبب و اختلاف ماده بهم رسد و اما تغیرات غیر طبیعیه و نه مضاده مر طبیعیه را یا از اسباب

سماویه است و یا ارضیه اما اسباب سماوی مانند اجتماع آفتاب با بسیاری از کواکب دری بسیار روشن از متحیره و ثوابت مانند
شعری یمانیه که کلب الجبار نامند و شعری شامی که معروف بغمیصا و قلب الاسد و عین الثور است بلکه خطی که خارج شود از مرکز عالم و مرور
نماید از مرکز شمس و برسد بمرکز آن کوکب دری اگر از متحیره است و بموضع آن اگر از ثوابت است موجب تسخین هوا گردد هر چند در زمستان
باشد بجهة زیادتی روشنی و نور آنها و انضمام آنها با نور و روشنی آفتاب باعث زیادتی گرمی شدن زیرا که اضواء تمامی حارند و محدث حرارت
و اگر اجتماع شدن ممتد و دایمی باشد تسخین بسیار باشد او دوام بهم رسد در هوا و اگر نه کمتر تمتع از آن اجتماع چنانچه ظاهر میگردد نزد هنگام
کسوف شمس سردی یک دفعه در هوا هر چند در تابستان باشد و لیکن چون دوام ندارد زمان آن بسبب سرعت حرکت قمر و گذشتن از محاذات
آن بزودی لهذا در هوا سردی بسیار بهم نمیرسد اما اختلافات ارضیه چنانچه میباشد بسبب اختلاف مساکن و مختلف میگردد باعتبار هوا
یا از جهة عرض مساکن و یا از جهة مجاورت جبال یا بحار یا وضع آن و یا تربت یعنی خاک آن و عرض عبارت از بعد آن از خط استوا است
که بغایت اعتدال است بنا بر قولی بجهة آنکه قوس دایره نصف النهار میان سمت الراس و معدل النهار میکند پس بلدی که عرض آن
مساوی میل کلی باشد و آن مدار راس السرطان باکثر از آنست وقتی که معارضه نکند او را سببی از اسباب ارضیه که حرارت آنرا کم
گرداند در هنگام صیف گرمتر میباشد بسبب دوام مسافت شمس و طول و زدر آن و بلدی که بعید باشد از مدار راس السرطان سردتر
میباشد بسبب بعد مسافت و همچنین هر چند دورتر گردد سردتر میباشد تا بعرض شصت و شش درجه رسد که بسیار سرد میباشند و
بدانسبب عمارت و سکونت در آن بسیار کم است و بعد از آن بسبب کمال سردی معموره و مسکونه نیست و اکثر اقلیم دوم بسیار گرم میباشد
بجهة دوام مسافت شمس بر سر سکان ایشان و یا قرب مسافت برای آنکه عرض بیشتر آن قریب بمیل کلی است و عرض وسط آن بیست و
چهار درجه و نیم است و این اندک زیاده است از میل کلی و بعضی گفته اند تا برسد بوسط اقلیم دویم که قریب است بمیل کلی و یا مساوی
آن و اکثر اوایل اقلیم سیوم نیز بسیار گرم میباشد بسبب قرب آن بمیل کلی و اما اواخر آن باعتبار قرب باقلیم رابع هوای آن
معتدل است و همچنین تمام اقلیم چهارم و از اقلیم پنجم تا ششم و هفتم میل ببرودت مینماید تا آنکه بسیار سرد میگردند باعتبار تفاوت
بعد شان از خط استوا و عدم مسافت شمس و عدم دوام قرب مسافت بسبب عدم مرور آفتاب از سمت الراس ایشان بمراتب و مجاورت
بحار باعث ترطیب هوا میگردد بسبب کثرت اختلاط اجزا آبخاریه منفصله از دریا و بخار رطب چیزی است که منفصل میگردد از آب دریا
بجهة آنکه منفصل نمیگردد مگر الطف اجزا آن و اما اجزا ارضیه محترقه مالحه که باعث ملوحت آب میگردد و متحجر میگردد بسبب غلظت
ارضیت خود و از این جهت است که چون الجزء مستحیل بمائیت گردد شیرین میباشد و بلد بحری که در میان دریا میباشد از قبیل جزایر
و یا در کنار دریا باشد مانند بنادر معتدل میباشد حرارت و برودت آن یعنی در فصول حاره بسبب غلبه رطوبت بر گرمی آن پس در کمال شدت
گرمی نمیباشد و در فصول بارده نیز در کمال شدت سردی نمیباشد بسبب غلبه رطوبت نیز برای آنکه احدی الفاعلتین با رطوبت فعل است

مساکن

ضعیف میباشد و نیز بسبب افراط غلظت هوا و بسبب کثرت اجزاء رطبه و لهذا مانع حرارت و برودت را قبول نمینماید و
جبل شمالی که در جانب شمال بلده کوه باشد باعث گرمی هوای آن بلد میگردد بدو جهت یکی از جهت منع وزیدن ریاح شمالیه بارده یا
است و وجه برودت آن آنست که میگذرد بر بلاد و کوههای بسیار سرد که همیشه بر آنها یخ و برف میباشد و اما پس آن سبب آنست که
بسبب قلت حرارت اجزاء مائیه کثیره مختلط با آن ریاح هستند و نیز بجهت آنکه از روی آبهاء سایل جاری نمیگذرد که اجزاء آنها با آن همراه و
ممزوج باشند و دیگر حبس آن ریاح جنوبیه حاره رطبه را بجهت آنکه ریاح چون منفذی نیابند برای مرور منعکس و محتبس گردند بسبب سد و مانع
لامحاله گرم میگردند هر چند سرد باشند بسبب لطافتی که دارند و اما سبب گرمی ریاح جنوبیه بجهت آنست که آفتاب از آن زیاده از میل کلی
دور نمیگردد و دائم مسامته شمس یا قرب مسامته حاصل است آن بلاد را و لهذا در کمال گرمی است و ریاحی که بر آنها میگذرند خواه جهت
و محل وزیدن آنها نزدیک باشد و یا دور هر چند سرد باشند بسبب گذشتن بر آنها گرم میگردند بجهت لطافت و قبول گرمی و اما رطوبت
آن بجهت آنست که دریاها اکثر در جانب جنوب است و ریاحی که بر آنها بگذرد البته قبول رطوبت مینماید و با آنها اجزاء بخاریه مائیه مخلوط
میگردد و جبل جنوبی یعنی در جانب جنوب بلد که کوه باشد بعکس آنست که در جانب شمال باشد یعنی هوای این بلد سرد و خشک میباشد
بسبب سد و منع نمودن وزیدن ریاح جنوبیه حاره رطبه و احتباس ریاح شمالیه در آن و جبل مغربی یعنی بلدی که در جانب مغرب آن
کوه باشد بهتر است از آنکه در جانب مشرق آن باشد خصوص که شاهق بلند باشد جهت ستر و حجاب بودن آن تابش شعاع آفتاب را تا مدتی
که بلند گردد و از سر آن بگذرد آن زمان در بلد بتابد و گرم گرداند زیرا که گرمی هوا تمامی از تابش آفتاب است و سختی و تیزی و مربّی اعظم
از آن نیست و بدان سبب آن امر باعث فساد و امراض است زیرا که دفعةً انتقال می یابد هوا از سردی آخر روز و تمام شب و تا
ربع و یا ثلث روز بگرمی مفرط بسیار و جبل مغربی باعث این انتقال نیست و لیکن باعث کوتاهی روز و انتقال از گرمی بسیار
بسردی در کمال دفعی نیست زیرا که اثر گرمی آن تا یکدو ساعت میماند تا آنکه هوا سرد گردد و نیز نافع ریاح مشرقیه است که بهتر است
از ریاح مغربیه هر چند هر دو قریب باعتدال اند قیاس بریاح شمالیه و جنوبیه و بجهت وزیدن ریاح مشرقی اول روز مصاحب حرکت آفتاب
و تاثیر آن باعث تلطیف و تعدیل و تحلیل فضول اقوی است و وزیدن ریاح مغربیه آخر روز مضاد حرکت شمس است و لهذا تاثیر
آن ضعیف تر و مایل برودت و رطوبت است و وجه وزیدن ریاح مشرقیه اول روز و مغربیه آخر روز صعود اجزاء دخانیه است که
ماده تکون آنها است و این نمیباشد مگر بحرارت قویه که تاثیر نماید در مواد رطبه مائیه و ارضیه و متبخر گرداند و صعود فرماید اجزاء لطیفه
آنها را و این را اول حرارت کافی است و بلدی که مرتفع باشد زمین آن هوای آن سردتر و صحیح تر میباشد از بلدی که منخفض و پست
باشد بجهت آنکه هوا را چهار طبقه میباشد بسبب تابش آفتاب و کواکب دیگر و انعکاس اشعه آنها و مرتفع گشتن آنها طبقه اولی هوا
که قریب بزمین و آب است و این قریب باعتدال است برای آنکه در آن اجزاء ارضیه و مائیه مخلوط با هم هست طبقه دویم هوای بارد

بسبب ابخره بجهت آنکه حرارت آفتاب و کواکب صعود میفرماید از زمین و آب با ابخره که مخلوط بهوا میگردند پس چون بلند گشتند و مفارقت
نمود از آنها حرارتی که باعث صعود آنها بود عود بطبیعت خود که برودت است مینماید و باعث برودت هوا میگردد برای آنکه وصول
قوت شعاع تا آنجا است طبقه سیوم هوای حار است بسبب ادخنه بجهت آنکه صعود ادخنه و ارتفاع آنها بسبب پس آنها زیاده از
ابخره است بسبب رطوبت آنها و هرچند که اجزای ارضیه ثقیل تر از اجزاء مائیه است با ادخنه بیشتر از ابخره است لیکن پس آنها کما فعل
حرارت مصاعده آنها است بیشتر از اجزاء مائیه کاریه است طبقه چهارم هوای صرف خالص از ابخره و ادخنه است که مجاور کره
اثیر که کره نار نامند باشد پس بر این تقدیر میباشد بلاد مرتفع سردتر و خشک تر از بلاد منخفض مجتمع در آن ابخره و ادخنه متصاعده از میاه و
اراضی آن بتاثیر حرارت اشعه کواکب نیره و اضواء منعکسه از آنها و رسیدن هوای آن بطبقه دویم چه جای سیوم و وجه حدوث
ابر و باران و تگرگ و برف و سایر کائنات جو از معرفت این طبقات و انعکاس اشعه بر میاه و اراضی معلوم میگردد حکایت
بعضی نقل نمودند که در بین سفر بدامن کوهی رسیدیم برای تفنن با بعضی بالای کوه رفتیم و آن کوه اندک بلند بود و بعد رسیدن بالای
آن دیدیم که از شعب و منافذ کوه بخار بر می آید و بحدی رسیدیم که مردم پای کوه و قافله بنظر نیامدند بعد زمانی برطرف گشت و نمایان
گردیدند چون از کوه پایین آمدیم دیدیم باران عظیمی شده و زمینها تر و در گودالها آب ایستاده و اهل قافله گفتند چون شما بالای کوه
رفتید ابری آمد و باران عظیمی بر ما بارید ایشان چون بالای کوه ابری و بارانی ندیده بودند گفتند ما ابر و باران را بر سر کوه ندیدیم و بلد
مستوی در بلندی و پستی هوای آن صحیح و سالم تر و باعتدال اقرب است اما تراب و اراضی تربت کبریتیه یعنی بلادی که زمین آنها
کبریتی باشد گرم و خشک است هوای آنها بسبب استعداد و کیفیت کبریتیه را و تربت نزه یعنی بلدی که زمین آن رخو باشد و
از آن آب تراوش نماید همیشه هوای آن تر میباشد بسبب کثرت صعود ابخره رطبه و اختلاط بهوا یافتن و بجهت آنکه دوام تراوش آب و
احتباس آن همیشه در منافس زمین و عدم تحلیل باعث عفونت میگردد و عفونت آن باعث عفونت هوای مجاور آن میشود و بلاد جبلیه
که بر کوهستان واقع باشد هوای آن اکثر سرد و خشک و بعضی گرم و خشک میباشد بحسب اختلاف اوضاع و باعث صلابت ابدان
سکان آن بسبب قلت رطوبت مرخیه در هوای آن بجهت قلت ابخره برای کمی ماده ابخره که میاه و رطوبات در زمین است و باید دانست که
هوای سرد و خشک باعث استحکام بدن میگردد بجهت قبض و تکثیف آن جواهر اعصاب را و انجماد آن رطوبات مرخیه مرهله آنها را و حصر و
جمع آن حرارت غریزیه را در بواطن و تجوید هضم و نضج و تقلیل رطوبات فضلیه مرخیه و بدان جهات باعث تقویت بدن و افعال صادره
از آنست و بجهت منع روح و حار غریزی از تحلیل نیز و همه اینها باعث تجوید هضم و تولید دم جید نقی صاف از فضول و ارواح کثیره لطیفه و
نیکوئی رنگ رخسار و براقی و درخشندگی است و امراض مختصه بدان زکام و نزله است بجهت عللی که ذکر یافت و صرع و فالج و رعشه
بسبب کثرت بلغم و احتقان آن در دماغ و عدم تحلیل آن بسبب کثافت مسام برودت تا آنکه برودت باعث ضعف دماغ و نخاع و عصب است

آن ابخره

بجهت اینها

چنانکه بالطبع ایشان بارداند و برودت باعث زیادتی خروج آن از حد اعتدال و عاجز شدن از دفع چیزی که منصب گردد بسوی آنها از
فضول طبیعیه و هوای گرم مرخی و سست کننده اعضا است بسبب فرط تحلیل و ترقیق اخلاط و ارواح و تحلیل و توسیع مسام و تبخیر و خروج
آنها از مسام و جاری گردانیدن رطوبات مترققه بسوی اعضا و باعث استرخاء آنها شده است و نیز هوای گرم مضعف قوی و محلل
ارواح حامل آنها است و مضعف بدن و این هردو سبب آنست که باعث سوء هضم است بسبب افراط تحلیل روح و حرارت غریزی
و مکدر حواس است بسبب تحلیل قوای حساسه و ارخاء آلات آن و ثقلت دماغ و باعث ثقل دماغ است بسبب کثرت صعود مواد رطبه
بسوی آن و قبول آن مر آنها را بسبب ضعف خود و جهة سیلان رطوبات بسوی آن و رطوبت از اضر اشیاء است و مکدر ذهن و
لهذا اصحاب امراض دماغیه دماغ ایشان ثقیل و حواس ایشان کدر میباشد و صاحبان امراض معدیه مانند اسهال سبک و
صاف میباشند بسبب تحلیل رطوبات و خلو راس از مواد رطبه ولیکن بسبب تحلیل مواد و قوی ضعیف میباشد دماغ و ذهن ایشان و امراض
مخصوصه بدان خناق است بسبب انصباب مواد ممتلیه دماغ و سیلان آن بسبب حرارت بسوی آن و قبول لحم غددی آن آنرا بسبب
ضعف خود و حمیات خلطیه عفنیه بسبب کثرت مواد مجتمعه و غلیان و تعفن آنها بتصرف حرارت غریبه و رسیدن عفونت آنها بقلب و
از قلب بسایر بدن و ورد بسبب سخافت و ضعف بنیه یعنی تخلخل جرم آن و قبول انصباب مواد منحدره از سر او اما تغیرات
مضاده مجرای طبیعی مانند وبا که متغیر جوهر هوا است بعفونت و فساد و میرسد عفونت و فساد آن بسبب تنفس بقلب و فاسد
میگرداند مزاج آن و مزاج روح حیوانی را اولا و بعد از آن مزاج دماغ و کبد و روح نفسانی و طبیعی را پس سایر بدن را و لهذا باعث
موتست بافساد و افناء ارواح و چون بیانات احوال هوا از حیثیت اعتدال و انحراف و تغیرات باعث صحت و امراض آن بالاجمال
ذکر یافت برای تبیین بالجمله بسطی باز ذکر می باید بدانکه تغیرات سماوی و ارضی و معرفت افلاک و بروج و اقالیم و بلدان و نواحی
موقوف بمعرفت افلاک و بروج و انجم و خط استوا و تقسیم ربع مسکون است پس اولا باید دانست که افلاک نه اند که طبقه مانند
هفت مخصوص بکواکب سبعه سیاره اند و هر یک از اینها مشتمل بر چند فلک است و فلک هشتم فلک ثوابت است که کواکب
ثابته همه دران مرکوز اند و نهم فلک الافلاک است که فلک اطلس نامند بسبب صفا و خالص و صاف و بی کوکب بودن آن و سطح
محدب هر یک بسطح مقعر دیگری مماس و متصل است بدون فاصله و سطح محدب فلک الافلاک را حق تعالی میداند که منتهی تا بکجاست
و سطح محدب فلک البروج مماس بسطح مقعر فلک الافلاکست و سطح مقعر آن مماس سطح فلک هفتم است که فلک زحل نامند و
سطح مقعر فلک زحل مماس سطح محدب فلک ششم است که فلک مشتری نامند و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک پنجم است
که فلک مریخ نامند و سطح مقعر فلک پنجم مماس سطح محدب فلک چهارم است که فلک شمس نامند و سطح مقعر فلک شمس مماس سطح محدب
فلک سیوم است که فلک زهره نامند و سطح مقعر فلک سیوم مماس سطح محدب فلک دوم است که فلک عطارد نامند

بیان فلک نهم

سطح مقعر فلک دوم مماس سطح محدب فلک اول است که فلک قمر نامند و این افلاک ثمانیه را بحکم آیهٔ کریمهٔ انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب سماء دنیا نامند و فلک هشتم و نهم را کرسی و عرش نیز و سطح محدب فلک قمر مماس محدب کرهٔ نار است که کرهٔ اثیر نیز نامند
و سطح مقعر آن مماس سطح محدب کرهٔ هوا و سطح مقعر این مماس سطح محدب کرهٔ ماء و ارض است زیرا که این هر دو با هم یک کره اند و بلندیها
و پستیهای زمین آنرا از کرویت بیرون نیاورد بسبب کبر زمین هرچند نسبت بافلاک بسیار صغیر است و ارض مرکز کل است و همه من
حیث المجموع یک کره اند محیط بیکدیگر و اشبه چیزی از برای تفهیم کرات و افلاک با یکدیگر پیاز است که بعربی بصل نامند و القصه
پوستهای تو بر توی آن با هم و همه افلاک را حرکت خاصه ذاتیه است که از مشرق بمغرب است که به توالی نامند و اسرع کل است بنا
بر مشهور که در یک شبانروز یکدوره را طی میکند و در کمال قوتست که افلاک دیگر و کرهٔ نار را باخود بالتبع میگرداند و هر یک را حرکتی خاص
است در سرعت و بطؤ و فلک تاسع و ثامن را هر یک یک فلک است بجهة آنکه تعدد حرکات ندارند هر یک مختص بحرکت خاص اند
و قمر را چهار فلک است یکی جوزهر دوم مایل و حرکت هر دو متشابه حول مرکز عالم است و این خلاف قیاس و از مشکلات فن هیئت است
چهارم فلک تدویر است و حرکت این حول مرکز عالم متشابه نیست و هر یک از ثلثه علویه را متحیره نیز نامند که مریخ
و مشتری و زحل باشند و زهره را نیز سه فلک است یکی ممثل و حرکت این حول مرکز خود است که حول مرکز عالم باشد و
متشابه است دوم فلک حامل و حرکت این نه متشابه حول مرکز خود و نه متشابه حول مرکز عالم است بلکه حول نقطه متشابه
است که از مرکز حامل در جانب اوج بمقدار بعد مرکز حامل از مرکز عالم دور است بر همان سمت یعنی بر خط مار بمرکزین و این نیز
یکی از مشکلات این فن است و سیوم فلک تدویر است که کوکب مذکور در این است و بحرکت این حرکت مینماید و حرکت این
نیز حول مرکز عالم متشابه نیست بلکه حول مرکز خودش متشابه است و عطارد را چهار فلک است یکی ممثل و حرکت این متشابه حول مرکز خود
است که مرکز عالم است دوم مدیر و حرکت این نه گرد مرکز خود و نه گرد مرکز عالم متشابه است سیوم حامل و حرکت این نه گرد مرکز خود
و نه گرد مرکز عالم و نه گرد مرکز مدیر متشابه است بلکه گرد نقطه ایست که در منتصف ما بین مرکز عالم و مرکز مدیر است و بعد آن نقطه از مرکز
مدیر مساوی بعد مرکز حامل است از مرکز مدیر و این نیز یکی از مشکلات این فن است و در متحیره این نقطه را که حرکت حامل حول آن
متشابه است مرکز معدل المسیر نامند و آن دایره ایست متوهم مساوی حامل که مرتسم میگردد بگردش آن خطی که خارج است از این
نقطه و بمرکز تدویر گذشته و وجه تسمیهٔ آن بمعدل المسیر هم آنست که سیر اینها معدل و شناخته میشود بدان چهارم فلک تدویر و
حرکت این متشابه است گرد مرکز خود نه گرد مرکز عالم و هر یک از کواکب سبعه سیاره را سوای شمس حرکتشان بتوسط فلک تدویر است
باعتبار اینکه آنها را رجعت و استقامت است بخلاف شمس و اما اختلاف حرکات آنها و اختصاص هر یک بمدتی خاص چنین است
که قمر در یکماه یکدوره را تمام کند و عطارد قریب یک سال و زهره یک سال و شمس نیز یک سال و مریخ یک سال

[illegible]

و در ماه و مشتری بدوازده سال و زحل بسی سال و فلک ثوابت در سی و شش هزار سال و فلک الافلاک در شبانروزی
یکدوره را تمام میکند که حرکت ارادی نامند و حرکت آن هشت فلک از مغرب بمشرقست که بر توالی بروج نامند و حرکت فلک
الافلاک از مشرق بمغرب که بر خلاف توالی بروج نامند و این بنا بر اتفاق حکما، متقدم اهل هیئت و اما نزد شیخ بن عربی و بعض
محققین دیگر حرکت همه از مشرق بمغربست بسبب سرعت و بطؤ بعضی از دیگری پس میمانند و چنین مینماید که حرکت بعضی از مشرق
بمغرب و حرکت بواقی از مغرب بمشرق است و تعداد هر یک از افلاک بستاره حقیقی نیست و حکما برای ضبط حرکات و رفع
مناقشات برای هر یک بحسب احتیاج فلکی جنبه مقرر نموده اند و الا فی الحقیقه بحسب اهل شرع کواکب خود سیارند در افلاک بحکم آیه
کریمه و کل فی فلک یسبحون و چون تفصیل آنها طولی دارد بدین مقدار اکتفا نموده شد و بدانکه در هر فلکی باعتبار تحرکیشان دو
نقطه که مدار حرکتشان بدانست متصور میگردد که آن دو نقطه دایم ساکن و بر جای خود مستقر اند و تجاوز از محورۀ خود ندارند آن دو
نقطه را قطبین نامند یکی بجانب شمال که قطب شمالی گویند و دیگری بجانب جنوب که قطب جنوبی نامند و قطبین فلک هشتم ورای
قطبین فلک الافلاکست بلکه قریب بیست و درجه و دقیقه ثانیه از آن دور تر است بمحاذی آن یکی بجانب شمال و یکی جنوب و شمالی بمقدار
بیست و سه درجه و دقیقه ثانیه از قطب فلک الافلاک بالاتر است قریب بستارۀ جدی و مرئی میگردد و قطب جنوبی آن غیر مرئی است
سکان ربع شمالی را و سکان ربع جنوبی را این مخفی و آن نمایان و منطقه این غیر منطقه فلک الافلاکست بهمان مقدار از نقطه فوق
الارض و تحت الارض دور تر که از دو نقطه مغرب و مشرق تقاطع نموده حمایل منطقه فلک الافلاک واقع است بهمان مقدار بیست و
سه درجه و دقیقه ثانیه و بدانکه دو قوس از دایرۀ نصف النهار واقع میان نقطه تقاطع دایرۀ معدل که منطقه فلک الافلاک نیز
همانست و نقطه تقاطع منطقه البروج را قوس میل کلی و آن بعد را میل کلی نامند و قوس واقع فیمابین نقطه تقاطع منطقه البروج و
قطب آنرا تمام میل کلی نامند که مقدار آن شصت و شش درجه و کسری است و چون در وسط حقیقی هر یک از افلاک چهار نقطه که
بعدشان از قطبین متساوی باشد فرض نمایند بچهار جانب یکی فوق الارض و یکی تحت الارض و یکی بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب
و سه دایرۀ عظیمه فرض نمایند که یکی از نقطه فوق الارض و تحت الارض و قطبین فلک الافلاک و قطبین فلک البروج بگذرد و فلک
را بدو نیمه سازد یکی بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب این را دایرۀ نصف النهار نامند بجهة آنکه آفتاب در نصف روز بدانجا میرسد
و دایره مارۀ باقطاب اربعه نیز جهة آنکه از هر چهار قطب مرور کرده و گذشته است و دایرۀ دوم از آن دو نقطه مغرب و مشرق
بگذرد و فلک را دو نیمه سازد یکی بجانب شمال و یکی بجانب جنوب و چون آفتاب بسیر خاصۀ خود بر مدار آن آید یعنی محاذی مدار
آن شود شب و روز در جمیع بلدان معتدل و متساوی گردد و لهذا این را معدل النهار نامند و دایرۀ سیوم از نقطتین مغرب
و مشرق و قطبین فلک الافلاک بگذرد و آسمان را بدو نصف کرده اند یکی فوقانی و دیگری تحتانی و این را دایرۀ افق نامند

که چون آفتاب وقت صبح بدانجا رسد از نصف تحت الارض بر آید و داخل نصف فوق الارض شود و صبح عبارتست از ابتدای ظهور
روشنی آنست تا هنگام طلوع قرص آن و این یعنی مقدار صبح بحسب فصول و بلدان بتقریب و بعد شان از خط استوا مختلف میباشد
در قصر و طول هر چند قریب تر کوتاه تر و هر چند بعید تر طولانی تر پس باین دایره که عظیمه فلک منقسم بهشت قسم گردید و چون چهار
دایره عظیمه دیگر در دو ربع فوقانی فرض نمایند که از قطبین فلک البروج بگذرند لامحاله منطقه آنرا منقسم بدوازده قسمت نمایند و هر
قسمتی را برجی نامند و هر برجی را منقسم بسی قسمت نمایند و هر قسمتی را درجه نامند پس منطقه منقسم بسیصد و شصت درجه میشود و بدانکه
در هر برجی از اجتماع چند کواکب ثابته بر خالی غیر ز قدر حمل اسم شکلی متوهم میگردد و آن برج مسمی بآن شکل میشود مثلا برج اول را که از
نقطه مغرب گیرند حمل نامند و دویم را ثور و سیوم را جوزا نامند که نقطه آخر این پیوسته است بنقطه سمت الراس که محل تقاطع دایره
معدل و نصف النهار و نهایت دوری منطقة البروج از معدل است و این نقطه را نقطه انقلاب صیفی نامند که چون آفتاب بسیر
خاصه خود بدین مدار رسد نهایت طول روز و کوتاهی شب باشد و آن روز را روز باجورا نامند و چون از ان منقلب بگذرد و بگردد تدریج
رو بکوتاهی آورد و برج چهارم را سرطان نامند ابتدای آن از آن نقطه است تا سی درجه و بعد از ان اسد که برج پنجم است و بعد از ان سنبله
که برج ششم است و نقطه آخر این پیوسته است بنقطه مشرق که محل تقاطع دایره افق است که نقطه اعتدال خریفی نامند
که چون آفتاب بسیر خاصه خود بدین مدار رسد شب و روز متساوی گردد و بعد از ان بتدریج روز میل بکوتاهی نماید از اول برج میزان که
برج هفتم است و وجه تسمیه آن بمیزان آنست که بشکل ترازوی موهومی است و نیز چون آفتاب بنقطه اول آن رسد شب و روز متساوی
میگردد و همچنین تسمیه هر یک از بروج بمناسبت اشکال موهومه از کواکب آنست و بعد از ان عقرب است که برج هشتم است و بعد از ان
قوس که برج نهم است و نقطه آخر این متصل بنقطه تحت الارض محل تقاطع با دایره نصف النهار است و این نقطه را نقطه انقلاب
شتوی نامند که چون آفتاب بسیر خاصه خود بعد از آن رسد نهایت طول شب و کوتاهی روز باشد که آنرا شب یلدا نامند و بعد از ان
چون از آن منقلب بگذرد بتدریج رو بکوتاهی آورد و از نقطه اول راس الجدی که برج دهم است و بعد از ان دلو است که برج یازدهم
است و بعد از ان حوت است که برج دوازدهم است و نقطه آخر این با اول حمل که نقطه مغرب و محل تقاطع دایره افق و معدل است
و نقطه اعتدال ربیعی نامند پیوسته است که چون آفتاب بسیر خاصه خود بدین مدار رسد شب و روز باهم متساوی گردد پس منطقة البروج
منقسم بچهار ربع گردید دو فوقانی و دو تحتانی و هر ربع از سه قسمت که سه برج باشند و هر ربعی را فصلی نامند مثلا از نقطه اول حمل تا راس
السرطان را ربیع نامند و از راس السرطان تا اول نقطه میزان را صیف و از نقطه اول میزان تا راس الجدی را خریف و از راس
الجدی تا اول حمل را شتا گویند و بدانکه هر گاه گویند فلان ستاره در فلان برج است مراد آنست که چون خطی مستقیم فرض نمایند
که از مرکز زمین و مرکز آن کوکب سیاره بگذرد و بفلک هشتم بدان برج رسد بهر درجه از درجات آن برج که مرئی شود بحساب در آید

زیراکه این کواکب سیاره در نفس آن برج است زیراکه محال است متنها بودن بعد از این بیانات واضح گشت که شمس در فلک
چهارم است و سیر مانند حرکت در هر ماهی یک برج را طی میکند که در دوازده ماه دوازده برج یعنی آنکه محاذات آن برج سیر مینماید نه در
نفس آنها و حرکت این بالذات است بخلاف کواکب سیاره دیگر که بواسطه حرکت فلک تدویر است چنانچه ذکر یافت و دائم بر محاذات
منطقة البروج یا بر یمین و یا بر یسار معدل النهار سیر مینماید مگر در مدار نقطه اعتدالین که محاذی معدل النهار است سیر آن و امّا
بیان هیئت زمین و تقسیم آن بارباع و ربع شمالی بهفت اقلیم باید دانست که چون بر سطح کره زمین محاذی معدل النهار دایره عظیمه
فرض نمایند که از نقطتین محاذیین نقطتین مغرب و مشرق بگذرد لامحاله سطح زمین را منقسم بدو قسم خواهد نمود یکی بجانب شمال و دیگری
بجانب جنوب و چون یک دایره عظیمه دیگر محاذی دایره افق در سطح کره آن فرض نمایند نیز آنرا منقسم بدو قسمت خواهد نمود یکی فوق الارض
و دیگری تحت الارض پس از این دو دایره مفروضه منقسم بچهار قسمت گردیده دو فوق الارض یکی شمالی و دیگری جنوبی و همچنین دو تحت الارض و
ربع شمالی که بیشتر معمور و مسکون است و قبل از این چون حکماء اهل هیئت و نجوم مطلع بر ارباع دیگر که آیا مسکون است و یا نیست نبودند
مگر قلیلی از ربع جنوبی که بسبب قلت آنرا محسوب نداشته اند و لیکن الحال نصاری تا قریب بشصت درجه کسری از ربع جنوبی را مطلع گشته اند
در طول و لیکن در عرض کمتر از ربع شمالی و اکثر آن بحر است و آن خط قوسی بر سطح زمین محاذی معدل النهار که فاصل میان ربع شمالی و
جنوبی است خط استوا نامند بجهة مساوی بودن شب و روز در آنجا و آفتاب در مدار آن بسیر دولابی حرکت نماید و در حوالی آن هشت
فصل در سالی باشد هر فصلی یکماه و نیم چنانچه ذکر یافت و هر ربعی را از خط استوا تا نقطه قطب نود قسمت نموده و هر قسمتی را درجه نامیده
اند و مجموع را هفت قسمت اعتبار کرده و هر قسمتی را اقلیمی خوانده اند بدین قسم که بعضی مبدأ اقالیم را از خط استوا گرفته و بعضی ده
درجه بعد از آن تا مجدی که طول روز به دوازده ساعت و نیم رسد پس مبدأ اقلیم اول نزد جمهور آنجا بود که طول نصف النهار دوازده
ساعت و سه ربع ساعت و عرض بلد آنجا دوازده درجه و دو ثلث درجه باشد و وسط اقلیم اول باتفاق جائی بود که اطول نهار آن
سیزده ساعت و عرض آن شانزده درجه و نصف و ثمن درجه بود و مبدأ اقلیم دوم جائی بود که نهار اطول آن سیزده ساعت و ربع شد
و عرض آن بیست درجه و ربع خمس و وسط آن جائی باشد که اطول ایام سیزده ساعت و نیم و عرض آن بیست و چهار درجه و کسری بود
و مبدأ اقلیم سیوم جائی بود که نهار اطول آن سیزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن بیست و هشت درجه و نیم و وسط
آن جائی است که نهار اطول آن چهارده ساعت و عرض آن سی و یک درجه و نصف خمس باشد و مبدأ اقلیم چهارم جائی بود که نهار
اطول آن چهارده ساعت و ربع و عرض آن سی و سه درجه و نصف و ثمن باشد و وسط آن جائی باشد که اطول ایام آن چهارده
ساعت و نیم و عرض آن سی و چهار درجه و نیم تخمینا باشد و مبدأ اقلیم پنجم جائی بود که نهار اطول آن چهارده ساعت و نصف و ربع
و عرض آن سی و نه درجه الا عشر درجه باشد و وسط آن جائی بود که اطول ایام پانزده ساعت و عرض آن چهل و دو درجه و ثمن درجه .

باشد تخمیناً و مبدأ اقلیم ششم جائی بود که نهار اطول آن پانزده ساعت و ربع باشد و عرض آن چهل و سه درجه و ربع و ثمن درجه و وسط
آن جائی بود که طول ایام آن پانزده ساعت و نیم باشد و عرض آن چهل و سه و نیم درجه و کسری کم بود و مبدأ اقلیم هفتم جائی بود که نهار اطول
آن پانزده ساعت و نصف و ربع باشد و عرض آن چهل و هفت درجه و خمس درجه و وسط آن جائی بود که نهار اطول آن شانزده ساعت
باشد و عرض آن چهل و هشت درجه و نصف و ربع و ثمن درجه و آخر آن نزد جمهور جائی بود که نهار اطول آن شانزده ساعت و ربع
باشد و عرض آن پنجاه و سه درجه و بعد از اینجا بسبب کمی عمارت و غایت سردی هوا داخل عمارت نگرفته اند و بعضی داخل عمارت
گرفته اند و آخر اقلیم هفتم را آخر نهایت عمارت که تخمیناً شصت درجه و کسری است و بعد ازان بسبب کمال سردی هوا و انجماد و تاریکی
هوا و یخ بسیار مطلق معموره نیست و بدانکه سیر آفتاب درین اقالیم سبعه حمایلی است یعنی منحرف و حمایلی و انحراف اقلیم اول از
اقلیم دوم و از اقلیم سیوم و همچنین تا اقلیم هفتم اینها را آفاق مایله نامند و بعد ازان و در عرض تسعین و قریب بدان رحوی گردد یعنی
قطب شمالی بسمت الراس آید و قطب جنوبی تحت القدم و طول هر اقلیمی از مغرب تا مشرق است و بعضی هندوان از جانب مشرق
گرفته اند و مبدأ عمارت از جانب مشرق موضعی است که آنرا کنگ در نامند و از جانب مغرب جزیره هائیست که وقتی معمور بوده و
حال خراب شده و آنرا جزایر خالدات نامند و ازآنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و همچنان بعضی مبدأ عمارت را از جزایر
خالدات گرفته اند و بعضی از ساحل دریای مغرب و بدانکه اقلیم اول متعلق بزحل است و بلاد منسوبه بدان اکثر بنادر سواحل دریای سراندیب
که جزیره سیلان نامند و بعضی بلاد حبشه و سواحل دکن است و اقلیم دویم متعلق بمشتری است و بلاد منسوبه بدان مکه معظمه و مدینه
طیبه و جده و مخا و بعض بلاد هند است و اقلیم سیوم متعلق بمریخ است و بلاد منسوبه بدان جزایر عرب و اکثر بلاد دکن و هندوستان
و بنگاله و ایران و ترکستان است و اقلیم چهارم متعلق بشمس است و بلاد منسوبه بدان عراق عجم از اصفهان و خراسان و شاهجهان
آباد و عراق عرب وغیرها است و اقلیم پنجم متعلق بزهره است و بلاد منسوبه بدان ماوراء النهر و بعض بلاد ترک و گرجستان و
بعض بلاد روم وغیرها است و اقلیم ششم متعلق بعطارد است و بلاد منسوبه بدان بعض بلاد ترکستان از کاشغر و خطا و ختن
و اسفنجاب و خوزو و اکثر بلاد روم و شام و قسطنطنیه و رومیه و بلاد چین و زنگ وغیرها و اقلیم هفتم متعلق بقمر است و بلاد منسوبه
بدان بعض جزایر متعلقه ببلاد فرنگ است و بدانکه در هر اقلیمی چند بلده واقع است و بسا است که قدری از بلاد در اقلیمی و
تتمه آن در اقلیم دیگر واقع است زیرا که تقسیم و معرفت آن بحسب درجات است چنانچه ذکر یافته و برای تبیین و تفهیم و
معرفت بعض بلاد مشهوره هر اقلیم از اقالیم سبعه شمالیه و جنوبیه نیز درین جدول ثبت میگردد اینست

جدول معرفت بعض بلاد مشهوره ربع مسکون از خط استوا تا اقلیم سابع

البلاد	اقلیم	البلاد	اقلیم	البلاد	اقلیم	البلاد	اقلیم	البلاد	اقلیم
هوم	۰	اینه قلعه سوات	۲	کربلای معلی	۳	اطرابلس	۴	مشهد مقدس	۴
حبش		سرونج	۲	کوفه	۳	انطاکیه	۴	فاریاب	۴
عدن		اکبرآباد	۲	بغداد	۳	حلب	۴	سمنگان	۴
لنکا		گوالیار	۲	بصره	۳	سنجار	۴	طالقان	۴
جلکوٹ		قنوج	۲	عسکر مکرم	۳	موصل	۴	بسوانج	۴
بربر		لکهنو	۲	اهواز	۳	سرمن رای	۴	کشمیر	۴
کنک دز		کالپی	۲	اصفهان	۳	نخوان	۴	جام	۴
سراندیب		بهرایچ	۲	کازرون	۳	مراغه	۴	بدخشان	۴
جند	۱	کالنجر	۲	فیروزآباد	۳	تبریز	۴	کابل	۴
صنعا دارالملک یمن	۱	اوده	۲	شیراز	۳	اردبیل	۴	جلال آباد	۴
حجاز قصبه عمان	۱	اله آباد	۲	اصطخر	۳	همدان	۴	نیور	۴
احمد نگر	۱	جونپور	۲	یزد	۳	سهرورد	۴	فرغانه	۵
سومنات	۱	بنارس	۴	کرمان	۳	زنجان	۴	بردع	۵
بیدر	۱	رهتاس	۲	ترشیز	۳	کرخ	۴	باب الابواب	۵
گلکنده	۱	قلعه ٹکاری	۲	گنج	۳	قزوین	۴	کوبابه مدینه روس	۵
بیجاپور	۱	بهار	۲	نگین آباد	۳	موشم جیلان	۴	کرمیه	۵
زیتون	۱	پٹنه	۲	سیمند	۳	حضرموت	۴	اسفنجات	۵
جحفه	۲	مونگیر	۲	غزنه	۳	قسم	۴	بنکث	۵
قطیف	۲	راج محل	۲	ملتان	۳	کاشان	۴	گرگانج دارالملک خوارزم	۵
مدینه طیبه	۲	هجلی	۲	قندهار	۳	ری	۴	بخارا	۵
جده	۲	کهوڑا گهاٹ	۲	پنجاب	۳	سمنان	۴	ایلاق	۵
مکه معظمه	۲	بنگاله	۲	سیالکوت	۳	آمل قصبه طبرستان	۴	سمرقند	۵
طایف	۲	دهاکها	۴	لاهور	۳	دامغان	۴	خجند	۵
هرمز	۲	سلهٹ	۲	سنام	۳	سلماس	۴	ختن	۵
ٹهٹه	۲	قیروان	۳	سمانه	۳	بسطام	۴	نشاش	۵
بهکر	۲	مهدیه	۳	سرهند	۳	استراباد	۴	تبت	۵
احمدآباد گجرات	۲	اطرابلس مغرب	۳	کانگڑه	۳	جرجان	۴	قسطنطنیه	۶
برهانپور	۲	اسکندریه	۳	سری نگر	۳	سبزوار	۴	بلجر	۶
کهنبایت	۲	مصر	۳	هردوار	۳	ترشیز	۴	ایرلند	۶
سورت	۲	قلزم	۳	بانی پته	۳	نیشابور	۴	کاشغر	۶
ناگور	۲	بیت المقدس	۳	شاهجهان آباد	۳	طوس	۴	خان بالغ	۶
اجین	۲	طبریه	۳	سنبهل	۳	زوزن	۴	بلغار	۷
دولت آباد	۲	دمشق	۳	قرطبه دارالملک صنعا	۴	قوشنج	۴	اتراک	۷
اجمیر	۲	بعلبک	۳	اقسرا	۴	هرات	۴	ختلان	۷
چندیری	۲	مداین	۳	طرسوس	۴	سرخس	۴	سد یاجوج	۷

بدانکه هر بلدی که بر خط استوا واقع باشد دایرهٔ معدل النهار بر سمت الراس آن بلد بگذرد و دو قطب معدل النهار بر افق بود و دایرهٔ افق جمله مدارات یومی را بدو نیمه کند و یک نیمه ظاهر باشد و دیگر نیمه خفی و باین سبب شب و روز همیشه متساوی باشد و همگی کواکب را طلوع و غروب بود و فلک را العیاس باین بلده کرهٔ منتصبه و کرهٔ مستقیمه نیز نامند جهة آنکه دور فلک درین بلاد دولابی باشد و منطقة البروج در شبانروزی دو بار بسمت الراس گذرد یکبار بوقت وصول باول حمل و یکبار بوقت وصول باول میزان و درین دو وقت قطب فلک البروج بر افق باشد و دایرهٔ مارهٔ باقطاب اربعه بر افق منطبق باشد و آفتاب در سالی دو بار بسمت الراس اهل آن بلاد گذرد در وقت تحویل به نقطهٔ اعتدالین و در آن دو روز بوقت نصف النهار اشخاص را سایه نباشد و در بواقی سال در یک نیمه سایه بجانب جنوب و در نیمهٔ دیگر بجانب شمال افتد و فصول سال در آن بلاد هشت باشد دو تابستان و ابتدای آن هر دو وقت رسیدن آفتاب به نقطهٔ اعتدال و دو زمستان و ابتدای آن هر دو بوقت رسیدن آفتاب به نقطهٔ انقلاب و دو بهار و ابتدای آن هر دو بوقت رسیدن آفتاب در اواسط اسد و دلو و دو خریف و ابتدای آن هر دو بوقت رسیدن آفتاب باواسط ثور و عقرب باشد که قسمت هر فصلی یک برج و نیم که یکماه و نیم میشود باشد چنانچه قبل ازین مذکور شد و بدانکه بعضی بدین جهات تشابه و تساوی لیل و نهار و کثرت فصول تشویش آب و هوا قیاس نموده گفته اند اعدل بقاع خط استوا و حوالی آنست چنانچه شیخ الرئیس و اتباع او برآنند ولیکن مشاهده بخلاف آن یافته اند زیرا که اکثر آن بقاع مانند سراندیب که جزیرهٔ سیلان نامند و توابع آن و سودان مغرب و اسافل بربر و جنوب مصر و بلاد حبشه و زنگ که بر خط استوا و حوالی آن واقعند همه گرمسیر و همیشه باد و طوفان و باران میباشد و کم است که آسمان خالی از ابر باشد و مردم آن بقاع سیاه چرده و خشک و لاغر و مجعد مو میباشند بلکه اعدل البقاع اقلیم رابع را یافته اند بجهة آنکه وسط اقالیم واقع است و هوای آن معتدل در کیفیات اربعه و فصول اربعهٔ آن منتظم است خصوص بلادی از آن قسم که از اسباب ارضی منحرفه مبدلهٔ مزاج بلد از آن بعید باشد و آفاق مایله یعنی هر موضع که نه معدل النهار و نه قطب آن بر سمت الراس آن موضع باشد و دور فلک بحرکت اولی آنجا حمایلی باشد مایل از سمت الراس و آفاق آن موضع را آفاق مایله نامند بجهة میل حرکت فلک در آنها از استقامت و این آفاق منقسم به پنج قسم میگردند اول آنکه عرض آنها کمتر از میل کلی باشد یعنی بیست و سه درجه و نیم تقریباً بر سند دویم آنکه عرض آن مساوی میل کلی باشد سیوم آنکه عرض آن زیاده از میل کلی باشد و از تمام آن که شصت و شش درجه و نیم باشد کمتر بود چهارم آنکه عرض آن مساوی تمام میل کلی که شصت و شش درجه و نیم است باشد پنجم آنکه عرض آن از تمام میل کلی بیشتر و از نود درجه کمتر باشد و در تمامی این آفاق یک قطب معدل النهار بقدر عرض بلد فوق الارض بود و دیگری بهمان مقدار تحت الارض این آفاق همگی معدل النهار را تنصیف میکند و درین آفاق مایله بیکبارگی در تمامی سال دو مرتبه شب و روز متساوی میگردد یکی هنگام رسیدن آفتاب در مدار رأس الحمل و دیگری در مدار رأس المیزان و در تمام سال اگر در اطول ایام بطولی که مختص

هر یک از بلدان است که ذکر یافت در هنگام رسیدن آفتاب بمدار راس السرطان و یکشب اطول لیالی و آن هنگام رسیدن آفتاب
در مدار راس الجدی این نیز بمقدار عرض بلد و بعد آن از خط استوا است یعنی هر چند دورتر میگردد بر طول روز و شب می افزاید تا
آنکه بعرض سبعین میرسد که در هنگام رسیدن آفتاب بانقلابین تمام روز و شب که بیست و چهار ساعت است یکروز و همچنین بیست و
چهار ساعت تمام یکشب میگردد یعنی یکشب و یکروز در تمام سال بر میخیزد و همچنین بتدریج دو شب و دو روز و سه شب و سه روز تا آنکه
شش ماه روز و شش ماه شب میشود در عرض تسعین و قطبین بفوق الراس می آیند و نهایت ارتفاع آفتاب از افق آن بیست و سه
درجه و نیم است بمقدار میل کلی و لهذا از کمال سردی و ارتفاع ابخره و ادخنه و عدم انعکاس آفتاب و عدم ظهور نور آن ظلمات
و تاریک میباشند و مطلقا معموره نیست و وصول بدانجا محال است بلکه قریب بدانجا نیز بجهت آنکه از کمال سردی تمام آب دریا یخ
میباشند و بسبب ابخره و ادخنه هوا تاریک و دایم ابر و باران و برف میباشد و کواکب بنظر نمی آید که بدان عرض بلد را معلوم کرده
سیر نمایند و عمل قطب نما که بمقناطیس یعنی آهن ربا تعلق دارد و آن مایل و متوجه بقطب شمالی است نیز بسبب آنکه قطب مایل بسمت
الراس است باطل میگردد و شنیده شده که فرنگان که دایم طالب و جویای امور غریبه و جدیده اند ساعی و ماهر در کشتی رانی
و سیر در دریاهای صعب خطرناک اند تا هشتاد درجه و کسری کم عبور نموده اند و بیشتر از هشتاد و پنج نتوانستند رفت بهمان جهت
بلکه از حوالی آن میل بطول نموده از جانب مشرق یا مغرب گذشته بتحت الارض رفته اند و دور کره گردیده و مسموع گشته در عرض
سبعین در بحر ابیض ماهیان بسیار عظیم بهم میرسد و تمام آنها روغن است که از هر ماهی قدر معتدی روغن متجاوز از صد من
بعمل می آورند که سوخت تمام سال بلاد قریبه و بعیده بدان از آنست سالی سه چهار کشتی عظیم با کشتیهای کوچک بسیار در موسم
گرما در جوزا و سرطان و اسد این سه ماه در آن دریا رفته آن ماهی را بنحوی که در مفردات در ذکر سمک مذکور گشت صید مینمایند و روغن
آنرا گرفته در ظرفهای چوبی بزرگ که پیپ نامند پر مینمایند و میگویند همین که آفتاب بسنبله آمد چند روزی باد بسیار سرد گزنده میوزد
که بهر که رسد هلاک میگرداند و اگر بزودی از آن بحر بر آمدند و گریختند و بسیار دور رفتند نجات می یابند و الا مقارن آن در نیمه سنبله
قطعهای عظیم یخ با آن هوا بر روی آب پدید میگردد و سردی هوا اشد و شدیدتر میشود تا بحدی که تمام دریا یخ می بندد و صحبت بسیاری که
حرکت کشتی و جهاز در آن متعذر و معیشت اهل آن محال پس لا محاله همه هلاک میگردند پس از آن بیشتر عرض ثمانین را باید دید که در آن
سه ماه نیز وصول بدان متعذر و محالست بعرض تسعین چه رسد و لیکن ربع جنوبی عرض خمسین و ستین آنرا که وصول بدان یافته اند
نصارا و بعض جزایر آن را اضحی استیصرف آورده اند سردی آنجا را بحد شمالی میگویند و معموری آنجا زیاده است از جانب شمال
و بباید دانست که تکرار ذکر اکثر امور برای زیادتی توضیح است جنس دوم از سته ضروریه ماکول و مشروب است بدانکه وجه ضروری
بودن این هر دو آنست که چون بدن مؤلف و مرکب از عناصر اربعه و اخلاط متولده حاصله از مولد انست و روح طبیعی نیز حاصل

از خلط و بخار دم طلب سمی صاف است اعضاء بدن چه مفرده اصلیه منویه و چه مرکبه غیر اصلیه همه از تالیف و ترکیب و تولید عناصر و مولدات
و اخلاط اند و اینها دایم در تغیر و تبدیل و تحلیل اند و محتاجند به بدل ما یتحلل برای بقای شخص و نوع و آن بدل ما یتحلل نیست مگر غذا که بخورد که
ما یوکل نامند و غذا بدون آشامیدن آب هضم و نضج و تحلیل نمی یابد و باعضاء بعیده و عروق ضیقه که آنرا ترقیق داده نفوذ فرماید نمی رسد
پس آب محتاج الیه بالعرض است زیرا که بالذات آب بسبب باطب قابلیت غذائیت ندارد مگر باختلاط جسم دیگر در انسان و اکثر حیوانات
بری با جرام اغذیه و در نباتات با جزای ترابیه و در حیوانات بحری با جزاء غلیظه لزجه مختلطه آب در صغارشان و در کبارشان با آن و حیوانات
صغار نیز بدون آشامیدن آب برای ترطیب بدن و ترویح حار غریزی و روح حیوانی است ببرودت و رطوبتی که دارد و از مولدات سوای
حیوان و نبات قابلیت غذائیت انسان ندارند چنانچه بعد ازین ان شاء الله تعالی در بیان اقسام اغذیه خواهد آمد پس رسید وجه احتیاج
ضرورت معیشت انسان بحیوانات و نباتات و نیز بدانکه معیشت و بقاء شخص بدون این هردو ممکن نیست و لیکن هریک بقدر ضرورت
و احتیاج نه اسراف و زیادتی و نه نقصان و کمی و شک گرفتن بر جود و آیه کریمه و من الماء کل شیء حی و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا و لا تجعل
یدک الی عنقک و لا تبسطها کل البسط اشاره بدانست مثنوی آب زیر کشتی آنرا پشتی است آب در کشتی هلاک کشتی است
و ضرورت آب بعد هوا باشد و اهم سایر امور ضروریه است و لهذا این بعد از هوا و پیش از دیگران ذکر یافت و بدانکه اشیاء مرکبه
خالی از ماده و کیفیت و صورت نوعیه ممیزه هر نوع مرکبی از دیگری نیستند و لیکن در بعضی هرسه مساوی اند و در بعضی ماده غالب و در بعضی کیفیت
و در بعضی صورت و در غلبه نیز در شدت و ضعف متفاوتند و هریکی مسمی باسم خاص اند و چون این امور بالاجمال دانسته شد پس بدانکه
سوای آب آنچه وارد بدن گردد خواه غذا باشد و خواه دوا و میان آن و طبیعت مدبره بدنیه و حرارت غریزیه و قوای آن فعل و انفعال
رو دهد که آن فعل در حرارت و قوای بدنیه نماید و حرارت و قوای بدنیه در آن خالی از آن نیست که تاثیر آن یا بماده فقط است بدون
تاثیر کیفیت یعنی کیفیتی غالب بر مزاج اصلی بدن احداث نمی نماید آنرا غذاء مطلق نامند و یا تاثیر آن بکیفیت فقط است بدون ماده یعنی
ماده از آن در بدن تولید نمی یابد این را دوای مطلق گویند و یا بماده و کیفیت هردو تاثیر مینماید یعنی هم از آن غذائی حاصل میگردد و هم کیفیتی
غالب بر کیفیت اصلی بدن و این را غذای دوائی نامند و یا بکیفیت و ماده هردو لیکن هم از آن کیفیتی غالب و هم غذائی حاصل میگردد این را
دوای غذائی گویند و یا بصورت فقط یعنی تاثیر آن بصورت نوعیه و کیفیت مطلقه است بدون تخصیص بکیفیت خاص و لهذا این را
ذوالخاصیه نامند و این خالی از آن نیست که یا موافق مزاج اصلی و طبیعت بدنی است و دافع مضار و مصلح مفسدات آن و یا مخالف
و احداث کننده مضرت و فساد و هریک ازینها منقسم بچند قسم میگردند اما آنچه تاثیر آن بموافقت است خالی از چهار نوع نیست یا
بصورت فقط است بهمان معنی صورت که مذکور شد آنرا فادزهر و تریاق نامند و یا بماده و صورت هردو این را غذای فادزهری تریاقی
نامند و یا بکیفیت و صورت هردو این را دوای فادزهری نامند و یا بهر سه از ماده و کیفیت و صورت این را غذای دوائی فادزهری گویند

واما آنچه تاثیر آن بمخالفت و مضادّه و فساد باشد نیز بر چند نوع است یا بصورت فقط است و این را سمّ مطلق نامند و یا بکیفیت
و صورت هردو به دخل ماده و این نیز بر مراتب است اگر در کمال قوت نیست آن نیز بر دو نوع است یا با آن قوه مسهله هست و آن نیز بر سه
نوع است یا قویست یا متوسط یا ضعیف اما قوی را تاثیر بصورت و کیفیت است با هم و این را دوای مسهل ذوالخاصیه نامند و اما متوسط
تاثیر بکیفیت و صورتست با هم بحد توسط و این را دوای مسهل گویند و اما ضعیف را اکثر تاثیر بکیفیت و ماده و صورت هر سه هست ولیکن بهمه
ضعیف و ناقص خصوص صورت و این را دوای ملیّن نامند و بباید دانست که غذا او همچنین دوا و صاحبان ماده و کیفیت و صورت اند و ماده
و صورت هردو جوهر اند و کیفیت عرض و عرض یا عارض صورتست و آن حرارت و برودت است که از کیفیات فاعله اند و یا عارض ماده
و آن رطوبت و یبوست است که از کیفیات منفعله اند و تولید غذا از ماده است و تاثیر دوا از کیفیت است در اکثر احوال گاه بصورت
و گاه بهر دو و خاصیت البته بصورتست که عبارت از صورت نوعیه باشد و غلبه و تاثیر با یکی از آن امور ثلثه است تنها و یا بدو و از آنها و یا
بهر سه از آنها بر کیب بحسب تساوی و یا عدم تساویشان با هم مثلا در دواء مطلق قوی و غالب و زاید کیفیت است و دو دیگر مغلوب و ضعیف
و در دوا ذوالخاصیه صورت قوی و غالب و زاید است و بر همین نسبت در غذاء دوائی و غذاء ذوالخاصیه و غیره و وجه آنست که بهمین آنرا تقیید
بذکر نموده غذاء دوائی و دواء غذائی و دواء فادزهری و دواء سمّی و امثال اینها نامند و بدانکه ماده فی الحقیقة فاعل نیست بلکه قابل است
و فاعل صورتست لیکن چون قابل صورت عضویست و ماده نشو و نماست بهذا آنجا آنرا فاعل نیز نامند و تفصیل این اجمال آنکه غذای مطلق
آنست که تاثیر و تاثر آن در بدن بماده فقط باشد نه بکیفیت و صورت بدین قسم که چون وارد بدن گردد و تاثیر در آن نماید بتوسط کیفیتی
که لازم آنست بدن از آن متاثر و متغیر نشود و از مزاج اصلی خود دیگر نگردد بلکه در آن تصرف نموده صورت غذائیه آنرا متغیر و متبدل گردانیده
صورت اصلی آن نماند و مستحیل بصورت خلطی شود و یا بالقوه آنرا بالفعل آورد و مستعد این شود که بگردد جزء عضو و بر اقطار ثلثه اعضا
بیفزاید و فایض گردد بران صورت عضوی از مبدا فیاض جل اسمه یا باستعداد قریب مانند آب گوشتهای لطیف و زرده تخم مرغ نیم
برشت و یا بعید مانند مغز گندم و سایر حبوب و غیرها و کیفیت حاصله از آن منافی و غالب بر کیفیت اصلی بدن نباشد و دوای مطلق
آنست که تاثیر آن در بدن بکیفیت فقط باشد و ماده آن قابلیت غذائیت و جزو بدن شدن نداشته باشد بدین قسم که چون وارد بدن
گردد که حرارت غریزی در ان تصرف نماید متاثر و متغیر نگردد بلکه ثانیا او تصرف در بدن نماید و آنرا متاثر و متغیر بکیفیت خود سازد از
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست مفردا یا مرکبا مانند فلفل و زنجبیل و دارچینی و قرنفل و نیلوفر و کافور و بزر ریانه و امثال
اینها و بدانکه دوای مطلق شامل دوای غذائی و دوای سمّی و دوای معتدل را نیز بلکه دوای مسهل و ملین را نیز هست و غذای دوائی آنست
که تاثیر آن در بدن بماده و کیفیت هر دو باشد بهمان نحو مذکور بغلبه ماده که بعد تاثیر و تاثر از آن خلطی حاصل گردد که جزو بدن و مشابه
آن تواند شد و با آن اندک کیفیتی و مزاجی باشد غالب بر کیفیت و مزاج اصلی بدن و اندک تغیری در بدن نماید بکیفیت خود بهر کیفیتی

که باشد مانند خس که کاهو نامند و ماء الشعیر و کشک الشعیر که آش جو گویند و خیار و بادرنگ و کدو و هندوانه و خربزه و انگور و انجیر و
بقلة الحمقاء و اسفاناخ و بابونه و شبت و شلغم و چغندر و زردک و کلم و ماش و عدس و نخود و لوبیا و امثال اینها و دوای غذائی آنست
که تأثیر آن در بدن بکیفیت و ماده هر دو باشد با غلبه کیفیت و بدن را متغیر سازد باندک تغیری و تا بدن در آن تصرف نماید و از آن
خلط بسیار کمی حاصل گردد که قابلیت غذائیت و جزو بدن شدن و فیضان صورت عضوی داشته باشد با احداث کیفیتی غالب
بر بدن مانند کندنا و نعناع و برگ کاسنی و برگ عنب الثعلب و سیر و پیاز و توت و آلو و خرما و انجیر و غیرها و بزور مانند بزر خیار و خربزه
و هندوانه و کدو و امثال اینها و دوای ذوالخاصیه آنست که تأثیر آن در بدن بکیفیتی و امری ورای کیفیات و امور ظاهره حسیه و وهمیه معقوله باشد
بلکه بمناسبتی و امری بسیار لطیف و دقیق خفی مطلق که تعبیر آن بامور محسوسه نتوان نمود مانند جذب مقناطیس و کاهربا آهن و کاه را و
تأثیر فادزهر و سم در بدن که تعبیر از آن بصورت نوعیه نیز نموده اند و لیکن جذب مقناطیس و کاهربا آهن و کاه را الطف و ادق و اخفی
است از تأثیر آن هر دو بلکه این نمونه است از تأثیر نفوس بعض اشخاص انسانیه در بعض دیگر از فرط محبت که عشق نامند و فرط عداوت
بسبب کمال مناسبت و مجانست نفوس ایشان باهم و یا کمال عدم مناسبت و منافرت ایشان از هم و تفصیل این طولی دارد و محل
گنجایش آن ندارد و بدانکه ذوالخاصیه اگر تأثیر آن بموافقت است آنرا فادزهر و تریاق نامند و الا سم و فادزهر و تریاق آنست که تأثیر
آن در بدن و حرارت غریزی و قوی و ارواح بطریق موافقت و محافظت و تقویت و اعانت قوی و ارواح بر دفع و رفع نکایت
و اذیت سم موذی بکند باشد که هیچ دوای دیگر را آن قدر نباشد و اما آنکه افیون را تریاق مینامند مجاز است بجهة آنکه حافظ قوت
است بسبب تخدیر خود و درین امر حفظ صحت با تریاق حقیقی اشتراک دارد و غذای ذوالخاصیه آنست که تأثیر آن بماده و صورت هر دو
باشد اما ماده غالب بجوهر که از فعل و انفعال و تأثیر و تأثر مانند روغن گوسفند و گاو و سیر با مغز گردکان و امثال اینها که با وجود تغذیه
احداث تفریح و دفع سمیت نماید و دوای ذوالخاصیه آنست که تأثیر آن بکیفیت و صورت هر دو باشد مانند پادزهر حیوانی و جدوار و
حب الغار که با وجود تریاقیت و دفع سمیت و اذیت سم احداث حرارت غالب بر مزاج اصلی بدن مینماید و غذای دوائی ذوالخاصیه
آنست که تأثیر آن بماده و کیفیت و صورت هر سه باشد مانند تفاح و خمر که با وجود تغذیه و احداث اندک کیفیتی غالب بر بدن تفریح و سرور
می آورد و سم مطلق آنست که تأثیر آن در بدن مخالف و ضد تأثیر فادزهر باشد و بزودی و بلا مهلت حرارت غریزی و ارواح و قوی را
فاسد و فانی سازد و فرصت فعل و انفعال ندهد چه جای تدبیر مانند بیش و زهرهٔ افعی و مارهای قوی آشامیدن و گزیدن آنها که فی
الفور مهلک اند و دوای سمی آنست که تأثیر آن بکیفیت و صورت نوعیه باشد و بعد تأثیر و تأثر با حصول اثر سمیت احداث کیفیتی
غالب بر کیفیت اصلی بدن نماید و در آخر مزاج بدن را فاسد سازد مانند بیخ سیاه و فرفیون و سقمونیا و افیون و امثال اینها
و غذای سمی آنست که تأثیر آن بماده و صورت هر دو باشد و بعد فعل و انفعال با حصول تغذیه بدستور مسطور احداث سمیت نماید

و مثال این در خارج کم متحقق است زیرا که اشیاء سمیه به کیفیتی از کیفیات سمیه باشند و بلکه در بعضی غذای سمی گفته اند و غذای
و دوای سمی آنست که تاثیر آن به ماده و کیفیت و صورت هر سه باشد و بعد تاثیر و تاثر با حصول غذائیت و کیفیتی غالب احداث سمیت
نماید مانند لحوم افاعی و سایر لحوم سمیه و گیاههای سمی و دوای مسهل و ذوالخاصیه آنست که تاثیر آن به کیفیت و صورت هر دو باشد
با آن نیز قوت مسهله بود در کمال قوت و شدت تاثیر و برای کسر قوت محتاج به اصلاح و تدبیر و تسویه و غیرها باشد و بعد اصلاح و ورود
در بدن و تاثیر و تاثر نفوذ و سرایت در اقصی و سطوح و عروق و اعماق بدن نماید و مخلط و متشبث به اخلاط و رطوبات رقیقه و غلیظه
گردد و اکثر آنها را به تبخیر و ترقیق و تذویب و تقطیع و غیرها دفع سازد و بعضی را به تحلیل برد مانند سقمونیا که به کیفیت احداث حرارت
بصورت نوعیه دفع صفرا و بلغم می نماید و همچنین است سایر ادویه مسهله قویه مانند مازریون و دند و خربق و غیرها و دوای مسهل
آنست که تاثیر آن با آن متشابه نباشد بلکه در فعل اندک از آن ضعیف تر باشد و محتاج به اصلاح بسیار نباشد مانند سنای مکی و تربد و
هلیلجات و امثال اینها که باستعمال آنها ورد احمر یعنی سنا با گل سرخ و چرب نمودن تربد و هلیلجات به روغن بادام کافی است
و دوای ملین آنست که تاثیر آن از آن هم ضعیف تر باشد و همچنان متشبث به اخلاط و رطوبات موجوده حاضره در معده و امعاء و حوالی
آنها گشته دفع گرداند و با آن قوه نفاذه چندان نباشد مانند فلوس خیارشنبر و ترنجبین و شیرخشت و شکر سرخ و تمر هندی و اجاص
و امثال اینها و لیکن خالی از قوه جالیه نباشد و از اینها نیز بعضی محتاج به اندک اصلاحی اند مانند فلوس خیارشنبر که باید به روغن بادام
و یا به روغن گل سرخ چرب نموده شود برای رفع تشبث و چسپیدن آن بسطح امعاء و احداث قرحه و سحج و [illegible] نمودن و یا نشسته محتاج
بدان مانند ترنجبین و شیرخشت و سایر ملینات مذکوره و اما بیان مرکب القوی و ذوالخاصیه و تاثیر هر یک از اینها بدانکه مراتب
قوای ادویه منحصر است در سه مرتبه و قوه عبارت از مبدأ و سبب موجب افعال و ظهور آنهاست در مواضع لائقه مرتبه اولی
افعال محسوسه ادویه است بسبب کیفیت متشابهه حاصله از مبدأ فیاض جل اسمه بر ایشان از ترکیب عناصر و امتزاج ایشان با
یکدیگر و این به امزاج اولی مانند مرتبه ثانیه افعال محسوسه حاصله از امزجه ثانویه اشیاء صاحب امزجه ثانویه است در ملاقات خود با
و آن از لوازم مرتبه اولی است زیرا که اشیاء صاحب مزاج ثانوی مرکب اند از اجزائی که هر یک را کیفیتی و مزاجی اولی مختلفه
الاثر باشد مانند تسخین بعضی و تبرید بعضی از اجتماع و تفاوت کیفیات اولی کیفیت ثانوی حاصل میگردد و اثر این ورای اثر
آن اجزاست مانند ردع قبض و تسخین و تبرید و تیبیس و غیرها و هر چه را امزاج ثانوی طبیعی باشد مرکب القوی نامند و هر چه
صناعی باشد اگر مزاج ثانوی آن را اثر موافق از آثار اجزای مفرده آنست آن را متوافقة القوه نامند و اگر مخالف آنهاست
مثلا هم تسخین و هم تبرید نماید آن را متضادة القوه گویند و طبیعت باذن خالق جل و علا هر یک را امکان ملائم استعمال می نماید اگر
او را مانعی و عایقی نباشد مرتبه سیوم از لوازم مرتبه اولی و ثانویه است بواسطه افعال صورت نوعیه و بالخاصیه عبارت از آنست

مانند حجر الیهود در تفتیت حصاة که از لوازم کیفیت مزاجیهٔ آنست و تقطیع اخلاط را لازم دارد و مانند اختصاص اسطوخودوس
بدماغ که از لوازم حرارت مزاجیهٔ آنست و تلطیف اخلاط دماغیه میکند بصورت نوعیه خود و مانند تریاق که دفع سم مینماید بلوازم
مزاج ثانوی و بواسطهٔ صورت نوعیهٔ خود و بدانکه بنابر مذهب شیخ الرئیس قدس سره و محققین حکما که قایل اند ببقاء صور عنصریه مرکبات
باید که مراتب قوتها چهار باشد چه تصریح نموده اند که مرکب را که مزاج اول حاصل از کیفیات اجزاء متفاعلهٔ متماسه باشد و تاثیر آن مرتبهٔ
اولیست از مراتب و همچنین مزاج ثانوی را اثری است غیر آن مانند لبن که مرکبست از مائیت و دهنیت و جبنیت و تاثیر آن مرتبهٔ
ثانویه مرتبهٔ دیگر است از مراتب و برین قیاس صورت نوعیهٔ ترکیبیه را اثری است غیر آثار مذکوره و تاثیر اجزاء غیر متفاعلهٔ مرکبات
را مرتبهٔ از مراتب نشمرده اند و قیاس مقتضی آنست که قوتها بقدر فواعل باشند و اندراج مرتبهٔ اثر صور نوعیهٔ اجزاء غیر متفاعله
غیر متماسه در تحت مرتبهٔ اثر صور نوعیهٔ ترکیبیه ظاهر نیست و بدانکه بعضی از مرکبات ناقصه بصورت نوعیه اند مانند نان که مخلوط باب
و کعک که مرکب است از آب و هوا و بخاری که مؤلف است از آب و آتش و بدانکه هرچه با صورت نوعیه است یا محکم الترکیب است
و یا غیر محکم الترکیب و تفصیل این ان شاء الله تعالی خواهد آمد و تفاصیل اقسام بالاجمال اینست مرکب القوی دوائی است که مرکب باشد
جوهر آن از چند چیز که هر یک را بر سر خود مزاجی خاص باشد مباین مزاج دیگری و بعد ترکیب و صیرورت شیء واحد و تلبس بلباس صورت وحدانی
امتزاجی تام نیافته باشند آن اجزا با هم که بعد ورود در بدن و تاثیر و تاثر از آن از هم جدا و متمایز شوانند گشت و تاثیر واحد ننمود بلکه
اجزای آن بعد ورود در بدن از هم جدا گشته هر یک تاثیری و احداث کیفیتی خاص نماید و منشأ آثار متخالفهٔ متضاده گردند بعضی زود
و بعضی دیری بحسب ترکیب و امتزاج و لطافت و کثافت مواد اجزاء خود چنانچه بتفصیل ان شاء الله تعالی خواهد آمد مانند حجر التیس
جدوار و چوب چینی و ورد احمر و ماء ورد که گلاب باشد و اکثر ادویهٔ فادزهریه و کل ادویهٔ باهیه نیز مانند شقاقل و بهمنین و بوزیدان و
جوز بوا و زراوند مدحرج و زراوند طویل و زنجبیل و زرنباد و مانند اینها و درچنین دوای نباتی رطوبت فضلیه البته غالب بر رطوبت
اصلیهٔ آن میباشد و لهذا آنرا بزودی کرم میخورد و تباه میگردد و رطوبت فضلیه عبارتست از رطوبتی است که در تمام اجزای آن چیز کما
ینبغی ممتزج نگشته باشد و باندک زمانی بعضی از آن بتحلیل رود و جرم آن بسبب خلا متشقق شود و بعضی متعفن بصورت کرمی باقیه جرم آنرا
بخورد و بتدریج فانی سازد و ذوالخاصیه بدانکه خاصیت باصطلاح افعال و آثار ثانوی را نامند که ورای کیفیات اولیه از حرارت و
برودت و رطوبت و یبوست از شیء ظاهر گردد مانند لطافت و سرعت نفوذ و تفتیح و ترقیق و اذابه و تحلیل و امثال اینها و افعال و آثار
ثوالث را نیز نامند مانند تفتیت حصاة و تفریح و تقویت ارواح و قوی و دفع سمیت و این اگر موافقت و مناسبت بمزاج و ارواح و
حیوانیت آن افاده نماید تریاق نامند و اگر مضاده و عدم مناسبت است آنرا سم گویند که از آن ضد افعال و آثار تریاقیه ظاهر
گردد و نیز ذوالخاصیه چیزی را نامند که تاثیر آن نه بکیفیت باشد بلکه بصورتی که آنچیز با آن از سایر اشیا امتیاز یافته و نوعی بایسته باشد

و بدینجهت آن از صورت نوعیه نامند که بآن نوعی از نوع دیگر جدا و ممتاز می باید و هر یک تأثیری ورای تأثیر دیگری می نماید مانند تأثیر
مقناطیس در جذب آهن و کاهربا در جذب کاه چنانچه ذکر یافت و مانند تأثیر حجر التیس و جدوار و حب الغار و تریاق فاروق و مثرودیطوس
و امثال اینها از ادویه فادزهریه و تریاقیه مفرده و مرکبه که در سموم حاره و بارده و امراض متضاده مؤثر اند خواه بموافقت و مناسبت
باشد مانند فادزهر و خواه بمنافرت و ضدیت مانند سم زیرا که ذوالخاصیه دو نوع است چنانچه ذکر یافت و در الحقیقه مرجع ما بالکیفیه
و مرکب القوی و ذوالخاصیه و ما بالطبع عند التحقیق و التدقیق قریب باهم بلکه یک امر اند و آن نیست مگر اثر طبیعت که آن از ظهور عکس آن
در اجسام بمراتب ایشان از لطافت و کثافت جواهر و مواد ایشان مگر آنکه تأثیر ما بالکیفیه ضعیف و جزئی و تأثیر مرکب القوی از آن
زیاده و تأثیر ذوالخاصیه اعلی و اشمل و از همه ارفع و اقوی و اعلی است و الله اعلم بحقیقة الحال و بدانکه تأثیر بعض ادویه که بطریق تعلیق و اخذ
آن بنوعی خاص از برای دفع امراض و حفظ صحت یا برای محبت و یا عداوت مثلا بگردن آویزند و یا در سر و دست و کمر و ران و
غیرها بندند یا در زیر سر گذارند و یا در خانه تعلیق نمایند و یا اندازند و یا بسوزند و یا دفن نمایند و غیر اینها هر چند از قواعد کلیه طبیه بیرون و
تأثیرات طبیعیه را در آن دخلی نیست و لیکن از تأثیرات و توجهات نفس و توهمات بیرون نیست خصوص ضعفاء العقول را از قبیل
اطفال و نسوان تأثیر فادزهر و تریاق بدانکه تأثیر این هر دو از جهة مرکب القوی بودنست که هم از جهة مناسبت و موافقت جذب
سم می نماید و هم از جهة مضادة دفع ضرر سم می نماید و باطل میگرداند اثر آن را از اعضا و قوی و ارواح و حرارت غریزیه بتفتیح مجاری
و نفوذ و غوص در اعماق بدن و جذب سم و دفع آن و ابطال قوت آن و بباید دانست که اجزای رطوبات و ارواح و قوای بدنیه
همه باهم متحد و متصل اند اتصال و اتحاد و حدانی و طبیعت مدبره بدنیه و نفس حیوانیه قابض و حافظ و مجتمع کل اند قبض و حفظ و اجتماع
وحدانی و ذره از آنها از حیطه تدبیر و تصرف و احاطه و امر او بیرون نیستند و مسخر امر و فرمان او یند مانند ملائکه که یفعلون ما
یؤمرون اند و لهذا بمجرد ورود امری در بدن خواه از داخل و خواه از خارج طبیعت و نفس آگاه میگردد اگر مناسب و موافق است
بهر نحو که باشد بر وی اثر آن را بتمام بدن میرساند چنانچه مشاهده میگردد که در حین ضعف قوی و کلال گرسنگی و یا رسیدن اذیت
و سمی بمجرد ورود غذای لطیف صالحی خصوصا که طیب الرائحه و مرغوب طبیعت باشد و یا دوای مناسب موافقی و یا تریاقی
طبیعت قبول نموده و تقویت یافته آن را بسرعت تمام بواسطه عروق و شرائین و اعصاب بجهة آن اتصال بجمیع اجزای بدن میرساند
و همه بدن تقویت می یابند و همچنین بورود غذا و دوای منافر مضادی و سمی اما تأثیر غذا و دوای صالح موافق و احداث آن
تقویت را دفعه بمجرد ورود در معده دو وجه است یکی آنکه اجزای لطیفه آن بواسطه رطوبات بدنیه و حرارت قوی و ارواح و
اتصال و اتحاد ایشان باهم و اجتماعشان در قبضه تصرف طبیعت و نفس بودن دفعه بتمام بدن میرسد و باعث تقویت
قوی و ارواح میشود حتی بوصول خبر مسرت آمیزی و امر مرغوبی و ورود طعامی و دوای جیدی نیز دوم آنکه طبیعت مدبره حامیه

بدنیه آنچه از غذا و قوی آماده و ذخیره نگاه داشته که بسبب فقدان و عدم وصول از خارج اندک اندک آنرا صرف غذا و مدافعه مرض
نماید در حین در رود یا بمرز درود و تقویت یافته و مطمئن گشته آنچه را ذخیره دارد که کم صرف نماید زیاده بصرف می آرد و موجب تقویت
میگردد والله اعلم بحقیقة الحال و در تریاق الافاعی و ترکیب تریاقها که در آنها لحوم افاعی باشد شاید با امور مذکوره امری دیگر نیز باشد
که آن جذب لحم افاعی است سمیت را بسوی خود بجهت مناسبت زیرا که لحم بدن هر حیوانی مناسب با ارواح و قوای آنست و طالب
و جاذب آن و لهذا تاکید بلیغ نموده اند که در هنگام گرفتن افاعی و قطع راس و ذنب آنها باید که مطلقا اذیت بآنها نرسد و خوف و [illegible]
نگردد و در هنگام کمال قوت او در الغضب را آورند تا تمام زهر آن بسر و دم آن آید و بسرعت تمام و بیک ضرب آن هر دو را با هم جمع نموده
قطع نماید که دفعة منفصل گردد و سمیت مطلقا در بدن آن سرایت ننماید زیرا که اگر سمیت در آن بماند هر چند اندک باشد بدان
سبب ضرر رساند و نیز جذب سمیت را کما ینبغی ننماید و علت جذب سمیت مناسبت لحم آنست با سم مانند جذب اجرام عصارات رطوبات
و لطایف معصورات را و تنجیر ادهان را بسوی خود بسرعت و این امریست بین محسوس و لهذا امر و تاکید فرموده اند که بعد از طبخ لحوم
و مالیدن اجرام آنها باید بزودی صاف نمایند و لطایف و جواهر آنها را از کثایف اجرام آنها جدا کنند و الا باز آنها را بخود جذب کنند
و نیز بجهت زیادتی تاثیر و تقویت و اعانت بر امور مذکوره تخمیر اجزای تریاقات خصوص تریاق الافاعی را بخمر معتق مینمایند تا بسرعت تمام
نفوذ و غوص در اعماق بدن نموده سمیت جذب و دفع نماید و اثر آنرا باطل گردانند و از این است که بعد تناول تریاق فاروق و غیر آن
اولا بدن گرم میگردد و بعد از آن عرق لزج بدبو مندفع میگردد و گاه است که بول و براز نیز بدبو باشد پس صحت حاصل میگردد و بدانکه
بعضی گفته اند اطلاق فادزهر بر ادویه مفرده حجریه مطبوعه که در جوف حیوانات مانند تیس و گاو کوهی و میمون و غیرها متکون میگردد
و بر معدنیات نیز مانند فادزهر معدنی و اطیان و تریاق بر ادویه نباتیه مفرده مانند جدوار و حب الغار و ادویه مرکبه مصنوعه مانند
تریاق الافاعی و مثرودیطوس و تریاق ثمانیه و اربعه و غیرها که مزاج ثانوی ترکیبی یافته اند اولی و انسب مینماید و بعضی بالاشتراک
اطلاق مینمایند یعنی اطلاق یکی بر دیگری جایز و مستعمل است و فرقی چندان میانشان نگذاشته اند و تاثیر سم مضاده و قهر و
غلبه بر طبیعت و ارواح و قوی و حرارت غریزیه و رطوبت اصلیه و افساد و افنای آنها و ابطال و افعال صادره از آنها و گریز
آنها هربا عن الضد و الخصم بسوی مبدا و منبع خود که قلب است و اخماد و خاموش شدن آنها در آن با انقباض مجاری و افضیه و لهذا
در آن حین اولا رنگ بشره و سایر بدن زرد پس کبود و سیاه و حرارت آن مبدل ببرودت میگردد و صاحب اخوان الصفا
نوشته که سموم دو نوع است حاره و بارده سموم حاره فعل آنها در بدن بعنوان اذابه رطوبات و افنای آنهاست و مثل آنها
مانند مثل زعفرانست در آب که در یک لحظه تمام آب را رنگین میگرداند و متغیر میسازد و سموم بارده فعل آنها در بدن بعنوان انجماد
و انعقاد خون و رطوبات لطیفهٔ اعضاست که قوام حیات و صحت مزاج بدانست و مثل آنها مانند مثل انفحه و مایه است

که چون نشتر زنند آنرا منعقد و بسته میسازد در اندک زمانی و فعل تاثیر فادزهرات و تریاقات بر عکس اینست و دیگر ابهیها مانند رسیدن
رشیها است برنگ زعفران و معصفر و ترید که بلاغم منجمده غلیظه و حرارت یخ و برف که بزودی آنرا افاسد و کداخته و فعل آنرا
باطل میگرداند و تاثیر سایر ادویه مسهله و غیر مسهله با اکثر امور مذکوره تشبث اجرام آنها است باخلاط فاسده قریبه بمعده و امعا
و برسانیدن طبیعت مدبره بدنیه بواسطه رطوبات لطایف اجزا و قوای آنها را باعضا بعیده ضیقه المجاری باعتبار اتصال جمیع اجزا
بالکلیه یکدیگر و اشتراک آنها باهم و نیز بجذب اعضا است آنها را بسوی خود برای دفع موذی و ضرر خصم که مرض باشد و رسیدن اثر آنها
بزودی در تمام بدن بهمان جهت اتصال اعضا و رطوبات باهم خصوص بعضو بخصیص که آن دوا مخصوص آن عضو و آن مرض باشد تاثیر بجز
که باشد از قبض و جمع و ارخا و تفریق و تفتیح و نضج و ترقیق و تقطیع و تحلیل و تنشیف و دفع و تعریق و ادرار و اسهال و غیرها و بدانکه بیان
مزاج و اقسام و امزجه در فصل دویم از رکن اول ذکر یافت بیان معرفت درجات ادویه و مراتب آنها بدانکه آنچه وارد بدن انسان معتدل
المزاج و یا قریب باعتدال حیوان ذی الحس و الادراک گردد و حرارت غریزیه در آن تصرف و تاثیر نماید و کیفیت کامنه آنرا ابروز مستعد
گرداند و بفعل آورد آن کیفیت حاصله اگر مماثل کیفیت بدن آنست و بتکرار استعمال و تکثار مقدار شربت تاثیری و احداث کیفیتی غالب
و زاید بر مزاج اصلی آن نکند و ارواح و قوی را متغیر نسازد بکیفیتی از کیفیات اربعه و ناقص و مختل نسازد فعلی از افعال آنرا معتدل
و الا غیر معتدل نامند و غیر معتدل که خارج از اعتدال است خروج آن اگر بمرتبه ایست که مقدار کم آن در بدن احداث کیفیتی غالب و زاید
ننماید و مقدار بسیار و تکرار استعمال آن تغیر کمی در آن نماید اما ناقص و مختل نسازد فعلی از افعال آنرا از درجه اولی نامند و اگر مقدار کم
آن احداث کیفیتی غالب و زاید ننماید اما زیادتی مقدار و کثرت استعمال آن بسرحد ضرر و فساد نرسد آنرا از درجه ثانیه نامند و اگر با آن بسرحد
ضرر و فساد و نقصان و اختلال رسد و لیکن مهلک نباشد آنرا از درجه ثالثه نامند و اگر ضرر بسیار و عظیم در ارواح و قوی و حرارت غریزی
نماید و بسرحد هلاکت رساند و مهلک باشد آنرا از درجه رابعه گویند و نیز مراتب اربعه و تاثیرات کیفیات غالبه ادویه را باین نهج بیان نموده
اند که چون بدن مشتمل است بر اقضیه مانند معده و بر مجاری مانند عروق و بر اخلاط محصوره در عروق و بر رطوبات ثانیه محصوره در عروق
شعریه و فوهات سواقی و بر اعضا و ارواح که در جمیع اعضای مذکوره ساری پس هر دوا بمقداری خالی از افراط و تفریط وارد بدن گردد و بیرون
از آن نیفتد که بعد از متغیر شدن از کیفیت بدنیه تاثیر در هوای شاغل اقضیه کرده مفقود الاثر میگردد و یا اثری از آن باقی میماند اول معتدل
نامند و ثانی را اگر تاثیر آن منحصر در روح مجاور مجاری است و تجاوز از آن ننموده اند نمود در درجه اولی نامند و اگر تاثیر در روح و اخلاط نیز
و فقط نماید در درجه دویم نامند و اگر در روح و اخلاط و رطوبات ثانیه تاثیر نماید در درجه سیوم و اگر تاثیر آن در هر سه باشد و کل اعضا را
شامل گردد در درجه چهارم نامند که نهایت مراتب تاثیرات ادویه است و باید دانست که هر یک از درجات را سه مرتبه قرار داده اند در عروض
اول و وسط و آخر و کیفیت غالبه هر یک در اول آن درجه بالنسبه بوسط آن کمتر محسوس میگردد و در وسط آن از آن زیاده و در آخر از همه

زیاده و درجهٔ رابعه در هر مرتبه از کیفیات را در حلول سم گفته اند و آن شی را سمی مگر آنکه بحسب صورت نوعیه تریاق باشد و آنچه اذیت در سمیت
آن در اول آن درجه باشد قابل اصلاح است و آنچه در آخر است اصلاح پذیر نیست و این تقسیم و مراتب و درجات کیفیات چندان
اصلی و حقیقی ندارد و کلی نیست بلکه اکثری و استقرائی است نه تحقیقی و بدانکه مقرر است نزد حکما که شیء حار رطب تجاوز نمیکند حرارت
آن از درجهٔ اولی جهت آنکه اگر تجاوز کند و زاید گردد بر آن مقدار رفانی میسازد رطوبت آن را و لهذا دوای گرم در درجهٔ دوم است و سوم
نیست در اکثر مگر یابس و هر چیز که حار در درجهٔ سیوم و چهارم باشد البته یابس است و در آن درجه و تاثیر سمیات اکثر بصورت نوعیه خود
است که خاصیت مینامند بهمان معنی که مذکور شد نه بکیفیت محض و اکثر ادویهٔ فادزهریه قویه گرم و خشک و یا سرد و خشک میباشند
و همچنین سموم حیوانات قویه زیرا که تاثیر هر یک از فاعلین که حرارت و برودت باشند با یبوست قوی و شدید میباشد و با رطوبت
ضعیف و ملایم و نیز مزاج را بعضت اولی دو نوع قرار داده اند یکی اولی اصلی طبیعی حاصل از امتزاج عناصر اربعه و غلبهٔ بعضی بر بعضی و
مغلوبیت دیگری و دوم ثانوی صناعی حادث از تراکیب ادویهٔ مفرده و یا مرکبه در مرکبات مصنوعه و این ترکیب شامل کیفیت
و صورت هر دو است یعنی همچنانکه کیفیت اولی اصلی میباشد ثانوی نیز صناعی میباشد چنانچه ذکر یافت همچنین بر حسب صورت
نیز بر دو نوع است یکی اولی اصلی دوم فرعی صناعی و نیز هر یک بر دو نوع است تام الترکیب قوی مستحکم و غیر تام الترکیب
ناقص ضعیف رخو غیر مستحکم تام الترکیب آنست که اجزای بسایط عنصری ممتزج آن بسیار لطیف صغیر صاف باشند و با هم
فعل و انفعال تام نموده کیفیت و صورت وحدانی یافته باشند بحدی که حرارت غریزی بدنی بلکه حرارت خارجی ناری نیز اجزاء
لطیفه آن را از کثیفه جدا و متفرق نتوانند نمود تا از هر یک اثری کیفیتی و خاصیتی خاص ظاهر گردد بلکه کیفیت و خاصیت واحد
اعم از آنکه معتدله باشد و یا غیر معتدله از آن صادر و ظاهر گردد مانند ذهب و یا بدشواری تفریق توانند نمود مانند بعضی فلزات
و غیر تام الترکیب نیز بر مراتب میباشد بعضی از آن بنحوی است که تفریق اجزای آن با هم بسیار سهل و آسان میباشد مانند کبریت
و ملح و بعضی بدشواری مانند فضه و نحاس و رصاص و غیرها و بیانی دیگر ناقص الترکیب ضعیف رخو با حدی است که تاب غسل ندهد
مانند ورق هندبا تازه و اکثر بقول و یا طاقت طبخ بسیار ندارد مانند افتیمون و امثال اینها که بمجرد شستن آن و طبخ این اجزاء
حارهٔ قلیلهٔ خفیفهٔ لطیفهٔ نافذهٔ منفتحهٔ آنها مفارقت نموده و تحلیل یافته اجزای باردهٔ غلیظهٔ کثیفهٔ مسدده ثقیلهٔ آنها باقی میماند و
لهذا نهی نموده حضرت شارع صلی الله علیه و آله و اطبا نیز در باب شستن کاسنی و امثال اینها از جهت جدا شدن آن اجزاء از هم
باطل شدن افعال مختصهٔ آنها و مانند گوشت مرغ و عدس و ترب و کلم که جوهر لطیف جالی بورقی مسهل آنها از مادهٔ ارضی
کثیف قابض از طبخ در آب جدا میگردد و در آب می آید و باقی میماند مادهٔ ارضیهٔ قابضه و لهذا آشامیدن مرقهٔ آنها ملین طبع است
بخلاف جرم آنها که مسدد و قابض است و نیز استعمال بعض آنها از خارج مانند کلم و ترب و عدس و سیر و پیاز محلل و منضج اند

سمیه

بخلاف از داخل و لیکن سیر و پیاز از همه اقوی اند خصوصا پیاز پخته و سیر خام که مقرح اند و وجه تاثیر پیاز و سیر از خارج در انضاج
و تقریح بخلاف از داخل تحلیل آن باشد که چون در خارج بیکجا ساکن و مستقر میمانند و رطوبت بورقیه حارّه جالبه و حرارت آن تاثیر در
جلد بدن کما ینبغی مینماید و لهذا باعث انضاج و تقریح میگردد و در داخل بسبب عدم استقرار و سکون که طبیعت مدبرهٔ بدنیه آنرا
دایم در حرکت و تقلب و فعل و انفعال و کسر و انکسار میدارد و صورت اصلیه و سورت آنرا برقرار نمیدارد و لهذا نمیتواند که تاثیر
نماید خصوصا که پخته شده باشد در خارج از حرارت ناریه با آب و از رطوبت بورقیه جالبه و حرارت آن چیزی تحلیل رفته باشد و دیگر
آنکه چون اکثر آنست که سطح معده مملو و آغشته ببلاغم و رطوبات میباشد و آنها حایل و مانع می آیند از تاثیر آنها و نیز آنها ممزوج و
مخلوط با آن بلاغم گشته و حرارت بدنیه در آن تاثیر نموده کسر حدت آنها میشود و لهذا تاثیر نمیتوانند نمود و اگر محرور المزاج یابس که
در معدهٔ او فضلات و رطوبات نباشد بخورد خصوصا خام آنها را او ناشتا و تنها البته باعث سحج و تقریح میگردد و همچنین هر دوا
و غذاء حار حاد که در بلدان باردهٔ رطبه صاحبان امزجهٔ بارده رطبه بلغمیه تناول مینمایند بدانچه موافق است با امزجهٔ ایشان و
ادویه و اغذیه باردهٔ رطبه که در بلدان حاره حاده صاحبان امزجه حاره حادهٔ دمویه و صفراویه تناول مینمایند و از آن منتفع میگردند
البته مخالف و مضر است صاحبان امزجه مخالف آنها را و بسیاری از ادویه است که تناول آنها تبرید بسیار می نماید و تضمید
آنها تسخین و تحلیل مانند کشنیز و آرد جو خصوصا مخلوط باهم جهة آنکه جرم آنها مرکب است از جوهر ارضی مائی شدید التبرید و از جوهر
لطیف محلل که بعد از ورود در معده و تصرف حرارت غریزیه در آن آن اجزاء لطیف محلل تحلیل میرود و باقی میماند جوهر مائی شدید التبرید
بخلاف از خارج و لهذا در خارج تحلیل میبرد اورام صلبه بارده را مانند خنازیر و غیرها از اورام حاره و یا آنکه ضعف و رخاوت
آن تا آن مرتبه نباشد مانند شبت و امثال آن که از غسل و طبخ اجزاء لطیفهٔ آنها از کثیفه جدا میگردد و تحلیل نمی یابد و بعضی از ادویه مثلاً
که صاحب دو جوهر مختلف و اجزاء متضادة الکیفیات اند از غیر ترکیب تام مستحکم و بعضی از آنها ظاهر و محسوس اند مانند ترنج که تخم و
قشر زرد آن گرم است و حموضت و لبّ آن سرد و یا خفی اند مانند بزر قطونا که قشر رقیق بالای آن و تخم آن گرم است و لبّ لعابی
آن سرد پس اگر درست بیاشامند بسبب لعاب آن بارد خود تبرید میکند و قشر و تخم آن تحلیل نمی یابند که اثری از آن مر دو ظاهر گردد
و چون بکوبند و بیاشامند ملصق بسطوح اعضاء باطنیه گشته متقرح میگردانند و لهذا در خارج چون بکوبند آنرا و بطریق ضماد بر اورام
و دمامیل گذارند باعث تحلیل و نضج و انفجار آنها میگردد و ناکوبیده درست آن باعث انضاج و اما مرکبات صناعی مانند تریاق
فاروق و مثرودیطوس و سایر تریاقات و معاجین کبار و جوارشات و حبوب و غیرها از مرکبات صناعیه و اکثر ادویه مفرده
طبیعیه مانند حجر التیس و مدوار و حب الغار و جنطیانا و زراوند و شقاقل و غیرها از قبیل تامه غیر تام الترکیب اند که بعد ورود در بدن
و تصرف طبیعت در آنها اجزای آنها از هم جدا گشته از هر یک اثری و فعلی و کیفیتی و خاصیتی علاحده ظاهر میگردد چنانچه در مرکب

القوی و ذو الخاصیة ایمائی بدان کرده شد و باید دانست که تعیین آثار و تقدیر مقادیر درجات و شربات نظر باشخاص معتدل المزاج صحیح در فصل و بلد و سن واعتدال است در اکثر امر زیرا که نسبت بامزجه قویه و بلدان و فصول و اسنان قویه بسا است که اکثر اغذیه و ادویه مقدار شربت تام آنها بلکه زیاده بر آن نیز اثری نکند و در ضعیف المزاج و غیرها مقدار کم آن اثر بسیاری نماید و عادت را نیز دخل تمام است در ان پس تعیین درجات و شربات اکثری نیست و تعیین درجات و شربات ادویه سمیه بجهة معرفت و احتراز از آنها است و آنکه طبیب داند که در کدام مرتبه و درجه است و چه مقدار استعمال نموده شده قابل الاصلاح والتدبیر است یا نه و نیز آنچه هر یک از اطبا در آنها نوشته اند و بعضی با بعضی مخالفتی دارد بحسب بلدان و فصول و اسنان و تازگی و کهنگی و قوت و ضعف زمینها و هواها در انبات و نباتات و حیوانات بلکه تکون جمادات نیز خواهد بود مخفی نماند که ادویه و اغذیه را افعال کلیه میباشد مانند تسخین و تفریق حار و تبرید و تکثیف بارد و سیلان رطب و تیبیس و صلابت و امساک یابس و نیز هر یک از ادویه را صفات چند مخصوص است که مشابه افعال کلیه آنست مانند تفتیح و تسدید و ردع و تحلیل و امثال اینها و اغذیه مفرده را صفات منحصر است در هجده قسم بدین نحو که غذا یا صالح الکیموس و یا فاسد الکیموس است و اول آنست که متولد گردد از آن خون طبیعی صافی که مخلوط نباشد با آن اخلاط دیگر مگر آنکه بقدر احتیاج و ثانی بخلاف آنست و هر یک از ان منقسم میگردند به سه قسم لطیف و کثیف و متوسط میان آن هر دو و نیز هر یک به سه قسم دیگر کثیر الغذا و قلیل الغذا و متوسط میان آن هر دو پس اقسام ادویه هجده میشود بضرب سه در شش و بیان دیگر آنکه غذا یا لطیف رقیق است مانند اسفناج و یا کثیف غلیظ است مانند پنیر و یا معتدل است مانند آب گوشت بزغاله و هر یک از آن هر دو یا جید است مانند آب گوشت جوجه مرغ و بیضه نیم برشت و ماهی ریزه برشته پخته و یا معتدل است مانند آب گوشت بزغاله و نخود و نان تازه و یا ردی است مانند خردل و سیر و پیاز و هر یک از اینها یا کثیر الغذا است مانند زرده بیضه مرغ نیم برشت و یا معتدل الغذا است مانند مرق نخود و عسل و یا قلیل الغذا است مانند سایر بقول چنانچه در این جدول نموده می آید این است

لطیف صالح الکیموس کثیر الغذا مانند زرده تخم مرغ نیم برشت و آب گوشت و گوشت کباب و شراب	لطیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند انار و سیب و کاهو	لطیف صالح الکیموس متوسط الغذا مانند نان گندم جید پاکیزه	لطیف فاسد الکیموس کثیر الغذا مانند ریه حیوانات و کبوتر بچه	لطیف فاسد الکیموس قلیل الغذا مانند ترب و پیاز و هر چه تند و تیز باشد	لطیف فاسد الکیموس متوسط الغذا مانند نان فطیر ردی الطبخ
کثیف صالح الکیموس کثیر الغذا مانند تخم مرغ برشته در روغن و گوشت بره و گوسفند فربه جوان	کثیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند پنیر تازه غیر کهنه	کثیف صالح الکیموس متوسط الغذا مانند گوشت بچه گاو و کبوتر بچه	کثیف ردی الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت گاو	کثیف ردی الکیموس قلیل الغذا مانند گوشت قدید و بادنجان	کثیف ردی الکیموس معتدل الغذا مانند کلم
معتدل صالح الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت بره یکساله	معتدل صالح الکیموس قلیل الغذا مانند شلغم	معتدل صالح الکیموس معتدل الغذا مانند گوشت بچه شتر	معتدل ردی الکیموس کثیر الغذا مانند کلم و چغندر	معتدل ردی الکیموس قلیل الغذا مانند زردک	معتدل ردی الکیموس معتدل الغذا مانند ماهی خشک کرده

و اما مشروب یعنی چیزی که آشامیده میشود مانند آب و شیره و گلاب که آب بسبب لطافت قابلیت جزو بدن شدن ندارد چه
انکه مناسبت میان غاذی و متغذی شرط است و آب چنانچه ذکر یافت بسیط است و بدن مرکب از ارکان و مرطب بدن و مروج روح و مرقق
و مبدرق غذا و معین بر هضم و نضج و مهیا بودن برای نفوذ در مجاری ضیقه و وصول باقاصی بدنست از این جهات ضروری معیشت است
مانند ماکول زیرا که اکثر اغذیه یابس غالب بر آنها ارضیت عسیر الانفعال و قبول تاثیر قوت هاضمه و حرارت طابخه اند که اگر آب با آنها
نباشد نه در معابر طبخ و نضج می یابند و نه در داخل بلکه از گلو فرو برده نمیشوند چه جای طبخ و نضج و اگر آب قلیل به آنها رسد نه طبخ لایق و نضج
تام نمی یابند بلکه محترق میگردند و احتراق آنها باعث فساد بسیار است و بعد از ترقیق و نفوذ باعضای ضیقه و بعیده و رسیدن بعروق
بدن طبیعت در آن تصرف نموده مائیت را از مواد جدا کرده بعد از انکه قدری از آن مائیت بطریق بخار تحلیل رفته و بعرق دفع شده
باقی را بطریق جذب قعری از کبد بر میگرداند و کبد بگرده و گرده بمثانه و ببول دفع مینماید چنانچه تفصیل در بیان غذا ذکر یافت
و نیز فایده دیگر آشامیدن آب ترطیب بدن و ترقیق اثقال ثفل اغذیه و فضول و اخلاط است که اگر آن نباشد دفع آنها محال و حبس آنها
منجر بهلاک است پس بحکم آیه کریمه و من الماء کل شیء حی آشامیدن آب باعث طول حیات و طول معیشت است مانند انکه استنشاق
هوا ممد حیاتست بترویح حرارت غریزیه و روح حیوانیه بنابر مذهب جمهور و بنابر مذهب جالینوس که مع غذائی روح دخول آن میگردد و لکن
تنها نه بلکه با امتزاج بخار دم طبیعی بالجمله در تلو هوا آبست در ترویح و تقویت حرارت غریزیه و روح حیوانیه و تسکین التهاب و تلطیف
حرارت معده و کبد حاره و غسل اخلاط غلیظه لزجه و طین و ترقیق آنها و قابل دفع گردانیدن و معین بر هضم و نضج و جذب و دفع و تاثیر
و تاثر و فعل و انفعال اغذیه و ادویه و فعل طبیعت و منفعت آب بسیار است چه از داخل و چه از خارج در امر ترکیب ادویه و تغذیه و تنمیه و
و غسل و سایر استعمالات که بدن اخلاط و اعانت آن بنحوی که تمام میگردد و بحدود تحقیق آنها منوط بدانست و آنچه گفته شد مذکوره
و شامل بر بهترین است و چون این امور بالاجمال دانسته شد پس بدانکه جوهر آبها باعتبار خفت و ثقالت و سعوبت و کدورت
سرعت نفوذ و انحدار و بطء آنها و تقویت هاضمه و ضعف آن و عذوبت و ملوحت و شور و ترشی و غیر آن مختلف میباشند و انواع
آنها منحصر اند در آب باران و آب چشمه ها و دریاها و کاریزها و چاهها و آب که حاصل از برف و یخ که بعربی میاه مطر و عیون و قنات و بئر
و ماء ثلج و جمد نامند و بعبارت دیگر میاه یعنی آبها منحصر اند بمیاه جاریه و راکده و ماء المطر و ماء جاری مانند آب نهرها و در حکم آنهاست
ماء المطر یعنی آب باران بلکه بوجهی از آن الطف و اخف و ماء العیون یعنی آب چشمه ها که آب از آنها جوشیده و برآید و ماء راکد یعنی آب
ایستاده غیر جاری مانند آب غدیرها و گودالها و امثال اینها و در حکم اینها است ماء بئر و قنات یعنی آب چاه و کاریز پس هر آبی که در
لطافت و خفت و صفا و عذوبت و سرعت نفوذ و انحدار و تقویت هاضمه و غیرها از صفات مذکوره بر همه فوقیت و مزیت داشته باشد
از همه بهتر است و آن نیست مگر آب باران که متصف باوصاف مذکوره است بعد از آن آب جاری نهرها بعضی گفته اند که در آب

باران نیز قوه قبضی است چنانچه شیخ الرئیس ره در مبحث اسهال گفته و اعجب که بوده باشد آب ایشان آب باران جهة آنکه در آن قوة
قبضی است مؤلف گوید میتواند بود که قبض آن بالعرض باشد نه بالذات بسبب کمال لطافت و خفت و صفا و نفوذ و سرعت انحدار و تحلیل
بخار و عرق و دفع ادرار بول و عدم توقف در معده که باعث تلبث در حاوت اعصاب و الیاف آن و ترقیق فضول و تلیین آنها و اسهال
گردد بلکه جهات مذکوره باعث نشف رطوبات و رفع تلبث و قبض است لهذا گویا با قوه قابضه است نه بالذات ولیکن بسبب کمال لطافت
بزودی قبول عفونت مینماید و بدان سبب و بسبب سرعت نفوذ در عمق اعصاب مضر سینه و آلات صوت و باعث حدوث نوازل و زکام و
سرفه و غیرها است بجهة امور مذکوره و تبخیر و صعود آن بدماغ و استحاله آن برطوبات و بهترین آن آب باران صیفی و خریفی است
و بعضی آب باران شتوی را گفته اند بسبب ضعف تاثیر تابش آفتاب و کثرت صعود اجزاء غلیظه و بعضی باران ربیعی را گفته اند باعتبار
اعتدال تاثیر تابش آفتاب و بالجمله این بحسب اراضی و بلدان و موسم باران و غیر آن مختلف میباشد و افضل آب باران آبی است که
مجتمع گردد در گودال سنگی و قریب به آب باران است آب مقطر بعنوان عرق در قرع و انبیق و یا بعنوان ترشح از خم و سبو و کوزه و غیرها
ظروف متخلخل المسام و یا سنگ رخو که آب مقطر و مترشح از آنها اجمع نموده باشند و از ملک فرنگ نصاری سنگی رخو مجوف از
قبیل حوض کوچکی تراشیده می آورند که چون آب شور دریا و غیر آن و یا آب ناصاف کدر در آن بریزند آب شیرین صافی از آن مترشح
میگردد و در جهازات داشته باید و سنگی چنان میباشد که عند الضروره و اتمام آب شیرین آب شور را بدستور شیرین نموده میباشامند
و یا بطریق تقطیر بعرق و بعد از آن در لطافت و جودت آب چشمه های جاریه عمیق شیرین صاف و شفاف خوش طعم و رایحه است که خاک
زمین آنها خالص طیب و یا ممزوج سنگریزه سرخ و یا سنگلاخ باشد و بقوت بجوشد و برآید و بالای آنها مکشوف باشد و باد شمال و
صبا بر آنها بوزد و اشعه آفتاب و کواکب بر آنها بتابد و اجزاء و ادخنه آنها تحلیل رود و در آنها محتقن نماند و بسبب جریان و حرکت و تموج
هوا از باده تلطیف و تصفیه یابند و هر چشمه که آب آن از بلندی باشد بالای کوه و یا دامنه کوه بزیر ریزد با وصاف مذکوره باشد و بعد از آن
میاه انهار جاریه است که منبع آنها دور و بلند و خاک آنها طیب و یا سنگریزه سرخ باشد و یا بر سنگ گذرد و بسرعت تام و بالای
آنها که باد شمال و صبا بر آنها بوزد و آنها را متموج و متحرک دارد و آب آنها شیرین صاف شفاف عمیق باشد و از مغرب و جنوب بطرف
مشرق و شمال روند یعنی منبع آنها مغرب و جنوب و مجرای آنها جانب مشرق و شمال باشد و گفته اند در آب نیل این همه اوصاف موجود
است و آب الوند نیز و اگر کدر باشد بسبب شدت مرور و جریان بر زمین رملی ممزوج بخاک طیب چون در ظرف بگذارند باندک زمانی
صافی گردد و دردی آن دردی باشد که مرتبه دیگر از آن جدا و ته نشین شود و در جودت قریب بدان انهار است مانند آب رود جیحون که
نهریست جاری میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ و سیحون که گویند مراد ازین نهر گنگا و جمنا است و سرچشمه این هر دو
دوازده منزل از شاهجهان آباد دور است و از کوه بر می آید و جمنا با گنگا در زیر قلعه اله آباد ملحق گشته یک میگردد و گنگا تا بنگاله

ازانهار

می آید و آب رودهای شوشتر متصل میگردد و دجله و فرات و امثال اینها و در نهر کرن که زاینده رود باشد و چشمه رکن آباد شیراز اکثر اینها
محمود و جمیع است ولیکن آب رکنی بسیار کم و تا بثلث شهر شیراز میرسد و تمام میگردد و هر آب جاری که متصف بدین اوصاف نباشد
و یا طعم و رائحه کریهه بر آنها غالب باشد ردی و زبون است و بعد از اینها میاه راکده است یعنی آبهای ایستاده مانند آب غدیرهای
وسیع عمیق طیب التربت صاف شیرین خوش گوار خوش طعم که بالای آنها مکشوف و اطراف آنها خالی از اشجار و نباتات باشد و
باد شمال و صبا بر آنها بوزد و آنها را متموج و متحرک دارد تا اجزاء در آنها محتقن نماند و تلطیف یابد و آنچه بخلاف این اوصاف باشد
مانند آب غدیرهای کوچک و گودالها همه ردی و ثقیل و موجب امراض ردیه اند که مذکور میگردد و نیز در حکم آب ایستاده است آب کهنهٔ
یخ و برف و این هر چند لطیف است ولیکن مضر عصب و احشاء است و باعث تحریک نزله و سرفه و همچنین آب حوضها و آب انبارها و
برکه‌ها نیز همه ردی و ثقیل و نفاخ و موجب امراض ردیه اند بتخصیص که در آنها علق یعنی زلو و کرمها و طحلب متکون شده و غلیظ و طعم
رائحه آنها متغیر باشد خصوص که بالای آنها غیر مکشوف یعنی پوشیده باشد و از آنها در رداءت زیاده میاه آجام و بطایح یعنی آب
نی زارها و برنج زارها و آبهای جاری تحت اشجار ردیه سمیه و یا بر زمینهای ردی کثیف و یا تلخ و شور است که همه موجب امراض ردیه
اند مانند ضعف معده و کبد و سوء هضم و قلت اشتها و عفونت اخلاط و سدد و سوء المزاج اعضاء و سوء القنیه و استسقاء و طحال
و یرقان و زلق الامعاء و بواسیر و دوالی و اورام رخوه و زردی رنگ رخسار و ثقل بدن و قروح خبیثه و حمی ربع و عرق مدنی و قروح
ساق پا و لاغری آن و حکه و جرب و قوبا و جنون و نزول آب در اعضاء و امثال اینها خصوصا در زمستان و علاوه آنها در زنان باعث
عسر حمل و انتفاخ جنین و متولد شدن آن متورم و حصول رجا یعنی حمل کاذب و خرم و در اطفال ادره و امثال آن از امراض ردیه اما
آب کدر مولد سده و سنگ گرده و مثانه و معده غذا است و در حکم آب راکده است و آب آبار و قنات یعنی آب چاه و کاریز که
ثقیل و نفاخ و بطیء الانحدار اند و از آب غدیرهای وسیع طیب صاف متصف باوصاف مذکوره ثقیل تر و بهترین اینها چاههای وسیع
عمیق بسیار آب است که مجرای آب آن از طرف شمال و یا مغرب و آب آنها شیرین صاف شفاف سبک باشد و همیشه از اینها آب
میکشیده باشند و قنواتی که سر چشمه آنها بعید و بلند و آب آنها بسیار و شیرین و صاف و سبک و بسرعت جاری باشد و آنچه از اینها
بدین اوصاف نباشد و یا متغیر الطعم والرائحه و مایل بتلخی و شوری و عفونت باشد و یا مدتی محتقن و محبوس و ضایع و یا دیر مانده باشد
همه اینها زبون و محدث اکثر امراض مذکوره و علامت خفت و لطافت آب اوصاف و افعال مذکوره است از شیرینی و صفا و سرعت
الانحدار و اعانت بر هضم و تقویت اشتها و عدم نفخ و قراقر و ثقل و غیرها و علامت دیگر سرعت قبول حر و برد از مسخن و مبرد خارجی است
یعنی آنچه زودتر از تاثیر مسخن گرم و از تاثیر مبرد سرد گردد اخف و الطف است و آنچه دیرتر ثقیل و غلیظ و علامت دیگر آنست که دو
قطعه پنبه و یا کرباس و یا خاک طیب را که بوزن مساوی باشند در دو مقدار از دو آب تر سازند و مساوی خشک نمایند که رطوبت

دماغ را نفع بخشد پس وزن نمایند هر کدام که سبکتر باشد آن آب ثقیل است منافع و مضار آبها اکثر همانهاست که مذکور شد وقت
که اگر در وقت عطش صادق بقدر لایق و ضرورت بیاشامند بران افعال و منافع و آثار مذکوره مترتب میگردد و اگر در هنگام
سیری و سیر آبی و یا قبل از انحدار غذا از معده و یا قبل از غذا و یا پس از آن و یا بعد از ریاضات و حرکات عنیفه و شدیده و یا جماع
و یا خواب یا حمام و یا پس خواب یا بعد از میوه‌های تر و تازه و سبزیها و شیرینیها و ترشیها و اشیاء عفصه قابضه و مرغیات یا بعد و یا ناشتا
و یا ایستاده و یا کمر بسته و یا بر رو در افتاده و یا گردن را منحرف و کج نموده و امثال اینها و یا آب بسیار خصوصا که بسیار سرد باشد یا بسیار گرم
بیاشامند باعث امراض مذکوره و ضعف و سستی اعصاب معده و احشا و کبد و فساد رنگ رخسار و بدن و نسیان و بلادت ذهن و سبات
و ثقل حواس و عروض نزلات و تهیج اطراف و ورم خشیم و سوء القنیه و استسقا و امثال اینها است و اگر آب کمتر از قدر حاجت و ضرورت
بیاشامند و یا ترک نمایند باعث خفقان و ضعف قلب و حرارت کبد و بدن و تشنگی و احتراق اخلاط و لاغری بدن میگردد خصوص در بدن
حاره و جوانان حار المزاج و فصل گرما و ایام طاعون بتخصیص که قلب و معده و کبد ایشان حار و دماغ ایشان قوی باشد و آب بارد معتدل المقدار
متصف باوصاف مذکوره موافقترین آبها است برای اصحاء و مقوی اشتها و هاضم طعام و مستحکم کننده قوای معده است اما مضر عصب
و اصحاب اورام احشا است خصوص بسیار سرد و اکثار آن و اما آب سرد کرده بیخ و یا برف و یا آبی که در آن برف و یخ انداخته باشند مضر
و از آن سرد و در ضرر زیاده تر گشته آبی که نمک در آن انداخته باشند و از نمک که اخته باشند هر چند آب سرد مجرد در المزاجان قوی را
موافق و مقوی جاذبه و ماسکه و هاضمه و اشتها و کبد حار و تبهای حاره است لیکن عموما مطفی حرارت غریزیه و مضعف اعصاب و باعث تشنج
و صداع بارد و مضر صاحبان سده و ضعف دماغ و سینه و احشا ضعیفه و سوء القنیه و قولنج و ضعف باه و باعث ترهل و استرخاء و غشی و تحریک
نزلات خصوصا اکثار و مداومت بر آن و بوقت آشامیدن و اما آب بسیار حار محلل ریاح و نفخ و جهة مالیخولیا و صداع بارد و مبتور حلق و
قروح حجاب و ریه و نواحی صدر و غسل معده و رفع تشنگی سوداوی و بلغم شور و تنقیه معده و تحریک دوای مسهل و ادرار بلغم و مواد غلیظه و
ادرار بول و حیض و تسکین اوجاع و خارش بدن نافع و اکثار و مداومت بران مضر معده و مرخی آن و مفسد هضم و مطفی طعام بسر معده و مؤدی الی
ولاغری بدن است و اما آب نیم گرم ملین طبیعت و مغثی و مفسد طعام و مورث استسقا و علل طحال و صعود ابخره بدماغ و اکثار آن مفسد معده و بدتر از آن
حلق و لهات و سینه و سرع تنقیه معده و تحریک دواء مسهل و اعانت بر اسهال و قی و ادرار بلغم رقیق و تسکین تشنگی سوداوی و بلغمی شور و
آشامیدن قلیل آن ناشتا مرخی مری و قصبه ریه و غاسل معده است از اخلاط لزجه غلیظه و اما آب فاتر یعنی آب معتدل در سردی و گرمی موافق
سینه و معده ضعیفه و احشا و مسکن خارش بدن است و اما آب گدر موافق اصحاب بطن و اسهال و لیکن ممسک و مولد حصاة است و اما آب
مروق و یا مقطر قریب است با آب باران در لطافت و خواص و آب غلیظ ثقیل و محدث اکثر امراض مذکوره و اما بحر یعنی دریای شور که تلخ و زفت باشد
آشامیدن آن بسیار مضر و طبوس در آن جهت تسکین هوام و امراض بارده و استسقا مفید و اما حماة یعنی آبها گرم بوی گوگرد و زاج و شبت و گرمی

در انشا

و نوشادری و امثال اینها آشامیدن قلیل آن حابس و اکثار آن بغایت مضر و موجب ثوران حمی در ابدان مستعده و در سایر
افعال مانند آب کبریتی است ماء زفتی و قیری یعنی آبی که در معدن هر یک از آن هر دو بهم رسد مفتح سدد و مسخن بدن و سرخ کننده
رنگ رخسار و مورث قرحه امعا و امراض حاده است ماء کبریتی که از معدن و زمین کبریتی بر آید آشامیدن آن مضر و غسال بدان
جهة امراض جلدیه سوداویه ردیه مانند جرب و قوبا و بهق و تقشر جلد و کچلی و سعفه و جراحات گزیده سباع و شخوص و تعقد عصب و
اوجاع مفاصل بارده و امثال آن ماء المر یعنی آب تلخ ملطف اخلاط غلیظه و مقطع بلاغم و مفتح سدد و مضر محرورین و مفسد
خون ماء المعادن که از معدن فلزات بر آید مانند معدن مس و آهک و سرب و قلعی و غیرها و ماء نحاس خواه از معدن آن بر آید
و یا مس را تفته در ان خاموش نموده باشند جهة فساد مزاج و جوشش دهان و ورم لهات و درد گوش و تقویه اعضاء ضعیفه
مضمضه و قطور و غسال بدان و ماء الحدید خواه از معدن آن بر آید و یا آنکه آهن را تفته در آب سرد نمایند جهة طحال و استسقاء و
تقویت اشتها و باه و حبس اسهال و اکثر امراض بارده نافع ماء الرصاص یعنی آبی که از معدن سرب و یا قلعی بر آید و یا آنکه سرب و یا
قلعی را تفته کرده در آن سرد نمایند ردی و مولد قولنج و احتباس بول و رداءت آب اسرب زیاده از رداءت قلعی است ماء الذهب و
الفضه که از معدن آن هر دو بر آید و یا آنکه تفته نموده در آب سرد نمایند جهة تقویت دل و دماغ و کبد و باه و نعوظ و امساک بطن و دفع امراض
سوداویه مانند مالیخولیا و مراق و خفقان و امثال اینها نافع ماء الملح آبی است که از معدن نمک بر آید و یا نمک در آن انداخته باشند
و یا از چشمه های شور بر آید در خواص و مضار قریب بماء البحر است که مذکور شد و مسهل است اولا و بعد مداومت قابض بسبب نشف رطوبات
و تفصیل سایر اقسام میاه و منافع و مضار و اصلاح آنها در مفردات ذکر یافت و در اینجا بدین قدر از کلیه اقتصار نموده شد آداب طعام
خوردن و آب نوشیدن و اطعمه که جمع آنها با هم مناسب نیست بدانکه بر صاحب حفظ صحت لازم است که تا در خود ضعفی در نیابد و گرسنه
و تشنه صادق نگردد طعام تناول ننماید و آب ننوشد آنهم بقدر ضرورت و احتیاج که بسر حد اعتدال باشد نه بحد افراط و تفریط که باعث
امتلاء و تخمه و سوء هضم یا ضعف قوی و لاغری بدن گردد و در امتلاء و سیری و سیرابی طعام نخورد و آب ننوشد و در هنگام گرسنگی
بسیار و عطش مفرط یکدفعه طعام و شراب بسیار نخورد و نیاشامد و همچنین بعد از ریاضت و حرکت شدیده مفرطه و استیلاء گرمی بر
مزاج و بعد برخواستن از امراض مزمنه و اسهالات و از قحط و غلا بر آمدن بلکه بتدریج اندک اندک و بدفعات باشد و چون
یکدفعه آنچه تناول نمود خوب هضم و نضج یابد و منحدر گردد دفعه دیگر تناول نماید و همچنین خصوص آنکه طعام و شراب ثقیل و غلیظ و یا
غیر عادی و معتاد و یا بسیار گرم و یا بسیار سرد باشد بلکه اولا چند مرتبه مضمضه نماید و دست و رو و یا بشوید اگر از این تسکین
یافت بهتر و الا بعد از لمحه اندک طعام لطیفی تناول نماید و قلیل آبی بنوشد و باید که ظرف طعام را در برابر رو گذارد تا محاذات
تناول شود نه بطرف راست و چپ و نیز باید لقمه را کوچک بردارد و نیکو مضغ نماید و فرو برد تا بزودی در معده منهضم یابد و بسبکی

طول نه بر نوعان اکل یعنی بسیار دیر دیر لقمه ها را نخاید و فرو ببرد و در بین وقفه ننماید و نه بسرعت تمام بخورد زیرا که ابتدای هضم
غذا هنگام مضغ آنست در دهان و فرو بردن و اتمام آن در معده است و نیز باید که چون طعام تناول نماید ابتدا بالطعام معتدل
سبک کند و اگر تواند که یک نوع و یا دو نوع از طعام عادت نماید بهتر است و هنوز قدری میل و رغبت بطعام و گرسنگی باقی
باشد که دست از طعام بکشد و مضر نباشد از درهم خوردن اغذیه لطیفه خفیفه با غلیظه ثقیله و تداخل طعامی بر طعام هضم نیافته و منحدر
ناشده و در تابستان در اوایل روز طعام سرد و در زمستان در اواسط روز و طعام گرم و در بهار و پائیز طعام معتدل و اگر
تواند در شبانروزی دو مرتبه و یا یکمرتبه و اگر هر دو روز سه مرتبه خورده شود بهتر است بدین نهج که روز اول اول روز یا آخر روز یا
اول شب و روز دوم وسط روز و روز سیوم باز اول و آخر روز و یا اول شب و بالجمله مادام که ثقل در معده و سینه خود دریابد
و جشا یعنی آروغ طعام آید طعام تناول ننماید و تعیین وقت و مرات اکثری بنظر بحال متوسطین است و الا اطفال و جوانان
محرور المزاج را چهار و یا سه مرتبه اقلا و پیران و ضعیف المزاجان با بدر را یکدفعه یا دو دفعه کافی است و هر یک را نوع خاص و حکمی معین
است و حکم واحد بر همه نمیتوان نمود و پیران را تعشی نمودن و در حالتی که گرسنه باشند شب خواب نمودن بسیار مضر و باعث
فوت قوت است از ایشان که تدارک آن ممکن نیست و اجتناب از خوردن نان گرم و آشامیدن آب سرد بلا فاصله بالای آن
جهة آنکه محدث عفونت و تبخیر است و از اجتماع طعام لطیف و شیرین بالای طعام کثیف مانند خربزه بالای گوشت و بدستور
سریع الهضم ردی الکیموس و یا شیرینی و غیر آن زیرا که طبیعت بزودی استحاله میدهد و هضم مینماید غذای شیرین سریع الهضم را
و باقی میماند مخالف این هر دو باعث ثقل و امراض میگردد و همچنین جمع ننماید میان دو طعام که هر دو گرم و یا هر دو سرد بالفعل و یا
بالقوه و یا هر دو نفاخ و یا هر دو لزج و یا هر دو قابض و یا هر دو غلیظ و یا هر دو مرخی باشند و از خوردن سرکه بعد از برنج و از ماست با
ترب و ماهی و یا بعد از ترب و ماهی و از گوشت مرغ با ماست و ماهی و یا بالعکس و از شیر با گوشت مرغ و از شیر با ماهی و از انار با
هریسه و از انگور با کله گوسفند و از سرکه با عدس و یا با ماش و از خربزه با عسل و مویز با عسل و خربزه با انبه و امثال اینها و از
آب گرم با طعام شور و از آب سرد بعد از میوه خصوص میوه تر و حلوا و طعام گرم و شیرین و بعد از خواب و جماع و حمام و حرکت
مفرط و ضعف و ریاضت بسیار و شدید و در بین خواب و در حمام در خلاء معده یعنی ناشتا و مستحسن است جمع میان اطعمه و
میوه ها که بعض آنها اصلاح بعض دیگر نماید مانند طعام شیرین با طعام ترش و چرب با شور و تیز و امثال اینها و بعضی گمان نموده اند
که جایز است جمع میان هر نوع غذا که باشد جهة آنکه البته آن هر دو یا متشابهند یا متضاد اگر متشابه اند گویا که یک نوع طعام
خورده شده اندک بیشتر و اگر متضاد اند هر یک دفع مضرت دیگری مینمایند بعد از حاصل شود و کلی بودن این امر خود وهم
غلط است جهة آنکه میتواند بود که آن هر دو [illegible] هیچیک مصلح دیگری نباشد و [illegible]

بدیگری نماید و آنرا نیز فاسد سازد و از جمیع اینها مضرت حادث گردد نه تعدیل مانند آنکه عضو شخصی که از آتش سوخته باشد
بران برف و یخ گذارند البته متاذی و متضرر خواهد شد و میتواند بود که دو شیء متشابه باشند و هر یک از آن هر دو مصلح دیگری باشد
مثلا یکی بتلطیف غلیظ کند و دیگری بتکثیف غلیظ و یکی تقویت دیگری نماید و همچنین و نیز میتواند بود که دو شیء متشابه باشند و ضرر
نمایند بجهت کیفیتی که عارضی هر دو باشد و خاصیتی که لازم اجتماع و ترکیب است و بالجمله اصلی و قاعده کلی ندارد بلکه بعادت و قوت
و ضعف و لطافت و کثافت مزاج راجع میگردد والله اعلم بالصواب جنس سیوم از سته ضروریه نوم و یقظه است
بدانکه خواب و بیداری ضروری تعیش انسان بلکه حیوانست برای آنکه افعال و حرکات ارادیه صادره از حیوان از حس و حرکت
تمام میگردد مگر به بیداری و خواب زیرا که روح که محرک اعضا و جوارح است و کارفرما جوهری است لطیف بخاری قابل تحلیل و سرعت
و استحاله پس اگر بدوام و استمرار بیدار باشد و در کار فرمودن آنها باشد باحساس و حرکات هر آینه بتحلیل میرود و فانی میگردد
جهت آنکه افعال تمامی حرکات اند و حرکت محلل و مسخن است و سخونت نیز معین بر تحلیل علاوه آنکه بسبب میل بظاهر و اشتغال
بامور آن از تصرف در باطن و اصدار افعال متعلقه بدان از هضم و نضج و تغذیه و تنمیه باز میماند و این در افعال خلل واقع میشود
پس لابد باید زمانی معتدی در شبانروزی بمقدار نصف یا ثلث یا ربع آن اقلا بخوابد تا آنکه افعال متعلقه باطنیه نیز کما ینبغی از
او صادر گردد و خلل در آنها واقع نشود و دیگر آنکه بسبب توجه نفس بسوی ظاهر ارواح و قوی و حرارت غریزیه و دم نیز میل بظاهر
دارند و باطن را چندان گرم ندارند و افعال باطنیه مذکوره بدون حرارت صادر نمیگردند و اتمام نمی یابند و دیگر آنکه مقرر است
که هر یک از امور مادام که میل بمبدا و اصل و حقیقت خود دارند و در آنجا اند تقویت دارند و باقی اند و چون از آنجا بر آمدند و جدا
گشتند و میل بغیر جهت خود نمودند زایل و فانی میگردند و دلیل این آنست که فرح دفعی مفرط و غضب شدید دفعی هر دو مهلک
اند بجهت آنکه دفعه جمیع ارواح و قوی و حرارت غریزیه میل بظاهر مینمایند در فرح بسبب ادراک بسیار ملایم و طلب آن و در غضب برای
دفع منافی و رفع آن و بدانکه هر یک از آن هر دو از خواب و بیداری بر دو نوع اند طبیعی و غیر طبیعی طبیعی آنست که بر مجرای
مقتضای طبیعت مدبره بدنیه باشد یعنی هر گاه اقتضای بیداری نماید بیدار ماند و هر گاه اقتضای خواب نماید بخواب رود و
هر دو بحد اعتدال باشند زیرا که معتدل آن هر دو ممدوح است و غیر معتدل مذموم و طبیعی علامت صحت و ممدوح و غیر طبیعی علامت
مرض مانند سهر و سبات و چون این معلوم گشت پس بدانکه خواب ترک حرکت نفس است باستعمال حواس ظاهره ترک طبیعی
علت حصول خواب آنست که بسبب میل و توجه طبیعت و ارواح و قوی و حرارت باشد بسوی باطن و تصرف در رطوبات غذائیه
و غیرها موده آنها را متبخر گردانند و بطون دماغ که منبت اعصابست بواسطه عروق سباتیه و غیرها برسد و بسبب رطوبت جوهر
آنها را استرخی و سست میگردانند و ارواح دماغیه را تکثیف و مسالک اعصاب را غلیظ و مملو میگردانند و یا بسبب رطوبات مستطرق

بر کلیه بکر دشکت میکرداند و روح نفسانی بدان سبب نفوذ در مسالک اعصاب نمیتواند نمود لهذا سکون در حواس ظاهره و فقدان
حرکت عارض میگردد نه بالکل بلکه آن مقدار حرکت که لازمه حیات و ضروری سلامت بدن است بسلامت و باقی میماند مانند تنفس و
هضم غذا و آنکه اگر جانوری بگزد در حین خواب دست و پا را حرکت دهد و آنرا از بدن دفع نماید بکار بردن بدن و یا حرکت نمودن از
جانبی بجانبی یعنی از پهلو بپهلو و یا از پهلو بپشت و از پشت بپهلو گردیدن بسبب کلال ماندن یک پهلو و یا پشت بپهلوی دیگر و غیر
اینها از حرکات و اسباب که در حین خواب از حیوان و انسان صادر میگردد و حرکات باطنیه متعلقه بنفس نباتیه از هضم و نضج
و تغذیه و تنمیه تمامی برقرار و در کمال قوت‌اند و حرکات متعلقه بحواس باطنیه نیز قوی‌اند و باعتبار آنکه متوجه بدانها است و تصرف
در آنها از قبیل تذکر و حدیث نفس و جولان خیالات بدیدن مقامات و غیرها و حرکات متعلقه بنفس حیوانیه از اجزاء آن شهوت و
غضب معطل میمانند و بیداری عبارت از تحریک نفس است جمیع اعضا و جوارح و حواس ظاهره را و هر یک را بکار لائق بدان
مأمور داشتن چه از آنها کار گرفتن است و جاری قوه شهویه و غضبیه و طلب مدرکات ظاهریه از مسموعات و مبصرات و مشمومات
و مذوقات و ملموسات که راه دریچه تحصیل کمالات و جذب منافع و دفع مضار و منافرات‌اند و این هر پنج را دخل در قوام و استقامت
و حسن معیشت دنیاویه و تدبیریه است و نظام اسباب دنیا و آخرت منوط بدانست و در استکمال و بقاء نفس نیز اما سمع و بصر را
باعتبار شرافت و لطافت و عموم و شمول تعلق بنفس زیاده است و از جهت شرافت و لطافت و عزت آن هر دو را تعلق
بروحانیت است که جناب اقدس الهی ذات اشرف اقدس خود را سمیع و بصیر خوانده و گفته و هو السمیع البصیر و لیکن نه چون
سمع و بصر بنده محتاج بآلات و جوارح بلکه منقدس از آنها است و لهذا فرموده لیس کمثله شیء و خواب را بسکون مشابهت
تام است جهت آنکه روح و بدن هر دو در خواب ساکن میباشند و بدن در حالت حرکت باز ساکن است زیرا که خود حرکتی ندارد
و بالذات حرکت آن از نفس است و سکون باعث ترطیب بدن و سستی اعضا است بسبب قلت تحلیل رطوبات و اجتماع و
احتباس مواد و نوم همچنین است برای آنکه چنانچه ذکر یافت در آن حین تغذیه و تنمیه بدن بسبب کثرت تولید اخلاط و رطوبات
حاصل میگردد و تحلیل کمتر میباشد و بدان سبب و بسبب تولید ارواح و میل آنها بمبدأ خود و تقویت یافتن باعث رفع کلال و ماندگی
حادث در هنگام بیداری است و نیز بسبب عدم تشویش و رسیدن مدرکات پی در پی بحواس ظاهره و رسانیدن آنها آنها را
بحس مشترک و حفظ و ضبط آنها زیرا که النفس بالطبع و جبلت خود طالب و مشتاق و جالب منافع و آنچه باعث تقویت و استکمال
و بقاء آنست میباشد و منافر و گریزنده و دفع کننده مضار و منافر و آنچه باعث نقصان و زوال و افنای آنست و در هنگام
بیداری اینها همه حاصل و در هنگام خواب زایل و ساکن‌اند و بیداری را بحرکت مشابهت تام است زیرا که چنانچه ذکر یافت
در هنگام بیداری دائم نفس در تحریک اعضا و جوارح است با نبعاث ارواح و قوی و حرارت غریزیه بسوی ظاهر و خارج بدن

نمودن

دهسائی

و از نیز

و حرکت بسبب سخونت خود و تحلیل رطوبات مجفف است بالعرض و همچنین بیداری بسبب تحریک و قلت تولید غذا بسبب ضعف
هضم و نضج و عدم ترطیب باطن و اعضا الکه باعث یبس و لاغری آنها است و چون در حالت نوم میل مینمایند ارواح و قوی و حرارت
غریزیه و خون که مرکب آنست بسوی باطن و داخل و معطل میمانند حواس ظاهره از حرکات خود و قوه محرکه از افعال خود بدین سبب سرد
میگردد ظاهر بدن و محتاج میگردد انسان در حالت خواب بسوی لباس و پوشش زیاده بالنسبه بحالت بیداری برای انکه متاثر
میگردد بدن از برودت خارجی زیاده از هنگام بیداری و لهذا باید که بر خود چیزی بپوشد و دیگر انکه بسبب کثرت تولید مواد غذائیه
بجهة جودت هضم و ظاهر است که مواد غذائیه خلا از رطوبات نیست و رطوبات باعث انغمار حرارت غریزیه و تطفیه آنست و لهذا
باعث برودت میگردد و آنچه بیان شد احوال خوابی است که در هنگام پری معده از طعام و شراب باشد بحد اعتدال اما در هنگام پری
معده نه افراط باعث کمال ترطیب بدن و تبرید آنست بسبب زیادتی تولید مواد غذائیه مرطبه و عدم تحلیل آنها بسبب بیداری و اما در
هنگام خلو معده از ماده مستعده برای صیرورت دم و ماده حاریه مراریه صفراویه باعث برودت میگردد بسبب انحلال روح بجهة انکه حرارت
چون منعکس شود بسوی باطن بدن و مجتمع در آن گردد و نیابد ماده که تصرف در آن نماید تصرف در ارواح و رطوبات اصلیه مینماید و تحلیل
میدهد آنها را و تحلیل اینها باعث تحلیل حرارت غریزیه است و تحلیل حرارت غریزیه باعث حصول برودت و لیکن این نمی باشد مگر
وقتی که بطول انجامد زمان خواب و فرط تحلیل حاصل گردد و الا هنگامی که باید در معده غذائی که مستعد هضم باشد و بگردد کیلوس
مسخن بدنست زیرا که منهضم میگرداند آنرا بر خودی بسبب اجتماع حرارت در باطن و تصرف آن در ان قوی میباشد بسبب زیادتی حرارت
و تقویت آن و عدم توجه طبیعت و نفس بسوی تحریکات حسیه شهویه و غضبیه و تشویش و تردد آن بلکه توجه آن یکطرف بودن و
چون غذا منهضم و نضج کامل یافت اخلاط جیده از آن حاصل میگردد و باعث تغذیه و تنمیه و گرمی بدن میشود و لهذا مسخن بدنست و
اگر در بدن خلطی و یا غذائی باشد مهمی بر هضم باید مستحیل میگرداند آنرا بسوی دمویت و یا خلط غیر صالح مانند بلغم خام بسیار و باعث برودت
و رطوبت میگردد باعتبار انکه حرارت در آن خلط و یا غذا تصرف مینماید بتذویب و ترقیق و تحلیل و انهضام پس اگر در آنها رطوبت و
بلغمیت بسیار است منتشر باطراف و اعصاب میگردد و باعث استرخا و سستی اعضا میشود و برودت مینماید و اگر در آن یبوست
و حرارت و صفراویت است محترق میگرداند و مستحیل بسودا میگردد و همچنین اگر در آن برودت و یبوست غالب باشد نیز مستحیل
بسودا میگرداند و درین هر دو صورت باز باعث برودت بدن میشود و بیداری بسیار بحد افراط باعث ضعف دماغ و سوء هضم میگردد
و تحلیل قوه و تحلیل ماده بجهة انکه در بیداری چنانچه ذکر یافت ارواح و قوی و حرارت همه متوجه ظاهر و اجرای افعال حواس ظاهره و حرکات
ارادیه میگردند و همه اینها باعث تحلیل ارواح و قوی و حرارت غریزیه و ضعف حس و دماغ اند و بسبب تحلیل رطوبت و ضعف هضم بسبب
عدم میل حرارت بسوی باطن و چون هضم نیکو نیافت غذا اعمال نگشت برای بدل ما یتحلل البته مواد [illegible] در بدن [illegible] نیز

تحلیل می‌یابند و خواب روز ردی است بجهة آنکه روح جوهریست صاف نورانی شبیه باجسام سماویه و انوار آنها که الطف انوار آنها
ولهذا چون انوار را بیند و مشاهده نماید بحکم ... است و مجانست و جنسیت الجنس مع الجنس یمیل الجنس الی الجنس میل بظاهر مینماید بسبب جذب
شمس و روشنی آن و در خواب بدیگر روح میل بباطن نماید بالتمام اگر خواب بشروق حاصل گردد و در روز بسبب اضواء آن امر حاصل نگردد
بلکه روح میل بباطن مینماید و گاهی میل بظاهر و باعث تشویش و تملل و تحیر و اضطراب میگردد و همچنین خود ذاتست و اضطراب در سوء حال
طبیعت است و باعث فساد رنگ بدن بسبب عدم تحلیل فضول و اختلاط آنها با خون و احتباس آنها تحت جلد است و برای سکون
و خفای خون و روح در حالت خواب بسوی باطن و غلظت خون بسبب فقدان حرکت ملطفه مرققه خون و صاف کننده آن غلظت و
کثافت خون آیل بسودا و امراض سوداویست لهذا مضر طحال است زیرا که طحال بسبب مناسبت جاذب اخلاط غلیظه است بسوی خود
و اجتماع آنها در آن و حصول امراض آن بسبب اجتماع و فساد آن در آن و نیز بسبب فساد هضم و اجتماع رطوبات در معده و فم آن و صعود
ابخرهٔ فاسده و ابخرهٔ لطیفه آنها بدماغ باعث بخر و بدبوئی دهان است و نیز بسبب کثرت تولید رطوبات و عدم تحلیل و احتباس آنها باعث
استرخا و سستی قوای نفسانیه است تمامی بجهة آنکه آن رطوبات و فضلات باعث ابتلال اعصاب و دماغ میگردند و ابتلال آنها
باعث استرخاء آنها و عدم نفوذ روح نفسانیه در آنها و تحریک آنها کما ینبغی و نیز بسبب ابتلال و ترطیب دماغ زیاده از حد لایق باعث
بلادت ذهن میگردد و سبب تکدر روح و غلظت آن بکثرت استیلاء رطوبت و اختلاط با ابخرهٔ غلیظه که در بیداری تحلیل می‌یافت و اما
اگر کسی را معتاد باشد خواب روز پس باید که دفعةً آنرا ترک ننماید بلکه بتدریج اندک اندک کم نماید تا آنکه فراموش نماید و عادت او
زایل گردد زیرا که خلاف عادت و ترک آن دفعی خود مرض است و باعث امراض پس بیداری در روز و خواب در شب بهتر
و باعث حفظ صحت است مقدار نصف شب یا اندکی کمتر از آن بحکم آیهٔ کریمه وجعلنا اللیل لباسا وجعلنا النهار معاشا و قم اللیل
الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا و از جمله این نسبت بحال اصفیا و انبیا علیهم السلام و اولیا است که طعام قلیل خفیف
بقدر ضرورت تناول میفرمودند و اما نسبت بحال ناس طعام بسیار و مختلف و ثقیل میل نمایند انسان را خواب زیاده
باید و احتیاج بآن زیاده است **جنس چهارم** از سته ضروریه حرکت و سکون است و حرکت
عبارتست از خروج ماده است از قوه بسوی فعل یعنی علت حرکت بلکه نفس حرکت همین خروج و ظهور و فعلیت ما بالقوه است
و سکون عبارتست از باقی ماندن ماده است در حالت قوه که خود و یا بر فعلیت خود و در حرکت ترقی و کمال حاصل میگردد و در
سکون مزیدی حاصل نیست و لهذا النفس دایم در حرکت است و آزاد می و لحظه سکون و آرام و قرار نیست چه در حالت بیداری
و چه در حالت خواب و سکون و آرام آن اتصال آن بمبدأ خود است و کسب فیوض و برکات از آن و در بیداری بواسطه
ارواح و قوی و مراد از حرکت در اینجا اولاً حرکت بدنی است و همچنین مراد از سکون سکون بدنی است حرکت و سکون

نفس که بعد از این مذکور خواهد شد و آن عبارت از حرکت تمامی بدنست از تمامی مکان خود یا حرکت اجزای آنست از اجزای مکان
خود و سکون مقابل آن یعنی عدم حرکت کل از کل و یا اجزای آن در حرکت ارادی است و مقصود بالذات سکون عرضی و مقصود
بالعرض زیرا که نفس چنانچه ذکر یافت دایم الحرکت است و آنرا سکون و آرامی نیست و فعل آن در بدن بواسطه ارواح و قوی
است و بدن جسم و اینها جسمانی اند و دایم در تحلیل و زوال و محتاج ببدل ما یتحلل اند برای تقویت و امداد و اعانت و بقا که اگر
دایم النفس متوجه بظاهر بدن و ادراک و تحریک و کار گرفتن از اعضا و جوارح باشد آنچه حاصل گشته است و بفعل آمده تحلیل می یابد
و زایل میگردد پس ناچار است که گاهی متوجه باطن باشد و افعال ظاهره را معطل دارد بجهة تحصیل بدل ما یتحلل و امداد و اعانت و
تقویت آنها و توجه بسوی حواس باطنه و تجرید و تخلیص آنها و کلی نمودن جزئیات و بعقل رسانیدن و باز متوجه بمدارک باطنه
شدن و از مدارک باطنه بظاهره و همین توجه آن بسوی باطن و صدور این افعال از آن و متوجه گشتن حرارت غریزیه بسوی منبع
خود که قلب است و تولید بخار لطیف از دم صافی جدید صافی که عبارت از روح حیوانی است و تولید روح نفسانی و طبیعی نیز از آن
سکون و آرام نفس است و بباید دانست که تعلق نفس ناطقه باین هر سه است زیرا که آلت فعل آنند بواسطه قوای متعلقه
باین ارواح ثلثه و باعث تقویت و امداد حرارتست و هر انکه مختلف میباشد حال حرکت بشدت و قوت و ضعف و کثرت و
قلت و سرعت و بطؤ زیرا که اختلاف اینها بحسب اختلاف اسباب و دواعی و رفع موانع و وجود آنها است پس حرکت
سریعه قویه اگر قلیل و اندک باشد باعث تسخین و گرمی بدن بیشتر از تحلیل میگردد جهة انکه حرکت خصوصا قویه آن مسخن و باعث
گرمی بدنست بسبب تحریک مواد و هیجان حرارت و اما سریعه قویه طویله تحلیل آن زیاده از تسخین است جهة انکه اولا تسخین
مینماید مواد و ارواح و قوی و حرارت را بهیجان و تحریک می آورد و تحلیل میدهد رطوبات آنها را به تبخیر و تدخین و تعریق و غیرها
و بسبب تحلیل رطوبات و طول مدت زمان حرکت و نیز حرارت تحلیل می یابد و حرکت بطیئه کثیره و ضعیفه بعکس آن باعث تحلیل
زیاده از تسخین است جهة طول زمان تسخین و استعداد ماده برای تبخیر و یا قلت تسخین بسبب ضعف و احتکاک اعضا بیکدیگر و
افراط حرکت و همچنین افراط سکون هر دو باعث برودت بدن اند اما در افراط حرکت بسبب تحلیل رطوبات غریزیه بالذات
و حرارت غریزیه بالطبع و اما در افراط سکون بجهة اجتماع و احتباس اخلاط و رطوبات که موجب انغمار حرارت غریزیه و اختناق
آنها است و لهذا باعث استیلاء برودت میگردد و یا بجهت انطفاء انتعاش حرارت بجهة فقدان سبب انتعاش آن که
حرکت است و سکون را اعانت بر هضم زیاده است از حرکت جهة انکه سکون باعث اطمینان و آرام و توجه طبیعت بجانب
هضم و نضج بوجه اتم است و دیگر انکه چون غذا در معده ساکن و مستقر باشد قبول هضم و نضج را بوجه اتم مهیا بود از انکه متحرک باشد
و حرکت معین بر انحدار است جهة انکه باعث تزعزع غذا و فضول و برهم زدن از اعلا باسفل است و نفوذ فرمودن بعروق

ولهذا بعد از تناول طعام باید چند قدم راه روند تا طعام در قعر معده قرار گیرد پس یکجا قرار گیرند و یا بخوابند که خواب معین بر هضم
زیاده است و سکون در آن بیشتر و احتوای معده بدان زیاده و بعد از انحدار و یا بعد از خواب نیز چند قدم راه روند و حرکت
نمایند تا زود منحدر گردد و بالجمله حرکت منقسم بشش نوع میگردد شدید و ضعیف و کثیر و قلیل و سریع و بطئ و اقسام و حکم هر یک
بالاجمال ذکر یافت و بالتفصیل آنکه حرکت شدید که حرکت قوی را نامند و فرق میان آن و سریع آنست که قطع مسافت نماید
در اندک زمان خواه بقوت باشد و یا بضعف و ضعیف ضد قوی است و بطئ ضد سریع است و معنی کثیر و قلیل ظاهر است و فعل
قوی مانند فعل ضعیف و فعل کثیر مانند فعل قلیل باشد و فعل سریع مانند فعل بطئ نیز نخواهد بود و مابین این هر شش ضد درجه بسیار است
متوسط میان هر دو که معتدل میان هر دو نامند پس جمله اضداد مع المتوسطات نه میشوند و چون بعض اینها را با یکدیگر که ممکن
الترکیب باشد ترکیب نمایند بیست و هفت قسم میشود که حاصل ضرب سه در نه است و باید دانست که حرکت بالذات تسخین و
تحلیل مینماید و بالعرض نزد افراط تبرید بسبب تحلیل حرارت چنانچه ذکر یافت و می باید و از حرکات مذکوره بعضی قوی التسخین
اند مانند حرکت سریع قوی قلیل و بعضی قوی التحلیل مانند حرکت بطئ ضعیف کثیر بجهة آنکه سخونت تابع قوت احتکاک است و
محتاج بزمان طویل نیست هرگاه حرکت بسرعت و قوت واقع شود در اندک زمان حرارت بسیار احداث نماید با وجود آن تحلیل
ترقیق و تبخیر ماده شرط است بهر نحو که این هر سه واقع شود و طول زمان لازم ندارد و تحلیل طول مدت لازم دارد بجهة آنکه بسبب
طول مدت تبخیر در ماده بیشتر واقع میشود و مواد قوی زیاده تحلیل می یابند و حرکتی که میل ببطؤ و ضعف دارد سخونت کمتر احداث
مینماید بسبب ضعف احتکاک که لازم آنست و افراط حرکت و سکون احداث برودت میکنند در بدن زیرا که بسبب تحلیل رطوبت غریزی
حرارت غریزی نیز تحلیل می یابد و وجه برودت افراط سکون کثرت تولید بلاغم و رطوبات و اجتماع و احداث آنها و عدم تحلیل و ترقیق
و دفع آنهاست و انغمار و اختناق حرارت غریزیه است تحت آنها و لهذا استرخا میگردد و برود و سکون معین تر بر هضم غذا است
بجهة آنکه قوه هاضمه معدیه در جرم آنست پس چون غذا وارد آن گردد نخست اثر هضم با جزای غذا که ملاصق معده است میرسد
بعد از آن تجاوز میکند با جزای دیگر تا آنکه بجمیع اجزای آن سرایت مینماید پس در هنگام هضم اگر سکون واقع شود تاثیر هضم بر سبیل استوا
و تمام و کمال واقع میگردد و اگر حرکت واقع شود غذا در معده متحرک میباشد و در هضم و نضج آن قصور واقع میشود بسبب تبدیل
اجزای غذا و عدم تماس آنها بسطح معده ولیکن حرکت خفیفی که باعث تخضخض غذا نشود و بمنزله سکون باشد قبل از تناول غذا مقوی
هاضمه است بجهة آنکه بر می انگیزاند حرارت غریزیه را و تحلیل میدهد فضول را و زیادتی حرارت و خلو معده از فضول باعث سرعت انهضام
است و بعد از انهضام طعام حرکت باعتدال معین بر انحدار است و بدانکه تکرار ذکر اکثر این امور برای زیادتی توضیح است
جنس پنجم از ستهٔ ضروریه حرکت و سکون نفسانی اند که صادر از قوای نفس باشند بجهة آنکه نفس مانند بدن [illegible]

خود حرکتی و سکونی ندارد و نظر به امر معیشت و تحصیل ضروریات بدنیه مضطر است بسوی حرکات نفسانیه که در ارواح و قوی واقع
شود و بسوی حرکات بدنیه که بتوسط آنها اعضا را نیز بحرکت در آورد و حرکات نفسانیه مانند حرکت شهویه و غضبیه برای جلب
نافع و دفع موذی لازم و ضروری نفس حیوانی اند و چون روح چنانچه ذکر یافت حار لطیف سریع التحلیل است پس اگر دایم و مستمر
در حرکت باشد و سکون آنرا نباشد هر آینه بالکلیه بتحلیل میرود و فانی میشود پس محتاج است بسوی سکونی که در آن مجتمع گردد و منبع
خود و در آن اجتماع او را توفیری و تربیتی و تقویتی حاصل گردد تا آنکه تواند باز حرکت نماید و سبب حرکت آن آنست که نفس را عارض
میگردد انفعالات از امر مرغوب ملایم که طالب و جالب و مایل آن میباشد که در آن تکمیل و ابقاء خود را می یابد و از امر منافر و مبغض
مکروه که نافر و مجانب و گریزان از آن میباشد که نقصان و افنای خود در آن می بیند و در هر دو امر باضطرار در حرکت می آید اول حرکت شوقی
نزوعی انبساطی برای جلب و اخذ امر مرغوب ملایم مانند حرکت بسوی محبوب و امر مرغوب بهرچه باشد و حسن و کمال و بقاء خود را در آن
بیند و بفرح و اهتزاز آید دوم حرکت انقباضی بسبب منافرت و مخالفت از آن بگریزد مانند آنکه دشمنی بیند و یا موذی قصد او نماید و او
اگر تواند و در خود قوه آن یابد که بمقاومت مبارزت میتواند نمود ایستادگی نماید و آنرا مندفع گرداند و الا بگریزد و در پناهی خود را برد
و یا خود را مستتر و پنهان کند یا بجهات آن امر را مرغوب و مطلوب و نافع یابد و بجهات دیگر مرهوب و مبغض و ضار که بجهات اول میل بظاهر نماید برای
جلب و اخذ آن و بجهات دیگر میل بباطن نماید جهة گریز و خلاصی از آن مانند حالت شخص خجل و حرکات فکریه و خیالیه و احادیث نفس از مواعظ
و نصایح و زواجر و تحسین و تقبیح و مدح و ذم نفس مر خود را در باطن که هم خود ناصح و واعظ و زاجر و ملامت کننده است و هم خود منصوح
و متعظ و ملوم و غیرها است و هم خود گوی و هم خود شنو که در یک مرتبه آنرا نفس لوامه و در یک مرتبه آنرا نفس ملهمه و در یک مرتبه آنرا نفس اماره
بالسوء و در یک مرتبه آنرا نفس مطمئنه نامند چنانچه بتفصیل در کتب اخلاق و احادیث و تفاسیر مذکور است و اینجا محل التفصیل آن
نیست و حرکت نفسانیه را لازم است حرکت روح جهة آنکه قوای صور ارواح و یا کیفیت آنند و ممکن نیست حرکت نفس مگر
با حرکت ارواح و قوی و همچنین سکون نفسانی لازم دارد سکون ارواح و قوی را و مراد از ارواح اینجا فرد کامل و منشا آنها
است که روح قلبی حیوانی باشد جهة آنکه آن اصل و منشا همه است و همان نزد احداث نفسانیه بحرکت می آید و لهذا التوصیف داده
و نسبت نموده اند این حرکات را بسوی قوه حیوانیه هرچند مبدا حرکات از قوه نفسانیه است که در دماغ است بسبب اصل و منشا
آن و سبب آنکه عارض میگردد نفس را این عوارض باز جهة آنست که وارد میگردد بر آن امری که باعث میل و توجه آنست بسوی آن و یا
امری که باعث نفور و گریز آنست از آن و نفس باعث تسکین قلب میگردد و پس هرگاه عارض میگردد امری که باعث انبساط و میل
و توجه نفس گردد بسوی آن برای تحصیل آن جهة ملایمت و لذت و یا امری که باعث نفور و انقباض قلب گردد برای دوری از آن
بمنافرت و قلب چون معدن و منشا جمیع قوای حیوانیه و حرارت غریزیه است پس چون آن منقبض گردد بجود منقبض میگردند بتبعیت آن

جمیع قوی و حرارت چون منبسط گردد آنها نیز منبسط میگردند و ارواح و قوی و اخلاط خصوصا خون که مرکب آنها است نیز
بحرکت در می آیند و حرکت آنها بسوی خارج است دفعة و تعوة خواه بسوی امر ملایم و مرغوب و محبوب باشد و یا مبغوض و مکروه
و منقبض و یا بسوی داخل است دفعة و تعوة چنانچه نزد فرح مفرط باستماع قدوم محبوب و وصول امر مطلوب مرغوب و یا بدیدن آن
و وصول بدان بیکدفعه و یا رسیدن شخص تنگ حوصله بمال و جاه غیر متوقع مترقب حال و مرتبه او دفعة جمیع ارواح و قوی و حرارت
غریزیه و حرارت . بسبب کمال فرح امر غیر متوقع مترقب از منبع خود میل بخارج مینماید دفعة واحدة و فانی و زایل میگردند و باطن خالی میماند و
باعث هلاکت میشود و یا دفعة همگی میل بخارج مینمایند برای دفع موذی و انتقام از خصم و در همانجا فانی و زایل میگردند و در هر دو صورت
باعث هلاکت است و یا انکه دفعة واحدة همگی میل بباطن نمایند مهرباعث الضد در منبع خود که قلب است مجتمع و مختنق و خاموش و فانی
میگردند و باعث هلاکت گردد اول را شادی مرگ نامند و دویم را [illegible] غضب مغلوب از آن و سیوم را غصه مرگ گویند و لیکن
موت و هلاکت در فرح مفرط بیشتر است از غضب مفرط برای انکه حرکت روح در غضب بتانی باشد مگر با غلیان خون قلبی و حصول قوت
برای طلب انتقام جهة انکه طلب انتقام ممکن نیست با ضعف قوة و این از جنس خبری است که بعید است انکه باشد با آن برودت
باطن برودتی که موجب غشی گردد چه جای موت و یا تدریجی است مانند حالت فرح و سرور و یا غم و اندوه متوسط که بتدریج وارد
گردد و یا گاه میل بداخل و گاه میل بخارج دارد و بسبب اجتماع موجب آن هر دو نزد خجالت که مرکب از فزع و فرح است گاه حرکت
مینماید روح بسبب امر مکروه قبیحی که از او واقع و صادر گشته و باعث خجالت و انفعال او ست بسوی باطن و در این هنگام زرد میگردد
رنگ او و بسبب میل قوی و حرارت و خون نیز بتبعیت روح بسوی باطن و دفعی حرکت مینماید بسوی خارج بسرعت بجهة انکه عقل
حقیر و صغیر میشمارد آن امر را و وجوهی چند برای اصلاح آن بیان مینماید و نفس را بشجاعت تحریص مینماید که از این قبیل امور نباید
منفعل و ضعیف گشت بسرعت میل بخارج مینماید و رنگ رو سرخ میگردد بجهة میل قوی و حرارت و خون نیز بتبعیت بسوی ظاهر
و همچنین برنگ برنگ میگردد تا انکه آن امر را از فکر خود زایل گردانند یا امر اهمی پیش آید که آنرا فراموش گردانند و اما در فزع
مفرط چون عقل را مجال تحریص نفس بشجاعت نیست لهذا دائم میل و حرکت بسوی باطن مینماید و در آنجا مختنق و تمام میگردد
باختناق و لهذا لازم آنست اولا حرارت باطن و بعد از آن برودت و افراط سکون که موجب آن حرکت تعبی باشد که آن تعب
باعث سخونت بدن باشد مبرد بدن و مبلد ذهن است بجهة انکه حرکت موجب سخونت است و سخونت باعث تحلیل حرارت و
احداث برودت بالعرض و اکثار رطوبت بسبب عدم تحلیل فضول غلیظه بجهة سکون و اختلاط آن فضول با ارواح دماغی و آنرا
غلیظ گردانیدن و غیر مطاوع حرکات و ادراکات و همچنین هنگام برودت زیرا که برد منطفی و منجمد روح است و بباید دانست
که از جمله حرکات بدنیه و نفسانیه هر دو جماع است زیرا که این را دخل در هر دو است و بجهة اعتدال و قدر طاقت و سن جوانی باعث

تقویت و دفع فضولست و در هنگام ضعف سن کهولت و شیخوخت باعث تجفیف رطوبت اصلیه و نقصان حرارت غریزیه و ضعف قوی
و استیلای برودت بالعرض بجهة آنکه دران رطوبت قریب العهد بالانعقاد زیاده مستفرغ میگردد و با آن جوهر روح نیز بسبب آنکه
جوهر منی حاصل از جوهر هضم چهارم است که طبیعت مدبره بدنیه ازان جوهر که رطوبت قریبة العهد بالانعقاد بجوهر عضو است از بهر
عضوی بقدری نگاه میدارد و منکه دارد که جزو عضو گردد و بانثیین میفرستد تا آنکه دران مستحیل بصورت منویت گردد و دران جز
دائما موجود میباشد برای آنکه هنگام مباشرت مندفع گردد و در جوهر آن حدت و لذعی میباشد که مجرای قضیب را دغدغه مینماید و بر وجه
اندفاع آن لذتی می یابد بخصوص که جوان حار المزاج قوی البدن باشد که بالطبع کمال التذاذ ازان می یابد و مشتاق بدان است و لهذا
بسبب کمال التذاذی که طبیعت را بدان میباشد و شوقی که بدان دارد در آن هنگام جمیع ارواح و قوی و حرارت غریزیه بهیجان و حرکت
می آیند و متوجه آن میگردند و یک وجه آنکه اولاد صلحا و اتقیا و کسانی که ایشان را چندان میل و رغبت باین امر بهیمی نیست ناقص و
ضعیف و ضعیف القوه و الخلقه میباشند و اولاد کسانی که حریص بدانند و چندان صلاح و تقوی ندارند اکثر قوی القوه و الجثه
میگردند و اکثر نطفه حرام بجهة آنکه ابوین آنرا در آن حین بسبب استیلاء قوت شیطنت و محکومیت در تحت سلطنت نفس بهیمی بهر
قوی القوه و ذهین و زیرک میباشند اما در امور دنیوی و شرارت و بدانکه افراط جماع بهر حال مضرترین اشیاء است خصوص که
مقرون با انزال باشد و پی در پی و ادمان بران واقع شود که باعث ضعف ارواح و قوی و اعصاب و ضعف باصره و خفقان و ضعف
دل و دماغ و کبد و معده و گرده و مثانه و اوجاع ظهر و ورک و عرق النسا و نقرس و رعشه و فالج و امثال اینها خصوصا در هنگام
امتلاء معده از طعام و در هنگام کمال خلو معده باعث کمال ضعف و تحلیل ارواح و قوی است و اما در هنگام قوت بدن و ارواح
تقاضای طبیعت و در هنگام معتدل و بعد انهضام طعام صحبت و مجامعت با زنان طناز و شاهدان پر شیوه و ناز صاحبان حسن
بلوغ و رسیده از جوانان در کمال صحت با همخوابه های مرغوبه بلا تعب و مشقت و اکراه و نفرت و تشویش و اضطراب و خوف باعث
تقویت ارواح و انتعاش حرارت غریزیه و امزجه و تسخین بدن است تسخین معتدل با وجود کثرت استفراغ منی و ضعف کمتر آورد
بسبب کمال شوق و رغبت طبیعت و التذاذ تام بدان و دافع امراض کثیره است از جنون و مالیخولیا و وسواس و خیالات
فاسده و غلبه خون و بعضی از امراض حادثه ازان مرد و بعضی شبان و سوء مزاج را پس از این جهت و باین شرایط از جمله ضروریات
است و معمول شریعت غرا و مضرتی ندارد و نافع و حافظ مزاج شخص و محصل نوع آن و ثواب بسیار در آنست و حدیث شریف
نبوی صلی الله علیه و آله تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم السابقة یوم القیمة و لو بالسقط اشاره بدین است

بیان تدبیر جماع و آنکه بچه سان نافع و چه سان مضر و اوقات و هنگام احوال نافعه و اوقات و هنگام احوال مضره
و هیئت نافعه و هیئت مضاره بدانکه صاحب مزاج گرم و ترطیب سوی مزاج را این امر الیق و اقرب و ضرر کمتر حاصل اما اگر فرط

وحرص بورزد در کثرت جماع بعد اعتدال را مرعی دارد و صاحب مزاج گرم و خشک صفراوی را نیز بعد از آن ولیکن ضرر اکثار و فرط
این زیاده از آنست خشکی و لاغری بدن و ضعف بصر و فرو رفتن چشمها است و صاحب مزاج سرد و تر بلغمی و سرد و خشک سوداوی
هر دو را مضر و باعث ضعف معده و هضم و قلب و دماغ و کبد و استرخا و لاغری و خشکی و مراق و امثال اینها است از امراض
بلغمیه و سوداویه و بهترین اوقات جماع بعد انحدار غذا است از معده که اقلا دو یا سه ساعت کامل بحسب قوت و ضعف بدن و
هاضمه گذشته باشد از اکل طعام و هنگامی که طبیعت بشوق و رغبت خود خواهش و اشتیاق بدان داشته باشد و انعاظ و شبق
قوی و صادق باشد و اوعیه منی ممتلی و قوای بدن سالم و قوی باشند که بمحض اندک خیال جماعی و ملامسه و ملاعبه و امثال اینها
خصوص که بدون این خیالات و اسباب متهیج باشد و هوا معتدل بود و قبل از دخول باید ملامسه و ملاعبه بسیار با زن نمایند
و ثدیین او را اعتدری بمالند و سر قضیب را بر دهلیز فرج بسایند و سخنان ناز برداری و کلمات شوق انگیز بر زبان رانند و عرضه
دارند و او را در بغل گیرند و بوسه نمایند تا شهوت او نیز بهیجان و سرخی و تری در هیئات چشم او پدید آید پس دخول نمایند و ایلاج
بسرعت و شدت کنند و اخراج بملایمت و تدریج و چون منی حرکت نماید اخراج نمایند و اصلا و قطعا حبس ننمایند و باز ندارند خود را
زیرا که باعث قروح مجاری آن و غیر آن از امراض است و باید که قمر در عقرب و تحت الشعاع و شب اول ماه و وسط ماه و آخر ماه و
هنگام کسوف و خسوف و زلزله و شب چهارشنبه نباشد و همچنین وقت طلوع و غروب آفتاب و زن بسیار قلیل السن از نه سال
و ده ساله کمتر بلکه بسیار ضعیف و صغیر الجثه نباشد و از چهارده پانزده ساله کمتر و پیر کهن سال و بسیار بدهیئت بد قواره کریهه
المنظر بدخلق صاحب امراض ارحام نباشد و همچنین حایض و بعید العهد از جماع نباشد که همه مضر اند و همچنین کثرت استعمال
مباشرت بواکر و غلمان از آن بدتر با وجود ممنوعیت شرع شریف و صاحب حد شدن فاعل و مفعول آن اشد ضرر است
و همچنین لواطه با زن و یا با جاریه خود نمودن زیرا که بتجربه یافته اند که هر که بدین امر مبتلا است در اغلب اولاد او نیز مبتلا
بعلت تشانج میباشد حتی الکه بحیل مجرا باشد میان باطن دبر و باطن فرج مخفی غیر ظاهر چنانچه مشهور است که زنی منفذ فرج
او مسدود بود مگر مقدار بسیار کمی مانند منفذ احلیل که از آن بول او بر می آمد و بعد بلوغ شوهری کرد و شوهر او چون این منفذ
را مسدود یافت بمنفذ دوم که دبر آن باشد پرداخت و همیشه معمول او این بود تا آنکه زن آن حامله گردید و در وقت
وضع حمل بسیار بشورش شده و قابله را طلب نمودند و بعد ابرو تدبیرات و مرغیات قابله انگشت در فرج آن فرو برد و دریافت
که سر طفل نزدیک رسیده است چاره در آن ندیدند مگر آنکه بتیغ سرتراشی آن موضع را بشکافند چنان کردند آن طفل تولد یافت
صحیح و سالم هر چند درین احتمال آن اغلب است که منی از دبر زن بر آمده بعد از جماع و بقبل آن رسیده و بسبب کمال شوق
جاذبه که دارد رحم بجذب منی آن را جذب نموده چنانچه در تشریح رحم و علت تولید جنین نیز ذکر یافت و علت قوی آنکه نطفه مادام که در رحم

و چنین است در زمان تمام ارواح و قوای نفس آن تابع طبیعت و ارواح و قوای نفس مادر است مادام الرضاع بعد از تولد
تابع مرضعه اند آنها همه پس چون توجه و میل و رغبت ها در ان باعث آنست و حدیث شریف کل مولود یولد علی فطرة الاسلام فابواه
یهودانه و ینصرانه و یمجسانه عام و شامل این مرتبه نیز هست اما با اکر رسیده بحد بلوغ و زیاده بر آن سن چهارده و پانزده نهایت
نابست که گاهی بطریق تفنن و اشتیاق بحکم اکسیر اعظم دارد در تقویت شوق و رغبت بر جماع و رفع کلال و ملال و اما جماع در

طبیعت

هنگام تخمه و امتلاء معده و حالت غم و اندوه بسیار و خمار و هنگام تب و مرض دیگر که عارض باشد از قبیل صداع و درد معده
و خفقان و غیرها و یا اعضا گرم شده باشد از آفتاب یا آتش و یا سرما یافته و بعد از استفراغ قوی در هر نوع استفراغی که باشد
و بیخوابی و ریاضت و اعیا و رنج و اکراه و تعب خود را بجماع داشتن و جماع نمودن و در شبانروزی زیاده از دو مرتبه که نهایت
اکثار آنست جماع نمودن بدون کمال شوق و رغبت و قوت تمام و کمال مضرت دارد بلکه با کمال شوق و رغبت خود را باز داشتن
در رعایت صحت بدن نمودن اولی و انسب است زیرا که حد جماع را در هر سه شبانروز یکمرتبه مقرر نموده اند و زیاده بر آن را مضر
و محلل ارواح و قوی گفته اند و الحق چنین است زیرا که تولید منی کمتر ازین مدت نمی باشد پس اکثار آن بزور بر طبیعت آوردن و
اخلاط صالحه قابلیت جزو بدن شدن را دفع نمودن و ارواح و قوی را تحلیل دادن است و صاحبان مزاج یابس و یا قلب و یا
دماغ و یا کبد و یا معده و یا احشا و یا اعصاب و یا چشم ضعیف و پیران را اکثار آن کمال مضرت دارد و تقلیل آن کمال منفعت
و اما بهترین هیئت آن آنست که مرد بالا بر سر پا نشسته و زن در زیر باشد بر بستر نرم خوابیده و باقی هیأت دیگر خواه بپهلو
خوابیده و یا بر پشت و زن را بر خود کشیده و یا ایستاده و غیرها همه زبون و باعث امراض کثیره است خصوصا بر پشت خوابیدن و
زن را بر خود کشیدن که خلاف هیئت طبیعی است زیرا که هیئت طبیعی آنست که حیوانات دارند که نر بالای ماده می جهد نه بالعکس و
انسان را این خواهش و رغبت و شوق باعتبار حیوانیت و تولید مثل است و بقاء نسل و نوع که طبیعی و جبلی حیوانست نه انسانیت
انسان و همچنین بواقی سته ضروریه از استنشاق هوا و اکل و شرب و نوم و یقظه و حرکت و سکون و نقصان و بدن و استفراغ
و احتباس و انسانیت مقتضی امری دیگر است ارفع و اعلا و اشرف و اقدس از اینها که آن معرفت خود و صانع خود و عبادت او

انسان

که عبارت از تشبه و تقرب و وصول و لقاء او سبحانه است و بدانکه بعد از مباشرت آب سرد و شربت سرد نباید بیاشامد زیرا که
باعث استرخاء و رعشه و استسقا است و همچنین با آب سرد غسل ننمایند و از هوای سرد نیز خود را محفوظ دارند که همه باعث امراض
مذکوره و امثال آنها است و هرگاه در هنگام جماع سردی در پشت و کمر دریابند و یا نزدیکی و هنگام کار لرزه در اندام خود مشاهده
نمایند و یا در لذت قصوری و رنجی یابند و یا از اعضای خود بوی بدی بمشام آید دریابند که اینها همه علامات اجتماع اخلاط ردیه فاسده
است در بدن پس اولی آنست که احتراز از جماع نمایند و متوجه تنقیه بدن شوند و چون کسی افراط نماید در آن و به آن سبب ضعفی در بدن

بهم رسد واجب و لازم است تدارک آن و استعمال مفرحات و مقویات و ادویهٔ باهیه و مولدهٔ خون متین صاف و مولد ارواح و حافظ قوی مانند آنکه بعد از جماع اندک مومیائی و یا حب آن و یا حب جدوار و حب ذهب و یا حب عنبر و مایهٔ شتر اعرابی و یا یکی از مفرحات و لبوبات معاجین باهیه و یا قوتیات و امثال اینها تناول نماید و گفته اند آشامیدن شیر گاو تازه دوشیده صبحها و یا شبها و قت خواب و نقوع آب نخود خیسانیده با قدری عسل و یا قند بدون چیزی دیگر معین باه با یوسین و حافظ و معاون قوت مهمترین است و از ادویهٔ مفرده چیزی باین نمیرسد و مجربست و همچنین آشامیدن ماء اللحم **جلس ششم** از سته ضروریه استفراغ و احتباس است بدانکه در بدن بعض چیزها است که اخراج و دفع آن ضرور است و همچنین بعض چیزها است که حبس و نگاهداشتن آن ضروری است برای ابقاء صحت بدن زیراکه بدن محتاج بغذا است برای بدل ما یتحلل و حصول نشو و نما و البقا تا زمان معتد مقتضی نوع آن و غذا چنانکه تمامی آن مستحیل بخلط صالح و مشابه بجوهر عضا گردیدن محال است زیراکه لامحاله با اغذیه هر نوع که باشد جزو کثیف ارضی و جزو لطیف صافی میباشد و بعد از هضمی جزو لطیف آن از کثیف آن جدا میگردد که جزو لطیف را فضلیه و جزو کثیف را فضله نامیده اول واجب الحفظ و الضبط و الامساکست و دویم واجب الدفع و الاخراج که اگر دفع و اخراج نشود و در بدن ماند و حرارت در آن تصرف نماید و متعفن و فاسد سازد و فساد آن سرایت بغذای جدید لاحق بدان نماید و فاسد سازد منجر بهلاک شود پس واجبست که استفراغ و اخراج نمایند آنرا از بدن بهر نحو که لایق و سزاوار دانند و اما احتیاج باحتباس از جهت آنست که بدن دائم التبدیل و التغیر و التحلیل است پس محتاج بود دائم بسوی چیزی که بدل ما یتحلل آن شود و ممکن نیست که استعمال نماید غذا را بر سبیل دوام و استمرار یعنی متصل چیزی بخورد زیراکه غذا را زمانی باید که در معده قرار گیرد و طبیعت در آن تصرف نموده آنرا هضم و نضج نماید و لطیف صالح آنرا از کثیف غلیظ جدا سازد و لطیف آنرا باعضا فرستد بواسطهٔ عروق و کثیف غلیظ آنرا دفع نماید تا معده و کبد و عروق خالی گردند از برای ورود غذای جدید و انهضام و انضاج آن و دیگر آنکه غذا بدون استحالات چند شبیه بمتغذی و صلاحیت و قابلیت جزو عضو شدن را ندارد پس بالضروره محتاج بامساک زمان طویلی است برای اتمام انهضامات و انضاجات و استحالات و لهذا حضرت اقدس الهی که خلاق علیم و حکیم علی الاطلاق است جل و عز در بدن انسان در هر عضوی قوه جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و مسمیه ودیعت نموده و همه دایم در کار خود مشغولند مانند ملائکه مدبره عالم کبیر و عصیان و سرکشی و قصور و فتوری در کار خود ندارند مادامی که آفت و مرضی از داخل و یا خارج بایشان نرسیده که ایشانرا باز دارد از کار خود و طبیعت مدبرهٔ بدنیه را حامی و ممد آنها و دافع امراض از داخل آفریده و حاکم بر آنها گردانیده که غذای وارده باعضا را دفعة بالتمام بمصرف نرساند بلکه چیزی از آنرا حفظ و ضبط نماید که اگر بسبب عایقی و مانعی از خارج غذای جدید بدو دیر وارد گردد تا بکدو روز زیاده مطلق وارد نگردد و آنچه را مهیا و حفظ و ضبط نموده است اندک اندک بمصرف رساند تا ضعف بسیار دفعة عارض نگردد که منجر

بهلاک

بهلاکت شود پس حد وسط و معتدل آن هر دو از استفراغ و احتباس که نه استفراغ بحد افراط باشد که در بدن مطلقا فضولی
نماند و نه احتباس تمام که مطلقا دفع ننماید که هر دو مضر و مهلک اند زیرا که طبیعت مدبره بدنیه و قوای متعلقه بدان دفعة جمیع اجزاء
لطیفه را از کثیفه جدا نمیتوانند نمود بلکه قدری در آن باقی میماند که در هنگام فراغت و خلو معده از فضول و اندفاع آنها با معا
و خلو کبد نیز از اخلاط و اندفاع آنها بعروق تا بیا هرگاه محتاج بغذا گردد در آنها تصرف نموده هضم و نضج داده لطایف را از کثایف
جدا نموده بطریق عروق ماساریقا جذب بکبد مینماید و اخلاط فجه عروق را طبخ کامل داده مستحیل بخون نموده جزو اعضا گرداند چنانچه
در مبحث اخلاط و اعضا ذکر یافت بتفصیل و دیگر آنکه افراط استفراغ موجب خشکی و لاغری بدنست بهمان جهت که ذکر یافت و نیز
بجهة آنکه با آن مواد فاسده قدری از مواد صالحه و رطوبات نیز دفع میگردند بسبب دفع آنها حرارت و قوی و حرارت غریزیه که حامی
و حافظ بدن اند و مانع اندفاع آنها اند نیز بسبب مدافعه و مخاصمه ضعیف میگردانند لهذا خشکی و لاغری در بدن بهم میرسد و برودت
بالعرض حادث میگردد بسبب تحلیل حرارت غریزیه و اخلاط حاره و اما نزد استفراغ بلغم و سودا بدون اخلاط لازم نمی آید پس اعضا
مگر آنکه خلط مستفرغ بارد یابس باشد مانند سودا که باعث گرمی بدن میشود بسبب دفع خلط مضاد آن و ترطیب بالعرض بسبب انعدام
ضد با استیلاء ضد دیگر بر آن و اما افراط استفراغ از هر چیز که باشد باعث تبرید و تجفیف است بالعرض بسبب تحلیل حرارت و
دفع رطوبت و اما احتباس یا از جهة شدت قوه ماسکه است که نمیگذارد که فضلات مندفع گردند و یا بسبب ضعف هاضمه است یا
دافعه که طبیعت حامیه بدن غذای هضم نایافته را نگاه میدارد و نمیگذارد که دفع شود مادام که انهضام نیابد و لطیف از کثیف
جدا نگردد و چون قوه هاضمه ضعیف است دیر انهضام می یابد و لهذا توقف بسیار مینماید بتخصیص که بعد انهضام قوه دافعه نیز
ضعیف باشد و نتواند که دفع نماید و یا بسبب ضیق مجاری که بسبب تنگی آنها فضول غلیظه نمیتوانند که مستفرغ گردند و رقیقه آنها
دفع میگردد و غلیظه محتبس میماند و یا بسبب سده که مانع نفوذ فضول است و یا کمال غلظت ماده که نمیتوانند که بسهولت نفوذ نمایند
و مندفع گردند و یا بسبب کثرت فضول که برهم متحقن و متراکم گشته نمیتوانند که قوه دافعه دفعة مندفع و مستفرغ نماید و یا بسبب
لزوجت ماده و تشبث و التصاق آن بسطح اعضا و امعا و زود قبول دفع نمی نمایند و یا بسبب فقدان احساس بسبب عدم انصباب
صفرا بقعر معده و امعا و یا بسبب کمال آغشتگی آنها ببلغم غلیظ لزج و مانع آمدن از لذع صفرا و ادراک دغدغه آن و یا
بجهة انصراف طبیعت بسوی جهت دیگر خلاف جهة دفع که آنرا اهم داند مانند صداع و سرسام و اوجاع صدر و غیرها و بحرانات
که بغیر اسهال باشد و بدانکه آنچه واجب الدفع و الاستفراغ باشد اگر مندفع و مستفرغ نگردد و محتبس ماند باعث فساد و امراض
کثیره گردد مانند امراض عفونیه و احتقان و انطفاء حرارت غریزیه و امثال آنها و امراض مشترک مانند الصداع و العمی [illegible]
و افراط احتباس لازم دارد سده را زیرا که احتباس نمیباشد مگر بسبب حبس فضول و مجاری و لهذا مستلزم سده و احتباس

فضول عفونت آنها است بسبب تصرف و استیلاء حرارت غریبه بر آنها و نیز لازم دارد سقوط شهوت طبیعیه را و ثقل بدن را
بسبب کثرت و اجتماع فضول در آن و انغمار حرارت غریزیه تحت مواد و ضعف قوی از حمل بدن **و امّا اسباب غیر ضروریه** نهنده
طبیعت مانند دفن نمودن در ریگ و تمرغ و غلطیدن در آن که ناشف رطوبت قریبه بنواحی جلد است بیشتر بسبب ملاقات کامل
ناشف رطوبات و لیکن دفن نمودن اقوی است از تمرغ بسبب ملاقات جمیع جلد بدن مدتی بر آن و لهذا نافع است استسقا
ترهل را و هر چند جمیع اینها فی الحقیقه داخل استفراغ اند و لیکن چون غیر معتاد اند از جمله اسباب غیر ضروریه شمرده میشوند و همچنین
تدهین نمودن بزیت و ادهان محلله مانند دهن قسط و دهن بابونه و حنا و ریحان و امثال اینها که تشنج و اوجاع مفاصل و استرخاء
بلغمی را تلیین و تحلیل نافع است و پاشیدن آب سرد بر رو در هنگام غشی حادث از کرب و شدت حمیات حاده و اعراض نفسانیه
مهیجه منسخه قلب محلله روح مفتحه مسام و توجه حرارت بسوی قلب که باعث انعاش حرارت غریزی و تنبه و تحریک آن بسوی خارج
باعث سد مسام و تسکین حرارت موجب تحلیل آنست و تقویت و اجتماع آن و اقطار بدن برای دفع موذی و نیز تبرید آن باعث
انعاش و ترویح روح حیوانی و حرارت غریزیه است و وجه اختصاص ترشح آب سرد بر صورت نه بسینه و حال آنکه این قریب بقلب جهة
آنست که اکثر حواس خصوص مواضع استنشاق قویه و کثیره نسیم بارد که دهان و بینی باشد در آنست و نیز قرب بدماغ است و دماغ را
نسبت ریاست و شرافت و محاذات با قلب است و لهذا زود میرسد اثر آن بقلب از صدر **و امّا اسباب غیر ضروریه** مضاده
مجرای طبیعی مانند غرق گشتن در آب و بریده شدن بشمشیر و سوخته شدن بآتش و استعمال سموم که همه آنها مضاد طبیعت موجب
هلاکت و یا امراض شدیده اند **فصل سیوم** از رکن سیوم در بیان اسباب ممرضه بدانکه اسبابی که باعث مرض میگردند
سه قسم است یکی بادیه خارجیه دویم سابقه مقدمه بر مرض سیوم واصله متصله بمرض جهة آنکه سبب خالی از آن نیست که یا خارج
از بدنست و آنرا بادی نامند و یا داخل بدنست و آنرا ابدنی نامند و این بحسب استقرا منحصر در خلطی و مزاجی و ترکیبی است و خلط
بالجمله بدنی بر دو نوع است یکی آنکه ایجاب حالتی نماید مخالف حالت اصلی بدنی بواسطه و آنرا سابقه نامند دویم آنکه ایجاب آن حالت
نماید بلا واسطه و آنرا واصله نامند و تفصیل این اجمال آنکه بادیه اسبابی است که نه خلطی و نه مزاجی و نه ترکیبی باشد بلکه امری از
امور خارجیه از بدن باشد مانند وزیدن هوای حار و یا بارد بسر و بدن و باعث صداع و استرخاء اعصاب و حمی و غیرها شوند و یا
از امور نفسانیه باشند مانند غضب و غیر آن که بسبب غضب ارواح گرم گردند و ایجاب حمی یومیه نمایند و همچنین فرح و خوف و حزن
و هم و غم و غیرها از اعراض نفسانیه و شدت حرکت و سهر مفرط و غیرها که خارج از بدن اند یعنی خلطی و سوء مزاجی و ترکیبی نیستند
و بادی از آن جهت نامند که ذکر یافت و وجه آنکه ابتدا بدون سابقه مرضی و حالتی بدنی باعث حدوث امراض میگردند و از جمله آنست
تناول طعام بسیار که باعث امتلا گردد و امتلا باعث مرض که بواسطه است و یا بی واسطه مانند رسیدن هوای گرم و یا سرد و عرق اس

نفسانیه نیز سابقه و اسباباند بدنی که میان آنها و میان مرض واسطه باشد مانند امتلا که موجب عفونتست و عفونت باعث حمی
بخلاف حمی یوم که بسبب امتلا باشد چون در آنجا عفونت نیست بمحض امتلا تخمه و حمی حادث گشته و امتلا آرد غیه عین برای نزول آب
در چشم که امتلا سبب واصل است نه سابق و بر این قیاس اسباب سابق امراض دیگر و واصله نیز اسباباند بدنی که میان آنها و
میان مرض واسطه نباشد مانند عفونت که لازمه حمی است و سده باعث استسقا و یرقان و امتلا و تخمه باعث حمی یومیه و هر
سببی یا بالذات است مانند فلفل و زنجبیل و جوزبوا که تسخین مینمایند و افیون و کافور که تبرید نمایند و یا بالعرض مانند آب سرد و مخدر
که تسخین مینمایند بتکثیف و سده مسام و تحقین حرارت در باطن و آب گرم نیز تبرید بتفتیح مسام و تحلیل حرارت و سقمونیا با ستفراغ
صفرا که خلط حار و حاد است و بباید دانست که همچنانکه مرض را سبب میباشد که ذکر یافت صحت را نیز سبب میباشد مثال
سبب مادی صحه غذا و شراب موافق و مثال سابقه آن نضج تام فاضل و مثال واصله آن اعتدال مزاج و ترکیب و این اسباب
مذکوره امراض یا باعث احداث سوء مزاج میگردند و یا باعث مرض ترکیب و یا باعث تفرق اتصال و اینها اسباب جزئیه اند
و چون تفصیل معرفت اسباب جزئیه موجب زیادتی فایده و سهولت است برای طریق دانستن اسباب کلیه بجهة آنکه آن اسباب
محصوراند در آن اقسام ثلثه برای اسباب کلیه که اسباب ضروریه و اسباب غیر ضروریه و نه ضاره و اسبابی که غیر ضروریند
ولیکن ضاراند و استخراج اینها از آنها سهل و آسان نیست هر کس را و مقدم نموده شد عوارض مزاجیه را بجهة آنکه عوارض آنها
مفرداست و مفرد مقدم است بر مرکب و مقدم داشته شد حرارت بر بواقی کیفیات بجهة آنکه انسب و الیق بصحت است و
آنکه اقوی فاعلین است اسباب مسخنه بدن بدانکه اسباب مرض حار پنج است اول حرکت غیر مفرط و قلت و ضعف و کثرت
و قوت بجهة آنکه حرکت مفرط در قلت و ضعف باعث تسکین معتدبه نیست و مفرط در کثرت و قوت باعث تبرید است بسبب فرط
تحلیل و معتدله میان آنها باعث تسخین است برو زفرمودن حرارت کامنه موجوده بالقوه در باطن را بسوی ظاهر بجهة آنکه ملطف
و مرقق ماده است و حرکت خود نیز مسخن است بالذات و مراد از حرکت حرکت بدنیه است که جمیع بدن را بحرکت درآورد و جمیع
اعضا حرکت نماید بجهة آنکه غیر این از اصناف حرکت هر یک مخصوص باسمی خاص اند مانند حرکتی که نباشد بجمله اعضا بلکه بعض
اعضا مانند قریب کردن بعض اجزاء اعضا بعضی دیگر که آنرا التکاثف نامند و یا آنکه بعض اجزا از بعض دیگر دور و پراکنده گردند و
این را تخلخل نامند و مانند حرکات روحیه نفسانیه و ممکن است که مراد از حرکتی که مسخن بدنست اعم و شامل حرکت بدنیه و روحیه
نفسانیه هر دو باشد زیرا که آن نیز باعث تسخین بدنست و دوم ملاقات مسخن بالفعل است نه بحد افراط مانند رسیدن
گرمی آفتاب و آتش ببدن و سیوم ملاقات مسخن بالقوه است مانند استعمال مسخنات غذائیه که غذا و دوائی مسخن تناول
نمایند که بعد فعل و انفعال و تغذیه احداث گرمی در بدن نمایند و ادویه از داخل که بعد تناول و فعل و انفعال بسبب بقا و صعود

نوعیه آن احداث سخونت نماید و یا از خارج بر عضو بمالند که جذب نماید خون و حرارت را بسوی ظاهر جلد و باعث گرمی گردد ولیکن بشرط
آنکه همه آنها بدون افراط در زیادتی و نقصان باشند زیرا که فرط زیادتی باعث تحلیل و کمی نقصان و عدم تحلیل باعث اجتماع و حبس اخلاط
و رطوبات و برودت و رطوبت است و غذای معتدل که موصوف بیکی از کیفیات نباشد یعنی غالب بر آن کیفیتی از کیفیات اربعه بر تأ
آن نباشد بلکه باده آن غالب بر کیفیت باشد که از آن خون کامل النضج معتدل المقدار تولد یابد باعث گرمی بدن میشود یعنی حفظ حرارت
مینماید بر حال خود و بالعیال بدل ما یتحلل (?) یعنی آنکه احداث مینماید در بدن گرمی زیاده از گرمی اصلی بدن مگر بمقدار بسیار کم غیر محسوس
اول علامه و ابتدا او چهارم از اسباب مسخنه عفونت بسبب آنکه حدوث عفونت بسبب غلبه حرارت غریبه ساریه است بر ماده رطبه
که تحریک دهد آنرا تحریک غریبه و فاسد سازد رطوبت را بحیثیتی که قابل اصلاح نباشد یا باقی بودن نوع آن و بعد گرمی و عفونت منفصل
گردد از آن اجزاء حاره که گرم گرداند مجاور خود را و همچنین بتدریج سایر اعضا را پنجم از اسباب مسخنه سده است که از تکاثف
حادث گردد و یا آنکه مراد از سده نفس تکاثف باشد که لازم دارد سده مسام را و نیز آنکه همچنانکه گرم میگردد بدن از حرارت غریزیه همچنین
گرم میگردد از تکاثف حادث از شئ بارد بالفعل مانند هوای بسیار سرد و استعمال باردات یا قابضات و مجمدات و استعمال [illegible]
و امثال اینها که عقب آن تکاثف و سده مسام اجزاء دخانیه در باطن محتقن میگردند و باعث گرمی میشوند اسباب مبرده بدانکه از
جمله اسبابیکه باعث تبرید بدن و مرض بارد میشوند هشت اند اول استعمال هر شیئی است که بحد افراط رسد مانند حرکت و شادی
مفرط و گرمابه (?) گرم و یا دواء گرم خواه از داخل و خواه از خارج بسبب تخلخل و تفتیح و تبخیر و تحلیل مواد حاره لطیفه و نیز بسبب پراکنده نمودن حرارت
و میل فرمودن بسوی ظاهر و تحلیل و خاموش نمودن و یا احتقان در باطن و یا احتباس در آن و خاموش شدن و بالعرض باعث تبرید
شدن دوم دیگر فجاجت و خامی غذا و عدم استحاله و مشاکلت بمغتذی است که این هم و بالفعل است بسبب جوهر ماده خود و دیگر
استعمال مبردات غذائیه و دوائیه از داخل و خارج بسبب ایراث و احداث ماده و کیفیت بارده کامنه آن از قوه بفعل که مصادم و
مقهور گردانیدن حرارت را باستیلا و غلبه بر آن [illegible] دیگر اول ملاقات برودت بالفعل ببدن مانند مصادفه و رسیدن
صعودی بسیار بالفعل ببدن مانند سردی هوا و آب سرد و یخ و برف که بالذات و بالفعل مبرد اند و باعث امراض بارده مانند صداع
بارد و استرخا و فالج و غیرها و بالعرض باعث سخونت و گرمی اند بسبب احتقان حرارت در باطن و تکثیف مسام چنانچه در اسباب مسخنه
ذکر یافت دوم ملاقات برودت بالقوه است با استعمال اغذیه و ادویه بارده بالقوه از داخل و یا از خارج با ضماده و طلیه و نطولات
و غیرها سیوم قلت اکل در غایت و نهایت است که باعث کمی تولید خون است و غلبه برودت و رطوبت بر بدن و تحلیل حرارت بسبب
تحلیل رطوبت حامی حافظ بدن و ازین جهت حاصل است و دیگر باعث تولید خون نگردد چهارم افراط اکل است که بحد استیلا
و تخمه رسد و حرارت منجز آید از انهضام آن و محتقن و منغمر گردد تحت آن و منطفی گردد بالضروره مانند آنکه در چراغ روغن بحدی

اول

پر کنند که دود آن منفذ و جای هوا مطلق نماند مشتعل نخواهد گشت و خاموش خواهد شد پنجم تکاثف مسام است بافراط که ابخره
دخانیه مطلق منتفع نخواهد گشت مجتمع گشته باعث احتقان و انطفای حرارت گردند و بالعرض برودت غالب گردد ششم حرکت
مفرط است که بسبب تحریک مواد و تحلیل آنها و تحلیل حرارت برودت عارض گردد هفتم سکون مفرط است بسبب کثرت و اجتماع مواد
بارده و رطبه و احتقان آنها و عدم تحلیل حاصل از حرکت هشتم انفتاح مسام است بافراط که بتدریج حرارت منتشر گردد و تحلیل یابد و برودت
بهم رسد اسباب مرطبه بدانکه از جمله اسبابی که باعث مرض رطب است شش است یکی تناول اغذیه و ادویه است از داخل و یا
خارج بظهور و بروز رطوبت آن و غلبه بر پوست و استیلای آن و ظهور اثر این دویم استعمال حمام مرطب که از جمله ملاقات مرطب
بالفعل است که بسبب آب گرمی که دارد باعث ارخا و تفتیح مسام و انجذاب و نفوذ رطوبت زیاده است در باطن باعث بلت و
رطوبت آنست سیوم دعه و سکون یعنی بر یکجا نشستن و حرکت ناکردن که مرطب بالقوه است بسبب اجتماع و احتباس رطوباتی
که تحلیل می یافته از حرکت نیابند چهارم کثرت تناول غذا الجدی که طبیعت از هضم و نضج و تحلیل و دفع فضول آن عاجز آید و بدان
سبب ابخره رطبه بسیار در بدن تولید یابند و باعث وهن و سستی قوه حرارت و انغمار آن تحت ماده گردند زیرا که هرگاه غذا بسیار
خورده شود و در بدن حرارت باشد خون بسیار از آن تولید می یابد و آن رطب است و زیاده میگردد رطوبات و اگر حرارت ضعیف
باشد متولد میگردد از آن بلغم بسیار و این نیز رطب است و تغیر میگردد حرارت غریزیه تحت آن و باعث برودت میگردد و برودت
باعث زیادتی تولید رطوبت است در بدن و استرخاء آن پنجم اجتناب از محللات برای زوال سبب نضج و تحلیل بدن و
حاصل میگردد ترطیب و ششم عدم استفراغ و دفع رطوبات مجتمعه در بدن اسباب مجففه هرچه باعث فرط تحلیل رطوبات گردد
موجب مرض یابس گردد و آن چهار است یکی استعمال مسخن مجفف بالفعل خواه از داخل باشد مانند ادویه حاره قویة التحلیل
و یا از خارج مانند هوای بسیار گرم شمسی و یا ناری و دویم حبس قلت اکل و باز داشتن غذا است از عضو و نرسانیدن بدل
ما یتحلل بدان و از این جمله است بستن عضوی را از فوق آن بحدی که مانع گردد از تنفیذ غذا بسوی آن و یا عضوی را
بسیار سرد گردانند به بستن برف و یخ بر آن و یا در آب بسیار سرد نگاه داشتن و یا مالیدن ادویه بارده بر آن که ضعیف گردد حرارت
و قوه جاذبه و هاضمه آن و بسبب تقبض و تکثیف لازمه برودت منسد گردد مجاری غذا و سیوم استعمال یابس مجفف بالقوه از داخل
و خارج مانند تناول اغذیه مجففه یابسه مولده اخلاط یابسه و استعمال اضمده مجففه رطوبات محلله آنها چهارم حرکت مفرط است
باقسام حرکات که ذکر یافت و نوم و یقظه مفرطین از آنجمله است که همه آنها بفرط تحلیل مجفف بدن اند این بود بعض اسباب امراض
امزجه مفرده بعد حصول شروط ثلثه کانه که توفر و زیادتی مقدار سبب فاعلی باشد و طول ملاقات آن در بدن و استعداد بدن قبول
آن را و از ترکیب این اسباب باهم حاصل میگردد اسباب امراض امزجه مرکبه از آنجمله معفنات تشکلا است که از اسباب

سوء ترکیب است و از انواع آن چون امراض شکل مقدم است بر غیر آن لهذا مقدم نموده شد و این سه قسم میباشد یکی آنکه قبل
از ولادت باشد دویم آنکه در حال ولادت از قصور قابله و غیر آن بود سیوم آنکه بعد از ولادت بهم رسد اما آنچه قبل از ولادت
در اصل خلقت رحمی و جنینی خلل باشد یا از قوه مصوره بود که ضعیف باشد و نتواند تصویر اعضا را کما لایق و سزاوار نماید و یا عصیان
ماده است از تصرف قوه مصوره در آن یا از جهة آنکه در کمیت زیاده باشد بحدی که قوه مصوره عاجز آید از تصویر اعضا بر آن کما ینبغی
و یا بسیار کم باشد بحدی که وفا ننماید بجمیع اعضا و قبول تصویر آنها کما ینبغی و یا بسبب غلظت ماده است بحدی که مطاوع قوه مصوره
نباشد در قبول اشکال و یا آنکه رقیق باشد بحدی که استمساک و حفظ صور اعضا ننماید و یا بسبب ضعف قوه مغیره اولی باشد که
عبارت از قوه متصرفه ماده منی باشد و مراد از حالت ولادت آنست که در حالت تولد و انفصال جنین از رحم بهیات ردی بر آید
بر خلاف هیئت طبیعی که اولا مثلا پاها بر آید و دستها پس سر و یا بهیات دیگر زیرا که هیئت طبیعی ولادت آنست که اولا سر
جنین بر آید و روی او بسوی آسمان باشد و هر دو دست او کشیده بر دو ران آن باشد جهة آنکه وقتی که تکمیل یافت خلقت جنین
مشیمه بر آن تنگی مینماید و بسبب تنگی آن مضطرب میگردد جنین و حرکت مینماید برای بر آمدن و طالب وصول نسیم بارد میگردد و بدن
و از ابتدای تکون تا این حالت سر طفل بالا میباشد و پاهای آن پائین و روی او بجانب پشت مادر بر سر پا نشسته و هر دو زانو را بر شکم
چسپانیده و بازو را به پهلوها و ساق دست را ببازو و مرفق برابر کاسه زانو و گردن را خم داشته و صورت را بر هر دو کف دست
گذاشته بهیئت کروی بحدی که اصلا فرجه و فاصله میان اجزای آن نیست و در این هنگام منقلب میگردد و بسبب حرکت انقلابیه
علایقی که مشیمه را با رحم است برای استحکام و آنکه حرکت نتواند نمود گسیخته میگردد و سر او بجانب پائین و پا بجانب بالا میرود
و مشیمه شکافته میشود و قامت او راست میگردد و دو دست او بر فخذین منبسط میباشد و لهذا چون پسر تولد یافت روی او بجانب
آسمان و پشت او بر زمین می آید فتبارک الله احسن الخالقین و در تشریح رحم و تکون جنین نیز ذکر یافت و یا بسبب ردائت و بدی
هیئت گرفتن قابله است طفل را در هنگام انفصال و بر آمدن از رحم که خوب نگیرد و بدست نگاه ندارد که بملایمت بر زمین فرود آید که
سر او بصدمه بر زمین بخورد و بسبب نرمی استخوان آن پهن گردد و یا دست و پای او را درست نگیرد و محافظت ننماید که کج گردد
و بعد از پهنی و کجی باز بسرعت در گرمی و نرمی مستوی نکرده اند که همان قسم بماند و صلب گردد و منافذی را که باید گشاده گردانند
و مفتوح سازد نسازد و همچنین در سایر تدابیر قصور نماید و یا نزد پیچیدن بقنداق با آنکه شکنه پیچد بعض اعضا را بحدی که کج
و پیچیده گردد و بعضی را سست به پیچد و در وقت پیچیدن اعضا را مانند دست و پا مستقیم و راست ننماید که کج ماند و یا بسبب
سرعت حرکت پیش از وقت که مبادرت نماید طفل پیش از وقت بحرکت و یا آنکه پرستاران آنرا ایستاده نمایند و حرکت فرمایند
قبل از استحکام و صلابت اعضا و بعض اعضای آن ملتوی و منحنی و شکل آن فاسد گردد و یا بسبب اسباب بادیه خارجیه مانند

یا سقط که شکسته گردد از آن استخوان آن و یا بریده گردد عصب آن و یا برآید مفصل آن از جای خود و یا بسبب اسباب مرضیه
مانند جذام که بخورد بعض اعضا را و پهن گردد بینی آن و صورت او متحجر و چشم او مستدیر گردد و برآید بر بدن او زوائد و برآمدگیها
بسبب فساد و احتراق خون و اسباب مرض مجاری سه نوع است اتساع و تضیق و انسداد و اسباب اتساع مجاری یا رخاوت است
یا ضعف قوه ماسکه است که قبض و جمع و استمساک و قبض اجزاء عضو که نمیتواند قبض و استمساک و جمع نماید الیاف عضلات مجاری
را و لهذا او وسیع گردند مانند مجری که ماساریقا گشاده میگردد که قطعه های بزرگ کبد از آن برمی آید و یا حرکت قویه از قوه دافعه است
زیرا که هرگاه قوه دافعه بقوت حرکت دهد مواد خصوص که در آنها عقد باشد لامحاله وسیع میگرداند مجری را برای دفع بالذات
و یا ادویه مفتحه که استعمال کرده شود از داخل و یا از خارج مانند عاقرقرحا و دارچینی و تخم کاسنی و یا مرخیه سست کننده الیاف
و اعصاب قابضه ماسکه مانند خطمی و اکلیل الملک و سایر ادویه گرم و تر ولیکن فعل دوای مفتح در اتساع بالذات است و فعل مرخی بالعرض
اسباب ضیق مجاری اضداد آن اسباب اربعه است یعنی قوت قوه ماسکه و ضعف قوه دافعه و استعمال ادویه قابضه و
مشدده اسباب سده که باعث انسداد مجاری گردد پنج امر است یا واقع شدن و آمدن شیء غریب است در مجری و در آنجا
بند شدن و این بالذات است مانند حصاة در مجرای بول بند شدن که از جنس بدن نیست و شیء غریب است و یا بسبب مقدار است که
ثقل بسیاری در آن واقع شود مانند ماندن ثقل در امعا یا عوارضش در کیفیت باشد باعتبار غلظت ماده و یا لزوجت آن و یا جمود
آن که هر یک اینها باعث انسداد و مانع نفوذ ذکر دهند و یا التحام منفذ بسبب اندمال و استیام قرحه که در آن واقع گردد و منفذ را
مسدود سازد و یا منطبق و بهم آمدن مجری است بسبب مجاورت ورم صلب طحال در عضوی که منفذ مجرای عضو مجاور خود را تنگ سازد
مانند آنکه مکانی باشد که دو کس و یا یک کس متوسط الجثه در آن گنجند و فضای خالی میانشان نباشد برای شخص دیگر و شخص بسیار قوی الجثه
آید و یکی از آنها را برخیزاند البته جا را بر دو کس دیگر تنگ خواهد نمود و بر هم خواهد چسپید و یا دو کس قوی الجثه بر دو جانب او آیند
و مکان را بر او تنگ نمایند و فشار دهند بحدی که مجال نفس کشیدن نداشته باشد و یا بسبب قبض باشد برسیدن سردی بسیار که
مجری بهم منضم گردد بسبب آن زیرا که سردی بسیار باعث قبض و جمع و تکاثف است و یا بسبب شدت قوه ماسکه است که اجزای
عضو را منقبض و مجتمع سازد و بهمان حیثیت نگاه دارد که منفذی در عضو نماند و این هر سه سبب باعث انطباق مجری اند اسباب
خشونت بدانکه اسباب درشتی سطح اعضای خارجی و یا داخلی که میباشند از خارج بدن که متراکم گردند بر سطح اعضا غبار و دخان
بسبب چسپیدن احداث خشونت و درشتی نمایند و یا بسبب مالیدن اضمده و اطلیه یابسه خشک کننده که ملاقی رطوبات تحلل و فرج اعضا که باعث
استوا و ملاست سطح عضو است تحلیل روند و اعضا را خشن گردانند که اجزای آن متساوی نباشند بلکه پست و بلند گردند و گاه
میباشد از داخل مانند رسیدن ماده حاده جالیه ناقدی که نفوذ نماید در سطح عضو و رطوبات لزجه داخل آن را که باعث استوا و نرمی

سطح آن بود قطع و دفع نماید و باعث عدم استوا و خشونت آن گردد و یا بانصباب خلط بارد قابضی مانند سودا در کال عفونت
و یا دوای قابض عفصی باشد که خورده شود باعث قبض و جمع و انعصار و دفع آن رطوبات گردد و موجب خشونت شود اسباب
ملاست بدانکه اسبابی که باعث استوا و ملاست و نرمی و ملایمت سطح عضو میگردند گاه میباشد از خارج بدن مانند مالیدن موم
روغنها بر بدن و روغنهای مرخیه مزلقه تکاثف و یبس صفحه اعضا گردد و مستوی و نرم سازد سطح آنرا و گاه از داخل میباشد مانند
انصباب خلط بلغمی لزجی و یا خوردن العبه و اشیاء مغریه که در خلل و فرج سطح اعضا ملتصق که انحفاظ و ارتفاع باعث خشونت آنرا
زایل سازند و باعث ملاست و نرمی شوند اسباب زیادتی مقدار و عدد بدانکه اسباب زیادتی مقدار و عدد کثرت و زیادتی ماده
است خواه ماده جیده نیکو باشد و خواه ردیه فاسده اگر جیده نیکوست زیادتی مقدار و عدد حاصل از آن طبیعی مقتضی طبیعت نوع و شخص
خواهد بود مانند بزرگ شدن اعضا کل یا بعض و بهم رسیدن انگشت زایده و اگر ردیه فاسده است بر مقدار و عدد غیر طبیعی می افزاید
مانند انکه وسط ساق دست و پا و مفاصل قوی تر گردند و یا مانند غده در اعضا بهم رسد و یا مانند ثوالیل بر ظاهر اعضا بر آید و یا شدت
قوه جاذبه اعضا است که ماده را زیاده جذب نماید بسوی عضو و باعث زیادتی عدد و یا مقدار گردد خواه بنفس خود قوی باشد قوه
جاذبه عضو و یا بمعونت دلک و مالیدن عضو و یا باستعمال اضمده و اطلیه مسخنه جاذبه مواد بسوی خود مانند زفت و خردل و امثال
اینها که بسبب سخونت و توسیع مسام و انعاش حرارت غریزیه اعانت مینمایند قوه را بر جذب ماده بسوی عضو اسباب نقصان عدد
و مقدار بدانکه اسباب نقصان عدد و مقدار گاه میباشند از نقصان ماده منویه که وفا نمیکند بجمیع عدد اعضا و یا مقدار آنها بمقتضای
طبیعت نوع آن و یا از خطای قوه مصوره است و یا ضعف آن که عدد و مقدار طبیعی که نوع شخص را فراموش کرده و عدد عضو و
مقدار آنرا اکثر و ناقص گرداند و بهیئت و شکل دیگر مصور نماید و هیئت آنرا متغیر سازد و گاه بسبب زیادتی مقدار ماده بسبب قصور
و خطای قوه مصوره نقصان در عدد بعض اعضا و زیادتی در مقدار بعض اعضا واقع میشود مانند انکه بجای پنج انگشت چهار انگشت
تصویر نماید و جمیع ماده را صرف چهار انگشت نماید لامحاله در عدد کم و در مقدار زاید خواهد بود و اینها اسباب نقصان خلقی اند و
اسباب نقصان خارجی مانند قطع انگشت و گوش و بینی و لب و غیرها بشمشیر و کارد و یا بر نخیتن ماده ردیه فاسده جذامی و غیر آن چنانچه ذکر یافت
اسباب فساد وضع بدانکه اسباب فساد وضع عضو از قریب شدن عضوی بعضو دیگر و یا دور شدن آن از هم از شش سبب
بیرون نیست یا از ماده متشنجه کشنده عصب و رباط است که بکشد عضو را و مانع آید انبساط و مطاوعت قوه محرکه را و لهذا در آن
نه مقاربت عضو بعضو دیگر و نه مباعدت متصور گردد و یا ماده مرخیه سست کننده باشد که منصب گردد در لیف اعصاب و مبدا عضلات
و آنها را از مطاوعت حرکات ارادیه باز دارد که مقدور نباشد عضو مسترخی را مقاربت و مباعدت از عضو دیگر بالطبع و یا از اثر
قرحه باشد که در عضو قرحه واقع شود و بجدی که بعض مواد آنرا فاسد و دفع سازد و بعد اندمال بسبب جلو تمکان و انقباض و کشیده گی

جلد موضع آن مانع آید از مقاربت و مباعدت بعضو دیگر و یا از جفاف و خشک شدن خلطی و ماده باشد در مفصلی و مانع آمدن آن از
انبساط و انقباض مباعدت و مقاربت از هم و یا از تحجر و صلب گشتن خلط و ماده است در مفاصل و مانع از انبساط و انقباض شدن
و فرق میان جفاف و تحجر آنست که سبب و فاعل جفاف حرارتست به افنای اجزای رطبه رقیقه و تحجر سبب آن اکثر از برودت و یبوست
میباشد بسبب غلظت و جمود مواد در مفاصل و غیر آن و گاه از حرارت نیز میباشد بسبب تحلیل لطیف ماده و تغلیظ و انجماد و تحجر باقی
پس تحجر عام و جفاف خاص باشد و یا از حرکت مفرطه واقع میشود بسبب تحلیل رطوبات معینه بر حرکات قریب لبعد اعضا بلکه بسبب
یبس عارض از آن مانع می آید از تحریکات و باعث فساد وضع میگردد و یا یبس سبب ضعف قوت شود مانند رعشه یابسی زیرا که
یبس چون غلبه نماید بر عضو قوه محرکه ضعیف میگردد و نفوذ نمی نماید در اعضا بمقدار حاجت و مستولی میگردد مرض که مؤدی میگردد
بسوی مانند این حالت زیرا که مرضی مقتضی فرود آمدن عضو و ثقل طبیعی خود میل باسفل نمودن و قوه محرکه میخواهد صعود و میل بعالی
نماید و ازین دو حرکت ضد دایم با هم ارتعاش میسی بهم رسد و یا ماده متشبحه در خلل و فرج اعضا میریزد بسبب رقیق از حرکت مفرطه
و در آنجا میماند و غلظت یافته موجب زیادتی در عرض و نقصان در طول میگردد و حاصل میگردد و تشنج امتلائی که مانع می آید از مقاربت
و مباعدت طبیعی اکثر اطبا حرکت عضو را بر غیر مجرای طبیعی قسمی از اقسام امراض وضع شمرده اند و چون از اسباب مرض سوء
مزاج و مرض ترکیب و اقسام هر یک فارغ شد حال بیان اقسام مرض تفرق اتصال کرده میشود اسباب تفرق اتصال بدانکه
اسبابی که باعث تفرق اتصال اعضا از هم گردند امور اند بعضی از داخل و بعضی از خارج اما آنچه از داخل است پنج امر
است یا انصباب خلط اکال است که بخورد بعض اجزای عضو را و باعث تفرق اتصال و جدائی اجزای عضو گردد از هم مانند ماده
جذام و یا انصباب خلط محرق سوزنده است که بسوزاند بعض اعضا را و از هم دور گرداند چنانچه در داء و سنطاریا و کبدی دیده
میشود که قطعه های کبد جدا گشته بسبب حدت و احراق ماده با براز دفع میگردد و یا انصباب خلط لاذعی که بسبب حدت و گزندگی خود
متفرق نماید بعض اجزای عضو را از بعضی و درین محل لاذع بدال مهمله و غین معجمه اولی است از لاذع بذال معجمه و عین مهمله زیرا که
این بمعنی احراق است و مناسبت ندارد و یا انصباب خلط صادع شکافنده مجفف یابسی باشد که بسبب یبس و جفاف خود متفرق
گرداند اتصال اجزای عضو را مانند تشقق بعض اعضا و یا انصباب خلط یابسی بدان و یا امتلاء ممدد کشنده که باعث تفرق اتصال
گردد خواه امتلا از ماده ریحی باشد چنانچه در قبض و اورام ریحی میباشد و یا از خلط خواه خلط مرطب باشد مانند اورام بلغمیه و یا
یابس مانند اورام صفراویه و سوداویه که بسبب امتلا کشیدن اعضا مجاور خود را و باعث تفرق اتصال گردد بجهت در آمدن در میان
اجزای عضو و شدت قوه دافعه نیز باعث تفرق اتصال است و همچنین حرکت بر امتلا مطلقا خواه عنیفه و خواه غیر عنیفه بجهت آنکه
بالذات چون مسخن و محرک و محلل مواد اخلاط و جوهر اعضا است لامحاله اجزای لطیفه اخلاط و بخارات و ریاح آنها در خلل

و فرج اجزای عضو در آمده موجب تفرق اتصال آن میگردند و همچنین صیاح و فریاد قوی و جستن خصوص از بالا بپایین اگر باعث
تفرق اتصال و فتق و بد ستور رسیدن صدای شدید دفعه بصماخ که پرده گوش است باعث انفتاق و تفرق اتصال آن میگردد
و این همه از اسباب خارجیه اند و همچنین قطع شمشیر و کارد و تیر و غیرها و کشیدن بریسمان که بعضو ریسمان قوی بندند که اجزای آن
از هم متفرق گردند و یا بآتش بسوزانند و یا عضوی را بکوبند که اجزای آن بر هم نشینند و از هم متفرق گردد و ازین قبیل است
گزیدن مار و عقرب و سگ و غیرها و فرو بردن تیر و نیزه و خنجر حتی سوزن بر اعضا و حمل اثقال نیز و بالجمله هر چه باعث تفرق اتصال گردد

فصل چهارم از رکن سیوم از مقاله اولی از اجزا آن جزء نظری در بیان علامات بدن انسان از جهت مزاج و اخلاق بدانکه
علامت چیزی است که استدلال کرده میشود بآن بر احوال ثلثه بدنیه از صحت و مرض و حالت متوسطه و آن بر دو نوع است یکی
آنکه میان مرض و انحالات واسطه نباشد مانند نافض که دلالت میکند بر حمی عفونیه که ماده آن خارج عروق است و تبین است که میان
نافض یعنی لرزه و حمی مذکوره واسطه نیست و همچنین سایر علامات داله بر حالات نظایر آن دویم آنکه میان علامت و انحالات واسطه
باشد مانند علامتی که دلالت کند بر علامت و سببی که دال باشد بر انحالات مانند ظهور برد و قشعریره که علامت نافض دال بر حمی
پس میان حمی بود و قشعریره نافض واسطه شد و نیز مانند غلبه خون در حالت ورم که دلالت میکند بر آنکه ورم فلغمونی است و یا بدون واسطه
مانند علامتی که دلالت میکند بر نفس حالت و این بر سه نوع است یکی آنکه دلالت بر حال ماضی نماید مانند نداوت و تری بدن و ضعف
نبض یا ضعف آن که دلالت مینماید بر تقدم عرق یعنی پیشتر عرق شده مریض را و این را اذکاریه نامند جهت آنکه یاد آور حالت گذشته است
بر مریض و ازین طبیب تنها منتفع میگردد زیرا که استدلال مینماید بر فضیلت و نیکوئی حال مریض و باعث اعتماد و تمکن طبیب میگردد بر
معالجه و میباشد نفس مریض مایل بسوی آنکه طبیب بعمل می آورد در معالجه بسبب حسن ظن خود بدو و مریض را درین فایده چندان غیر آن
نیست زیرا که آنچه تعلق بگذشته دارد و تدبیر آن فوت گشته حاصلی و نفعی در معرفت آن نیست مریض را دویم آنکه دلالت نماید بر
حالت موجود حاضر مانند حرارت ملمس و سرعت نبض بر حمی و این را دالّ نامند جهت آنکه چون هر یک از دلالات را باسمی خاص نامیدند
لهذا آنرا باسم عام خواندند و ازین منتفع میشود مریض تنها زیرا که واقف میگردد بر مرض خود پس منتفع میگردد در چیزی که مراد او
است که بفعل آورد از تدابیر و وجه اختصاص آن بمریض آنست که ظهور و بروز و فضیلت انحالات بحدی است که مریض را ادراک
آن زیاده است از غیر آن گو طبیب باشد و احیانا وقتی که خفی باشد ادراک نمی نماید آنرا اگر طبیب خبر نماید مریض را و چون خبر نماید
طبیب مریض را مریض بسیار از آن منتفع میگردد و لکن چون انتفاع طبیب باین اکثر است و انتفاع مریض در چیزی که مراد او است
که بفعل آورد بیشتر لهذا اعتبار نموده اند انتفاع طبیب را در جنب انتفاع مریض چنانچه در امر دال بر امر ماضی باعث انتفاع طبیب بود
بیشتر و مریض را کمتر لهذا آنرا اعتبار نموده اند سیوم آنکه دلالت نماید بر امر مستقبل آینده مانند اختلاج لب پایین که

دلالت میکند بر آنکه بر زودی فی حادث میگردد و این را تقدمة المعرفة و سابق العلم نیز نامند بجهة آنکه منبئ است از تعلم بآنچه بطریق مشاهد
و از این هم مریض و هم طبیب منتفع میگردند اما مریض بجهة آنکه واقف میگردد بر تدبیری که واجبست او را اما طبیب برای علامتی که
استدلال مینماید آن برقی و خبر میدهد او را و می باید که طبیعت در صدد دفع ماده است بعرف اعانة یعنی پس اعانت او خواهد نمود
آن را زیرا که طبیب خادم طبیعت است و دفع نخواهد نمود ماده را بجهة دیگر و این اخبار و اعلام طبیب را بر امر آینده تقدمة الانذار و انذار
مطلق نیز خوانند و گاهی انذار را باخبار از امر مذموم اختصاص میدهند و اخبار از امر محمود را بشارت و از این علامات بعضی مفید طبیب
است بنابر ظهور حذاقت آن و بعضی مفید مریض است بنابر اطلاق و بیان او بر ماجرا و احوال خویش و بعضی مفید هر دو است پس
علامات مجملا دو نوع میباشند بعضی از آنها علامتی است که دلالت میکند بر امزجه بحسب اعتدال و عدم اعتدال آنها و بعضی
از آنها علامتی است که دلالت میکند بر ترکیب بدن بحسب استوا و عدم استوای آن زیرا که اتمام و اکمال صحت بدن بهم نرسد
مگر باعتدال مزاج و استوای ترکیب و مرض که مقابل صحت است حاصل نمیگردد مگر بسبب سوء مزاج و رداءت ترکیب پس لازم
است آنکه بشناسد طبیب علامات صحت را تا آنکه تواند حفظ آن نماید بمماثلت تدابیر و علامات مرض را برای ازاله آن بضد
تدابیر و رد بسوی صحت و علامات امزجه ده جنس اند یکی از آنها لمس است یعنی جنس اول از علاماتی که استدلال نموده میشود بحال
مزاج بدن لمس جلد بدنست و چون این اظهر و اعم و معرفت این اسهل و اقرب بحس است و هر کس میتواند دریافت لهذا مقدم
نموده شد و لمس مساوی معتدل المزاج فرضی بالنسبه بسوی آن معتدلست مثلا چون طبیب لمس او را با لمس معتدل المزاج
بسنجد و مماثل و مساوی یابد حکم نماید که معتدل المزاج است و این بر دو وجه است یکی آنکه لامس آن خواه طبیب یا غیر آن
عارف باشند بلمس معتدل المزاج و هر چند نباشد آن طبیب یا آن شخص خود معتدل پس هر بدنی را که بیابد بلمس آن را مماثل و
مساوی لمس معتدل المزاج خواهد دانست که این معتدلست مانند آن دوم آنکه شخص لامس خود معتدل المزاج باشد پس از
هر بدنی که منفعل نخواهد گشت از آن چون لمس نماید آن را خواهد دانست که معتدلست زیرا که شیء از مشابه و مماثل خود منفعل نمیگردد
و لمسی که مخالف لمس معتدل باشد خواه لامس خود معتدل باشد و از آن منفعل گردد یا لامس عالم باعتدال باشد آن لمس غیر
معتدلست مثلا چون لمس نماید و منفعل گردد لامس از ملموس بسخونت و گرمی در بلدان معتدلة الهواء دلالت مینماید بر حرارت
مزاج ملموس و اگر منفعل گردد از آن ببرودت دلالت میکند بر برودت مزاج او بدون آنکه بسبب امر خارجی عارضی آن را سخونت
و برودت عارض شده باشد و سزاوار آنست که اعتبار نمایند حال لمس را در هر وقت و هر زمان و در هر بلد که اتفاق افتد
نسبت بحال معتدلی که در بلد معتدل الهوا باشد زیرا که این صحیح و معتبر نیست بجهة آنکه هوا اقوی میگرداند ابدان را بسوی طبیعت
خود بلکه صحیح و معتبر است حال ملموس در بلد معتدل و هوای معتدل که قیاس نمایند بحال معتدلی که نیز در بلد معتدل و هوای معتدل

باشد و وجه اختصاص بلد معتدل و هوای معتدل در مقایسه آنست که غیر معتدل را ضبط دشوار است زیراکه معرفت کیفیت
ملمس معتدل در هر یک از بلدان و اهویه خارجه از اعتدال بسیار دشوار است و بالجمله معتدل را مراتب است و همچنین غیر معتدل را
از جنسی و نوعی و صنفی و شخصی و هر یک را نیز بحسب بلدان و اهویه و فصول نیز پس باید که غیر معتدل هر یکی را معتدل آن بسنجد تا صحیح
درست آید تغیر آن و اگر ملمس او را نرم باید زیاد از حد طبیعی که سر انگشتان در آن فرو رود مانند فرو رفتن در خمیر نرم باسانی بدون الم
سبب امر خارجی باشد بهمام رفتن نرم شده باشد دلالت مینماید بر رطوبت مزاج او و اگر صلب تر باید بنزد بدستور که سر انگشتان
باسانی در آن فرو نرود دلالت مینماید بر یبوست مزاج او زیراکه گاه میباشد نرمی بسبب حرارت مزاج بسبب اذابه و سیلان رطوبات
و گاه صلب میباشد بسبب تجفیف و افنای رطوبات و نیز گاه صلب میباشد بسبب کثرت و انجماد رطوبات و تکثیف آنها و چون حرارت
و برودت از کیفیات فاعله اند از ینجا گفته شد که لامس از آن منفعل گردد و چون رطوبت و یبوست از کیفیات منفعله اند لهذا
گفته شد که نرمی و صلابت دریابد و گفته نشد که منفعل گردد و اگر منفعل نگردد لامس مذکور از ملمس مذکور هیچ کیفیتی از کیفیات
در نیابد زیاده یکی را بر دیگری دلالت بر اعتدال آن نماید دویم از اجناس امر جه لحم و شحم و سمین است یعنی جنس دویم از علامات که
استدلال نموده میشود بحال مزاج بدن آن هر سه است بدانکه کثرت و زیادت آنها مطلقا دلالت بر رطوبت میکند و عدم
آنها بر یبوست چه آنکه سبب ماده لحم متین خون است و خون ارطب اخلاط است و سمین و شحم سبب ماده آن هر دو مائیت دم
است که ارطب است از متین آن البته بالتفصیل آنکه کثرت و زیادت لحم دلالت بر رطوبت و حرارت مینماید و رطوبت باعتبار
علت مادی آن و حرارت بسبب علت فاعلی زیراکه فاعل انعقاد آن حرارت است و اصل ماده آن متین دم و دم خود گرم و تر و نیز حافظ
حرارت است بسبب صلابت جوهر خود و لهذا تولید آن در بلدان حاره رطبه زیاده است و در بلدان بارده یابسه کمتر و لیکن لحم آنها نرم
و لحم اینها صلب میباشد و کثرت شحم و سمین دلالت بر رطوبت و برودت مینماید رطوبت بسبب آنچه ذکر یافت و برودت بجهت آنکه
علت فاعلی انعقادی آن برودت است که منعقد و منجمد گرداند آنرا و لهذا در بلدان بارده رطبه بسیار و در بلدان حاره یابسه کمتر تولیدمی
یابند سیوم از اجناس علامات امر جه شعر یعنی موست یعنی از علاماتی که استدلال نموده میشود بحال مزاج بدن موست بباید دانست
که چنانچه در مبحث اعضا ذکر یافت که تولید مو از بخار دخانی منفصل از اخلاط است بتاثیر حرارت در آنها که چون برسد بمسام معتدل
در سعت و ضیق از خلل و فرج آنها بر آید و مفارقت نماید از آن اجزا لطیفه ناریه و هوائیه و قدری از اجزاء مائیه و اجزاء ارضیه و قدری
از مائیه باهم چسپیده باریک بشکل مو ماند بهیئت مسام باریک و دمبدم امداد بدان رسد و لهذا دایم برویده و طویل گردد مادام که
مدد بدان میرسد و در ابدانی که حرارت و یبوست و اخلاط غالب اند و مزاجشان قوی است موی ایشان غلیظ و سیاه میباشد و در
ابدان بارده رطبه و ضعیفه موی ایشان ضعیف و باریک و کم رنگ و مایل بسرخی میباشد و بعضی را در هنگام کهولت و کل را در هنگام

بری موی سفید و ضعیف میکردد و بعضی را سفید خشن بحسب ضعف قوت مزاج و یا غلبهٔ رطوبت و یا یبوست بر آن و گاه بسبب
ضعف مزاج و عدم تولید مادهٔ دخانی موی بدن میریزد و کم بر می آید و گاه بسبب مرضی که باعث سده و یا انقطاع تحلیل مادهٔ آن تحت
جلد موها بریزد و مادام که آن مرض باقی است نروید و یا بسبب کمال اتساع مسام جمیع ادخنه بر آید و تحلیل رود و چیزی از آن نماند که باعث
تولید مو گردد و یا بسبب کمال تنگی و سدّ مسام مطلق نتواند نفوذ نماید که تکوّن یابد و چون این امر بالاجمال دانسته شد پس بدانکه کثرت
و غلظت و جعودت و سواد آن دلالت بر حرارت و یبوست مزاج میکند اما کثرت و غلظت آن بسبب کثرت مادهٔ ارضیهٔ دخانیه که یابس است
و فاعل آن حرارت و اما جعودت بجهت آنکه چون حرارت و یبوست استیلا یابند بر بخار آنرا خشک و قریب بطبیعت ارضیه میگرداند
و متراکم میگرداند بعض آنهارا بر بعضی و حادث میکرد جعودت و پیچیدگی در مو مانند موی اهل حبشه و زنگبار و مانند اشجاری که در
اراضی یابسه رویند مانند درخت سفرجل و بلوط که ملتوی و پیچیده با گرههای بسیار میباشند و سیاهی آن بسبب دخانیت آن است
زیرا که دخان حکم بخار محترق دارد که بعد بر آمدن از منافذ اندک بخاریت که با آنست که مادهٔ آنرا لطیف نموده از منافذ و مسام بیرون
می آورد و بعد بر آمدن بر سبب هوای خارج تحلیل می یابد و باقی میماند اجزاء غلیظ کثیفهٔ محترقه آن شکل موی سیاه میگردد و لهذا
هرچه حرارت و یبوست و مواد دمویه غلیظه سوداویه در بدن بیشتر باشد تکوّن مو بیشتر و غلیظتر و سیاه تر میباشد و اضداد اینها
ا قلت و رقت و سبوطت یعنی راستی و بلندی مو و عدم سواد که حمرت و صفرت که متوسط میان سیاهی و سفیدی مو است
لیکن احمر مائل بسواد و اصفر مائل ببیاض دارد و بیاض آن در بلدان معتدله نیز دلالت بر رطوبت و برودت مزاج مینماید اما قلت و
رقت آن بجهت آنکه حرارت که باعث تدخین ماده است اگر غالب باشد و اجزای ارضیه یابسه بسیار مو بسیار غلیظ و قوی میباشد چنانچه
ذکر یافت اگر با آن حرارت بر مادهٔ ارضیه آن یبوست غالب نباشد بلکه با رطوبت باشد موی متکون از آن سبط و راست طولانی
میباشد مانند اشجار و نباتاتی که بر اراضی کثیرة المیاه رویند که راست میباشد ساق و شاخ و تخم و ثمر آنها نیز و حمرت آن بسبب
ضعف حرارت فاعله است زیرا که فاعل دخان حرارت است پس اگر قوی باشد چنانچه ذکر یافت آنرا محترق گرداند و دخان را سیاه
میگرداند و اگر ضعیف باشد و نتواند محترق گرداند و یا اندک احتراقی دهد رنگ دخان حاصل از مادهٔ دمویه و سوداویه و بلغمیه با
کثرت مادهٔ دمویه بر آن سرخ و یا سرخ اندک تیره میباشد و موی متولد از آن برنگ آن و اگر حرارت کمتر و بلغمیت بر مادهٔ آن
غالب باشد رنگ آنرا اشقر میگرداند و موی متولد از آن اشقر میباشد و اگر حرارت بسیار ضعیف و بلغمیت بر آن غالب باشد موی
متولد بسبب غلبهٔ برودت و انجماد آن بظاهر جلد سفید میباشد و بر این قیاس نمایند مراتب هر یک از سواد و حمرت و شقرت و بیاض

را چهارم از اجناس امر جه لون بدنست یعنی از علاماتی که استدلال بحال مزاج بدن نموده میشود رنگ آنست چنانچه فانی دلالت
بر برودت و غلبهٔ بلغم مینماید بجهت آنکه برد موجب قلت خون و صفرا و سودا است که متولد میگرداند آنها عدانی که میباشد غلیظ غا

کە نسبت بدم حرارت میل بظاهر و خارج بدن می نماید که آنرا سرخ کرداند بلکه ظاهر بدن و جلد برنگ اصلی خود که عصبانی سفید است
ظاهر مینماید و غلبه بلغم بر خون نیز و تولید غذائی بلغمی کرده میل آن جزو عضو باعث سفیدی بدن برنگ بلغم میگردد و فرق میان این سفیدی
و سفیدی اول تیرگی و نرمی جلد بدنست و مذلوقت و تری آن و ظهور سردی در لمس بخلاف اول و حمرت یعنی سرخی بدن دلالت بر گرمی
مزاج و غلبه دم مینماید بر آن جهة آنکه فاعل تولید خون و تلطیف و ترقیق و محرک آن بسوی خارج حرارتست که باعث سرخی بدنست و همچنین
غلبه خون در بدن و در اول هر چند خون غلبه نداشته باشد حرارت مرقق ملطف محرک بسوی خارج باعث سرخی بدنست و در غلبه دم نفس غلبه
آن باعث و فرق میان هر دو آنست که با آن نضارت و فربهی نیست و با این هست و دیگر آنکه چون بعض را بند و دست بردارند در اول
سرخی آن کم گردد و باز عود نماید و در دوم سرخی آن زیاده گردد بعد فشار بلکه مائل به تیرگی گردد بسبب انحصار و نزا کم ماده و ترکیب بیاض و
حمرت مشوب مختلط باهم دلالت بر اعتدال مزاج میکند و لون طبیعی جلد چنین میباشد باختلاط لون لحم و دم و جلد بدن باهم و سمرت و صفرت
دلالت میکند بر حرارت و غلبه صفرا زیرا که نزد گرمی بجوش می آید مواد و مستحیل میگردند بطبیعت صفرا و نیز دلالت میکند بغلبه صفرا
زیرا که نزد غلبه آن ظاهر میگردد رنگ آن در جلد و با نقلاب دم در صورتی که صفرا در بدن غالب باشد چنانچه در ناقهین میباشد زیرا که
باعث رنگ حمرت که خونست هرگاه کم گردد حادث میگردد زردی و از اینجهة است که زرد میگردد شراب سرخ چون با آب ممزوج نمایند
و فرق میان آن هر دو آنست که آنچه از غلبه صفرا باشد زردی در آن با اشراق و براقی میباشد و با علامات حرارت و آنچه از کمی خون باشد
چنین نمیباشد و کمده و رنگی که در آن سیاهی اندک غیر مشرق براق باشد دلالت بر اشراق برودت و قلت دم مینماید زیرا که کثرت خون
و ترقیق آن از حرارت و قلت و انجماد آن از برودت است و چون منجمد گردد زیاده میگردد قلت آن و مستحیل میگردد رنگ آن بسوی
سیاهی بسبب جمود و کثافتی که مستلزم عدم اشراق و صفا است و حادث میگردد کدورت و تغییر رنگ آن بسوی سیاهی که کمودت
باشد و نیز دلالت میکند بر سودا غیر محترق زیرا که با سودا محترق اشراق میباشد و رنگ بادنجانی دلالت بر برودت و یبوست مینماید
زیرا که بادنجانی مرکب مخلوط سیاهی با کبودی را نامند و سبب آن انجماد خونست و فاعل انجماد آن برودتست و رنگ جصی دلالت بر
برودت مینماید زیرا که جصی بفارسی گچ نامند رنگ آن بیاض با زرقت اندکیست و بیاض آن بسبب غلبه بلغم و زرقت آن بسبب انجماد از
برودتست و رنگ رصاصی دلالت بر برودت و رطوبت میکند زیرا که رصاص که بفارسی قلعی نامند سفیدی با اندک سبزی است
سفیدی بسبب غلبه بلغم و سردی و رطوبت لازم آنست و خضرت از جمود خون بسبب برودت و باید دانست که آنچه ذکر یافت
در دلایل الوان اکثری است نه کلی زیرا که گاه متغیر میگردد لون بسبب امراض کبد و طحال و معده و غیره و نیز آنچه از قبیل کبد باشد بصفرت
و بیاض میگراید و وجه صفرت قلت خونست که لازم سوء مزاج و ضعف آنست و وجه بیاض استیلاء رطوبات مائیه بلغمیه است و
استرخاء الجلد بر اصل خود و قلت خون چنانچه ذکر یافت و آنچه از قبیل طحال است میل بصفرت و سواد مینماید و وجه صفرت آن آنست

تولد دم است بجهة فساد طحال و وجه سواد آن استیلاء سوداء است و آنچه از قبل معده است تغیر آن مانند تغیر حال جگر است که میل
بصفرت و بیاض باشد لیکن بیاض در امراض معده بیشتر باشد و صفرت در امراض جگر و همچنین طرا اسیر باعث صفرت و خضرت لون است
و برین قیاس استدلال مینماید از رنگ زبان و چشم و گاه هست که در یک مرض اختلاف در دو عضو ظاهر میگردد مثلا زبان سفید میگردد
و بشره و وجه و جمیع بدن خصوص چشم زرد میگردد و یا میل بسیاهی مینماید چنانچه در بعضی یرقان میباشد بسبب سده که فیما بین طحال و معده واقع
شده و یا فیما بین مراره و معده که سودا و صفرا بمعده نمیریزد و بجمیع بدن منتشر میگردد و باعث سفیدی زبان و زردی تمام اعضا میگردد و نیز
بسبب عدم انصباب صفرا بمعده سرد گردد و باعث تولید بلغم شود و اثر آن بر زبان ظاهر گردد زیرا که زبان مبین حال معده است دویم بجسم
هیئت تبنیه اعضا است که استدلال کرده میشود بآن بر مزاج بدن مانند سعت صدر و عروق و ظهور آنها و عظم نبض و ظهور مفاصل بر حرارت
اما سعت و گشادگی صدر بجهة آنکه حرارت آلت طبیعت است در جمیع افعال آن اگر قوی باشد فعل طبیعت بر مقتضای طبیعت خود کما
ینبغی میباشد در عظم اعضا و توسیع تجاویف خصوصا صدر و جهة آنکه اقرب بسوی قلب است و بجهة آنکه حرارت بسبب قوت جذب خود جذب
مینماید بسوی اعضا مقداری وافر از غذا که باعث عظم و سعت آنها میگردد و دیگر آنکه نزد حرارت مزاج زیاده میگردد ارواح و محتاج میباشد
بسوی مکانی وسیع تر تا آنکه مختنق نگردند و از ینجهة طبیعت وسیع میگرداند فضای صدر را و میباشد ارواح با کثرت آن گرم و محتاج
بسوی هوای بسیاری برای ترویح و آن محتاج میباشد بسوی مکانی وسیع تر و اما سعت عروق و ظهور آن نیز از همان جهت است که در سعت
صدر ذکر یافت و اما عظم نبض از جهت سعت تجویف شریان و شدت حاجت بسوی جذب هوای بارد است بسبب غلبه حرارت و جودت
افعال طبیعیه و اما عظم اطراف بجهة آنست که حرارت باعث انتشار مواد و انبساط آنها است و لهذا حصه اطراف زیاده میرسد و
باعث عظم آنها میگردد و اما ظهور مفاصل بجهة آنست که محل حرکتی است که معین بر جذب ماده است و اضداد اینها از ضیق صدر و عروق
و خفاء آنها و صغر نبض و اطراف و خفاء مفاصل همه دلیل برودت اند بجهة آنکه برودت میراننده حرارتست بتخدیر خود و مانع است
مر طبیعت و قوای آنرا از تکمیل و صدور افعال آنها ششم از اجناس ادله داله بر حالت مزاج بدن کیفیت انفعال آنست از کیفیات
اربعه که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست اند پس سرعت انفعال از هر یک از اینها که اتفاق افتد دلیل بر غلبه آنست جهة آنکه
هر جسمی که غالب باشد بران کیفیتی از کیفیات بسبب آن غلبه مستعد میباشد برای اشتداد آن کیفیت در آن زیرا که چون استیلا یابد
بران کیفیتی میگرداند آنرا مستعد برای قبول صورتی که موجب آن کیفیت را که در آن باشد مثلا حرارت میگرداند عنصر آب را مستعد
آنکه قبول نماید صورتی را که موجب کیفیت حرارتست و زایل گردد از ان استعداد فعلی آن برای قبول صورتی که موجب کیفیت برودت
باشد و چون این مقرر گشت پس بدانکه بدنی که غالب باشد بر آن کیفیتی از کیفیات که باشد بدان کیفیت استعدادی در احاصل است
استحاله بسوی صورتی که مقتضی و مناسب آن کیفیت باشد هر آینه حصول آن کیفیت آنرا اتم و اصلح خواهد بود بخلاف کیفیتی که

معناد آن کیفیت باشد خواهد بود حصول آن کیفیت در آن دشوارتر و اگفته شود هر کیفیتی که غلبه نماید بر عنصری باطل نماید استعداد
آن عنصر را بالفعل برای قبول و یا حفظ آن کیفیتی که ضد آن کیفیت باشد و همین علت احداث استعداد تام است در شکل آنکال برای
قبول کیفیت اول و یا برای حفظ آن کیفیت پس حرارت حار خارجی مقوی حرارت حار داخلی غریزی نیست برای آنکه حار خارجی مقوی حار
داخلی است جهة آنکه آن هر دو متضاد نبودند و استدلال این نموده اند بآنکه وارد میگردد بر بدن شخص واحد یکمرتبه حرارت و دیگر مرتبه برودت
و این هر دو متساوی بند در خارج گردانیدن آن بدن را از حد اعتدال پس هر یک از آن هر دو که باشد انفعال بدن از آن بیشتر و سریعتر
خواهد بود آن غالب بر بدن و یا آنکه غالب گردد یک کیفیت بر دو نه که متساوی باشند در تخلخل و تکاثف پس هر یک از آن هر دو که
منفعل گردد از آن زودتر خواهد بود آن کیفیت در آن غالب تر از بدن دیگر و ایراد نموده است شیخ الرئیس ره در اینجا ایرادی و آن
اینست که واجب می آید آنکه باشد انفعال از شبه اولی و حال آنکه نیست چنین برای آنکه ما میدانیم یقینا که شیء منفعل میگردد مگر از ضد
خود نه از شبه خود لهذا رفع مرض بالضد و حفظ صحت را بالمثل مقرر نموده اند جواب از آن گفته اند که شبه منفعل از شبه میگردد هنگامی
که آن هر دو متساوی باشند در اعتدال و خروج از اعتدال و اما هنگامی که مختلف باشند پس نسبت بسوی یکی از هر چند مداومت
بدان دیگر نماید میباشد این بارد بالنسبه بسوی آن پس منفعل میگردد از آن از حیثیت آنکه بارد است نه از حیثیت آنکه حار است و
معتبر از آن اجناس ادله که استدلال مینمایند بآن بر حال مزاج بدن افعال طبیعیه میباشد از طبیعت است خواه طبیعیه متعلقه بکبد و یا
نفسانیه متعلقه بدماغ و یا حیوانیه متعلق بقلب باشد پس صدور افعال کامله صحیحه دلالت بر کمال صحت بدن میکند و اعتدال مزاج و
استوا و ترکیب آن زیرا که مرض لازم آنست و ضرر افعال و صدور افعال ناقصه و باطله دلالت بر برودت مینماید بجهة آنکه برودت
مانع جمیع افعال است اگر قلیل باشد موجب ضعف آنها میگردد و اگر کثیر باشد موجب بطلان و این اکثری است زیرا که گاه میباشد
نقصان و بطلان از غلبه حرارت نیز وقتی که برسد بحدی که باعث ضعف قوه گردد بسبب قهر و انقهار آن زیرا که سوء مزاج مضعف
قوت است و ضعف قوه باعث اختلال در افعال و مقرر است که هر یک از کیفیات تا بحد اعتدال باعث تقویت صدور افعال
کامله و چون منحرف گردید خواه بافراط و خواه بتفریط باعث ضعف و نقصان صدور افعال میگردد و فرق میان نقصان و بطلان
از حرارت و نقصان و بطلان از برودت آنست که آنچه از حرارت باشد ابتدا فاعل آن اقدام بر فعل مینماید و لیکن برودی منفعل میگردد
بضعف و یا بنقصان و باز میماند از اتمام افعال اگر در کمال افراط است مانند شخصی که در مزاج او حرارت در کمال غلبه باشد و تو مند بود
نمیتواند که حرکات شاقه سریعه نماید و بدود و مسافت بعیده را طی نماید و باندک حرکت سریع فوری باز میماند و از این است که شیر نر را
جلادت و سرعت دیدنی که شیر ماده را است نیست و باز نر را سرعت طیران در اوج و صید جانور را چنانچه ماده آنرا است نیست بلکه
باندک حرکتی و پروازی بسبب هیجان حرارت و تقویت حرارت مزاجی اصلیشان بحرارت حادث از حرکت باز میمانند و آنچه از برودت

است خواه برودت قلیل خواه کثیر باشد نقصان از اصل آنست که تغیر امده باشد بسبب نقصان بوجه اتم کرده و با تمام رسانده و افعال
مشوشه مضطربه دلالت بر حرارت مینماید زیرا که تشویش اضطراب حرکت غیر منتظم است و حرکت از حرارتست و افعال سریعه دلالت
بر حرارت و افعال بطیئه دلالت بر برودت مینمایند هر یک از افعال ثلثه مذکوره که باشند از طبیعیه و نفسانیه و حیوانیه جهت انکه بطو
از باب سکونست و آنچه از باب آن باشد لازمه برودتست و سرعت افعال برای حرکت است زیرا که حرارت را لازمست سرعت حرکت و
آنچه از باب حرکاتست و هشتم از اجناس ادله که استدلال نموده میشود بآن بر حال مزاج بدن فضول مندفعه است از بدن پس آنچه حاد
الرائحه قوی الصبغ باشد دلالت بر حرارت مزاج و غلبه صفرا و خون مینماید اما حدت رائحه بجهة انکه طبیعت هنگامی که اخلاط فاضله قابله
غذا را از فضول جدا و منجذب گردانید و دیگر طمعی او را از آنها نماند اعراض مینماید از آنها و تصرف نمی نماید در آنها حرارت غریزیه بسبب اعراض
طبیعت و عدم تصرف حرارت غریزیه تصرف مینماید در آنها و استیلا می یابد بر آنها حرارت غریبه و صعود مینماید اجزاء لطیفه آنها و لهذا
ظاهر میگردد از آنها عفونت و حدت رائحه و اما زیادتی رنگ آنها بسبب زیادتی ریختن مره صفرا است بر آنها و آنها را منصبغ برنگ خود
نمودن و حدت در آنها بهم رسانیدن بسبب حدت خود و غلبه خون نیز باعث حدت رائحه و سرخی رنگ براز و بول و عرق و غیرها میگردد
و اضداد آنها که عدم رائحه و یا قلت آن و یا عدم صبغ و یا قلت آن باشد دلالت بر برودت مزاج مینماید جهة انکه برودت باعث انجماد
و تکثیف و منع صعود اجزاء و تقلیل تولید خون و صفرا است و لهذا احداث عفونت و تصبیغ و حدت نمی نماید و نهم از اجناس ادله
که استدلال مینمایند بآنها بر حال مزاج نوم و یقظه است کثرت نوم یعنی خواب بسیار دلالت بر برودت و رطوبت بدن مینماید بجهة
انکه رطوبت باعث استرخاء اعصاب و انطباق بعض اجزاء بر بعضی و فساد مسالک روح است بسوی ظاهر و برودت باعث ضعف
قوت و تغلیظ ارواح و عدم نفوذ در فرج و تمکن بسوی بروز بظاهر و باعث تبلید و عسر حرکت است و کثرت یقظه یعنی بیداری بسیار
دلالت بر حرارت و یبوست مینماید بجهة انکه حرارت موجب اشتعال ارواح و نایره و خفت آنها است پس به التهابات شدید و سریع
میگردد میل و حرکت آنها بسوی ظاهر و همان میل و حرکت ارواح و قوی و تبعیت آنها حرارت غریزیه بسوی داخل و باطن بدن عبارت
از خوابست و میل و حرکت آنها بسوی خارج و ظاهر بدن عبارت از بیداری است و معتدل میان آن هر دو دلالت بر اعتدال آن کیفیات
مینماید و دهم از اجناس عشره استدلال کال مزاج بدن انفعالات نفسانیه است قوت و سرعت و کثرت آنها دلالت بر حرارت
مزاج مینماید خواه دلالت بر حرارت جمیع بدن نماید و یا حرارت عضو خاص سبب آن انفعالات و آن عضو خاص قلب است و مزاج آن سرایت
مینماید بجمیع بدن و صادق نمی آید این حکم مگر بر بعض انفعالات مانند غضب مثلا بجهة انکه معد و باعث غضب کثرت خون معتدل القوام
حار المزاج سریع الاشتعال و الحرکة است بسوی خارج و هر چند حرارت قویتر باشد غضب قویتر و سریع الهیجان تر و کثیر الوقوع
خواهد بود بخلاف خوف که قوت و سرعت و کثرت آن سبب غلبه برودتست جهة انکه معد آن خون رقیق بارد المزاج قلیل الاشتعال

بطئ الحركة بسوی خارج است و بلادت وکسالت انفعالات و بطؤ و قلت آنها دلیل بر برودت مزاج است بجهة آنکه از قبیل سکون است
و سکون سبب برودت و ثبات انفعالات مطلقا دلیل یبوست مزاج است بجهة آنکه یبس حافظ هر چیز است که منطبع میگردد در جسم یابس
و سرعت زوال انفعالات دلیل بر رطوبت مزاج است برای آنکه رطوبت باعث ترک هر چیز است که قبول نموده است بزودی و جبن که ضد
شجاعت است دلیل بر برودت و ضعف قلب است بجهة آنکه حرارت و قوت قلب مستلزم حسن رجا است برای خلاصی و استبعاد وقوع
مکروه بسبب عدم خوف از چیزی که خلاصی از آن ممکن است و آنرا دفع توان نمود خایف نباید بود و جبن علامت نامردی و ضعف قلب است
و قحه که عبارت از خلق مذمومی است که حقیر شمارد بآن انسان قوت محمدت و ستایش را و سهل شمارد اثبات مذمت را برای خود
مانند ارتکاب ظلم و معاشرت با فساق را و طیش و آن حالتی است که میباشد بآن انسان سریع المبادرة و النهوض و برانگیختن بسوی
حرکات و جرأت که عبارت از شجاعت است که آن حالتی است که میباشد انسان حسن الرجا و امیدوار برای خلاص و بعید شمارد وقوع
مکروه را گویا مکروه نزد شخص شجاع جایز الوقوع نیست بلکه موجود نیست بعد وقوع نیز و حدت که عبارت از قوت غضب باشد که تندی
مزاج نامند در گفتار و کردار و کثرت کلام و سرعت آن و اتصال آن همه این امور دلیل بر حرارت مزاج اند اما قحه بسبب تاثیر مانع است
مر قوتی را که لازم عدم تاثر است و اما طیش بجهة آنکه از قبیل سرعت حرکات است که لازمه غلبه حرارت است و حدت روح و اما جرأت بجهة
آنکه مانع قوت قلب است و حرارت آن و همچنین حدت و تندی مزاج و اما بسیاری کلام و سرعت و اتصال آن باهم که دلالت مینماید
بر حرارت بجهة آنکه از جمله افعالند و حرارت و حدت مزاج میخواهد که بزودی افعال بسیاری از او صادر گردد و لهذا بسیار سخن گوید
و پی در پی و متصل بهم ولیکن این دلالت مینماید اولا بر حرارت مزاج بجهة آنکه حرارت منشأ و مصدر افعال و انفعالات نفسانیه است
و ثانیا بر حرارت قلب و حرارت قلب باعث حرارت جمیع بدن است و کثرت حیا که ضد وقاحت است و وقار که ضد طیش است و قلت
کلام و تانی و عدم اتصال آن مثلا صاحب آن یک سخن را بملایمت و تانی سنجیده باتمام رسانیده متوجه سخن دیگر میگردد و همچنین همه
دلیل بر برودت مزاج آنند و حد وسط میان کل دلایل حرارت و دلایل برودت دلیل بر اعتدال مزاج است علامات امزجه مرکبه:
علاماتی که دلالت بر امزجه مرکبه مینماید شناخته میشوند از ترکیب علامات امزجه مفرده و بدانکه آنچه ذکر یافت از علامات همه علامات
امزجه جبلیه مولوده بودند و اما علامات امزجه عارضه غریبه غیر مولوده آنست که آن علامات مذکوره عارض امزجه باشند و آن امزجه
مصدر افعال پس اگر مزاج عارضی مادی صفراوی باشد علاماتی که دلالت بر صفراویت آن مینماید وخز یعنی ادراک و احساس حالتی که
گویا سوزن بر بدن فرو می برند و نخس یعنی ادراک و احساس حالتی که گویا خار و پیکان در بدن فرو می برند بسبب لذع و حدت اجزاء
ماده صفراویه که بجهة حرارت و لطافت بزودی بحرکت در آمده حرکت بسوی ظاهر بدن مینمایند و بجلد بدن میرسند و در آن نفوذ مینمایند
و باعث ادراک و احساس آن حالات میگردند و اندک تشنگی بجهة آنکه جمیع مواد و اخلاط خاصه از تشنگی تهییج شده و میگردند کل با قوی و لیکن

در صفرا بسبب مواد و اخلاط دیگر لطافت و خفت بیشتر است و علاماتی که دلالت بر دمویت آن مینمایند ثقل زیاده از صفراویت
و حمرت رنگ بشره و تمدد اعضا و انتفاخ بدن و گرمی ملمس است و خارش مواضع فصد و حجامت و خون از بن دندان آمدن و رعاف
احیانا جهت آنکه ثقل خون بسبب رطوبت و غلظت و کثرت مقدار زیاده از صفرا و زیادتی باعث ثقل بدن و ضعف قوت حرارت
غریزیه است بسبب انغمار تحت آن و نیز بسبب ترطیب ارواح و اعصاب و دشواری آنها تحریک و برداشتن بدن و نیز بسبب غلبه و میلان آن
تحت جلد بسبب غلیان و تخلخل و اتساع عروق بجهت حرارت و رطوبت آن باعث سرخی و تمدد و انتفاخ بدن و گرمی ملمس آن میگردد
و علاماتی که دلالت بر بلغمیت مزاج مینمایند سابق زاید بر سابقی که اعضا مطلیه را میباشد و قلت عطش و کثرت ریق یعنی بسیاری
آب دهن و ثقل بدن زیاده از دموی و نعاس و ترهل و نرمی بدن و برودت ملمس همه ایشان بسبب زیادتی بلغم و برودت و رطوبت
آن و از صعود رطوبات بسوی دهان و انجلاب آن از دماغ نیز و لعاب آن بسبب اعصاب و استرخای آنها و عاجز آمدن از حمل ثقل
اعضا و میل قوی و حرارت بسوی ظاهر و علاماتی که دلالت بر سوداویت مزاج مینمایند نحول و خشکی و لاغری بدن و سهر و بیداری
بجهت تجفیف و خشکی دماغ و اندک ثقلی کمتر از دموی و بلغمی بسبب قلت مقدار روح پس مزاج آن زیرا که سودا بسبب ... و صغر ...
خود و قلت مقدار و قلت تغذیه و تمیه و ترطیب بدن و دماغ که باعث فربهی و تنویم است ندارد و بسبب صعود ابخره سوداویه مظلمه موحشه
روح و مکدر سازنده آن از داخل بسوی خارج باعث فربهی و بیداریست و بسبب ارضیت و قلت مقدار روح هم و باعث اندک ثقلی
است در بدن و باعث تیرگی و سواد رنگ آنست اما بیان رؤیای صادقه و کاذبه بدانکه احلام یعنی دیدن خوابهای مشوش در هم
مطابق واقع دلالت مینمایند بر غلبه انواع مواد در بدن وقتی که باشد با آنها علامات مؤکده دیگر زیرا که احلام گاه میباشند بسبب
اتصال نفس بمبادی عالیه و توجه آن بکلیه خود در آن حین منطبع میگردد در آن امور کلیه که حاصل است در آن مبادی بقدر لیاقت و
استعداد این و فعل و تصرف مینماید در آن امور منطبعه و قوه متخیله می‌پوشاند آنها را صور جزئیه مناسبه آنها پس منطبع میگردند آن
صور در حس مشترک و مشاهده‌ای میگردند در منام و حس مشترک القا مینماید بخیال برای حفظ آنها و لهذا بعد از بیداری بیاد می‌آیند و
مشاهد میگردند پس آن صور جزئیه که پوشانیده است متخیله بر آن امور کلیه که در نفس اند گاه میباشند شدید المناسبه مر آنها را
پس این هنگام محتاج بسوی تعبیر نیستند و گاه میباشند ضعیف المناسبه و محتاج بسوی تعبیر اند و این عبارت از رؤیای صادقه
است و گاه میباشند بسبب ارتسام چیزی در خیال چنانچه میباشد در هنگام بیداری پس مرتسم میگردد از آن در حس مشترک هنگام
خواب و یا بسبب ارتسام معنی در حافظه برای تخیل امر مخوف و یا محبوب و یا غیر آن و می‌پوشاند بر آن صورتی و القا مینماید آن را بر حس
مشترک و بخیال بسیار و برای حفظ آن و در بیداری بیاد می‌آید و این عبارت از رؤیای کاذبه است و گاه میباشند بسبب سوء
مزاج روح پس متغیر میگردد از اینجهت افعال قوی و این تغیر گاه میباشد بسبب سوء مزاج ساذج غیر مادی و گاه میباشد بسبب سوء مزاج

مادی اما سایر اگر حار باشد باعث اشتعال روح میگردد و میپوشاند قوه متخیله برآنها صور اشیاء حاره که دیده است آنها را
در بیداری پس می‌بیند در خواب آتش و اگر جا ها آتش گرفته است میسوزد و احیانا خود را نیز می‌بیند که میسوزد و آفتاب و برق
و صاعقه و غیر اینها و اگر بارد باشد حاصل میگردد در آن جمود و سردی و میپوشاند قوه متخیله برآنها صور اشیاء بارده که در بیداری
دیده مانند برف و یخ و تگرگ و باران و بادهای سرد و احساس سردی بسیار در بدن خود و امثال اینها پس دیدن خیالات زعفرانی رنگ
و آتش و شعله و لباسهای زرد پوشیدن و فرش و خانه و امثال اینها هر چیز زرد و براق و تلخ طعم و خوردن چیزهای تلخ در خواب
همه دلیل بر غلبه صفرا اند بسبب اشتعال روح بحرارت آن و انفصال یافتن از آن اجزاء متلونه بلون صفرا و مختلط گشتن با روح
و در خواب بنظر در آمدن بهیئت مختلفه و دیدن اشیاء سرخ رنگ دلالت بر غلبه خون مینماید بجهت منکیف شدن روح باجزاء
متصاعده از خون و آن و مختلط گشتن با آنها و در خواب بنظر در آمدن و دیدن چیزهای سفید مانند آب و یخ و برف و رعد و باران و تگرگ
و غیر اینها و در آب افتادن و غرق شدن همه دلالت مینماید بر غلبه بلغم و دیدن اشیاء سیاه و دخنه و تاریکیها و اشیاء مخوفه موحشه
همه دلالت بر غلبه سودا مینمایند بجهات مذکوره و گاه دلالت مینماید هر یک از اینها بر نوع ماده و سن و بلد و فصل و تدبیر متقدم و سایر
اسباب مذکوره بخصوص امر ماکول و مشروب و غیرها که مر آنها را اثر است در تولید اخلاط علامات امراض ترکیب بسیار است بعضی از
آنها جوهری ماخوذ از نفس جوهر اعضا اند که دلالت مینمایند بر حال اعضاء آلیه مرکبه مانند استدلال از خلقت و مقدار و عدد و وضع
بر موزونی که اینها بر غیر طبیعی باشند و بعضی عرضی ماخوذ از لوازم اعضاء آلیه مانند استدلال از جمال خواه مراد از آن جمال معروف
نزد جمهور عوام باشد از صفای رنگ و درونی آن و نرمی ملمس و غیرها از حسن چیزی که ممکن باشد که اکتساب نموده شود و این هیئت از
جنس چیزی که توان استدلال نمود بآن بر حال اعضاء بسیاری و همچنین بلکه از جمال ظاهر آنچه بآن استدلال توان نمود هیئت ظاهر
اعضاء که بحس در می‌آید و دیده میشود خواه جمال حقیقی باشد و آن اینست که باشد هر یکی از اعضا بر افضل چیزی که سزاوار است
که باشد بران از مزاج و هیئت و مقدار و عدد و وضع و هیئت ممکن که یافته شود و این جمال حقیقی مگر اگر یافته شود بآن جمال عرفی
و این مکتسب نیست و دلالت مینماید بر اعتدال مزاج و استوای ترکیب و نقصان آن قبح حقیقی است و دلالت مینماید بر سوء
مزاج و رداءت ترکیب یعنی هیئت افضل احوال و معیاری که شناخته میشود بآن آن جمال که عبارت از صدور افعال باشد
آنست که فعل صادر از عضو اگر بر افضل چیزی باشد که ممکن است الکه باشد بران پس میباشد آن عضو صاحب جمال طبیعی و اگر
ناقص باشد در فضیلت خود و نباشد انحراف در مزاج آن عضو موجب برای آن نقصان در فضیلت عضو صاحب قبح حقیقی است پس رسید
که جمال عضو صحت افعال صادره از آن و کمال آن سلامت آنهاست و از جهت شمرده شده جمال از لوازم اعضا زیرا که ملاحظه باید
کرد جمال از عضو بسبب قوه اینها بجانبی باشد که خللی در آن نباشد پس رسید که دلالت ماخوذه از آن دلالت عرضیه است

البعض

و بعضی تامی است یعنی تمامی افعال منوط بر آنست و لهذا اتمامی نامیده‌اند برای آنکه غایت اعضاء آلیه است مانند استدلال بر افعال
صادره از اعضا پس افعال اگر سلیم باشند صحت تامه حاصل است و اگر ناقص باشند مانند بصر که نبیند اشیا را بر استقصا
و نه از دور و همچنین گوش خوب نشنود و یا از بعید و یا باطل گردند که نبیند چشم و نشنود گوش مطلقا دلالت نماید بر برودت مزاج و یا
بر رداءت ترکیب خواه نقصان و خواه بطلان افعال چه آنکه چنانچه ذکر یافت افعال نباشند صحیح مگر وقتی که باشد صحت کامل
و نباشد صحت کامل مگر وقتی که ترکیب و مزاج اعضا بر قدر ما ینبغی باشد و برودت هرگاه غلبه نماید بر مزاج موجب کلالت و سستی و سکون
اعضا است و اتمام افعال بحرکت است و اگر افعال مشوش و متشتت باشند دلالت بر حرارت و یا بر رداءت ترکیب مینماید مثلا
بصر نبیند چیزی را جوی که آنجا نیست و ذوق دریابد طعم چیزی را جوی که آنجا نیست آن طعم و افعال چنانچه دلالت مینماید بر استواء و رداءت
ترکیب همچنین دلالت مینماید بر مزاج بحسب اعتدال و انحراف آن و بدانکه علامت یا دلالت مینماید بر نفس حالت مانند علامات ورم از
ثقل و تمدد و زیادة حجم عضو اگر باشد حس را بسوی آن راهی آن هنگام دلالت میکند بر نفس مرض و یا دلالت مینماید بر سبب آن حالت مانند
علاماتی که دلالت مینماید بر آنکه ورم دموی است مانند شدت وجع چه آنکه خون باعث الم بکمیت و کیفیت هر دو است با هم و مانند وجعی که مایل است
بسوی باطن بسبب غلظت خون و میل آن بسوی اسفل باشد و بقای اثر غمز و فشار در موضع ورم بسبب رطوبت خون و غلظت آن و بزودی میل
نکردن بموضع خود بعد تنحی و دوری از آن موضع و قلت لهیب و حمرت که اینها همه دلالت مینماید که ورم دموی است و یا دلالت بر موضع علت
مینماید مانند دلالت افراط منشاریت نبض در ذات الجنب بر آنکه ورم حجابی است یعنی در حجاب حاجز صدر و یا حجاب مستبطن اضلاع است نه در
عضو عضلی یعنی در عضو صلب است که باعث افراط منشاریت است زیرا که هر ورم باطنی مطلقا موجب منشاریت نبض است و لیکن فرق همان
است که ذکر یافت که در اعضا صلبه مانند غشاء و حجاب با افراط است و در غیر آن هر دو بدون افراط و یا دلالت بر وقت حالت مینماید مانند
علاماتی که دلالت بر منتهی مرض مینماید مانند اخراج نفث کامل النضج در ذات الجنب که دلالت بر منتهای علت مینماید و یا دلالت بر احوالی
مینماید که لازم است مر آن حالت را در آن مانند علاماتی که دلالت بر بحران نماید مانند قلق و اضطراب و بیداری و خفقان و صداع در روز
بحران و یا دلالت بر تخصیص احوال لازمه آن مینماید مانند علاماتی که دلالت مینماید بر آنکه بحران اسهالی است از قراقر و ریاح و مغص در
شکم و تمدد شراسیف در روز بحران و اختلاج لب پایین در آن روز که دلالت بر آن مینماید که بحران بقی خواهد شد و همچنین علامات
دیگر علامات دال بر اعتدال مزاج منقسم از علامات سابعه اعتدال ملمس است در کیفیات اربعه حرارت و برودت و یبوست و رطوبت
و در ملاست و صلابت و اعتدال در لون از بیاض و حمرت و اعتدال سحنه در فربهی و لاغری با میل بسمن و فربهی و عروق پایین بر آمدگی از
گوشت و فرو رفته در آن و بعد از ظاهر بودن از آن و اعتدال مو در سیاهی و شقرت و کثرت و قلت و غلظت و خشونت و رقت و ملاست و
کوتاهی و آنچه در سن صبی است مایل بشقرت باشد و آنچه در سن جوانیست مایل بسیاهی و اعتدال احوال خواب و بیداری و مواظات و متابعت

اعضا در حرکت و سلامت قوای باطنی از تخیل و تذکر و حفظ و غیرها و توسط میان اخلاق بدون میل بسوی افراط و تفریط یعنی توسط میان تهور
و جبن و غضب و خمود و قساوت و رقت و طیش و وقار و غیرها و اتمام در تمامی افعال طبیعیه و صحت و جودت نمو و سرعت آن و طول و قوت
و دیدن احلام و خوابهای لذیذه و موانست با مردم و خوش آمدن و متلذذ شدن از روایح طیبه و اصوات لذیذه و مجالس بهجه و سرور افزا
و دوستی با مردم و خشاش و بشاش بودن و باطلاقت و بهجه تکلم نمودن و اعتدال شهوت طعام و شراب و جودت استمرا و انحدار
از معده و کبد و عروق و تشابه الاجزاء و تناسب الاعضاء و منتصب القامه و بالجمله معتدل در جمیع احوال و افعال و انتهاض و دفع
فضول از مجاری معتاده و مقرره بودن علامات دالّه بر خروج از اعتدال با فراط مراد ازین خروج خروجی است که مشابه باشد
مزاج اعضا صاحب آن ملکه بسا است که معاودت نماید اعضاء رئیسه آن در خروج از اعتدال پس خارج شود عضوی از آنها بسوی
مزاج ضد آن پس اگر باشد بنیه آن شخص غیر متشابه خواهد بود ردی جنی در فهم و عقل مانند آنکه مردی عظیم البطن قصیر الاصابع مستدیر الوجه
و تنگ سر و عظیم پیشانی و یا صغیر پیشانی عظیم الجبهه و دبه و عنق و رجلین و گویا که صورت او نصف دایره باشد و هر دو فک آن بزرگ
باشد که آن مختلف است بسیار و همچنین اگر باشد مستدیر الراس و الجبهه ولیکن صورت آن بسیار طولانی و گردن آن بسیار قوی
و چشم آن بلید الحرکه که آن شخص نیز دورترین مردم از رشد و امر خیر است و همچنین شخصی که ازرق چشم باشد و بالجمله اسفل آن یعنی ذقن آن
باریک باشد علامات دالّه بر امتلا بدانکه امتلا بر دو وجه است یکی امتلا بحسب اوعیه دویم امتلا بحسب قوت و امتلا بحسب اوعیه
آنست که اخلاط و ارواح هر چند صالح باشند در کیفیت خود زیاده باشند در کمیت بحدی که پر نمایند اوعیه را و بکشند آنرا و صاحب آن
در معرض خطر باشد از حرکات زیرا که بسا است که منشکافد عروق را و سیلان مینماید بسوی مواضع خناق و خناق می آورد و یا صعود
مینماید بدماغ آنچه در بدنست و آنچه در نفس و ماهیت نیز منصب بر بطون آن گشته باعث امتلاء و سده آنها گشته صرع و سکته عارض
میگردد و علاج آن مبادرت بفصد است و امتلاء بحسب قوت آنست که اذیت از اخلاط بحسب کمیت آنها باشد فقط بلکه بحسب رداءت
کیفیت آنها باشد که بدان جهت قوت را مقهور گردانند و مطاوع هضم و نضج نباشد و صاحب آن بر خطر از امراض عفونیه باشد علامت
امتلاء مجملا ثقل اعضاء و کسالت از حرکات و سرخی رنگ بدن و انتفاخ و برآمدگی عروق و تمدد جلد و امتلاء نبض و رنگینی بول و گرمی آن و
قلت شهوة طعام و کلال بصر و دیدن احلام و خوابهائی که دلالت نماید بر ثقل مانند آنکه ببیند در خواب که او در امر کنی و یا استقلال بر نهوض
و برخواستن و یا حمل چیز ثقیل و یا قادر بر تکلم نیست چنانچه دیدن طیران و پرواز و سرعت حرکات ضد امور مذکوره دلالت بر اضداد
امور مذکوره و دلالت بر رقت اخلاط مینماید و اعتدال آنها و دلالت بر اعتدال مینماید علامات امتلاء بحسب قوه ثقل و کسالت
و قلت شهوت مشارک امتلاء بحسب اوعیه است ولیکن در امتلاء بحسب قوه سرخی و انتفاخ بسیار در عروق و نبض و کشیدگی جلد بدن و گرمی آن
و سرخی بشره و غیرها نمیباشد ولیکن اعیاء و انکسار اعضاء خصوصاً بعد حرکت و خارش و لذع و احراق و سوزش در اعضا میباشد و مشام

میرسد متعفنه از دماغ و کاهست که خیال مینماید که از خارج است و بالجمله این دلالت مینماید بر غلبه خلط بدلایلی که مذکور خواهد شد
جا بجا انشاء الله تعالی و امتلاء بحسب قوه موجب تولید امراض است قبل از استحکام دلایل آن علامات غلبه هر یک از اخلاط و علامات
غلبه دم قریب بعلامات امتلاء بحسب اوعیه است و از انجمله کا دحادث میگردد از غلبه آن ثقل در بدن و در تیغ هر دو چشم و تمیس و ثقل سر و صدغین
و در عروق یعنی پری و بر آمدگی رگهای بدن و تمطی و تثاوب و غشیان و نعاس و تکدر حواس و بلادت ذهن و فکر و اعیا بدون تعب سابق
و شیرینی مزه دهان و عطش و سرخی زبان و بسا است که ظاهر میگردد بسبب غلبه خون در بدن دمامیل و در دهان بثور و قلاع و بر آمدن
خون از مواضع سهلة الانصداع مانند منخرین که رعاف نامند و لثه که بن دندان نامند و مقعده بواسیر و گاهست که دلالت مینماید
بر آن مزاج و تدبیر گذشته از اشیاء مولده خون و بلد و سن و عادت و دوری عهد بفصد و حجامت و دیدن خوابهائی که دلالت نمایند
بر غلبه خون مانند دیدن چیزهای سرخ و جاری شدن خون بسیار از بدن و گرمی خون و مانند اینها و حمره و جوششهای بثور و امراض
دمویه علامات داله بر غلبه صفرا زردی رنگ رو و چشم و زبان و تلخی دهان و خشونت زبان و خشکی آن و خشکی منخرین و شدت عطش و
سرعت نبض و ضعف شهوت طعام و غثیان و قی صفراوی زرد رنگ و سبز گراثی و زنگاری و رنگ براز و بول زرد با نواع آن و
لذع و قشعریره و احساس اینکه گویا سوزن بر بدن او فرو می برند و دیدن خوابهای هولناک مانند آنکه آتش گرفته است و یا آفتاب
بر سر او تابیده و دیدن التهاب در بدن و گرمی آفتاب و حمام و دیدن چیزهای زرد خصوصا چیزهائی که در اصل زرد نباشند و مانند
اینها و اورام و بثور و امراض صفراویه علامات داله بر غلبه بلغم سفیدی زاید بر رنگ بدن و ترهل و سستی و لین ملمس و برودت آن
و کثرت آب دهان و لزوجت آن و قلت عطش مگر آنکه بلغم مالح باشد خصوصا در سن شیخوخت و ضعف هضم و جشاء حامض و سفیدی
رنگ بدن و بسیاری خواب و کسالت در اعضا و استرخاء و سستی اعصاب و بلادت ذهن و لین نبض مایل ببطؤ و تفاوت در آن
و دیدن خوابهای داله بر آن مانند آبها خواه صاف عذب خواه کدر بد طعم بد بو باشد و دیدن نهرها و دریاها و یخ و برف و باران
و تگرگ با رعد و تدابیر ما تقدم و صناعت و بلد و سن و عادت و اورام و امراض بلغمیه و غیرها معین بر آنست علامات داله بر غلبه
سودا خشکی و لاغری بدن و کمودت رنگ آن و سیاهی خون و غلظت آن و زیادتی وسواس و فکر و خیالات فاسده و سوزش
فم معده و شهوت کاذبه و بول کدر و سیاه و سرخ غلیظ و رنگ بدن سیاه تیره و ظاهر گشتن امراض سوداویه جلدیه و غیر جلدیه
مانند بهق اسود و توباء و قروح ردیه و علل طحال و بسا است که دلالت مینماید بر آن صناعت و مزاج و عادت و سن و فصل و بلد و وقت
و تدبیر ما تقدم و دیدن خوابهای هولناک مانند حمله نمودن فیل و خوک و مار و حیوانات سیاه و چیزهای سیاه هولناک مخوف
و مظلم و تاریکی و کوه و الهای تنگ تاریک و کم است که متولد گردد سودا در ابدان سفید رنگ زرد یعنی کم و علامات داله بر سده
هر گاه مجتمع و مختلط گردد سودا بسیار در بدن و در آنها غلظت و لزوجتی بهم رسد لامحاله در مجاری سده بهم رسد و دلالت نماید

دلایلی چند از آنجمله آنست که احساس تمدد شود و محسوس نگردد دلایل امتلاء تمامی بدن پس آن هنگام لامحاله سده حاصل گشته
و اما ثقل احساس کرده میشود در سده دقتی که باشد سده در مجاری و لابد هست انکه جاری شود در آنها مواد بسیاری مانند انکه عارض
میگردد در سده کبد انکه غذا آنچنان آید بسوی آن از کبد دقتی که مانع و عایق آید آنرا سده از نفوذ در عروق و مجاری مجتمع میگردد چیز بسیاری
در کبد و محتبس میگردد و باعث ثقل بسیاری میگردد زیاده از ثقل ورم بسبب شدت ثقل ولیکن با آن تمدد نمیباشد و اما دقتی که باشد
سده در غیر این مجاری احساس ثقل نمیباشد ولیکن احساس نفوذ خون بسبب تمدید بیشتر میباشد از سده در عروق و رنگ آن زرد

باحتباس

میباشد بسبب عدم انبعاث و نفوذ خون در مجاری و ظاهر بدن علامات داله بر مزاج ریاح بدانکه گاه استدلال کرده میشود بر ریاح
و چیزی که حادث میگردد در اعضاء حساسه از اوجاع زیرا که وجع تابع هر نسبت که منفعل میگردد از تفرق اتصال و هم استدلال کرده
میشود بر ریاح از حرکات که عارض اعضا میگردد و از اصوات خیز و لمس آنها اما اوجاع بجهة انکه اوجاع متمدده دلالت مینماید بر ریاح
خصوصا وقتی که باشد خفیف که آن هنگام منتقل میگردند از موضعی بموضعی و این بدون تفرق اتصال در اعضاء حساسه نمیباشند
و اما مانند استخوان و لحم غددی رخو یعنی عضو بسیار صلب و رخو نرم نمیباشد و گاه است که بعضی ریاح عظیمه باعث کسر و شکستگی استخوان
و ریزه نمودن آن میگردند ولیکن بسبب نفس استخوان آنرا وجعی نمیباشد ولیکن بسبب اعصاب متصله قریبه بدان خالی از وجع نمیباشد
و بعضی ریاح بسبب کمال غلظت باعث برآمدن بعضی اعضا از مواضع خود میباشد مانند ریاح افرسه و اما استدلال بر ریاح از حرکات
اعضا مانند استدلال از اختلاجات و جستن اعضا از ریاحی که ساکن میگردند و بحرکت می آیند بسوی انحلال و تحلیل و اما استدلال
بر ریاح از اصوات آنها پس با آنست که میباشد اصوات از نفس آنها قراقر و مانند آنها چنانچه احساس کرده میشود در طحال وقتی که
باشد وجع آن از ریح پس باعث غمز آن میگردد و یا انکه میباشد صوت که فعل مینماید در ریاح بقرع چنانچه تمیز کرده میشود میان استسقاء
زقی و طبلی بردن دست بر آن و اما استدلال بر آنها بطریق لمس مانند انکه مس نماید و تمیز میان نفخه و سلعه نماید بانکه در نفخه
تمدد با انغمار بدون رطوبت سیاله متحرکه و با خلط لزج میباشد زیرا که حس لمسی تمیز مینماید میان آن و فرق میان نفخه و ریح نیست
در جوهر آن بلکه در هیئت حرکت رکود و از نجاح میباشد علامات داله بر اورام خواه اورام ظاهره و خواه باطنه دلالت مینماید
بر اورام ظاهره حس و مشاهده و باطنه بر جاره آنها چی لازم و ثقل اگر حسی برای عضوی که در آن ورم است نباشد و یا ثقل و یا وجع ناخوش
اگر صاحب حس باشد و نیز دلالت مینماید بر آفت داخلی خلل در افعال آن عضو و آنچه مؤکد بر دلالت آنست احساس انتفاخ است در ناحیه
آن عضو اگر باشد حس را بسوی آن راهی و اما اورام باطنه پس تابع آن هیئت لامحاله وجع بسیاری و دشوار است اشاره بسوی علامات
کلیه آن و هر چند آسان میبود منجر میگشت بسوی کلام طویلی و اولی آنست که آنرا حواله باقاویل جزئیه در هر عضو عضو نموده شود و آنچه لایق
است که گفته شود در اینجا آنست که وقتی که احساس شود ثقلی و احساس نشود وجعی با آن دلایل غلبه بلغم حدس غالب میشود که آن

بلغمی است و اگر با آن دلایل غلبهٔ سودا باشد آن سوداویست خصوصاً وقتی که بلمس معلوم گردد که آن صلب است و صلابت از انفصال دلیل
دلایل است بر آنها وقتی که اورام حاره در اعصاب باشند وجع شدید و حمیات قوی میباشد و آبله میگردد و تعهّد و اختلاط عقل حادث
میگردد در حرکات قبض و بسط آفت و در نبض موجب جمیع اورام احشا باعث رقت و لاغری مراق میگردند و وقتی که شروع به اجتماع
و انفجار و تقرح نماید زیاده میگردد وجع بحد اتم و در زبان خشونت بسیار بهم میرسد و بیداری بسیار و عظیم میگردد اعراض و ثقل و
بسا است که احساس صلابت و برآمدگی نموده میشود و بسا است که ظاهر میگردد در بدن نحافت و لاغری و زردی در آن و چشمها فرو
میروند و چون نضج آید و منفجر گردد ساکن میگردد آن هنگام سورت و حدت حمی و وجع و ضربان و حاصل میگردد تبدل وجع بحکه و خارشی در آن
و اگر حمرت و صلابتی باشد در آن تخفیف یابد و چون بخار رند ساکن گردد اعراض مولمهٔ آن تمامی و چون منفجر گردد اولاً عارض گردد
نافض بسبب لذع ماده پس تب نیز بدان سبب و نبض عریض مختلف دلایل بضعف و صغر و بطؤ و تفاوت گردد و بسبب استفراغ ماده
سقوط شهوت و در اکثر احوال گرم میگردد با آن اطراف بدن و بدانکه ماده مندفع گردد منجذب جهت آن در طریق نفث یا در طریق بول یا
در طریق براز و علامت جیده بعد انفجار تمام سکون حمی و سهولت تنفس و انتعاش قوت و سرعت اندفاع ماده از جهت قریبه بدان و بسا
است که انتقال می‌یابد ماده در اورام باطنه از عضوی بسوی عضوی دیگر و این انتقال گاه جیده و گاه ردی میباشد جیده آنست که
انتقال نماید از عضو شریف بسوی عضو خسیس مانند انکه انتقال نماید در اورام دماغ بسوی عقب بن گوش و در اورام کبد بسوی
اربتین که بیخ ران باشد و در امراض قلبیه بزیر بغل و ردی آنست که انتقال نماید از عضو خسیس بسوی عضو شریف و یا از عضو شریف
بسوی عضوی اشرف از آن و یا انکه هیچ کمتر باشد بچیزی که عارض میگردد بسبب آن مانند انکه انتقال نماید از ذات الجنب بسوی ناحیهٔ
قلب و ذات الریه و برای انتقال اورام باطنه و دمامیل و خراجات بسوی تحت و بسوی فوق علامات چند است از انجمله انکه وقتی که
میل نماید در انتقال خود بسوی تحت ظاهر میگردد در شراسیف تمدد و ثقلی و چون میل نماید در انتقال خود بسوی فوق دلالت
مینماید در ان سدهٔ حال تنفس و ضیق و عسر آن و ضیق صدر و التهاب که ابتدا نماید از تحت بسوی فوق و ثقل در ناحیهٔ ترقوه و
صداع و بسا است که ظاهر گردد اثر آن در عضد و ساعد و مایل بسوی فوق اگر متمکن یابد در دماغ ردی و خطرناک میباشد و
اگر میل نماید بسوی لحم رخوی که عقب بن گوش میباشد در آن امید خلاصی است و رعاف در مانند این دلیل جید است و

حال

علامات داله بر جمیع اورام احشا باستقصا در ضمن امراض آنها مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی علامات داله بر تفرق اتصال
بدانکه تفرق اتصال اگر در اعضاء ظاهره عارض گردد اطلاع بران بحس و مشاهده معلوم میگردد و اگر در اعضاء باطنه باشد
دلالت بر آن نماید وجع نافث و ناخس و اکال خصوصاً که باشد با آن تب بسیار است که تابع آن میباشد سیلان خلط و
انصباب آن بسوی فضائی و یا بر آمدن مده و قیح اگر بعد علامات اورام و نضج آنها باشد و آنچه عقب اورام باشد بسا است

که میباشد دلیل بر انفجار از نضج و سبااست که عنباشد پس اگر از نضج باشد ساکن میگردد حتی با انفجار و استفراغ قیح ساکن
میگردد و ثقل و خفت حاصل میگردد و اگر نباشد خیان اشتداد می یابد وجع و زیاد میگردد و گاه استدلال مینمایند بر تفرق اتصال
بانخلاع و برآمدن اعضا از مواضع خود و زوال عضو از موضع خود و هرچند که بانخلاع نباشد مانند فتق و گاه استدلال نموده میشود
بر تفرق اتصال و احتباس استفراغات از مجاری خود زیراکه سبا است که منصب میگردد و میریزد بسوی فضائی که مؤدی میگردد
بسوی آن تفرق اتصال و جدا میگردد از مسلک طبیعی خود چنانچه عارض میگردد برای شخصی که شکافته شود روده او که محتبس باشد
براز او و سبا است که خفیف میباشد تفرق اتصال و وقوف و اطلاع بدان حاصل میگردد بعلامات کلیه مذکوره و محتاج است
دربیان آن بسوی اقوال جزئیه بحسب هر عضو و این هنگامی است که نباشد عضو راحسی و محتوی نباشد بر رطوبتی که سیلان نماید
چیزی که در آنست و محالی نباشد او را که زایل گردد از موضع خود و یا نباشد بنحوی که اعتماد نماید بر عضوی و زایل گردد بدان انخلاع آن
و بدان بدرستی که اصعب اعراض از روی اعراض و اصعب تفرق اتصال از جهت اعراض چیزیست که در اعضاء عصبانیه شدیدة الحس باشد
که بسا است که میباشد مهلک و اما غشی و تشنج لاحق میگردد از آن جهت اما غشی بسبب شدت وجع و اما تشنج برای عصبانیت عضو
و اما آنچه در مفاصل باشد بسبب کثرت حرکت علی الفعول است برای اصلاح و برای فضائی که میباشند نزد مفصل آن فضائی است که
مستعد است برای انصباب مواد بسوی آن و چون بول و براز و نفث و عرق و غیرها از دلایل و علامات کلیه داله بر احوال بدنیه
بر صحت و مرض و حالت متوسطه ثالثه اند ولیکن دلالت نبض بر احوال قلب اقوی است زیراکه آن عبارت از حرکت انقباضی و
انبساطی اوعیه روح حیوانی است که شریان باشد و شریان خادم و آلت قلب است در جذب نسیم بارد برای ترویح بحرکت انقباضی
و دفع بخار دخانی حار از آن بحرکت انبساطی و نیز برای رسانیدن روح قلبی حیوانی بجمیع بدن پس حرکت آن تابع حرکت قلب است
در قوت و ضعف و سایر حالات و بول دال بر احوال کبد است بجهة آنکه فعل کبد احاله و گردانیدن غذا است کیموس و ظاهر میگردد
جودت و ردائت آن از حال چیزی که اخراج می یابد از فضول آن یا بول و براز دال آمور است بر حال معده زیراکه فعل معده
احاله غذا است بکیلوس و جدا نمودن صافی لطیف از غلیظ کثیف و فرستادن صافی لطیف بکبد و دفع فضول غلیظ کثیف
بامعا بخارج و لهذا بیان این سه امور داله قریبه متماثله باهمدیگر را متصل بدین ذکر مینماید علامات داله بر اخلاق که علم قیافه و
فراست نامند بقول حکما و آن استدلال از خلق ظاهر و صورت و هیئت است بر خلق باطن لون سیاهی مفرط یا کبودی و سبزی
چشم علامت ردی و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و سخافت رای و عدم مروت و اگر با این علامات باریک ذنخ و
کوسج و تیز نظر و بهن پیشانی و بر سر موی بسیار داشته باشد حکما گفته اند عذر نمودن از چنین کسان لازم تر است از مار و افعی
دلایل موی گفته اند موی درشت میگون معتدل علامت شجاعت و صحت دماغ است و موی نرم علامت بد دلی و خوف از مردم

و برودت دماغ علامت کم فهمی است کثرت موی کتفها و گردن علامت حماقت بسیار است موی بسیار بر سینه و شکم علامت
وحشت طبع و کند فهمی و میل بجور است صفرت موی علامت حماقت و تسلط و زود خشمی است موی سیاه علامت عقل و ادراک
و دوست داشتن عدل است موی متوسط میان سرخی و سیاهی علامت اعتدال صفت است دلایل پیشانی پیشانی
فراخ که بران خطوط و غضون یعنی شکنج نباشد علامت خصومت و بلاغت و شغب و لاف و گزاف است پیشانی باریک و نحیف
علامت فرومایگی و مجانست و خساست و عاجزیست و پیشانی متوسط که بران غضون باشد علامت صدق و محبت و فهم و علم و
هوشیاری و تدبیر و رای نیکو باشد دلایل گوش گوش بزرگ علامت جهل است ولیکن صاحب آن را قوت حافظه قوی بود
و شد خوا باشد در بعضی اوقات گوش خورد علامت حمق و دزدی باشد گوش معتدل علامت اعتدال احوال است دلایل ابرو ابروی
بزرگ بسیار موی علامت درشتی در سخن باشد ابروی کشیده تا نزدیک صدغ علامت لاف و تکبر است و ضعف عقل ابروی
سیاه متوسط در کوتاهی و درازی علامت فهم و دیانت است دلایل چشم بدترین چشمها چشم ازرق است چشم کبود تیز نظر
علامت حسودی و خیانت و بیحیائی و کاهلی و بدبختی است چشم جامد بطیء الحرکت و قلیل الحرکه علامت نادانی و کند طبعی است چشم
سرخ علامت شجاعت و دلیریست و سرعت حرکت چشم و حدت نظر علامت شجاعت و دلیریست نقطهای زرد در گرد حدقه
علامت فتنه و شر انگیختن باشد چشم متوسط میان خوردی و بزرگی و سیاهی و سرخی علامت فهم و هوشیاری و راستی و دیانت
است دلایل بینی بینی باریک علامت مداهنه و ملایمت و نیت نرمی باشد بینی کج علامت شجاعتست بینی پهن علامت شهوت
باه و دوستی باشد بینی که سوراخ آن گشاده باشد علامت غضب باشد بینی که میان آن سطبر باشد تا سر بینی علامت سخت دلی
و دروغ گوئی باشد بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی علامت فهم و عقل باشد دلایل دهن دهن فراخ علامت شجاعت
است سطبری لب علامت حماقت است اعتدال لب با سرخی علامت رای صواب باشد دلایل دندان دندانهای کج و نا
هموار علامت حیله و خیانت باشد دندانهای گشاده هموار علامت عدالت و امانت و تدبیر باشد دلایل رخساره رخساره
پر گوشت منتفخ علامت جهل و حیله و درشت خوئی است لاغری و باریکی رخساره بیسبی علامت خبث باطن و قبح سیرت
باشد و توسط میان اینها علامت اعتدال باشد دلایل صوت آواز بلند علامت شجاعت است آواز باریک علامت
بدگمانی و توهم باشد آواز معتدل علامت حسن رای و کفایت و تدبیر باشد آواز با غنه علامت حماقت و کبر و کم فهمی و
جهل باشد دلایل تکلم وقار در تکلم علامت نیکوئی است و فهم حرکت ذقن در تکلم علامت زیرکی و تدبیر است دلایل گردن گردن
کوتاه علامت مکر و خبث باطن است گردن دراز باریک علامت بیدلی و حماقت است گردن سطبر علامت جهل و حمق و [illegible]
کذب و پرخوردن است گردن متوسط علامت صدق و عدل و تدبیر باشد دلایل شکم شکم بزرگ علامت جهل و حمق و خست است

لطافت شکم و سینه در اعتدال علامت حسن اعتدال اخلاق و رای و صفای عقل است دلایل عرض کتفین و پشت عرض و سطبری
آن دلایل علامت شجاعت و خفت عقل است نزاری و لاغری کتفین علامت قبح سیرت و سوء مذهب باشد دلایل کف و
انگشتان انگشتان دراز علامت زیرکی است در صنعتها و علامت تدبیر کارها باشد دلایل ساق بزرگی ساق علامت نادانی و
بدبختی و ردائت باشد و اعتدال این مقدار از علامات فراست است بدانکه ذکر این چند امر حکیم عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت
است و درین باب نکتهٔ دانستنی است که اوصافی که حکما براین دلایل ذکر نموده اند برای عوام الناس و کسانی است که تبدیل
اخلاق و اوصاف خود را بسبب ریاضت به تبعیت صاحبان شریعت و امر ایشان صلوات الله علیهم اجمعین و تلقین علما و اکابر دین
و تربیت و تقویت ایشان و اطلاع بر اخبار و آثار قدما اصلاح ننموده باشند و اما کسانی که باصلاح آورده اند با وجود دلایل
شر حکم بر شرارت نتوان نمود چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم افلاطون الهی بر بالای کوهی مسکن داشت که آن کوه را
یک راه بیش نبود و بر سر آن کوه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هر که خواهد بصحبت من آید اول صورت او را نقش و نزد من آورد
تا از دلایل و هیئت او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که لایق مجالست است او را طلبم و الا التفات او نکردم پس هر که آرزوی
ملازمت حکیم بودی آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم می برد حکیم در آن صورت تامل کرده او را می طلبید یا باز می گردانید
یکی از اکابر بیامد و صورت او را کشیده بر حکیم عرض کردند فرمود این کس لایق صحبت نیست چون این خبر بوی رسید بحکیم پیغام فرستاد
که آنچه را از اخلاق من بحسب فراست فهم نموده اند درست است و چنان بوده لیکن من همه را بریاضت علاج کرده و تبدیل داده
ام حکیم او را طلبیده و بصحبت خود مفتخر گردانید پس ازین معلوم گردید که دلایل فراست کلی نباشد و حکم کلی بر همه جاری
نتوان نمود زیرا که تبدیل اخلاق ممکن است والله اعلم بالصواب **رکن چهارم** از مقاله اولی در بیان جزو نظری
در بیان نبض و تفسره و براز و عرق و نفث مشتمل بر پنج باب و هر بابی مشتمل بر چند فصل است **باب اول**
در بیان نبض و این مشتمل بر پنج فصل است اولا باید دانست که قبل از شروع در بیان مقصود اموری چند که لازمه معرفت
نبض و از شرایط آنست بیان نماید و بعد از آن تعریف نبض و اقسام و دلایل آنرا از جمله آن اموری یکی آنست که باید اصابع
شخص نباض یعنی بیننده نبض معتدل در گرمی و سردی و نرمی و صلبی و لطافت و غلظت باشد و سلیم الذهن صحیح الطبع و با
حس و ادراک باشد تا حرکات و سکنات نبض را و انتقال از حالی بحالی و انتقال از اعتدال و انحراف و اختلاف حالات آن
با اعتدال و انحراف و اختلاف حال قلب تواند نمود و دیگر آنکه مکرر نبض مریض را دیده و شناخته و حدس و قیاس نموده و تجارب
آمده تا آنکه اعتماد بر آن تواند نمود و دیگر آنکه در هنگامی که ملاحظه نبض نماید باید که هم خود و هم مریض و یا شخصی که نبض او را
می بیند خالی از اعراض نفسانیه مانند غضب و خشم و طیش و غم و هم و حزن و خوف و فرح مفرط و امثال اینها و از فکر

و اندیشه و توجه بجانب امری دیگر فارغ باشد و از امور طبیعیه و بدنیه نیز مانند ریاضت و گرسنگی مفرط و سیری و امتلاء بسیار و
استحمام و کلال و ملال و امثال اینها و بالجمله از آنچه مغیر حال قلب و بدن و نبض باشد فارغ باشند زیرا که ملاحظه نبض با این حالات
اعتباری و اعتمادی ندارد و دیگر آنکه باید که ملاحظه مزاج و سحنه و عمر و فصل و بلد و هوا و غیرها از مغیرات احوال بدن و نبض نماید و لهذا
شرط نموده اند که طبیب باید که عارف بحال نبض مریض باشد و بارها و مدتها نبض او را در حالات صحت و اعتدال مزاج و حالات
مرض و انحرافات آن دیده و شناخته و دریافته حالات صحت و انحرافات آنرا بحسب تغیرات فصول و بلدان و اهویه و غیرها از تغیرات
لاحقه داخلیه و خارجیه تا حکم بالجزم بر حالات و تغیرات حادثه تواند نمود و مسلط بر آن باشد و الا نه خود و نه غیر را اعتمادی بر حدس و
قول او خواهد بود و دیگر آنکه باید نبض را به چهار انگشت که سبابه و شهادت نیز نامند و وسطی و بنصر و خنصر که بسیار از هم منفرج و دور
و چسپیده بهم نباشند بدین نحو که خنصر را بطرف ابهام دست مریض و سبابه را بطرف ساعد آن نماید و ملاحظه کنند و اطبای یونان وجه
ملاحظه نبض را بدین هیئت چنین آن مقرر نموده اند که شریان نبض بجانب ابهام نمایان تر و قوی تر است و هر چند بجانب ساعد میرود مخفی
تر و ضعیف تر میگردد و پس سر انگشت سبابه که حس آن قوی تر است نسبت بسر انگشتان دیگر و بعد از آن سر انگشت وسطی و همچنین سر
انگشت خنصر که از همه ضعیف تر است باید بمناسبت قوی الحس را بجانب قوی النبض و ضعیف الحس را بجانب ضعیف النبض گذارند
تا نبض خوب دریافت گردد و دیگر آنکه باید که تا مدتی که سی نبضه و یا سی و پنج نبضه را تمام نکند دست بر ندارد و اقل مدت تعرض و ادراک آن
را محدثین ذکر دوازده ضربه مقرر نموده تا آنکه تغیرات و حالات آنرا دریابد هر چند گاه است که در سی ضربه که سی نبضه نامند بلکه سی و
پنج هم شریان از صلابت بنرمی و از امتلا بخلا میل نمی نماید ولیکن ممکن است که در برودت و حرارت و عظم و صغر و تفاوت و تواتر
و قوت و ضعف و تقدم و تأخر مختلف گردد زیرا که صلابت و نرمی شریان بسبب یبس و رطوبت مزاج است و آن بزودی و بدون
تدبیری متغیر و متبدل نمیگردد و دیگر حالات چون متعلق بحرارت و برودت و ثوران و هیجان و سکون اخلاط و العوارض نفسانیه
است میتواند بود که بزودی بلکه وهم و خیال و اندیشه محبوب و مطلوب و یا مهروب و مبغوض و منافری و غیرها و یا بوزیدن نسیم
باردی و یا حاری متغیر و متبدل گردد و بدانکه در معرفت این امور طبیب را حاصل میگردد معرفت استوا و اعتدال و انحراف مزاج و
اینها را چون ملحوظ و محفوظ دارد میتواند که حکم بر حال مرض مریض نماید و دیگر آنکه باید که در حین ملاحظه نبض مریض و طبیب ساعد را
بهیچ نجنبانند و اعتماد بچیزی هم نکنند و چیزی در دست نگیرند و چیزی در دست و بازو بسته نباشند خصوص مستحکم و نیز کمر باید که
بسته و دو بسته محکم نباشد و دست دیگر را نیز بر زمین تکیه ننماید بلکه هر دو دست مستوی و درست رو بروی هم نشسته اولا طبیب
تفقد حال مریض نماید بطریق شفقت و مهربانی و شفقت و ملاطفت تا آنکه مریض را با او محبت و انس بهم رسد هر چند فی الجمله باشد
پس نبض او را ملاحظه نماید بنحو مذکور و اوّلا اعتبار نماید آنرا که قوی است یا ضعیف صلب است یا نرم اگر قوی و صلب است انگشتان را

بقوت بر آن نبض دامانه بحدی که آنرا از حرکت باز دارد و اگر ضعیف و نرم است بملایمت بحد اعتدال زیرا که سبب است که
مریض را از ملاقات طبیب فرح و انبساط مفرط قوی لاحق میگردد و گاهی شرم و یا خوف بسیار پس اگر در همان حال بی توقف و ابتدا
بتکلم و احوالپرسی و اظهار مهربانی و شفقت مشغول بملاحظه نبض او گردد بجهت تغیر حال او بمقصود نمی برد و نبض و حالات باطنی
او را کما هو حقه پی نباید برد و دیگر آنکه بعد الکمال باید که هر دو ساکت باشند و متوجه بجانب دیگر نباشند و پر نظر بیکدیگر هم ننمایند
بلکه بزیر چشم نگاه گاهی بملاحظه صورت و چشم یکدیگر نمایند و بغیر استعمال هم یکدیگر را دریافت نمایند و آن موضع خالی از غوغا و شورش
مردم و صدمات قویه و از هر چه باعث شورش طبیعت گردد خالی باشد زیرا که ادراک نبض و دریافت حالات آن از قبیل ادراک
معانی و دریافت دقایق و نکات است که بدون تسکین خاطر و صحت جمعیت حواس ممکن نیست و باید دانست که وجه خصوصیت
شریان ساعد از میان شرایین جهت ملاحظه نبض و دریافت حالات قلب و بواطن با وجود مشارکت آن شرایین دیگر را چند امر است
یکی آنکه دست دراز و به بیرون میتوان آورد و همیشه مکشوف میباشد و در اخراج و نمودن آن بطبیب چندان شرمی و هتک حرمتی نیست
حتی عورات نامحرم را و سایر شرایین اکثر در زیر لباس و لحم میباشند و بعضی که مکشوف اند مانند شریان صدغین در قبه و یا در نمودن
آن خصوص عورات را حجاب و مردان را شرم مانع است و دیگر آنکه هر یکی را خللی و مانعی است و آنکه نیست از الجمله آنکه از شریان
ساعد مقدار معینی که چهار انگشت باشد از بند دست جانب ابهام تا اعلی ساعد مکشوف است از زیر لحم و بر طرف دست و عصب
ساعد است که بر بند دست اتصال یافته و باقی شرایین چنین نیستند و دیگر آنکه آن شریان خالی از اجزاء و اوداج است بخلاف شرایین
دیگر خصوص شریان صدغین و عنق که اکثر متصل از اجزاء و اوداج میباشند و دیگر آنکه شریان ساعد اوسع شرایین است و لهذا ارواح
بسیار در آن میباشد و احوال قلب از آن خوب ظاهر میگردد فایده باید دانست که در بعضی امراض مانند سکته قویه حرکت جمیع
شریانها که در مسافت مستقیم است با دوام بقاء حیات باعتبار قرب آن بقلب چنانچه در تشریح شرایین ذکر یافت حرکت دارد با حال
اصبع در آن حرکت آن محسوس میگردد پس در این صورت که جمیع طرق استدلال بحیات مسدود و مفقود باشد اگر استدلال بدین
جو بند بهتر نیست و چون این امور بالاجمال معلوم گردید پس بیان مینماید تعریف نبض را **فصل اول** در بیان تعریف نبض
نبض باصطلاح عبارت از حرکت وعائی ارعیه روح است مؤلف از انقباض و انبساط برای جذب نسیم بارد و تنزیه روح قلبی و دفع
بخار حار دخانی و حرکت بقول ارسطو عبارت از کمال اول است برای چیزی که در آن بالقوه است از آن حیثیت که بالقوه است
آنرا و برای چیزی که بالقوه نیست خواه فعلیت برای آن متحقق باشد و یا آنکه اصلا آنرا بالقوه آن نباشد کمال نیست مانند نفس کمال
است از برای نوع حیوان زیرا که بالقوه آن هست اگر آنرا بالفعل حاصل است دیگر قوت بعبارت در آن نیست و اما
نبات که نوع آنرا بالقوه بعبارت نیست پس آنرا بالقوه آن نیست برای آن کمال نیست و کمال عبارت از امر حاصل لا تجری است

که حاصل گردد در آن بعد از آنکه نبوده باشد حاصل مرآن را و ظهور ما بالقوه بالفعل لازم دارد حرکت تدریجی را و لهذا گفته اند حرکت عبارت
از خروج ما بالقوه است بالفعل بتدریج یعنی یسیراً یسیراً نه دفعةً زیرا که حرکت دفعی را کون و فساد نامند کون عبارت از خروج شیء است
از قوه بفعل دفعةً و فساد عبارت از زوال آنست دفعةً و این هر دو غیر حرکت اند زیرا که در حرکت شرط است که متحرک بر صورت
نوعیه خود باشد بعد تحرک بخلاف کون و فساد که تغیر صورت را لازم دارد و ارسطو حرکت را کمال اول برای چیزی که در آن بالقوه
است از آن حیثیت که بالقوه است گفته جهة آنکه حرکت بعد حصول آن بالفعل کمال ثانی است مرآن شیء را و اتصاف آن بکمال اول از
همین جهت است که ذکر یافت و اگر نه فی الحقیقة از آن حیثیت کمال ثانی است و حصول آن بالفعل کمال ثالث جهة آنکه کمال اول آن
در جسم صورت نوعیه و جسمیه آنست و ظاهر است که قوه و فعل بعد صورتها باشد و افلاطون تعریف حرکت را چنین نموده که
آن بودن جسم است در امری از امور باین حیثیت که حالی که در هر آن عارض آن میگردد مخالف حالت قبل از آن و بعد از آن
باشد یعنی هر آن حالت حالیه آن مخالف حالت ماضیه و آتیه باشد و بدانکه حرکت مطلقا قطع نظر از معنی قطع مسافت منقسم
بهشت قسم میگردد چهار از آن تعلق بمقولات اربعه دارد بجهة وقوع حرکت در آن و حکما در بیان انحصار آن در آن چهار مقوله براهین
اقامه نموده باثبات رسانیده اند و آن چهار مقوله این و وضع و کم و کیف اند و حرکت واقعه در هر یک را منسوب بدان نموده میگویند
حرکت اینی و حرکت وضعی و حرکت کمی و حرکت کیفی و چهار نوع حرکت دیگر که حرکت عرضی و قسری و ارادی و طبیعی است باعتبار
ذات حرکت است قطع نظر از وقوع آن در مقوله از مقولات و این سه اجزا را حرکت ذاتی نامند و بیان حرکت انشاء الله تعالی
بتفصیل خواهد آمد و اگر حرکت بمعنی قطع مسافت را در شماره داخل نمایند نه میگردد ولیکن چون در خارج موجود نیست و امر موهومی
است لهذا داخل ننمودند و حرکت بمعنی قطع مسافت عبارت از امری است متصل از مبدأ تا منتهی که مقول بر حرکت است و این
ظاهر است که در خارج موجود نیست زیرا که متحرک مادام که در حرکت است و بمنتهی نرسیده حرکت آن بالتمام موجود نگشته نمیتوان
گفت که حرکت است جهة آنکه هنوز بانتها نرسیده و بعد از آنکه رسید لامحاله حرکت آن منقطع میگردد پس در هیچ هنگام حرکت را
وجودی نخواهد بود تفصیل حرکات هشتگانه مذکوره اول حرکت اینی بدانکه حرکت اینی آنست که متحرک انتقال نماید از مکان خود بمکان
دیگر اعم از آنکه انتقال از مکان حقیقی باشد یا از مکان مجازی مانند کوزهٔ پر آب که در آن انتقال از مکان حقیقی است بجهة آنکه کوزه از
سطح حاوی خود که وقت سکون در آن تمکن داشت تجاوز و حرکت نموده بخلاف آب که سطح باطن کوزه مر آن آب حاوی است و آب را
انتقالی نشده مگر از مکان کوزه که مجازاً مکان آب نیز میتوان بود و نیز اعم از آنکه متحرک از مکان خود انتقال تام نموده باشد
و یا انتقال تام ننموده تام آنکه از موضع اول بتمامه برآمده و غیر تام آنکه بتمامه برنیامده و حرکت اینی را حرکت مکانی نیز نامند جهة آنکه
این هیئت حاصل است مر شیء را بسبب حصول آن در مکان حقیقی یا مجازی و نقله نیز خوانند جهة آنکه نقل از محلی بسوی محلی لازم آنست

خواه حقیقی باشد و خواه مجازی و مکان را حکما اطلاق بر چند معنی مینمایند ارسطو و بعضی دیگر میگویند که مراد از آن سطح باطن حاوی است
مانند سطح اندرون کوزه که مماس سطح ظاهر جسم محوی باشد مثلا آب که سطح ظاهر آن چسپیده بسطح ظاهر کوزه است و بعضی میگویند
که مقصود از آن چیزی است که مانع باشد چیزی را از نزول و مشهور میان مردم همینست بجهة آنکه زمین را مکان حیوان میدانند
نه مکان هوا برای آنکه هوا بسبب لطافت محتاج بآن نیست که زمین را منع نماید از نزول و بنابر رای ارسطو زمین را مکان هوا میتوان
گفت بجهة آنکه مکان هوا مؤلف است نزد او از سطح ارضی و سطح ناری و سطح مائی و متکلمین مکان را فراغ موهوم قابل دخول
ابعاد جسم میدانند بالجمله احوال امکنه را مختلف و متفاوت گفته اند در اقسام متعدده قسمی آنکه آن را یک سطح واحد باشد و بس
مانند مکان فلک و قسمی آنکه از سطوح متعدده مختلفه مرکب باشد مانند هوا و آب نهر که سطح هوا مؤلف از سه سطح است چنانچه ذکر یافت
و سطح آب نهر مؤلف از دو سطح است از زیر که زمین باشد و از بالا که هوا باشد و همچنین امکنه سایر اشیاء که مرکب از چند سطح اند
خواه بعضی ساکن و بعضی متحرک باشند مانند سطح حجر که بر آن آب جاری باشد که سطح حجر که سطح ارضی است ساکن و سطح مائی متحرک است
و همچنین هر چه بر روی زمین و هوا در حرکت باشد و نیز میتواند بود که مکان مرکب از سطوح مختلفة الحقایق نباشد ولیکن مکان متحرک باشد
و مکین ساکن مانند سنگی که در آب جاری آویزان باشد و یا هر دو متحرک باشند مانند شناء ماهی در آب جاری و بر این قیاس امور بسیار دیگر
دویم حرکت وضعی و آن آنست که نسبت اجزای شیء در آن متبدل گردد خواه تبدل آن قیاس بغیر باشد تنها مانند حرکت جسم مستدیر حول
مرکز خود مانند حرکت رحی و حرکت فلک و حرکت وضعی خالص که در آن شائبه اینیت نباشد این است و خواه نظر بنفس شیء باشد
مانند حرکت قایم بقعود و حرکت قاعد بقیام زیرا که درین حرکات تبدل در اجزای متحرک واقع میشود قیاس بثابت و مقصود در اینجا
همین قسم حرکت است قطع نظر از آنکه تبدل اجزا نظر بخارج نیز واقع شود یا نه و معلوم است که تبدل اجزا نسبت بنفس شیء بنابر مقاربت
و مباعدت بعض اجزای آنست قیاس ببعض دیگر اجزای آن و تبدل اجزا نسبت بخارج بنابر تحول و گذشتن بعض اجزای شیء از مقابل و
محاذات آنچه خارج از آن شیء است خواه شیء قیاس بر آن حاوی باشد و خواه محوی و بدانکه حرکت وضعی که نظر بنفس شیء باشد با حرکت
اینی نیز مقارن میباشد جهة آنکه تبدیل اجزای شیء که نسبت بنفس شیء باشد بدون آنکه تجاوز نماید از سطح حاوی که مکان خاص آنست متصور
نمیگردد زیرا که قاعد چون قایم شود از سطح هوائی که هنگام قعود مماس فرق او بود تجاوز مینماید و درمیگذرد لامحاله و همچنین در سایر اعضای
متحرک سایر اعضا خود را البته انتقال مینماید از مکانی بمکانی الا آنکه از مکان معنی دیگر قصد نمایند که آن ما یستقر علیه الجسم است
که در اینصورت حرکت قایم بقعود و قعود بقیام بنابر عدم تجاوز جسم از مستقر خود معرا از حرکت اینی است و بالجمله اجتماع حرکات
مذکوره در متحرک واحد در زمان واحد ممکن الحصول است جهة آنکه هر یکرا حیثیتی مختلف است زیرا که در یک آن اگر متحرک بحرکت نماید باختلاف
وضع و تجاوز از آن از مکان مستحیل باشد چنانچه مخفی نیست و قیاس نمایند بر آن حرکات دیگر را سیوم حرکت کمی و آن آنست که

حرکت در مقدار نماید و آن بر دو قسم است یکی آنکه باعتبار ازدیاد حجم متحرک باشد دویم آنکه باعتبار انقباض و انتقاص حجم آن باشد
اما آنچه بازدیاد باشد خالی از آن نیست که زیادتی حجم بسبب ماده باشد و یا بلحوق کیفیت فقط آنچه ماده باشد بعد ورود در شیء مشابه بدان
شیء گردد و در وزن آن شیء افزاید آنرا نمو و یا سمن نامند و آنچه بعد ورود مشابه شیء نگردد اما در وزن آن شیء افزاید آنرا ورم نامند و اگر مشابه آن
گردد و نه در وزن آن شیء افزاید در ذی حیوة مانند انسان و حیوان تهییج و یا تنفخ نامند و در غیر ذی حیوة که قابل تداخل عنصر هوائی باشد
تخلخل نامند و بالیدن اسفنج و پنبه تازه نداف نموده و یا پنبه متکاثف را که در آفتاب گذارند و بالیده و برآمده گردد نیز تخلخل نامند
ولیکن تخلخل اول را حقیقی و دویم را مجازی نامند و آنچه بسبب لحوق کیفیت فقط باشد بدون لحوق ماده آن تخلخل حقیقی نامند بجهة
آنکه بجهة آنکه در ماده جسمی دیگر آن متخلخل نگشته مانند ذوبان یخ که آب حاصل از آن البته حجم آن زاید بر حجم یخ است با باقی بودن وزن
آن بحال خود زیرا که علت تذویب سوای کیفیت حرارت امری دیگر نیست و بجهة انبساط اجزای با متخلخل گشته بدون تداخل مادهٔ
جسم دیگر در آن و اما آنچه بسبب انتقاص حجم بود آن نیز بر دو قسم است یکی آنکه بافنای بعض اجزای شیء بود مانند ذبول و هزال دویم آنکه
با بقای سایر اجزا بود و این نیز بر دو گونه است یکی آنکه بجهة تماسک اجزاء شیء باشد فقط چنانچه آب را در ظرفی گذارند که منجمد گردد و یخ شود
و یا هوا که بالقسر منبسط گشته بقوام اصلی خود راجع گردد چنانچه در شیشه مشاهده میگردد که چون دهن آنرا بر دهن گذارند و هوای آنرا منجذب
سازند باستمصاص و بعد از آن دهن شیشه را بسرعت تمام بانگشت و یا غیر آن مستحکم گرفته در آب فرو برند نگون بماند و بمجرد انقلاع
انگشت و یا غیر آن از دهن آن بزودی آب در جوف آن شیشه داخل میگردد و این نیست مگر بسبب نقصان حجم هوا که بجهة زوال قاسر میل بر
قوام اصلی خود کرده متکاثف گشته و بجهة ضرورت خلا آب در شیشه داخل گشته و انبساط هوا جوف شیشه نزد استمصاص و بعد متکاثف
گشتن از ادل اشیا است بر اثبات حصول تخلخل و تکاثف در هوا دویم آنکه بنابر خروج جسم غریب که علت تخلخل جسمی شده باشد
حاصل گردد مانند اسفنج و پنبه که چون در هم بگیرند و بفشارند حجم آن هر دو ناقص و کم گردد بسبب برآمدن هوا از جوف اجزای آن هر دو
و چون دست بردارند که هوا باز در جوف آنها داخل گردد متخلخل و زاید گردند در حجم بالجمله تناقص در حجم هر نوع که باشد آنرا تکاثف
نامند ولیکن آنچه بتماسک اجزا باشد تکاثف حقیقی و آنچه بسبب خروج جسم غریب باشد تکاثف غیر حقیقی نامند چهارم حرکت کیفی است
و آن آنست که حرکت واقع گردد در مقوله کیف که تغیر در کیفیت آن بهم رسد مانند آنکه جسم گرم بتدریج سرد گردد و یا جسم سرد بتدریج گرم
شود و یا تر خشک گردد و یا خشک تر شود و یا سفید میل بسیاهی نماید و یا سیاه میل بسفیدی کند هر یک بتدریج و همچنین شیء عفص و تفه
میل بحموضت و مرارت و حموضت میل بحلاوت نماید و حرکت در کیف را استحاله نامند ولیکن حرکت در جمیع کیفیات واقع نمیشود بلکه
مخصوص بکیفیاتی است که قابل اشتداد و ضعف باشند مانند کیفیات اربعه و الوان و طعوم و اما در چیزی که قابل شدت و ضعف نباشد
واقع نمیشود مانند زوجیت و فردیت و اولیت و آخریت که حرکت کیفی در آن واقع نمیتواند شد پنجم حرکت عرضی و آن حرکتی است

که تابع حرکت جسم دیگر باشد مانند حرکت جالس سفینه و راکب فرس و بعیر وغیرها که تابع حرکت سفینه و مرکب است و حرکت آب
در کوزه و ریگ در مشک که تابع حرکت کوزه و مشک است ششم حرکت قسریست و آن حرکتی است که تابع جسم دیگر نباشد و بذات خود
هم متحرک نباشد ولیکن بتحریک محرکی بحرکت آید و محرک آن در غیر آن باشد مانند حرکت حجر مرمی از فوق بتحت زیرا که حرکت حجر هنگامی
که در فوق است تابع جسم دیگر نیست و با آن محرک آن که رامیست و آن لامحاله غیر حجر است هفتم حرکت ارادی است و آن حرکتی
است که تابع جسم دیگر نباشد بلکه محرک آن در نفس متحرک موجود باشد و از ایشان آن اقتران بشعور در وقتی از اوقات باشد مانند
حرکت حیوان قدّاماً ویمیناً وشمالاً که هر یک باراده و قصدی است و همچنین تکلم و جهر و اخفاء و ملایمت و عنف و گاه اسکات و عدم
تکلم که نیز بقصد و اراده متکلم و ساکت است هشتم حرکت طبیعی است و آن حرکتی است که تابع جسم دیگر نباشد و محرک آن در
نفس متحرک باشد نه خارج از آن ولیکن بی شعور باشد مانند حرکت هر یک از عناصر بسوی مرکز خود و همچنین حرکت حجر بسوی اسفل و آب
نیز بجانب نشیب و هوا بسوی فوق بعد رفع قاسر از هر یک ظاهر و بیّن است که حرکت هر یک از اینها از نفس اینها است نه از محرک خارجی
و از اینجهة این را حرکت طبیعی نامند و جهت بی شعوری اینها نیز ظاهر است و این هر سه قسم حرکت را اینجا آنچه ذکر یافت از آنکه گویند جهة آنکه
حصول حرکت اینها در ذات متحرک در الحقیقه باشد و تحقق این هر چهار قسم نمیتوانند بود مگر در ضمن حرکت اینی چنانچه از بیانات که ذکر یافت
معلوم میگردد بدانکه در تحقیق آنکه حرکت نبض از کدام جنس از مقولات است اطبا را اختلافاتست و هر یک چیزی گفته اند و جمله اقوال ایشان
بسه قول بر میگردد قول اول آنکه جمهور اطبا برآنند که حرکت آن مکانی است و محمد آقسرائی نوشته حق آنست که حرکت نبض اینی است
و دلیلی که بر صحت قول خود آورده اینست که حرکت نبض مرکب از انقباض و انبساط است و انقباض عبارت از حرکت اجزای عرق است
از طرف و کناره بجانب وسط و انبساط برعکس آن یعنی حرکت از وسط بجانب اطراف و کناره است و هر دو حرکت متقابل یکدیگرند
و ظاهر است که انقباض و انبساط بدون تبدل این هر یک محال و متصور نیست زیرا که فضای متوسط متسع میگردد یکبار در حالت انبساط
و منقبض میگردد بار دیگر در حالت انقباض و قبل ازین ذکر یافت که تبدل از مکان حقیقی در حرکت اینی لازم نیست مانند حرکت آب در
کوزه متحرک و غرض ازین بیان آنست که تا آنچه در منع حرکت اینی گفته اند که مکان عبارت از سطح حاوی مماس سطح محوی است وارد
نشود زیرا که شک نیست که عرق در مکان خود است و سطح آن از سطح حاوی خود مفارقت نمی نماید در انقباض و انبساط و باید
دانست که جرم عرق که منقبض و منبسط میگردد گوشت و پوست اطراف و بالای آن منخفض و مرتفع میگردند زیرا که اگر چنان
نشود لازم آید در عرق حاوی آن فضائی بهم رسد در حالت انقباض و این محال است بجهة استلزام خلاء و محال بودن آن قول
دویم آنکه حرکت نبض حرکت کمی است زیرا که شریان لامحاله متخلخل میگردد در زمان انبساط و متکاثف میشود در وقت انقباض و الا تداخل
در جسم لازم می آید و این محالست بنهایت آنکه این حرکت را اختلاف این و تغیر نسبت اجزا لازم است و از لزوم این [illegible]

در بودن آن حرکت کمی که مقصود بالذات نمیتواند شد پس ثابت گشت که حرکت آن ... کم است و آنچه او نوشته که شک نیست در انکه عرق منقبض و منبسط میگردد و در آن حین تکاثف و تخلخل میگردد و هر حرکت در کم چنین است غیر این و همچنین ظاهر است که در کیف نیز حرکت میکند گاهی زیرا که ظاهر است که گاهی نبض گرمتر از حرارت طبیعی و گاه سردتر از آن میگردد و لیکن چون مقرر است که غرض کلی از حرکت نبض ترویح روح حیوانی بجذب نسیم بارد و تنفس و دفع بخار دخانی است از آن و در ضمن ترویح حاصل میگردد و نفعی و لهذا آنرا معتبر نداشته و در تعداد حرکات آن نشمرده اند و همچنین حرکت در کم را نیز زیرا که مراد طبیب از نبض دریافت تخلخل و تکاثف آن نیست پس نماند از اقسام حرکت که بر آن صادق آید مگر حرکت اینی یا وضعی غیر آن و مولانا نفیس کرمانی از فاضل علامه نقل نموده که در نبض دو حرکت است اینی و کمی و لیکن معتبر نزد طبیب حرکت اینی است نه کمی بهمان دلیل که ذکر یافت قول سیوم قول قرشی است صاحب موجز و آن حرکت وضعی است بجهت آنکه ظاهر است که حرکت نبض حرکت در کیف و حرکت در کم نیز نیست و مکانی نیز نمیتواند بود زیرا که لازم می آید که خروج نماید از مکانی بمکانی و شریان در حال انقباض و انبساط بر نمی آید از مکانی بمکانی پس بالضروره اقرار و اعتراف باید نمود که حرکت آن وضعی است بجهت آنکه حرکت بیرون از این چهار مقوله نیست و نیز معلوم است که شریان چون انبساط یابد بعد انقباض و انقباض یابد بعد انبساط متغیر میگردد در آن چیزی مگر نسبت بعض اجزای آن بنسبت بعض اجزای دیگر بقرب و بعد و مراد از وضع درین موضع این است پس حرکت وضعی متحقق باشد و فاضل علامه بر این قول اعتراض کرده و از دلیل اول جواب داده که حرکت اینی را خروج از مکان لازم نیست و بر دلیل ثانی گفته مسلم نداریم که مجرد تبدل نسبت اجزا کافی باشد در اثبات حرکت وضعی بلکه امری را اید بر آن که عدم تبدل این است نیز در آن معتبر است و بدیهی است که حرکت نبض به تبدل این متصور میگردد پس لازم آید که اینی باشد نه وضعی و باید دانست که بعضی حرکت نبض را حرکت بر سبیل تو بر تو میدانند و در اینصورت حرکت کمی اصلا صورت نمی بندد و وضعی نیز پس باید که حرکت آن محصور در اینی باشد جهت آنکه بر هر تقدیر که باشد تبدل این لازم آنست اما وضعی نیز میتواند بود بشرطی که عدم تبدل این در ماهیت وضعی ماخوذ نباشد و کمی نیز میتواند بود بشرط آنکه حرکت نبض مخصوص تقبض و بسط باشد اما کیفی لامحاله احیانا واقع میشود و لیکن بسبب بدرت از مانحن فیه خارج است و نیز باید دانست که اجتماع حرکات متخالفه در یک زمان محال نیست بجهت اختلاف حیثیت پس اتصاف نبض بهر چهار نوع ممکن باشد و عجب است از اطبا بعضی را دون بعضی امری دیگر است و باعتبار رجحان دلایل بعضی بر بعضی نزد هر یک اما در صورتی که در حرکت وضعی تبدل این ماخوذ باشد اجتماع وضعی با اینی ممتنع خواهد بود **فصل دوم** در بیان کیفیت حرکت نبض و بیان آنکه محرک آن چیست بدانکه حرکت نبض یا بقبض و بسط است چنانچه جمهور متفق اند بر آن و جالینوس بر این است و یا بتو بر تو و قسمت یعنی بطریق صعود و نزول فقط بدون قبض و بسط یعنی اجزای عرق یا ثبوت و بقاء نسبت آنها با یکدیگر یکبار صعود مینمایند تمامها و بار دیگر هبوط مینمایند و قائلین بتو بر تو است دلائل مینمایند که حرکت نبض اگر تقبض و بسط باشد لازم می آید که در حالت انبساط در ... دفعه و عرض عرق محسوس گردد و همچنین

نقصان در آن در وقت میل بانقباض زیرا که در حین انبساط لا محاله اجزای آن بر هر شی منبسط متعاقب یکدیگر بهر جانب در عرض و
ارتفاع البته می افزایند و این مستلزم آنست که در حالت بسط بعضی اجزای عروق اولا ملاقی با صبع شوند و بعد از آن متصل آن بعض
بعض اجزای دیگر تا حرکت انبساطی بنهایت خود رسد و همچنین در حین انقباض اجزا باید که اولا دور از اصبع گردند بعد از آن اجزای
دیگر و در اینصورت باید که افزودن در عرض بترتیب در حالت انبساط و کمی در حالت انقباض بتدریج محسوس گردد و بتجربه یافته
اند که در احساس نبض این معنی مفقود است پس گفته اند که حرکت نبض بقبض و بسط نمیتواند بود و لا محاله بتوتیر خواهد بود زیرا که حرکت عرق
ازین دو وجه بیرون نیست در رد و جواب این قول میتوان گفت که از عدم احساس ازدیاد و انتقاص در عرض در حالت بسط و قبض
لازم نمی آید بطلان انقباض و انبساط زیرا که عدم احساس تفاوت در حالت بسط و قبض میتواند بود که بسبب قلت تفاوت باشد
نسبت بازدیاد و انتقاص در ماهی و نیز میتواند بود که با وجود کثرت تفاوت محسوس نشود ازدیاد و انتقاص بجهة آنکه نزد اکثر حرکت شریان
در حالت انقباض محسوس نمیگردد قطع نظر از آنکه مقدار عرض آن محسوس گردد و حکم بر ازدیاد در حالت انبساط وقتی نموده میشود که تعین
عدیه آن که حالت انقباضی است محسوس باشد و چون آن نیست این نیز نخواهد بود در آنکه محرک نبض چه چیز است شش قول است
یکی قول جالینوس و اکثر اطبا که قوه حیوانیه است که در قلب است و شرایین خادم آنند و آن برای جذب نسیم بارد و دفع بخار دخانی شرایین
را بحرکت در می آورد دوم آنست آنکه قوه مذکوره متحد باشد بالشخص در قلب شرایین و یا مختلف باشد بالشخص در آنها دوم آنکه علت حرکت
آن بجزر و مد روح و خون شرایین است سیوم آنکه محرک آن قوه جاذبه و دافعه روح است که در شریانست چهارم آنکه محرک آن قلب است
و جنبش شرایین از جنبش قلب بمثابه جنبش فروع و شاخهای شجر است از جنبش تنه و بیخ شجر و این هر چهار روحه قریب بهم است پنجم
آنکه محرک آن قوه طبیعی است یعنی طبیعت شریان ششم آنکه محرک آن قوه ارادی است و قرشی برین است سؤال اگر کسی گوید
که انسان از درین حرکت شعور و اختیار نمیباشد پس چگونه ارادی میتواند بود جواب آنست که حرکات عضلات بالاتفاق ارادی است
و حال آنکه حیوان از اصل از آن حرکت اطلاعی نیست پس در بودن حرکت ارادی اختیار و شعور ضرور نیست زیرا که اعم است از آنکه
فعل ارادی مقارن شعور باشد و یا نباشد فصل سیوم در بیان آنکه حرکت قبض و بسط شرایین هر دو بالقسر است یا بالطبع یا
یکی بالقسر و دیگری بالطبع و قائل نیست درین چهار قول است قول اول آنکه هر دو قسری اند مانند آنکه چون فرض نمایند که هرگاه قلب
منبسط گردد برای ضرورت خلا جذب مینماید روح را از شرایین پس شرایین بالقسر نیز جهة استحاله خلا منقبض میگردند و باز چون قلب
منقبض شود روحی که در آن مجتمع است بسوی شرایین بر میگردد و شرایین نیز بالقسر منبسط میگردند جهة آنکه روح در آنها بگنجد دوم آنکه
بالطبع باشند جهة آنکه هر دو حرکت بالطبع جهة استنشاق هوا بارد و دفع بخار دخانی محتاجند که واقع گردند اگر گویند این لازم می آید
که از طبیعت واحده دو حرکت متضاده صادر گردد و این ممتنع است جواب آنست که امتناع صدور دو حرکت متضاد از یک طبیعت

بر تقدیریست که بر یک فرض و یک عرض و یک حال واقع گردند و حرکت بعض ازین قبیل نیست زیراکه از شأن طبیعت شریانی است
که هنگامی که روحی در جوف آن گرم گردد و منبسط شود در آن حین و هنگام احتراق بعض اجزای آن روح و گرمی هوای وارد آن منقبض گردد
و بعضی دلیل امکان صدور دو حرکت متضاد از شیء واحد بالطبع آب را مثال می آورند یعنی نزول آب در خلل زمین طبیعی است و
همچنین جوشیدن آن از زمین نیز طبیعی است و ضدیت میان آن هر دو بدیهی است و این دلیل ضعیف است و مدعا ازین ثابت
نمیگردد زیراکه جوشیدن و برآمدن آب از زمین بمحض طبیعت آن نیست بلکه آن میل باسفل دارد بالطبع خود بجهة آنکه ثقیل است و
جوشیدن و برآمدن الحجبه بجهة اختلاط اجزای آبخاره صعود فرمایند با آنست پس بالقسر باشد نه بالطبع و دلیل برین اختلاف طعوم
میاه عیون است بحسب اختلاف مواد اجزاء متصاعده آنها اگر گویند بنا بر آنست که مکان طبیعی آب بالای زمین است پس صعود آب
از زمین احتمال دارد که بالطبع باشد جواب آنست برین تقدیر باید که فرو رفتن آب در زمین بالقسر باشد و اجتماع ضدین در طبیعت
واحده لازم نمی آید که مقصود باشند و بدانکه مراد از فوقیت آب بالای زمین این فوقیت ظاهری نیست زیراکه اینقدر زمین برای
منفعت مردم که مکشوف گشته و برآمده است از آب برای آنست که هرجای زمین را شکافند باب میرسند و هرگز آب بر زمین مذکور بر دوران
نمی نماید سیوم آنکه انبساط طبیعی باشد و انقباض قسری مانند آنکه فرض نمایند مقداری که شریان را در حالت نهایت انبساط حاصل است
طبیعی باشد پس هنگام انبساط قلب بنا بر ضرورت خلا روح از شرایین بقلب منجذب میگردد و شرایین بالقسر منقبض میگردند و نزد انقباض
قلب روح از قلب بشرایین باز میگردد و انبساط در شرایین بالطبع هم میرسد چهارم آنکه انبساط قسری باشد و انقباض طبیعی مانند آنکه نهایت
غایت انقباضی را طبیعی فرض نمایند پس انبساط شرایین بسبب دفع روح که انقباض قلب موجب آنست قسری باشد و انقباض آنها که
نزد انبساط قلب بهم میرسد طبیعی باشد بجهة رجوع نمودن شرایین بسوی صفت طبیعی خود و باید دانست که آنچه ذکر یافت در باب قسری
بودن هر دو حرکت انقباضی و یا اختصاص یکی بقسری و دیگری بطبیعی در صورتی بود که قاسر روح بود و اما در صورتی که قاسر هوا باشد چنانچه
بعضی بر آنند بیان آن اینست در هر سه صورت مثلا در صورت هر سه قسری بودن میتوان گفت که در قلب و شرایین دو قوه است
یکی قوه جاذبه که جذب مینماید هوای بارد را از خارج و دویم قوه دافعه که دفع مینماید هوای گرم مستنشق و فضول محترقه روحیه را
از داخل بخارج پس هرگاه شرایین و قلب جذب نمایند هوا را بجهة تبرید بالضروره منبسط گردد و انبساط در آنها بهم رسد و باز چون جهة
دفع آنها که گرم و محترق گشته اند بحرارت روح قلبی و حرارت غریزی منجذب گردند جهة ضرورت خلا پس قاسر بر انبساط تمدید و
کشیدگی هوا گردید و قاسر بر انقباض خروج هوا و در صورتی که انبساط را طبیعی گیرند و انقباض را قسری باید که هیئتی که در غایت
انبساط حاصل است طبیعی فرض نمایند بواسطه جذب هوا که موجب تبرید و انبساط شرایین است بالقسر باشد و باز بزوال قاسر
بالطبع بهیئت طبیعی که انقباض است راجع گردد پس در صورتی که قاسر هوا را فرض نمایند شرایین را انقباض [illegible]

قبض و بسط و در صورتی که قاسر روح را فرض نمایند بالعکس باشد و بالجمله قول اقرب بتحقیق و صواب آنست که قاسر و فاعل انقباض و
انبساط شرایین روح تنها نیست و همچنین قاسر و فاعل آن هردو هوا تنها نیز بلکه هردو با هم قاسر و فاعلند هر یک باعتباری زیرا
که هردو ضروری اند چنانچه ذکر یافت روح برای ابقاء حیات و رسیدن مدد دمبدم بسایر اعضا و هوا برای ترویح روح حیوانی و ببایند
دانست لابد باید که تخلل و فاصله کرد میان هر دو حرکت که متضاد یکدیگر باشند و سکون جهة آنکه هرگاه چیزی حرکت نماید بجایی
و بنهایت آن جانب رسد لابد باید که باز گردد و میان بنهایت رسیدن و باز عود کردن سکون میان آن هردو حرکت است هر چند
محسوس نباشد و سکونی که بعد از حرکت انبساطی است و بعد از حرکت انقباضی آن را سکون ظاهر و سکون محیطی نامند و سکونی که
در آخر انقباض و قبل از اول انبساطی است مسمی بسکون باطنی و سکون مرکزی است و قید آخر انبساط و اول انقباض جهة
آنست تا سکونی که در مفرقه بعد قرعه اولی و قبل از قرعه ثانیه واقع میشود از اعتبار ساقط گردد و اگر نه لازم می آید که حرکت مفرقه
مرکب از چهار حرکت و چهار سکون باشد و این خلاف مفروض است و سکون از اجزای تعریف نبض نیست بلکه لازم حرکت آنست
چنانچه ذکر یافت که آن مرکب از حرکت انبساطی و انقباضی است و بدانکه ادراک حرکت انقباضی محسوس است بانه اطبا را اختلاف
است اکثری بر آنند که ممکن نیست احساس آن زیرا که ادراک حس لمسی ملاقات حاس با محسوس شرط است و شک نیست در آنکه
شریان در حالت حرکت انقباضی از سر انامل مدرک دور میگردد پس هرگاه نبض شریان محسوس نگردد حرکت آن بطریق اولی محسوس
نخواهد گشت و عند التحقیق این قول ضعیف است جهة آنکه میتواند بود که با وجود آن باز حرکت آن محسوس گردد بدینکه شریان از
سر انامل جدا نگشته کم منقبض و منخفض گشته و بعضی گفته اند آخر حرکت انقباضی محسوس میگردد اما اول آن محسوس میگردد البته
خصوص در چهار جنس از اجناس عشره نبض که قوی و عظیم و صلب و بطی باشد و اما حرکت انبساطی ضد اول که میل از مرکز بمحیط مینماید نیز
محسوس میگردد و همچنین سکون انقباضی مرکزی و اما حرکت انبساطی و سکون ظاهری محیطی البته محسوس اند فصل چهارم
در بیان آنکه اجزای نبض که دو حرکت و دو سکون باشد کدام اعظم و کدام اصغر است و نسبت حرکت بحرکت و نسبت سکون بسکون
و نسبت حرکت بسکون چه نحو است و بیان اجناس عشره نبض بدانکه در معتدل المزاج مدت هردو حرکت با هم متساوی اند جهة آنکه علت
تحریک آن هردو که احتیاج قلب است بترویح و دفع بخار دخانی و با ایصال روح حیوانی بسایر بدن چنانچه مکرر ذکر یافت و اما متعاقب
سکونین با هم نظر باعتدال مزاج باید که مساوی باشند و بعضی نظر بآنکه توقف هوای بارد در قلب باید زمانی معتد باشد برای ترویح
و استحاله آن بجوهر روح پس سکون داخلی زیاده از سکون خارجی باشد و نظر بآنکه باید جذب نسیم بارد از خارج مقداری وافی نماید هنگام
حرارت و زیادتی احتیاج بجذب نسیم بارد باید که بالعکس باشد و اما نسبت زمان حرکت بسکون اگر روح در کمال اعتدال است زمان حرکت
اطول از سکون باشد جهة آنکه مقصود بالذات حرکت است و سکون بالعرض و اما هرگاه برودت مفرط غالب بر مزاج باشد و هوای نیز

سرد باشد ممکن است که زمان سکون زیاده از زمان حرکت باشد تا آنکه جایز داشته اند که زمان حرکت کوتاه‌تر از سکون داخلی قلبی باشد
و قبل ذکر یافت که سکون خارجی شریانی و سکون داخلی قلبی با یکدیگر واقع میشوند در یک وقت و سکون داخلی قلبی اقصر از سکون خارجی
قلبی است بخلاف سکون شریانی که خارجی آن اقصر از داخلی آنست و چون تمهید مقدمات بیان یافت اکنون بیان اجناس عالیه بسیطه
نبض که شناخته میشود حالات نبض بیان می باید بدانکه اطبا آن اجناس را باستقراء یافته اند هر چند قرشی نوشته که برهان مقتضی آنست
که نه باشند که جنس ماخوذ از نظام و غیر نظام تحت مختلفی باشد که نوعی از جنس ماخوذ از استوا و اختلاف است و مراد از جنس اینجا
غیر جنس منطقی است زیرا که حرکتی که طویل میباشد زمان وجود آن مخالف ماهیت حرکتی که قصیر است زمان آن نیست با وجود آنکه
هر یک از آن هر دو جنسی براسه اند نزد ایشان جهة آنکه اطلاق جنس بر هر مفهوم عام مینماید اعم از آنکه تحت جنس دیگر باشد یا نباشد و
اعم از آنکه ذاتی باشد برای چیزی یا عرضی پس اگر ذاتی باشد مرادف نوع منطقی است و اگر عرضی باشد مرادف خاصه منطقی است و تفصیل
آن اجناس بالاجمال اینست اول جنس ماخوذ از مقدار انبساط دویم جنس ماخوذ از کیفیت قرع حرکت بر انگشتان سیوم جنس ماخوذ از زمان
هر حرکت چهارم جنس ماخوذ از قوام آلت پنجم جنس ماخوذ از خلا و امتلا آلت ششم جنس ماخوذ از حرارت ملمس دیر رد دستان هفتم جنس ماخوذ
از زمان سکون هشتم جنس ماخوذ از استوا نبض و اختلاف آن نهم جنس ماخوذ از نظام حرکت در اختلاف و یا عدم نظام آن دهم جنس ماخوذ
از وزن و بدانکه گفته اند استدلال بر احوال قلب و شرایین که استدلال مینمایند بر احوال بدن از جهة صحت و مرض منحصر در سه چیز است
یکی فعل دویم فاعل سیوم آلت فاعل که قوی است و یا ضعیف و فعل عبارت از حرکات است و لازم آنها سکنات چنانچه ذکر یافت و
اصناف دلایل ماخوذ از آن هر دو پنج است اول اعتبار مسافت حرکت که عظیم و صغیر است دویم اعتبار زمان حرکت که سریع و بطی است
سیوم اعتبار یکی از دو حرکت با دیگری در تساوی آن هر دو و در اختلاف آن هر دو که آن مستوی و یا مختلف است و یا آنکه از انتظامی معین
است و یا از انتظامی معین نیست چهارم اعتبار زمان سکون در سرعت و بطوء آن ماخوذ از تواتر و تفاوت است پنجم اعتبار نسبت زمان
یکی از دو حرکت با دیگری و یا یکی از دو سکون با دیگری و یا خلط میان آنها و آن ماخوذ از وزن و لا وزن است و اما آلت پس اصناف
دلایل ماخوذه از آن سه است اول اعتبار کیفیت ملموسه آن دویم اعتبار قوام جرم آن سیوم اعتبار امتلا و خلاء آن پس مجموع شوند
ده و همین داخل در نبض است چنانچه ذکر یافت و نهایت امر در استدلال بنبض احتیاج بکمال قوت و حاجت روح و تنقیه آن است و حرکت آن
تابع حرکت قلب و بعضی گفته اند اجناس نبض یا آنکه ماخوذ اند از یک نبضه واحده و یا زیاده از یک نبضه و اجناس اول یعنی ماخوذ از یک نبضه
هشت قسم است بجهة آنکه یا ماخوذ است از زمان دو حرکت یا از زمان دو سکون و یا از مقدار مسافتی که حرکت مینماید در آن عرق و یا از
آلت قوه بر فعل آن و یا از قوام جرم عرق و یا از ملمس آن و یا از چیزی که در تجویف آنست و یا از اشیائی که ممکن است قیاس نمودن بان
و اجناس دویم که ماخوذ از بیشتر از یک نبضه است دو است بجهة آنکه یا ماخوذ از استوا و اختلاف و یا از نظام و عدم نظام است و اما بیان

اجناس عشره جنس اول با خوذ از مقدار جزو نسبت که حرکت مینماید از شریان در طرف افراط و تفریط قطری از اقطار و وسط آن و اقسام
بسایط آن نه است جهت آنکه اقطار هر جسمی سه است طول و عرض و عمق و طول عبارت از مقدار محسوس انبساط شریانست از طول ساعد
بقدری که بیرون از لحم است و عرض عبارت از مقدار محسوس آنست در عرض ساعد و عمق مقدار محسوس آنست در مسافت انبساط نزد
ارتفاع و انخفاض آن از سر انگشتان و هر یکی از اینها منقسم به سه قسم میگردد یکی در حد وسط و اعتدال و یکی در طرف افراط و یکی در طرف
تفریط و افراط در طرف طول را طویل و تفریط آنرا قصیر و متوسط را معتدل میان هر دو نامند و افراط در عرض را عریض و تفریط آنرا
ضیق و متوسط میان هر دو را معتدل خوانند و افراط در طرف عمق و ارتفاع را مشرف و تفریط آنرا منخفض و متوسط را معتدل میان
هر دو و این امور اضافی اند شناخته میشوند باضافه نبض معتدل المزاج و بیان دیگر آنکه طویل آنست که تجاوز نماید انبساط طول آن
از مقدار چهار انگشت نابض متوسط الخلقه انگشتان و قصیر آنکه کمتر از چهار انگشت باشد و معتدل آنکه مساوی باشد و عریض آنکه
فرا گیرد از عرض سر انگشتان مقدار بسیاری را و ضیق که دقیق نیز نامند آنست که مقدار کمی را فرا گیرد و معتدل قدر اوسط را و مشرف
آنکه بلند و ایستاده باشد بحدی که گویا سر انگشتان فرو میرود و منخفض آنکه بلندی آن کمتر باشد و قریب بمرکز بود و معتدل آنکه در
بلندی و پستی بحد وسط بود و چون ترکیب یابند این نه را با یکدیگر بیست و هفت میگردند زیرا که هر واحد ازین نه قسم سه احتمال دارند
و با سه جمع میگردند مثلا طویل میتواند که عریض و ضیق و متوسط میان هر دو باشد و نیز میتواند بود که مشرف یا منخفض یا متوسط میان
هر دو باشد پس اقسام طویل نه گردید و همچنین اقسام قصیر و معتدل میان هر دو و طریق آن آنست که در خط نگاه دارند هر دو قطر را و بدل
نمایند ثالث را و ترکیب آن بحسب عقل میتواند بود که ثنائی باشد و ثلاثی و رباعی و زیاده بران و لیکن ترکیب رباعی محال است بجهة آنکه چهار
از آن نه در یکجا جمع نمیگردند مگر آنکه دو قسم از یک قطر در آن جمع گردد و این محال است و چون ترکیب رباعی محال است ما فوق آن
بطریق اولی و همچنین ثنائی را برای آنکه شریان سه قطر است و محال است آنکه خالی باشد یک قطر از آنها در حالی از احوال پس معین گردید
وقوع ثلاثی و صورت ترکیب ثلاثی این است که درین جدول است

طویل عریض مشرف	طویل عریض منخفض	طویل عریض معتدل	طویل ضیق مشرف	طویل ضیق منخفض	طویل ضیق معتدل	طویل معتدل مشرف	طویل معتدل منخفض	طویل معتدل معتدل
قصیر عریض مشرف	قصیر عریض منخفض	قصیر عریض معتدل	قصیر ضیق مشرف	قصیر ضیق منخفض	قصیر ضیق معتدل	قصیر معتدل مشرف	قصیر معتدل منخفض	قصیر معتدل معتدل
معتدل عریض مشرف	معتدل عریض منخفض	معتدل عریض معتدل	معتدل ضیق مشرف	معتدل ضیق منخفض	معتدل ضیق معتدل	معتدل معتدل مشرف	معتدل معتدل منخفض	معتدل معتدل معتدل
و اقسام ثنائی این است								
طویل عریض	قصیر عریض	معتدل عریض	طویل مشرف	قصیر مشرف	معتدل مشرف	عریض مشرف	ضیق مشرف	معتدل مشرف
طویل ضیق	قصیر ضیق	معتدل ضیق	طویل منخفض	قصیر منخفض	معتدل منخفض	عریض منخفض	ضیق منخفض	معتدل منخفض
طویل معتدل	قصیر معتدل	معتدل معتدل	طویل معتدل	قصیر معتدل	معتدل معتدل	عریض معتدل	ضیق معتدل	معتدل معتدل

دراید بر طول دلالت بر کثرت حرارت و قوت مینماید و قصیر که ضد آنست بر ضعف آن هردو و معتدل میان آن هردو دلالت بر
اعتدال آن هردو و عریض که ضد طویل است دلالت بر زیادتی رطوبت و ضیق که ضد عریض است بر قلت رطوبت و زیادتی یبوست و معتدل
میان آن هردو بر اعتدال آن هردو و شاهق که ضد منخفض است دلالت بر زیادتی حرارت و منخفض که ضد شاهق است بر کمی آن و معتدل
میان آن هردو بر اعتدال میان آن هردو ولیکن زاید در اقطار ثلاثه یعنی طویل عریض مشرف را عظیم نامند سبب ذاتی آن کثرت حرارت
که شدت حاجت و قوت قوت و مطاوعت آلت و سبب عرضی آن هزال و لاغری زیرا که فربهی و کثرت لحم باعث انضغاط عروق و
مانع عظم نبض است ناقص در آن هر سه یعنی قصیر ضیق منخفض را صغیر نامند و زاید در عرض و شهوق را خواه قصیر باشد و یا معتدل در طول
و قصیر غلیظ گویند و سبب آن فوت قوت و مطاوعت آلت و ناقص در آن هردو را در عرض و شهوق خواه طویل باشد و یا معتدل دقیق
نامند و سبب ذاتی آن قلت و نقصان هر سه سبب مذکور و معتدل میان آنها معتدل در اسباب مذکوره و دلالت بر اعتدال حرارت و
برودت و رطوبت و یبوست مینماید و بدانکه مقیس علیه معرفت نبض معتدل از غیر معتدل منحرف از درجه اعتدال با فراط و یا تفریط نبض
معتدل المزاج است که طبیب نبض آنرا مکرر دیده و در ذهن خود نگاه داشته و بدان بسنجد نبض غیر را خواه نبض خود معتدل باشد
و یا نباشد و یا معتدل نوعی و یا معتدل صنفی و یا مقیس الیه نبض حالت صحت همان شخص مریض باشد که طبیب مکرر در حال صحت و مرض
نبض آنشخص را دیده و در ذهن خود میزان صحت آنرا گرفته و سپرده بدان بسنجد حالت انحراف آنرا و لهذا گفته اند که طبیب حکام و
سلاطین باید که قدیم و عارف امزجه صحت و غیر صحت ایشان باشد و بر طبیب جدید تازه وارد اعتمادی چندان نیست بجهه عدم
اطلاع و احاطه بر جزئیات انحراف امزجه ایشان جنس دوم از اجناس عشره ادله بسیطه نبض ماخوذ از کیفیت قرع اصابع است
قطع نظر از دیگر اعتبارات و این جنس منقسم بسه قسم است قوی و ضعیف و متوسط معتدل میان آن هردو قوی آنست که بقوت صدمه
بخورد بسر انگشتان در هنگام حرکات انبساطیه و هرچند سر انگشتان را بر آن بفشارند باطل نگردد حرکت آن بلکه فرو رود در سر انگشتان
و سر انگشتان را از خود دفع نماید و این دلالت بر شدت قوه حیوانیه مینماید که محرک آنست زیرا که هرگاه محرک در کمال قوت باشد
متحرک آن نیز قوی میباشد ضعیف آنست که بقوت نخورد بسر انگشتان و صدمه بدان نرساند و اگر انگشتان را بر آن بفشارند
بسر انگشتان فرو نرود و از خود دفع ننماید هرچند عظیم باشد زیرا که گاه است که آلت بسیار نرم میباشد مانند نبض کسانیکه منبسط گردد
خصوصا رقیقی که مانع و ضاغطی آنرا نباشد پس عظیم اینجا بسبب شدت قوت نیست بلکه بسبب نرمی آلت است پس یافته شد که عظیم بدون
قوت میتواند بود و گاه میباشد قوت قوی و آلت غیر مطاوع برای انبساط بسبب صلابت خود پس میباشد نبض قوی غیر عظیم پس ظاهر
گردید که هر یک از عظیم و قوی لازم دیگری نیستند بلکه بدون دیگری یافته میشوند و این دلالت بر ضعف قوت حیوانیه مینماید زیرا که
ضد و مقابل آنست و متوسط معتدل میان آن هردو دلالت بر اعتدال آن هردو مینماید و بدانکه معتدل در هر جنس طبیعی است مگر

درین جنس که طبیعی آن زاید در قوه است برای اینکه قوت هر چند زیاده باشد بهتر است و اقسام این جنس بحسب ترکیب نه میگردد از
سه قوی و سه ضعیف و سه معتدل اما جنس سیوم از اجناس عشره ادله بسیط نبض ماخوذ از زمان حرکت نبض است این نیز منقسم
به سه قسم میگردد سریع و بطی و معتدل میان آن هردو زیراکه برای هر حرکتی زمانی البته لازم است پس اگر قطع نماید متحرک نبض مسافت
را پیش از قطع آن تمامی آنرا اشتلاهر گاه فرض نماییم مسافت واحده را یا قطع خواهد نمود آنرا در زمان قطع حرکت معتدل مر آنرا و یا در
زمان اطول از آن بود یا در زمانی که مساوی زمان قطع مسافت معتدل باشد و اول را سریع و دویم را بطی و سیوم را متوسط و
معتدل نیز نامند و لازم نیست که زمان انبساط موافق زمان انقباض باشد در سرعت و بطو و توسط زیراکه سریع در انبساط گاه میباشد
سریع در انقباض و گاه میباشد بطی و گاه میباشد متوسط و همچنین بطی و متوسط در آن و بر این قیاس میباشد اقسام این جنس بحسب ترکیب نه
و سریع دلالت بر شدت حاجت قلب بسوی هوای بارد برای ترویح روح مینماید و قوه قوت لازم نیست و بطی که ضد آنست دلالت
بر قلت حاجت بسوی هوای بارد مینماید و ضعف قوت لازم نیست و معتدل در سرعت و بطو یعنی زمان ملاقات عرق نبض سر انگشتان
نه بسیار کوتاه و نه بسیار دراز باشد دلالت بر توسط حاجت بسوی هوای بارد مینماید و علامت اعتدال مزاج آنست در حرارت و برودت
و اقسام این جنس نیز نه میگردد و بدانکه سریع را قصر زمان حرکت لازم است اما قصر زمان حرکت را سرعت لازم نیست زیراکه هر گاه
مسافت قصیر بود بالضروره زمان حرکت قصیر خواهد بود هر چند حرکت سریع نباشد و فرق در قصر زمان حرکت نبض که بسبب قصر
مسافت باشد و میان انکه سبب قصر زمان سرعت باشد آنست که در اول جایز نیست که نبض شاهق باشد بخلاف ثانی که در آن معتبر
نیست که شاهق باشد یا غیر شاهق و فرق هر اول و دویم که غیر شاهق باشد آنست که اگر زمان حرکت بحسب مقتضای مسافت باشد
از قصر مسافت بود و اگر زمان حرکت کوتاه تر از مقتضای مسافت باشد از سرعت بود و بحسب مقدار مسافت فرض کنند پس زمان
حرکت را بر آن قیاس نمایند تا روشن گردد که قصر زمان حرکت از قصر زمان مسافت است و یا از سرعت حرکت پس باید فهم نمود این
معنی را که بسیار غامض است جنس چهارم از اجناس بسیطه نبض ماخوذ از قوام آلت است و این نیز بر سه قسم است صلب و لین و
متوسط میان آن هردو زیراکه قوام آلت عبارت از هیئتی است که حاصل میگردد جسم را که بدان حکم مینمایند بر آنکه جسم صلب است یا
نرم یا متوسط و صلب آنست که عاصی باشد از قبول انغمار و فشار که چون بقوت بفشارند آنرا قبول فشار ننماید بلکه از خود دفع کند سر
انگشتان را و این دلالت بر یبس مزاج بدن مینماید و سبب آن اسباب یابسه مجففه است زیراکه یبس مقتضی صعوبت قبول
اشکال و ترک آنها است و یا برودت مجمده و یا تمدد عروق چنانچه در بکارین و تشنج و تمدد میباشد و لین مخالف آنست که قبول فشار
سر انگشتان با آسانی و سر انگشتان در آن فرو روند و این دلالت بر غلبه رطوبت نماید بر بدن که باعث سهولت قبول اشکال و
ترک آنها است و سبب آن اسباب مرطبه [illegible] و لا [illegible] میگردد و صلب [illegible] و فرق میان صلب و قوی آنست که چون نبض

قوی را بقوت تعنشار نه مطاوعت و قبول افشار مینماید و لیکن بقوت از خود دفع مینماید و صلب آنست که قبول فشار نمی نماید و دفع میکند سر
انگشتان را بقوت از خود و بالجمله فرق میان هردو بانفعال و عدم آنست و اکثر قوی البته باید که با حرارت باشد و صلب را حرارت لازم
نیست از برودت نیز میتوان بود و معتدل دلالت بر اعتدال حال آن هردو مینماید و سبب آن اجتماع اسباب مجففه و مرطبه است جنس پنجم
از اجناس بسیط دالّه بر حال نبض ماخوذ از زمان سکون است خواه سکون حقیقی محیطی خارجی باشد و خواه سکون غیر حقیقی داخلی مرکزی و یا
سکون دو حس که زمان واقع میان دو انبساط باشد و این مشتمل بر چهار امر است یکی سکون محیطی دویم انقباضی سیوم سکون مرکزی چهارم
انبساطی و سکون مرکزی را استعمال در سه امر مینمایند اول آخر انقباض دویم اول انبساط سیوم سکون که میان آن هردو است
و هرچند که مدرک نباشد و این نیز بر سه قسم است یا متواتر است یا متفاوت و یا متوسط میان آن هردو و متواتر آنست که کوتاه باشد
زمان محسوس واقع میان هردو قرعه یعنی چون یک قرعه نمود باز بزودی بدون تخلل سکون بسیار عود بقرعه دیگر نماید و زمان سکون کوتاه گردد
نسبت بحال اعتدال و یا اگر چون از انقباض حرکت آن محسوس گردد فی الفور باز منبسط گردد و قرع نماید و همچنین و فرق میان متواتر و سریع
آنست که سریع چون ماخوذ از زمان حرکت ممکن است ادراک آن یک حرکت وقتی که زمان آن قصیر باشد بخلاف متواتر که ممکن نیست
بسبب عدم نیّت ادراک آن و کمتر از دو حرکت محسوس نمیگردد و سبب آن قوت حرارت و شدت حاجت و عدم مطاوعت آلت است که
آنچه فوت میگردد آنرا از عظم تدارک آنرا بتواتر مینماید و درین زمان سکون و حرکت هردو قصیر میباشند و در سریع زمان حرکت فقط و
سبب آن اسباب حرارتست و متفاوت آنست که مخالف متواتر باشد و سبب آن ضعف قوت حرارت و قلت حاجت و یا ضعف معظم
بحدی که قادر بسرعت و عظم و تواتر نباشد و معتدل متوسط میان آن هردو و دلیل بر توسط حال قوه حیوانیه و توسط حاجت و سبب آن
توسط اسباب آن هردو است جنس ششم از اجناس ادله بسیطه داله بر حال نبض ماخوذ از مقدار چیزیست که در تجویف عروق است از
رطوبت و این نیز منقسم بسه قسم میگردد ممتلی و خالی و معتدل میان آن هردو زیراکه آن رطوبت یا زاید از حد عهد است که پُر دارد جوف
عروق را که محسوس گردد و لهذا این را ممتلی نامند و این دلالت بر کثرت خون و روح مینماید و سبب آن اسباب سبعه امتلاء است از
اغذیه و اشربه مرطبه و اکثار حمام مرطب و موانع تحلیل و ضعف هاضمه و دافعه و یا شدت ماسکه و یا ضیق مجاری و خالی مخالف ممتلی است
که رطوبت تجویف عروق کمتر از رطوبت تجویف عروق طبیعی معتدل باشد و دلالت مینماید بر آنچه دلالت مینماید بر آن ممتلی و سبب این نیز
ضد اسباب سبعه امتلاء است یا سبب دیگر که قلت دم و روح و یا قلت آن هردو باهم و یا غلظت آن هردو است باهم و معتدل
متوسط میان آن هردو است و دلیل توسط امور مذکوره و سبب آن توسط اسباب مذکوره است جنس هفتم از اجناس مذکوره ماخوذ
از کیفیت جرم عروق که ملمس آلت باشد هرچند این جنس عام جمیع بدنست و لیکن گاه ملمس عرق مخالف ملمس جمیع بدن میباشد زیراکه
شریان اتصال بقلب دارد و آلت آن وعاء دم و روحست که هردو گرم اند هرچند وریدی نیز اوعیه دم است و لیکن چون با آن روح قلیل است

و دم کثیری بسبب غلبهٔ رطوبت دم حرارت روح چندان محسوس نمیگردد لهذا ملمس شریان از آن کمتر است وکیفیت بدن ملمس شریان

نبض در صدد ذکر یافت و انگه بگذارد طبیب دست خود را بر موضعی از معصم غیر موضع شریان و نسبت آنرا معتدل دریابد پس دست بر

شریان بگذارد و در ماده و نسبت آنرا دریابد و حکم نماید بحسب استحقاق ولائق آن و این نیز منقسم میگردد دانسته شد حار و بارد و معتدل میان آن هر دو

هر نبضه بحسب کیفیات اربعه مقتضی آنست که شش باشند ولیکن در کیفیت انفعالیه را معتبر نگرفته اند بالوازم آن باشند لین و صلابت

را اینجا چنانچه در سایر اعضا معتبر میدانند جهة آنکه لین و صلابت ایجاد اصل تحت جنس قوام اند و حار دلالت بر حرارت آنچه در تجویف

عرق است از خون و روح مینماید و سبب آن هر یک از اسباب سنجه است که ذکر یافت و معتدل میان آن هر دو آنست که کیفیت

آن کیفیت نبض معتدل است دلالت بر اعتدال حال خون و روح مینماید در حرارت و برودت جنس ششم از اجناس عشره دالهٔ بسیطه نبض

ماخوذ از احوال استوا آن و اختلاف در آنست استوا آن که قرعات آن اجزا امثال را متشابه باشد در هیچ حالت در که عظم و صغر

و قوت و ضعف و سرعت و بطؤ و تواتر و تفاوت و صلابت و لین باشند و مختلف آنکه قرعات آن متشابه نباشند در آن احوال خمسه که

راجع باین نیج اند است جنس ماخوذ از حال مقدار و جنس ماخوذ از حال قوت و جنس ماخوذ از حال حرکت و جنس ماخوذ از حال زمان سکون

و جنس ماخوذ از حال قوام آلت زیرا که ظاهر تر چیزی که واقع میشود بسبب استوا و اختلاف این اجناس خمسه است و آن جنس وزن بسیار

دشوار است ادراک آن بهمچنانی استوا و اختلاف در آن و اما جنس ماخوذ از حال چیزی که محتوی است بر آن عرق ظاهر آنست که آن واقع

نمیگردد مگر بتدریج در زمان طویل بسیار پس ممکن نیست ادراک آن زیرا که مستبعد است که مختلف گردد در مدت یک نبضه و یا سه نبضه

باین حیثیت که ظاهر گردد در حس و اما اختلاف یک نبضه در آن از محالات است و اما جنس ماخوذ از حال ملمس پس وقوع اختلاف بحیثیتی که

ظاهر گردد در حس بعید است و اما جنس نظام و غیر نظام پس بدرستی که مختلف در آن نوعی است از غیر منتظم پس میباشد اعتبارات استوا

و اختلاف در آن هر دو داخل در نظام و مقابل آن و نبض مستوی دلالت میکند بر حسن و نیکوئی حال بدن بجهة آنکه سبب آن جریان اسباب

آن احوال است بر اعتدال اما مختلف دلالت بضد نیکوئی حال بدن مینماید یعنی بر سوء حال بدن مینماید و سبب آن یکی از سه امر است

یا ثقل ماده مانعه از حدوث حرکات بر نهج استقامت و یا مجاهدهٔ قوت با مرض چنانچه در ایام بحارین میباشد و یا اشیائی که وارد

بدن میگردند از خارج مانند فرح و هم و غضب و غیرها و بدانکه لفظ مستوی و مختلف را گاه بر سبیل اطلاق استعمال مینمایند اگر

باشد استوا در جمیع آن امور خمسهٔ مذکوره و جمیع نبضات و همچنین مختلف در جمیع اینها و در همهٔ نبضات و گاه بر سبیل تقیید اگر باشد

اختلاف در بعضی دون بعضی و در بعضی نبضات گویند مستوی در فلان و مختلف در فلان است و بیان دیگر آنکه اگر جمیع مواقع اصابع

متساوی و جمیع نبضات و اجزای آنها متشابه باشند و یا آنکه همه غیر متساوی و غیر متشابه باشند مطلق استعمال مینمایند و نیز اگر مواقع

بعض اصابع و بعض نبضات و بعض اجزای آن متساوی و متشابه و یا بعض مواقع و بعض نبضات و بعض اجزای آن مختلف باشند باینکه اصل

انبساط وانقباض آن و مابین آن هردو محل موقع ا ... مل متشابه در امور مذکوره باشد و یا مختلف باشد و بعضی از نبضهای بعض نبض منقطع و بعضی
عاید و بعضی متصل است منقطع آنست که منفصل گردد در یک جزو نقره خفیه و جزو واحد منفصل از آن نقره و گاه مختلف میباشد در فتور
آن سرعت و بطوء و مشابه و عاید آنست که نبض عظیم رجوع نماید و صغیر گردد در یک جزو پس عود نماید یک عود طبیعی و ازین نوع است
نبض متداخل و آن اینست که باشد یک نبضه مانند دو نبضه بسبب اختلاف و یا دو نبضه مانند یک نبضه بسبب تداخل آن هردو و بنابر رای
مختلفین در آن و متصل آنکه اختلاف آن تدریجی بر اتصال غیر محسوس باشد که از عظم بصغر بتدریج رود و یا از صغر بعظم بدون آنکه منفصل
گردد در جزوی که تغیر یابد بسوی آن از سرعت بسوی بطوء و یا بعکس و یا بسوی اعتدال و یا از اعتدال بسوی آن هردو و یا از عظم و یا صغر
و یا اعتدال در آن هردو بسوی جزوی که متصل میگردد بسوی آن و این گاه میباشد مستمر بر تشابه که هر نبضه بعد نبضه دیگر متشابه میل صغر
یا بعظم و یا بسرعت و یا بتواتر و یا غیر اینها گذارد و گاه بحسب اتفاق میباشد باتصال آن در بعض اجزا اختلاف بسیار و در بعض اجزا
کمتر و بیان آن بطریق توضیح آنکه این بر دو وجه است یکی آنکه بتدریج در آن اختلاف ظاهر گردد در یک نوع مثلا نبضه اول عظیم محسوس
گردد و نبضه ثانیه در عظم از او اندک کمتر و نبضه ثالثه از آن نیز کمتر و همچنین هر نبضه از نبضه دیگر اندکی بکاهد تا بنهایت صغر رسد و این را
مختلف متصل نامند و چون مختلف متصل بنهایت صغر رسد باز عود بعظم نماید آنرا عاید گویند برای عود او بر حالت اولی و درین عود
اگر هر نبضه بتدریج زاید شود تا آنکه بعظم رسد آنرا مختلف منتظم نامند و اگر در میان نمود بعظم و یا بصغر رسد آنرا مختلف غیر منتظم
نامند و سایر اقسام که در آن اختلاف واقع میشود مانند سریع و متواتر و غیر آنرا برین قیاس نمایند دوم آنکه اختلاف آن دفعة ظاهر
گردد و این اختلاف نیز یا بر سبیل نظام است یا بر غیر نظام اگر بر نظام است آنرا مختلف منتظم و اگر بر غیر نظام است مختلف غیر منتظم
نامند و جنس نهم از آن اجناس ماخوذ از انتظام و غیر انتظام است و این منقسم میگردد بمختلف منتظم و مختلف غیر منتظم منتظم آنست
که حافظ حرکت خود باشد بر یک نسبت یعنی اختلاف آن هر نوع که باشد بر یک وتیره باشد و این بر دو وجه است یکی آنکه تکرار آن
بر یک اختلاف باشد مانند آنکه سریع باشد سرعت هر نبضه مانند سرعت نبضه که مجاور آن و بعد از آنست باشد یعنی در آن یک
اختلاف باشد دوم آنکه برای تکرر آن دو دوره متخالفه و یا زیاده باشد مانند آنکه سرعت در هر نبضه که مجاور آنست و بعد از آن
باستمرار رود تا حدی معین پس برگردد و سرعت آن ببطوء در هر نبضه مانند بطوء نبضه که مجاور آنست و بعد از آن و مستمر رود تا حدی
معین پس برگردد و رجوع نماید بسوی دوره اول تا اینکه تمام کند این نیز حدی معین را پس رجوع نماید بسوی دوره ثانیه و همچنین
و غیر منتظم مخالف آنست که حفظ ننماید دوره را بر یک نسبت بلکه حرکت نماید در حرکات مختلفه بر غیر ترتیب و مختلف منتظم
مخالف دلالت بر تشابه حال بدن مینماید در اسباب حافظه دوره و سبب آن ضعف سبب اختلاف و این هر چند نسبت بمستوی
ظاهر است که ردی است ولیکن ردائت غیر منتظم ازین زیاده است و غیر منتظم دلالت بر ضد آن از عدم تشابه حالی بدن مینماید

بسبب آن باشد تناسب اختلافست و یا کثرت آن و بدانکه عند التحقیق این جنس برأسه از اجناس آلیه ادلهٔ نبض نیست بلکه
داخل قسم ششم است چنانچه شیخ الرئیس و محمد بن زکریا رازی و ابو سهل مسیحی و قرشی و غیر ایشان از فحول اطبا گفته اند زیرا که مراد
عام در اختلاف و غیر نظام در ان اخص از مطلق اختلافست که قسم ششم است و اگر بگیرند آنرا قسمی برأسه لازم می آید که خاص
قسیم عام گردد و این باطل است و اما افضل الاطبا جالینوس و فاضل الزمان ابقراط و متقدمین آنرا جنس دیگر بسر خود اخذ نموده
اند جنس دهم از آن اجناس ماخوذ از وزن حرکت است و وزن عبارت از قیاس نمودن چیزی بچیزی برای استخراج نسبتی که میان
آن هر دو هست و نزد اطبا عبارت از قیاس نمودن زمان یکی از دو حرکت است بزمان حرکت دیگر و یا زمان یکی از دو سکون بزمان
سکون دیگر و یا زمان یکی از دو حرکت بزمان یکی از دو سکون جهت آنکه برای هر یک از حرکت و سکون زمانی است و برای هر یک
از دو زمان مقداری و برای آن مقدار نسبتی است بسوی قرین آن و این ده وجه میگردد اول مقایسهٔ زمان انبساط بزمان انبساط
دویم مقایسهٔ زمان انبساط بزمان انقباض سیوم مقایسهٔ زمان انبساط بزمان سکون خارجی چهارم مقایسهٔ زمان انبساط بزمان
سکون داخلی پنجم مقایسهٔ زمان انقباض بزمان انقباض ششم مقایسهٔ زمان انقباض بزمان سکون داخلی هفتم مقایسهٔ زمان
انقباض بزمان سکون خارجی هشتم مقایسهٔ زمان سکون خارجی بزمان سکون خارجی نهم مقایسهٔ زمان سکون داخلی بزمان سکون
داخلی دهم مقایسهٔ زمان سکون خارجی بزمان سکون داخلی ولیکن مراد نزد شیخ الرئیس اینجا چه نسبت که باشد میان زمان حرکت
و زمان سکون که حرکت انبساطی و سکون محیطی و مرکزی باشد هنگامی که این چهار امر مدرک محسوس باشند و یا چیزی که میان زمان انبساط
و زمانی که میان دو انبساط است یعنی زمانی که محسوس نگردد در آن حرکت و اما مقایسهٔ زمان حرکت بزمان حرکت و زمان سکون بزمان
سکون پس آن داخل در باب استوا و اختلافست و آن بر دو قسم است یکی جید الوزن میگویند دویم غیر جید الوزن ردی جید الوزن
آنست که نسبتی که میان ازمنهٔ امور اربعهٔ نبض است در آن بر مجرای طبیعی باشد بحسب اسنان و بلدان و فصول و انواع تدابیر و مجرای
طبیعی هر یک از اینها آنست که بدان مقدر شده مثلا در صبی باید که حرکت انبساط نبض او اسرع از حرکت انقباض آن باشد زیرا که احتیاج
بسوی جذب نسیم بارد بیشتر از احتیاج بدفع بخار دخانی است و ذکر یافت که انبساط شریان جهت جذب نسیم است و انقباض آن جهت
دفع بخار و چون مقرر شد که حرکت انبساط شریان صبیان اسرع میباشد که در اقصر مدت تمام میگردد یعنی زمان حرکت آن کوتاه میباشد
و زمان سکون خارجی محیطی اطول و آنچه از زمان حرکت میکاهد در زمان سکون می افزاید جهت استیفای مطلوب و اتحاد مسافت زیرا که
چون حرکت عرق ابطا یعنی اطول گردد سکون بعد آن اسرع یعنی اقصر خواهد بود بجهت آنکه آن سکون مستوفی مدعای حرکت است
پس سرعت و البطؤ سکون لازم باشند و بالعکس حاصل آنکه زمان حرکت هر یک از دو حرکت را قیاس هر یک از دو سکون نسبتی مقدر
بحسب حال آنست چنانچه گفته شد پس اگر آن نسبت محفوظ است در ان جید الوزن و حسن الوزن نامند و اگر آن نسبت محفوظ نباشد

دران غیر جید الوزن وردی الوزن گویند وجید الوزن سه نوع است مجاوز الوزن ومباین الوزن وخارج الوزن مجاوز الوزن آنست
که وزن آن سنی باشد که متصل بسن صاحب آن بود مانند آنکه نبض صبی بر وزن نبض شبان باشد ویا نبض شبان بر وزن نبض کهول
یا بالعکس ومجاوز الوزن را صغیر الوزن نیز نامند ومباین الوزن آنست که وزن آن بوزن سنی که متصل بسن صاحب آنست نباشد بلکه
مباین آن باشد مانند آنکه نبض صبی بوزن نبض شیوخ باشد ویا بالعکس ومباین الوزن را مجانب الوزن نیز گویند وخارج الوزن آنست
که وزن نبض آن بوزن سنی از اسنان نماند هرگز مانند آنکه نبض شخص صحیح را نبض مرتعش باشد زیرا که نبض مرتعش هیچیک از اسنان
نمی ماند وخارج الوزن از آنجهت گویند که از جمیع اوزان طبیعیه مخصوصه باسنان خارج است نه آنکه مطلقا آنرا وزنی نیست زیرا که
هر نوع نبضی که باشد خالی از وزنی نخواهد بود چنانچه جالینوس تصریح بدین نموده وجید الوزن دلیل اعتدال حالست وغیر جید الوزن دلیل
ردائت حال وهر چند خروج آن زیاده باشد ردائت آن شدیدتر خواهد بود زیرا که بر غیر مجرای طبیعی زیاده است **فصل پنجم**
از باب اول از رکن چهارم در بیان اقسام نبض مرکب ذات اسما و اسباب آنها بدانکه از جمله نبضهای مرکبه که هریک نامی دارند عظیم و
صغیر و غلیظ و دقیق و غزالی و منشاری و موجی و دودی و نملی و ذنب الفاری و مطرقی و ذو الفتره و واقع فی الوسط و مسلی و مرتعش و ملتوی
و تفصیل انشاء الله تعالی هریک ذکر خواهد یافت اسباب حرکت آلت از صلابت و لین و کیفیت آلت از حرارت و برودت و امتلا
و خلا و قوت و ضعف و زمان سکون از طویل و قصیر و غیرها مذکور شده و نیز مکرر ذکر یافت که علت غائی حرکت نبض ترویح حار غریزی است
و محرک آن یعنی علت فاعلی آن قلب است و علت مادی آن جرم عرق و علت صوری آن حرکت پس اگر حرارت غالب باشد احتیاج
بترویح زیاده خواهد بود برای جذب نسیم بارد و با آن اگر آلت مساعد و مطاوع باشد یعنی نرم باشد و قبول تحریک نماید و عاصی نباشد
و قوت قلبی که فاعل است مساعد و قادر بر تحریک بر کمال انبساط باشد خواهد گردید نبض عظیم برای آنکه علت عظم اجتماع و ترکیب این امور
ثلثه است باهم یعنی قوه قوت و شدت حاجت و مطاوعت آلت و اگر حاجت بسوی ترویح زیاده باشد آنچیزی که حاصل میشود بمقدار [illegible]
از هوا نسبت بسوی نبض عظیم خواهد گردید اسرع با عظم تا آنکه تحصیل نماید بعظم و سرعت استیفای مطلوب بحسب واجب و اگر شدت حاجت
بترویح باین حیثیت باشد که مندفع نگردد بهوای منجذب نبض عظیم سریع نبض متواتر با عظم و سرعت گردد تا آنکه حاصل نماید بجمیع استیفای
واجب مطلوب خود را پس هرگاه ممکن باشد قوت را تحصیل مقصود بعظم عدول نمی نماید بسوی تواتر و مثال قوت درین مثال مانند شخصی
است که در مهمی رود که وسیع گرداند خطوه های خود را تا آنکه بزودی طی مسافت بعیده نماید پس اگر اهتمام او زیاده باشد سریع تر
میپیماید آن خطوات را پس اگر از آن نیز زیاده باشد نیز سرعت میپیماید باین خطوات را یعنی هریک خطوه را دو خطوه و یا هر سه خطوه را چهار
خطوه میپیماید چنانچه نزد خروج از اعتدال اولا حاصل میشود عظم پس سرعت پس تواتر و نزد رجوع بسوی اعتدال و زوال زیادتی حاجت
زایل میگردد اولا تواتر پس سرعت پس عظم و اما اگر باشد آلت عاصی بر تحریک بقوت بر انبساط تام و معتدل بسبب صلابت پس تغیر

میگردد باصغر تا آنکه تدارک نماید بسرعت آنچه را فوت نموده از عظم که قائم گردد دو مرتبه سریع مقام یکمرتبه عظیم پس اگر حاجت زیاده باشد
از آنچه دفع مینماید بسرعت متواتر میگردد با سرعت و اگر قوت ضعیف باشد از فعل عظیم سریع میگرداند بدون تواتر و اگر مندفع نگردد حاجت
بسرعت متواتر میگردد و اگر قوت ضعیفتر از آن باشد باین حیثیت که قادر بر فعل سرعت نیز نباشد متواتر میگردد برای تدارک چیزی که فوت
گشته است از عظم و سرعت و می ایستد مقام یکمرتبه عظیمه دو مرتبه سریعه باصغر بسبب ضعف قوت از تکمیل انبساط بسبب صلابت آلت
زیرا که فاعل عظم فی الحقیقه قوه قوت است و مطاوعت آلت و اما لین آلت موجب عدم ممانعت است و موجب مقتضی شئ اقوی است
از ایجاب عدم ممانعت آن و این هنگام ایجاب ضعف بسبب صغر اقوی از ایجاب صلابت است و اگر قوت ضعیفتر باشد احتیاج
باقی میماند بسوی ترویح جهه آنکه فقدان حاجت بالکلیه با بقای حیات محال و موجب هلاکت است مگر آنکه حاجت بسیار قلیل باشد بحدی که
حاصل گردد باصغر نبض و بطؤ و تفاوت آن و این بنا بر رای جمهور است و اما بنا بر رای قرشی آنست که انبساط شریان نزد انقباض قلب و
انقباض آن نزد انبساط آن میباشد و حرکت انبساط شریان طبیعی است و حرکت انقباض آن قسری و قاسر آن عود روحست بسوی تجویف
قلب پس لازم می آید از این انقباض شریان تا آنکه خلا لازم نیاید و انبساط آن بسبب رجوع آنست بسوی مقدار طبیعی خود و گاه صغیر میگردد نبض
بسبب انضغاط قوت تحت ماده غذائیه جهه آنکه غذای کثیر المقدار چون وارد معده گردد ثقل بر معده می آورد و حرارت غریزیه را فرو می نشاند
و ضعف در قوت بهم میرسد که عاجز می آید از تکمیل انبساط و کم میگردد حاجت نیز بسوی ترویح نزد آن بسبب جمود حرارت و اما انغمار تحت
ماده خلطیه چنانچه در اول نوبه حمیات میباشد جهه آنکه ماده خلطیه متعفنه مجتمع میباشد در اول نوبه در مستوقد عفونت و چون استیلا یابد
در آن حرارت عفونت زیاده میگردد رقت و لطافت آن و تحلیل می یابد اکثر آن به تبخیر و طبیعت نهوض و تقویت می یابد بسبب زوال
ثقل ماده از آن و لهذا میگردد آن هنگام نبض عظیم و هرچند در اصل قوت قوی باشد و لین و نرمی نبض که بسبب رطوبت است موجب
سهولت قبول انغمار و مهیا بودن برای تمدید طول و عرض خواه بسبب رطوبت طبیعی باشد مانند اغذیه مرطبه و یا مرضی مانند استسقاء
لحمی و یا نه طبیعی و نه مرضی مانند استحمام باب شیرین و صلابت آن بسبب یبوست است جهه آنکه یبوست باعث عسر قبول انغمار و تمدید
است و گاه صلب میگردد در بحارین بسبب تمدیدی که حادث میگردد اعصاب را در روز بحران بسبب اندفاع طبیعت ماده را بسوی جهتی از
جهات مانند سر و معده و امعا و مثانه و غیرها پس کشیده میشود از آن بسبب جرم عرق و اختلاف در نبض بهم میرسد با ثبات قوت بسبب
ثقل ماده غذائیه و یا خلطیه جهه آنکه توجه آن بسوی هضم و نضج باز میدارد آنرا از فعل در نبض بر آنچه سزاوار است پس احتیاج بسوی ترویح
زیاده میگردد و برای حفظ حیات و بقا توجه بسوی آن و اجتهاد در فعل آن مینماید و چون قدری ترویح حاصل شود باز متوجه بهضم و نضج
میگردد و همچنین گاه انتقال بسوی آن مینماید و لهذا اختلاف در نبض بهم میرسد تا آنکه فارغ گردد از ماده غذائیه و یا خلطیه و
دفع نماید آن هر دو را و یا آنکه ماده غذائیه و یا خلطیه ثقل و بار گردند بر اعضا و باز دارند قوه محرکه را از استیفای تحریک نبض هرچند

در اصل قوی باشد و چون طبیعت جهد مینماید در تحریک برای ترویح و آلت چون مطاوع نیست کلال و اعیای بسیار عارض میگردد
پس باز میماند از حرکت برای استراحت زمانی پس عود بسوی حرکت مینماید و چون باز کلال او را بهم رسد باز میماند از حرکت و
همچنین و این نیز باعث اختلافست و یا شدت ضعف قوتست که عاجز می آید از تحریک بستوی ناچار زمانی جهد و جهد مینماید در تحریک
برای ترویح و زمانی می ایستد از حرکت برای استراحت و باز عود بسوی تحریک مینماید و همچنین و افراط اختلاف از ثقل ماده و ضعف
قوت باعث ابطال نظام و حسن وزن نبض میگردد زیرا که آن هر دو نوعی از استوا اند و چون اشتد لهذا باید سبب اختلاف اشتد
می باید اختلاف حتی آنکه اختلاف در نظام و وزن نیز صغیر مقابل عظیم است و اسباب این ضد اسباب آن یعنی ضعف قوت
و عدم شدت حاجت و عدم مطاوعت آلت است معتدل میان هر دو متوسط میان هر دو در امور ثلثه مذکوره و دلالت بر اعتدال
مزاج نماید غلیظ عبارت از نبضی است که زاید در عرض و شهوق باشد یعنی مرکب از هر دو و سبب آن قوت قوت و مطاوعت آلت
است دقیق مقابل غلیظ است و سبب این ضد سبب آن معتدل میان هر دو و دلیل بر توسط حال و اسباب مذکوره است و
بالجمله این انواع شش گانه دلالت مینماید بر آنچه دلالت مینماید بسایط ایشان غزالی نبضی است که بکوبد بسر انگشتان کوبیدنی
پس بار دیگر بسرعت بحیثیتی که در بین دو حرکت احساس برجوع و سکون ننمایند و بعد زمانی باز بدستور دو حرکت بدر پی نماید
و همچنین مانند جستن و خیز آهو که بسبب سرعت و جلدی سکون میان دو حرکت آن خوب محسوس نمیگردد و نیز این شبیه بواقع فی
الوسط است و فرق میان هر دو در آنجا انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و این دلالت بر شدت حاجت ترویح و قوت مینماید و
سبب این همان اسباب سرعت و تواتر است منشاری نبض سریع متواتر صلب مختلف الاجزاء در شهوق و غور و ارتفاع و انخفاض
را نامند که بعضی اجزای آن شاهق منبسط و بعضی منخفض ضیق و بعضی متقدم و بعضی متاخر باشد یعنی زمان حرکت متقدم کمتر از زمان
سکون متاخر و متواتر بالنسبه با آن و صلابت این کمتر از آن یعنی بعضی اجزای آن صلب تر از بعضی نه آنکه بعضی اجزای صلب و بعضی نرم
باشد و بجهت اختلاف اجزاء در شهوق و انخفاض و صلابت تشبیه بدندانهای منشار که اره باشد نموده اند و سبب این سه امر است یکی اختلاف
ماده که در عروق ریخته است از خلط عفن و نضیج و غیر عفن و خام که آنچه عفونت دارد باعث نرمی است و آنچه غیر عفن است باعث صلابت
و آنچه نضیج است باعث نرمی و آنچه خام است باعث صلبی است یعنی اختلاف اجزاء ماده باعث اختلاف نبض است دوم
اختلاف اجزای عرق است در صلابت و لین بقدر محسوس که آنچه صلب است قبول انبساط را خوب نمی نماید و صغیر است و آنچه نرم
است قابل انبساط و عظیم است سیوم ورم عظیم در اعضای عصبانی است بجهت آنکه محیط شریان دو غشاء است که بافته شده اند از
لیف عصبی و لیف رباطی پس هرگاه ورم در عضو عصبی باشد کشیده میشود اعصابی که در آنست بسبب زیادتی حجم آن از ورم و لازم آن
است کشیدگی اعصابی که متصل بدانند و منجذب میشود لیفهای عصبانی که در شریانند پس شکل میگردد بدانسبب آنچه زیر آنست

از جرم شریان دشوار میگردد که کمال انبساط آن برای ممانعت الیافی که کشیده شده است لازم می آید ازاین که بعضی اجزای شریان
بلندتر و سریعتر باشند از بعضی دیگر که منجذب نیستند بجهة عدم اتصال آنها بالیاف و بعضی اجزای آن پست تر و بطی تر باشند در حرکت
بسبب صلابتی که از تمدید بهم رسانیده و این نبض دلالت بر قوه قوت و شدت حاجت و عدم مطاوعت آلت مینماید و در ذات الجنب
و اورام حجاب عارض میگردد موجی نبضی است مختلف در عظم و صغر و عرض با امتلاء و شبیه بمنشاری است در اختلاف اجزا بشهوق و انخفاض
و تقدم و تاخر بانکه طرف نبض که محاذی خنصر طبیب است اقدم در حرکت و اعظم است در شهوق و چیزی که قریب است بدان ازان
اندک کمتر و همچنین تا آخر اجزا و نرم تر از منشاری است و لهذا متصل نیست حرکت اجزای آن باهم زیرا که شیء صلب را که بسبب صلابت
اجزای آن که باهم اتصال دارد اول آنرا که حرکت دهند تا آخر اجزای آن تمام بحرکت درآید بخلاف چیز نرم که چنین نیست و موجی آنرا
بجهة مشابهت حرکت آن بحرکات امواج دریا نموده اند که مثلا چون چیز صلبی را در دریا اندازند ازان دوایر بسبب تحریک آن آب دریا
بهم میرسد دوایر متصله بدان که دوایر داخلی نامند کوچکتر و حرکت آن بطی تر و دوایر بعیده که خارجی نامند بزرگتر و حرکت آن سریع تر
و سبب آن یا ضعف قوت است که نمیتواند که منبسط گرداند آلت را اگر جزء بعد جزء و یا نرمی آلت است که حرکت نمی نماید اول آن بحرکت
آخر آن بجهة شدت قبول انفصال اجزا از هم و اختلاف هیئت و هرچند که قوت بسیار ضعیف نباشد و این دلالت بر فرط رطوبت مینماید
و در استسقا و ذات الریه و فالج و سکته و امثال اینها و بعد استحمام و آشامیدن شراب بسیار بهم میرسد و اگر در حمیات بهم رسد
علامت تعریق است و قریب بموت نیز که طبیعت مایوس از اصلاح بدن و مقاومت با مرض گشته و دست ازان برداشته بهم میرسد
و بعد ازان دودی و در آخر نملی میگردد و دودی این صورت شبیه بموجی است در اختلاف اجزا در شهوق و غور و تقدم و تاخر و لیکن صغیر
تر از آنست در عرض و امتلا از آن کمتر و موج این ازان ضعیفتر مانند حرکت کرم کثیر الارجل و این دلالت بر کمال ضعف و سقوط قوت
مینماید و لیکن نه بالتمام زیرا که هنگام سقوط قوت بالتمام نبض نملی شده ساقط میگردد و سبب آن ضعف قوت و رطوبت است و لیکن
هر دو نه در کمال شدت لهذا اندک اندک و بدیری و تواتر شریان را حرکت میدهد مانند کرمی که حرکت نماید نملی شبیه بدودی است
و لیکن در نهایت ضعف و صغر و تواتر و سبب آن کمال ضعف و تواتر است و لهذا آنرا شبیه بنملی یعنی حرکت مورچه نموده اند که ضعیف
ترین حرکت حیوانات است و این نبض در کمال سقوط قوت و قرب موت عارض میگردد و علت بطوء این هر دو یعنی دودی و نملی ضعف قوت است
و علت تواتر این شدت احتیاج است بترویح چنانچه ذکر یافت ذنب الفار نبضی را نامند که از عظم بتدریج بصغر میل نماید تا بنهایت صغر
رسیده و باز عود بعظم نماید بتدریج تا بمقدار اول برسد و لهذا بجهت مناسبت بدم موش که از محل اتصال آن تا بآخر بتدریج باریک میباشد
بلکه شبیه بدو دم موش که انتهای هر دو بهم پیوسته باشد و اگر دفعه عود نماید بسوی عظم و قوی گردد نه بتدریج از عظم میل بصغر و دقت نماید
مانند دو دم موشی که انتهای یکی با اول دیگری پیوسته باشد و برای این قسم اسمی مخصوص علاحده نیست بلکه این هر دو قسم را ذنب الفار داخل

تحت فاری باشد و فاری اعم است از ذنب الفار بهر دو قسم آن با بی عود و رجوع و رجوع دو قسم است یکی آنکه از اصغر بسوی اعظم رجوع نماید تا مقدار
اول از عظم رسد و یا بالعکس که از اعظم باصغر بیشتر رسد این را ذنب الفار تام الرجوع نامند و دلالت بر قوت مینماید با آنکه قوت
آن مساوی قوه محرکه حرکت اولی است و ذنب الفار عاید نیز نامند و مآل هر دو نام یکیست دویم آنکه اخذ و ابتدا از اعظم نماید و بتدریج
بصغر رود تا بجائی رسد که نهایت صغر است و محسوس نگردد این را ذنب الفار منقطع گویند و این قسم در کمال ردائت است بجهة آنکه
دلالت بر نهایت ضعف و عجز قوت از تحریک مینماید زیرا که قوت در کمال ضعف جهة استراحت باز می ایستد از حرکت و چون از اجتماع
روح تقویت یافت باز بتحریک می پردازد و همچنین سیوم آنکه از قرعه که ابتدا نموده بتدریج بمرتبه صغری مرتبه رسد و بهمان حالت ثابت
بماند این را ذنب الفار ثابت نامند و بالجمله اسامی هر یک بحسب رجوع و عود مختلف میگردد مثلا اگر نبض از عظم ابتدا کرده بصغر رسید
باز عود بهمان عظم نماید بلا کم و کاست آن را ذنب الفار متراجع تام الرجوع نامند و دلالت مینماید بر آنکه قوت مساویست بر قوت محرکه
اولی را و اگر از عظم ابتدا نماید و بصغر رسیده باز عود بعظم مینماید اما نه بآن حد عظم که ابتدا نموده بود آن را ذنب الفار متراجع ناقص
الرجوع نامند و دلالت نماید بر آنکه قوت ضعیفتر است از قوه محرکه حرکت اولی و اگر از عظم ابتدا نموده بصغر رسیده باز رجوع بهمان
عظمی که ابتدا نموده بود کرده و از آن ترقی نموده آن را ذنب الفار زاید الرجوع نامند و دلالت مینماید بر آنکه قوه محرکه ترقی نموده و قوی‌تر
گشته از اول و اگر از صغر ابتدا نماید و بعظم رسد و باز از آنجا بصغر رسد و ترقی کند در صغر تا آنکه نامحسوس گردد آن را نیز ذنب الفار منقطع
نامند و دلالت مینماید بر ضعف تام و ردائت و بدانکه اختلاف در نبض ذنب الفار همچنانکه باعتبار عظم و صغر میباشد باعتبار قوت و ضعف و سرعت
و بطؤ و تواتر و تفاوت و صلابت و لین نیز میباشد و لیکن اختلاف مختص بدان و معتبر اختلاف در عظم و صغر است که عبارت از غلظ و رقت
باشد و نیز باید دانست که اختلاف نبض ذنب الفار سه نوع است یکی آنکه باعتبار نبضات باشد یعنی نبضه اول مثلا قوی یا عظیم یا سریع
یا غیر آن باشد و باز بتدریج هر نبضه با بعد آن میل بضعف و یا صغر و یا بطؤ نماید و گویا مخروطی است و این نوع ظاهرترین انواع است و آنچه
گفته شد از تراجع و عدم تراجع و اسامی آن بیشتر بر این نوع اطلاق میشود دویم آنکه باعتبار یک نبضه باشد نظر باجزاء کثیره آن
مثلا آنچه تحت اصبع اول است زاید محسوس گردد در امری و آنچه تحت اصبع ثانی است ناقص تر از اول بود و همچنین آنچه تحت ثالث
است نسبت بثانی تا آخر اگر ابتدا از ناقص نموده بازدیاد رود سیوم آنکه باعتبار یک نبضه باشد نظر بجزو واحد مثلا ابتدای انبساط
از زاید نماید یا از انقص پس بتدریج ناقص شود یا زاید و بالجمله ذنب الفار بهر نوعی که باشد دلالت مینماید بر مجاهده قوت و استراحت آن
و لهذا گاهی قوی میشود و گاهی ناقص و بالعکس مطرقی نبضی را نامند که بکوبد بسر انگشتان و بدان کفایت ننماید و ثانیا بکوبد بسر انگشتان
کوبیدنی از آن ضعیفتر و این را مطرقی از جهة مشابهت بحرکت مطرقه گویند که چون بکوبند آن را بسندان و دست را اندک سست نمایند بزور
همان حرکت اول حرکت دیگر نماید یعنی از مطرقه جسته باز بسندان خورد بدون اراده کوبنده و جالینوس گفته بدرستی که آن نبض باقیه

میشود که عود مینماید قرعهٔ اول دو مرتبه و میباشد قرعهٔ ثانیه ضعیفتر از قرعهٔ اولی که قبل از آنست و لهذا ذو القرعتین نامند و وجه تسمیه
این ظاهر است و گاه اطلاق مینمایند ذو القرعتین را بمعنی اعم یا که باشد هر یک از آن دو حرکت مساوی دیگری و یا آنکه اولی اعظم از
ثانیه و یا بالعکس و بر کل تقادیر میباشد حرکت اولی اسرع و یا ابطأ و یا مساوی و حدوث آن میباشد از سه سبب یکی از آنها آنکه قوت
قوی باشد و حاجت شدید و آلت صلب و مطاوعت در کمال انبساط ننماید بلکه منقطع گردد حرکت هنوز بنهایت نرسیده که باز شدت
حاجت و قوت ایستدعای حرکت نماید برای تکمیل انبساط و حرکت آورد آنرا و از اینجا معلوم گردید که این سکون حاصل میان این دو
حرکت سکون مرکزی نیست پس هر که اعتبار نمود که میباشد میان این دو نبضه سکون مرکزی میباشد این نبض نزد او دو نبضه و هر که
اعتبار نموده است که میان آن هر دو سکونی میباشد اعم از آنکه سکون مرکزی باشد و یا غیر آن میباشد نزد او دو نبضه و در امراض قلبی
و دق اکثر نبض چنین میباشد دویم آنکه باشد قوت ضعیف از بسط شریان بیکدفعه و لهذا توقف نموده برای استراحت و باز حرکت
مینماید و میباشد نبض با این حال ضعیف بطی و سیوم آنکه اتفاق افتد برای شاغلی از کمال انبساط مانند فرح مفرط که عایق و مانع
می آید از کمال انبساط تا آنکه زایل گردد عایق و مانع آن و ذو الفتره نبضی است که حرکت مینماید و می ایستد حرکت آن جائی که توقع
حرکت است و این یا میان اول انبساط و آخر آنست و یا میان اول انقباض و آخر آن و یا پیش از سکون مرکزی و یا بعد از آن پس
متصل میگردد با آن سکون دیگر و این فتره ظاهر نمیگردد مگر بعد از سه نبضه و یا چهار نبضه و یا زیاده پس بر این تقدیر مرکب باشد
از دو حرکت که یکی از آن منقطع الوسط باشد و سه سکون و بر تقدیری فتره هم در انبساط و هم در انقباض میباشد و نبض مرکب
از دو حرکت منقطع الوسط و چهار سکون زیرا که توقع حرکت اعم است از آنکه مراد از آن وجود حرکت باشد یا اتمام حرکت پس در
وجه اول وجود حرکت مقصود است و در وجه دویم اتمام حرکت مامول و چون قبل از اتمام حرکت سکون واقع شود پس صادق خواهد
آمد که سکون شود هنگامی که توقع حرکت بود و سبب ذو الفتره یا اعیا و ماندگی قوتست که جهة طلب استراحت ساکن میگردد هنگام
حرکت و یا عارضهٔ ناگهانی پیش آید و منصرف گرداند طبیعت را یکدفعه و ترک نماید فعل نبض را مانند فرح مفرط یا فزع مفرط که دفعة
وارد گردد اگر گویند در حد نبض مذکور شده که هر نبضه مرکب از دو حرکت و دو سکونست و در اینجا نظر بوجه ثانی سه سکون یا چهار
سکون میباشد در هر نبضه پس ناقض آن حد باشد جواب آنست که مراد از سکون در حد نبض آنست که بعد تمامی انبساط و انقباض واقع
شود و شک نیست که چنین سکونی که متعمد باین مبحث است زیاده بر دو اصلا در هر نبضه نمیباشد و نیز میتوان گفت که آنچه در حدود اشیاء
مقرر شده باید که باعتبار خلو شیء از عارض و مانعی باشد و بدون عارض و مانع و مخلا بالطبع هر نبضه مرکب از دو حرکت و دو سکونست و این سکونهای
عارضی اتفاقی باعث انتقاض در حدود نمیشود و واقع الوسط نبضی است که حرکت نماید در موضعی که آنجا توقع سکون باشد یعنی سکون ننماید
بلکه حرکت نماید و این حرکت یا مابین انبساط و انقباض و یا مابین انقباض و انبساط که زمان سکونست واقع است و حصول این

حرکت سیوم که مابین دو حرکت متضاد واقع میشود چنانست که مثلا بعد تمامی انبساط عرق بانقباض رجوع نماید فوراً خواه سکون
خفیفی بعد انبساط نموده و یا اصلا سکون ننموده و بمجرد شروع در انقباض باز منبسط گردد و قرعه نماید بتعجیل بحیثیتی که در آنمقدار زمان که
سکون متوقع بود حرکت واقع شود پس بانقباض متحرک شود علی ما ینبغی حاصل آنکه میان دو حرکت متضاده حرکتی ثالثه وارد گردد و بدین
سبب این را واقع فی الوسط نامند پس این حرکت واقع در وسط اگر در زمان یکی از دو سکونست نبض از سه حرکت ترکیب یافته و اگر در
زمان هر دو سکونست از چهار حرکت و این منتقض مد نبض است چنانچه در مبحث ذوالفترة عنقریب بر یافت و جواب این نیز همانست
و بدانکه این مشابهت بمطرقی دارد و فرق میان این و مطرقی آنست که قرعه ثانیه در مطرقی لاحق میگردد پیش از انقضای قرعه اولی
نبضه لاحقه فی الواقع فی الوسط میباشد در زمان سکون بعد انقضای اولی و نیز مشابهت بغزالی دارد و فرق میان هر دو آنست که
قرعه ثانیه در غزالی لاحق میگردد پیش از انقضای قرعه اولی یعنی هنوز بعض اجزای عرق از قرعه اولی فارغ نشده که بعض دیگر از اجزای آن قرعه
ثانیه نمایند یعنی اجزای عرق درین نبض مختلف میباشد در سرعت و بطوء و تقدم و تأخر و قرعه مینماید بهر نحو که باشد خواه بعض اجزای عرق
که بیشتر قرعه نموده اند پیش از آنکه بعض دیگر از اجزای آن فارغ از قرعه شوند ثانیاً قرعه دیگر کنند بسرعت پس لحوق قرعه ثانیه
پیش از انقضای قرعه اولی بنا بر اختلاف اجزای عرق جاری باشد بخلاف واقع فی الوسط که قرعه ثانیه آن نمی باشد مگر زمانی که سایر اجزای
آن از قرعه اولی فارغ شوند و فرق دیگر آنکه نبضه لاحقه درین نبض قرع تام مینماید یعنی هر جزو آن میخورد بر سر انامل تامی بخلاف غزالی
که قرعه نبضه لاحقه آن مخصوص بعض انامل است و سبب این نبض حرارت قویه است که بر می انگیزاند طبیعت را که استعمال حرکت
نماید در غیر وقت حرکت مسلی بکسر میم و فتح سین مهمله و کسر لام مشدده و یا آنست نبضی را نامند که ابتدا نماید از نقصان بسوی
مدی از زیادتی پس شروع نماید بعود در نقصان و انتکاس بولا ترتیب تا آنکه بحد اول از نقصان رسد و گویا مرکب است از دو ذنب الفار
است که دو طرف قوی آن بهم اتصال یافته در وسط یعنی عظیم الوسط و صغیر الطرفین است در حالت انبساط و ضد این را ذنب
عمیق و مایل الطرفین نیز نامند که وسط صغیر را و طرف عظیم باشد در حالت انبساط مانند آنکه دو دم موش از طرف باریک بهم
اتصال یافته و این نوع قلیل الوقوع است سبب مسلی که نام نبضی است که وسط آن قوی و دو طرف آن باریکست که از آهن میسازند
و وجه نسبت این نبض بدان بجهت مناسبت شکل و هیئت است سبب آن ضعف قوتست ابتداءً که بتدریج اندک اندک تقویتی
یافته باز بتدریج میل بضعف مینماید مرتعش نبضی را نامند که محسوس گردد از آن حالتی شبیه برعشه درین حرکات یعنی رعروق لرزه
محسوس شود و سبب این ضعف قوت و شدت حاجت و صلابت آلت است ملتوی نبضی است که محسوس میگردد در آن عرق
که گویا خیطی و ریسمانی است ملتوی که می پیچد و مشتعل میگردد و سبب این اختلاف حرکت در تقدم و تأخر است با آنکه حرکت نماید
جزوی از عرق پیش از وقت آن و یا بعد از وقت آن بسبب صلابت آلت و یبوست آن و لهذا بسیار در امراض یابسه عارض میگردد و تشنج

الرئیس از ارباب اختلاف در بین تقدم و تاخر وضع دانسته وحق آنست که انبض منشاریست هنگامی که اسباب آن بضعیف شده و بموت قوی و نبض متواتر شبیه بر تقدیست مگر آنکه انبساط و شهوق در تواتر خفی تر است و همچنین خروج از استوای وضع و تقدد در متواتر واضح ترو با است که میباشد میل آن بسوی یک جانب تنها و اکثر این نبضها در امراض یابسه عارض میگردد و این انواع مذکوره تمامی سوای دلالت سدی حال بدن بنی نماید چنانچه جا بجا بآن اشاره نموده شد و نبض متشنج مانند نبض مرتعش متمدد و مختلف الاجزا میباشد در تقدم و تاخر وضع با اندک صغر و صلابت و مندرج بود و تشنج است و سبب آن تشنج اجزای عصبیه است که در دو غشا المحیط الشریانیست و ظاهر است که چون در بعض اجزا المحیط است شریان تمدد بهم رسد انبساط ما بین الغشائین متعسر میگردد و نبض صغیر و صلب میشود و نیز در اجزای شریان اختلاف بهم میرسد بسبب اختلاف اجزای غشائیه عصبیه حیا بت تشنج آن و میباشد این تشنج مگر در حرکات غیر طبیعیه در ذات قوام آلت لازمه آنست اگر گویند بر این تقدیر باید که نبض متشنج بعد حدوث تشنج باشد نه قبل از آن و مندرج بدان جواب آنست که باعتبار ضعف ماده اولا در اعصاب الجس ظاهر محسوس و مدرک میگردد در ظاهر و لیکن در نبض معلوم میگردد و بعد از زیادتی و استیلا آن ماده در ظاهر محسوس میگردد و چون متعلقات این فصل بسیار است که همه ضروری اند لهذا برای آن خاتمه ذکر نموده مشتمل بر ده مقصد خاتمه فصل پنجم در بیان فواید متعلقه بدین فصل در ضمن ده مقصد مقصد اول در ذکر نبض مردان و زنان و نبض شبان بدانکه نبض مردان مطلقا قیاس به نبض زنان مطلقا قویتر و عظیم تر و بطی تر و متواتر میباشد بسبب شدت حرارت و احتیاج ایشان بجذب نسیم بارد که بدون عظم کمال انبساط حاصل نمیگردد و چون اکثر یبوست بر مزاج ایشان غالب میباشد از اینجهت سریع و متواتر نیز میباشد بخلاف نبض زنان و نبض صبیان مطلقا نرم تر و ضعیف تر و تواتر آن زیاده میباشد بسبب قوت حرارت و لین آلت و انکه قوت ایشان بحد کمال نیست و نبض صبیان از صغر سن تا حد بلوغ هر یکی را بحسب مقدار جسد و جثه ایشان عظیم میباشد بسبب لین آلت و شدت حاجت زیرا که قوت ایشان بالنسبه بسوی مقادیر ابدان ایشان صغیرة المقدار نیست الا انکه نسبت به نبض مستکملین عظیم نیست و لیکن سریع تر و متواتر است برای احتیاج ایشان زیرا که صبیان بسبب اجتماع بخار دخانی در عروق ایشان و کثرت هضم ایشان و تواتر ورود اغذیه در ابدان ایشان بسیار میباشد احتیاج ایشان بسوی اخراج فضول دخانی و جذب نسیم بارد برای ترویح حار غریزی و اما نبض شبان زیاده میباشد در عظم و زاید نمیباشد در سرعت و تواتر بلکه ناقص میباشد از آن هر دو مایل بتواتر و نبض کهول که در اول جوانی باشند عظیم تر و نبض کهول که در وسط اش باشند قویتر میباشد و دانسته شد از بیشتر که حرارت در صبیان و شبان قوی قریب تشابه است و همچنین حاجت ایشان بترویح نیز قریب یکدیگر است و لیکن قوت در شبان بسبب کمال نشو و نما و ظهور ما بالقوه به بروز قوی و افعال و تحلیل رطوبات فاضله زاید و بسر حد عظم میرسد و تدارک مینماید آنچه را که فوت میگردد از سرعت و تواتر و ملاک امر چنانچه مکرر ذکر یافت نابعت الحاجة

عظم و قوت قوی است و اما حاجت داعی آن و آلت معین آن و اما نبض کهول صغیر تر است بسبب ضعف قوت و قصور حاجت و صلابت آلت
و لهذا بسیار متفاوت میباشد و اما نبض شیوخ صغیر ممعن کبیر السن قوی تحلیل یافته صغیر متفاوت بطی میباشد بسبب وجود اسباب ابطا و
ب است که میباشد نرم بسبب غلبه رطوبت غریبه یا بلّه و افنای رطوبت غریزیه مقصد [illegible] قسم از خاتمه فصل دوم در بیان نبض مخصوص زنان
که از آنجمله نبض حبالی یعنی زنان آبستن است و آن در عظم و سرعت و تواتر زیاده میباشد از آنچه قبل از حمل بوده بسبب آنکه احتیاج جنین مزید
احتیاج او گشته پس گویا که مستنشق است بدو جانب [illegible] و تنفس و اما قوت نه زیاده گردد و نه بکاهد مگر بمقدار اعیا که از ثقل حمل او را عارض
گردد و در حالت حمل به پسر نبض ایمن او عظیم تر و سریعتر و متواتر و ممتلی تر از ایسر او میباشد و در حالت حمل بدختر بالعکس و سبب این در تشریح
رحم در خلقت جنین ذکر یافت مقصد سیوم در بیان احکام نبض اعراض نفسانیه یعنی انفعالاتی که عارض روح حیوانی میگردد بسبب ورود
اموری چند بر قوای نفسانیه که عارض روح میگردد و ممد و معاون همه قوه حیوانی است مانند غضب و فرح و غم و خوف و امثال اینها مثلا
در غضب و خشم نبض عظیم و شاهق و سریع و متواتر میگردد بسبب هیجان و انبساط روح و حرارت و قوی و عروض این صورت دفعةً و لیکن موجب
نیست که مختلف گردد مگر وقتی که با آن خوف و خجالت مرکب باشد و یا آنکه بتکلف خود را از غضب باز دارد که درین هنگام مختلف میباشد
و در غم و حزن ضعیف و صغیر و متفاوت و بطی میباشد بسبب احتقان و غور حرارت و قوی در باطن و ضعف آنها در فرح و سرور و شادی و
لذت عظیم و متفاوت و بطی میباشد بسبب تحریک آنها بسوی خارج برفق و حد اعتدال نه بحدی که در غضب میباشد و اما در غم و حزن صغیر
و ضعیف و متفاوت و بطی میباشد غور و احتقان آنها مقصد چهارم در بیان نبض اورام بدانکه تغیر اورام نبض را دو سبب است
یکی آنکه ورم در شریان باشد و یا در عضوی که در آن شریان باشد که درین تمام بدن متغیر میگردد و این از سه حال بیرون نیست یکی آنکه ورم
حار عظیم باشد دوم آنکه در عضو شریف باشد و لهذا احداث حمی نماید سیوم آنکه ورم عظیم نباشد و لیکن شدید الوجع باشد که درین سه
وجه همگی نبض تمام بدن متغیر میگردد دویم آنکه ورم متغیر نگرداند مگر نبض عضو متورم را و با این ورم بسیار عظیم نباشد و از اعضا شریفه دور باشد
و تب احداث ننماید و با وجع شدید باشد و این نوع ورم در عضو متورم نیز زمانی تغیر نبض نماید که متصل بشریان باشد و ضرر آن بشریان مجاور آن
سرایت نماید زیرا که اگر ورم بطرفی باشد که شریان را از آن اذیتی نرسد شریان آن عضو متورم بحال خود باشد و تغیری در آن عارض نگردد و
بالجمله باید دانست که تغیر نبض در ورم پنج قسم میباشد اول آنکه در هر نوعی از انواع ورم تغیر حال بنوعی خاص باشد دویم آنکه در مدت طول ورم
هر وقتی بطوری خاص باشد سیوم آنکه بحسب مقدار ورم علامات آن مختلف باشد چهارم آنکه بحسب عضو متورم علامات آن مختلف باشد
پنجم آنکه بسبب طبع و حس اعضای متورمه آثار متنوعه بر آن مترتب گردد اما تغیراتی که بحسب انواع ورم عارض میگردد چنان است که اگر ورم
حار باشد نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر گردد و هر چند صلب تر گردد منشاریت آن ظاهر تر گردد مانند ورمی که در حجاب واقع شود و
اگر ورم لین نرم باشد نبض موجی شود و اگر بارد باشد نبض متفاوت و بطی گردد و چون نضج یافته گردد نبض از منشاریت بگردد و موجی شود و

و اختلاف در ان ظاهر گردد و بسا باشد که سرعت و تواتر آن کمتر گردد بجهت تسکین حرارت آن و اما تغیر در مدت اورام چنان باشد که در ابتدای
ورم حار نبض اعظم و اقوی و اسرع و متواتر باشد مانند انکه در ابتدای اوجاع میباشد و مراد از اورام اینجا اورام ظاهره است و در هنگام
تزاید ورم در عظم و قوت و سرعت و تواتر و صلابت و ارتعاد نبض بیفزاید و چون ورم بنهایت رسد صلابت و ارتعاد قویتر شود و در سرعت
و تواتر آن بیفزاید و چون مدت ورم متمادی گردد و ورم صلب شود نبض نیز صلب و دقیق و سریع و ضعیف و متواتر گردد و چون بطول
مدت آن بیفزاید سرعت آن زایل گردد و نملی شود و چون ورم بنضج آید و منفجر گردد و نقصان در آن بهم رسد نبض قویتر شود بسبب
استرجاع قوت و اما تغیری که بحسب مقدار ورم بهم رسد اگر ورم عظیم و کبیر باشد اعراض آن بالتمام زیاده باشد و اگر صغیر باشد اعراض
آن کمتر و اما تغیر بحسب عضو که اگر ورم در عضو عصبانی باشد مانند معده و امعاء و قولون و غشاء پهلو و مثانه و امثال اینها نبض صلب
و منشاری تر باشد و اگر ورم در عضوی باشد که شرایین و اورده در ان بسیار باشند نبض عظیم و مختلف گردد و اگر در عضوی باشد
که در ان شرایین بنهایت کثرت باشد مانند ریه و طحال نبض در ان اعظم و کثیر الاختلاف باشد و اگر در ان اورده بسیار بود مانند کبد عظم
و اختلاف نبض چندان نباشد و اما تغیر بحسب حس عضو که اورام در حجاب یا در معده باشند نبض مانند نبض صاحب غشی و تشنج ضعیف
بطی متفاوت باشد بجهت انکه طبیعت حجاب مانند طبیعت عصب و معده عصبانی است و بدین سبب هر دو حساس اند و کمال حس
و از اوجاع و آلام بسیار متاذی میگردند و اگر ورم در ریه باشد نبض مانند صاحب خناق گردد بجهت انکه در خناق وصول هوا بقلب
دشوار است بسبب انضغاط مجرای حلق و در ورم ریه نیز بجهت انضغاط شرایین و قصبه آن و اگر ورم در کبد باشد نبض صاحب آن
مانند نبض صاحب ذبول باشد مانند انکه چون کبد متورم گردد کیلوس منجذب از معده را نتواند هضم و نضج نمود و غذا حاصل کند که
مجرو بدن گردد پس لامحاله ذبول عارض گردد بسبب نرسیدن غذا باعضا مقصد ششم در بیان نبض اوجاع بدانکه تغیر نبض
بسبب اوجاع یا از شدت وجع آنها است یا برای بودن آنها در عضو شریف رئیس مانند چشم و دماغ و کبد و امثال اینها و یا بسبب
طول مدت اوجاع و چون وجع ابتدا نماید و هنوز اندک باشد هیجانی می آید قوت و حرکت مینماید برای مقاومت آن و لهذا نبض
قوی سریع و متواتر میگردد بشرطی که وجع در ظاهر باشد و اما اگر در باطن باشد در ابتدا آن نبض صغیر و ضعیف گردد و چون وجع صعب
شدید گردد و نکایت بحد کمال رسد قوت رو بضعف و تناکس آورد و نبض ضعیف و صغیر تر و متواتر گردد بهر مقدار که مدت وجع
زیاده و بیشتر گردد تغیر در نبض قویتر و بیشتر گردد و هنگامی که وجع بنهایت صعوبت رسد قوت ساقط گردد بسبب عدم مقاومت
بران و نبض متواتر پس صغیر و دودی و نملی گردد و در کمال شدت ساقط گردد چنانچه در بعض قولنجها میباشد مقصد ششم در بیان
اثر فصول و بلدان اما اثر مزاج حال طبیعی اگر فاعل آن که قوت است قوی و آلت آن که شریان است نرم باشد نبض قوی و عظیم میگردد
و اما اگر بخلاف یکی از آنها باشد مثلا حرارت مزاج طبیعی باشد بهر مقدار که از طبیعی منحرف کمتر باشد بحسب آن قویتر بود و در صغر کمتر

چنانچه در حمی محرقه و غیرها میباشد و اگر حرارت مزاج نه بسبب سوء مزاج باشد بلکه طبیعی باشد و باشد مزاج قوی صحیح و قوت در کمال قوت
نبض نیز قوی عظیم میباشد و گمان ننمایند که زیادتی حرارت غریزیه موجب زیادتی آن نقصان در قوت را بحد کمال است بلکه موجب
تقویت جوهر روح و شهامت در نفس است ~~و حرارت تابع سوء مزاج است~~ و حرارت تابعه سوء مزاج بخلاف آنست که هر مقدار زیاده
گردد شدت آن زیاده میگردد در قوت ضعف و اما مزاج بارد پس میل مینماید بسوی جهات نقصان از صغر و تضییق و بطوء و تفاوت و با آن
اگر آلت نرم باشد میباشد نبض عریض زاید و یا بطی و متفاوت و اگر صلب باشد کمتر از آن خواهد بود و در اکثر اوقات دقیق و صلب باشد
و اگر با آن قوت قوی و حاجت شدید باشد ذو القرعتین و یا متشنج و یا مرتعش گردد و بدانکه ضعفی که بسبب آن سوء مزاج بارد است
بیشتر است از آنکه از سوء مزاج حار باشد بجهة آنکه حار را شدت مناسبت و موافقت است با حار غریزی و برودت را منافرت
و ضدیت و اما مزاج رطب را تابع است موجب نبض و استعراض آن و اما یبوست را تابع ضیق و صلابت است و طبیب را است لایق
که ترکیب نماید اینها را با هم با محافظت اصول آنها و گاه میباشد که مزاج یک شق بدن انسان واحد در طول گرم میباشد و شق دیگر آن سرد
پس نبض شق گرم آن مانند نبض محرور و نبض شق سرد آن مانند نبض مبرود میباشد و ازین معلوم میگردد که انبساط و انقباض نبض بر سبیل
مد و جزر از قلب نیست بلکه انقباض و انبساط از نفس جرم شریانست و اما نبض فصول اربعه و سنه در ربیع نبض معتدل میباشد در
جمیع ابواب و قوت قوی و زاید و در صیف سریع و متواتر و صغیر و ضعیف بجهة اختلال قوت و تحلیل ارواح بجهة استیلای حرارت خارجیه
مفرط بر آن و در شتا متفاوت و بطی تر و ضعیف تر با صغر بجهة آنکه قوت در صیف ضعیف گشته و ارواح تحلیل یافته و اما محرور المزاجان
را در سرما نبض قوی تر میباشد بسبب میل حرارت بسوی باطن و اجتماع و تقویت یافتن در آن و در خریف نبض مایل بضعف میباشد و
اختلاف آن بسبب کثرت استحاله مزاج عرضی در خریف یکمرتبه بسوی حرارت ظهایر و یکمرتبه بسوی برودت لیل و غدوات و اما
ضعف بدانجهة نیز و بجهة آنکه اختلاف اوقات و امزجه در هر وقت باعث شدت نکایت و ضعف قوی است زیاده از نکایت متشابه
مستوی و هر چند ردی باشد و دیگر آنکه خریف فصلی و زمانی است که مزاج آن مناقض حرارت و برودت هر دو است و مناسبت تامی
هیچ نمیدارد و اما بلدان بدانکه نبض ساکنان بلدان معتدله ربیعیه معتدل و یا اقرب باعتدال میباشد و نبض ساکنان بلدان حاره صیفیه
حار سریع متواتر و صغیر و ضعیف میباشد و نبض ساکنان بلاد بارده شتویه متفاوت و یا بطی و یا صغیر بحسب اختلاف امزجه و اهویه
بلدان و امزجه بارده و اختلال فصل شتا نیز و ساکنان بلاد نائیه خریفیه مختلف ضعیف میباشد و بالجمله احکام اینها همان احکام
فصول است **مقصد هفتم** در بیان نبض صاحبان نوم و یقظه و استحمام و ریاضت و سایر مغیرات نبض موجبات نوم و یقظه
مغیره نبض بحسب اوقات و احوال بدانکه در اول خواب نبض صغیر و ضعیف میباشد و با آن یا متفاوت یا بطی بجهة آنکه حرارت غریزیه
حرکت آن در آن وقت بسوی انقباض و غور بسوی باطن و ینبوع خود میباشد و همچنین جمیع ارواح و قوی نه بسوی انبساط و ظهور

مختلف

و نیز بر آن قوت طبیعت و النعش متوجه بهضم و نضج غذا و فضول باطنیه میگردند مانند شخص مقهور محصور لا محاله و نیز بسبب احتقان و اجتماع
خون در باطن میباشد و هم باعث زیادتی و ضعف آن و همین علت بطؤ و تفاوت نبض است و بدانکه اشبه چیزی بنوم برودت و سکون
است و حرز و رفتن در آب سرد معتدل البرودت از آن بکنر و اشبه چیزی بیقظه حرکت است که موجب تسخین بدن میگردد با نبعاث ارواح
و قوی و خون بسوی ظاهر و بعد انهضام طعام و مرور زمانی در خواب عظیم و قوی میگردد بسبب رسیدن مدد غذا و تقویت بارواح و قوی
و سایر اعضا و ترطیب عروق و انکه مزاج را بوصول غذا که خونست و گرمتر است زیاده میگردد گرمی رطوبت و نرمی و اینها باعث تقویت
و عظم نبض اند ولیکن باعث زیادتی سرعت و تواتر نمیگردند زیرا که باعث زیادتی حاجت و صلابت آلت نیستند و در آخر خواب نبض
معتدل المقدار در عظم و قوت میگردد و بطئ میشود باسباب مذکوره و غلبه رطوبت و انضغاط حرارت و قوت تحت فضول و چون
افراط در خواب نماید نبض میل بصغر و ضعف و تفاوت و بطؤ زیاده نماید بسبب کثرت رطوبت و انغمار حرارت غریزیه و قوی و ارواح
تحت آن زیاده و عروض ضعف در اینها بمضاده و چون کسی بخواب رود و معده و عروق آن خالی باشد از غذا نبض او صغیر متفاوت بطئ
گردد و بالجمله احکام نبض در خواب مختلف میباشد و در بیداری نیز بدستور زیرا که بیداری که عقب خواب طبیعی باشد اولا نبض عظیم و
سریع میباشد و بعد از آن بحالت نبض طبیعی خود باز میگردد و نبض کسی را که دفعة و ناگاه بیدار کنند و یا بترسانند ضعیف میباشد پس
عظیم و سریع و مختلف و مرتعش میگردد و اگر ترس حقیقی باشد نبض تا مدتی بر آنحالت میماند و الا زود بحالت اصلی خود مینماید و اسباب اختلاف
حرکت هریک معلوم میگردد بتامل و نبض صاحبان استحمام اگر بآب گرم است در اول آن موجب احکام قوت و حاجت میباشد از
عظم و قوت و سرعت و تواتر بحسب مراتب و چون تحلیل بافراط بهم رسید ضعف و صغر در نبض بهم میرسد و افضل الاطبا گفته در این هنگام
میباشد نبض سریع بطئ متفاوت بسبب تحلیل و ضعف قوی و حدوث یبس بالعرض و اگر افراط بحد کمال و قریب بحالت غشی رسد
میگردد نبض بطئ متفاوت و اما استحمام بآب سرد اگر غوص نماید برودت در قعر بدن باعث صغر و تفاوت و بطؤ نبض میگردد
اگر غوص ننماید و فرو نرود در باطن بلکه ظاهر جلد را سرد کرداند باعث اجتماع حرارت در باطن شود زیاده میگردد قوت و عظم نبض اندک
و ناقص میگردد سرعت و تواتر آن و اما اغتسال در میاه معادن حاره مجففه مانند کبریتی و شبی و زاجی و زرنیخی باعث صلابت و سرعت
و تواتر نبض میگردد و اما نبض صاحبان ریاضت بدانکه هرگاه ریاضت باعتدال باشد نبض بتدریج قویتر و عظیمتر میگردد بسبب زیادتی
حرارت و قوت و در هنگام افراط در ریاضت سریع و متواتر میگردد بسبب زیادتی حاجت و تحلیل رطوبت که موجب آن حرکت است
و چون مداومت بدان نموده شد و بطول انجامید باطل میگردد قوت و ضعیف و صغیر میگردد نبض بسبب انحلال حرارت غریزیه
لیکن سریع و متواتر میگردد بدو جهت یکی اشتداد حاجت دویم قصور قوت از انکه وفا نماید بتعظیم پس همیشه در سرعت نقصان
و در تواتر زیادتی بهم میرسد بمقداری که ضعیف میگردد قوت پس در آخر امر که مداومت بریاضت بحد انهماک و کمال ضعف قوت

رسید عود مینماید نبض از تواتر بسوی ودودی و بعد از آن بسوی نملی در نهایت مرتبه پس رجوع مینماید اگر رجوع نماید بسوی حالت اولی خود
والا التسلیم مینماید و اما جمله امور مغیره مضاده طبیعت و بهیئت نبض از انجمله سوء مزاج است دانسته شد نبض هر مزاجی قبل ازین و یا
آنکه قوت منضغط گردد و نبض بسبب انضغاط آن صغیر متفاوت نماید اگر باشد انضغاط شدید میباشد نبض متفاوت غیر منتظم و وزنی خاص
معین آن نیز امیباشد و ضاغط هر کثرت امر سیت مادی خواه آن ورمی باشد و خواه غیر ورمی و یا آنکه تحلیل دهد قوت را و بگردد نبض ضعیف
مانند وجع شدید و آلام نفسانیه قویه التحلیل **مقصد هشتم** در بیان نبض کسی که طعام و شراب و آب خورده باشد بدانکه مراد از
شراب اینجا خمر است اگر طعام باعتدال خورده شده باشد نبض صاحب آن عظیم و قوی و سریع و متواتر میگردد و اگر بسیار خورده باشد
مایل بفوت و عظم و سرعت میگردد و قوت آن دیر میماند و اگر طعام ماکول گرم بالفعل باشد و مزاج بالقوه اصلی آن نیز گرم باشد سوء مزاج
گرم احداث نماید و بدین سبب مزاج و قوت ضعیف گردد و نبض نیز ضعیف و سریع و متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد و طعام گرم خورد
بالفعل بان مزاج موافقت نماید نبض او عظیم و قوی گردد و همچنین اگر صاحب مزاج سرد چیزی سرد تناول نماید سوء مزاج سرد احداث نماید
و در قوت ضعف بهم رسد و بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت گردد و اما شراب اگر بسیار آشامیده شود بدان سبب نبض مختلف
و بی نظام گردد لیکن باختلاف و بی نظامی طعام نباشد زیرا که شراب لطیف خفیف است و طعام کثیف ثقیل و شراب سرد بالفعل
خواه بفعل سرد شده باشد مانند آنکه به یخ و یا برف و یا شوره چنانچه معمول اهل هند است و یا بسبب سردی هوای زمستان حکم آن
مانند حکم غذای سرد است و تغیر نبض در آن بحسب مزاج اصلی باشد چنانچه ذکر یافت غایت امر آنکه هرگاه این گرم گردد تغیر آن نمی ماند
و شراب گرم بالفعل خواه بسخونت هوای تابستان گرم شده باشد و خواه باتش حکم آن حکم غذای گرم باشد در تغیر نبض و شراب
چون زود گوارست تغیر در نبض زود مینماید و اما آب لطیف شیرین مرغوب بجهت آنکه مد فعل غذا و مبدرق و نفوذ فرماینده آن است بمجاری
ضیقه حکم و فعل آن در باطن مانند فعل شراب است درین امور و هر چند از نوشیدن آب بقدر اعتدال نبض قوی میگردد اما عظیم و سریع
و متواتر نمیشود و حکم کثرت و قلت آن مانند حکم کثرت و قلت طعام است **مقصد نهم** در بیان نبض هر یک از صاحبان
امراض بدانکه نبض صاحب برسام حار یعنی قرانیطس خواه خالص و خواه غیر خالص صغیر ضعیف منضغط صلب میباشد و با صلابت
و تموج و چون با حمی حاره باشد نبض عظیم و سریع و متواتر میگردد و باعظمی و صغیری مرتعش و مختلف و در برسام بارد یعنی لیثرغس
نبض ضعیف متفاوت و بطی و موجی و گاه واقع فی الوسط میباشد و اما صغر آن بجهت صلابت مانع از کمال انبساط و ضعف قوت
و شدت اهتمام طبیعت بمقاومت علت بسبب آنکه در عضو شریف است و اما سرعت و تواتر آن بسبب شدت حاجت و حرارت
ماده مورمه و وصول آن بجانب قلب و صاحب کامل کثرت بسا است که میباشد انبساط در بعضی اوقات صغیر تغیر از انقباض و لب
اوقات میباشد بالعکس جهت آنکه حرارت درین مرض قویتر میباشد و انبساط در آن صغیر تغیر بسبب شدت حاجت و حرارت بوصول

هوای بارد و میباشد انقباض ابطأ تا آنکه هوای بارد بیشتر در قلب مکث نماید و چون خلط عفن بسیار است میباشد انقباض آن اسرع
و انبساط آن ابطأ بسبب شدت حاجت بسوی دفع بخار دخانی و اخراج آن از قلب و اما ضعف آن بسبب کثرت ماده رطبه غامره قوت در
لیثرغس و اما بطوء و تفاوت آن بسبب قلت حاجت ماده عفنه و اما موجیت آن بسبب کثرت رطوبت و ضعف قوت از تحریک همه عروق
بیکدفعه بلکه حرکت میدهد آن جزء بعد جزء و سبب واقع فی الوسط ذکر یافت و جالینوس گفته گاه میباشد در لیثرغس نبض مطلق بسبب ضعف
قوت و کثرت ماده و شدت تمدید آن غشیه را و صلابت شریان و عجز قوت از تحریک آن و صاحب کامل گفته گاه میباشد نبض درین علت
عظیم و آن در اوایل علت است که قوت قوی و آلت لین بسبب رطوبت ماده و حاجت بسبب عفونت ماده زیاده است و نبض صاحب
سبات که عبارتست از نوم مفرط است میباشد در اول آن عظیم بجهة آنکه قوت در آن هنوز قوی است و حرارت زاید و آلت
لین و چون بطول انجامید زمان آن میگردد صغیر ضعیف بطی متفاوت با سبابی که ذکر یافت و سبب است که واقع فی الوسط میگردد
بسبب اجتماع الجزء در آن نزد قلب و غفلت طبیعت از دفع آن پس تحریک آن در یوقف آن و نبض صاحب سبات سهری مرکب میباشد
از نبض صاحب سبات و سرسام بارد و سبب ترکیب ماده آن از صفرا و بلغم و نبض صاحب صداع حار سریع و متواتر و نبض صاحب صداع
بارد متفاوت و بطی و نبض صاحب جنون صلب و صغیر و ابتداء سریع و قوی میباشد پس صلب و صغیر ضعیف میگردد و نبض عاشق
نامنتظم میباشد و چون معشوق را ببیند و یا نام و یا خبر وصل او را بشنود و یا صدای او را نبض او عظیم معتدل گردد و نبض صاحب لقوه
تمددی صلب و استرخائی متفاوت و نبض مفلوج موجی ضعیف و متفاوت و بطی میباشد و اگر قوت ضعیف باشد نبض نیز ضعیف
و نامنتظم و نبض صاحب صرع بلغمی متفاوت و بطی و سوداوی صلب و صغیر و نبض صاحب صرع و سکته موجی باشد و متمدد بجهة تمدد غشاء
دماغ بسبب کثرت خلط و چون بطول انجامد زمان حدوث آن هر دو ضعیف میگردد قوت و نبض متواتر پس دودی پس نملی میگردد
و نبض صاحب جمود مانند نبض صاحب سبات است مگر آنکه مخالف آنست در دو امر یکی آنکه قوت از آن اقوی است از آنچه در سبات
است بسبب قلت ماده غامره دوم آنکه صلابت در آن بیشتر است بسبب یبس و برودت ماده ارجیجانس گفته ملمس عرق صاحب
این علت گرمتر از سایر بدن او میباشد و جالینوس گفته این دایمی نیست بلکه اکثری الوجود است و علاء گفته سبب این اجتماع الحرارة در ناحیه
است در قلب و اندفاع آن در شراین بدن و استیلاء برد بر ثواقی بدن و نبض صاحب تشنج ممتد میباشد چنانچه جالینوس گفته و صاحب
کامل و نشاری گفته و علاء گفته این جهت است و نبض صاحب تمدد شبیه بنبض صاحب تشنج میباشد مگر آنکه ظهور تواتر و تمدد درین زیاده میباشد
و نبض صاحب استرخاء صغیر ضعیف بطی متفاوت میباشد اما صغر آن بسبب ضعف قوت باستیلاء رطوبت در آن و قلت
حاجت و صلابت آلت بسبب تمدد آن و اما بطوء و تفاوت آن بسبب قلت حاجت بجهة برودت ماده جالینوس گفته چون بطول انجامد
زمان این علت نبض صاحب آن ذوفتره میگردد و آن حالتیست که سکون واقع میگردد جائی که توقع حرکت باشد و این بسبب ضعف

قوت وقلت حاجتست ونبض فالج در جانب علیل شبیه میباشد به نبض صاحب سکته فاما شیخ در کتاب سیوم از قانون گفته و میباشد
نبض صاحب حمیات در حمی یوم مایل بعظم و تواتر میباشد واگر مختلف گردد منتظم میباشد واگر نا منتظم بود حمی یومی نخواهد بود ودر حمی
عفنی در اول نوبه نبض منخفض وسریع وصغیر ومختلف میباشد ودر اواسط حمی عظیم وقوی ودر غب خالص ابتدا ضعیف وصغیر ومتفاوت
وبعد از آن عظیم میگردد ودر غب غیر خالص ضعیف وصغیر ومختلف ودر اواسط عظیم میباشد ولیکن بعظم غب خالص نمیرسد باعتبار
اختلاط این بالبلغم ودر شطر الغب ابتدا مختلف ومنخفض میباشد ودر اواسط میل بعظم مینماید ودر حمی بلغمی در اوایل منخفض وصغیر
ضعیف ومتفاوت میباشد پس متواتر ومختلف میگردد ودر دموئیه مطبقه ممتلی ونرم وعظیم وقوی ویا عظم سریع واگر عفونت شد باشد
عظیم وسریع ومختلف میباشد ودر ربع اگر ماده آن بلغمی باشد لین وبطی واگر صفراوی باشد سریع متواتر واگر دموی باشد عظیم ولین
واگر سوداوی باشد صلب وصغیر میباشد آنچه گفته شد از دلایل از حیثیت امراض نظر بذات آن مرض است قطع نظر از لواحق دیگر و نیز
باعتبار اکثریت است زیرا که بسا باشد که بعض امراض در بعضی آثار تخلف نماید از آنچه مذکور گردید مقصد ششم در بیان امور
متفرقه متعلقه بنبض در ضمن سه فایده فایده اولی بدانکه هر یکی از اجناس نبض که مقتضی تفاوتست در زیادتی ونقصان دو نوع میباشد
طبیعی وغیر طبیعی طبیعی آنست که معتدل باشد در امور مذکوره افراط وتفریط مگر قوی که طبیعی آن زاید است واگر باشد چیزی از اصناف
دیگر زاید میباشد زیادتی آن بتبعیت زیادتی قوت پس نبض اعظم بجهة قوت خود طبیعی است واما اجناس دیگر که احتمال زیادتی ونقصان
دارند طبیعی آنها مستوی ومنتظم وجید الوزنست وغیر اینها تمام طبیعی فایده دوم در بیان اسباب نبض بدانکه اسباب آن بعضی ام
ضروری ذاتی ودخل در تقویم نبض اند واین را ماسکه نامند وبعضی غیر داخل در تقویم نبض و از اینها بعضی لازم مغیر احکام نبض اند واین را
اسباب لازمه نامند وبعضی غیر لازمه واین را مغیره علی الاطلاق نامند واسباب ماسکه سه است قوه حیوانیه محرک نبض که در قلب است
وآلت که عروق نابض است وحاجت بسوی تطفیه که مقتضی انقباض وانبساط است وهر یک از این اسباب ثلثه در اماکن خود ذکر یافت
واین اسباب ماسکه مغیر افعال اند بسبب امری که مقرون با آنها میگردد واز اسباب لازمه ومغیره فایده سیوم در بیان آنکه اجناس
نبض آنچه ممکن الاجتماع اند وآنچه چنین نیستند بدانکه آنچه ممکن الاجتماع است نزد اکثر آنها را در ضمن مقاصد مذکوره دانستی وهر
جنسی که با جنسی ضدیت دارد بسیط باشد یا مرکب اجتماع آن در یک نبضه محال است مگر آنکه من حیث الاجزا مختلف باشند مثلا
محال است که نبضه واحده هم عظیم باشد وهم صغیر وهمچنین محالست که هم سریع باشد وهم بطی مگر آنکه اختلاف در اجزای
عرق باشد که در این صورت ممکن است بلکه کثیر الوقوع در یک نبضه بعض اجزای آن عظیم ویا سریع محسوس گردد وبعضی دیگر صغیر و
یا بطی چنانچه در مبحث نبض مختلف وغیر مختلف بتفصیل ذکر یافت وبدانکه مبحث نبض را بدین مقدار ختم نموده شروع بمبحث
تفسره مینماید باب دوم از رکن چهارم از اجزای جزء نظری در بیان تفسره ومتعلقات آن مشتمل بر ده فصل

غیر

فصل اول در بیان تعریف تفسره و انکه بول را چه وقت باید گرفت که معتبر است و انکه ظرفی که دران بول را میگیرند که قاروره نامند باید بچه هیئت باشد و انکه قاروره را بچه وجه نگاه دارند و بچه نحو دران نظر نمایند و انکه اشیاء مغیره بول را نیز باید که ملاحظه نمایند و انکه بول انسان تمیز نمایند و بیان ممیزات آن و انکه بول بیشتر دلیل و نشان بر کدام عضو است و خبر از چه میدهد و انکه بر بول صبیان چندان اعتماد نیست و از بول چه فایده باید اخذ نمود و انکه هرگاه احتیاج ببول شود اهمال دران نباید نمود در ضمن نه مبحث

مبحث اول در بیان تعریف تفسره بدانکه تفسره بفتح تاء مثناة فوقانیه و سکون فا و کسر سین و فتح را مهملتین بول را نامند بجهه انکه تفسیر احوال بدن است بر طبیب و دلیل نیز نامند بجهه انکه نماینده احوال مریض است بطبیب که طریق معالجه را بچه نحو رفتار نماید و مجازا آنرا قاروره نیز نامند از قبیل تسمیه حال باسم محل و بالفعل مشهور بدین است زیرا که در اصل قاروره شیشه را نامند که در آن بول را بگیرند و بطبیب بنمایند و بدانکه بول فضله ایست از فضلات هضم ثانی و ثالث و رابع کبدی و عروقی خارج از احلیل و دلیل بر احوال غذا و آلات غذا است بالذات و دلیل بر اعضاء دیگر بواسطه آنها و در آن بول دو جزو است یکی مائیت مکتسبه از مشروب و دیگری ثفل که تمیز یافته و جدا گشته از غذا خواه طافی و بالا و خواه معلق در وسط و خواه راسب در زیر باشد و جهه هر یک معلوم است و قبل نیز در مبحث اخلاط و اعضاء ذکر یافته و بعد ازین بتفصیل نیز مذکور خواهد گشت

مبحث دوم در بیان انکه بول را چه وقت باید گرفت که معتبر است بدانکه بول را وقتی باید بگیرند که آدمی صبح از خواب معتدل برخیزد نه انکه شب بیداری کشیده و هنوز چیزی از طعام و آب نخورده باشد و قبل ازان نیز چیزی که مغیر بول باشد مباشر آن نگشته و کسانی که شب بیدار باشند و شب طعام خورند و در روز بخوابند و ترک غذا نمایند وقت شام در حق ایشان حکم صبح دارد یعنی بول ایشان را در آنوقت باید گرفت و ملاحظه نمود و این در حق معتادین است و غیر معتادین که بسبب روزه ترک طعام و آب نمایند که بول صائمین را اعتباری نیست مگر هنگامی که صوم معتاد شود و آنچه نوشته شد بنابر مرورت است و الا حقیقت بول کما هو حقه در وقت شام و تیرگی هوا معلوم نمیگردد

مبحث سیوم در بیان انکه ظرفی که در آن بول را میگیرند که قاروره نامند باید که بچه هیئت باشد و آنچه متعلق بدانست بدانکه قاروره را باید از شیشه سفید صاف بلوری شفاف بهیات و شکل مثانه بزرگ سازند و دهن آن نه بسیار تنگ و نه بسیار گشاده شود تا انکه بلا واسطه بول در آن قاروره گرفته شود و تمامی بول در آن گنجد بلکه قدری از قاروره خالی باشد بجهه تحریک و صفا و کدورت و رسوب و رنگ و غلظت و رقت بول و سایر اوصاف احوال آن ظاهر و نمایان باشد از بیرون شیشه زیرا که اگر قاروره باوصاف مذکوره نباشد فواید مذکوره خوب ظاهر و متبین نمیگردد و اگر تمام بول از اول تا آخر گرفته نشود البته لامحاله مقدار و صفا و کدورت و رسوب و غیرها تمام و کامل حاصل نمیگردد و بهترین اشکال برای آن شکل مخلل طبیعی آنست که مثانه است و قریب بکرویت و جمیع حالات بول دران خوب ظاهر میگردد و باید که مقدار آن بسیار بزرگ نباشد که تمامی بول در آن آید و در آن پهن گردد و معلوم نگردد رنگ و قوام و رسوب آن و نیز باید که در وسط زیر قاروره قبه برآمده که بطرف اندرون باشد

بسیار ضخیم نباشد زیراکه اینها همه باعث تفریق اجزای بول و موجب احتجاب آنند و نیز باید که شیشهٔ قاروره خالی و جدا از اشیاء
داخلیه و خارجیه باشد و چرک و غبار بر آن منجمد نگشته باشد و چون بول را در آن گیرند از هوای گرم و سرد و آفتاب محفوظ دارند بلکه
هوای سرد در غلاف پنبه دار محفوظ دارند و در بیرون نیز چنان نبرند که حرکت بسیار در آن واقع شود و بجنبد بحدی که متغیر گردد
از هیئت اصلی خود و نیز باید که بزودی بطبیب بنماید و مدت بسیاری بر آن نگذرد مبحث چهارم در بیان آنکه قاروره را بچه وجه نگاه
دارند و بچه نحو در آن نظر نمایند و بعد از خروج تا چه مدت اعتبار آن ساقط میگردد بدانکه شخص نماینده قاروره را بدست چپ گیرد جهة
احترام دست راست چنانچه وارد است که طهارت را بدست چپ نماید و از سایه خود دور دارد و چنان نماید که عکس لباس او
بخصوص که رنگین باشد در آن افتد و رنگ بول متغیر نماید و آن را در روشنائی روز باید ملاحظه نمود بدانکه شعاع آفتاب بر آن
افتد زیراکه بسبب شعاع آفتاب ضیاء شیشه در بول مانند ابر چیزی نمایان میگردد و باید پس از آنکه طبیب بر آن نظر نماید شیشه را متمکن
دارند و از حرکت باز دارند تا در وقت نظر کردن در آن بول در حرکت و جنبش نباشد و ثفل آن درهم و مخلوط بصافی آن نباشد
و بدانکه بعد از آنکه شش ساعت بر بول بگذرد اعتمادی بر آن نمیماند زیراکه در این مدت رنگ آن متغیر میگردد و ثفل و رسوب آن
میکند از خصوص که هوا گرم باشد و اگر سرما باشد زبد آن منعدم و قوام آن غلیظ میگردد و نیز بسبب اطالت زمان بجهة انحلال
ریح اکثر اجزای غلیظهٔ ممتزجه بدان بسبب طول مدت ته نشین میگردد و آب صرف خالص بر بالا میماند و زیر آن کدر و نیز باید
دانست که همان زمان که بول را در قاروره گرفته باشند ملاحظه ننمایند که اعتماد بدان نیست بلکه اندک زمانی بگذارند تا
ثفل آن جدا گردد و رسوب از مائیت متمیز شود پس ملاحظه نمایند و جملهٔ اطبا آن مقدار زمان را یک ساعت اعتبار و مقرر نموده اند
و شیخ الرئیس ابو علی بن سینا ره گفته که بعد از یک ساعت کامل رنگ و قوام بول متغیر میگردد و اعتماد را نمی شاید و تخیل که
مراد از آن ساعت نجومی خصوص در ایام گرما بسیار گرم و یا سرما بسیار سرد باشد و بالجمله هر فصل و هر وقتی حکمی دارد آن مقدار
باید توقف نمود که رسوب آن جدا گردد پس بلا توقف ملاحظه نمود و شش ساعت که ابتدا ذکر نموده شد بنابر ضرورت و
لاعلاجی است بنابر مانعی از وصول طبیب نزد مریض و یا مریض نزد طبیب و نمودن قاروره را بدو بزودی و الا بالضروره
در این مدت قاروره متغیر و فاسد گردد و اعتمادی ندارد مبحث پنجم در بیان آنکه اشیاء مغیرهٔ بول را نیز باید که ملاحظه نمایند
بدانکه اشیاء مغیرهٔ بول ماکوله و مشروبه و اعراض بدنیه و نفسانیه اند ماکوله مانند تناول بقول یعنی سبزیها که بول بعد تناول
آنها اکثر سبز میگردد و از تناول زعفران زرد و از خیار شنبر سرخ و از مری سیاه و از شراب ملون بلون همان شراب میگردد
و قوام آن نیز متغیر شود و از تخضیب بحنا و بدست و پا رنگ مالیدن بول بحمرت مایل میگردد خصوص در نازک بدنان رقیق الجلد که
مدتی خضاب بسته باشند و لیکن قلیل الاشراق میباشد و لازم آن نیست غلظت بخلاف صبغ از دمویت که در اغلب غلیظ میباشد و از

صوم و سهر و تعب و جوع و غضب و تدافع حاجت بول در اکثر زرد و یا سرخ میباشد و با باشد نه بعد بیداری بسیار بول سفید میگردد
و یا نسبت با آنکه بود قبل از خواب بجهة آنکه حرارت در بیداری مفرط تحلیل حرارت باعث عدم نضج و یا نقصان آنست و لیکن خالی از
کدورت میباشد زیراکه غذا بجهة بیداری انهضام و انضاج تام نمی یابد و بدانجهة اجزاء غلیظه آن با بول مخلوط گشته مندفع میگردد و لهذا
بول کدر میگردد پس باید که طبیب ازین غافل نباشد و سفیدی بول مذکور را بر خفت مرض حمل ننماید و از مغالطه محفوظ ماند و از جماع بول کرم
میگردد و چرب مینماید و در آن رسوب و ثقلی سفید بشکل ریسمانی ظاهر میگردد خواه جماع با انزال باشد و یا بی انزال زیراکه در هنگام جماع
بجهة التذاذ و شوق و رغبتی که طبیعت را بدانست جمیع ارواح و قوی و حرارت غریزیه و خون بحرکت و هیجان می آیند و میل بدانجانب مینمایند
و از رطوبت لزجه شبیه به بیاض بیض که مذی نامند با بول مخلوط میگردد اگر بی انزال باشد و اگر با انزال باشد میتواند بود که از بقایای منی
قلیل که در احلیل مانده و یا مذی با بول مندفع گردد و شبیه بتاری نماید و تب و اسهال و حرکات مفرطه و سایر ریاضات و فرح مفرط و غضب و
خوف مفرط هر یک مغیر بول اند بتغیرات مختلفه و از تقدم تناول غذا و آب که بزودی خورده و آشامیده و فاصله چندان بران نگذشته
باشد بول کم رنگ میگردد زیراکه انصباغ بول که مائیت مخلوط بغذا است که بعد از انفصال از آن مندفع میگردد چنانچه ذکر یافت قبل
ازین بعد از هضم و نضج است که باعث انصباغ آن میگردد نه قبل از آن و مراد ازین بولی است که از اکل و شرب جدید حاصل گردد نه از
اکل و شرب قدیم زیراکه چون غذا تناول نمایند و آب بیاشامند بزودی بفاصله اندکی بول نمایند البته این بول ازین اکل و شرب نیست
و از ما نحن فیه بیرون است و اما اگر مزاج کبد و گرده بسیار حار باشد میتواند بود که بزودی جذب مائیت نماید چنانچه در مرض ذیابیطس میباشد
و همچنین در امراض حاره از تناول طعام بیاضی در بول ظاهر میگردد و در امراض قلبیه مانند دق و خفقان و یا هنگام توجه تام طبیعت بجانب
دیگر خصوص باعالی بدن مانند اکثر امراض دماغیه مانند قرانیطس که بول نیز سفید میگردد و اکثر آنست که طبیب بغلط می افتد که مرض خفت
یافته و یا مرض در کمال برودت و رطوبت است و لهذا باید که ازین نیز غافل نگردد و در کمال احتیاط باشد و حفظ جمیع علامات و
مراعات اعراض و لوازم دیگر نیز نماید و اکتفا بغیره تنها ننماید تا از خطاء در عمل محفوظ ماند و بدانکه اقل مدت هضم و نضج و وصول غذا
باعضا و انفصال مائیت از آن دوازده ساعت مستوی است و لهذا گفته اند که هرگاه صبح اراده بول گرفتن داشته باشند در آن
شب غذا نخورند و گرسنه نیز نخوابند و کسانی که عادت شب طعام خوردن نداشته باشند تعقیل نمایند و یا آنکه چند روز قبل از آن
عادت خود را تغیر دهند اگر تواند شد تا باعث ضرر و ایذا نشود زیراکه ترک عادت خصوص محرور المزاج سریع الهضم را خود مرض
است و بالجمله باید که از پرخوری و امتلا البته اجتناب نماید و گرسنه هم نخوابد که هر دو مضر و مغیر بول اند سوای تغیر مرضی و جزئیات
مراتب از تحریر و تقریر بیرون است باید که از فهم معهود طبیب حاذق و اقتضای طبع سلیم و عقل مستقیم بیرون نرود و بدان عمل نماید

مبحث ششم در بیان آنکه بول انسان را از بول غیر انسان تمیز نمایند و بیان ممیزات آن بدانکه آنچه باعث اشتباه بول

انسان از غیر انسان میشود دو نوع است یکی اشیاء سیاله است مانند ماء العسل و سکنجبین و آب زعفران و آب معصفر و آب کامه و ماء الجبن
یعنی آبی که در آن کامه خیسانیده باشند و امثال اینها هر چه متغیر رنگ آب اندک مخلوط آن و سیال باشد و فرق کلی در بول و اشیاء مذکوره
آنست که لازمه بول است که چون نزدیک تر آورند غلیظ تر نماید و چون دورتر برند بالعکس صافتر نماید بخلاف چیزهای دیگر که در نزدیکی صاف مینماید
و در دوری غلیظتر و با آن لازمه سکنجبین و ماء العسل است که چون شیشه را بالا بدارند در ته آن مانند عسل آلودگی مینماید و در میان شیشه مانند
ابر چیزی ظاهر میگردد و در ماء العسل زرد میباشد و لازمه آب کامه است که ثفل و رسوب آن در یکجانب شیشه میباشد و ثفل و رسوب بول در میان
شیشه و به هیئت حرکت ثفل بول مانند ثفل آب کامه نمیباشد و نیز در میان شیشه مانند ابر چیزی ایستاده نماید و آنچه در بول مردم باشد متحرک بود
دوم بول حیوانات دیگر است و فرق میان بول انسان و ابوال حیوانات دیگر بعد معرفت اوصاف هر یک خوب معلوم و منکشف میگردد و
لهذا اوصاف بعض حیوانات شدیدة الاشتباه را ذکر مینماید تا اوصاف آنها را دانسته امتیاز توان نمود بدانکه بول حمار در قاروره
غلیظتر و سفیدتر مینماید و گویا روغن گداخته است و بول اسب مشابه بدانست لیکن صافتر از آن و چنان نماید در خیال که نصف
بالای آن صافست و نصف پایین آن کدر و بول اشتر زرد با اندک زرقت باشد و در میان آن چیزی شبیه به پیه بداخ گرده باشد و زبد در
آن نباشد و بول گوسفند مایل بزردی بود قریب ببول انسان و لیکن عدیم القوام و ثفل و رسوب آن مانند روغن و یا مانند ثفل روغن و هر چند
غذای حیوان اجود و الطف باشد بول آن نیز صافی تر بود و بول آهو مشابه بول گوسفند و بول آدمی است و لیکن بی قوام و بی ثفل و صافی
تر از بول غنم باعتبار حرارت مزاج و سرعت حرکات آن مبحث هفتم در بیان آنکه بول بیشتر دلیل و نشان کدام عضو از اعضا بیشتر است و خبر
از چه میدهد بدانکه بول بیشتر مبین حال کبد و اخلاط حاصله در آنست چنانچه مکرر ذکر یافت در مبحث اخلاط و غیر آن و نیز مبین حال عروق و اعضا
است که در آن عبور مینماید مانند گرده و مثانه و دلیل این آنست که نزد اختضاب بحنا رنگ بول منصبغ بدان مینماید و لهذا دلیل و بیان آن
احوال کبد و اخلاط و عروق و گرده و مثانه اظهر و اقوی است و بیان آن احوال صدر و دماغ و اوجاع مفاصل اخفی و اضعف و بدستور بیان احوال
رل و معده و سپرز بلکه درین همه بحد توسط است مبحث هشتم در بیان آنکه بر بول صبیان چندان اعتماد نیست و از بول چه فایده باید اخذ نمود بدانکه
بر بول صبیان از آنجهت اعتماد نیست که طبیعت ایشان بنابر ضعف و عدم اقتدار و تغذیه بشیر نمیتواند رسوب را از مائیت جدا نماید و هم
بسبب غلبه رطوبت و بلغمیت صفراویت مغلوبست و لهذا صبغ در بول ایشان کمتر ظاهر میگردد و هر چند صبی خوردتر باشد اعتماد بر بول آن کمتر میباشد
و چون از فطام یعنی گرفتن او از شیر یکسال بگذرد قریب باعتماد میشود و چون یک اسبوع از سن آن بگذرد یعنی هفت ساله شود میتوان بدان
استدلال نمود و بدانکه دلایلی که طبیب از بول میجوید هفت جنس است اول لون بول دوم قوام آن سیوم صفا و کدورت آن چهارم
رسوب آن پنجم قلت و کثرت آن ششم رایحه آن هفتم زبد آن و رقت و غلظت داخل قوام اند و کدورت و صفا داخل قوام نیستند و فرق
میان هر یک بتفصیل خواهد آمد و بعض اطبای قدیم از یهود و نصاری دو جنس دیگر بر آن اجناس افزوده اند که جنس لمس و جنس طعم باشد

ولیکن شیخ الرئیس قدس سره وسایر متاخرین بنابر نجاست ترک نموده اکتفا بهمان صفت کرده و حس باکانو یعملون وبدانکه دلالت بول
یا بر عاقبت مرض است یا بر نوع مرض یا بر مدت مرض و یا بر موضع مرض اما بر عاقبت امر آنست مثلا هرگاه باشد رنگ بول از الوان محموده مانند
اترجی یا احمر مشرب بحمرتی است و همچنین اگر باشد رسوب آن محمود میباشد عاقبت آن محمود و اگر باشد رنگ آن از الوان ردیه مانند سبز که
دلالت بر احتراق و سوء عاقبت مینماید و همچنین رسوب آن که مانند ذوبان و یا صفایحی و یا غیر اینها باشد و اما دلالت بر نوع مرض مانند انکه اگر
اصفر باشد دلالت مینماید بر انکه مرض از ماده صفراویست و حمرت بر دموی و بیاض بر بلغمی و سواد بر سوداوی ولیکن این کلی مطرد و جاری در
کل امراض نیست زیرا که بعض امراض حاره است که بول در ان ابیض میباشد مانند قرانیطس و بعضی امراض بارده است که بول در ان رنگین
میباشد مانند استسقا و فالج و قولنج و اما مدت مرض یعنی طول و قصر آنست که اگر نضج در قاروره بزودی ظاهر گردد دلیل بر لطافت
ماده و استیلاء قوت و قصر مرض است و اگر نضج بدیری در آن ظاهر گردد دلیل بر عکس آن و اما بر موضع مرض مانند بول رملی دلالت بر
آفت حادث در مثانه مینماید و عضو قریبه بدان مبحث نهم در بیان انکه هرگاه احتیاج ببول شود اهمال و توقف در آن نباید نمود و باید
دانست که عند الحاجت بدافع خبائث و فضلات اصلیه نباید نمود که ممنوع و باعث مضرت بدنیه مستلزم مضرت دینیه است و از جمله آن
فضلات بول است پس باید که هرگاه حاجت ببول معلوم گردد بلاتمهل و توقف برود و بول نماید و خود را از خلش آن فارغ گرداند
و بعد از بول استبراء تمام نماید و مخرج را با آب بشوید تا انکه باعث جراحت و قذارت و بدبوئی بدن و ثوب نگردد و از جمله مضرتها
مدافعه و احتباس بول آنست که قرشی در شرح خود نقل کرده که بعضی از فقها بنابر اشتغال بمناظره تا دیری حبس بول کرده بود نداز عانه
و فخذ تنها بول برآمد و هلاک شدند در همان روز و شخص دیگر نیز حبس بول کرده بود از قطن او بول برآمد از چند جا و بعد از ان تا مدتی زنده
ماند و هر وقت حاجت ببول میشد ابتدا از قطن او بول برمی آمد بعد از ان از مجرای معتاد و مؤلف کتاب نیز شخصی را دید که جرب مثانه
داشت از مدتها اتفاقا روزی مسهل گرفته و حاجت داعی گشته در آن روز که بخانه حاکم باید برود حاضر گردد دوای مسهل خورده رفت و تا
مدت نیم روز در آنجا توقف نمود و بعد مراجعت او را عسر البول بهم رسید و چون برای بول از مجرای آن رفتن بول نشد مدتی خورد
از قرب پاره او و از جانب پشت نیز دو مجرای جدید بهم رسیده از ان مجری بول مندفع گردید و از مجرای طبیعی کمتر و نواصیر نیز بهم رسانید
و مدة العمر بدان امراض جدیده مبتلا بود و دایم در تزاید بود تا انکه هلاک گردید و مدافعه بول با وجود مضرتهای مذکوره مغیر رنگ بول است
از سه جهت یکی انکه میانه رقیق آن بطریق ترشح از مسام مندفع میگردد و تغلیظ آن باقی میماند دویم انکه بسبب توقف بول در مثانه رطوبات
که در آنست که اخثر و بعضو خارج میگرداند بسبب حدت که بول را میباشد و باعث تغیر رنگ بول میگردد از حد مقرری سیوم انکه بسبب انحباس
آن در مثانه و تاثیر حرارت غریبه در ان رنگ و حال آن متغیر میگردد و دیگر انکه مدافعه و حبس بول باعث تولید رمل و حصاة گردیده و مثانه
و دیگر امراض مجاری بول میگردد و احتباس مفتکانه امر کیف و فصلی که مینماید فصل اول و دوم از باب دوم از رکن چهارم در بیان

آفت در ... مثانه ... دلالت بر ...

الوان بول و اصول آن یعنی اجناس خمسه و طبقات هر یک از آن بدانکه دلیل انحصار بر بعضی استقرائیست نه عقلی و چون لون
اظهر دلایل است لهذا آنرا مقدم داشته و بنا بر رای شیخ الرئیس قدس سره و اکثر اطبا طبقات آن بحسب بحسب و اصول الوان
مفرده صفرت و حمرت و خضرت و سواد و بیاض است و مسیحی اصول آنرا چهار گفته بحسب اصول اخلاط که اصفر و احمر و ابیض و اسود
باشند بناست بر غلطی و این اقرب بصواب مینماید زیرا که اخضر مرکبست از صفرت و سواد و سید اسمعیل جرجانی در ذخیره لون سبز را
از مرکبات شمرده و مراد شیخ و غیر آن از اجناس خمسه بول آنست که در تحت هر یک انواع بسیار است زیرا که در تحت لون خضرت
نیز در جانیست خواه انواع تحت اجناس مرکبات باشند و یا بسایط و نیز شیخ الرئیس قدس سره گفته که اجناس بول سه است غلظت و رقت
و توسط و اعراض آن چهار حمرت و صفرت و سواد و بیاض و هر یک دلالت بر امری مینمایند و غلبه خلط ملون بدان که صفرت بر غلبه صفرا و
حمرت بر غلبه دم و سواد بر غلبه سودا و بیاض بر غلبه بلغم جنس اول لون اصفر است و طبقات آن بدانکه طبقات اصفر شش است و چون
لون صحی بول یکی از طبقات آنست که اترجی باشد و بول در اغلب احوال زرد میباشد باعتبار اختلاط قلیلی از صفرا با دم برای ترقیق و
تنفیذ آن در مسالک ضیقه و مائیت نیز مخلوط آن هر دو میباشد برای ترقیق و تنفیذ و چون دم با عضای ضیقه و اقاصی بدن رسید و دیگر
احتیاجی بصفرا و مائیت نماند آن هر دو جدا گشته بطریق فضول از بدن سیکردند و مندفع میشوند از مجرای احلیل و لهذا بول زرد میباشد و نیز باید
که قدری صفرا با مائیت مخلوط گشته برای تحریک و دغدغه آن بسبب حدت و قوت دافعه که دارد تا معین قوت دافعه بول گردد چنانچه با
فضول معدی مخلوط گشته آنها را دفع مینماید از طریق امعا طبقه اول تبنی است یعنی شبیه برنگ آب که کاه در آن خیسانیده باشند و
آن مرکب از زردی کم رنگ و بیاض شفافست و سبب آن یا سوء هضم است بجهت برودت مزاج و یا قلت صفرا بالنسبه بمائیت نیز بسبب برودت
مزاج که تولید صفرا کم میباید و یا بسبب کثرت آشامیدن آب و یا بسبب انحدار بلغم رقیق مائی بسیار بمسالک بول و یا بسبب انصراف صفرا
بجهت دیگر مانند دماغ در بعض امراض دماغیه و یا بموضع دیگر خواه اسهال و خواه قی صفراوی و هر یک هرچند نوعند اما سوء هضم و فساد آن
اکثر بسبب برودت و رطوبت میباشد که رأس متغیرات فساد هضم است و قلت صفرا از دو حال بیرون نیست یا آنکه صفرا فی الحقیقه کم است
نسبت بمائیت بسبب برودت مزاج که مانع تولید صفرا است و یا بجهت تناول اغذیه غلیظه بارده است که صفرا از آنها کم تولید می یابد و
اگر بسیار تولید یابد منصرف بمجاری بول نمیباشد بلکه بجوانب دیگر مانند دماغ چنانچه در مبادی برسام و غیر آن میباشد و یا بجانب
اسهال و قی صفراوی و غیرها که در اینها چون صفرا متوجه بجانب دیگر است بول مائی کم رنگ میباشد و انصباب و انحدار بلغم مائی آنست که بلغم
خود رقیق مائی است که در مجاری بول میریزد و با مائیت مندفع میگردد و یا بسبب ذوبان بتاثیر حرارت در آن ترقیق یافته مندفع میگردد و
این امور مذکوره همه اسباب داخلی بدنی اند و میتواند بود که از اسباب خارجی باشد مانند کثرت آشامیدن آب و شراب رقیق و فرق
میان هر یک این است که تبنی اگر از کثرت آشامیدن آب و یا شراب رقیق باشد کثرت مقدار بول و رقت آن دلالت بر آن مینماید

واگر از انحدار بلغم رقیق است نیز کثرت بول با غلظت دلیل آن زیرا که بلغم بهر نوع که باشد خالی از غلظتی نیست و اگر سبب آن قلت صفرا
است لازمهٔ آن نیز قلت بول است زیرا که اگر قلت آن بسبب کمی تولید است علت آن برودت مزاج است و در حال برودت احتیاج
بآشامیدن آب بسیار کم میباشد و نیز قوت متخدره مائیت و دافعه مخرجهٔ آن کم میباشد بسبب قلت صفرا و اگر بسبب انصراف و توجه آن بجانب
دیگر است مائیت نیز با آن در اغلب اوقات مانند اسهالات ذی صفراویه نیز منصرف و متوجه آنجانب میگردد و لهذا استعداد بول نیز قلیل میباشد
و سید اسمعیل در ذخیره نوشته که بول تبنی دلالت بر تسکین صفرا و حرارت و اعتدال مزاج مینماید و درین قول او متفرد است و دیگران بول
غیر معتدل صحی میدانند آنرا طبقهٔ دویم اترجی است یعنی شبیه برنگ پوست زرد رسیدهٔ اترج و این مرکب از زردی و مائیت است
زیاده از زردی تبنی و سبب این بنگوئی حال هضم است زیرا که اگر حرارت غالب میبود صفرا زیاده تولید می یافت و باعث زیادتی رنگ آن
میگشت و اگر برودت غالب میبود باعث زیادتی تولید بلغم میشد و رنگ بول تبنی و یا کمتر از آن میبود و این بنابر رای شیخ الرئیس و قرشی
و دیگران است و جالینوس و جماعتی از قدما لون صحی را بول اصفر مشبع و احمر ناصع دانسته اند و برین تقدیر باید که رنگ اترجی کمتر از رنگ
طبیعی صحی باشد و شیخ الرئیس و دیگران گفته اند اگر صفرا مخلوط بمائیت قلیل المقدار است رنگ بول تبنی میگردد و اگر بحد عبد است اترجی
و اگر از آن اندک زیاده است اشقر و نارنجی و اگر از آن زیاده است ناری و همچنین و ملا سدید کازرونی در جمع بین القولین گفته لون معتدل
صحی بحسب امزجه و اسنان مختلف میباشد زیرا که در امزجهٔ بارده و اسنان بارده اترجی معتدل باشد و در امزجهٔ حارّه و اسنان حارّه
رنگی که مابین نارنجی و ناری است معتدل دانسته و محتمل که ملا سدید از اشقر مشبع که در قول جالینوس و غیر آن واقع است نارنجی خواسته
از احمر ناصع ناری و الا در قانون و شروح آن مبرهن شده که اصفر مشبع ناریست و احمر ناصع زعفرانی و بالجمله مراد از بودن صحی مابین اصفر
مشبع و احمر ناصع که گفته اند آنست که مرتبهٔ علاحده که مرتبهٔ سابع مابین ناری و زعفرانی و مخصوص بکمال صحت باشد زیرا که مقرر گشته که
بعد از ناری زعفرانی است و واسطه میان هر دو نیست و اگر میبود نامی میداشت و مراتب صفرت منحصر درین شش میبود پس تاویل کلام
او آنست که لون صحی ناری قریب بزعفرانی است و سید اسمعیل در ذخیره نوشته که اترجی رقیق القوام دلیل نضج ماده و صاحب
قوام دلیل خامی آن باشد پس حکم اترجی موقوف بر ملاحظه قوام بول است و محمد ابن زکریا نوشته که اکثر دیده ام در امراض حاره در اول
هر روز که حمی ابتدا کرده بول اترجی بود و بر آنحال باند و روز چهارم هلاک گردید و ازین ظاهر میگردد که اترجیت بول که نزد جمهور محمود
و مختص بکمال صحت است در هر مرض علامت محمودیت عاقبت نیست زیرا که هرگاه مرض حاد باشد سزاوار است که بول در آن ناری
و یا زعفرانی باشد بمناسبت مادهٔ مرض نه آنکه تبنی و یا اترجی که البته دلیل میل و انصراف ماده است بعضو رئیس و جانب دیگر پس آن بول
اردأ و اسوأ دلائل است طبیب باید ازین غافل نگردد و بازی نخورد طبقهٔ سیوم اشقر است و آن مرکب از صفرت و حمرت است یعنی
زرد مایل بسرخی است و سبب آن زیادتی حرارت است نزد شیخ الرئیس علیه الرحمه و اکثر قدما زیرا که چون صفرت اشتداد یابد مایل

بحمرت شود و علت صفرت اندفاع صفراست با مائیت و این دو قسم است قسم اول سبب شقرت کثرت اندفاع صفرا باشد در بول
این ظاهر است که هرگاه صفرا زیاده از حد انکه آنرا ازرجی کرد اند مخلوط بدان گردد رنگ آنرا اشقر مینماید و دلالت این قسم بر حرارت ظاهر است
زیرا که دلیل غلبه خلط حار است که صفرا باشد که بروز نموده با بول قسم دوم انکه سبب شقرت زردی رنگ صفرا باشد بجهة کیفیت فقط نه
باعتبار کمیت و این بر دو نوع است یکی انکه از مرتبه نارنجی خود ترقی نموده بمرتبه شقرت رسیده دویم انکه صفرت صفرا ازین مرتبه ترقی
و تجاوز نموده بمرتبه ناریت و زعفرانی رسیده پس اتفاق افتد که مختلط بالبلغم رقیق قلیل المقدار شود و بدان سبب از مرتبه زعفرانیت و
ناریت تنزل نموده بمرتبه شقرت رسیده و بالجمله هر نوع که باشد در اغلب احوال دلالت بر حرارت مینماید خواه حرارت محترقه باشد و یا غیر
محترقه چنانچه در مره صفرا میباشد و وجه تقیید بغالب احوال برای آنست که گاهی بر سبیل ندرت سوداء طبیعی مخلوط بصفرا میگردد و
بدان سبب رنگ آن متغیر میشود و فرق میان این دو قسم آنست که آنچه از کثرت اندفاع صفرا باشد اشتعال در بول نسبت بقسم دوم کمتر
میباشد و آنچه از شدت لون آن بود در هر حال اشتعال آن زیاده میباشد زیرا که در اول از نفس ماده صفرا اغلبه و زیادتی نیست بجهتی از
از جهات صفرا زیاده مندفع گشته بر مجاری بول و با مائیت مندفع شده و در دویم نفس ماده صفرا اغلبه و زیادتی دارد طبقه چهارم نارنجی است
که صفرت مایل بحمرت و شقرت باشد و این را اصفر مشبع نیز نامند طبقه پنجم ناری است که صفرت زیاده بر نارنجی با شعاع و اشراق مانند شعاع و
اشراق آتش باشد طبقه ششم زعفرانیست صفرت زیاده بر ناری شبیه بآبی که زعفران را در آن حل نموده باشند و وجه تسمیه هر یک بجهت
مشابهت برنگ آن چیز است و همه اینها دلالت بر زیادتی حرارت مینماید بالنسبه بسوی مرتبه قبل خود بطریق ترقی که نارنجی زیاده بر اشقر
و ناری زیاده بر نارنجی و زعفرانی زیاده بر ناری مینماید و زعفرانی را احمر ناصع نیز نامند بجهة انکه سرخی آن خالص میباشد و آنچه ذکر یافت بنا
بنا بر رای شیخ الرئیس و صاحب کامل الصناعه و قرشی است و محمد ابن زکریا و ابن ابی صادق بر آنند که حرارت ناری بیشتر از زعفرانی است
بدلیل انکه حمرت بول دلیل مخالطه قدری از خون است با آن و صفرت آن دلیل بر مخالطه قدری از صفرا است با آن و شک نیست که صفرا گرمتر از
خون است بجهة انکه اجزای هوائی و ناری در این زیاده است بنسبت بخون پس ناری باید گرمتر از زعفرانی باشد و هرگاه از ناریت بسرخی میل نماید
بهمان مقدار که بسرخی میل نموده حرارت آن نیز کمتر میگردد و تابعان شیخ و صاحب کامل و قرشی چنان جواب میگویند که حرارت خون لا محاله
کمتر از حرارت صفرا است و لیکن قبول نداریم که حمرت زعفرانی بمخالطت دم با مائیت باشد بلکه حمرت آن از شدت تراکم صفر است و آنچه
سید اسمعیل در ذخیره از محمد بن زکریا حکایت نموده و خود در اغراض مایل بدان شده این است که او گفته من در برسام حار ماد کشنده که قرابطس
ماتس و بکمال گرمی و خشکی است همیشه بول صاحب آنرا اشقر دیده ام و بتجربه بسیار یافته ام که در بول اصفر حرارت از احمر زیاده است
پس اشقر ناری در غایت حرارت باشد و صاحب آن بعلاج بارد رطب بسیار محتاج است و هرگاه اشقر ناری با رسوب باشد دلیل بر سوء
حال مریض است و محتمل که رای شیخ و متابعان آن ارجح باشد و بودن بول اشقر در برسام مهلک که احتجاج بدان نموده اند دلیل خود

آورده اشقر ناری را بر زعفرانی ترجیح داده اند در حرارت مثبت مدعای ایشان نمیتواند شد زیرا که در امراض حارّه حادّه در غایت قصوی
بول زعفرانی باشد البته مگر آنکه در آن صفرا میل کاجب دیگر نماید که در اینصورت میتواند بود که بول تبنی باشد و نیز میتواند بود که در سرسام
مهلک کیه دلیل و حجت خود آورده اند شقرت بول نیز از آن قبیل باشد و لهذا اطبا گفته اند که مائیت بول در سرسام دلیل هلاکت است
پس تنزل بول از رنگ زعفرانی در امراض بغایت حادّه بسبب امر عارضی باشد و قدحی بمقصود شیخ ندارد و بباید دانست که نارنجی اصناف آن
مانند اصناف اشقر است و لون آن مایل تر بسوی حرارت از لون اصفر است و لهذا حرارت آن قوی تر است و همچنین ناری و اما زعفرانی
پس مدرستی که ممکن نیست که حادث گردد از کثرت صفرا بدون اشتداد در رنگ آن بسبب احراق و یا تکاثف زیرا که هرگاه متغیر نگردد در رنگ
طبیعی آن میباشد رنگ آن احمر ناصع و چون مخلوط گردد بمائیت متغیر میگردد رنگ آن از حمرت ناصع بسوی کمتر از آن و بعید است
وجود این الوان از آنکه از خون باشد برای آنکه اشراقیت میباشد در خونی که شکسته شده است حمرت آن بسبب اختلاط اجزای مائیه جنس
دویم احمر است و طبقات آن چهار است اصهب و وردی و احمر قانی و احمر اقتم و هر یک از اینها مراتب ترقی از ادنی با اعلی دلالت بر
حرارت و غلبه خون مینماید مثلا اصهب که عبارت از شقرت مایل بحمرت است دلالت بر اندک غلبه خون و حرارت کمی مینماید و وردی که
شبیه برنگ گل سرخ است و حمرت آن زیاده از اصهب است دلالت بر زیادتی خون و گرمی بیشتر از اصهب مینماید و احمر قانی که رنگ
سرخی آن زیاده از وردی باشد و عبارت از سرخی خالص است چنانچه میگویند عبدٌ قنٌ ای عبد خالص العبودیه دلالت بر زیادتی خون
و حرارت مینماید از وردی و اقتم که عبارت از سرخ مایل به تیرگیست دلالت بر کمال غلبه خون و حرارت مینماید از همه زیاده در اکثر بجهة
آنکه سبب حمرت بول یا از خارج است مانند خضاب پس بحنا و این خارج از مبحث است یا از داخل و این یا بسبب غلبه خون است و این اکثری
است بجهة آنکه وجود آن در بدن بسیار است و یا بسبب عفونت بلغم است زیرا که بلغم چون متعفن گردد بسبب تاثیر حرارت در آن و
حرارت متعفنه احداث نماید در آن زردی اندک و این زردی چون متکاثف و محتقن گردد در رؤیت سرخ شبیه بخون نماید و این بسیار
کم است بجهة آنکه رنگ احمر دور است از طبیعت بلغم که ابیض است و اما نزد کم صفرا و تکاثف و احتراق آن با سودا آمیزش است و در
اینجا گفتگو از مراتب آن نیست زیرا که دلالت بر حرارت نمی نماید و نه بر غلبه خون زیرا که اصهب گاه از صفرا میباشد بسبب آنکه در آن اندک
تراکمی بهم رسد و گاه از دم رقیق حاد میباشد و از اینجهت دلالت آن بر حرارت قوی تر میباشد و اقتم نیز گاه از سودا میباشد و یا از بلغم عفن
و بندرت از صفرا و اکثر از دم غلیظ و لهذا دلالت آن بر حرارت ضعیفه کمتر از حرارت الوان صفرا میباشد و گاه دلالت مینماید بول احمر بر
برودت مرض چنانچه در فالج و سوء القنیه و استسقا میباشد زیرا که فالج وقتی که در جانب ایمن باشد بسبب آن برودت در کبد و ضعف در قوای
آن بهم میرسد و لهذا نمیتواند تمیز دهد مائیت را از دمویت و دفع مائیت صرف بول نماید مخلوط با دمویت دفع میکرد و اما اگر در جانب ایسر
باشد ضعیف میکرداند عروق آن جانب را از جذب جوهری که آن غذای آنست بسبب استیلاء برودت بر آن پس تمیز نمی نماید دم از مائیت و

وهمان قسم مخلوط بدان مندفع میگردد واما در سوء القنیه واستسقا نمیباشند مگر از ضعف کبد وکبد بسبب ضعف خود نمیتواند که تمیز دهد وبعد انما
دموی را از مائیت وهمچنان مخلوط با آن مندفع میگردد وبیرگاه میباشد بول سرخ رنگ بسبب وجع عضوی که مقارن آلات بول باشد چنانچه در قولنج
باید حادث از اجتماع وارتباک مواد بلغمیه کثیره در امعا اختلاط بهم میرسد که طبیعت با ارواح وحرارت غریزیه وخون که مرکب ارواح است همه متوجه
آنموضع میگردد برای مقاومت ودفع آن ولهذا احداث میگردد در آنموضع سخونت وگرمی آنموضع باعث تحلیل اخلاط وذوبان آنها است وقابل
تحلیل وذوبان از اخلاط نیست مگر الطف آنها والطف اخلاط صفرا است وبعد از آن خون وچون مختلط با مائیت شدند وبتراکم شدند بسبب کثرت
خود لامحاله سرخ میگردد رنگ بول ونیز بلغم محتبس در آن عضو بسبب تاثیر حرارت متوجه بسوی آن آنرا متعفن میگرداند وعفونت باعث حدوث اندک
صفرت میشود در آن واین صفرت چون متکاثف گردد سرخ مینماید مانند آنکه صفرت شدید بسیار چون جرم آن متکاثف گشت سیاه مینماید
وناری حادث از صفرا دلالت آن بر حرارت از احمر قطعا حادث از غلبه خون زیاده است جهة آنکه حرارت صفرا اشد واقوی است از
حرارت خون وهمچنین احمر ناصع دلالت آن بر حرارت بطریق اولی زیاده است بجهة آنکه حدوث آن از صفرا میباشد مگر هنگامی که در صفرا احتراق
ویا تکاثفی بهم رسد بجهة آنکه رنگ صفرا طبیعی احمر ناصع است واین چون مختلط گردد بمائیت متغیر میگرداند رنگ آنرا از آن حمرت بسبب
است که باشد عروض آن از احتراق یا از تکاثف که زیاده گردد رنگ آن اخلاط از آن حمرت یا آنکه شکسته گردد با اختلاط مائیت و عود
نماید بسوی حمرت ناصع واز اینجهة میباشد حرارت آن اقوی از جمیع مصبوغات صفراوی با صادق بر آن رفته که حرارت آن کمتر است
از ناری مگر آنکه زمان مرض آن اطول واسلم است بجهة آنکه دلالت بر کثرت خون در بدن مینماید پس میباشد بسبب غلظت حدت احتراق آن
کمتر واز اینجهة میباشد حرارت آن ناری وبباید دانست که بول احمر رقیق دلیل طول مرض است وبول احمر غلیظ با رسوب که طافی نگردد دلیل
هلاکت است وبول احمر که رسوب آن نیز احمر باشد دلیل سلامت مآلست وآنچه رسوب آن سفید باشد دلیل قوة طبیعت وانضاج ماده و
امید سلامت ومحمد ذکریا گفته بول احمر غلیظ که رسوب آن سفید باشد دلیل کثرت خلط خام است ودر امراض حاده اگر بول در ابتدا احمر باشد
ورسوب داشته وهمچنان بماند دلیل ضعف کبد وورم آنست وخطرناک ودر حمیات محرقه وامراض حاده اگر بول الدم محض آید دلیل غشی و
هلاک عاجل است ودر امراض حاده اگر بول احمر غلیظ منتن باشد وبا تعقیر آید خطرناک بود واگر بول احمر باشد وطبیعت یابس وعرق بر تن منقطع
نماند ودر بدن هیچ المی نباشد علامت مرض سل است واگر در صحت بدن بول احمر غلیظ آید وطبع یابس باشد ودر سر واعضا ثقلی محسوس
گردد علامت کثرت فضول وحدوث عفونت وحمیاتست ودر حمیات حاره مختلط بول احمر غلیظ با رسوب بسیار دلیل سلامت وزوال حمی
است که طبیعت بطریق بحران دفع نموده واگر بی رسوب باشد ویا با رسوب قلیل دلیل طول مرض وعلامت نکس آن وبول سرخ وقلیل المقدار
در امراض حاره دلیل سوء حال باشد خصوصا که رسوب آن زرد باشد وبول سرخ غلیظ بی رسوب در امراض دمویه علامت خامی ماده باشد
وچون حمی زایل گردد وهنوز بول احمر باشد دلیل حرارت کبد یا ورم آنست والبته نکس در مرض واقع شود وچون با ضعف معده وخارش اعضا

بول احمر رقیق آید دلیل یرقان و غلبهٔ صفرا است و اگر بول سرخ باشد و از سرخی بسیاهی و قدری بسبزی میل نماید دلالت بر ابتدای یرقان
نماید و بدانکه خاصهٔ بول یرقانی است که چون پارچهٔ کرباسی را بدان تر نمایند رنگین تر گردد و غیر بول یرقانی چنین نیست و در یرقان اگر نا
مدتی بول سرخ صاف آید دلیل شده قوت است و منذر باستسقا بود و بول احمر در صداع علامت سلامت باشد و چون بول دفعةً سرخ
مانند خون تازه آید دلیل انفتاح و یا انشقاق رگیست و آنچه از موضع بالاتر آید غلیظ و دفعی نباشد بلکه بتدریج ظاهر گردد و متغیر باشد و صاحب تقطیر
البول اگر در عانه و زیر ناف خود المی یابد و بول آن مانند خون تازه باشد علامت قروح مثانه و حوالی آنست و بسیار است که بسبب کلال
سرعت و شدت دویدن و یا افتادن از جائی بول الدم عارض گردد و چون بول با خون و اخلاط غلیظ آمیخته آید و در شیشه اخلاط از آب
جدا گردد دلیل آنست که مریض لاغر و بدحال گردد و یا بسبب التذاع منافذ گرده باشد و بول شدید الحمره در استسقا علامت سوء حال و
قلت نجات بود و بول شدید الحمره در یرقان خصوص که بسیاهی مایل باشد اگر سبب آن احتراق صفرا است دلیل عدم سلامت است و اگر
بسبب تکاثف صفرا و کثرت اندفاع آن در بول است اسلم است و فرق میان هر دو آنست که آنچه از احتراق باشد بول در آن اندک
می آید و آنچه از اندفاع صفرا باشد بول در آن بسیار می آید و اما علاماتی که از بول احمر استدلال نمایند بر وقوع بحران آنست که اگر
بول روز دوم مرض میل بحمرت نماید دلیل آنست که بحران آن در روز چهارم واقع خواهد شد و اگر روز چهارم از مرض احمر گردد علامت
آنست که بحران آن روز هفتم باشد و اگر در هفتم شروع بحمرت نماید بحران روز چهاردهم واقع خواهد شد و اگر در یازدهم و چهاردهم احمر
گردد بحران آن بعد هم یا بیستم خواهد بود و اگر بیستم احمر گردد بحران آن روز چهلم و بعد از آن خواهد بود و این دلایل است اکثری نه کلی
و نه قطعی جنس سیوم اخضر است و مراتب آن پنج است فستقی و آسمانجونی و نیلجی و کراثی و زنجاری اما فستقی که زردی مخلوط باندک
سیاهی است برنگ پوست پسته دلالت بر برودت مزاج مینماید چنانچه شیخ الرئیس ره و جمهور اطبا گفته اند شارح حسن جانمه و قرشی در
شرح قانون نوشته که فستقی نزد من دلالت بر احتراق صفرا نماید مانند کراثی زیرا که سواد آن مغلوب و صفرت آن غالب است و این
دلیل احتراق صفرا است نه دلیل برد زیرا که سودائی که دلالت بر برودت مینماید سودائی است که با کمودت باشد نه بغلبهٔ صفرت و اما
آسمانجونی که رنگی است شبیه برنگ آسمان سیاه با سفیدی آمیخته و سبب این نیلجی که شبیه است برنگ آبی که در آن نیل گداخته باشند و
مرکب از سواد با اندکی بیاض و زرقت قوی است و این دلالت بر برودت و جمود ماده مینماید زیرا که برد و جمود موجب کثافت و جمع و ضروج
ماده است که در عمق جسم است از اجزای شفافه موجبه بیاض است و این هر دو در صبیان منذر بفالج و یا تشنج امتلائی اند بجهت آنکه اعصاب
ایشان ضعیف و قابل انصباب فضولست و رطوبات بلغمیه در ابدان ایشان بسیار پس اگر جمود بسیاری در آن رطوبات بلغمیه بهم رسد
بسیار غلیظ گردد و منصب بسوی اعصاب گردند تشنج امتلائی حادث گردد و اگر جمود و غلظت بسیار نباشد بلکه در آنها رقتی باشد که تشرب
نماید آنها را اعصاب عارض میگردد بسبب تشرب آن فالج و اما کراثی یعنی سبز شبیه برنگ گندنا که سیاهی آن زیاده از نیلجی و زردی آن کمتر از آن

است دلالت بر زیادتی حرارت و احتراق مینماید و اما زنگاری که شبیه برنگ زنگار است و سبزی آن بسبب کمال احتراق مایل بسفیدیست
دلالت بر احتراق شدید زیاده از کراثی مینماید و سبب آن زیادتی استیلاء حرارت است با بول مستحیل میگردد و گاه در معده نیز صفرای کراثی و زنگاری
میباشد که بعضی مندفع میگردد و بدانکه زنگاری کراثی کمتر از زنگاری است زیرا که احتراق درین کمتر و در آن زیاده و بسرحد سمیت رسیده و لهذا
شدید التر دائت است و بول زنگاری که بعد از تعب بسیار بهم رسد دلالت بر تشنج مینماید و منذر بد است و بول سبز در صبیان نیز دلالت
بر تشنج میکند و منذر بد است بجهة آنکه اعصاب ایشان چون ضعیف است قبول تشنج بسهولت و بادنی سببی مینماید پس اگر بول اخضر از
احتراق ماده باشد دلالت نماید بر آنکه تشنج یبسی عارض خواهد گشت و اگر از جمود رطوبت باشد دلالت نماید بر آنکه تشنج امتلائی حادث خواهد
گردید و بالجمله بول سبز مقدمهٔ بول سیاه است در اکثر احوال و گفته اند که بول اخضر دلالت بر جذام مینماید و نیز گفته اند که نوعی از اقسام
خضرت زنگاری است و در الوان مرکبه مذکور خواهد شد هر چند فی الحقیقه خضرت نیز از انواع مرکبه است چنانچه ذکر یافت جنس چهارم اسود است و
مراتب آن چهار است اسود مایل بزردی و اسود ماخوذ از قطمیت و اسود ضارب بخضرت و اسود ضارب ببیاض اما اول که اسود مایل
بزردیست شبیه بصورت مانند آبی است که در آن سیاهی و زعفران حل نموده باشند و این دلالت بر غلبهٔ سودای حاصل از صفرا مینماید و اما
دویم که اسود ماخوذ از قطمیت است یعنی سیاهی است که از احمر اقطم ماخوذ باشد شبیه بآبی است که در آن سیاهی و سرخی تیره حل نموده باشند
و این دلالت بر سودای حاصل از دمویت مینماید و اما سیوم که اسود ماخوذ مایل بخضرتست و این دلالت بر سودای صرف مینماید و اما چهارم
که اسود مایل به بیاض است یعنی سیاهی که بسفیدی زند و این دلالت بر سودای بلغمی مینماید و همه اینها دلالت بر احتراق بافراط مینماید
بمراتب مثلا اگر با سواد صفرت و کراهت رائحه باشد احتراق در آن کمتر است برای آنکه حرارت موجب تحلل و تفرق اجزا است و رائحه
میگردد از آنجهة سطوح عضا و زردی بهم میرسد و نیز حرارت موجب عفونت است و الا پس احتراق و چون عفونت حاصل گردد منفصل
میگردد از آن ابخرهٔ عفنه و میرسد بقوت شامه و چون احتراق بانتها رسد که فانی گردد رطوبات منقطع گردد رائحهٔ آن و یا سبب جمود اخلاط
است اگر با سواد کمودت باشد بجهة آنکه سردی باعث ازالهٔ اشراق و انارتست بسبب قبض و تکثیف خود و لازمهٔ آن عدم رائحه است
بجهة آنکه حرارت که موجب رائحه و برانگیزانندهٔ ابخره است در آن مفقود است و یا بجهة حرکت ماده سوداویه است و خروج آن بطریق بول چنانچه
در بحران امراض سوداویه مانند حمیات سوداویه و علل طحالی میباشد اگر در روز باحوری باشد و پیش از آن علامات نضج ماده ظاهر گردد و
حاصل گردد بعد از آن خفت و راحت و باشد بول کثیر المقدار بسبب اندفاع ماده که موجب آن امراض است با بول و یا بسبب تناول شی
صابغ باشد مانند شراب اسود هنگامی که تصرف ننماید در آن طبیعت بسبب ضعف خود فی نفسها و یا بالنسبه بسوی آن بسبب کثرت آن پس
بر آید قریب بکیفیتی که آشامیده بود از رنگ سواد و بالجمله اسباب خضرت یا سواد بول یا جمود اخلاط مستحجره با بول است یا کثرت خروج
سودا با اخلاط اگر موجب خضرت جمود اخلاط باشد و بعد از آن بول سیاه شود سبب آن کثرت جمود بود و شمول آن همه اجزای مستحجره

در مائیت و اگر موجب خضرت سودا باشد و بعد از آن بول سیاه شود سبب آن افراط کثرت خلط مذکور بود و اگر علت خضرت احتراق
باشد و عقب آن بول سیاه گردد سبب آن شدت افراط احتراقست و ازین سه صورت ظاهر گردید که باعث خضرت سودا آنست پس
دلالت بول اسود حاصل از خضرت بر سودا خالص صحیح باشد و بدانکه گاه میباشد بول سیاه بسبب بیخ امرکی تناول چیزی که باعث سیاهی
بول گردد مانند مری و شراب اسود و غیر آن و شیخ الرئیس ره در قانون نوشته که گاهی بول سیاه میگردد یا احمر قانی از آشامیدن شراب
بجهة آنکه طبیعت تصرف ننماید در آن اصلا و یا اندک تصرفی نماید و بصرافت خود با اندک تغیری مندفع گردد و این دلالت بر سقوط و یا ضعف
قوت کبدیه مینماید و گاه بسبب سقوط و یا ضعف قوت کبد نمیباشد بلکه بسبب توجه و انصراف طبیعت بجانب دیگر میباشد و درین خطری و ضرری
نیست بخلاف اول دویم از آشامیدن مدرات سودا و علامت این هردو از تقدم اسباب موجبه آن معلوم میگردد سیوم آنکه از
احتراق در اخلاط واقع شود و علامت آن آنست که در بدن لهیب و حرقت و حرارت ظاهر گردد و بعد از آن رنگ بول مایل بسیاهی از غیر آن
گردد و یا سیاهی با قطمیت و اگر مایل بصفرت زیاده باشد دلالت بر یرقان نماید و نیز تقدم بول اصفر و یا احمر گواهی بر آن میدهد
و رائحه منتنه و ثقل آن که متشتت و قلیل الاستوا باشد زیرا که از شان حرارت تفریق اجزا و احداث اختلاف است در جسم قابل آن چهارم
از جمود اخلاط که بسبب برودت حادث گردد زیرا که بسبب جمود و تکاثف اجزا النفوذ نماید شعاع و لهذا اسیاه مینماید و علامت آن
ظهور آثار برودت در بدن اولا و بعد از آن بول کدر و یا اسود بیرائحه و یا با اندک رائحه مختمره بود مانند حموضت نیز از علامت
جمود است کمودت بول و خضرت آن و بعد از آن سیاهی بسبب موت حرارت غریزی و علامت آن با برودت آثار جمود در آن آنست
که روز بروز قوت ساقط تر گردد زیرا که این قسمی از جمود است و نیز سیاهی بول بر سبیل تنقیه و بحران میباشد و امراضی که بحران
آنها بول اسود میباشد بعضی بیماریهای سوداویست مانند علل طحال و حمیات سوداویه و غیرها که نقض سودا در اینها با بول اخراج
مییابد و بعض بیماریها که از احتباس خونی که معتاد و مقرر باشد جریان آن مانند خون طمث و بواسیر که چون بند شوند و جاری نگردند
و مجتمع و متراکم و متعفن گردند و اجزای لطیفه آنها تحلیل رود و کثیفه آنها باقی ماند لامحاله غلبه مینماید بر آن سوداویت و طبیعت غلبه نموده
مندفع میگرداند آن اجزای کثیفه را با بول و لهذا بول سیاه میگردد و نیز آن هردو خون فی نفسه خصوص خون بواسیر سیاه سوداوی
میباشد و بعض بیماریها که ماده آن غلیظ میباشد هر چند که سوداوی نیست و لیکن در تسوید و تغلیظ بول مانند سوداویست چنانکه
درد او جاع ظهر و رحم و ورک و غیرها میباشد زیرا که مواد آنها بیشتر غلیظ میباشد و غلظت ماده مستلزم سیاهی رنگ بول است
و علامت بحرانی آن که در اواخر امراض مذکوره واقع میشود در روز بحران نیز و از عقب آن خفت در بدن ظاهر میگردد و بشرطی که
کثیر المقدار و غلیظ مندفع گردد و این از علامت بحران محموده است و بباید دانست که در امراض سوداویه پیش از نضج ماده
اکثر بول رقیق و سفید میباشد و بعد از نضج ماده سیاه و غلیظ و احیانا اگر پیش از انصباب ماده در امراض سوداویه و طحالیه بول

سیاه گردد ظاهر است که بحرانی نخواهد بود و هرگاه بحرانی نباشد و نه بسبب تناول شی صابغی و نه شرب مدری البته دلیل ردائت است
برای آنکه علامت احتراق و یا جمود است و هر دو ردی اند خصوص در امراض حاده تخصیص که مقدار آن قلیل باشد زیرا که قلت مقدار
علامت افنای رطوبت است از احتراق پس هر چند که غلیظ تر باشد ردی تر خواهد بود و هر چند رقیق تر قلیل الردائت تر جهت آنکه افراط غلظ
دلالت بر فرط استحاله ماده بارضیت و کثرت آن و قلت رطوبت مینماید و رقت ماده دلالت مینماید بر آنکه احتراق بحد افنای رطوبات
نرسیده و شک نیست که هرگاه چنین باشد ردائت در آن کمتر خواهد بود و گاه بول اسود دلیل بحران صالح میباشد در امراض حاده
نیز و این بر تقدیریست که علت سواد آن احتراق نباشد بلکه اندفاع ماده بر سبیل بحران ببول باشد و سبب تکاثف ماده بول سیاه نماید
چنانچه در یرقان اسود که بسبب کثرت و غلظت و تکاثف ماده صفرا بول سیاه مینماید بدون احتراق صفرا پس رسید که علت سواد تکاثف
ماده نیز میتواند بود و آنچه گفته اند بول اسود در حمیات دلیل ردی و قتال است مراد از آن غیر بحرانی بطریق مذکور است که عقب آن خفت
و راحت حاصل گردد بلکه بالعکس بطریق احتراق باشد که اکثر الوقوع است و آن قلیل الوقوع زیرا که صفرا بسبب لطافت ماده و حدت کیفیت
زود قبول احتراق مینماید بخلاف تکاثف که کم است که کثرت مقدار آن بحد تکاثف رسد مگر هنگامی که سده در مجرای آن بهم رسد و نیز
بول اسود را در امراض گرده و مثانه و امراضی که ماده آنها اخلاط غلیظه و در هیجان باشند محمود دانسته اند جهت آنکه در علل گرده سواد بول
بیشتر بر سبیل بحران میباشد زیرا که حرارت یا برودت گرده بدان حد نمیرسد که موجب اسوداد بول گردد با احتراق یا جمود مگر بندرت که
از احتراق شدید بهم میرسد چنانچه شیخ الرئیس فرموده و در امراضی که بسبب هیجان ماده است اگر بحرانیست و بجهت تکاثف محمود است
و بدانکه علت تکاثف در اخلاط سه امر است یکی برودت مفرطه که در آن بهم رسد و آنرا منجمد سازد دوم برودت خفیفه که در آن اندک غلظتی احداث
نماید سیوم تراکم ماده که بدان سبب غلظتی در اخلاط بهم رسد که در هم نشیند با آنکه برودتی در آن بهم رسد مانند اسوداد بول در بحران امراض
حاده و اخلاط صفراویه و چون این دو نوع اخیر نادر الوقوع اند لهذا از اسباب مسوده بول نشمرده اند و شیخ الرئیس در قانون نوشته که بول
سیاه در مشایخ و نسوان محمود نیست و دلیل ردائت و سوء حال ایشانست زیرا که سواد بول ایشان نمیباشد مگر از فساد عظیم و مراد از
آنکه فرموده در مشایخ و نسوان نمیباشد مگر از فساد عظیم آنست که در هیچ وقت سواد بول بی فساد نمیباشد و از فساد احتراق را خواسته و در سن
شیخوخت و نسوان بسبب تحلیل قوی و ضعف حرارت غریزیه و یا نقصان آن احتراق کم واقع میشود مگر هنگامی که فساد عظیم و حرارت قویه
حادث گردد که احتراق بهم رسد و اما بسبب غلظت و جمود مواد که خود مستعد اسوداد بول اند و از آن بیشتر واقع میشود درست است و این نیز
بسبب آنکه از ضعف حرارت غریزیه و قوی است نیز ردی است و اعتراضی که شارح نموده بر او که گفته سواد بول محمود نیست جمیع اشخاص و اسنان
را مخصوص مشایخ و نسوان نیست مگر بحرانی آن که محمود است همه را غیر واقع است مراد او رحمه الله را خوب نیافته و سید اسمعیل در ذخیره نوشته
که ردی ترین بولهای سیاه آنست که بر سیاهی بماند و تغیر نیابد و از آن بدتر آنکه رسوب آن نیز سیاه باشد از آنکه رسوب آن سیاه نباشد.

و رسوب سیاه علق بهتر دامید از شفا زیاده دارد تفنیش نسبت و آنچه طافی باشد که بر سر آن است دامید دارتر از معلق است زیرا که رسوب
سواد همند رسوب تبعیه نسبت احوال مستقر آن نیز ضد احوال مستقر رسوب چنانچه است و بدانکه هرگاه در امراض حاده بر سر بول سیاه برجوی
مانند ابر سرخ ظاهر گردد دلیل آنست که در دماغ ورمی حار بهم رسیده و بزودی هلاک خواهد گردید و چون بول سیاه در قیق گردد و بعد از آن
اشقر و غلیظ و از آن رایحه نیاید دلیل آنست که در کبد او سده و یا جراحتی بهم رسیده و بول سیاه در ذات الجنب و ضیق النفس علامت رداءت
و سوء حال و هلاکت است و چون در یرقان بول از سبزی میل نماید و غلیظ و تیره گردد دلیل انفتاح سده است و آنکه علیل زود صحت خواهد یافت
رو غش کهنه چون بول صحیح المزاج مدتی سیاه گردد دلیل آنست که در گرده او سنگ تولد خواهد یافت و بباید دانست که گاه بول زنان در هنگام
حیض و نفاس سبب آمیختن بخون طمث و نفاس سیاه میگردد و شبیه میباشد به آبی که در آن مداد حل نموده باشند و این دلیل رداءت نیست
و محتاج بتدبیری نیست بحث سیم ابیض است بدانکه ابیض بر دو قسم است یکی ابیض غیر حقیقی و آن بیاضی است که رقیق شفاف باشد که نفوذ نماید
در آن نور بصر و حاجب ماوراء خود نباشد مانند آب و مردم این را مجازا ابیض مینامند چنانچه مینامند شیشه و بلور صافی را ابیض و این دلالت بر
برودت و عدم نضج و تصرف نمودن طبیعت در آن مینماید زیرا که اگر ماده هضم و نضج می یافت هر آینه غلیظ میگشت و مندفع میشد فضول آن
با مائیت و قوام و رنگی بهم میرسانید و مائی رقیق مقتضی شفافیت نمی ماند و این دلالت بر برودت و یاس از نضج رداءت و ضعف قوت مینماید
و یا دلالت بر سده غیر تامه بر مجاری بول مینماید که رقیق ماده بول نفوذ کرده مندفع میگردد و غلیظ رنگین آن میماند و هر چند سده قوی تر شفافیت
و رقت بول زیاده میباشد دویم ابیض حقیقی و آن آنست که مفرق بصر باشد و حاجب ماورا مانند بیاض در شیر و پنبه و این یا دلالت بر نضج ماده مینماید
و یا بر اندفاع ماده سفید غلیظ بلغمی باین حیثیت که مانع نفوذ بصر گردد و حاجب ماورا باشد زیرا که هرگاه تصرف نمود طبیعت در ماده بلغمیه قوام
آنرا غلیظ و رنگ آنرا متغیر میگرداند و بلغم نخواهد بود که با حرارت غریبه قویه غالبه باشد و باعث اذابه آن نگردد و بعد اذابه البته باعث تغیر
رنگ آن از بیاض میگردد و یا دلالت بر ذوبان شحم و یاسمین مینماید بسبب قوت حرارت و فرق میان این هر دو آنست که ذوبانی انجمادی میابد در
قاروره و میباشد با آن علامات غلبه حرارت بخلاف بلغمی و فرق میان شحمی و سمینی آنست که شحمی زودتر منجمد میگردد و انجماد آن قوی تر میباشد
برای آنکه مائیت شحم کمتر و صلب تر است حکایت مؤلف دو کس را دید یکی زیاده و یکی کمتر که قرحه در گرده آنها بهم رسیده و بسبب مباشرت با زنان
ناپاک بیکار و بول ایشان بحدی رسیده که در هنگام اخراج سفید رقیق میبود و بعد از اجتماع در قاروره و مرور مقدار یکساعت منجمد میگردید
مانند پارچه دنبه که بدون تقطیع از قاروره بر نمی آید و دویمی از این کمتر و مدتها بدین بلا مبتلا بودند تا آنکه هلاک گردیدند و یا دویمی که انجماد
آن کمتر و مدت و حرقت زیاده و اکثر اوقات با عسر و وجع شدید میبود دور و دتر هلاک گردید زیرا که این در اصل محرور المزاج بود و یا دلالت
مینماید بر ذوبان اعضاء اصلیه چنانچه در اواخر دق میباشد زیرا که اعضاء اصلیه بکلی شدیده البیاض اند و حرارت دقیه بعد افنای رطوبات
قریبة العهد بالانعقاد شروع در افنای رطوبات که میباشد تماسک اعضا مینماید و لهذا میباشد با آن ضمور در بدن و نتن و بدبوئی رائحه

بسبب استیلای حرارت غریبه در آن و ظهور حرکه بالای قاروره و شیخ الرئیس در طبقات جنس ابیض را هفت بیان نموده اول منی یعنی شبیه
بلغم رقیقی که از منی برمی آید و این دلالت بر کثرت بلغم لزج غلیظ مخلوط با بول مینماید دویم دسمی یعنی بول با چربی و این دلالت بر ذوبان
شحم و سمین مینماید سیوم ابازی و این شبیه بر رغوی است که از کره در کدر از کره و هنوز تصفیه ننموده باشند دردی را از صافی و این دلالت
بر بلغم خام و یا بر کدر از ماده بلغمیه که واقع شده و یا زود است که واقع شود مینماید چهارم فقاعی یعنی شبیه برنگ فقاع که سفید مایل بزردی و رقت
میباشد و این بر دو قسم است اگر مخلوط با مده هست دلالت بر قروح منفتحه در آلات بول مینماید و اگر مخلوط با مده نیست دلالت بر ماده کثیره
فجه خام مینماید و گاه هست که با حصاة در مثانه میباشد که کداخته با بول مخلوط گشته و بول آن را سفید مایل بزردی نموده زیرا که حصاة مثانه
خاکستری رنگ میباشد بخلاف حصاة گرده که سرخ رنگ میباشد از کداز و اختلاط با بول رنگ آن سرخ میگردد و فرق میان مدّی و غیر مدّی
آنست که مدّی منتن و بدبو میباشد بجهه اجتماع بول در موضع قرحه و نیز با آن خارش در بیخ قضیب میباشد و تقدم ورم مثانه شاهد آن است
و غیر قروحی نیز بر دو نوع است یا از بلغم خام لزج است یا از حصاة مثانه و فرق میان آن هر دو آنست که آنچه از بلغم خام باشد البته از قصور نضج
و ضعف هضم خالی نباشد و آنچه از حصاة باشد تقدم علامات حصاة گواهی بر آن دهد و بثقل و رسوب باشد بخلاف خام پنجم منوی یعنی شبیه
بمنی باشد در سفیدی و لزوجت و قوام و تولد این از ماده لزج سفید است که حرارت در آن تصرف نموده شبیه بمنی گردانیده آن را و این بر دو
قسم است اول آنکه امراضی که موجب چنین بول تواند بود اولا بهم رسیده و بعد از آن بول شبیه بمنی ظاهر گردد و این از سه وجه بیرون نباشد
یا آنست که بر سبیل بحران ماده با بول مندفع گردد و شبیه بمنی سازد آن را چنانچه در بحران اورام بلغمی میباشد زیرا که بحران واقع نمیشود مگر
بعد از نضج اورام بلغمیه و چون اورام بلغمیه نضج یابند و پخته گردند شبیه بمنی میگردند و یا آنست که بر سبیل بحران نباشد بلکه بر سبیل تنقیه فقط
باشد بی وقوع بحران مانند آنکه در حمیات ترهلی بهم رسد از کثرت رطوبات بلغمیه و بجهه اختلاط با خون که غذای عضو میشود که رطوبت قریبة
العهد بالانعقاد است شبیه بمنی نماید و بسبب غرابت التصاق و اتصال بعضو نیابد و جزو آن نگردد و ترهل در عضو پیدا شود و چون طبیعت
آن رطوبات مخلوطه را بر سبیل تنقیه یا درار دفع نماید بول مشابه بمنی ظاهر گردد و یا آنست که نه بر سبیل بحران و نه بر طریق تنقیه و دفع طبیعت
باشد بلکه ماده کثرت و اجتماع بهم رساند و خود بخود برآید با بول چنانچه هرگاه بلغم زجاجی کثرت و اجتماع یابد متعفن گشته احداث امراض
عفنه مادیه نماید مانند تب پس آن بلغم را حرارت حادثه متعفنه تب بگدازد و شبیه بمنی چیزی با بول برآید و اختصاص بلغم زجاجی بدین جهت
آنست که بلغم مذکور را استعداد زیاده است برای استحاله و شباهت برنگ و قوام منی بخلاف بلاغم دیگر قسم دویم از ابیض آنست
که با تقدم مرضی ظاهر گردد بواسطه تکثیر و زیادتی ماده بلغم در بدن و این منذر باین امراض است از قبیل سکته یا فالج یا صرع یا تشنج امتلائی
زیرا که هرگاه حرارت تصرف نماید در چنان ماده البته صعود مینماید از آن چیز بسیاری بسوی دماغ پس اگر آن ماده متصاعده در دماغ
محتبس گردد در بطون آن و احداث سده تامه نماید سکته عارض گردد و اگر سده ناقصه نماید صرع و اگر در دماغ محتبس نماند بلکه بسوی عصبها

منجمد گردد لاجرم مجاری اعصاب را مسدود نماید پس اگر با آن تمدد کشیدگی در اعصاب احداث نماید تشنج امتلائی بهم رسد و اگر باعث
تمدد نگردد که ماده آن رقیق باشد و در اعصاب نفوذ نماید و اعصاب آنها را اشرب نماید لامحاله فالج عارض گردد دوم بول رصاصی است
و آن بول سفیدیست که آمیخته شده است با قلیلی سبزی و در بدن ماده طبیعی جنسی موجود نیست پس لامحاله از بلغم عارضی است که با ماده
کمدی و یا ماده سوداوی آمیخته رنگ آن را متغیر ساخته و فرق میان هر دو آنست که آنچه از کمودت بلغم باشد با رسوب و با نضج میباشد مگر
آنکه از فرط برودت میباشد و آنچه از مخالطه سودا با بلغم باشد بی رسوب و نضج میباشد و این هر دو هر چند ردی اند ولیکن عدیم الرسوب ارداء
است سیوم لبنی است و این بولیست شبیه بشیر در رنگ و قوام و این یا از اختلاط با بلغم غلیظ میباشد یا از ذوبان و فرق میان هر دو
آنست که بلغمی بی حرارت و اشتعال میباشد و ذوبانی با حرارت و اشتعال لهذا بول لبنی در امراض حاده مهلک است چهارم ابیض
از ذوبانست و اجناس بیاض حقیقی با اینجا با تمام رسید و انواع بیاض غیر حقیقی یعنی مجازی مانند آب آبگینه که در آن هر دو لون محسوس
نمیگردد و اطلاق بیاض بر آن مجاز است مینماید بجهت تکاثفی که در آنها واقع میگردد مانند جمود آب که چون بسته گردد سفید مینماید و شیشه چون
شکسته شود موضع شکسته آن سفید نماید بسبب تکاثف و عدم شفافیت و یا بسبب تصغر اجزا مانند آنکه آب کف بر سر آورد که بسبب تصغیر
اجزا و نفوذ هوا در خلل آن سفید مینماید و همچنین آبگینه را چون بسایند و اجزای آن متصغر گردد بسبب امتزاج هوا با آن سفید نماید لیکن الحقیقه
این هر دو از خود رنگی ندارند و بسبب تکاثف و یا تصغر سفید مینمایند و اطلاق بیاض بر اینها مجاز است نه حقیقت و باید دانست که شف
چیزی را نامند که نور بصر در وی نفوذ تواند نمود و حاجب ماورای خود نباشد و شف دو نوع است یکی کامل الاشفاف که قطعا مانع نفوذ
نور بصر نشود بشرط ارتفاع مانع و نیز شعاع از آن منعکس نگردد و این نوع شف عدیم اللون میباشد و محسوس بحس بصر نمیگردد مانند افلاک
و آتش و هوا که کواکب از ماورای اینها مرئی میگردند و نیز عکس شیء در هوا نمی نماید و اگر شیشه صاف خالص را محاذی آفتاب بگذارند و پنبه
را نزدیک بدان بگذارند نسوزد و اگر وسط شیشه ضخیم باشد و اطراف آن نازک و یا در جوف شیشه آب صاف باشد پنبه در گیرد و مشتعل
شود بسبب قبول انعکاس شمس دوم ناقص الاشفاف که بحس بصر محسوس گردد و شعاع از آن منعکس گردد و این نوع شف مانع نفوذ بصر
حاجب ماورای خود نمیگردد هنگامی که قلیل الحجم باشد و اگر کثیر الحجم باشد مانع و حاجب میگردد چنانچه در آب عمیق و شیشه ضخیم مشهود میگردد
و مقصود در اینجا شف ناقص الاشفافست که مجازا آن را ابیض نامند و بول ابیض بمعنی شف مذکور از دو قسم بیرون نیست یکی آنکه مانند
آب صرف باشد از جهت رنگ و قوام زاید بر مائیت باشد چند قسم میگردد و هر یک را جدا ذکر مینمائیم اول ابیض شف مائی و این چنان باشد
که آب مشروب همچنان صرف بی آمیختگی چیزی در آن و بدون انهضام و تصرف طبیعت در آن مندفع گردد زیرا که اگر طبیعت در آن تصرف
مینمود و غذا انهضام مییافت البته زردی آن با آن مخلوط میگشت و باعث تغیر رنگ و قوام آن میگردید و بالجمله این دلالت بر برودت
ضعف قوت و نا امیدی از نضج است و باید دانست که بیاض و رقت قاروره منحصر بر برودت و ضعف قوت نیست زیرا که بسبب

انصراف طبیعت بجانب دیگر نیز بول رقیق یا مائی سفید میباشد چنانچه پیشتر ذکر یافت و ضعف کبد نیز منحصر برودت نیست زیرا که از حرارت
نیز میباشد ولیکن فرق است میان ضعفی که از برودت باشد و ضعفی که از حرارت زیرا که در ضعف با حرارت البته بول رنگین و با قوام میباشد
اذابه حرارت آنچه در کبد و اطراف آنست زیرا که با حرارت قوی میباشد باعث ضعف میگردد و حرارت قویه البته باعث ذوبانست پس ضعفی که
دران بول مائی میباشد البته سبب آن برودت خواهد بود دویم بول مشفی که قوام آن زاید بر مائیت باشد و رنگی نداشته باشد البته این قسم بدون
اخلاط جسمی صاحب قوام بیرنگ نخواهد بود و جسم صاحب قوام بیرنگ نیست مگر بلغم و در بلغم باید که این سه شرط جمع باشد یکی آنکه بلغم رقیق باشد
زیرا که اگر غلیظ باشد باعث زیادتی شفافیت بول میگردد دویم آنکه رقت بلغم از ذوبان نباشد بلکه از اخلاط بلغم مائی باشد زیرا که اگر از
ذوبان باشد صبغ نباشد در اکثر حال زیرا که ذوبان نمیباشد مگر بسبب حرارت سیوم آنکه بلغم مذکور معتدل المقدار باشد زیرا که اگر بسیار قلیل
باشد قوام معتدبه که مقصود است آنرا نمی بخشد و اگر بسیار است باعث زیادتی شفافیت و بیاض بول میگردد و بالجمله هر چند بول مذکور بنسبت
بمعتدل رقیق است ولیکن دلیل بلغم است بدانکه بدون بلغم موصوف مذکور خلطی دیگر محدث بول مشف غیر مائی نمیتواند شد بجهة آنکه جسمی که
مختلط با بول میتواند گردید از دو امر بیرون نیست یا خارج از بدنست یا داخل آن آنچه از خارج است لا محاله ماکول و مشروبست و این اکثر باعث
رنگ و قوام بول میگردد و آنچه داخلی است از چهار وجه بیرون نیست یکی آنکه از عضو بود که بکدام از اجزای آن با بول مختلط گشته افاده لون نماید
دویم آنکه رطوبت اولی یعنی اخلاط باشد و هر خلطی از اخلاط بدون بلغم باعث حصول رنگی خاص است بدون بلغم سیوم رطوبت ثانیه با مالت آن
و بدیهی است که چون رطوبات مزبوره با بول مخلوط گردند آنرا ملون نمایند و شفافیت آنرا زایل سازند چهارم آنکه حصاة یا جسمی دیگر غیر طبیعی در بدن
گداخته شود و با بول بیامیزد البته تغیر رنگ و قوام آن نماید پس معلوم گردید که هیچ امری از امور خارجی و یا داخلی قابل احداث بول مشف رقیق نتواند
بود بدون بلغم مائی اما بیان دلایل اسباب بول ابیض باید دانست که اگر در جمیع اوقات حمی بول ابیض باشد و تغیری از آن نیابد دلالت نماید
بر آنکه آن حمی در اکثر اشتعال ربع خواهد نمود بجهة آنکه دوام بیاض بول دلیل برودت و غلظت و قصور حرارتست و همچنین حمای البته مزمن میباشد
و بطول مدت ماده آن منزمد گشته مستحیل بسوداویت میگردد و در حمی حاده اگر بول در ابتدا رنگین باشد و بعد از آن سفید گردد دلالت کند
بر آنکه صفرا از مخرج بول بعضو دیگر میل نموده و آثار میل آن از آن عضو ظاهر گردد چنانچه ان شاء الله تعالی خواهد آمد و بدانکه میل صفرا یا بظاهر
بدن میباشد یا بداخل اگر بظاهر میل نماید از سه حال بیرون نیست یکی آنکه ماده صفرا لطیف رقیق باشد و بعرق مندفع گردد دویم آنکه ماده
صفرا نسبت بحال او غلیظ و قلیل المدة باشد و تحت جلد محتبس گردد و احداث یرقان نماید سیوم آنکه با غلظت و حدت باشد و اورام احداث
نماید و اگر میل بباطن نماید نیز از سه حال بیرون نخواهد بود یکی آنکه منصب بتجویف امعا گردد و در آن درآید و باعث اسهال گردد دویم آنکه در
تجویف معده درآید و بقی و یا باسهال مندفع گردد سیوم آنکه در عضوی محتبس گردد و آنرا متورم سازد و صفرا که در مجرای بول منصرف گردد
بباطن بیشتر باعث سرسام گردد بجهة آنکه از شان صفرا صعود بسوی مافوقست بسبب لطافت و خفت و بول اینها شبیه بزیت در حمیات

حادهٔ منذر بموت و یا دق است زیرا که چنین بول ذوبان میباشد پس اگر قوت قویست و برودی باعث افنای حرارت و رطوبت غریزیهٔ اصلیه
نتواند گردید که موت حادث گردد بزودی متحجر بدق گردد و مدتی مدید بول رقیق سفید باشد مانند آب خالص و در دماغ هیچ علامت بدی نباشد
و در آخر مرض زیر حجاب فرمی و خراجی ظاهر گردد زیرا که هر مرضی که نضج آن دیر واقع شود بحران آن بورم و خراج باشد و اگر بالای بول مانند
ابر ثفلی باشد و کف بسیاری ردی و خطرناکست خصوصا که کف آن مایل بزردی باشد زیرا که کف علامت اضطراب و صفرت آن علامت
صعود حرارت بدماغ است و اگر درین حال رعاف عارض گردد دلیل قرب موت و هلاکت است زیرا که خبر میدهد بدان که ماده در کمال حدت و
احتراقست که رگهارا شکافته از راه بینی بر آمده نه دلیل بحران و بول سفید در مرطوبین خصوصا زنان ضعیف الخطر است باعتبار کثرت رطوبت
و بلغم در امزجهٔ ایشان غالب و بدانکه اسباب بیاض بول همگی ده است یکی ارتفاع حرارت و صفرا بدماغ و یا میل آن بسوی ظاهر جلد و توجه آن
بجانبی دیگر غیر مجرای بول دویم بسیاری بلغم سیوم کدازی چهارم قروح مثانه و آلات بول پنجم زیادتی رطوبات خام ششم بحران امراض بلغمی هفتم
ضعف کبد و عدم انهضام کیلوس در آن اصلا هشتم سده نهم سوء مزاج بارد مادی دهم حرارت کلیه و غلبه عطش و انزعاج ما بشرب و این در دیابیطس
نامند و علامات هر یک بالاجمال ذکر یافت و اما آنچه بسبب ضعف کبد باشد و عدم انهضام کیلوس دران آنست که قوام آن غلیظ و رنگ آن
سفید مانند کشکاب رقیق باشد و فرق میان ضعف کبدی که باعث حمرت بول و ضعف کبدی که سبب بیاض آن آنست که اگر قوهٔ هاضمهٔ کبد
ضعیف است که نمیتواند کیلوس منجذبه بمعده را هضم نماید بلکه همچنان مندفع گرداند بدون انکه مستحیل بکیموس نماید زیرا که بدون استحاله
سرخ نمیگردد و اگر هاضمهٔ کبد قوی باشد و کیلوس را طبخ و نضج و مستحیل نماید بخون اما قوهٔ ممیزهٔ آن ضعیف باشد نتواند که دمویت را از مائیت با
تمام جدا نماید لهذا بول مخلوط بدمویت و سرخ رنگ خارج گردد چنانچه در بول احمر ذکر یافت و نیز بباید دانست که فرق میان بول سفید از سوء
مزاج بلغمیهٔ کبد و یا از سوء مزاج حار آن چنانچه در دیابیطس میباشد ظهور و وجود علامات برودت در سوء مزاج بارد و ظهور آثار و علامات حرارت
گرده و غلبه عطش در دیابیطس است و بالجمله بول ابیض ذی قوام بهتر از رقیق است و در امراض حاره بول رنگین بهتر از سفید است و بول رقیق
در کمال رقت و شدت در امراض حاره با وجود سلامت دماغ و عدم انصراف صفرا از مجاری بول دلیل قوی است بر انکه سده در مجاری بدن
واقع است و بدانکه سبب بیاض بول از بیانات سابقه معلوم گردید که در امراض حاره از دو وجه بیرون نیست یکی انکه صفرا از مسالک بول
منسلک بجانب دیگر است بحدی که با بول هیچ مختلط نمیگردد و در کبد هم حرارت مفرطه نباشد دویم انکه سده در مسالک بول باشد و یا تضیق
در آنها عارض گردد که سفید رقیق محض آن بر آید و اسباب حمرت بول در امراض بارده بلغمیه پنج امر است یکی وجع شدید زیرا که وجع مهیج
حرارت غریزیه و قوی و مواد است و شداید آن زیاده مانند رنگینی بول در قولنج بلغمی دویم انکه در مجرای واقعه میان مراره و معا سده بلغمی
بهم رسد و مانع خروج صفرا از مراره و انصباب آن بجانب امعا گردد پس صفرا رجوع قهقری بکبد باز گشته با مائیت آمیخته مندفع گردد و بول
رنگین شود و این نیز در قولنج بلغمی میباشد و این در صورتیست که صفرا از مراره بمعده نریزد و بکبد بر گردد زیرا که همچنانکه در میان مراره و معا

مسلکی است در میان معده و مراره نیز مسلکی است بغایت تنگ مسلک واقعه در امعاء در اکثر اغلظ و اوسع است از مسلک بمعده و نیز اگر صفرا
که بکبد بر میگردد مخلوط بمائیت شده مندفع گردد بول رنگین شود و اگر در کبد آمده با خون در جمیع بدن منتشر گردد یرقان بهم رسد خصوصا که در
مجرای بول سده واقع شود سیوم انکه در مجرای میان کبد و مراره سده بلغمی بهم رسد و به این سبب از کبد بمراره نریزد و با بول مندفع گردد چهارم
انکه ضعف در کبد بحدی واقع شود که قوت ممیزه آن مائیت را از دموییت جدا نتواند نمود و همچنان مخلوط بدان مندفع گردد چنانچه در استسقا
بارد میباشد و از این قبیل است صبغی که در بول ظاهر میگردد از قصور قوت عروق و یا قصور قوه جاذبه همه بدن که درین صور خون از کبد منجذب نمیگردد
زیرا که امتیاز خون از مائیت در کبد موقوف بر سه امر است یکی قوت کبد دویم قوه جاذبه اعضا سیوم قوه جاذبه عروق و هرگاه در یکی از اینها قصوری
واقع شود بول با کیموس مختلط بر آید و در اینجا چون مقصود بیان صبغ بول بسبب قصور و ضعف قوت از برودت نه از حرارت باید سبب آن
برودت باشد و سبب صبغ از حرارت ذکر یافت پنجم انکه بلغم در عروق مجتمع گردد و متعفن شود و باعث صبغ بول گردد و باید دانست فرق میان اسباب
خمسه مذکوره را که حمرت بول با وجع در مرضی بارد بی نضج میباشد زیرا که وجع مانع نضج است بجهة اضطراب طبیعت و نیز حمرت آن متشابه نمیباشد بلکه
مختلف میباشد زیرا که صبغ آن نه بسبب انحلال صفرا است و صفرا آنچه منحل گردد در بدن مانند آب حیثیت که امتزاج تام یابد بدان و نیز رقیق میباشد
بسبب فجاجت و اختلاط صفرا و کدا ... بدان و فی الحقیقه این بول احمر نمیباشد مگر انکه بلغم حرارت مفرطه محمره صفرا باشد و حمرت بولی که بسبب سده
مسالک صفرا باشد شدید میباشد بسبب تکاثف و زبد آن زرد بود و بسبب تخلخل و مخالطه ریح در آن و غلظت این بشبت بدموی که باعث حمرت است
کمتر بسبب رقت صفرا و حمرت بول بسبب ضعف کبد در اکثر مانند غساله گوشت تازه باشد و نیز عدیم الاشراق و النضج زیرا که اشراق و نضج بدان
طبخ کامل میباشد و بسبب ضعف کبد نمیتواند طبخ تام داد و همچنین اشراق بدون امتزاج با صفرا نمیباشد و حصول صفرا بعد نضج تام است و آنچه
بسبب ضعف جاذبه عروق و اعضا باشد بی نضج و اشراق نمیباشد بجهة سلامت کبد اما خالی از غلظی نیست بسبب ایصال ضعف و ضرر از عروق
بدان نیز و آنچه بسبب عفونت بلغم باشد بی اشراق میباشد بسبب احتقان که موجب کمودت و نیز مائیت این بول غلیظ و ثفل آن با غزارت
و غلظت میباشد بجهة انکه بلغم فی نفسه غلیظ است و بجهة طول احتقان آن بسبب سده و تحلیل اجزای لطیفه غلیظتر میگردد و اما بول احمر که بسبب کثرت
خون باشد با قوام و متساوی الحمره و با اشراق و نضج میباشد و از آثار حمره مذکوره متمیز او با علامات دیگر غلبه خون قرین میباشد و باید دانست
که الوان مرکبه بول نزد شیخ الرئیس ره چهار قسم میباشد قسم اول غسالی یعنی شبیه بآبی که گوشت تازه را در آن شسته باشند یعنی آبی که اندک
خون در آن آمیخته باشد و سبب آن عجز قوت است از امتیاز دموییت از مائیت بالتمام و علت عجز آن سه امر است یکی ضعف کبد دوم ضعف
جاذبه عروق سیوم جاذبه همه اعضا چنانچه ذکر یافت و سبب ضعف جاذبه یا سقوط قوت و یا استغنای قوت از جذب است بجهة افراط امتلا
و فرق میان انکه از سقوط قوه و ضعف ممیزه و میان انکه از امتلا است دو امر است یکی انکه در ضعف تمیز سقوط قوت میباشد بخلاف امتلا
دویم انکه ضعف هضم با ضعف تمیز مقارن میباشد و این فرق دویمی ایمای ولازمی نیست زیرا که میتواند بود که ممیزه ضعیف باشد و هاضمه

تشبیه

قوی وهمچنین در امتلای میتواند بود که باضمیمه نیز ضعیف کرده از فرط امتلا و استغنای اعضا قسم دویم زیتی و آن دو نوع است یکی آنکه با دسومت
مانند زیت باشد و قرشی گفته الیق آنست که این نوع زیتی را ذوبانی نامند و این نوع زیتی که دوام یابد ردی است زیرا که از ذوبان اعضا است
و دلالت بر صحت و حسن عاقبت میکند هر گز و دسومت آن فوق قاروره میباشد زیرا که دسومت همیشه بالای آب می ایستد و اما در بودن تمام قاروره
زیتی هم قرشی نوشته غالب ظن من آنست که موت پیش از آنست یعنی نمیتواند بود که بمقارنت موت باشد دویم در قوام ولزوجت و رنگ
شبیه بزیت باشد و این کثیر الوقوع است و سبب آن اختلاط اخلاط غلیظه لزجه آنست و رنگ زیت رنگی است میان صفرت و خضرت یعنی
سرخ رنگ شفاف براق با دسومت و این نیز دلالت بر ردائت و شر و فساد مینماید بجهة کثرت اختلاط با اخلاط مختلفه مذکوره اما نه بطریق کلی بلکه
اکثریست زیرا که بندرت از استفراغ مواد دسم بر سبیل بحران میشود و این دلیل صلاح و خیر است نه ردائت و شر و فرق میان بحرانی و کثرت
اختلاطی آنست که اگر از عقب آن راحت یابد بحرانیست و الا کثرت اختلاطی و از کثرت اختلاطی آنچه بدبو باشد ردائت آن زیاده و مهلک است
خصوص که بول اندک اندک آید بجهة آنکه بدبوئی بول علامت عفونت اخلاط است و اندک اندک آمدن بول علامت سقوط قوت و بلاشک عفونت
اخلاط مختلفه خصوصا که بسیار و غلیظ و لزج باشند ردی است و چون با آن سقوط قوت باشد ردی تر و مهلک است و همچنین چون بازیتی
مذکور غسالی نیز باشد که در کمال ردائت است زیرا که دلیل ضعف قوه ممیزه کبد است و این نوع در استسقا خصوصا لحمی آن ظاهر میگردد و بدانکه در
نوع اول زیتی که قرشی آن را ذوبانی گفته اگر با آن غسالی نیز باشد ردی و در مرض سل و قولنج بسبب ذوبان لحم و پیه گرده میباشد و قصور قوه ممیزه کبد
و بول زیتی ذوبانی که بعد از بول اسود ظاهر گردد علامت قرب موتست و زیتی غیر ذوبانی بعد از بول سیاه گاه دلیل خیر است و بول زیتی ذوبانی
که در امراض حاده روز چهارم ظاهر گردد منذر بموت در روز هفتم است قسم سیوم ارجوانی است و آن رنگی است مرکب از صفرت و خضرت که عارض
گردد آن را سواد و ردی و قتالست بجهة آنکه دلیل احتراق بر احتراقست یعنی از شدت حرارت در اخلاط احتراق بهم رسیده و ثانیا نیز در آنها احتراق
دیگر قسم چهارم بول احمر است که در آن سیاهی باشد یعنی خون مخلوط بدان باشد و این دلیل بر حمیات مرکبه و مختلفه است و سبب حصول آن
لون در حمیات مذکوره آنست که حمی مرکب و مختلف از اختلاط اخلاط کثیره بهم رسد و اختلاط و اجتماع اخلاط و شیئت مجموع آنها سرخ میباشد
بسبب غلبه خون بر همه و بسبب کثرت حرارت حمی سواد در آن طاری میگردد و نیز بول مذکور علامت حمیات عارضه از اخلاط غلیظه است بجهة آنکه
مواد حمیات مذکوره بجهة کثافت و غلظت قریب بسواد میباشد و بسبب حرارت حمی که ملطف مواد و مکثر صفرا است میل بحمرت مینماید و نیز میتواند
بود که در امراض دمویه بجهة احتراق در بعض اجزا چون بول احمر مایل بسیاهی گردد و بدانکه سید اسمعیل جرجانی در ذخیره گفته که رنگهای مرکب آنچه
ظاهر است دوازده است یکی سبز دویم آسمانگون سیوم زیتی چهارم نیلگون پنجم ادکن ششم سرخ لعل گون هفتم پستی یعنی شبیه برنگ پسته
هشتم زنگاری نهم ارغوانی دهم ازرق یازدهم خمری یعنی برنگ شراب دوازدهم بخود آب و بعضی زیتی را در ضمن اخضر شمرده اند چنانچه نیلجی و
زنگاری را و احکام بول اخضر ذکر یافت و احکام نیلجی و آسمانجونی و زنگاری نیز در ضمن آن و زیتی نیز مذکور شد الحال احوال مرکبات باقیه

مذکور میگردد بدانکه بول نیلگون که یاد کرده شد موصوفست در مرض شوصه دلیل کمال رداءت است و احمر لعلی گون که برنگ خونست حکم و دلالت آن
مانند حکم و دلالت نیلگونست و بول لبنی علامت کمال رداءت و هلاکت است و بول ارغوانی علامت سوء حال و احتراق صفرا و سودا است
و بول خمری علامت رداءت و دلیل ورم حار احشا است و بول نخودآبی نیز دلیل ورم احشا است و اگر حوامل را اتفاق شود در ایشان دلیل بدی
نیست و چون بول هر چند روز از رنگی بگردد علامت کثرت اخلاط مختلفه است در بدن و باینجا ختم نمود بیان الوان بول و دلایل و احکام
آنرا و شروع مینماید در بیان قوام آن و بدانکه هرگاه باشد رنگ بول برنگ عضوی از اعضا و زمانی طویل بدان حال بماند علامت آفت است
در آن عضو جهة آنکه فضول هر عضوی مشابه آن میباشد و اخراج بول بدان رنگ تا مدتی دلیل آنست که در آن فضله بسیار است زیرا که تا
در آن فضله بسیار نباشد بول بدین هیئت تا مدتی نمیباشد و کثرت فضله در عضوی مستلزم احتباس آن در آن و مستلزم ضعف و علت آن
عضو است و مراد ازین فضله مذکوره فضله ایست که از ماده که جهة تغذیه و تنمیه عضو و تشبه بدان آماده شده باقی مانده است و دلیل ضعف و یا
آنست و جالینوس گفته بولی که مشابه بعضوی از اعضای بدن و یا مشابه بجوهر آن باشد و دوام یابد و آن عضو علیل باشد دلیل ذوبان عضو
آنست و بعضی از مجربین گفته اند هرگاه درین قاروره چیزی شبیه با بر و یا دخان باشد علامت درازی مرض است و اگر این ابر و دخان
بر دوام بود منذر بموتست **فصل سیوم** از باب دویم از رکن چهارم در بیان قوام بول بدانکه قوام بکسر هیئتی است مر جسم رطب را
که بدان نسبت اجزا توان گفت که از شان آن سرعت سیلان یا بطوء سیلانست و بول از جهة قوام منقسم بسه قسم میگردد یکی رقیق دویم
غلیظ سیوم معتدل میان آن هر دو اما رقیق که عبارت از جسم سیالی است که سهل الانخراق باشد و چون بتموج و تحریک آید اجزاء متموجه
آن صغیر و حرکت آنها سریع باشد و این دلالت بر عدم نضج بول مینماید خواه در حالت صحت باشد و یا مرض زیرا که مائیت چون در کبد و عروق
با اخلاط طبخ و نضج تمام یابد لابد که اکتساب استحاله مینماید از طبخ قوامی را بجهة آنکه منشعب میگردد اجزاء رقیقه آن و مختلط میگردد با آنها اجزاء
غلیظه کثیفه اخلاط نضیجه پس هرگاه بول رقیق باشد بالضروره مینماید بر عدم نضج و اختلاط نیافتن اجزاء غلیظه غذائیه با آن خصوص در صبیان
بجهة آنکه بول نضیج ایشان بولی است که غلیظتر باشد از بول شبان پس بول رقیق در ایشان زیاده دلالت بر عدم نضج مینماید و
دلیل بر رداءت و خلاف امر طبیعی است بجهة آنکه بول صحی طبیعی ایشان آنست که غلیظ باشد بسبب کثرت رطوبات فضلیه تازه حاصله
از کثرت و تکرار اکل و سوء ترتیب در آن و کثرت حرکات ایشان بر آن و لهذا میباشد بول ایشان غلیظتر بجهة آنکه ابدان ایشان
جذب مینماید رطوبات اغذیه را برای نشو و نمای ایشان و لهذا رطوبات مائیه در بول ایشان کم میباشد و همین موجب غلظت است
و یا بر سده که در عروق و مجاری بول واقع شود و بدان سبب اجزاء غلیظه بالای آن محتبس ماند و اجزاء لطیفه رقیقه مائیه بعنوان ترشح از
آن بگذرد و برآید و دلیل براین مینماید ثقل و شهادت براین میدهد تمدد نزد موضع سده بجهة احتباس ماده بسیار در آنجا و یا بسبب
آشامیدن آب بسیار که باعث ترقیق بول میگردد و دلیل براین کثرت بول و شاهد آن تقدم شرب آب کثیر است و یا برودت

یا یبس در بدنست که بجهة تکاثف مادّه و تقابض و برهم کشیدگی مجاری بسبب سردی و خشکی که خارج نگردد مگر اجزاء رقیقهٔ بول و دلیل این
مایل بودن بول بکمودت و شاهد این تخلخل بدنست و یا انصراف ماده است از مسالک مائیت که مجاری بول است بجانب دیگر مانند آنکه
در اسهالات میباشد که مائیت منصرف بجانب امعا است و یا بر از دفع میگردد و متوجه بجانب گرده و مثانه نیست و در امراض دماغیه و قلبیه و
غیرها نیز بول رقیق میباشد و یا بجهة اندفاع رطوبات رقیقه است بمجاری بول و اختلاط با مائیت و اخراج آنها با بول و این قریب بکثرت شرب
ماء است و فرق میان هر دو آنست که آنچه از کثرت شرب آب باشد در آن مطلق غلظت و قوامی نیست و آنچه از اندفاع رطوبات رقیقه باشد
خالی از اندک غلظت و قوامی نیست و باید دانست که بول رقیق در امراض حاده دلالت بر عدم نضج ماده و عدم تصرف طبیعت در غذا و
اخلاط مینماید و گاه دلالت بر ضعف سایر قوی مینماید بحدی که تصرف در مائیت نتواند نمود و همچنانکه آب آشامیده شود بدون تصرف
مندفع گردد و بول آبی سبی یعنی متصف بدین صفت در صبیان رداءت آن زیاده از مشایخست بجهة آنکه چنانچه ذکر یافت بول طبیعی ایشان
غلیظ است و چون در حمیات حاده بول صبیان در نهایت رقت باشد رداءت زیاده است و چون مدتی بر دوام بدان حالت باشد دلیل
هلاکت است مگر آنکه علامات صالحه جیده دیگر و ثبات قوت با آن ظاهر گردد که در اینصورت دلالت مینماید بر حدوث خراج خصوص تحت
الخاصره که بعد و رقت بول و بحران بلا تدریج منذر بنکس مرض است و وجه طبیعی بودن غلظت بول صبیان ذکر یافت و اما بول غلیظ بولی است
که اجزای آن نزد تموج و تحریک از هم دیر جدا گردد و عظیم و بطیء الحرکه باشد و سبب این دو امر است یا کثرت اخلاط است و یا عدم نضج اما
کثرت اخلاط آنست که طبیعت بر سبیل بحران اخلاط غلیظه نضیجه بسیاری را دفع نماید بمجاری بول و با مائیت مخلوط گشته با بول اخراج یابد و
البته در اینصورت بول غلیظ میباشد و اما عدم نضج که سبب غلظت باشد آنست که فضول غلیظه غیر نضیجه بسیاری مخلوط بمائیت گردد و با
بول مندفع شود و در این صورت غلظت در بول بسیار واقع میشود بسبب اختلاط اخلاط غلیظه نضیجه و فرق میان هر دو آنست که آنچه از سبب اخلاط
نضیجه بطریق بحران است مستوی القوام میباشد و آنچه از اخلاط عدیم النضج است غیر مستوی القوام میباشد و اکثر بول مقدم از اخلاط نضیجه مفرط
الغلظ بسیار غلیظ میباشد پس کمتر میگردد غلظت آن و باز میل بغلظت مینماید و این در انتها حمیات غلیظه واقع میگردد و جهة آنکه نضج ماده
در انتهای امراض میباشد و همچنین نزد انفجار اورام باطنیه برای اخراج مده و ماده بسیار یکدفعه و لازمه آنست که در عقب ظهور بول غلیظ خفت
و راحت در علت ظاهر میگردد و نیز رسوب آن غلیظ و بسیار میباشد و در انفجار ورم و خروج قیح آثار ورم با آن میباشد و آنچه بسبب فجاجت و عدم
نضج باشد مقدم بر آن بول غلیظ و سایر علامات و آثار دیگر میباشد و عقب آن هیچ خفت و راحتی در علت ظاهر نمیگردد و اما آنچه بسبب غلظت
بول اخلاط رقیقه نضیجه باشد تقدم رقت بول و بعد از آن غلظت ظاهر شدن دلالت بر آن مینماید و لیکن غلظت این کمتر از اول و مقدار
این از آن زیاده و رسوب این رقیق باشد و باید دانست که غلظت بول در امراض حاده قبل از منتهای مرض نمیتواند بود که بسبب فجاجت ماده
باشد زیرا که مواد امراض حاده پیش از نضج رقیق میباشند پس محال است که بسبب نضج باشد زیرا که مفروض هنگام قبل از نضج است

و بعد از نضج نیز کمتر میتواند شد بجهة آنکه مادّهٔ حادّه در اصل رقیق تر میباشد و بعد از نضج غلظت بسیاری بهم نمیرساند مگر آنکه غلظت بول در
امراض حادّه بسبب انفجار اورام و خروج مدّه و یا بسبب ذوبان باشد و این نسبت بوری کثیر الوقوع است بجهة آنکه بسیار است که ورم در امراض
حادّه منفجر میگردد و مادّهٔ آن بطریق غیر بول مندفع میشود پس رسید که اکثر بطریق ذوبان میباشد نه انفجار و این دلالت بر کمال ردائت و شرّ
و فساد مینماید و لهذا اطبا گفته اند بول بسیار غلیظ در امراض حادّه بسیار حادّه دلالت در اکثر امر بر شرّ مینماید و اسلم ترین بول غلیظ در حمیات
آنست که استفراغ یابد از آن مقدار بسیاری یکدفعه و اما اگر اندک آید یا دلیل بر کثرت اخلاطست و یا دلیل بر ضعف قوّه دافعه و فرق میان
آن هردو همانست که ذکر یافت که اول متساوی القوام میباشد و ثانی مختلف القوام و بول غلیظ نافع آنست که از عقب آن بول معتدل آید
و مریض از آن راحت یابد و چون در امراض حادّه بول از رقت میل بغلظت نماید و بعد از آن راحتی ظاهر نگردد دلیل ذوبانست و چون
شخص صحیح المزاج بول او غلیظ گردد و تا چند روز بدان منوال بر سبیل دوام باشد و با آن اندک صداعی و انکساری در بدن ظاهر گردد
منذر بحمّی است و گاه میباشد بول غلیظ از قبیل اندفاع فضلهٔ ساکنه در بدن و یا انفجار ورمی که در اعضاء باطنی خصوص در نواحی
مسالک بول باشد و فرق میان هردو آنست که وجود قرحه در اعضاء باطنیه دلیل بر انفجار است و عدم آثار ورم دلیل اندفاع فضلهٔ ساکنه
مختبه است و دیگر آنکه از عقب آن راحت بهم رسد و باید دانست که غلظت بول بطریق اندفاع فضلهٔ ساکنه در بدن عام است هم در
حالت صحت میباشد و هم در حال مرض بخلاف انفجار و بدانکه سبب تغیرات قوام بول سه وجه میتواند بود اول آنکه در ابتدا رقیق باشد و بعد
از آن غلیظ گردد و این در اکثر دلالت مینماید بر آنکه طبیعت در صدد نضج مادّه و مجاهده با آنست و هنوز بالکلیه نضج نیافته و منقطع نگشته
و گاه دلالت بر ذوبان اعضا مینماید و لازمه و علامت آن آنست که چون ساعتی بماند در آن غلظت و انجمادی بهم رسد دوم آنکه ابتدا
غلیظ باشد و بعد از آن رقیق و صاف گردد و اجزاء غلیظهٔ آن جدا گشته ته نشین گردد و این دلالت مینماید بر آنکه طبیعت بمنازعه برخواسته
و مادّه را نضج داده هرچه راست تر است سریع النضج تر و اول نضج یافته و آنچه سریع الرسوب نیست بعد از آن سیوم آنکه از اول تا آخر بر یک
قرار و یک وتیره باشد و متغیر نگردد خواه رقیق باشد و خواه غلیظ و اگر با دوام این حالت طبیعت قوی و قوت ثابت باشد انضاج تام متوقف
است و الا خوف سبقت هلاکت بر نضج و اگر بر غلظت اطالت نماید و دلایل مخوفه با آن نباشد منذر بصداع کاین یا بطحال منصرف
بدانست و نیز قرار بول از اول تا آخر بر یک وتیره ردی و دلیل قصور نضج است نسبت بآنکه از رقت میل بغلظت و یا از غلظت برقت
نماید و اما آنکه بغلظت آید و بماند دلالت بر آن نماید که مادّه در غلیان است و هنوز تسکین نیافته و نیز دلالت بر ردائت مادّه نماید و
بول معتدل در رقت و غلظت دلالت بر اعتدال مزاج مینماید و نضج کامل فاضل جهة آنکه نضج عبارت از استعداد مادّه است برای استواء
قوام و دفع آن بسهولت بدون مانعی و مادّهٔ غلیظ عسر الانفعال و الخروج است و رقیق بسبب [illegible] رد احتباس آن در خلل اعضا قبول
نضج و دفع تمامی نمینماید دفعة **فصل چهارم** از باب دوم در بیان صفا و کدورت بول بدانکه صفا عبارت از خالی است که

که آسان باشد با آن نفوذ بصر در جسم سایل و کدورت عبارت از حالتی است که متعسر گردد با آن نفوذ بصر که نفوذ در آن نتواند نمود و سبب صفا
نضج تام است که لازم آن اعتدال قوام است و اعتدال قوام را تابع استوای قوام و نبودن بعضی اجزاء ارضی کثیف و بعضی مائی رقیق از هم
ممتاز و یا عدم مخالطه اخلاط غلیظه کدره و نیز تابع آنست سکون اخلاط که عبارت از راسب نشین بودن اجزاء ارضیه آنست و غیر مخلوط
بمائیت و سکون لازم نضج تام است زیرا که نزد نضج تام تحلیل می یابد ریاح متصاعده اجزاء ارضیه و کدرت دلالت بر عدم نضج مینماید و خلاط
اجزاء ارضیه صاحب لون بمائیت اخلاطی که امتیاز نیابد هیچیک اجزا از دیگری زیرا که اگر تمیز تام یابد اجزاء غلیظه از رقیقه هر اینه اجزاء غلیظه
ارضیه راسب نشین گردد در قعر تمامیه مائیه طافی بالا پس کدر نخواهد بود و سبب کدورت اکثر آنست که با آن اخلاط ریاحیه باشد که مانع انحراف
اجزاء ارضیه از مائیه و رسوب آنها باشد و آنها را باهم مختلط دارد و مانع نفوذ بصر گردد و اسباب صفا ضد اسباب کدورتست و سبب کدورت
گاه میباشد سقوط قوه شهویه زیرا که قوه شهوت ساقط میگردد مگر بسبب انتفاء حار غریزی و نزد انتفاء حار غریزی استیلا می یابد برودت
بر بدن و غلیظ میگردد با آن بول چنانچه غلیظ میگردد بول حاری بسبب تکاثف و انجماد و نمیتواند که اجزاء ارضیه انحراف نماید اجزاء مائیه از سبب
غلظت و خثورت و امتیاز یابد و ته نشین گردد و گاه میباشد سبب آن ورم باطنی مانند ورم حشا زیرا که ورم احشا موجب انهضام است
و لهذا مجتمع میگردد فضلات کثیره غلیظه در بدن و چون محتبس و متراکم گردد بعض آنها بر بعضی متکدر میگردد و چون مندفع میگردد قدری از آن
فضلات با بول بول متکدر میگردد و بول کدر منشور متشتت الاجزاء مشخص در هم ابتدا الصداع کاین واقع گردد در حال و یا مطلق منذر بر
صداع است بتجربه چه اگر حادث میگردد از غلیان ماده غلیظه بسبب حرارت ناریه و بخاران می آید آن ماده بدون لطافت نامند قدر وقت
که عمل نماید در آن آتش و در آن حال صعود مینماید از آن الجزء و ریاح غلیظه کثیره که موجب صداع میگردد زیرا که حرارت هر گاه قوی و ماده غلیظ
و الجزء و ریاح من جملة آنها اکثر غلیظ و دماغ بسبب محاذات صعود آنها قابل آنها باشد لا محاله صداع حادث میباشد و یا حادث خواهد شد بتجربه
و تخلف از این قاعده نمیتواند کرد که یا فرو شود بول متشتت و صداع با آن نباشد و یا برودی حادث نگردد و گاه میباشد صداع بسبب سوء مزاج در
راس و یا بسبب ماده که در آن باشد و یا بسبب بسته و یا بسبب مشارکت معده و یا غیر معده از اعضا و فرق میان غلیظ و کدر آنست که غلیظ مستوی
القوام میباشد بخلاف کدر و اکثر کدر نمیباشد مگر بسبب اختلاط اجزاء ارضیه و ریح با مائیه اختلاط غیر تام و گاه میباشد غلیظ صافی مانند بیاض
بیض و کدر نمیتواند بود که صافی گردد کاهی و الا کدر نخواهد بود **فصل پنجم** از باب دوم از رکن چهارم در بیان رایحه بول بدانکه بول
گاه میباشد ذی الرایحه و گاه میباشد عدیم الرایحه و ذی الرایحه منقسم میگردد به چهار قسم قلیل الرایحه و حامض الرایحه و حلو الرایحه و منتن
الرایحه اما قلیل الرایحه دلالت بر برودت مزاج و یا بر ضعف حرارت غریزیه مینماید زیرا که فاعل عفونت حرارتست و ماده آن اخلاط
رطبه و چون فاعل در آنها تاثیر نماید آنها را کسب شدید متعفن گرداند و هر گاه ماده در صحت بارد باشد و حرارت غریزیه ضعیف و نتواند
که در آنها تصرف قوی نماید و ماده نیز قبول عفونت بسیار نماید و لهذا عفونت بسیار نیابد و قلیل الرایحه میباشد و اما حامض الرایحه که بوی

زنش از بول آید دلالت بر تصرف حرارت غریبه در اخلاط رطبهٔ باردة الجوهر مینماید زیرا که حرارت غریبه چون تصرف در مادهٔ بارده رطبه نماید از آن
زنش میگرداند و اما حلو الرائحه که بوی شیرینی از بول آید دلالت بر غلبه خون مینماید زیرا که طعم و رائحه خون شیرین است و سبب آن تصرف
حرارت معتدله است در مادهٔ معتدله و اما منتن الرائحه یعنی بول بدبو و این دلالت بر عفونت اخلاط مینماید بسبب تصرف حرارت غریبه در مواد
کثیفه و یا بر قرحه مجاری بول و اختلاط مدهٔ منتنه آنها با بول هنگامی که بول نضیج باشد و اما عدیم الرائحه یعنی بولی که در آن مطلق بو نباشد و این گاه
دلالت مینماید بر جمود ماده و فجاجت آن بسبب برودت زیرا که اگر حرارت با آن می بود هر آینه آنرا متعفن میگردانید و ابخره متصاعده از آن
بدماغ میرسید و گاه دلالت مینماید بر سقوط قوت و اعراض طبیعت از مقاومت با مرض و عجز آن از دفع مادهٔ متعفنه اما بر سقوط قوت مطلقا بلکه
شرط آن تقدم نماید بر آن بول بسیار متعفن پس دفعةً رائحهٔ عفنهٔ آن زایل گردد و بعد از آن رائحه با بول نباشد و این دلالت بر مادهٔ عفنه در بدن
مینماید و عجز طبیعت از دفع آن با بول زیرا که اگر بتدریج میبود دلالت میکرد بر دفع آن بالتمام و معتدل الرائحه که رائحهٔ آن بحد توسط و اعتدال و
عادت حالت صحت و بول صحی باشد دلالت بر نضج فاضل و اعتدال حال حرارت غریزیه و ماده مینماید باید دانست که امراض بر دو نوع اند
نوعی آنکه در آنها تغیر حال بول از حیثیت رائحه لازم است مانند امراض مزاجیه خواه خود مرض باشند بانفراد یا خواه عرض و تابع مرض دیگر و بتخصیص
تفرق اتصال که کهنه گردد و چرک در آن بهم رسد که با اینها البته رائحه بول متغیر میگردد نوع دویم آنکه در آنها تغیر حال رائحه بول لازم نباشد
مانند امراض ترکیب که در بعضی از آنها مانند سده و امتلاء اوعیه که تغیر مزاج در آن بهم رسد و بحسب آن رائحه بول متبدل گردد ازین قسم بیرون
هست بجهة لزوم تغیر در آن و آنچه اطبا گفته اند که هیچ بول مریضی دیده نشده که رائحه آن شبیه برائحه بول اصحا باشد مراد از آن مریضی است که
استدلال باحوال آن محتاج بملاحظه بول باشد نه هر مرضی مطلقا زیرا که بسا امراض است که احتیاج بدیدن بول مریض نیست بجهة عدم تغیر آن مانند
امراض ترکیب و چون این معلوم گردید بدانکه بول از دو حال بیرون نیست یا ذی الرائحه است یا عدیم الرائحه و ذی رائحه نیز خالی از دو حال نیست یا
رائحه آن طبیعی است و یا غیر طبیعی و رائحه غیر طبیعیه عبارت از نتن و کراهت رائحه است و غیر طبیعی یا شدید النتن است و یا شدید النتن نیست و شدید
النتن بر دو قسم است حامض و حلو و شدید النتن مذکور شد و غیر شدید النتن یک قسم است که ذکر یافت و عدیم النتن بر دو قسم است یکی آنکه از اول تا
بآخر عدیم النتن باشد دویم آنکه ابتدا شدید النتن باشد و بعد از آن عدیم النتن بشود و این نیز بر دو قسم است یکی آنکه بعد از عدم نتن باز منتن گردد
دویم آنکه بر عدم نتن خود بماند پس جمله هشت قسم میگردد و هر قسمی را علاحده ذکر مینماید هر چند بیشتر مذکور شده بود برای زیادتی توضیح و تبیین قسم
اول معتدل الرائحه است و این دلالت بر حال صحت و مرض مینماید که در آن بول متغیر نمیگردد از بول حال صحت مطلقا و یا آنکه تغیر نماید با
بسبب اختلاط با اندک مادهٔ نضیجه که دلالت بر سلامت و خیر مآل مینماید قسم دویم حامض الرائحه است یعنی بولی که بوی ترشی از آن آید اگر در حال
صحت است علامت آنست که مادهٔ خلط سرد و تری در بدن متعفن شده بسبب تأثیر حرارت در آن و منذر بحدوث حمیات بلغمیه است اگر
مادهٔ آن کثیر الرطوبت و فاعل آن یعنی حرارت در کمال شدت نیست یا حمیات سوداویه اگر مادهٔ آن غلیظ کثیف باشد و اگر در حالت مرض

ملاحظه نماید که بول حار است یا بارد اگر حار است علامت انطفاء حرارت غریزیه باد است مشعر بر موت است زیراکه رائحهٔ حامضه نباشد
مگر بسبب برودت اجتماع برودت غریزیه با حرارت غریزیه متصور نگردد پس بالضروره انطفاء حرارت غریزیه که مستلزم برودت طبیعیه است باعث آن
خواهد گردید رائحهٔ حامضه که دلیل نضج آنست درین ظاهر گردد اگر بارد است دلیل عفونت ماده بارده باشد و باید دانست که رائحهٔ حامضه
با قروح آلات بول و همچنین در امراض غیر مادیه نمی باشد قسم سیوم حلو الرائحه است یعنی بولیکه از ان بوی شیرینی آید و این نمیباشد مگر بسبب غلبه
خون و بوی خون شیرین است قسم چهارم منتن الرائحه بشدت است بدانکه بول بسیار بدبو اگر در مرض مادی است و ماده آن نضج یافته
سبب آن لامحاله قروح آلات بول است نه عفونت ماده زیراکه چون ماده نضج یابد بائحهٔ آن قریب باعتدال میگردد و قروح آلات بول
مغیر رائحهٔ بول اند خصوص قرحهٔ مثانه بسبب اطالت لبث بول در آن و همچنین در مرض غیر مادی که بول شدید النتن گردد البته قروح آلات
بول خواهد بود و در مرض مادی که ماده آن نضج نیافته میتواند بود که نتن بول از عفونت خلط باشد و یا از قروح مذکوره و فرق درمیان آنکه
علت نتن عفونت است یا قرحه آنست که اگر در آلات بول وجع بهم رسد و قشور با بول اخراج یابد و عفونت همیشه بر یک وتیره باشد دلیل قرحه
است و اگر گاهی عفونت کم گردد و گاهی زیاده و خالی از وجع قیح و قشور باشد علامت عفونت است قسم پنجم منتن الرائحه در حال صحت است
بدانکه بدبوئی رائحهٔ بول در حال صحت دلالت بر عفونت اخلاط مینماید پس اگر بطول انجامد دلیل کثرت تولد مادهٔ عفنه و منذر بحمیات عفنه
است و اگر بزودی زایل گردید و سه چهار بار زیاده نماند و باعتدال مبدل گردید دلیل آنست که مادهٔ عفنه که در او مجتمع گردیده بود منتفع
گشته قسم ششم عدیم الرائحه است بدانکه بول عدیم الرائحه ابتداء حال مرض دلالت بر برد مفرط و فجاجت ماده و انطفاء حرارت میجزه
مینماید قسم هفتم عدیم الرائحه بعد از منتن الرائحه است بدانکه بول عدیم الرائحه بعد از بول منتن الرائحه یکدفعه که بعد از ان علامات راحت
و صحت ظاهر گردد دلیل زوال سبب عفونت است یکدفعه و حصول برودت در مزاج یکدفعه چنانچه در حمیات عفنه میباشد در صورتیکه اسهال
مفرطی خود بخود بدفع طبیعت یا باعانت ادویه بارده مسهله واقع شود و بدان سبب مادهٔ متعفنه تمامی مندفع گشته برد شدید یکبارگی عارض
گردد قسم هشتم بول عدیم الرائحه بعد بول منتن الرائحه یکدفعه است بدانکه چون بول عدیم الرائحه بعد بول منتن الرائحه یکدفعه بهم رسد
و عقب آن مریض راحت نیابد و علامات صحت ظاهر گردد دلیل بر انطفاء حرارت غریزیه و سقوط قوت است یکدفعه فصل ششم
از باب دویم از رکن چهارم در بیان زبد بول بدانکه کثرت زبد و کبر اجزای آن و بطؤ انطفاء و انشقاق آن دلالت بر غلظت و لزوجت ماده
و کثرت ریح مینماید و لهذا زبد جنینی در امراض گرده ردی و منذر بطول مرض است و باید دانست که سبب حدوث زبد مطلقا مخلوط گشتن
جسم لطیف سیال است که از شان آن صعود باشد با رطوبت بعد انقسام باجزاء صغار بحیثیتی که شوند هر یک از آنها از دیگری منفصل
گردد و چون درپوشد آن رطوبت هر آن جسم لطیف را بنحوی که محیط بدان گردد و ممکن نباشد آن جسم را که خرق نماید و منفصل گردد از آن
بطریق صعود و نیز ممکن نباشد آن رطوبت مزبوره را که خرق نماید و منفصل گردد از آن جسم لطیف و راسب و نشین گردد پس بالضروره جسم

مذکور در جوف رطوبت محصور خواهد بود و سبب حدوث زبد در بول اختلاط رطوبتست با هوای محصوره در قاروره و یا ریح متولد در بدن خارج
با بول بجهة آنکه مجرای بول چون منطبق است بعض آن بر بعضی و تنزرق و بدرقه میباشد با بول ریحی برای تفتیح مجری و توسعه آن و دفع بول تا آنکه
بسهولت خارج کردد و بدانکه زبد بلغة مطلق بعرف اطباء حبری را نامند که اجزای آن ریزه و درهم باشد و آنچه اجزای آن بزرک حبابی باشد
آنرا عُبب بضم عین مهمله و بد و باء موحده اول بضمه بره و نفاخات نامند و زبد بر سه نوع است یکی آنکه از اختلاط اجزاء مائیه و رطوبات با
اجزاء هوائیه بهم رسد و این زبدی است که در آب هنگامی که از بلندی بزیر ریزد بهم رسد و مجتمع کردد بر بالای آن دویم آنکه از اختلاط رطوبت با
ریح بهم رسد و این زبدیست که در برازها فراقر برو زمینماید سیوم آنکه از اختلاط رطوبت با ریح بهم رسد مانند زبدی که بر دهن مصروع و مخنوق ظاهر
کردد بجهة آنکه حرارت باطنیه در اول رطوبات مجتمع در دماغ و حوالی فم او را کداخته و با هوای مستنشق آمیخته بصورت کف ظاهر میکردد بر دهان
او و در مخنوق از جرم ریه رطوبات کداخته و با هوای مستنشق در آن و با روح که متحرک کشته باعتبار حبس نفس بر دهن او آید و این از علامات
موتست و میباید دانست که جسم لطیف چون با رطوبت بیامیزد احداث زبد مینماید و کاه میباشد که آن جسم مکون باشد یعنی زبد از غلیان رطوبات حاصل شود
و این با آنست که علت غلیان حرارت ذاتی در رطوبت باشد مانند غلیان عصارات خواه که بسخونت خارجی یا حرارت خارجی باشد مثل طبخ رطوبات
و اشیاء رطبه بآتش یا بشمس که در هر دو صورت لامحاله زبد بر سر آن ظاهر میکردد اما زبد بول که سبب حدوث آن اختلاط رطوبتست با ریح متولد
در بدن که بیرون می آید با بول چنانچه ذکر یافت و نیز چون در قاروره بول را کیرند و با هوائیکه در قاروره محصورست بیامیزد و متداخل کردند زبد بهم
زبد از آن بهم رسد لیکن این زبد را اعتباری نیست بآن بلکه زبد معتبر آنست که بتحریک قاروره در آن مجتمع باشد بدین قسم که چون قاروره بول
کنند البته در حین بول کردن در آن کف بر سر آورد چون کف را اعتباری نیست باید که ساعتی بکذارند که از حرکت فرو ماند و کف حادث از حرکت
فرو نشیند اکر بر سر آن زبد هست استدلال از هیئت و کیفیت آن نماید که اکر غلیظ و دیرپا است ریحی است و بقلت و کثرت ریح و قوام رطوبت
حجم و کثرت آن بصغر و قلت مقدار آن نیز مختلف میباشد و زبد بطئ الانحلال کثیر العدد عظیم المقدار رد در امراض کرده مینماید بطول مرض است
و میباید دانست که خروج ریح با بول امر ضروریست پس اکر قوام بول مائی تولد زبد است یعنی غلیظ لزج است که ریح نمیتواند در خلل و فرج اجزای آن
محتبس ماند زمانی زبد از آن تولد می یابد و الا نه و وجه ضرورت خروج ریح با بول آنست که مجرای بول نرم عصبانی مخلوق شده تا انقباض آن بمثابه
با جسم و جهی تواند شد و بجهة نرمی اجزا بر هم منطبق میباشد برای محافظت خلاء و آنکه انفتاح دایمی خاصه جسم صلب است و چون معلوم کردید که آن
صلب نیست و نرم است منطبق بر هم حکیم علی الاطلاق جل و عز بحکمت بالغه خود ریح را آفرید تا آنکه با بول مخلوط و یار و بدرقه شده یعنی
مقوی و سایقی باشد در انزراق و انفتاح مجری خروج بول بالتمام بقوت و سرعت که بقیه از آن در مجری نماند و باعث آفت نکردد دویم آنکه
لامحاله چون حرارت در ماده بول که رطوبت کند است که البته [illegible] از منفعت و نزد حتمی نیست هر چند بسیار قلیل باشد در بعض احوال اوقات
تصرف نماید زیرا که [illegible] فضول بولیه [illegible] حرارت [illegible] بول [illegible] اختلاط [illegible] حرارت [illegible]

نیست پس بتأثیر و تصرف آن حرارت در آن و ظهور حرارت کامنه آن البته تبخیر میگرداند اجزاء لطیفه آنرا و بخار میگرداند و چون مجاری
بول عصبانی اند و چندان حرارتی ندارند حرارت بخاریه آن زایل گشته و از لطافت مستحیل بغلظت شده ریح میگردد و با بول مخلوط گشته
مندفع میشود بزور قوه دافعه و امتلاء و انفتاح این مجری را **فصل هفتم** از باب دویم از رکن چهارم در بیان کثرت مقدار بول و قلت آن
بدانکه کثرت مقدار بول به نسبت بول معتاد دلالت مینماید یا بر ذوبان اخلاط و فضول مجتمعه در بدن یا اعضاء و یا بر استفراغ فضول زایده
یا کثرت شرب آب و یا بر اغتسال آب سرد و یا ملاقات هوای سرد ببدن و یا سکون مفرط و یا استعمال مدرات پس اسباب آن شش امر
شد اول آنکه سبب آن ذوبان باشد که گدازی در رطوبات اعضاء و یا در فضول اخلاط مجتمعه مختبیه در اعضا بهم رسد و با مائیت مخلوط گشته
مقدار بول را زیاده از حد طبیعی گرداند و این یا در حمیات محرقه و یا در حمی دق بهم رسد دویم آنکه سبب آن استفراغ فضول زایده در بدن باشد
که بیشتر تولد یافته و مجتمع گردیده طبیعت آنها را باره و بر سبیل بحران دفع نماید از راه بول و این از آثار زیادتی مواد فضولست و بدون از روز
بحران واقع نشود سیوم آنکه سبب آن کثرت شرب آب یا شراب ممزوج با آب و یا تناول اطعام رقیق مایع و یا فواکه آبدار مانند خربزه و هندوانه
و امرود و انبه آبدار و امثال اینها باشد مقدار بول را بیفزاید و علامت این تقدم اسباب آنست چهارم آنکه سبب غسل با آب سرد و یا
ملاقات بهوای سرد باشد که بشره متکاثف گردد و رطوبات بدنیه بر سبیل عادت ببخار و عرق بتحلیل نرود و مندفع نگردد بلکه در باطن محتبس گشته
بطریق بول مندفع گردد و مقدار بول زیاد شود و لهذا در سرما از اینجهة ادرار بول زیاده میباشد از گرما و علامت آن تقدم سبب و یا وجود آن
و تکاثف جلد بدنست پنجم آنکه سبب آن سکون مفرط باشد که بدان سبب رطوبات بتحلیل نرود و در بدن مجتمع گردد و بتصرف اندک حرارتی در باطن
در آن مندفع گردد با بول و علامت این وجود سبب و تقدم آنست ششم آنکه سبب آن استعمال مدرات باشد و بدانکه فرق میان ذوبانی
عضو و غیر آن آنست که لازم ذوبانی عضوی ضعف قوت و التهاب و اشتعال بدن و حدت رایحه بول است بخلاف اقسام دیگر که این
علامات با آن نیست و در بحرانی بعد از آن خفت و راحت بهم میرسد و قبل از آن ثقل و تمدد و کسالت و قلت شهوت و غیر اینها که لازمه
امتلاست بوده و اما بول قلیل المقدار بدانکه بول قلیل المقدار طبیعی معتاد سبب آن پنج امر است و دلالت بر پنج امر مینماید یکی ضعف
قوت دافعه مائیت چنانچه در استسقاء و غیر آن میباشد دویم تحلیل کثیر مفرط سیوم انصراف و توجه ماده بول بسوی جانب دیگر چهارم قلت
شرب آب و تناول مایعات از فواکه و غیرها آبدار پنجم سده در مجرای بول بهم رسد و مانع اندفاع مائیت آید چنانچه در سوء القنیه و استسقا
و غیر آن میباشد و باید دانست که ضعف قوت بر سه قسم است یکی آنکه قوه دافعه گرده و یا مثانه ضعیف باشد و نتواند که ماده بول را بالتمام
دفع نماید و علامت آن آنست که بعسر آید و ثقلی در محل گرده اگر از ضعف گرده باشد محسوس گردد و حال گرده روز بروز تباه گردد و اگر از قبل
مثانه باشد ثقل در مثانه محسوس گردد و عانه منتفخ در آمده نماید و بول بمرات کثیره آید هر مرتبه قلیل المقدار و اندک دویم آنکه قوه جاذبه گرده
ضعیف باشد و نتواند مائیت را از کبد بالتمام جذب نماید و علامت این آنست که در این جا ثقل گرده کمتر باشد و در کبد نیز ثقلی چندان نباشد

بسبب سلامت آن ولیکن با آن گاه ترهل و سستی در بدن بهم میرسد بجهة کثرت مخالطه مائیت با خون سیوم آنکه قوه دافعه کبد ضعیفه
باشد که نتواند مائیت را دفع نماید و علامت این ثقل کبد و فساد حال آن و از فساد حال آن حال جمیع بدن فاسد گردد و مستعد استسقا
شود و اما تحلیل بحد افراط آنست که چون تحلیل بسیار در بدن بهم رسد بکثرت ریاضت و بیداری و تعب و حرکت و غیر اینها و یا فرط
حرارت هوا و آتش و یا آشامیدن مسخنات که رطوبات بدنیه مشروبه و ماکوله را بطریق بخار و عرق دفع نماید و تحلیل برد لامحاله مقدار
بول کمتر از مقدار طبیعی گردد و علامت این تقدم سبب و یا وجود آنست و در بعضی اکثر بول با حدوث التهاب میباشد و در حرارت مزاج
و در وجیه بکثافت بدن گواه آنست و گاه بول ناری و قلیل الثقل میباشد و اما در انصراف و توجه ماده بجانب دیگر چنانچه در اکثر امراض حاده
و اسهالات و بحران بعرق مقدار بول کمتر میباشد هر چند که آب و مایعات آشامیده باشند و علامت وجود این اسباب مذکوره و ثقل
باطن و دماغ و نداوت و تری بدن بسبب عرق و اسهال و یا ترهل بدن و تهیج اطراف و شکم است چنانچه در استسقا میباشد و در رقت
و عدم انصباغ بول اشاره آن و سبب رقت و قلت صبغ بول درین آنست که چون بول از گرده بر رگی که نام در یدیست که از گرده بعنق
مثانه متصل گشته جهة انحدار رطوبات کبدیه و مافوق آن و چون از هر گرده رگی نازل شده است آن هر دو رگ را برابخ خوانند
بصیغه جمع و در تشریح مذکور شد و چون آن برابخ منسد گردند بعضی از آن رطوبات از مواضع منفجره بسمت جوف افشه و باقی با بقایا
مائیت بر حالت خود در مثانه منحدر شود بخلاف منصرفات بجوانب دیگر که ماده منصبغه بنابر لطافت و حرکت با رطوبات منصرف میگردد و مائیت
بجنسه در کبد میماند و اما در قلت شرب آب و تناول مایعات از فواکه و غیرها خصوصا که با آن حرارت نبود بعضی گمان برده که علت تکثر بول
است نباشد لامحاله مقدار بول کمتر میباشد و علامت این شدت صبغ بول با وجود انطفاء حرارت زیرا که هر گاه مائیت که سبب قلت
انصباغ بول است کمتر باشد البته صبغ بول بیشتر میباشد و شاهد این تقدم سبب است و اما در حدوث سده در مجرای بول که بدان سبب بول
رقیق و قلیل الصبغ و اندک آید علامت آن آنکه ثقل و تمددی در محل سده محسوس گردد و هر مقدار که سده قویتر و زیاده باشد بول کمتر آید
و هر مقدار که بول زیاده بود بهمان مقدار ثقل و تمدد نیز زیاده و یا کمتر محسوس گردد و کمال قلت بول با قلت تحلیل منذر باستسقا است
بجهة آنکه یا دلالت مینماید بر تفرق اتصال در مجرای بول که بدان سبب بول منحدر گردد بجوانب امعا و استسقاء زقی بهم رسد یک دفعه و یا
بر ضعف قوه دافعه کبدیه بر دفع فضول پس محتبس میماند مائیت از خروج و استسقاء لحمی بهم رسد و بول معتدل المقدار میان کثرت و قلت
دلالت مینماید بر جاری گشتن اسباب بر مجرای طبیعی و علامت صحت و اعتدال مزاج است و بدانکه ردی از جهة لون مانند اسود و از
جهة قوام مانند غلیظ اسلم آن غیر کثیر المقدار آنست که یکدفعه چیز بسیاری از زیاده مندفع گردد نه اندک اندک جهة آنکه کثرت دفع
آن دلیل قوه قوتست که بقوت یکدفعه مواد بسیاری را دفع و استفراغ نموده بدن را تخلیه مینماید از شر و فساد آن و اندفاع و
استفراغ اندک اندک دلالت مینماید یا بر ردائت ماده که قبول دفع نمی نماید و یا بر عجز و ضعف قوت که نمیتواند دفع نماید همه را یکدفعه

فصل هشتم از باب دویم از رکن چهارم در بیان رسوب بول بدانکه رسوب عبارت از جوهریست که غلیظ‌تر از مائیت متمیز
ازان باشد هرچند معلق در وسط و یا طافی بالای آن باشد یعنی اجزاء آمیخته در بول اگر راسب یعنی ته‌نشین است آنرا رسوب بحسب لغت
نامند و اگر در وسط قاروره باشد و یا بالای آن آنرا نیز اطبا رسوب مینامند بمجاز بجهت آنکه از شان اجزاء غلیظه ته‌نشین شدن است و
عدم ته‌نشین گشتن آن بسبب مانعی است آنرا و لهذا نظر باصل آنرا رسوب مینامند و آن جوهر غلیظ عبارت از فضولی است که جدا میگردد
از اخلاط بعد انهضام و با مائیت بطریق قهقری برگشته مندفع میگردد و لهذا قوام آن غلیظ‌تر از قوام مائیت میباشد البته و این منقسم میگردد
برسوب طبیعی و رسوب غیر طبیعی و رسوب طبیعی آنست که متصف به پنج صفت باشد یکی آنکه ابیض باشد دوم آنکه راسب بود سیوم آنکه
متصل الاجزا باشد چهارم آنکه متخلخل لطیف باشد پنجم آنکه چون حرکت دهند بسرعت از هم منبسط گردد و برودی ته‌نشین و مجتمع نگردد و باید
دانست که مراد از رسوب طبیعی آنست که از فضله هضم ثالث و یا رابع بنابر اختلاف مذهبین و یا فضله اخلاط باشد که مندفع با مائیت گردد
و این خالی از دو قسم نیست یا کامل النضج است یعنی معتدل القوام است و این را رسوب محمود نامند و یا آنکه کامل النضج معتدل القوام نیست
و این را رسوب غیر محمود نامند اما رسوب طبیعی ابیض مذکور باید که از فضول هضم کبدی نباشد زیرا که فضله هضم کبدی سرخ میباشد باعتبار
لون کبد که سرخ است هرچند که بسبب مرور در عروق و مکث در گرده و مثانه حمرت آن کم میگردد ولیکن زایل نمیشود و خالی از اندک حمرتی نیست
و اما رسوب غیر کبدی البته سفید میباشد بجهت آنکه یا از فضول هضم ثالث و رابع میباشد و یا از فضول اخلاط آنچه از کمال آن دو هضم بود سفید میباشد
زیرا که کمال انهضام آن هر دو تشبه غذا است بمتغذی که اعضای اصلیه اند و رنگ اکثر اعضاء اصلیه سفید است و لهذا فضله مستخرج ازان نیز
سفید میباشد مگر بسبب عارضی و آنچه از فضول اخلاط است این نیز سفید میباشد بجهت آنکه فاعل نضج قوه هاضمه و قوه مغیره است و فعل این هر دو
نیز تشبه غذا است بمتغذی و رنگ متغذی سفید است پس فضله غذاء آن نیز باید که سفید باشد لامحاله مگر بسبب عارضی و اما سبب شرط دوم
آنکه باید که راسب یعنی ته‌نشین باشد آنست که از شان جوهر عضو که در ماده آن ارضیت غالب است ترسب است که علامت طبیعی محمود
بودن تشبه غذا است بجوهر اعضا پس آنچه معلق و طافی باشد مشابهت تام بجوهر اعضا نخواهد داشت و محمود نخواهد بود اما میتواند بود که [۲]
طبیعی عام از محمود است چنانچه ذکر یافت و اما سبب شرط سیوم که متصل الاجزا باشد لطافت جوهر و شدت امتزاج اجزا و اعتدال قوام آنست
که برودی از هم متمایز و متشتت نگردند زیرا که علت امتیاز و تشتت تداخل ریاح است در خلل اجزاء آن که مانع اتصال بعض اجزاء آنست
بالبعض پس هرگاه ریاح دران دخل نیابد لامحاله همه اجزا باهم مجتمع راسب در اسفل قاروره خواهد بود و نیز مخالطت ریاح با بول نمیباشد
مگر بسبب خامی و این علامت رسوب غیر محمود است زیرا که رسوب محمود کامل النضج میباشد و اما سبب شرط چهارم آنکه متخلخل و لطیف باشد
آنست که علت فاعلیه آن حرارت طبیعیه منضجه است و از شان حرارت احداث خفت و تخلخل است و چون فاعل آن حرارت است لهذا
متخلخل لطیف میباشد بخلاف رسوبی که فاعل آن برد مغلظ و مکثف مجمد رطوبات باشد که لازمه آن ثقل و تراکم اجزاء آنست پس لامحاله

طبیعی باشد زیرا که

راسب باشد و اما سبب شرط پنجم آنکه چون رسوب متخلخل لطیف را حرکت دهند و بجنبانند بزودی منبسط و پراکنده گردد و بدیری مجتمع
گردد بجهت خفت و لطافت اجزا باید دانست که لازمهٔ رسوب محمود است تشابه اجزا و استوا و املسیت بجهت آنکه اینها دلیل نضج کامل
حاصل اند برای آنکه اختلاف اجزا نمیباشد مگر هنگامی که بعض اجزای آن عاصی از نضج باشد که قبول نضج ننمایند و بعضی نمایند و مراد از تشابه
همین تساوی اجزا است و نیز لازمهٔ آن املسیت و استداره شکل است و وجه املسیت نیز همان تشابه اجزا و عدم غلبه یبس است و بهترین
اشکال مر جسم را شکل بسیط کروی است که هیئت طبیعی است آن را و چون باعتبار هیئت مجموعی این رسوب مذکور نظر نمایند باید که مخروطی
شکل باشد قاعدهٔ آن در اسفل قاروره و زاویه یعنی سر آن بجانب اعلی زیرا که ظاهر است که چون اجزای صغیره متشابهه مجتمعه در موضعی بهم گرد آیند
خصوصا بتدریج بشکل مخروطی میگردند چنانچه در تراب مخلوط با آب بعد نشستن اجزای تراب در ته آب مشاهده میگردد و همچنین تراب نرمی که بر زمین
از بلندی بریزند بشکل مخروطی مجتمع میگردد بر زمین بجهت آنکه آنچه سبقت نمود در رسوب در اسفل قاروره مقر گرفتش میباشد بسبب زیادتی ثقل
خود و آنچه بعد از آن بالای آن و همچنین پس سطح اسفل از همه زیاده میباشد بسبب آنکه ثقل آن اجزا از همه زیاده است که از همه بیشتر مترسب
گشته و آنچه بالای آنست سطح این از آن اندک کمتر بسبب آنکه ثقل این از آن اندک کمتر است و همچنین تا آخر این که سطح این از همه کوچکتر
و ثقل این از همه کمتر لهذا شکل مخروطی مینماید و اما طبیعی غیر محمود لازم نیست که متصف بهمه اوصاف باشد بلکه اتصاف باکثری یا بعضی
کافی است بلکه مخالف اقسام غیر طبیعی بودن کافی است آن را و بدانکه بعد از ابیض در راجحیت رسوب احمر است و بعد از آن رسوب
اصفر و غیر اینها همه غیر محمود است بجهت رنگ احمر رنگ اصل خلط و غذا محمود مطبوخ کبدی است که خون باشد چنانچه ذکر یافت و بعد از آن
زرد که سرخی آن بسبب مرور در عروق و مجاری بول کم گشته باشد و کمی حمرت باعث ظهور زردی است و یا بسبب غلبه صفرا و مخالطهٔ
زردی آن با بول و شیخ الرئیس در قانون بعد اصفر زرنیخی نوشته که ثم الزرنیخی بجهت آنکه چون با صفرا نضج خون مینماید و منشد زیطول
مرض است بجهت آنکه نضج خون در زمان طویل حاصل میگردد و گاهی بغلبه خون و این نیز اکثری است و گاهی نضج فاضل خون چنانچه ذکر
یافت و باید دانست که ظهور رسوب طبیعی دلیل صحت و اعتدال مزاج و هضم و نضج تام و انفصال اجزای گشیفه است از طبیعه و قوت
واقتدار طبیعت بر دفع آن چنانچه صنع و اعتدال و استواء قوام نیز بخلاف رسوب غیر طبیعی و یا نبودن رسوب مطلقا و بدانکه گاهی
رسوب محمود متصف باوصاف مذکوره مشتبه میگردد بمدهٔ رقیق و بلغم خام رقیق و فرق میان هر یک آنست که مده و رسوب از سه وجه
از هم ممتاز اند یکی آنکه مده منتن میباشد بخلاف رسوب دویم آنکه مده غلیظ القوام میباشد نسبت برسوب طبیعی سیوم آنکه مده ثقیل
تر از رسوب میباشد و فرق میان بلغم خام و رسوب نیز سه وجه است یکی آنکه بلغم خام شدید الاندماج میباشد و فرق میان شدت
اندماج و اختلاط اجزا عسر تفرق بلغم خام و عسر اجتماع آن بعد تفرق است بخلاف رسوب دویم غلظ قوام سیوم ثقل آن زیرا که
رسوب مذکور لامحاله لطیف میباشد و غلیظ القوام نمیباشد و فرق میان مده و بلغم خام هم دو وجه است یکی آنکه مده منتن میباشد بخلاف

بلغم خام مگر آنکه متعفن باشد که در اینصورت خام نیز منتن میباشد ولیکن رنگ آن سفید بخلاف رنگ خام متعفن که مایل بزردی و سرخی
میباشد دویم آنکه خام مندمج الاجزا و متعسر التفرق میباشد بخلاف مده و نیز باید دانست که رسوب طبیعی یا از فضلهٔ هضوم است یا از
فضلهٔ اخلاط منضجه بعد از نضج چنانچه مکرر ذکر یافت پس آنچه از فضلهٔ هضوم باشد عام است هم در حال صحت و هم در حال مرض میباشد
خواه مادی و خواه غیر مادی باشد و آنچه از فضلهٔ اخلاط است استدلال بدان مطلوب نیست مگر در امراض مادیه زیرا که بسا امراض غیر
مادیه است که اصلا در آن رسوب نمیباشد مانند دق بسیط و نیز در حالت صحت ظهور این رسوب لازم نیست زیرا که در صحت بودن
خلط زاید در عروق و انتقام آن و نضج یافتن واجب نیست بخلاف حالت مرض که مرض از مواد ردیه و احتباس آنها در عروق میباشد
که اگر نضج و اخراج نیابند و محتبس مانند باعث فساد میگردند پس اخراج آنها محمود و علامت نضج ماده موذی است بدانکه در ابوال مهزولین
لاغر و اهل ریاضت و صنایع متعبه رسوب کمتر میباشد خصوص رسوبی که راسب باشد بخلاف ابوال فربهان و اهل آرام و سکون و لهذا
گفته‌اند بسا باشد که بیمار لاغر باشد و بیماری آن منقطع گردد و اصلا رسوب فضول خلطی در بول او ظاهر نگردد و همچنانکه بسیار است که رسوب
قلیل ظاهر گردد ولیکن راسب در تحت قاروره نگردد بلکه معلق و یا طافی باشد و قرشی گفته قضافت یعنی لاغری بدن از دو سبب است
یکی آنکه خون بدن حدت بسیار داشته آنرا طبیعت مکره دارد و صرف غذای بدن نسازد هر چند خون بسیاری در بدن باشد و بدن
روز بروز لاغر گردد و در بول چنین لاغری رسوب بسیار میباشد بسبب کثرت فضول دویم آنکه بسبب قلت خون و نرسیدن غذای
وافر بعضو را احتیاج بدان و لهذا لاغر گردد و در بول این رسوب کمتر میباشد اما رسوب غیر طبیعی منقسم میگردد بدوازده قسم خراطی و
شیشی و لحمی و دسمی و منی و مخاطی و شعری و خمیری و رملی و رمادی و علقی و دموی بدانکه ضد و اوصاف رسوب غیر طبیعی ضد
اوصاف رسوب طبیعی است که ذکر یافت اما خراطی که قسم اول است رسوبی است شبیه بقشور خراطه که در حین خراطی از چوب جدا
میگردد و لهذا منسوب بدان نموده‌اند و آن جسمی است غریب که اخراج می‌یابد با بول و آن میباشد از اعضای اصلیه نه غیر آن از مواد بدنیه و
رطوبات آن و این یا کثیر العرض میباشد و یا نه اول یا آنست که ثخن و ضخامت آن بسیار است و این را صفایحی مینامند و یا آنکه ثخین
نباشد و این را قشوری شبیه بغرقئ که پوست نازک زیر پوست صلب بیضه است نامند و کثیر الثخن را سویقی و دشیشی نامند و یا غیر ثخین
این یا آنست که سرخ است و آنرا کرسنی نامند و اگر سرخ نیست آنرا نخالی نامند و بعضی نخالی و قشوری و صفایحی را از اقسام خراطی
نوشته‌اند و این هر سه قسم ردی‌اند باعتبار آنکه یا دلالت بر انجراد مثانه و یا گرده و یا اعضای اصلیه مینمایند چنانچه بتفصیل انشاء الله
تعالی خواهد آمد و رسوب صفایحی یعنی رسوبی که شبیه بصفایح عریض ثخین ضخیم باشد دلالت مینماید بر انفصال از اعضای قریبهٔ بول مانند مثانه
و گرده بسبب ریح یا قروح و یا آکل آنها و آن اگر سفید است دلالت بر انجراد سطح مثانه مینماید زیرا که جرم آن اعصابی سفید است و رقیق
و در آن عروق بسیاری نیست و اگر لحمی سرخ رنگ است دلالت بر انجراد و خراش کلیتین مینماید بجهت آنکه جرم آن سرخ رنگ و عروق بسیاری

در انست و اگر با کمودت است دلالت بر انجراد و خراشش اعضاء اصلیه مینماید بجهة آنکه اعضاء اصلیه که سفید میباشند در اصل خلقت و لیکن چون
از اعضاء بعیده می آید و درین راه حرارت غریبه در ان تصرف نموده رنگ آن را متغیر کمد میگرداند و از اینجهة کمد ادکن میباشد چنانچه ذکر
یافت و ردی ترین اینها راسب در اسفل قاروره است بجهة آنکه حدوث آن یا بسبب حرارت محرقه است که میگرداند ثفل را ارضی خالی
از لطافت که موجب خفت است و یا بسبب برودت مجمده مکثفه اجزاء لطیفه است و بعد آن در ردائت غمامی است و بیان این بعد ازین
انشاء الله تعالی مفصل خواهد آمد پس خراطی سه قسم گردید وارد احمر کمد ادکن است زیرا که تا فساد بسیاری و آفت عظیمی در بدن
واقع نشود انجراد در اعضاء اصلیه واقع نمیشود و باعتبار آنکه دور از مجاری بول اند و در امراض مزمنه دلیل هلاکت است و آنچه اطبا
گفته اند که از رسوب صفائحی ابیض و احمر مضرت کمتر حاصل میگردد بلکه اکثر آنست که از اینها مثانه و گرده پاک میگردند مرادشان از
این صفائحی است نه از قرحه و تآکل حادث گردیده باشد و ازین بیان ایرادی که قرشی بر قول شیخ الرئیس نموده مندفع میگردد و قول
شیخ الرئیس اینست که بول صفائحی کمدار [?] از صفائحی ابیض احمر است و از خراطی آنچه اجزاء آن صغار سرخ است آنرا کرسنی نامند شبیه
بدانه کرسنه و این دلالت بر احتراق در اجزاء کبد و یا گرده مینماید بجهة آنکه از اعضاء اصلیه عضوی که بدین لون باشد بغیر ازین دو عضو
قلب نیست و چون تفرق اتصال در قلب با هلاکت مع است و پیش از آنکه اجزاء آن با بول بر آید کار باخر رسیده پس منحصر گردید رسوب
کرسنی در آنکه از احتراق کبد و یا گرده باشد اگر گویند لحم نیز سرخ است و بعضی آنرا نیز از اعضاء اصلیه میدانند چرا از آن نباشد جواب آنست که
لحم بار لین و تحلل اجزار سوب آن کرسنی نمیتواند بود بلکه لحمی است و آنچه گفته اند که رسوب کرسنی دلالت بر احتراق اجزاء کبد و کلیه مینماید
چنانچه ذکر یافت اکثری است نه کلی زیرا که گاه از احتراق خون در کبد نیز بهم میرسد و فرق میان هر دو آنست که در رسوب کرسنی حادث از احتراق
خون دو امر شرط است یکی احتراق دم مطلقا دوم مقید با آنکه احتراق آن در کبد باشد و قید احتراق برای آنست که آنچه از انعقاد و انجماد دم
باشد شدید السواد میباشد باعتبار شدت تکاثف و انعقاد دم خالی از ان نیست که یا بسبب جمود است یا بسبب احتراق و چون جمودی لیاقت
کرسنی بودن رسوب ندارد باعتبار سخافت جرم لامحاله احتراقی خواهد بود و دمی که در غیر کبد احتراق یابد شدید السواد میباشد بخلاف دم
محترق کبدی زیرا که دم تا در کبد است کثیر المائیت میباشد و لهذا احمرت آن قریب بصفرنست [?] و اجزاء محترقه آن مایل بحمرت میباشد نه بسیاهی
و فرق میان هر سه نوع کرسنی آنست که آنچه از احتراق در کلیه باشد شدید الاتصال و کثیر اللحمیه میباشد بخلاف آنچه از احتراق در کبد و یا احتراق دم
در کبد باشد که شدید الاتصال و کثیر اللحمیه نمیباشد بلکه نرم و قابل تفتت و از هم پاشیدن است اما تفتت و نرمی لحمی زیاده از کبدی است و نیز
دموی قابل انحلال و اضمحلال است و نیز کبدی سخت تا آنچه از کلیه باشد مایل بسیاهی است باعتبار زیادتی حمرت کبد و قلت حمرت کلیه و
حال آنچه از کلیه آید مختلف میباشد گاهی بسیار قریب بصفرنست بجهة عدم افراط احتراق و گاهی بسیار قریب بصفرت نمیباشد بسبب افراط احتراق
بعضی از ان رسوب خراطی اجزاء آن صفائح اند که سرخی غذا ارنده [?] این را نخالی نامند شبیه بنخاله سبوس گندم و این دلالت بر جرب مثانه

بیشتر میباید بجهت کثرت حدوث این دران وگاهی از قروح مثانه و قروح عروق که عصبانی اند و از ذوبان اعضاء اصلیه که سفید رنگ اند مانند
مثانه و عروق نیز رسوب نخالی می آید چون اعضاء دیگر نیز عدیم المشابهه و بعضی قابل رسوب نخالی نیستند خارج اند از بحث و فرق میان نخالۀ
حادث از مثانه و غیر آن بچند وجه است یکی آنکه حکه در بیخ قضیب یا زیر مثانه نیست دوم آنکه مثانی بانتن شدید میباشد سیوم آنکه مثانی بادوام
و قیح بر سبیل دوام میباشد خواه از قرحه باشد و خواه از جرب هر چند در غیر مثانی قرحی نیز گاهی مده و قیح میباشد لیکن نه بر سبیل دوام بجهت
آنکه قرحه که در عضوی بعید از آلات بول باشد اکثر آنست که طبیعت مده آنرا بمخرج بول دفع میکند مگر بر سبیل بحران فقط بخلاف قرحه
مثانه و عروق متصله بدان که مده از آن دائم بر می آید با بول چهارم آنکه آنچه از مثانه و یا عروق مجاور آن باشد مانند براتج اکثر آنست که
بول و ران نضیج میباشد بجهت سلامت کبد از آفت بخلاف آنچه از اعضاء بعیده باشد که در اغلب بتبعیت آن مزاج کبد نیز فاسد میگردد و انجذاب
خون از آن بجانب اعضا کماینبغی نمیباشد و بدین سبب تمیز مائیت مستکمل نمیگردد بلکه مخلوط بدمویت میباشد و بول خام غسالی میباشد
پنجم آنکه آنچه از غیر مثانه آید یعنی از اعضاء بعیده از آلات بول که قابل حصول رسوب مذکور اند با التهاب شدید میباشد بشرطی که ذوبانی
باشد ششم آنکه آنچه نخالی مثانی سفید محض میباشد بخلاف آنچه از اعضاء بعیده آید که رنگ آن بسبب طول مسافت متغیر میگردد و بکدورت
بسبب تاثیر حرارت غریبه دران و اما شیئی که سویقی نیز نامند بجهت آنکه هر دو نام آردی است که مغز آنرا از آن گرفته باشند و نیز آردی را
نامند که مبالغه در طحن و نرم سودن آن نموده باشند و بالجمله رسوب شیئی در عرض شبیه نخالی و در ثخن بسیار غلیظتر و از آن ضخیم تر است
بحدی که ثخن آن قریب بعرض آن میباشد و این دلالت بر احتراق خون و یا ذوبان اعضا و یا جرب مثانه مینماید و این بحسب لون سه قسم میباشد
یکی سفید خالص و این مختص باعضاء بول است که سفید اند مانند مثانه و براتج که نزد وقوع آفتی در آنها رسوب مذکور از آنها اخراج می یابد و این
بر سبیل قلت و ندرت میباشد بجهت آنکه جرم مثانه و براتج آنقدر غلظت و ضخامت ندارند که رسوب غلیظ ضخیم از آنها حاصل گردد مگر آنکه جرم مثانه از
شدت خباثت ماده جرب شکافته گردد و این نادر است دوم آنکه سفید مایل بکدورت باشد و این از اعضاء اصلیه که سفید و بعید از مجاری بول اند
بسبب انجراد و یا ذوبان میباشد و وجه کدورت آن عنقریب در نخالی و جاهای دیگر نیز ذکر یافت سیوم آنکه سرخ باشد و این کثیر الوقوع است
بجهت آنکه حدوث آن یا از احتراق خون میباشد یا از تعشر کبد و گرده و فرق میان احتراق از خون و غیر آن آنست که محترق از خون سرخی آن
مایل بسیاهی نمیباشد و در غیر کبدی محترق مایل بسیاهی میباشد و وجه هر دو در گرسنی ذکر یافت و آنچه سیاهی آن غالب تر باشد از احتراق
خون در طحال است بجهت آنکه خون آن بسیار سیاه میباشد برای مشابهت متعدی و فرق میان رسوبی که از کبد و گرده آید و یا از خون
محترق در گرسنی مفصل مذکور شد و بدانکه استاد ابقراط گفته هر گاه ثفل رسوب بول شبیه باجزاء کبار باشد دلیل رداءت حال است
و از آن آنچه شبیه بصفائح بود و یا رقیق ابیض باشد ردی و آنچه شبیه نخالی است نیز ردی است و نیز ابقراط گفته هر صاحب حمی که رسوب
بول آن شبیه بسویق جریش باشد دلالت مینماید بر آنکه مرض او طویل خواهد بود و صاحب ذخیره نوشته رسوب سویقی شبیه بدانهای

از زن و سیل ذوبان است و قرشی گفته که من بسیار دیده ام رسوب سویقی را در مرضی که در اعضا آفتی باشد ولیکن آن مرض بطول
انجامیده پس معلوم گردید که رسوب دشیشی و سویقی حادث از رطوبات غلیظه اند که طبیعت نتوانسته که آنرا هضم و نضج و یا ترقیق و یا
تحلیل نماید بلکه تقطیع کرده منفتح گردانیده و لهذا گفته این نوع سویقی مانند داینها از زن و سیل بر ذوبان اعضا باطنی نزد من نسبت
بضعف تحلیل البرودت و صاحب ذخیره سید اسمعیل جرجانی نوشته هرگاه باشد رسوب سویقی مانند داینها از زن و سیل بر ذوبان اعضاء باطنی
و انجراد عروق و اگر ذوبان و انجراد استخوانها است سفید سنگین بیشتر باشد و با غیر بسبب طول مسافت و تصرف حرارت غریزیه دران و محمد بن زکریا گفته
که این محالست چه آنکه جوهر رگ و استخوان البته صلب تر از جوهر گوشت است و قوة حرارت هرگاه بحدی باشد که رگ و استخوان را گداز و انجراد شد
پس گداز لحم دل در آنحال آسانتر خواهد بود و از ان و برسیدن اندک آسیبی بدل باعث هلاکت چه جای گداز و انجراد لحم قلب که این بعد از مرگست اما رسوب
لحمی یعنی شبیه بقطعه های گوشت ریزه سبب آن مانند سبب کرسنی است و بدانکه رسوب لحمی هر چند در حمرت با کرسنی مشابهت لیکن در
شکل متفاوت زیرا که صغر مقدار کرسنی قریب بسنداره است بخلاف لحمی که چنین نیست و حدوث این از دو سبب است یکی آنکه از اعضاء
اصلیه حادث گردد و یا عجز این دویم آنکه از رطوبات اما از اعضاء اصلیه آنچه قابل رسوب لحمی است کلیه و کبد است نه غیر این هر دو چنانچه
در رسوب کرسنی ذکر یافت و از اعضاء غیر اصلیه عضوی که قابل بکون رسوب باشد بغیر لحم نیست که اجزاء منفصله آن شبیه بدانست لیکن
اکثر لحم بطرف خارج بدنست برای فایده خلقت آن که در اعضاء معدوده ذکر یافت و از رطوبات آنچه قابل رسوب لحمی است سوای دم نیست
و آنهم بشرط آنکه در کبد احتراق یافته باشد نه در عضو دیگر چنانچه در کرسنی ذکر یافت و بنا بر قرب مسافت اکثر رسوب لحمی از کلیه میباشد
که مقتضی تصغر نیست بسبب ضعف حرارت آن بخلاف کبد که بسبب قوت حرارت صغیر کرسنی میباشد و بسبب قبول نفخ در مسافت
و اما رسوب دسمی بدانکه رسوب چربی دلالت بر ذوبان اعضاء غیر اصلیه مینماید مانند لحم و شحم و سمین زیرا که در بدن عضوی که چرب باشد
و قابل ذوبان که رسوب چرب از ان ظاهر گردد سوای این سه عضو نیست و طریق حصول آن بدین نحو است که قدری از شحم هر یک
از اینها گداخته با بول در مثانه می آید و در آنجا و یا بعد از خروج در قاروره باز منجمد میگردد و بعد مفارقت حرارت گدازنده و لهذا تمیز از
مائیت می یابد و جدا ظاهر میگردد زیرا که اگر تمیز نیابد و علاحده محسوس نگردد آنرا رسوب نامند بلکه دسومت و دسمیت گویند و در ذوبان
شحم اسهل از لحم است بسبب سخافت و لطافت جوهر بحرارت ضعیفی گداخته میگردد بخلاف لحم که تا حرارت قویه نباشد اذابه نمی یابد
و فرق میان آنها آنست که ذوبان لحمی مایل بصفرت و رقیقت میباشد نسبت بشحمی و دسمی و رسوب شحمی و دسمی شبیه بروغن زیت یا
ماء دهن بیشتر باشد و لهذا گفته اند رسوب شحمی شبیه بزیت علامت شدت ذوبانست بهمان جهت که ذکر یافت و بباید دانست که ذوبان کثیر
المقدار دلالت مینماید بر آنکه از اعضاء قریبه بمجاری بولست زیرا که آنچه از اعضاء بعیده است بسبب طول مسافت در بدن متفرق میگردد
اکثر آن و مقدار قلیلی از ان با بول بر می آید و نیز آنچه کبیر المقدار باشد از اعضاء قریبه است و آنچه صغیر المقدار از اعضاء بعیده که بسبب طول

مسافت ریزه میگردد و عضوی قریب تر مجاری بول عبور کرده نیست پس از آنست و لهذا گفته اند هرگاه در بول قطعه سفیدی
بمقدار روانه اثار ظاهر گردد علامت ذوبان شحم کرده است سؤال اگر گویند شحم محیط خارج کرده است نه داخل آن پس از انبجس شحم خارج
آن چگونه نفوذ بداخل آن مینماید بتخصیص که این مقدار بزرگ نفوذ نماید و اخراج یابد جواب آنست که درست است این ولیکن کیفیت
این آنست که چون گداز یافت طبیعت آنرا باذن خالق جل و عز از مسامات آن نفوذ میفرماید و مندفع میگرداند بداخل آن تا با بول استخراج
یابد و چون بمثانه آید بسبب برودت آن انجماد یابد و بشکل مذکور شده اخراج یابد و اگر گویند وجه تعین انجماد بمقدار روانه اثار چیست چرا از بزرگ
از آن نمیگردد جواب آنست که از آنسخن محالیست بزرگتر از آن نمیرسد بلکه ممکن است ولیکن اکثری چنانست بجهه آنکه اندک اندک از شحم
گداخته بنحو مذکور بمثانه می آید و بهمان قدر غلظت و انجمادی یابد و چون قدر دیگر آمد باز آن انجمادی یابد و همچنین مؤلف گوید بول شخصی را دیده ام
که جرب کرده داشت و چون بول آنرا در شیشه میگرفتند بعد از زمانی در شیشه همگی آن منجمد میگشت مانند قطعه پیه گوسفندی که بدون تقطیع
از شیشه بر نمی آید و مدتی بدین منوال بود و اگر گویند که دسومت در اعضا و شحم ثلثه در بول که می آید بعضی از آن که منعقد میگردد آنرا رسوب مینامند
بعضی که منعقد نمیگردد بلکه همان قسم گداخته با بول میآید و آنرا چرب بسیار دغلت انعقاد بعضی و عدم انعقاد بعضی چیست جواب آنست که ذوبان
دو نوع میباشد یکی آنکه مفرط الذوبست و این رطوبت آنرا افانی بسیار و بدانسبب ارضیت بر ماده غذا به غلبه نموده آنرا منعقد میگرداند
و لهذا بسرعت و سهولت منجمد میگردد دویم آنکه ذوبان بحد افراط نباشد که رطوبت آنرا افانی کرده اند بلکه رطوبات آن با آن باقی باشد و لهذا
منعقد نگردد و همان قسم گداخته چرب در قاروره ظاهر گردد و اما رسوب مدتی که در قاروره شبیه بمده ظاهر گردد دلالت بر انفجار قرحه مینماید
و اخراج مده و حرکت آن با بول و این در صورتیست که ورمی یا جراحتی در مجاری بول و یا قریب بدان باشد و نضج یافته منفجر گردد و با جراحت بحرکت
آید و حرکت آن با بول مندفع گردد که اسهل طرق است و لهذا مده در بول اکثر از اورام آلات بول و یا از جراحت آنها میباشد پس اگر با رسوب
مدی بول النضیج باشد یعنی رسوب راسب داشته باشد دلیل آنست که محل مده بلاشک آلات بول است خصوص مثانه زیرا که نضج بول بما فوق آن
تعلق دارد و گاهست رطوبت خام که مشابهت بمده دارد در بیاض و غلظت با بول برمی آید و فرق میان آن و مده آنست که مده منتن میباشد
بسبب تاثیر حرارت غریبه در ماده ورم که فاعل آنست و در حرکت دادن اجزاء آن بزودی از هم جدا میگردد و باز بزودی مجتمع میشود بخلاف
بلغم خام که منتن و سریع التفرق و سریع الاجتماع نیست و غلیظتر و ثقیلتر از مده است و نیز آثار تورم و انفجار اعضا شاهد آنست
و میباید دانست که بسا باشد که مده صاحب نضج باشد و بدانسبب راسب گردد و با بول آمیخته شود و بدون امتیاز در همه اجزاء بول مانند
شیر سفید نماید و غلیظ القوام باشد و اما رسوب مخاطی یعنی رسوبی که شبیه ببلغم مخاطی که از بینی برمی آید و این دلالت مینماید
خلط غلیظ خام بلغمی که متمادی القوام نباشد و رسوب مخاطی سه نوع باشد یکی آنکه ماده بلغم در بدن بسیار باشد و با بول برآید دویم آنکه
قریب بمخرج بولی ورمی بلغمی بهم رسیده باشد که نضج تمام آنرا نیافته بر سبیل بحران دفع نموده باشد چنانکه در [illegible]

واوجاع ورک بیشتر بهم میرسد سیوم آنکه مزاج گرده بسیار بارد گردد و بدان سبب بلغم بسیاری در آن بهم رسد ولهذا با بول مندفع گردد
واین کمتر میباشد از آن دو نوع بجهة اینکه غذائی که بکلیتین از کبد میرسد انهضام یافته است و در چنین غذائی البته بلغم کمتر میباشد و سردی
مزاج گرده هرچند محدث بلغم است ولیکن بلغم بسیاری از آن غیر ممکن الحصول است وفرق درین هر سه نوع آنست که در امتلائی ظهور آثار امتلائی
بلغم در تمام بدن علامت آن و در بحرانی ظهور آفات وتقدم آثار نضج دلیل آن و در سیوم وجود سوء مزاج بارد گرده شاهد آنست و بدانکه
رسوب مخاطی کثیر المقدار در آخر مرض نقرس واوجاع مفاصل علامت خیر و شاهد بر آنست واما رسوب شعری یعنی رسوبی که شبیه باشد
بتارهای مو سبب آن رطوبت لزجه است که طولانی انعقاد یابد ولیکن انعقاد این بصلابت حصاة نباشد بجهة اینکه ماده این رسوب نسبت بماده
حصاة بسیار لطیفتر و بار رطوبت و حرارت عاقده آن نسبت بحرارت عاقده حصاة ضعیفتر و لون رسوب آن تابع لون ماده آنست
یعنی اگر بلغم مخلوط بخون نیست رسوب آن سرخ رنگ باشد والا سفید و تولد این رسوب اکثر در گرده باشد ولیکن در مثانه مطلقا تولد نشود
یافت بسبب وسعت فضاء آن و کثرت اجتماع مائیت در آنجا وآمیختن بمائیت بخلاف ماده حصاة که بجهة کثافت و پیوست و غلظت
در مثانه نیز انعقاد می یابد زیرا که از شان مثانه و گرده هر دو است که رطوبات غلیظه لزجه کثیفه مجتمعه در آن هر دو انعقاد یابند
چنانچه در مجاری سیلها و آبها سنگریزه ها و رمل از اجزاء کثیفه راسبه آبها در آنها تکون می یابد و بدانکه بر سبیل شذوذ و ندرت
در بعض اعضاء دیگر نیز مانند کبد و ریه و مراره انعقاد می یابند و مسموع گشته که شخصی سلعه در گلو داشت و جراحی آنرا شکافت از آن
دو سه قطعه سنگریزه بمقدار بیضه گنجشک و بزرگتر از آن بر آمد و باید دانست که طول رسوب شعری گاه بمقدار شبری میتواند بود و
جالینوس گفته تا بمقدار نصف ذرع دیده ام و تکون چنین رسوب مستطیلی در گرده بعضی گویند ممکن نیست بجهة آنکه شکل گرده مستطیل نیست
و میگویند بر تقدیر تسلیم و ثبوت چنین رسوب مستطیلی البته در برابخ تولد یافته نه در غیر آن و قرشی گفته این درست نیست بجهة آنکه در برابخ
حرارت عاقده نیست و گفته نزد من تولد رسوب شعری ابیض در مثانه استبعادی ندارد ولیکن دلیلی برای نبودن حرارت عاقده در
برابخ تولد رسوب مستطیل در گرده اقامه ننموده است واما رسوب خمیری یعنی رسوبی که شبیه بقطعه های خمیری باشد که در آب خیسانیده
باشند دلالت بر استعمال تناولات غلیظه کثیفه و بر ضعف معده و سوء هضم مینمایند و بدانکه این رسوب قطعه های آن بزرگ
غلیظ سفید رنگ بی اشراق میباشد و تولد این خالی از دو امر نیست یکی آنکه سبب آن استعمال تناولات باشد چنانچه از استعمال
شیر و پنیر بسیار بهم میرسد دویم آنکه از سبب داخلی باشد که ضعف معده و سوء هضم باشد که کیلوس جید تولد نتواند یافت و قوت
هاضمه کبد نیز بمجاورت ضعیف میگردد و از احاله غذا عاجز می آید و همان جسم با بول مندفع میگردد واما رسوب رملی یعنی رسوبی که
شبیه برمل است دلالت مینماید بر حصاتی که انعقاد یافته و یا در صدد انعقاد است و یا بعد انعقاد منحل گشته و فرق میان هر یک
اینها آنست که اگر بول با رسوب رملی رقیق باشد دلالت مینماید بر آنکه حصاة در کار انعقاد است یا انعقاد یافته ولیکن هنوز

میل بانحلال نموده وجهه آن آنست که غلظت بول در حالت انعقاد منصرف میگردد بسوی انعقاد و بعد انعقاد قبل از انحلال نیز اجزاء
غلیظه آن بجهت انسداد مجری از حصاة با بول اخراج نمیتواند یافت ولهذا آنچه رقیق است مترشح میگردد و اگر بول غلیظ باشد دلالت مینماید
بر اگر میل بانحلال نموده و وجه خشونت و غلظت بول در این ازار تقطیع بسبب رقت آن که ذکر یافت معلوم میگردد و باید دانست که نوعی از
رسوب میباشد شبیه بریگی و آن چنانست که اجزاء آن را به در نهایت رخاوت در بول محسوس میگردد و این رسوب منعقد رسوب ریگی
کاه و لاجنس میباشد که ضعف کمتر است و بعد از آن که ضعف زیاده در باده غلظت و لزوجت و کثافت زیاده بهم رسید بسبب ضعف مستعد
تحجر گشته بحرارت عارضه در آن تصرف نموده صلب متحجر و ریگی میشود و فرق میان ریگی دال بر حصاة گرده و ریگی دال بر حصاة مثانه آنست
که آنچه سرخ رنگ باشد علامت حصاة گرده است و آنچه اغبر خاکستری رنگ باشد دلیل بر حصاة مثانه است و نیز ریگی غیر سرخ رنگ مطلقا
دلالت بر حصاة مثانه مینماید زیرا که حصاة گرده بسبب طول مسافت و حدت بول منقطع گشته و نهایت ریزه شده با بول آمیخته میگردد
و راسب نمیشود که شبیه بریگ نماید و اما رسوب مادی یعنی رسوبی که شبیه بخاکستر باشد دلالت مینماید بر غلبه بلغم و ماده که بسبب طول مکث
رنگ آن متغیر از سفیدی بزرقت و غبرت گردیده باشد و این اکثر الوقوع است و گاه بسبب احتراق مده رمادی میگردد و اجزاء رمادی همان
مستدیر میباشد و اما رسوب علقی و موی یعنی رسوبی که شبیه بزلو باشد خونی است که انعقاد و انجماد یافته شبیه بدان گشته پس اگر شدید
الممازجت با بول باشد دلالت مینماید بر ضعف کبد و انکه تولد آن در کبد شده و اگر شدید الممازجه نباشد دلالت مینماید بر بهم اتصال مجاری
بول اگر با آن تفرق اتصالی در قضیب و مثانه بهم رسیده باشد رسوب آن اکثر از مائیت متمیز میباشد و اگر تفرق اتصال در ما فوق مثانه
باشد در مجرای بول رسوب با مائیت امتزاج یافته از هم متمیز نمیگردد و لیکن شدید الامتزاج نیز نمیباشد و قرشی گفته فرق میان نوعی رسوب
علقی از مکان قریب و یا بعید بحسب مخالطت با مائیت است چنانچه اکثر اطبا گفته اند و لیکن فرق صحیح آنست که باعتبار لونست یعنی
اگر غالب الحمره و یا قریب به انتشار میل قرب مخرج است و اگر مایل بسواد است از موضع بعید است که بجهت طول مسافت و تصرف
حرارت غریبه در آن متغیر مایل بسیاهی گردیده و باید دانست که اخراج خون بسیار از مثانه نمیتواند بود بجهت آنکه عروق مثانه ضیق و در
جرم آن فرو رفته اند پس لابد از گرده و ما فوق آن باشد **فصل ششم** در بیان اقسام رسوب بحسب مکان و آن بر سه قسم است
غمامی و معلق و راسب چرا که غمامی شبیه بابر است و لهذا آن را سحابی نیز نامند طافی بالای بول میباشد سبب آن یا قلت نضج و یا صعود
است بسبب ریح و سبب اصلی آن سه امر است یکی آنکه حرارت قویه در آن تأثیر نماید و اجزای کثیفه آن را مستحیل بلطافت نموده متصاعد
سازد بخلاف میل طبیعی آن زیرا که اجزاء کثیفه بالطبع میل باسفل دارند چنانچه در تدخین حطب تبخیر آب نزد سوختن و گرم شدن
محسوس میگردد دوم آنکه با اجرام مستعلیه قابل الصعود جسمی که حرکت و تحریک آن بجانب اعلی باشد آن مخلوط شده آن شی مستعلی
بالطبع را بقوت خود بر داشته و بالا برد چنانچه در گرد باد دیده میشود که اجزاء صغار ارضیه ثقیله را ریاح بخود در پیچیده صعود مینماید؛

سیوم آنکه ثقل عریض الشکل باشد و بدین سبب بر روی آب طافی ماند و فرو نرود چنانچه از قطعه رصاصی که آنرا بسیار تنک سازند و بر روی
آب گذارند تا دیری که حرکت نیافته و مسطح است بر روی آب می ایستد و همچنین قطعه کاغذ که تا خیسیده نشده است بر سطح آب می باشد اما
رسوب معلق یعنی رسوبی که در وسط قاروره معلق باشد ما بین طافی و راسب سبب آن قلت امور مذکوره است و اما رسوب راسب یعنی رسوبی
که ته نشین قاروره گردد بر دو قسم می باشد یکی طبیعی و دیگری غیر طبیعی و طبیعی دلالت بر نضج کامل مینماید و غیر طبیعی بر سوء حال و باید دانست
که در رسوب طافی و معلق نیز حکم بحسب مجموعیت و مذمومیت رسوب مختلف می باشد و بالجمله رسوب یا محمود است یا مذموم رسوب محمود در رسوب
است که نضج کامل یافته و این در آخر مرتبه است اصلح آن راسب و متوسط آن معلق و پست تر آن طافی و علت آن آنست که اعضا بجهت
جسمیت ارضیت در آنها غالب می باشد تا صلب و قوی باشند بر تحریک و بعید باشند از انفعال و ارضیت لازم دارد برودت را و شئ
ارضی بارد البته راسب می باشد و بعضی اعضا مانند قلب و کبد که مادر اند منی و قدحی در غلبه ارضیت آن نمیکند زیرا که حرارت آنها عرضی است
بسبب تعلق حرارت غریزی و روح حیوانی بقلب و روح طبیعی بکبد است و لازمه آن حرارت طافیه است و چون معلوم گردید که ارضیت اعضا
غالب است و چیزی که شبیه باعضا و جزء آنها میگردد نیز بالضروره باید که ارضیت غالب باشد و در هر چه ارضیت غالب تر است راسب می باشد
لا محاله بشرط ارتفاع مانع و نیز راسب بودن علامت نضج کامل ماده ارضی است در رسوب نا موم و این بر دو نوع است یکی آنکه بذاته عرضی سوء دا
باشد مانند رمل که باید و البته این راسب خواهد بود و در سبب این دلیل زیادتی رداءت و فساد آنست یکی آنکه ارضیت آن ذاتی باشد یعنی سبب امری
غیر طبیعی که فاعل آنست حاصل شده باشد و لا محاله رداءت این زیاده است و بعد از آن در رداءت معلق است و بعد از آن طافی بجهت آنکه غلبه
ارضیت و سوداویت در معلق کمتر از راسب است و در طافی کمتر از معلق الا آنکه هر یک مخلوط بریح اند که باعث تعلق و طفو آن شده و این
یا بسبب ریح یا بسبب حرارت بر آن و یا بسبب تخلخل اجزا و این امور قاسر و مانع رداءت آن نمیشود و باید دانست که در رسوب محمود
هر چند مذکور شد که اصلح آن راسب است بعد طافی و لیکن در امر مجموعیت گاه رسوب محمود در امراض ایشان معلق یا طافی میباشد و امراض ایشان
بدان منقضی میگردد و در رسوب نا موم راسب بدتر از آنکه ارضیت آن ذاتی باشد یعنی ماده آن سوداوی باشد بلکه بلغمی و صفراوی باشد رسوب
طافی آن بهتر از معلق و راسب گفته اند زیرا که در ماده صفراویت رسوب نا موم آن راسب است بجهت آنکه دلالت بر مقهوریت ثوران و احتراق
مینماید و همچنین در بلغم افضل رسوب آن معلق است و فرق میان طافی از ریح و حرارت آنست که آنچه بسبب ریح باشد خالی از کف نباشد
و آنچه از حرارت زاییده باشد خالی از حمی و سایر علامات غلبه حرارت نباشد و آنچه از بلغمی و سوداوی طافی باشد و با آن این علامات نباشد
لا محاله بسبب استعراض شکل است و محسوس گردد در قاروره و بسا باشد که بول غلیظ باشد و رسوب آن هر چند نضیج و متمیز باشد لیکن
بسبب غلظت بول بر روی بول طافی ماند خصوصا که قلیل المقدار باشد و بسا باشد بعکس آن بول رقیق و رسوب خام باشد اما بسبب رقت
بول ته نشین گردد و بالجمله احکام رسوب طفو و تعلق همه بحسب اعتدال قوام بول است و غیر اعتدال آن پس طبیب را لازم است مراعات

این امور ایجا باشد که رسوب غمامی ظاهر گردد طبیب از آن هراسان شود و حال آنکه آن علامت ابتدای نضج باشد و بعد از آن معلق
گردد پس راسب و حال مریض رو باصلاح آورد و بدانکه بعد بحران جید تمام رسوب غمامی گاه است که علامت نکس مرض است و خطرناک

فصل دهم در بیان علامات بول نضیج صحی و بول صبیان و شبان و مشایخ و ذکور و اناث و حوامل و فرق میان هریک از اینها در سه

مبحث مبحث اول در بیان علامات لون بول النضیج صحی بدانکه بول صحی نضیج را لازم است که معتدل القوام و اللون و الرائحة و الزبد و الرسوب
المقدار باشد چنانچه ذکر یافت که دلالت بر قوت طبیعت و حرارت غریزیه و اعتدال مزاج در کیفیات اربعه و تعادل اخلاط اربعه مینماید و افراط
و تفریط هریک بسبب خروج از اعتدال و غلبه هریک از کیفیات و اخلاط است بر دیگری و یا بر ضعف قوت اما در مقدار گاه باشد که کثرت
مقدار آن محمود باشد که طبیعت بر سبیل بحران و غیر آن دفع نماید مواد را و لهذا الشیخ الرئیس ره در بول صحی نضیج اعتدال در مقدار را شرط
ننموده و اخراج بول ازین اعتدالات مذکوره اگر بسبب مغیری خارجیه از ماکول و یا مشروب یا غیر آن با بقاء قوت و صحت مزاج باشد قدحی در
اعتدال بول نمی نماید و ساقط از اعتبار است زیرا که مشروط است حکم بر اعتدال بول بمحفوظیت و عدم ورود مغیرات وارده غیر مرضیه
و رسوب در بول صحی نضیج شرط نیست بطریق وجوب و وجود آن بهتر است از عدم آن چنانچه در رسوب طبیعی و غیر طبیعی ذکر یافت زیرا که
وجود آن دلالت بر کثافت اغذیه و اخلاط مینماید و عدم آن دلالت بر لطافت و هر مقدار کثافت زیاده بحسب آن رسوب نیز زیاده
پس بول با رسوب نضیج صحی افضل و بهتر از بول بی رسوب است و قلیل الرسوب افضل از کثیر الرسوب و رسوب آن دلیل اعتدال محمود رسوب
است بصفاتی که در رسوب محمود ذکر یافت و در حین مرض و نهایت شدت آن اگر بول شبیه به بول صحی ظاهر گردد با اندک تدریجی و یا دفعی و
بر آن منوال بماند و در عوارض مرض تخفیفی ظاهر گردد علامت کمال غلبه طبیعت است بر مرض و مقهوریت مرض و اعتدال در رائحه بول ذکر یافت
و اعتدال لون آن نیز که اترجی و یا قریب با حمر ناصع است بنا بر اختلاف رأیین و بعضی از قدما قریب بزعفرانی گفته اند یعنی با رنگ [illegible]
رسیده چنانچه در مبحث الوان بول ذکر یافت که بنا بر طبخ در کبد و تاثیر حرارت طابخه و لون کبد در آن و اختلاط با فضول مره که اغلب و
اکثر اخلاط است و رنگ آن سرخ و قلیلی صفرا لامحاله باید که بحسب قلت و کثرت هریک ازین امور با الوان مذکوره باشد مبحث دویم در بیان
الوان بول صبیان و شبان و کهول و مشایخ بول صبیان رضیع و قریب العهد بفطام شبیه بمائیت لبن و مایل بسپیدی است بجهة انحصار
اغذیه ایشان بلبن و یا غالبیت لبن و بول صبیان بعید العهد از فطام که هنوز بحد بلوغ نرسیده باشند غلیظ تر از بول بالغین میباشد
بسبب کثرت فضول حاصله از تکرار تغذی ایشان و بول بالغین و شبان مایل بنارنجیه و معتدل القوام میباشد و با رغوه یعنی کف و احیانا
اندک رسوب جیدی بسبب غلبه حرارت امزجه ایشان و زیادتی صفرا و جودت هضم و نضج ایشان و بول کهول مایل بسپیدی میباشد بسبب ضعف
حرارت و انهضام و این اکثر الفضول است غلیظ میباشد الا رقیق و بول مشایخ رقیق تر و سفیدتر از کهول میباشد بسبب کمال ضعف
حرارت هضم و گاه غلیظ میباشد و چون بسیار غلیظ گردد علامت تکون حصاة است در ایشان مبحث سیوم در بیان بول ذکور و اناث

و فرق میان هر دو و بول حوامل بدانکه بول صحی مردان با وصاف مذکوره میباشد و بول صحی زنان البته از بول صحی مردان غلیظتر و سفیدتر
و کم رونق میباشد بسبب کثرت فضول در ابدان ایشان و ضعف حرارت و هضم و غلبه رطوبت مزاج و سعت مجاری بول ایشان و انصباب
رطوبات رحمیه با آلات بول ایشان و چون حرکت دهند قاروره را بول مردان مکدر گردد و بیشتر کدورت آن مایل بقعر قاروره باشد بخلاف
بول زنان که مکدر نگردد و اگر مکدر باید بسیار کم باشد و سبب عدم تکدر بول ایشان قلت تمیز اجزاء آن از هم بر دو دست و ظاهر است که علت
تکدر امتزاج اجزاء کثیفه است با لطیفه و عدم تمیز آنها از هم و علت میل کدورت بجانب فوق خفت اجزاء است بسبب حرارت و برنوق
بول زنان در اکثر رنگ سفید بر الشکل مجتمع میباشد و بول زنان حامله صاف میباشد و شبیه بار چیزی بر بالای آن و گاه میباشد بول زنان
حامله مانند آب نخود و آب باجه یعنی زرد مایل بزرقت و بر بالای آن مانند ابر چیزی میباشد و در وسط قاروره ایشان مانند پنبه منفوش زده
چیزی میباشد و فرقی گفته که این دایم نمیباشد مگر بندرت و نیز در بول حوامل اکثر شبیه بحبه چیزی محسوس میگردد که بالا میرود و باین باید
دانست که در اول حمل بول شدید الزرقت میباشد و در آخر حمل مایل بحمرت میگردد و مکدر میگردد بتحریک و سبب تحریک امور مذکوره میتواند بود
که اجتماع فضول طمثیه و احتقان ابخره در رحم و مشیمه و جنین تاثیر آنها در مجاری بول بسبب قرب و مجاورت باشد و بدانکه آنچه از اسباب و
دلایل نوشته شد اکثریست نه کلی و میتواند که در بعضی اشخاص تخلف نماید و در بول صاحبان نقرس در اکثر امر چیزی سیاه شبیه بدوده ظاهر
میگردد و این بود بعضی از دلایل و اسباب و علامات ابوال و با تجا ختم نموده شد مبحث تفسره و چون ملحق بدین است براز و در استدلال
باحوال بدن در طب و آنست لهذا بعد از آن بیان احوال براز نموده میشود باب سیوم از رکن چهارم در بیان براز و اوصاف و
اقسام احوال آن مشتمل بر نه فصل فصل اول در بیان تعریف براز و اقسام آن بدانکه براز بفتح با موحده و را مهمله و الف و زا
معجمه بمعنی بروز و ظهور و خروج و فضول کامن مخفی داخل جوف است در لغت بمعنی صحرا و اسم فضای وسیع خالی است مانند نوابه و در اصطلاح
عبارت از خروج فضول بدنیه است از مخرج معین که معروف سعار مستقیم است و چون در بدو اسلام در مکه معظمه و مدینه طیبه و اکثر بلاد عمارات
بیت الخلا نبوده و مردم برای قضای حاجت که عبارت از دفع فضول باشد بصحرا میرفتند بحدی که از نظر مردم ناپدید میشدند و لهذا مسمی بدان
شده و چون بنا و عمارات در بلدان و قری نمودند برای آن مکان خاص بنا نمودند و آنرا مسمی به بیت الخلا و مبرز و مکان ضرورة و غیرها نمودند
و باید دانست مجملا که براز منقسم میگردد بدو قسم محمود و مذموم براز محمود که براز طبیعی نامند آنست که متصف باین اوصاف سبعه باشد
صفت اول آن آنکه مجتمع و متشابه الاجزا باشد و رطوبت آن شدید الاختلاط با ارضیت آن باشد یعنی اصلا اختلاف نداشته باشد
زیرا که اگر مجتمع نباشد و متفرق باشد انتفاخ دلیل نفخ آنست و اگر متشابه نباشد البته مختلف خواهد بود یعنی بعض اجزای آن رقیق و بعضی
غلیظ و بعضی نرم و بعضی خشک و بعضی منهضم و بعضی غیر منهضم خواهد بود و این البته علامت سوء حالست دوم آنکه در مقدار و لون و
رائحه و قوام و وقت معتدل باشد و اعتدال در مقدار آنست که فضله نسبت بغذا نه بیشتر باشد و نه کمتر بلکه متوسط باشد و گفته اند

که چون شخصی معتدل المزاج غذا مطلق در حالت اعتدال گرسنگی بخورد و بر وقت معتاد آن مستخرج گردد رطوبت بدنیه آن ممزوج گردد
فضول آن نسبت بماکول نصف بلکه اندکی زیاده بر آن من حیث الوزن خواهد بود و لهذا حکم اعتدال حجم اکثر بر آن مینمایند و معتدل الحجم مینامند
و اعتدال در لون آنست که خفیف النارنجیة باشد یعنی زرد و سبک باشد بشرطی که چیزی صابغ نخورده باشد زیرا که همچنانکه در ملاحظه بول
حکم بران مشروط است باینکه بدون تناول شیء صابغی مصبغ باشد همچنین در براز مشروط بدانست و در اینوقت حکم بران بعنوان نمود بطریق
صدق و عدل و اعتدال در رایحه آنست که نه بدبو باشد و نه بی بو مطلقا زیرا که شدید النتن بدبو دلیل عفونت است و عدیم النتن و عدیم
النتن بی بو علامت فرط برودت و اعتدال میان هر دو دلیل صحت است زیرا که هرگاه حرارت در ماده فضلیه کثیفه تاثیر نماید و در جائی
محتبس ماند البته اندک عفونتی بهم میرساند و اعتدال در قوام آنست که متساوی و ملایم و متشابه الاجزا باشد مانند قوام عسل معتدل القوام
نه بسیار منجمد و نه بسیار سیال رقیق زیرا که عسل مختلف القوام میباشد انواع آن و اعتدال در وقت آنست که بحسب معتاد
هر شخص بعد کمال انهضام و استیفاء کبد انجذاب صفوت کیلوس را که عبارتست از هضم معدیست بواسطه ماساریقا بسوی خود لیقا یا
فضول و کثایف آن مستخرج گردد از طریق امعا بدین قسم که بعد استیفاء انجذاب قدری صفرا از مراره از مجرائی که فیما بین آن و قعر معده
است ریخته آن فضول را بسبب رقت و جلا و حدت خود غسل داده با معا مندفع گرداند و بسبب حدت صفرائی که مخلوط بدانست و نیز چون با معا
مندفع گردید قدری دیگر صفرا با معا بدان میریزد برای لذع و تنبیه امعا و امعا را میگزد و احساس میرزد و دفع فضول میشود و طبیعت نیز
بسبب اینکه فضول امر غریب بی فایده و احتباس آن موجب فساد بدنست و بسبب اختلاط با صفرا و رقت جلا و حدت لذع آن امعا را در صدد
دفع آن می آید و بسبب ماندن در امعا و تاثیر حرارت معا و صفرا در آن قدری از رطوبات آن فضول را متبخر و ریح میگرداند و آن ریح نیز چون
خالی از صفرا نیست معین بر اندفاع آنست و لهذا هنگامی که مطلقا ریاح در امعا تولید نیابد دفع فضول متعسر میگردد زیرا که آن
ریاح باعث توسیع مجاری امعا و راندن فضول اند مقعدا و موخرا و حکم قاید و سایق براز دارند و لیکن باید که بحد اعتدال باشد نه بسیاری
و نه کمی و بعضی از حکما وقت متوسط جهة خروج براز را دوازده ساعت نجومی بعد از تناول ماکول مقرر نموده اند زیرا که گفته اند که کمتر از این مقدار
زمان طبیعت از انهضام غذای معدی و تصفیه صافی آن و فرستادن بکبد و دفع فضول کثیفه آن با معا فراغت نمی یابد و هر چند این کلیه
نیست و لیکن اکثریست و مردم بحسب قوت و ضعف مزاج خلقی و عارضی متفاوت میباشند مقدار زمان انهضام طعام در معده ایشان بحسب قصر
و طول زمان یعنی بعضی را دوازده ساعت کمتر و بعضی را زیاده پس احوال ایشان اصحاب مقدار زمان دفع فضول یکسان نیست سیوم آنکه سهل
الخروج باشد و خروج آن ارادی بود و لذع ننماید مخرج را زیرا که سهولت خروج دلیل قوه دافعه و خروج بارادت علامت سلامتی قوه ماسکه
است و علت سرعت خروج بسبب اعانت ریاح معتدله مذکور شد چهارم آنکه بی لذع و حدت باشد زیرا که خلو از لذع و حدت علامت عدم
اختلاط صفراء ناری بسیار است بدان زیرا که آن مقدار صفرا که با معا از مراره میریزد جهت تنبیه آن بسبب آنکه قلیل المقدار است موجب لذع

مخرج براز میگردد مگر هنگامی که بسیار صفرا منصب گردد و یا شدید الحدت باشد پنجم انکه بدون التهاب و قرقر باشد زیرا که این دلیل کثرت
ریح در امعا است و کثرت ریح در آن دلیل ضعف آنست زیرا که حرارت ضعیفه هرگاه در ماده غلیظ تصرف نماید ریح تولد می یابد و با رطوبت
براز مختلط میگردد و امعا بسبب برودتی که عارض آن گشته متکاثف و منقبض میگردد و آن ریح بحرکت در می آید و میجهد از آن موضع بموضع دیگر
طلب اندفاع و خروج و لهذا صدائی از آن بهم میرسد و آنرا القبقبه و قراقر نامند ششم انکه در حجم و کمیت قریب ماکول باشد بجهة انکه نقصان
می یابد از حجم ماکول بسبب تغذیه یعنی منجذب شدن صاف آن بکبد برای حصول غذای بدن از آن تدارک مینماید او را بزیادتی مقدار در حجم
بسبب تحللی که لازمه طبخ است در ان حادث میگردد پس بدان سبب حجم فضله با وجود نقصان اجزای لطیفه قریب بحجم ماکول میماند هفتم
انکه زبد یعنی کف نداشته باشد زیرا که زبد یا بسبب کثرت ریاح مختلط با رطوبات و متشبک گردانیدن اجزاء آنها و در خلل آنها در آمدن آن
است و یا بسبب غلیان و بجوش آمدنست بسبب حرارت که محرک ریاح و رطوبات است و اختلاط آنها با فضول و متشبک گردانیدن آن اجزا
در خلل آن در آمدن و هر برازی که مخالف این اوصاف مذکوره باشد غیر طبیعی صحی است و علامت مرض **فصل** دویم در بیان کمیت
براز بدانکه کمیت آن از سه حال بیرون نیست یکی انکه زیاده از مقداری که مقتضای طعامی و شرابی که خورده و آشامیده است باشد
و این را کثیر المقدار نامند دویم انکه در مقدار کمتر از مقتضای مطعوم و مشروب باشد و این را قلیل المقدار نامند سیوم انکه مساوی
مقدار مقتضای مطعوم و مشروب باشد و این را معتدل المقدار نامند و بیان این در براز طبیعی ذکر یافت و اما کثیر المقدار خالی از دو حال
نیست یا کامل الهضم است و یا ناقص الهضم و کامل الهضم نیز بر دو نوع است یکی انکه اجزاء غذائیه آن در بدن نفوذ نموده باشد علی هذا یعنی
و این متحقق نمیتواند شد مگر هنگامی که جسمی دیگر مانند رطوبات و اخلاط و اعضا با آن مختلط گردد که مقدار آنرا زیاده نماید و این اعم است
از انکه خروج رطوبات و اعضاء که اخذ شده در براز از قبل نفوذ بعد النفوذ نمایند و داخل براز گردد و یا از او رده بکبد آید و از کبد بماساریقا
و از ماساریقا بامعا ریزد و مخلوط با براز گردد و یا بتوسط عروق و یا منافذ دیگر که غیر ممر غذاء است بامعا آید و با براز بیامیزد و مقدار آنرا
بیفزاید بالجمله بهر وجهی که باشد دویم انکه اجزاء غذائیه نفوذ ننمایند در بدن بجهة انسداد مسالک و یا بسبب ضعف قوه جاذبه و یا ضعف
قوه دافعه پس بالضروره مقدار براز زیاده از مقدار مقتضاء مطعوم و مشروب باشد باید دانست که گاه میباشد مقدار براز زیاده از مقدار
ماکول مثلا اگر ماکول نیم رطل باشد براز زیاده از نیم رطل بود و این نمیتواند بود مگر هنگامی که رطوبات و یا اعضاء که اخذ با آن بیامیزد
مقدار آنرا بیفزاید خواه اجزاء غذائیه از طعام در بدن نفوذ نمایند و یا نه و آنچه غیر کامل الهضم باشد کثرت آن بجهة عدم صلاحیت اجزاء
آن اغذیه از انطباع ظاهر است و بالجمله علت کثرت براز یا دو بانست و یا انحدار نزله بامعا و یا انفجار ورم باطنی و یا کثرت اخلاط و یا عدم نفوذ
اجزاء غذائیه بکبد و این میتواند بود که از ضعف جاذبه کبد و یا سده ماساریقا باشد و علامت هر یک ان شاء الله تعالی بیان می یابد بدانکه
درد و با نه براز دسم و شدید النتن میباشد و التهاب و اشتغال بدن شهادت بدان میدهد و در نزله چیزی شبیه بمخاط با براز همراه

و بعد نوم طویل طبیعت اگر اجابت چنین نماید و ورمی مده و قیح با براز ظاهر میگردد زیرا که هرگاه در حشا ورمی بهم رسد و منفجر گردد ماده
آن بطرف امعا آید لامحاله باعث تکثیر براز میگردد و فرق میان مده و قیح آنست که صورت خلطیه در مده باقی نمی ماند و در قیح باقی میماند و در
استفراغ علی قمون براز بون خلط غالب باشد بحسب تغیر آثار استحاله و گواه آن اگر اندفاع خلط از دفع طبیعت است دلیل و شاهد آن
راحت یافتن از عقب آنست و نیز لازم کثرت امتلاطی سبب عدم نفوذ اجزاء غذائیه بکبد هزال و نحافت بدنست و این از دلایل آنست خواه
از ضعف جاذبه کبد باشد و خواه بسبب سده ماساریقا و فرق میان هر دو آنست که در سده ثقل بجانب ایمن محسوس میگردد در اکثر یعنی هنگامی که
سده در اوایل ماساریقا که متصل معده است واقع شده باشد بلکه در اواخر قریب بکبد زیرا که هرگاه در اوایل قریب معده سده واقع شده
باشد گاه هست که ثقلی محسوس نمیگردد و درین حال فرق میان ضعفی و سددی دشوار میگردد و بهترین تدبیری جهة معرفت تفریق آنست که اگر
مریض مفتحات منتفع میگردد نیز بقوا البض دلیل آنست که سددی است و اگر از قابضات منتفع میگردد نه از مفتحات از ضعف جاذبه است جهة
آنکه قوابض خصوصا که با عطریت باشند تقویت می بخشند قوی را و باید دانست که احوال براز در صورت عدم نفوذ بهر کیفیت که باشد
بحسب حال مطعوم مختلف میباشد زیرا که اگر طعام در معده منهضم جید یافته براز کیلوسی اخراج می یابد و الا ناقص الهضم و یا فاسد و یا باطل
الهضم اما براز قلیل المقدار که مقتضی مطعوم و مشروب طبیعی الشخص نه بلکه براز او کمتر باشد و این خالی از دو سبب نیست یکی آنکه
اجزاء غذائیه بکثیر المقدار از آن منجذب گردد بسوی کبد و ثقل اندکی از آن ماند زیرا که هرگاه اعضا را احتیاج شدید بغذا باشد و از کبد قهصانا بدر
دکبد بطریق امتصاص از معده و امعا جذب نماید جمیع اجزاء لطیفه غذائیه را از ثفل که مطلقا در آن چیزی نماند و مقرر است که در مطعوم هرچند
که ارضیت غالب باشد ولیکن چون بتحلیل قوی واقع شود اجزاء ارضیه نیز بتلطیف یافته مستحیل بغذا میگردند و لهذا در بعض حیوانات مانند
سنگخوار و کبک سنگریزه و دیگ و کبوتر تحلیل یافته غذا میگردد و آنچه از کثرت و افراط اکل بعضی مردم منقولست و بعضی اشخاص را دیده که غذای
بسیار میخوردند و فضله بسیار کمی بعد از دو سه روز مندفع میگردید و از بعضی متوسطین در اکل قوی المزاج و الهضم شنیده شده که بعد از سه روز یا
چهار میخوردند در زمستان تا یکهفته و بندرت تا ده روز محتاج بقضاء حاجت نمیگردیدند و یا ثقلی در خود نمی یابند و نقصانی هم در اکل و شرب واقع
نمیگردد در غذا مطلقا در کمی و بعضی از آن در می یابند و بدانکه بعضی را با وجود اکل بسیار فربهی و بالیدگی در اعضا بهم نمیرسد بجهة آنست که اعضای
ایشان بتحلیل با فراط می یابد بسبب حرارتی که در اعضاء ایشان است و لهذا اعظم فربهی در بدن ایشان ظاهر نمیگردد دوم آنکه هرچند غذای
بسیار بحد افراط منجذب نگردد بکبد در معده و امعا فضول بسیار باشد ولیکن بسبب سده که در مسالک اعصاب صفرا واقع شده است که صفرا منصب
نمیتواند گردید بامعا لهذا آنچه بدفع فضول و دفع آن میباشد و این نوع سده بقولنج است و بجهة دیدان در امعا هست که اجزاء رقیقه ثقل
را میخورند و غذا آخود میگردانند و فرق میان این هر دو آنست که فضله مندفع سددی سفید میباشد و در دیدان در هنگام خواب آب از دهن صاحب
آن بر می آید و دندان را بهم میساید و احیانا اندک تهوعی در معده او محسوس میگردد و فضله کسی سوم در بیان قوام براز بدانکه این نیز بر سه وجه

می باشد معتدل یا رقیق یا غلیظ اما معتدل و رقیق و معتدل چنانچه ذکر یافت و اما رقیق پس براز رطب [illegible] و این بسبب آنست که [illegible]

لزجه [illegible] باشد دوم آنست که بالمره [illegible] و اما براز رطب [illegible] [illegible] بالکل [illegible] آب [illegible]

بهم [illegible] دوم آنکه [illegible] که [illegible] آنست که [illegible] براز مخلوط کرده [illegible]

باشد و جسم مذکور با رطوبت [illegible] خواه [illegible] بود [illegible] مخلوط نگردد بلکه اجزاء

غذائیه بسببی از اسباب کما ینبغی منجذب نگردند بسوی کبد بسبب الضروره براز کیلوسی مندفع گردد و علامت هر یک در مبحث اول ذکر یافت و اما

براز رطب لزج بدانکه براز لزج بماده لزجه حاصل میگردد خواه ماده آن از خارج بدن باشد و یا از داخل آن آنچه از خارج است بسبب استعمال اغذیه

لزجه است ولیکن [illegible] و شرط آنکه کثرت مقدار [illegible] که تواند که رطب براز نمود دوم آنکه باید مزاج بدن مفرط الحراره باشد تا آنکه آنچه از آن غذا تولید یابد

بسبب حرارت غلیظه مایل بلزوجت گردد بتدریج زیرا که هرگاه حرارت در ماده رطبه غلیظه بسرعت تاثیر نماید اجزاء رطبه غلیظه آنرا رقیق و مندفع

داده بتبخیر و یا باسهال دفع نماید و اگر بتدریج در آن تاثیر نماید آنرا لزج گرداند و آنچه داخلی است آن امر سه یکی آنکه اعضاء اصلیه اذابه یابند

و با براز آمیخته باعث لزوجت آن گردند و در اذابه لحم و شحم و سمین لزوجت در براز بهم میرسد بجهت آنکه اینها قوام و غلظتی ندارند تا باعث لزوجت

گردند ولیکن از ذوبان اینها براز دسم و دسومتی میگردد دوم آنکه در رطوبات اولیه یعنی اخلاط کثرتی بهم رسد و حرارت در آنها تصرف نموده

لزج نماید و بجانب امعا مندفع گرداند و با براز ممزوج گردند سیم آنکه رطوبات ثانویه باعث لزوجت براز گردند مانند آنکه معتادین بریاضت

و یا تنقیه ترک ریاضت و یا تنقیه نمایند و بدان سبب فضول رطوبات ثانویه تحلیل برده و مندفع نگردد بلکه مجتمع گردد در اعضاء و بر اعضاء التصاق یابد

و بچسپد و باعث ترهل و سستی بدن گردد و بطول زمان لزج گردد پس طبیعت [illegible] تقویت یافته بر دفع آنها مندفع گرداند بجانب

امعا و با براز بیامیزد و فرق میان این انواع ظاهر میگردد بنوع چیزی که اخراج می یابد با براز و تقدم سبب بادی و نیز تقدم ترهل و سستی بدن و

حصول خفت و تقویت بعد اندفاع و اخراج دلیل قوی است بر آنکه از فضلات رطوبات ثانویه است که طبیعت دفع نموده و شدت حمی و وقوع و

اشتعال و التهاب بدن و مرض حاد علامت قوی است بر آنکه ذوبان از اعضاء اصلیه شده و ذوبان لحمی و شحمی و سمینی علامت آن آنست که ذکر

یافت و گاهی براز رطب رقیق با ریم میباشد و بیان این بعد از این انشاء الله تعالی در مبحث علامات خواهد آمد و اما بیان براز غلیظ و این یا طبیعی است و اما

براز یابس نیز [illegible] اعم از آنکه براز [illegible] یکسان باشد [illegible]

خارجی استعمال ادویه یابسه و تکرار و تکثار آن [illegible] بسبب عرق [illegible] حمام [illegible] عرق [illegible]

پوست از اغذیه یابسه ظاهر است [illegible] معرق [illegible] رطوبات [illegible] عرق [illegible] گردند [illegible] رطوبات [illegible] براز

نماید [illegible] لازم بیاید و جفاف [illegible] عرق [illegible] ریاضت و [illegible] حرکات [illegible] تبخیر رطوبات [illegible]

بعرق و غیر آن و این لازم دارد [illegible] براز [illegible] که استعمال [illegible] معرقات [illegible]

و اما اسباب داخلی زرد امر است یکی کثرت زردی بول و اجزاء آب بول و عرق با استعمال مدرات بول و عرق و بدون شرب اشیاء معرفه دوم
شدت حرارت مزاج جمیع بدن و یا کبد و گرده تنها زیرا که هرگاه مزاج جمیع بدن حار باشد زیاده تحلیل رطوبات نماید حتی رطوبت معده و امعاء را
و چون کبد و گرده گرم گردند از سایر اعضاء زیاده جذب مینمایند رطوبات را بتخصیص از معده و امعاء و لهذا ثفل یابس میگردد سیوم طول لبث
و درنگ ثفل در امعاء که در اینصورت کبد بتدریج رطوبات ثفل را جذب مینماید و نیز حرارت امعاء و حرارت اعضاء مجاور آن رطوبات آنرا
بتبخیر تحلیل مینماید و ثفل خشک باقی میماند و اما در صورتی که براز مختلط با رطوبات شده دفع گردد و با وجود آن باقی بر یبوست باشد سبب آن
از دو امر بیرون نیست یکی آنکه ابتدا در امعاء براز یابس باشد و بعد از آن براز دیگر وارد آن گردد و قبل از آنکه این نیز یبوست بهم رساند صفراء
حاد لاذع منصب با مجاکرده و هر دو را باهم بیرون آورد دوم آنکه در امعاء تحتانی براز یابس باشد و بعد از آن براز رطب رطوبت لزج از امعاء
فوقانی بدان ریزد و آنرا از طبیب بنموده مزلق سازد و ملتبس اند و دفع نماید بدون انصباب صفراء بسیاری بدان **فصل چهارم**
در بیان لون براز بدانکه اصول الوان براز چهار است اصفر و ابیض و اسود و اخضر و هر چهار را در چهار اصل بیان کرده میشود و اما باقی و احمر
ممکن التحقق نیست بجهة آنکه احمر از آن نخواهد بود مگر بسبب اختلاط با خون و اختلاط خون با براز بحیثیتی که هر دو یک چیز گردند بدون مکث و
امهال زمانی نخواهد بود و مکث خون در غیر عروق آن که عروقست باعث جمود آن است زیرا که حرارت روح طبیعیه و حیوانیه در مکان طبیعی آن
که عروقست آنرا رقیق دارد و چون از آن برآمد لامحاله منجمد سیاه میگردد پس باید که براز مختلط با خون سیاه باشد نه سرخ و دلیل این آنست
که چون ضربه و یا سقطه بعضوی رسد و عرقی از عروق زیر جلد منشق و مفتوح گردد در زیر جلد خون آید و همانجا بماند و انجماد یابد سیاهی آن بزیر
جلد محسوس میگردد اصل اول در بیان براز اصفر بدانکه این سه نوع باشد یکی خفیف الناریة و الصفره که لون طبیعی است چنانچه در براز محمود
ذکر یافت دوم شدید الناریة و الصفره مانند احمر ناصع و ما فوق آن و این یا از سبب خارجی است مانند تناول مصبغات یعنی اغذیه که در آن
زعفران و زردچوبه و گل معصفر و غیر اینها از اشیاء تند زرد کننده اجرام دیگر باشد و یا از سبب داخلی مانند کثرت و وفور صفراء زیرا که
هرگاه صفرا محترق گردد هرچند قلیل المقدار باشد صبغ آن زیاده گردد و لیکن حصول صفرت براز از صفراء محترقه بسیار کم میباشد بجهة آنکه
صفراء محترقه در مراره نمی آید و در امعاء نیز بسبب رطوبت و عدم شدت حرارت آن کم احتراق می یابد پس رسید که صفرت براز اکثر از انصباب
صفرا میباشد و فرق میان صفرت از کثرت صفراء و یا از احتراق و حدت آن اینست که در صورت کثرت آن براز کثیر المقدار میباشد و لذع
و اشتعال در بدن کمتر میباشد بجهة آنکه صفراء طبیعی است بخلاف صفراء محترقه که با حدت و لذع و التهاب میباشد سیوم آنکه صفرت آن
از لون طبیعی معتدل کمتر باشد و این یا از سبب خارجی است یا داخلی خارجی تناول مصبغات مانند لبن گشنک و کدو و امثال اینها و داخلی
دو سبب است یکی سرعت خروج براز قبل از انحدار صفرا تمام در آن و این را قصور نضج در براز لازم است دوم قلت انحدار صفراء است بامعاء
خواه صفرا در بدن کم باشد فی الحقیقه و یا بسیار باشد و لیکن بجانب امعاء کمتر منصب گردد زیرا که هرگاه صفرا در بدن اندک باشد قلت انصباب

آن با امعا ظاهر است و اما در صورت کثرت از دو امر بیرون نیست یکی آنکه صفرا الجانب دیگر متوجه باشد و بجانب مراره کمتر رود دوم آنکه در مسلکی
که میان آن و کبد و یا مسلکی که میان آن و امعا است سده واقع شود خواه سده تامه باشد چنانچه در یرقان میباشد و یا ناقصه که لطیف آن
منحدر گردد و غلیظ آن بماند و حدوث سده ناقصه در مجاری صفرا نادر الوقوع است بجهة حدت و لطافت و نفوذ صفرا و فرق میان هر یک
این اقسام بین است آنچه از قلت صفرا باشد از غلبه آثار برودت و آنچه از میل صفرا است بجهة دیگر از ظهور آفت در آن و در سده صفراوی
یا یرقان لازم آنست و باید دانست که آنچه شیخ الرئیس ره در قانون گفته که لون براز ناریت با فراط حصول آن در انتها مرض اکثر
دلیل نضج ماده باشد و بسا باشد که علامت رداءت حال باشد و شارح در جمع میان هر دو قول گفته که اگر سبب ناریت کثرت صفرا است
در غالب امر محمود میباشد زیرا که سبب بحران و دفع طبیعت ماده مرض است و اگر سبب ناریت حدت صفرا و احتراق آنست لامحاله ردی باشد زیرا که
دلیل افراط مرض است و فرق میان هر دو بچند وجه است یکی آنکه بحران نمیباشد مگر بعد از نضج ماده بخلاف احتراق که تقدم نضج در آن لازم نیست
دوم آنکه از عقب بحران خفت در اعراض لازم است بخلاف احتراق که از عقب آن عطب و استیلاء مرض لازم است سیوم آنکه در بحران مقدار
براز بسیار میباشد بسبب اندفاع ماده بخلاف احتراق که قلیل میباشد بشرط اعتدال تناول طعام اصل دوم در بیان براز ابیض بدانکه حدوث براز ابیض
از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه چیزی که باعث سفیدی براز گردد و مفارقت با صبغ صفرا نماید با براز آمیخته گردد و این براز اکثر در حالت صحت نیز
میباشد و سبب آن اندفاع فضلات شبیه بسدید و مده که از ترک ریاضت و یا تنقیه معتاد در عروق و اعضا اجتماع یافته طبیعت تقویت نموده و
ترقیق داده با براز دفع نماید و این محمود و باعث نقاء بدن از ماده مستکنه و موجب زوال ترهل و سستی اعضا است و اگر در حالت مرض است سبب آن
انفجار دبیله و ریختن بطرف امعا است و فرق میان هر دو بهیئت مدفوع و لون و رائحه آن توان نمود و بین است دوم آنکه صفرا از مراره با امعا
نریزد که براز را رنگین نماید و ثفل ببیاض کیلوسی زود مندفع گردد بشرطی که چیزی صاحب لون تناول نموده باشد و سبب عدم انحدار صفرا با امعا
یا انسداد مسلک میان مراره و امعا است و یا مسلک میان کبد و مراره و فرق میان هر دو آنست که اگر تدریجی است سده در مجرای فوقانی
است که عبارت از مجرای میان کبد و مراره است که اندک اندک صفرائی که در مراره ذخیره است با امعا میریزد تا آنکه تمام گردد و اگر دفعی است
سده میان مجرای مراره و امعا است و منذر بقولنج و یرقان و قولنج بجهة آنکه هرگاه ثفل در امعا ماند بجهة فقدان منبه همیشه بر اخراج از قوه دافعه
متحجر میگردد و رطوبات آن خشک میگردد و ثفل و باعث انسداد مجرای امعا میگردد و یرقان که لازمه سده فوقانی است آنست که هرگاه صفرا از کبد
بمراره که مفرغه و اوعیه آنست نرود لامحاله با خون بعروق رود زیرا که در کبد جای ماندن طلق نیست و تا جمیع اخلاط مطبوخه مستحصله از آن تمام
دفع نگردد اخلاط جدیده طبخ و تحصیل نمی یابند و کبد حکم دیگی دارد که تا طعام پخته را بالتمام از آن بر نیاورند طعام ناپخته جدید در آن نمیتوان پخت
پس لابد در جمیع بدن منتشر گردد و رنگ بدن را زرد گرداند حتی عرق را بسبب لطافت و رقت و نفوذی که دارد و بول بسیار رنگین غلیظ و براز
سفید و در سده تحتانی یرقان لازم نیست و نیز میتواند که هرگاه سده فیما بین مجرای مراره و امعا واقع گردد مجرای فیما بین کبد و مراره مفتوح باشد

و صفرا برآره منصب گردد از مجرای دیگر که میان مراره و معده است بمعده ریزد و قی صفراوی و اسهال مراری عارض گردد و صفرا در کبد بماند که یرقان حادث گردد و باید دانست که ابیضاض براز همچنانکه از عدم انصباب صفرا بامعا میباشد از تناول اشیاء ابیضه با وجود انصباب صفرا میباشد بلکه باعث قلت بیاض آن میگردد اصل سیوم در بیان براز اسود بدانکه دلالت این براحوال بدن مانند دلالت بول اسود باشد و سبب این چند امر است یکی احتراق اخلاط دوم برودت مفرطه مجمده مواد سیوم نضج ماده مرض سوداوی و دفع طبیعت آنرا بر سبیل بحران چهارم تناول اشیاء مسوده مانند سماق و زرشک و تمرهندی و مانند اینها و یا بالای شراب چیزی خوردن که مخرج سودا باشد خصوص شراب اسود و علامات این علامات بول اسود است که در مبحث بول ذکر یافت آنچه بسبب احتراق باشد بدیهی است که ردی است و آنچه از فرط جمود باشد نادر الوقوع است بجهت آنکه اخلاط چون در عروق محتبس باشند و طبیعت هرگاه آنها را مندفع کرداند اکثر بطریق بول میباشد بسبب وسعت مسالک بول و بطرف امعا کمتر می آید بجهت آنکه مجاری که میان کبد و امعا است ضیق مستی بماساریقا است و اخلاط منجمد کوره غلیظ نمیتواند نفوذ نمود در آن و از اینجهت است که شیخ الرئیس ره در اسباب براز اسود این را ذکر ننموده بسبب ندرت و نادر در حکم معدوم دارد و در هنگام وقوع ردی و مذموم است بدانکه از جمله اسباب اسوداد براز آلی نیز خروج ماده سوداویه مرض است چنانچه ذکر یافت و این یا طبیعی است و یا غیر طبیعی محترق من ای خلط کان و طبیعی غیر محترق میباشد و حصول آن در کبد است و در امعا یا بنا بر دفع طبیعت است بر سبیل بحران و یا بحسب شرب ادویه مخرجه صفرا زیرا که کثرت صفرا در بدن مانع جذب سپرز است که خود بخود بسوی امعا آید بدون حرکت طبیعی ذاتی و یا حرکت باقتضای دوا محرک مخرج آن و باقی التقدیر خروج آن دلیل محمود است و لهذا شیخ الرئیس ره ذکر نموده اما کیموس اسود بسیار است که انتفاع می بخشد خروج آن و شارح گفته که مراد از کیموس اسود سودای طبیعی است زیرا که طبیعی آن مسمی بخلط اسود است و علامت اسود بودن رنگ براز از این خلط خلو آثار احتراق است در آن و اما هنگامی که سبب اسوداد آن سودای غیر طبیعی محترق باشد پس لا شک از احتراق خون خواهد بود و یا صفرا یا بلغم یا سودا و فرق میان اینها ظاهر است از مایل بودن رنگ آن بسود الخلطی که از آن حاصل گشته و با وجود آن آنچه از احتراق سودا باشد رداءت آن زیاده است و قاتل خصوصا که براق باشد و چون بر زمین ریزد زمین بجوش آید مانند آنکه از رنگین سرکه زمین بجوش می آید و نیز طعم آن ترش و با قبوضت میباشد و اگر غلیظ باشد آن سودای محترقه قلیل الحموضت میباشد با قدری عفوصت و براقیت و غلیان زمین در سودای محترق از سودای رقیق بیشتر میباشد از سودای غیر طبیعی حادث از احتراق خلط سودا که معبر بسودای صرف است خروج آن بقی و یا باسهال دلالت مینماید بر نهایت احتراق و فنای رطوبات و لهذا شیخ الرئیس فرموده خلط سوداوی صرف قاتل است در اکثر امر و مراد از قید اکثر امر در ابتدای امر مرض است که علامت شدت قوت و کثرت ماده مرض است زیرا که احتراق در سودا واقع نمیشود مگر بعد استیلای حرارت و افنای رطوبات اکثر بدن و این اگر در ابتدای مرض است باید که ملاحظه نمود که قوت مریض ضعیف است یا قوی اگر ضعیف است نیز مهلک است و اگر قوی است میتواند بود که طبیعت اقتدار یابد بر دفع آن و بسلامت بگذرد و لیکن این نادر است بجهت آنکه هرگاه مرض بدین مرتبه در کمال قوت باشد بعید است که قوت بدن با آن نیز قوی باشد خصوص آنکه زمان مرض بطول انجامیده و مرض بانتهاء رسیده

وبا وجود آن چون ممکن الهلاکت است بجهة آنکه میتواند که قوت باز تقویت یابد در دفع مرض باید بامرها تو جه حاصل و غرض ... الذکر تقریر نموده اند که گفتی

وعلق اصل چهارم در بیان براز اخضر بدانکه سبزی رنگ براز که بسبب آن دال مخضرات نباشد دلیل انطفاء حرارت غریزیه است زیرا که سبب

آن یا فرط حرارت محترقه است یا افراط برودت مجمده و هر دو لازم دارند انطفاء حرارت غریزیه را از اول بطریق تحلیل و انتفاء و دویم بطریق اخماد

انطفاء نیز بسبب برد مجمد و علامات هر یک از اسباب و علامات آنها معلوم میگردد و نیز خضرت اگر از قبیل زنگاری و کراثی است از احتراق صفرا

باشد و اگر از قبیل آسمانجونی و نیلجی است از افراط برودت باشد و نیز باید دانست که براز کمه که قسمی از اقسام مرکبه آنست دلالت بر انطفاء

حرارت غریزیه و حدوث آن نمی نماید مگر از برد مفرط و همچنین براز رصاصی سؤال اگر گویند چرا اطبا بول را بالتفصیل و باقسام کثیره بیان

نموده اند و براز را بعضی ذکر نکرده و بعضی که ذکر نموده اند بالاجمال جواب آنست که ملاحظه براز و تامل در آن مستکره طباع است و دلالت

آن نیز بر احوال جمیع بدن نمیباشد بلکه اختصاص آن با مراض معدیه و اسهالیه زیاده است و لهذا استقصا در ذکر آن ننموده و آنچه بیان

کرده اند برای معرفت و تشخیص احوال معده و اقسام اسهالات کافی است زیرا که دلالت براز بر این دو مرض زیاده از دلالت بول است

سؤال چرا براز اخضر را دلیل انطفاء حرارت غریزیه مقرر نموده اند نه بول اخضر را جواب آن اینست که صبغ در براز بسببی قوی حاصل

میگردد بخلاف بول که بادنی صابغی بجهة رقت و شفافیت متغیر و متبدل میگردد پس قیاس بول بر براز نمی توان نمود و باید دانست که خضرت

براز در اطفال رضیع شیرخوار دلیل انطفاء حرارت بطریق لزوم نمیتواند بود زیرا که در ایشان بسبب اذیتی که در ماساریقا بهم رسد

ثقل و براز ایشان اخضر میگردد در اکثر اوقات پس خضرت براز اطفال بطریق لزوم و کلی دلیل انطفاء حرارت نمیتواند بود والله اعلم فصل

پنجم در بیان هیئت براز بدانکه هیئت براز از دو حال بیرون نیست مجتمع است و یا مانند سرگین گاو متفرق زیرا که در براز البته صبغ غالب است

و هر چه را صبغ بر آن غالب باشد البته مجتمع الاجزاء و با متانت میباشد هنگامی که مختلط الطبع باشد و شیء مانع الاجتماعی با آن بیامیزد زیرا که هر گاه

ممتزج بمانع الاجتماع گردد لامحاله متفرق میگردد و آن شیء اکثر ریاح است یا بخار یا هوا و بخار و هوا بنا بر لطافت قابلیت این امر ندارند پس منحصر

گردید بریاح و تولید ریاح از تاثیر حرارت است در ماده فضول رطبه غلیظه و متبخر گردیده و بعد از آن حرارت منجره از آن مفارقت کرده ریاح گشته

در خلل و فرج آن فضول در آمده آنرا متفرق گردانیده بدانکه فرق است میان بخاری که ماده ریح است و غیر آن ماده ریح غلیظ حادث از رطوبات

غلیظه است و لهذا بعد مفارقت حرارت از آن بر غلظت خود باقی میماند بخلاف بخار مطلق که ماده آن رطوبات لطیفه است اگر رطوبت بران غالب

است بعد مفارقت حرارت مستحیل برطوبت مائیت میگردد و الا بتحلیل میرود و چیزی از آن باقی نمی ماند و بالجمله تولید ریاح نمیباشد مگر در فضول

غیر نضیجه و یا تام النضج پس انتفاخ براز دلیل قصور نضج و اجتماع آن دلیل نضج است فصل ششم در بیان استدلال بوقت براز بدانکه

چون غذا وارد معده گردد لابد باید که تا حصول کیلوس در معده بماند و چون از معده بامعا رود در آنجا نیز باید زمانی تا آنکه بقایای اجزاء کیلوسی

بالتمام بکبد منجذب گردند و نیز مکث نماید زیرا که عروق ماساریقا که آلت جذب اند بسیار تنگ اند زمانی معتد به باید که خلاصه آن بالتمام بکبد

بخار

منجذب ونفوذ نماید و برسد و وقت طبیعی جهت نزول براز ابتدای آمیخت براز ذکر یافت و وقت طبیعی دو نوع است سریع البروز یا بطیء البروز
نوع اول که سریع البروز است آنست که پیش از وقت معتاد طبیعی مندفع گردد و سبب آن دو امر است یا خارجی و یا داخلی خارجی از قبیل
استعمال مخرجات براز است مانند آشامیدن مسهلات و ملینات و مزلقات و مرخیات و استعمال فتایل و حقنها و داخلی از سه امر بیرون
نیست یکی آنکه از سبب نفس براز باشد دوم آنکه از سبب قوی باشد سیوم آنکه از سبب وعاء یعنی امعاء باشد زیرا که خروج براز حرکت مکانی است
و جهت اتمام این حرکت سه امر ضرور است که متحرک و محرک و محل حرکت باشد و در اینجا متحرک براز است و محرک قوه دافعه آن و محل حرکت جوف
امعاء و هر یک ازین سه امر باعث سرعت براز میتواند شد چنانچه گفته میشود بعنوان تمثیل مثال علیت نفس براز تناول اغذیه مزلقه است زیرا که
ثفل غذای مزلق در اکثر با ازلاق میباشد و مثال علیت امعاء وقوع قروح و بثور یا سحج در امعاء است زیرا که درین هنگام ثفل چون وارد امعاء گردد
اذیت بدان میرساند لهذا طبیعت مضطر میگردد بر دفع آن و بزودی از خود دفع مینماید و مثال علیت قوه دافعه تعجیل فعل دافعه است و سبب آن
از دو امر بیرون نیست یکی کثرت انصباب صفرا است بامعاء هر چند مخرج براز قوه دافعه است ولیکن منبه و معین بر اخراج صفرا است چنانچه قبل ازین
ذکر یافت دوم ضعف یا بطلان قوه ماسکه است که نتواند ثفل را در امعاء نگاه دارد تا هنگام استیفاء قوه جاذبه کبد به لطایف آن را و بزودی
اخراج یابد زیرا که قوه ماسکه ضد قوه دافعه است و هر گاه یکی ضعیف گشت دیگری که قوی است فعل خود را مینماید و فرق میان این اسباب آنست که
آنچه از امر خارجی است وجود و تقدم آن دلالت بر آن مینماید و آنچه داخلی از ذات براز است تناول غذای لزج شاهد آن و آنچه از قروح امعاء یا
بثور آنست قبل از تبرز وجع مینماید و قیح و قشور با براز بر می آید و هر گاه ازین امور آثاری ظاهر نگردد لامحاله از کثرت انصباب صفرا است و یا از
ضعف ماسکه و فرق میان این هر دو آنست که اگر در هنگام اخراج لذع نماید و براز رنگین باشد دلیل صفرا است و گاه قبل از براز مغص خفیفی نیز
ظاهر گردد و اگر بی لذع و رنگ است و ثقل در شکم محسوس گردد از ضعف قوه ماسکه است نوع دوم که بطیء البروز است که در وقت معتاد
بر نیاید و سبب این دو امر است یکی خارجی است مانند استعمال حوابس و قوابض شربا و حمولا و علامت این وجود و تقدم سبب آنست دوم آنکه
امور داخلی باشد و این یا باعتبار نفس براز است و یا باعتبار امعاء و یا باعتبار قوی و یا باعتبار اعضاء نامی آنچه از نفس براز باشد تناول غذای
قابضی گواهی بر آن دهد و آنچه باعتبار امعاء باشد وجود قرحه و یا ورم دلالت بر آن نماید بجهة آنکه هر گاه در اسفل امعاء قرحه و یا ورمی باشد طبیعت
از خوف اذیت و الم مانع نزول و بروز براز از آن میباید حتی المقدور حبس مینماید و آنچه باعتبار قوی باشد سه نوع است یکی آنکه قوه دافعه ضعیف
باشد و علامت این فجاجت نضج براز است دوم آنکه هر چند قوه دافعه قوی باشد ولیکن صفرا از مراره بدان کمتر منصب گردد و قوه دافعه کما
ینبغی تنبیه نیابد و علامت این بیاض رنگ براز است و آثار برد امعاء سیوم آنکه قوه هاضمه ضعیف باشد و بدان سبب محتاج باشد که تا دیری
طعام را در معده و امعاء بحسب اقتضاء طبیعت نگاه دارد و قوه دافعه نیز در عمل خود تاخیر نماید هر چند مقرر است که همه قوی دایم در کار خود اند
که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون ولیکن مقهور تحت طبیعت اند چنانچه طبیعت مقهور تحت امر نفس و نفس تحت عقل و عقل امر فاعل

قابض مطلق جل شانه و عز سلطانه و علامت ضعف هضم جشاء حامض و تولد ریاح و نفخ و قراقر آن در شکم و امعاء و اگر از اشتیاق عضا
باشد شاید آن دیر آمدن طبیعت است بعد از تنقیه مواد از مسهل و ملین با تقلیل آن از فاقه و قلت تناول طعام و ریاضت **فصل هفتم**
در بیان رائحه براز که مدفوع نیز نامند هرگاه طعامی پاکیزه و خوشبو تناول نماید که با آن چیزی که متغیر رائحه آن باشد مانند انجدان و
وسیر و مانند اینها نباشد و با وجود این براز بدبو باشد علامت کثرت فضول عفنه است در بدن هرگاه براز منکر الرائحه شدید النتن بهم رسد
آید و مریض ضعیف المزاج باشد علامت افنای حرارت و موت است **فصل هشتم** در بیان زبد براز بدانکه سبب آن یا حرارت عظیم است
که اخلاط را بشوران و جوش در آورد مانند آنکه آتش دیگ را بجوش می آورد و کف از آن جدا میگردد و با اخلاط بیامیزد و سبب زبد نیز قبل ذکر
یافت **فصل نهم** در بیان قراقر براز باید دانست که سبب ظهور قراقر با براز یا سبب ریاح است و این اکثر است و یا سبب قوه دافعه
است زیرا که نزد قوت این قوه هرچند ریاح در امعا باشد ولیکن بسبب شدت دفع از آن آواز آید و این اقل است و بالجمله وجود ریاح در بطن و
قراقر در آن دلیل اعتدال حرارت معده و امعاء است بجهة آنکه در معده و امعاء بارد ریاح اصلا تولد نیابد و در حار بسیار نیز بسبب افراط
تحلیل الجزء زیرا که باعث تکون ریاح حرارت معتدله است که در رطوبات تأثیر نماید و آنها را متبخر گرداند و بعد تبخیر حرارت دخانیت از آن
مفارقت نماید و غلیظ گردد و همان عبارت از ریح است لهذا گفته اند ریح دخان بارد متولد از تلطیف اخلاط است و مراد از دخان ابخار قلیل
الرطوبت است که بعد از اجتماع مستحیل بآب نگردد پس خروج ثفل با صدای عظیم و تقدم نفخ علامت ریح غلیظ است و با صدای ضعیف باریک
مانند آواز رباب علامت ریح غلیظ با اخلاط و رطوبات رقیقه آمیخته است و با صدای قوی دفعی و ثفل کیلوس کثیر دلیل قلت انجذاب صفو
غذائیه است و اخراج براز با آواز بی تقدم نفخ و خالی از کیلوسیت علامت قوه دافعه است و صدای صاف نزد بروز براز علامت آنست که
امعا از رطوبت خالی است و ثفل با بسبب چون با قراقر ضعیف باشد علامت آنست که ریاح غلیظه در امعاء غلیظه است بدانکه ریح چون در معده
تولد یابد اگر میل بجانب فوق نماید و از مری اخراج یابد آنرا جشا نامند و بفارسی آروغ و اگر بجانب امعاء رود آنرا ریح باسم عام خوانند و نتن
بدبوی آن اگر بدون تناول اشیائی که باعث احداث عفونت گردد دلیل عفونت اخلاط است چنانچه ذکر یافت و باینجا ختم نمود مباحث براز
را چون استدلال بعرق مقوی استدلالات دیگر است جهة تثبیت و استقرار احوال بدن آن نیز ذکر نموده میشود باب ———

چهارم در بیان عرق و اقسام آن مشتمل بر شش فصل بدانکه عرق نیز فضله هضم چهارم است بدین قسم که چون غذا که عبارت از خون
متین است در عروق نمیتواند به تنهائی نفوذ نمود بدون آنکه مخلوط با آب و اندک صفرائی گردد که بدرقه آن گردند آب باعث رقت قوام و
صفرا باعث رقت و حدت و گرمی و تنفیذ و بعد وصول غذا با عضا آبی که با آن مخلوط گشته اکثری از آن جدا شده بر جهت قعری میل گردد بجهة
و از کبد بگرده و مثانه و با بول مندفع میگردد چنانچه در مبحث بول و غیر آن مذکور شد و قدری که در اعضا میماند و از غذا عضوی فاضل مانده بقطر
جهة بوجه میگردد پس اگر آب مرقت بخار شده بتحلیل میرود و اگر آب با فضله آمیخته است و قابلیت غذائیت جلدی ندارد طبیعت را [illegible] از آن

غلظت مایه از مسام بدن مندفع میگرداند ولهذا گفته اند که عرق مجرای اخلاط بدنست و بعد از برآمدن از مسام و منافذ اگر با آن ماده فضلیه بسیار
است سنج و حرکت بسیاری از آن بر ظاهر جلد بدن مجتمع و منجمد میگردد و اگر کمتر است کمتر و اگر با مدت صفراویت است حاد میباشد عرق آن
و احیانا در بعض اعضا اندک جوششی خصوص در زیر بغل ها بهم میرسد و اگر اخلاط بدن عفونت دارد عرق نیز بحسب آن متعفن میباشد اگرچه
حرارت حاره و یا برودت بارده بود و بالجمله بسبب حالات اخلاط بدن و تغیرات آنها عرق نیز مختلف میباشد و مجموع را در شش فصل ذکر مینماید
فصل اول در بیان کثرت و قلت عرق و این را در دو شعبه بیان مینماید شعبه اول در بیان کثرت عرق بدانکه کثرت عرق مطلقا از شش سبب بیرون
نیست بعضی طبیعی و بعضی غیر طبیعی سبب اول کثرت رطوبت در بدنست و بدان سبب عرق بسیاری می آید دویم آنکه رطوبات رقیق گردد و سیلان
نماید و بطریق عرق مندفع گردد سیوم آنکه اعضا گداخته و رقیق شده بطریق عرق از مسام برآید چهارم آنکه مسام از مقدار طبیعی خود وسیع تر گردند
و بدان سبب رطوبت بسیاری از آنها تراوش نماید پنجم آنکه قوه دافعه قوی گردد و رطوبت زیادی دفع نماید ششم ماسکه ضعیف گردد و بدان سبب آن رطوبت
زیادی بعرق دفع گردد پس آنچه از دفع قوه دافعه و یا از ریاضت معتدله و یا از حرارت هوای گرم که مفرط الحراره نباشد و یا از حمام معتدل
[illegible] از این جمله عرق طبیعی است و مفید بحال بدن و باعث ابقا صحت و اعتدال مزاج و بباید دانست که کثرت ورود و جریان عرق باعث
ضعف قوت است مگر هنگامی که از سبب قوه دافعه باشد که مواد زیادی را دفع نماید که آن هنگام سودمند است و بدترین عرق آنست که از دوبان
اعضا و یا از ضعف قوه ماسکه باشد و فرق میان آنچه از قوه دافعه و آنچه از ضعف قوه ماسکه است بچند وجه است اول آنکه آنچه از قوه دافعه
باشد بعد از امتلا میباشد و از اخراج آن فرحت و خفت بهم میرسد چه در حال صحت و چه در حال مرض و مرضی را این نوع عرق بعد از دور بحران
واقع میگردد بخلاف آنچه از ضعف قوه ماسکه باشد که بی امتلا میباشد و ضرر میرساند و از استعمال مقویات قوه ماسکه انتفاع می یابد و
همچنین هر چه ز دوبانده باشد ضرر آن زیاده از ضعف ماسکه است و عدم انتفاع از مقویات ماسکه لازم آن و این نوع عرق در حمی حاده میباشد
بجهة آنکه دوبان اعضا که بدون حرارت قویه باشد ماده آن بدین رقت نیست که بعرق تواند مندفع گردید زیرا که تا ماده بسیار رقیق نباشد
بعرق مندفع نمیگردد و بدانکه در حال صحت هرگاه عرق بسیاری آید و سببی ظاهر از آن نباشد علامت آنست که غذا زیاده از مقدار تحمل بدن
خورده میشود و اگر با وجود قلت تناول و بدون ظهور سبب موجب عرق بسیار آید دلیل آنست که در بدن فضله بسیار اجتماع یافته و محتاج باستفراغ
است و کثرت عرق در همه ایام مرض دلیل کثرت خلط است و کثرت عرق با اسهال یا استفراغ بنوع دیگر دلیل زوال دائمست و چون در
بعضی اعضا عرق بیشتر از بعض دیگر آید علامت آنست که ماده مرض در آن عضو است که عرق بیشتر میکند و یا آنکه در آن عضو بیشتر است و در باقی
کمتر و چون ماده در جمیع بدن بسیار باشد و مانع از برور در عضوی نباشد عرق از جمیع بدن برآید و عرق سر و همین از گردن و سینه آید دلیل ضعف
قوت حیوانیست و یا علامت آنکه ضعیف خواهد شد خصوص در حمی حاده و محرقه بجهة آنکه علامت آنست که ماده بسیاری و خام در حوالی سر مملو
است و طبیعت عاجز است از دفع آن شعبه دویم در بیان قلت عرق بدانکه اسباب آن چهار است یکی قلت رطوبت در بدن دویم غلظت

و نفاجت باد سیوم قبض و تکثیف مسام چهارم ضعف قوه دافعه و کمی عرق با وجود علامات امتلاء دلیل ردائت است خصوصا آنچه
بسبب ضعف قوه دافعه یا غلظت و نفاجت ماده باشد فصل دویم در بیان لون عرق بدانکه زردی عرق علامت غلبه صفرا است
و سفیدی آن دلیل بلغم و چرکین غلیظ آن علامت سودا و عرق سرخ مانند خونابه یا بسبب ضعف ماسکه عروق است یا بسبب بادخون که چون
خون فاسد الجوهر گردد و قابلیت غذائیت عضو نداشته باشد و با رقت باشد طبیعت آنرا بطریق عرق لابد مندفع گرداند فرق میان هردو
از سایر علامات ضعف ماسکه و تقدم تناول اشیاء مفسده خون ظاهر میگردد فصل سیوم در بیان رائحه عرق بدانکه حموضت رائحه
آن علامت غلبه بلغم حامض است و تلخی و تیزی رائحه آن علامت غلبه اخلاط صفراویه و نتن یعنی بدبوئی آن دلیل کثرت اخلاط عفنه است
فصل چهارم در بیان طعم عرق بدانکه عرق ترش طعم دلالت بر غلبه بلغم حامض و تلخ و تیز بر غلبه اخلاط صفراویه و شور بر بلغم مالح و شیرین
بر بلغم مالح مخلوط با خون است فصل پنجم در بیان حرارت و برودت عرق بدانکه عرق سرد در حمیات علامت کثرت رطوبت خام
است و در مرض حاد عرق سرد دلیل ردی است نسبت بمرض زیرا که در مرض حاد قلیل المدت نضج این مقدار رطوبت کثیر ممکن نیست علامت
مرض مزمن که در آن بجهت اطالت مدت ممکن النضج است و عرق حار در حمیات و سایر امراض امید رجا بدان زیاده و سلامت اقرب است از عرق
بارد است فصل ششم در بیان قوام عرق باید دانست که عرق رقیق دلیل رقت ماده است و غلیظ لزج دلیل غلظت و لزوجت ماده و گواهی
بر اطالت مرض دهد زیرا که مدت بسیار باید که چنین ماده غلیظ لزج نضج یابد باب پنجم در بیان نفث بدانکه چون استدلال بنفث
نیز از احوال اشیاء است بر نضج امراض صدر و ریه و بر عدم نضج آن ولهذا آنرا نیز ذکر مینماید در هفت فصل و نفث بفتح نون و سکون فا و ثاء
مثلثه در لغت نفخ بدون ریق یعنی بی آب دهن را نامند و بمعنی دمیدن و نفس بر آمده و بمعنی الغایر و در اصطلاح الاطبا یعنی عرف خاص رطوبتی را نامند
که از سرفه بر آید از مجرای قصبه ریه و بعرف عام رطوبت را بهر وجه که از دهن برآید خواه بطریق براق که بصاق نیز نامند و خواه به تنفل و خواه بسعال
و خواه به تنحنح و خواه یعنی بدین اسم نامند خواه از قصبه ریه آید و یا از مری یا معده و آنچه بطریق سرفه است البته از قصبه ریه و یا از حجب صدر و
اعضاء قریبه بدان خواهد بود زیرا که انهار امخرجی سوای ریه و قصبه نیست و آنچه به تنحنح آید از دماغ و نواح آن خواهد بود و آنچه به تفل و بزاق آید
از اجزاء فم خواهد بود و در نواح آن و آنچه بقی آید از مری و معده خواهد بود فصل اول در بیان کثرت و قلت نفث بدانکه کثرت آن از
دلیل نضج و بنهایت رسیدن مرض است بشرطی که در قوام و لون و امثال اینها محمود باشد و قلت آن علامت فجاجت ماده باشد و لیکن چون
نفث اندک بشروع آمدن نماید دلیل شروع نضج باشد و مشعر بر آنکه مرض از ابتدا تجاوز نموده در تزاید است و اعتدال آن در کثرت و قلت
علامت نضج بسیاری از مواد است و کثرت آن در اینجا چون دلیل بر نضج تمام مواد است پس کثیر آن بهتر از معتدل آنست و عدم نفث در
امراض ریه و آنچه متعلق بدانست یا علامت سوء مزاج ساذج و یا دلیل خامی ماده و ضعف طبیعت و عدم و بر نیامدن نفث اعم است از آنکه
بسبب خامی ماده باشد که بجهت افراط رقت بر نیاید و یا بجهت نهایت لطف فصل دویم در لون نفث بدانکه سیاهی آن علامت

خامی ماده است و یا علامت آنکه ماده نزلهٔ بلغمیه است و فرق میان هر دو آنست که اگر در ابتدا مرض ظاهر گردد و به دشواری برآید دلیل خامی
است و اگر بسهولت و آسانی برآید و خروج آن در زمان قریب بانتها باشد و مریض را از اخراج آن راحت و خفت حاصل گردد دلیل آنست که از
نزلهٔ بلغمیه است و حمرت نفث علامت غلبهٔ دم و یا انشقاق عرقی جوار اصلی و حنجره و ریه و آلات تنفس است و مخلوط برآمدن نفث سفیدی
با سرخی علامت حدوث سل است اگر علامات دیگر نیز بدان گواهی دهند و صفرت نفث دلالت بر صفراویت نزله نماید و خضرت آن با علامت
احتراق و یا افراط برودت و بطلان حرارت غریزیه است و سواد آن نیز نشانهٔ خضرت علامت یکی ازین دو باشد و فرق میان خضرت و سواد
از احتراق و یا از برد مفرط از آثار متقدمه و حالات مختصه بهریک میتوان دریافت نمود فصل سیوم در بیان رایحهٔ نفث بدانکه نفث
منتن علامت عفونت ماده و بی نتنی علامت بعد آن از عفونت و حموضت رایحه دلیل برودت آنست فصل چهارم در طعم نفث بدانکه
حلاوت آن دلیل غلبهٔ خون و بلغم معتدل طبیعی است و فرق میان آن هر دو بلون آن نمایند که اگر سرخ است دموی است و اگر بلغمی سفید و بی
طعمی آن علامت بلغم معتدل و شوری آن دلیل بلغم مالح و علامت تاثیر حرارت در رطوبت و شدت حرافت و تیزی که تجاوز از شوری کرده علامت
کمال غلبهٔ حرارت و ترشی آن دلیل برودت و بدطعمی دلیل عفونت است فصل پنجم در بیان قوام نفث بدانکه رقت آن علامت خامی
ماده است و گاهی علامت نضج است و فرق میان هر دو از حبس ماده و وقت خروج میتوان نمود و غلظت نفث علامت خامی است و اشعار نماید
بر تعسر نضج و اعتدال آن در غلظت و رقت علامت نضج تام است فصل ششم در بیان شکل و هیئت نفث بدانکه استداره آن علامت
آنست که ماده غلیظ است و در قصبه‌های ریه حرارت عظیم واقع است و ابقراط گفته نفث صفائحی از کسی که آزاحمی باشد دلیل ذبول و لاغری باشد
و نیز گفته بسیار مشاهده نمودم که از عقب نفث مستدیر مرض سل عارض گردیده و نیز گفته که چون با نفث مستدیر حمی باشد و با آن نیز قدری از
علامت اخلاط عفن بود اختلاط عقل بر وی عارض گردد و نفث صفائحی عبارت از آنست که نفث خام برآید فصل هفتم در بیان وقت
اخراج نفث و سهولت و عسر خروج آن بدانکه چون در نزله و ذات الریه و ذات الجنب نفث اصفر ظاهر گردد و بسهولت اخراج یابد علامت نضج
کامل و سلامت حال و قوت طبع و سرعت انقضاء مرض است و بعسر و بدشواری و دیری برآمدن نفث علامت فجاجت ماده و ضعف قوت و
طول مرض است نفث محمود و علامات آن بدانکه نفث محمود آنست که ابیض متساوی الاجزا هموار نضیج معتدل القوام باشد و بوی بد نداشته
باشد و بسهولت بی سعال شدید اخراج یابد و از ابتداء مرض بسیار بعید العهد نباشد نفث مذموم و علامات آن بدانکه نفث مذموم آنست که
خام و رقیق و غیر متساوی الاجزا و ناهموار و رنگ آن زرد یا سیاه یا کبود و کریه الرایحه باشد و با سعال شدید اخراج یابد و بسیار بعید العهد باشد
و باین ختم نمود مقالهٔ اول جزو علمی را و از اینجا شروع مینماید در بیان جزو عملی مقالهٔ دوم در بیان جزو عملی مشتمل بر دو فن فن
اول در بیان حفظ صحت در ضمن شانزده فصل فصل اول در بیان حفظ صحت و علم بعلاج مرض بوجه کلی بباید دانست که اطبا جمیعا
جزو عملی را بدو قسم تقسیم نموده اند زیرا که علم تدابیر ابدان صحیحه را علم صحت مینامند و علم تدابیر ابدان مریضه را علم علاج و این تقسیم

بنا بر مذهب شیخ الرئیس ره و من تبع اوست که میان صحت و مرض واسطه قرار نمیدهند و اثبات نمیکنند و اما کسانی که قایل بحالت متوسطه اند مانند جالینوس و من تبع او که میگویند لا محاله حالت متوسطه میان صحت و مرض میباشد که نه صحت کامله است و نه مرض تامه یعنی افعال طبیعیه متعلقه بصحت بدن کما ینبغی از او صادر نمیگردد و نه جمیع افعال متعلقه بدان مختل میباشد بلکه بر وجه ضعف و نقصان میباشد و بنا بر این تقریر باید که آن حالت متوسطه بنوعی مرکب از آن هر دو باشد و تدبیر آن متضمن تدبیر صحت است بطریق کلی غیر مختص بشخصی دون شخصی و مرضی دون مرضی و وقتی دون وقتی بلکه شامل کل و بالتفصیل انکه حفظ صحت حاصل نمیگردد مگر شخصی را که متصف به پنج خصلت باشد یکی انکه خود عارف بقوانین طبیه و یا سامع و مطیع و منقاد طبیب حاذق عارف باشد دویم انکه صاحب دولت و ثروت و نفاذ امر و حکم باشد تا از اغذیه لطیفه و ادویه نفیسه حافظه قوی و ارواح انسانی خواه نباتی و خواه حیوانی و خواه معدنی مفرده باشد و یا مرکبه آنچه در کار و لایق باشد تواند مهیا نمود هر چند بقیمت اعلا و گران بها باشد و یا از ممالک بعیده باید طلبید سیوم انکه فارغ البال آزاد باشد و محکوم و مشدود و باختیار دیگری نباشد تا هر چه وقت اقتضا کند و حاجت داعی آن باشد تواند بعمل آورد حتی انتقال از مکانی بمکانی و از محله بمحله و از قریه بقریه و از شهری بشهری و از بلدی ببلدی و غیر اینها چهارم انکه کریم النفس عالی همت و محب نفس و صحت باشد نه بخیل و تنگدل تا انکه تواند اموال و مزخرفات دنیویه فانیه را ایثار و صرف بر صحت نفس باقی و فدای ابقاء آن نماید و باکی از آن نداشته باشد و بر آن گران نیاید و تعلق بسیاری بدانها نداشته که بالعکس نفس خود را فدای آنها نماید پنجم انکه حریص نباشد بر شهوات و ضابط بر نفس و راسخ در عزم باشد که هر چه واجب الترک است ترک نماید و قطعا دیگر میل بدان نکند و آنچه ضروری الاستعمال است استعمال نماید و اصلا ترک ننماید و بلاشبهه اجتماع این خصال خمسه در یک شخص نادر الوقوع است لهذا حفظ صحت تا ینبغی صورت نه بندد و آنچه ذکر یافت در امور اختیاریه است و امور غیر اختیاریه اضطراریه و اتفاقیه وارده بر بدن و نفس از ان گفتگوئی نیست و نیز باید دانست که علم حفظ صحت منقسم میگردد بدو قسم زیرا که علم تدبیر ابدان صحیحه است و این را علم حفظ صحت نامند و یا علم تدبیر ابدان مریضه است و این را علم علاج خوانند و علم حفظ صحت منقسم میگردد بسه جزو بجهة انکه صحت مطلقا خالی نیست از انکه یا میباشد در غایت یا نمیباشد در غایت و اول یا آنست که ابتدا میل نموده است از غایت و یا میل نموده است از غایت پس قسمی که دانسته میشود دران تدبیر ثانی از دو قسم اول را علم تدبیر ابدان ضعیفه نامند و آنچه دانسته میشود دران تدبیر قسم اول از دو قسم آخر را علم تقدم بالحفظ نامند و تدبیر قسم دویم از آن را حفظ صحت گویند و اما حالت ثالثه پس اگر باشد بسبب اجتماع صحت و مرض خواهد بود و علم تدبیر صحت آن داخل در علم صحت و علم تدبیر مرض آن داخل در علم علاج و اگر باشد بجهة انتفاء آن هر دو در غایت خواهد بود و علم تدبیر آن داخل در علم حفظ صحت و آن علم تدبیر ابدان ضعیفه است مانند تدبیر مشایخ و از بنجهة اطبا تقسیم نموده اند جزو علمی را بدو قسم نه بسه قسم زیرا که قسم سیوم چنانچه ذکر یافت مندرج در آنست و آن تقسیم بر وجه کلی تمام غیر مختص بشخصی دون شخصی و مرضی دون مرضی و فصلی دون

فصلی

دو شی دون وقتی است بلکه بوجهی است باکه شامل کل است و لفظ حفظ صحت هرچند فی الحقیقة اختصاص بقسم ثانی دارد چنانچه ذکر یافت
ولیکن بر سبیل مجاز بر هر سه قسم اطلاق مینمایند زیراکه مقصود از همگی حفظ صحت است بهر وجه که حاصل آید و ابتدا نموده شد بتدبیر حفظ
صحت بچهار وجه اول آنکه صحت اکثری است و بدن مجبول بر آنست و موضوع علم طب همین صحت بدن انسان است که اگر حاصل است آنرا
محافظت باید نمود و اگر زایل است مسترد کرد باید برفع سبب آن دویم آنکه مقصود بالذات این فن است و ماعدای آن مقصود بالعرض
برای آنست و بالتبع آن و مقصود بالذات اولی است بتقدم ذکر از مقصود بالعرض سیوم آنکه حفظ صحت موجوده اسهل است از اعاده
مقصوده و تدبیر تقدیم اسهل است چهارم آنکه بدرستی که صحت که موجود است در اصحاء و در مرضی مفقود است تقدم تدبیر موجود
اولی است و چون کمال صحت و بقاء شخص انسانی ممتنع است در مرض ممکن و موت ضروری لهذا تمهید مقدمه نموده میشود برای معرفت آن
هرچند پیشتر بالاجمال نیز ذکر یافته بدانکه بدن انسان مخلوق است از عناصر و اخلاط اولاً و ثانیاً از منی مخلوق از آنها و آن خلقت بنحوی است
که بسرعت تحلیل می یابد یعنی قابل تحلیل و تبدیل و زوال و فنا است زیراکه اگر صلب مخلوق میبود باین حیثیت که مطلق از آن بتحلیل نمیرفت
و مطلق آفتی در آن تصرف و راه نمی یافت مانند حجر هرآینه ممتنع میبود از اعضاء او صدور حرکات ارادیه و افعال مختلفه از جذب و دفع و امساک
و هضم و غیر اینها و اگر مخلوق میبود در کمال نرمی باین حیثیت که میبود در رطوبت خالی از پوست مانند مایعات هرآینه ممتنع میبود از آن محافظت
شکل خود بجهة آنکه استمساک نمیباشد مگر بسبب اجزای یابسه پس لابد باید که بین بین درمیان کمال صلابت و کمال لین باشد تا آنکه حرکات
ارادیه و حرکات مختلفه مذکوره تواند از آن صادر گردید و ممکن نیست این بدون آنکه با آن رطوبتی باشد که افاده لین و نرمی نماید و حرارتی که
مقتضی صلابت باشد و این هنگام یا میباشند متساوی و یا آنکه میباشد رطوبت مستولی بر حرارت و یا بالعکس و اول محال است
بجهة آنکه مقتضی انتفاء افعال مذکوره است و همچنین دوم برای استلزام آن انطفاء حرارت را پس متعین سیوم میگردد که آن بودن
حرارتست غالب بر رطوبت و ظاهر است که هرگاه حرارت غالب بر رطوبت باشد و تصرف در آن نماید منجر میگرداند آنرا و لازم می آید
از این که قبول نماید بدن تحلیل را و محتاج میباشد بسوی بدل ما یتحلل تا آنکه مدتی باقی بماند و قوه غاذیه جهة تخلف بدل ما یتحلل است از بدن
و قوه حیوانیه برای تخلف بدل ما یتحلل از روح است و آن حرارت را حرارت غریزیه نامند که تقویت و حفاظت و کد غذائیت بدن بدان است
و تمام میگردد با آن افعالی که مضطر است بسوی آن طبیعت در ابقاء بدن از جذب ملایم و دفع منافر و امساک و هضم چنانچه در مبحث قوی ذکر
یافت که هر یک از قوی محتاجند بسوی حرارت و آن رطوبتی که مراد از آن جسم رطب سیال است رطوبت غریزیه و رطوبت اصلیه نیز نامند
در عرف اطبا و این محل آن حرارت است و نسبت این بسوی آن مانند نسبت دهن است در سراج و این معرض دو نوع از آفت است یکی
تحلیل و دیگر تعفین زیراکه آفتی که عارض آن میگردد یا این است که فانی میگرداند آنرا و یا آنکه فاسد میگرداند آنرا و اول آنست که میباشد
تحلیل آن بیشتر از قدر واجب دویم باخراج آن از صلاحیت برای امداد که باقی نمیماند زنده ماند برای هر یک از دو نوع آفت است

یکی از داخل و دیگر از خارج اما از داخل مانند حرارت غریزیه در بدن که محلّل رطوبات و حرارت غریبه متولده از اغذیه وارده بدان عفنیه رطوبات
آنست و اما از خارج مانند هوای محیط ببدن محلل رطوبات و بعض آنها و مانند حرکات نیز پس مادام که آن رطوبت باقی است و صالح آنست
برای حفظ حرارت غریزیه اقتضا میکند عنایت الهیه بقاء حیات را چون فانی گردد و یا فاسد شود و یا باطل گردد استعداد آن برای حفظ
آن حرارت منقطع میگردد آن حیات و لازم می آید بطلان ترکیب و فساد بدن پس هرگاه معلوم نمودی تو این را پس بدان بدرستی که صناعت
حفظ صحت نیست از جمله صناعتی که متضمن بقاء شباب و قوت باشد بجهه انکه بقاء آن هردو نمیباشد مگر ببقاء حرارت غریزیه بحد کمال خود
و این ممکن نیست برای چیزی که دانسته شد و نه انکه برسد هر شخصی باجل اطول از حیات که عمر طبیعی نامند و آن یکصد و بیست سالست بجهه
انکه منتهای عمر سکان وسط معموره در زمان ما چیزی که دانسته شد باستقرا اما درین مدتست بلکه بنهایت طول مدت عمر یکصد سال است
و این بکمال ندرت و نادر از نود سال و اقلا هشتاد سال و اکثر مابین هفتاد و هشتاد سال و رسیدن بدان عمر طبیعی در کمال ندرت و اقل
از قلیل است چه جای انکه منع نماید موت را ابدالابدین چند که اصل اند برای این علم که بعض از آنها مذکور میگردد یکی انکه بقاء بدن ممکن نیست
بدون تصرف قوی در امر غذا و استخلاف بدل ما یتحلل از آن و افعال قوای جسمانیه البته متناهی اند پس ایراد ان بدل ما یتحلل از این متناهی است
دویم انکه ممکن نیست تکون بدن مگر از رطوبت اصلیه که آن عبارت از منی مرد است و اصح آنست که آن قائم مقام فاعل است و هریک منی
زن و دم طمث قایم مقام ماده اند جهه مقارنت با حرارتی که منضج و غاذی آنست و دافع فضلات آن و آن حرارت لامحاله بتدریج تحلیل میدهد
آنرا و چون علی الدوام تاثیر نماید مؤثر واحد در متاثر واحد استعداد می یابد بتاثیر آن در هر وقت بجهه انکه مؤثر در زمان اول افاده مینماید در متاثر
پس مستعد میگردد متاثر برای قبول اثر مؤثر ثانیا و هرچند باشد زمان اطول میباشد ظهور آثار آن بیشتر و استعداد آن اقوی و کمتر میگردد متاثر نیز
و هرچند باشد متاثر کمتر میباشد تاثیر مؤثر در آن قویتر پس هرگاه زیاده گردد تحلیل رطوبت ضعیف میگردد حرارت بجهه فناء ماده آن از مقداری که
در اول کون بود چنانچه ضعیف میگردد گرمی سراج بنقصان دهن و علی الدوام چنین میباشد تا انکه فانی گردد رطوبت بالکلیه و منطفی گردد حرارت
سیوم انکه حرارت هرگاه شروع نماید در نقصان ضعیف میگردد قوت هضم نیز و از ضعف قوت هضم لازم آید ضعف بدن و دائم زیاده میگردد
ضعف تا انکه باطل میشود بالکلیه و فانی میگردد بدن بجهه انکه قوت هضم نمیباشد مگر بسبب حرارت و نیز ضعف آن کم میگردد تولید غذائی که
صلاحیت بدل ما یتحلل داشته باشد و از این جهه کم وارد میگردد در بدن بدل ما یتحللی که اگر باشد آن باقی نمی ماند بدن مدتی که برای آن تکون
یافته بجهه انکه بقاء بدن نمیباشد مگر بسبب رطوبت غریزیه اولیه که مقاومت مینماید مر تحلیل حرارت غریزیه و حرارت ناریه و حرارت کوکبیه و حرارت
هوائیه و حرارت حادثه در آن از حرکات بدنیه و نفسانیه را الا که آن رطوبت اصلیه استبدالی بدل ما یتحلل از رطوبت غذا ... ماده
مدد آنست پس اگر وارد نگردد بران بدلی از خارج یعنی بواسطه غذا هر آینه وفا بمعاودت یک اسبوع یعنی یک هفته نمی نماید چه جای استکمال
در زیادتی در اقطار ثلثه تا رسیدنی که اقتضا نماید آنرا نوع آن و خصوصا رطوبت غریبه که متولد میگردد از ضعف هضم که معین بر انطفاء آنست

اثری را

از دو وجه یکی بطریق انغمار و اختناق چنانچه منطفی و خاموش میگردد سراج از کثرت آب و دهن دویم بمضادت کیفیت بجهت آنکه بارد رطب
فضلی است سؤال اگر گفته شود ان رطوبت هرگاه استبدال از غذا یابد یعنی بدل ما یتحلل آن از غذا رسد باید که مادام که غذا ببدن وارد
گردد آن رطوبت فانی نگردد و چون رطوبت فانی نگردد حرارت غریزیه نیز که قایم بدانست فانی نگردد بجهت فنا محل جواب گفته اند ازان بابکه آن
رطوبت در اصل قلیل است و استمداد می یابد برطوبت دمویه و آنچه تحلیل می یابد ازان نیست مگر رطوبات دمویه یا قلیل ازان رطوبت
اصلیه و بدل نمیباشد مگر برای رطوبت دمویه بمده آن و اما غیر آن رطوبت ممکن نیست که آنرا بدلی باشد بجهت آنکه تخمیر و نضج آن در اوعیه غذا است
اولا پس در اوعیه منی پس در رحم پس در بدن مولود و رطوبت غذائیه تخمیر و نضج نمی یابد مگر در اوعیه غذا مولود نه غیر آن پس قایم مقام آن نمیتواند
شد چهارم آنکه بدن مرکب است از اجزاء متباینة الامکنه بالطبع مجتمع بالقسر و دوام قاسر ممکن نیست بدلیلی که ثابت شده است در اصل حکمت
و چون زایل گردد قاسر متفرق میگردد اجزاء او منطفی میگردد بدن و لازم نیست بر حافظ صحت یعنی طبیب ضمان آفات خارجیه مانند غرق شدن و
سوختن و خفه گشتن و غیر اینها پس نهایت فعل طبیب بصناعت خود که حفظ صحت حاصله و رد صحت زایله است که مرض باشد آنست که میتواند
مراعات دوام نماید یکی آنکه برساند هر شخص را با اجل و نهایت مدت عمری که مقتضی مزاج و حرارت غریزیه و رطوبت غریزیه اصلیه آنست که اگر
اتفاق نیفتد مر او را آفت خارجی بجهت آنکه اشخاص در این متفاوتند بعضی وفات می یابند بوفات طبیعی کمتر از صد سال و بعضی زیاده از صد سال
بحسب قوت که هرگاه قوی باشد انتهای آن بسوی ضعف بطئ تر میباشد و هرچند ضعیفتر باشد قصیرتر میباشد و قوت و ضعف بحسب اختلاف
مزاج در ایجاب حرارت و رطوبت مختلف میباشند و مفسدات خارجیه باستقراء پنج امر یافته اند اول امری که موجب فناء حرارت غریزیه است
باستفراغ روحی که آن ماده آنست چنانچه در قروح مهلکه و یا باستفراغ خونی که آن ماده و مرکب آنست چنانچه در قطع شریان و یا ورید میباشد
دویم امری که موجب انطفاء آنست باختناق چنانچه در فرح مفرط میباشد سیوم امری که باعث سد مجرای نسیم میگردد چنانچه در غرق شدن
و خفه گشتن و خفه کردن و غیر اینها میباشد زیرا که نزد آن متراکم میگردد فضول دخانیه در قلب و منطفی میگردد حرارت چهارم امری که باعث
افساد جوهر آن میگردد بسبب استنشاق هوای ردی که مختلط با بخره متعفنه بد بو گردد و یا از لدغ هوام و اکل سموم که سرایت نماید متعفنه
ردیه و سموم در قلب و بدن و باعث فساد جوهر آن گردد پنجم امری که باعث تغیر کیفیت آن گردد و یا بآنکه بسیار گرم گرداند آنرا چنانچه عارض
میگردد برای شخصی که طول مکث نماید در حمام مثلا و یا بآنکه سرد گرداند آنرا چنانچه عارض میگردد برای شخصی که برسد باد سردی شدید و این هر
پنج وجه راجع میگردند بر سه امر که استفراغ و اختناق و افساد بحسب جوهر و بحسب کیفیت باشد و مراعات امر دویم آنست که حفظ صحت هر
سببی را بقدر لایق آن نماید بجهت آنکه صحت انسان مختلف میباشد بلکه شخص واحد نیز بحسب احوال و حفظ صحت نمیباشد مگر بسبب حمایت رطوبت
غریزیه از عفونت بجهت آنکه عفونت کیفیتی است مضاد برای تکوین چون عارض رطوبات گردد فاسد میگردند فسادی که قابل اصلاح نمیباشد
پس حاصل نمیگردد از آنها چیزی که مقصود است از آنها البته و این بجهت حفظ آنست از استیلاء حرارت غریبه بر آن از داخل و خارج

و حرارت آن از تحلیل زاید و بر مجرای طبیعی و این نمی‌باشد مگر بسبب حفظ آن از اسباب مسخّنه تخفیف باشند هوای حار و حرکات خفیفه و کمال
امر در حفظ رطوبت از عفونت و از تحلیل زاید نمی‌باشد مگر بسبب تعدیل اسباب ستهٔ ضروریه بجهة آنکه هرگاه استعمال کرده شوند بحد اعتدال
می‌باشند اسباب برای صحت و هرگاه استعمال کرده شوند بغیر اعتدال می‌باشند سبب برای مرض و بیان نموده شد اسباب ستهٔ
ضروریه آنچه افضل است از اهویه و غیرها و احتیاجی بسوی اعادهٔ بیان اهویه نیست بدانکه بجهة آنکه چندان با عتبار طب نیست بلکه صنیع
است بسوی بیان تدبیر خمسهٔ باقیه و فرق میان ذکر اسباب ستهٔ ضروریه که قبل ذکر یافت و میان ذکر تدبیر آن که حال ذکر می‌یابد آنست که اول
نظر در خواص آنست و آن بحث علمی است که تعلق بکیفیت مباشرت عمل ندارد یعنی علم نظری است و دویم باعتبار نظر در حسن اختیار و تعدیل
آنست و متعلق بکیفیت عمل **فصل دویم** از فن اول از مقالهٔ دویم در بیان تدبیر ماکول و متعلقات آن مشتمل بر سه مطلب مطلب اول
در بیان تدبیر حفظ صحت بدانکه چون معرفت تدبیر حفظ صحت از اعظم مطالب ضروریهٔ این فن است خصوصا درین زمان که طبیب حاذق که وثوق
و اعتمادی بتدبیر او باشد بحسب امراض و تشخیص آنها متعذر بلکه مفقود است و بدن را لابد غذا می‌باید برای تغذیه و تنمیه و یا برای بدل ما یتحلل لهذا
مقدم نمود ذکر آنرا و واجبست تعدیل مقدار تناول غذا بحسب کمیت بقدر عادت و قوت و سکون بعد از آن اما عادت بجهة آنکه عادت حکم
طبیعت ثانیه دارد و شک نیست که مخالفت امر مالوف خواه طبیعی و خواه غیر طبیعی محذور العاقبت است بجهة دشواری انتقال از مالوف
بسوی غیر مالوف پس رعایت آن واجب است در جمیع تدابیر خواه برای حفظ صحت باشد یا برای استمرار آن اگر محمود است استمرار بر آن
باید نمود و الا حیله باید جست در انتقال از آن بتدریج و عادت معتبر است در امور از چند وجه اول بجهة کیفیت یا آنکه هر که عادت نماید بتناول
اغذیهٔ حاره متضرر میگردد از بارده و بالعکس و هر که عادت نماید بتناول اغذیهٔ لطیفه عاجز می‌آید از اغذیهٔ کثیفه و هر که عادت نماید باغذیهٔ خفیفه
عاجز می‌آید از اغذیهٔ ثقیله و همچنین هر ادویه متخالفه متقابله سیوم بجهة وقت یا آنکه هر که معتاد گردد بتناول اول روز متضرر میگردد بتاخیر از آن
چهارم بجهة تعدد مرات یا آنکه هر که عادت نماید باکل یک مرتبه متضرر میگردد باکل چند مرتبه و وجه دوم و سیوم داخل تحت مطلب دیگر اند که
بعد ازین ان شاء الله تعالی خواهد آمد و اما قوت واجبست رعایت آن در کمیت غذا که اگر قوت قوی است متحمل غذای بسیار که بیکدفعه
تناول نماید ولیکن واجبست که تکثیر ننماید بحدی که باعث ثقل و تمدید شراسیف گردد بلکه باید که تفریق و قدر احتمال طبیعت که باعث ثقل
و تمدید نگردد و بدترین اکل آنست که شک گردد از کثرت آن مجاری نفس بجهة مزاحمت بر معده و حجاب و اگر ضعیف باشد متحمل غذای بسیار نخواهد
شد بیکدفعه و اگر اراده کثرت تناول نماید واجبست که تفریق نماید و بدفعات بخورد بقدر طاقت انهضام و همچنین هرگز العد تناول طعام
حرارت بهم رسد سزاوار است که اندک اندک طعام تناول نماید تا آنکه وارد نگردد طعام بسیاری بیکدفعه در معدهٔ او و متوجه گردد بسوی آن
حرارت و ظاهر بدن او سرد گردد و عقب آن قشعریره و یا نافض عارض گردد بجهة آنکه طعام چون در معده گرم گردد بر منحیز داز آن بخار و میرسد
بسوی اعضای حساسه و هجوم می‌نماید طبیعت بسوی دفع آن و حاصل میگردد از آن گرمی در بدن و تب است که تابع آن میباشد حرارت قویه

مانند حمی اگر بتدریج تناول نماید حاصل میگردد و این حالت بسبب ضعف بخار مانند آنکه چون بر سنگ گرم آب بسیار یکبار ریخته شود
مرتفع میگردد از آن بخار بسیاری و اگر قطره قطره و اندک اندک بتدریج بپاشند مرتفع نگردد از آن بخار معتد به مطلب دوم در تقدیر کمیت
غذا بحسب فصول و وقت امساک از اکل غذا اما اول باید دانست که در هنگام شتا چون حرارت بسبب گریز از ضد که برودت باشد میل بباطن
مینماید و حرارت ارضی در باطن بیشتر و قوی‌تر میباشد سزاوار است که غذا در آن بحسب کمیت و مقدار زیاده و قوی‌تر در غلظت و متانت باشد تا
آنکه وفا نماید بقوت فاعله بجهت آنکه اگر قلیل المقدار باشد و یا قلیل الغذا مانند بقول رقیق میگرداند آنرا حرارت و یا محترق میگرداند و بسیار
ذو و یا در هنگام صیف چون حرارت میل بظاهر دارد بمناسبت حرارت ظاهری شمس باطن سرد میباشد سزاوار است که غذا در آن بضد
غذاء در زمستان باید معتدل لطیف خفیف باشد بجهت آنکه حرارت فصل که ما بسبب کثرت تحلیل مینماید ماده حرارت غریزیه را ضعیف میگرداند
قوه هاضمه و سستی و سستی میگردد معده و آلات آن عاجز می‌آید از هضم غذاء بسیار و غلیظ و ربیع چون معتدل است سزاوار است که غذاء
آن نیز معتدل باشد و همچنین خریف ولیکن باید که مایل برطوبت و لطافت و رقت باشد و اما دوم که وقت امساک از اکل غذاء است باید
دانست که طبیعت چون در نزد حضور غذاء لذیذ میل بسوی زیادتی اکل مینماید از جهت شغف بدان و بجهت رعایت حال قوت و خوف از عروض ضعف
و حذر از فقدان و نیافتن مثل آن غذاء لذیذ در وقت دیگر و این مضر بدن است بجهت آنکه اگر تناول نماید بمقدار میل طبیعت هر آینه ممتلی میگردد
معده و چون ممتلی گردید قبول هضم و نضج کما ینبغی نمی‌یابد زیرا که در هنگام طبخ البته زیاده میگردد مقدار آن بسبب تخلخل اجزاء و انتفاخ و شدید
میگردد شراسیف بسبب آن و ثقیل و بار میگردد بر آن و عاجز می‌آید قوه هاضمه از هضم آن پس سزاوار است آن هنگام که امساک نماید
و خود را باز دارد از اکل بسیار و هنوز قدری خواهش باقی باشد که دست از آن باز دارد و چون اتفاقا روزی افراط نماید روز دیگر بدل از آن
آن از جوع و گرسنگی نماید تا آنکه خوب هضم و نضج یابد و فضول آن از بدن مندفع گردد پس حافظ صحت را واجب است که اعتدال نماید در اکل در همه
وقت بحیثیتی که مؤدی نگردد بسوی گرسنگی بسیار و نه سیری و افراط در آن که محتاج باشد روز دوم که زیاده تناول نماید یا آنکه امساک
نماید زیرا که انتقال از ضد بسوی ضد باعث حیرت و عجز طبیعت و خطرناک است و لهذا پرخواران اکثر مبتلا بهیضه و موت فجاءه میگردند و قصیر العمر
میباشند و کسانی که از قحط بر آمدند و یا از امراض از قبیل اسهالات و هیضه و غیرها برخواسته شروع نمودند بتناول بسیاری و تعفن
در آن اکثر هلاک گشتند و نکس در مرضشان بهم رسید و بامراض مزمنه گرفتار شدند و بدان سبب هلاک گردیدند و گاهی بر سبیل ندرت
بتخلیط در غذا احتیاج میشود در حالت صحت بنابر قصد بالعرض چنانچه در حالت مرض حمیه ضرور و واجب بالذات مطلب سوم در بیان
اختیار غذا بحسب کیفیت و در آنکه غذاء سبک بسیار باشد و واجب اقتصار در حالت صحت بقدر احتمال طبیعت و رفع سیری بحد اعتدال
و این مشتمل بر دو مقصد است مقصد اول در بیان اختیار غذا بحسب کیفیت هر مزاجی را که خواهند حفظ صحت آن نمایند که بر مزاج و هیئت ترکیبی
اصلی خود بماند باید که وارد آن گردانند ماکولی که ماده غذاء بدن و روح و حدوث مزاج و بدل ما یتحلل آنها است که شبیه و مماثل آنها باشد

در کیفیت بجهة آنکه مقرر است که غذای هر شیئ در هر مرتبه باید که شبیه بمغتذی باشد در کیفیت و صورت تا غذاء آن تواند شد و منافی و مزاحم
آن نباشد و حافظ آن باشد بجهة آنکه صحت تابع اعتدال مزاج و استواء ترکیب است و اعتدال مزاج حقیقی ممکن الحصول در خارج نیست پس
لامحاله تابع اعتدال مزاج فرضی طبی است که آن خارج از اعتدال حقیقی است باندک انحرافی بسوی یک کیفیت و یا دو کیفیت چنانچه
در مبحث مزاج در رکن اول ذکر یافت و بالجمله هر صحیح المزاجی لابد مزاج او مایل و منحرف از مزاج حقیقی خواهد بود هر چند بسیار اندک باشد
که بدان سبب حکم باعتدال بران میفرمایند پس چون اراده حفظ صحت لائقه بدان نمایند باید که وارد گردانند بران غذائی که شبیه بدان
باشد بمقدار کیفیتی که بخروج یافته با آن از اعتدال حقیقی و قرشی در شرح کلیات قانون ایراد نموده بر این دو مسئله که مشهور نزد اطبا است
که حفظ صحت بمثل و علاج مرض بضد است و گفته که با وجود شهرت کاذب است ایراد اول آنکه تسلیم نداریم که حفظ صحت بمثل باشد بجهة آنکه
چنانچه ذکر نموده اند وجود معتدل حقیقی در خارج محال است پس هر مزاج صحیحی بالضرورة لابد خارج از اعتدال میباشد بسبب کیفیتی که
غالب است بران پس چون وارد بدن گردد مثل آن هر آینه تقویت خواهد یافت آن کیفیت غالبه بدلیلی که بیان نمودیم در حکمت از آن که هر
جسمی را کیفیتی است خاص پس چون زاید گردد بمقدار آن کیفیت هر آینه تقویت می یابد و از زیادتی و تقویت آن البته باقی نخواهد ماند مزاج
بر حالتی که بران بود بلکه تبدیل و انحراف خواهد نمود از آن اعتدال و نیز اگر آن قضیه صادق باشد هر آینه لازم می آید که صحت شبان و محرور
المزاجان محفوظ باشد باشیا حاره و صحت مشایخ و مبرود المزاجان محفوظ باشد باشیا بارده و هذا باطل بالضرورة و میگوید در جواب
که ما اراده نمودیم بقول خود هر صحیحی را که اراده نمائیم غذاء شبیه بآن را در کیفیت وارد گردانیم این که چون وارد بدن او گردد متغیر بتغیرات
لازمه آن در صورت و کیفیت گردد میباشد شبیه بآن برای آنکه در خارج قبل ورود بر بدن و تغیرات آن شبیه بآن میباشد چون این صحیح
بجهة آنکه غذا هرگاه باشد در خارج شبیه به بدن انسانی در مزاج واجب است که باشد شبیه بآن در صورت نوعیه نیز بجهة آنکه صورت تابع مزاج است
وقتی که باشد در خارج شبیه بآن پس چون وارد بدن گردد و متاثر از حرارت آن شود البته متغیر میگردد بسبب مشابهت بآن تغیر بسیاری بجهة
که متغیر میگردد بسبب تغیر آن بدن تغیری فاحش پس شک درین نیست که چون غذا اگر در جزء بدن واجب است که باشد شبیه بآن در کیفیت
مزاجیه تا آنکه صلاحیت آن داشته باشد که حاصل گردد مر آنرا صورت بدن و اگر نباشد شبیه مر آنرا در کیفیت مزاجیه استعداد آنکه جزء عضو
گردد نخواهد داشت پس بر این تقدیر منافاتی ندارد و واجب بودن غذاء محرور بارد تا آنکه چون متغیر گردد بتغیرات بدنیه بگردد مانند بدن و
بالعکس بجهة آنکه فعل بدن در غذا نمی باشد مگر بجهة مشابهت بآن در مزاج و صورت پس این هنگام مندفع گردید اشکال و علامه گفته و میتوان
گفت که از آنچه مقرر نموده شد ظاهر میگردد فساد قول شارح یعنی قرشی که در جواب گفته که اگر اراده نموده است بقول خود هر جسم صاحب کیفیت
که چون زیاده گردد بمقدار آن تقویت می یابد کیفیت آن با آنکه سورت و حدت آن کیفیت تقویت و اشتداد یابد قبول نداریم این را بجهة
آنکه چون قدری آب نیم گرم دیگر مثلا اضافه اضعاف آن از آب نیم گرم دیگر که مساوی در درجه کیفیت آن باشد نمایند اشتداد نخواهد یافت

سورت آن و تقویت نخواهد یافت گرمی آن وانکار این امر بدیهی محسوس مکابره است آری اینقدر هست که زیاده خواهد گردید مقدار
کیفیت صورت آن بحسب مقدار محل آن مانند سواد در جسم اسود عظیم که اکثر است از سواد در جسم صغیر که اصغر است بحسب مقدار نه بحسب اشتداد
کیفیت سواد دوا ما محرور و امثال آن داخل کرده اند که مراد انتقال مزاج است از حالت غیر افضل بسوی حالت افضل و اما شیخ
وصبی تدبیر آن بر دو و داخل تدبیر ابدان ضعیفه است که صحت آن نباشد در غایت و اما شابی که باشد در کمال صحت پس تدبیر آن اینست
که وارد آن نموده شود چیزی که موافق آن باشد در کیفیت مزاج صحی لایق آن در درجه بجهة آنکه چون وارد آن نموده شود چیزی که مخالف آن
باشد در مزاج هر آینه خارج خواهد نمود آنرا از مزاج لایق آن در درجه یا بسوی طرف افراط و یا تفریط انتهی کلامه میگوئیم فساد این قول از چند
وجه است اول آنکه اگر اراده نموده است بقول خود که کل جسم تا آخر تسلیم آن بر سبیل اطلاق غباوت و بلادت است بجهة آنکه هر جسمی که غالب
آید بران کیفیتی از کیفیات استعداد می باید برای اشتداد آن کیفیت در آن نزد ملاقات چیزی که در ان کیفیت است بجهة آنکه هر ماده
که استیلا یابد بران کیفیتی میگرداند آنرا مستعد برای صورتی که موجب کیفیت حرارت باشد مثلا و زایل میگرداند از آن استعداد بالفعل آنرا برای
قبول صورتی که موجب کیفیت برودت است پس هرگاه چنین باشد پس بدنی که غالب باشد بران کیفیتی از کیفیات خواهد بود استعداد آن برای
استحاله بسوی آن صورت که مقتضی است برای آن کیفیت اتم پس میباشد حصول آن بر آن زیاده و قوی تر و سریع تر بخلاف کیفیتی که مضاد باشد
مر آنرا که حصول آن در ان بخلاف آن میباشد و نیز میگوئیم ما بدرستی که هر کیفیتی که غالب آید بر آن ماده باطل میگردد استعداد بالفعل آن برای
قبول کیفیتی که مضاد است برای آن کیفیت یا برای حفظ آن پس حرارت گرمی خارجی باعث تقویت حرارت حار داخلی غریزی است دویم آنکه گفته
درین مثال درین مقام صلاحیت شایست ندارد بجهة آنکه قیاس مع الفارق است و فارق آن ظاهر است سیوم بدرستی که قول او و اما محرور و
امثال آن داخل است در کسی که اراده نقل مزاج او باشد بسوی حالتی افضل قولی است که خبرت و آگاهی در آن نیست بجهة آنکه هر که باشد صحت او
در درجه حرارت و یا برودت مثلا بشک چون انتقال نماید از آن مزاج میگردد مریض چهارم بدرستی که قول او که تدبیر شیخ وصبی داخل تدبیر ابدان
ضعیفه است از جنس چیزی است که اتفاقی نیست بجهة آنکه شخصی که قایل است بعدم واسطه میان صحت و مرض نمیباشد نزد او مسلم و بر فرض تسلیم آن
میگوئیم این منافی است بچیزی که گفته است هر صحتی زیرا که کلیت در آن مفید حفظ هر شخصی است برای چیزی که لایق بدن است پنجم آنکه قول او که اما
شابی که بر کمال صحت باشد پس تدبیر آن اینست که وارد کرده شود بر او چیزی که موافق آن باشد اگر اراده نموده است بموافق چیزی که از شان
آنست که بگردد موافق بعد تغیر بدنیه ضروریه لازمه پس آن منافی مطلب آنست و برین تقدیر پس واجب است قبول آن چنانچه مقرر نموده شد
حاجت بارتکاب این تطویل غیر طایل که فایده در تحت آن نیست نیست و اگر اراده نموده است بموافقت در درجه کیفیت چیزی که موافق است در خارج
در آن قبل ورود در بدن پس این قولیست که وارد می آید بر آن چیزی که ما اولا وارد آوردیم و عود نمیباید بحث از سر پس باید تدبیر نمود در یافت
و ابن ابی صادق در جواب این اعتراض گفته که ابدان صحیحه از دو حال بیرون نیستند یا در حال وسط اعتدال لایق بنوع خود اند و حال ابد

مردم در حال صحت بهیچ وجه منسوب بذم نیست و اطلاق محروریت و مبرودیت بر ایشان بهیچ وجه نمیتوان نمود و با آنکه از اعتدال مذکور اندکی
انحرافی نموده ولیکن از حد صحت بر نیامده و حال ایشان در حالت صحت خالی از ذمی نباشد و بمحروریت و مبرودیت متصف کردند و چون این امر
محقق گردید بباید دانست که مراد از آنچه گفته اند حفظ صحت مشتمل است صحت معتدلان باشد نه صحت منحرفان زیرا که ظاهر است که معتدل المزاج اگر
در حالت اعتدال غذای معتدل استعمال نماید آن غذا اصلا احداث کیفیتی زاید در بدن نخواهد نمود زیرا که شان غذا معتدل این است بخلاف
منحرفان از خارج وسط که حفظ صحت ایشان بتعدیل و استعمال مخالف امزجه ایشان است تا بقاء بر آن حالت ایشان را حاصل گردد و به زیادتی در انحراف
پس تدبیر این نوع مردم مرکب از دو تدبیر باشد یکی تدبیر حفظ صحت دوم تدبیر تقدم حفظ و این خارج از آن قاعده است زیرا که قول اطبا در مجرد حفظ
صحت است و آن بی مشاکلت نمیتواند بود پس محرور المزاج و مبرود المزاج که ماده نقض آورده دخلی بمدعا ندارد زیرا که سخن ما نحن فیه معتدل
المزاج است و ایشان بسبب انحراف از درجه صحت تکمله مطلوبه خارج اند و ملا سدید کازرونی گفته که جواب ابن ابی صادق سدید نیست بجهت آنکه
مراد از صحت مذکوره در قول مزبوره اگر صحت تامه در غایت کمالست لازم می آید که قسمی از دو قسم طب که حفظ صحت است از آن ساقط گردد
از درجه اعتبار و باطل باشد بحکم آنکه وجود اینچنین شخص معتدلی که آنرا نه محرور و نه مبرود نامند نادر است و بعد از این ایراد تاویل قول مسطور
بدین وجه نموده که مراد از مشاکلت آنست که چون غذا وارد بدن صحیح المزاج گردد و از حرارت غریزیه او انفعال یابد و منهضم گردد استحاله
بجوهری یابد که صالح و مشاکل بدل ما یتحلل آن باشد پس آنانیه و اجاصیه و مانند آن غذای مایل ببرودت که وارد بدن محرور گردد نه برودت زاید
آن از حرارت طابخه بدنیه متغذی خون مایل بحرارت که مشاکلت دارد ببدن محرور از آن غذا حاصل گردد و بدل ما یتحلل او شده حافظ صحت
او باشد و شک نیست که اگر چنین شخص غذای معتدل تناول نماید غالبست که از حرارت بدنیه او محترق و فاسد گردد و صلاحیت تغذیه او
نداشته باشد و همچنین حال مبرود و بضد آن میتوان دریافت نمود پس مراد از مشابهت و مشاکلت غذا با بدن که متغذی است باعتبار
آن وقت است که غذا بالفعل گردد و جزو بدن شود نه قبل از آن که غذا بالقوه است و شیخ محمد اکبر معروف بحکیم ارزانی در شرح قانونچه
خود مسمی بمفرح القلوب نوشته که نزد این درویش ایراد ملا سدید غیر سدید است بجهت آنکه او در رد کلام ابن ابی صادق که اکثر محققان
مصدق آنند استدلال کرده بندرت وجود معتدل المزاجان و این غیر مسلم است بجهت آنکه مراد ابن ابی صادق از معتدل مزاجان نه آنست
که اصلا در آنها کیفیتی از کیفیات زاید نباشد کما زعمه السدید چه اینچنین ابدان ممتنع الوجود اند بندرت چه رسد بلکه مراد از معتدل
المزاجان آنست که زیادتی کیفیت در آنها معتد به نبود و احوال ایشان بهیچ وجه مقدوح بذم نباشد و مباشرت گرمی و سردی در حق
آنان یکسان باشد در ظهور اثر و اینچنین مردم نادر نیستند کما لا یخفی بخلاف محروران و مبرودان که تدبیر ایشان چون تدبیر مرضی باشد
باستعمال مخالف غایت آن که در اینجا بتعدیل قلیل کفایت کند و در مریضان بتعدیل قوی حاجت بود و لهذا علاج مرض بضد گفته اند
زیرا که مریضان از اعتدال دورتر میباشند پس معتدل قوی باید تا مزاج ایشان را باعتدال آورد چه هر چه ضد است در تعدیل ضد قویتر است

و بر تقدیر تسلیم که معتدل مزاجان نادر الوجود باشند ممتنع الوجود خود نیستند بل متحقق الوجود پس قول اطبا در حفظ صحت بیفایده محض
نباشد کما زعم و مع هذا آنچه ملا سدید تاویل کرده و گفته که مراد از مشاکلت حصول مشاکلت است چنین صیرورت غذا جزو عضو اگر تعمق
نظر کنند بعید از حق مینماید چه در اینصورت لازم می آید که علاج مرض نیز باید که بمشاکل باشد بهر آنکه غذای گرم که در بدن صاحب مرض بارد
وارد خواهد شد وی هم لامحاله بعد انکسار حرارت او برودت بدن مشاکلت پیدا خواهد کرد و تدبیر صحت و مرض یکی شده خواهد بود و قاعده
ثانیه که علاج مرض بضد واقع است نقض خواهد یافت و هذا خلف پس حق همانست که از صحت واقعه فی ذلک القول صحت معتدلان مراد باشد
اگر گویند تدبیر صحت معتدلان مذکور شد تدبیر صحت غیر معتدلان صحی چرا ذکر نیافته در کلام اطبا جواب گوئیم چون تدبیر شدید المنحرفان از اعتدال
که مریضان باشند بضد مقرر نموده اند و تدبیر معتدلان بمشاکلت تدبیر منحرفان صحی که نه بمشاکلت و نه بضدیت است بطریق الضمن این
دو ضد لازم می آید لهذا اقدما بیان آن لازم ندانسته اند و اما متاخران تخصیص بیان نموده اند چنانچه قرشی در موجز گفته کل صحة اردنا حفظها
علی حالها اوردنا علیها الشبیه الی الکیفیة و ان اردنا نقلها الی افضل منها اوردنا علیها الضد ای المخالف پوشیده نماند که اگر چه تدبیر
غیر معتدلان صحی باعتبار استعمال مخالف مشارکت دارد بتدبیر مرضی لیکن نظر بشدت و قلت مخالفت فرق است میان هر دو وجه مخالفت
عام است و ضدیت خاص پس مخالفت تا بشدت و تام نبود ضد نگویند فالحاصل ان تدبیر المعتدل الصحی بالمشاکل و تدبیر غیر المعتدل الصحی بالمخالف
الذی لیس فی الغایة و تدبیر المرض بالمخالف الذی هو فی الغایة المعبر بالضد و عدم تعرض اطبا بذکر تدبیر ثالث متوسط نیست مگر بسبب
وضوح آن و ایراد بر قاعده ثانیه که کرده اند اینست که معالجه مرضی بضد است این نیز کلی نیست زیرا که در بعضی امراض معالجه بمثل قرار داده اند
مانند آنکه علاج اسهال را باسهال و قی بقی و تدبیر حمی بلغمیه را بغافث و سکنجبین عسلی و تدبیر حمی صفراوی بسقمونیا و شک نیست در آنکه
حمی از حرارت است هر چند اصل ماده آن از بلغم باشد پس علاج حمی بلغمیه بغافث شدید الحراره چگونه تجویز نموده اند و همچنین بسقمونیا در حمی صفراوی
و تدارک اسهال باسهال و قی بقی پس کلیه ایشان که علاج مرض بضد است منتقض باشد و صادق و واقع نباشد بر سبیل عموم و جواب از
این چنین گفته اند که ضدیت علاج منحصر بعکس مرض نیست بلکه عام است خواه بضد مرض باشد و خواه بضد سبب مرض که این نیز فی الحقیقه ضد
مرض است پس تجویز غافث و سقمونیا باعتبار اخراج مواد حمی است که علت و سبب مرض است و بلا شک چون علت و سبب شیٔ زائل
گردید معلول آن بالضروره نیز زوال خواهد یافت همچنین در اسهال و قی چون ماده مجتمع گشته و طبیعت در صدد دفع آن بر آمده بهر طریق که
اسهل یافته دفع نموده آنچه در ماتحت معده و در امعا است باسهال و آنچه در مافوق آنست بقی پس طبیب که خادم و معاون طبیعت است
باید که بحسب مطلوب و اقتضای طبیعت اعانت آن نماید در دفع ماده مرض تا آنکه بسهولت و سرعت ماده و سبب علت اخراج یافته صحت حاصل
گردد پس فی الحقیقه اینها همه علاج بضد اند و ایرادی و اعتراضی وارد نمی آید و بالجمله هر چند اعتدال مزاج زیاده تدبیر حفظ آن بمماثلت زیاده
هر چند مرض قوی تر تدبیر معالجه آن بضدیت باید که قوی تر باشد تا موثر افتد مقصد دویم در بیان تعدیل مقدار غذا و بیان منع شوشا هضیم

وبیان انتقال از مزاجی بمزاجی افضل از آن و بیان آنکه طالب حفظ صحت اقتصار نماید بنان در هنگام غلبهٔ شهوت صادق و در تبدیل اوقات
و مداومت بر اکل یک نوع غذا ننماید و چون ذکر یافت که راحت [illegible] صحت [illegible] بلکه باشد که موجب ضعف
لاغری بدن گردد و نه زیاد که باعث تخمه و عفونت و مفاسد دیگر [illegible] لازم است سکون بدن و اطمینان
طبیعت بالکلیه متوجه انهضام غذا گردد و بزودی هضم کرداند زیرا که فاعل هضم حرارت است و بسبب سکون بدن و توجه طبیعت بسوی هضم غذا
حرارت نیز متوجه آن میگردد و در معده مجتمع میشود و باعث سرعت هضم میشود و لهذا اطبا مقرر نموده اند که بعد تناول غذا چند قدم حرکت باید
نمود تا غذا در قعر معده قرار گیرد پس استراحت و سکون و آرام نمایند و چون در خواب این امور ثلثه بوجه اتم حاصل میگردد پس باید که بخوابند
و دراز کشند اما اول قدری بر شق ایمن یعنی بر پهلوی راست بخوابند تا آنکه غذا در قعر معده استقرار یابد زیرا که قعر معده بجانب
راست است و در خوابیدن بدان جانب بزودی غذا در قعر آن رفته استقرار می یابد پس بعد زمانی بجانب شق الیسر یعنی پهلوی چپ بخوابند
زمانی ممتد تا آنکه غذا بزودی انهضام یابد بجهة آنکه چون کبد که حار است در طرف راست است بر فوق معده آید و مشتمل بدان گردد و بعد
انهضام باز به پهلوی راست بخوابند تا آنکه صافی کیلوس بطریق عروق ماساریقا بکبد منجذب گردد زیرا که چنانچه ذکر یافت کبد در جانب راست
است و باید دانست که مضرترین اشیا در تشویش هضم حرکت عنیفه است و اما حرکت خفیفه بنا بر اعانت آن بر انحدار معین انهضام است
خصوص کسی را که عادی بر خواب بعد طعام باشد و لهذا اطبا تناول غذا الشب و چند قدم مشی از عقب آن مستحسن دانسته اند زیرا که خواب
شب باعتبار ظلمت و سردی و عدم مشوشات دیگر زیاده میباشد و خواب بعد از طعام قبل از استقرار غذا در قعر معده مذموم است و این
امور مذکوره توجه بجزئیات و ملاحظه آنها نظر بحال کسی است که جمیع اوقات ایشان محصور و معروف بحفظ صحت خود و مقرر بدانست و معتاد
بدانند و الا اکثری از عوام که مباشر اکثر اعمال اند که نزد اطبا مذموم اند هیچ ضرری و آسیبی نمی یابند باعتبار عادت ایشانست بران و
عادت حکم طبیعت ثانیه دارد و لیکن چون عادت بحسب سن و فصل و قوت و ضعف همیشه یکسان نمیباشد و تغیر می یابد پس احوط آنست که
اعتماد بران ننمایند تا مضرت نیابند و لهذا محققان گفته اند هر که عادت بشئ مضر و سمی نموده باشد واجبست که بتدریج خود را از آن باز دارد
تا در مآل احال و هنگام ضعف پیری و عدم مقاومت طبیعت مر آنرا از اختلاط محفوظ ماند و چون اراده نمایند نقل آنرا بسوی مزاجی افضل
از آن مانند نقل مزاج عرضی را مایل بسوی اعتدال طبی و صحت کامله لایق بدان باید که وارد آن گردانند ضد آنرا یعنی غذا و دوا که از آن یعنی
مضاد آن مزاج عرضی باشد بجهة آنکه ضد مزاحم ضد است و نفی و دور میگرداند آنرا از محل خود تا آنکه حلول نماید خود در آن بدل آن و اعتراض کن
نموده اند بر آن باآنکه محرور را اگر استعمال نمایند تبرید به مبرد را و مبرد تدبیر مسخن را باید نخواهند ماند هیچیک از آن هر دو بر اعتدال خود و جواب داده
از آن بدرستی که محرور اطلاق کرده نمیشود مگر بر شخصی که انحراف یافته باشد مزاج آن از اعتدال صحی لایق بدان بسوی مزاج قریب آن از حرارت
و مبرود اطلاق کرده نمیشود مگر بر شخصی که انحراف یافته باشد از اعتدال لایق خود بجانب برودت و اما شخصی که مزاج صحی لایق آن حرارت و یا

برودت باشد مثلا همان حرارت و برودت غالبه بر مزاج او اعتدالست بنسبت بحال او مانند اینکه مثلا که مزاج اصلی لایق بآن آنست که حرارت
غالب باشد بر آن میگویند مزاج صحی لایق بکسی که نه حرارت و نه برودت غالب باشد بر آن که محرور یا مبرود است و حفظ صحت آن بچیا شد مگر
بغذائی که شبیه بآن باشد در کیفیت و اما محرور بمعنی مذکور حفظ صحت آن بغذا مرکب از دو تدبیر یکی حفظ صحت و دیگری تقدم بالحفظ است
چنانچه مذکور شد پس غذا و دوای مضادی که وارد بدن گردد معدل او میباشد بمضادت اولا از باب تقدم بحفظ و از جهت انسلاخ آن از صورت
آن بتاثیر بدن در آن و کسب صورت ثانوی مانند صورت بدن تا آنکه جزو آن گردد میباشد این اسباب حفظ صحت بجهت آنکه مشابه کلست
است نه غیر آن پس اگر گفته شود هرگاه بگردد غذای دوائی مانند کاهو مثلا خون پس منخلع گشته صورت اولی آن بالکلیه و کیفیتی که موجب آن
صورتست باقی از آن بجهت ضرورت استحاله وجود معلول با عدم علت آن پس چگونه انتقال خواهد نمود این غذا صحت محرور یا مبرود را
بسوی افضل از آن بصحت جواب داده میشود با آنکه جمیع اجزاء غذائیه که در آنست خلع صورت غذائیه خود نموده پس صورت دمویه مینمایند و اما
اجزاء دوائیه آن بصورت خود باقی مانده و بسبب بقای خود مضاد میگردد از آن کیفیت آن با خون و لیکن دخول این اجزاء در آن خون نسبت مانند
دخول اجزاء حقیقی در قوام آن بجهت آنکه التصاق آن با عضا بطریق ترتل میباشد بسبب عدم صلاحیت آن التصاق تام را مانند غذای
حقیقی چنانچه ذکر یافت باید که اقتصار نماید طالب حفظ صحت در غذا به نان گندم پاکیزه از شوایب و آمیختگی با شیاء ردیه مانند شیلم بجهت
آنکه نان گندم گرم باعتدال سریع الهضم کثیر الغذاء است و اشیاء ردیه مفسد آن و شیلم مسکر است و بر گوشت گوسفند یکساله فربه خالی از علت
و مرض و بچه گاو و بزغاله و ماکیان و کبک و تیهو و امثال اینها هر گوشت معتدل جید الغذا اکثر سریع الهضم لطیفی بشرط آنکه اینها همه یکبسته و محبوس
و در قفس نباشند بلکه در حرکت و در چراگاه بعلف زارهای طیب و پرواز باشند و تازه صید نموده باشند و از حلویات آنچه ملایم الحلاوه باشد
بجهت آنکه شیرینی مرغوب کبد است زیرا که خون طبیعی حلو است و غذای جمیع بدن از آن و گویا طعم جمیع اعضا حلو است و مناسب طالب و مشتاق
و جاذب و مناسب مشاکل خود اند و از اینجهت است که چون شخصی اغذیه مختلفة الطعوم بخورد و بر بالای آنها طعام شیرین رقیق کند آخر همه ضعف تمام
طعام شیرین میکند رفع میگردد و لهذا هر شیرین را بزودی جذب مینماید و از اینجهت است که در ادویه خصوصا بشاعه آنها شیرین کمی داخل مینمایند و شیرینی
مطلق هر چند ملایم بدن و مرغوب طبیعت است و لیکن بعضی آنها گاه است که ملایم بعضی مردم نیست بلکه مضر است مانند عسل که محدث قولنج است در
بعضی مردم و قرشی گفته جماعتی را قولنج بهم رسید از خوردن عسل و دیده شد که بعضی که با چیز دیگر عسل را خوردند ایشان را تهوع و قی مفرط بهم رسید
و باید که اقتصار نماید از فواکه بر انجیر بجهت آنکه کثیر الغذا و فربه کننده بدنست و در فواکه چیزی سریع الغذا تر و بهتر در تولید خون از آن نیست
و بر انگور جهت آنکه شبیه بآنست و بر رطب تازه تر نیز بدستور و امثال اینها و لیکن در بلادی که آن فواکه بهم میرسند و مردم معتاد بخوردن آن
باشند و یا در بلاد دیگر و اما غیر معتادین را اکثر بسبب غیر الفت و عادت ردی و مضر است و همچنین سایر فواکه تخصیص از میوه پیش رس و از میوه
که در آخر موسم برسد و از میوه که در غیر موسم خود برسد اجتناب لازم است و همچنین از میوه که در بلاد دیگر بهم رسد مناسبت بستگان اهل بلد

شیلم بفارسی ... را گوینه ... غله الحنطه ... نیز گویند

دیگر نداشته باشد و اما اغذیه و ادویه را بالتمام ملتفت و متوجه استعمال آنها نگردد بجهة آنکه اجزاء ادویه که در آنها است در بدن حافظ صحت
تاثیری معتد به نمی نماید و مطلوب نیست تحصیل کیفیتی زاید بر بدن بجهة آنکه اگر گرم باشند باعث احتراق خون و تولید صفرا و سودا میگردند و اگر
سرد باشند باعث تغلیظ خون و تولید بلغم و فجاجت خون و کلل و ثقل بر بدن است و نیز اجزاء اغذیه آنها بسبب اختلاط با اجزاء ادویه و عدم امتیاز
یکی از دیگری و عسر انحلال صورت بعضی در ضمن بعضی و از آنجهة تغذیه اینها کمتر میباشد پس عدم التفات به تناول آنها اولی است مگر هنگامی که
مقصود تعدیل مزاج باشد مانند رمانیه و اجاصیه برای محرور و زیرباج و اغذیه مطیبه بزعفران برای مبرود یا تعدیل ماکول بخلط ابازیر و عقاقیر
یا اغذیه خفیفه برای تعطیش و تلطیف و غیر اینها چنانچه طبخ مینمایند گوشت بط و سرخاب و امثال اینها با گوشت طایر با سهوکت بطی الطبخ و الهضم را
با ابازیر و سرکه برای رفع و زوال غلظت و سهوکت و سرعت عفونت آن و تناول ننماید غذا را بدون شهوت صادق و گرسنگی زیرا که در هنگام
سیری و امتلا باعث تداخل و تخمه و هیضه و عفونت اخلاط و امراض ردیه است و در هنگام غلبه شهوت صادق و هیجان آن در خلو معده مدافعه و
مماطله آن ننماید بجهة آنکه باعث انصباب صفرا و مواد ردیه است بسوی معده و حدوث امراض ردیه و مراق و اسهالات و هیضه و باید که جمع ننماید
میان اطعمه مختلفه در لون و کیفیت و کمیت در یک اکل زیرا که باعث حیرت طبیعت و سوء هضم میگردد مگر آنکه ماکول مجرب باشد که با آن طعام شور
و حریف نیز مناسب است بجهة آنکه مصلح آنست و بیان اختلاف اطعمه و اطعمه که جمع آنها با هم غیر مضر و اطعمه که مضر است انشاء الله تعالی بعد از این
بتفصیل مذکور خواهد شد و اولی آنست که مداومت بر یک طعام همیشه ننماید بلکه اختلاف نماید مثلا یک وقت نوع و لون طعامی تناول نماید
و وقت دیگر نوع و لون دیگر و یا یکروز نوع طعامی و روز دیگر نوع دیگر و رنگ دیگر و همچنین و این نیز بر سبیل تقرر و استمرار نباشد که طبیعت
بدین عادت نماید که اگر احیانا بسبب مانعی تخلف درین واقع شود باعث تحیر طبیعت و سوء هضم گردد بلکه اوقات این را هم تبدل دارد و باید که
طعام را تناول نماید در اعدل اوقات روز که در ایام گرما طرف صبح و چاشت و در زمستان وقت ظهر تناول نماید و باید که طعام تابستان
سرد بالفعل و زمستان گرم بالفعل باشد بمناسبت باطن و دفع مضار برودت و انکار و اطالت زمان اکل باعث اختلاف هضوم است
و باید که طعام را نیکو بخایند و بتانی فرو برند زیرا که ابتداء انهضام کیلوسی از مضغ طعام در فم است و نیکو مضغ باعث سرعت انهضام در
معده است و التزام تناول طعام نفه بامره باعث سقوط شهوت و کسالت بدن بسبب تولید رطوبت مرخیه که استرخائی باید بسبب آن
فم معده و زایل میگردد تکاثفی که باعث شهوت است و اعصاب نیز تشرب رطوبت نمود کسالت و سستی در اعضا عارض میگردد و ملامت و
کثرت تناول اشیاء حامضه باعث سرعت پیری است بسبب قلت تولد خون بجهة آنکه ماده حامض جواهر لطیفه رطبه است و فاعل آن حرارت
ضعیفه قاصره و مضاد دم است بحسب ماده و فاعل و مضعف قوت است بسبب قلت تغذیه و تاثیر پیری و ضعف اعضا است و مضر عصب است بسبب نوع
تبرید و استرخاء آن و ملازمت حلو باعث استرخاء شهوت معده است بجهة آنکه بحرارت معتدله خود باعث سیلان رطوبت و ازاله جمود و عدم
تحلیل و باعث ازاله قبض فم معده و باعث گرمی بدن بتولید خون و صفرا از آن و ملازمت مالح باعث لاغری و تجفیف بدن است بسبب جلا و تقطیع و

و تحلیل رطوبات پس باید که دفع نماید مضرت حامض را بحلو و مضرت حلو را بحامض و تفه را بمالح یا بحریف و مالح و حریف را بتفه چنانچه تفصیل آن ان شاء
الله تعالی خواهد آمد و باید که ترک غذا نماید و دست از طعام خوردن بکشد و هنوز بقیه از شهوت و گرسنگی باقی باشد زیرا که در هنگام طبخ غذا
متخلخل میگردد و بسبب تخلخل معده ممتلی و پر میگردد پس اگر طعام بسیار خورد که معده پر گردد و جای تخلخل آن نماند باعث سوء هضم و فساد میگردد
پس باید که آنرا ممتلی نگردانند و مکان تخلخل آن باقی باشد تا نیکو هضم یابد و ثقل پیدا نگردد و ملازمت حمیه و پرهیز و تلطیف غذا و تقلیل آن و اقتصار بر
تغذی بمزاریج و مرقه لحوم لطیفه و آب گوشت مرغ باعث ضعف و لاغری بدنست زیرا که حمیه و پرهیز از برای مرضی است نه اصحاء و ضرر ناپرهیزی
و تخلیط مرضی را مانند حمیه و پرهیز است اصحاء را زیرا که آن موجب تکثیر مواد در بدن و مزید ماده مرض و زیادتی ضعف در قوی است بسبب انغمار
آنها تحت ماده و مقاسات رفع آن و این باعث تحلیل مواد و نرسیدن بدل ما یتحلل کما ینبغی و ضعف قوی و ارواح است و مراعات عادت
موجبات اکل هر روز و هر شب و غیر موجبات مانند قلت غذا و کثرت آن و غلظت و لطافت و غیر آن نیز واجب است محافظ صحت را بجهت آنکه
امر معتاد مألوف طبیعت هرگاه وارد گردد طبیعت آنرا در یابد اقبال و توجه بسوی آن مینماید و تصرف در آن میکند و چون نیابد باعراض مینماید و از
مفارقت بسیار عارض میگردد مانند آنکه طبیعت چون بیکار نمیتواند ماند لامحاله تصرف در اخلاط و رطوبات بدنیه مینماید و آنها را اذابه و استحاله
و تحلیل میدهد و باعث امراض و تحلیل بدن و ارواح و قوی و تعلق حرارت باعضاء رئیسه و دق و ذبول است و هر که معتاد باکل و استمرار اغذیه
ردیه که دلالت مینماید تجربه و قیاس بر رداءت آن نماید باید آنها را معتبر ندانند و دستور العمل خود نسازد زیرا که میتواند بود که استمرار آنها
بسبب امری و حالتی خفی باشد که ما ندانیم آنرا که ممکن باشد زوال آن و نیز احتمال دارد که استعمال آن اغذیه در وقتی اتفاق افتد که آن حالت
زایل باشد و ضرر رساند و گاه میتواند بود که اثر ضرر آن بزودی بعد از تکرار و تکثار استعمال ظاهر نگردد و بطول ایام و توالی و کثرت استعمال
باعث تولید امراض ردیه گردد و بسبب باقی ماندن نزد هر هضمی از هضوم بقایای ردیه غذا که چون مجتمع و بسیار گردند و حرارت در آنها تاثیری
نماید و متعفن گردانند باعث امراض ردیه شود پس باید که معتاد بآنها نیز بتدریج رفع عادت از خود نماید تا ضرر نیابد و صفراوی مزاجی که
بر مزاج او صفرا غالب باشد و بصحت فاضله باقی نماند واجب است که غذای او غذای دوائی مضاد کیفیت غذائی آن که ببرد و رطب است باشد
که تولید یابد از آن خلطی مضاد کیفیت صفرا و دموی غذای او بارد قامع حدت خون باشد مانند مزورات حامضه و بلغمی غذای آن مسخن
ملطف و سوداوی غذای آن مرطب مسخن هنگامی که سودا غالب سودای طبیعی باشد و اما اگر احتراقی باشد آن هنگام صحت آن زایل و تدبیر
آن به تبرید بسیار است زیرا که کفایت باغذیه دوائیه نمیشود بلکه دوای صرف باید اما بیان اغذیه که جمع آنها باهم در اکل ممنوع است
بدانکه مجربین منع نموده اند از جمع میان اغذیه که دشوار باشد بر طبیعت انهضام آنها و یکی باعث فساد دیگری باشد مانند جمع میان کله گوسفند
و انگور و میان ماهی تازه و شیر و بیضه مرغ که اینها باعث امراض ردیه مزمنه اند مانند جذام و فالج بسبب تولید ماده ردیه موجبه امراض مزمنه
که اگر استحاله بجانب سوداویت یابد جذام و مانند آن بهم میرسد و اگر استحاله ببلغم یابد باعث حدوث فالج و امراض

بلغمیه مزمنه میگردد و همچنین میان شیر و ترشی که باعث انجماد آنست و جمع میان شیر و سیصر و لوز و امثال اینها انچه در آن شیر و ماست باشد
با اجاصیه و همچنین جمع سویق با شیر برنج که باعث قولنج اند بسبب حدوث نفخی که لازم آنها و تجبن لبن است و انگور بالای کله خوردن و انار بالای
هریسه بجهة انکه انگور بسبب رطوبت خود باعث زیادتی لزوجت و لمعیت کله میگردد و انار بسبب قبض خود باعث نفخ و عدم انهضام هریسه است
بسبب احداث غلظت در آن و نه سرکه بالای هریسه و سرکه با ماش و عدس و بعد از برنج و ماست با ترب و بعد از ترب اما بیان مراعات
ترتیب در اغذیه بباید دانست که بر حافظ صحت واجبست که ترتیب در اغذیه را نیز مرعی نماید و ترتیب محمود آنست که تناول اغذیه مختلفه اگر
اتفاق افتد که چیزی که نسبت بچیز دیگر میل بغلظت داشته باشد تناول نماید باید که غلیظ را اول تناول نماید و لطیف را بعد ازان بجهة انکه
قوة هاضمه در قعر معده بیشتر است و اولا غلیظ را هضم نموده بعد ازان لطیف را و در انهضام هردو متشابه خواهند بود که مقصود همین است و
بعضی گفته اند تقدیم لطیف بر غلیظ واجبست بجهة انکه اگر غذا غلیظ را اول تناول نمایند لطیف بجهة عدم نفوذ بالا بماند و فاسد گردد و فساد
آن باعث افساد دیگر گردد و قرشی در رفع خلاف میان هردو قول گفته که تفاوت اگر در غلیظ و لطیف بدرجه ایست که وقوع غلیظ در قعر معده
تدارک غلظت آنرا مینماید و هضم آن با هضم لطیف برابر میباشد پس لا محاله تقدیم چنین غلیظی واجب است و اگر میان هردو تفاوت بسیار
باشد تاخیر لطیف باید آن مقدار زمانی باشد که غلیظ نیم پخته گردد و وجه دیگر در توفیق میان هردو کلام انکه تقدیم و تاخیر هر یک موقوف بر حال
گرسنگی است که اگر گرسنگی بدرجه اعتدال است و مفرط نیست واجبست که لطیف را مقدم دارند مگر انکه تفاوت میان هردو در لطافت
و غلظت بقدر تفاوت هضم اعلی و اسفل معده باشد که در این صورت اولی تقدیم غلیظ است و اگر گرسنگی بحد افراط و معده خالی از غذا بوده است
و نیز بسبب جوع التهاب صفرا المعده شده واجبست که غلیظ را مقدم دارند و وجه تقیید گرسنگی مفرط و عدم التهاب صفرا المعده آن است
که اگر معده ممتلی از غذا باشد و یا از شدت جوع صفرا المعده ریخته باشد درین هنگام لازم است که غذا تناول ننمایند و تخلیه و تنقیه معده از غذا
و صفرا کوشند و آثار التهاب مرار از سوء مزاج معده معلوم میگردد و بعد تخلیه و تنقیه و معاودت شهوت طعام تناول نمایند و فایده تقدیم لطیف
در هنگام اعتدال جوع آنست که چون حرارت در قعر معده بیشتر است لطیف را زود هضم خواهد نمود و قبل از انکه دخل در هضم غلیظ نماید معده
آنرا بکبد مندفع خواهد نمود و تناول غلیظ بر لطیف بعد انهضام لطیف ضرری ندارد و اما اگر در لطافت و غلظت تفاوت کمتر باشد در این صورت
تقدیم غلیظ نیکو است چنانچه ذکر یافت و فایده تقدیم غلیظ در صورتی که اشتها مفرط و معده خالی باشد آنست که چون معده بسیار محتاج
بغذا است بمجرد ورود بران مشتمل خواهد گردید و بجهة اشتداد حرارت جوع زودتر آنرا هضم خواهد نمود و ورود غذاء لطیف بعد از ان
باعث حیرت آن نخواهد گشت بجهة عدم بقاء مخالفت میان هردو غذا بجهة انکه غذاء اول چنانچه ذکر یافت اندک نضج یافته غذا تا شروع
بطبخ می یابد و با هم طبخشان باتمام میرسد بخلاف انکه در مانند این حالت لطیف را اگر مقدم دارند زود فاسد میگردد بسبب فرط حرارت
جوع و غلیظ که از عقب آن خورده شود آنرا نیز فاسد میگرداند و اگر چنان لطیف و سریع الهضم نباشد طبیعت بسبب شدت گرسنگی

و اقتصار نمود از رغبت و شوق تمام مشتمل بر آن گشته بسهولت و زودی آنرا هضم و نضج میدهد و تغذیه خود مینماید و در استغنای او را کاهل
میگرداند و غلیظ را که بعد از آن تناول نماید چون احتیاجی چندان او را بدان نیست باعث تحیر طبیعت میگردد و اگر هنوز استغنای تام از هضم غذای
لطیف اول نیافته و قدری از انهضام آن باقی است ورود غذای لطیف بالای آن بسبب تحیر طبیعت در هضم و اصلاح آن نیز نمیتواند پرداخت
و فاسد میگردد و این را نیز فاسد میگرداند و نیز میباید دانست که تناول نان تنها بدون ادام و نانخورشی از گوشت یا شیرینی یا غیر آن آنچه
مناسب باشد باعث تخریب معده است و آنچه وارد شده که قدما یک وقت نان میخوردند مراد نان با ادام است چنانچه قرشی در شرح قانون
تصریح بدان نموده و نیز استعمال غذای لطیف لغزنده سریع الهضم با غذای صلب بطیء الهضم اصلا مناسب نیست و تقدیم و تاخیر آن
سودی ندارد بجهت آنکه طعام لغزنده چون زود از معده با امعا رود غذای ثانی را نیز مزلق سازد خواه قبل از آن خواه بعد از آن نیم هضم و یا
هضم نایافته و اگر مزلق نگردد بنابر غلظت خود فاسد گردد و فاسد نماید دیگری را از او لیکن این در هنگامی است که بعد و فاصله میان هر دو
غذا زمانی اندک باشد و اگر بعد بسیار باشد ضرری ندارد و نیز معلوم نماید که اگر دو غذا مشغول در هضم تناول شود که یکی شیرین باشد
شیرین را مقدم باید نمود بجهت آنکه چون اعضا شیرین اند و کبد مشتاق شیرینی است غذای شیرین را زود هضم و جذب مینماید پس اگر آنرا
مقدم ننمایند و موخر سازند لابد همراه اجزای غذای حلو اجزای غذای غیر حلو منهضم نیز منجذب خواهد گردید و فساد خواهد نمود از سده و غیر آن
و استکثار حلویات و اشیای حلو مفسد خون است و لهذا مستکثران آن اکثر محتاج باستخراج خون میگردند و نیز میباید دانست که استکثار
حلویات بالذات باعث سده اند اما تاخیر و تعقیب آن مسدد تر چنانچه ذکر یافت و لیکن استکثار آن و تقلیل آن بعد از طعام در بعض
امزجه که در معده ایشان بلغم و رطوبت نباشد باعث سرعت و جودت انهضام است بسبب اشتمال معده بران برغبت تام و لهذا خوردن
مربا و شربت قندی بعد از طعام ایشان تجویز نموده اند و اما در معده کثیر الرطوبة و البلغم باعث افساد است و همچنین آشامیدن شراب
بالای طعام باعث شده بسبب سرعت نفوذ خود بالطبع و قبل انهضام باعث فساد و بالجمله سرعت نفوذ شراب بالذات و سرعت نفوذ
حلو بالقسر است که جذب کبد و اعضا باشد و باید دانست که بعد ریاضت متعب و یا غضب شدید و یا برجه مسخن معده باشد با فراط ماهی
شیر و خربزه و هندوانه و آنچه سریع الفساد است نباید تناول نمود زیرا که فاسد گشته اخلاط دیگر را نیز فاسد خواهد نمود و باید دانست
که بعضی مردم از آن قبیل اند که قبل از طعام ایشان تناول قابضات ضروریست مانند کسی که معده او مسترخی باشد و غذا در آن درنگ
ننماید تا آنکه هضم یابد و بعضی را بعد از طعام قابضات باید تناول نمود و ایشان سه نوع مردم اند یکی آنکه بعد از تناول طعام در اکثر اوقات
قی کاینه بسبب استرخای فم معده و خوردن قابض مانع آنست دویم آنکه غذا در معده ایشان نامنهضم بماند و خود بخود منحدر نگردد و خوردن
قابض بالای آن باعث تحریک و تقویت انحدار گردد بعصر معده سیوم آنکه طعام در معده ایشان متبخر شود و تناول قابض بالای آن مانع
تصعد بخار گردد و لهذا در دوار و صرع و صداع خوانیدن کشنیز خشک و امثال آن در عقب غذا لازم دانسته اند و از بجهة قرشی نوشته

که هرگاه فم معده ضعیف باشد و خواهند آن را تقویت بخشند باشربه مقویه باید که اول اغذا بخورانند و از عقب آن اشربه مقویه تا ملاقات اشربه
بفم معده زمانی ممتد باشد و هرگاه تقویت تمام معده مطلوب باشد اشربه مقویه هم قبل از غذا و هم بعد از آن بیاشامند و هرگاه تعدیل معده منظور باشد
اشربه معدله قبل از طعام تناول نمایند و بهتر آنست که بعد از آن نیز چه مکث طعام در معده زمانی طویل تا هضم تام یابد و زود و کمتر و بعضی مردم که در
معده ایشان ناریت بسیار باشد غذای غلیظ را زود هضم و نضج نماید و لطیف را فاسد و در معده کسانی که ناریت قوی نباشد بالعکس و باید که چون
اغذیه و ادویه بر سبیل سهو و خطا خورده شود بهترین تدابیر آنست که قی فرمایند و یا باسهال دفع نمایند و اگر هیچیک از اینها میسر نیاید واجب است که
آن هنگام در اصلاح آن کوشند و اصلاح آن سه نوع است یکی آنکه در انهضام غذای مأکول متوجه شوند تا زودتر منهضم گردد و باعث تعب طبیعت نشود
زیرا که اغذیه و ادویه عسر الهضم میباشند احاله آن بر طبیعت دشوار است دویم آنکه در نضج فضله غذای مذکور اعانت نمایند زیرا که چون ازین نوع
اغذیه فضول بسیار میماند و طبیعت بر نضج آن اگر اقتدار نیابد احداث امراض نماید و چون کثیر المقدار است طبیعت در اغلب احوال عاجز می آید از
طبخ و نضج آن پس اعانت آن بر طبیب که خادم طبیعت است واجب است سیوم آنکه در منع تولد سوء مزاجی که از آن حادث گردد سعی نمایند که قبل از
انهضام آن چیزی که مضاد آن باشد تناول نمایند تا بسبب اختلاط با آن کیفیتی زاید ظاهر نگردد و تداخل هر چند ممنوع است اما در اینجا جایز داشته اند
باعتبار غرض عمده پس هرگاه مأکول مثلا بارد باشد مانند خیار و کدو تعدیل آن بسیر و کندنا و مانند آن نمایند و اگر حار باشد تعدیل آن بخرفه و خیار
و امثال آن نمایند و اگر مسدد باشد بمفتح و همچنین تدارک اغذیه و ادویه باغذیه مضاده آن نمایند نه بادویه صرفه فقط و مراد از تناول اغذیه بخطا آنست
که استعمال آن بر سبیل تداوی خارج از منهج است و استعمال آن بخطا بلکه بمقتضای شهوت و نفسانیت چیزی که لایق حال نباشد خورده شود
و چون غیر لایقست تدارک آن ضروری باشد و اگر از استعمال اغذیه مذکوره خوف ضعف هضم باشد بعد تدارک آن باغذیه و ادویه ادویه و اشربه مقویه
بحسب مزاج تناول فرمایند مثلا اگر اغذیه حاره خورده باشند سکنجبین بیاشامند و اگر سکنجبین عسلی باشد ساده آن و اگر قندی باشد بزوری آن بهتر
و اولی است و در اغذیه بارده ماء العسل و شراب عسلی و کمونی نافع است و در اغذیه غلیظه حاره سکنجبین قوی البزور بارد و حار المزاج را و فلافلی و فودنجی
بارد المزاج را بهترین ادویه است و باید که هرگاه تناول غذا بافراط واقع شود و خوف امتلا باشد و یا غذای مأکول از حرکت عنیفه که بعد از آن واقع
شود منبسط و متخضخض گردد و یا از کثرت شرب آب و مانند آن مشوش گردد در معده واجب که فوراً قی فرمایند و هیچ تدبیری در سرعت اخراج غذای
فاسد بهتر از قی نیست و اما هرگاه غذا از معده بامعا انحدار یافته و وقت قی گذشته باشد زیرا که هنگام قی وقتی است که غذا هنوز در معده است
و بسهولت اخراج می یابد و یا آنکه قی متعذر باشد بسبب مانعی آن هنگام متوجه اخراج آن باسهال گردند و اگر از آشامیدن آب گرم اندک اندک در اسهال
کفایت نماید بهتر و دویم صاحب آن کوشند زیرا که خواب معین بر اصلاح آنست خصوصا خواب تام و عرق طویل اگر اتفاق افتد بهتر تا آنکه
عروق همه از آن غذا خالص گردند و اگر آب گرم مطلب حاصل نگردد و یا میسر نیاید ملاحظه نمایند که طبیعت خود بخود در دفع میل دارد آنرا و یا نه اگر
دفع میل دارد بحسب ما هو المطلوب تا آن را گذارند و مخل در فعل او نشوند و اگر نه مدد او نمایند باشیاء لطیفه خفیفه لایق بحال مریض مثلا

محرور اطریفل و جلنجبین مسهل و سفرجلی تا لبستانی و امثال اینها و اگر در جلنجبین مقداری صعتر با سرکه پا بیزند بهتر است و در هر دو کمونی و
تمری و شهریاران و مانند اینها از معاجین مسهله کافی است و بهترین ادویه درین هنگام تناول صبر است بتنهائی مقدار نیم درم بخورد و اگر نیم درم صبر
و بوزن آن علک البطم تناول نمایند با بوره بمقدار آن و یا کمتر از آن و زیاده بر آن جایز نیست و بهترین چیزها درین باب آنست که قدری افتیمون با
شراب بیاشامند و هرگاه هیچیک ازین تدابیر میسر نباید لابد نوم طویل فرمایند صاحب آزار و گرسنگی بسیار و در غذا اشتها و الغر نمایند و بعد ظهور تخفیف استحمام
نمایند و تکمید و تلطیف در غذا لازم دانند و اگر با وجود اینهمه تدابیر ثقل و تمدد و کسالت باقی باشد دریابند که عروق از فضول غذائیه ممتلی است جهة
آنکه غذا اکثیر مفرط بالعرض اگر در معده هضم یابد در عروق خام میماند و عروق را کشیده میدارد و باعث کسالت و تمطی و تثاوب میگردد و گاه سبب کمال
کشیدگی عروق را انشق میآید و ظاهر است که هضم عروقی نسبت بهضم معدی ضعیفتر است تا که در معده غذا اگاه هرچه انهضام نیابد در عروق
بمرتبه اتمام هضم نرسد پس باید که چون آثار استلاء عروق از فضول غذاء ماکول ظاهر گردد بمسهلات قویه مخرجه آنها از عروق بپردازند چه دفع مواد
هنگامی که حصول فضول در عروق بعنیه یا امری دیگر احداث نماید چند روز آنرا مهلت دهند و تحریک بمسهل ننمایند لیکن دست از نضج باز
ندارند و بعد حصول نضج بنگرند که امتلا از کدام نوع است بحسب آن تدارک نمایند و باید که چون سن تشباب درگذرد و قوی میل بضعف نماید دور
است که اندک اندک تقلیل در غذا از عادت مقرری نمایند تا فضول از آن زیاده حاصل نگردد زیرا که غذا اگر موافق عادت خورند و قوی بدان کفایت
ننماید لامحاله فضول بسیاری از آن بهم رسد و اندک اندک مجتمع شده احداث آفت نماید و این حکم نظر باکثر است الا اینکه بعضی مردم در سن جوانی
ضعیف الهضم و بدحال میباشند بسبب کلال حرارت غریزیه و یا غیر آن از اسباب دیگر و چون تجاوز نمودند از آن سن قوی الهضم و صحیح البدن میگردند
بسبب انحطاط حرارت از کمال شدت و یا رفع موانع دیگر بدانکه در باره ذهبیه حضرت امام ضامن امام رضا علیه و علی آبائه و اولاده التحیة و الثنا
کلامی میفرمایند که ترجمه آن اینست بدان بدرستی که جسد بمنزله زمین طیب پاکست هرگاه تعهد نمایند آنرا بعمارت و آبیاری بمقداری که نه
زیاده باشد بحدی که غرق گردد در آن و نه کم باشد بحدی که ناقص و تشنه باشد و خشک گردد بلکه بحد اعتدال و قدر حاجت باشد همیشه سبز و خرم
و آباد میماند و روز بروز در ترقی افزاید و اگر غافل باشند از آن فاسد میگردد و میروید در آن بکرگیاهی ناکاره پس جسد بتدبیر اغذیه و اشربه سالم و صحیح و
نیکو میباشد پس باید که ملاحظه نمائی در چیزی که موافقت بدن و معده تو داشته و تقویت بدن و هضم استمرا اطعام نماید پس اندازه آن
غذا را بگیر و بگردان همان مقدار را غذای خود و بدان ای خطاب ما مون نموده بدرستی که هر یک از طبایع دوست میدارند چیزی را که مشاکل است
و هر کس زیاده از قدر حاجت تناول نماید فایده نمیدهد او را و هر که بمقداری که نه زیاده و نه کمتر از حد لایق تناول نماید نفع میدهد او را پس طریق
صاحب حفظ صحت آنست که صرف نماید طعام را بالقدر کفایت و صحت بدن خود در شبانروز و هنوز قدری میل و خواهش او بطعام باقی باشد
که دست از خوردن بکشد برای آنکه این اصلح است برای معده و بدن تو و تزکیه عقل تو و سبکتر است برای جسد تو و شخصی که خواهد صحیح
سالم و سبک باشد بدن او باید که شب طعام را کمتر بخورد و تقلیل نماید و پیران را شب چیزی نخوردن خصوص که گرسنه باشند بسیار

است زیرا که قوت میکرد از ایشان قوتی که تدارک آن ممکن نباشد خطاب بمامون کرده فرمود که بخور غذای سرد در تابستان و غذای
گرم در زمستان و معتدل در دو فصل دیگر که بهار و پائیز باشد بقدر برداشت قوت و خواهش خود و ابتدا کن بطعام سبکترین اغذیه که میخوری
آنرا بقدر عادت و بحسب طاقت و نشاط بدن خود وقتی که واجب و ضرور باشد و باید که خوردن تو در هر روز هنگام گذشتن هشت ساعت باشد
باشد یکدفعه یعنی بفاصله هر هشت ساعت یکدفعه باشد و یا اگر در هر دو شبانه روز سه دفعه بدین قسم که روز اول وقت صبح و شب بعد از عشا و روز دیگر
بعد از هشت ساعت از روز گذشته و باز شب چیزی نخوری و روز دیگر صبح بدستور روز اول تا اول بنمائی همچنین امر نمود جدم حضرت محمد
رسول خدا صلعم حضرت علی بن ابی طالب ع را در هر یکروز یکمرتبه و روز دیگر دو مرتبه بقدر حاجت و باید که شراب تو از عقب طعام شراب
حلال باشد که ما وصف مینمائیم برای تو و بپرهیز از آنکه جمع کنی میان خوردن تخم مرغ و ماهی باهم در یکوقت زیرا که مولد نقرس و قولنج و
بواسیر و وجع اضراس است و شیر با نبیذ کسانی که نبیذ بیاشامند بجهة آنکه مولد نقرس و برص است و مداومت خوردن تخم مرغ مورث
کلف در صورت و طحال و مولد ریاح سر و معده است و بسیار خوردن بیضه جوشیده مورث ربو و بهر نفسی تنگی و گرفتن نفس و انقطاع است
و خوردن چیزهای شور و گوشتهای قدید و ماهی نمکسود شور بعد فصد و حجامت زیرا که عارض میگردد از آن بهق و جرب و خوردن گرده
گوسفند باعث کثافت مثانه میشود و خوردن گوشت خام باعث تولد کرم در شکم است و بسیار خوردن گوشت حیوان وحشی و گاو مورث تغییر
عقل و حیرت فهم و تبلد ذهن و فراموشی بسیار است و مداومت بران باعث تولید شپش در بدنست و آشامیدن آب سرد بالای طعام گرم و یا شیرینی
مضر بدندانها و باعث افتادن آنها است انتهی کلامه صلوات الله علیه و وصف شراب حلال از آنجناب صلوات الله علیه در قرابادین کبیر در حرف الشین
و در زیج و در قرابادین صغیر مفردات در حرف الشین در اشربه مذکور شده فایده در بیان آنکه طبخ طعام در کدام ظروف اولی و در چه ظرف ممنوع
است و متعلقات آن بباید دانست که بهترین ظروف از برای طبخ غذا طلائی و نقره و مسی تازه قلعی جدید و یا حدیدی تازه جدید است که پاک
شسته و نظیف باشد و دوام اکل اغذیه مطبوخه در دیگ طلائی مقوی قلب و رافع خفقان و زایل کننده ضعف کهنه اند و در دیگ حدیدی مقوی
مثانه و اعضاء تناسل و نعوظ است بخلاف دیگ مسی که طبخ طعام در آن خوب نیست خصوص که تا زمان طولی در آن طبخ یافته و یا طعام
بسیار چرب و مائیت و افزوده شده و یا با حموضت باشد و همچنین ماندن در آن ولیکن مانع تام نیست و از اینجهت تاکید بلیغ نموده اند از
تجدید قلعی نمودن آن هرگاه اثر زوال آن ظاهر گردد و منع نموده اند از استعمال ظرف نحاسی قلعی ناکرده و یا قلعی رفته چنانچه اکثر اطبا گمان
نموده اند که ملازمت و دوام اکل طعام خصوص مطبوخ آن در ظرف مسی بی قلعی محدث جذام است و ظرف صفر یعنی روئین مانند ظرف مسی است
و همچنین ظرف رصاصی و اما ظروف فخار یعنی گلی خصوص مزجج یعنی لعابدار آن طبخ طعام در آن ممنوع نیست ولیکن اگر لعابدار نیست
یکدو بار زیاده طبخ ننمایند و بدستور سنگین اگر رخو باشد نیز دو مرتبه تا پنج مرتبه ممنوع نیست بجهة آنکه اجزاء غذا در خلل و فرج مسام
آن متخلل شده باقی میمانند محتبس و متعفن گشته فاسد شده باعث تعفن و فساد آنچه در آن طبخ یافته علت حدوث حمیات عفنه

علت حدوث حمیات عفنه میگردد زیاده از امور دیگر و همچنین باعث جرب و قشف و انواع امراض ردیه میگردد بحسب هر انسان لایق بحال
آن و غلبه خلطی غالب بر او و رقت و غلظت و سایر لوازم آن و باید دانست که بعد طبخ چون طعام در ظرف بر آورند باید که بالای آنرا بپوشند
مگر به سرپوش مشبک طلائی و نقره و یا مسی قلعی دار تا بخار آن در آن باز نگردد و محتبس نماند زیرا که این باعث سمیت آنست خصوص که ماهی باشد و یا
مسویات دیگر و در اثنای طبخ نیز سرپوش باید که مشبک باشد تا بخار آن بر آید و باید دانست که بهترین ظروف و اوانی چینی و آبگینه یعنی شیشه و
بعد از آن سفال مزجج بلعاب ارچینی و مس تازه قلعی نموده و در ذهبی و فضی هر چند بحسب بعض قواعد حکمی طبی منفعت و لیکن بحسب بعض امور در شرع
شریف استعمال اوانی آن ممنوع و اکل در آن حرام است و همچنین آشامیدن آب در آن هر دو و چون از تدبیر ماکول فارغ گردیدم حالی بیان تدبیر مشروب را
مینمائیم فصل سیوم از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر مشروب و متعلقات آن باید دانست که بیان میاه و اقسام آن و فضیلت و فواید
و منفعت یک و سبب حاجت بشرب آب مذکور شد در بیان اسباب ضروریه و در بیان تولید اخلاط و چون در اکثر اغذیه ارضیت و غلظت و صلابت
و یبس غالب است و بجهت تولید نضج و اعتدال قوام لازم پس آشامیدن آب لازم باشد جهت قبول فعل هاضمه زیرا که غذای خشک از گلو فرو میرود
و بعد ورود در معده و تصرف حرارت در آن محترق میگردد و اگر غذا مائیت یا از قبیل فواکه رطبه باشد معتدل المزاج را ضرورتی باشامیدن آب
نباشد و در بجای بعض تدابیر آن بالاجمال و الاختصار ذکر مینماید در ضمن چند کاس کاس اول در بیان وقت آشامیدن آب باید دانست که تا
عطش صادق و احتیاج باشامیدن آب نشود آب ننوشند هر وقتی که باشد خواه بعد از غذا باشد بلا فصل و یا بفاصله و یا بین طعام زیرا که
عطش صادق و احتیاج و افتقار باشامیدن آب نمیباشد مگر هنگامی که طبیعت در انهضام غذا باشد برای ترقیق و ایصال آن بسایر اعضا
و بدل ما یتحلل رطوبت و رفع یبوست و ازاله و تسکین حرارت و آنچه ما سوای این امور باشد اکثر اطبا آنرا عطش کاذب نامند و بعضی اکل را
نیز داخل عطش صادق ذکر نموده اند و عطش کاذب عبارت از آنست که داعی آن خلطی مالح و یا غلیظ و یا شدید الیبس مانند بلاغم لزجه و جصیه و یا
سودای احتراقی در معده و فم آن مجتمع و چسپیده و طبیعت جهت غسل و دفع آن مواد طلب آب نماید و خاصه آنست که از آشامیدن آب سرد بسبب
زیادتی غلظت و جمود و التصاق آن عطش زیاده گردد و از مصابرت بر آن و یا آشامیدن آب گرم قلیلی تسکین یابد بسبب تحلیل و ترقیق ماده آن
و سبب آنست که تسکین می یابد عطش کاذب باشامیدن اشیای حاره مانند عسل بجهة ازالة تقطیع و تلطیف و ازاله آن و از این قبیل است
عطشی که بعد از طعام از آشامیدن آب و انی بعد از اشتغال بهضم غذا ظاهر میگردد و آشامیدن آب هنگام عطش کاذب بسیار مضر است
و دفع آن باستنشاق هوای بارد و مضمضه آب خنک اولی است و اگر از این تسکین نیابد قدری آب از کوزه سر تنگ بیاشامند و وجه قید
آب اولی آنست که عطشی که بعد از تناول طعام و قبل از آشامیدن آب کاذب ظاهر گردد خارج از این است زیرا که صادق است و آشامیدن آب
در آن مفید و اما عطشی که مختلف فیه است بعضی صادق و بعضی کاذب دانسته اند عطش سکاری و مخمورانست که بیشتر در شب عقب نوم بسبب اجتماع
حرارت در باطن بهم میرسد که شیخ الرئیس ره آنرا عطش کاذب دانسته و گفته که اطاعت عطش کاذب در شب چنانچه سکاری و مخمورین را

عارض میگردد بسیار مضر است و قرشی صادق دانسته و گفته که آن هر دو کاذب نیست بلکه حادث از تسخین معده از آشامیدن شراب اند
و سزاوار تسمیه عطش کاذب عطشی است که از بلغم لزج و یا غلیظ و یا مالح بهم رسیده باشد نه از شرب شراب که معده گرم گشته برای تسکین و اطفاء
حرارت آن محتاج به آشامیدن آب است و معتدل المزاج را وقت آشامیدن آب هنگامی است که غذا شروع بهضم نموده یعنی یکساعت از تناول
آن گذشته باشد تا کما ینبغی انهضام یابد و محرور المزاج را بنحوی که ذکر یافت هر وقت که عطش صادق غلبه نماید زیرا که بعضی اشخاص محرور المعده
قبل از آشامیدن آب سرد شهوت ایشان ضعیف میباشد و بعد از آشامیدن آب قوی میگردد و مبرود المزاج را تاخیر آن ضروری است و
بالجمله حکم آن مفوض و موقوف و منوط بر حال مزاج بحسب عطش صادق و هرچند آشامیدن آب در اثنای طعام و بعد از آن فی الفور ممنوع و مضر است
چنانچه بعد ازین خواهد آمد و لیکن محرور المزاج را منعی نیست بلکه مجوز است چنانچه ذکر یافت زیرا که با ناشامیدن و مصابرت بر عطش ملهب بعضی است
و احتراق غذا است کاس دویم در بیان اوقات ممنوعه مضره آشامیدن آب بدانکه در بعض اوقات بعض اشخاص را آشامیدن آب مضر است
از آنجمله آشامیدن آب در بین طعام و یا بعد از آن فی الفور مضر است خصوص اشخاص بارد المعده و کثیر البلغمیه را و دیگر آشامیدن بر ریق یعنی
ناشتا جهت آنکه در آن هنگام معده خالی است و آب را بلا توقف با برودت فعلی آن تشرب باعضاء رئیسه مینماید و چون بقلب رسد خوف بطلان
غریزیه و موت دفعی است و چون بکبد رسد خوف حدوث استسقا است و چون بدماغ رسد باعث استرخا و سستی اعصاب و همچنین چون
بآلات تنفس و غیر آن رسد بهر یک را ضرر رساند و هرچند آب سردتر باشد ضرر آن زیاده است و در هوای بسیار گرم و ایام طاعون صاحبان
حمیات شدید الحراره را چندان مضر نیست بجهت مقاومت با شدت و حرارت عفونت و از آنجهت است که آشامیدن مبردات ثلجیه صاحبان
امراض حاره را ناشتا ضرر نمیرساند و دیگر از عقب حرکات عنیفه و ریاضات متعبه و منع آشامیدن آب درین اوقات جهت آنست که چون
اعضا گرم میگردند درین هنگام آب را از معده فورا جذب مینماید و انجذاب آب سرد قبل از انکسار سورت برودت بالفعل آن باعث برودت
و اماته حرارت غریزیه است و دیگر آشامیدن آب بعد از جماع که از جمله حرکات عنیفه و استفراغ منی است از رشح کل اعضا و لهذا آشامیدن
آب سرد بعد از آن بنهایت مضر است بجهت آنکه چون اعضا در آن هنگام گرم و خشک میگردند لهذا تشرب آن از زیاده و بقوت مینمایند و باعث ضعف
و اماته حرارت غریزیه میگردند و دیگر عقب استحمام خصوص که در آن هنگام گرم و با خلو معده باشد جهت آنکه اعضا همگی متحلل و مفتوح گشته تمام تشرب
آب مینماید و باعث امور مذکوره میگردد و هرچند که آب سردتر باشد ضرر آن زیاده و دیگر بعد از مسهل بجهت آنکه جمیع اعضا گرم و متحلل شده بسبب اخراج
رطوبات و مواد از آنها مشتاق [illegible] جهت برودتی آب را تشرب مینماید و باعث اطفای حرارت غریزیه و ضعف قوی میگردد و دیگر در بین خواب
و بعد از خواب نیز بجهت امور مذکوره و آنکه باعث حدوث اکثر امراض دماغی است زیرا که آشامیدن آب سرد درین اوقات مسطوره بسبب اماته حرارت
غریزیه و ضعف قوی باعث استرخا و رعشه و خدر و امثال اینها میگردد پس اجتناب از آن واجب و ضرورست احیانا اگر انسان مضطر گردد باید
که بآشامیدن آب مضمضه نماید چند مرتبه و اگر از آن تسکین نیابد چند قطره آب بطریق امتصاص فرو برد و اگر ازین تسکین نیابد لابد بمقدار

قلیلی از اغذیه مانند پاره نانی و غیر آن اولاً بخورد و بعد از آن قدری آب بخورد لکن فی الجمله عطش او تسکین یابد نه آنکه بسیار سیراب گردد بیاشامد
و از این قبیل است آمیختن سویق و غیر آن که آب را از صرافت رقت خود بگردانند که نتواند فوراً و بسرعت تمام نفوذ نماید در اعماق بدن و دیگر
آشامیدن آب گرم بالای طعام شور و آب سرد بالای طعام گرم باعث عفونت آنست و آب سرد بالای شیرینی و یا ترشی بعد از حلوا و طعام شیرین
و دیگر عقب فواکه خصوصا فواکه رطبه بجهة آنکه اجتماع مائیت فواکه و آب بنا بر اختلاف جنسیت و تغایر خاصیت مستلزم فساد و حدوث آنها و
فروج خربزه و امرود و امثال اینها است و چون بطیخ خواه بطیخ هندی که بطیخ رقی و بفارسی هندوانه نامند و خواه بطیخ بلخی یعنی خربزه
مائیت بسیار دارد و همچنین انگور و آشامیدن آب عقب آن هر دو بسیار مضر و ممنوع است مادام که در معده باشند و باید دانست که امور
مذکوره همه اکثریست نه کلی زیرا که میتواند بود که بعض اشخاص محرور المزاج را بنا بر غلبه حرارت و یا بعض معتادین را بسبب عادت ضرر نرساند و نیز
باید دانست که ضررهای مذکور لازم نیست که فوری باشد ظهور آنها زیرا که میتواند بود که بعد طول زمان اثر آن ظاهر گردد در کبر سن چنانچه شیخ
الرئیس ایمائی بآن نموده و آنچه بعض جهله قوی المزاج مضر و خلاف امور منهیه مذکوره و غیر اینها مینمایند و ضرری بالفعل نمی یابند و میگویند ما آب
سرد در فلان وقت و فلان حال میخوریم و فلان طعام با فلان طعام و فلان میوه با فلان میوه و ضرری نمی یابیم و از ضررهای مآل و تضعیف المزاج آن
غافل اند مناط اعتباری و دستور العملی نیست باید که عقلا گوش بسخنان ایشان ندهند و عمل بر قول حکماء مجربین و محققین نمایند و نیز
بعض اطبا و حکما اگر بنا بر داعیه و باعثی و مانعی خلاف قواعد کلیه را العمل آورند و ضرر نیابند و یا تدارک آنرا بزودی نمایند باید که آنرا نزد
عوام و جهال و مرضی ذکر ننمایند که باعث جرأت و دستور العمل خود قرار دهند و از تدارک آن غافل باشند چنانکه شاعری گفته بیت
کُلُوا وَاشْرَبُوا را در گوش کرد * وَلَا تُسْرِفُوا را فراموش کرد وایضا باید دانست که صاحبان شریعت صلوات الله علیهم که اطبای نفوس
و ابدان اند نیز در این اوقات منع از آشامیدن آب نموده اند پس تابع ایشان باید بود نه تابع جهلا کالمس سیوم در منع جمع میان دو آب
مختلف با هم بدانکه اهل تجربه منع نموده اند که جمع میان آب خفیف لطیف و آب ثقیل غلیظ مانند آب نهر و آب چاه و آب باران و غیر اینها
جایز نیست مادام که یکی انحدار نیافته و باعث نفخ و قراقر و ثقل معده است بسبب بطء انهضام و انحدار و خواص و مضار هر یک از میاه و اصلاح هر یک
در مشروب ابدسته ضروریه بالاجمال و در ماء از حرف المیم در ادویه مفرده بالتفصیل ذکر یافت کالمس چهارم در بیان احکام آب سرد و آب نیم گرم که
فاتر نامند و آب گرم و آنکه هر یک بکدام مزاج اصلح است بدانکه اصلح میاه مر امزجه معتدله را آب معتدل در برودت خواه طبیعی باشد و خواه بجهت
برف و یا یخ و یا تگرگ و غیر اینها سرد نموده باشند و بهترین طرق سرد نمودن با اینها آنست که آب را در ظرفی نموده ظرف را بر آنها
گذارند تا سرد گردد نه آنکه جرم آنها را در آب اندازند زیرا که این با وجود اکتساب آب کیفیت برودت و خاصیت هر یک آنها را حکم جمع میان
دو آب مختلف دارد و این در صورتی است که یخ و برف و تگرگ صافی باشند و اگر یخ از آب متعفن فاسد نشده باشد و الا در کمال ردائت است
بجهة آنکه هر یک از اینها بر ردی و مضر اعصاب و اعضاء عصبانی و احشا است باعتبار آنکه مکث اینها در اعضا بسبب آب صرف زیاده میباشد

دوم بجهة

از جهه باعث تهوع و سهولت قی است ولیکن در بعضی مردم آب سرد نیز باعث سهولت قی میگردد و این کسانی باشند که معده ایشان چون
و اخلاط ایشان رقیق و آب سرد بنا بر احداث تکاثف معده و غلظت اخلاط مستعد دفع کردند و سهولت مندفع کردند فایده سیوم در بیان
تدبیر بصحو آوردن سکران بدانکه چون بر کسی بیهوشی و سکر شراب غالب آمده خواهند که زود آنرا هوشیار کردانند باید که چند مرتبه آب سرد و
سرکه باو بخورانند و یا آب کشنک و دوغ ترش و صندل و کافور بویانند و مبردات را دعه مانند روغن گل با سرکه و خمیر بر سر او بمالند و اگر شراب
در معده او باقی باشد اولا او را قی بفرمایند تا زوال سبب کردد و بعد از ان بعلاج مسبب که سکر است بپردازند تا سودمند آید و بعضی برای قی بهتر
از آب سرد نیست که بنوشند و قی نمایند که با وجود اخراج رفع بخار و منع صعود ابخره مینماید و اگر معده خالی از شراب باشد البته قی نفرمایند بجهه
انکه معده خالی تحریک آن باعث صعود ابخره است بسوی دماغ و علامت بودن شراب در معده قرب زمان شرب شراب و امتلاء معده و غیر
آنست و باید دانست که هرگاه شخصی محتاج بعلاج سولم کردد و تحمل آن نداشته باشد ناچار آنرا بمسکری قوی بیهوش کردانند و یا باستشمام
بیهوشی دارو مانند انکه آب شیلم و یا انکه لفاح که شابیرج نامند و افیون و بنج هر یک نیم درم عود خام جوز بوا مسک از هر یک یک قیراط همه را
با شراب ممزوج نموده بخورانند و یا بیهوشی دارو که در مرکبات ذکر آن یافت در بینی او بدمند و چون خواهند بهوش آید قدری سرکه ممزوج با آب
بپاشامند و سرکه ببویند و در بینی او چند قطره بچکانند فایده چهارم در بیان تدبیر تسکین خمار بدانکه خمار عبارت از آنست که شراب انهضام نیابد
و فضله آن در معده بماند و بخار آن بسوی دماغ آید پس اگر با این فضله مذکور رطوبت مختلط شده باشد احداث صداع و ثقل سر نماید و اگر صفرا
با آن فضله مخلوط کشته باشد تهوع و قی بهم رسد و ازاله آن خمار یعنی سکنجبین یا طبیخ شبت نماید که مکرر بخورانند و قی فرمایند اگر ازین زایل
کردید فهو المطلوب و الا سقمونیا و صبر و درا ایارج فیقرا سقوی بسقمونیا و اگر قی و اسهال فایده نبخشد و فضله آنرا از معده زایل و اخراج ننماید
بلکه بسبب تحریک تهوع و قی زیاده کردد باید که قدری طعام ملایم بخورانند و چون ساعتی بگذرد قی فرمایند تا فضله شراب بطعام مخلوط شده
مندفع کردد و بعد از ان معده را تقویت بخشند باشربه مقویه که مطفی حرارت و قاطع بخار باشد مانند شربت انار و سیب و به و غوره و حب
الآس و مانند اینها با آب سرد ممزوج نموده بپاشامند تا اسرع النفع باشد و بهترین چیزها درین باب تفاح کشک شعیر ممزوج با قدری سنبل الطیب
و قلیلی آب غوره است و آب لیمو و اندکی نمک بغایت نافع است و تدارک صداع بماشوره و دلک قدمین و تقویت دماغ بتمریخ آن با دهان
مناسبه نماید چنانچه در صداع خماری مذکور است و انشاء الله تعالی در معالجات امراض مختصه مذکور خواهد شد فصل چهارم از فن
اول از مقاله دویم در بیان حرکت و سکون بدنی باید دانست که بقاء بدن چون بدون غذا محالست برای چیزی که ذکر یافت که ماده
تغذیه و تنمیه و بدل ما یتحلل است تا دایم بدن نرسد هیچیک از آنها حاصل نمیگردد و نمیتواند که غذا بتمامی جزو عضو کردد بسبب دوری آن از
مشابهت بمتغذی زیرا که هر چند قریب المشابهت است بعضوی ولیکن بعید است از نوات بجهه انکه نوع دیگر است بلکه لابد است انکه
باقی ماند از ان نزد هضمی غیر فضولی که دفع مینماید طبیعت آنرا ببراز و ببول و عرق و بخار و غیرها اثری و چیزی قلیل که بسبب قلت اهتمام طبیعت

بدفع آن کمتر میباشد و یا بجهة علت ضرر و یا بجهة اشتغال طبیعت بغیر آن که اهم است از آن و یا بسبب عدم صلاحیت برای اندفاع
بسبب رقت و یا غلظت پس اعراض مینماید طبیعت از آن تا آنکه نضج و قابل اندفاع گردد و یا آنکه چون اجتماع آن اندک اندک و تدریجی است
بسبب الف طبیعت بدان منفعل نمیگردد از آن و لهذا مشغول بدفع آن نیست یا بجهة آنکه طبیعت طمع آن که شاید باصلاح آید آنرا نگاه
میدارد و بتدریج و طول زمان بسیار مجتمع میگردد و درین هنگام ضرر میرساند ببدن بکیفیت خود یا آنکه گرم میگرداند آنرا اگر گرم باشد
بالذات و یا بسبب عفونت زیرا که هرگاه فضول بسیار مجتمع گردد حرارت غریزیه نار یه بسبب ضعف حرارت غریزیه بر آن استیلا یافته آنرا
متعفن میگرداند و یا سرد میگرداند بدن را اگر بارد باشد و یا بسبب اطفاء حرارت غریزیه و ضرر میرساند بکمیت خود با انسداد مجاری بسبب امتلاء آن
و تثقیل و سنگین میگرداند بدن را بسبب کثرت مقدار خود و انعصار قوت و ضعف و عجز آن از حمل بدن و موجب امراض اصنافیه از
مزاجیه و ترکیبیه و تفرقیه میگردد امراض مزاجیه مانند سوء مزاج حار و بارد و ترکیبیه مانند سده و استرخا و تشنج امتلائی و تفرقیه مانند اورام
و بثور تا آنکه بخارات متصاعده از آن فاسد میگردانند روح را بتغلیظ و تسخین و یا بتبرید و اگر استفراغ نماید آنرا احیانا بخطا باسهال امر آن
منادی میگردد بدن باد و یه مسهله بجهة آنکه اکثر آنها خالی از سمیت نیستند و بسبب مضادت باعث انهاک و ضعف قوای بدنیه اند بسبب مضادتی
که دارند و غیره سمیه ملینه آن نیز البته مخالفت با طبیعت دارد و طبیعت از آن متنفر است و دیگر آنکه غالبا چنانکه شنیدا دویه مسهله از آنکه
قدری از اخلاط صالحه را نیز با فاسده مندفع میگردانند و نیز بسبب منافاتی که دارند طبیعت بدنیه از مجاهده آن ضعیف میگردد و وهنی
در او بهم میرسد و وهن و ضعف در پی منجر بوهن و ضعف قوی کلی میگردد پس باید که آن فضلات را که مضر اند بخود دیگر مستفرغ
و مندفع گرداند از بدن تا آیل باجزا رکلی نگردند و منجر بامراض و چون حرکت که ریاضت نیز نامند اقوی اسباب تحلیل مواد و مانع
تولید و اجتماع آنها است بسبب تسخینی که لازمه حرکت است و تسخین موجب ترقیق و تحلیل و تبخیر و دفع بطریق عرق معین با تحلیل
و انزلاق آنها بسوی مدافع مخصوصه آنها است پس چون حافظ صحت بر خود لازم گیرد ریاضت هر روزه را بحد اعتدال باقی
نمی ماند از فضول غذائیه چیزی که بطول زمان مجتمع گردد و باعث ثقل و فساد و تعفن و امراض گردد بلکه بسبب دفع آنها حرارت و یبس در
بدن و انتعاش در حرارت غریزیه و قوی و ارواح و تقویت در اعصاب و خفت و نشاط در بدن و قوت هاضمه بهم میرسد و چون
قوه هاضمه قوی گردد و غذا جید صالح بسیار که ماده بدل ما یتحلل ارواح و قوی و اعضا است تولید یابد البته همه تقویت می یابند
و نیز بسبب تحلیل رطوبات فضلیه مرخیه صلابت در اعصاب و اوتار و رباطات و عضلات و مفاصل بهم میرسد و بدان جهة محفوظ میماند
بدن از جمیع امراض مادیه و اکثر امراض مزاجیه حادثه از اجتماع آن فضول اندک اندک بسبب استعمال ریاضت بطریق اعتدال در هنگام
لایق و حد و مقدار لایق و سایر تدابیر از اسباب سته ضروریه مستعمله آن که بطریق صواب باشد زیرا که اگر بحد اعتدال و بطریق صواب
نباشد آنچه تحلیل می یابد از آن بسبب ریاضت بدل آن غذا دیگر مانند آن و یا بهتر از آن از سوء تدابیر بهم میرسد و اعتدال آن آنست که بدن

اندکی گرم و سرخ گردد و عرق از آن جاری شود و بحد وسط و بعد از عرق خفت و راحت یابد و هنگام لایق آن بعد انهضام و انحدار غذا است و عادت

بدن از فضول غذائیه و خلطیه است مانند براز و بول بجهة آنکه ریاضت مسخن اعضا و محلل فضلات مرخیه و موسع مسام و منعش حرارت غریزیه و بالعرض مقوی

قوه جاذبه غذا است بسبب تسخین و تحلیل و اگر چون فضول التحلیل یافت طبیعت متوجه تحلیل جواهر اعضا میگردد تا آنکه بر آن چیزی از غذا وارد گردد قائم

مقام بدل ما یتحلل آن و لهذا منجذب میگردد غذا از معده بسوی عروق و چون غذا فج خام باشد منجذب گردد احداث سده نماید و نیز باید که در حین امتلاء

و حین خلاء محض ریاضت ننماید که مضر است چنانچه شیخ الرئیس گفته ریاضت بر امتلاء بهتر از ریاضت بر خلاء معده است و استاد بقراط گفته هرگاه

انسان گرسنه باشد سزاوار نیست که تعبی بکشد و در ریاضت مناسبت حال مرتاض و اعتدال اعمال و وقت از حیثیت فصل و بلد شرط است حال مرتاض آنکه

باید مرطوب حار المزاج و یا بارد المزاج باشد و یابس البدن محرور المزاج را مضر است خصوص که متعب باشد که اجتناب او از ریاضت متعبه واجب و لازم

است جهة آنکه باعث حدوث امراض است و فصل و هنگام معتدل آنست که مثلا در ربیع قریب بظهر و در صیف اول روز و در شتا اگر مانعی نباشد

آخر روز والا اول روز و یا در شب و در مکان گرم باعتدال هر چند در وسط روز بهتر است و لیکن چون اکثر مردم در آن وقت تناول غذا مینمایند لهذا

در آن وقت مناسب نیست و حد و مقدار لایق آنست که در آن مراعات سه امر نموده شود یکی رنگ بدن که مادام در نضارت و جودت و تزاید است هنگام

ریاضت است و دوم در حرکات که مادام بنشاط و خفت باشد هنگام ریاضت است سیوم حال اعضا است مادام در انتفاخ و فربهی و زیادتی است هنگام

ریاضت است و چون رو بانتقاص نماید ترک باید نمود همچنین هر ریاضتی که بعد از آن عرق بسیار آید و بعد از عرق کلال و ملال بسیار بهم رسد زیرا که

چنانچه قرشی نوشته که عرق در ریاضت دو نوع میباشد یکی آنکه رطوبات فضلی قریب بجلد از حرارت حادثه از ریاضت که داخل از مسام بدن

سیلان مینماید و این در اوایل ریاضت میباشد و از آن قطع ریاضت نباید نمود زیرا که جید است دوم آنکه باطن بدن بواسطه حرارت قویه

حادثه از حرکت قویه گرم گردد و رطوبات ضروریه عضو که داخل منجر گردند و چون بجلد رسند بسبب برودت متکاثف گشته مستحیل بعرق گردند و علامت

این عرق آنست که باطن بدن گرم میباشد و ظاهر آن سرد و بعد از آن ضعف عارض گردد که واجب است آن هنگام ترک نماید که رطوبات ضروریه

تحلیل یابند و جفاف عارض نگردد و بذبول و لاغری نه انجامد و لهذا اطبا بنا بر احتیاط امر کرده اند به تدهین بدن بعد از ریاضت تا اعضا را ملائم

و مرطب دارد و اگر اندک مادّه قریب بجلد مانده باشد آن را بدلک تحلیل نماید و زیاده مرتکب ریاضت نگردد و از این بیانات معلوم گردید که ریاضت

هر چند نوع است معتدله و قویه مفرطه و ضعیفه خفیفه و نیز عامه متعلقه بجمیع بدن و اعضا و خاصه مختصه بهر یک از اعضا ریاضت معتدله آنست که ذکر

یافت که بحد افراط و تفریط نباشد بلکه بآن حد باشد که اندک بشره گرم و سرخ گردد بسبب تلطیف خون حادث از حرارت و میل بسوی خارج و ریاضت

قویه مفرطه آنست که بشره بدان زیاده گرم و سرخ گردد بسبب کثرت توجه روح و خون بسوی ظاهر و عرق بسیار جاری گردد و چون افراط در گرمی و

تحلیل نماید ظاهر بدن زرد گردد و متشنج نماید و چون باز افراط در آن نموده شود ذبول و لاغری در بدن ظاهر گردد و بعد از عرق کلال و ملال

بسیار عارض گردد و اجتناب از آن است در ریاضت ضعیفه خفیفه آنست که اندک حرارت غیر محسوسی در بدن ظاهر گردد و این در اکثر لا یضر و لا ینفع است

ندک

بلکه در ابدان ممتلیه از اخلاط ردیه بسا باشد که ضرر رساند بسبب اندک تحریک مواد بلکه ریاضت معتدله نیز لهذا احتیاج بذکر یافت در هنگام
ریاضت باید بدن نقی و خالص باشد از امتلاء تا از ریاضت متضرر نگردد و از جمله ریاضت شامله عامه جمیع بدن و اعضا است یعنی کشتی گیری و مست
و دویدن و رقص یعنی اسب دوانی و پیاده روی با آهستگی که جمیع اینها باعث تحریک جمیع بدن و اعضا اند و اثر آن بجمیع بدن میرسد و نافعین را نافع
است بسبب تحلیل بقایای امراض ایشان و انهاض و انعاش حرارت و همچنین در گهواره نشستن و برفق و ملایمت حرکت دادن و این هم ناقهین و صاحبان
امراض حجب را نیز سودمند است و محلل ریاح و ترجیح بر سریر صاحبان شطر الغب و حمیات مرکبه و استسقا و نقرس را نافع است بجهت آنکه مهیی مواد برای
انقلاع است و اینها از جمله حرکات بدنیه معتدله اند و اسب دوانیدن و لعب گوی و چوگان از جمله ریاضات قویه سریعه بدنیه و نفسانیه اند بسبب آنکه
گاه غلبه بر معارض بفرح و سرور می آید و گاه بسبب مقهوری از او بغضب در می آید و خوف مینماید و این هر دو باعث تقویت نفس و حرکت روح و تلطیف
آن و زیادتی ذکا و فهم است و نیز سواری کشتی باعث تحریک و ثوران اخلاط و تقویت معده و هاضمه و قلع امراض مزمنه مانند جذام و استسقا است بجهت
آنکه مختلف میباشد در آن حالات نفس از فزع و فرح که اگر نزدیک بشط است و ساحل را بنظر دارد فرح و سرور مینماید بوصول بدان و اگر در لجه است و
خوف از غرق دارد فزع مینماید و چون بهیجان و تموج آید و غشیان و قی بر او طاری گردد بسبب تحریک و ثوران و تلطیف مواد و میل بسوی اعالی خصوصا
که صفرا بر آن غالب باشد و بمعده بریزد و حصول نفس بر آن معین باشد زیرا که آثار حرکت نفسانی در بدن نسبت با آثار حرکت بدنیه قویتر است و حصول قی
و غشیان در کشتی دلیل انقلاع ماده و اخراج فضول و تنقیه بدن است لهذا مبادرت بحبس آن نباید نمود زیرا که مؤدی بعنای عظیم و ضرر کلی است و اما
اگر سواری کشتی بطریقی باشد که خوفی در آن نباشد و زمان سیر آن طویل نباشد و نیز فرحی منظور نباشد این نوع سواری کشتی در قلع مواد اثری ندارد و مراد
از سواری کشتی نافع مستسقی را آنست که سواری دریای شور باشد بجهت آنکه بخار آن مجفف رطوبات است و مراد از ریاضت نفسانیه آنست که نفس فقط
در حرکت در آید مانند اعراض نفسانی و ریاضت بدنیه آنست که در آنها بدن تنها متحرک باشد و نفسانیه و بدنیه با هم متحرک باشند مانند فرح و حزن که
مرکب از هر دو است ریاضات مختصه هر عضوی که ریاضت آن قوی و کثیر گردد قوی و عظیم میگردد آن عضو بسبب تلطیف مواد و تحلیل فضول و تفتیح مسام
و توسیع مجاری و نهوض حرارت غریزیه و روح و جذب غذا بسوی آن بجهت آنکه طبیعت چون باهتمام تمام متوجه آن گردد روح و حرارت غریزیه بتبعیت
آن نیز متوجه آن شود پس لامحاله در آن عضو تقویت بهم رسد بحسب حال آن و نیز اعضا مهیا از قبول غذا اند خصوصا که بر نوع آن ریاضت عادت نموده باشند
بلکه هر قوه تقویت می یابد بسبب کثرت ریاضت مانند آنکه هر که استکثار نماید در حفظ قوه حافظه او قوی میگردد و هر که استکثار نماید در قوه تفکر و تخیل
و یا تکلم قوی میگردد قوه متفکره و یا متخیله و یا تکلم او بجهت آنکه تقویت و ملکه آنها را نزد تکرار فعل و انفعالات حاصل میگردد ~~مانند آنکه قوی میگردد~~
مانند آنکه قوی میگردد قوه مولده لبن در مرضعه و مولده منی در مستکثره جماع و ضعیف ~~میگردد~~ و ضعیف میگردد در قاطعه و تارک جماع
و از جمله ریاضات خاصه هر یکی از اعضا علاحده ریاضات صدر و آلات صوت بقرائت بسبب تحریک عضلات صدر و حبس نفس و حدوث
سخونت موجب اذابه فضول و تحلیل آنها و تنقیه دماغ از فضلات و لیکن باید که ابتدا در آن از جهت نماید و بتدریج بجهر برود و بسیار بلند نخواند

ترجیح یعنی

که باعث ایذا گردد و در ریاضت سمع شنیدن نغمات لذیذه و اصوات ملایمه مرغوبه قوه سامعه از ذکر محبوب و غیر آن بسبب قرع هوا العصبه مفروشه بر
صماخ و تحلیل فضول محتقبه در آن و تلطیف روح و تقویت قوت آن و در ریاضت بصر خواندن و دیدن خطوط دقیقه خفیه و صور جسمیه ملیحه موجب بهجت
انکه قوت جلیدیه بسبب تحریک و تدقیق نظر در آنها رقیق و تلطیف می یابد مواد غلیظی و فضولی که در رطوبات و طبقات آنست و تقویت می یابد و در ریاضت
ید کشیدن کمان صلب و برداشتن حجر ثقیل و دقاق و تکوی و چوگان [illegible] است و در ریاضت کتف و ظهر برداشتن اشیاء ثقیله بر دوش
و پشت است چنانچه داب حمالان و کهاران اهل هند است و در ریاضت رجل بر فشار بسیار پیاده رو دویدن و بپا کوبیدن اشیا است چنانچه داب
فاطران و قاصدان و رقاصان است و هر یک ازین ریاضات خاصه باعث تقویه عضو خاص خود و نواح آنند مانند سر و گردن و سینه و چشم و گوش و شانه
و پشت و دست و ورکین و الیتین و فخذین و ساقین و عقبین و غیرها و لیکن بشرط آنکه بحد اعتدال باشد و تجاوز بافراط ننماید که افراط هر یک مضر
و مضعف است بسبب تحلیل بسیار خصوص ادامت نظر بخطوط دقیقه خفیه و اشیاء لامعه براقه که باعث ضعف قوت آنست بفرط تحلیل و هرگاه که در هر
عضوی که خلطی مجتمع باشد و بدان سبب آن امرضی حادث گردد و با وجود آن ضعیف باشد باید ریاضت آن بحدی باشد که اذیتی بدان عضو نرسد و بالتبع آن
اعضاء دیگر مساوی نگردند مانند آنکه کسی را که والی باشد باید که بنحوی ریاضت نماید که بار حرکت بسیار نرسد و همچنین مراعات هر عضو ضعیف صاحب
الم و وجع نماید که تحریک آن لایق نباشد پس الحاصل آن باید که ریاضت ابدان ضعیفه ضعیف و قویه قوی و متوسطه معتدل و چون عادت را در هر امر دخل
تام است شدت ریاضت و افراط عرق نیز بحسب آن مختلف میباشد بجهت آنکه ریاضتی که مزارعان و حمالان و ملاحان و آهنگران و سایر اهل حرفه و
صنایع مینمایند هر یک بنحوی خاص در حق ایشان معتاد نیست و ضرری نمیرسانند و نیز افراط عرق مطلقا دلیل انقطاع ریاضت نیست زیرا که
کسانی که چاق و فربه خصوص شحمی مزاجان در حین ریاضت عرق بسیار مینمایند و از آن متضرر نمیگردند بجهت کثرت مواد در ابدان ایشان و تحلیل
قریبه بجلد باعتبار سخونت حادث از ریاضت و چون ترک نمایند ریاضت را و دست از عادت مقرره خود بردارند یکبارگی آن هنگام متضرر
میگردند و چون قبل از ریاضت دلک و مالش اعضا ضرور است و همچنین اندک موادی که در بعضی اعضا محتبس باشند باید که آنها را بدلک تحلیل
و دفع نماید لهذا بیان دلک و احکام و اقسام آن نموده میشود بدانکه دلک که عبارت از مالش و مشت مال بدست است اقسام میباشد از قوی
صلب و ضعیف لین و معتدل و کثیر و خشن و املس و قوی صلب که بقوت و استواری و زور باشد صلب و قوی میگرداند عضو را بجهت تحلیل
رطوبات مرخیه بافراط و جذب روح و خون بسوی آن و ضعیف لین بسبب سستی و ملایمت در عدم تحلیل رطوبات و انجذاب و انصباب رطوبات
مرخیه باعضا باعث ارخاء و نرمی اعضا میگردد بجهت آنکه دلک باعث تخلخل مسام ظاهر جلد و قبول مواد میگردد و اگر ضعیف باشد و تحلیل نتواند مواد
در آنجا میمانند مواد و اگر قوی شدید باشد بتحلیل میروند و معتدل باعث تسمین و فربهی میگردد بسبب انجذاب و توجه روح و حرارت و خون بحد
اعتدال و عدم تحلیل بسیار و کثیر باعث لاغری عضو میگردد بسبب تحلیل بسیار خصوصا که طویل المدت باشد و هر یک از اینها خشن که بخرقه خشن
و یا صوف بدن را مالند و یا [illegible] باعث خشونت عضو ظاهر میگردد بسبب انجذاب خون بسیار و تحلیل رطوبات و اجزاء لطیفه آن و تصلب

اجزاء غلیظه آن وا از اینجهت نزد قصد تعظیم ذکر و عضو دیگر که خواسته باشند عظیم گردد اولا بخرقه خشنی با آب گرم آنرا میمالند تا خوب سرخ گردد
و بعد از آن ادویه معظمه آن مانند زفت و غیر آن از جاذبات و معظمات بر آن میمالند تا آنکه بسبب جذب بدون تحلیل عظیم گردد و بعد حصول انتفاخ
دست از تدبیر آن برمیدارند که زیاده تحلیل نیابد که باعث لاغری گردد چنانچه جالینوس نوشته که بخاشی معالجه نمود غلامی را که ناقص الالیه بود
باین نوع تدبیر یکروز در میان تا آنکه عظیم و فربه گردید در اندک زمانی سیوم آنکه بسا باشد که در عضوی از اعضا بردی مجمد و یا ریحی محتبس باشد
و خواهند که از آن عضو مندفع گردانند تدبیری به از دلک نیست آنرا امس آنست که بخرقه ملایمی و یا بکف دست نرمی بملایمت عضو را بمالند تا
تا باعث نیکوئی رنگ عضو گردد بسبب جذب کلی و عدم تحلیل و دلک فی الحقیقه نوعی از ریاضت است بسبب ترقیق و تحلیل مواد فاضله و جذب مواد صالحه
و ثوران حرارت غریزیه و باعث تصلیب اعضا است بتصلیب اوتار و عضلات و اعصاب آن بتحلیل رطوبات مرخیه آنها و با وجود اینها فواید
چند دیگر دارد که ریاضت دیگر ندارد یکی آنکه ماده غلیظی و یا لزجی که در عضوی خاص محتبس باشد تحلیل نماید که از غیر دلک این امر حاصل نگردد دوم آنکه
چون عضوی در اصل خلقت صغیر المقدار باشد و یا بسبب عارضه ذبول و هزال در آن بهم رسیده باشد و خواهند که آنرا عظیم و سمین و فربه
گردانند نه آنرا بمالند مکرر تا آنکه خون نفوذ و جذب بسوی آن نماید بسبب ثوران حرارت و توسیع مجاری و رطوبت آن تحلیل یافته و غلیظ آن
باعث عظم آن گردد زیرا که افعال تغذیه و تنمیه اتمام نمی یابد مگر بحرارت و توسیع مجاری عضو و این امر حاصل نمیگردد مگر بدلک که به اختصاص آن
بعضو خاص بخلاف حرکت بلا دلک که عام جمیع بدنست و یا خاص بعضوی و تجاوز بعضو مجاور و مشارک خود مینماید بخلاف دلک سیوم آنکه
بسا باشد که در عضوی از اعضا بردی مجمد و یا ریحی محتبس باشد و خواهند که از آن عضو مندفع گردانند تدبیری به از دلک نیست آنرا چهارم آنکه گاه
محتاج گردند بجذب ماده از اعالی بسوی اسافل و در امواضع محاجم و ربط متعسر و متعذر در اینجا بدون دلک تدبیری دیگر نیست غمز و کبس و ربط
که عبارت از فشار اعضا و پاشیدن ادویه است بر اعضا و بستن آنها قریب المنافع است بدلک و در دلک و غمز و کبس و ربط باید که ابتدا
از اصل عضو نمایند و بجانب اطراف و خارج آن روند و فرود بسوی آن آیند و در دلک باید که ابتدا بلین و ملایمت نمایند و بتدریج بقوی و
شدید میل نمایند زیرا که غرض از دلک دو امر است یکی حبس رطوبات از تحلیل دوم تحلیل فضول باقیه در عضل پس جائی که حبس رطوبات مقصود
باشد باید که دلک با دهان مرطبه مسدده مسام نمایند و جائی که تحلیل تنها مطلوب باشد دلک تنها کافی است و اگر تدهین نیز نمایند با دهان
محلله باید نمود و درین نوع دلک خواه مطلوب حبس و خواه تحلیل باشد رفق و اعتدال باید زیرا که بدن بعد ریاضت بضعف میل مینماید و دلک
در اینحالت ضعیف باعتدال باید و نیز دلکی که قبل از ریاضت است که اعضا را مستعد و مهیا میگرداند برای حرکت این را دلک تلیین نامند
و دلکی که بعد از ریاضت است که برای استرداد و تسکین مواد و راحت عضو مینمایند آنرا دلک استرداد و دلک تسکین و دلک راحت نامند
و درین دلک باید که امرار ید و مالیدن دست باوضاع مختلفه و جهات متنوعه باشد تا آنکه اثر آن بجمیع اجزا عضو برسد فصل پنجم
از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر حرکات نفسانیه بدانکه جمیع حرکات و عوارض نفسانیه را تابع و یا مصاحب حرکات روح

یا بسوی خارج و یا بسوی داخل و این یا دفعی است و یا اندک اندک و تابع حرکات بسوی خارج برودت باطن است و بسا است که افراط در آن باعث برد باطن و ظاهر میگردد بسکته و غشی و یا موت بهم میرسد و تابع حرکات نفسانیه بسوی داخل برودت ظاهره و حرارت ظاهره است و بسا است که باعث اختناق میشود از شدت انحصار پس سرد میگردد ظاهر و یا باطن و تابع آنست غشی عظیم و یا موت و حرکت بسوی خارج یا دفعی است چنانچه نزد غضب مفرط میباشد و یا دفعی نیست بلکه اولاً فاولاً است و تدریجی چنانچه نزد فرح معتدل میباشد و حرکت بسوی داخل یا دفعی است چنانچه نزد فرح مفرط و یا دفعی نیست بلکه اولاً فاولاً است چنانچه در حزن و اختناق و هم از میل بسوی خارج و هم از میل بسوی داخل تحلیل روح و حرارت غریزی و قوی عارض میگردد در دفعی دفعی و در تدریجی تدریجی اندک اندک و نقصان و ذبول غریزه و گاه میباشد که حرکت بسوی دو جهت مینماید گاه بسوی داخل و گاه بسوی خارج در یک وقت اگر باشد عارضی که لازم آن باشد دو عارض مانند هم هرگاه با آن غضب و حزن باشد پس مختلف میگردند دو حرکت یکی میل بداخل و دیگری میل بخارج مینماید مانند خجالت بجهت آنکه گاه منقبض میگردد و میل بسوی باطن مینماید بسبب امر قبیحی که از صاحب آن صادر گشته و گاه منبسط میگردد و میل بسوی ظاهر مینماید بسبب رجوع عقل و رای در رفع قبح آن و از این است که گاه زرد میگردد رخساره و گاه سرخ تا آنکه آن حالت زایل گردد و گاه منفعل میگردد بدن از کیفیت نفسانیه غیر اموری که مذکور شد مانند تصورات نفسانیه بجهت آنکه آنها شوران آورنده امور طبیعیه بدن چنانچه گاه هست که میباشد صورت مولود مشابه بصورتی که تخیل نموده اند ابوین نزد مجامعت و قریب میباشد رنگ آن برنگ چیزی که بنظر آید نزد انزال و لهذا در شریف وارد شده که در آن حین بذکر الهی تقدس و تعالی الصور در تخیل و محبت و ولاء جناب مقدس نبوی و اهل بیت اطهار او که اوصیای او هستند صلوات الله علیهم مشغول باید بود نه بذکر و خیال دیگر و این اموریست که عقول اکثر مردم گریزانست از قبول آن و همچنین از اکثر امور غامضه عالم وجود و کون و امثال آنها را که غوص در امور غامضه و معرفت منکر آن امور و غیر اینها نیست شده و از این قبیل است حرکت خون در مستعدان بکثرت نظر در اشیاء سرخ و حرکت صفرا در مستعد صفرا بکثرت نظر در اشیاء صفرا چنانچه در رمد پارچه کرباسی که برنگ زرد چوبه زرد کرده باشند و دایم نزد چشم بدارند پارچه سرخ میگردد و نزد تخیل ترشی آب از دهن می آید و دندانها کند میگردد و از این قبیل امور بسیاری عارض میگردد از انواع تخیلات و توهمات که تفصیل آنها طولی دارد چنانچه نقل است که زنی بچه زائید بصورت چلپاسه و زن دیگر بچه زائید نصف تنه او بصورت مار بود و از سبب آن استفسار نمودند آن یکی گفت در آنحین چلپاسه و دیگری گفت در آنحین ماری بنظر آمد و در خیال آن بودم و ترسان از آن والله اعلم باسرار ما خلق **فصل ششم** از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر استحمام بدانکه استحمام ضروری انسانست خصوص در بلاد بارده بجهت آنکه در تنظیف بدن محتاج بدخول آنند برای استحفاظ و عدم تضرر بهوا و آب سرد و نیز نافع است مر ابدان را بسبب تحلیل و ترقیق مواد به تبخیر و تعریق و ادرار و ترطیب و تجفیف و غیرها چنانچه انشاء الله تعالی بتفصیل خواهد آمد و بهترین حمام آنست که قدیم البناء و مستحکم و روشن و وسیع الفضا و سقف آن مرتفع و سه بیت داشته باشد و آب آن شیرین و گرم باعتدال و هوای آن طیب گرم باعتدال باشد و بیت

وهو الخلاق العلیم

اجزاء غلیظهٔ آن را از اینجهت نزد قصد تعظیم ذکر و عضوی دیگر که خواسته باشند عظیم گردد اول آنجزو را بخرقهٔ خشنی با آب گرم آنقدر میمالند تا خوب سرخ گردد
و بعد از آن ادویهٔ معظمه آن باشند زفت و غیر آن از جاذبات و معظمات بر آن میمالند تا آنکه بسبب جذب بدون تحلیل عظیم گردد و بعد حصول انتفاخ
دست از تدبیر آن بر میدارند که زیاده تحلیل نیابد که باعث لاغری گردد چنانچه جالینوس نوشته که بخاشی معالجه نمود غلامی را که ناقص الالیه بود
باین نوع تدبیر یکروز در میان تا آنکه عظیم و فربه گردید در اندک زمانی سیوم آنکه بسا باشد که در عضوی از اعضا بردی منجمد و یا ریحی محتبس باشد
و خواهند که از آن عضو مندفع گردانند تدبیری بهتر از دلک نیست آنرا املس آنست که بخرقهٔ ملایمی و یا بکف دست نرمی بملایمت عضو را مالند تا
تا باعث نیکوئی رنگ عضو گردد بسبب جذب کمی و عدم تحلیل و دلک فی الحقیقه نوعی از ریاضت است بسبب ترقیق و تحلیل مواد فاضله و جذب مواد صالحه
و ثوران حرارت غریزیه و باعث تصلیب اعضاست بتصلیب اوتار و عضلات و اعصاب آن بتحلیل رطوبات مرخیه آنها و با وجود اینها فواید
چند دیگر دارد که ریاضت دیگر ندارد یکی آنکه ماده غلیظی و یا لزجی که در عضوی خاص محتبس باشد تحلیل نماید که از غیر دلک این امر حاصل نگردد دویم آنکه
چون عضوی در اصل خلقت صغیر المقدار باشد و یا بسبب عارضهٔ ذبول و هزال در آن بهم رسیده باشد و خواهند که آنرا عظیم و سمین و فربه
گردانند نه آنرا اینقدر بمالند مگر تا آنکه خون نفوذ و جذب بسوی آن نماید بسبب تزاید حرارت و توسیع مجاری و رطوبت آن تحلیل یابد و غلیظ آن
باعث عظم آن گردد زیرا که افعال تغذیه و تنمیه تمام نمی یابد مگر بحرارت و توسیع مجاری عضو و این امر حاصل نمیگردد مگر بدلک که بجهة اختصاص آن
بعضو خاص بخلاف حرکت بلا دلک که عام جمیع بدنست یا خاص بعضوی و تجاوز بعضو مجاور و مشارک خود مینماید بخلاف دلک سیوم آنکه
بسا باشد که در عضوی از اعضا بردی منجمد و یا ریحی محتبس باشد و خواهند که از آن عضو مندفع گردانند تدبیری بهتر از دلک نیست آنرا چهارم آنکه گاه
محتاج گردند بجذب ماده از اعالی بسوی اسافل و در امواضع محاجم و ربط متعسر و متعذر در اینجا بدون دلک تدبیری دیگر نیست غمز و کبس و ربط
که عبارت از فشار اعضا و پاشیدن ادویه است بعضا و بستن آنها قریب المنافع است بدلک و در دلک و غمز و کبس و ربط باید که ابتدا
از اصل عضو نمایند و بجانب اطراف و خارج آن روند و فرود بسوی آن آیند و در دلک باید که ابتدا بلین و ملایمت نمایند و بتدریج بقوی و
شدید میل نمایند زیرا که غرض از دلک دو امر است یکی حبس رطوبات از تحلیل دویم تحلیل فضول باقیه در عضل پس جائی که حبس رطوبات مقصود
باشد باید که دلک با دهان مرطبه مسدده مسام نمایند و جائی که تحلیل تنها مطلوب باشد دلک تنها کافی است و اگر تدهین نیز نمایند با دهان
محلله باید نمود و درین نوع دلک خواه مطلوب حبس و خواه تحلیل باشد رفق و اعتدال باید زیرا که بدن بعد ریاضت بضعف میل مینماید و دلک
در اینحالت ضعیف باعتدال باید و نیز دلکی که قبل از ریاضت است که اعضا را مستعد و مهیا میگرداند برای حرکت این را دلک تلیین نامند
و دلکی که بعد از ریاضت است که برای استرداد و تسکین مواد و راحت عضو مینمایند آنرا دلک استرداد و دلک مسکن و دلک راحت نامند
و درین دلک باید که امرار ید و مالیدن دست باوضاع مختلفه و جهات متنوعه باشد تا آنکه اثر آن بجمیع اجزاء عضو برسد **فصل پنجم**
از فن اول از مقالهٔ دویم در بیان تدبیر حرکات نفسانی بدانکه جمیع حرکات و عوارض نفسانیه را تابع و یا مصاحب است حرکات روح

یا بسوی خارج و یا بسوی داخل و این یا دفعی است و یا اندک اندک و تابع حرکات بسوی خارج برودت باطن است و بسا است که
افراط در آن باعث برد باطن و ظاهر میگردد بسکته فجأه و غشی و یا موت بهم میرسد و تابع حرکات نفسانیه بسوی داخل برودت ظاهره و حرارت
ظاهره است و بسا است که باعث اختناق میشود از شدت انحصار پس سرد میگردد ظاهر و یا باطن و تابع آنست غشی عظیم و یا موت و حرکت
بسوی خارج یا دفعی است چنانچه نزد غضب مفرط میباشد و یا دفعی نیست بلکه اولاً فاولاً است و تدریجی چنانچه نزد فرح معتدل میباشد و
حرکت بسوی داخل یا دفعی است چنانچه نزد فزع مفرط و یا دفعی نیست بلکه اولاً فاولاً است چنانچه در حزن و اختناق و هم از میل بسوی
خارج و هم از میل بسوی داخل تحلیل روح و حرارت غریزی و قوی عارض میگردد در دفعی دفعی و در تدریجی تدریجی اندک اندک و نقصان و
ذبول غریزه و گاه میباشد که حرکت بسوی دو جهت مینماید گاه بسوی داخل و گاه بسوی خارج در یک وقت اگر باشد عارضی که لازم آن باشد و عارض
مانند هم هرگاه با آن غضب و حزن باشد پس مختلف میکردند دو حرکت یکی میل بداخل و دیگری میل بخارج مینماید مانند خجالت بجهت آنکه گاه
منقبض میگردد و میل بسوی باطن مینماید بسبب امر قبیحی که از صاحب آن صادر گشته و گاه منبسط میگردد و میل بسوی ظاهر مینماید بسبب رجوع عقل
و رای و رفع قبح آن و از این است که گاه زرد میگردد رخساره و گاه سرخ تا آنکه آن حالت زایل گردد و گاه غضب میکند دیدن از صفت
نفسانیه غیر اموری که مذکور شد مانند تصورات نفسانیه بجهت آنکه آنها شوران آورنده امور طبیعیه اند چنانچه گاه هست که میباشد صورت
مولود مشابه بصورتی که تخیل نموده اند ابوین نزد مجامعت و قریب میباشد رنگ آن برنگ چیزی که بنظر آید نزد انزال و لهذا در شرع شریف
وارد شده که در آن حین بذکر الهی تقدس و تعالی و تصور و تخیل و محبت و ولای احباب مقدس نبوی و اهل بیت اطهار او که اوصیای او اند صلوات
الله علیهم مشغول باید بود نه بذکر و خیال دیگر و این اموریست که عقول اکثر مردم گریزان است از قبول آن و همچنین از اکثر امور غامضه عالم وجود
و کون و اما کسی را که غوص در امور غامضه و معرفت نیست منکر این امور و غیر اینها نشده و از این قبیل است حرکت خون در مستعدان بکثرت
نظر در اشیاء سرخ و حرکت صفرا در مستعد صفرا بکثرت نظر در اشیاء صفرا چنانچه در رمد پارچه کرباسی که برنگ زردچوبه زرد کرده باشند
و دایم نزد چشم بدارند یا پارچه سرخ میگردد و نزد تخیل ترشی آب از دهن می آید و دندانها کند میگردد و از این قبیل امور بسیاری عارض میگردد از انواع
تخیلات و توهمات که تفصیل آنها طولی دارد چنانچه نقل است که زنی بچه زائید بصورت چلپاسه و زنی دیگر بچه زائید نصف تنه او بصورت مار
بود از سبب آن استفسار نمودند آن یکی گفت در آنحین چلپاسه و دیگری گفت در آنحین ماری بنظر آمد و در خیال آن بودم و ترسان از آن و الله
اعلم باسرار ما خلق **فصل ششم** از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر استحمام بدانکه استحمام ضروری انسانست خصوص در بلاد
بارده بجهت آنکه در تنظیف بدن محتاج بدخول آنند برای استحفاظ و عدم تضرر بهوا و آب سرد و نیز نافع است مر ابدان را بسبب تحلیل و ترقیق
مواد به تبخیر و تعریق و ادرار و ترطیب و تجفیف و غیرها چنانچه انشاء الله تعالی بتفصیل خواهد آمد و بهترین حمام آنست که قدیم البنا و مستحکم و
روشن و وسیع الفضا و سقف آن مرتفع و سه طبقه داشته باشد و آب آن شیرین و گرم باعتدال و هوای آن طیب گرم باعتدال باشد و

و هو الخلاق العلیم

اول آن نسبت به بیت دویم در گرمی کمتر یعنی مبرد مرطب و بیت دویم از آن گرمتر یعنی مسخن مرطب و بیت سیوم آن از آن نیز گرمتر یعنی
مسخن و مجفف باشد و در هر بیتی آب گرمی مناسب آن باید که باشد و استعمال کرده شود نه آنکه در بیت حار آب بسیار سرد و در بیت بارد
آب بسیار گرم جهت آنکه این باعث ضرر عظیم و حدوث اقشعرار و لرز بدان بدنست بسبب ادراک منافی و فایدهٔ قدامت بنای آن آنست که تا
بوی آهک و اجزاء ردیهٔ آن زایل گشته باشد زیرا که بخار آهک و اجزاء ردیه مضر قلب و روح و مزید حدت و تخفیف هوای آنند و فایدهٔ اتساع
فضای آن آنست که هوای آن چون کثیر باشد بسبب کثرت واردین و اجزاء ردیه منفصله از ابدان و اوساخ و فضلات چندان متاثر و متغیر نمیگردد
که باعث ضعف قلب و وحشت روح و حدوث غشی با ستنشاق آن گردد و فایدهٔ استحکام آن ظاهر است که در آن خوف انهدام و اهلاک نباشد
و بخاطر جمع باشند نه مشوش الخاطر و فایدهٔ روشنی و ارتفاع سقف و شیرینی آب و طیب هوا آن نیز ظاهر است که جای مظلم خصوص حمام و آب
شیرین باعث ترطیب بدنست بخلاف آب شور و تلخ و متعفن و همچنین هوای طیب باعث تفریح قلب و هوای منتن کریه باعث ضعف و خفقان آن و این
نظر بابدان صحیحه است نه مریضه زیرا که بعض امراض رطبه مانند استسقا و امثال آن که آب غسال آب شور لازمست و اجتناب از آب شیرین واجب
و باید که هوای آن در گرمی و سردی و اعتدال بحسب حال واردین مستحمین بدان مختلف باشد یعنی باید که نه بسیار گرم بافراط باشد بجهت آنکه محلل
و مرخی است بسبب تفتیح مسام و سیلان عرق و نه فاتر نیم گرم مایل بسردی باشد بسبب عدم تفتیح مسام و جذب عرق بجهت آنکه حاصل امر و مقصود
بالذات از حمام تفتیح مسام و تعریق است بلکه لازم است که معتدل باشد بحیثیتی که ترشح نماید و برآید از بدن در زمان معتدل عرق بسبب استفادهٔ
حرارت لطیفه و تفتیح مسام بجهت آنکه حمام مسخن بالذات است بسبب هوای خود و مرطب بالعرض است بسبب آب خود و حاصل از دخول آن دو
فایده است یکی تسخین و دیگری ترطیب هر کدام زیاده مطلوب باشد بهمان نحو اشتغال بدان نماید یعنی کسی را که تسخین و تعریق مطلوب باشد
باید که برای او هوای آن گرمتر باشد و استعمال آب کمتر و در بیت حار آن بیشتر مکث نماید و کسی را که مطلوب ترطیب باشد باید که برای او هوای
آن معتدل مایل بفتور باشد و استعمال آب زیاده و در بیت وسط آن زیاده مکث نماید و در بیت حار کمتر بلکه داخل آن نگردد و باید که چون
داخل حمام گردند یعنی در مسلخ و لباس را از تن برآورند بسرعت تمام در بیت دویم داخل نشوند یعنی مسلخ یعنی جامه کن را و رای آن بیت
میدانند و باید که چنین باشد و چون در بیت اول یا دویم داخل گردد باید که اولا طاسی آب بر پاهای خود بریزد و زمانی در آن بیت مکث نماید
و داخل بیت دیگر گردد و در آن نیز اندک مکث نماید پس در بیت حار داخل گردد و اولا طاسی آب بر قدمها بریزد پس بر سر و سایر بدن و لمحهٔ
توقف نموده در خزانه و یا حوض آب گرم داخل گردد و بعد فراغ در وقت خروج نیز مانند وقت دخول بتدریج برآید تا احداث ضرری عظیم ننماید
و از تغیر فاحش بیت حار به بیت بارد مامون مانند و کسانی که عادت بدخول و خروج دفعی نموده باشند مانند عملهٔ حمام و غیر ایشان فعل ایشان
مناط اعتبار و دستور العمل دیگران نمیتواند بود خصوص کسانی که بسیار عادی بحمام و یا بخروج دفعی و یا مکث و توقف بسیار در بیت نموده
باشند که خروج دفعی ایشان را بسیار مضر است و همچنین آشامیدن آب سرد و استعمال آن در بیت حار و بعد از استحمام و همچنین رسیدن

هوای سرد بر ایشان در کمال مضرت و محدث سده و فالج و استرخا و ذات الجنب و امثال اینها است و نیز باید که بی ناشتا بحمام نروند بجهة
انکه مجفف بدن و لاغر کننده آنست بسبب رطوبات و باعث غشی و خفقانست محرور المزاجان را و بر سیری بسیار نیز که باعث جذب غذا است
بسوی ظاهر بدن با میل حرارت و قوی و ارواح و باعث سده مجاری و همچنین باید که در حمام خصوص بیت حار آن طعام تناول ننمایند زیرا که چون بدن
گرم و رطب و متخلخل و مسام آن مفتوح گشته و رطوبات آن تحلیل یافته بسیار مشتاق آب و طعام است خصوص که سرد باشد بمجرد ورود و جذب
با قاصی بدن مینماید و باعث سده و امراض مذکوره میگردد بلکه بعد انهضام غذا و یا انکه صبح اندک غذائی بطریق ناشتا و تحت القهوه معمول این
زمان تناول نموده بحمام روند و مکث و توقف بسیار در حمام باعث تحلیل و انصباب فضولست بسوی ضعیفه و استرخا آنها و اضرار عصب و تحلیل
حرارت غریزیه و اسقاط شهوت طعام و باه مگر در صورت اعتیاد زیرا که حمام خود بالذات موجب این امور است قطع نظر تحلیل حرارت غریزیه
و اسقاط شهوت طعام و باه مگر در صورت اعتیاد از جلوس در آن و لهذا بعض اطبا مطلقا آنرا مذمت نموده و بعضی مطلقا مدح کرده و عند التحقیق
نه چنین است بلکه از حیثیتی مضر و مذموم و از حیثیتی نافع و ممدوح است بجهة اشخاص و امراض و اعراض چنانچه شیخ الرئیس ره نوشته که حمام هم
مسخن و هم مبرد و هم مرطب و هم میبس و هم نافع و هم ضار سخونت آن باعتبار حرارت نار و هوای گرم آنست برودت آن بالعرض بسبب تحلیل مواد
متعفنه و بالذات حمام بارد است رطوبت آن باعتبار ماء و کثرت استعمال آن و یبوست آن بسبب تحلیل و تجفیف رطوبات بعرق و غیر آن و عدم
استعمال آب در آن و منافع آن تنویم و تفتیح و جلاء و تحلیل و انضاج و جذب غذا بظاهر بدن و حبس اسهال و ازاله اعیاء و اوساخ از بدن و امثال
اینها و مضار آن ضعف قلب و حدوث غشی و غثیان و تحریک مواد ساکنه و مهیا نمودن جهة عفونت و میل مواد بسوی اقضیه و اعضاء ضعیفه و
امثال اینها است بشرط کثرت جلوس و افراط در ان و نیز باید دانست که یابس المزاج باید استعمال آب بیشتر از هوا نماید بجهة زیادتی ترطیب و
عدم زیادتی یبس بسبب قسر طاتحلیل از حرارت هوا و گاه مضطر میگردند برای زیادتی ترطیب و نقصان تسخین حمام بانکه آب بفرش حمام بپاشند
مکرر تا انکه تبخیر آن زیاده گردد و هوا آن رطب و بارد و تحلیل و نشف رطوبت آن کمتر گردد و باعث ترطیب بدن شود چنانچه از برای مدقوقین
مینمایند و کسیکه اراده ترطیب بسیار داشته باشد و مرطوب المزاج بود باید که استعمال هوا بیشتر از آب نماید برای تخفیف رطوبات
و اگر اراده تخفیف زیاده نماید باید که در حمام گرم روند و استعمال ننمایند و بنشینند تا انکه عرق بسیار مفرط آید چنانچه برای مستسقیان
مینمایند تا انکه رطوبت بسیار از بدن ایشان بتحلیل رود و مادام که جلد بدن تر و تازه باشد بسبب انتشاف رطوبات مائیه افراط در مکث
در حمام مرطب بدنست و چون روی بضمور و لاغری آورد بسبب کثرت تحلیل و بعد تری و تازگی کرب و تشویش و خفگی قلب در یابد بسبب گرمی
باستنشاق هوای گرم آن هنگام باید که بر آیند بدستوری که ذکر یافت تا انکه باعث ضعف از فرط تحلیل نگردد و نیز باعث عفونت
از تحریک مواد و تسخین و ترقیق قوام آن و باید که بعد از برآمدن از حمام دثار و پوشش را زیاده نمایند خصوص در زمستان بجهة انکه بسبب حرارت
و رطوبت بدن متخلخل و مسام آن گشاده میباشد اگر دثار را زیاده ننمایند هر آینه نفوذ مینماید برودت در باطن بزودی و باعث امور مذکوره

اعصاب

میکردد بجهة انکه آنچه را تشرب نموده بدن از رطوبت حمام زایل میکردد حرارت عرضیه آن بعد از خروج از حمام خصوصا برسیدن هوای سرد
بدان و باعث برودت بدن میکردد پس باید که پوشش بدن را زیاده نماید آن هنگام تا انکه مجتمع بکردد تبرید آب یا تبرید هوا و باید که بحمام
نرود شخصی که ورم در عضوی از اعضای باطنی داشته باشد بجهة انکه حمام بسبب ترقیق مواد و سیلان و اندفاع آن بسوی عضو متورم بسبب ضعف خود
از دفع آن باعث ازدیاد میکردد و اگر ورم در عضو ظاهر باشد بسبب جذب مواد بسوی ظاهر و ازدیاد آن و یا بسبب تفرق اتصال حادث از اندفاع
مواد ازان باید بحمام نروند و نیز هر که حمی عفنیه داشته باشد و هنوز ماده آن نضج نیافته بسبب اشتداد حرارت غریبه موجبه عفونت باعث
اشتداد حمی میکردد و اما اگر نضج یافته باشد حمام بسبب ترقیق و تبخیر و تعریق تحلیل میدهد آنرا و مفید است و در حمی غیر عفنیه مانند حمی یوم و حمی
دق مانعی نیست از دخول حمام و گاه از برای تسمین بدن بعد تناول غذا بحمام میروند بسبب انکه حمام باعث انجذاب غذا است بسوی ظاهر اعضا
ولیکن خوف حدوث سده است باید تدارک آنرا بسکنجبین ساده و یا بزوری بحسب امزجه نمایند و گاه برای تسمین بدن بعد از استحمام غذا تناول
مینمایند ولیکن تسمین این بابعد اولی است و خوف حدوث سده کمتر و همچنین استعمال حمام بعد از هضم اول باعث اندک تسمینی است و خوف بسیاری
از حدوث سده نیست و هر که اراده لاغری و تخفیف بدن داشته باشد باید که ناشتا بحمام رود و مداومت بدان نماید و قلیل الرطوبت
را سزاوار است که استکثار بحمام معرق نماید برای تحلیل رطوبات فضلیه و نقا بدن از فضلات و غسل نمودن بآب سرد باعث تقویت
بدن و نشاط ارواح و قوی و جمیع قوای بدنیه و حرارت غریزیه است بسبب تکثیف مسام و اجتماع حرارت غریزیه در باطن و عدم تحلیل آن و
باعث صلابت اجزا و عضلات بدن است ولیکن باید که در وقت ظهر تابستان نزد شدت گرمی هوا نماید تا انکه آب بسبب گرمی هوا برودت
آن کم گشته و حرارت بدن بشوران و اخلاط بغلیان آمده و هوا گرم شده باشد ولیکن باید که آن شخص حار المزاج جوان معتدل اللحم باشد
تا انکه مقاومت بدان تواند نمود و متضرر نگشته و اغتسال بآب چشمه های گرم که معدن اجسام معدنیه مانند کبریت و بوره و ملح و امثال اینها
محلل فضول و فالج و رعشه و تشنج و زوال حکه و جرب و امثال اینها امراض جلدیه ظاهریه بدن است بسبب تسخین و تلیین و جلا و تحلیل آن و بجهت
عرق النسا و اوجاع مفاصل و ورک و امثال اینها نیز نافع است بجهة لطافت و غوص و نفوذ بسوی عمق بدن و تلیین و تحلیل و بیان دیگر انکه
هر که اراده حفظ صحت نماید باید که بعد انهضام طعام یعنی هضم اول معدی و هضم ثانی کبدی بحمام رود مگر انکه محرور المزاج باشد و از استحمام
بر ناشتا از غلبه و ثوران صفرا خایف باشد که قبل از دخول حمام قلیل غذاء لطیف تناول نماید جهة انکه محرور المزاج را حمام بر ریق یعنی ناشتا
مضر است و همچنین مضر است که در بیت سیوم آن وارد گردد مگر هنگامی که حرارت آن موافق مزاج او باشد و بهترین چیزها خوردن آن قبل
قبل از استحمام آنست که نان در ماء الفواکه یا در کلاب خیسانیده باشند و همچنین تناول غذا و آب در بین حمام و بعد حمام ما دام که حرارت
آن تسکین نیافته باشد ولیکن این مخصوص نابدانی است که شدید البرودة یا شدید الحرارت باشند بتخصیص آب و غذا بسیار سرد بجهتی
که مذکور شد و انکه اگر اثر آن بی انکسار بدل برسد دفعة هلاک سازد و اگر بکبد رسد استسقا احداث نماید همچنین شدید الحرارت نیز

مضر است بجهت آنکه باعث ذبول و دق و وهن قوت اعضا است خصوص که بسیار تشنه و گرسنه باشند و لهذا منع نموده اند که گرسنه و
تشنه بحمام نروند و در حمام بسیار نه نشینند که عطش مفرط و گرسنگی بسیار آورد که ملجأ به تناول طعام و آشامیدن آب گردند زیرا که مصابرت
بر گرسنگی بسیار و عطش مفرط بسیار مضر است خصوصا محرور المزاج را و همچنین استعمال آب گرم در بیت سرد و بالعکس و همچنین بعد برآمدن آن
از خزانه آب گرم و یا اغتسال با آب گرم دفعه در آب سرد فرو رفتن و یا غسل بدان نمودن خصوصا ضعیف المزاج نازک طبعان را و در اغتسال
با آب سرد چند شرط را ملحوظ باید نمود اول آنکه جوان محرور المزاج معتدل اللحم باشد که او را چندان مضر نیست و همچنین در فصل گرما محرور المزاج جوان
لحمی را در تابستان در وقت نصف روز چندان مضر نیست بخلاف غیر او که او را مضر است و همچنین ضعیف المزاج را در زمستان در بیرون با آب
گرم غسل نمودن بلکه محرور المزاج را نیز مضر است خصوص که باد سرد در آنجا بوزد و رو بباد باشد که ضرر آن زیاده از آب سرد است دویم آنکه از تخمه و
سهر و نوازل و قی و اسهال سالم باشد زیرا که بسبب اغتسال با آب سرد و تکاثف مسام مواد در باطن و توجه حرارت در آنها و تبخیر و صعود باعث
بیداری و تحریک نزله میگردد و نیز بسبب توجه مواد و حرارت بسوی باطن و انقباض و انعصار ظاهر اعانت بر قی و اسهال مینماید و چون این امور
باعث ضعف قوت‌اند خصوص قی و اسهال پس احتراز از آن لازم و واجب خصوص سرد المزاج ضعیف البدن را سیوم آنکه معده و کبد او ضعیف
نباشند که چون در آن حین مواد متوجه باطن میگردند و معده و کبد بسبب ضعف خود آنرا قبول میکنند باعث فساد عظیم میگردد از ضعف هضم و
اسهال و غیرها چهارم آنکه طعام هضم شده باشد زیرا که اگر هضم نیافته باشد باعث چند فساد است یکی آنکه درین هنگام بسبب توجه حرارت غریزی
برودت در ظاهر بدن غلبه مینماید و ملاقات آب سرد ببدن سرد لامحاله مضر است دویم آنکه استعمال آب سرد بنا بر حبس مسام باطن را گرم
و مستغرق میسازد و محتاج به تنفس عظیم گردد و چون معده ممتلی باشد مانع آید بنا بر مزاحمت و کرب و اضطراب عارض گردد پنجم آنکه بعد جماع بلا فاصله
با آب سرد غسل ننمایند بجهتی که ذکر یافت که جماع از حرکات عنیفه محلل بدن است بالذات و مبرد آن بالعرض پس اغتسال با آب سرد بسیار مضر
است بسبب تخلخل در مسام اولا و تکاثف آن ثانیا لهذا موجب استرخاء و فالج و خدر و غیرها است و مشایخ و اطفال ضعیف المزاجان
را هیچ وقت جایز نیست ششم آنکه بعد هیچ ریاضتی جایز نیست اغتسال با آب سرد خصوصا ریاضات قویه متعبه مفرطه طویله و باید که در هر
نوع اغتسال خواه با آب گرم و یا سرد تمام بدن را بشویند و بتمام بدن آب برسد بدون تفاوت خصوص با آب سرد عقب استحمام گرم و ریاضت
باید که در آب سرد فرو روند نه آنکه بر سر و بدن بریزند و باید که مباشر آن توسعه دهد بر خود طعام و شراب را زیرا که باعث تقویت هضم میگردد
بسبب توجه حرارت بسوی باطن و غذا و دوای گرم تناول ننمایند و بعد از استحمام شستن پاها با آب سرد محرور المزاج را در فصل گرما و سرد
المزاج را در هنگام زمستان با آب گرم و معتدل المزاج را با آب فاتر و محرور الدماغ را بعد برآمدن از حمام شستن رو و پیش سر و مسح آن با آب
سرد خصوصا در تابستان نافع و همچنین آشامیدن شربت سیب و حماض بعرق گاوزبان و گلاب و تغذی بر مامینه و حصرمیه محرور المزاج را الحق
و سر تراشی و موی بغل و عانه را در حمام [illegible] زیاده جایز نیست زیرا که موجب [illegible] بعضی اوقات باعث غشی خصوصا که [illegible] باشد

و نیز تراشیدن عانه به تیغ حجامی باعث ثوران شهوت باه و عظیم کننده قضیب است و بدانکه قی کردن و حجامت نمودن در حمام مضر است
بجهة غلظت و ثوران صفرا و اخلاط آن هر دو با بلغم و سودا و ملغمی مزاجان را در کمال مضر است خصوص در هنگام زمستان و اگر احتیاج بقی باشد
اولا قی نموده بعد از آن بحمام روند و یا آنکه بعد از برآمدن از حمام قی نمایند و این بهتر است زیرا که بعد از آن در خلو معده حمام مضر و خوف انصباب
صفرا است بمعده و همچنین حجامت در آن مضر است باعتبار غلظت اخلاط با بلغم و باید که یابس المزاج ضخیم الجلد را در حمام قبل از غسل بدن او را
دلک نمایند یعنی بمالند تا تفتیح مسام و اتساع منافذ آن شده آب نفوذ در باطن آن کماینبغی نماید و بدستور کسانی را که در ابدان ایشان وسخ
و چرک بسیار باشد و کسانی که یابس المزاج و کثیف الجلد و وسخ بسیار در ابدان ایشان نباشد ایشان را دلک بعد از غسل بهتر است و بدانکه مالیدن
پا بحجر یعنی سنگ پا چند فایده است ولیکن باید که سنگ خشن متخلخل باشد و کف پا و پاشنه پا را بمالند فایده اول آنکه وسخ پا را زایل میگرداند
و بدان سبب اعیا آن برطرف میشود و استکراه منظر آن زایل میگردد فایده دوم آنکه صداع و اکثر امراض دماغی را سودمند است بجهة اماله ماده
از اعالی باسافل و جذب آنها بسوی قدم و لهذا احیانا که مقصود اماله و انجذاب ماده زیاده باشد باید که سنگ پا خشن تر باشد و حک آن بقوت
و طویل الزمان باشد مگر آنکه شخص ناعم البدن رقیق الجلد بود و متاذی گردد که او را بسنگ خشن و بقوت جایز نیست و غلیظ الخلط کثیف الجلد را
از وقت دخول تا هنگام خروج مالیدن پای اولی است و بدانکه از برای ازاله اوساخ از بدن خطمی و سدر و صابون و امثال اینها است
بحسب مزاج و رسم و عادت شهر و بلد و سدر که عبارت از برگ درخت کنار سائیده مخلوط باآب است در قلع اوساخ قوی تر از خطمی است برای فرط
جلائی که دارد و نیز مانع اسقاط مویهاست و مقوی و ملین و طویل کننده آن و طاهر کننده حرارت خصوص که با عصاره چغندر ممزوج نموده باشند
و غسل خطمی صداع را نافع و صابون مبرود الدماغ و مرطوب را موافق تر و محرور المزاجان را آرد جو و نخود نیز نافع و در ازاله اوساخ سریع الاثر تر
بدانکه استعمال آبزن در ترطیب بدن بلیغ التاثیر است اما باید که تا زمان طویل در آن نشینند و باید که آبزن متسع و عمیق باشد که در آن بخوبی
توان نشست و تمام بدن تا گردن در آب غرق باشد و باید که آب آبزن آب مستعمل مریض دیگر نباشد زیرا که باعث ابتلاء این شخص است
بآن مرض بلکه آب صاف باید باشد خواه خالص باشد و یا مطبوخ با ادویه مناسبه مخلوطه با دهان لایقه و باید که آب آن در گرمی و فتور بحدی باشد که
در آن توان نشست و ایذا نرساند و دستور العمل آبزن و نسخ آبزنات در قرابادین ذکر یافت **فصل هفتم** از فن اول از مقاله
دویم در تدبیر نوم و یقظه بدانکه خواب و بیداری از جمله سته ضروریه لازمه معیشت انسان بلکه حیوانات مطلقا که بدون آن هر دو معیشت او
بر نظام نمی ماند چنانچه قبل ذکر یافت و بهترین خواب آن است که بعد انحدار غذا از فم معده بقعر آن و عرق باشد که آسایش بدان از آن گردد باعتبار توجه
و میل قوی و ارواح بتمامی بسوی باطن و معتدل المقدار در طول و قصر و متصل غیر متخلخل پاره پاره جسته جسته باشد بجهة آنکه طول آن باعث
تبرید است بکثرت اجتماع رطوبات که در بیداری استفراغ و تحلیل می یافتند و تفریط و تقلیل آن باعث تحلیل روح و حرارت غریزیه و ضعف
هضم است و ضعف هضم باعث تقلیل تولید خون و تقلیل تولید خون باعث تقلیل روح است و هر که خواهد که استغراق نماید بخواب بر انهضام

طعام قبل از انحدار بقعر معده باید که اولا بطرف راست اندکی بخوابد تا آنکه منحدر گردد غذا بسوی قعر معده برای آنکه میل آن بسوی یمین است
تا آنکه بآسانی صاف غذا منجذب بکبد گردد که در جانب یمین است و انهضام غذا در قعر معده اقوی میباشد بجهت لحمیت و کثرت حرارت آن و بعد
انحدار غذا بقعر معده باز بجانب یسار زمانی طویل بخوابد تا آنکه مشتمل گردد کبد بر معده و بمنزلهٔ دثار آن گشته گرم گرداند آنرا و حرارت معده را
دران محقن گرداند تا باعث زیادتی تقویت آن گردد و چون انهضام تام حاصل گشت عود نماید باز بسوی یمین تا آنکه معین بر انحدار باشد یعنی
بآسانی صاف آن منجذب بکبد گردد و بدانکه خواب مطلقا باعث زیادتی تعریق است از بیداری بسبب استیلاء طبیعت بر سبیل انضاج و دفع و
تحلیل و تبخیر و غیرها بر ماده و بجهت اجتماع قوی و حرارت غریزیه در باطن نیز و بیداری نیز باعث زیادتی تعریق است بر سبیل استحاله از حرکت روح
و انبعاث آن بسوی خارج و بصحبت آن میل نمودن مواد رقیقه بسوی ظاهر بشره که گرم میباشد در حالت بیداری بسبب میل روح و حرارت و قوی
و مواد بسوی آن و تاثیر حرارت در مواد و ترقیق و سیلان و اخراج آن از مسام و هر که در خواب عرق بسیار نماید بدون سبب ظاهری که هوا گرم
باشد و یا پوشش بسیار پوشیده باشد دلالت مینماید بر آنکه بدن او ممتلی است از غذائی که تازه تناول نموده و یا آنکه خلط بسیاری در بدن او
مجتمع گشته که حرارت مایله بسوی باطن بتحلیل و ترقیق و تبخیر نموده آنرا بعرق مندفع ساخته باید به تنقیهٔ آن پرداخت و خواب بر گرسنگی مضر است
بجهت آنکه مسقط قوه و لاغر کننده بدن است زیرا که هرگاه معده خالی باشد از غذا و حرارت متوجه بباطن گردد در حالت نوم غذائی نیابد که در آن
تصرف نماید چون بیکاری نتواند بود لابد تصرف در اخلاط و رطوبات بدنیه مینماید بترقیق و تحلیل و اذابه و تبخیر و باعث سقوط قوت و لاغری
بدن میگردد و خواب در روز خصوصا در زمستان و کسی که عادی بدان نباشد باعث امراض رطوبیه و کثرت نوازل و کبر طحال و بخر دهان و [illegible]
قوبها و نفخ و بلادت ذهن و اسقاط شهوت طعام و حمیات و اورام و سایر امراض رطوبیه و فساد رنگ رو است بجهت آنکه بسبب حرارت هوا
و روشنی آفتاب خواب غرق طولانی برده نمیشود که حرارت میل بباطن نموده و تصرف در مواد کرده بتحلیل برد بلکه ترقیق و سیلان نموده
قدری را ابخره ساخته منتشر گرداینده و قدری را صعود نموده بدماغ و قدری را بظاهر جلد و باعث امراض مذکوره میگردد و خواب بر استلقا یعنی بر پشت
باعث امداد و کشش و سیلان فضول بر غیر مجاری خود و باعث حدوث امراض ردیه است بسبب صعود ابخره بدماغ مانند کابوس و صرع و سکته و
نزله و سل و وجع ظهر و امثال اینها است و این مخصوص بغیر انبیا و اولیا و مرتاضین است که طعام متنوعه و کثیره تناول مینمایند و اخلاط و فضول و
ابخره کثیره از آنها تولید می یابد و اما انبیا علیهم السلام بسبب ریاضت و قلت تناول اطعمه متنوعه و کثیره و ابخره مضر نیست بلکه خواب مخصوص
بایشان صلوات الله علیهم چنانچه در حدیث وارد است خواب بر پشت است و خواب مؤمنین که متوسط اند در امور مذکوره بر یمین تا آنکه قلب
ایشان بالا و مستولی بر معده باشد و خواب غیر مؤمنین مخصوص بجانب چپ است بسبب استیلاء قوت شهوانیه بر ایشان و زیادتی اکل و
شرب و احتیاج بتحلیل غذا بیشتر و بر رو خوابیدن بسیار مضر و ممنوع است شرعا و طبا و باعث کدورت چشم است و اکثر مخصوص بکفار است
و اگر شکم بر زمین و رخسار بجانب یمین و یسار باشد چندان مضر و ممنوع نیست و کسی که عادی بخواب روز باشد باید که بتدریج رفع عادت خود

نباید زیرا که دفع عادت هرچند مضر باشد فوری البعث باید نه مضر است و اما کسی که بمقتضای طبع و یا شغلی و امری بیدار باشد روز خوابیدن او بسبیل
عادت و دوام نباشد جهت تدارک آن چندان مضر نیست و اما در گرما بسبب قصر لیل اگر در روز چند ساعتی قیلوله نماید و باعث راحت گردد و بنسبت
و سنت است شرعا و خواب بعد نماز صبح خصوصا در وقت آن که آنرا عیلوله نامند جهت آنکه باعث علت است و در وقت زوال که آنرا حیلوله گویند
جهت آنکه حایل میان نایم و صلوة و نماز است ناپسند است و همچنین خواب آخر روز که مسمی بفیلوله است بجهت آنکه باعث آفات بسیار و منجر بهلاکت است و غیلوله
در لغت بمعنی هلاکت است و باید دانست که یقظه بافراط یعنی بیداری باعث احتباس بدن و افنای رطوبات و منع استمراء غذا و فساد مزاجست و افراط
در آن بنهایت موجب یبس دماغ بافنا و احراق اخلاط و صورت جنون است و انسان را احتیاج به بیداری بالذات است بجهت آنکه تحصیل اسباب کمال نفس و
بدن آن کما ینبغی مربوط بدانست و احتیاج بخواب بالعرض بجهت رفع کلال و ملالی که حاصل گشته او را از بیداری و لهذا اعتدال در هر دو محمود است و
نافع و افراط در هر یک از آن دو مذموم است بجهاتی که ذکر یافت هر چند نوم معتدل که مقدار آن از شش ساعت کمتر و از ده ساعت زیاده نباشد
هر چند جمیع افراد انسان را خواب نافع است ولیکن مشایخ را نافعتر است بجهت آنکه حفظ رطوبت غریزی ایشان را مینماید و رطوبت منعدمه را اعاده
میگرداند و لهذا جالینوس هر شب نقل خس مطیب تناول مینمود و میگفت این روزها یعنی این هنگام من پیر شده ام و نفع می بخشد مرا از تطیب و نوم می آورد
و شیخ الرئیس مینویسد که این تدبیر نیکوترین تدابیر است مر کسی را که خواب او کوتاه باشد و اگر بعد تناول خس مطیب و بعد استکمال هضم غذا
ستو بلی تناول نماید و آب گرم بسیار بر سر ریزد اعانت تمام مینماید بر نوم و خس مطیب عبارت از آنست که با فاویه حاره مانند دارچینی و قرنفل و هیل و امثال
و مانند اینها خوشبو نموده باشند و غرض تطیب آن بافاویه تعلیل تبرید و کسر نفخ آنست تا خواب مضرت آورد و چون کاهو شدید التنویم
است اختلاط باندک افاویه یا بسبب مانع خاصیت آن نمی تواند گردید و همچنین بکیفیت آنرا بسیار متغیر نخواهد گردانید زیرا که ظاهر است که مقدار
افاویه مصلحه در اغذیه بسیار کم میباشد و نیز تدابیر دیگر در تنویم تیقظ بافراط و یا نوم بافراط چنانچه در سهر و سبات انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
و باید دانست که خواب در شمس باعث ثوران صفرا و ثقل دماغ بجهت صعود ابخره و باعث صداع است هر چند که سر را گرم نموده باشد و خواب در
مهتاب محرک خون است بسوی ظاهر و دماغ و لهذا محدث رعاف و محرک شهوت باه است بسبب بورت خود و از این جهت است که هنگام زیادتی
نور آن جمیع رطوبات بحرکت در می آیند چه در بنیه انسان و حیوان و چه در فواکه رطبه مانند خیار بادرنگ و کدو و امثال اینها و منع اخراج خون
بفصد و حجامت و زلو و غیرها در زاید النور از آنجهت است و آب چاها و نهرهای صاحب جزر و مد در آن هنگام افزوده میگردد و اما خواب بنحوی
که بعضی اعضا در آفتاب و بعضی در سایه باشد ممنوع است برای عدم تشابه حال جمیع بدن نایم و لهذا در شرع نیز منع از آن وارد شده و باید که
محل خواب بحسب مزاج هر شخصی باشد در حرارت و برودت و کثرت هوا و قلت آن و رفعه و پاکیزه و نرم ملایم و از رایحه کریهه منتنه پاکیزه باشد و
جای مخوف هولناک نباشد و از هوام و حیوانات موذی و انسان موذی دشمن محفوظ نماید و سر بر مرتفع و چراغ و مانند آن بحسب عرف و
عادت منظور دارند و فرش و جامه خواب نیز بحسب هر شخص و هر فصل باشد مانند آنکه در گرما و گرم مزاج را از کتان و مانند آن و در سرما و سرد مزاج را

از قطع حریر که حشو آن از قطن نداف نموده نرم و یا پشم نداف نموده باشند سازند تا اصلا صلابت محسوس نگردد زیرا که خوابیدن بر فرش صلب
عصب را ضرر دارد و گاه باعث تمدد و تشنج و فالج و امثال اینها میگردد و خواب بر زمین سرد نمناک محدث فالج و استرخا و اوجاع ظهر و امثال اینها است
و خواب بر فرش نرم گرم مسمن بدن و خواب بر اوراق گل مضعف باه است بشرط ملاقات پشت زمان طویل بر آن بدانکه در هنگام خواب احتیاج
بدثار و پوشش زیاده میباشد از هنگام بیداری در هر فصلی از فصول که باشد بحسب آن زیرا که در آن هنگام حرارت میل بباطن مینماید و ظاهر سرد
میگردد و باندک نسیمی که بدان رسد متاثر میگردد و چون استدلال از خواب و بیداری بر مزاج انسان مینمایند بانکه کثرت بیداری دلیل حرارت و
یبوست مزاج است و کثرت خواب علامت برودت و رطوبت و اعتدال میان هر دو دلیل بر اعتدال کیفیات اربعه است و گاهی از صور و حالاتی
که در خواب دیده میشود استدلال مینمایند بر احوال مزاج در صورتی که دلایل دیگر نیز بران گواهی دهند و اکثر این بسبب تغیر مزاج روح از سوء مزاج
ساذج و یا مادی میباشد و جمله خوابها مطلقا بر سه نوع میباشد بجهة آنکه انسان از سه امر است نفس مجرد عالی و خیال متوسط و بدن مادی سافل مرکب
و مؤلف از اجزاء حادث از اختلاط نوع اول در بیان رؤیا یعنی و آنرا رؤیا صادقه نامند و آن چنانست که صاحب رؤیا عالی رتبه صاحب نفس
ناطقه کلیه باشد بالذات و بریاضات و مجاهدات بتایید الهی و بتبعیت انبیا و اولیا علیهم السلام او را تجرد و قطع علایق از جسمانیات حاصل گشته
و بودن آن با بدن مانع و حجاب نباشد و چون در هنگام بیداری بسبب تشتت امور معیشت چندان اتصال بعالم کلیت و وحدت او را نمیباشد
و در عالم خواب بسبب تعطیل حواس ظاهره و توجه او بسوی آن عالم و اتصال بدان آنچه دران عالم است مشاهده مینماید بکم و کیف بحسب مرتبه و درجه
خود زیرا که هر مرتبه را نیز مراتب و درجات بی نهایت است و همان اتصال او بعالم کلیت نفس مشاهده آنست آنچه در آن عالم است زیرا که مشاهده
و دیدن هر عالمی بنحوی خاص و رای دیدن عالمی دیگر است و آنکه ملکوت همه عوالم در آنجا است یعنی جمیع نفوس جزئیه را اتصال بدانست و آنچه
همه را حاصل است او را موجود است پس اتصال او و اتصال بکل است که   سیر گلشن کن اگر تشنه دیدار خودی آب از چشمه آئینه رود در
جوها   پس چون از آنجا باز گردد در مرتبه حواس باطنیه از خیال و وهم آید و صور و معانی لایقه در پوشد و بحس مشترک جلوه گر شود و حس مشترک
دریابد و بخزانه خود که خیالست سپارد پس چون در بیداری بیادش آید و توجه بدان نماید نزد او حاضر گردد و گوید فلان چیز و فلان چیز را دیدم و
چنانچه او دیده و خبر میدهد عنقریب و یا بعد از مدتی که تا سی سال و زیاده هم گفته اند ظاهر گردد و بدانکه اگر میان این صورت و تعبیر تمام مناسبت
تام و ملایمت بحمایه است آن رؤیا احتیاج تعبیری ندارد و بهر نوع که دیده شده در حالت نوم بعینه در حالت بیداری بظهور آید و این نوع رؤیا
مخصوص از انبیا و اولیا علیهم السلام است و لهذا این را جزوی از اجزاء پیغمبری گفته اند و انبیا علیهم السلام پیش از بعثت اکثر این نوع
منامات میدیده اند و اولیا در اکثر اوقات و این را مشاهده و واقعه نیز نامند و مختص بحالت نوم نیست بلکه هر وقت ایشان را حالتی تشبه بنوم حاصل
گردد یعنی تعطیل حواس ظاهره و توجه تام بعالم کلیت و وحدت و قدس و اطلاق شود آن حالت بهم میرسد و اگر مناسبت و ملایمت میان آن
صورت و ذی الصورت بوجه اتم و اکمل نباشد آن رؤیا محتاج تعبیر است چنانچه دیدن ذبح فرزند خود را در خواب حضرت ابراهیم علیه السلام تعبیر ذبح کبش بود

بحسب ظاهر و لهذا ابتدای وحی حضرت جبرئیل ع آورد و تعبیر دیدن حضرت یوسف ع در صغر سن که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده میکنند
تعبیر آن سجده پدر و مادر و برادران او بود نزد کبر سن در هنگام پیغمبری او و همچنین هر رؤیائی که تعبیر داشت که انبیا و اولیا علیهم السلام دیده
که تفصیل آن طولی دارد و دیدن شیر و شراب و آشامیدن آن هر دو را در خواب تعبیر بعلم و معرفت نموده اند و بدستور خوردن انار و انجیر و سیب و به
و عسل و امثال اینها و خریداری فرس و کنیز و تملک سواری بر اسب را تعبیر بتمول دنیوی و حکومت و ریاست مینمایند و همچنین آلودگی بدن بنجاسات
و قاذورات را بمشابهت و مناسبت فیما بین هر یک و این قسم رؤیا در نظر رؤیا صادق و اگر رؤیا صادقه نامند بجهة آنکه از خواص آنست که بهر وجه
آنرا تعبیر نمایند بهمان وجه بوقوع آید و لهذا در احادیث شریفه تاکید بلیغ وارد شده و حکما نیز گفته اند که رؤیا را نزد هر جاهل غیر عارف و اقف بتعبیر و
یا حسود معاند بیان نباید نمود که او تعبیر نالایق نماید بلکه نزد عالم عارف بی غرض خیرخواه بیان نماید که او تعبیر نیکو نماید نوع دویم در بیان رؤیای
تخیلی یعنی رؤیائی که خیال را در آن دخل تمام باشد که در بیداری صورتی که در خیال او مرتسم گردد و یاد و فکر آن باشد همان صورت را در عالم رؤیا
مشاهده نماید چنانچه گفته اند هر کسی معشوق خود بیند بخواب برزگر باران و گازر آفتاب بآنکه در حس مشترک او در آن هنگام در آید و یا
آنکه معنی از معانی بر او القا شود و بحفظ او در آید و یاد و فکر آن باشد و قوه متخیله آنرا بصورتی مناسب بحس مشترک جلوه نماید و حس مشترک بخیال
سپارد و در وقت بیداری همان بیادش آید و این را اکثر رؤیا کاذبه و اضغاث احلام نامند و اعتباری از آن نگیرند بجهة آنکه اثری بر آن
مترتب نمیگردد و گاه است که قوه متخیله و متصرفه در آنها تصرفات مینماید بانواع مختلفه مانند ترکیب انسان دو سر و چهار دست و چهار پا و انسان
با سر و دست و پا و انسان پرواز کننده و انسان بصورت حیوانات و حیوانات بصورت انسان و غیر اینها از تصرفات بسیار نوع سیوم در
بیان رؤیاها که بجهة تغیر مزاج روح دیده شود و این بر دو قسم است یکی از سوء مزاج ساذج دویم از سوء مزاج مادی اول که از سوء مزاج ساذج بجهت
اگر بجهة غلبه حرارتست که روح حار لطیف و خفیف گشته و مستعد آنکه قوه متخیله آنرا بصور اشیاء حاره که در بیداری دیده نموده بجهة رعایت
مناسبت بحس مشترک جلوه نماید مانند آنکه در خواب صورت آتش و آفتاب و برق و صاعقه و امثال اینها بیند و اگر بسبب غلبه برودت باشد که
در روح جمود و خمودی بهم رسیده قوه متخیله آنرا بصور اشیاء بارده که در بیداری دیده مصور نموده با رعایت مناسبت و در عالم رؤیا تصور
یخ و برف و باران و سرما و باد سرد و امثال اینها مشاهده نمایند دویم که از سوء مزاج مادی باشد اگر ماده آن صفرا است و روح بحرارت آن
مستعد قبول صور لایقه آن گشته بوصول بخار زردی از آن بدماغ و اختلاط با روح و قوه متخیله آنرا بصور مناسبه آن مصور نماید و بحس مشترک
رساند در خواب چیزهای زرد و آتش و حرارت و پرواز نمودن و سوختن و حمله نمودن شیر و حیوانات درنده بر آن و امثال اینها بیند و اگر
ماده آن دم است بدستور مصور باشیاء سرخ نماید و در خواب چیزهای سرخ و خون و خونریزی و گرمی با تری مشاهده نماید و اگر ماده آن بلغم است
نیز بهمان دستور باشیاء بارده رطبه مانند آب و دریا و نهرها و باران و برف و یخ و تگرگ و در آب غوطه خوردن و غرق شدن و آب بسیار آشامیدن
و باقی کردن و امثال اینها مشاهده نماید و این در صورتی است که بلغم طبیعی غیر متعفن فاسد باشد و الا بسبب تعفن و فساد آن آبهای کثیف متعفن

فاسد با الوان مختلفه ذکر همانند هزار پا و چلپاسه و خراطین و مانند اینها مشاهده نماید و اگر ماده سودا باشد نیز چون مذکور چیزهای سیاه و سیاهی
و تیرگی و امور هایله و خایفه و دخان و حیوان مهیل مانند آنکه شخص سیاه پوش سیاه بجرده و یا فیل یا مار سیاه بر او حمله نموده و جاهای تنگ
تاریک و انکه بیند که لباس سیاه پوشیده و یا رنگ او سیاه گشته و چیز سیاه میخورد و فضلات سیاه از او مندفع میگردد و یا شخصی یا چیزی
سیاه هولناک بر او افتاده و او را خفه میکند چنانچه در حالت کابوس میباشد و مبرسمین و مجانین و مصروعین در حالت استیلاء مرض در حالتی
که خواب نیستند نیز از این قبیل چیزها می بینند چنانچه احیانا بعضی درست می آید چنانچه انشاء الله تعالی در علامات امراض مذکوره ذکر خواهد یافت در معالجات
آنها فصل هشتم از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر احتباس و استفراغ بدانکه چنانچه ذکر یافت احتباس فضولی که واجب الاستفراغ
است بالطبع یا بسبب ضعف قوه دافعه است یا شدت قوه ماسکه که متشبث میگردد و بچسپید باعضا و یا بسبب ضعف قوه هاضمه است که مادام
تا زمانی که استیفا یابد و هضم تام حاصل گردد و یا بسبب ضیق مجاری و یا بسبب سده که در آنها واقع شود و یا بسبب غلظت ماده و یا بسبب لزوجت
آن و یا بسبب کثرت آن که قوه دافعه تاب دفع آنها نتواند گشت و یا بسبب فقدان احساس حادث بدفع هنگامی که اعانت نماید قوه ارادیه بر
استفراغ چنانچه در قولنج یرقانی بهم میرسد و یا بسبب انصراف قوه طبیعت بجهت دیگر چنانچه در استفراغ بحرانی میباشد و آن احتباس فضول واجب
الاستفراغ در بدن آیل میگردد بامراضی چند از سوء مزاج و ترکیب و تفرق اتصال و امراض حادث از قبیل احتقان حار غریزی و استحاله بمادت
و مدت و انطفاء حرارت غریزیه بسبب طول احتقان و یا شدت آن و بعقب آن برودت حاصل گردد و یا رطوبت غلبه نماید استرخا و تشنج رطب و فالج و
امثال اینها عارض گردد و اگر ماده غلیظ و یا لزج باشد باعث سده شود و اقسام امراض سددی عارض گردد و یا انصداع در اوعیه و انفجاری در
آنها بهم رسد و بدانکه تخمه از اردا و بدترین اسباب امراض است خصوصا وقتی که بعد از اعتیاد بکم خوری و خلاء معده از طعام و جوع بسیار
اتفاق افتد چنانچه در هنگام قحط سالیها و یا بعد امراضی که بطول انجامیده و اشتها در آن ساقط گشته بعد از آن هر دو حصول اشتها طعام
بسیار تناول نماید و تخمه و هیضه عارض گردد و باعث فساد و اهلاک نکس مرض است و یا امراض ترکیب مانند اورام و بثور و اما استفراغ جبری
که واجب الاحتباس است باعث آن یا شدت قوه دافعه است و یا ضعف قوه ماسکه و یا ایذای ماده بسبب حدت و یا ثقل و کثرت ماده و یا
بسبب تمدید ریحی که لازم آنست و گاه معین آن میباشد سعت مجاری چنانچه عارض میگردد نزد احتباس بطن بسیلان منی و از ادخان با لزجین
انزال منی ایشان و یا انشقاق و انفتاح افواه عروق بهم میرسد چنانچه در رعاف و غیر آن میباشد و گاه حادث میگردد این استفراغ
بسبب امر خارجی و یا داخلی و چون واقع شود استفراغ جبری که واجب الحبس است عارض میگردد از آن برودت مزاج بسبب استفراغ ماده که
باعث تغذیه حار غریزی و اعضا بوده و گاه است که عارض میگردد از آن حرارت مزاج هنگامی که شی مستفرغ بارد المزاج باشد مانند بلغم و
یا قریب باشد باعتدال مزاج مانند خون پس استیلا یابد هنگام استفراغ آن حرارت مفرطه مانند آنکه صفرا بهیجان آید و باعث تسخین شود
و گاه است بسبب استفراغ آن یبسی در بدن بهم رسد و گاه است که رطوبتی احداث نماید نزد استفراغ خلط مجفف و یا عجز و قصور حرارت غریزیه

از انکه غذا را هضم نماید و بلغم بسیاری بهم رسد و این رطوبت نافع مزاج غریزی نیست بلکه منافی آنست چنانچه آن حرارت غریبه نافع حرارت
غریزیه نیست بلکه منافی آنست و هر استفراغ مفرطی را لازم و تابع است حدوث برد و یبس در جوهر اعضا و غریزت آن هر چند لاحق گردد از بعض
آنها حرارت غریبه و رطوبت غیر صالحه و گاه است که استفراغ مفرط باعث امراض الیه میگردد مانند سده و سبب افراط یبس ع وقوع انسداد آنها
و تابع آن میباشد تشنج و کزاز و اما احتباس و استفراغ بحد اعتدال که در وقت حاجت اتفاق افتد نافع و حافظ صحت اند و حافظ صحت را لازم
است مراعات آن هر دو که هرگاه احتباس بی موقع واقع شود باید که متوجه رفع آن گردد بتلیین و یا باسهال تا انکه مجتمع نگردند و باعث امراض از
قبیل قولنج و سده و غیرها از امراض عفونی نگردند بمانند مرقه اسفیدباج که در آن چغندر بسیار داخل نموده باشند بجهة انکه مرقه باعث تلیین ثقل و
ترقیق آن و استرخاء امعا است خصوصا ذهنی که رطوبت لزجه بورقیه جالیه غسالیه حاده مرلقه چغندر زبان ممزوج و معین گردد و همچنین مطبوخ با
اسفاناخ بسبب قوه جالیه غساله ملینه آن و یا بالیمو بسبب جلاء و تقطیع آن ملاعم غلیظه را و یا انجیر مرکب با مغز قرطم که بکوبند مغز قرطم را و باده وزن
آن انجیر خشک بسرشند و بمقدار یک گردکان بخورند که شیخ الرئیس ابن را نیکو ملینی دانسته بسبب جلاء و تقطیع اخلاط لزجه غلیظه و تنقیه آنها از
معده و امعاء و تلیین بطن لازمه انجیر دلالت قرطم با وجود انکه غذاء صالحه از آن هر دو بهم میرسد برای بدن خصوصا برای پیران که بسبب ضعف معده
و امعاء و قوی و کثرت فضلات غلیظه لزجه بسبب عجز قوه هاضمه و تحلیل فضول که محتاج بسوی آن چنان دوائی اند و یا مانند فتیلها مسهله و
حقنهای لینه اگر غرض حاصل نگردد از مرقه و غیر آن که ذکر یافت و حقنه نمودن بروغن خصوصا زیت بعذب نافع است مشایخ را بسبب تلیین آن
که موجب اخراج فضول غریبه از امعا است و ترطیب و تسخین آنها بلکه ترطیب جمیع اعضاء ایشان بجهة انکه همگی محتاج ترطیب و تسخین اند بسبب استیلاء
یبوست و برودت بر ایشان بجهة بعد عهد از تکون و خلقت و یا باسهالات خفیفه معتدله لایقه بهر وقت و هرگاه تلیین بی موقع اتفاق افتد توجه
بقطع و حبس آن گردد تا انکه موجب ضعف بدن نشود با استفراغ جبری که محتاج است طبیعت بسوی آن بتغذی بمانند سماقیه و حصرمیه و زرشکیه و
حماضیه و تفاحیه و سفرجلیه و امثال اینها از اطعمه و یا بادویه قابضه حابسه از جوارشات و حبوب و سفوفات و معاجین و غیر اینها و تقلیل نماید از روغن
و اسفناج و چغندر و امثال اینها بسبب تعدیل آن قوابض از فرط احتباس مگر انکه تلیین افراط نماید که در آن هنگام واجب است که ترک آنها بالمره
نماید و چون از جمله استفراغات جماع است بلکه مستفرغ قوی عام جمیع اعضا است لهذا بیان آن را هر چند بیشتر بالاجمال ذکر نمود الحال نیز
در فصلی علاحده ذکر مینماید برای زیادتی معرفت تدابیر آن فصل ششم از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر جماع بدانکه چون بقاء
نوع انسان موقوف بر توالد و تناسل است و آن بدون اجتماع ذکور با اناث بوجه مخصوص متحقق و متصور نمیگردد لهذا لازم است که بیان
[illegible] شود که در کدام وقت سالم و در چه حال مضر و مانع آن از چه سبب است باید دانست که افضل اوقات آن بعد هضم اول و شروع
هضم دویم که تخمینا از تناول غذا ده ساعت و یا سه ساعت بحسب اختلاف درجه قوت در هضم غذا گذشته باشد و نزد اعتدال مزاج بدن
در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست بجهة انکه در امتلاء معده فعل آن چون باعث حرکت عنیفه ارواح و قوی و اخلاط و خوف حدوث

سده و سوء هضم و انصباب مواد باعضاء ضعیفه و اعصابست و محدث اوجاع ظهر و مفاصل و ورک و عرق النسا و نقرس و فتق و دوالی و
امثال اینها و موجب استرخاء و رعشه و موت فجاة است بسبب میل و توجه حرارت بسوی خارج و تحلیل و افناء آن بسبب لذتی که از جماع حاصل میگردد
که بالاتر از آن لذتی در جسمانیات نمیباشد و نیز چون در آن حین حرارت غریزیه و ارواح و قوی بحرکت در می آیند و اخلاط غلیظه محتبسه منجمده در بدن
را ترقیق و سیلان داده منصب باعضاء ضعیفه و بعیده گردانیده باعث رخاء امراض مذکوره میگردد و نیز چون حرکت خود مسخن است و مسخونت آن در
حالت غلبه حرارت بر مزاج باعث شدت و زیادتی حرارت میگردد و در حالت غلبه برودت که لازمه آن ضعف مزاجست باعث شدت و زیادتی ضعف
میگردد زیرا که حرکت عنیفه جماع و اخراج منی هر دو ضعیف اند و ضعف این هر دو مزید ضعف بدن میگردند بجهة آنکه جماع اولا هیجان در می آورد
حرارت غریزیه را بسبب حرکات بدنیه و نفسانیه که لازمه آنست پس هرگاه بدن بسیار گرم گردد و زیاده گردد تحلیل قوی و ارواح و حرارت غریزیه
عقب آن بسبب فرط تحلیل قوی و ارواح و حرارت غریزیه برودت عامه لازمه آن عارض جمیع بدن گردد و انطفاء حرارت بالکلیه بهم میرسد
و در حالت غلبه رطوبت بجهة آنکه رطوبت مرخی و مضعف اعصابست و ضعف عارض از جماع بسبب تحلیل رطوبات و سیلان انصباب آنها
بمنابت اعصاب و اعضاء ضعیفه و بعیده و اخراج منی مزید مضعف آن هر دو هست و اما در حالت غلبه یبوست نیز باعث زیادتی یبوست است بجهة
حرکت عنیفه لازمه آن که باعث تسخین است و تسخین باعث تحلیل رطوبات و تجفیف بدن و بدانکه در حالت خلاء معده نیز مضر است بجهة آنکه در
حین خلاء معده حرارت بدنیه مؤثر در رطوبات اخلاط بدنیه و اعضاء اصلیه و تحلیل آنها است پس اگر در آن حین جماع واقع شود و حرارت آن مزید
حرارت آن گردد و معاون تاثیر در رطوبات اخلاط و اعضاء زیاده باعث تحلیل و افناء و ذوبان اعضاء و دق گردد خصوصا که خطا در تدبیر واقع شود
و بدانکه ضرر حاصل از اوقات منهیه جماع نزد امتلاء و حرارت و رطوبت آن اسهل و اقل ضرر است از وقوع آن نزد خلاء و برودت و یبوست مزاج
بجهة آنکه جماع نزد خلاء و یبس موجب سقوط قوت و نزد برودت مزاج موجب انطفاء حرارت غریزیه است و بلاشبهه سقوط قوت و انطفاء حرارت غریزیه
از اعظم مضار است پس سزاوار است که در آن هنگام مذکور بشرط آنکه قوت قوی و انتشار و نعوظ تام حاصل شده باشد بدون آنکه بتکلف خود را
بر آن آورد و یا بفکر اشخاص و زنان مستحسنه مرغوبه لذیذه و یا بنظر بسوی ایشان بجهة انتشار و نعوظ چنانچه حاصل میگردد از کثرت ریح در خونی که
متولد میگردد از آن منی و تغذیه می یابند از آن آلات تناسل همچنین حاصل میگردد از تخیل امور وهمیه و تصور صور جمیله و لذات حاصله از جماع و
ملاعبت با ایشان زیرا که تصورات وهمیه گاه میباشند سبب حدوث حرارت بدنیه و غیر بدنیه و هیجان در می آورد شهوت را مگر کثرت منی
و شدت شبق بجهة آنکه چون منی بسیار شود در اوعیه خون و از آن ریح تولید یابد با آلات و اعضاء جماع ریح آن منتشر گردد و بسبب احتباس و حدت
خون طلب انفصال و اخراج نماید و اوعیه آنرا تمددی و اذیتی بسبب ثقل و پری آن حاصل گردد و حرکت نماید برای آنکه خالی گردد و از اذیت ثقل و
تمدید آرام و تسکین یابد و نیز مجاری را بسبب حدت و لذع اثر خود بگزد و اگر مندفع نگردد محتقن ماند و متعفن شود در آن وقت است که مستحیل
برداءت و سمیت گشته ابخره ردیه آن چون بقلب و دماغ رسد بسبب رداءت و سمیت موجب غشی و صرع و بیخوابی و امثال اینها گردد

چون این هنگام اتفاق جماع افتد و استفراغ منی شود عقب آن خفت و راحت و تفریح در بدن حاصل گردد و بسبب زوال ثقل منی و تنبیه اعضا
آن دفع ابخرهٔ حارهٔ ردیهٔ آن از قلب و دماغ و آنچه باعث انغمار قوی و حرارت غریزیه که لازمهٔ آنها ضعف قوی است و بعد از آن خواب آید
سبب استراحت طبیعت بسا است که آن هنگام حبل و انعقاد نطفه حاصل گردد و اگر برخلاف شرائط مذکوره مجامعت واقع شود چند مضرت
عارض گردد یکی استفراغ منی که مادهٔ آن دم صالح النضج است که استیفاء آن هضم ثالث و رابع وقت در آن بعمل آمده و شروع بهضم رابع عضوی نموده
و لهذا از استفراغ آن اضعاف مضاعف استفراغات دیگر ضعف عارض میگردد زیرا که از اقاصی و اعماق جمیع اجزاء بدن جذب مفرده
و جوهرکه مستخرج میگردد با حرکت عنیفه بخلاف استفراغات دیگر که چنین نیستند دوم آنکه لازم است حرکات بدنیه و نفسانیه سیوم کثرت
استفراغ روح بجهة لذت و میل بخارج و تحلیل آن خصوص که از آن لذت بسیار یابد با آنکه انتشار تام بهم رساند مگر آنکه حرکت بسبب ابداع کثیره
بسوی قضیب آید و آن ارواح لابد است که بتحلیل روند نزد جماع و جماع حرکت بدنی است که لازم آن حرکت نفسانی است و لازم است
استفراغ رطوبات بخروج منی و تحلیل رطوبات و استفراغ ریح باعث انتشار روح و ازینجهة منافع و مضار آن بعضی تابع حرکت بدنیه
و بعضی تابع حرکات نفسانیه و بعضی تابع استفراغ رطوبات و بعضی تابع استفراغ روح و بعضی تابع استفراغ ریح است و جماع بحد اعتدال
باعث انتعاش حرارت غریزیه و استفراغ فضول و مهیا کننده بدن برای قبول غذا و باعث تفریح و عظم قضیب و تسکین غضب و زوال
افکار ردیه و وساوس سوداویه است نافع جهة اکثر امراض سوداویه جهة آنکه هرگاه فضولی که کلّ و بار بر حرارت غریزیه و ارواح بودند
مستفرغ گردیدند حرارت غریزیه لامحاله انتعاش و تقویت می یابد و بسبب کثرت حرکات عنیفه قویه لازمهٔ جماع استفراغ منی و احداث
حرارت و تخفیف بدن قابل و مستعد قبول غذا میگردد و چون غذا وارد گردد بشوق و رغبت متوجه هضم و نضج و انجذاب آن میگردد و بسبب
دفع فضول و ابخرهٔ آنها و رسیدن غذاء جدید حرارت غریزیه را انتعاش و روح را انارت و روشنی و تعدیل در قوام حاصل میگردد و اینها همه
اسباب تفریح اند و بسبب تحریک قضیب در فرج بکمال لذت و توجه حرارت غریزیه و روح و خون بسوی آن قضیب فربه و بزرگ میگردد
و بسبب تسکین ادخنهٔ حاره ملتهبه از مزاج حادثه از فضول منویه باستفراغ و بسبب لذتی که از آن حاصل میگردد غضب را فرو می نشاند بجهة
آنکه غضب با لذات جمع نمیگردد و بسبب دفع فضول و زوال ابخره و ادخنهٔ ردیهٔ متصاعده از آنها بدماغ افکار ردیه و وساوس سوداویه آنها که
مسببات آنند نیز زائل میگردند و امراض سوداویه لازمهٔ آنها نیز زائل میگردند و چون کسی قوی المزاج و عادی بر جماع باشد و دفعة ترک نماید
بسا است که دو امراض باشند دوار و ظلمت بصر و ثقل بدن بسبب فساد منی با احتقان آن و ارتفاع ابخرهٔ ردیهٔ آن بسوی دماغ و ورم خصیه و یا
جالب بسبب امتلاء اوعیه و احتباس منی در خصیه و یا اندفاع بسوی کنج ران و حدوث تورم و کشیدگی آن و علاج آن اعاده بسوی آنست که چون
اعاده نماید برودی زائل گردد و بسبب زوال سبب آن و افراط در جماع باعث سقوط قوت و ضعف دماغ و عصب و حدوث امراض عصبانی مانند
رعشه و فالج و تشنج و ضعف بصر و ضعف قلب و امراض قلبی از خفقان و توحش و ضعف کبد و امراض کبدی و ضعف معده و قوهٔ هاضمه و همچنین

ضعف سایر قوی بجهة آنکه از کثرت استفراغ جوهر منی که از جوهر اجزاء غذا آخر هضم چهارم است و استفراغ روح نفسانی نیز زیرا که بسیار مادهٔ
منی از دماغ استفراغ و استخراج می یابد و لهذا اول اضعف در دماغ و عصب و چشم عارض میشود و سبب نیز افراط کثرت رطوبت و سخافت بنیه این
اعضا و تحلیل ارواح از آنها و از اعضاء قریبه بآنها و باید دانست که اجتناب از جماع با چند کس واجب و لازم است از آنجمله جماع با غلمان است
هرچند استفراغ منی آن کمتر است از جماع با زنان بجهة فقدان معاونت جذب رحم منی و لهذا اضعاف ضرر آن برای کسانی که افراط در جماع آنها نماید
کمتر است و لیکن چون محتاج بسوی حرکات عنیفه متعبه است برای استفراغ منی بجهة آنکه استفراغ غیر طبیعی قرارداد الهی ممنوع است شرعاً و عقلاً
و صاحب آن مستحق حد و حال آنکه ضعف و ضرر این چگونه از ضرر و ضعف جماع با زنان کمتر است بجهة آنکه بسبب کثرت حرکت عنیفه متعبه تحلیل زیاده حاصل
میگردد و هرچند تحلیل زیاده ضعف زیاده و نیز از جماع با عجوزه بسبب قلت التذاذ و کثرت فضول رطبه و توسعه و برودت مکان و شدت حرص
کمال قوت انجذاب رحم ایشان منی را و نیز از جماع با زن صغیرهٔ غیر بالغه بسبب کثرت اضطراب و تشویش و عدم میل و رغبت ایشان بجماع و نیز از
زنان حایض بسبب تنفر نفس و قذارت مکان و نیز از زنی که عادی بجماع بوده و مدتی ترک بالمره کرده بسبب کثرت فضول محتقنه فاسده متعفنه
در رحم آن و نیز از مریضه بسبب تنفر نفس خصوصاً که با آن بدبو و قذر باشد و نیز از قبیح المنظر بسبب استکراه نفس و عدم میل و رغبت بسوی او و نیز از
زن بکر بسبب اضطراب و سیلان خون بکارت و احتیاج بزیادتی حرکت و توجه طبیعت که همه اینها موجب ضعف شهوت و قوی و ارواح است
بادله که ذکر یافت و جماع با محبوب مرغوب با کمال شوق و رغبت با وجود کثرت استفراغ منی باعث فرح و سرور و قلت ضعف است بجهة آنکه طبیعت
بسبب کمال میل و رغبتی که دارد از لذت آن خوش است و تولید منی را زیاده مینماید و بدانکه افضل و بهترین اشکال جماع آنست که مرد بالای
زن میان دو ران او بر سر پا نشسته باشد و زن خوابیده بر پشت فی الجمله بهیئت نشسته و دو ران زن برداشته بر ران خود گذاشته که
فم رحم بالا و قعر آن پائین باشد زیرا که این هیئت باعث سهولت خروج منی و کمال ایلاج قضیب است در فرج براستی و لیکن بعد از ملاعبت
و حک و خارش فرج بسر قضیب از جانب اعلای آن بجهة آنکه در آن موضع اعصاب بسیار اند و حس آن اقوی و مالش پستان آن خصوص زیر آن
بجهة مشارکت آن با رحم و چون متغیر گردد هیئت چشم آن بسوی سرخی بسبب شدت لذت بحرکت درآید روح او بسوی ظاهر و مصاحبت آن خون
او و ظاهر گردد اثر آن در چشم او بسبب صفای رنگ آن و گاه متغیر گردد شکل چشم و برگردد سیاهی آن بسوی بالا و متغیر احوال گردد نفس او
بسبب شدت مشارکت آن با آلات تناسل خصوص رحم و از اینجهة دلالت میکند اختلاف احوال آن بر اختلاف رحم نزد افراط و نفس عظیم
گردد بسبب سخونت قلب و آلات تناسل بسبب حرکت روح و اشتعال حرارت و اشتداد طلب هوا آنا و زن بچسبد بمرد بسبب شدت شوق
و جذب منی آن هنگام ایلاج ذکر و دخول نماید و پی در پی حرکت دهد تا آنکه انزال گردد و انزال او با انزال زن متحد شود و این جماعی است که
بآن زن آبستن میگردد باذن الله تعالی و تدابیر مذکوره از ملاعبه و غیر آن برای آنست که انزال منی زن بسبب انزال مرد دیرتر میباشد به سبب
کثرت مائیت و قلت حرارت و ردی ترین اشکال آنست که مرد بر پشت بخوابد و زن را بر خود بالا برد خصوصاً که خود از زیر حرکت نماید بسبب آنکه

تعب بسیار باو میرسد و منی بعسرت اخراج می یابد و بسا است که بقیه از منی در احلیل میماند و متعفن گشته باعث تقرح آن میگردد خصوصا که منی بسیار
حاد و لذاع باشد و بسا است که تحسیلان می یابد رطوبات از فرج در منفذ احلیل در آن هنگام بسبب اتساع تجویف استفاضات آن و از آن در
ردائت کمتر اشکال دیگر است و آنچه معین بر جماع است بدین هیئت جامعت و نظر بسفاد حیوانات و قرائت کتب مصنفه در باره احوال و
اشکال آن و حکایات اقویه بر جماع و شنیدن آواز رقیق زنان بسبب تحریک قوه و همه بجهة آنکه آنرا تاثیر عظیم است در افعال طبیعیه خصوصا جماع
نقل است که شخصی امیری از امرا هند بسیار حریص بر جماع بود در آخر عمر که قوت مجامعت او زایل گردید زنان فاحشه را طلبیده مردان قوی اش را
امر نمود که با آنها در حضور او مجامعت نمایند تا او لذت یابد خاک بر سر اینچنین لذتی و بی حمیتی و بی غیرتی قطع نظر از مخالفت شرع و تراشیدن عانه
بتیغ حجامی مهیج شهوت است بسبب جذب روح و خون بسوی آلات تناسل و مدتی ترک جماع نمودن باعث فراموشی نفس است و عدم اعتنا و اهتمام
طبیعت بتولید منی و استمنا بید و مالیدن آن بدست و یا بچیز دیگر تا آنکه منی استخراج یابد موجب غم و ضعف انتشار و ضعف قوت و لاغری
آلت است بسبب قلت التذاذ و انقباض نفس در دفع منی بدون انتشار قوی و ایلاج و قلت استفراغ منی بسبب عدم جذب رحم و آنکه حرارت رحم و رطوبت
ملائم آن باعث شدت التذاذ و انتشار و تقویت است و لهذا در شرع شریف ممنوع و صاحب آن مستحق زجر و حد است بجهة آنکه باعث تضییع ماده
منی تولید و ضعف بدنست **فصل دهم** از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر بحسب فصول سنه آنکه فصول اربعه ذکر یافت در بیان
سته ضروریه بطور حکما و اطبا و حال هم درین فصل تدبیر هر یک از فصول را بطور اطبا ذکر مینماید فصل ربیع در اول آن باید که مبادرت نماید
صاحب حفظ صحت بفصد و اسهال و احتراز نماید از هر ادویه و اغذیه گرم و تر بسبب آنکه حرارت لطیفه که در طبع آن فصل است موادی را که در
شتا ساکن و منجمد اند بحرکت و ثوران درآمده و سیلان یافته و حجم آن زیاده گشته آثار کامنه آنها ظاهر میگردد و امراض مناسبه بطبع آن که حار
رطب است بهم میرسد و از اینجهة بجهة تقدم الحفظ اطبا حافظان صحت امر نموده اند که در ابتدای آن فصل تنقیه نماید بحسب دلایل ممتلیه بر ملطف از
فصد و اسهال و قی بحسب لایق با دویه مناسبه و قی بهترین تدابیر است از برای کسی که ممکن باشد و با آسانی قی نماید بجهة آنکه در زمستان
بلاغم و رطوبات در معده و نواح آن و صدر منجمد میگردد و در ربیع بسبب حرارت هوا بحرکت در می آید و جهة اخراج آنچه در فم معده و صدر باشد هیچ
چیزی بهتر از قی نیست زیرا که اگر منتدفع نماید خوف ریختن با امعا و حدوث زحیر و اسهالات و یا انصباب با عضا دیگر و حدوث امراض
دیگر است و اما هر گاه کسی معتاد بفصد باشد و مسهل نباشد و یا آنکه احتیاج باسهال داشته و آثار غلبه خون در او ظاهر نباشد برای رعایت
عادت او را فصد نمایند و اگر عادت مسهل دارد نیز جهة رعایت آن او را مسهل دهند و لیکن فصد اولی است بجهة آنکه مخرج همه اخلاط است با خون
و از اینجهة آن را استفراغ کلی نامیده اند و رعایت عادت عبارت از آن نیست که شخص غیر معتاد بفصد را اصلا با وجود دلایل غلبه خون و احتیاج
بفصد و حجامت و غیر آن فصد و حجامت ننماید بلکه باید که بمقتضای استعداد عمل آورند و همچنین هر گاه احتیاج بمسهل و یا قی و یا غیر این
هر دو در یابند باید که بتدبیر و تدارک آن بپردازند تا آنکه کار بدشواری و امراض صعبه نکشد زیرا که هر امر عادی اولا در ابتدا از بنا

و تدبیری

ایمن

باحتیاج غیر عادی بوده که بنابر تکرار استعمال آن بکمار عادی شده و نیز باید که در فصل ربیع از مسخنات و مرطبات و افراط در حرکات و حمام
و شراب قوی اجتناب لازم دانند جهة آنکه اینها اعانت بر طبیعت فصل و خلط غالب مینمایند و باعث تحریک مواد و مزید علت اند و لهذا از
کثرت تناول لحوم و خمر غیر ممزوج و کثرت استحمام و امثال اینها اجتناب احتراز لازم و واجب دانسته اند و تلطیف اغذیه و اشربه و اندک
تقلیل در آنها از بهترین تدابیر گفته اند و مراد از تلطیف غذا نه آنست که استعمال اغذیه نمایند که از آنها خون رقیق صاف تولید باید که متبادر
از آن این معنی است زیرا که این چنین غذا در غالب امر گرم میباشد و غذاء گرم درین فصل لایق نیست بلکه مراد غذاء بارد غلیظ است که مسکن
اخلاط و مغلظ و معدل رقت آنها باشد و نیز مراد از آن تقلیل مقدار غذا نیست زیرا که معده و سایر جوف بدن درین فصل گرم میگردند و بنا
بران قوت هاضمه قوی میگردد و محتاج بغذاء بسیار است پس تقلیل غذا درین فصل و حالت مضر است بجهة آنکه قوت و شدت جوع باعث حدت
اخلاط و تحریک آنها است چنانچه استاد ابقراط گفته اجواف در فصل شتا و ربیع گرم از روی بالطبع میباشد و خواب در آن هر دو اطول میباشد
پس سزاوار است که در این دو وقت تناول اغذیه بیشتر باشد بجهة آنکه حرارت غریزی درین دو وقت بسیار میباشد و از نیجهة محتاج بغذاء بیشتر
میباشد و نیز مراد از آن قلیل التغذیه است یعنی هر چند در مقدار کثیر باشد باید در تغذیه قلیل باشد یعنی خلط کمی از آن تولید یابد و مراد از تلطیف
در اینجا همین معنی اخیر است زیرا که بسبب کثرت اخلاط درین فصل و هیجان و ثوران آنها چنانچه ذکر یافت احتیاج بورود بدل ما یتحلل از خارج
کمتر میباشد و بجهة آنکه درین فصل حرارت در باطن بسیار و هاضمه قوی میباشد محتاج بدانست که چیز بسیاری در معده وارد گردد و بجهة اشتغال
معده بدان و عدم تصرف در اخلاط و اعضا و لهذا انسب در آن وقت چنان غذائی است که مذکور شد و آن از قبیل بقول و حبوب غیر حاره است
و نیز درین فصل لازم است استعمال مطفیات و مسکنات مواد محرکه مشوره تا آنکه اعانت با طبیعت فصل نماید و اما ریاضت معتدله درین
فصل الیق و انفع و نیکو است زیرا که باعث تحلیل مواد کثیره غالبه جامعه است و کثیره مفرطه مضر بسبب آنکه افراط تحلیل و تسخین معین بر فصد و تحریک
و ثوران اخلاط است و ریاضت ضعیفه بی فایده و بهترین لباس در اوایل آن سنجاب است بجهة آنکه گرمی آن اندک است و همچنین جامه های پنبه دار
که پنبه در آن اندک باشد و این در بلادی است که ربیع آنجا سرد باشد خصوصا در اوایل و اما در بلادی که ربیع آن اندک گرم باشد مانند بنگاله و
اکثر بلاد هند در آنجا احتیاج بسنجاب بلکه بالبته پنبه دار نیست و اما تدبیر در صیف آنست که تعفن و تقلیل نمایند در اغذیه و اشربه و ریاضات
و لازم خود گیرند در زیر سایه نشستن و از گرما خود را پوشیدن و محفوظ داشتن و سکون و آرام گرفتن و مطفیات اخلاط تناول نمودن و
مبادرت بقی نمودن در اکثر اوقات اگر ممکن و اسهل و آسان باشد یعنی صاحب آن سهل القی باشد و در قی نمودن ضرر و اذیت بسیار
نیابد بجهة آنکه درین فصل بسبب گرمی هوا جمیع اخلاط خصوصا صفرا در غلیان و ثوران میباشند و بسبب میل حرارت بسوی ظاهر و مناسبت
هوا در باطن گرمی چندان نمی ماند و لهذا قوت هاضمه ضعیف میباشد پس باید که استعمال مطفیات صفرا و تقلیل در غذا و شراب نمایند
و ریاضت که عبارت از حرکت باشد چون محرک و مثور اخلاط و معین بر طبع فصل است لهذا ممنوع است و دعه و سکون در آنکه بارده

خشک لازم هنا استعمال فی با سکنجبین و مانند آن جهة دفع مواد صفراویه اهم و بهترین اغذیه درین فصل اجاصیه و رمانیه و اغذیه بارده رطبه قامعه
صفرا لطیفه الهضم و آشامیدن شربت ریباس و حماض و تمر هندی و انار و سکنجبین و شراب لیمو و امثال اینها و تناول فواکه رطبه مز یعنی میخوش
چاشنی دار مانند اجاص و آلو بالو و گیلاس و ریباس و امثال اینها و خیار و خیار زه و هندوانه و مانند اینها است و اگر تنقیه بقی میسر نباید به
ملینات آب فواکه طبیعت را نرم نمایند و اگر احتیاج قوی باشد بمانند مغز فلوس خیار شنبر و تمر هندی و اجاص و هلیله حرب نموده بروغن
بادام با آب الفواکه و شیر خشت و امثال اینها و لیکن بمسهلات قویه مانند تربد و سقمونیا و غاریقون و امثال اینها مسهلات قویه حتی المقدور نپردازند
که مؤدی بفساد عظیم گردد و از فصد نیز حتی المقدور و غیر ضرورت شدیده اجتناب نمایند و نزد ضرورت شدیده در هنگام متوسط الحراره بقدر ضرورت
اعتدال اللیل آخر روز اما نه بسیار کم و بعد از آن بمعدلات و مطفیات حسب الاحتیاج بپردازند و این قاعده نیز در بلدیست که فصول اربعه آن مستقر
و متمیز الآثار از هم باشند و الا جائی که چنین نباشد این قاعده نیز جاری نیست بلکه رعایت آن بحسب حرارت و برودت بدن و وقت و احتیاج
و سایر تدابیر بر هر یک منوط برای طبیب حاذق است و دوری از هر چیز گرم و خشک و سیر و سفر در گرما خصوصا در آفتاب و پوشیدن لباسهای گرم
و تغذیه با غذیه ثقیله کثیره حاره و آشامیدن شراب حار در آن و بهترین لباسها در آن کتان خصوصا کهنه است بجهة آنکه سردترین لباسهاست
و نمی چسبد خوب ببدن و کهنه آن نرم تر میباشد و اما تدبیر در خریف آنست که اجتناب نمایند از استعمال مجففات و کثرت جماع و آشامیدن
آب سرد و خوابیدن در مکان سرد و غسل آب سرد و برهنه نمودن سر و خوردن فواکه تر و تازه بجهة آنکه طبیعت این فصل خشک میباشد و استعمال
این مجففات باعث مزید بر خشکی است هر چند ضعیف نیز مجفف است و لیکن چون آن با حرارتست و حرارت تذویب و سیلان دهنده رطوباتست
تدارک یبس آن مینماید و جماع نیز مجفف است و لیکن کثرت و افراط در آن باعث زیادتی تجفیف بدن و تحلیل قوی است لهذا افراط آن مضر
و ممنوع است و مضر است در هر فصل که باشد و اما بجهة اعتدال و بحسب خواهش طبع باشد در هیچ فصل و وقت مضر نیست چنانچه ذکر یافت بیان علل
مضار هر یک اما ضرر آشامیدن آب بسیار سرد بجهة آنست که مضعف حلق و آلات صوتست و ضرر اغتسال آب سرد و ریختن آن بر سر بجهة آنکه
سد کننده مسام و مانع تبخیر و احتقان مواد در باطن و باعث حدوث نزلاتست و این امر هر چند در جمیع فصول مضر است و لیکن در فصل خریف
ضرر آن زیاده و ضرر خواب در مکان سرد نیز بدان جهت است و بجهة اختلاف هوا در آن از برد لیالی و غدوات و حر ظهایر و ضرر اجتناب از
انکشاف سر در آن نیز بدان جهت است که بسرعت احداث زکام و سرفه و تحریک نزلات مینماید و همچنین نوم بر امتلا درین فصل مضر و ممنوع
است جهة صعود ابخره آنها بدماغ و استکثار فواکه رطبه درین فصل نیز بجهة غلیان اخلاط و ضعف حرارت در باطن باعث حمیات میگردد
بدان جهت و بجهة فساد هضم نیز و اما فواکه غیر رطبه برطوبت زایده گاه نافع میباشند بجهة تعدیل مزاج و بعد از ایجاب غلیان اخلاط و فایده
استفراغ در اوایل این فصل تقلیل ماده است که اجتماع یافته است و منع از فی جهة آنست که قی مهیج اخلاطی است که در غیر وقت و اخلاط
مذکوره از آنجا عفونت قی مندفع و اخراج می نماید و چون بهیجان و حرکت در آیند و بحرارت وردائت فصل تعفن در آنها بهم رسد باعث حمی گردد

پس بهترین تنقیه درین فصل فصد و یا اسهال بمسهلات غیر قویه است و اکثر اشخاص چنانند که با وجود غلبه اخلاط فاسده غریبه بتحریک و تنقیه آنها
مناسب نیست بجهت آنکه چون بحرکت در آیند و تنقیه تام نیابند و با اخلاط صالحه آمیخته آنها را نیز فاسد سازند و در وقت هوا و ضعف قوی اعانت
آنها نماید لامحاله احداث امراض مناسبه آن فصل نمایند پس اولی عدم تعرض بتحریک و تنقیه اخلاط است در آن فصل و بنابر ضرورت و تقدمه
حفظ صحت که آن الطف و اعظم و ضرر کلی بکرد و اولی از اسهال است بجهت آنکه ادویه مسهله اکثر شدید التحریک اند و تناول مرطبات جهت تعدیل یبوست
آن فصل البق و انسب است باید که مرطبات مایل بگرمی باشند نه بسیار گرم تا موافقت مزاج بدن نماید و احداث حدت ننماید و نیز باید که مرطوب
آن قابل و مستعد عفونت و هیجان اخلاط نباشد چنانچه در فواکه ذکر یافت و باید که درین فصل غسل آب حار ننماید بجهت آنکه آب گرم مجفف و
محرک و مهیج مواد است و آب سرد مکثف و مسدد مسام و مانع تحلیل و این امور همگی بنابر در آن فصل باعث حدوث امراض است و آشامیدن
شراب درین موسم باید که بافراط نباشد جهت آنکه افراط آن در جمیع اوقات ممنوع است بلکه مطلق آن درین فصل زیاده بجهت ضعف قوی و طبیعت و
باید که ممزوج با آب باشد تا مرطب باید و اصلاح یبس فصل و کسر حدت اخلاط و لیکن این در بلدی است که باران در فصل تابستان تا آخر خریف نبارد
و الا در بلدانی که موسم باران فصل تابستان تا خریف بلکه تا اواسط آن باشد مانند بنگاله و اکثر بلاد هند حکم خریف آن چنان نیست که مذکور گشت

و اما تدبیر فصل شتا آنست که احتراز و اجتناب از فصد و حجامت و قی و اسهال قوی و اجب و لازم دانند و اما نزد احتیاج بتنقیه مسهلات
ضعیفه و متوسطه فی الجمله بقدر حاجت و ضرورت مرخص و غیر ممنوع است بجهت آنکه بسبب برودت هوا مواد سکون و انجماد دارند بسبب برد ظاهر
و مضادت آن برودت با حرارت و قوی و اخلاط میل بباطن دارند و ساکن اند تهییج و تحریک آنها بفصد و قی باعث تحریک بخلاف میل طبیعت و موجب
تضعیف و تحلیل آنها است هر چند که در فصد اخراج مواد غلیظه بیشتر میباشد و لیکن چون درین فصل مطلوب زیادتی و توفیر خونست که حامل
روح و حرارت و مقاومست با مخالف که برد است لهذا احتراز از اخراج آن ضرور و لازم است زیرا که از اخراج آن روح و حرارت نیز تقلیل و
تحلیل می یابند و وهنی در آن هر دو بهم میرسد که باعث غلبه خصم معاند و مخالف است و بسبب تسکین مواد ممد و معاون و بدل ما یتحلل بر وی بدان
نمیرسد و این خود سبب تضعیف و تحلیل و افناء آنها است و نیز بسبب تسکین و تغلیظ و انجماد مواد قی بدشواری می آید و حرج و ضرر بسیار از آن
لاحق میگردد و اما مسهلات بجهت آنکه چون میل مواد بسبب برد باسفل است هر چند در طفو و غلیان نباشند و لیکن چون میل حرارت درین فصل
بباطن میباشد معین بر اسهال است و لهذا اسهل را عند الضروره مانعی نیست و اما اگر در هنگام تغیر فصل و یا تناول مغیرات فی نفسه آنها مواد
بحرکت آیند و احتیاج بفصد و یا حجامت شود بحسب ارشاد و ابار بر چاره مناسب است بجهت آنکه چون میل حرارت بباطن میباشد و قوه هاضمه
قوی و اخلاط بسبب سردی منجمد و اعضا متکاثف و ناقص الحجم محتاج بغذا برای تغذیه و بدل ما یتحلل و گرمی بدن بسیار میباشد و هر چند غذا
قوی تر و غلیظ تر باشد در آن هنگام بیشتر تاثیر مینماید و معده مشغول بدان میباشد و اخلاط حاصله از آن نیز غلیظ متین قابل و حافظ حرارت -
زیاده میباشند بخلاف اغذیه لطیفه و گوشت چون ماده آن خون و فاعل انعقاد آن حرارت است تولید خون نیز زیاده و قابلیت قبول

حرارت در آن نیز بیشتر از سایر اطعمه میباشد و درستا و دار نیز حاره ملطفه و نضیج غلظت آن اخلاط نمایند تا آنکه احداث سده ننمایند و پوشش
بدن را زیاده نمایند و لباسهای پشمی مانند شال کشمیری و غیر آن از جنس پوستین سمور و قاقم که است و سنجاب که پوستین ثعلب است و
حواصل که طایری است که در مصر بسیار بهم میرسد و آن دو نوع است سفید و سیاه سفید آن خوشبو و مستعمل و سیاه آن کریه الرایحه و غیر
مستعمل و دلق که نیز پوست حیوانی است نسبت بسمور حرارت آن کمتر و باعتدال اقرب و همچنین پوشش لبنده و امثال اینها و ابریشمی و پنبه دار و
پنبه آنها بسیار باشد بحسب احتیاج و مقدور بپوشند و در حجره ها و مکانهای گرم بر فرشهای گرم نشینند و خوابند و در وقت خواب لحافهای گرم در
پوشند و حرکات قویه عنیفه درین فصل مناسب است بجهت آنکه مسخن بدن و ملطف اخلاط و جاری کننده آنها است و تدارک برد و تکثیف و انجماد
آنها مینماید و نیز این احکام خصوص استکثار در غذا در شتا نظر بحال اکثری است و میتواند بود که نظر بحال بعضی و اهل بلدی بخلاف آن باشد مانند
آنکه اگر شتا جنوبیه باشد چنانست که ذکر یافت و اگر جنوبیه باشد که باد جنوب در آن بیشتر وزد لازم است که در آن تقلیل غذا نمایند و در ریاضت
زیاده کوشند بجهت آنکه در شتا جنوبیه برد مکثف قوی نمیباشد و بدانجهت در حجم اخلاط نقصان بینی که احتیاج به تکثیر غذا باشد ظاهر نمیگردد پس تقلیل غذا
ضروری باشد و نیز بجهت آنکه چون در آن رطوبات بسیاری غلبه مینمایند بجهت تحلیل آنها احتیاج بریاضت زیاده میباشد و نیز بسبب فساد ریاح جنوبیه و غلبه
رطوبات اخلاط مهیای عفونت میباشند پس درین صورت ظاهر است که قلت غذا مطلوبست بجهت تقلیل تحصیل فضول و دور بودن از عفونت و بدانکه
منع از تنقیه و تحریک مواد در فصل شتا در صورتیست که شتا بر طبع خود باشد و باد جنوبیه در آن بسیار نوزد و الا در بعض بلاد که در فصل شتا اکثر
امراض حاره عارض گردد بدون فصد و اخراج خون نفعی صریح بتعین عاجل حاصل نشود و بدستور بر خلاف آن پس طبیب حافظ صحت را مراعات این امور
لاحقه و معرفت بودن فصول بر طبع خود و عدم آن بکلی در امر استعلاج از واجبات و لازم ترین اشیا است تا در تدبیر او غلط واقع نشود والله الموفق
و المعین الهادی الی منهج الصدق و التحقیق و الیقین سؤال اگر کسی گوید عمده تدابیر نزد اطبا تعدیل است و برین تقدیر لازم می آید که غذا در شتا
باید که لطیف باشد و در صیف باید که غلیظ باشد تا آنکه تعدیل مواد لطیفه نماید و حال آنکه بالعکس مقرر شده جواب آنست که هر چند اصل تدبیر همین است
و لیکن گاهی بسبب مانعی منعکس میگردد و مانع در اینجا آنست که غذای لطیف لامحاله قبول انفعالی از سردی شتا بیشتر و زودتر مینماید و منجمد میگردد
و این باعث فسادهای عظیم است بخلاف غذای غلیظه که انفعال آن دیرتر است و بزودی متاثر نمیگردد و لهذا مناسب آن زیاده است از غذای
لطیف پس هر چند بدن قویتر باشد غذای آن نیز باید در آن فصل غلیظتر باشد و در صیف چون قوه هاضمه ضعیف میباشد بسبب تحلل حرارت بخارج
لهذا غذای لطیف سریع الهضم در آن فصل مناسب است چنانچه ذکر یافت و دیگر آنکه تعدیل هر چیزی بنوعی خاص است و بمناسبتی لایق و از نقول
مناسبه موافقه شتا سلق و کرنب و چغندر و کرفس و امثال اینها است بجهت غلظت و حرارت و تفتیح کرفس و اما تدبیر ریاح هر چند در رساله ضروریه
در ذکر هوا بیان یافت علی الاجمال اینجا نیز ذکر می نماید برای تذکره و یادآوری بدانکه ریاح شمالیه باعث تقویت و تشدید اعضا و منع سیلان بطن و ظاهر
و سد مسام و تقویت هضم و عقل و حبس بطن و ادرار بول و تصحیح هوا از عفونت غریبه است و چون تقدیم باید ریاح جنوبیه بر شمالیه و بعد از آن ریاح

شمالیه و زد حادث میگردد از جنوبیه سیلان اخلاط و از شمالیه انحصار در باطن و لبا است که مؤدی میگردد بسوی انفتاق بسوی خارج
و از اینجهه بسیار میگردد آن هنگام سیلان مواد بسوی راس و علل صدر از امراض شمالیه اوجاع عصب و اضلاع و جنب و صدر و مثانه
و رحم و سعال و عسر البول و اقشعرار بدنست ریاح جنوبیه مرخی قوت و مفتح مسام و مثور اخلاط و محرک آنها است بسوی خارج و باعث ثقل
حواس و مفسد قروح و انتکاس امراض و ضعف بدن و مهیج صداع و جالب نوم و باعث حدوث حمیات و نفرس و حکه و خارش در قروح است
ولیکن باعث خشونت حلق نیست و ریاح مشرقیه اگر بوزد در آخر شب و اول روز باعث تعدیل حرارت شمس و لطافت و قلت رطوبت
آن ریاح است پس آن هنگام ایبس و الطف خواهد بود و اگر بوزند در آخر روز و اول شب امر آن بخلاف آنست و ریاح مشرقیه
بالجمله بهتر از مغربیه اند و ریاح مغربیه اگر بوزند در آخر شب و اول روز عمل نماید در آنها شمس از کثیف ترین و غلیظ ترین اهویه است و اگر بوزند
در آخر روز و اول شب امر بخلاف آنست و اینها در بلاد و مساکنی است که بحار خصوص دریای شور بجانب مشرق و مغرب و جنوب و شمال
آن واقع باشد و در بلادی که یک جانب یا دو جانب آن دریای شور باشد مانند بنگاله بهترین ریاح آن دو جنوبیه و شمالی است و همچنین بهر
مصادفت هریک را باحتراز بضد آن نمایند و اما طبایع مساکن و تدابیر آنها بدانکه بیان این نیز قبل در رساله ضروریه ذکر یافت و در اینجا
نیز برای زیادتی بصیرت و معرفت تدابیر آن ذکر می باید باید دانست که مختلف میباشد احوال سکنه مساکن و بلاد بحسب ارتفاع و انخفاض
آنها فی نفسها و بحال مجاورت آنها بجبال و بحار و براری و بنسبت بحال تربت آنها بحسب طیب بودن و شور بودن و ملح بودن و صلب بودن
و نرم بودن و خشک بودن و تر بودن بعلت و کثرت میاه و انهار و بحار و معادن و قلت و کثرت اشجار و مقابر و جیف و مزابل و
کودالها و مانند اینها و دانسته میشود کیفیت امزجه اهویه از ارض بلدان و کیفیت خاک آنها و از مجاورت بحار و جبال و ریاح و
اهویه و خاک بلاد باعث اختلاف خلقت ابدان و امزجه آنها و اختلاف ابدان و امزجه باعث اختلاف اخلاق و اختلاف اخلاق باعث
اختلاف ادیان و ملل و صدور اعمال و افعال و سیر است و لهذا همه اهل اقالیم یک هیئت و مزاج و خلق و دین و ملت و افعال و
اعمال و سیر نیستند بلکه اهل مسکن بلد واحد نیز و سر این را جاعل و خالق آنها جل شانه میداند و راسخان در علم او و بس و بالجمله هر هوائی
که بسرعت قبول سردی نماید نزد غروب آفتاب و قبول گرمی نماید نیز بسرعت نزد طلوع آن لطیف است و آنچه بخلاف آن باشد لطیف
نیست و بدترین اهویه هوائی است که باعث انقباض فؤاد و ضیق نفس و زحرت طبع گردد و از رسیدن بابدان نوع اول نیکو است و
سودمند و احتراز و استحفاظ ابدان از رسیدن نوع دویم که مضر است لازم و تدبیر و اصلاح آن واجب الغرض بهترین اهویه هوائی
است که بخلاف آن باعث انبساط دل و توسیع نفس و تفریح و سرور طبع گردد و اما مساکن حاره باعث سیاهی رنگ بشره و
سیاهی و پیچیدگی مو و خشونت آن و ضعف هضم سکنه آنست خصوصا وقتی که تحلیل بسیار بهم رسد و قلت رطوبات و سرعت پیری
چنانچه در اهل حبش و زنگبار و امثال آن بلاد در امیباشد و بزودی پیر میگردند و دلهای ایشان خایف و ترسناک میباشد بسبب تحلیل

روح بسیاری و ساکنین بلاد حاره ابدان ایشان نرم و نازک میباشد و بزودی قبول تأثیر مؤثرات داخلی و خارجی مینماید و امراض مختصه
بایشان اکثر امراض دمویه و صفراویه و حب الفرع است و اما مساکن بارده اهل و ساکنین آنها قوی الجثه و شجاع و قوی القلب سخت دل
نیکو هضم و سفید پوست میباشند و موی اینها میکون نرم و باریک و چشمهای ایشان اکثر ازرق و کوچک و دندانها سفید میباشد و با
آن که رطوبت باشد یعنی بارد رطب باشد اهل آن لحمی شحمی قوی جثه و عروق ایشان غایر و مفاصل ایشان قوی و دندانهای ایشان باریک سفید
و دندان کیر و سوداویه است و اما مساکن رطبه اهل و ساکنین آنها نیکو سحنه و جثه و نرم پوست سفید میباشند و موی ایشان نرم ملایم سبط
طولانی و سرعت استرخا حاصل میکردد ایشان را در ریاضات که گرم میکردد بسیار فصل تابستان و سرد میکردد بسیار فصل زمستان
ایشان و از امراض مختصه بایشان حمیات مزمنه و صرع و اسهال و نزف الدم از حیض و بواسیر و کثرت توهیر و قروح و قلاع و عقر و اما
مساکن یابسه اهل و سکان آن یابس المزاج خشک لاغر میباشند و پوست ایشان خشک و گاه شق میکردد از شدت یبس و دماغ ایشان
خشک میباشد و فکر در امور غامضه و دقیقه بر ایشان شاق میباشد و صیف ایشان حار و شتاء ایشان بارد میباشد و امراض مختصه بایشان
اکثر امراض سوداویه است و اما مساکن عالیه اهل و اصحاب آن اقویا و جلد و چابک در امور و اقدام بر محاربه طویل الاعمار میباشند
و اما مساکن غایره اهل و سکان آنها همیشه در رو مدینی سختی و تعب و تنگی معیشت و آشامیدن آبها غیر سرد ردی میباشند خصوصاً که
راکد و یا بطایح و یا سبخه باشد و اما مساکن حجریه مکشوفه اطراف آنها هوای آنها بسیار گرم میباشد در تابستان و بسیار سرد میباشد
در زمستان بسبب آنکه مقرر است که چون سنگ گرم گردد از تابش آفتاب و انعکاس آن گرمی آن شدید میباشد و دیر سرد میکردد
و هوای اینها از آن نیز بسیار گرم میکردد و بلکه شب بسبب قصر آن سرد ناگشته که روز باز گرم میکردد و در زمستان بسبب آنکه تابش آفتاب
و انعکاس آن کم میباشد باعتبار میل آن و روز کوتاه خصوص بلادی که باران و برف در زمستان بارد همیشه سرد میباشد در نهایت
سردی نیز بجهت آنکه سنگ چون سرد گردد دیر سردی آن زایل میکردد و هوائی که بدان برسد سرد میکردد و ابدان ایشان صلب در هم
طپیده پر موی قوی و مفاصل ایشان صلب مستحکم میباشد و پوست و بیداری بر ایشان غالب و بدخلق و متکبر و مستبد برای شجاع
و دلیر در حروب و جدال و در صناعات با حدت و ذکا میباشند و اما مساکن جبلیه ثلجیه حکم اهل و سکان ایشان حکم سکان سایر بلاد
بارده است و بلاد ایشان از جمله بلاد کثیر الریاح است ما دام که برف باقی باشد ریاح طیبه از آن متولد گردد و چون گداخته گردد و
بحیثیتی گردد که ریاح از آن تولید نیابد عود نماید بسوی ناخوشی و کدورت و اما مساکن بحریه اکثر این بلاد معتدل میباشد حرارت و برودت
آنها بجهت عصیان رطوبت آن از انفعال و قبول چیزی که نفوذ مینماید در آنها و اما در رطوبت و پوست معتدل نیستند بلکه میل
برطوبت دارند لا محاله و اگر شمالی قریب بدریا و غور و نشیب باشد معتدل تر میباشد و اگر جنوبی باشد حار میباشد و همچنین نقیض آن
و اما مساکن شمالیه احکام این بلاد و فصول احکام بلاد بارده است و اکثر اینها سرد بسیار و در اینها احکام احتقان و انحصار مواد

واجتماع اخلاط در بواطن میباشد و از منغصات آن جودت هضم و کثرت رعاف است بسبب کثرت امتلاء و قلت تحلیل و انفجار عروق و صرع
عارض اهل سکنه آن نمیگردد بسبب صحت باطن و وفور حار غریزی در باطن ایشان و اگر عارض گردد قوی خواهد بود بجهة آنکه عروض آن نمیباشد
مگر بسبب قوی و برء قروح در ابدان ایشان سریع میباشد بسبب قوت و جودت خون ایشان و آنکه نیست از خارج سببی که باعث ارخاء آنها
باشد و بجهة حرارت قلوب ایشان میباشد در ایشان اخلاط و اخلاق سبعی غالب و زنان ایشان را نقاء تام از طمث حاصل نمیگردد بجهة آنکه
سیلان تام کافی نمی یابد بسبب انقباض مسالک و عدم رطوبت سایله مرخیه و از نیجهة اکثر ایشان غیر نقی الارحام باکیزه و اعواء و قرحاء
الارحام میباشند و این بخلاف چیزیست که مشاهده نموده اند حال در بلاد ترک را البته شدت حرارت غریزیه ایشان معاومت با آنچه نقصان
یافته از نقصد اسباب سیلیه و مرخیه از خارج نموده و گفته اند کم است که ایشان را اسقاط عارض گردد بسبب قوت ابدان ایشان و لیکن دشوار است
ولادت و وضع حمل ایشان بسبب ضیق انقباض و انعصار و انسداد اعضاء ولادت ایشان و اکثر سقوط وضع حمل ایشان بسبب برودت
میباشد و شیر ایشان کم میباشد و غلیظ بسبب یبوست حابس مانع از نفوذ و سیلان و گاه عارض میگردد درین بلد خصوصا زنان ضعیف القوه را
کزاز و سل خصوصا بعد وضع حمل بسبب شدت زحرت و عسر ولادت مزع و شکافته میگردد عروقی که در نواحی سینه ایشانست بلیغ از عصب
لیف و عارض میگردد از اول سل و از ثانی کزاز و مراق بطن ایشان مهیاء انصداع و انشقاق است نزد شدت عسر و اطفال ایشان را
ادرة الماء عارض میگردد و در کبر سن زایل میشود و جواری و دختر ایشان را آب در شکم و ارحام عارض میگردد و در کبر سن زایل میشود و
رمد ایشان را بندرت عارض میگردد و اگر عارض شود شدیده میباشد و اما مساکن جنوبیه احکام آنها مانند احکام بلاد و فصول حاره است
و اکثر آبهاء آنها شور کبریتی میباشد و سر اهل سکنه آن اکثر ممتلی از مواد رطبه میباشد بجهة تاثیر ریاح جنوبیه در آنها و بطون ایشان دایم
الاختلاف میباشد بسبب سیلان مواد از سر ایشان بسوی معده و حواس ایشان ثقیل و شهوات ایشان بر طعام و شراب ضعیف میباشد
و خمار ایشان عظیم بسبب ضعف دماغ و معده و ابدان ایشان مسترخی و ضعیفه و قروح ایشان عسر البرء و مترهل و نزف الدم و حیض و
بواسیر بسیار میباشد و آبستن نمیگردند مگر بدشواری و اسقاط بسیار میباشد بسبب کثرت امراض نه بسبب امر دیگر و مردان ایشان را از مدر طب
سریع التحلیل و اختلاف الدم و بواسیر میباشد و کهول و کسانی که از پنجاه سال تجاوز نموده باشند نوازل و فالج عارض میگردد و عامه
ایشان را بسبب امتلاء سر ایشان صرع و تمدد و ربع و حمیات حادثه از اجتماع آنها از حر و برد و حمیات طویله شتویه و حمیات لیلیه عارض
میگردد و حمیات حاده کم بسبب کثرت اطلاق بطن و تحلیل اخلاط لطیفه و اما مساکن مشرقیه یعنی مدینه که مفتوح باشد در آنها بسوی مشرق که
موضوع و محاذی آن باشد صحیح جید الهوا میباشد و طلوع مینماید بر آن آفتاب اول روز و هواء آن صاف میباشد بجهة آنکه میوزد بر آن
ریاح لطیفه و حرکت آفتاب و ریاح باهم متحد میباشد و لهذا خوش هوا میباشند و این در صورتیست که دریای شور بجانب شرق آن نباشد
و اما مساکن مغربیه یعنی مدینه منکشفه در آنها بسوی مغرب مستوره از مشرق نمیرسد بسوی آن آفتاب در حین طلوع تا مدتی و چون برسد

در هنگام ارتفاع وفایی نماید بگرمی آن بسبب بُعد از آن و لهذا لطیف و تخفیف نمی یابد هوا آن بلکه غلیظ رطب میباشد و چون بوزد
بسوی آن ریاح مغربیه بسبب می ورزد و احکام آن مدینه مانند احکام بلاد رطبه معتدلة الحراره غلیظه است و اگر بسبب عروض کثافت
هوا باشد هر آینه شبیه میباشد بطبع ربیع و لیکن بسبب مشرقیت بسیار قاصر است از صحت و التفات بسوی قول کسانی که مانند
ربیع دانسته اند علی الاطلاق نباید نمود زیرا که نه چنین است و لیکن بالنسبه ببلاد دیگر جید است و علت مذمت آن مدینه آنست که
دایم آفتاب از طلوع تا غروب بر آن می تابد مگر هنگامی که ارتفاع یابد و گرم گردد و لهذا دفعة باعث گرمی هوا و حدوث امراض
میگردد و بسبب رطوبت آن صدای اهل و سکنهٔ آن گرفته میباشد خصوص در فصل خریف بسبب حدوث نوازل و اما اختیار مسکن
سزاوار است که صاحب حفظ صحت اختیار نماید مسکنی و بلدی را که وسیع الفضا و خاک آن طیب و آب آن شیرین جاری لطیف
شفاف صافی باشد که از مکان بعید مرتفع سنگستان و ریگزار آید و آن مسکن در ارتفاع و انخفاض و انکشاف و استتار معتدل
باشد و جوهر هوای آن نیز معتدل صاف و محل وزیدن ریاح آن مکشوف و دور از دریای شور و بطایح یعنی نیزار و گودال و جبال و
معادن باشد و از بلاد اقلیم رابع و یا آخر ثالث باشد و اهل و سکنهٔ آن اکثر صحیح المزاج قوی البدن و الجثه و قوهٔ هاضمهٔ ایشان
قوی و عقل و فهم و حواس ایشان صحیح و سالم و شجاع و دلیر و سخی و نیکو خلق باشند و حسود و مکار و موذی نباشند و حیوانات
آن نیز قوی و بزرگ بالیده و کثیر الغذا نافع باشند و خانه‌های سکنهٔ آن وسیع و مداخل و مخارج آن گشاده و ابواب شرقیه و شمالیه آن
مفتوح باشد و مانعی از وصول آفتاب و تابش آن و وزیدن ریاح شرقیه نباشد زیرا که آن هر دو مصلح و ملطف هوا‌اند و آب آن در فصل
گرما گرم و در سرما سرد گردد و فصول اربعهٔ آن منتظم و بر مجرای طبیعی باشد و غیر اینها از اسباب و علامات جیده متصف باشد و
اجتناب نماید از سکونت در بلادی که مخالف اوصاف مذکوره باشد بعضا و تخصیصا کلا فصل یازدهم از فن اول از
مقاله دویم در بیان فساد هوا و تدبیر وبا باید دانست که وبا بالفتح و القصر و بمد عبارت از تعفن و فسادی است مهلک که عارض
جوهر هوا آمیزش کرده گردد که مماس ابدان است و این خواه از اسباب سماوی باشد و یا از اسباب ارضی و یا از هر دو و تنقیه جوهر هوا
برای احتراز از کیفیت هوا است که بصعود ابخرهٔ ردیهٔ فاسدهٔ متعفنه از زمین و اختلاط آن با هوا و رسیدن با ابدان باستنشاق
بانفاس از مسام و اتصال با خلاط و ارواح علی الدوام و تغیر و تعفن آنها بزودی خصوص اخلاط و ارواح قریبه بنواحی قلب و وصول
ردائت و تعفن و فساد آن بقلب و فساد حرارت روح قلبی و اولا و برسیدن اثر آن بدماغ و کبد و فساد آن هر دو باعث اهلاک و افنای
آنها شوند اسباب ارضی موجب وبا یا قتال عظیم است که در یک بلده و شهر و یا قریه و یا بنواحی قریبهٔ آنها واقع گردد و ماندن
کشتگان بی دفن و متعفن شدن آنها و یا متعفن گردیدن غدیرها و مبارز و غار و درات و گودالها آنها و صعود ابخرهٔ ردیه از آنها
و مختلط با هوا شده دیگر شده سرایت در ابدان نمایند و اخلاط و ارواح را متعفن و فاسد سازند چنانچه ذکر یافت و اما اسباب سماوی

صحیح المزاج و قوی و جسیم و کلان باشند و نباتات و حبوب ایضا از آن نیز قوی

که از تغیرات اوضاع حرکات کواکب بهم میرسد که اطلاع تام بران احدی را نیست غیر خالق محرک آن جل شانه چنانچه شیخ الرئیس ره در تولید
وبا گفته یا بسبب امر سماویست که مخفی است بر مردم کیفیت آن و کما هو حقه کسی ندانند و از جمله علامات وبا آنست که حیوانات ذکی الحس مانند لک لک
و پرستوک از آشیانهای خود هر چند بچه داده و یا جوجه بر آورده باشند آنها را گذاشته بگریزند و حیواناتی که از عفونت تکون و تولید می یابند مانند
وزغ و مگس و اکثر هوام بسیار شوند و حیواناتی که در زیر زمین مسکن و ماوی دارند مانند موش و مار و روباه اکثری بمیرند و تتمه سراسیمه از سوراخ و حجر خود
برآیند و بجانهای خود باز نروند و تنفس و استنشاق هوا مردم را خوش نیاید و از آن راحتی نیابند بلکه متاذی گردند و چون بلندی و سر کوهی برآیند
و در هوا نظر نمایند چنان نماید که گویا هوا دودناک و غبار آلود و غلیظ و تیره است و نیز تغیر فصولست از وضع طبیعی خود مثلا در بلدی که ربیع آن باید
هوای آن معتدل باشد و باران بسیار در آن نبارد بالعکس گردد یعنی گرم و سرد گردد و باران بسیار ببارد و همچنین احکام فصول دیگر و در هوا تیرگی
و کدورت بهم رسد در تابستان و در اواخر پائیز و اوایل ماه رومی رجوم و شهب و ستاره دنباله دار و غیر آن از کائنات جو ظاهر گردد و باران
در موسم آن کم بارد و لیکن ابرهای غلیظ بسیار باشد و هوا کم صاف و بی ابر باشد و غلات را در ان بلد و یا شهر و یا قریه نقصان و زیان عظیم بهم رسد
و بدانکه در بلاد حاره و دامن کوهها وبا و فساد هوا بیشتر واقع میشود از بلاد بارده و یا حاره کثیر الرطوبه دور از کوه و در بعضی از بلاد قریب بجبال
شنیده شده که در بعض مواضع هر از چند سال در موضعی از زمین بمقدار یک فرسخ و یا زیاده و یا کمتر از آن زمین سوراخ شده بخار متعفن سمی
از آن برمی آید که هر حیوانی و انسانی که برسد هلاک میگرداند و هیچ گیاهی در آن زمین نمیروید مادام که بر آن حالت باقی است و بعضی مبالغه بحدی
نموده اند که هیچ طایری نیز بر آن زمین پرواز نمیتواند نمود که از سمیت بخار آن هلاک شده می افتد و بعد از چند سال آن قطعه زمین باصلاح
آمده قطعه دیگر را اینحالت عارض میگردد و در نواح سلهت که در شمال بنگاله واقع است قریب بکوه بلاد جنتیه مسموع گشته که چنین است و
کسانی که اکثر متضرر میگردند از وبا مردم کثیر الجماع ضعیف القوای مفتوح المسام اند که ابدان ایشان ممتلی از اخلاط باشد و بدترین وبا آنست
که از اجتماع اسباب سماویه و ارضیه هر دو بهم رسیده باشد و تدبیر تحرز از وبا و اصلاح آن آنست که چون آثار حدوث آن ظاهر گردد باید که
مبادرت نمایند به تنقیه بدن و تخفیف آن از رطوبات فاضله زایده و تعدیل غذا و مسکن نمایند زیرا که هرگاه رطوبات تحلیل و تخفیف یابند
به تنقیه دیگر استعداد قوی جهت قبول تعفن و فساد نمی ماند آنها را و مطلوب اینست و بهترین مخففات تنقیه بدنست از اخلاط غالبه زایده
چنانچه ذکر یافت باسهال و یا بقی و یا بفصد و حجامت و یا بامثال اینها و اگر مسهل است باید که قوی نباشد مانند تربد و غاریقون و یا مضعف
قلب مانند سقمونیا و امثال اینها بلکه بملینات مناسبه مانند هلیله بروغن چرب نموده و مغز فلوس خیار شنبر و تمر هندی و شیر خشت و امثال اینها
اکتفا نمایند و تقلیل غذا و شراب بهترین مخففاتست و لیکن خلو معده نیز مضر است بلکه باید که بتفاریق اندک اندک آنمقدار که زود هضم و نضج
و تحلیل یابد و فضولی از آن نماند و هر اغذیه که مرطب و سریع العفونت باشد ترک نمایند و نخورند مانند لحوم و البان و فواکه رطبه و بقول الا جائی که
ناچار بخوردن اضطراری و لابدی باشد باید که بمخالطت حموضات اصلاح آنرا نمایند و از لحوم آنچه بعید العفونت باشد اختیار نمایند

مانند لحوم طیور خفیفه معتدله و از جماع و ریاضت متعبه و آنچه باعث تعب عظیم و متواتر گردد اجتناب نمایند و لهذا دعه و سکون و جهت را در این
هنگام نیکو دانسته‌اند و نشستن در راحت یعنی گهواره با اعتدال و بملایمت حرکت دادن بهتر است از دعه و سکون مطلق زیرا که مطلق دعه و
سکون باعث ترطیب بدن است با اجتماع فضلات یوما فیوما و این باعث تحلیل آنها و حدوث تخفیف است و نیز باید که ملاحظه نمایند که چه سبب از
اسباب است اگر از اسباب سماویه است واجب است که در خانه‌های غایر بست مسقف محفوظ بدیوارهای طویل رفیع ساکن گردند و هوای آنرا
تعدیل و اصلاح نمایند بنوعی که عنقریب ان شاء الله تعالی مذکور میگردد و هوای خارج را بند نمایند و اگر از اسباب ارضیه است لازم که در اماکن مرتفعه
صحراهای بلند وسیع سکنا نمایند و هرگاه فساد از بهر و سبب بلادی و ارضی باشد آن هنگام خانه بهتر از صحرا است زیرا که خانه محصور اندک را اصلاح
نمودن ممکن است و اگر توانند که نقل مکان به بلدی و جائی که در آنجا وبا نرسیده و سرایت نکرده نمایند بهتر تدابیر است و اگر ممکن نباشد
انتقال تدابیر آن مکان کوشند و عمده و اصل تدابیر خلاصی از علله آنست که بندگان را باید در هر امری از امور و حالی از احوال راضی بقضا و
متوکل باو سبحانه و راجی و امیدوار فضل او و دفع وسواس غم و اندوه باشند و با وجود آن بامر و حکم او سبحانه و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه
وسیروا فی الارض دست از تدابیر آن بر ندارند و اسباب و ادوات را باطل ندانند و صنایع نگذارند و بکار فرمایند و اصلاح مسکن را چنان نمایند
که خانه اختیار نمایند که در آنجا آب و فواره و مانند آن هیچ نباشد زیرا که فساد هوا بیشتر از کثرت رطوبات است و سرکه در آن طینت حل کرده باشند
و پیاز بسیار و سیر پرورده باشند بر سطح خانه و در و دیوار و سقف آن اکثر می پاشیده باشند و اشیائی که تبخیر آنها مصلح عفونات اهویه است مانند
سعد و کندر و آس و ورد و سندروس و کهربا و پوست انار و برگ لادن و مشک و زعفران و اهیل و [illegible] و زراوند طویل و صندل مجموع و یا آنچه
میسر آید و بهم رسد دایم تبخیر نمایند و لیکن بحدی که دخان آن ایذا بدماغ نرساند و همچنین استشمام روایح طیبه با رعایت مصادفه مزاج یعنی امزجه
حاره را طیوب بارده و بارده را طیوب حاره مانند کافور و صندل و نیلوفر و بنفشه حاره را و عنبر و عود و مشک و جند و امثال اینها بارده را و دایم
پیاز و سیر و سرکه بو بینند و یا سرکه که در آن پیاز و سیر انداخته باشند بو بینند و بو کشند و در خانه و در حجره باشند و مو سیر و سرکه و انگوره مکرر
بو کشند و در خانه باشند و خرقه را با اینها تر کرده در پیش بینی دارند که دایم رایحه آن بمشام برسد و از آن حجره که در آن این تدابیر نموده‌اند حتی
المقدور بر نیایند و بجای دیگر نروند و احیانا اگر بالضروره حرکتی و نقلی اتفاق افتد خرقه که بسرکه و سیر و پیاز تر نموده باشند پیش بینی را به بندند که غیر آن
هوائی دیگر بمشام نرسد و زود معاودت نمایند و از جماع و حمام و گرسنگی و تشنگی و شیر و میوه بالخصوص رطبه آنها احتراز نمایند و آب بسیار سرد
ننوشند و در آنچه میخورند پیاز و سیر و سرکه داخل نمایند و غذاهای ترش بی چربی و روغن تناول نمایند و شیرینی مطلق نخورند و از گوشت حیوانات آن
بلد اگر توانند احتراز نمایند و الا بسیار کم بخورند و از تریاقات تریاق فاروق و مثرودیطوس و تریاق الطین و جدوار خطائی و یا زهر معدنی هر کدام
که میسر آید مکرر بخورند و [illegible] رومی و شربت گاوزبان و مفرحات یاقوتیه که دل را تقویت بخشد تناول نمایند و خود را از هم و غم و غضب و طیش
دور دارند و اگر عطش غالب گردد جرعه جرعه و اندک اندک آب سرد بنوشند و اگر فساد از اسباب ارضیه باشد آب را با امتزاج گل ارمنی و یا

بطبخ خفیف و یا بامتزاج قلیلی سرکه که تغیر فاحشی در مزهٔ آن بهم نرسد اصلاح نموده بنوشند بلکه آب خالص را آن ایام بدون امتزاج با قلیلی سرکه ننوشند
زیرا که سرکه را دخل تمام است در اصلاح هوای وبائی چنانچه شیخ الرئیس گفته که سرکه در وبا امان از آفات و نافع ترین اشیاء است و استعمال
روغن گاو و گوسفند و شیرینی ها تماما خصوصا با بو فوره و همچنین خوردن بدن با دهان و خوردن میوه های تر همگی مضر اند در اینجا بدین مقدار اکتفا نموده شد
و حمی وبائیه انشاء الله تعالی در کتاب امراض غیر مختصه در حمیات مذکور خواهد شد **فصل دوازدهم** از فن اول از مقاله دویم در بیان
تدبیر حبلی و مرضعه و اطفال بدانکه زنان حامله را لازم و واجب است احتراز و اجتناب نمودن از فصد و حجامت و اسهال و قی مگر نزد ضرورت شدیده
و در آنوقت نیز نباید که مبالغه در فصد و حجامت و مسهلات قویه نمایند بقدر ضرور و ملینات اکتفا نمایند و نیز اجتناب باید از فرح شدید و
اصوات هایله و استشمام روایح قویه و اطعمه کثیره یکدفعه و از کثرت جماع خصوص در اوایل حمل و اواخر بتخصیص زنانی که اول حمل ایشان باشد
و از تناول سرکه و اشیاء مرلقه و مرخیه و شدید الحرارة و البرودة نیز و از حرکات متعبه و ریاضات شاقه و جوع و امتلاء و تخمه و هیضه و برداشتن اشیاء
ثقیله و دویدن و کوبیدن اشیا بسرعت و قوت که حرکت بسیار بجنین برسد و از آشامیدن آب بسیار سرد و بسیار گرم و یخ و برف و تنگرگ و
اشیاء حریفه حاده قویه و امثال اینها و طفلی را بر شکم خود ننشانند و بار سنگینی بر شکم و یا پشت و پهلو بر ندارند و بالجمله از هر چه میزعزع و محرک
جنین و باعث اسقاط آن بسرعت باشد حرام و ممنوع است ارتکاب آن و بدانکه فصد و حجامت و قی و اسهال و غیرها از امور مذکوره بهر جهت
حوامل را در جمیع ایام حمل مضر و ممنوع است و لیکن قبل از ماه چهارم و بعد از ماه هفتم شدید المنع است بتخصیص ماه اول تا گذشتن بیست روز و تاکید زیاده
در هفته اول و تا سه روز از علوق گذشته و بدانکه منع از فصد جهت آنست که اعضاء رئیسه را بجهت تحلیل و دفع روح با خون ضعیف میگرداند و
وهن در قوی و مزاج مینماید و این امر باعث ضعف و تحریک جنین است از موضع خود در اکثر خصوص در ایامی که تعلق آن برحم قوی نباشد و این ایام
تا سه ماه است و بعد از ماه هفتم تا هنگام ولادت زیرا که در اوایل بسبب خامی و ضعف تعلق آن بنقوبات رحم سست میباشد و بعد هفتم بسبب قرب
بختگی و عدم احتیاج بتدریج تعلق آن ضعیف و سست میگردد چنانچه در کیفیت تولید جنین ذکر یافت باندک حرکتی خوف اسقاط است قبل از
استکمال تام چنانچه در اثمار مشاهده میگردد و ابتدای شکوفه و گل و ابتدای بستگی باندک نسیمی و حرکتی و آفتی از گرمی و سردی و باران بسیار
و تابش آفتاب بسیار اکثری جدا گشته میریزند و همچنین نزدیک برسیدگی که بعضی از انها رسیده باشند بتحریک شاخه و یا تنه درخت اکثر
میوه ها بکمال رسیده و نرسیده و بعضی خام نیز میریزند و اما در بین که هنوز رو بپختگی نیاورده اند بسیار مستحکم میباشند که اگر خواهند از درخت جدا
نمایند جدا نمیگردند بلکه بعضی ثمرها است که شاخه که بدان پیوسته است شکسته و جدا میگردد و آن ثمر جدا نمیگردد و لهذا در اوایل حمل اسقاط
که واقع گردد چندان اذیتی بوالده آن نمیرسد و در اواسط بسیار و در اواخر نیز کمتر از اواسط و لیکن از تکرار اسقاط در اوایل و خوردن
مبدرات و مزلقات بعد از ان رحم را حالتی عارض میگردد که دیگر قبول علوق نمی نماید و استعداد آن از او زایل و طبیعت مصروف ازان میگردد
مانند درختی که از تنه آن شاخه که شروع بروئیدن نماید اورا قطع نماید نگذارند که برآید و مکرر چنین کنند و یا از شاخه شکوفه و گل برآورد میوه

تازه بسته آن را اطراف درد و نمایند و مطلق نگذارند دیگر شاخه بر تنه آن و ثمری بر شاخه آن نروید و منعقد نگردد و اما در صورتی که احتیاج قوی بفصد

بهم رسد و اصلاح بنوع دیگر حاصل نگردد و از توقف فصد خوف ضرر عظیم و هلاکت باشد مانند انکه خناق و غیر آن از امراض مویه بهم رساند چون حفظ

حامله اهم از حفظ جنین و اوجب است مانند حفظ درخت از ثمر لابد قلیل خون بتفاریق بگیرند تا ضعفی بسیار عارض نگردد و مرض تخفیف یابد و اما اگر ضرورت

قوی نباشد تدابیر دیگر اصلاح خون نمایند و در جائی که توقف در فصد ضرری آجل متوقع باشد در ایام متوسطه که از ماه چهارم تا ماه هفتم است و درین ایام

جنین را با رحم تعلق با استحکام است حکم بفصد نموده اند بقدر ضرورت نه بسیار و اما در صورتی که مقصود از فصد اصلاح حال جنین باشد و بادویه

اصلاح آن حاصل نگردد ناچار فصد نمایند ولیکن در ماه چهارم و پنجم تا انکه تکون آن از دم صالح جید حاصل گردد حکایت حکیم محمد اکبر معروف بحکیم

ارزانی در شرح قانونچه خود مسمی بمفرح القلوب نوشته که زنی بود که در ایام حمل آثار فساد خون از او بروز میشود و بعد تمام حمل فرزند او بمرض موسوم

بصاحب بخور و اسم البدن میشود و در کمتر از یکسال فوت میشد چهار فرزند همین نحو از او تولد یافت و هلاک گردید و بعد از ان بحسب تقدیر

ربانی حمل پنجم منعقد گردید و بفقیر رسید و اتفاقا آن زن حامله بود در ماه پنجم او را فصد کردم و خون معتدل المقدار از او گرفتم و اصلاح غذا و تصفیه خون

او فرمودم بلطف الله تعالی فرزند او این بار صحیح و سالم شد و بقا یافت و بعد از ان دو فرزند دیگر از او متولد شد و در حالت حمل ماه پنجم فصد میکرد

الحال نیز حیات یافتند و در دیگر اماکن نیز همچنان بظهور رسیده چون متضمن فایده عمده بود تحریر آورده و اما منع از حجامت حامله جهت آنست که چون

حجامت خون را بجانب جلد میکشد و مخالف اقتضای طبیعت است درین حال که خود در انجذاب جنین جهت تغذیه و تنمیه آن میکشد و مخالف طبیعت مغیر

و ممنوع است زیرا که طبیب خادم طبیعت است در اعانت اصلاح بدن و نیز بسیار واقع میشود که از شدت وجع دایم محاجم و شرط و شدت امتصاص

موجب غشی میگردد و غشی حوامل بسیار رنوست زیرا که اکثر احوال باعث اسقاط حمل است و گاه است که از حجامت نیز خون بسیار کشیده و

اخراج می یابد و ضرر آن بمثابه ضرر فصد است ولیکن در صورت احتیاج و ضرورت شدیده مهما امکن که از حجامت رفع احتیاج کرده باید که بفصد نپردازند

و همچنین هرگاه رفع احتیاج بمحجمه ناری که امتصاص آن کمتر است شود بغیر آن نپردازند زیرا که محجمه ناری را چندان اذیتی نیست و در همه جا مانند تحت

ثدیین و زیر ناف و کمرگاه و بالای معده و قریب بار به و تارک سر و فخذین و غیرها هر موضعی که محتاج بدان گردد و طبیب حاذق لایق اند ضرری چندان

ندارد و همچنین مادام که رفع احتیاج بارسال علق شود به محجمه ناری نپردازند یعنی مراعات الاسهل فالاسهل را از دست ندهند و توقع نفع را

ماموا خود کرده اند بعون الله تقدس و تعالی و اما منع از مسهل جهت آنست که رحم را با امعا مشارکت و مجاورت تام است از کثرت

اختلاف و تردد و شدت بر خروج که لازمه مسهلات قویه است ضعف در رحم نیز بهم میرسد و آزار و اثر مسهله خصوصا قوی الاسهال که بی تحقیق

نیست برحم و جنین میرسد و ادویه حریفی بسیار مضر رحم و جنین اند و اکثر خوف اسقاط و اهلاک است و لهذا امنع از آن نموده اند بشدت

مبالغه و لیکن نزد قبض شدید و احتیاج قوی استعمال ملینات مناسبه بقدر حاجت تجویز نموده اند حکایت نیز صاحب همان کتاب نقل

نموده که زنی بود که بعد تولد دو فرزند حیات اتفاق افتاد که چون ماه ششم حمل او میرسید قبض عظیم طبع او بهم میرسید و در ماه هشتم جنین او

اسقاط می‌نمود و همین نحو سه حمل او اتفاق در ماه چهارم که رجوع او باین درویش شد و بتحقیقش وا رسیدم بمجرد شروع ماه ششم او را منضج مسهلی داده
و بمغز فلوس خیار شنبر با روغن بادام تلیین نموده دیگر روز سه چهار بار اجابت نمود و باز بعد یک هفته دیگر دو باره همین منضج را دادم تنقیه او مرتفع گردید
و ماه هشتم بسلامت گذرانید و در ماه نهم بر وفق معتاد زائید و دیگر جاها نیز مشهور شده که دادن ملینات حوامل را باعث امن از اکثر آفات است
و لهذا گفته اند طبع حوامل باید که دایم مایل بلینت باشد اما نه بسیار که باعث ضعف گردد پس اگر بمانند اسفیدباجات دسمه و اغذیه مناسبه دیگر این امر
حاصل گردد فهو المراد و اگر به شیرخشت و امثال آن با مغز فلوس خیار شنبر در روغن بادام باید داد که مجوز است و لیکن باید که صاحب آن معتاد بزحیر نباشد
و از آشامیدن مغز فلوس او را زحیر بهم نرسد زیرا که بعضی مردم را از خوردن ترنجبین زحیر بهم میرسد و از خوردن مغز فلوس هر چند که با روغن بسیار باشد
بهم میرسد پس ملاک امر در هر باب بملاحظه حالات مزاج و رعایت عادت است که واجب و لازم است و نیز از جمله ملینات که استعمال آن مضر نیست
تمر هندی با جلنجبین است و ترنجبین با گلاب نیکوترین اشیا است در اکثر امزجه عمل نیکو میکند و همه وقت و در اکثر بلاد یافت میشود و در خوردن
اسهل است و لیکن باید که عادی بزحیر نباشند که ترنجبین مضر بزحیر است و نیز برگ خشک گل سرخ را که از تخم و برگ سبز غلاف آن پاک نموده
باشند مقدار سه درم و یا زیاده بحسب حاجت بگیرند و شب در گلاب خیسانند و صبح نرم بسیار بسایند بحدی که یکسان گردد و احتیاج بمالیدن نباشد
و با قند و یا نبات شیرین نموده بخورانند تا سه روز که دست بفراغت می‌آورد و بلا اذیت با وجود آن حافظ جنین و مقوی اعضاء باطنیه است و اگر
گل تازه بهم رسد احتیاج بخیسانیدن نیست آن را همچنان بسایند و بدهند که قویتر از گل خشک است در تلیین و اما ملینات مضره بحوامل گل بنفشه
و خطمی و خباری و امثال اینها هر چه مضعف قلب و معده و مزلق جنین باشد اما بنفشه جهت آنکه مضر قلب و در بعضی امزجه مکرب میباشد و بدانجهت استعمال
آن در حوامل خوف اسقاط است اما خطمی از جهت آنکه مدر حیض است و مفتح افواه رحم و هر چه مدر حیض است باعث اسقاط است خصوص در مستعدان و ضعیف
المزاجان اما منع از قی بجهة آنست که محرک قوی است جمیع بدن را خصوصا معده و ماتحت آن را و لهذا آن را زلزله بدن نامیده اند و از شدت
آن خوف اسقاط است و اما اگر خود بخودی اذیت آید منع آن باید نمود بسهولت و آسانی قی بنمایند با دویه مناسبه خفیفه و حبس نمایند مگر هنگامی که
افراط نماید و خوف ضرر و اسقاط باشد و فادزهر خطائی و امثال آن از ادویه فادزهریه حابسه مقویه مناسبه و غیر آن حبس نمایند و زنهار در هیچ حالی
از احوال ایشان از مقیئات قویه ندهند و از پرخوری و درهم خوری که باعث تخمه و هیضه گردد احتراز و اجتناب نمایند و اما منع از جماع جهت آنست که
باعث انفتاح فم رحم و تحریک و انزلاق علقه و جنین است و اگر احیانا در اوقاتی که ممنوع است مقاربت نمایند باید که دخول تام و حرکت بسیار و تعنف
و شدت و مبالغه ننمایند و بباید دانست که تدبیر کلی حوامل در آنست که طبع ایشان دایم ملایم باشد بحد اعتدال چنانکه ذکر یافت و بهترین ملینات
ایشان را اسفیدباجات دسمه است و باید که همیشه ریاضت معتدله و مشی برفق نمایند که بنهایت سودمند است ایشان را و افراط در ریاضت ننمایند
که موجب اسقاط است و نیز باید که بحمام نروند مگر هنگام قرب ولادت که بعضی زنان را استحمام در این وقت بنهایت سودمند است باعتبار تلیین بدن
اعصاب و اوتار و نیز باید که تدهین سر با دهان کمتر نمایند زیرا که ادهان گاه است که موجب نزله و منجر بسعال مفرط میگردد و سعال مفرط مزعج جنین

دهنی بر اسقاط است بلا شبهه و چون زنانی که معتاد بتدهین سر باشند مانند زنان اهل هند و بنگاله و ترک آن ایشان را باعث نشود است
بلکه باعث صداع و اکثر امراض است پس اگر بتدهین بروغنهای مطبوخه بادویه ملطفه مقویه دماغ و مفتحه مانند ارمنی و اسطوخودوس و املج و امثال
اینها نمایند اولی است که بجهت عدم تسدید مسام احداث زکام و نزله ننمایند و نیز باید که از حرکات مفرطه و دویدن و جستن و خیز و ضربه و سقطه و از جماع
خصوصا متعب طویل الزمان و با حرکات قویه در اوایل و اواخر که اوقات منهیه از جماع است اجتناب نمایند چنانچه ذکر یافت و نیز باید که از امتلاء
غذا و حدوث تخمه و هیضه و از غم و حزن و غضب خصوصا مفرط اینها و مانند اینها هرچه از اسباب اسقاط است احتراز نمایند خصوص در اوایل
که تا یکماه و نیم است و در اواخر از ماه هشتم و نیز لازم است که ما تحت سره ایشان را الصوف نرم بپوشند که وصول سردی بشکم حامله نرسد
و نیز از اشیاء حریفه و مره مانند کبر و ترمس و زیتون خام و فلفل و دارفلفل و امثال اینها و هرچه مدر طمث باشد مانند لوبیا و حمص و سمسم و قرطم
مانند اینها پرهیز نمایند و از اغذیه بر خبز نقی و اسفید باجات مانند آن که میل بقبض داشته باشد اقتصار نمایند و همیشه از برخوری و
تخمه محترز باشند که مبادا هیضه عارض گردد زیرا که هیضه مضرترین اشیاء است حامله را و از فواکه مویز و به و سیب میخوش و امرود و جلوز
که بادام کوهی است و امثال اینها و از ادویه جوارش لؤلؤ و خمیره مروارید بسیار نافع است و همچنین مفرحات یاقوتیه و دواء المسک و
مثرودیطوس و امثال اینها و هر جوارش و ترکیبی که افاویه لطیفه غیر شدیدة الحراره مانند عود و مصطکی و هیل بوا و مانند اینها که با قند و
نبات و شکر ترتیب داده باشند جهت تقویت قلب و معده و رحم و حفظ جنین و تحلیل مواد مجتمعه در معده و رحم و گاه گاهی اضمده قابضه مسخنه
عطره بر شکم او بمالند اما تدبیر بعض امراض لاحقه بایشان بطریق کلی و اجمال و تفصیل آن انشاء الله تعالی در امراض مخصوصه مذکور خواهد شد از انجمله غثیان
و تهوع و قی است که اکثر ایشان را عارض میگردد از اوایل حمل تا ماه چهارم و بعضی را تا اواخر حمل و با آن دوران سر میباشد که نمیتوانند نشست خصوصا
در اوایل بسبب حبس مواد در رحم ایشان و صعود ابخره آنها بدماغ و قلب و معده و لهذا مبادرت بحبس قی و معالجه ایشان ننمایند مگر هنگامی
که افراط نماید و باعث انزعاج و تحریک جنین گردد و یا چهار ماه گذشته باشد از حمل که در آن هنگام تسکین و منع آن بادویه لایقه بهتر
نمایند مانند آنکه اگر غثیان شدت نماید شبت و تخم ترب با آب گرم قی نمایند بشرطی که قی بآسانی آید هر چند که این هر دو مدر اند و لیکن
چون قبل از انحدار و نفوذ نکند یعنی اخراج می یابد مانعی از آشامیدن آنها نیست و اگر بعد از طعام ایشان را قی عارض گردد چیزی از ادویه
عطره قابضه مانند سفرجل مشوی که در آن قدری عود هندی داخل نموده باشند بعد از طعام تناول نمایند و همچنین جوارش عود و
دواء المسک که در آن مروارید داخل نموده باشند و بسیار گرم نباشد و اضمده مقویه معده بمالند و حب الرمان با برگ نعناع سوده حب
ساخته در دهان نگاه دارند و گل ارمنی با میبه برشته لعق نمایند و دایم دست و پاهای آنرا بمالند و مشی برفق و سواری خفیف بجهت تحلیل اخلاط
و تحلیل و جذب میل بسوی خلاف جهت از مسکنات غثیان و قی اند و دیگر آنکه چون در ابتدای حمل و علوق درد پشت و کمر و پهلو و شکم و دست و پا
و غیرها عارض گردد باید که متوجه تدبیر و معالجه آن نگردند و نمالند و نفشارند و دوائی نمالند خصوصا کمر و تهیگاه و شکم را که باعث عدم انعقاد نطفه

و علوق و اسقاط است اگر انعقاد یافته و نیز در آن هنگام ادویه بارده مزلقه و یا شدید الحراره حریفه مزه تناول نمایند. از حرکات مزعجه و وثبات
نیز اجتناب بلیغ نمایند چنانچه ذکر یافت و اگر خفقان و توحش ایشان را عارض گردد بسبب مشارکت خلطی که بفم معده ایشان چسپیده و اذیت آن
بقلب ایشان میرسد تدبیر آن بآشامیدن آب گرم چند جرعه نمایند که زایل میگردد خصوصا که در آن برگ گاوزبان و قلیل از صبر طبخ نموده باشند و ریاضت
معتدله نیز فرمایند و اگر از این زایل نگردد بمعالجه قلب او بپردازند و چون حمرت و خونی ظاهر گردد در حالی از احوال و وقتی از اوقات حمل خصوصا ضعفا را
که علامت زبون است زود متوجه تدبیر حبس آن گردند بادویه حابسه مقویه رحم و جنین و حب حابسی که مؤلف تالیف نموده و در قرابادین مذکور است خصوصا
ناگزیر دارند درین امر و حبس اکثر نفث الدم و نزف الدم داخلی از هر عضوی باشد بکرات و مرات کثیره مجرب یافته از نیخ نامعت حب آن را صبح و همان مقدار
شام و هر وقتی که انجالات عارض گردد و استماع یابند فورا الجوز اسند و قرص کهربا و الجبار نیز مجرب است و از حرکات و تناول اشیاء مذکوره قبل الاخر
اجتناب فرمایند و از جماع نیز و عدس و گلنار و پوست انار و انجیر خشک و هلیله در آب سرکه جوشانیده آبزن نمایند یعنی در آن بنشانند و انفعال این
مطبوخ را نرم سوده بر عانه او بمالند و اگر از این تدابیر حبس نگردد بادویه حابسه دیگر که در معالجات آن مذکور است حبس نمایند و چون تمدد و کشیدگی
در شکم و عضلات و پشت او بسبب انجذاب در باج و ثقل جنین عارض گردد و اعیا و ضعفی بهم رسد باید بلطیف غذا نمایند و عضلات و پشت و گردن و
کتف و بازوی او را بقوت بمالند که فایده می بخشد و روغن گل مالند و از پشک بز و آرد جو نانی پخته و در پارچه کرباسی پیچیده بتدریج عضلات را
بآن تکمید نمایند و چون ریحی در معده و امعاء ایشان بپیچد و حرکت نماید معجون کمونی و سفوف مقوی و زیره و بادیان و دانه هیل کوبیده بشیره
کشفیده گرم نموده و یا سفوف آن را تناول نمایند بالای طعام و تقلیل غذا نمایند و حرکت معتدله فرمایند و چون ورمی بر پشت پای ایشان ظاهر
گردد چنانچه بعضی را عارض میگردد خصوصا در حمل دختر باید که بزودی متوجه تدبیر و معالجه آن نگردند اگر کم باشد زیرا که در اواخر حمل و یا بعد از وضع
حمل خود بخود زایل میگردد و چون شدت نماید حضض با آب کرنب و صبر و فوفل و صندل با آب عنب الثعلب طلا نمایند و برگ کلم پخته ضماد نمایند و همچنین روغن
گل با سرکه بمالند و نمک با سرکه نیز طلا نمایند و چون اشتها فاسد و خواهش تناول اشیاء ردیه ایشان را بهم رسد چنانچه اکثر حوامل را عارض میگردد خصوصا در
حمل دختر متوجه تدبیر و معالجه آن نگردند که بعد از جنین خود بخود زایل گردد و بتحلیل ماده غلیظه لزجه فاسده طالبه آن و اگر افراط نماید تنقیه معده بطبیخ ممزوج
با سکنجبین و یا با سفوف رازیانه سرشته و امثال اینها آنچه مناسب حال زنان آبستن باشد استعمال نمایند و بعد تنقیه جهت اصلاح حموضات موافقه
استعمال نمایند مانند رب و یا شربت حصرم و سیب و به حامض و فواکه حامضه لیمو نمایند و از سرکه در همه احوال حمل اجتناب نمایند زیرا که مسقط جنین است
در تاثیر و اگر خواهش گل خوردن غالب باشد بحدی که ضبط خود نتوانند نمود باید که نشاسته را با اشیاء حریفه و مزه مانند فلفل و خردل و اندک نمک سرشته
اقراص ساخته خشک نموده بجای اقراص گل اندک اندک تناول نمایند که در سقوط خواهش ردیه موثر است و در آوردن اشتهای صادق سریع الاثر
و چون زنان حامله را سقوط اشتها عارض گردد باید که بر خود لازم گیرند اندک ریاضتی و مشی بر وفق حقیقتی و ترک شیرینی بخصوص شدید الحلاوات
و روغن و اشیاء چرب و دهن دار خصوص که روغن آنها بسیار باشد و تناول اندک زراوند قبل از طعام و بعد از آن باعث افاده شهوت است

وضماد معده بسفرجل و سنبل الطیب و قصب الذریره و بنگ با شراب کهنه عتیق و یا با عرق دارچینی باعث افاقه شهوت است و همچنین هردو امعوی
که با حرارت لطیفه و قوه قابضه باشد و چون خارش و جوشش در اندرون و یا بیرون فرج ایشان ظاهر گردد گل سرشوی که گل سفید چرب است و تمر هندی
بالعاب خطمی سوده طلا نمایند بر محل مخصوص و یا با دوغ سوده و یا با آب برگ عنب الثعلب و یا آب برگ کاسنی حل نموده حامله را در آن بنشانند و ظاهر و
باطن فرج او را بدین دو اضماد نمایند اغلب که ازین تدبیر زایل گردد و اگر ازین تدابیر زایل نگردد اگر مناسب دانند در باطن ران آن محاجم و یا زلو
بچسبانند و قدری خون بگیرند و اما تنقیه خون از نفس عضو جایز نیست و چون ماه نهم حمل شروع شود باید که حامله را هر روز صبح ناشتا سه درم روغن بادام
شیرین بخورانند و این در صورتیست که یبس بسیار بر مزاج آن غالب باشد و از چیزهای ترش و قابض و غلیظ پرهیز نمایند که بدین تدابیر جنین بآسانی و بی
اذیت متولد گردد و بدستور شیر گاو در نیم ماه هر روز بحسب تحمل طبیعت نوشیدن همان عمل نماید و نیز چون قریب بوضع حمل رسد استحمام و یا آبزن که
در ان کرنب و حلبه و شبت و تخم کرنب و تخم کتان جوشانیده باشند و چون از آبزن برآیند روغن شبت و بابونه بخ بر شکم و پشت او بمالند و اغذیه
چرب و حلوای چرب چسبندی با روغن بادام تناول نمایند زیرا که اینهمه موجب تسهیل ولادت است فصل سیزدهم از فن اول از مقاله دویم در
بیان تدبیر اطفال و تعدیل اخلاق ایشان و این بر دو قسم است قسمی آنکه تعلق با بدو تولد دارد تا هنگام نهوض مع آنکه مجملا قابله آن باید وقوف
کار کرده نیکو سیرت باید که باشد که در وقت وضع حمل محافظت او نیکو نماید که عضوی از اعضای آن نریزد و شکسته و یا خمیده نگردد و سردی و گرمی
بسیار باو نرسد و ناف او را بعضی روده مانند چیزی که بناف آن پیوسته است تا مشیمه و بمشیمه اتصال دارد نیکو ببرد و غسل مولود در روغن و منافذ
ادراک او را کشاده نماید بانگشت کوچک برفق و ملایمت و بعضی اعضاء او که از هیئت طبیعی متغیر و منحرف شده باشد چون استخوان و غضاریف آن
نرم و ملایمست بملایمت و نرمی بمالد و بهیئت طبیعی آورد و داد و به مناسبه بمولود باو خوراند که فضول و موی ظلمتی که در رحم با در خورده مندفع گردد
و بر ابوین و اولیاء آن آنست که اگر مادر او شیر باو نتواند خورانید بسبب عارضه و مانعی مرضعه نیکو سیرت و خصلت عفیفه صالحه جوان با قوت و صحت
بنیه برای او مقرر نمایند و کام آن را با آب فرات و یا زمزم و یا آب نیسان که خاک شفا و خرما در ان اندک حل نموده باشند و یا با عسل بردارند و اذان
در گوش راست و اقامه در گوش چپ او بگویند و در روز هفتم عقیقه و سر تراشی و سنت او یعنی ختنه اگر پسر باشد نمایند و نام نیکو باو گذارند اگر از پیشتر
نگذاشته باشند چنانچه هر یک ازین امور تفصیل در مکارم الاخلاق و حلیة المتقین و غیر آن از کتب احادیث مذکور است و قسم دویم آنکه از هنگامی
که انتقال نماید از سن طفولیت بسوی سن صبی و آن آنست که دایم در تعدیل مزاج و اخلاق او کوشند و او را بنام نیکو خوانند و طلبند و بغضب و خوف
شدید و غم و اندوه باو نرسد و بی باک و بیجا هم نگردانند و گرسنه و تشنه ندارند و سیر بسیار نیز نگذارند که باعث تخمه و هیضه گردد و طبع او را نه بسیار
ملایم و نه بسیار قابض دارند که هر دو مضراند خصوص قبض بسیار که بسیار مضر است و مخالفت هر یک از تدابیر مذکوره باعث کسر و فتور در نشاط و مانع
نشو و نما و موجب سوء خلق آنست و بالتفصیل از هنگام ولادت تا وقت نهوض آنست که چون تولد یابد بدن او را از سردی هوا و شدت گرمی
آن محفوظ دارند و روده ناف آن را که بمشیمه متصل است بدو انگشت ابهام و سبابه گرفته بهر دو دست بدست چپ موضع اتصال بناف را

و یا در آب هندوانه

و بدست راست آن روده را از طرف مشیمه باهستگی بمالند و بکشند تا آنچه در جوف آنست از خلط و ریح بجانب مشیمه مندفع گردد و مطلق در آن نماند پس
بریسمانی که نرم تافته باشند که زبر نباشد که اذیت بآن رساند و بفاصله یک شبر و یا چیزی کمتر از آن باز گرهی دهند از آن مستحکم تر و اگر آن ریسمان را
بروغن اندک چرب نمایند بهتر است و از موضع ربط و گره دویم چهار انگشت مضموم گذاشته بتیغ و یا بمقراض تیزی قطع نمایند و بعضی از مجربین چنان
معلوم نموده اند که اگر از یک شبر زیاده گذاشته قطع نمایند قوه ماسکه مثانه طفل قویتر و بیشتر میگردد و چون کمتر از شبری گذاشته قطع نمایند
قوه ماسکه مثانه او ضعیف میگردد و بول بسیار می‌آید و مثانه آن بزرگ میشود و اگر آن روده را خوب نفشارند و از اخلاط و ریاح پاک نگردانند
چنانچه ذکر یافت خوف آنست که در زیاده روده و مثانه و یا معده و یا رحم طفل بریزد و احداث عللی نماید و بالجمله باید که ربط و قطع بنحوی نمایند که هوای
خارجی در جوف آن روده داخل نگردد و تدبیر نیکو برای این امر همانست که ذکر یافت که بعد ربط و گره دوم بمقدار چهار انگشت مضموم گذاشته
قطع نمایند و بعضی بیک ربط متصل ناف اکتفا مینمایند و این دور از احتیاطست و از قانون و غیر آن نیز همین مستفاد میگردد و بعد از قطع پارچه کرباسی را
بروغن زیت و یا کنجد و غیر آن آلوده کرده بران اندازند و در ملک هند و بنگاله معمول است که بروغن چراغ خصوصا که بشعله آن گرم شده و قدری سوخته باشد
چرب نموده بر آن می اندازند و گاه گاهی روغن بر موضع ربط خصوص روغن چراغ نیم گرم بچکانند تا زود خشک شود و جدا گردد و اگر آن پارچه از کتان باشد
بهتر است جهت اعانت بر تجفیف و زردچوبه و دم الاخوین و انزروت و اشنه و زیره و مر مکی اجزا را مساوی نرم کوفته بیخته و باز سوده بر موضع قطع آن
روده بپاشند گاه گاهی چه قبل از غسل و چه بعد از آن جهت آنکه اعانت بر تجفیف زیاده است و بهتر آنست که قدری نمک طعام نرم سوده بر تمام بدن
طفل سوای چشم و دهن و گوش آن بپاشند و لمحه در پارچه بپیچیده تا اندک تاثیری در بدن او نماید و قبول عفونت کمتر کند و بعد از آن در ظرف سر گشاده
آن غسل دهند با آب نیم گرم و در وقت غسل احتیاط نمایند که آب در گوش و چشم و بینی او نرود و یا آنکه اولا باب نمک نیم گرم که نمک آن بسیار نباشد
بدن او را بشویند و بعد از آن باب خالص نیم گرم و احتیاط نمایند که آب خصوص آب نمک در بینی و چشم و گوش و دهن او نرود و بعد از آن بپارچه ملایم
بدن او را خشک نمایند و در خرقهای نرم گرم بپیچند که گرمی بدن او بحد گرمی رحم برسد نه زیاده و نه کمتر از آن و بعضی از اهل تجربه و حذاق گفته اند که اگر
اولا اندک نمک طعامی نرم سوده بر تمام بدن او بپاشند بحدی که رقیق باشد و همچنان ناشسته در پارچه پیچیده یک شبانروز و زیاده نگاه دارند
و بعد از آن بشویند بهتر است زیرا که معین بر نشف رطوبات منجذبه از مشیمه و باعث صلابت و استحکام اعضا و عدم قبول عفونت و خوشی بدن است
و اگر چنین نکنند و باب نمک بدن او را بشویند نیز خوبست و اگر در آن آب نمک قدری شادنج و سعتر و قسط و سماق و عفص نیز بجوشانند و صاف
نموده باآن بشویند بهتر است و هر چند تحلیل فضول و تخفیف رطوبات و تصلیب جلد و تقویت بشره او که غرض کلی و عمده تدابیر آنست تا از ملاقات امور
خارجیه از حر و برد و صلابت و لین و خشونت و غیرها چندان متضرر نگردد و محفوظ ماند و لهذا گفته اند که اگر در بدن طفل وسخ و چرک و رطوبت بسیار
ظاهر گردد علامت ضعف بشره آنست در این صورت باید که مکرر آب نمک ببدن او بمالند و بعد از آن باب نیم گرم بشویند بجهت آنکه آب نمک بسبب تجفیف
و تنقیه که دارد [illegible] می‌آید و باعث عدم تحلیل رطوبات فضلیه [illegible] است و نیز باعث لذع بدن است بسبب حدت و [illegible]

بعد از آن آب شیرین خالص نیمگرم بشویند تا تفتیح مسام نماید و وجه داخل نشدن آب شور در چشم و بینی و گوش و دهن او آنست که چون همه
این اعضا در نهایت رقت و نرمی و نازکی اند احتمال تضرر از آنست و دیگر اضرار آن و همچنین نباید که آب شیرین در گوش و بینی او داخل شود که باعث
تفرج در کام و نزله است بلکه باید که قابله در حین غسل سینه طفل را بر ذراع دست چپ خود بگذارد که شکم او جدا باشد و بدست راست تمام اعضا و دست
و پای طفل را بتدریج بمالد و با آب نیمگرم بشوید و دست و پای او را بعد از غسل و خشک نمودن بجهات مختلفه بملایمت و هموار بکشد مثلا دستهای
او را یکبار بطرف پشت ببرد چنانچه هر دو کف دست او بنهایت کمر او برسد و بار دیگر دستهای او را بطرف سر او ببرد و یکبار دیگر هر دو دست او را
که یمین او را بجانب شمال او و شمال او را بجانب یمین بالای هم آورد و بطرف پشت ببرد و به سینه بچسپاند بنحوی که گویا چیزی را تنگ در بر و سینه خود
چسپانیده و گرفته و پاهای او را نیز راست بکشد و با فخذ او و تر نماید و قدمهای او را بر سرین او برساند و مکرر چنین کند و لیکن همه باید که در کمال
رفق و ملایمت و تأنی باشد که اصلا اذیتی و آسیبی بطفل نرسد و وجه آنکه بدین هیئت باید که بدن او را بشوید و غسل دهد آنست که استخوان سینه
او سخت میباشد و شکم او نرم تا آسیبی بشکم او نرسد و استخوان پشت او هر چند مستحکم تر از استخوان سینه است و لیکن چون اتصال آنها با
یکدیگر بملایمت و هنوز استحکامی نیافته خوف آفت در بدر رفتن مهرهای آن از هم و نیز بر رو خوابانیدن سر و بدن او را خوب میتوان شست و آب
چنان ریخت که از بالا بپایین آید و احتمال دخول آب در منافذ مذکوره بسیار نیست بخلاف آنکه پشت آن زیر و روی آن بالا باشد پس رسید که
بهترین اشکال غسل او همانست که ذکر یافت هر وقت که او را غسل دهند و بعد غسل بپارچه نرم نازکی نشف رطوبات از بدن او نمایند و خشک
سازند و در پارچه دیگر که گرم باشد بپیچند و اولا بر شکم بغلطانند و بعد از آن بر پشت و اعضای او را بملایمت و مناسبت هیئت و شکل اعضا
بفشارند و بمالند و در چشم او زیت بچکانند خصوص زیت الانفاق که جلای آن زیاده است جهت تنقیه اوساخ طبقات چشم او و چنانچه ذکر یافت
انگشت خنصر خود را قابله چرب نموده ملقوم و انف او را باز کند و اندک گشاده نماید و همچنین منفذ غایط و سر حشفه آن را بدست بمالد و
بملایمت بر شکم و مثانه او تا فضولی که در شکم و بولی که در مثانه آن مجتمع است برآید زیرا که چنانچه در تشریح جنین در رحم ذکر یافت جمیع منافذ آن
در رحم مسدود میباشد و از راه ناف و بواسطه آن روده مذکوره غذا در شکم طفل میرود و بول او نیز از همان راه مندفع میگردد در کیسی که در آنجا
مرکوز است و آنکه قوه دافعه آن با وجود عدم توجه و استیلا بدفع از این جانب ضعیف میباشد و محتاج بمالیدن و اندک غمز و فشاری است دو سه
دفعه جهت استخراج تمامی غایط و بول و لیکن باید که ناخن انگشت او ملبد نباشد که خراشی در آن منافذ نماید و چشمهای او را بجزوه بسیار نرمی مکرر
بمالد تا رمص و چرک آن دور گردد بنحوی که اذیت بدو نرسد و چون ناف او خشک گشته خود بخود جدا شده بیفتد که بعضی را در سه روز و بعضی را
تا شش روز میباشد باید که اشیاء مجففه نرم سوده بر ناف آن ذرور نمایند مانند رماد صدف و رماد ساق گوساله و یا پای او و رصاص
محرق هر یک از اینها که بهم رسد مفردا و یا مجموعا و اگر با شراب سحق نمایند و خشک نموده بپاشند بهتر است خصوص شراب قابض جهت زیادتی
تجفیف آن و تقویت معده و امعاء طفل و بدانکه از برای محافظت طفل از حر و برد و سایر واردات خارجیه و راستی و درستی هیئت و شکل

اعضاء طفل بهتر از تقمیط یعنی در قنداق بستن طفل نیست و تا سه چهار ماه تا اعضاء آن مستحکم گردد و نیز تقمیط در برداشتن و جنبانیدن طفل و
شیر خورانیدن آسانست و آسیبی بطفل نمیرسد ولیکن باید که نزد پیچیدن در قنداق اعضاء او را و دست و پای او را بنرمی و ملایمت بمالند و راست
بهیئت طبیعی نموده در قنداق بپیچند و صورت و پیشانی او را باز گذارند و ریسمانی که بر آن می‌پیچند باید که اندکی پهن عریض باشد و بسیار تنگ نپیچند که
طفل در آن حرکت نتواند نمود و اذیت یابد و بر شکم اناث نسبت بذکور اندکی ملایم‌تر بپیچند زیرا که کبر بطن اناث نسبت بذکور مطلوبست و باید که در
روزی دو مرتبه و شبی یکمرتبه باز نمایند و بدن آنرا خوب دیده که آسیبی و خوشی بهم نرسانیده و اندکی هوائی نیز بآن رسد و باز بدستور بدن آنرا
مالیده و پاهای آنرا راست متصل بهم کشیده و دستهای او را بپهلوی او دراز کشیده و در قنداق ببندند و پیش از افتادن روده ناف آن احتیاط
نمایند که آسیبی بناف او نرسد بلکه هر مرتبه ناف او را چرب نمایند و یا خرقه او را چرب نموده بروغن و بر آن اندازند و اگر بنده چوبه نرم سوده بر آن بپاشند
نیز خوبست و چون قنداق از بول تر گردد زود بگشایند و تبدیل نمایند و همچنین هرگاه غایط نماید تا رطوبت و حدت بول و غایط اذیتی باو نرساند
و سر او را بپارچه نیکو ببندند و محافظت نمایند که سردی بآن نرسد تا آنکه نزله و زکامی او را حادث نگردد و مکانی که طفل را در آن میگذارند باید که
در روشنی معتدل بلکه مایل بتاریکی باشد و شعاع آفتاب بر آن نرسد و از اصوات قویه آنرا محافظت نمایند و نگذارند که بطرف بالای سر خود
و یا بپهلو نظر قوی نماید و یا روشنی چراغ و غیر آن بر بالای سر و طرف یمین و یسار آن بدارند که بی اختیار نظر خود را بدان جانب نگرداند که چون اعصاب
و عضلات چشم او نرم است و مستحکم نیست خوف حول است و تا چهل روز هر روز یکمرتبه او را غسل دهند و بمالند بدن او را تا ازاله وسخ و چرک
و عرق از بدن او گردد که این تدبیر در حفظ جسد او تاثیر تمام دارد و در سرما بعضی اطفال را یکروز در میان و در گرما روزی یکمرتبه یا دو مرتبه
هر یک از اینها موقوف بحال بنیه و قوت طفل است و ضعف آن و بسا باشد که در هفته یکمرتبه و یا دو مرتبه غسل کافی باشد و در همه حال باید که آب
نیم گرم باشد و در سرما مایل بحرارت اما نه بحدی که بدن آنرا بسوزاند و در حمام معتدل و یا در محل محفوظ از هوا مانند حمام و بزودی او را غسل دهند و تاخیر
و درنگ ننمایند چه در حمام و چه غیر آن که باعث تحلیل رطوبات اصلی و جذب رطوبات خارجی است و باید که غسل دادن آن بعد از نوم طویل و بعد از
انهضام شیر باشد و لهذا اول روز بهتر است و چون در آب غسل او جزهای نافع مانند برگ حنا و خلبه جوش دهند و صاف نموده بدن او را بدان بشویند
بهتر است جهت نشف رطوبات و تحلیل فضلات و بعد از آن نشف رطوبات آن نموده تدهین نمایند بادهان مناسبه و پسر را زود زود تا چهار
ماه و دختر را دو ماه تدهین کافی است و بعد از آن هر چهار روز و یا هر هفته یکمرتبه و بهترین ادهان برای پسران روغن گاو است و روغن دنبه و بیر تازه
و دختران از روغن بنفشه و بادام و امثال آن و در حین تدهین اعصاب و عضلات او را که بهر دو طرف مهره‌های پشت است تا گردن چرب نموده بانگشت
مهین بمالند بملایمت تا ماندگی و کوفت و صلابتی که بسبب دیر در قنداق بستن و در مهد و گهواره ماندن او را عارض گشته زایل گردد و بگاه است
بسبب دیر ماندن در قنداق و یا گهواره اعصاب پشت او را آسیبی و سختی بهم رسیده و لهذا گریه بسیار میکرده و شیر نمیگرفته و آرام نمی‌یافته بهیچ نحو
و چون اعصاب پشت و گردن او را چرب نموده و بنحو مذکور مالیده ساکت گشته و شیر گرفته و آرام یافته و بخواب رفته و عوام این را رگ پشت نامند

و اهل هند گویند که سیلی او بجا شده و در بحالت تلیین بطن طفل شیافات و ضمادات مناسبه اولی است و چون از تولد طفل سه روز یا هفت روز گذرد
و بعضی بعد چله میدهند یعنی گهواره می بندند و لحن خوش و آواز نیکو و ملایم ترنم مینمایند و حرکت میدهند مهد را و می جنبانند تا او را خواب آید زیرا که اطفال را
از اصوات و الحان نیکو و ترنم لذت تمام حاصل میگردد و آرام می یابند و نیز بسبب تحریک و تنویم گویا ریاضتی آنرا حاصل گشته رفع کلال ایشان
میگردد و لیکن بعد بند او شبیه بتر انیدن بحرکت قوی چه در قماط و چه در مهد و چه در غیر آن جایز نیست چه آنکه مهضم و محرک لبن است در بطن آن
و باعث سوء هضم و باید که در همان حال سر طفل بلند تر باشد یعنی پایه های جانب سر بلند تر از پایه های جانب پای آن باشد و باید که در قنداق زیر پشت و شانه
و گردن و سر او پارچه ته کرده بتدریج گذارند که جانب سر او بلند تر از جانب پای او باشد تا آنکه فضلات بسبب صعود بدماغ او نماید و چون پس گوش
کشران و زیر بغل او بسبب جمع او شکنج با قبول عفونت زود مینماید باید که برگ مورد و گل سفید سرشوی و بیخ بده نرم سوده بران موضع بپاشند تا
فاسد نگردد و در سرما گل سفید کافی است **فصل چهاردهم** از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر رضاع و کیفیت ارضاع و شرایط مرضعه و
ترتیب طفل بعد ارضاع باید دانست که در هنگام ولادت همان وقت شیر نباید خورانید بلکه اقلاً تا شش ساعت کامل بگذرد و گریه نکند و حرکت ندهد
دست و پا را که علامت صدق طلب است معده و حلق او نه جنبد و وسعت نیابد بسبب گریه و حرکت و اگر باین مدت باز داشتن آن از شیر ممکن
نباشد بسبب شدت گریه و ضعف طفل پس هر چند از وقت ولادت دیر تر شود بهتر است و چون خواهند شیر باو بخورانند ابتدا قدری عسل بخورانند
تا تنقیه و جلای معده او نماید و مهیا کرده اند برای انهضام شیر و قبل از ارضاع اول بار کام طفل که بخاک شفا و خرما و آب فرات و یا زمزم و یا باران
نیسان بردارند چنانچه ذکر یافت و یا انگشت شهادت را بعسل و یا شیرینی دیگر آلوده بر کام او بمالند پس شیر بخورانند و بتجربه معلوم نموده اند
که کام طفل را بهر چه بردارند در مدت العمر از آن متضرر نگردد چنانچه کام بعضی اطفال را که بعقرب سوده و نبات آمیخته برداشتند آن اطفال را
بعد از آن از نیش عقرب اذیتی نمیرسد و باید که ابتدا شیر اندک بخورانند و بتدریج زیاده نمایند و تا خود شیر نطلبند ندهند و علامت طلب شیر طفل
گریه و دست و پا زدن آنست تا یکهفته لازم است که در تمام روز و شب زیاده از سه چهار بار شیر نخورانند و معده او را مملو نسازند که باعث تخمه
و تنفخ و آفات دیگر گردد و بعد شیر تنویم فرمایند که خواب معین بر هضم است و بعد خواب و سبکی معده و عدم ظهور اثر امتلا چون شیر طلب نماید
آن هنگام شیر بخورانند و این تدبیر در هنگام امتلا که اتفاقا شیر بسیار بطفل خورانیده باشند بهتر است و باید که اول صبح مرضعه پیش از خورانیدن
شیر بطفل شیر خود را دو سه بار بدوشد و بریزد و یا آنکه کسی را بگوید که بمکد و بریزد آن شیر را زیرا که مکیدن به از دوشیدن است و در دوشیدن
خوف الم و ضرر است و در شیر مرضعه که عیبی باشد آنرا بان دوشیدن و مکیدن قبل از خورانیدن بطفل واجب است و در تدبیر اصلاح شیر آن گو
شد ابیر جی که انشاء الله تعالی خواهد آمد و بهترین شیر اطفال را شیر مادر آنها است حتی که بتجربه رسیده که اگر طفل پستان مادر خود در ابتدا آنکه شیر داشته
باشد بمکد اکثر ازو بیماریها از آن مندفع میگردد و شیر مادر در تقویت عظیم است و اعضای اصلیه طفل و باعث فربهی و تنومندی است و حکم مایه شیر دارد
در انعقاد و تقویت اعضا و اگر شیر مادر ان بسبب اذیت و کوفت بیماری که باو میرسد در آن حین متغیر شده باشد و یا آنکه چون شیر او محتبس مانده

فی ۱۴ العوز

فی الفور خورانیدن او مناسب نباشد یکی دو دفعه اولا مادر شیر بطفل بخوراند بعد از ان مرضعه شیر ده بطفل خود و با طفل دیگر خصوصا که معتاد
بادویه مقویه و حافظ صحت باشد تا مزاج طفل از همان زمان تقویت یابد و بعد از یکهفته و زیاده که شیر مادر آن باصلاح آید اگر تواند که خود شیر بدهد بهتر است
والا مرضعه بخوراند و علامت اصلاح شیر مادران و همچنین اصلاح شیر مرضعه آنست که قوام و لون آن معتدل باشد و بدبو نباشد و اجتماع دو لبن مختلف
باهم جایز نیست که دو مرضعه شیر دهند بیک طفل که شیر آن هر دو باهم مخالفت داشته باشد زیرا که حکم اجتماع دو آب و باده و غذای مختلف دارد
چون قوای هاضمه طفل ضعیف میباشد لهذا ضرر آن عظیم میباشد و سرایت بجمیع اعضا مینماید و چون شیر از پستان بسبب کمال زیادتی جاری باشد
[illegible] طفل نگذارند و باندک زمانی جدا نمایند و باز بدهن او گذارند تا بسبب کثرت اجتماع در دهن او
[illegible] بعث عظیم گردد و باید که تا یک سال و زیاده نیز مراعات اصلاح طفل را [illegible] شیر دادن [illegible]
از جانب راست و گاهی از جانب چپ پستان شیر دهند تا وضع جانبین آن متساوی گردد و هرگاه طفل از گریه بشیر خوردن خاموش گردد بدانند که سبب گریه
او گرسنگی بوده و اگر خاموش نگردد و یا شیر نگیرد بدانند که در بدن او المی و یا درشتی مزاج او بهم رسیده پس تجسس سبب آن نمایند و در فکر
تدارک آن کوشند زیرا که بسا است که بعض اطفال را از فرط گریه و عدم تدارک مرض کار بغشی و یا صرع و یا فتق و یا نتوء سره منجر گشته و گاه اطفال را
درد گوش و شدت وجع آن موجب گریه میگردد پس اگر سببی دیگر ظاهر نباشد از فکر این امراض غافل نباید بود و کلام در صحت و معالجات اطفال انشاء الله
تعالی بعد از این ذکر می یابد و باید دانست که در مرضعه چند شرط ضرور است از انجمله این چند شرط است اول آنکه جوان باشد یعنی از بیست و پنج
سال کمتر و از سی و پنج سال نهایت چهل زیاده نباشد [illegible] این هر دو باشد زیرا که در این سن قوت [illegible] حد کمال میباشد و شیر آن محمود
دویم آنکه معتدل السحنة والجثة باشد یعنی بسیار فربه [illegible] و بسیار ضعیف لاغر [illegible] بیان آنها [illegible]
مزاجست باید که رنگ او نیکو باشد زیرا که [illegible] رنگ [illegible] اعتدال مزاجست و نیز باید قوی العنق و واسع الصدر باشد [illegible] دلیل قوت
دلست و نیز باید که عضلات بدن او عظیم [illegible] باشد [illegible] دلیل [illegible] حرارت غریزیست و نیز باید که شکم او [illegible] باشد زیرا که صلابت
گوشت علامت قلت رطوبت [illegible] عدم قبول عفونت [illegible] شرط سیوم آنکه صالح الثدی باشد یعنی پستان او [illegible] عظیم و صلابت
لین معتدل مجتمع باشد و مسترخی [illegible] نباشد زیرا که بودن پستان بدین صفت دلیل اعتدال مزاجست شرط چهارم آنکه شیر او معتدل القوام
و معتدل المقدار و سفید رنگ و شیرین طعم و متشابه الاجزا و قلیل الرغوه باشد و کریه الرایحه نباشد زیرا که این امور همه دلیل اعتدال مزاجست
اهم مهمات زیرا که غذای طبیعی قوام بدن طفل شیر مرضعه است هرگاه آن نیکو و متصف باین صفات مذکوره باشد جید [illegible] والا [illegible] علامت
شیر صالح هفت است یکی آنکه معتدل القوام باشد و علامت آن آنست که قطره بر ناخن بچکانند اگر سیلان نماید رقیق است و اگر ثابت ماند
غلیظ و اگر میل بسیلان نمود و اندک توقف نماید معتدل است و ظاهر است که اعتدال قوام دلیل کمال نضج و اعتدال [illegible] دویم آنکه
معتدل المقدار باشد زیرا که فرط کثرت دلیل زیادتی رطوبت و فرط رطوبت باعث سرعت قبول عفونت و فساد است و فرط قلت دلیل [illegible]

مزاج و ضعف قوه هاضمه آنست شیر نیکو متوسط میان آن هر دو است سیوم آنکه سفید رنگ باشد زیرا که سفیدی دلیل کمال احاله بدن است
و موئیت را به لبنیت بجهت حصول مشابهت میان غاذی و متغذی و هر لبنی که سفید نباشد نیکو نیست مانند شیر کمد که دلیل برودت و سوداویت مزاج
است و اخضر دلیل کثرت سودا یا جمود غیر قویه سوده و اصفر دلیل غلبه صفرا و احمر دلیل عجز قوه غاذیه بدنی که نمیتواند خون را سفید گرداند کما ینبغی
و مراد از احمر اینجا شیر سفید مایل بسرخی است و اگر قوت در نهایت عجز باشد خون سرخ بجای شیر برآید چهارم آنکه طیب الرایحه باشد جهه آنکه منتن
الرایحه و کریه الرایحه و عفص الرایحه همه دلیل ردائت اند پنجم آنکه حلو الطعم باشد جهه آنکه این دلیل جودت هضم است و عدم استیلاء خلط دیگر بران و شیر
مایل بتلخی از غلبه صفرا است و مایل بشوری از اختلاط صفرا با بلغم و مایل بترشی از بلغم حامض و یا سودا و حامض ششم آنکه متشابه الاجزا باشد زیرا که
این دلیل تشابه فعل فاعل است و در آن مقدم آنکه کثیر الرغوه نباشد یعنی کف بسیار بر سر نیاورد بجهه آنکه دلیل کثرت ریاح است و اما هرگاه مرضعه صالح
اللبن بهم نرسد ناچار مرضعه که در بعض اوصاف و یا اکثر نیکو باشد بهم رسانند نموده اصلاح لبن آن نمایند بتدابیری که بعد ازین مذکور میگردد انشاء
الله تعالی شرط پنجم آنکه وضع حمل مرضعه در مدت نه ماه که مدت طبیعی است بوده باشد و باید که او بدان معتاد بوده و تولد فرزند او در آن مدت بی اذیت
و آفتی بوده زیرا که این دلیل صحت حال رحم و خون حیض است و در اصلاح شیر این هر دو را اثر تمام است جهه مشارکت رحم با ثدی و رسیدن اثر
صلاح و فساد آن هر یک بدیگری و آنکه ماده لبن دم طمثی است اگر صالح است شیر متولد از آن نیز صالح میباشد و اگر فاسد است فاسد و لهذا ممنوع
است خورانیدن شیر زنی که بچه آن اسقاط یافته و یا مرضعه که محتاج باسقاط باشد و یا مرضعه که بچه او مرده باشد و او را غم و اندوه بسیار بهم رسیده
شرط ششم آنکه مرضعه که شیر میدهد پسر زائیده باشد و یا اکثر عادت او زائیدن پسر باشد اگرچه بالفعل دختر زائیده باشد زیرا که اعتبار اکثر را است زیرا که
اعتیاد ولادت ذکور دلیل صحت دم طمث و وفور حرارت غریزیه است و بعض اطبا گفته اند که شیر پسر جهه دختر و شیر دختر جهه پسر بهتر است جهه
تعادل مزاج شرط هفتم آنکه مابین وضع حمل مرضعه و بین ارضاع آن مدت متوسطی گذشته باشد یعنی بعید العهد نباشد و نه بسیار قریب العهد از چهل روز
کمتر و مدت بعد عهد تا انتهای هفت ماه است زیرا که در آن هر دو صورت شیر آن محمود نمیباشد پس زمان متوسط نیکو است شرط هشتم آنکه باید
که مرضعه در هنگام ارضاع از هرچه باعث فساد لبن است پرهیز نماید و از مفسدات لبن یکی خواهش بسیار آنست بر جماع و جماع نمودن و این اعظم
اسباب فساد لبن است بجهه آنکه خون حیض از آن بحرکت می آید و باعث فساد رائحه لبن و تقلیل مقدار آن میگردد بسبب میل آن بدینجهه و نیز اگر
حمل دارد ضرر عظیم احداث نماید بهر دو بجهه توزیع غذای آن بهر دو و لهذا در حدیث شریف نهی از آن وارد شده و عقلا نیز منهی عنه است و در بعضی احادیث
که رخصت است بنابر ضرورت و لابدی است که شوهر آن زن را زن دیگر نباشد و قادر بر صبر و متعه و اختیار زن دیگر نیز نباشد و در اینصورت تقلیل
اولی است و مرضعه را از مشوقات جماع باز داشتن و مرضعه نیز خود را از خیال آن باز دارد و نیز از اسباب فساد آن هرچه مکروه طبع و نفس باشد
و متوذی بدن از اعراض نفسانیه و ماکولات و مشروبات غیر مناسبه شرط نهم آنکه باید که با وجود شرایط مذکوره حسن الخلق نیکو سیرت باشد یعنی متخلق
باخلاق محموده و متصف بصفات مرضیه و انفعالات نفسانیه و افعال پسندیده باشد و از غضب و غم و جبن و بخل و حقد و حسد و امثال اینها

از اخلاق ردیه دور باشد و عفیفه و نیکو طینت باشد و فاجره و زانیه و بدکردار و مجنونه نباشد زیرا که اخلاق و صفات و افعال او بواسطه شیر
او سرایت بطفل مینماید و باید دانست که اغذیه مرضعه و هرچه بآن مضر است که هرگاه مرضعه بصفات موصوفه بهم رسد باید که تا یک هفته قبل از
ارضاع و اقلا سه روز اغذیه مناسبه آنرا بخورانند و از اغذیه ضاره باز دارند و همچنین از عوارض نفسانیه تا عند الارضاع شیر او نیکو باشد
و بهترین اغذیه گندم و برنج و ذرت و گوشت بره و بزغاله و ماهی تازه بی عفونت و بی صلابت و ماش و امثال اینها است و بالجمله هرچه حسن الکیموس
باشد و از بقول کاهو و اسفناج و از فواکه یابسه بادام و فندق و بدترین لحوم گوشت گاو و قدید و حیوان پیر و ماهی متعفن و نمکسود و بدترین بقول جرجیر
و خردل و بادروج و امثال اینها آنچه مفسد شیر است و نعناع نیز خالی از فسادی نیست و باید که او را امر بریاضت معتدله و استحمام ملایم
و دلک مناسب نمایند و مطلقا تعب و غم و همی باو نرسانند و گاه گاهی غضب اندکی خصوصا که بارد المزاج باشد مفید است بجهة تحریک و ثوران حرارت
و تحلیل مواد فاسده و باید دانست که تدبیر شیر غیر صالح ضرور است مثلا هرگاه شیر غلیظ و کریه الرایحه باشد دستور اصلاح آن آنست که مرضعه را
سکنجبین بزوری که با ملطفات مانند فودنج و زوفا و حاشا و صعتر جبلی طبخ نموده باشند بخورانند و هرچه با تلطیف باشد اطعام او فرمایند و در
بعض امزجه قلیلی خل در طعام او داخل کردن باکی نیست و بعضی یکمرتبه او را قی فرمایند بسکنجبین و آب گرم و خورانیدن و ریاضت معتدله و بدن را با آب
گرم اکثر شستن و تناول اغذیه طیبة الرایحه در رفع فساد رایحه لبن نفع تمام دارد و هرگاه شیر رقیق باشد از ریاضت مرضعه او را باز دارند و ترفه
و آرام امر فرمایند و از اغذیه آنچه مولد خون غلیظ باشد بخورانند و خواب بسیار کردن مفید است ایشان را هرگاه شیر گرم و مزاج مرضعه حار باشد
تعدیل مزاج آن نمایند و باید که قبل از تناول غذا الطفل شیر بخورانند زیرا که ناشتا بسبب غلبه حرارت شیر حار مشتعل میباشد و سکنجبین با عرقهای
بارده مناسبه او را بیاشامند و اگر بسبب فساد لبن برودت باشد اغذیه و ادویه مسخنه استعمال نمایند و از مبردات باز دارند و اگر شیر قلیل باشد
ملاحظه نمایند که سبب قلت آن حرارت است یا برودت اگر حرارت است آیا حرارت در تمام بدنست یا در پستان فقط اگر در تمام بدنست بحسب آن
تعدیل بدن او نمایند و اگر محتاج تنقیه باشد تنقیه فرمایند و بعد از آن تعدیل اگر در پستان فقط است اول دلایل آن حرارت تلمس آنست تعدیل
آن با ضماد و طلیه بارده و شرب معدلات خفیفه کافی است و بهترین اغذیه سوء المزاج حار ماء الکشک الشعیر و اسفناج و ماش مقشر و برنج و امثال اینها
است و اگر از برودت باشد و یا از سده و یا از ضعف قوه جاذبه پستان باید که اغذیه آن لطیف مایل بحرارت باشد و خوردن زردک مفید است
و همچنین داخل نمودن تخم آن در اغذیه آن و اگر از اینها تسکین نیابد و حرارت غالب باشد وضع محاجم ناری بدون شرط زیر پستان او مفید است
و اگر سبب قلت لبن قلت تناول غذا باشد حسوها از شعیر و نخاله گندم و حبوب و لبوب مناسبه ساخته بخورانند و توفیر در غذای مناسب آن
نمایند و در حسوها و اغذیه آن بیخ رازیانه و تخم رازیانه و شبت و شونیز داخل نمایند و خوردن پستان شیردار حیوان و پای بزیخته با افاویه مناسبه و
همچنین آب کلم و ماهی تازه و یا نمکسود با شبت بسیار مفید است و این چند دوا در توفیر و غزارت شیر کثیر النفع اند از آنجمله این دوا است
تخم شبت سه اوقیه تخم حندقوقی تخم گندنا از هر یک یک اوقیه بذر رطبه حلبه از هر یک دو اوقیه کوفته بیخته بعصاره رازیانه بعسل و روغن بقدر

حاجت سرشته معده مضر و بخورانند و تجفیف خورانیدن اگر حسوها و مالیدن آن بر پستان اثری تمام دارد و هرگاه سبب فساد لبن کثرت و
غلظ آن باشد که رقیق و غلیظ گشته باشد تدبیر آن تخفیف آنست بتقلیل غذا و تناول اشیاء قلیل الغذا و تضمید کمون بسرکه و خاک [illegible] بعد
مطبوخ بسرکه شده بر پستان بمالند و آشامیدن آب شبت نیز مفید است و باید دانست که مدت رضاع طبیعی یکسال و نه ماه است موافق
آیه کریمه و حمله و فصاله ثلثون شهرا و نهایت آن تا دو سال و زیاده بر آن باعث بلادت و کم ذهنی طفل میشود و پس باید که از قبل از آن طفل را عادت به
تناول غذا و آب دهند و بتدریج شیر کم بخورانند و غذا زیاده تا آنکه در هنگام فطام و باز گرفتن از شیر اذیت بسیار نیابد و بعد از فطام اگر گاهی
خواهش شیر نماید و گریه و الحاح بسیار نماید که هیچ چیز تسکین نیابد و فراموش نکند ناچار گاه گاهی اندک شیری با و بخورانند و بهترین تدابیر از برای ترک
لبن و فراموشی آنست که چیزهای تلخ بر سر پستان بمالند که چون [illegible] تنفر کرده دهن بر دارد اگر صعب باشد [illegible] و با
شیر برنج و فانیذ و با شیر برنج و با هریسه پخته با و بخورانند و مطلقا چیزهای سخت [illegible] که مضغ آن دشوار باشد طفل نخورانند که باعث سائیده شدن
دندانهای بر آمده و مانع روئیدن دندان است و لیکن باید او را از امتلاء و تخمه باز دارند و علامت امتلاء ایشان انتفاخ بطن و بیاض و غلظت بول و
دیگر آثار امتلاء است اگر اتفاق افتد در این حال باید با و چیزی نخورانند و در تنویم او کوشند و احشاء لحوم خفیفه و هریسه که با گوشت نرم پخته باشند
و نان میده جید الطبخ و امثال اینها مناسب است و اگر از آرد میده و شکر سفید بشکل [illegible] سازند و در روغن بریان کرده گاه گاهی یکی از آن بدست
او دهند که آهسته آهسته بخورد و او را بلعبها و شغلها و میوه های مناسبه مشغول دارند که بسیار از اموش نماید و اگر بیادش آید مذمت آنرا
بسیار نمایند و بگویند که تلخ است و دهن تو تلخ میشود و مخور دیگر و اگر حاجت نماید [illegible] آنرا تلخ نموده بدهن او گذارند و بهترین زمان فطام
اواخر زمستان و اوایل بهار و اواخر پائیز است و در هنگام گرما جایز نیست زیرا که خوف اسهال عظیم است و در زمستان نیز زیرا که
باعث سوء هضم و امثال آنست و اگر بنابر ضرورت در فصل گرما اتفاق افتد باید که چیزهای مسکن عطش مایل بتبرید خنک ساخته هر ساعت قدری
بخورانند مانند دوغ شیرین و شیر تخم خرفه بوداده با طباشیر و امثال اینها و از اغذیه پالوده خشک و ماست و لبن و مانند اینها مناسب است و از
غذای بحرارت بسیار پرهیز نمایند و بر تارک سر آن چسبانند دیگر ورز در میان [illegible] در سرکه و گلاب حل کرده بران طلا نمایند که جهت تسکین تشنگی اطفال
بغایت نافع است و لیکن چون سرکه مضر دماغ اطفال است تا ضرورت قوی داعی نباشد استعمال نتوان نمود و شبها خیار بسته بپای [illegible]
روز وقت ظهر در میان دوغ گاوی سرد نشانیدن و بر بدن او مالیدن مفید است اگر حالت طفل و بلد مقتضی نماید و اگر در فصل زمستان باشد و
از شیر باز گیرند باید که اغذیه حاره بالفعل بخورانند و آب بسیار سرد منع نمایند و فواکه و هر چه با و خورانند باید که مناسب فصل و وقت و بلد و [illegible] او باشد
و اما محافظت و حضانت و تربیت آن آنست که چون طفل قادر بر نشستن و حرکت نمودن و راه رفتن گردد باید که بر فرش صاف هموار او را نشانند
تا از خشونت [illegible] باید محافظت نمایند که از بلندی [illegible] و هر چیز تیز [illegible] دور دارند تا آنکه خود بخود بدون اعانت غیر
بر نشستن گیرد و چون راه رفتن ابتدا اعانت دهند که دست او گرفته [illegible] بگردانند و [illegible] نمایند تا آنکه قوت یابد

خود بخود بقوت طبیعت براه افتد و چون دندان ناب او یعنی دندان پیش او شروع بروئیدن نماید از مضغ اشیاء صلبه باز دارند چنانچه
ذکر یافت و مغز دماغ ارنب به ماکیان یا عصور آن بمالند جهة تسهیل انبات و زیت آب گرم در هم نموده سرد کردن او را چرب نمایند و قدری در
گوش آن بچکانند و اگر روغن زیت نباشد روغن کنجد تازه نیز خوبست و چون دندان او نمایان گردد واقعه آرایند بر مضغ اشیا باید که قطعه اصل
السوس تازه تراشیده که بسیار خشک نباشد بدست او دهند که بخاید زیرا که درین دو فایده است یکی آنکه آسان برآمدن سازد دوم آنکه اصلاح
حال آنها مینماید و از اوجاع لثه و قروح دهان باز میدارد و نیز باید که گاه گاهی عسل با نمک بر دهان او بمالند که موجب ایمنی از قلاع است و جایی که اصل
السوس تر و تازه بهم نرسد خشک آنرا در آب خیسانیده تا ملایم و نرم گردد آنگاه بدست او دهند که بخاید و چون طفل بسخن آید باید که بیخ زبان آنرا
با انگشت بمالند که معین بر فصاحت آنست و جنبانیدن وی گاه گاهی بسیار معین بر سرعت تکلم آنست و چون طفل اقتدار بر دویدن بهم
رساند باید که بر زمین صاف هموار امر بدویدن نمایند و از زمین ناهموار و لغزنده باز دارند و او را بلعب و بازی مشغول دارند و آنچه باعث
تفریح و خوشی او باشد مانعی نباشد تا مکدر خاطر و افسرده طبع نگردد اما ملعبها که شرعا و عقلا مذموم باشند و باعث فساد او گردد در ریاضت
فرمایند و چون قابل التعلیم گردد یعنی بسن چهار سالگی رسد او را بادیب مؤدب صاحب خلق نیکو بسپارند تا او را آداب سلام بر بزرگان و ذوی
الحقوق و پرستاران و حسن ادب و تکلم با ایشان و در حین تکلم نظر بر چشم ایشان نداشتن بلکه بر کنار خود انداختن و بر روی ایشان جواب
ناشایسته نگفتن و آداب طعام خوردن و آب نوشیدن و غیرها بتدریج بیاموزند و چون چهار سال و چهار ماه و چهار روز بگذرد او را بمکتب
نشانند و بمعلم بسپارند که بسم الله و الحمد لله تلقین او نماید و آنکه در ابتدای هر امری بسم الله بگوید و خدا تعالی را بیاد آورد و بعد هر نعمتی و غذایی
و آب نوشیدنی شکر خدا تعالی بجا آورد و نعمت را از او سبحانه داند و بعد هر عطسه الحمد لله بگوید و همچنین در هر یک حمدی و شکری و ذکری لائق و
مناسب آن بدو بیاموزند و آداب بیت الخلا رفتن و طهارت گرفتن و خوابیدن و بیدار شدن و نشستن و برخاستن و مشی تنها و با
با بزرگان بدستور سایر آداب تا شش سالگی بطریق تمرین و عادت دادن و ملایمت و سهل انگاری متوجه تعلیم او باشند و لعب و بازی
که منافی طریقه شرع و مودی مزاج او باشد ممنوع دارند و منع از آن نمایند و بعد از شش سال در سال هفتم تاکید در تادیب او آغاز کنند و
تخلق باخلاق پسندیده زیاده نمایند اما بحدی که باعث تنفر و انضجار طبع او نگردد بلکه موجب سرور او باشد و اگر لغزشی و تعدی و تقصیری
نماید اغماض عین نمایند و درگذرند و گاه گاهی تهدید و تخویف اندکی بلکه بطریق تعریض در حضور او بدیگری نمایند و زجر و توبیخ نکنند و آداب
نماز بدو آموزند و کتب متعلقه لایقه بحال ایشان و نماز دارند و از اخلاق ناپسندیده مانند غضب و طیش و سخن زشت قبیح و فحش و وقاحت و
بیحیایی و پرده دری و بخل و خست و حقد و حسد و کینه و عداوت با یکدیگر و نمیمه و سخن چینی و خیانت و دزدی و کذب و بهتان و غیرها از اخلاق
رذیله مذمومه و صفات غیر مستحسنه و افعال نامرضیه منع نمایند و باضداد آنها مامور دارند چنانچه در کتب اخلاق خصوصا اخلاق ناصری و
کتب احادیث مانند مکارم الاخلاق و حلیة المتقین بتفصیل مذکور است و کتب اخلاق و آداب دینیه لایق بحال او وی را تعلیم نمایند و

سهل انگاری در تأدیب و تهذیب اخلاق او نمایند زیرا که درین هنگام هر خلق و خصلت و خوئی که در طبیعت او قرار یافت ثابت ماند بدشواری
از ایشان زایل میگردد و حکم درخت نورسته دارند که بهر شکل و هیئت که خواهند آنرا میتوانند نمود بسبب نرمی و نازکی تنه و شاخ آن و
چون قوی و مستحکم گشت دشوار و متعذر است و غیر ممکن خصوص که جبلت و طبیعت آن چنین باشد و چون بسن نه سالگی رسند تأکید را
زیاده نمایند و بدستور بازخواست او گاه بضرب اندک که بناچاری لازم آید مبادرت نمایند و چون بسن چهارده و پانزده سالگی که سن
تکلیف است رسید مبالغه را بحد اتم نمایند و بازخواست نیز و از سن بیست سالگی و یا بیست و پنج سالگی او را بخود واگذارند فصل
پانزدهم از فن اول از مقاله دویم در بیان احوال و امراضی که اطفال را اکثر عارض میگردد و معالجه و تدبیر آنها بدانکه چون بدن و
مزاج اطفال در نهایت نزاکت و لطافت است باید که تعدیل آن نیز در نهایت لطافت و حکمت و اعتدال و ترتیب باشد و غیر مایل بدو جانب افراط
و تفریط زیرا که شدید القبول اند برای تاثیر هر مؤثری که برا او وارد گردد بسبب غلبه رطوبت و ضعف قوی و لین اعضا و لهذا اوجب است که
ایشان را دور دارند از اعراض نفسانیه مذمومه مانند غضب شدید و خوف عظیم و سهر بسیار و خواب بسیار و امثال اینها بجهت آنکه اینها مکسر
نشاط آنند و باعث رداءت حال پس باید که حافظ صحت و معالج ایشان تامل نماید که در هر وقت چه خواهش مینمایند و از چه کاره اند اگر
آنچه را خواهش دارند مضر حال و مآل ایشان نیست نزدیک ایشان برده و از آن باز ندارد جهت آنکه باعث سرور و خوشی ایشانست ظفر مطلوب
خود و آنچه مضر آن هر دو باشد ایشان را از آن باز دارد و نگذارد که مرتکب آن گردند بلکه بلطایف الحیل و حسن خلق بامر نیکو دارد عوض آن
و باید دانست که هر یک از منفعت و ضرر بر دو قسم است یکی آنکه نافع بدنست دوم آنکه نافع نفس و روح است اما آنچه نافع بدنست سلامت
بدنست از انواع سوء مزاجات که لازمه آنست احداث نفسانیه بسبب علاقه که میانه بدن و نفس است زیرا که چنانچه اخلاق ردیه تابع
انواع سوء مزاجست در اصل و عرض بلد و اقلیم و تاثیر کواکب را در آن دخل تمام است مانند سبعیت و سرعت غضب و طیش شدید و تهور که
تابع سوء مزاج حار است و مانند سکون و عدم تکلم و محبت خلوت و جبن و خمول که تابع سوء مزاج بارد اند و همچنین اخلاق ردیه هرگاه حاصل گردند
از عادتی که تابع آن سوء مزاج مناسب آنست مانند غضب بجهت آنکه با وجود آنکه تابع سوء مزاج حار است سوء مزاج حار نیز تابع آنست و هنگامی که
شدید السخونت باشد بسبب آنکه فوران حرارت و انتشار آن خصوصا جائی که اخلاط مستعد برای سخونت بسیار باشد و غم نیز تابع سوء مزاج
حار است بجهت آنکه طبیعت آن هنگام مشتغل میباشد براحوال غم و تصرف در آن بر ما ینبغی و باعث فساد اعضا میگردد و تکدر روح و تسکین
استیلا می یابد بر آن جفاف و یبس و یا بجهت اقتضای حرکت روح بسوی داخل و اختفاء آن در آن که هر دو مقتضی جفاف و تبلد اند که لازمه
آنست عدم تحریک قوای نفسانیه بسبب تحلیل حرارت غریزیه و حدوث سوء مزاج بارد و بلغمی مرخی قوای نفسانیه بالعرض و بسبب عدم تحریک و
حرکت بالذات پس ظاهر گردید ازین تقریر که تعدیل اخلاق حاصل میگردد بتعدیل مزاج بدن و حفظ صحت نفس و غضب شدید و غیر آن از عوارض
نفسانیه که مغیر حفظ صحت بدن و نفس اند بسبب هیجان و حرکت و فرط حرارت و تحلیل و اما غضب غیر شدید معین و نافع صحت مزاج است

باعتبار اندک تحریک و انعاش حرارت غریزیه و بیان دیگر آنست که چون طفل از خواب برخیزد باید که آنرا بحمام برند و یا با آب نیم گرم بدن
آنرا بشویند و بعد از حمام مخلّی بالطبع او را بگذارند که بهر لعب و بازی که مضر و منافی حال و مآل او نباشد با اقران و امثال خود نماید تا مقدار
یک ساعت نه زیاده که باعث زیادتی تحلیل گردد و با کوچکتر از خود و یا بزرگتر مناسب نیست زیرا که باعث آنست که جمیع ما بالقوه خود را
بفعل نمیتواند آورد بسبب عدم قابلیت و استعداد جانب ثانی اگر طفل باشد و یا حیا و شرم او اگر مانع میباشد و بعد از یکساعت بآن قدری
طعام بخورانند تا بدل ما یتحلل آن گردد و باعث تیزی آن و بعد از آن اگر خواهد لعب و بازی نماید مانع آن نشوند و اگر خواهد بخوابد بخوابانند
و بعد از خواب بدستور استحمام و یا غسل با آب نیم گرم نمایند و لعب و غذا و غیرها و بالجمله بحسب مقتضای زمان و فصل مراعات حفظ صحت بدن
و نفس او بحسب مقتضای زمان و فصل نمایند و چون بسن چهار سالگی رسد شروع بتادیب و تهذیب اخلاق و تعلیم او نمایند بتدریج و چون بسن
هفت سالگی رسد تادیب او را زیاده نمایند و او را بمؤدب و معلم صاحب ادب و خلق نیکو و عالم لایق حال او بسپارند تا آنکه او را ادب و مکارم
اخلاق و آداب سلوک و معامله با ابوین و استاد و معلم و ذوی الحقوق و اقربا و اقران و از خود بزرگتر و کوچکتر و طریق سلام و کلام با هر یک و
سایر آداب مجالست و مشی و غیرها چنانچه ذکر یافت بحسب لایق بسن و فهم و ادراک او بیاموزند و از مسایل متعلقه بدین و آیین او نیز و علومی که
آلت تحصیل آن اند نیز ولیکن هر یک بقدر لایق که حفظ و ضبط تواند نمود و باعث ضجرت و ملالت و حزن او نگردد بحسن خلق و زبان ملایم و
چون طبع آن منضجر گردد او را اذن بلعب و بازی لایق بدهند و چون بسن ده سالگی رسید باید که استحمام او را کم نمایند و ریاضت و تعب
و تحمل مشقت و تادیب و تعلیم او را بتدریج بیفزایند تا آنکه بسن زهاق و ترعرع رسد که قریب چهارده سالگی است و در سن چهارده یا پانزده سالگی
که سن بلوغ است باید ریاضتی لازم آن گردانند برای تحلیل اندک رطوبتی که در مزاج آنست و انعاش حرارت و تخفیف و تصلیب اعضا و ترک ننمایند
آنرا البته و در تادیب و تهذیب اخلاق او زیاده کوشند و زجر و توبیخ نمایند اگر تساهل نماید و مزاج اطفال تا بابتدای چهار طبقه میباشد و مراتب
آن را پنج مرتبه قرار داده اند چنانچه در مراتب اسنان ذکر یافت و چون امزجه و قوای ایشان ضعیف میباشد اکثر ایشان را امراض و اعلال لاحق
میگردد پس باید که بمعالجه آن بپردازند بنحو لایق و از جمله امراضی که اکثر ایشان را عارض میگردد یکی امراض الراس ریح الصبیان است که آنرا
ام الصبیان و ریح الصبیان و فزع الشیطان و ام الشیاطین نیز گویند و بعضی این را قسمی از اقسام صرع دانسته اند و بر سبیل ترادف اطلاق
یکی را بر دیگری مینمایند و بعضی قسمی از اقسام صرع دانسته اند مطلقا و بعضی گفته اند که صرعی است که با تب محرق باشد و بعضی تخصیص داده اند بآنکه
اگر اختلاجات متواتر و بهم واقع شود آنرا ام الصبیان نامند و الا ریح الصبیان و بعضی غیر صرع و مشابه بصرع دانسته اند علامت آن آنست که
دفعة ایشانرا عارض گردد و بیهوش افتند و دستها و پاهای ایشان پیچیده گردد و چشمها برگردد و کف بر دهان آید و بالجمله حالتی شبیه بصرع عارض
گردد و چون بهوش آید گریه بسیار نماید و شیر نگیرد و قلق و اضطراب نماید اگر ماده علت قوی باشد و الا بحالت اصلی آید و یا قریب بآن با کلال
و ماندگی سبب آن بیشتر ریح غلیظی است که در سر ایشان مجتمع گردد و تحف ایشانرا منتشر سازد و بجوی که شئون و درز آن گشاده نگردیده

و نیز اکثر سبب آن بخارات فضول ابنیه محتبسه در بطون ایشانست که صعود بدماغ ایشان مینماید و بجهة ردائت باعث اسهالات میگردد
و اگر ردائت آن کمتر است و زود بتدبیر آن بپردازند باصلاح آید و شفا یابند و الا هلاک میگردند و علامت نوع مهلک آن آنست که زود
زود و پی در پی آید هر دفعه از دفعه دیگر بسبب کثرت و غلبه ماده آن و امتلاء جمیع بطون دماغ و علامت بر آنست که دیر دیر آید خصوصا هر
دفعه از دفعه دیگر و این دلیل قلت ماده و تحلیل آنست علاج آن آنست که نزد ورود الحالت بزودی کفهای دست و پای او را بمالند و محکم
و بازوهای او را ببندند و نگذارند که اضطراب کند اگر بزودی باین تدبیر بافاقه آمد بهتر و الا اگر باطالت کشید و یا متواتر گردید ملاحظه نمایند
که آثار غلبه کدام خلط ظاهر است بحسب آن تدبیر آن نمایند مثلا اگر آثار غلبه صفرا ظاهر باشد از حمی محرقه و حدت و گرمی ملمس بدن و عطش و خشکی
لب و غیرها به تبرید و ترطیب آن کوشند بادویه و اشربه و سعوطات و ضمادات و اطلیه بارده بر سر آن و تلیین بطن آن بشیافات و ضمادات
بر شکم آن و خورانیدن ادویه ملینه مسهله مانند آنکه مطبوخی از گل خطمی و تخم خبازی و اصل السوس محکوک مرضوض و پرسیاوشان و شاهتره
و بیخ کاسنی و تخم آن و گل سرخ و عناب و سپستان و عنب الثعلب و برگ گاوزبان و برگ سنا مکی هر یک بقدر لایق جوشانیده مالیده
صاف کرده مغز فلوس خیارشنبر و شیرخشت نیز از هر یک بقدر ضرور در آن حل نموده باز صاف کرده روغن بادام بر آن چکانیده نیم گرم کرده
باو بخورانند و بهترین مرطبات دماغ دوشیدن شیر مرضعه است بر تارک سر او و چند قطره در بینی آن و خرقه بشیر تر کرده بر تارک آن
انداختن و یا تراشه کدو بر سر او گذاشتن و روغن گل سرخ و یا سرکه مضروب با آب بر بدن او مالیدن جهة ازالة التشنج و تسکین و راحت و
بعد از ان و بهترین ملینات برای ایشان بعد از آن مطبوخ مسهل مذکور مغز فلوس خیارشنبر و شیرخشت با روغن بادام و بعض ادویه معینه
مصلحه دیگر است و اگر علامات غلبه بلغم بین باشد بتسخین آن کوشند زیرا که از بلغم نیز واقع میگردد بسبب غلبه آن بر مزاج ایشان و
دوا لشدید المنفعه در آن صعتر و مرزنگوش و جندبیدستر و عود الصلیب و زیره کرمانی است اجزا آن مساوی و زیره و جندبیدستر و صعتر نیز
هر سه جزء مساوی مفید است و بالجمله هر یک که مناسب باشد و لایق وقت دانند نرم سوده مقدار سه حبه در شیر مرضعه آن حل کرده باو
بخورانند و اگر قلیلی از آن در شیر حل کرده صاف نموده نیم گرم کرده یک دو قطره در بینی و گوش او بچکانند نیز مفید است و فورا بافاقه
می آید و مالیدن جندبیدستر و عود الصلیب و اندک مشک در هم سائیده با شیر مرضعه و یا با آب اندک گرم نموده بر شقیقه‌ها و ناخنهای
کف دست و پا و بر ته بینی و اندکی خورانیدن نیز مفید است و با دویه منضجه و مسهله و غلیظه و شیافات ملینه منضجه بلغم مانند آن مطبوخ
باضافه تخم رازیانه و اسطوخودوس و صعتر و مرزنگوش نیز مفید است و امثال اینها تفصیلی که انشاء الله تعالی در کتاب معالجات امراض
مخصوصه بیان آن خواهد آمد و یکعدد تا دو عدد حب السلاطین هر که دند و هندی چینیان نامند و نسخه آن در قرابادین بکر یافت در شیر مرضعه
حل نموده بطفل بخورانند چند مجلس اجابت مینماید بسیار مفید است و شیاف فضله موش نیز موثر است در استطلاق بطن و
صمغ اجاص معمول با شکر محلول در آب نیم گرمی که قاعده در آن جوشانیده باشند و خورانیدن کاسکینج و [illegible] و آلمک با آب

شاه بانک اگر یافت شود و اگر یافت نشود با آب مرزنجوش در بینی ایشان دو بویانیدن صبر و زعفران تا اگر عطسه آرد و ریختن سرکه بر آهن تفته
و یا بر سنگ تفته و بخار آنرا ابتلاع او رسانیدن و از آن بهتر خردل سائیده در سرکه خیسانیده است که بر آهن تفته ریخته دود آنرا ابتلاع او رسانند
و بستن نمک و نخاله است بر سر آن و اصلاح حال مرضعه و پرهیز آن از اشیاء مبخره مولده بلغم و باید دانست که بعضی مردم چون در کتب بعضی دیده
اند که ام الصبیان اطفال را عارض میگردد و دیگر با حمّی و حرارت مزاج زایل میگردد و دیگر باستعمال مبردات ایشان این قاعده را کلیه دانسته هر جا
که عارض گردد معالجه می نمایند بمبردات و مرطبات و ملاحظه اسباب و علامات نمی نمایند و در اکثر باعث خطا واقع میگردد یعنی در جائی که سبب آن
رطوبت باشد و بعضی دیگر چون در کتب بعضی دیده اند که ریح الصبیان عارض میگردد اطفال را اکثر از ماده بلغم و زایل میگردد و دیگر بمسخنات ایشان
این را کلیه دانسته متوجه اسباب و علامات آن نگشته علی العموم بتسخین مسعر میباشند و اکثر اطفال را هلاک میگردانند پس طریق حزم و صواب در امر
معالجات آنست که اولاً مراعات علامات و اسباب سابقه و لاحقه نموده پس متوجه علاج آن گردند و جری نباشند و مغرور برای خود نگردند
و با آن مترصد و امیدوار شفا از درگاه شافی حقیقی جل شانه باشند و آنچه بالخاصیه نافع است همه انواع را آنست که مرغ کوچکی که در هند و بنگاله
بهم میرسد سرخ رنگ و مشهور و مربوط بلال است نر آن و ماده آن بعینه نر آن را بالای سر آن ذبح نمایند و خون آنرا گرما گرم بر سر او بمالند و فادزهر
حیوانی یعنی حجر التیس در شیر مرضعه و یا دوغ گاو سائیده قدری باو بخورانند و بستن اطراف و وضع محاجم بی شرط بر ساقین آن و مالیدن خردل
سوده بر کف پای او و خورانیدن پنیر مایه خرگوش محلول در آب مقدار نیم دانگ تا یک دانگ و نیز خورانیدن خون بچه خرگوش بدین نحو که چون
خرگوش زاید همان لحظه بچه آنرا ذبح کنند و خون آنرا در پارچه گرفته خشک نموده نگاه دارند و عند الحاجت قدری از آنرا در شیر مرضعه حل نموده
بخورانند و نیز قطعه از مرجان را و یا شکل کوسفند را گرم کرده رگی که میان دو ابروی آنست بدان داغ نمایند که فوراً افاقه می آید و ارتکاب این
امر بعد از آنست که تدابیر دیگر با فاقه نیاید و امید حیات در یا باشد و الا با قطع امید حیات و تغیر رنگ چشم از سفیدی بکبودی و سایر آثار عدم بُرء
متوجه این نباید شد و بدانکه این مرض اطفال را از حین ولادت تا بسه سالگی نهایت تا به پنج سالگی بیشتر عارض میگردد و بعد از آن بندرت بسبب فتور
و کثرت رطوبت ادمغه و ابدان ایشان و این رطوبت گاه است که در حالت بودن جنین در رحم تحلیل می یابد و گاه هست که بعد از ولادت بقروح و
جوشش سر و اورام تحلیل و زایل میگردد و اگر نه در رحم و الا بعد ولادت بتفته یابد و زایل گردد و اکثر آنست که نزد هیجان و یا رسیدن مدد می
بدان از بدن باعث این مرض میگردد و اکثر آنست که نزد رسیدن بلوغ بی علاج خود بخود زایل میگردد بشرطی که سوء تدبیر دیگر در آن واقع نگردد
و لهذا بعضی گفته اند که صرع طفل شیرخواره اگر زود زایل گردد خوف تکرار و تکثار آن نباشد و ماده آن قلیل و رقیق بود باید که معالجه آن
بپردازند خصوص بسوء تدبیر زیرا که گاه هست که بسبب سوء تدبیر ماده غلیظ تر گشته عسر البرء میگردد و لیکن باید که معالجه مرضعه آن تدبیر حال آن پردازند
و طفل را از مهیجه حرکات این مرض است محفوظ و دور دارند مانند شنوانیدن آواز قوی و نظر نمودن بسوی اشیاء نیره براقه و صعب [illegible]
بر طفل [illegible] تر و تازه [illegible] آن و گوشت [illegible] و امثال اینها از ادویه و اغذیه مرضعه آنرا منع نمودن و باز داشتن

و از جماع نیز و در ابتدای ماه که شروع تزاید نور ماه و هیجان رطوبات است چون حرکت در وقت این مرض زیاده می باشد لهذا باید که در ابتدای
هر ماه خصوص اطفالی را که این مرض عارض می شده باشد تدابیر حال طفل و مرضعه او را بیشتر نمایند و از امور مذکوره دور تر دارند و اندک چند بید ستر و
عود الصلیب و مشک سائیده طفل و مرضعه آن بخورانند خصوصا شب ها و هنگامی که گریه بسیاری بسبب معلوم و سوء تنفس و بیخوابی نمایند که از آثار تقدم
این مرض است و بر گردن و شقیقه و ناخنهای او بمالند و در خرقه قدری جند و عود الصلیب بسته در گردن و لباس و مهد او تعلیق نمایند و طبع او را قابض
و محتبس ندارند بلکه ملین دارند دوم از انجمله عطسه متواتر است باید که ملاحظه نمایند که سبب آن چیست اگر ورم حار در نواحی دماغ است و آثار و
علامات آن از حمی و حرارت ظاهر باشد علاج آن تبرید دماغ نمایند بروغن بنفشه و کدو و آب برگ کشنیز تر تازه و عنب الثعلب و کاهو و امثال اینها
از مرخات و عصارات آنچه بهم رسد و لایق باشد و اگر سبب آن برودتی باشد که بدماغ ایشان رسیده باشد علامت آن تقدم ملاقات
برد و فقدان آثار ورم است علاج آن آنست که بادروج را بسیار نرم کوفته و بیخته در انبوبه کرده در بینی او بدمند و نیز بکیرند گرده گوسفند و یا بز را
و بسیخ کشیده کباب نمایند و در حین کباب شدن قطرات آبی که از آن میچکد گرفته چند قطره نیم گرم در بینی او بچکانند و نیز زعفران با قدری قند نرم سوده
بر آتش اندازند بنحوی که بخار آن به بینی طفل رسد عطسه مفرط ایشان را باز دارد و مالیدن سر طفل هر روز بخرقه خشنی و بوئیدن خشب بلسان نیز کرده
اگر کفایت ننماید و الا مرضعه آن را اباره فیقرا چند شب متوالی بدهند و چون زعفران و تخم گل سرخ و اندکی صبر سائیده بر پستان مرضعه بمالند و
در دهن طفل گذارند تا آنکه باز آید از آن و سر طفل را نگون دارند تا آنکه آب و لعاب بسیاری از دهان آن بر آید و بسا است که چون زبان او را
بخرقه خشنی بگیرند و اندکی بکشند و نگاه دارند تا آنکه لعاب بسیاری از دهن آن بر آید که عطاس آن از آن زایل میگردد و اگر طفل حار یابس المزاج
باشد و قوی بنیه بر سر او آب نیم گرمی که در آن بنفشه و قشور خشخاش جوشانیده باشند بریزند و اگر طفل ضعیف القوه و البنیه باشد آب گرم بر سر او
نریزند که بعلت ضعف قوت آن میگردد بلکه در هر وقت اندک اندک شربت خشخاش و بادیان قدری که با طلا ساخته باشند باو بخورانند و بگیرند مغز
تخم خیار و تخم خرفه مقشر از هر یک سه درم و مغز بادام شیرین چهار درم و با نبات نرم بسایند و با لعاب بزرقطونا حب سازند چهار بشکل عدس و مغز طلح
و خشک نموده دایم در زیر زبان او یک حب نگاه دارند و ابن بیطار گفته که بگیرند جهت این علت دو دانگ عصاره سوسن یعنی رب السوس و دو دانگ از ماهی
معروف بسمک الرمل و دو درهم از تخم سلجمات و طبخ دهند با شیر مرضعه تا آنکه غلیظ گردد پس صبح و شام آن لعوق فرمایند طفل را که اثر نیکوئی بخشد
و اما ادویه مستعمله در کبار مناسب حال ایشان نیست جهت آنکه متحمل آن نمی توانند گردید و بدانکه ایرادی که قرشی در شرح قانون بر قول شیخ الرئیس نموده
که سبب عطسه را ورم نواحی دماغ نوشته و گفته که این مستبعد است بدلیل آنکه اگر ورم حار دماغ موجب عطسه گردد هر آینه باید که در سرسام عطسه بسیار
لازم باشد و حال آنکه چنین نیست آن مندفع است از تعریف عطسه که گفته اند حرکتی است دماغی که بدان دفع می نماید طبیعت موذی را از راه انف
خواه مندفع گردد خواه نه و آن بمنزله سعال است از برای ریه و عدم لزوم عطسه در سرسام را قادح مدعا نیست زیرا که ممکن است که در بعض اشخاص
بسبب ضعف خصوصا اطفال قریب العهد بمبدأ نشو ایشان و فا العطسه نمایند و لهذا شیخ الرئیس گفته هر که قریب بموت گردد استطاعت و قوت

بر احوال کبار نمودن قیاس

بعلت بندار د پس احوال اطفال را قیاس مع الفارق است و نیز از جمله امراض ایشان سیوم عُطاش است بضم عین و فتح طاء مهملتین و شین معجمه
جهة آنکه لازمهٔ آن عطش بسیار است و این را نزول یا فوخ نیز نامند بسبب آنکه تارک سر طفل فرو می‌نشیند و این زمان آنرا عُطاس بضم عین معجمه و طاء و
الف و سین مهملتین گویند و بالمعجمه بهر نامی که خوانند سبب آن ورم حاری است که در غشائی از اغشیهٔ دماغ بهم میرسد علامت آن عطش مفرط و تارک
سر آن فرو نشیند و هر چند آب نوشد سیراب نگردد و گاه درد و وجع آن تا حدقهٔ چشم آن رسد بسبب مشارکت و رنگ روی و اکثر بدن او زرد گردد
از شدت و غلبه صفرا و گاه باشد قبل از حدوث آن بثور در سر آن ظاهر گردد علاج آن ترطیب دماغ آنست بچکانیدن شیر مرضعه و لبن الجواری در
بینی و یا فوخ آن و خرقه بدان تر کرده بر یافوخ آن اندازند و یا آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفه تازه و آب برگ کشنیز تازه با روغن گل و یا
نشاسته با قلیل سرکه و روغن گل و یا آب برگ عنب الثعلب با روغن گل یا بنفشه تر کوبیده و یا حنا تر کوبیده هر کدام که بهم رسد بر تارک سر او
اندازند و برگ خرفه تازه کوبیده با روغن گل تنها اثر تمام دارد و باید که آنچه بر سر او اندازند چون گرم گردیده و میل بخشکی نمود تبدیل نمایند یعنی تازه
بتازه سرد اندازند و همچنین ساعت بساعت شیره تخم خرفه تنها و یا با قدری طباشیر با آن بخورانند و بدن او را آب هندوانه و یا طبیخ اشنجار شویند
و حنا بر کف دست و پای او بمالند و دست و پای آنرا در آب سرد گذارند و طعام و شراب و جمیع تدابیر طفل و مرضعه باید که مبرد و مرطب دماغ باشند و
سایر تدابیر مناسبه در قرانیطس مردم کبار را اینجا ملحوظ نمایند و بعضی را بعمل آورند و خورانیدن ماء الشعیر در اینجا بسیار مناسب است و اسهال و
لینت طبع در این مرض مضر است پس اگر با آن اسهال هم باشد طباشیر و تخم خرفه را بریان نمایند و بطفل بخورانند و مرضعه را سویق شعیر با آب و امثال آن
آنچه قابض باشد و معده مرضعه را از تخمه و تکثیر غذا باز دارند و تقلیل غذا فرمایند که باعث احتباس طبع طفل است و نیز از آنجمله چهارم استرخاء است
و بسا است که طفل را از تغذی بنان و گوشت و روغن یعنی از اشیاء دسمه استرخا عارض میگردد پس باید که ملاحظه نمایند که آیا آن ارثی است
از پدر و یا مادر آن و یا عارضی است و اگر ارثی است معالجه پذیر نیست و لیکن باید که ملاحظه تدبیر اغذیهٔ مرضعهٔ آن نمایند که زیاده نگردد و اگر
عارضی بسبب فضول رطبه مجتمعه در بدن آنست علاج آن آنست که اصلاح لبن مرضعه آن نمایند باغذیه موافقه و ادویه مقابله مرض و بطفل شلیثا مقدار
یک حبه با آب بشاه بانک بخورانند و بر منخرین او روغن مرزه بمالند و صنعت روغن مرزه همینست که بگیرند مرزه کرکی سه درم و روغن خیری ده درم و دو درهم
جوشش دهند تا مرزه بسوزد پس صاف نموده تدهین با آن نمایند منخرین و مقعده و مذاکیر آنرا و شلیثا را قطع نمایند و دست از پرهیز مرضعه و اصلاح
لبن آن بر ندارند و در بلدان بارده اطعمه و افاویه حاره باو بخورانند مانند فلفل و دارچینی و قرنفل و مانند اینها و در بلاد حاره جایز نیست مگر در
ابتدای علت و در انتها مطلقا مجوز نیست و نیز از جمله امراض ایشان پنجم اجتماع الماء فی الرأس است و این مرضی است حادث از اجتماع آب در
سر اطفال خواه داخل قحف بالای غشاء صلب و خواه خارج آن زیر جلد بود زیرا که محل اجتماع رطوبات مذکوره همین دو موضع است و این مرض بسیار
اطفال را بسبب کثرت رطوبات ادمغه ایشان عارض میگردد قسم اول که داخل قحف بالای غشاء صلب که مماس و چسپیده بقحف است رطوبت مجتمع
گردد علامت آن دشواری تغمیض عین بلکه عدم امکان آنکه چشم را ببندد نتواند نمود و همیشه باز و تر باشد و اشک از آن جاری و اگر صاحب تمیز است

در دماغ خود ثقلی عظیم دریابد و سر را دایم جنبانند و شوانید برده است و اطبا این را از جمله امراضی که حیله در تدبیر آن ممکن نیست شمرده اند بجهة آنکه
چون رطوبت امعوات ایشان کثیر و سهل القبول است این مرض را و منقیات قویه در ایشان استعمال نتوان نمود و تدبیر مرضعه نیز کافی نیست پس بهتر
آنست که بتدبیر آن نپردازند و بر طبع خود واگذارند و اگر از این مرض شفا یافت نزد استکمال مزاج و قرب بلوغ که لازمهٔ آنست نهوض حرارت و
ترقیق و تحلیل رطوبات و لهذا بسیار کم میگردند و البته خود بخود امراض رطوبی ایشان زایل میگردد قسم دوم که آن اجتماع رطوبتست در خارج قحف
زیر جلد و عروض این بیشتر اطفال را بسبب خطاء قابله بهم میرسد که سر آنرا العوت و شدت بفشارد و بدین سبب افواه عروق موضوعه در آنجا گشوده
گردد و دم مائی سیلان نموده تحت جلد سر ایشان مجتمع گردد و گاه خلطی دیگر غیر دم رطب مائی مجتمع میگردد و علامات این قسم آنست که رنگ جلد بحال
خود میباشد و لیکن بر آمده و چون انگشت بر آن گذارند و بفشارند فشرده گردد و اگر سبب آن انفتاح افواه عروقست علامت آن گریه و بیداری
طفل است که لازم آنست خصوصا در اوایل و فرق میان این ورم که در سر بهم رسد تغیر لون آن محل و مخالفت نفس و احساس ملذع و وجع لازمه ورم
است و فقدان این اعراض و وجدان آثار سابقه لازمهٔ اجتماع رطوبت علاج آن آنست که ملاحظه نمایند که آن رطوبت بسیار است یا کم و منحصر
در آن محل است و متمسک در آنجا و یا غیر محصور و نزد فشار مندفع میگردد بداخل و یا نه پس اگر کثیر المقدار و یا غیر محصور و بداخل مندفع گردد باید که
بمعالجه آن نپردازند که تدارک آن خطرناکست بجهة کثرت ماده و عدم قدرت باستعمال دوای قوی و سودمند نبودن دوای ضعیف و اگر قلیل
المقدار و متمسک در یک محل باشد تدبیر آن توان نمود و لیکن بدو چیزی آنکه ضمادات محلله خفیفه استعمال نمایند و بالای آن قطعه اسرب ببندند
و از استعمال ادویه و اغذیه مرطبه طفل و مرضعه آنرا دور دارند دوم آنکه بشکافند تا رطوبت بر آید پس ببندند آن موضع را و آنرا روز شراب و زیت
بر آن بچکانند پس بگشایند اگر التیام بهم آمده و اتصال یافته بهتر و الا مرهم و غسل علاج نمایند و یا بدوزند بحسب اقتضای حاجت و وقت و احیانا
اگر در انبات لحم دیری واقع شود و ضرورت داعی باشد باید که اندک گوشت آن موضع را بخراشند تا خون آلوده گردد پس مراهم ملحمه استعمال
نمایند که این تدبیر باعث زود روئیدن گوشت است و لیکن باید که مبادرت بشکافتن ننمایند مگر هنگامی که با ضمده محلله تحلیل نیابد و اگر لیمو را
ببرند و بر آن قدری نمک پاشیده با آتش گرم کنند و از جانب مقطوع آن موضع روزی سه چهار مرتبه بکمید نمایند زود تحلیل یابد و اگر قدری از حنظل
نرم سوده بر آن بپاشند نیز بهتر است و بعون الهی تا یک هفته زایل میگردد و لیکن این نیز بعد از آنست که اضمده دیگر سودمند نیفتد زیرا که حنظل
مضر است دماغ اطفال را و در صورت لابدی بشق و شکافتن است خصوص باید که آن موافق حجم مجمع الرطوبه باشد نه زیاده و نه کمتر و اگر بسیار
بزرگ بود و شق یک جانب اکتفا نشود دو جانب و یا سه جانب و لیکن متقاطع باید نمود تا رطوبت غلیظ لزجه محتبسه در آن بتمام بر آید و چون این
مرض جوانان و کبیر الاسنان را عارض نمیگردد لهذا مختص بامراض اطفال نموده اند و نیز از جمله امراض ایشان ششم ورم عارض در خارج قحف
است بدانکه گاه در غشاء مجلل قحف و یا در جلد سر ورم حار و یا بارد بهم میرسد و فرق درین و در اجتماع رطوبت که ذکر یافت آنچه از لوازم حار و بارد
است بر نوع ورم استدلال توان نمود و حساس بالم ضاغط قحف لازم جمیع اقسام این ورم است و علاج آن بحسب سبب با ضمده مناسبه

وسایر تدابیر سرسام است ولیکن خفیف‌تر از آن در جمیع احوال و اگر مریض قابل حجامت باشد حجامت نمایند و اخراج خون بقدر مطلوب نمایند و در کبار
و غیر اطفال فصد نمایند و نیز از جملهٔ امراض ایشان هفتم تشنج است یعنی کشیده شدن عضو و آن چند نوع میباشد یکی آنکه از یبس بهم رسد و علامت
آن آنست که بعد از حمیات حاده و استفراغات ظاهر گردد و خاصه آنست که بتدریج حادث گردد و علاج آن تدهین و تمریخ بروغن بادام نیم گرم و یا
بنفشه و یا غیر آن تنهائی و یا با موم گداخته بر سر و فقرات ظهر و تعریق و تمام بدن بتخصیص مفاصل بدن آن بچه نمایند بنحوی که دائم چرب باشد و در
مکانی که هوای آن مایل بگرمی و تری باشد نگاه دارند و مرضعهٔ آن بچه چیزهای گرم و تر بخورانند و طفل را نیز اگر تواند خورد بخورانند و هر گاه هنوز تب یا
استفراغ باقی باشد تدارک آن با آنچه مناسب باشد واجب دانند و این نوع تشنج حادث از حمی و استفراغ که هنوز باقی باشد اکثر مهلک است یا عسر
بقاء وجود سبب و افناء رطوبت بدن دوم آنکه از قبض طبیعت و بیخوابی و گریهٔ مفرط بهم رسد علاج آن حل طبیعت است بشیافات ملینه و
ملینات دیگر و کوشیدن در تنویم آن بنحوی که در سهر آن مذکور خواهد شد و در اسکات گریهٔ آن حیلها جویند بحسب دوا و یا اعمال و اگر احتیاج بسیار داعی گردد
مرضعهٔ آن را قلیلی مخدر بخورانند بلکه طفل را نیز تا از گریه باز ماند زیرا که گریه باعث زیادتی تجفیف و بیداری و ضعف قوت و تدبیر هر کدام ایشان نیز انشاء الله
تعالی مذکور خواهد شد و جهت ازالهٔ تشنج اعضا تدهین با دهان مناسبهٔ مذکوره و غیر آن نمایند سیوم آنکه از غلبهٔ رطوبت بهم رسد علامت آن تقدم وجود اسباب
مرطبه است و ظهور آثار رطوبت علاج آن تجفیف مزاج طفل است باستعمال شیافات گرم مکرراً و تدهین بروغنهای گرم و خشک مانند زیت و روغن قسط و
بیدانجیر و امثال اینها مفرداً و مرکباً و مرضعه را بجای آب خالص ماء العسل بیاشامند و غذا نان با عسل و یا نخوداب با افاویهٔ حاره و جوجهٔ مرغ و امثال آن بخورانند
چهارم آنکه از درد و ورم که هنگام برآمدن دندان بهم میرسد بسبب قرب نزدیکی بدماغ بهم رسد علامت آن وجود سبب علاج آن کوشیدن بتسهیل روئیدن
اسنان و تدارک ورم آنست با آنچه در ورم لثه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و ازالهٔ تشنج را که غرض آنست بتدهین با دهان مناسبه نمایند و اگر تشنج
حادث در این هنگام اطفال را استطلاقی میباشد اگر با عقل و حبس طبیعت باشد و گاهی نیز اگر با تب محرقه و یا اسهال مفرط باشد بحسب هر یک تشخیص
درست نموده بمعالجهٔ آن پردازند پنجم آنکه از ضعف و فساد هضم بهم رسد و ظاهر است که در این صورت البته بلغم زاید میباشد و اعصاب بجهة ضعف قبول
مینماید آن را و طفلی را که تن آن فربه و تنومند باشد بیشتر حادث میگردد بسبب کثرت فضول و ضعف اعصاب آنها علاج آن تجوید غذای مرضعه و طفل است
و جوارش مقویه خورانیدن و روغن ایرسا و روغن سوسن و یا روغن حنا و یا روغن خیری مالیدن و سایر تدابیر همانست که در قسم سیوم ذکر یافت و این
نوع فی الحقیقه قسمی از آنست بنابر کثرت وقوع و تفاوت در بعضی تدابیر علاحده ذکر یافت ششم آنکه بچه اضطراب و حرکت عنیفه یا بجهة سقطه الم و
التوائی در عصب بهم رسد با سلامتی مبدأ آن که دماغ و نخاع است علامت آن حدوث تشنج است متصل بسبب علاج آن اصلاح حال عضو مئوف است
با ضمادهٔ مقویهٔ مرطبه و دلک و نطول و نیز از جملهٔ امراض ایشان هشتم کزاز است بضم کاف و دو زاء معجمه میان هر دو همزه عبارت از تشنجی است
که ابتدا نماید از عضلات ترقوه و ممتد سازد آن را بسوی قدام یا خلف یا یمین یا یسار و بعضی اطلاق مینمایند کزاز را بر هر تمددی و بفارسی رنگک نامند
و اسباب آن بسیار است از سوء تدبیر بچه در قنداق و یا گهواره که عضوی از اعضای آن را آسیبی رسد و یا عضلهٔ او در انجرا شد از اسباب

در سبب آن

عارض و داخل باشند و جمیع معده و امعاء و غیرها و مادام که استحکام نیابد زوال نیابد و چون استحکام یابد و دندانهای او بر هم افتد عسر البرء است
دانه‌های آن اگر از ضاغط و بخار سی ریکی نامند علاج آن در ابتدا آنست که بدن آنرا بروغن بنفشه چرب نمایند و روغن بنفشه را نیکو گرم نموده در طشتی ریخته
طفل را در آن نشانند و منع نمایند مرضعه آنرا از اطعمه و اشربه قابضه ثقیله و محافظت نمایند طفل را از هوای بارد و نظر نمایند عضلی را که جراحت با آن رسیده و
بد و نصف ببرند و اگر در روی تر است آنرا از عضل قطع نمایند که در چهار روز که از زایل میگردد و سایر علاج آن مانند علاج مذکور است و نیز از آنجمله نهم کثرت
بکا و سهر است بدانکه هر یک از این هر دو را اسباب بسیار است یکی آنکه سبب درد گوش یا درد امعا یا درد چشم و غیر آن عارض میگردد علاج آن علاج عضو
موجوعست که اصل است این شرکی و عرض آن دوم آنکه سبب او رام دماغ باشد و علاج آن ذکر یافت سیوم آنکه سبب آن فساد شیر در معده باشد
علامت آن آنست که قی آن را عید باشد و جوع و گرسنگی نیز و شیری که از قی برآید ایشانرا فاسد باشد و سببی دیگر آنرا باشد ظاهر اصلاح آن اصلاح
حال شیر مرضعه است و تقویت آن معده نیز و تدبیر اصلاح شیر مرضعه در فصل بعد از این انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد چهارم آنکه سبب الم و اذیت حادث
از استحکام نسبتن در قذای بهم رسد علاج آن تعیین مزاج طفل است و تبدیل مالیدن تن او با آب گرم عوض آنکه زرد چوبه در آن جوشانیده باشند
بدن آنرا شستن و غسل دادن پنجم آنکه سبب سوء مزاج دماغ و فساد و نفخ آن باشد و این مقدمه صرع است و در اوایل ما بیشتر عارض میگردد
چنانچه ذکر یافت علاج آن آنست که بنفشه بستر او بخورانند و بر اطراف او یعنی کف دست و پا و ناخنها و شقیقه و بینی او بمالند و سایر تدابیر عند الاحتیاج
همان تدابیر است که در باب ذکر یافت و از جمله ادویه منومه و مسکنه گریه آن که جامع النفع است در ارجوحه و گهواره طفل را خوابانیدن است
و سرود و غنا و الحان حزین ملایم مختصه باطفال خواندن و ایشانرا از لعب و بازی موافقت حال ایشان مشغول داشتن و اگر طبیعت ایشان قبض و محتبس باشد
بشیافات لینه و ملینات نرم داشتن و اگر صاحب تپ است او را اندک ترسانیدن نه چندانکه موجب مرض دیگر گردد بسیار مفید است و اگر این
تدابیر سود نبخشد روغن تخم خشخاش و یا روغن تخم کاهو میان صدغین و تارک سر و مهره‌های پشت او بمالند و اگر از این قویتر خواهند قدری پوست
خشخاش را در آب بجوشانند و نقوع آنرا با قدری نبات مرضعه آن بخورانند مقدار بسیار قلیلی و بطفل نیز و شیره تخم خشخاش در طعام او داخل نمودن
باعث تنویم است و اگر قدری تخم خشخاش و تخم کاهو و تخم کدو را باهم نرم سوده اندکی آب پاشیده در صره بسته بر یافوخ و کف دست و پای طفل بمالند
و یا هر که را تنویم منظور باشد و حرارت مس بر دماغ او غالب بود و خواب آورد و بویانیدن افیون نیز و اگر از این همه گریه او تسکین نیابد و خواب او را
هر باید که این ترکیب بمقدار یک درم بخورانند و کبیر السن را تا دو درهم صفت آن تخم خشخاش ابیض تخم خشخاش اصغر حب السمنه بزر کتان بزر فرفخ
بزر لسان الحمل بزر الخس بزر البنج انیسون کمون جوز جندم بزر قطونا اجزا متساوی هر یکی را جدا جدا اندک بریان نمایند و سوای بزر قطونا همه را
نرم کوبند و در هم کنند و بوزن مجموع شکر خلط کنند و اگر خواهند در نهایت قوت تنویم باشد باید که بقدر ثلث یک جزو از اجزای افیون در آن داخل
نمایند زیرا که این دوا بسیار موثر است و منوم قوی است ولیکن چون قابض و حابس بطن است و مخدر هنگامی که سبب آن فساد و نفخ
معده و ریح انتقالی باشد استعمال نتوان نمود و نیز از آنجمله دهم فزع طفل است در نوم یعنی ترسیدن در خواب بسبب دیدن خوابهای هولناک و این

ابرد زنند

بر سه قسم است یکی آنکه در بیداری از چیزی ترسیده باشد و آن صورت در خیال آن استقرار یافته هرگاه در خواب رود و حواس ظاهره او معطل ماند و عقل مدبره
آن در تدبیر ظاهر بیکار و مستور ماند همان صورت خیالیه او جلوه نماید و موجب فزع و خوف او گردد و علاج آن آنست که هر حیله و تدبیر که مناسب دانند خوف
ازان زایل گردانند و بران چیزی که ازان ترسیده است دلیر نمایند و مانوس سازند و ملعب و بازی آن خیال را از او فراموش گردانند و در ابتدا آحال ارز
بالکیره را کبیر نمود و آب بشویند و آن آب را باو بخورانند نفع عظیم بخشد و خاکستر استخوان سرطان با نبات خورانیدن مفید است و همچنین خرفه بریان با نبات
و با کشنیز خشک بریان با نبات دوم آنکه سبب امتلا و بسیار خوری غذا در معده او فاسد گردد و باعث این مرض شود و فزع حادث از فساد طعام بر دو
نوع باشد یکی حادث از بخارات غلیظه متعفنه مسوی بدماغ که روح نفسانی را مشوش و مکدر سازد دوم آنکه سبب اذیت معده حادث از فساد طعام مشارکت
و محاذات دماغ بر متساوی گردد و از آن بتوسط اذیت قوه حساسه مصوره متخیله گردد و بدین سبب احلام باید و خوابهای مشوش موحش بیند علاج آن
بالجمله تقلیل طعام است و بعد ازان بگذارند که زود بخواب رود و اگر منع نتوان نمود یا خواب مطلوب باشد او را گرسنه بگذارند و بسیار بجنبانند تا
معده و معاون تحلیل گردد و نعوظ حبیبی لیسانیدن با نبات عسلی تر مده و معاون هضم و انحدار است و مصطکی نرم سوده با نبات قلیلی تنهائی یا همراه آن
نیز موثر است سیوم آنکه مقدمه صرعی و جعبه باشد و علاج آن انشاء الله تعالی خواهد آمد و باید دانست که گاه اطفال را حالتی قریب بکابوس در خواب
بهم رسد علاج آن آنست که چند بمنی و بمالند و قلیلی بخورانند و آنچه در ربح الصبیان ذکر یافت بحسب حالت قدری استعمال نمایند و پیش از خواب
بنشاء و صابون و غیر آن از شیافات ملینه غیر حاده طبع او را نرم دارند و نیز از آنجمله یازدهم فزع و تنبیه است یعنی ترسیدن در بیداری از چیزی
سبب آن ضعف نفوس و قلت ادراک ایشانست در صورتی که معده ایشان از امتلا و فساد سالم باشد علاج این همان است که در قسم اول از
فزع فی النوم ذکر یافت و نیز از آنجمله دوازدهم زکام و نزله است که در ایام طفولیت بنا بر وفور و کثرت رطوبت و ضعف دماغ اطفال اکثر عارض
میگردد خصوص نزد ملاقات سردی خارجی بسر ایشان و لهذا در پوشیدن سر ایشان تاکید بسیار نموده اند و سعال اکثر لازم این می باشد و بیان این
انشاء الله تعالی خواهد آمد و بالجمله تدبیر کلی درین تدبیر مرضعه آنست که او را پرهیز فرمایند از گوشت و شیر و شیرینی و ترشی و روغن و آب سرد و هوای سرد
و میوهای بارد و رطب و گرم داشتن سر طفل را و نیز از آنجمله سیزدهم وجع اذن است و این بیشتر اطفال را بسبب کثرت رطوبت دماغ ایشان عارض میگردد
علامت آن گریه بی سبب ظاهر و اضطراب و اگر وجع اشتداد داشته باشد هر ساعت دست نزد گوش خود برد و اگر بزرگ و با ادراک باشد اندرون
گوش خود را با انگشت بخارد و اگر بدان جانب بخوابانند و یا دست بدان گوش گذارند تسکین یابد و حضرت براز و همچنین مهر و نیز از علامات آن است
علاج آن خضض و صعتر و ملح طبرزد و عدس و مر مکی و حب حنظل و ابهل مجموع و یا آنچه ازینها بهم رسد در روغن کنجد و یا روغن بادام و یا روغن گل بجوشانند
و چند قطره در گوش او بچکانند و صعتر و برگ مرزنجوش و اسطوخودوس و افسنتین در آب جوش داده چند قطره در گوش او بچکانند نیمگرم و اگر روغن گل
یا بادام تلخ و یا روغن هسته شفتالو اگر بدست آید در آن جوش داده چند قطره در گوش آن بچکانند بهتر است و چکانیدن عسل یا زهره گاو تازه نیمگرم ده
چند قطره نیز و غسل آب برگ نیم و آب برگ بکاین که آزاد درخت باشد هر یک نیمگرم نموده زیرا که دوای سرد در گوش چکانیدن مضر است اطفال

و غیر اطفال را و اگر از حرارت باشد شیر مرضعه در گوش آن بچکانند و دوای قوی جاد در هیچ وقت در گوش ایشان نباید چکانید و گذاشت که
خوف ورم و حدوث کری است و تخم را زیانه خائیده و یا دارفلفل بو اخائیده در گوش آن بچکانند و یا در سوراخ گوش آن گذارند نیم گرم و بخور آب بابونه
در آب جوشانیده در ظرف لوله دار که لوله آن در سوراخ گوش طفل باشد که بخار آن بگوش او رسد مفید و اگر سبب وجع ورم حار باشد علامت آن حمی لازم
علاج آن آنست که در بیخ گوش آن یک دو زلوی کوچک بچسبانند و قدری خون بگیرند و تلیین بطن او نمایند و مکرر شیر مرضعه در گوش او بچکانند و اگر
سبب وجع رفتن آب در گوش ایشان باشد چوب را زیانه و یا گز و یا بردی بگیرند و یکطرف آن قدری پنبه پیچیده و چرب نمایند و مشتعل سازند و طرف دیگر
آن باندرون گوش او گذارند تا آب آن بتمامی منجذب گردد و نیز از الجمله چهارم هم حکه اذن است یعنی خارش گوش اگر سبب آن ریاح باشد علامت و
همچنین علاج آن ذکر یافت و اگر بی درد و وجع باشد از کرم و خار بدن علامت آن آنست که چون انگشت در گوش او گذارند و یا چیزی نیم گرم در
گوش بچکانند راحت یابد علاج آن آنست که قدری حلبه را بگیرند و در شیر زنان بپزند تا قوت آن در شیر برآید بعد از آن صاف نمایند و نیم گرم در گوش
آن بچکانند و اگر فتیله بعسل آلوده در گوش آن گذارند نیز مفید است و گاه از بخار حار صفراوی می باشد متولد از عفونت لبن علاج آن آنست
که فتیله بروغن دمل آلوده در گوش او گذارند که بگیرند سرکه یکدرم و روغن گل دو درم و بجوشانند تا آنکه روغن بماند و با آن آلوده بگذارند و یا
آنکه بگیرند ترب تری را و مهرا بپزند با سرکه و روغن بر آن بریزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و صاف نموده نیم گرم در گوش بچکانند و نیز از الجمله
یازدهم سیلان رطوبت از گوش است و آن رطوبت صدیدی زرد رنگست که از گوش ایشان آید و این بر دو قسم است یکی آنکه بسبب قرحه باشد
علامت آن تقدم آثار ورم و بثور است و وجود وجع در ابتدا علاج آن آنکه تا چند روز معالجه ننمایند و بگذارند تا صدید و رطوبت زرد از آن
تراوش نماید و بعد از آن عسل در شیر زنان پخته در گوش آن بچکانند و یا فتیله بدان آلوده در گوش آن گذارند و هر شبانروزی چند مرتبه تبدیل
نمایند و اگر قدری از زوفت سوده بفتیله بعسل تر کرده پاشیده در گوش آن گذارند بزودی نفعه آن نماید و زخم آنرا باصلاح آورد و پس اگر بهمین
قدر فایده نبخشد بهتر و الا فتیله بعسل تر کرده را در شب یمانی سوده بگردانند و در گوش آن گذارند و اگر مر مکی در آب حل نمایند و روغن گل در آن حل کرده
جوش دهند تا آب برود و از روغن مذکور شبانروزی چند مرتبه هر مرتبه چند قطره نیم گرم در گوش آن بچکانند قرحه آنرا باصلاح آورد و در تقلیل آنرا
زایل سازد دویم آنکه رطوبت در دماغ آن زیاده بهم رسد و بدان سبب از گوش آن تراوش نماید بی آنکه جراحتی در گوش آن بهم رسیده باشد علاج
آن آنست که بتقلیل رطوبت دماغ آن کوشند و قطعه از صوف بگیرند و در عسل و خمر که قدری از شب یمانی یا زعفران یا شمه از نطرون در آن آمیخته باشند
آلوده در گوش بگذارند و اگر قدری زعفران در شراب عفص حل نمایند و قطعه صوفی در آن آلوده در گوش گذارند نیز مفید است و اگر رطوبت کمتر باشد
بهتر آنست که متعرض معالجه آن نگردند که تراوش اندک آن مفید است و از اکثر امراض دماغی ایشانرا مامون میدارد و بعد طلوع خود بخود زایل میگردد
و اگر رطوبت بیشتر از آن آید و یا خوف احداث قرحه باشد آنزمان متوجه تدبیر آن گردند و نیز از الجمله دوازدهم انتفاخ عین است و این برآمدگی
چشم و رای ورم است سبب آن زیادتی رطوبت و ریاح است علامت آن آنست که با آن چندان درد و وجع نمی باشد علاج آن آنست که حضض را

در شیر حل نمایند و طلا کنند و بعد از آن بطبیخ بابونه و آب بادروج بشویند و نیز از الجمله هم رمد است و آن عبارت از ورم ملتحمه است تدبیر آن آنست
که تا سه روز متوجه معالجه آن نگردند خصوص بادویه موضعیه که هیچ دوا بچشم آن نمالند و نرسانند و غذا مرضعه و طعام او ترید کلیاچه باشد و از هر غذائی که مضر
باشد پرهیز نمایند و از خوشبوئی دور دارند و اگر چشم بسیار بهم چسپیده باشد شیر مرضعه یا غیر آن بر پنبه آلوده در گوش او گذارند و شیر دختر درین باب
بهتر از شیر پسر است و پنبه کهنه را بدو دگر و یا سرگین الاغ گرم نموده بر پشت چشم آن گذارند و بول گرم شستن اثر عظیم دارد و شیر دختر برای پسر و شیر پسر
برای دختر بهتر است که در چشم آن بچکانند و بعد از سه روز زیره و مغز گردکان باهم سحق بلیغ نموده با آب دهن برگ ... گذاشته بسیار بمالند تا
مانند مرهم گردد پس بر روی پنبه گذاشته شیر برود و کشیده بر پشت چشم ببندند شبها و بعدها بسیار مفید است خصوصا در ایام زمستان رمد
ریحی را و اگر بدین تدبیر زایل نگردد بحسب غلبه خلط تنقیه آن باید نمود و در رمد دموی فرد در بیخ بر قفا و سر و با گوش زلو چسپانیدن و قدری خون
گرفتن بسیار مفید است صمغ عربی در شیر حل کرده در اندرون پرده چشم او طلا نماید در شبانروزی دو سه مرتبه بغایت نافع است و بی ضرر و حضض
المعدن و مطلقا دوای قوی و حاد در چشم اطفال نرسانند که بسبب نزاکت و لطافت خوف آفتهای عظیم است و همچنین رسانیدن ترشی و هرچه ترش
باشد و در رمد تشمیزج که بگیرند تشمیزج را و در سرگین خر آب طبیخ دهند تا نرم گردد پس برآورده متقشر نموده مغز آن را بگیرند و حصه از آن و از نبات و مامیران
هر یک یک حصه و جمله را مانند سرمه بسیار نرم بسایند و در چشم بکشند و اگر انزروت شیر خر پرورده بجای مامیران داخل نمایند بهتر است و بعضی
زنان بعد از پاشیدن این ذرور در چشم پنبه بروغن آلوده بر سفال پر آب گذاشته باشند که سرد شده باشد بر چشم میگذارند و بالای آن قرصی از گل
پاک سرشته میگذارند و بعصابه می بندند زودتر اثر آن ظاهر میگردد و نیز از الجمله بیاض احداق است و آن عبارت از پوشیدن سیاهی
چشم است و آن یا بسبب کثرت گریه رطوبت طبقه عنبیه بتحلیل رود و رنگ آن بسفیدی مایل گردد و مانند آن گردد چنانچه زراعت که چون خشک گردد
سفید شود علاج آن آنست که آب برگ عنب الثعلب در چشم آن مکرر بچکانند و آن را از گریه باز دارند بهر حیله که توانند و هر روز اندک صمغ و سماق
با چهار وزن آن نبات باهم سوده در چشم او بکشند بیاض آن را ببرد خصوصا اگر سبب آن کثرت گریه نباشد بلکه امر دیگر باشد علاج آن آنست که
در بیاض چشم مردم کبار مذکور و اگر بسبب ورم ملک چشم و ملتحمه باشد تشمیزج را متقشر نموده با سنگ بصری نرم سوده در آن بپاشند روزی دو سه
مرتبه و نیز از الجمله نوز و هم ورد نیج است و آن آنست که متورم گردد ماق و بر گرد جفن و از احتقان خون زرد رنگ آید سبب آن ارتفاع دم رقیق
حاد است به بطون دماغ که بجانب عین آید علاج آن آنست که قدمین او را بشویند و بچشم او کحل را بکشند یکمرتبه یا دو مرتبه که در یکروز یا دو روز مندمل
میگردد و صنعت آن کحل شیاف مامیثا دو درهم انزروت سفید مربی یک درم زعفران نیم درم مامیران چینی نرم سوده و نرم بیخته در چشم آن بپاشند
و نیز از الجمله بستن رماد در عین است سبب آن بسبب کیفیت این است بیداری بسیار علامت آن آنست که در ماقین طفل چرکی شبیه برماد جمع گردد
علاج آن آنست که روغن بنفشه در چشم او کشند و در غذای او عصاره کاهو داخل نمایند و تدبیر مرضعه آن نمایند و شیره خبه که بفارسی شفترک نامند
بر سر اطفال بمالند خفاف آن را زایل گرداند و چون تن در رحم حقنه نماید تقلص رحم را زایل گرداند و نیز از آن جمله سبب ... تا نزار اشغار است سبب این

دو امر است یکی فرط جفاف دویم فرط رطوبت آنچه از فرط جفاف است علاج آن سعوط لبن مرضعه با روغن بنفشه و تکمید چشم آن با آب گرم و شستن
سر و بدن آن با آب نیم گرم و یا آبی که در آن برگ خس جوشانیده باشند و اکتحال بکحل اصفر که عبارت از سحیق لادن با دوغ است و نیز از الجمله
بیستم دوم غموض است و آن عبارت از آنست که طفل چشم خود را بپوشد و باز نتواند کرد و سبب آن رطوبات غلیظه در سر است علاج آن پرهیز دادن
مرضعه آنست و اصلاح لبن آن و مالیدن سر آن بخرقه خشنی و غسل جمیع بدن با آب گرم و شستن زبان آن با آب سماق چند مرتبه و مالیدن بینی او تا آنکه
عطسه آید و چون باطالت کشد مهلک است و علامت اهلاک آن اختلاج وجه است و نیز از الجمله بیست و سیوم سلاق است و آن عبارت از سطبر
پلک چشم است و این نیز اکثر از بسیار گریستن ایشان عارض میگردد علاج آن مانند علاج بیاض حدقه است و پنبه را با آب برگ عنب الثعلب تر کرده
بر پلک گذارند و آنچه از سبب گریه نباشد بلکه از عرق مرضعه و یا رایحه بغل او باشد علاج آن قوی تر است با آنکه محرور المزاج را بوئیدن کافور و مبرود المزاج
را شم مشک و عنبر و یا اکتحال آن با آب علیق که زایل میگرداند و روزی هر صباح ببول گرم چشم آنرا میشویند و بعد از آن آب برگ عنب الثعلب بچکانند
و نیز از الجمله بیست و چهارم حول است و آن عبارت از میل نمودن چشم است بجانبی و لازم آنست که یک چیز دو نماید و حدوث آن در اطفال یا بعد از
صرع و یا از اضطجاع یعنی بپهلو خوابانیدن در حالت شیر خورانیدن زمانی طویل و نگاه نمودن آن بیک جانب تا دیری و با صدای بلندی و مانند آن که یکدفعه
دفعه بطفل رسد که دفعه چشم خود را بیکجانب حرکت دهد و بهمان جانب تا زمانی طویل نگران باشد علاج آن آنست که بزودی تدارک آن نماید که عضلات
آن استحکام بیابد و بهترین تدابیر آنست که چیزی سرخ براق بگوشه چشم مخالف جانب مایل بکنار گهواره او بندند که دائم میل و توجه بجانب آن
نماید تا چشم میل بدو نماید و بر قرار اصلی آید زیرا که اطفال بالطبع طالب و مشتاق بدین چیزهای سرخ براق و شعله چراغ اند و یا آنکه برقع بر روی
ایشان بگذارند و در مقابل حدقه برقع را شکافند و محاذات آن چراغ روشن نمایند تا بتکلف بدان بنگرد و چشم او باصلاح آید چنانچه کجی روی صاحب
لقوه را بنظر کردن در آینه همچنین علاج مینمایند و مرضعه آنرا باید که اغذیه لطیفه بخورانند و در حول صرعی از اغذیه منجره و جماع احتراز نمایند که بسیار
مضر است و نیز از الجمله بیست و پنجم التصاق جفن است و آن عبارت از چسپیدن پلک چشم است بهم و این چون زیاده از مقدار معتبری خواب اطفال
بهم رسد مقدمه رمد است و منذر بآن علاج آن آنست که هر صبح چشم آنرا ببول گرم بشویند و سرمه اصفهانی در چشم او بکشند و بر حوالی چشم آن از
خارج توتیای مغسول مسحوق خشک بمالند و از گرد و غبار و بوی بغل و بوی جوز تر یعنی پوست گردکان تر و بوی بحر تره و بوی خوش و شمامه محفوظ
دارند و اگر دوده چوب گز در چشم او کشند تا سبب حدتی که دارد آب از چشم و بینی او جاری گردد بسیار مفید است و مرضعه آنرا از تناول اشیای بارده
رطبه و منجره باز دارند و گاه از صداع بهم میرسد علامت آن گریه و قلق با انطباق باشد و قصد نمایند این هنگام مرضعه را و نظر نمایند بسوی قاروره آن اگر
خام رطوبت است علاج آن آنست که مدرات بآن بیاشامند و مداوای سر طفل نمایند نزد هنگام صداع آن که اگر حار باشد تبرید آن نمایند و اگر بارد است
تسخین آن نمایند بلکه معالجه مرضعه آن نمایند و اگر با انطباق جفن بدو و سکون باشد و چون چشم او را بگشایند در آن سرخی و حمرتی نباشد بچشم طفل
کحل شلوذی با توتیا و این کحل بکشند بگیرند ماجلون یکجزو و از توتیای هندی نیز یکجزو و از خضض دو جزو و از کحل شلوذی سه جزو بسیار نرم سوده

بدان اکتحال نمایند بچشم طفل که جفن او مرتفع میگردد و اگر نتوانند که بردارد جفن را بگیرند و شحم رمان بری را و زرد سوده با اندکی اشق ضماد نمایند بآن
نزد خواب بر جفن اعلی که بر میدارد آنرا و سر طفل را خوب بپوشند که گرم ماند و نیز از آنجمله است ششم زرقت چشم است و آن عبارت از کبودی
طبقه عنبیه چشم است و آن اگر خلقی موروثی است لاعلاج است و الا اگر عارضی است قابل علاج است علاج آن آنست که مدت چله هر هفته چند مرتبه مشک
و زعفران مساوی باهم سحق بلیغ نموده در چشم آن کشند و اگر اول الامر شیر بر صفحه چشم آنرا بشویند و بعد ازان در چشم آن کشند بهتر است و میلی از موم باریک
کوچک سازند و دران سحیق مشک و زعفران گردانیده که بآن آلوده گردد در هفته دو مرتبه استعمال نمودن آن بسیار مفید است و بعد چله اگر زایل
نگردد بحال خود بگذارند که خود بخود بتدریج زایل میگردد و اگر بعلاج قویتر ازان حاجت باشد و در چله زایل نگشته باشد صدف را بسوزانند و با روغن
زیت بسایند و بر یافوخ آن جائی که نرم است مکرر بمالند و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین در چشم آن بکشند گاه گاهی مداومت
بران نمایند و همچنین مداومت بسرمه با زعفران و مشک با گلاب سوده و گویند اگر میل را در حنظل تر فرو برند چند مرتبه و در چشم کشند فایده عظیم بخشد
ولیکن باید که چون میل را برآورند ملاحظه نمایند که بران چیزی از تخم و شحم آن چسپیده نباشد و الا دور نموده در چشم آن کشند و این کحل عظیم النفع است
صنعت آن سرمه اصفهانی سه درم زعفران مروارید ناسفته از هریک یکدرم مشک کافور از هریک دانگی دوده چراغ که دران زیت باشد دو درم
همه را سحق بلیغ نموده هر هفته چند نوبت در چشم آن کشند بیست و هفتم امراض الانف است از آنجمله ایصال چیزی در مجرای انف است و این بیشتر
در هنگام تناول غذا اگر سرفه و یا عطسه آید و یا حرکتی شدید اتفاقا واقع شود و بدان سبب چیزی که در دهن باشد در مجرای انف جهد و همانجا بماند و
طفل بسبب ضعف قوت آنرا نتواند دفع نماید خصوصا وقتی که بتکلم نیامده و قادر بر تکلم نباشد که بیان کند و آنچیز در آنجا بماند و عفونت نماید و متعفن
گردد و بخار آن بدماغ رسد و بدین سبب همیشه متوحش میباشد و بدخوئی میکند و بغیر آن میلی در غذا نمی نماید و زرد رنگ و ضعیف و نحیف و بیخواب
میباشد و بسبب وحشت و غیر آن و عفونت آن چیز تعطیس لازم او را میباشد و تعطس از آنجانب نمیتواند نمود و بدون نزله و بی علت دست بدانجانب
می برد و میمالد و علاج آن آنکه بینی آنرا از اندرون و بیرون تمام چرب نمایند و از روغنی که در آن قدری موم گداخته باشند تا زود خشک نگردد و معین بر
ترقیق و تحلیل آن گردد و طفل را بر پشت بخوابانند و چند قطره روغن در بینی آن بچکانند و بعد ازان در وقت بیداری معطسی بشامه آن رسانند و یا
بدمند بقوت تمام تا عطسه نماید و آنچیز برآید و اگر باین تدبیر مندفع نگردد او را بر پشت بخوابانند و دهن او را بدست محکم بگیرند و دهن خود را بر منفذ بینی مسدود
نهاده بقوت بدمند و متعاقب آن نی هم در منفذ مخالف آن یعنی منفذ مفتوح آن قویتر تا بزور نفس طفل و دریچ نفس دمنده آنچه در آن منفذ بند شده
باشد برآید و بسا است که بعد از دمیدن و تلبیس منفذی را که مفتوح است بگیرند تا طفل ناچار دهن بگشاید و دران نفس بقوت بدمد تا بزور آن منفذ
مسدود گشوده آنچیز ازان برآید از راه گلوی او چنانچه حکیم اکبر معروف بحکیم ارزانی نوشته که بعضی اطفال را همین علت عارض گردیده و بتدریج بری
زایل نگردید بعد تحقیق سبب چون باین تدبیر عمل نموده شد از بینی ایشان چند دانه برنج برآمد و بعضی را نخود و یا دانه انار متعفن شده و تب ایشان بقرب
زایل گردید و صحت یافتند پس چون اطفال صاحب اکل باشند ازین تدبیر در حق ایشان غافل نباید بود و هرگاه طفل از خارج چیزی در بینی خود کرده باشد

آنست

و آن چیز مرئی باشد و توان بر آورد بدستکاری بلا توقف بر آورند و الا ابتدا پر مذکوره و نگذارند که بطول انجامد و متعفن گردد و فساد نماید و گاه
بسبب یبس و خشکی بینی باشد بچکانیدن شیر و مستعد ساختن بمناسبه و تدهین و ترطیب یافوخ آن پردازند و داخل بینی آنرا پاک نمایند و نیز از آنجمله
سده انف است و آن سباتی است که عارض میگردد طفل را سده انف بحدی که قادر بر تنفس نمی‌باشد گویا او را خشم بهم رسیده و سبب آن بیشتر رطوبت
غلیظی است که متولد گردد از لبن علاج آن اصلاح کیفیت لبن است و پرهیز دادن مرضعه و ریختن آب گرم است بر سر آن و انکباب بخار آب گرم
و مالیدن سر آن بدست ملایمت و یا بخرقه خشنی و خوفی در آن نیست هر چند در زمان سرما و یا هوای سرد باشد و آب از بینی آن جاری باشد و عطسه نماید
و قبل از آن جایز نیست که آنرا عطسه فرمایند و بر سر او روغن بمالند زیرا که تدهین با سده مخوف است و نیز از آنجمله انتفاخ انف است و آن سباتی است که
عارض میگردد در بینی اطفال انتفاخی بحدی که غلیظ و سطبر گردد و وجع نماید و آرام و سکون نیابد پس باید که ملاحظه نمایند اندرون بینی او را اگر در آن
چیزی شبیه بغده صلب است باید که سهل انگاری ننماید طبیب بمعالجه آن زیرا که سباتی است که میگردد صعب بعلت بمعروف بورم کبیر الا این علاج
آن آنست که پرهیز دهند مرضعه آنرا و اصلاح غذای آن نمایند و استفراغ آن نمایند اگر واجب باشد و در منخرین طفل مقدار یک حبه خردل اسود در آب سوده
در پنبه پیچیده گذارند تا آنکه آنرا بخراشد پس مداوای آن بمراهم نمایند و اگر محتاج بخراش آن آهن باشد بسبب صلابت آن بآهن بخراشند و باکی نیست
مادام که اکتفا ننمایند در آن و تریاقی که در وجع اذنین ذکر یافت در آن بمالند و نیز از آنجمله انقباض انف است و آن سباتی است که عارض میگردد در
آناف اطفال کشیدگی بحدی که کشیده میگردند منخرین آن و چون تنفس نماید بهم آیند و بیشتر این از فساد مزاج دماغ عارض میگردد علاج آن چکانیدن
شیر است بر سر آن و بگیرند لبن تازه دوشیده مجدد با نفوذ او بر سر آن اندازند و بالای آن برگ اسفیدش گذارند و مستعد او بدهن بنفشه نمایند و مرضعه
او را پرهیز فرمایند و ماء الشعیر بخورانند و سر طفل را بآبی که در آن خشخاش جوشانیده باشند بشویند و نیز از آنجمله حکاک منخرین است و آن سباتی است که
حادث میگردد اطفال را خارش منخرین بحدی که بوجع می‌آید علاج آن مالیدن سرکه است بر آن بکرات باید و مرتبه اگر از این زایل گشت بهتر و الا در سرکه
اندک نوشادر حل نموده بملایمت بمالند که زایل میگردد و اگر از این نیز زایل نگردد و استحکام یابد سر سوزن در آن فرو برند تا آنکه اندک خون از آن
بنشیند پس بر آن سرکه بمالند مبحث ششم امراض الفم و از آنجمله قلاع دهان است و آن عبارت از قروح صغار است که در غشاء فم و لسان بهم رسد
از آنجمله آنچه بی عفونت است آنرا قلاع نامند و آنچه با عفونت است آنرا آکله و چون غشاء دهان اطفال و زبان ایشان در نهایت نرمی و نازکی است
لهذا تحمل لمس و مس پستان خصوص که اندک تمره آن بزرگ و خشن باشد و در شیر حدت و گرمی باشد نمی‌باشد و شیر مطلقا بسبب قوه جلائی که دارد
موجب تضعیف غشا است دایم و بدین سبب اکثر اوقات دهن ایشان جوشش مینماید خصوص وقتی که شیر ردی الکیفیه باشد و قروح دهان
اقسام میباشند و بدترین همه سیاه فجی است یعنی برنگ انگشت و این اکثر قاتل میباشد و اسلم قروح سفید آنست و بعد از آن سرخ و اوسط
میان هر دو یعنی سیاه و سفید و سرخ و زرد است و بالجمله از لون آن استدلال بر نوع خلط و سبب آن توان نمود علاج آن بحسب آن خلط
تعدیل مزاج مرضعه و طفل نمایند و آنچه در تدبیر قلاع دهان کبار مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی از آن خفیف‌تر و سهل‌تر استعمال نمایند و این

اشیا نیز قلاع دهان اطفال را نافع است برگ گل و زبان نیم سوخته نرم سوده بر دهان و زبان ایشان بپاشند و نیز بنفشه تنها نرم سوده بر آن
بپاشند و اگر قلیلی گل سرخ نیز اضافه نمایند بهتر است و در بلغمی قلیلی زعفران نیز و خرنوب نبطی همین عمل نماید و عصارهٔ حی و عنب الثعلب در فم
دهان مالیدن روزی چند مرتبه قلاع دموی و صفراوی را سودمند است و اگر قوی‌تر مطلوب باشد اصل السوس محکوک مسحوق را ذرور نمایند و این
دوا اثبور لثه و قلاع دهان خصوص بلغمی را بنهایت سودمند است صنعت آن مرّ مکی عفص قشور کندر هر یک جزو مساوی نرم سوده با عسل ممزوج کرده بمالند
و لبها باشند که رطوبت تمام نفع فایده بخشد خصوص دموی و صفراوی را شستن دهان بشراب عسل و آب ماء العسل و بعد از آن مضمضات مذکوره استعمال
نمودن بنهایت سودمند است و هرگاه بتدبیر قوی‌تر ازین احتیاج شود این دوا را استعمال نمایند عروق الصفر قشور الرمان سماق جلنار از هر یک شش
درم شب یمانی دو درم هر یک جزو را نرم سوده بپاشند و لبها باشند که در قلاع خفیف سویق جو در حین خواب بپاشند و بگذارند و اگر آنرا فرو برد مکرر نمایند
فایده کلی بخشد و ترنجبین سوده نیز اثر قوی دارد بحدی که لبها است که چون شب بپاشند صبح اثر نفع آن ظاهر گردد و هرگاه از ادویه نفعی چندان
ظاهر نگردد و قلاع دموی باشد حجامت نمایند و زلو چسپانند و خون بحسب حاجت بگیرند و نیز علاج نوع ابیض آن مالیدن روغن گل و آرد عدس و کافور
و طباشیر و گشنیز محرق و بخین حبوبهای موافقه است بر حلق او و باز داشتن شیر از آن بقدر امکان و اما علاج نوع سرخ آن زدن تیغ است بر سر آن
قلاع تیغهای خفیف ملایم و مالیدن کعک محلول در روغن گل و چون ابتدا السعیدی نماید بمالند آنرا بخرقه تر کرده بسرکه و علاج اسود آن مالیدن این
قیروطی است صنعت آن بگیرند موم و شیر را و در روغن گل بگذارند و بر آن اندکی اسفیداج رصاص و قلیلی از سفیده بیضه مرغ بعد از آن که از آتش
فرود آورده باشند داخل نمایند و بهاون خوب بمالند تا یکسان گردد و بشویند تا حرارت اسفیداج زایل گردد و طلا نمایند بر قلاع دهان آن و طبیعت
طفل را ملایم نمایند بملینات و شیر در دهن او بدوشند بدون آنکه بمکد و نیز از الجمله لذع لثه است هرگاه که گزیدن لثه و خاریدن آن و مالیدن آنچه بدست
آید بدان اطفال را در وقت بروز دندان بی اختیار عارض میگردد بسبب توجه ماده حاره بدان جانب شکافتن لثه و برآمدن دندان از آن و یا در هنگام
دیگر بسبب انصباب بلغم مالح حار بورقی از دماغ بدان و الذاع آن و علاج آن مالیدن آنست که بروغن و موم تکمید نمایند و مسکه و شحوم حیوانات
و امخاخ آنها مانند مغز گاو و ساق آن و مغز سر خرگوش بر فک آن بمالند و مالیدن شیر سگ نیز مفید است و چون در اثنای روئیدن درد و وجع بسیار
کند عصاره برگ عنب الثعلب با روغن گل ممزوج کرده نیمگرم نموده انگشت را بدان آلوده کرده بملایمت بر فک آن بمالند و چون دندان بروز نماید
سر و گردن و بناگوش و فک آنرا بموم روغن چرب نمایند و اگر قطره از روغنهای مناسبه در گوش آن بچکانند و طفل را از مضغ و خاییدن اشیا باز
دارند تا ماده آن بتحلیل رود و نیز از الجمله اورام لثه است و این در هنگام روئیدن دندان معتری است که در منبت آن ورم عارض میگردد بجهت
آنکه نفوذ مینماید پاره دندان در آنجا و تفرق اتصال و وجع و ضعف موجب قبول مواد از اسباب ورم است و لوازم آن و نیز بجهت مجاورت و قرب
لثه بدماغ و کثرت رطوبت دمعه ایشان و انصباب فضول از آن بدین علاج آن این است که چون ورم ظاهر گردد باید که انگشت بر آن گذاشته
بفشارند برفق و ملایمت و مرخ نمایند آنرا بروغنهائی که در انبات اسنان مذکور است و بعضی [illegible] با عسل ممزوج با روغن بنفشه

و بامعالجات البطن تدریج نمایند جهت تلیین و تحلیل و نیز نطول نمایند بر سر آن طبیخ بابونه و شبت تا اعانت نماید بر تلیین و تحلیل ماده از اعضای
مجاور آن و در استعمال مبردات و مجففات و ملطفات و رادعات و همچنین غرغره قوی همه مضر اند هر یک بجهتی چیست و نهم امراض الحلق از انجمله ورم
حلق و علامت آن آنست که در باطن دهان و مری ورمی عارض گردد و بدان سبب فرو بردن چیزی دشوار شود و گاه این ورم کشیده میشود تا بعضلات
و مهره ها و عقب گردن و این بیشتر در سن ترعرع بهم میرسد خصوصا اگر حرارت درین سن قوی میگردد و بدان سبب رطوبات دماغیه تحلیل یافته میل با باطن
و انصباب بدان عضو نموده باعث تورم میگردد و علاج آن تلیین طبیعت است باشیافات مناسبه و غرغره برب توت و یا مغز فلوس خیار شنبر
محلول در شیر و یا غرغرهای مناسبه دیگر و لعوقات لایقه و نیز از انجمله اورام لوزتین است و بیشتر این از ماده بلغم میباشد که از دماغ فرود آید بدانجا
و بسیار است که حرارت دماغیه رطوبات آنرا گداخته بر سبیل نزله بر لوزتین که عبارت از دو پاره گوشت است که بر دو جانب بیخ زبان بر آمده
آویزانست میریزد علامت آن ظهور ورم و دشواری بلعیدن و فرو بردن بسیار است پس اگر از کثرت و وفور بلغمیت است ظهور آثار آن دلیل آن
و اگر از حرارت است نیز ظهور آثار حرارت علاج آن آنچه از بلغم است هر روز ورم حلق را بعسل آورند و مرضعه آنرا از تناول اشیاء بلغمیه و مولده بلغم باز
دارند و انگشت را بعسل آلوده اندکی شب یمانی سوده بر آن پاشیده بر لوزتین آن بمالند و سر او را نگون دارند تا لعاب بسیاری از دهان آن
برآید که بسیار مفید است و اگر ماده بسیار قوی باشد بعد از سه روز انگشت بر آن گذاشته زور نمایند که آن بترکد و اخلاط آن مندفع گردد که بدتر
کامل است و آنچه از حرارت است چیزهای سرد بر تارک سر آن جائی که نرم است طلا نمایند تا حرارتی که باعث سیلان رطوبت است زایل گردد
و بتدبیر ورم بحسب حاجت آنچه گفته شد بپردازند و بهترین چیزهای بارد که بر سر او گذارند تراشه کدوی تازه خیار تازه و برگ حنا و برگ کاسنی و کشنیز
سبز تازه و برگ عنب الثعلب و امثال اینها است و اگر اینها بدست نیاید بچکانیدن شیر دختر و یا شیر مرضعه و تر نمودن خرقه بدان و بدانجا
انداختن و چون گرم گردد تبدیل نمودن و نیز از انجمله استرخاء لهاة است و آن سست شدن و آویختن بلاده است بحدی که بنظر معلوم
گردد و این باعث سرفه است علاج آن برداشتن لهاة است بچیزی اسهالی مانند انگم خاک اوجاغ را نرم سوده بر سر انگشت گذاشته صبح و شام
ازان لهات را بر دارند و یا گشنیز یابنی را نرم سوده با عسل و روغن ممزوج نموده بر لهاة او بمالند و مازو با سرکه سوده بر تارک سر آن بمالند
و یا خشخاش سوخته با سرکه سرشته و یا گل ملتانی با سرکه و بالجمله اشیاء بارده قابضه بر یافوخ آن مالیدن و اگر بی سرکه باشد بهتر است زیرا که مضر
دماغ اطفال است و نیز از انجمله سعال است بدانکه سرفه اطفال چند نوع میباشد یکی بسبب رفتن دخان در حلق علاج آن آنست که نبات با
شکر یا عسل یا ترنجبین هر کدام که مناسب وقت داند لعق فرمایند و بسا باشد که شیر مرضعه فقط کفایت نماید دویم آنکه از رفتن گرد و غبار بحلق
عارض گردد علاج آن آنست که حلق و سینه آنرا بروغنهای مناسبه چرب نمایند و اغذیه چرب بخورانند و بشیر غرغره فرمایند اگر غذائی خورده باشد
و غرغره تواند نمود سیوم آنکه از یبس و خشونت قصبه ریه بهم رسد علامت آن سرفه خشک است بی ملاقات دود و غبار علاج آن تر نمودن حلق
و سینه است بروغنهای مناسبه و موم روغن و لعاب بهدانه با اندکی باقی تیم گرم خورانیدن ادویه و اغذیه مرطبه استعمال نمودن و اگر

صفراوی باشد آب شاهتوت و یا رب البو یا لو بس بیش از غذا اگر غذا ابشادل نماید بخورانند و مرضعه آنرا اغذیه دافعه صفرا بخورانند و اگر حاجت به تنقیه
باشد تنقیه نماید چهارم آنکه از کثرت رطوبت بهم رسد و این بیشتر اطفال را عارض میگردد و اکثر با زکام میباشد و لهذا جمهور اطبا همین نوع را در امراض
صبیان ذکر نموده اند و زکام را با آن یکجا بیان کرده علامت آن نزول رطوبت از دماغ و بینی است اگر با زکام باشد و سایر آثار رطوبت ظاهر
علاج آن اگر سعال با نزله و زکام است جهت نضج ماده طبیخ عناب و سپستان و بنفشه و اصل السوس محکوک مرضوض و گاوزبان و پر سیاوشان و زوفا
یابس و مویز بی دانه سه روز بخورانند و بعد از ان در همین طبیخ اگر طبع آن قابض باشد مغز فلوس خیار شنبر و قلیلی شیر خشت حل نموده با اندکی روغن
بادام بخورانند و اگر مغز فلوس عمل نماید و یا طفل آنرا نخورد برگ سناء مکی با ادویه مذکوره طبخ نموده بخورانند و بر سینه او قیروطی که از روغن بادام
ساخته باشند چرب نمایند و قدری پشم نرم گوسفند بگیرند و بر دود چوب گز بدارند که اثر دود در ان کما ینبغی حاصل گردد پس آن پشم را بر سینه آن
بندند که دایم بسته باشد و شبانه روزی دو مرتبه پشم را بدود چوب گز تجدید نمایند و هنگام سردی هوا و آخرهای شب محافظت نمایند که هوای سرد
بقصبه ریه او نرسد و از تکلم بسیار باز دارند و چند بیدستر بر منخرین و بنا گوش و شقیقه و کف دست و پای او بمالند و آب سرد مطلقا نخورانند
و اگر برودت و رطوبت بسیار غالب باشد اندک عسلی با آب ممزوج نموده نیمگرم کرده باو بخورانند و اگر از اینها کفایت حاصل نگردد گاه گاه انگشت
را بعسل آلوده و ایارج را بران پاشیده بر بن زبان آن بمالند رطوبات سینه آن مستخرج گردد و منفعت قی درین باب بسیار است بشرطی که ماده
آن نضج یافته باشد و قی بآسانی آید خصوص که سبب سرفه نزله باشد و این دوا سرفه اینها را بسیار مفید است صمغ عربی کثیرا مغز بهدانه رب
السوس فانیذ از هر یک بقدر حاجت نرم کوفته بیخته حبوب سازند و با شیر مرضعه حل کرده باو بخورانند و لعاب بزرکتان با عسل با فقه بسیار منافع
است و لعوق شربت زوفا نیز و بهترین اغذیه ماش برنج با شیره بادام و حلوا و با ماش پخته بسیار کم روغن و شبهای سرفه در دهان ایشان گذاشتن و
خورانیدن حبه سفیدی که در میان سیاهی چشم گوسفند میباشد بگیرند و خشک نمایند و با نبات بسایند و در شیر مرضعه حل کرده ناشتا باو بخورانند
یک حبه تا دو حبه و مرکی بقدر یک دو حبه وقت خواب و سه دفعه باو بلع فرمایند و هنگام سحر یا صبح زود حلوای مغز بادام و یا حلوای گردکان بخورانند
سرفه مزمن را زایل گرداند و سینه آنرا بموم روغن دار و پشم مذکور گرم نگاه دارند و چون سرفه با نزله و زکام باشد باید که آب گرم بر سر او بسیار
نریزند و هنگام سحر که وقت حرکت نزله است حلوای بادام عسلی باو بخورانند و سر او را پوشیده دارند و باید دانست که در سرفه اطفال هرچند
بلغمی باشد اشیا مفرطه الحرارة والیبوسة استعمال نباید نمود خصوصا که با آن حرارت و تب باشد که درین باب تمامی همت مصروف بنضج
ماده و اطفاء حرارت باشد و بسا باشد که حرارت تب بلغمی بتحلیل رفته احتیاج به تبرید دیگر نباشد و در سرفه بلغمی که با آن حرارت باشد این دوا مفید است
بهدانه اصل السوس مقشر عناب گل بنفشه گل گاوزبان از هر یک بقدر حاجت بگیرند و بجوشانند و بخورانند و هرگاه تلیین مطلوب باشد شیر خشت و یا
ترنجبین خالص هر کدام که بدست آید در ان حل نمایند و اگر بدست نیاید مغز فلوس خیار شنبر در آن حل نمایند و با قدری روغن بادام بخورانند و مسهلات
دیگر اکثر مضر اند و حب کاکنج اسپنکی که در مرکبات نسخه آن ذکر یافت سرفه اطفال را بسیار نافع است و بسا است که در سرفه بلغمی بحرارت

اکثر جهال ادویه شدیدة الحراره و قوی التجفیف استعمال نموده موجب تجفیف رقیق و تغلیط آن ضیق النفس و بعضی با تب محرقه هم رسیده و
بعضی را ورم ریه و یا نفخ طحال که در اصطلاح اهل هند ڈبه مشهور است پس احتیاط درین باب واجبست و اقوال زنان بی‌خرد که خود را اهل تجربه
میدانند از درجهٔ اعتبار ساقط زیرا که ادویهٔ ایشان اکثر قویه سمیه است مانند توتیای هندی و حب الملوک و مردار سنگ و امثال اینها و نیز از
الجمله ذات الریه است یعنی ورم شش و این مرض بیشتر اطفال را عارض میگردد و اگر علاج و تدبیر نیکو ننمایند بهلاکت منجر میگردد و علامت آن سرفه و
ضیق النفس مفرط است و هنگام تنفس زیر اضلاع پهلو گود افتد و گریه بسیار نماید که بهیچ نوع تسکین نیابد و اهل هندان را ڈبه بفتح دال مهمله مشدده
و فتح بای موحده مشدده و ها نامند و در بنگاله هبکی بفتح بای موحده و خفای ها و کسر کاف مشدده و یا و پسلی بفتح بای عجمی و خفای ها و سکون سین مهمله
و کسر لام و یا باعتبار وقوع آن در موضع پهلو و ضلع آن که بهندی پهلو را پهکی و ضلع آن را پسلی نامند و این دو نوع میباشد یکی آنکه از ماده حار بهم رسد
علامت آن تب محرقه شدید و تشنگی و خشکی لب و کام است دویم آنکه از ماده بلغم بهم رسد علامت آن تب خفیف علاج آنکه از ماده حار است
بهترین تدابیر آن تلیین طبع است بمطبوخ عناب و حب الثعلب و گل بنفشه با مغز فلوس خیار شنبر و شیرخشت با روغن بادام و امثال اینها و انتظار
نضج درین لازم نیست و بعد از ان آنچه در معالجهٔ سرفه ذکر یافت و رب توت نفع تمام دارد و بهترین اغذیه اگر طفل غذا میخورده باشد و یا مرضعه آن
ماش مقشر با برنج و امثال آنست و اصلاح شیر مرضعه در همه حال لازم و اشیاء مطفیه خون و قامع صفرا الحسب اقتضای مرض و حال و وقت استعمال
نمودن و شیافات لینه طبع آنرا نرم داشتن و اگر از نزله باشد آب گرم بر سر آن تبطیل نمایند تا ماده را از انصباب باز دارد و شیر مرضعه یا فوخ و
گوش و بینی او بچکانند و ادویه مبرده مانند شیرهٔ تخم خرفه و هندوانه و خیارین و کدو و یا تخم خربوزه و امثال اینها و عرق نیلوفر و یا کاسنی اگر سرفه باشد
بحسب اقتضای وقت هر یک از اینها که مناسب دانند بخورانند و از اغذیه و اشربهٔ حاره باز دارند و وضع محجمه ناری با شرط یعنی تیغ زدن تیغ
اندک عابر بر موضع پهلوی آن بچه را اطلاع بران بسیار مفید است و آنچه از ماده بلغم باشد علاج آن قریب بعلاج ام الصبیان و سعال رطوبی است
که ذکر یافت الا اکثر درین ادویهٔ یابسه مجففه مضر است استعمال آنها و جایز نیست و مؤلف رسالهٔ علامه در معالجهٔ این مرض نوشته
و نیز از الجمله سوء تنفس است و آن عبارت از تنفسی است که بر مجرای طبیعی نباشد و اسباب آن بسیار است ولیکن آنچه اطفال را بیشتر عارض میگردد
از نزول بلغم است که از سر بر سینهٔ ایشان ریزد و اطفالی که سینهٔ ایشان ضعیف است بیشتر عارض میگردد علاج آن بدستور است که در سعال رطوبی
ذکر یافت و نیز بیخ های گوش و بیخ زبان ایشان را بزیت مالیدن و قی نمودن و آب گرم در دهن ایشان چکانیدن و قدری بزرکتان نرم کوبیده
با عسل سرشته لعوق فرمودن نفع بسیار دارد و گاه باشد که ماده بلغم بسبب حرارت یا بحرارت ادویهٔ حاره مجففه خشک گردد در سینه و ریه و بدان
سبب نفس از مجرای طبیعی بدشواری برآید و طفل دایم دهان خود را گشاده دارد و تدبیر کلی درین آنست که در اینوقت از ضعف و بی‌تابی طفل نترسند
و آنرا برهنه نمایند در جائی محفوظ از هوا و آب گرم بر سینهٔ آن مکرر بریزند و بعد از ان از پارچهٔ نازکی خشک نمایند و موم روغن مناسبی بمالند و
شبانروزی دو سه مرتبه این تدبیر را بعمل آرند و اگر در آن آب خطمی و خبازی و بزرکتان و امثال اینها طبخ نموده باشند بهتر است و لعاب

مناسبه بخورانند و از او و مخفقه و هوای سرد محفوظ دارند که بعون الهی بزودی شفا حاصل میگردد و نیز از انجمله خرخر و غطیط در خواب است و آن عبارت
از آواز بلندی است که در شبها از سینه اطفال در وقت خواب برآید و سبب آن کثرت رطوبات در ریه ایشانست بجهة آنکه در حالت نوم حرارت
میل بباطن دارد و رطوبات را اذابه و مجتمع مینماید لهذا در وقت خواب زیاده میگردد و مزاحمت مجرای تنفس ایشان مینماید بسبب ضعف آن و آنکه ابدان
ایشان مملو از رطوبات میباشد علاج آن آنست که ماء العسل گرم قطره قطره بخورانند و تخم کتان کوفته بعسل سرشته اندک اندک لعق فرمایند و زیره کوفته
و بیخته و بعسل آمیخته اندکی بخورانند و اصلاح شیر مرضعه نمایند و به رب السوس حل کرده بخورانند و همچنین غذا بلکه بعد گرسنگی تام و از هوای سرد و آب سرد
و گریه احتراز نمایند و باز دارند خصوصا در ابتدا و بن گوشهای او را بزیت چرب نمایند و همچنین حلق و سینه او را و اگر تب بر او راقی فرمایند بهتر است
خصوصا که در آن حین گریه نکند و نگاه داشتن حب نبات و یا رب السوس در دهان آن و گاهی حلوای مغز بادام عسلی و یا حلوای جلغوزه و لعوق تخم کتان با
عسل سودمند است و آب گرم بدن او را بشویند و گاه است که این مرض مقدمه صرع و منذر بدانست و تدبیر آن آنست که چند پر سر تهبالی و یا با
عود الصلیب سائیده بر بینی و گوش و کف دست و پا و شقیقه او بمالند و اندکی بخورانند و هر چه صرع را منفعه است خرخره را نیز منفعه است و هر چه
آنرا مضر این اثر دوره طعام و غذا و سایر تدابیر طفل و مرضعه آن احتیاط بلیغ فرمایند و گاه از زوال عضله که آنرا طرحبالی نامند عارض میگردد که از جای
خود میگردد و یا بسبب رطوبت آویخته میشود علاج آن آنست که مرضعه و یا قابله انگشت خود را بر آن گذارد و بجای خود آورد و اگر سر انگشت را با اشیای
قابضه نرم سوده مانند پوست انار و اندکی آب سماق بر او و جور نمایند و نیز از انجمله انطباق مری است و آن عبارت از بهم نشستن اجزای مری است
علامت آن آنست که شیر و آب در گلوی آن فرو نرود مگر اندک اندک و جرعه جرعه سبب آن استرخاء عضله یا سکوت مری است و چون لقمه نانی و غیر
آن چیز غلیظی وارد گردد بزودی فرو نبرد علاج آن غرغره بمیفختج و ماء العسل است اگر ممکن باشد ایشان را غرغره کردن و الا اندک اندک میفختج با ایشان بخورانند
و یا ماء العسل اندک اندک و مرضعه و یا قابله انگشت خود را بسوی موضع آن بمالد و بکشد و بجای خود آورد و نیز از انجمله تعوج رقبه است یعنی کج شدن
گردن طفل دیدن باید که طبیب طفل را بنشاند و تامل نماید که بجانب یمین مایل است یا به یسار و یا تقعرات آن بیجا شده و اگر تقعرات آن از موضع خود
زایل گشته علاج آن آنست که رو بموضع خود نمایند بمالیدن لعاب بزرقطونا و بعض ادهان مناسبه و مالیدن بملایمت اگر بحال آید و شیر تواند
بگلوی او فرو رود امید برء است و الا فلا و گاه میباشد بسبب گشتن سر از بالین و مخده در هنگام خواب و گاه میباشد بسبب ریح غلیظی که در بعض عضلات
آن آید و بکشد و از جای خود برآورد و اگر بسبب بالش گشتن باشد آنرا بملایمت بمالند و بجای خود آورند و از هوای سرد محفوظ دارند و اگر بسبب ریح
غلیظ است مرضعه او را پرهیز فرمایند از اغذیه نفاخه مولده ریاح و هر روز گلقند با او بخورانند و اگر محتاج به تنقیه باشد تنقیه فرمایند و جهد در اصلاح
شیر آن نمایند و اصلاح مزاج آن تا آنکه زایل گردد و نیز از انجمله فواق است بدانکه بزعم عورات خصوص عورات اهل هند آنست که فواق اطفال
را نافع و باعث توسیع معده و امعاء ایشان است لهذا متوجه معالجه آن نمیگردند و بالجمله اکثر است و احیانا واقع میشود محتاج بتدبیر نیست
و اگر بسیار باشد و ایذا رساند تدارک آن باید نمود که قدری چند پسته [illegible] آب حل نموده بخورانند و اگر طفل شیرخواره باشد [illegible]

یا در گلاب حل کرده بخورانند فواق قوی را دفع کرده اند و خورانیدن جوز هندی نیز با شکر مفید است و ترسانیدن و بحیرت انداختن و غافل داشتن
از آن با اشیاء عجیبه و ملعبه کثیر النفع است و خورانیدن آب لیمو با شکر مفید است و اگر از یبس باشد خورانیدن لعاب به با روغن بادام مفید است
و نیز از آنجمله قی صبیان است و آن عبارت از قی بافراط است و این نوع میباشد یکی آنکه از بسیار خوردن شیر بهم رسد علاج آن آنست که منع نمایند مرضعه
از آنکه شیر بسیار باو بخوراند زیاده از قدر حاجت تا در معده او جمع نگردد که فاسد شود و طبیعت بدفع آن کوشد یعنی که اقرب طریق در دفع ما فی المعده است
و چون این نوع اطفال را بسیار عارض میگردد ملاحظه آن واجب است زیرا که از ابتدا تا قطع سبب موجب آن نشود هیچ علاج و تدبیری سودمند
نخواهد گردید دوم آنکه از دیاد رطوبت بلغمی در معده حاصل گردد و علامت آن خروج بلغم است در قی علاج آن نیم دانگ قرنفل سوده است تنها و یا
با آب سیب شیرین و یا با آب شیرین خورانیدن و از خواص قی آنچه ضعیف الاثر است بر معده اضماد نمودن مانند گل سرخ و قرنفل و عود هندی و هیله
و امثال اینها نرم سائیده و با آب و یا شراب سرشته ضماد نمایند و این دوا عظیم النفع است و پست برگ پسته سائیده با آب بهی یا سیب یا امرود بخورانند
و اگر فودنج دشتی کوفته در شراب نعناع داخل کرده بخورانند نیز نافع است و خورانیدن عود و صندل بگلاب سوده نیز حابس قی است سیوم آنکه از
انصباب صفرا باشد بر معده علامت آن خروج صفرا است در قی و دیگر ظهور آثار حرارت علاج آن تناول حموضات مقویه است مانند رب
ترش و رب ریباس و شربت ریباس و آب غوره و این دوا نفع تمام دارد و آب لیمو و آب انارین با هم در ظرف نقره بجوشانند تا قلیلی باقی بماند تا
بنصف رسد پس فرود آورده اندک اندک باو بخورانند و فادزهر حیوانی اندکی از نیم دانگ کمتر و گل ارمنی یک دانگ در آب سیب یا بهی یا امرود و یا دوغ
گره گرفته با شراب نعناع بخورانند قی و غثیان مفرط را سودمند است و جوارش فواکه و شراب مصطکی و سکنجبین نیز و چون اجتماع لبنیات با حموضات
جایز نیست پس هرگاه اطفال شیرخواره را حموضات بخورانند باید که هنگامی باشد که معده ایشان از شیر خالی باشد و بعد از آن نیز تا یک ساعت
کامل و زیاده نیز شیر نخورانند و این امر را کمال محفوظ دارند و نیز از آنجمله ضعف معده است و این بیشتر اطفال را از فساد شیر بسبب گرمی عارض میگردد
علاج آن اصلاح شیر است بحسب سبب آن و برای تقویت آن باطریفل و سک و یا قیراطی از سک در قدری مربه سرشته بخورانند و مصطکی
با گلاب سرشته و یا آب آس تنها بر معده او بمالند و تدهین بروغن مصطکی نیز نافع است و خورانیدن نوشدارو در شیر و یا گلاب حل کرده صبح و شام اثری
تمام دارد و سفوف ارسطو خصوص با آب به و پوست اندرون سنگدان خروس خشک کرده کوفته بیخته با قدری نبات آمیخته بقدر حاجت بخورانند و قرنفل
درست را در گلاب جوش داده و بنبات شیرین نموده ناشتا بخورانند و اجتناب از مرطبات و مضعفات مانند زردآلو و هندوانه و اشیاء
لعابی و امثال اینها واجب است هم مرضعه را و هم طفل را و تجوید هضم باستعمال اغذیه لطیفه مانند لحوم طیور و امثال اینها و نیز از آنجمله تجبن لبن در
معده است و آن عبارت از بسته شدن شیر است در معده و وقوع این نیز اکثر آنست که [illegible] جهة دفع اسهال نفخه باطفال میخورانند و عقب آن
شیر میخورانند و یا آنکه بعد از آنکه شیر خورانیده باشند فورا انفحه میخورانند و بدانجهة شیر در معده ایشان انجماد یافته تعفن و سمیت بهم رساند
باعث انتفاخ شکم و غشی و تنگی نفس و عرق سرد میگردد و بجهة سمیت آن و بجهة عفونت آن تب و لرزه و قشعریره قوی عارض میگردد و بجهة آن حرارت را

از ظاهر بسوی باطن و دل باز میگردانند و این علامت ردی است علاج آن آنست که حقنه کنند به شیر منجمد شبت و بابونه در آب بجوشانند و در طبیخ آن
سکنجبین بیامیزند و گرم گرم بخورانند بقدر حاجت و سرکه تنها با آب ممزوج کرده کافی است و انفحه هر حیوانی که باشد خصوصاً انفحه خرگوش بغایت نافع
است و اگر انفحه را با آب بادرنگبویه و یا آب برگ نعناع بدهند بهتر است زیرا که از خواص نعناع است که خون و شیر سایل را منجمد نمیگذارد و حب قرطم
همین عمل نماید و بوره خشک نیز سریع الاثر است و آب خاکستر چوب انجیر نیز که خاکستر چوب آن در آب اندازند و زمانی بگذارند تا خاکستر ته نشین گردد
و آب صاف شود پس آن آب صاف بگیرند و در ظرفی دیگر کنند و خاکستر تازه در آن آمیزند و همچنین تا پنج مرتبه بلکه هفت مرتبه و بعد از آن از این آب قدری
بخورانند و چون شیر منجمد شده بتدبیر مذکوره گداخته شود بهتر آنست که قی فرمایند تا از معده برآید و اگر قی نیاید تلیین فرمایند که خارج گردد زیرا که ماندن
آن در بطن بسیار مضر است و بعد از آن بزودی شیر بخورانند و بهتر آنست که بعوض شیر مرضعه شیر شتر و یا بز و یا گاو تا چند روز بخورانند و بهتر آنست
که علف این حیوانات سداب و قیصوم و برگ حماض و امثال اینها باشد و اگر طفل شیر مادر و یا مرضعه را نتواند که داشت شیر ده را اغذیه لطیفه معتدله
بخورانند و از مغلظات باز دارند و از هر چه مفسد و مغلظ خون است نیز و گاه گاه تریاق فاروق بخورانند هم طفل و هم مرضعه او را و شیر بقدر قوت اندک اندک
بخورانند و شیر شکم سیر باو بخورانند و گاه گاه او را انگبین بمالند و شکم او را پوشیده دارند و خاصیت شیر بز در تذویب شیر و خون بسته قوی الاثر است
حتی خون بسته مرده در عروق بالخصوص که آن را تعلیف علفهای مناسبه نموده باشند پس شیر بز در این باب بهترین البان است و بدانکه همچنانکه
شیر در معده منجمد میگردد خون نیز بهم بخود که در معده ریزد از عرقی که منشق گردد یا غیر آن تدبیر آن نیز همانست که در تحلیل لبن ذکر یافت و علامات آن
نیز همان علامات است و نیز از الجمله مرضیه است و آن عبارت از قی و اسهال مفرط است که دفعه عارض گردد و سبب آن اکثر از بسیار شیر خورانیدن
پی در پی یا غذای پی در پی و یا شیر و غذای پی در پی در هم که شیر اول که هنوز هضم نیافته و یا غذای اول که بالای آن شیر و یا غذای دیگر و یا آنکه
حرکات مفرطه بعمل آید که باعث سوء انهضام گردد و این علت هر چند حاد است و خطرناک لیکن افراط اسهال و شدت ضعف و سقوط نبض و
ظهور تشنج در این چندان مخوف نیست خصوصاً در صبیان پس باید که معالج را هراس و وهم غالب نگردد و از شدت اعراض مرضی حواس خود را گم نماید
و تدبیر را از دست ندهد و بالجمله باید که تا ماده در حرکت و طبیعت متوجه دفع و اخراج است اصلاً و قطعاً متوجه حبس آن نگردد و شیر و غذا باو نخورانند
مگر بقدر ضرورت و حتی المقدور در تنویم او کوشند خواه خواب بیاید و خواه نه زیرا که خواب و سکون و آرام بهترین تدابیر است و قلیلی تریاق فاروق
بمرضعه آن میتوان خورانید و بطفل نیز خصوصاً وقتی که حرارت بسیار غالب نباشد و بهترین ادویه در این باب آنچه مولف را بتجربه حاصل گشته خورانیدن
حبه که بفارسی غفرک نامند که سنگ شو نموده در آب جوش داده قدری بطفل و قدری بمرضعه آن و اگر صفرا و حرارت غالب باشد با عرق کاسنی
و یا با آب برگ کاسنی و چون قی شود باز بخورانند تا چهار دفعه تا آنکه قی باز ایستد و چون دانستند که نقاء تمام حاصل گردید آن را نخورانند
تا دو بهر معده با آب سوده و با طین مختوم و یا حب کوکنه که نسخه آن در قرابادین ذکر یافت و یا خواص دیگر که در باب حبس قی و اسهال مذکور است
و نیز از الجمله اسهالی است که اکثر اطفال را اسهال اکثر نزد برآمدن دندان بهم میرسد خصوصاً که اکثار در تناول اغذیه فرمایند و یا شیر

بسیار بهم رسد و از اسباب دیگر نیز و بالجمله سه قسم می‌باشد قسم اول آنکه بسبب رویدن دندان باشد و این بر سه نوع می‌باشد یکی آنکه چرک و ریمی که
باشد هنگام بروز دندان بسبب تفرق اتصال لثه متولد میگردد و با مکیدن شیر بمعده او میرود و بجهة جلائی که لازمه چرک و ریم است و بنابر این در
آن شیر را اطلاق آورد دوم آنکه بجهة اشتغال طبیعت بتکوین دندان فتوری در هضم واقع میشود زیرا که لازمه طبیعت است که چون بجهتی و جانبی و
امری اشتغال تام نماید از امور دیگر باز میماند و در آنها فتور واقع میشود و لهذا غذا هضم و نضج تام نمی‌یابد و باسهال منجر میگردد سیوم آنکه
بسبب وجع لثه طبیعت و ارواح و قوی متوجه آنجانب میگردد و از هضم و نضج غذا غافل و لهذا اسهال عارض میگردد علاج آن مجملاً آنست که بحبس آن
مبادرت ننمایند مگر هنگامی که بطول انجامد و افراط نماید و خوف مضرت کلی باشد بلکه زود تدبیر بروز دندان و تسکین وجع آن کوشند که اصل است
و چون بر آمد و وجع آن تسکین یافت و ریم آن زایل گشت عرض آن که اسهال است نیز زایل میگردد و بدانکه در حالتی که سبب اسهال امتصاص قیح
لثه باشد سبب منع و حبس آن ظاهر است زیرا که اگر بند نمایند ماده صدیدیه لبن را فاسد سازد و ببدن آید و باعث افساد و اعلال بدن است لهذا
ممنوع است و بالجمله علاج آن بعد بروز دندان و در صورت افراط استعمال ادویه قابضه ضعیفه است نه قویه مانند خورانیدن قدری مصطکی با آب
سوده و یا شیره زیره سبز و تخم رازیانه و دانه هال کبار و طباشیر از هر یک قدری نرم سوده شیره گرفته بخورانند و اگر خون باشد و حرارت غالب
شیره تخم خرفه با بارتنگ در آب جوش داده تنهائی و یا با اندک روغن بادام مفید است و شیره زیره سبز با برگ نورسته ام غیلان اندکی و یک
غنچه انار ناشکفته نرم سوده شیره گرفته با پنج و یا هفت قطعه خزف سنگ تاب نموده که گرم نموده در آن اندازند و سه روز صبح ناشتا و یا پنج روز
بخورانند مجربست و خورانیدن فادزهر حیوانی اندکی در آب برگ لسان الحمل و یا آب سیب و یا به نیز و نیز خورانیدن تخم ریحان و بارتنگ و بزرقطونا
همه بریان کرده با اندکی آب بخورانند و در تقلیل غذای ایشان و مرضعه ایشان کوشند و روغن و چیزهای چرب ندهند و بهترین لحوم گوشت
دراج و تیهوج و امثال اینها است و اگر طفل شیرخواره نباشد پنیر مایه خصوص پنیر مایه خرگوش و یا بزغاله نرم کوفته نخود مقدار یک با آب برد
بخورانند و اگر شیرخواره است در آن روز شیر نخورانند و اهل هند میگویند مغز بیل را که بعربی بل نامند قدری با اندکی نبات ممزوج نموده با آب بدهند
بسیار مجربست و اگر تب باشد آن را نیز بالخاصیت نافع است و با وجود اعتدال مقوی احشا و محلل ریاح است و اگر تشنگی بافراط باشد با شیره تخم
خرفه بریان بخورانند و اگر دوا را نخورد ناچار با مغده و طلیه و آبزنات اکتفا نمایند مانند آنکه زیره و انیسون و تخم کرفس و تخم گل مفرداً یا مجموعاً در
کیسه کنند و گرم نموده شکم و نشستگاه او را بآن تکمید نمایند و اگر قدری سرکه بر آن بپاشند نیز نافع است و لیکن احتیاط نمایند که نیم گرم باشد
و دستور اند زیره و تخم مورد و عود هندی هر سه را نرم سوده با گلاب و قدری سرکه نیم گرم نموده طلا نمایند و بهترین تدابیر در حبس اسهال خصوصاً که دموی
باشد آنست که برگ لسان الحمل را بکوبند و شیره آن را بگیرند و اندکی گرم نموده طفل را در آن بنشانند همان ساعت که از تبرز فارغ شود و همین عمل را
بعد هر مجلس تبرز نموده باشند و لیکن باید که طفل از زمان معتدی در آن نشسته دارند و اگر در آن نتوانند نشست خرقه را بدان تر نموده بر مبرز آن
چسبانند و اگر از این تدابیر هیچیک زایل نگردد و لابد دوا باید خورانید و او در طعام او ممزوج نموده و یا در دهان او نهند و یا آب او آمیخته الحاصل بحیله

که بتوانند باو بخورانند و شیر تازهٔ بی نمک نیز نافع است و گل ارمنی بر سبیل تنقل خورانیدن مفید است و صمغ عربی بریان کرده با زردهٔ بیضهٔ نیم برشت
سودمند است و همچنین نان آرد گندم و بلوط و اسهالی که با تب و سرفه باشد شربت مورد هر روز دو نوبت صبح و وقت خواب به انگشت لعوق
فرمودن از فواکه غبیرا که سنجد نامند و امرود و سیب و به خشک مناسب است قسم دوم اسهالی است که بعد از باز گرفتن از شیر ایشان را عارض
میگردد بهترین علاج و تدبیر آنست که باز اعاده شیر نمایند و چند روزی تا طبیعت او باصلاح آید شیر بخورانند و بعد از آن در فصل موافق از شیر بگیرند و لیکن
باید که شیر کمتر و غذا بیشتر خورانیده باشند و اگر از این تدابیر زایل نگردد ربع درم تا نیم درم یا کمتر و یا زیاده بحسب حاجت تخم خشخاش سفید بخورانند و اگر این
نیز مفید نیفتد تدابیر سهل القبض غذائی و دوائی بردارند قسم سیوم اسهالی که بسبب تب که با بار تعاریض گردد و این در اطفال از سبب
بسیار خوردن و تداخل و عدم حسن استیلای شیر عارض گردد و علامت آن آنست که در غیر هنگام روئیدن دندان و یا باز گرفتن از شیر عارض گردد و علاج آن
تنقیه کبد و معده و تقویت کوشند و از قابضات یا به پرهیز نمایند و مربای هلیله و عرق رازیانه و نوشدارو گاهی خورانیدن و عند الضروره آنچه در
قسم اول ذکر یافت میتوان استعمال نمود و نیز از آنجمله اعتقال بطن است و این اطفال را بسبب غلبه رطوبات که بضعف قوی اند عارض میگردد
و یا بعدم انصباب مراره بامعا بطن قبض میگردد علاج آن آنست که زهره گاو و بخور مریم بر ناف آن طلا نمایند و یا روغن زیت تنها و یا کره تنها یا با آب گرم
ممزوج نموده بر شکم او بمالند و دست آهسته بر آن کشند از جانب معده بسمت ناف و زهار و اگر این تمریخ فایده نبخشد محمولات بکار برند و بهترین محمولات
زبل الفار است که همچنان درست بردارند و صابون تراشیده نیز و شافه از شکر تبرزد و یا از صابون و شکر سرخ باهم ممزوج نموده شافه ساخته و بدستور
چون از عسل معقود شافه سازند و بردارند و اگر فودنج و یا بیخ سوسن آسمانجونی کوفته بیخته و یا سوخته بالعسل یا تغیر ند قوی الاثر میگردد و بدانکه این در صورتی
است که قبضیت با تب نباشد و اگر با تب باشد مالیدن روغن بر معده او و محمولات حاره و ادویه قابضه با حرارت را استعمال نباید نمود بلکه این دوا
سودمند است بنفشه کوفته و بیخته با شکر سرشته شافه سازند و اگر مفید نیفتد گل بنفشه سه درم گل خطمی دو درم برگ سنا پنج درم نمک سنگ یک درم
شکر سرخ هفت درم مغز فلوس خیار شنبر هفت درم کوفته بیخته شیاف سازند و بردارند سریع العمل است و اگر مغز فلوس خیار شنبر بگلاب حل
کرده نیمگرم بر شکم آن ضماد نمایند مناسب است و چون از شافه و تمریخ قبض نگشاید و یا در استعمال آن مانعی باشد شربتهای تلیین بطن توان نمود
بحسب حاجت و مزاج و نیز از آنجمله مغص است و آن عبارت از پیچشی است که در روده عارض گردد خواه با اسهال باشد و خواه با قبض ولیکن در اینجا
تدبیر مغصی که بی اسهال باشد ذکر می یابد و علامت آن آنست که طفل کمر بدید و خود را به پیچد و این بیشتر اطفال شیرخواره را از ضعف معده عارض میگردد
خصوصا که شیر نفاخ و بسیار باو بخورانند که ریح از آن تولید یابد و بند بدی در فضای امعا احداث نماید علاج آن تکمید رطب است که آب گرم
روغن زیت با قدری نمک ممزوج نموده در شانه گاو و اگر بهم نرسد در شانه گوسفند کرده با آن تکمید نمایند شکم او را و یا شیر گاو تازه نیمگرم تکمید نمایند
یا پشکل گوسفند سائیده را در خرقه بسته گرم نموده با آن تکمید نمایند و یا نانخواه سائیده با سفیده بیضه مرغ سرشته گرم نموده بر شکم او طلا نمایند و زیره
کوفته بیخته و بادیان مسحوق هر یک تنهائی و یا ممزوج باهم نیمگرم نموده خشک بر شکم او بمالند و یا با شیر ممزوج نموده گرم نموده ضماد نمایند و انیسون

بعطلی نیز بدستور و بهترین تدابیر آنست که مرضعه شکم طفل را از زبان خود لیسد سه مرتبه و هر مرتبه از بالای ناف تا سر مقعده و بعد هر لیسیدن مرضعه آب
دهن خود را بیندازد و نیز طفل را بر شکم مرضعه یا بر ران آن بخوابانند بنحوی که شکم طفل بشکم مرضعه یا بر ران او ملصق گردد و آهسته آهسته طفل را
بجنبانند و اعصاب پشت او را بروغن گل و امثال آن بمالند و همچنین عنبر اشهب با گلاب یا روغن گل یا زیت حل کرده بر شکم او بمالند و خورانیدن
اندک اشهب بتنهائی فوراً مسکن آنست و اگر مغص با قبض باشد دوا فایده بخشد و شیافات مناسبه که در اعتقال البطن ذکر یافت استعمال نمایند
طبع را بگشاید و اگر درد قوی باشد قدری افیون در روغن گل حل کنند و بر مقعد او بمالند که در تسکین وجع سبیل است و مخرج ریاح نیز هم دل اسفید چون
بو المحرق و برگ سرو خشک کرده و نانخواه محرق و برگ سداب و تخم بلبون و انجدان محرق و مازریون تمامی اگر یافت شود بهتر والا آنچه میسر آید مساوی
الوزن بگیرند و در آب بسیار جوش دهند و چون اندکی بماند صاف نمایند و برابر آن روغن کنجد داخل کرده باز جوش دهند تا روغن بماند پس قدری
ازین بر شکم و مقعده طفل بمالند ریاح بسیار مندفع گردد و چیزی که فضله آن متشکل گردد و کبر است نیز این روغن مفید است و گاه باشد که سبب مغص سوء
مزاج حار باشد یا ریاحی که از ماده حار تولد یافته و هر چند بکمیه کنند و مسخنات بخورانند سود مند نیفتد درین صورت لازم است که اسفنج یا زنا سوده موم
را با آب سرد تر کرده بر شکم او بیندازند و یا یخ در لته بسته بر شکم او بگذارند و یا صندل سفید بگلاب درده طلا نمایند و تدبیر مرضعه طفل پردازند و ازاله سوء
مزاج حار نمایند و نیز از الجمله نتو سره است و آن عبارت از بلند شدن ناف طفل است و آن بر دو نوع است اول آنکه از روز ولادت یا قریب بآن
بهم رسد بسبب گریه و تدبیری که بناف رسد و این را در همان ایام اصلاح توان نمود از ربط و غیر آن دوم آنکه بسبب انشقاق صفاق این محل از بسیاری گریه
و صیحه و غیر آن یا بسبب اجتماع رطوبت بلغمی در آنجا و یا بواسطه اجتماع ریاح در آن و یا بر روئیدن گوشت زاید در ناف زیر پوست و یا بسبب انفتاح و یا
انشقاق عرقی در آنجا و اجتماع خون در آن موضع حادث گردد علاج آن آنچه از قبیل فتق باشد آنچه در فتق مراق بطن گفته میشود بعمل آورند و از اشیاء
نفاخه اجتناب نمایند خصوص صادر ریحی آن و قطعه ثقیلی از سرب یا خریطه که از سرب سوهان نموده یا سریر مسحوق پر نموده بر روی آن گذارند و پارچه بر بندند
که بهمانجا نشسته باشد تا وقتی که زایل میگردد و آنچه از اجتماع ریاح باشد باستعمال اشیاء مکسره ریاح اکلاً و طلاءً زایل گردد و دستنبو کوبیده یا زرنباد
مسحوق یا کمون و نانخواه هر یک بتنهائی و یا مجموعی نیز مفید است و لازم این است که هنگام رجوع و تناول اشیاء مکسره ریاح تخفیف یابد و بعد
تناول طعام زیاده گردد و آنچه از رطوبت بلغمی باشد باضمده محلله زایل گردد و لازمه آن است که ملمس آن نرم باشد و کبر و صلابت بهم نرساند و بهترین
ادویه محلله درین این است سعد آرد جو سرگین گاو و یا شکل گوسفند بهم آمیخته ضماد نمایند و آنچه از انبات لحم زاید باشد صلب و متعسر آن باید
شد بجهة آنکه آن محتاج بقطع است و در آن خطر عظیم است و آنچه از انفتاح دهن عرقی و یا انشقاق آن عارض گردد علاج آن آنست که زلو بچسبانند
و خون از آن بگیرند و بعد از آن ادویه بسترده و قوابض عروق ضماد نمایند تا دیگر خون بر نیاید و این نتو نرم باشد و رنگ آن بنفسجی و یا مایل بسیاهی بسبب
رسیدن و انجماد خون و نیز از الجمله ورم و رم سرو است و این گاه هنگام قطع ناف بنا بر ضعف عضو قبول ورم نماید و ورم کند چنانچه ورم مینماید اعضائی
که در آن جراحتی عارض گردد علاج آن آنست که شنگار که همو جویه است که او خلسا نامند و علک البطم در روغن کنجد و اندکی از آن بطفل بخورانند

و بر ناف او نیز بمالند و نیز مرداسنگ بگدازند و سوده داخل نمایند و اسفیداج با آب عنب الثعلب و یا آب کشنیز سائیده بر براح ناف متورم ضماد نمایند
و نیز از الجمله نضج سرو و قیح آن است و علامت آن آنست که ناف آویخته گردد و بحرکت آید و حوالی آن سرخ شود علاج آن استعمال ذرورات مجففه است
بر ناف مانند مرداسنگ محرق مغسول و اسرنج و سنگ جراحت و طین ارمنی و دم الاخوین و کات هندی سفید و غبار آسیا و امثال اینها مفردا
و یا مجموعا نرم سوده بنجبه بپاشند و بر حوالی آن صندل سرخ و صبر و ارد حضض با آب کشنیز تازه سوده جهت ازالهٔ حمرت بمالند و اگر ازین تدبیر زایل نگردد و طفل
از دو ماه تجاوز نموده باشد بر حوالی ناف آن دو عدد زلوی کوچک بچسپانند و قدری خون بگیرند و بعد از ان ذرور مذکور استعمال نمایند و لیکن تا مرور
بسیار داعی نگردد متوجه ارسال زلو بر شکم نگردند زیرا که خالی از تضعیف معده نیست و لهذا مجوز نیست و سرب سوده با روغن گل بر ناف او
مالیدن و بستن قطعهٔ اسرب بر ان بی نیاز میگرداند بدا بر دیگر راحتی جراحت کهنه را و ذرور مرداسنگ و اسرنج و سنگ جراحت و قطعهٔ سرب
بر ان بستن با تاکید و مبالغه بسیار نافع است و نیز از الجمله فتق و قیله است بدانکه فتق باصطلاح اطبا بر دو امر اطلاق میشود یکی بر آنکه دو مجرای که بالای
انثیین در کش ران واقع است متسع گردند و از ما فوق آن چیزی در کیس انثیین نازل شود و این نوع اطفال را بسیار واقع میگردد بسبب کثرت رجوع
امزجهٔ ایشان و ضعف اعصاب و اغشیه و کثرت حرکات عنیفهٔ ایشان و این را قیل و قیله نیز نامند و آنچه نازل میگردد یا ریح است یا آب یا ثرب فقط یا
امعا یا امعا تنها اما نزول معائی تنها نمیتواند شد مگر وقتی که ثرب بشکافد و بحسب نازل [illegible] را بدان منسوب نمایند و گویند فتق ریحی و ثربی و معائی
معائی و لیکن فتق اکثر اطفال را اکثر واقع میگردد دوم بر آنکه صفاق مسمی به ای ربطارون بشکافد و فتق لغوی همین است زیرا که معنی فتق در لغت
پاره و شکافته شدن است و بالجمله اگر این صفاق در حوالی ناف بشکافد و پوست شکم سالم باشد پس ثرب در وی در آن آید آنرا فتق مراق البطن گویند
و اگر در کش ران واقع شود و در خصیه نازل نگردد آنرا فتق اربیه نامند و این هر دو نوع زنان را بسیار واقع میشود و اگر در خصیه نازل گردد قیله نامند جهة آنکه
قیله عبارت از نزول جسمی در کیس انثیین است بنابر اتساع هر دو مجرای مذکور و بنابر انشقاق صفاق در آن موضع و باید دانست که حجب و غشاهای بطن سه اند
یکی جلد شکم است که آنرا مراق گویند دوم صفاق که مسمی است به اربطارون و این غشا زیر جلد است و بالای ثرب و بر تمام شکم محیط است و در انثیین
مجتمع شده و پائین آمده و باز منبسط شده و بر خصیتین محتوی گشته سیوم ثرب است و آن جسمی غلیظ شحمی است که ملاصق احشا است و چون معرفت
آن اغشیه موقوف بر معرفت این مرض بود لهذا اجمالا ذکر یافت و در تشریح نیز مذکور شد علاج در قیل باید که ابتدای شئ نازل در خصیه را با بالا
خود فرستند بمالیدن ملایم و بعد از ان ادویهٔ قابضه مسدده بر ان طلا نمایند اگر فراهم آید بهتر والا کیسهٔ مثلث شکل باندازهٔ کش ران بدوزند و در آن
ریزه و پارها نه کوفته پر نمایند بنحوی که مستحکم گردد و سر آنرا دوخته و بر سر هر گوشه آن بندی قرار دهند و کیسه را در آنجا گذاشته بهر وجه که استحکام
یابد و نلغزد و لاینزح اند ببندند و در حین بستن باید که مریض بر پشت خوابیده باشد و از حرکات عنیفه و دویدن و جستن و خیز و برداشتن اشیای
ثقیله و تناول اشیای نفاخه فاتقه اجتناب نمایند و اگر فتق ریحی باشد اشیای کاسرهٔ ریاح استعمال نمایند هم طفل و هم مرضعه او از اشیای
بادانگیز اجتناب نمایند و در فتق بطن دار پیه تا نخواه را نرم بکوبند و با سفیدهٔ تخم مرغ ممزوج نموده گرم کرده ضماد نمایند و اگر قوتتر خواهند ادویهٔ

مسدوده استعمال نمایند و کیسه از بادیان مسحوق و یا زیره مسحوق پر نموده بنحو مذکور به بندند و بسا باشد که همین بستن کیسه تنها کفایت نماید و محتاج

بتدبیر دیگر نشود و ملاک امر در علاج این مرض اجتناب از حرکات قویه است و این مرض در اطفال بزودی باصلاح آید بسبب نرمی غشاء ایشان اگر تا حجر

در معالجه واقع نگردد و این ضماد بسیار نافع است مصطکی انزروت کندر جوز السرو برگ سرو اقاقیا دم الاخوین گلنار مرتکی شب یمانی اهیل صبر حضض

جمیع ادویه را با آنچه بهم رسد نرم کوفته بیخته با بریشم ماهی که در آب برگ عنب الثعلب کهنه باشند ممزوج نموده بر لته مالیده بر آن موضع گذارند و نیز این

ضماد جمیع اقسام فتق را مفید است برگ مورد مازو صبر کندر مرتکی جوز السرو زفت مقل اهیل کوفته بیخته با بریشم ماهی سرشته بنحو مذکور استعمال نمایند

و نیز الیه مع سرکین موش در شیر سائیده بر زهار و خصیه بر سبیل دوام نافع است و نیز از انحله زحیر است و آن عبارت از حبس معاء مستقیم است

که ملاصق مقعد است و علامت آن آنست که آدمی بهر اندک مدتی محتاج تبرز گردد و اخراج نیابد مگر رطوبتی لزج قلیل المقدار و لهذا این را زحار نیز

نامند جهت مشابهت اگر آنچه اخراج می یابد بلغم زجاجی است و اگر صبا بسیار از رسیدن برودت باسافل ایشان عارض میگردد و گاه باشد که از صفراء

بهم رسد چنانچه در اسهال حاد ظاهر میگردد و علاج آنچه از رسیدن برودت باشد بگیرند صوف و کمون متساوی الوزن و بکوبند و بپزند و بروغن گاو

کهنه برشته سازند و بمقدار ملعقه بخورانند آب سرد و سرگین و سرگین یا خاکستر گز یا خاکستر نشکل کوسفند در خرقه بسته گرم نموده تکمید نمایند و یا طفل را

در آن بنشانند و نشستن بر آجر نو تافته و خرقه بر آن انداخته همان عمل دارد ولیکن باید که گرمی آن باعتدال باشد تا ایذا نرساند و منعقد

یا ورد و محمول دارند سیر نیز مفید است و آنچه از گرمی باشد برور بارده بخورانند و اگر طبیعت بعنوان نیابد تلیین نمایند و تا صدق و کذب حبس متیقن

نگردد مبادرت بحبس آن ننمایند اصلا و خورانیدن کلفه بالعابهای موافقه مرضعه و طفل را از جهت تقویت و ازلاق و تغریه نفع تمام دارد و نیز

زرده بیضه مرغ با روغن مرهم نموده نیم گرم طفل را بر آن بنشانند بنوعی که بمقعده آن سرایت نماید در ازاله ورم و وجع مقعده عجیب الاثر است

بشرط تکرار عمل و غذا آنچه در اسهال ذکر یافت بخورانند و نزد اراده قبض بحسب مراعات مزاج قبض نمایند و نیز از آنجمله تولد دیدان است بدانکه

کرم در شکم بیشتر از ماده بلغم تکون می یابد و چهار قسم میباشد یکی طولانی دراز است که حیات نامند و این در امعاء علیا تولد می یابد تا بیک ذراع

طول آن میباشد دوم آنکه عریض پهن شبیه تخم کدو باشد و لهذا این را حب القرع نامند و تکون آن بیشتر در امعاء اعور و قولون میباشد و بسا باشد که

از هم جدا باشند و منرفع گردند و گاه چند عدد پیوسته بهم مانند ریسمانی که در آن گرهها باشد که چون بکشند طولانی گردد ما قریب بذرعی و چون بدست

بردارند باهم مجتمع گردد و گاه باشد که نزد خوردن ادویه مخرجه آن کیسه مملو از کدو دانه اخراج یابد سیوم آنکه مدور باشد و این را مستدیر نامند و بیشتر

در اعور و قولون تولد یابد چهارم آنکه ریزه باریک باشد شبیه بکرمی که در سرکه بهم میرسد و لهذا این را دود الخل و کرم معلق نیز نامند و تکون آن در

معاء مستقیم و بیشتر در نواحی مقعده میباشد و بسا باشد که حوالی مقعد و را اکثر دو متقرح سازد و این نوع کرم را اهل هند چنچه نامند و اطفال را بیشتر

عارض گردد از جمله اقسام دیگر و بعد از ان حیات و دو قسم دیگر کمتر تمیه آنکه در حب القرع و مستدیر باید که بیوست بر ماده آن غالب باشد و لهذا

این دو نوع حیوان را السیار عارض میگردد و در مزاج اطفال چون رطوبت غالب است عارض میگردد مگر بندرت علاج در حیات شیخ الرئیس فرمود

از آنچه

ممزوج نموده بقدر حاجت بخورانند و نیز ادویهٔ مخصّصه مسهلهٔ ایشان بلاس یا پاره و لسان العصافیر کم داخل نمودن و خورانیدن آب لعوق
کریله و مالیدن آب برگ شفتالو بر شکم ایشان و همچنین افسنتین و برنگ کابلی و زهره گاو و شحم حنظل بر شکم ایشان و درد دیدان یعنی دود و الخل عروق
الصفر آس از هر یک جزوی کوفته بیخته با شکر هم وزن همه و ممزوج نموده بقدر حاجت با آب بخورانند و مردارسنگ نیز داخل دواء مسهل ایشان
نمایند و برگ حنا خشک و موم با هم سرشته شیاف سازند و بعد از لحظه مقعد او را مقابل چراغ بدارند و اطراف آن را بکشند و بخارند با انگشت
و هر کرمی که ظاهر گردد برآورند و زیت الانفاق در اخراج سایر اقسام دیدان شرباً و تدهیناً بر مقعد مفید است و اجتناب فرمودن طفل و مرضعهٔ آن را
از اغذیهٔ مولّد بلغم و موم را در روغن گل یا روغن نفط گداخته بیرون و اندرون مقعد او را چرب نمایند که مانع گزیدن کرم و خاریدن آن محل است
و خورانیدن نارجیل با شکر بالخاصیه نافع است و نیز از آن جمله خروج مقعد است چون اعضاء اطفال بنابر غلبهٔ رطوبات ضعیف می‌باشد این مرض
ایشان را عارض میگردد خصوص بعد اسهال و زحیر علاج آن آنست که سرم غربال کهنه را بسوزانند و نرم سوده بر آن موضع مکرر بپاشند و جفت
بلوط و مازو و دم الاخوین و گل ارمنی و کهربا سوده و کات سندی از هر یک قدری بسیار نرم سوده و بیخته بر پارچهٔ بسیار نرم نازکی پاشیده
بعد قضای حاجت و طهارت و خشک نمودن موضع آن بردارند و اندرون نمایند چند مرتبه که چنین نمایند دیگر برنیاید و نیز نشانیدن در آب طبوخ
قشور رمّان و آس رطب و جفت بلوط و گل سرخ خشک و شاخ گوزن محرق و کاغذ سوخته و سم بز سوخته و شب یمانی و گلنار فارسی و مازو جمله را اسای
در آب بزند تا قوت ادویه با آب باز داده شود صاف نموده آبزن نمایند یعنی طفل را در آن بنشانند در حالتی که نیم گرم باشد و اگر طفل با هوش باشد
نفرمایند که در حین نشانیدن در ادویه و یا استعمال آنها عضو مخصوص را بر سبیل جذب بخود در کشد و اگر بسبب ورم و یا غیر آن اولا آن را بموم
روغن مناسب چرب نمایند تا زود باز گردد و جهة تحلیل ورم مغز فلوس خیارشنبر در آب برگ عنب الثعلب حل نموده ضماد نمایند و گاه است که در صغر
سنّ این مرض عارض میگردد و چون اندک بزرگ گردد خود بخود بی معالجه زایل میگردد و نیز از آن جمله حرقة البول است که عبارت از سوزش مجرای بول
است هنگام برآمدن و این یا از گرمی هوا و یا از اغذیه و ادویهٔ حارّه و حرّیفه که مرضعه و یا طفل بخورد عارض گردد علاج آن آنست که آب هندوانه
با اندک قندی شیرین نموده بخورانند و یا شیره تخم خرفه و یا مغز دانه با اندک قندی بیاشامند و در آب هندوانه طفل را بنشانند و عنب الثعلب سبز
را نرم سائیده بر زهار و ذکر و خصیهٔ طفل طلا نمایند و دوغ گاو و کره گرفته بخورانند و اگر از اینها مندفع نگردد کشنیز خشک را در آب بخیسانند و تخم
کاهو را کوبیده در آن شیره بگیرند و طفل و مرضعه آن را از تناول اشیاء حارّه و حرّیفه منع نمایند و اگر از مادهٔ صفرا باشد و تب نیز با آن علاج آن
تنقیه و تعدیل صفرا و تدبیر زوال تب است و نیز از آن جمله بول در فراش است که در جامهٔ خواب در هنگام بول نماید سبب آن برودت و ضعف
مثانه است علاج آن تسخین و تقویت مثانه است بخورانیدن ادویهٔ مسخنه مقویهٔ آن مانند سعد و خولنجان و کندر و حب الآس و جفت البلوط و
قرفه الطیب و گلنار جمله مساوی کوفته بیخته سفوف نمایند و بقدر حاجت بخورانند و مشک و جندبیدستر را در روغنهای مناسبهٔ حارّه مانند سوسن یا بان
امیخته نموده بر مثانه طلا نمایند و اگر [illegible] و بلوط و سعد و بلیلهٔ سیاه و قند ابخر مساوی سفوف نموده بخورانند نیز مفید است و گلقند همیشه

بخورانند و اغذیه مجففه مانند قلیه با جلاب و مطنجن و کباب و امثال اینها باید و از اغذیه مرطبه مبرده مرخیه اجتناب نمایند و این دوا کثیر النفع است
ریزه کنند حب الآس از هر یک پنج مثقال نرم کوفته بیخته با عسل معجون سازند و خورانیدن جوز بوا قلیلی با کسپیل و دام و همچنین مرکی مهر سیج با
شراب و جوز و نارجیل با شکر و شهد انه بدستور داندکی زبل کبوتر مخفی در خمیر نان دامودن و از جمله تدابیر نافعه بیدار نمودن آنست در بین خواب
چند مرتبه بجهت بول فرمودن و ضرب و تخویف نیز و اگر بهیچ تدبیر زایل نگردد بعد بلوغ و تقویت مجاری بول خود بخود زایل گردد و نیز از انجمله
عسر البول است و آن عبارت از دشوار آمدن بول است و دو قسم میباشد قسم اول آنکه بسبب سنگ و ریگ که در مثانه و یا گرده بهم رسد و سنگ
مثانه باطفال ذکور بیشتر نسبت بسنگ گرده تولد می یابد و در اناث تولد آن نادر است بسبب سعت عنق مثانه ایشان و قلت اعوجاج آن
و فرق میان سنگ و ریگ از هر جا که آید از شدت و خفت اعراض و ظهور ریگ در بول توان دریافت نمود که سنگ و ریگ بکون در گرده لازم
دارد ثقل و تمدد در قطن را و اول البول کدر و غلیظ مندفع گردد و بعد از ان صاف و لون بول سرخ و یا زرد باشد و ریگ آن مایل بسرخی و در سنگ
و ریگ متولد در مثانه اول بول سفید و رقیق آید و در بیخ ذکر خارشی بهم رسد و بعد از بول بانگ زمانی باز تقاضای بول بهم رسد و درد در زهار
که محل مثانه است و لیکن ابتلای عسر البول و درد در مثانه هنگامی ظاهر گردد که سنگ در عنق مثانه آید و علت صدور حصاة در اطفال
بیشتر موروثی باشد علاج آن باید که جهت تلیین مجاری پرشیاوشان و حب خشک و بابونه و خطمی و شبت و کرفس و کرنب و پرسیاوشان و قرطم کوفته
و حلبه و برگ خطو ما و خرفه و خبازی و برگ کبجد و بیخ خبازی و برگ آن و بیخ خطمی و برگ آن و بیخ و شاخ خار خسک تمام اینها و یا آنچه بدست آید بجوشانند
در آب بسیاری و طفل را در ان بگرم نشانند تا کمر تا آنکه آب سرد گردد و شبانروزی سه نوبت این عمل آنکنند و بعد از برآوردن بدن طفل را
با پارچه نازکی خشک نمایند و روغنهای مفتت حصاة بمالند مانند روغن عقرب و روغن خسک و روغن بابونه و مانند اینها و تقطیر این روغنها در
احلیل و حمول آنها بمقعده آن نفع تمام دارد و آشامیدن مدرات هر دو نوع را مفید است اما تنقیه باید و هنگامی که سبب عسر بول سنگ مثانه
باشد بهترین تدابیر آنست که بیمار را بر پشت بخوابانند و هر دو پای او را بردارند و عانه او را بمالند با روغنهای ملینه از اسفل باعلی تا سنگی که
در عنق مثانه بند شده است و سبب حبس بول گردیده در جوف مثانه آید و عنق آن باز گردد و بول بفراغت آید و هر گاه سنگ در قضیب بند
شده باشد و از فشار بدست محسوس گردد باید که قضیب را در آب گرم گذارند و لعابهای مناسبه و روغنهای موافقه در ان آهسته آهسته
بچکانند و دست بمالند بطرف قدام تا که سنگ مستخرج گردد و اگر درین هنگام درد غلبه نماید و بیمار مضطر گردد و بتجدید احتیاج شود فلونیای
مجرب و مانند آن و دوای لفاحی و برشعثا و تریاق فاروق کهنه که کسر حدت قوت او شده و بقوت افیون آمده باشد قلیلی بخورانند و اگر هیچ تدبیر
سود مند نیفتد و سنگ از مجرای قضیب بر نیاید و از شدت احتباس بول و درد خوف هلاکت باشد ناچار بجراحی ماهر دانشی رجوع آورند تا قضیب
او را از محل مقصود شگافند و سنگ را بیرون آورد و ادویه مدره بعضی گرم اند و بعضی سرد و بعضی معتدل و آنچه گرم اند بعض آنها اینها است
تخم کرفس رازیانه انیسون شونیز فطر اسالیون صعتر و آنچه سرد است تخم خیارین و هندوانه و کدو و خسک و کاکنج است و آنچه معتدل است پرسیاوشان

وتخم خربزه است از اینها آنچه موافق مزاج دانند استعمال نمایند ولیکن مدرات را گاه گاه استعمال نمایند زیرا که مداومت آن مضر است
وبهتر آنست که بعد تلیین شکم استعمال نمایند وبهترین ملینات نافع حصاة انجیر وسپستان واصل السوس وخطمی است که از هر یک بقدر
حاجت بگیرند وبجوشانند وصاف نمایند ومغز فلوس خیارشنبر وترنجبین بحسب احتیاج دران حل نموده صاف کرده بخورانند وطبیخ خطاطیف جهة
دفع حصاة وعسر البول للغایت مجربست بگیرند خطاطیف را که ابابیل نامند وذبح نمایند وبال وپر آنرا دور کنند وبآب کرفس وروغن بادام بریزند
وکشنیز ودارچینی وخولنجان نیز دران داخل نمایند واین در البعد از تغذیه بدن فایده تمام دارد وطبیخ آن لطیف غذا است بجهة هضم وتقویت
معده ورماد العقارب ورماد الارانب وآبگینه که مانند غبار سائیده باشند وبدانکه معروفست واز خون تیس هم بسازند چنانچه در قرابادین
ذکر یافت در تفتیت حصاة اثر کلی دارد وهمچنین حجر الیهود واسیل آب سوده وفتیله از کاغذ ساخته بآن آلوده در احلیل گذارند ومعجون
حجر الیهود با شیره تخم خیارین وتخم خربزه خورانیدن اثر تمام دارد قسم دویم عسر البولی که از ورم کرده ویا مثانه ویا جمود خون منعقد در
مثانه ویا ریح مثانه ویا سده که از غلظ لزج در مجرای بول ویا انصباب خلط حاد بمثانه وغیر اینها از اسباب بهم رسد که انشاء الله تعالی
در معالجات خواهد آمد با اسباب وعلامات وعلاج هر یک بحسب آن تدبیر در حال مریض ومرضعه مرعی دارند وباستعمال آورند ونیز از انجمله
حمیات است بباید دانست که اقسام حمیات بسیار اند چنانچه بتفصیل در فصل بیان حدود الامراض در قرابادین تالیف این مولف ذکر
یافت وانشاء الله تعالی در امراض غیر مختصه نیز خواهد آمد ومجملا عبارتست از حمیه یومیه وعضویه ودقیه وخلطیه صفراویه ودمویه وبلغمیه
سوداویه باشد وهر یکی را اصناف بسیار است ولیکن آنچه صبیان را عارض میگردد خلطیه است خواه بسیطه باشد خواه مرکبه ودر حمیه یومیه
بجهة آنکه متعلق باعراض نفسانیه است اکثر انواع آن وطفل بسبب ضعف قوی وآلات وغلبه رطوبت از آن بری است ودقیه نیز بسبب کمال
غلبه رطوبت وضعف حرارت غریزیه بجهة انغمار تحت رطوبت وضعف قوی وآلات عارض نمیگردد واز انواع خلطیه عفنیه یکی دمویه است
واین بر دو قسم است یکی آنکه خون بجوش آید وباعث حمی گردد واین را بزبان یونانی سونوخس نامند دوم آنکه عفونتی در خون بهم رسد که باعث
حمی گردد واین را حمی مطبقه نامند بجهة انطباق ودوام آن دائم مادام که عفونت در آن باقی است علامت این تب آنست که لازم دائم باشد
ورگهای بدن ممتلی ورنگ بدن وچشم سرخ باشد ونیز تقدم تناول اغذیه وفواکه مولده خون طفل ومرضعه آن واو گرمی هوا محرک آن علاج آن
آنست که طفل اگر صغیر باشد مرضعه آن فربه وتنومند ودموی مزاج باشد بلامهلت وتوقف مرضعه او را فصد نمایند واز هر چه گرم باشد پرهیز
فرمایند وباشربه وادویه مطفیه دم وقامعه حرارت تعدیل شیر او نمایند واصلاح غذای او را واجب دانند واگر طفل از شش ماه تجاوز نموده
وفربه باشد روز سیوم یا چهارم پره های گوشهای او را نیش زنند وقدری خون بگیرند که بسیار نافع است وارسال علق نیز وجه ترجیح بر
گوش جهة ازاله غشی وضعف است وصاحب خلاصة التجارب نوشته که صبیه را تب حصبه از هشت روز گذشته بود وبیهوشی وسستی
وضعف داشت پره های گوش او را شرط زدم مدتی خون بر نیامد آخر الامر او را نشانیدم وگردن وگوشهای او را بسیار مالیدم خون

از کثرت و زیادتی خود بچه‌ای که بحبل باز داشتم و بند کردم و همان وقت آن صبیه بهوش آمد و غذا طلب کرد و در چند روز [illegible] فائق
گشت و صحت یافت و خورانیدن آب عناب جوشانیده صاف کرده خنک نموده تنهائی و یا با جبه سنگ شو نموده در شبانروزی چند مرتبه در
ازاله حمی مطبقه و حصبه اثری تمام دارد و لازمه این حمی است یعنی حمی دمویه بسیطه که عرق نیاید مگر روزی که فرود آید و لهذا التعریق درین حمیات
سودمند است و تدبیر تعریق آنست که یک رندی تازه بر زاو بکوبند و عصاره آنرا بر تارک سر و کف پای او طلا نمایند و بدن او را با پارچهای گرم
بپوشند که عرق بسیار خواهد آورد و اگر نی تر و تازه بهم رسد در ظرف آب گرم نموده عقب پشت او گذارند و ردائی بر او بپوشند عرق می آرد
و پاشویه نیز بدستور و چون عرق آید باید که بدن آن آزاد ایم از عرق نشفه پاک نمایند زیرا که لازم است که هر چند در آن حین زیاده نشف نمایند
عرق زیاده می آید و چون بقدر مقصود عرق آمد و خواهند که حبس نمایند دیگر نشف ننمایند و پارچهائی که در بر او است جهت تسخین پوشانیده
بودند بر بیاورند که عرق باز می ایستد و اگر با این حمی صداع نیز باشد و از زدن تیغ بگوش او زایل نگردد و یا در گرفتن خون مانعی باشد باید که
پاشویه نمایند و طبیع او را الشیافات لینه بکشایند اگر قبض باشد و شمومات و اطلیه مناسبه استعمال نمایند و نوع دیگر از آن حمیات مطبقه
عفنه حمی صفراویه بسیطه است علامات آن صفرت لون زبان و بدن و صفرت بول و گرمی نفس و عطش و خشکی لب و تقدم تدابیر حاره مولده
صفرا و دوره آنست طفل و مرضعه آنرا و آمدن حمی یکروز در میان یعنی یکروز تب آید و روز دویم مطلقا آثار تب ظاهر نگردد و روز سیوم
باز تب آید و این را غب خالص نامند و ماده آن خارج عروق است و اگر ماده آن داخل عروق باشد تب لازم باشد و یکروز در میان که نوبه هیجان
و شدت صفرا است اشتداد و زیادتی نماید علاج آن آنست که با الفواکه و طبیات مناسبه دیگر تنقیه مرضعه نمایند و طفل را نیز از آن
بخورانند خصوصا که طفل غذا اشتادل ننموده باشد و اگر در مزاج مرضعه آن غلبه خون دریابند و سن و وقت و حالت مقتضی باشد او را فصد
نمایند و جهت تصفیه صفرا و کسر حدت آن سکنجبین با عرق کاسنی و شعر کُسنک شو نموده و یا اشربه و ادویه مسکنه موافقه دیگر بخورانند
و از اشیاء آشوره و مولده صفرا طفل و مرضعه او را باز دارند و اگر طبیعت او قابض باشد شیافات لینه آنرا مسهل سازند و مالیدن حناء
تر تازه نرم سوده بر تارک سر و دست و پا مالیدن مسکن حرارت قوی است و اگر بتعریق احتیاج باشد بهمان تدبیر که در حمی دمویه مذکور شد
تعریق فرمایند و پاشویه نیز مفید است و اگر صداع باشد با آن و از این تدابیر تسکین نیابد با ضمده و اطلیه و شمومات بپردازند و شیخ الرئیس
درین نوع تنها امر فرموده که طفل را آب انار با سکنجبین عسلی و مانند آن با عصاره خیار با قلیلی شکر باید خورانید و قرشی بر آن ایراد
نموده که حموضات بشیرخوار و طفل شیرخوار مجوز نیست زیرا که اجتماع حامض با لبن در معده باعث تجبن و فساد لبن است حتی آنکه عقیل
بسمیت میگردد و این ایراد مندفع است بچیزی که قبل ذکر یافت که عند الضروره با استعمال حموضات باید که ملاحظه نمایند که معده طفل
از شیر خالی باشد و بعد از تناول حموضات بزودی شیر باو نخورانند تا از غائله تجبن و فساد و سمیت شیر مامون باشند و استعمال کافور
باطفال در هنگام کمال غلبه حرارت و بلدان حاره است نه امزجه غیر حاره در شدت و بلاد بارده و یا حاره رطبه است نمایند بکاله و امثال آن

و باشویه که درین نوع حمیات اکثر بکار آید این است گل بنفشه گل خطمی برگ سدر و چند ریشه کوفته سبوس گندم از هر یک بقدر حاجت بگیرند
و در آب بسیار نیکو بجوشانند و مغز هندوانه نرم کرده دران داخل کنند و باشویه نمایند بطور معمول و یا آنکه در ظرفی عمیق که پا تا بزانو
دران توان گذاشت بریزند و پا دران گذارند و از بالا تا بسفل دایم میمالیده باشند تا هنگامی که آن آب از فتور میل برودت نماید
پس برآورند پاها را خشک نمایند و شاف و لینه که درین نوع حمیات سریع العمل است گل بنفشه سه درم گل خطمی دو درم برگ سنا پنج درم
مغز فلوس خیار شنبر هفت درم شکر سرخ هفت درم نمک سنگ یکدرم اجزا کوفته بیخته بقدر حاجت شافها سازند و بروغن بادام آلوده
بکار برند و نیز از الجمله انواع حمیات خلطیه عفنیه حمی بلغمیه بسیطه است علامت آن آنست که از آثار هر دو حمی مذکور خالی باشد و تشنگی در آن
کمتر بود مگر آنکه از بلغم شور باشد و خاصه آن آنست که هر روز آید و زایل گردد بشرطی که ماده آن خارج عروق عفونت یافته باشد و اما اگر داخل
عروق باشد حمی لازم باشد و در شبانروزی یکبار اشتداد یابد که نوبه اشتداد آنست و از زمان مدت و بهیج وجه و ضعف معده شاهد آنند
علاج آن آنست که هر صبح مرضعه را طبیخ کاسنی و رازیانه و اصل السوس محکوک مرضوض با گلقند بخورانند و طفل را نیز قدری و از هر چه در حمی
و ضعف معده است پرهیز فرمایند و آب سرد کمتر بخورانند و بر تشنگی مصابرت فرمایند و طبیخ بو مادران و یا نقوع آن مرضعه و طفل را بعد از
مرور و سه تفقه نفع تمام دارد و بعد از نضج ماده مرضعه را مسهل سنا و تربد و امثال آن هر دو انسب است و دیگر تدابیر و ادویه مناسبه
مجربه که در حمی مرکب از صفرا و بلغم بیان خواهد یافت آنچه مناسب دانند استعمال نمایند و نیز از جمله انواع حمیات خلطیه عفنیه حمی سوداویه بسیطه است
و این نوع حمی اطفال را کمتر عارض میگردد بجهت مباینت و ضدیت مزاج ایشان با مزاج سودا و بالجمله لازمه این تب است که دو روز در میان آید
اگر ماده آن خارج عروق باشد که اکثری است و اگر داخل عروق باشد لازم باشد و بدور ربع اشتداد یابد و ربع لازم صبیان را بسیار کم
نادر الوقوع است و علی الجمله علاج آن آنست که جهت نضج ماده مرضعه را طبیخ مویز منقی و رازیانه و اصل السوس محکوک مرضوض و سپستان با
گلقند بخورانند و غذا نخوداب و بعد از گذشتن چهل روز و حصول نضج مسهل بخورانند و تنقیه بتغاریق نمایند و طفل اگر غذا خوار باشد او را
پرهیز بسیار بفرمایند و لیکن از تناول فواکه رطبه سریعة العفا مانند خربزه و شفتالو و بقول شدیدة البرودة مانند کاهو و هندبا و هر چه بارد
یابس باشد اجتناب فرمایند و چون این حمی مزمن میباشد ملاک امر دران مراعات نضج ماده است با رعایت قوت و دواء الحلتیت بعد
چهل روز مرضعه را انفع تمام دارد و همچنین ادویه مجربه دیگر ربع را و تا هنگامی که از دادن ادویه بمرضعه کفایت شود بطفل نباید خورانید
و باید دانست که حمی ربع دو نوع است یکی آنکه ماده آن سودای طبیعی عفن باشد خواه داخل عروق خواه خارج عروق علامت و علاج آن همانست
که ذکر یافت و دوم آنکه ماده آن سودای احتراقی عفن باشد و سودای احتراقی اعم است از آنکه از سودای سوخته حاصل گردد و یا از اخلاط محترقه
دیگر زیرا که هر خلطی که احتراق یابد سودای غیر طبیعی میگردد و آنرا سودای محترقه نامند علاج این قسم مشترک میباشد میان تدبیر سودا و میان
تدبیر خلطی که احتراق یافته و سودا از ان حاصل شده و نیز از جمله حمیات خلطیه عفنیه حمی مرکبه است و اقسام این بسیار است و قاعده کلی در معالجه

آن آنست که علامات هر خلط را که غالب باشد در ترکیب رجحان دوای مخصوص بدان را در ترکیب و از زیاده مرعی دارند و از مرکبات که
کثیر الوقوع است این چند ترکیب است که هر یک مخصوص بنامی خاص اند یکی غب غیر خالص و شطر الغب و ترکیب باده هر دو قریب بهم است با
اندک تفاوتی چنانچه در کتب مبسوطه مذکور است و انشاء الله تعالی در معالجات غیر مختصه بتفصیل ذکر خواهد یافت و بالفعل در اینجا چند دوائی
که بتب مرکب صفرا و بلغم را نافع اند مذکور میگردد و بحسب غلبه هر خلط هر یک را که مناسب دانند استعمال نمایند و اصول تدبیر نضج و تنقیه
و پرهیز آنست بنحوی که در بسائط هر یک ذکر یافت و سکنجبین اصولی کثیر النفع است و قرص ورد بدستور و شربت دینار نیز و بسا باشد که
چون قبل از نوبت اندک ماء العسل و گلاب بخورانند نفع تمام بخشد و در ابتداء لرز منع از آشامیدن آب سرد ضرور است و نیز قبل از نوبت
بچند ساعت انگشتی چند سکنجبین لعق فرمودن لرز تب کهنه را در اکثر امر سودمند است و عسل با نانخواه مسحوق همچنین و اگر بگیرند مصطکی را
و نرم سوده با هموزن آن سحیق نان خشک بیامیزند و مقدار نخودی که حبها سازند و بعد از طعام یک حب طفل را بخورانند مفید است و نیز
در حمی نائبه بلغمیه بعد گذشتن چهل روز قبل از نوبه بچند ساعت مقدار نخودی چند بید ستر خورانیدن نفع عظیم بخشد و چون تواند دید با
عسل سرشته پیش از نوبت خورانیدن و از آب باز داشتن سریع الاثر است در منع لرزه ولیکن مکرر باید استعمال نمود تا قلاده و سه نوبت
و ملاک امر در حمیات مزمنه تقویت معده است و باید دانست که طفلی که غذا میخورده و شیر نمی آشامیده باشد اگر تواند شد که او را از گوشت
و روغن باز دارند بهتر و الا هر چه خواهش نماید و شدید المضرت نباشد باو میتوان داد زیرا که تدبیر اطفال در امر تغذیه برخلاف تدبیر بزرگانست
و در اکثر امور دیده شده که شخصی تب مزمن داشت و هر چند مبالغه در پرهیز مینمودند فایده نمی بخشید و چون ترک پرهیز نمودند و پلاو چرب و
گوشت خورانیدند تب او برطرف گردید پس رعایت طبیعت بیمار خصوصا که طفل باشد در خورانیدن الوان اطعمه و اجبست اما بتقلیل و تکثیر
آن اصلا جایز نیست که موجب امتلا و تخمه و هیضه و امراض کثیره گردد و نیز از جمله حمیات حصبه و جدری و حمیقا است و اسباب و علامات
و علاج هر سه بتفصیل مؤلف در رساله علیحده نوشته و انشاء الله تعالی در امراض غیر مختصه نیز بیان خواهد نمود و نیز از جمله امراض اطفال
بثور در بدن ایشانست باید دانست که بثور بر بدن اطفال بر می آید آنچه سیاه و قروحی باشد قتالست و آنچه سرخ و سفید باشد اسلم
و در اکثر خروج بثور سلیمه باعث امن از مرض بسیار است و لهذا مبادرت در علاج آن خصوصا که در سر باشد نباید کرد که ممنوع است اما هرگاه
زمان بسیار گذشته باشد و مواد ردیه باطنیه بسیار مندفع گشته تدارک آن لازم است بخلاف بثور مخوفه قتاله که مهلت در آن جایز نیست
و هر چند زودتر تقویت اعضاء رئیسه و اصلاح عفونت اخلاط باعثه بر بثور کوشند و تنقیه مرضعه و طفل نیز بحسب حاجت و تعدیل خلط آن هر دو
نمایند و در غذا و دوا اولی و انسب است و از مضاد آن اجتناب فرمایند و در بثور سلیمه بگذارند تا پخته شود و بعد از آن بمنفعات لطیفه تدارک
نمایند تدریجا تا مقصود بدون ضرری حاصل گردد و بهترین منفعات آنست که ورد احمر و برگ آس و برگ درخت مصطکی و برگ گردو و مثال
اینها را در آب بجوشانند و طفل را بدین آب غسل دهند هر روز یکبار و بعد غسل بدن او را بمنفعه حریری خشک نمایند و روغن گل با آتش تدهین

نمایند و اگر بثور متقرح باشد مرهم اسفیداج استعمال نمایند اگر قیح بیشتر آید و حاجت بجلا باشد بماء العسل که قدری نطرون در آن ممزوج نموده
باشند میتوان شست و اگر ازین هم قویتر خواهند آب بوره فقط کافی است لیکن بشیر مخلوط کرده بقرحه برسانند تا متحمل اثر بوره تواند شد بامتزاج
لبن و احیانا اگر بشره ایشان متنفط شود باستعمال اشیاء حاده یا خود بخود بکسر حدت ماده باید نمود باغتسال آبی که دران ورد و آس و عدس و برگ خطمی
و برگ درخت مصطکی جوشانیده باشند و اگر غلبه خون ظاهر گردد اخراج خون از طفل بحجامت یا بعلق لازم دانند و این دوا نفع تمام دارد مرداسنگ و توتیا
سفال آبخورده هر یک برابر نرم سوده بروغن گل یا روغن کرم یا روغن مورد آمیخته بگدازند و بمالند و مالیدن مورچه که مانند مرهم نرم نموده باشند نیز مفید است
دوائی که چون بر جوشش مالند از تقرح باز دارد و باعث اصلاح گردد و استعمال آن بر قروح نیز مفید است صنعت آن عناب را در روغن گاو بسوزانند و توتیای
مغسول را دران بیامیزند و صلایه کنند تا یکسان گردد پس استعمال نمایند و نیز این دوا جوشش را فرو نشاند و قروح را باصلاح آورد روغن سرگین حمار
سه روز پی هم بمالند و بعد از ان استحمام نمایند و بدن او را با آب ادویه مذکوره بشویند و اگر بثور دیگر بظهور آید باید که حمار را با آب کاسنی و سرکه سرشته طلا
نمایند و روغن زبل الحمار تکرار نمایند و تا چند روز بهمین نوع استعمال نمایند تا اثری از آن نماند دستور اخذ روغن زبل الحمار آنست که سرگین های خشک
درست را بیاورند و حفره کوچکی انگشت برافروزند و بالای آن سرگین اندازند و بالای آن سرگین صحن کاسی نگون گذارند بنوعی که لبهای آن قدری از
زمین بلند باشد که دود و بخار از ان تواند برآید در اندک زمانی عرق چرکین زرد غلیظی از ان زبل متصاعد گشته در صحن خواهد نشست آن صحن را برداشته آن
عرق را ازان برگیرند و در ظرفی نگاه دارند باز صحن را بدستور اول بر روی زبل بگذارند تا آنکه دود آن زبل در آن جمع گردد و هر دفعه که عرق دران مجتمع گردد
بردارند و نیز از انجمله سعفه است و این عبارت از قروحی است که در اطفال بهم رسد و گاه جمیع بدن انسان را اقسام میپاشد آنچه اطفال را بسیار بهم میرسد
سعفه رطبه است که آنرا شیرینج و قروح شهدیه نامند بجهة آنکه ازان زرداب ترا وش میکند علاج آن تنقیه مرضعه است بفصد و اسهال و اصلاح غذای آن و از
طفل نیز خون گرفتن بحجامت و ارسال علق و تعدیل خون آن فرمودن با شربه مناسبه و اگر شیر کوش طفل را چاک نمایند و یا فصد رگ پس گوش طفل
نمایند و خون آنرا بر سعفه مالند زود باصلاح آورد و مرضعه را سفوف طلیه و انیسون و شکر بخورانند تا چند روز و این دوا سعفه رطبه را مجرب است
قنبیل حنا مرداسنگ مازو پوست انار زرد چوبه اجزا متساوی نرم سوده موم را در روغن گل یا کنجد بگدازند و ادویه را با آن بسرشند و سرکه انگوری
اضافه نموده برهم زنند و بکار برند و چون دوا بر سر مالند باید که ابتدا موی آنرا بتراشند و اگر تراشند شد مقراض بچینند تا دوا اثر خود را تواند نمود
و اگر بر قرحه پوست باشد پوست آنرا نیز زایل نمایند تا قرحه زایل شود و این دوا نیز کثیر النفع است توتیای بریان مسحوق در کمال نرمی اندکی با یک
مشت آرد نخود درهم نموده با ماست ترش بیامیزند و دست بمالند تا مانند خمیر گردد و بعد سر تراشی و یا چیدن مو بمالند و بعد از دو سه ساعت بشویند
تا کیفیت اثر تمام بخشد و نیز از جمله امراض ایشان سحج فخذ است و اعضاء دیگر زیرا که بسیار است مجروح میگردد و در کشش ران بیشتر واقع میشود بسبب حدت
بول که بدان میرسد علاج آن آنست که آن موضع را بشویند با آب نیم گرم اولا و بعد از ان آس و گل سرخ و اصل السوس و سعد و آرد جو و عدس هر یک
تنهائی و یا مرکب با ادویه دیگر مانند نیج بدو سوده و دم الاخوین و گل ارمنی و گل سفید سرشوی و مرداسنگ محرق مغسول هر یک ازینها

تنهائی و یا مجموعی که بسیار نرم مانند غبار سوده بران بپاشند و چند مرتبه چنین نمایند و اگر بمرهم احتیاج شود مرهم کافور و امثال آن از مراهم
مناسبه استعمال نمایند و نیز از انجمله ثولول است و آن عبارت از برامدگی است که در بدن بهم رسد علاج آن آنست که سرگین خشک آهو را برا حکه
گذارند و ثولول را ببرد و آن بدارند تا زمان طویلی و مکرر این عمل بجا نمایند که در چند روز خشک میگردد و می افتد بتدریج و اگر ثالیل را بناخن بخراشند
و شیر برگ انجیر را بران بمالند دفع نماید و ثالیل آویخته را چون بخیاطه ابریشمی ببندند و گره زنند و بتدریج مستحکم تر ببندند چون باریک گردد بتدریج
ضعیف شده خواهد افتاد و نیز از انجمله قوبا است و آن خشونتی است که در جلد بدن بهم میرسد و ابتدا مانند دانه کوچکی میباشد و خارش بسیار
مینماید و بعد جلد بدن پوست قرحی از ان جدا میگردد و اندک رطوبت لزجی بر می آید و بتدریج سرایت مینماید و پهن میگردد و اکثر مدور میباشد و دو
نوع است یکی سرخ و مویی که ماده آن دم رقیق مائی محترق است و دیگری سیاه سوداوی و این ضخیم تر میباشد و در ردائت این زیاده است
علاج آن آنست که چند روز پی هم صبح ناشتا قبل از آنکه دهن را شسته باشند آب دهن و چرک پای دندان را بران بمالند و اگر ازین زایل نگشت
روغن گندم بران بمالند و از ادویه و اغذیه حاره رطبه و محترقه خون و مولده سودا اجتناب فرمایند که بعون الله سبحانه زایل میگردد و چون از
تدبیر صبیان فارغ شدیم حالا بیان تدبیر شبان و کهول و مشایخ مینمائیم **فصل شانزدهم** از فن اول از مقاله دویم در بیان تدبیر
شبان و کهول و مشایخ اما شبان چون مزاج اصلی ایشان بجهة استکمال قوت گرم و خشک است محتاج بتدابیر بسیار نیستند بلکه عمده
تدابیر ایشان ریاضت و حرکت و تدبیر معاش و معاد و تحصیل کمالی لایق حال خود است از اخلاق مرضیه و صفات پسندیده و عبادات مأموره و
تدبیر حفظ صحت ایشان آنست که باید که غذا و جمیع تدابیر ایشان سرد و تر باشد و بنابر آنکه بعض ایشان صاحب عقل و تمیزاند اکثر آنست که ایشان
خود حافظ صحت خود میباشند و عارف بمزاج خودند و اما کهول چون مزاج ایشان بارد و یابس است بسبب تحلیل حرارت غریزیه و رطوبت اصلیه باید که
غذای ایشان و جمیع تدابیر ایشان حار و رطب باشد و تنقیه دم نکنند خصوصا بحجامت و ارسال علق زیرا که بعد از شصت سال تولید خون کم میباشد
بسبب ضعف حرارت غریزیه و لهذا خون گرفتن ممنوع است خصوصا از اطراف که موجب ضعف آنها میشود و تقویت آنها ثانیا متعذر پس در حق
ایشان بهترین تنقیه ها اسهالست اما بحد اعتدال و همچنین سایر تدابیر مسخنه و مرطبه که شدید التسخین والترطیب نباشند و بهترین تدابیر ایشان را
اطالت نوم است اگر عادی بآن باشند و غیر معتادین را احتمال ضرر است و استحمام نمودن و اشربه موافقه نوشیدن و اغذیه مناسبه خوردن
و طبع را نرم داشتن دایم گویا باستعمال شیافات و حقنجات باشد و ادرار بول فرمودن هرچند بمدرات باشد و دلک معتدل با بدهن و استعمال
روایح طیبه فرمودن و اکثر در ریاضت و حرکت و مشی نمودن هرچند برکوب برد و اسپ یا در ارجوحه نشستن باشد بهترین تدابیر است و قلت جماع نیز
و اما مشایخ چون مزاج ایشان مختلف میباشد بجهة آنکه اعضاء اصلیه ایشان بارد و یابس است و رطوبات بلغمیه در تجاویف اعضاء ایشان مجتمع
سزاوار است آنکه ملاحظه نمایند بسوی اعراض ظاهره اگر بارد و یابس باشد باید که اغذیه و جمیع تدابیر ایشان حار و رطب باشد و اگر بارد و رطب باشد باید
که اغذیه و جمیع تدابیر ایشان حار و یابس باشد و لیکن تکثیر غذا در ایشان مطلوبست و تقلیل ریاضت بجهة توفیر قوت و رطوبت لیکن چون معده

ایشان ضعیف میباشد و واجبست که بتفاریق اندک اندک غذا تناول نمایند آنمقدار که هضم تواند شد و قوه هاضمه ایشان وفا بران نماید نه آنکه باعث
امتلا و تخمه گردد و از اغذیه چیزهائی اختیار نمایند که قلیل الکمیه کثیر الکیفیه باشد مانند زرده تخم نیم برشت و آب گوشت و شیر و مانند اینها و نان ایشان
جید الصنعه معتدل الملح باشد تا زود هضم یابد و بعد از انهضام آن چیزی که ملین طبع باشد بخورند و این در صورتیست که طبیعت ایشان قبض باشد و الا
احتیاج بملین نیست و در روز اندک غذا خفیف معتدل تناول نمایند و در شب اگر اندک زیاده تناول نمایند مانند پلاو کم روغن و یا قورمه یا مطلا
و یا قلایا و یا کبابات لحوم لطیفه خفیفه بجهت آنکه هضم بتحلیل در روز کمتر میباشد و در شب زیاده و فقیر و التیام ازاشب گرسنه خوابیدن و چیزی تناول
نکردن ممنوع است شرعا و عقلا زیرا که وارد است که اگر گرسنه باشند و چیزی نخورند و بخوابند لذت شبان قوتی فوت میگردد که تدارک آن دشوار
و ممکن نیست و باید دانست که چون در ابدان مشایخ بلغم غالب میباشد بجهت ضعف هضم ایشان و قلت حرارت و سودا نیز غالب میباشد
بجهت غلبه ارضیت لهذا واجبست که از هرچه مولد بلغم و سودا است اجتناب نمایند مانند اشیاء حامضه و عفصه نیز مانند کوامیخ و سرکه و توابل عفص
بوست نکرده و خون بطلعا نگیرند مگر نزد ضرورت شدیده و آنهم اندک بقدر لابد اما بر سبیل تداوی مجوز است و از اشیاء مولده سودا نیز مانند
بادنجان و گوشت قدید و لحوم صید و گوشت گاو و عدس بسیار و مانند اینها و از اشیاء مولده بلغم مانند ماهی و خیار و هندوانه و کدو و بقول
رطبه و مانند اینها از اشیاء جامعه خصوصا سرکه و مخللات و اگر احیانا بر سبیل اتفاق و بی اختیاری بعضی از آنها خورده شود دفع مضرت آنها
باضداد آنها نمایند و اگر بر سبیل اراده قصد تناول نمایند در حین طبخ اصلاح آنها نمایند و باید دانست که آشامیدن شیر مشایخ را بسیار کبیر
السن را که شیخ فانی نامند مفید است در صورتی که بعد تناول آن در ناحیه کبد و بطن نفخ و تمدد و حکه در نیابند و استمرا اینکو باید و الا نباید تناول
نمود و موافق ترین البان شیر بز و شیر الاغ است زیرا که از خواص شیر الاغست که بسبب رقت زود منحدر میگردد و تخمین نباید خصوصا که با قدری
ملح و عسل بیاشامند و باید که علف آن بنانی و چیزی باشد که در آن عفونت و یا حرافت و یا حموضت و یا ملوحت بسیار نباشد تا شیر صالح متولد
گردد و شیر مطبوخ جهت ایشان بهتر از شیر خام است و بهترین طرق طبخ آن این است که سه ربع شیر و یک ربع آب ممزوج کرده با آتش ملایم بجوشانند
تا یک ربع برود و پس قدری نبات یا عسل داخل کرده بقدر انهضام بیاشامند و اگر در حین طبخ قطعه زنجبیل جهت تحلیل نفخ آن در ان بیندازند بهتر است
و بهترین بقول ایشان را سلق و کرفس و قلیل کندنا است که بمری و روغن مطیب نموده تناول نمایند خصوصا قبل از طعام تا اعانت بر تلیین طبیعت
نماید ولیکن باید که جرم سلق را نخورند که غلیظ سوداویست بلکه برگ و آب مطبوخ آن و کسانی را که تناول توم در وقتی از اوقات معتاد بوده در
سن شیخوخت تناول آن ایشان را بسیار نافع است و از مربیات زنجبیل مربا و همچنین مربیات حاره ولیکن بمقداری که سخونت بسیار در
بدن ننماید و اعانت بر هضم نماید و نیکوترین تدابیر مشومه تناول کاهوست با مصالح گرم و خشک و از فواکه مناسبه ملینه که بعد از انهضام طعام
تناول آن بحسب فصل و طبیعت مناسب است انجیر است که جهت تلیین ایشان بهترین اشیاست که اگر مزاج گرم باشد یا فصل گرما انجیر تر با آلو
تناول نمایند و اگر مزاج سرد باشد یا فصل زمستان انجیر خشک در ماء العسل پخته تناول نمایند و مغز حب القرطم با انجیر خشک سرشته که مغز حب القرطم

یک جزو و انجیر خشک ده جزو باشد و بمقدار گردکانی و تازه گردکان موافق ترین اشیاء است ایشان را و همچنین انجیر خشک با مغز گردکان تازه و
یا خشک فارسیده و با انجیر در هر چه تناول نمایند موافقت فصل و مزاج لازم است السلاب آب و نمک پخته و بری و زیت و یا روغن گاو مطیب نموده
نیکو ملینی است ایشان را و بدستور سفانخ که در شوربای مرغ و یا مرق سلق و یا مرق کرنب پخته باشند و همچنین ماء الکرنب و لب قرطم با کشک الشعیر و صمغ
السلم با الجماصیه جالی الحشا است بدون اذیت و ملین طبیع مشایخ است و باید که آنچه جهت تلیین بطن ایشان خورانند قبل از طعام خورانند تا عمل آن کما هو
حقه ظاهر گردد چه بعد از غذا عمل ملین خفیف میباشد و استطلاع طور آن معلوم نمیشود و همچنین اگر عقب آن فورا خورده شود جهت اختلاط غذا با آن و انکسار
قوت دوا از آن غذا دیر حقنه الدهن ایشان را بسیار نافع است بجهت آنکه با وجود استفراغ احشا را نرم میکند و بهترین ادهان برای این زیت عذب
است و اجتناب از خفقان حاره لازم دو واجب است آنکه امعاء را خشک میگردانند و باید آنکه هرگاه طبیعت مشایخ یکروز بغیر اعانت اجابت نماید دیگر روز نه
این را امر طبیعی ایشان باید دانست و استعداد در صدد تلیین ایشان نباید شد و لیکن اگر زیاده از یکروز دو روز و یا سه روز بی هم قبض ماند در روز دوم
و یا سیوم و یا چهارم بغیر اعانت اجابت ننماید که تدارک آن نماید ناچار یکی از ملینات مذکوره را استعمال باید نمود اما در حقنه یکمرتبه بنهایت دو مرتبه
کافی است و زیاده بر آن خصوص هر روز تجویز نیست و باید دانست که دلک مشایخ و ریاضت ایشان و همچنین تفتیح سدد ایشان باید که بحد اعتدال
باشد در کم و کیف جهت آنکه تحلیل و تسخین و تفتیح شدید بسیار واقع شود که باضرار انجامد اعتدال در کم آنست که مقدار زمان دلک متوسط باشد
میان قصر و طول و اعتدال در کیف آنست که مالیدن بقوت تمام نباشد و بسیار ملایم هم نه بلکه بحسب تحمل اعضا دلک نمایند چه هر عضو که ضعیف
و سالم باشد آنرا مالانه که ضرر دارد و اقسام دلک در مبحث آن ذکر یافت و بهترین دلک در حق ایشان آنست که بخرقه خشن و یا دستهای زبر
باشد و اما بحسب اختلاف حالات ابدان در علل و امراض بسیار دیدند که ریاضت مختلف میباشد جهت آنکه ابدان در غایت نرمی اعتدال ایشان
را ریاضت معتدل باید و مرطوب را زیاده و هر دو را اگر معتاد با مراض را مراعات آن در ریاضت لازم مثلا اگر در دماغ ضعفی باشد و امراض دماغی
عارض میشده باشد ریاضت بمشی و رکوب و غیر آن که متناول اعضاء اسفل باشد بهتر است و الا هر چه سر را حرکت آورد و اگر آفت بجانب پا باشد
ریاضت فوقانیه باید چون انداختن تیر از کمان و سنگ از فلاخن و کشیدن کمان و برداشتن سنگ و پنجه گرفتن و اگر آفت در ناحیه وسط باشد
مانند معده و امعاء و کبد و طحال هر دو نوع ریاضت فوقانیه و تحتانیه لازم است بشرط ارتفاع مانع و اما اگر آفت در سینه باشد بغیر از ریاضت سفلی کافی
نیست و اگر آفت در گرده و مثانه باشد بغیر از ریاضت فوقانیه جایز نیست و شروع بر ریاضت باید که بتدریج باشد چنانچه در مبحث ریاضت ذکر یافت و اما
تفتیح سدد مشایخ نزد حدوث آن ضروریست و دائم مراعات آن باید نمود بجهت کثرت و غلظت و ارضیت اخلاط ایشان و نیز تولید بلغم لزج باعث سدد
در ایشان بیشتر و سهل ترین سدد از حیثیت حصول و دفع سده است که از آشامیدن شراب بهم رسد بسبب لطافت و سرعت نفوذ آن و همچنین بعد از غذا
چون حرکت بسیار کنند بعضا از ایشان صادر گردد و بهترین مفتحات ایشان را افوذجی و فلافلی و امروسیا و اثاناسیا و تریاق و جالینوسی و امثال اینها
است بجهت آنکه اینها مفتح سدد حاصله و مانع حدوث سدد آینده اند و چون سده گشاده استحمام نمایند و تمریخ با دهان فرمایند و اغذیه مرطبه باشند

ماء اللحم و خندروس و شعیر تناول نمایند تا جفافی که از استعمال مجففات بهم رسیده است زایل گردد و کسانی که معتاد باستعمال سیر و پیاز باشند تناول آنها در دفع شده از عظیم زا ردو کسانی که معتاد بشرب خمر اند اگر قدری فلفل را نرم سوده در شراب ایشان داخل کرده بیاشامند مامون میباشند از حدوث سده و شراب عسل پیران را موافق تر و باعث امن از حدوث سده و وجع مفاصل است خصوصا که سده در عضوی مخصوص باشد و ادویه مخصوصه بآن عضو با آن مرکب نمایند مثلا اگر سده در اعضاء بول باشد بیخ کرفس و تخم کرفس و در سده خصوصی آن هر دو با فطر اسالیون که قوی تر است در تفتیح سده خصوصی و اگر در ریه باشد زوفا و سلیخه و پرسیاوشان مانند اینها و همچنین در سده ماساریقا و کبد و غیرها ادویه مخصوصه بهر یک با آن ترکیب نایند

فن دوم از مقاله دویم در بیان جزو عملی مشتمل بر سه فصل فصل اول از فن دویم از مقاله دویم در بیان معالجات مرضی بقول کلی

و در آن شش مطلب است بدانکه علاج تمام نمیشود مگر به سه چیز یکی تدبیر دویم با دویه سیوم باعمال ید و مراد از تدبیر تصرف در اسباب سته ضروریه است بانکه هر یک را استعمال نماید بحد لایق و محل آن بر ما ینبغی از کم و کیف تا آنکه مترتب گردد بر آنها فواید بسیار در امر علاج و احکام هر یک در فن اول این مقاله ذکر یافت و این اهم تصرفات طبیب است و مقدم بر اعمال دیگر و مراد از دوا اینجا جسمی است که اثر نماید در بدن بکیفیت آن با بقاء صورت آن خواه ایجاب آن برای آن کیفیت بصورت آن باشد و یا بکیفیت حاصله در آن بالفعل و یا بالقوه و خواه تاثیر آن از داخل بدن باشد مانند مشروب یا از خارج آن مانند اضمده و اطلیه و کمادات و غیرها و اعتراض نموده اند بر این بانکه غذا چون گرم گرداند بدن را بانکه متولد گردد از آن خونی گرم نه بسبب داخل دوائیت خود این را دوائی نامند با وجود آنکه احداث مینماید در بدن کیفیتی و نیز هر یک از هوا و آب تاثیری مینماید در بدن کیفیتی را و هیچیک از آن هر دو را دوائی نامند جواب داده اند از آن بانکه تسخین غذا بدن را بسبب کیفیت خون متوله از آن نیست با باقی بودن صورت آن غذا در خون و بانکه مراد از جسم جسم مرکب است نه بسیط تا آنکه ایراد نماید و منتقض گردد به آب و هوا و مراد از اعمال ید شش امر است یکی جبر کسر یعنی بستن عضو شکسته شده دویم بجا آوردن عضوی که از جای خود بدر رفته باشد سیوم بطر و قطع یعنی شکافتن و بریدن چهارم لعط یعنی چسبیدن پنجم کی یعنی داغ کردن ششم خیاطه که بخیه و کلاه زدن و دوختن را نامند و فصد و حجامت از آن قبیل است و اما معالجه بقی و اسهال و ادرار و رعاف و عرق و لعاب و مخاط و آنچه شبیه باینها است خارج از آن سه امر نیست زیرا که اگر اعتبار نماید از حیثیت آنکه استفراغ اند معالجه بآن داخل در تدبیر و اگر اعتبار نماید از حیثیت آنکه صادر از ادویه اند میباشد علاج بآن داخل در علاج بدوا و حکم تدبیر از جهة آنکه تاثیر آن از اسباب در بدن مسخن و یا مبرد و یا غیر آن مانند حکم تاثیر ادویه است و واجب است در آن ملاحظه مقدار استعمال در کیفیت و کمیت و وقت و چون معرفت اینها و طریق استعمال ادویه موقوف بر بیان مطالبی چند است لهذا اولا آن مطالب را ذکر مینمائیم و بعد از آن طریق معالجه را مطلب اول در بیان احکام تناول غذا امراض را در کمیت و کیفیت و حمیه و غیرها بدانکه غذا را از الجمله امور احکامی خاص است در باب کمیت و کیفیت و حمیه و منع و غیرها بانکه گاه منع مینمایند غذا را در بعض امراض و یا تقلیل مینمایند در بعضی و یا تعدیل مینمایند در بعضی و یا منع مینمایند در بعضی و یا تکثیر مینمایند در بعضی یعنی در هنگام بحران و هنگام منتهی غذا را منع مینمایند تا آنکه طبیعت مشغول بهضم آن نگردد و از مقاسات با مرض و دفع آن باز ماند زیرا که توجه طبیعت بدو جهت

در دامر تیز واضح بود از توجه آن بیک طرف لامحاله ضعف و فتور بطرف دیگر بهم میرسد بلکه غش و قلب ضعفا را نیز این خاصیت است و نیز نوبها
تیز تا آنکه منجر بکرب بگردد بسبب اجتماع حرارت طبخ غذا و حرارت حمی و نیز مشغول بگردد طبیعت بهضم غذا و آنچه در معده است از مقاومت با مرض
باز ماند و نوبه بطول انجامد و گاه ناقص و کم مینمایند غذا را در کیفیت یعنی در کمیت زیاده باشد و قلیل الغذا اختیار نمایند از برای کسی که قوه شهوت و هضم او قوی
باشد و نتواند که بر عدم غذا صبر نماید و در بدن او اخلاط بسیار باشد خواه صالح باشد که آنرا ممتلی بحسب اوعیه نامند و خواه ردی که آنرا ممتلی بحسب قوت
گویند پس غذا بسیار بحسب کیفیت و کمیت خود بر میگرداند معده را و سد مینماید شهوت را و ساکن میگرداند آنرا و مشغول میگرداند معده را بهضم آن
و بحسب قلت تغذیه آن زیاده نمیگرداند اخلاط را در کمیت و اما امتلا بحسب اوعیه ظاهر است بکیفیت آن و اما امتلا بحسب قوت آنست که اخلاط ردیه
موجوده در بدن اعانه نماید چیزی را که تولد می یابد بسوی ردائت چه اگر ناقص نموده شود مقدار آن غذا را هر آینه منصب میگردد بهضم السوی معده
بسبب غلبه شهوت با امتلاء معده و احتراق می یابد و فاسد میگردد و غذای حیوانی قلیل الکیفیه کثیر الکمیه اکثر بقول و فواکه است و گاه ناقص الکمیه زاید الکیفیه
میخورانند مانند آب گوشت یا زرده تخم نیم برشت شخصی را که قوه شهوت غذا و هضم او ناقص و ضعیف باشد و بدن او محتاج بغذا تا آنکه بسبب قلت
مقدار کمیت هضم و استمرا یابد و بکثرت مقدار کیفیت تغذیه و تقویت بدن حاصل گردد و گاه نقصان و تقلیل مینمایند غذا را هم بحسب کیفیت و هم
بحسب کمیت هنگامی که مجتمع باشد با هم ضعف شهوت و هضم با امتلاء بدنی تا آنکه طبیعت دفع نماید با نضمام آن و زیادتی در امتلا نیز بهم نرسد و گاه
اکثار در غذا هر دو حیثیت مینمایند کسانی را که اراده تهیه ریاضت قویه آن داشته باشند تا آنکه غذا بزودی تحلیل نیابد و قوت آن نیز باقی در بدن
بماند و در ابتدای امراض مزمنه نیز در صورتی که شهوت و هضم قوی باشند و بدن محتاج بغذا و تقویت باشد تا آنکه آنرا مصابرت بر مرض و تقویت
بر مجاهده آن زمانی طویل باشد و بزودی متاثر نگردد و ثابت و برقرار ماند تا هنگام بحران و نیز گاهی اختیار مینمایند غذای لطیف سریع النفوذ را در هنگامی
که قوت وفا ننماید با انتظار مدت غذای سریع النفوذ را و این وقتی است که نوبه بسیار قریب باشد که اگر استعمال نماید غذای بطی النفوذ را باقی میماند
در معده تا هنگام ورود نوبه و باعث اجتماع حرارت طبخ غذا با حرارت حمی میگردد و نیز باعث حرکت طبیعت و گاه اختیار مینمایند غذای غلیظ را برای
کسی که اراده تبلید حس عضوی از اعضا کسی نمایند مثلا هر کسی که شدت ذکاء حسی یا دنی سببی اذیت و الم یابد زیرا که از غذای غلیظ متولد میگردد دم غلیظ
بسبب
و از دم غلیظ روح غلیظی که قبول قوت نفسانی ننماید و نفوذ نیز در اعضا ننماید کما ینبغی بسبب غلظت و نیز روح متولد از غذای غلیظ کم میباشد بجهت آنکه
ماده روح دم لطیف است و گاه غذای غلیظ را هنگام خوف سده منع مینمایند زیرا که تا غذای غلیظ از مسلک نگذرد غذای لطیف نمیتوانند در آن نفوذ
نمود و اگر نفوذ نماید باعث سده میگردد و یا افساد غذای لطیف و بدانکه غذا هر چند صدیق قوت است بجهت آنکه قوت از آن حاصل میگردد و صدیق مرض
نیز هست که عدو قوت است بسبب آنکه تقویت مرض نیز مینماید و تقویت مرض موجب اضعاف قوت است و اضعاف قوت باعث تقویت مرض بجهت وجه
پس باید که استعمال ننمایند غذا را در هر مرض مگر بقدر لابدی تقویت قوت و دفع مرض در وقت بحران و در هنگامی که منتهای مرض اطول باشد و احتیاج
بسوی قوتی که متحمل مصارعات کثیره گردد بیشتر باید که عنایت و توجه طبیعت بحفظ قوت در امراض مزمنه بیشتر باشد بجهت آنکه ماده امراض مزمنه غیر النضج

میباشند و اندفاع آنها دشوار و لهذا محتاج اند بقوت قوی که وفا نماید بآن و هرگاه قریب باشد منتهای مرض که هنگام مدافعه و جهاد طبیعت است با
مرض چنانچه در اواخر تزاید امراض میباشد باید آن هنگام نقصان نمود غذا را بجهة اعتماد و امیدواری بقوتی که در سلف اندوخته از تناول اغذیه که توانند
وفا نمود بر دفع مرض هنگام جهاد پس در آن وقت غذا نباید داد تا طبیعت متوجه هضم و نضج غذا نگردد و از مقاومت با مرض باز ماند و در امراضی که منتهای
آن در رابع و کمتر از آن باشد و ظاهر باشد بقای قوت در آن مدت تلطیف در غذا باید نمود و بالتلطیف تدابیر تا وقت بحران و محتاج تغذیه در آن
نیست بجهة آنکه قوت حاصله سابقه وفا نماید بدفع مرض و مقاسات شدائد آن و بجهة آنکه غذا چنانچه ذکر یافت مدد میکند مرض و مقوی آن نیز هست و
این هنگامی است که قوت احتمال تلطیف تدبیر نماید و قوت آن وفا نماید بمعاوضه با مرض و ساقط نگردد قبل از منتهی با تلطیف تدبیر والا اگر قوت
ضعیف باشد و وفا ننماید بدفع مرض تا منتهی هرچند در وقت بحران باشد که در آن هنگام واجب است که بقدر احتیاج غذا بدهند و منع مطلق ننمایند

مطلب دویم در بیان علاج بدوا و قوانین و شروط آن بدانکه معالجه بدوا را قوانین و شروط بسیار است از الجمله بعضی ذکر می یابد تبیین امری که
بمنزله مقدمه است و قبل ازین نیز مجملی در بیان اکل و شرب از سته ضروریه ذکر یافت باید دانست که آنچه وارد بدن گردد خالی ازان نیست که بسیط
است یا مرکب و مراد از بسیط اینجا چیزی است که منقسم نگردد باجزاء مختلفه نه در صورت و نه در قوت و باشد جزء آن مانند کل آن در اسم و در رسم و بسیط
حقیقی مانند عناصر اربعه است و مراد از مرکب چیزی است که مؤلف گردد از آنها و گاه میباشد بسیط را مفرد نیز از حیثیت آنکه بعد وجود و تشخیص ابتیت
والتیام نمی یابد با غیر التیام امتزاج یا مجاورت و گاه مساوی میباشد جزء آن کل آن در اسم و رسم تنها در غیر آن مخالف و مراد از مرکب اینجا
چیزیست که مرکب از اجزا باشد و اجزاء آن متخالفة الصور والقوی و متباینة الحقیقة والرسم باشند و بسیط ازان حیثیت که بسیط است نمیتواند
غذای مرکب ازان حیثیت که مرکب است گردد بلکه باید در آن امتزاج و ائتلافی باشد که از آن جهت حفظ و اعانت نماید و آن نیست مگر هوای مستنشق و آب
مشروب و مرکب البته از عناصر است بترکیب اولی و ثانوی طبیعی یا صناعی و این مرکب یا آنست که بعد ورود در بدن تغیر میدهد بدن را و خود متغیر
میگردد و این را دوای مطلق نامند و یا آن اگر مقهور گرداند بدن را بهر حال و بهلاکت رساند آنرا دوای قاتل سمی نامند و اگر مقهور گرداند
بدن را بعد فعل و انفعال ولیکن بسرحد هلاکت نرساند آنرا دوا نامند و یا آنکه تغیر دهد آنرا بدن و خود از آن متغیر نگردد و بگرداند آنرا بسوی جوهر
خود آنرا غذای مطلق نامند و یا آنکه تغیر دهد بدن را اولا پس متغیر گردد از بدن و بصورت او درآید آنرا دوای غذائی نامند و یا بالعکس که اول
متغیر گردد از بدن و ثانیا ازان غذائی و خلطی که قابلیت غذائیت بدن داشته باشد با کیفیتی غالب بر آن ازان حاصل گردد آنرا غذای دوائی
نامند و دوای مطلق خالی ازان نیست که یا متغیر میگرداند بدن را بسوی کیفیتی مشابه بمزاج بدن معتدل بدون آنکه ظاهر گردد از آن اثری و
غالب آن حفظ طبیعت وارد بر آنست کما و کیفا و ظاهر نگردد بتکرار و تکثار استعمال کیفیتی غالب و زاید بر مزاج اصلی و ارواح و قوی را متغیر
نسازد و کیفیتی از کیفیات اربعه را ناقص و مختل هم ننماید فعلی از افعال را آنرا دوای معتدل نامند و یا متغیر گرداند و اثر نماید در آن اثری خفی
و این را درجه اولی نامند و یا آنکه اثر بین ظاهر نماید ولیکن بمرتبه اضرار نرسد آنرا درجه ثانیه نامند و اگر با ظهور آن باعث افساد و اضرار طبیعت گردد

تکرار و تکثار آن و لیکن بمرتبه اهلاک نرسد آنرا درجه ثالثه نامند و اگر باعث افساد و اهلاک گردد آنرا درجه رابعه نامند و سم قاتل است بدانکه تاثیر
دوا بکیفیت است بالذات و تاثیر غذا بکمیت است بالذات و تاثیر سم و تریاق بکیفیت و خاصیت هر دو هست و تفصیل این مراتب و تفصیل کیفیات
اربعه و مرکبات معدنیه و نباتیه و حیوانیه و مزاج اولی طبیعی و ثانوی ترکیبی و صناعی و سم و تریاق و مرکب القوی و مزاج قوی صلب و مزاج ضعیف هر دو نام آنرا
ناقص المرکب و غیرها نیز در آنجا ذکر یافت و وجه تبیین و تقریر این مراتب و شروط آنچه آنست که طبیب عارف گشته بحسب امزجه و مراتب ادویه امراض را
دوا نموده استعمال نماید تا در حدس او خطا واقع نشود خصوص در امراض مرکبه تا بعد ورود در بدن اجزاء آن از هم متفرق گشته از هر یک فعلی و اثری علیحده
مطلوب ظاهر گردد مانند ادویه مرکب القوی متضاده الکیفیات و مراد از ترکیب قوا متضاده همین معنی است نه آنکه جزء واحد از آن متحمل حرارت و برودت هر دو
گردد و فعل هر دو از آن ظاهر شود که این محال است و از ادویه مرکب القوی بعضی از آن قبیل است که تاب غسل ندارد که بمجرد غسل قوت حاره لطیفه آن از ماده کثیفه
جدا گشته زایل میگردد مانند کاسنی و اکثر بقول لطیفه که جواهر آنها مرکب از جزو حار لطیف قلیل و جزو مائی قلیل بارد رطب و جزو ارضی کثیف بسیار است
و قوت تفتیح و تنفیذ آن بجزو حار لطیف قلیل آنست و تبرید آن بجزو مائی آن و اکثر این جزو حار لطیف آن منبث بر سطح ظاهر آن میباشد که بسبب لطافت
صعود نموده بمعروض آن میباشد و شستن در آب زایل میگردد و لهذا نهی از غسل آن و امثال آن وارد شده شرعا و عقلا و بعضی از آن قبیل است که غسل نکند
حرارت طبخ نیز تفریق نمیتواند اجزاء لطیفه آنرا از کثیفه آن جدا نماید مانند بابونه که در آن دو قوت است یکی قوت حاره محلله و دیگری قوت بارده قابضه که چون طبخ
نمایند و ضمادات استعمال کنند هر یک فعل خود را می بخشند و بعضی از آن قبیل است که از غسل اجزاء لطیفه آن زایل میگردد و لیکن در طبخ از هم تفریق
می یابند و در مائیت می آید اجزاء لطیفه آن مانند کلم و عدس و سیر و پیاز و ترب و امثال اینها که جواهر آنها ممتزج از ماده لطیفه حاره جالیه بورقیه و ماده
ارضیه بارده قابضه کثیفه است که چون در آب طبخ نمایند تحلیل می یابد و در آب می آید آن جواهر لطیف حار آن و لهذا آب آنها ملین و مسهل
و جرم آنها قابض میباشد و همچنین گوشت مرغ که مرق آن ملین است و جرم آن قابض و دیر هضم و وجه آنکه ترب را هاضم غیر منهضم گفته اند از جهه نسبت
که بجوهر لطیف حار بورقی خود غذای دیگر را هضم مینماید و بجرم خود قبول هضم را دیر مینماید و نیز بعض ادویه از آن قبیل است که چون انسان تناول نماید
آنها را تبرید بسیار مینماید مانند جو و کاسنی و کشنیز و تخم خبازی و امثال اینها که چون ضماد نمایند هر یک از آنها را بتنهائی و یا مرکب با دیگری تحلیل اکثر
صلابات و اورام حاره مینماید مانند آنکه کشنیز را خصوصا با سویق جو چون بر خنازیر ضماد نمایند بسا است که تحلیل مینماید آنرا و آرد جو یا جو مقشر را به
تنهائی و یا مرکب با کاسنی بر اورام حاره ضماد نمایند اکثر آنست که تحلیل میدهد و همچنین آرد جو یا جو مقشر را بتنهائی و تخم خبازی که بر اوجاع حاره صدر و اورام
آن ضماد نمایند زایل میگرداند بجهه آنکه آنها مرکب از جوهر حار لطیف محلل و از جوهر ارضی مائی شدید التبرید که چون تناول نمایند نسبت فعل و انفعال
حرارت غریزیه بدنیه جزو حار آن تحلیل می یابد و چیزی از آن باقی نمیماند که اثری در مزاج نماید و باقی میماند جوهر بارد ارضی آن و لهذا تبرید بسیار مینماید و
چون ضماد نمایند جوهر لطیف ناری آن نفوذ مینماید در عضو و تفتیح و تحلیل میدهد ماده آنرا و چون مصاحب آن چیزی از جوهر بارد کثیف ارضی آن نیز
هست تقویت می بخشد و ردع ماده مرض و قهر حرارت غریبه و از این قبیل است استعمال سیر و پیاز از خارج که باعث تقریح میگردند و ماکول و مشروب

خصوص مطبوخ آن سرد و بعضی از ادویه از آن قبیل است که اجزای آن مختلف میباشند بدون امتزاج با هم در ظاهر حس مانند اترج و نارنج و لیمو و امثال
اینها که قشر زرد ظاهر و تخم آن هر سه گرم و خشک است و لحم و جرم حماض آن بارد و رطب و بعضی از ادویه اجزای آن مختلف در طبع اند ولیکن ممتزج و متحد
با هم هستند مانند بزرقطونا که پوست و تخم آن گرم و خشک و لب زیر پوست آن که لعابیت آن در آنست سرد و تر است و لهذا چون درست استعمال
نمایند حار و یا در اغلب بر دن میباید و چون بکوبند باعث تفتیح و تحلیل میگردد از خارج و تفریح از داخل و از ینجهة بعضی گفته اند که کوبیده آن سم است و باعث
تشبث لیف النقاق و تفرح اعضاء داخلی مطلب سیوم در بیان آنکه بعضی ادویه محتاج اند که در آن تصرفی نمایند از احراق و غسل و تشویه و تحمیص و تعفنیه و
تدبیر و غیرها تا آنکه قابل استعمال گردند بدانکه بعضی ادویه از آن قبیل اند که محتاج اند بآنکه طبیب تصرفی آنها در آنها تصرف نماید باعتبار موانعی چند
که در آنهاست که با وجود آنها استعمال آنها جایز نباشد مانند آنکه بعضی که محتاج باحراق اند و بعضی که محتاج بغسل اند که تصویل نمایند که بدون آن
استعمال آن جایز نباشد احراق و غسل نمایند باید دانست که احتیاج باحراق برای چند فایده است یا برای انتقال الطبیعة و کیفیت آن بطبیعت
و کیفیت دیگر است و یا برای زیادتی تقویت حدت و شدت نفوذ و انتقال مزاج آنها است بمزاج دیگر مانند حجر نوره و کبد و صدف و برگ ترب و
شبالکو و امثال اینها از برای اخذ املاح مصنوعه و رمادات از آنها و اخذ جواهر بعضی ادویه مانند جوهر حصی لبان و غیر آن و یا برای نقصان قوت و کسر حدت
آنهاست مانند زاجات و املاح و شبوب و قلقطار و مرجان و امثال اینها خصوص ادویه مختصه بعین و یا برای تلطیف جوهر آنهاست مانند املاح و یا
از برای تنقیه و رفع اوساخ اجزای غریبه و امثال اینهاست و یا برای مهیا و قابل سحق گردیدن آنهاست مانند یواقیت و طلا و نقره و ابریشم مانند
اینها که رطوبت ملصقه اجزای آنها را افانی گرداند که احجار صلبه را گرم نموده در آب سرد اندازند مکرر و طلا را در بوته آلوده بمرده سنگ گذارند و
ابریشم را در ظرفی بر آتش اندک احراقی نمایند تا آنها بزودی قابل سحق گردند و این قابل قرص و یا دق و یا سحق شود و یا برای ابطال ردائت و خباثت
و سمیت جوهر آنهاست مانند عقرب جهة استعمال در تفتیت حصاة و افعی و حیه و امسود و سالخ برای جذام زیراکه ادویه یا حاره حار تلطیف الجوهر اند
و یا معتدل و هر دو نوع چون سوخته گردند قوت حدت و حرارت آنها ضعیف گردد بسبب تحلیل جوهر حار مادی ناری آنها مانند ادویه مذکوره و یا کثیف
الجوهر غیر مادی حار اند و بسبب احراق و کسب حرارت ناری تقویت می یابند هم در حدت و هم در حرارت مانند فلزات معقوله و حجر نوره و یا در آنها
رطوبت فضلیه لزجه ماسکه و ملصقه اجزا است و بسبب احراق آن رطوبت مذکوره کم و فانی میگردد پس بسهولت و سرعت سائیده میگردند مانند
احراق احجار مذکوره و ابریشم و یا آنکه در آنها ردائت و خباثت ماده و جوهر باشد و بسبب احراق کم و زایل گردد مانند عقرب و حیه و یا آنکه در آنها
اجزای غریبه باشد و بسبب احراق آنها زایل و فانی گردند مانند نطرون و شبوب و بدانکه جسم اگر بر نهجی است که اعراض مدرکه جسد را اصلا ترک
نتواند نمود هر آینه مستمر الطبع خواهد بود و متلذذ الجسم و اگر مفارقت و ترک تواند نمود غیر مستمر الطبع و غیر متلذذ الجسم و این اگر خفیف الجسم
متخلخل است بسبب احراق میل ببرودت نماید و از غایت احراق که بحد رمادیت رسد بالکلیه حدتش زایل گردد و اگر غیر کثیف الجسم و غیر متخلخل
است از برودت میل بحرارت نماید و نیز در احراق اشیا شرط است که دو جسم مختلف را با هم نسوزانند مانند ملح و نوره و در احراق اجسام

صلبه مانند احجار مبالغه نمایند و در اجسام رخوه نباتیه و حیوانیه مبالغه ننمایند بلکه بعضی را اندک احراقی کافی است مانند حریر یعنی ابریشم و صمغ
و مانند اینها از اشیاء قابله احراق یاقوت و مرجان و بسد و عقیق و یشب و کهربا و حجر بوره و آبگینه و طلق و زرنیخ و شب و املاح و ذهب و فضه و
رصاص اسود و ابیض و مرقشیثا و اقلیمیا و جبن و امثال اینها است از معدنیات و توابع آن‌ها و عود و حب الآس و ابریشم و قطران و بعضی
اوراق و مانند اینها از ادویه نباتیه و حیه و اسود سالخ و عقرب و ارنب و سرطان و سلحفات و شیح و اصداف و شعر و وبر و قرن و امثال اینها از ادویه
حیوانیه و توابع آن‌ها باید دانست که فواید غسل اشیاء محرقه چند امر است یا تبرید و یا تلطیف و تصفیه اشیا از اجزاء غریبه کثیفه و یا تعدیل قوت
و یا رفع حرارت ناریه مکتسبه از احراق و یا رفع شناعت و غثیان آن و طریقه غسل هر یک بانفراده و یا مجموعی مانند اکثر ادویه حجریه از یواقیت
و شادنج و بسد و لاجورد و حجر ارمنی و آنچه شبیه بحجاریست مانند راسخ و اقلیمیا و شنجرف و مرداسنگ و اسفیداب و اطیان و لک و موم و زفت
و صبر و ادهان و سویق و شیرج و امثال اینها اینست که آنچه احجار و یا شبیه بآنها باشند بسایند در هاون و امثال آنها کرده آب بر آن ریزند و بآهستگی
برهم زنند تا آنچه مانند غبار باشد با آب ممزوج گردد پس آن را بآهستگی در ظرف دیگر ریزند و درد آن را باز بسایند و بدستور آب داخل کرده برهم زنند و
اجزاء نرم آن را بگیرند و درد آن را باز بسایند و همچنین تا دیگر درد آن اجزاء لطیفه قابله دوائیه نماند و در آخر آنچه از اجزاء کثیفه بماند دور نمایند و سر
ظرفی که در آن آب ممزوج با اجزاء لطیفه دقیقه است بپوشند تا مجموع ته‌نشین گردد و مطلقاً چیزی مخلوط با آب نماند پس آب خالص را از روی آن بریزند
و اجزاء ته‌نشین شده را سوده استعمال نمایند و غسل اطیان آنست که هر طینی که خواهند در آن مقدار آب که سه چهار انگشت بالای آن آید
خیسانند تا نرم گردد پس از پارچه کرباسی بگذرانند و بگذارند تا ته‌نشین گردد پس آب بالای آن را ریخته ته‌نشین را خشک نموده استعمال نمایند
و غسل ادهان که تطریه نامند که هر روغنی که کهنه و متکرج شده و طعم آن انحراف یافته باشد و خواهند که باصلاح آورند آن روغن را در ظرفی کنند و یخ
و یا برف و یا آب بسیار سرد در آن ریزند و برهم زنند پس از روی آب بردارند یک دفعه و یا دو دفعه و یا سه دفعه تا باصلاح آید و اگر گلاب یا یخ و یا برف و یا
غیر آن سرد کرده بر آن ریزند و برهم زده از روی آن بردارند نیز خوبست و روغن گاو و یا گوسفند و یا گاومیش را چون با دوغ ممزوج نموده بر آتش گذارند که
بجوش آید و بعد جوش در بر طرف شدن نائیت دوغ قدری آرد میده بر آن بپاشند تا آرد فی الجمله بسوزد پس از آتش برگرفته صاف نمایند و بکار برند
و غسل شیرج که روغن کنجد باشد آنست که با آب نمک بسیار برهم زنند و با آتش ملایم بجوشانند پس از آب نمک جدا نموده با آب خالص صاف بسیار
برهم زنند و بجوشانند پس آب را از آن جدا کرده بکار برند و غسل زفت و مانند آن که موم و مومیائی و غیره باشد آنست که گداخته در آب شیرین
صاف نیمگرم بریزند تا کدورت آن ته‌نشین گردد و آنچه بالای آن آید بردارند و بکار برند و غسل سویق آنست که بعد بریان نمودن جو و یا غیر
آن هر حبی که باشد شسته خشک نموده آسیا کرده استعمال نمایند و غسل هر یک از ادویه جداجدا در مقدمه مفردات ذکر یافت و اما تشویه
و تخبیص و تعلیه بدانکه هر سه لفظ را گاه بالاشتراک بمعنی بریان نمودن ادویه استعمال میفرمایند و گاه بالتخصیص اما تشویه عبارت از آنست که چیزی را
در جوف چیزی گذاشته و یا در خمیر گرفته و یا در غیر آن بزیر آتش و یا در تنور گذارند تا برشته گردد و فی الجمله طبخی یابد و نسوزد و گاه تدبیر

و اصلاح نیز آنرا اعتنا نمایند و تحمیص آنست که چون چیزی را در ظرفی کرده بر آتش گذارند تا برشته گردد و دایم بسرعت حرکت میداده باشند تا تمام
اجزای آن متساوی بریان گردد و نسوزد و بهتر آنست که ظرفی را بر آتش گذارند که خوب گرم گردد پس بردارند و آنچه را خواهند در آن ریخته بسرعت
حرکت میداده باشند تا بریان گردد و بهترین ظروف برای تحمیص ظرف سنگی و یا خزفی است و تقلیه آنست که در روغن بریان نمایند مانند
هلیله و مازو و جوز بوا و امثال اینها تخمیر گرفته و یا بدون آن و حد و نهایت تشویه آنست که رطوبت آن قدری خشک گردد و بسر حد احراق نرسند
و حد تحمیص آنکه بوئی از آن برآید مانند بزر و رو یا مدبس دریابند که بریان گشته مانند خبث الحدید و حد تقلیه آنکه شکفته و منتفش گردد و یا آنکه حمیر
بالای آن سرخ تیره مایل بسیاهی گردد و فایده اینها یا تقویت قوت و یا کسر قوت ملینه و یا مزلقه آنها است مانند تخم خرفه و ریحان و بزر الخیار
و مرزه و خشخاش و گشنیز و زیره و انیسون و صموغ و بزر قطونا و امثال اینها و یا کسر حدت قوت عسر و قبض قوت مسهله و رطوبت لزجه
آنها است مانند هلیله و مازو و ثمرة الطرفا و سقمونیا و حب السلاطین و حب الملوک و انزروت و اسقیل و امثال اینها و تفصیل هر یک
و طرق و انحاء آنها در مقدمه ادویه مفرده و قرابادین مذکور و مبین گشت و بدانکه بعضی ادویه از آنجمله اند که تا خوب سحق ننمایند و یا نرم نکوبند
و یا طبخ ننمایند اثری از آنها ظاهر نمیگردد و بعضی بصرافت خود بسبب کثافت جرم فعل متعدی از آنها ظاهر نمیگردد مانند بزور و حبوب و اخشاب
و اصول و اوراق و غیرها و بعضی لطیف الجرم اند و ضعیف القوه که تاب آنها ندارند بلکه ادنی سحقی و دقی و طبخی و یا نقوعی در مایه مناسبه کافی
است مانند افتیمون و صموغ و عصارات که افتیمون را اگر در مطبوخ داخل است باید در آخر طبخ در صره بسته اندازند تا یک دو جوشی بخورد و
قوت آن باطل نگردد و همچنین اکثر گلها و برگها و اگر در حبوب و معاجین داخل است مبالغه در کوبیدن آن ننمایند و همچنین تربد و شحم حنظل و
سقمونیا زیرا که سحق بسیار مبطل فعل اینها است و جدریش کوبیده بروغن بادام چرب نموده استعمال نمایند و بعضی محتاج بطبخ بسیار اند
مانند اصول و بعضی طبخ معتدل مانند سلاقات فواکه و بابونه و امثال اینها تا قوت آنها مستخرج گردد و هلیله را طبخ بسیار ننمایند زیرا که
قوت عاصره مسهله آن در صمغیت آنست که بطبخ بسیار زایل میگردد و لهذا باید که نقوع آنرا استعمال نمایند و یا اندک طبخی نمایند و
صموغ و عصارات را نرم بکوبند در تراکیب بلکه در مایعی مناسب بخیسانند و حل نمایند و اگر محتاج بتصفیه باشد تصفیه نموده بکار برند و
ادویه حجریه و ادویه مفرحات و اکحال و امثال اینها را بسیار نرم بکوبند و بیزند و سحق نمایند تا بزودی باعماق بدن برسد و بالطبقات عین
و اجزاء جوارشات و اطریفلات و حبوب مسهله و قابضه مقویه معده را بسیار نرم نکوبند و نبیزند تا آنکه زمان متعدی در معده بمانند و
افعال متعلقه بخود را کما ینبغی نمایند و همچنین ادویه مختصه بریه و باید دانست که بعض ادویه در حین سحق محتاج برطوبت مایعی اند تا آنکه
حرارت سحق باعث احراق رطوبت اصلیه آنها نگردد و اعانت نماید بر کمال سحق آنها مانند توتیا و خبث الحدید و اکثر احجار و لولو و کهربا و امثال
اینها و بعضی محتاج بتدبیری و عملی اند که باعث تحلیل رطوبت مزلقه اجزاء آنها گردد تا آنکه بآسانی قبول سحق نمایند مانند یواقیت و شبه
طلا و نقره که یواقیت و احجار صلبه را اگر تفته در آب سرد اندازند و طلا را در بوته که مرداسنگ آلوده باشند گذارند تا آنکه قابل سحق

کردند و بعضی از آن قبیل اند که بسبب صلابت جوهر قبول سحق نمی نمایند مانند قضیب گاو خشک کرده و قرن ایل که باید آنرا اولا بسوهان براده
نمایند پس بکوبند و بسایند تا نرم گردد و قرن ایل را احراق نمایند و همچنین ابریشم را اندک احراقی دهند و اگر خواهند که ابریشم خوب کوبیده گردد کرم
میان پیله آنرا برآورده در ظرفی بر آتش خشک نموده با قدری نخود بریان متقشر بکوبند که خوب کوبیده گردد بزوری و بزورد و اوراق و اخشاب و قشور که
رطوبتی داشته باشند و هوا رطب باشد و خواهند که نرم بکوبند باید که در سایه قریب آفتاب ملایم و یا بر آتش ملایم خشک نمایند بحدی که مبطل فعل آنها
نگردد و بعضی از آن قبیل است که شبهائی بدون جزو دیگر کوبیده نمیگردد مانند دلی که متقشر نموده با مغز دانه پیه بخیر که بهترین مصلحات آنست و یا با دهن
زیتون و غیر آن و یا با لبوب ترکیبی که در آنست کوبیده داخل نمایند و بعضی از آن قبیل است که در وقت سحق آنها مضرت ببدن بلکه باید منخول و نخیه
استعمال نمایند غاریقون جهة آنکه در آن چیزهای شبیه بناخن چیده سمی است که اگر کوبند و سحق نمایند داخل میگردد و لهذا باید که از غربال
موئی و غیر آن بگذرانند که اجزای مذکوره داخل آن نگردد مطلب چهارم در بیان احتیاج بترکیب ادویه و طریقه ترکیب آنها بباید دانست که چون
یافت نمیشود دوای مفردی که شبهائی متقابله متفاوت تواند نمود بهر یک از امراض یعنی هم در کیفیت و هم در خاصیت مکافی باشد رفع و دفع امراض
را در اکثر امر خصوص در امراض مرکبه و متضاده پس ناچار است طبیب که ترکیب نماید از ادویه چند که خصوصیت بهر یک داشته باشند و ادویه که منفعت
بعض امراض و مضر بعض اعضا باشند مصلحات آنها را داخل نمایند و ادویه که ضعیف باشند در تاثیر خود و یا بطی النفوذ باشند ادویه مقویه
سریعة النفوذ با آنها ضم نماید و اگر بسیار سریع النفوذ باشند و یا حاد از ادویه مکسره قوت آنها با آنها بیامیزد و بالجمله هر چند مرکب قلیل الاجزا
و خفیف باشد بهتر است از کثیر الاجزا ثقیل زیرا که دوای مفرد و یا مرکب قلیل الاجزا اخف است بر طبیعت از مرکب خصوص کثیر الاجزا و دیگر آنکه
از دوای مفرد و یا قلیل الاجزا مقدار شربت تام کامل و یا نصف و ثلث و یا ربع و یا خمس مستعمل میگردد بخلاف مرکب کثیر الاجزا و ظاهر است
که فایده که در بیشتر احوال بر دوای کامل الوزن مترتب میگردد زیاده از غیر کامل الوزن است تا رفع احتیاج و دفع مرض بغذا و دوائی
توان نمود بدوا و آن غذائی نباید پرداخت و تا بدوا و غذائی اصلاح حال مزاج و دفع مرض توان نمود متوجه بدوا نباید شد و تا از دوای ضعیف القوة
سهل المؤنه رفع احتیاج شود بدوای قوی و دشوار رجوع نباید نمود و همچنین با محلل و معرق و مدرر رفع احتیاج شود بملین نباید استعمال نمود و یا بملین قضای
حاجت و تنقیه و رفع غایله گردد بمسهل نباید پرداخت خصوص با دویه مسهله قویه مگر عند الضروره و بی منضج و نضیج مواد که عبارت از اعتدال قوام و دفاع
و دفع خلطات بمسهل نباید داد مگر هنگام عدم فرصت زیرا که طبیعت در جوهر دوا البته هر دو باهم متضاد و متخالف اند و در صورت احتیاج
بدوا ادویه مرکبه مجربه متداوله حکما و اطبای متقدم و متاخر و یا آنچه خود مکرر بتجربه آورده مکرر آن مرات کثیره استعمال نموده در امزجه و اوان و
اسنان و شهرها و فصول متنوعه و مختلفه و فایده و ضرر وی یافته بهتر از غیر مجربه مجهول است و علت ترکیب و کثرت اجزا جهات مذکوره اساس
ترکیب مرض و یا تقویت دوا و یا حفظ قوه قوة آن و یا دفع اذیت و نکایت آن و یا بدرقه و نفوذ فرمودن آن و یا تبلید حدت و نفوذ آن و یا رفع
کراهت و بشاعت طعم و رایحه آن و یا امثال اینها از اغراض و فواید و هر چند این امور زیاده شود اجزا ترکیب البته زیاده خواهد گردید و بیان دیگر

بتفصیر

بالتفصیل آنکه علت ترکیب همان امور مذکوره است عدم وجدان دوای مفرد که کافی در دفع امراض مطلوبه را جهت آنکه دوای بسیطی نادر است
و اکثر آنست که در آن کیفیتی و صفتی قوی غالب و زاید است از مقدار مطلوب و یا ضعیف و ناقص از مقدار مرض و یا مصادرت و منافات بعضی از اعضا
و قوی و ارواح باشد و یا بعضی از امراض و باید دانست که مراد از مرض مفرد در اینجا آنست که طبیب در معالجه آن محتاج بیک امر شود مانند تبرید
و یا تسخین و یا ترطیب و یا تیبیس و یا تحلیل و یا ادرار و یا اسهال صفرا و یا بلغم و یا سودا صرف و یا امثال اینها و یا تقلیل خون بفصد و یا حجامت
و یا ارسال علق و یا تصفیه خون و مراد از مرض مرکب آنست که چنین نباشد یعنی محتاج بچند امر باشد مانند آنکه اگر مرض مرکب از چند جنس از مرض از
سوء مزاج و تفرق اتصال و مرض ترکیب نیست مفرد است و الا مرکب زیرا که میتواند بود که مرض از جنس واحد باشد و در آن محتاج بچند نوع معالجه
باشد مانند قروح لحمیه که از جمله تفرق اتصال است در ازاله آن محتاج بدوا منبت لحم و جالی قیح و وسخ و ناشف رطوبت زایده است و اگر
دران لحم عفن فاسد باشد بدوای اکال نیز و اما ترکیب علت آنکه در دوا کیفیتی و صفتی قوی و غالب و زاید باشد شش قسم میتواند بود اول
آنکه قوت و کیفیت دوا غالب بر قوت و کیفیت مرض باشد و یا ضعیف و ناقص از آن مثلا حاجت بدوائی شود که کیفیت حرارت آن سه جزو
باشد و دوائی یافت شود موافق مطلوب ولیکن حرارت آن چهار جزو باشد پس ناچار آنرا ترکیب باید نمود با دوائی که در آن دو جزو از حرارت
باشد که بعد تکافؤ فعل و انفعال در آن سه جزو از حرارت بماند مانند ترکیب و امتزاج آب بسیار گرم با آب نیم گرم و یا بدوائی که در یک درجه از
برودت باشد مانند امتزاج آب بسیار گرم با آب سرد و همچنین در برودت در ترکیب بارد با بارد و یا بارد با حار و رطب با رطب و یا یابس و یا
با رطب دویم آنکه در آن دوا صفتی و حالتی غالب باشد منافی و مخالف غرض مطلوب مثلا بسیار شدید القوه باشد مانند افیون و فرفیون
و کافور و امثال اینها و یا سریع النفوذ باشد و غرض بکمتر از آن حاصل گردد مانند زنجار و کبارت و زرانیخ و نوره و امثال اینها که
بسبب کمال قوت و حدت محتاج بخلط و ترکیب با ادویه مصلحه مفریه از جهت کاسر قوت و حدت آنها مانند زعفران و جند بادستر با افیون
و زعفران با کافور و کثیرا و صمغ با فرفیون و ادهان و موم و سفیده تخم مرغ با زنجار و کبارت و نوره و ازین قبیل است امتزاج کثیرا
با بسد محرق و امثال آن و سفرجل و مصطکی با طباشیر و عود هندی در امراض معده و کبد و نواح آن هر دو با سقمونیا و غاریقون تا آنکه آن هر دو را نگاه
دارند در معده و کبد و عروق نواح آن تا فعل خود را کما ینبغی نمایند و آن فعل جذب صفرا است و اذابه بلغم جهت آنکه از خاصیت سقمونیا و غاریقون
است سرعت نزول بامعاء و بسوی خارج و نیز آن ادویه حافظ قوی و ارواح و اعضاء رئیسه شریفه و عامة المنافع اند که قلب و کبد و دماغ و معده
باشند از ضرر و غایله آن هر دو زیرا که ادویه مسهله قویه خالی از غایله و ضرری نیستند و نیز از آن قبیل است امتزاج و ترکیب ادویه مفریه که
مانع حدت و سرعت مرور و نفوذ ادویه حاره سریعة النفوذ و المرور اند مانند کثیرا و صمغ عربی و افیون با ذراریح و بوره و نوشادر و شوره تا آنکه زمانی
ممتد اینها را در مثانه نگاه دارند تا فعل و اثر خود را بخشند و ضرر و غایله آن نرسانند و نیز از آنجمله است اختلاط ادویه مسهله شدیده قویه با بعض [illegible]
و چرب نمودن بروغن بادام و یا گاو و مانند تربد و هلیلجات و مغز فلوس خیارشنبر و تربد و تشویه بعض آنها مانند حب [illegible]

دهن البلوک و مازریون و سقمونیا و امثال آنها بر زود تر سایر ادویه مسهله قویه و نیز از آنجمله است امتزاج سرکه با شکر و یا عسل در سکنجبین برای کسر
سورت و سرعت نفوذ سرکه که تسکین ثوران و هیجان صفرا و سودا جهت آنکه ترشی حاد محض مهیج و محرک صفرا و سودا است و نیز شکر و عسل بسبب لزوجتی که دارند
مانع شدت و نفوذ سرکه و کاسر حدت آنند و داخل نمودن چند شاخه نعناع در آن برای منع غثیان و تقویت معده است و طبیعت و قوت
کبدی بسبب کمال رغبت و میلی که به شیرینی دارند بزودی آنرا جذب مینمایند و افعال مطلوبه از آن از شکستن حدت صفرا و نفوذ در جمیع مسالک
و مجاری و تفتیح سدد و غیرها کما ینبغی از آن صادر میگردد و نیز از آن قبیل است اختلاط دهن ورد با سرکه جهت منافع و فواید مذکوره و امتزاج شربتها با
زنجبیل و هلیلجات و آملج از ساختن مربا آنها و غیره با شکر و یا عسل و نیز ترکیب ادویه بطیئة النفوذ مانند تخم رازیانه و کرفس و انیسون و کشوث
و دهن بلسان و امثال اینها که بسبب کمال قوت نافذه خود قرار در کبد و عضو مخصوص نمینمایند که افعال مطلوبه از آنها کما ینبغی صادر گردد از
تفتیح سدد و تحلیل مواد و غیرها پس ناچار است از ترکیب آنها با دوائی که جاذب آنها باشد بسوی خلاف جهت کبد تا آنکه در کبد قرار یابند و بطرف
دیگر نفوذ ننمایند مانند تخم ترب که جاذب بسوی قم معده است و موم با دهن بلسان تا آنکه آنرا اطلایم و بطی النفوذ کرده اند سیوم آنکه آن دوای
ضعیف القوة و الاثر باشد که پیش از رسیدن بعضو مطلوب قوت و فعل آن باطل و زایل و ضعیف گردد و این یا آنست که آن دوا بالذات
ضعیف القوت است و یا آنکه بسبب بعد مسافت عضو معلول قوت آن ضعیف و یا باطل میگردد و یا بسبب عدم اختصاص آن بآن عضو در بین راه
متفرق و منتشر میگردد و تمامی قوت آن بعضو مخصوص نمیرسد و یا آنکه اختصاص بآن عضو دارد لیکن بتنهائی نتواند رسید پس در این صور
محتاج است بترکیب با دوای سریع النفوذ مختص بآن عضو تا آنکه باعث تقویت و مانع انتشار آن گشته بزودی قوت و اثر آن را بعضو مخصوص
برساند مانند ادخال زعفران در اقراص کافور و در ادویه قلبیه نیز و همچنین کافور در ادویه قلبیه تا آنکه بسبب اختصاصی که زعفران و کافور بقلب
دارند بزودی اثر برودت کافور و سایر ادویه را بقلب رسانند بدون کسر و انکسار بسیار و از خاصیت زعفران است که بعد رسانیدن اثر
دوا بقلب بسم تقویت حرارت خود و هم بالخاصیه و فعل و انفعال دوا بالطبیعت خاصیت و اثر آن زایل و باطل میگردد و باقی میماند اثر و قوت
دوا و از اینجهت است که مقدار وزن زعفران را در اقراص کافور کمتر از وزن کافور و کافور را در ادویه قلبیه کمتر از اوزان ادویه دیگر
مینمایند تا غالب بر آنها نیایند و معین و مبدرق آنها باشند و نیز از آنجمله است ادخال سرکه در ادویه مختصه بطحال و زعفران و اسارون با
مقویات و غاریقون تا آنکه آن هر دو قوت این هر دو را بدماغ و عروق آن برسانند تا کما ینبغی عمل خود را نمایند و نیز داخل نمودن ادویه
مقویه عطره قابضه و مصححه و منقیه فضول است مثلا در ادویه مختصه با ورام کبد و دماغ و معده و گرده و مثانه و انثیین مانند مصطکی و عود هندی
و ورد احمر و کمون و یا مسهلات معده مانند مشک و مصطکی و سفرجل و یا مسهلات کبد و ورد احمر و یا مسهلات دماغ سنبل الطیب و یا مسهلات
انثیین بزره و همچنین ادخال ذراریح با ادویه مدره نافعه امراض گرده و مثانه بجهت اختصاص آن بگرده و مثانه تا آنکه قوت آنها را بزودی بدون
ضعف و نقصان بآن هر دو عضو برسانند و نیز ادخال سرکه و دهن ورد در اضمده و اطلیه جهت نفوذ فرمودن آنها بزودی و داخل نمودن بابونه

در اضمده و ادویه منشر و بجهت آنکه در آن دو قوت است یکی محلله دوم قابضه که بقوت محلله اثر در نفس عضو مینماید و بقوت قابضه منع رسیدن مجاری و مسام
و انصباب مواد بدان عضو میکند و در سرکه نیز دو قوت است یکی مفتحه دوم نافذه و سیوم قابضه و در دهن ورد نیز سه قوت بلکه چهار قوت است یکی مفتحه
دوم محلله سیوم ملینه و چهارم قابضه و لهذا این را مرکب القوی مینامند و نیز امتزاج زنجبیل با تربد بجهت آنکه تربد بعد از آنکه خود تقطیع و ترقیق
و دفع مواد بلغمیه غلیظه کما ینبغی بدون اعانت زنجبیل نمیتواند نمود و مصطکی برای تقویت معده و کبد است و ازین قبیل است ترکیب بعض ادویه
مسهله با بعض دیگر برای زیادتی تقویت و اعانت و قلع مواد و ترکیب و امتزاج شراب ریحانی صافی رقیق با ماء اللحم برای صاحب غشی و هزال
و صاحب دق و کافور با ماء الشعیر برای محروق بجهت آنکه ماء اللحم بسبب لزوجتی که دارد بمجاری و مسالک می چسپد و بزودی بعضو مخصوص و اعماق
بدن نمیرسد و شراب موصوف بسبب شدت نفوذ خود بزودی آنرا میرساند و خود نیز غذائیت دارد و کافور اثر ماء الشعیر را بزودی بقلب میرساند
بجهت اختصاصی که بقلب دارد و نیز تبرید قوی مینماید و نیز ازین جمله است ترکیب مفرحات مثلا با رادع و نیز در تراید اورام و زیرا که طبیعت
مدبره بدنیه باذن خالق جل اسمه فعل و خاصیت هر یک را بجای لایق و مرض مخصوص خود میرساند و ازان این امور غریبه و عجیبه بعیده جهت
کسب امور دقیقه عالیه خفیه بسیار غامضه صادر میگردد زیرا که خلیفه نفس و عقل است در عالم اجسام و حفظ و تدبیر بدن بدان مفوض
چهارم آنکه آن دوا منافات و مضادت داشته باشد با ارواح و قوی و بعض اعضا مانند افیون و سایر ادویه مخدره و سمیه قویه و غیر سمیه
مسهله و غیر مسهله که محتاج بحافظ و مصلح اند مانند آنکه افیون را در ادویه عین بدون زعفران و در اقراص و نیز نبدها بدون زعفران و
جندبیدستر و مشک و همچنین در ادویه قلبیه بدون آنها تنها استعمال نباید نمود بجهت آنکه مغنی ارواح و قوی و مطفی حرارت غریزیه است
و ادویه قویه و مسهلات سمیه را بدون مصلحات و حافظات قوی و ارواح و اعضا خصوص اعضاء رئیسه و عامة النفع مانند قلب و دماغ و
کبد و معده و گرده و مثانه مانند سقمونیا و غاریقون و دند و حب الملوک و امثال اینها با صمغ و کثیرا و غیرها از مغریات و مصلحات و
تسویه و تدبیر ادویه حافظه ارواح و قوی جایز نیست و همچنین زنگار و امثال آن بدون صموغ و موم و ادهان چنانچه ذکر یافت پنجم آنکه
آن دوا کریه الرائحه و یا بشع الطعم مثلا باشد و طبیعت آنرا قبول ننماید مانند حلتیت و صبر و خیارشنبر که محتاج اند آن هردو باختلاط و
امتزاج با دوای خوشبوی نیکو طعم از قبیل زعفران و عسل و خیارشنبر با گلاب تا باعث قبول طبیعت و عدم نفرت و کسر سورت و رفع
غایله و غثیان آنها گردد ششم آنکه عضو بسبب شرافت و لطافت و شدت ذکاء حس جمع در برداشت ادویه قویه و حاده و لذاعه کاویه
نداشته باشد مانند قلب و دماغ و چشم و فم معده که بجهة کسر حدت آنها محتاجند بترکیب با ادویه که کاسر حدت آنها و یا مبلد عضو باشد مانند
کثیرا و العبه و افیون در اطلیه و اضمده و قیروطیات و مراهم مانند مرهم زنگار و سفیداب و توتیا و نوره و امثال اینها که بسبب لبه و حدت و احجار
و غیرها مانع آیند از شدت تاثیر و ادراک الم لذع و نفوذ و کاوش و تقطیع و احراق و غیرها و ازین قبیل است شیرینی ها مقویه قلب و کبد و
فم معده طیبة الرائحه مانند گلقند و مشربت سیب و به و حمرا و مثل جوارش و دواء المسک و امثال اینها با ادویه حاده کریه الرائحه بدطعم مانند حلتیت

و هرگاه چنین دوا ... حال ایشان و اگر این امور با هم مشارکت کنند و اما اگر علت ترکیب دوا ترکیب مرض باشد آن سه امر است امر اول آنکه مرض مرکب از دو
خلط باشد و دوای مفرد متمهانی نتواند دفع آن هر دو نمود مانند شطر الغب که عبارت از غب خالص نیز باشد که ماده آن مرکب از صفرا و بلغم است علاج
میشوند در معالجه آن بترکیب مسهل صفرا و بلغم مانند سقمونیا با شحم حنظل مثلاً و نیز ترکیب کرده میشود دوا اگاه مرحدت و قامع و دافع ماده صفرا
با دوای محلل و منضج و مقطع و دافع بلغم مانند سرکه و شکر و بزور مناسبه در سکنجبین بزوری و شراب بزوری و امثال آن هر دو و مانند دوای قروح متعفنه
که محتاج اند در آن به تنقیه و نسخ و چرک و قطع لحم زاید و اثبات لحم صالح و فقدان دوای مفرد چنینی پس ناچار ترکیب باید نمود آنرا با دوائی که چرک و وسخ
را دور نماید و یا دوائی که گوشت برویاند مانند زرانبیج یا زنجار در مرهم زنگار و در اورام بارده صلبه حادثه در کبد محتاج اند در علاج آنها بدوائی که در آن
انضاج و تحلیل و تفتیح و قبض باشد و دوای مفرد چنینی یافت نمیشود پس ناچار اند از ترکیب و خلط حلبه برای انضاج و افسنتین برای تفتیح و زعفران برای
تحلیل و ورد احمر برای قبض و حفظ قوت عضو زیرا که بسبب انضاج و تفتیح و تحلیل مواد آنها بسهولت دفع میشوند و بسبب قبض و حفظ قوت ماده تازه
بر آن منصب نمیگردد و دیگر آنکه قبل از انضاج محللات استعمال کرده شود لطیف ماده به تحلیل میرود و کثیف آن متحجر میگردد و بطول می انجامد و آنکه
امر در اورام بارده صلبه کبد که از غیر انتقال از ورم حار و یا بسبب انسداد طرق میان کبد و طحال باشد و مجتمع گردد در کبد اخلاط غلیظه سوداویه
که طحال جذب میکرد آنها را و حال بسبب انسداد نمیتواند جذب نمود پس محتاج اند از ترکیب با دوای مفتحه مجاری نیز و در ورم حار دموی و یا صفراوی نیز
که مرکب از سوء مزاج و تفرق اتصال و مرض ترکیب است و محتاجند بسوی ترکیب بدوای بارد برای زوال سوء مزاج حار و بسوی رادع برای منع و
باز داشتن ماده تازه از انصباب و نزول بدان عضو و بسوی محلل برای تحلیل ماده منصبه حاصله در آن عضو و بسوی مقوی قابض مانند ترکیب برائده قرع با
صندل و بابونه و اقاقیا هر یک برای فایده و غرضی بترتیب مذکور و بر همین قیاس سایر تراکیب امر دوم آنکه یافته شود دوای مفردی که در آن دو
قوت باشد یکی از آن هر دو قویتر و دیگری ضعیف تر برای مرض مرکب از دو علت و آن دوا بآن هر دو علت بصرافت خود نتواند مقابله و معاودت
نماید زیرا که یک قوت خود قوی و غالب می آید بر یک مرض و بقوت دیگر ضعیف و ناقص از مرض دیگر پس ناچار اند بترکیب آن بدوائی که تعدیل هر دو
قوت آن نماید مانند بابونه که قوت تحلیل آن بیشتر است از قوت قبض پس هرگاه مقصود قبض شدید باشد باید ترکیب نمود آنرا با دوای قابضی تا
مقصود حاصل گردد امر سوم آنکه یکی از دو جزو مرض اقوی از دیگری باشد و دوای مفردی که هر دو قوت آن متکافی و متساوی آن هر دو جزو
مرض باشد در شدت و ضعف یافت نشود پس درین صورت نیز محتاج است از ترکیب آن بدوائی که بر تقویت یکی از آن دو قوت بیفزاید و از دیگری
بکاهد تا وفا بمقصود نماید مانند مثال مذکور که چیزی بر بابونه باید بیفزایند تا قوت تحلیل آنرا کم نماید و چیزی که قوت قبض و ردع آنرا بیفزاید اگر
مقصود زیادتی قبض و ردع باشد و الا چیزی که اعانت بر قوت تحلیل آن نماید تا معادل و مساوی مرض گردد مانند ما الشعیر در قرحه ریه و دق
که برودت خود متمهانی وفا با طفاء حرارت نمیتواند نمود اما بقوت جلاء خود متکافی است قرحه ریه را و اما در تغریه ناقص است بقدری کثیر
و طین مختوم در قرحه ریه نسبت و گاه بود در دق اضافه باید کنند تا مقوی قوت تغریه و برودت آن شده وفا بفرو دفع حرارت دقیه نماید

و اگر مرکب از سودا باشد با جوارشی که بالا ذکر رود و مانند اسهال

و اضافه یک دوا در صورتیست که مرض مفرد باشد و مستحکم نباشد و اما در صورت ترکیب و استحکام پس محتاج است بسوی جمع و ترکیب ادویه

و هر چند ترکیب مرض زیاده باشد ترکیب دوا نیز زیاده باید تا آنکه از جمله آنها مزاجی و صورتی خاص نوعی حاصل گردد که مقاومت تواند نمود

دفع مرض مقصود و مشتمل باشد بر فواید کثیره که یافته نشود در دوای مفرد مانند ترکیب تریاق فاروق و امثال آن و معاجین کبار و صغار

و غیرها از ادویه مرکبه و باید دانست که مقدار شربت را بعضی نسبت با مرض سابقه و جمعی قیاس معتدل المزاج و طایفه قدری را شرط نموده اند که

کمتر از آن موثر نباشد و گروهی مقداری را اعتبار نموده اند که زیاده از آن استعمال نتوان نمود و اکثری نسبت بضعیف المزاج و قوی و قوی

قوی المزاج معین نموده اند و اولی مراعات حد وسط و احتیاط است والله اعلم مطلب پنجم در بیان طریقه استعمال ادویه و در آن سه قانون است

قانون اول در بیان جهت اختیار کیفیت دوا و این بعد معرفت نوع مرض است زیرا که تا نوع و کیفیت آن معلوم نگردد اختیار دوا که معالجه بضد است

معین نمیگردد و مراد از کیفیت اینجا امریست که شامل صور کیفیات اولی مانند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و کیفیات ثوانی حادثه

از مزاج باشد مانند تفتیح و تقطیع و تلطیف و امثال اینها و کیفیات ثوالث حادث از کیفیات ثوانی مانند تفتیت حصاة مثلا که حادث میگردد

از تقطیع اخلاط غلیظه بجهة آنکه علاج بدوا گاه بخاصیت دوا و بعضی بصورت نوعیه و گاه بکیفیات ثوانی ترکیبی امتزاجی بدون التفات بکیفیات

اولی میباشد و مراد از نوع اینجا نوع منطقی نیست مانند صداع که نوعی است از انواع مرض بجهة آنکه معرفت آن چندان فایده بکیفیت

ترکیب دوا ندارد زیرا که صداع را اصناف است از حار و بارد و رطب و یابس بلکه مراد بنوع اینجا اخص است که در تحت اعمی باشد مانند

صداع حار و یا بارد مثلا که داخل تحت مطلق صداع اند و مراد از دوا چیزی است که کیفیت آن مضاد کیفیت مرض باشد و درجه آن برتحت

درجه آن زیرا که چنانچه مکرر ذکر یافت طریقه معالجه بضد است و دلیل برین تجربه و قیاس است بجهة آنکه بتجربه دریافت نموده اند که حرارت

زایل برودت میگردد و برودت بحرارت و بحرکت نیز که باعث حرارت است و قیاس مقتضی آنست که هرگاه ضدی محاذی و داخل ضد دیگر گردد

لامحاله احاله و تغیر میدهد بصورت آن اگر غالب آید بران اگر محل قابل آن باشد و قابل یکی از دو ضد میباشد قابل مر دیگری و آنرا زایل میگرداند

زیرا که هر دو با هم جمع نمیگردند و یا آنکه کسر صورت و سورت آن مینماید و ایراد نموده اند بر آن شکوکی چند یکی از آنها بسوی ضد چنانچه منع مینماید

بقاء ضد را همچنین بقای ضد منع مینماید استحاله بسوی ضد دیگر را و دوم از آنها آنکه اگر باشد استحاله بسوی ضد مانع بقاء ضد هر آینه

خواهد بود استحاله بسوی وسایط مانع از بقای آن نیز زیرا که بقاء ضد با وجود وسایط محال است و برین تقدیر جایز نیست آنکه باشد علاج

مرض بوسایط بدون ضد و سیوم از آن شکوک آنکه قولنج که آن مرض بارد است معالجه آن بمخدرات قوی البرودت است و چهارم از آنها

آنکه تب صفراوی را معالجه بسقمونیا که شدید الحرارت است مینمایند و پنجم از آنها آنکه استفراغ یعنی اسهال زایل میکند یابسه از فرق یعنی

جواب از ایراد اول آنست که وجود ضد مانع استحاله بسوی ضد هنگامی است که غالب باشد و اما وقتی که ضد دوم غالب باشد قادر بر منع استحاله

نیست و جواب از ایراد دوم آنکه وسایط اقوت بر ازاله ضد بالکلیه نیست بلکه تخفیف آنست و این تخفیف نیز میباشد مگر بر مقادیر ای

الکه آن متوسط است و جواب از سیوم آنست که علاج قولنج بمخدرات نیست بلکه تسکین وجع شده است و آن علاج بضد است و جواب از چهارم
آنست که سقمونیا منیست که زایل میکرداند حمی صفراوی را از جهة بودن آن حار بلکه بجهة استفراغ صفرای عفن است که آن ضد مرضی است که
امتلا از صفرای عفن است و جواب از پنجم الکه علاج استفراغ باستفراغ نیست آن مگر علاج امتلا که موجب آنست و آن علاج بضد است و همچنین
کلام در قی وغیرها و قانون دویم اعتبار وزن دوا در درجه کیفیت دوا است از کیفیات اربعه و این حاصل میکردد بحدس صناعی در امور عشره از
طبیعت عضو و مقدار مرض و از جنس ذکورت و انوثت و سن و عادت و فصل و صناعت و بلد و سحنه و قوت که بحسب هریکی از امور مذکوره
و بحدس و تخمین دوائی اخذ نموده مفرد و یا مرکب استعمال نمایند و اما طبیعت عضو متضمن چهار امر است مزاج و خلقت و وضع و قوت اما مزاج عضو
آنست که چون تحقیق نماید مزاج عضو صحی را و مزاج مرضی معلوم میکردد کمیت و مقدار خروج از مزاج صحی و اعتبار میباید نمود دوا را بمقابله آن
بحسب وزن در درجه کیفیت آن مثلا اگر مزاج صحی بارد باشد و مرض حار میباشند در کمال دوری از هم و محتاج میکردد بسوی تبرید بسیار و زیاد میباید
نمود در وزن دوای بارد و در درجه برودت آن بحسب آن و اما خلقت شامل شکل و مجاری و اوعیه و هیئت و سطوح عضو است و ملاست و
خشونت و لیکن قسمت اینجا بحسب خلقت از دو وجه بیرون نیست از جهة تجویف و از جهة تخلخل و تکاثف و نیز از اعضا عضویست که انتفاع می‌یابد
بدوا لطیف ضعیف بحسب وزن و درجه بجهة تخلخل آن مانند ریه که سهل میباشد نفوذ فضول از باطن آن بسوی خارج آن بسبب سعه منافذ آن
و نیز آسان میباشد نفوذ دوا بسوی باطن آن تا آنکه اثر نماید در آن بخلاف عضو متکاثف جهة آنکه بسبب تنگی مسام دشوار میباشد نفوذ از آن
بسوی خارج و همچنین نفوذ دوا بسوی باطن آن و یا برای آنکه آن عضو را تجویفی بسوی دو جانب باشد مانند ریه که آنرا از خارج تجویفی است که آن
فضای صدر باشد و از داخل آن تجاویفی که اقسام قصبه ریه است و یا از یک جانب یعنی از داخل تنها مانند اورده و شرایین که در دست و پاست
و یا از خارج تنها مانند اعصابی که در تجویف صدر و بطن است و عضوی که آنرا تجویف از دو جانب است و یا از جانب خارج تنها آن دفع فضول
از آن اسهل میباشد جهة آنکه تجویفی که آنرا از خارج است ممانعت قبول فضول نمیکند و میباشد دافعه آن عضو سالم از معارضه اعضائی که در
وجه دفع اند و محتاج نمیباشد بسوی قوت قوی و کفایت مینماید در آن ادنی قوتی از دوا و لیکن عضوی که آنرا یک تجویف است از خارج فقط نمیباشد
آن تجویف در سهولت در نفوذ دوا بسوی آن از آنجا مدخلی بلکه میباشد مانعی از نفوذ دوا بسوی آن بسبب فقدان اتصال میان آن و میان چیزی که
محیط است بآن تجویف اگر باشد طریق نفوذ بسوی آن از آنجا و لیکن دفع فضول از آن اسهل میباشد بجهة عدم مانع و اما عضوی که تجویف آن
بسوی داخل باشد میباشد نفوذ دوا بسوی داخل آن و ملاقات آن مر سطح باطن آنرا اسهل و از اعضا عضوی که چنین نباشد یعنی متخلخل
باشد و نه آنرا تجویفی از جانبین محتاج است بسوی دوای قوی بحسب وزن و درجه اما عضو مصمت بجهة امری که ذکر یافت و اما عدیم التجویف از خارج
جهة آنکه عضوی که مندفع میکردد بسوی آن فضول این عضو عدیم التجویف است منع مینماید قوه دافعه آن از قبول آن فضول پس محتاج میباشد بسوی
قوت قویه تا آنکه تقویت یابد بر دفع آن و این نمیباشد مگر بدوای قوی و اما وضع عضو قریب که داخل میکردد در آن دوا بزودی مانند معده و مری

لهای منفذ

کفایت مینماید آنرا و القدر قوت آن بقدر علت مقابل آن بجهة آنکه میرسد بسوی آن بزودی در حالتی که قوت آن باقی است بر حال خود و
شکسته نگردیده قوتی از آن و بعید از آن مانند ریه و کرده و مثانه است که محتاج بسوی دواء قوی نیز از آنست که بعد انکسار قوت آن وفا
نماید بر مقاومت با مرض و اما قوت جهت آن که هر عضوی را قوتیست خاص و خالی نیست از آنکه قوت آن مصدر فعل مشترک بجمیع اعضا است
و یا نیست جنس اول یا آنست که وجود آن ضرور است در بدن و یا ضرور نیست اول عبارت از عضو رئیس است مانند قلب و کبد و دماغ دویم
عضو شریف و سیوم که قوت آن مصدر فعل مشترک نیست خالی نیست از آنکه یا ذکی القوه قوی است و یا نه چنین است و عضو ذکی الحس مانند
عین و اذن و فم معده و شریف عام النفع مانند ریه و معده باید که جسارت و جرأت ننمایند در آنها باستعمال دوای قوی اما در ذکی الحس جهت
آنکه قوت حس آن بیجا باشد مگر وقتی که ارواح آن بسیار لطیف باشند و هرگاه چنین باشد احتمال ورود دوای ردی الکیفیه لذاع موذی مانند
ینبوعات حاده و امثال آنها که مخالفت بسیار با آن عضو داشته باشد ندارد و آن ادویه قویه در وزن و درجه است بجهة آنکه جمیع ادویه
مخالف طبیعت اند و هر چند قویتر باشند مخالفت آنها زیاده و ضرر ورود آنها بدان بیشتر و این اعضا بسبب شرافت خود متحمل آنها نمیگردند
بجهة آنکه هرگاه متضرر گردند ضرر آنها عام و شامل جمیع اعضا میباشد و همچنین احتمال تبرید بحد افراط نیز ندارند بسبب آنکه مطفی حرارت غریزیه و
ارواح اند و از اطفای حرارت غریزیه و ارواح جمیع اعضا لازم می آید و لیکن ضرر آن در اعضای رئیسه بیشتر است بجهة آنکه مبادی ارواح و
حرارت غریزیه و قوی اند و از آنها منتشر بسایر اعضا میگردد خصوصا قلب که محل حرارت غریزیه و روح حیوانیه است و تحلیل نباید نمود مواد
آنرا بمحلل صرف بلکه مخلوط با قابض و مقوی ارواح و حافظ باید نمود خواه از داخل خواه از خارج تا آنکه حفظ قوت آن نماید از تحلیل ارواح
زیرا که نزد تحلیل و استفراغ مواد یک دفعه تحلیل می یابد ارواح بسیار و لهذا استفراغ آنها یکدفعه مضر است و ضرر آن عام بجمیع اعضا
خصوصا باعضای رئیسه و همچنین احتمال ورود دوائی که کیفیت آن مخالف طبیعت انسانیه باشد مانند زنگار و ادویه سمیه که استعمال آنها در این اعضا
در کمال ضرر است و نیز باید که استفراغ مواد آنرا یکدفعه ننماید بجهة آنکه با استفراغ مواد یکدفعه استفراغ ارواح میباشد بیشتر از استفراغ آن با تحلیل
و همچنین مخدرات صرفه مانند افیون و بزر البنج که بدون جندبیدستر و زعفران و یا مشک و بدستور مرخیات صرفه نیز جایز نیست زیرا که مختلف اند
در امر جهه و بنیه در سخافت و اهتراز و توسط پس مراعات هر یک بحسب آن ضرور است و در حمیات حاده در صورت ضعف معده اشامیدن آب
بسیار سرد و همچنین مبردات خصوصا قویه آنها مضر است هرگاه ضعف به باحمی مجتمع گردد مبردات قویه جایز نیست و اما مقدار مرض ضعیف زیرا که
خروج آن از اعتدال و صحت اندک باشد مانند آنکه حرارت عرضیه یا برودت عرضیه اندک غلبه نماید کفایت مینماید از آن الاعجال دوای ضعیف بجهة
آنکه استعمال دوا و ادامه آن بقدر اقتضا [illegible] خروج آن از اعتدال میباید و مرض قوی که خروج آن از اعتدال بسیار باشد محتاج بسوی دوای
قوی است و اما در مشارکت عضو بعضوی که متصل است آن با عضو دیگر پس استفراغ نماید ماده که حصول یافته در آن از آن عضو که مشارک آنست چنانچه قی
که حاصل گردد ماده در جانب مقعر از کبد باید استفراغ نمود ماده را از جانب امعا بجهة آنکه مقعر کبد با امعا مشارکت دارد و محدب ماده آن بر این طریق

اسهل است و باقی امور عشره مذکوره مطابق میگردد و بقیاس بسوی چیزی که ذکر یافت قانون سیوم از آن قوانین ثلثه علاج بدوا و وقت استعمال
دوا است تا که مرض از کدام وقت او رفته است زیرا که امراض را هر یک چهار وقت است چنانچه ذکر یافت ابتدا و تزاید و انتها و انحطاط مثلا
ورم حار هرگاه در ابتدا باشد باید استعمال نمود بران روادع فقط و آن عبارت از دوائی بارد یابس است که سرد و کثیف گرداند عضو را و مجاری
از آن تنگ نماید تا ماده که منصب میگردد بسوی آن غلیظ گردد و منصب نگردد و اگر در انتها است استعمال محلل تنها نماید و آن دوای حار رطب است
که ترقیق نماید ماده را و مهیای تبخیر گرداند جزء بعد جزء تا اینکه بالکل فانی گردد و سزاوار است که آن محلل مرخی باشد تا اگر جلد را نرم و مسام
را گشاده گرداند و سهل گرداند دفع چیزی که مندفع میگردد از آن و تحلیل باید لطیف آن و باقی ماند غلیظ آن و متحجر گردد و در میان ابتدا و
انتها که وقت تزاید است باید امتزاج نمود میان رادع و محلل تا اگر رادع منع کاید ماده را که در انصباب است و تحلیل دهد و فانی گرداند آنچه را
انصباب یافته و آنچه بعضی گفته اند فعل هر یک از آن هر دو ضد فعل دیگری است و مانع آن ممنوع است بجهت آنکه طبیعت باذن خالق خود جل و عز
هر یک را استعمال مینماید بجای لایق و مستحق آن و در هنگام انحطاط اقتصار نماید بر محللات صرفه خالیه از مرخیات برای حصول امن از تحجر ماده بسبب
نضج آن آن هنگام و از معالجات جیده بسیار که نفع میرساند اکثر امراض را فرح و سرور و لقای محبوب و امر مرغوبست و ملازمت شخصی که مریض حیا مینماید از او
از کمال اظهار مرض خود و ظهور آثار آن نزد او و شخصی که محبت و انس بسیار بحضور او دارد تا بحدی که بسا است مریض صاحب فراش عاری از قوت
رفتار بمجرد دیدن محبوب و معشوق خود تقویتی و قدرتی در خود می یابد که باستقبال او میرود و آنرا آورده نزد خود می نشاند و مادام که او نشسته ناله او
تکلم مینماید او بکمال شوق استماع مینماید و نشسته میباشد و آه و ناله میکند و درد و وجع و ضعف و اضطراب را فراموش مینماید هر چند که مریض
قریب بموت باشد و هر چند محبوب و معشوق او عزیزتر و بزرگتر و محترم تر و محبت و عشق این زیاده باشد حالت تقویت و افاقه زیاده میباشد
بکمال توجه طبیعت و نفس و روح این باو و اتصال برد بحصول التقویت از او مانند شخص ضعیف مضطری و خایف از مددی که پناه بشخص قوی برد
و دخیل آن گردد که دست عدوی باو نرسد بلکه او را آرام و اطمینان حاصل میگردد و همچنین این مریض و امثال آن بسیار است از آنجمله فقیر حکایت
نموده که دیدم شخصی مریض بسیار قوی داشت از امراض حاده و بحدی رسیده بود بسبب ضعف که قادر بر قیام و قعود نبود پس هنگامی که حاضر شد
معشوق او معاودت نمود مرض او و در ساعت تقویت یافت و برآمد از برای قضای حوائج او در انساعت و حکایت عاشق شدن پادشاه
بکنیزکی که عاشق زرگری بود که مولوی معنوی رومی در اول مثنوی آورده و معالجه حکیم الهی او را مؤید این است و سبب این نیز همان توجه و اتحاد
نفس عاشق است بمعشوق و تقویت یافتن بآن و نیز سبب آن این است که هر یک از بدن و نفس منفعل میگردند از احوالی که عارض دیگری میگردد
اما انفعال النفس از بدن آنست که هرگاه غلبه نماید سودا در بدن حادث میگردد در نفس خوف و توحش و فکر فاسد و چون غلبه نماید خون حادث
میگردد سرور و فرح و انبساط و بر این قیاس غلبه صفرا و بلغم که بمناسبات آن هر دو متاثر میگردد و اما انفعال بدن از نفس آنست که چون
عارض گردد خوف مفرطی استحاله می یابد مزاج بسوداوی بلغمیه و چون عارض گردد عشق مفرطی حادث میگردد از آن جفاف مفرط و غلبه سودا

پس عود طبیعت بمزاج سوی صلاح میکند و بوصال معشوق خود و امثال این بسیار است و علت اصل این همان کمال توجه نفس عاشق بسوی معشوق و معشوق بسوی عاشق و اتحاد و تقویت هر دو باهم ذکر یافت و خوارق عادات و معجزات انبیا و اولیا علیهم السلام همه بسبب توجه نفس کامله قدسیه قویه ایشانست در نفوس ضعیفه و تصرف در صور کونیه و هر چند قوت نفس شخص و اقتدار او در اکوان زیاده و اکمل و اشمل باشد انبساط و ظهور معجزات و خوارق عادات او نیز اشمل و ابسط خواهد بود چنانچه خلقی را بطوفان غرق نمودن حضرت نوح و غرق نمودن فرعون و لشکر او در رود نیل حضرت موسی علیه السلام و برای اکمه و ابرص و احیاء موتی از حضرت عیسی علیه السلام و شق قمر و رد شمس از جناب مقدس نبوی و جناب مقدس علوی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و غیر اینها از معجزات بسیار و شفاء اکثر علیلان بتوجه با رواح مقدسه و مشاهد مطهره خصوص در آن اماکن مشرفه نیز از آنست که در بیان آمد و نیز از معالجات جیده مشترکه استشمام روایح لذیذه و استماع الحان طیبه است که تقویت می یابند بآن هر دو قوی و ارواح نفسانیه و حیوانیه و بتقویت آن هر دو قوای طبیعیه نیز بجهة آنکه گویا از روایح لذیذه و استماع طیبه تغذیه می یابند قوی و آنها غذای روح اند و سبب است که انتفاع می یابد مریض از انتقال از هوائی بهوای دیگر بجهة آنکه هوا از اسباب ضروریه حفظ صحت و ازاله مرض است و تاثیر آن از داخل و خارج دایمی است و همچنین انتقال از مسکنی به مسکنی دیگر و از فصلی بفصلی دیگر بجهة آنکه اختلاف مساکن و فصول مستلزم اختلاف هوا اند و انتفاع می یابد از تغیر هیئتی بهیئتی دیگر از قیام و قعود و اضطجاع و یا به پشت خوابیدن و یا پا را دراز کشیدن چنانچه در وجع ظهر و گاه انتفاع می یابد بنظر شر یعنی بگوشه چشم دیدن بسوی چیزی روشن براق و حول ارسن صبی و یا غیر آن و بسا است که تقویت میدهد تغیر هیئت لاتقعه بر اصلاح حال مزاج لاحقه از هیئات ردیه مطلب ششم در بیان معالجه امراض سوء مزاج بطریق کلی و در آن دوازده فایده است فایده اول در بیان اقسام سوء مزاج و آداب و شرایط استفراغ باید دانست که سوء مزاج یا مستحکم است یا غیر مستحکم و مستحکم آنست که حصول آن بکمال رسیده باشد و تدبیر آن معالجه بعید است و سوء مزاج بارد سهل الزوالست در ابتدا و بطی الزوال عسر است در انتها بجهة آنکه قوی و حرارت غریزیه در آن در ابتدا بسیار ضعیف نمیگردد و دوای حار که وارد بدن گردد با وجود آنکه اقوی فاعلین است مصادف و مصاحب قوت میگردد و معین بر ازاله مرض و آسان میگردد دفع آن و چون استحکام یابد ضعیف میگرداند قوت و حرارت غریزیه را نمی باشد دوای حار وارد در بدن معینی این هنگام و دشوار میگردد دفع مرض و سوء مزاج حار بعکس آنست یعنی عسر الزوالست در ابتدا بجهة آنکه چیزی که معاودت با آن نماید که عبارت از برودت حاصل از دوا است ضعیف میباشد آن هنگام بجهة آنکه حرارت غریزیه و قوی هنوز ضعیف نگشته اند پس حرارت غریزیه و حرارت غریبه موجبه سوء مزاج معاون یکدیگر میباشند بر دفع تبرید در ابتدا و سوء مزاج مختلف علاج آن اسهل و اقصر است در مدت از سوء مزاج مرطب بجهة آنکه تجفیف معاون جمیع اسباب مجففه داخلیه و خارجیه است و اسباب ترطیب منافی آنست و آنکه در طریق تکون باشد یا آنکه بدن مستعد استکمال برای آن و تهیه حصول آن یافته و لیکن هنوز از آن چیزی حاصل نگشته و آنکه در اول تکون است و چیزی از آن حاصل گشته و لیکن هنوز بکمال نرسیده تدبیر آن علاج هر دو نوع است بعضی تقدم بحفظ بجهة آنکه چیزی که اتمام یافته و حاصل گشته محتاج بعلاج بعضی است چنانچه در

مستفرغ و نتیجه حاصل نگشته هنوز ولیکن در طریق حصول است محتاج بازاله سبب است تا انکه حاصل نگردد پس علاج در قسم ثالث بضد
است سبب بضد و مستعمل باید بضد چیزی نیست که حاصل گشته و آنچه در طریق بودنست باید بضد چیزی است که متوقع الحصول است و در چیزی که در اول
بودنست بضد هر دو و این علاج مخصوص سوء مزاج نیست بلکه عام جمیع امراض است و سوء مزاج اگر ساذج باشد کفایت مینماید آنرا
تبدیل آنچه مضاد آن باشد در کیفیت و اگر مادی باشد باستفراغ ماده موجبه آن و بسا است که زایل میگردد بزوال ماده موجبه آن و اگر هنوز
سوء مزاج باقی ماند بعد استفراغ ماده اگر حرارت ساذجه است با کیفیات دیگر تحلیل بضد باید نمود و چون علاج سوء مزاج مادی منحصر باستفراغ
است لهذا لابد شرایط استفراغ و اموری که وجوب مراعات آنها در هر استفراغ ذکر باید نمود و آنها شانزده امر اند و از فوات هر یک از آنها
ممتنع میگردد استفراغ امر اول مراعات امتلاء و خلا است خواه امتلاء بحسب اوعیه باشد و خواه بحسب قوت و یا بحسب هر دو و بحسب اوعیه خود ظاهر است
و بحسب قوت آنست که هرگاه در بدن خلطی فاسد باشد واجب الاستفراغ باید که در استفراغ آن باتمام بیکدفعه نکوشند بجهة انکه اگر استفراغ آن
باتمام بیکدفعه نماید هر چند مقصود حاصل میگردد لیکن خلا لازم می آید و مخالف عادت طبیعت هر چند عادت بمنافی است لیکن باعث حیرت
و ضعف طبیعت است و اگر استفراغ ناقص نماید نیز مقصود حاصل نمیگردد بجهة انکه طبیعت تقویت می یابد بر اصلاح باقی و علامات امتلاء اوعیه
ثقل یا ضعف مانند ثقل فم معده و غثیان و قلت شهوت طعام و امثال آنها است و دلالت نماید که امتلاء از غلبه یکی از اخلاط ثلثه است
سزاوار است که مدافعه استفراغ و اسهال نماید بلکه استفراغ آن خلط غالب نماید بادویه مختصه آن و اگر دو خلط غالب باشند بحسب آن
هر دو و اگر سه خلط نیز بدستور و خلا که ضد امتلاء است مطلقا خواه بحسب اوعیه و خواه بحسب قوت و خواه بحسب هر دو و تمامی لامحاله مانع اسهال است
بجهة انکه دوای مسهل اخراج فضلات مینماید اگر بیاید و اگر نیاید لامحاله اخلاط صالحه جیده را که بدن محتاج بدانها است اخراج مینماید و
طبیعت در بره بدرقه بقوه ماسکه خود انها را امساک مینماید و نمیگذارند مندفع گردند و قوت ادویه مسهله جذب مینماید برای دفع و میان هر دو
مدافعه و مخاصمه بهم میرسد و همین باعث حیرت طبیعت و حدوث ضعف و کرب و اضطراب است و بسا است که موجب غشی میگردد امر دوم مراعات
نوع مرض است و آن تحقیق دریافت آنست که مرض حار است یا بارد رطب است یا یابس بسیط است یا مرکب ساذج است یا مادی که بحسب آن بادویه
مناسبه بطریق معالجه نماید امر سیوم مراعات سبب مرض است که تفتیش نماید که مرض بدنیست یا نفسانی مادی است یا سابق یا داخل
پس بحسب آن در ازاله سبب آن کوشند امر چهارم مراعات ازمنه مرض است که ملاحظه نماید که اگر در ابتدا است استعمال استفراغ
نماید مگر هنگامی که بدن محتمل باشد و خوفی از استفراغ نباشد بتخصیص که اخلاط در هیجان باشند و قوت قوی باشد و اما وقتی که ماده
متشبث ببدن باشد صبر نماید تا انکه نضج یابد و اگر در تزاید است باید که استفراغ نماید برفق و مدارا و اگر در انتها که وقت مجاهده
طبیعت است استفراغ ننماید و در انحطاط که حاصل میگردد در آن امینی از مرض و وقت نهایت ضعف است استعمال استفراغ
بر نماید مگر بجهت تقویت ضعف مرض و مریض است اگر مریض قوی و مرض نیز قوی المزاج است در هنگام احتیاج مبادرت باستفراغ

باید

باید نمود بادویه قویه یا متوسطه و همچنین سایر تدابیر و اگر قوت ضعیف است هر قوتی که باشد با وجود احتیاج مبادرت باستفراغ بدستور در استعمال ادویه قویه نباید نمود و اگر مرض و مریض هر دو ضعیف اند تدبیر آن نیز بادویه ضعیفه باید نمود و مراد از ضعف قوت ضعف حقیقی است که از اطالت مرض و یا کثرت فاقه و چیزی نخوردن و یا پیری و یا طفولیت باشد بخلاف ضعفی که از شدت بیماری و غلبه اخلاط و انغمار قوی تحت مواد بهم رسیده باشد و بعضی اختصاص داده اند ضعف قوت را بضعف قوت حرکت جهت آن که قوت حس درین ضعیف نمیگردد بلکه هنگامی که مبالغه در استفراغ نماید ضعیف میگردد بسبب عروض خفقان بحد افراط که در الصورت دشوار است تدارک آن و در صورت اول تنقیه ماده باعث کمال ضعف و افنای قوت است لهذا تنقیه آن نباید نمود و در صورت ثانی باعث تقویت قوی است بسبب ازاله سبب مضعفه زیرا که ضعف بجهت انغمار قوت تحت ماده است و اگر احتیاج باستفراغ بسیار باشد بحد شدت و قوت ضعیف باشد که اگر استفراغ نماید هر آینه قوت زیاده ضعیف میگردد بسبب استفراغ که لامحاله قوی و ارواح نیز با خلط فاسد مستفرغ میگردند و اخلاط صالحه جیده نیز مگر هنگامی که ضرر سقوط قوت از استفراغ زیاده از ضرر بقای خلط و ترک استفراغ باشد چه اگر ضرر استیلا و بقای خلط فاسد عام بجمیع بدن است و دفعةً هلاک میگرداند بسبب ابطال استعداد حیات و ضرر ضعف قوت حرکت مختص بدان نیست پس اشاره باختیار استفراغ بر ترک واجب است کو ضعف زیاده عارض گردد چنانچه وقتی که ضعف در قوی محرکه باشد یا در جمیع قوی ولیکن ممکن باشد تدارک آن بعد از استفراغ که درین هنگام واجب استفراغ و بعد از ان تدارک آن ضعف و هرگاه قوت قوی و فضله قلیل باشد و زایل نگردد بمحللات و معدلات لابد استفراغ نماید بدوائی که تنقیه آن بیکدفعه نماید و اگر قوت قوی و فضله بسیار باشد بچند مرتبه و دفعات و باکی نیست که قوی باشند و اگر قوت ضعیف و فضله بسیار باشد تنقیه نماید بادویه لطیفه و متوسطه بدفعات و تفاریق بتدریج در بین بدون فاصله و مهلت اندک تقویت فیمابین و اگر قوت متوسط باشد در قوت و ضعف و فضله هم بمقدار توسط باشد بدوا متوسط تنقیه نماید و بالجمله مراعات قوت در امور مذکوره در هر باب ضروری است و اخراج مواد فاسده نیز بقدر احتمال قوت امر ششم مراعات مزاج طبیعی اصلی مریض است اولا باید که معالج تفحص نماید و مزاج طبیعی اصلی مریض را دریابد که در چه کیفیت و درجه است تا تواند انحراف آن را دریافت که بکدام کیفیت و درجه انحراف نموده و تواند بحسب آن تصرف در کیفیت و کمیت دوا و سایر تدابیر نمود مثلا اگر مزاج طبیعی اصلی حار یابس باشد و مرض حادث نیز حار یابس دلیل ضعف سبب است اینجا احتیاج بدوا شدید التبرید و کثیر المقدار نیست مگر آنکه مرض حادث در کمال درجه حرارت باشد و اگر مزاج طبیعی اصلی حار باشد و مرض بارد عارض گردد که دلیل قوت سبب است محتاج بدوای حار قوی است در کیفیت و کمیت هر دو مگر آنکه از امراض مخوفه باشد و با فراط تسخین ضرری دیگر عاید گردد که در اینصورت الیق آنست که درجه اعتدال و حد وسط را مرعی دارد بلکه اولی آنست که در صورت شدت حرارت و یبوست اولا تبرید و ترطیب نموده پس استفراغ فرماید و بعد از ان نیز تبرید و ترطیب بقدر احتیاج و اگر تدابیر دیگر اصلاح تواند نمود که احتیاج باستفراغ نگردد بهتر است زیرا که بسبب استفراغ رطوبات غذائیه جیده مطلوبه نیز اخراج و تحلیل می یابد و حرارت و یبس و ضعف استیلا می یابند امر هفتم مراعات اعتدال امراض است این را جع بمزاج طبیعی اصلی است و بالجمله مزاج در کمال فرط حرارت و یبس و یا فرط برودت و قلت خون همه مانع استفراغ اند بجهت آنکه در مزاج حار

بالبس رطوبات غاذیه وارواح کم میباشند و همچنین در مزاج بارد قلیل الدم واستفراغ موجب زیادتی تقلیل آنها وکثرت حرارت و یبس است
پس معالجه واصلاح نحو دیگر اگر ممکن باشد بهتر است والا اولا ترطیب و تبرید مزاج فرموده پس استفراغ برفق و مدارا با دویه لایقه نماید و بعد از آن باز ترطیب
و ترطیب نماید و اغذیه مولده خون جید صالح بخوراند و در مزاج حار رطب خصوصا استفراغ است جهة انکه تولید خون در ان بسیار میباشد که اگر خارج
از آن ناقص گردد باستفراغ تدارک و تلافی آن ممکن است و همچنین در مزاج بارد رطب نیز مجوز است بحد لایق امر هشتم مراعات سحنه مریض است اشخاص
نحیف خشک باریک اندام لاغر خصوص که گردن ایشان بلند باریک و شانه های آنها بر آمده باشد که مجنح نامند استفراغ خصوصا مسهلات قویه حاره حاد
ایشان را مضر است خصوصا در امراض صدریه و آلات تنفس که منجر بسل ودق میگردد بزودی بجهة انکه در ابدان ایشان رطوبات کم میباشد و مسهلات
حار لامحاله محلل و مقلل رطوبات وارواح اند و سحجه میگردانند ریه و قلب ایشان را برای حدوث مرض مذکور بلکه باید حتی المقدور در اصلاح اخلاط
ایشان کوشیده بتدابیر دیگر و اغذیه مولده خون جید رطب خورانید و اگر اصلاح نیابد لابد بملینات و مسهلات لطیفه خفیفه معتدله و یا متوسطه
تنقیه نماید و اگر تواند بقی رفع کرد قی فرماید هر چند قی نیز مضر ایشانست ولیکن ضرر مسهل زیاده از ضرر قی است و اشخاص بلغمی مزاج شحمی را تبریدات
بسیار مضر ولیکن مسهلات و مسخنات بقدر لایق و احتیاج مفید و اشخاص لحمیه شحمیه در لاغری و فربهی توسط میان هر دو امر در مسهل و مقیئ ولیکن فصد و حجامت
وارسال علق و غیرها بجهت جلب ایشان را سودمند است و افراط فربهی نیز مانع استفراغ است بسبب انضغاط عروق ایشان در لحم و سمین ایشان
و چون استفراغ نمایند رطوباتی که در تجاویف عروقست موجب انسداد عروق و اختناق روح و حرارت غریزیه میگردد و نیز چون استفراغ خلط ممتلی
کرده شود لامحاله بسبب خالی شدن عروق حاصل میگردد در آنها انضغاط و فشاری بجهة انحصار اطراف آنها بلحم و سمین و خوف آنست که
منصب گردد فضول بسوی بعض احشا امر نهم مراعات اعراض لازمه مرض است بدانکه استعداد ذرب و قروح امعا مانع است از استعمال
مسهل بجهة انکه مامون از آن نیست که عمل آن منقطع نگردد بسبب شدت استعداد و یا انکه نزول نماید دوا بسوی امعا و اخراج یابد قبل از اتمام عمل
خود و یا عارض گردد از آن تحریک اخلاط بدون استفراغ و در قروح امعا مامون از حدوث سحج امعا نیست نزد مرور فضول مخلوط بدوا بر آنها
و استعداد تشنج یبسی نیز مانع است بسبب استفراغ رطوبات و تحلیل آنها و حدوث زیادتی حرارت و یبس و جفاف در اعصاب امر دهم مراعات
عضو صاحب است لازم است که طبیب بداند که هر عضوی را چه نوع استفراغ باید نمود که موافق آن باشد زیرا که هر گاه موافق افتد دوا با مرض حق
جل و علا بزودی شفا عطا مینماید و اگر مخالفت نماید متعذر میگردد تدبیر مثلا فضول دماغیه را با دویه که صعود نمایند بدماغ مثل شحم حنظل و
صبر و غاریقون و اسطوخودوس و مانند اینها و فضول معده را بالغیقرا و حبوب متخذه از آن و بطبیخ درد افسنتین با صبر و ایارج هنگامی که اخلاط
داخل جرم معده باشند بتخصیص که گرم باشند و فضول کبد را با اشیاء لینه مانند آب لبلاب و امثال آن و فضول طحال را با دویه مستفرغه سودا مانند
افتیمون و بسفایج و غاریقون و خربق اسود و فضول مفاصل را مانند سورنجان و ماهی زهره و همچنین فضول هر عضوی را با دویه که بآن مختص اند امر
یازدهم مراعات جوهر خلط مستفرغ است که اخلاط رقیقه مانند صفرا را اینکه رقیقه و اگر لعقیه یا مذلابه دو دفعه استفراغ نماید و اخلاط غلیظه متشبثه را

انزلوا

مانند سودا و یا بلغم لزج را بدفعات و بعد از منضجات لایقه تا آنکه آنچه مندفع گردد و اخراج باید برای اخراج مابقی معده باشد و چون اخلاط مخلوط با
خون باشند و خون نیز زاید بر مقدار طبیعی باشد اگر مساوی در مقدار باشند آن هنگام واجبست که مبادرت بفصد و یا حجامت و یا ارسال علق نماید
بحسب احتیاج عام و یا خاص و خون کم نماید زیرا که با خون اخلاط دیگر نیز مستفرغ و مندفع میگردند و بعد از ان متوجه مسهل گردد جهة آنکه استعمال
مسهل قبل از فصد بسا است که موجب حمی و اضطراب میگردد و اما اگر اخلاط لزجه بارده باشند بسا است که از فصد زیاده میگردد غلظت و لزوجت
آنها پس در اینصورت واجبست که اولا اسهال نماید و بعد از ان فصد و همچنین هرگاه خلط زیاده از خون باشد ابتدا استفراغ آن خلط نماید تا آنکه با خون
مساوی گردد پس فصد نماید و بعد از ان باز استفراغ و سزاوار است که تاخیر فصد و یا اسهال را از آخر وقتی که اول کرده بود چند روزی نماید زیرا
و لیکن هرگاه ماده شدید التلحج و الاختلاط با خون باشد بحدی که از هم ممتاز نتوانند شد و ممکن نباشد که بیکدفعه استفراغ توان نمود بدفعات نماید
چنانچه در عرق النسا و اوجاع مفاصل مزمنه و سرطان و جرب متقرح مزمن و دوامیل مزمنه و غیرها میباشد و باید که هرگاه محتاج گردد که تقدم با استفراغ
نماید بسبب مانعی از فصد لازمست که تجاوز از ملینات و یا مسهلات خفیفه ننماید و بمسهلات قویه نپردازد امر دوازدهم مراعات صناعت است بدانکه
صاحبان صناعت مفرطة التحلیل مانند آهنگران و مسگران و حمالان و عمله حمام و تنون تابان و قاصدان جلد رو دائم السفر و الحرکه و امثال اینها
صاحب هر صنعت و عمل و تعب مفرط را مسهل خصوصا مسهل قوی نباید داد جهة آنکه مواد فاسده در ابدان ایشان بسبب کثرت حرکت
تحلیل می یابد و کم میباشد و از اسهال یبس و جفاف ایشان را عارض میگردد بسبب دفع و تحلیل رطوبات و امراض لاحقه بایشان اکثر صفراویه
و یا سوداویه است و صاحبان صنعت بارد رطب مانند کاذران و بقیان و شناگران و اهل دعه و سکون و آرام و راحت را امراض حادثه ایشان
اکثر دموی و بلغمی میباشد فصد و اسهال وقتی ایشان را نزد احتیاج مجوز است امر سیزدهم مراعات تدبیر ماتقدم است کسانی که ریاضت و تعب بسیار
کشیده و سفر در هوای گرم و آفتاب نموده و بیداری بسیار کشیده و یا غم و اندوه بسیار دیده و بایشان رسیده و از امراض مزمنه و حاده مهلکه برخواسته
و نجات یافته مانند سل و دق و هر عمل متعب محلل ایشان را رخصت استفراغ نیست خصوصا قویه حاده و کسانی که اکثار در غذا و شراب نمایند خصوصا اغذیه
اشربه غلیظه ثقیله و صاحبان سکون و ترفه عدیم الریاضه و الحرکه در ابدان ایشان اخلاط کثیره مجتمع باشند و واجبست که مبادرت نماید در ایشان
باستفراغ عند الحاجة و کسانی که اشیاء حلوه دسمه و لحوم بسیار تناول نمایند و خون در ابدان ایشان بسیار تولد یابد ایشان محتاج باستفراغ صفرا اند
و کسانی که اشیاء بارده رطبه و تفهه و حامضه و میوهای خام نیم رس تناول نمایند و آب بسیار بیاشامند بلغم در ابدان ایشان بیشتر تولید می یابد
محتاج باستفراغ بلغم اند و کسانی که اغذیه یابسه و لحوم غلیظه و ادویه عفصه و مالحه تناول نمایند سودا در امزجه ایشان بسیار تولید می یابد محتاج
بتنقیه آنند امر چهاردهم مراعات عادتست که تفحص نماید که مریض معتاد باستفراغ از فصد و ملین و مسهل و مقیی و غیرها است یا نه و تاثیر
اینها در طبع او چگونه است تا موافق آن متوجه تدبیر آن گردد و بر او دشوار نیفتد و مشوش نگردد زیرا که ملاک امر در معالجه ملاحظه و رعایت
عادتست جهة آنکه گفته اند العادة کالطبیعة الثانیه و این معرفت بدون تجربه و تفتیش حال مریض از تدابیر سابقه حاصل نمیگردد و لهذا باید که

حتی المقدور بهمان تدابیر و ادویه معتاده موافقه بحال مریض بعینه یا باندک زیاده وکمی و تغیر و تبدیل ادویه مناسبه معالجه نماید و اگر معتاد بمسهل
نیست و محتاج بدانست و بدون آن چاره نباشد لابد اولا بملینات خفیفه امتحان طبع او نماید و بعد از ان بمسهلات مجربه معموله بحالیکه معتدل باشد بتقویه
اگر از آنها تنقیه تام حاصل نگردد زیرا که بعض مردم را مسهلات قویه چندان عملی نمی نماید و ملینات و مسهلات خفیفه مینماید چنانچه مکرر تجربه شده
و حکیم اکبر معروف بحکیم ارزانی در شرح قانونچه خود مسمی بمفرح القلوب نوشته که شخصی بود که بطبیخ پنج دانه عناب و سه دانه سپستان و یکدرم گل سرخ بیست
مجلس اجابت مینمود و شخصی دیگر از یک توله اسبغول سی مجلس و تمام مواد مندفع میگردید و دیگری را سنا و تربد اگرچه دو چند از مقدار شربت آنها
میبود اثری نمیکرد و مغز فلوس خیار شنبر مقدار پنج درم کافی المرام بود و ادرا و دیگری محروری مزاج بود و اکثر تبرید میکرد ولیکن هرگاه شیره تخم خرفه
میخورد در تمام اعضا آزاد مکه عارض میگردید و چنان در می یافت که گویا مورچه ها میروند و بعد از ان سینه او خفه میشد و نفس او تنگی میکرد و تا نمیکرد
از ان حالت رهائی نمی یافت و من بخیال آنکه شاید یکبار از جمله اتفاقات او را این حالت عارض شده باشد و بهمان خیال وسوسه آن در خیال او صورت
بسته است وقتی بدون اطلاع او باو شیره خرفه خورانیدم فورا همان حالت او را عارض گردید آن زمان دانستم که از خیال و وسوسه نیست بلکه
از عادت مجبوله است که بامر الله تعالی در هر شخصی مودع است و عقل در ادراک آن قاصر پس رسید که عادت را دخل تام است و حکم طبیعت و مزاج
ثانیه دارد امر یازدهم مراعات سن است طفولیت و پیری هر دو مانع استفراغ اند زیرا که طفل بسبب ضعف و عدم تقویت اعضا و ارواح
و قوی طاقت آن ندارد و بسبب استفراغ زیاده ضعف عارض میگردد بجهت دفع و تحلیل آنها مانع کمال نشو و نما و نهوض ارواح و قوی است و
در سن پیری نیز باعث افنای آنها و انطفای حار غریزی است بالکلیه و اگر ایشان مبتلا بامراض حاره حاده شوند ادویه شدیدة البرودة بتخصیص
کافور بایشان نباید خورانید زیرا که متحمل آن نخواهند گردید هرچند که امراض حاره حاده ایشان را بسببی قوی عارض میگردد و دوای قوی مقابل
سبب مطلوب ولیکن بسبب ضعف قوای ایشان متحمل آن نخواهند گردید و باعث ضرر کلی است و در هنگامی که اضطرار حاصل داعی آن باشد مجوز است
لیکن بقدر ضرورت نه زیاده بران امر دوازدهم مراعات وقت و فصل و بلد است بدانکه وقت و فصل و بلد حار هر یک مانع استفراغ اند
زیرا که از شدت گرما بدن گرم میباشد و مسهلات نیز اکثر گرم اند و باعث زیادتی گرمی و خوف اضرار باعضای رئیسه و غیرها و باعث ضعف قوت
بسبب تحلیل است و ایضا باعث حیرت و تشویش طبیعت است بجهت آنکه حرارت هوا میل و جذب بخارج مینماید و حرارت مسهل بخلاف آن میل و
جذب باسفل و لهذا از دفع مواد باز میمانند و دوا مواد را بهیجان آورده و دفع نکرده فساد مینماید و وقت و فصل و بلد سرد نیز مانع استفراغ است
بجهت سکون و انجماد اخلاط و تقلیل مقدار آنها از انجهت و توجه حرارت غریزیه و ارواح و قوی بداخل گریز از ظاهر و عدم اعانت طبیعت مر دوای
مسهل را بدان سبب و لهذا دوای مسهل تنهائی نمیتواند که عمل نماید و چون عمل نمود باعث فساد میگردد و اگر هم عمل نماید عمل کمی و باعث تحریک
مابقی و خلل و ضرر میشود بلکه رقیق آنها مندفع گشته غلیظ آنها مانده زیاده جمود و تکاثف می یابند و فساد بیشتر مینماید و لازم است که در هر بلدی
ملاحظه اوضاع آن و کیفیت آب و امزجه سکان آن نموده بحسب آن تدابیر امر مسهل و ملین و قی و فصد و غیرها و سایر تدابیر نماید چنانچه در بیان اقالیم

در رعایت آن در شستن ضرور رسید گرمای فصل و وقت فصل و بلد معتدل لایق سزاوار استفراغ است بعد احتیاج باید دانست که اگر بلد
از بلاد معتدله است و هوای آن بسببی از اسباب از اعتدال خود منحرف نگشته بلکه باقی بر آنست باید که مسهل و سایر دواها بکار برده باشد و نسخه
مبرده قویه نیز بر دارد و اگر انحراف نموده نیز بحسب آن از کیفیت حرارت یا برودت یا یبوست یا رطوبت بسیار قویه باین کیفیات نیز جایز نیست بلکه بحسب انحراف
آن طرف ضد و مخالف آن را اکثر در نیز اگر مزاج اصلی آن معتدل است اندک انحرافی و تغیری در امزجه سکان آن اثر قوی مینماید اگر در بلد حار بمرض حار مبتلا
گردد در اینجا احتیاج تبرید کمتر از بلاد معتدله است بحسب مزاج اصلی آن و نیز در بلد و شهر بسیار گرم تنقیه بفصد و مسهل قوی و مقی قوی نباید نمود بلکه
حتی المقدور بحجامت اخراج و تقلیل دم نمود و ملینات و مسهلات لطیفه خفیفه و مقیئات ضعیفه تنقیه فرموده و در بلد بسیار سرد اقتصار بر حجامت
انها نمودن است حتی المقدور مبادرت باخراج دم نماید و عند الضرورة فصد بهتر از حجامت است و در آنجا نیز باید دانست که از خواص بعض بلاد
که بعض ادویه در آنجا عمل قوی مینماید و در غیر آن عمل چندان نمی نماید بلکه گاهست که باطل میکرد عمل آنها را چنانچه بتجربه پیوسته که بعض ادویه که از قبیل
سموم قتاله اند در بلدی چون انتقال ببلدی دیگر نمایند عمل آنها ضعیف و یا باطل میگردد هر چند احتیاط تمام نمایند در محافظت آنها و سموم را
در بلاد حاره یابسه و امزجه حاره یابسه اثر قویتر و بیشتر است از بلاد بارده رطبه و امزجه بارده رطبه و مشهور است که غاریقون را عمل در بلاد روم
قویتر از بلاد دیگر است پس بر طبیب لازم است که در هر بلدی و شهری که وارد گردد از اطبا و مهره و مجربین سکنه و اهل آن تفحص و تفتیش حال و کیفیت عمل و
تاثیر ادویه را نماید تا خطا در تدبیر او واقع نگردد و نیز سزاوار است که در هر استفراغ ملاحظه پنج امر نماید و این امور بتفصیل بعض امور است که مجملا ذکر
یافت امر اول آنکه اخراج نماید چیزی را که بدن اغنیا میرساند بکمیت یا بکیفیت خود زیرا که گاهست که در بدن اخلاط زایده بحسب کمیت ایذا میرساند
با امتلا و تمدید اوعیه و باعث انغمار ارواح و قوی و حرارت غریزیه میگردند مامون از انصداع و انخراق عرق و سیلان خون بمخانق و غیرها نیست و
یا بکیفیت خود با آنکه در آن کیفیت ردیه بهم رسیده بسبب ایذا رساند ببدن بسبب سوء مزاج و انغمار قوت صاحب آن خطرناک از امراض عفونی
میباشد علاج هر یک از آنها استفراغ بحد لایق است تا آنکه بدن نقا یابد و سالم ماند از آفات و امراض امر دوم از آنها آنکه باید که اخراج اخلاط
کثیره مجتمعه در کثرت استفراغ بحدی و مقداری باشد که بدن متحمل آن تواند گردید و بعد از آن ضعف و یا غشی طاری نگردد و در قلت نه بحدی باشد
که هیچ فایده بر آن مترتب نگردد و باید که طبیب بجهل و خوف نیفتد از کثرت اخراج اخلاط با استفراغ بجهت آنکه گاهست که امتلا بحدی است که
تا اخراج بسیار ننماید حصول نقا حاصل نمیگردد بلکه مادام که استفراغ غلط از جنس چیزیست که سزاوار است که استفراغ یابد و مریض متحمل آن گردد
و از آن خفت و راحت یابد و بسهولت مندفع گردد و با اندفاع آن قلق و کرب و اضطراب او کم گردد و در راحت و آرام و سکون یابد باید که توقف
ننماید و از افراط آن و همچنین چون اخلاط بسیار باشد و قدری تنقیه و اخراج یابد بسا است که بسبب تحریک و هیجان مواد اعراض زیاده
گردد باید که از این نیز مشوش و مضطرب نگردد و ملاحظه علامات و دلایل غلبه اخلاط نموده باز به تنقیه بپردازند زیرا که چون نقا تمام
یافت اعراض تسکین و زایل میگردند و صحت حاصل میگردد بلکه بسا است که در چنین امزجه تا متوجه تحریک و تنقیه نگشته اند

و هم مزمن باشد و در حین تحریک و تنقیه قبل از نقاء تلم زیاده میگردند مانند مزابل و قنوات و چاههای باطل بارکه هرگاه تنقیه و تنقیه نموده و
آب از آنها کشیده و تعفن باقیه اندما و هلم که تحریک نیافته و برده که بالای آنها انجماد یافته مانع بروز و ظهور تعفن آنها است ایذا میرسانند
و بعد تحریک و قبل از تنقیه و تنقیه بسیار ایذا میرسانند چنانچه قبل ازین معنی ذکر یافت و چون اخراج تام یافت و در یابد که زیادتی باعث ضعف میگردد
باید که دیگر متوجه مسهل نگردد و بحبس و تقویت کوشد چون مسهل بدهد و طبیعت مشتاق باشد و کرب و اضطراب و ضعف آورد باید که بزودی در یابد
که این مسهل بمزاج او موافقت ندارد و ترک نماید و در تدارک آن کوشد و اگر امتلا باقی باشد مسهل دیگر که موافقت نماید استعمال نماید زیرا که
هر مسهلی در هر مزاجی و سنی و وقتی و فصلی و مرضی و حالتی موافقت ندارد و چون مسهل صفرا استعمال نماید و منتهی به استفراغ بلغم گردد
باید که دریابد که صفرا تنقیه تام یافته بجهة آنکه انقطاع خروج صفرا این هنگام بسبب بطلان قوت و اینست و الا بلغم اخراج نمی یافت و نیز
بسبب ضعف قوت و اینست بجهة آنکه خروج صفرا دشوارتر از بلغم است بجهة آنکه اخراج خلط خالص رقیق بدو بسیار اسهل است از
اخراج غیر آن و نیز اگر باشد اخراج بلغم آسان تر برد و از ضعف قوت آن هر آینه اخراج آن بر آن نزد قوت آن سهل تر خواهد بود پس اخراج
مسهل صفرا بلغم را نمیباشد مگر بسبب بقاء قوت و او انعدام صفرا چگونه وقتی که منتهی گردد باسهال سودا بجهة آنکه اسهال انبعد است
از بلغم و الا خون هرگاه اخراج یابد بعد مسهل صفرا در آن خطر عظیم است بجهة آنکه طبیعت حافظ و نگاه دارنده آنست زیرا که اکثر غذای
بدن از آنست و مزاج آن با مزاج روح ناموافق و مرکب آنست و بقاء روح و قوی و حیات بدن ببقاء آنست و اخراج آن نمیباشد مگر بسبب
مغلوبیت طبیعت از دوا و اکثر صاحبان بواسیر را هر چند که خون ایشان محتبس باشد در مسهلات خصوص قویه رمحا بس آخر خون بواسیر منفتح
میگردد از آن خوف بسیار نباید نمود و بعد از آن در تدارک آن کوشید و در مسهلات ایشان رعایت حال بواسیر نمود بداخل نمودن مقل
ادویه مختصه بواسیر و با فروبردن حب بواسیر و مقل قبل از آشامیدن مسهل و مسهلات قویه حاده ایشان را نباید داد که مضرت عظیم
می بخشند بلکه ملینه و مسهله معتدله و متوسطه ایشان را انسب و الیق است و چون بعد از اسهال و قی عطش و نعاس عارض گردد دلیل بر نقاء
بدنست از اخلاط فاسده بجهة آنکه عطش نمیباشد مگر بسبب اشتیاق طبیعت بر طلب آب برای حفظ رطوبات آن بعد اعتدال بجهة آنکه
در استفراغ هر چند باعتدال باشد تحلیل می یابد رطوبات و نعاس که مقدمه نوم است برای راحت یافتن طبیعت و ارواح و قوی است بعد
انفراغ از مقاومت و منازعت با دوا و دفع خلط موذی و نکایت و غایله دوای مسهل و همچنین چون بعد از آن اشتها بهم رسد نیز دلیل
نقاء تام است بجهة آنکه با استفراغ اخلاط فاسده البته اندکی اخلاط صالحه نیز منتفع میگردند و لامحاله در اینحالت بدن محتاج بغذا
و بدل ما یتحلل است و همان عبارت از اشتها و خواهش بطعام است امر سیوم آنکه ان استفراغ از جهة میل و توجه ماده باشد یعنی بهر
جهتی [illegible] و متوجه بشهمان جهة [illegible] و یه مخصه تا آن استفراغ نماید مثلا اگر ماده مایل و متوجه بفم معده باشد و غثیان معلوم گردد
یعنی [illegible] اسهال [illegible] متوجه معده [illegible] و مغص معلوم گردد ملین و مسهل استفراغ نماید بجهة آنکه این اسهل و کلفت آن

بر طبیعت آن اکثر است امر چهارم آنکه آنچه استخراج نماید باید که از مخرج طبیعی نماید مانند آنکه آنچه در محدب کبد باشد بادرار بول و آنچه در مقعر آن باشد
باسهال و اگر بخلاف آن نماید معارضه و مضاده با طبیعت ورزیده و آنکه باید که عضو مشغول بسوی آن ماده احسن باشد مانند آنکه میل و انتقال
و اخراج ماده دماغیه را بجانب انف نماید و از آن مندفع گرداند و منع نماید از آنکه میل نماید بسوی ریه و آلات صدر که استفراغ بنفث و بلغم از
سینه نماید از جهة خوف از وقوع سل و آنکه باشد عضو مشغول الیه مشارک عضو مؤف و الا خروج ماده از آن دشوار میباشد پس استفراغ باید نمود ماده
امعا را از مثانه هر چند قریب است مانند آنکه در علل کبد باسلیق ایمن کشاید و از قیفال احتراز نماید هر چند متصل است بآن بجهة آنکه مشارکت
باسلیق قریب تر است از آن چگونه از عضوی که باشد میان آن مشارکت اصلا و آنکه باشد آن عضو مشغول الیه صبور بر ماده وارده بر آن پس منع
باید نمود انصباب ماده نازله از دماغ را بسوی ریه خصوصا که حاد باشد بجهة آنکه ریه عضو رخو سخیف البنیه است خوف آنست که متقرح گردد با انصباب
خلط حاد بسوی آن امر پنجم آنکه باید استفراغ بعد از نضج ماده باشد و نضج عبارت از اعتدال قوام ماده است تا آنکه مستعد دفع گردد و بر طبیعت
آسان باشد اندفاع آن بجهة آنکه هر یک از غلظت و رقت و لزوجت مانع اند از سهولت دفع غلظت بجهة آنکه مانع است از خروج ماده از عروق
و مجاری ضیقه و شعریه و رقت جهة آنکه نفوذ مینماید در خلل و فرج اعضا و دشوار میباشد خروج آن از آنها و لزوجت جهة آنکه می چسبد باعضائی که
محصور در آنها است و مندفع نمیگردد بسهولت از آنها بدون نضج و اعتدال قوام آنکه نضج و انتظار آن واجبست در امراض مزمنه بجهة آنکه
ماده آنها قابل و مطاوع استفراغ نیست و انتظار نضج در آنها بی خطر و در امراض حاده انتظار نضج مستحب است زیرا که ضرر در تاخیر آن و تعجیل
استفراغ نیست و جزم بنضج حاصل میگردد نزد استفراغ بعد نضج و از این جهة تاخیر میکند طبیعت استفراغ را در امراض حاده تا بعد نضج و تاخیر
میکند نفث را در ذات الجنب و همچنین تاخیر میکند ثفل را در بول تا بعد نضج با آنکه ممکن است آنرا که دفع نماید در روز اول و از این ظاهر میشود
که استفراغ در آنها بعد نضج افضل است و واجب نیست در آن انتظار نضج بجهة آنکه ماده آن غلیظ عاصی از استفراغ نیست چنانچه اخلاط
امراض مزمنه است و اگر ماده بسیار رقیق باشد استفراغ مینماید بعض آنرا و مابقی را طبیعت بقوت خود دفع نماید مگر آنکه در امراض حاده ماده
در هیجان باشد که در این هنگام انتظار نضج ماده نباید کشید زیرا که خوف انصباب ماده است بسوی عضو دیگر و اضرار این بسیار زیاده است از
اضرار استفراغ ماده قبل از نضج زیرا که اگر بعضو رئیس و شریف بریزد هلاک و فاسد میگرداند ضرر آن اینست که قبل از نضج مواد بالکلیه
مندفع نمیگردد و قدری اخلاط صالحه نیز با آن مندفع میگردد و گاه است که جذب باید نمود ماده را از عضو شریف بسوی عضو خسیس تر از آن و آن
هنگامی است که ماده در صدد انصباب باشد و یا اندکی از آن منصب گشته و ضعیف باشد عضو شریف که از مقاومت آن عاجز آید و نتواند که
از خود دفع نماید که باید ماده را از آن منصرف گردانید بسوی عضو خسیس تر از آن و مخالف جهة آن یعنی بسوی فوق و یا اسفل و یا یمین و یا
یسار و یا قدام و یا خلف زیرا که اگر جذب بسوی جهت آن باشد هر آینه معاون حرکت ماده بسوی آن خواهد بود و هر چند که استفراغ کرده نشود
ماده از عضو مجذوب الیه بجهة آنکه بنفس جذب منع نماید توجه ماده را بسوی عضو مجذوب عنه و حاصل میگردد غرض چنانچه در حجامه بدون شرط یعنی

بدون تهییج کردن مینماید وگاه میباشد انجذاب ماده بسوی خلاف قریب و این هنگامی است که ماده منصب گشته و زمان آن طول نکشیده وکرا از آن
ماده را در میتوان نمود وکشید بسوی عضو قریب آن تا آنکه محتبس نگردد در آن بسبب ضعف آن وگاه جذب مینمایند بسوی خلاف بعید هنگامی که انصباب
هنوز بحد کمال نرسیده و تمام منصب نگشته زیرا که بعد انصباب و استقرار دشوار است جذب آن خصوص بسوی عضو بعید و شرط است در انجذاب
و انتقال ماده از عضوی بعضوی آنکه هر دو عضو مجذوب الیه و مجذوب عنه دور از هم در دو قطر یعنی در دو جهت نباشند یعنی انتقال ماده جانب راست
بدن در جانب چپ آن ننمایند زیرا که میان هر دو محاذات نیست و محاذات معتبر است از انجذاب بجهة آنکه اشتراک بدون محاذات بسیار
کم میباشد و جذب ممکن نیست مگر بسوی مشارک بلکه در طول بهتر است پس هنگامی که ورم در دست راست باشد جذب ننمایند ماده آن بسوی پای چپ
زیرا که در دو قطر اند بلکه بپای راست که در یک قطر اند انجذاب نمایند تا منجذب گردد و ضرری از آن حاصل نگردد زیرا که در انجذاب بسوی پای چپ
ضرر در آن از جانب قلب و ریه خوف انصباب ماده است بسوی آن هر دو و نواح آن هر دو خصوص که ماده در کمال فساد و ردائت باشد که
خوف ایذای بسیار و هلاکت است و با وجود آن چون در دو قطر اند ماده آن منجذب بسوی این نمیگردد و همچنین بسوی دست چپ نیز جایز است
و لازم و سزاوار است که انجذاب ننمایند ماده را مگر بعد از استفراغ زیرا که با امتلای بدن سودی ندارد و همچنین با توجه ماده بسوی آن جهة
الکه در صورت امتلا ظاهر است که هر چند ماده را جذب مینمایند ماده دیگر منصب میگردد و در صورت توجه ماده دیگر بدان دشوار است جذب
نیز لازم است که اولا تسکین دهند وجع موجود در عضو مجذوب عنه را پس جذب نمایند ماده را از آن زیرا که وجع جذاب است بسبب آنکه لازم
دارد تسخین عضو را و طبیعت برای دفع سبب موجع و نضج آن متوجه میگردد بسوی آن و ارواح و قوی و خون و حرارت غریزیه نیز بجهت
آن و این باعث سخونت و گرمی و تهییج ماده است چون واجب گردد فصد و اسهال بسبب امتلاء بدن از تمامی اخلاط باشند اخلاط
در مقدار بر نسبت طبیعی میان عضو او نسبت طبیعی نزد بعض اطبا که قایل اند باآنکه تغذیه بدن از خون با باقی اخلاط است با آنکه خون بیشتر
است بجهة آنکه اعضا متغذیه بخون بیشتر اند از متغذیه بسودا و آنها از متغذیه ببلغم و آنها از متغذیه بصفرا ولیکن ایشان بیان ننموده اند
که نسبت هر یک از آنها بدیگری نسبت ثلث و یا ربع و یا ثمن و یا غیر اینها است و فاضل علامه گفته که نسبت بر مذهب قایلین مذکور آنست
که خون دو چند اخلاط و سودا ثلث و بلغم ربع و صفرا ثمن آنها است بنابر آنکه اعضا متغذیه بخون بیشتر اند پس متغذیه بصفرا و
ذکر نکرده است برای آن دلیلی و مولانا نفیس کرمانی در شرح موجز گفته در آن بحثی وارد می آید زیرا که ثلث و ربع و ثمن بیشتر اند از نصف
و نیز اعضا متغذیه ببلغم هر چند کمتر اند ولیکن بلغم ذخیره میباشد در بدن تا آنکه نزد فقدان غذا در آن تصرف و تعدیل نموده غذای معتدل
حاصل گردانند پس از اینجهة سزاوار است که مقدار آن بسیار زیاده از سودا باشد و عضو متغذی بصفرا هر چند منحصر است در ریه ولیکن
صفرا تصرف مینماید در منافع بسیاری بیشتر از آنچه تصرف مینماید سودا در آنها پس از اینجهة سزاوار است اینکه باشد مقدار صفرا نیز
بیشتر از سودا و مسیحی استدلال نموده بر نسبتی که میان آنها است بر تقدیر آن که غاذی مجرد خون باشد برهان فرات حمیات الحجج

اگر زمان فتره زمانی است که مجتمع میگردد در آن معده در مستوقد عفونت و این مختلف میباشد بحسب کمیت ماده در کثرت و قلت و فترت بلغم
شش ساعت و نوبه آن هژده ساعت و دوره آن بیست و چهار ساعت است پس زمان فتره آن ثلث زمان نوبه آنست و ربع دوره آن و
زمان فترۀ حمی صفراویه سی و شش ساعت است و نوبه آن دوازده ساعت و دوره آن چهل و هشت ساعت پس زمان فتره آن سه مثل زمان
نوبه آنست و سه ربع دوره آن و زمان فتره حمی سوداویه چهل و هشت ساعت است و نوبه آن بیست و چهار ساعت و دوره آن هفتاد و دو ساعت
پس زمان فتره آن دو مثل زمان نوبه آنست و دو ثلث دوره آن و اما حمی دمویه که مطبقه باشد آن را فتره نمیباشد و انتهای عفونت ماده سابق
نزد ابتدای عفونت ماده لاحق است و نمیباشد زمانی میان آن هر دو والا هر آینه میبود برای آن فتره و ابتدای عفن سابق گویا در اول ساعت
فتره مقدره میباشد و ابتدای عفن لاحق در آخر آن ساعت و مابین سابق و لاحق آن ساعت مقدره پس میباشد خون شش مثل بلغم و نسبت
بلغم بسوی آن نسبت سدس است بجهة آنکه نسبت یکساعت بسوی شش ساعت نسبت سدس است و نسبت صفرا بسوی بلغم نسبت سدس
و نسبت سودا بسوی صفرا نسبت نصف و ربع یعنی سه ربع و برین تقدیر لازم می آید آنکه باشد سودا اکثر بخلاف آنچه اولا گفته شد و استدلال
نموده اند بعضی اطبا بر نسبتی که میان اخلاط است بزمان اخذ حمیات پس میباشد بلغم سه ربع خون و سودا ثلث خون و صفرا ربع خون
این راست نمی آید بجهة آنکه ماده وقتی که رقیق القوام باشد آسان میباشد تعفن و تحلیل آن هر چند بسیار باشد و وقتی که غلیظ باشد دشوار میباشد
تعفن و تحلیل آن هر چند اندک باشد و حق اینست که جمیع آنچه گفته اند درین امر افاده یقین نمی نماید و بالجمله چون زیاد گردد مقدار اخلاط با حفظ
نسبتی که برای مقادیر بعض آنها است با بعضی و آن اینست که خون باید بیشتر از همه باشد و بعد از آن بلغم و بعد از آن صفرا و بعد از آن سودا
پس در اینصورت هنگام وجوب فصد و اسهال با هم و بودن اخلاط بر نسبت طبیعیه باید ابتدا نمود بفصد بجهة آنکه اخلاط تمامی در عروق
سایل و با خون بفصد اخراج می یابند تمامی آنها و اگر اسهال نموده شود اولا اخراج نمی یابد خون باسهال پس لابد احتیاج بفصد باقی میماند
و نیز آنچه اخراج می یابد از اخلاط بدون خون زیاده از قدر واجب پس باقی نمی ماند اخلاط بر نسبت طبیعیه و اگر غالب باشد خلطی در بدن
بعد از فصد یا آنکه در بدن بلغم در کمال غلظت و لزوجت باشد که بچسپد باعضا و اخراج نیابد با خون بسبب عسر انفصال آن از اعضا و
یا آنکه سودا بسیار غلیظ و ارضیت باشد و راسب و ته نشین گردد و با خون اخراج نیابد و یا آنکه صفرا بسیار حاد باشد و چون اخراج یابد خونی
که کاسر حدت آنست بسبب رطوبت بحرکت در آید و منتشر گردد در خون و بگردانند اخلاط مستعده بسوی طبیعت خود در الصفرا و بسیار گردد
مقدار آن صفرا و لهذا عارض میگردد بسیاری از مردم را بعد از فصد شور و حمیات صفراویه پس باید که بحسب غلبه آن اخلاط با دویه موافقه
آن استفراغ نمود و اگر باشد اخلاط بر نسبت طبیعیه پس خالی نخواهد بود از آنکه یا خون غالب است و یا غالب نیست اگر غالب است واجب
است فصد اولا و اگر غالب نیست واجب است استفراغ اولا بحسب غلبه هر خلط و امتلاء آن و بعد از آن فصد تا آنکه موجب اعتدال اخلاط
گردد و بگردانند آنها را بر نسبت طبیعیه ولیکن باید که میان هر دو مهلت و فاصله چند روزی باشد تا آنکه قوت انتعاش یابد در وقت راحت

وسبب وقوع استفراغ پی در پی ضعف حادث نگردد و بسیار است که عارض میگردد شخصی را که واجب باشد فصد از آشامیدن دوا
حمی واضطراب بجهت آنکه فصد واجب نمیگردد مگر هنگامی که خون بسیار غالب باشد ویا آنکه کیفیت ردیه داشته باشد ودوای مشروب موجب
حرکت وهیجان وسخونت آن شده حادث گردد از آن سخونت بسیار در بدن وحمی واضطراب ونیز طبیعت بسیار استمساک ونگاه دارند
خونرا لهذا نمیتوانند دوا که اخراج نماید آنرا واثر نماید در بدن مگر آنکه طبیعت را بسیار مقهور گرداند پس از این جهت اضطراب شدید و
ثوران وهیجان وسخونت عارض میگردد واینها همه باعث حدوث حمی اند در اغلب اوقات ونیز کسی را که واجب باشد فصد اگر آشامد
که باقی اخلاط او صالح میباشند ومیباشد طبیعت متشبث بآن اخلاط صالحه ومحافظ وقابض آنها ولهذا نزد استفراغ آنها بسبب
جذب مسهل اضطراب عارض میگردد چنانچه بقراط گفته استفراغ بدن از نوع خلطی که سزاوار است که استفراغ یابد نفع میبخشد و
آسان میباشد احتمال مشقت آن واولا دشوار وگاه لازم میگردد استفراغ بفصد ویا باسهال نه بسبب زیادتی بحسب کمیت اخلاط
بلکه بجهت ردائت کیفیت آنها چنانچه اگر اخلاط بحسب کمیت بسیار گردند خوف انصداع عروق وسیلان خون بسوی مخانق وغیر آن
وحدوث خناق ویا سکته است وچون کیفیت آن ردائت یابد خوف حدوث امراض عفونی در رسیدن کیفیت ردیه آن باعضاء رئیسه
وشریفه وحدوث غشی وصرع وفجاءه ویا بطلان وضعف اکثر اعضا است از صدور افعال مختصه صادره از آنها بجهت آنکه چون کیفیت
آن ردی گردد طبیعت از آن کناره میگیرد وتصرف در آن نمی نماید وحرارت غریبه در آن تصرف نموده متعفن میگرداند وگاه واجب
میگردد مبادرت باخراج مواد بدو جهت یکی برای استظهار ونقاء بدن با آنکه بدن مستعد وقابل حدوث امتلا ومرض باشد وچون
استفراغ نموده شود قبل از حصول امتلا مامون میگردد از عروض مرض دویم برای تقدم بحفظ با آنکه باشد در بدن ماده که مستعد انصباب
بسوی عضوی باشد پس چون استفراغ نموده شود قبل انصباب مامون میگردد آن عضو از انصباب آن وفرق میان آن هر دو آنست که
استفراغ در استظهار میباشد بیرون از حد اعتدال ودر تقدم بحفظ نمی باشد خارج از آن بلکه میباشد بحدی که قطع سبب تنها نماید
بدون آنکه انتقال یابد بدون هیئتی که مضاد هیئتی باشد که بآن مهیا میگردد برای آن مرض پس استظهار اقوی از تقدم بالحفظ است وآن
هر دو میباشند برای شخصی که معتاد بمرضی خاص باشد قبل از حدوث آن مرض با خصوص در فصل ربیع بجهت آنکه اخلاط در آن بحرکت وتحلل در می آیند
ومقدار آنها زیاد میگردد پس اگر استفراغ نموده شود قبل از آن وقت معلوم که حادث میگردید در آن مرض مامون ومحفوظ میمانند از آن مرض و
گاه معاف وباز داشته میشود از استفراغ وبدل کرده شود استفراغ بصوم با آنکه چند روز پی هم روزه دارد وتقلیل نماید در هنگام افطار و
سحور تا آنکه مواد زایده بدین قسم تحلیل رود نه آنکه در هنگام افطار وسحور چیز بسیاری تناول نماید تا آنکه باعث زیادتی امتلا وفساد
گردد ویا آنکه چند روز امساک نماید از اکل وشرب ویا آنکه خواب زیاده نماید بجهت آنکه در هنگام خواب اگر اخلاط قابل نضج اند نضج یافته متفرق
ومستفرغ میگردند وتحلیل می یابند ومندفع میگردند واگر قابل نضج نیستند مندفع میگردند بجهت کثرت تحلیل که در خواب میباشد بسبب اجتماع قوی

وازواج و حرارت غریزیه در باطن جسد خصوصاً که در حالت صوم باشد و چون بسیار گردد محللات ماده و کم گردد و ایرادات بر آن زایل میگردد امتلا
ولیکن این از زمان طویل و ایام بسیاری میباید و بزودی حاصل نمیگردد و شک نیست که بدن درین مدت بسبب امتلا سوء مزاجی بهم رسانیده
که مستعد میگردد برای امراض پس سزاوار است که تدارک سوء مزاج موجب آن امتلا در مدت صوم و نوم نموده شود تا حاصل گردد از آن تعدیل
کمیت اخلاط و تعدیل کیفیت مزاج و بدانکه تقلیل می باید امتلا بسبب حرکات مفرطه بجهة آنکه حرکات مسخن اخلاط و محلل و مفرق و منتشر کننده
اخلاط اند در بدن پس زیاده میگردد از اینجهة امتلا بجهة آنکه حرکات محلل قوی اعضا اند نیز و گاه استفراغ نموده میشود بجذبات نزد استعمال
آنها از خارج مانند خواب کردن بر رمل خصوص که گرم باشد برای مستسقی بجهة آنکه استفراغ مینماید بسبب جذب خود رطوبات قریبه بجلد را و
بجهة ضرورت خلا رطوباتی که داخل تر اند از آن میل مینمایند بسوی جلد و آنها نیز تحلیل می یابند و همچنین تا باعماق بدن تاثیر می نماید و گاه محتاج
میشود در استفراغ بسوی ادویه مناسبه خلط مستفرغ در کیفیت وقتی که یافته نشود دوائی که استفراغ نماید ماده را مضاده در کیفیت زیرا که
معالجه بضد است مانند محموده که حار یابس است در اسهال صفرا و نسبت بعضی آن موافق مزاج آنست پس درین هنگام باید که تعدیل نماید
ترکیب آن را بچیزی که موافق و معین آن باشد در اسهال و معین آن باشد در فعل مقصود از آن و تعدیل کیفیت آن نماید بچیزی که مخالف
آن باشد در کیفیت تا آنکه منضم گردد کیفیت دوا با کیفیت خلط و زیاده گردد آن کیفیت در بدن مانند هلیله زرد که بارد مسهل صفرا است
تعدیل محموده که حار است کرده شود نزد اراده استفراغ صفرا و گاه منقلب میگردد دوای مسهل بمقیی بسبب ضعف معده بجهة آنکه مسهل جذب
فضول بسوی امعا مینماید و طبیعت دفع میکند آن را از بدن پس هنگامی که معده ضعیف باشد ممانعت آن از قبول فضول کمتر از ممانعت امعا
میباشد و دفع طبیعت مر آن بسوی معده اسهل و یا آنکه شخص مستفرغ صاحب تخمه باشد بجهة آنکه معده او چون ضعیف میباشد مانع نمیتواند شد
از قبول فضول و با وجود آن نقی و پاکیزه نمیباشد از فضول و از اینجهة اجتماع فضول در آن بسیار میباشد و باعث قی میگردد و یا از جهة
ثقل که دفع فضول بسوی اسفل بسیار دشوار میباشد بر طبیعت و لهذا بر طریق اعلی دفع مینماید یعنی و یا از جهة کراهت دوا که معده آن را قبول
و نگاه نمیدارد و بقی دفع مینماید و مندفع میگردد با آن چیزی که منجذب گشته است بسبب آن بسوی معده با امعا و گاه منقلب میگردد مقیی بمسهل از جهة
شدت گرسنگی که معده در آن هنگام چون بسیار مشتعل میگردد در بر دوا خصوصا که دوای غذائی باشد و منسد گردد مجاری مواد بسوی تجویف
آن و طبیعت مضطر گردد که دفع نماید موادی را که جذب نموده است بسبب مقیی بسوی معده با امعا و اخراج نماید باسهال و نیز منجذب میگردد
مقیی نزد گرسنگی بسوی اسفل معده و قریب با امعا پس هنگامی که جذب نماید مواد را میباشد انجذاب آن بسوی امعا بسبب نزدیکی آن با امعا
پس موجب اسهال میگردد و یا از جهة آنکه شخص متقی صاحب ذرب و لینت طبیعت باشد و اخلاط او چون بالطبع مایل با سفل بحسب عادت میباشند
نمیتوانند مقیی نیز تحریک صعود آنها را که بر خلاف الطبیعی تحریک نماید مگر آنکه مقیی بسیار قوی باشد و یا آنکه متقی معتاد بقی باشد بجهة
آنکه طبیعت وقتی که معتاد بقی باشد دفع نمی نماید آنها را بسوی اقرب اعضا که هستند مهیا برای قی مگر بسوی عضوی که قریب

بانجذابست و دفع بسوی آن معتاد که امعا است مینماید و اسهال حادث میکردد و جوانان لایق و سزاوارترند یعنی بجهة صفراویت مزاج که طبیع
ی است زیرا که صفرا بسبب حرارت و خفت و لطافت مایل بفوق و سهل القبول است برای قی بخلاف سودا که بسبب غلظت و ارضیت بالطبع
مایل باسفل است و استفراغ آن از فوق دشوار زیرا که استفراغ هریک از مواد بجهتی که مایل ترند بسوی آن آسان تر از خلاف جهت میل است
و بلغم بین بین است میان صفرا و سودا بجهة انکه در لطافت و خفت بصفرا نمیرسد و در غلظت و ثقل و ارضیت از سودا کمتر است و دوای اسهال
مینماید بقوه جاذبه خود بجهت جزئی که مختص با آن قوتست مانند سقمونیا که در آن قوه جاذبه صفرا و مختص باستفراغ آنست و تربد که در آن قوه جاذبه
بلغم و مختص باستفراغ آنست و افتیمون که در آن قوت جاذبه سودا است و مختص باستفراغ آنست و این ادویه و امثال اینها که مختص بجذب
خلط خاص اند آنرا جذب مینمایند و باسهال دفع میکنند مانند مغناطیس که در آن قوت جذب حدید است و بسوی خود میکشد آنرا با وجود
ثقل آن و تبنه را با وجود خفت آن جذب نمینماید و همچنین در اخلاط نیز قوه ایست که قبول مینماید با آن اثر قوت آن ادویه را چنانچه آهن
قبول مینماید جذب آهن ربا را و بسوی آن منجذب میکردد و تبنه قبول نمینماید مگر انکه با آن قوه مذکوره هریک از ادویه جذب مینماید رقیق ترین
اخلاط مختصه بخود را اولا چنانچه بعض اطبای اقدمین کمان نموده اند که دوای مسهل جذب مینماید رقیق مواد را اولا و این کمان ضعیف است
بجهة انکه اگر چنین باشد لازم می آید که انجذاب مواد غلیظه بادویه نمیاید مگر بعد استفراغ رقیقه و حال انکه چنین نیست بجهة انکه دوای مسهل سودا
اولا جذب مینماید سودا را بدون غیر آن هرچند که رقیق باشد و همچنین دوای مسهل بلغم چنین است که آنچه را ترقیق داده و جدا نموده دفع مینماید
و بعد از آن دیگری را و همچنین دوای مسهل بلغم و بدانکه جذب و اخلاط را نه از جهة مشاکلت است چنانچه رای جالینوس است که گفته
میان دوای جاذب و خلط مجذوب باید مشاکلت باشد در جوهر حقیقت که با آن سبب جذب نماید آنرا و الا هر اینه باید که جذب نماید طلا طلا را
در صورتی که مقداری از آن در وزن غالب بر مقداری دیگر از آن باشد بسبب مشاکلت در جوهر نوع و زیادتی مقدار و این مشاکلت اوقی
است از مشاکلتی که میان دوا و خلط است و شرط غلبه جهة آن نموده که ظاهر است که غالب بالمقدار جذب مینماید مغلوب را وقتی که میان
هر دو مشاکلت باشد بجهة انکه قوای جسمانیه زیاد میکردند بزیادتی موضوعات خود و جالینوس این اعتراض را خود ذکر کرده و خود هم از آن جواب
گفته بانکه علت جذب مشاکلت از جمیع وجوه نیست بجهة انکه این مستلزم و موجب مماثلت است و شیء منفعل میکردد از مثل خود پس جذب
حاصل میکردد پس باید که میان جاذب و مجذوب از وجهی مشاکلت و از وجهی مخالفت باشد که بوجه مشاکلت جذب و فعل نماید و بوجه مخالفت
منجذب و منفعل گردد یکی از دیگری و جالینوس کمان برده که غیر ادویه سمیه هر ادویه را هرگاه استعمال نمایند و استمرار نمایند تولید می یابد از آن
خلطی که از شان آن باشد که قبول جذب نماید و منجذب گردد و مشاکلت بسوی آن خلط مناسب آن و از این جهت بسیار میکردد آن خلط در
بدن بجهة عدم اسهال دوای مسهل و وجه تخصیص او دوا را بغیر سمی آنست که از دوای سمی خلطی تولید نمی یابد بجهة انکه متاثر میکردد از
طبیعت مطلق چنانچه قبل ازین در تعریف دوای سمی ذکر یافت نه بجای انکه متولد گردد از آن خلطی که از شان آن قبول انجذاب باشد

وحق آنست که آن گمان فاسد است زیرا که اگر چنین باشد که استحاله می باید بسوی آن از آن دوا و حال آنکه چنین نیست بلکه آن کثرت در
بدن بجهة تحریک دوا دافع آن خلطی است که در بدنست که اراده استفراغ آنست بدوا و بجهة سیلان و انتشار آن و استحاله غیر آن از اخلاطی که
در قعر آنست بسوی آن بجهة غلبه آن بکیفیت فاسده خود خصوصاً هنگامی که زیاد گردد مقدار آن بسبب حرکت و زیاده گردد مقدار آن بتحلیل بجهة
حرارت حرکت و استحاله غیر آن بسوی آن فایده دوم در بیان کیفیت جذب دوا بدانکه فیاض علی الاطلاق و واهب صور جل اسمه بهر یک از
ادویه مسهله بحکمت بالغه خود بحسب استعدادات امزجه آنها قوه افاضه نموده که بآن جذب مینماید چیزی را که مختص بآن است یا بخبر نیز قوه
بخشیده که منجذب میگردد بسوی آن چنانچه در مقناطیس قوه جاذبه حدید را و در حدید قوه منجذبه بسوی آن و آن قوه جاذبه را اطبا خاصیت
و صورت نوعیه نامند که بآن ادویه بهر یک ممتاز از دیگری میگردند و هر دوائی مختص باخراج خلطی خاص است از طبیعتی که مختص بجذب آنست
از دم و از اعضا بسوی قعر معده و امعا که بمجاری تمیز سند غذا از آنها باعضا تا آنکه دفع نماید بمبرز اسفل و مانند سقمونیا که در آن قوه جاذبه صفرا
است که چون وارد معده میگردد تمیز میدهد صفرا را از سایر اخلاط و جذب مینماید آنرا بقعر معده بطریق مذکور و استفراغ مینماید و آنچه
بعضی گفته اند که ادویه مسهله اولا جذب رقیق ترین اخلاط را مینماید و بالاخره اغلظ آنها را این قول ضعیف است بجهة آنکه مشاهده کرده شود
که مسهل سودا با وجود آنکه سودا اغلظ اخلاط است آنرا اخراج مینماید و باقی میگذارد اخلاط دیگر را و مشاهده کرده میشود که مقناطیس
آهن را با وجود ثقل آن جذب مینماید و پنبه را با وجود خفت آن جذب نمی نماید و صاعقه بر جائی که افتد حرارت آن اگر بر بدره زر رسد زر آنرا
میگدازد و کیسه آنرا نمی سوزاند و اگر بر شمشیر و غیر آن که در غلاف باشد رسد غلاف آنرا نمی سوزاند و تیغ آهن و فولاد آنرا سوراخ میکند بجهة آ
و باید دانست که جرم دوا در جمیع اعضا نفوذ و غوص و انتشار نمی یابد که فعل خود را نماید بواسطه جرم خود بلکه قوه آن باعضا ضعیفه بعیده حتی صلبه مانند
عظام میرسد و بهمان قوه جاذبه خود عمل مینماید و کسی توهم نکند که مقدار یک حبه خردل الحب شبرم و مانند آن از ادویه قویه پراگنده میگردد جرم آن
و نفوذ مینماید در اعماق بدن و بدانجهة ظاهر میگردد قوه جاذبه مسهله آن بلکه نه چنین است قوه و جوهر آن نفوذ و غوص و سرایت مینماید در جواهر
اعضا و خون و تمیز میدهد خلط فاسد مختصه بخود را و جذب مینماید و باسهال دفع میکند و محتاج نیست قوت دوا در نفوذ بسوی اخل اعضا بمجاری
مفتوحه مانند عروق و غیر آن بلکه نفوذ در استخوان که صلب ترین اعضا بدنست مینماید چه جای اجرام اعضای دیگر و خلط اخراج نمی یابد مگر از مجاری
مذکوره بجهة آنکه جسم است و بدانکه ادویه مختلف اند در قوای خود از ایشان بعضی است که تمیز میدهد هر یک خلط را و اخراج مینماید آنرا تنها مانند تربد
بلغم را و سقمونیا صفرا را و حجر ارمنی سودا را و ایرسا ما صفرا را و بعضی از ایشان آنست که اخراج مینماید دو خلط را مانند غاریقون بلغم و سودا را
و بعضی اخراج مینماید سه خلط را مانند شحم حنظل و سنا مکی که مخرج بلغم و سودا و صفرا اند مگر آنکه دوائی که اخراج مینماید بیشتر از یک خلط را میباشد فعل
آن متفاوت یعنی ظهور فعل آن در یکی از دو خلط بیشتر از دیگری میباشد چنانچه غاریقون که اسهال بلغم را بیشتر از سودا و شحم حنظل اسهال بلغم را
زیاده از سودا و سودا را بیشتر از صفرا مینماید و ازین دانسته میشود که آنچه اخراج مینماید یک خلط را در آن یک قوتست و آنچه اخراج مینماید زیاده

از یک خلط را و ازان زیاده از یک قوت است و الا متفاوت نمیگردید فعل آنها و نیز متفاوت میگردد فعل ادویه در اخراج معده بجهة آنکه تربد و غاریقون
و شحم حنظل هرچند متفق اند در اخراج بلغم ولیکن مختلف اند از جهة آنکه هر یک از اینها اسهال مینماید نوع بلغم خاصی را غیر آنچه اخراج مینماید دیگری بمقداری
خاص و بر نحوی خاص و از موضع خاص غیر مقدار و نحو و مواضع دیگر و نفع و ضرر مینماید با اسهال خود اشیاء دیگر را از وجوه دیگر و نیز هر یک از اینها
اسهال مینماید از عضوی خاص مانند شحم حنظل از دماغ و اعصاب و سورنجان از مفاصل و غاریقون از آلات تنفس و نیز بعضی اسهال بالطبع مینماید یعنی
بلا واسطه مانند غاریقون و اندک آن اسهال مینماید و بعضی بتوسط مشاکلت مانند صبر که اسهال صفرا مینماید بتوسط مشاکلتی که میان هر دو
است یا بتوسط مضادت چنانچه ماء الجبن که بارد رطب است بضدیت مره صفرا را اخراج مینماید از سایر اخلاط و آنچه اسهال مینماید بالعرض یا
اسهال مینماید بعصر مانند اهلیلجات و یا بازاله و ارخا بسبب ترطیب مانند آب خیار و حلبه و لعابها و ادهان و اشیاء لزجه رقیقه مانند امراق و یا
بتذویب و گداز مانند زرنباد و صعتر و فودنج و مویزج و حاشا و یا بسبب جلا مانند اشیاء حلوه و مره و لزجه غلیظه زیرا که خلط لزج می چسپد بهر خلطی
که در معده و امعاء و غیر آن هر دو باشد و انحدار مینماید بثقل خود و دوای مر بعضی تلخ غوص مینماید در اعضا و تلطیف میدهد اخلاط را و ملح بعضی شوری
جلا میدهد و میخراشد اخلاط را و دفع مینماید و یا بتقطیع مانند سکنجبین بسیار ترش تقطیع مینماید اخلاط غلیظ را چون مصادف نماید با آنها و
زایل میگرداند آنها را از مقرشان و یا باضعاف قوه ممسکه که در اوعیه کیموسات است و یا بسبب تحلیل حرارت غریزیه و اطفاء است که اکثر آنها
مینماید قوه ممسکه را و سیلان میدهد کیموسات را از اوعیه آنها چنانچه از تناول تربد تر و تازه و خربق و بزر انجره و لبوب عفنه تازه عارض میگردد
تحلیل حرارت غریزیه و امور مذکوره و یا بعلت آنکه سبب ایلام اوعیه بسبب ضعف قوه ممسکه است از امساک آنچه در آنست چنانچه عارض میگردد از
تناول آب السلق و ماء الاشنان و ملح نفطی و بورق و مازریون و امثال اینها و بدانکه این ادویه اسهال نمی نمایند از جهة طعمی که دارند
زیرا که چیزهای بسیار اند که مشاکل اند با آن طعوم و صادر نمیگردد از آنها افعال آنها پس ظاهر گردید که فعل اینها بقوای دیگر است که در آنها است
و بباید دانست که ادویه مسهل فی الحقیقه ادویه جاذبه فقط اند و آن ادویه هرچند اسهال بقوه جاذبه مینمایند ولیکن حدت آنها معین بر قوه
آنها است بتحریک بدن و خلط را رقت و سرعت حرکت می بخشند و بدانکه دوای قابض و حلو و مالح و غیر اینها قوه اینها اندکست و اخراج نمی نمایند
مگر آنچه در معده و امعاء و قریب اینها است و از اینجهت سزاوار است که این ادویه را ملینات طبع نامند و ادویه جاذبه را مسهلات بجهة آنکه
اینها اسهال مینمایند اخلاط و فضلات اعماق بدن و متمکنه در آنها را و جالب امراض و منقی بدن اند فایده سیوم در بیان مهیا نمودن بدن از برای
اسهال و تدبیر کسی که دشوار باشد بر او خوردن مسهل شیخ الرئیس ره گفته واجبست شخصی را که اراده کند که مسهل بگیرد باید که تفریق نماید مقدار
طعامی که تناول مینمود همیشه یعنی آنرا تجزی نماید و چند مرتبه همان مقدار را بخورد چند روز پی هم باوقات مختلفه و آنچه می آشامید آنرا نیز متفرق
و متجزی کرده بیاشامد زیرا که معده را ازین حالتی عارض میگردد که مشتاق میگردد بسوی دفع چیزی که در آنست و طعام غیر مختلف غیر مدخول بر
طعام دیگر معده منت و تحمل میورزد و نگاه میدارد آنرا و میگذارد که مندفع گردد خصوصا که قلیل المقدار باشد و اما صاحب لین طبیعت محتاج

باین نیست وسزاوار است که باشد طعام آنشخص طعامی که مولد خلط صالح مقوی معده وکبد باشد و تناول ننماید چیزی را که مضعف احشا است
بجهة آنکه فضلات چون برسند بمعده ضعیف میگردند و از ان تمیز ساختن آنرا و اجتناب نماید از گرسنگی و عطش و آنچه مضعف قوت و مغیر حال بدنست
تغیر بسیاری و باید که ترک تعب و جماع و احداث و لواحق نفسانیه قویه نماید زیرا که تمامی اینها مضعف و مانع اسهال اند و سزاوار است که ملین نماید
طبیعت را و بکردانند قابل اسهال قبل از استعمال دوای مسهل قوی خصوصا در ملل بارده مگر در کسانی که مستعد ذرب اند که اینها را واجب نیست
که این عمل را نمایند و سزاوار نیست که بیاشامد دوا را شخصی که در امعاء او اثقال یابسه متحجره باشد که خطر عظیم دارد بلکه واجب است او را که بیاشامد
امراق دسمه مزلقه و حقنه های لینه یا اشیاء مزلقه بعمل آورد تا آنکه بازلاق آنها را دفع نماید و استعمال حمام و مالیدن شکم و امعاء و تمریخ با دهان
پیش از مسهل از معدات آنند بجهة آنکه حمام ملطف مواد و منضج و سیلان دهنده و منبسط و مهیا کرداننده آنهاست برای خروج بسبب جذب
دوای مسهل و مقوی ملین اعضا و مفتح مجاری است که مندفع میگردد از آنها مواد ولیکن بشرط آنکه بوده باشد میان این تدابیر و آشامیدن زمانی اندک
فاصله و آنرا اسیر ساعت نموده اند تا آنکه اثر حاصله از آن در بدن باقی باشد و بعد از خوردن دوای مسهل یک روز یعنی روز دوم از حمام
باعث تحلیل مواد باقیه در بدن است و در روز مسهل بعد از عمل دوا موجب ضعف است بجهة وقوع استفراغ بعد از استفراغ یا دوای مسهل قبل از تمام
عمل آن باعث قطع عمل دوا است زیرا که دوای مسهل جذب مینماید مواد را از ظاهر بباطن و بجانب امعاء برای اندفاع و حمام بعکس جذب مینماید مواد را از
باطن بظاهر بسبب حرارت معرقه خود و باید که دوا در هنگام آشامیدن معتدل مایل بادنی حرارت باشد و این حرارت اگر حرارت طبخ دوا باشد بهتر است
از آنکه دوا را طبخ نموده بگذارند تا وقتی که سرد گردد پس گرم نموده بیاشامند چنانچه در قرابادین در باب مطبوخات ذکر یافت و آشامیدن دوای
معتدل مایل بحرارت باعث تعریق و عدم کرب و اضطراب است و باید که نمک در طعام کسی که اراده اسهال او باشد کم داخل نمایند زیرا که فعل نمک که
قبض و جمع است منافی مسهل است چنانچه در آداب نوشیدن چوب چینی در قرابادین ذکر یافت و صاحب تخمه و اخلاط لزجه و تمدد در شراسیف
و کسی که در احشاء او التهاب و سده باشد لازم و واجب است که مرتکب آشامیدن هیچ مسهل نگردد تا آنکه اصلاح آنرا باغذیه لینه و حمام و راحت و ترک
حرکت شدیده و آنچه باعث التهاب و حرارت گردد ننماید و چون محتاج گردد صاحب بدن خشک که گوشت بدن او صلب و در هم پیچیده باشد بدوای
قوی مانند خربق باید که قبل از استعمال تقدم نماید بنضج خلطی که اراده استفراغ آن دارد مگر هنگامی که ماده در هیجان و ثوران باشد و مهلت
نضج ندهد که در اینصورت سبقت در استعمال مسهل نماید زیرا که ضرر ترک مسهل و عدم استفراغ ماده زیاده از ضرر مسهل و استفراغ ماده
غیر نضیجه است ولیکن باید باشیاء ملینه نه بادویه قوی الاسهال که جذب ماده را از اعماق بدن نمایند و اجابت و قبول ننمایند مواد جذب را
بسبب عدم نضج و طبیعت متعسر گردد و نیز باید که قبل از آشامیدن مسهل در تفتیح مجاری و توسیع آن کوشند تا آنکه خلط موذی به آسانی اسهال یابد
هر چند بسیار باشد ولیکن مبالغه تا آن حد ننماید که تعبی و ضرری دیگر لاحق گردد و هر که مسهل بدون استعمال منضج و تفتیح و توسیع مجاری خصوصا
که محرور المزاج یا یابس باشد تناول نماید اکثر آنست که او را اعراض ردیه مانند کرب و اضطراب و مغص و دوار عارض گردد فایده چهارم در بیان

نضج و حقیقت آن بدانکه نضج فی الحقیقة عبارت از اعتدال قوام ماده است تا آنکه بگردد قابل و مهیای دفع بآسانی زیرا که غلیظ و رقیق و لزج
هیچیک مستعد دفع بآسانی نیستند غلیظ بجهة آنکه عسر الخروج است از منافذ ضیقه و رقیق از شان آنست نفوذ و تشبث در خلل اعضا و این
باعث دشواری خروج آنست و لزج تشبث میکرد باعضائی که محصور در آنها است و منقطع و جدا میکردد بآسانی از آنها پس باید غلیظ را
اندک رقیق نمود و رقیق را اندک غلیظ و لزج متشبث را منقطع و جدا تا آنکه مستعد دفع کردد و علامت نضج بر خلط در قاروره ظاهر میکردد و بدانکه
منضجات مستعمله پیش از مسهل مختلف میباشند بحسب اختلاف مواد مثلا ماده حار صفراوی را انضاج آن نمیباشد مکر بچیزی که جمع قوام
آن نماید از اشیاء بارده رطبه که در آنها جلا و غسل باشد مانند ماء الشعیر و شیر تازه دوشیده و سکنجبین ساده و لعاب بزر قطونا و آب هندوانه
و اشربه بارده رطبه مانند شربت عناب و نیلوفر و آلو و مانند اینها و شیره بزر بارده و سلاخات ادویه بارده و نقوعاتی که بسیار ترش نباشند
متخذ از مانند بنفشه و نیلوفر و عصی الراعی و بقول بارده تمامی و تخم کاسنی و بیخ آن و اصل السوس و خشک و بزر فرفخ و خیار و عناب و سپستان
و تمر هندی و آلو و زرشک و امثال اینها و اگر دران اندک خلط بلغمی باشد بابونه و خطمی و پرسیاوشان و گاوزبان را زیاده و امثال اینها زیاده
نمایند و گاه نیز محتاج میکردند در نضج صفراویه بادویه منضجه منقطعه مفتحه خفیفه وقتی که منافذ منسد باشند یا در خلط نوع تشبث باعضا باشد
که نه آسان کردد خروج ماده بسبب انفتاح طریق آن و زوال مانع بسهولت حرکت نماید برای خروج مانند رازیانه و بیخ آن و تخم کشوث
و انیسون و مانند اینها و بدانکه آشامیدن آب سرد اگر مانعی نباشد از سردی معده و کبد و ضعف آنها و ورم احشاء و وجع آن و سردی مزاج
و ضعف حرارت غریزیه و مریض معتاد باشامیدن آب باشد البته باعث نضج ماده صفراویه میکردد خصوصا در حمیات و سزاوار است که اجتناب
نماید از آشامیدن شیر شخصی که ضعیف القوه و صاحب صداع باشد و اگر سوداوی و یا بلغمی باشد انضاج آن بچیزی که در آن تلطیف و
تلیین و تقطیع باشد مانند مرزنجوش و پودنه و نعناع و بادرنجبویه و شکاعی و شیح و زوفا یابس و جاشا و سداب و شیح ارمنی و برگ غار
و قیصوم و اذخر مکی و زراوند طویل و اصل السوس و کل خطمی و ریشه خطمی و بابونه و اکلیل الملک و شبت و تخم کرفس و انیسون و رازیانه و انجیر
و مویز منقی و عسل و فانید و گلقند و مانند اینها باشد و باید که اضافه این ادویه ملینه مرطبه نمایند تا آنکه زیاده ننمایند در تجفیف خصوصا
هنگامی که ماده احتراقیه باشد و بلغم بورقی یا شور که اینها محتاج ترطیب و تلیین زیاده اند و باید که ترقی نماید در زیادتی درجات آن ادویه و امثال
آنها بمقدار کثرت ماده و شدت کیفیت آن مثلا اگر ماده حاره خام کثیر الکمیه باشد باک نیست از استعمال منضجاتی که در درجه دوم و سیوم
گرم باشد و اگر اندک خشک و ضعیف الکیفیه باشند کفایت مینماید آنها را که بسیار گرم نباشند مانند ادویه ملطفه که در درجه اول گرم باشند
و یا معتدل و ماء الشعیر با شکر منضجی است نیکو برای سودا نیز هنگامی که طبخ نموده باشند با آن دوائی که منضج و ملطف باعتدال باشد و با وجود
آن مضاد مزاج سودا و مقوی قلب و تفریح باشد مانند برگ گاوزبان و اصل السوس و رازیانه و امثال اینها و اگر ماده احتراقیه باشد بمانند بنفشه
و نیلوفر و عناب و گاه ماء الشعیر را نیز مهیا می نمایند برای ماده بلغمیه یا لزجه و سکنجبین عسلی و عنصلی هر یک از این هر دو نیکو است خصوصا با ماء الشعیر

ومطبوخ اصل السوس و رازیانه و کرفس و انیسون و پرسیاوشان با انجیر و مویز منقی یا جلنجبین و اینها منضج مواد بارده اند و لیکن باید دانست
که زیاد نموده میشود در آن اسطوخودوس در امراض دماغیه و ماء العسل مرطب و مسخن و منضج است و باید که تسخین بسیار در امراض بلغمیه ننمایند
بجهت آنکه تحلیل دهد لطیف ماده را و غلیظ و خشک سازد و مابقی را دشوار کردد نضج و خروج آنها و با وجود آن تسخین بسیار موجب عطش و آشامیدن آب
بسیار است و این باعث خام کردانیدن بلغم است و همچنین جایز نیست استعمال ادویه مسخنه شدیده در امراض سوداویه نیز زیرا که ادویه بسیار
مجفف میباشند و تجفیف مانع انضاج است و باید که در هنگام استعمال جمیع منضجات کرم باشند مکر اشربه مستعمله در نضج صفرا در تابستان
که باید فاتر نیم کرم باشند یعنی آنمقدار کرم باشند که سردی آن شکسته شده باشد و بدانکه هوای بارد و اشیاء مبرد مجمعه همکی باعث تاخیر
نضج اند و از اینجهة متعین و مقرر نموده اند که باید هوا معتدل و اشیاء مستعمله در آن مسخن باعتدال باشند از اطعمه و اشربه و نطولات و غیرها
و دلک و حمام و دعه و سکون نیز معین بر انضاج اند و بدانکه کاه میباشد که ماده بسیار است بحیثیتی که چون کرم کردد حجم آن زیاده شود و موجب تمدد
و الم کردد پس واجب است این هنگام که ابتدا باستفراغ قدری از آن نمایند قبل از نضج پس مابقی را نضج داده استفراغ نمایند و در اخلاط سوداویه
خصوصا غلیظه با پیسه بسیار باید که تلیین و ترطیب و تعدیل آن نمایند پس چند روزی استراحت فرموده و در ایام راحت مفرحات و مقویات
قلب استعمال نموده پس عود در انضاج و استفراغ نمایند چنانچه کذشت زیرا که ممکن نیست استفراغ آن بیکدفعه و اغذیه لایقه در ایام
انضاج بعد از این انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و اکر باشد مقصود استفراغ عضوی خاص مانند سر مثلا باید که مواد آنرا با منضجه و اکمده
و مریخ با دویه وادهان مناسبه انضاج آن خلط مانند روغن کل و سرکه و لعاب بزر قطونا و روغن بنفشه و کدو و آب برک بید و تراشه خیار
و کدو و مانند اینها برای صفرا و روغن بان و زنبق و سوسن و نرجس و اقحوان و غار و مرزنجوش و نطول مرم ادویه و ضماد اینها برای بلغم و سودا
و بدانکه هرکاه مراد نضج مواد در اعضا باشد متغیر نکردانند مزاج اعضائی که در آنها اند بجهة آنکه آن اعضا نضج میدهند اخلاطی را که در
آنها اند و واجب است که باشند آن اعضا صحیح المزاج و چون فاسد کردد مزاج آن اعضا میکردد منحرف بسوی طبیعت اخلاط ردیه و عمل متمکن
میکردد بهرا از جهت که ابتدا باید تعدیل مزاج آنها پس نضج دهد آنها را بعد از آن زیرا که قوه مغیره اخلاط که همان طبیعت اعضا اند که
احتقان یافته در آنها اخلاط و چون متغیر کردید مزاج آن اعضا ممکن نیست آنها را که متغیر کردانند اخلاط را بهیئت نیکو و بدانکه دلیل نضج در
اخلاط حاره آنست که بکردد غلیظ مستفرغ و قوام آن غلیظ تر و مدت و کمیت آن کمتر و سهل الخروج و در اخلاط بارده غلیظه آنست که بکردد قوام
آن رقیق تر و کمیت آن زیاده و سهل الخروج و ابوال مختلف میباشند در عدم نضج بول شبیه باب بعید النضج است و بولی که غلیظ منجمد کردد
بعد اخراج اندک بعید النضج است و بولی که باقی ماند بر غلظت خود بعید ان النضج کمتر است و بولی که در آن ثفل ته نشین باشد نضیج است و
بولی که در آن چیزها معلق باشد نضج این کمتر است و بولی که در آن غمامه باشد نضج این از آن کمتر است و اینها همه در رسوب محمود ابیض الثقل
الاجزاء متشابه مستدیر الشکل املس شبیه برسوب ماء الورد یعنی کلاب است و در سوب مذموم بهترین آن از جهة نضج سبکترین آن است و

و همچنین هنگامی که باشد خلط بلغمی یا سوداوی رسوب ثانی سحابی در آن بهتر از رسوب است بجهة آنکه دلالت بر تلطیف ماده مینماید و دلالت
رسوب بر نضج ماده زیاده از دلالت رنگ بول است و از جمله سزاوار نیست که اعتبار برنگ آن نمایند مادام که در آن رسوب پیدا شده و
بدانکه سزاوار است که طلب نضج در هر علت از موضعی که در آن ماده مرض است نماید مانند آنکه بشناسد نضج در علل کبد و عروق و آلات بول
در حمیات از بول یعنی مادام که بول بر حالت رقت و رنگ و عدم رسوبی که بود در ابتدای مرض هست هنوز ابتدا و شروع بنضج ننموده و چون
در او تغیری واقع شود ابتدا بنضج نموده خواه نضج محمود باشد و خواه ردی و ظهور رسوب محمود دلیل نضج محمود است و ظهور رسوب مذموم
دلیل نضج مذموم است و همچنین شناخته میشود نضج در علل آلات تنفس از نفث در علل دماغ بخلطی که از خنک بر می آید و همچنین از سایر اعضا
و بباید دانست که منضجات و مسهلات صفرا را طبخ خفیفی یعنی یک دو جوشی باید اکتفا نماید و مبالغه در آن ننماید و همچنین در مالیدن و در گرمی
هنگام نوشیدن باید که مایل باعتدال باشند و منضجات و مسهلات بلغم و سودا مراتب جوشاندن زیاده و بهترین ظروف از برای طبخ
سنگی و بعد از آن نقره و بعد از آن مس تازه قلعی کرده است و بدانکه در ابدانی که مواد ردیه فاسده بسیار مجتمع باشند اکثر آنست
که بسبب استعمال منضج و مسهل قبل از تنقیه تام هیجان و حرکت در می آیند و اعراض لازمه آنها مانند شدت حمی و کرب و اضطراب و صداع
و ثقل اعضا و کسالت و بی رغبتی بر طعام و شراب خصوصاً در صفراوی و بلغمی زیاده عارض میگردد زیرا که مادام که مواد ساکن اند
اعراض ردیه آنها کمتر ظاهر میگردد مانند مزابل و مستنقعات و چاههای قدیم بایر متروک الاستقاء که تا ساکن اند بوی تعفن آنها
اذیت بسیار نمیرساند و گاه است که باعث هلاک میگردد پس باید که از آن متشوش و مضطرب نگردد و اسباب و علامات و عوارض غلبه خلط
ملاحظه نموده دست از تنقیه و استفراغ بشدت و قوت یا برفق و مدارا برندارد که ان شاء الله تعالی هر مقدار که تنقیه و استفراغ یابد
عوارض کمتر میگردد تا آنکه بالکل زایل میشود و صحت می یابد فایده پنجم در بیان بعض قوانین متعلقه باسهال و تغذیه کسی که مسهل یا شامه
و بعض تدابیر متعلقه بدان و بدانکه در هر امر سهل و تغیر مزاج اندکی باید که مسهل ندهد و طبیعت را معادی بدان نکرد اند بلکه بتدابیر دیگر اصلاح
حال مریض نماید و تا احتیاج قوی بسبب فرط امتلا بحسب کمیت اخلاط ثلثه صفرا و بلغم و سودا یا کیفیت آنها و یا بحسب کمیت و کیفیت هر دو
یعنی هر امتلائی محتاج باستفراغ نبوده نیست بلکه بسیاری از آن بی نیاز میگردد از حسن تدبیر از تقلیل طعام و شراب و روزه داشتن بشرط
آنکه در هنگام افطار و سحور طعام و شراب بسیار نخورد و ریاضت نماید و یا خواب بسیار نماید زیرا که هر یک اینها باعث ترقیق و تحلیل مواد میگردند
و تبدیل سوء مزاجی که موجب امتلاء است نه هر استفراغی که باشد برای مرض حاضر موجود زیرا که گاه محتاج میگردند باستفراغ برای استظهار
و یا تقدم بالحفظ بدون آنکه در اخلاط زیادتی بسیار باشد بلکه باندک زیادتی تا آنکه حاصل گردد ایمنی از غلبه اخلاط موجبه امراض تا بسیار چنانچه در
فصل بهار اکثر بسبب اندک تحریک و هیجان اخلاط ساکنه در فصل زمستان تنقیه مینمایند تا آنکه در فصل تابستان اخلاط غلبه و هیجان ننمایند
و باعث امراض نگردند چنانچه قبل نیز ذکر یافت و بدانکه هر استفراغ بسیار دفعی مضر و خطرناک است هر چند آنچه اخراج یابد باستفراغ فضول

ردیه باشد زیرا که مستلزم غلاو سقوط قوتی است که دشوار است و زود تدارک آن و انکه هر چند این موذی است ولیکن چون طبیعت را با آن
الفی و عادتی بهم رسیده و خلاف آن دفعة موجب الم و اذیت است و لهذا باید که بتدریج و آهستگی استفراغ فرماید چنانچه مده و چرکی که در خراجات
عظیمه مجتمع میباشد و آبی که در شکم مستسقی زقی است آن هر دو را بیکدفعه اخراج تمام نمودن باعث امور مکروهه است بلکه باید بدفعات و فاصله
زمانی بعد زمانی استفراغ فرماید و بهترین انواع در قطع امراض صعبه عسرة البرء اسهال است بجهة آنکه اخلاطی که باعث حدوث مالیخولیا و جنون
و جذام و سرطان و قروح ردیه و اوجاع مزمنه میباشند مستعلی نمیگردد با آنها و اخراج نمی نماید آنها را مگر ادویه مسهله محرکه اخلاط ردیه و موادی که
در عروق اند استفراغ آنها آسان تر است از موادی که در مفاصل اند بجهة آنکه منافذ و مجاری آنها اقرب است و مفاصل بعید دشوار است
اخراج آنها و نیز البته با استفراغ مواد مفاصل اخراج می یابد مواد غیر آنها نیز و بد آنکه باید که متعرض اسهال شخصی که بدن او نقی پاکیزه از اخلاط باشد
نگردد زیرا که خالی و مامون از حدوث اعراض ردیه مانند غشی و خفقان و ضعف قلب و دماغ و کبد و معده و غیرها نیست و همچنین حال کسی که غذای
ردی تناول نماید و اخلاط ردیه فاسده آن ساکن و منغمر در اخلاط صالحه جیده باشد و هنوز ظهور نیافته فساد و ضرر آن زیرا که چون بحرکت آورده شود ظاهر
میگردد و همچنین در اسهال سوداوی محترقه غیر طبیعیه قبل از تعدیل آن که باعث تفریح جمیع اعضائی است که در آنها اند و در خروج آن خوف فساد
و هلاکت بدن است زیرا که چون بحرکت در آید اجزاء ردیه آن باعضای رئیسه و غیرها میرسد و هلاک میگرداند پس سزاوار است که چون ایشان محتاج
باستفراغ گردند اولا تا حتی تعدیل و اصلاح اخلاط ایشان نمود پس مشغول باستفراغ آن گردد و باید دانست که مادام که وقوف و
اطلاع نیابد بر سبب علت و حقیقت آن از ادر نیابد بحدس قریب باید که متوجه تحریک و استفراغ مریض نگردد بلکه او را با طبیعت او واگذارند و سبب
هلاکت او نگردد خصوصا که اخلاط او حار حاد باشند و هر که قوی المزاج و غالب باشد قوت او بر قوت دوا و الحدی که اشکند سورت و حدت قوت
آن او باطل گرداند باید که متعرض او با دویه مسهله نگردد خواه طبیعت آن شخص بالطبع و الاصل چنین باشد و یا بسبب کسب بد اومت و اعتیاد بعضی
ادویه چنین باشد چنانچه بعض مردم بعض ادویه مسهله را مانند حنظل میخورند و عادی بدانند و همچنین ادویه دیگر پس اینها در امزجه ایشان اثری
نمی نمایند و باید که در هوای وبائی البته متوجه مسهل قوی و تحریک مواد نگردد بجهة آنکه در آن هوا قلب و قوی ضعیف میباشند و مسهل باعث
زیادتی ضعف و تاثیر هوای سمی بیشتر میگردد و لهذا خوف هلاکت است و هر که در احشاء او ورمی باشد و محتاج بمسهل گردد باید که تجاوز از
ملینات در حق او ننماید زیرا که دوای قوی در آن خطر اسهال است و در صورتی که مریض ضعیف و لاغر باشد فی فرمودن او نیز خطرناکست
و اگر ضعیف او لابد باشد فی بغیر از اسهال نیست و اگر محتاج باسهال باشد باید که در زمستان مسهل بدهند در گرما و بد آنکه گاه است که بحرکت
در می آورد دوا خلطی را که میخواهد اسهال نماید و استفراغ نمیشود و از آنجهة زیاده میگردد آن خلط در بدن بسبب انتشار آن و کسی که عادت
بسوی خود و کاهش منقلب میگردد و دوای مسهل منقی بسبب ضعف معده یا یبوست ثقل و یا بودن دوا کریه الطعم و یا بودن صاحب آن عادی به
تخمه و خواب کردن پیش از عمل مسهل معین بر آنست اگر دوای قوی باشد زیرا که قابل انهضام نیست چنانچه در مبحث تعریف دوا ذکر یافت

وطبیعت و قوی بسبب توجه بسوی باطن معین بر عمل آن شود و اگر ضعیف باشد باعث انهضام و ابطال فعل آنست پس اولی آنست که خواب
برین نمایند و چون دوا شروع بعمل نماید باید که خواب هیچ وجه ننماید و باید که دوا را بعد انهضام غذا و اخراج اثفال آن یعنی خلو معده
و انفتاح مجاری بیاشامند و کسی که نتواند صبر بر جوع نماید و ناشتا نتواند دوا را آشامید باید که اندک طعام لطیف خفیفی مانند ماء الشعیر
و آب انار و یا رب و یا شراب آن بیاشامد تا آنکه باعث اندک تقویت و مانع انصباب صفرا و غثیان و تهوع و قی گردد و تناول طعام و شراب
بعد مسهل قبل اتمام عمل آن باعث انقطاع عمل آنست زیرا که طبیعت متوجه بهضم آن میگردد و از عمل فرمودن دوا باز میماند و اگر دوا قوی الجذب
باشد باعث انقطاع عمل آن نمیگردد ولیکن خالی از فساد و غائله نیست بجهة آنکه مخلوط بدوای مسهل میگردد و میشکند قوت جذب آنرا و مانع می آید
از نفوذ آنچه نفوذ می نمود از مواد مجذوبه بسوی معده و امعاء و لهذا میماند در فوهات ماساریقا و باعث سده میگردد و خوف امراض سددی است
واما وقتی که یاس از عمل مسهل حاصل گردد و شهوت طعام بهیجان آید و ضعف ظاهر گردد در این هنگام مجوز است که طعام تناول نماید و آب بیاشامد
و عقب دوای ملین نیز مراعات این امر و صبر نمودن تا انفراغ عمل اولی است و اگر قطع عمل دوا مطلوب باشد و داند که از قطع آن ضرری عاید نخواهد
گردید و از بسیاری عمل آن متضرر میگردد جایز است که تناول نماید و هر که بترسد از آنکه او را بعد از آشامیدن مسهل کرب و غثیان عارض گردد و یا
آنکه عادی بدان باشد که چون مسهل بیاشامد او را این اعراض حادث گردد سزاوار است که قبل از استعمال مسهل سه روز و یا دو روز سرق
فجل یعنی آب مطبوخ ترب و یا جرم آنرا بیاشامد و یا بخورد و قی نماید و یا بامثال آن از مقیئات دیگر که بسبب دفع مواد فاسده مجتمعه در فم معده
اعالی آن که باعث کرب و غثیان و قی بودند بدان تنقیه امور زایل گردند و آشامیدن اندک دوائی مانند انار و شربت سیب و به و مانند اینها
از شئ قابض مقوی معده بعد از آن باعث تقویت معده و انحدار دوا بقعر آن و مانع انصباب فضول است بسوی آن و معین بر عمل آن بسبب
تقویت و عصر جوف فم معده و اطراف آنرا و نزول فرمودن دوا و اخلاطی که در اعالی معده است بسوی اسفل و میباشد این هنگام اسهال آسان
و عایق و مانع و کاسر قوت دوا و نفوذ مواد نیست بجهة آنکه شرب دوا مقدم است بر آن و نیز دافع کرب و غثیان و تحریک مواد بسوی اعالی
است چنانچه ذکر یافت و کسی که ضعیف الترکیب محرور المزاج باشد و نتواند که صبر بر گرسنگی نماید و ناشتا مسهل را بیاشامد باید که پیش از
آشامیدن آن اندک آب انار و یا رب و یا شربت آن و یا ماء الشعیر هر که لایق تر آید وقت و مرض مقتضی آن باشد بیاشامد تا آنکه در معده او
اندک غذای لطیفی بهم رسد پس بعد از آن دوای مسهل را بیاشامد زیرا که معده ضعیف الترکیب حار المزاج قابل انصباب فضول بسیار میباشد
و این در هنگام خلو معده بیشتر عارض میگردد و آشامیدن اشیاء مذکوره هم باعث تقویت و هم باعث کسر حدت حرارت و مانع انصباب مواد
است خصوصا صفرا که در هنگام خلو معده بیشتر انصباب می یابد و نیز چون لطیف خفیف و اندک است مانع نفوذ قوت دوا بسوی اعضا و نفوذ
مواد بسوی امعا نیست زیرا که اگر غذا در اسافل معده است منع نمینماید نفوذ قوة دوا را بسبب انسداد منافذ بجهة اشتمال آن بر غذا و
اگر در ماساریقا و عروق کبد است مانع نفوذ مواد است بسوی امعا هرگاه دوا بسیار قوی الجذب نباشد و کسی که عاقل و ملزم طبیع باشد

نمی نم

یعنی متنفر از رسیدن بوی دوا الشمام باشد باید که دوا را در حضور او ننماید بلکه در مکانی بعید و روایح مانعه غثیان مانند نعناع و کرفس و سیب و
به و طین خراسانی که بران گلاب و اندک سرکه پاشیده باشند و یا امثال اینها آنچه او را خوش آید ببوید و بوئیدن بسیار نیز مفید است و
بازوها بسته و بینی را گرفته بزودی دوا را بیاشامد و بعد آشامیدن بازوها را باز نماید تا مانع اسهال نگردد و کسی را که متنفر از طعام آن باشد
باید که اشیاء قابضه مخدره مانند طرخون و برگ عناب تازه و برگ نعناع بخاید تا آنکه زبان را تخدیری بهم رسد بجهة آنکه طرخون مرکب از جزو شدید
الحراره و جزو شدید البروده است یعنی مرکب القوی است و بجزو بارد تخدیر مینماید و بجزو حار معین بر تنفیذ است و لهذا آسان میکرد دوا آشامیدن آن
دوا و تخدیر برگ عناب زیاده است از برگ نعناع و اگر اینها نباشند یخ و یا تگرگ و یا برف بهم رسد پارچه از آنها را در دهان نگاه دارد تا
آنکه کام و دهان را تخدیری بهم رسد پس بیاشامد و هر که صفراوی مزاج معدی باشد و از جوع متضرر گردد و نتواند صبر نمود تا فراغ عمل مسهل جایز است
آنکه اندک نانی یا بعضی از اشیاء مناسبه مانند آب انار بمناسبت مزاج صفراوی یا مرقهای مسکنه عطش و اشربه لایقه تناول نماید و لیکن
بعد ظهور اثر دوا و بدانکه آشامیدن آب گرم بر مطبوخات جایز نیست بجهة آنکه مرخی و منحدر گرداننده دوا است قبل اتمام اثر آن مگر هنگامی
که اراده قطع فعل آن نماید و آشامیدن آب سرد هنگامی که خلط مستفرغ حار رقیق باشد صواب است که معین بر عمل دوا است خصوص که دوا عمل
بعسر نماید مانند شراب ورد مکرر و اگر ماده غلیظ لزج باشد باعث زیادتی برودت و غلظت و لزوجت آن میگردد پس واجب که احتراز نماید
و هرگاه واجب گردد استعمال آب سرد یا گرم واجب که اندک اندک و بمرات بیاشامد چنانچه شیخ الرئیس ره گفته تجرع آب گرم بدین
مقدار و برین وجه معین بر عمل دوا است و بهاء الدوله گفته آشامیدن آب گرم بمقدار شربت تام آن مکسر قوت دوا است و اندک آن معین بر
اسهال و بعد اتمام عمل مسهل آشامیدن آن باعث غسل و تصفیه مواضع مرور دوا است و مخرج بقایای فضول خصوصا که مسهل حب باشد و باید که
حبوب مسهله را با آب نیم گرم بیاشامند تا آنکه باعث گداز و تفرق قوت آن در بدن گردد و اگر با طبیخ بعض ادویه مجانسه مناسبه آن در اسهال
بیاشامد بهتر است بجهة آنکه اطبا گفته اند که اگر حب مؤلف مرکب از تربد و زنجبیل و ملح آب گرم بیاشامند عمل آن منقطع میگردد و چون آب سرد
بیاشامند عمل آن قوی میگردد و تخصیص بشراب ورد مکرر که هر جرعه از آب سرد معین بر تحلیل است و مطبوخ را باید که نیم گرم بیاشامد تا آنکه
بزودی منحدر نگردد از معده که اگر بسیار گرم باشد عمل آن کم میگردد و سرد هم نباشد که قوت آن ضعیف میگردد و باید که مطبوخ را همان وقت
که جوش نموده و صاف کرده نیم گرم بیاشامند نه آنکه مدتی بگذارد تا آنکه سرد گردد پس گرم نموده بیاشامد که این مضعف قوت آنست و باید که
همان ساعت که دوا آشامید حرکت ننماید بلکه ساعتی بنشیند و حرکت ننماید تا آنکه طبیعت مشتغل بران گردد و عمل در آن نماید بجهة آنکه طبیعت
مادام که عمل ننماید درد دوا آرام نمی یابد و تا بدن ساکن نگردد طبیعت آرام نیابد و غثیان قوی نهوض نمی نمایند و چون سکون و آرام یافت
اندک نهوض و حرکت می نماید و بعد از آن اندکی حرکت نماید تا معین بر نهوض و حرکت آن گردد و حرکت قویه منبعه مضر است مطلقا خواه در
اثنای عمل و خواه پیش از آن و خواه بعد از آن زیرا که تشویش طبیعت و مسحق و مخفف و مانع عمل دوا است و سکون بر دوای ضعیف معین بر عمل است

وبر دوای قوی باعث تقلیل عمل آن و بد آنکه حمام بعد از دوا مذهب نیاید ماده را بسوی خارج منع نماید اسهال را و پیش از آن باندک
زمانی که نیم ساعت گفته اند معین بر عمل آنست بجهت ترطیب و تحریک مواد لیکن بشرط آنکه توقف بسیار در حمام ننماید که موجب تحلیل قوی و ضعف
گردد و باید که مخرج یعنی مقعده را نشوید مگر بآب گرم که معین بر اسهالست و بعض اطبا تجویز غسل مقعده را مطلق نموده اند چنانچه عمل انصاری
بر این است و غسل بآب گرم بهتر است مگر در حینی که سقوط نیرو در آن انداخته باشند که عدم غسل در آن اولی است و باید که از خانه بر نیاید و متوجه
شغلی و عملی که او را باز دارد و همچنین مصاحبت و مجالست با اخوان و مکالمه بسیار با ایشان بحدی که بالکل فراموشی نماید طبیعت آشامیدن
دوا را مطلقا نکرده دوا از اعراض نفسانیه مانند هم و غم و فکر و خوف و غضب و غیرها و حرکات بدنیه قویه متعبه چنانچه ذکر یافت نیز باز دارد و خواب
ننماید بر آن و باید که خود را در راحت و خوشی دارد و آنچه او را خوش آید و محبوب او باشد نزد خود طلبد و آنچه مکروه و مبغض طبع و نفس او باشد از
خود دور نماید و بد آنکه اغذیه و اشربه لائقه در ایام مرض و منضج و مسهل اغذیه و اشربه لائقه بحال آن مرض و منضج و مسهل باشد و در حال صحت
گوشتهای لطیف خفیف مانند گوشت مرغ فربه و گوسفند یکساله و اسفیدباج طعامی است نیکو او را خصوصا در ایام انضاج صفراوی
مرخص است که اندک ترشی که منضج مواد باشد در ایام انضاج آن و اگر گوشت حاضر نباشد زبد یعنی کره با شکر نیکو است خصوصا سودائی را و
همچنین زرده تخم نیم برشت مرغ جوان و از قلایا و مطجنات و مشویات و اطعمه غلیظه و لبنیات و توابل و حموضات اجتناب نماید مگر آنچه
مستثنی شده است در صفراوی و از شور و حریف یعنی تند و تیز و عفص و بقول و فواکه نیز و سبزی کشنه باید که اکثار در آشامیدن امراق
چرب شخصی که عازم تناول ادویه مسهله که اسهال معین نماید ننماید تا آنکه ازلاق دوا از معده ننماید قبل از عمل آن و ربا است که مضعف فعل
دوا اند و اما کسی که بعید العهد بتناول اشیاء دسمه و امراق متخذه از لحوم سمینه باشد باید که تناول نماید پیش از روز مسهل خصوصا کسی که او
قوی الاسهال تناول نماید و اقتصار نماید آخر روز مسهل به تبرید اسفیدباج و باید که بنصف مقدار معتاد و عرفی تناول نماید و گوشت در
آخر روز تناول ننماید و نه عقب عمل دوا و اتمام آن و اجتناب نماید از دوای قابض و حامض و مالح و بقول و حبوب و لبنیات و اشیاء غلیظه پیش
از آن و بعد از آن مگر شخصی که صفرای حاد بافراط باشد که محتاج است بتناول اشیاء چاشنی دار و یا ترش و یا بسبب فرط اسهال محتاج
بتناول اشیاء قابضه است و بد آنکه تلطیف تدبیر در حمیات معین بر نضج است زیرا که طبیعت هرگاه مشغول بغذا نگردد مشغول بانضاج
اخلاط میگردد فایده ششم در بیان بعض ادویه مسهله بالاجمال واجب که مستفرغ بشناسد ادویه مسهله را تا آنکه تواند فرق میان جید
و ردی نماید و اختیار جید نماید و بشناسد اوزان آنها را و کیفیت اصلاح آنها را تا آنکه فایده مقصود از آشامیدن آنها بدون ضرری حاصل گردد
از جهت آنها زیرا که غرض طبیب تبدیل مرضی بمرضی نه مقصود او از خورانیدن ادویه مسهله زایل گردانیدن ماده مرض است نه حدوث مرضی دیگر
پس باید بداند که ادویه کدامی غایله اند کدام اند و ادویه که بمنزله سموم اند از جهت کثرت اسهال و شدت نکایت و غایله و ممکن نیست اصلاح آنها
ترک نماید و استعمال ننماید آنها را اصلا و اندازه وزن و صنعت ترکیب و اتخاذ آنها و خلط مصلحات آنها با این حیثیت که انتفاع بخشند و ضرر

رسانند زیراکه ادویه که منفعت آنها معلوم است و مامونست از ضرر و غایله افضل و اولی است باستعمال با وجود آنکه ادویه چنینی کثیر
المنفعه و قلیل الضرر و غایله تر اند از آنها و باید که بداند که هریک از ادویه مختص باستفراغ کدام نوع خلط است از اخلاط و برای چه و از چه
و کدام وقت و کدام شخص را نفع و ضرر میرسانند و استعمال اشیا و اشخاص و از زمان دیگر را از وجوه دیگر تا آنکه استعمال ننماید بجای
دوای مخرج بلغم از مفاصل دوای مسهل صفرا از سر و استعمال ننماید دوای حار را در فصول و امزجه حاره و سن قاصر از بلوغ و مزاج ضعیف
و غیر اینها از وجوه استعمالاتی که تابع و لازم آنست ضرر عظیم و لهذا ذکر نموده میشود در اینجا بعض ادویه مسهله و درجات امزجه و مقادیر
شربات و اصلاح مضار و طرق استعمال و اختصاص هریک آنها باستفراغ نوع خاص از خلط خاص را بر وجه ایجاز و اختصار بترتیب
حروف تهجی برای سهولت دریافت مستعینا بالله تعالی و توکل بر او در جمیع امور و تفصیل در کتاب ادویه مفرده فقیر مسمی بمخزن الادویه
ذکر یافت اجاص یعنی آلو سرد در اول و تر در دویم بهترین ادویه مسهله صفرا است و آنچه در معده و امعا یابد بازلاق و آلوی شیرین
اسهال آن از برای صفرا زیاده است ولیکن مرخی معده و مبرد آن است و مصلح آن کلقند است اسطوخودوس گرم در اول و خشک در دوم
بهترین آن تازه تند بوی حریف یعنی تند طعم سفید مایل باندک سرخی و بعضی گفته اند که آنست مسهل صفرا و بلغم طبین و منقی دماغ و مقوی و نافع سر و مالیخولیا
است و در تنقیه دماغ بهتر از ان دوائی نیست و از اینجهة آن را جاروب دماغ مینامند ولیکن موافق صفراوی مزاج نیست و معطش است و مقدار شربت
آن از دو درم تا سه درم و در غیر او محتاج باصلاح نیست و بهترین مصلحات آن آنست که با سکنجبین بیاشامند و یا بعد از ان شربت اترج بیاشامند افتیمون
فرنبکاه و شیر است و بدل آن جاوشیر است و همچنین سکبینج بوزن آن و جاوشیر خواهد آمد افتیمون گرم در سیوم و خشک در آن و بعضی خشک در
اول دانسته اند بهترین آن اقریطی مایل بسرخی تند بوی باریک است مضر صاحبان صفرا و مقی ایشان و معطش و مسهل سودا بیشتر از سایر ادویه
و بلغم نیز و مالیخولیا و صرع را بسیار مفید است ولیکن بطی الاسهال و محتاج است که با افعل و ادویه لطیفه ترکیب نمایند تا اعانت بر سرعت
اسهال نماید مقدار شربت آن بتنهائی دو مثقالست سوده و در مطبوخ تا پنج مثقال و باید که استقصا و مبالغه در طبخ آن ننمایند بلکه باید در صره
از پارچه کتان بسته بعد ازآنکه متخلخل باشد و چسبیده نباشد در کیسه چون جوشش آخر اندازند و یا آنکه در آب گرم شب بخیسانند و صبح صاف نموده اضافه
مطبوخ نمایند و محتاج باصلاح نیست و چون با سکنجبین بیاشامند اصلح است و در انضاج مهجة العلاج شربت آن را در نهایت افراط که اوقیه
گفته که اگر نقصان از آن نموده شود اسهال نمی نماید و مقدار شربت کم آن دو مثقال تا پنج مثقالست با شیر تازه دوشیده یا با ماء الجبن
افسنتین گرم در اول و خشک در دوم است بهترین آن رومی زنگاری اکه زرد شبیه بزغب یعنی موی نرمی است که بر جوجه میباشد مسهل صفرا
است از معده و کبد و مفتح سدد و کشنده کرم با قوت مسهله و مقدار مسهل آن تا دو درهم سوده و در مطبوخ و نقوع تا هفت درهم و محتاج
باصلاح نیست انجره گیاه و تخم آن گرم و خشک اند در اول و دویم مسهل آبهصفر و بلغم و جهة قولنج و استسقا زقی نافع و تخم آن اقوی است
در اسهال از گیاه آن مقدار شربت آن نیم مثقال بتنهائی با آب [illegible] با عسل و اصلاح آن آنست که بسایند با [illegible]

نیکو و با ماء العسل بیاشامند و بعد از آن قدری روغن گل بیاشامند تا طلی النوره اند و فرزجه آن با مر تکی مدر حیض است لعوق انزروت
بهترین آن نابل بزرد سیست که زود متعفن گردد مانند کندر گرم در دوم خشک در اول مسهل بلغم غلیظ و خام است خصوصا از مفاصل
و ورک بتخصیص با هلیله و تربد و سکنجبین و امثال اینها مقدار شربت آن نیم مثقال تا یک مثقال ایرسا گرم و خشک در دویم مسهل ماء اصفر
و فضول مائیه و مفتح سده و صدر حادثه از اخلاط لزجه غلیظه و لیکن مورث غم و حزن است اصلاح آن بماء العسل است مقدار شربت آن از یک درهم
تا دو درهم است برسیاوشان معتدل الحراره با یبوست اندک مسهل بلغم و سودا و مخرج فضول از نواحی صدر و ریه و دافع ادویه رحم کرده
میشود مقدار شربت آن سه درهم است و بعضی گفته اند که شکم را بند مینماید و اصح آنست که ذکر یافت برنج کابلی گرم در اول و خشک در دویم
قالع بلغم خام از مفاصل و مسهل بلغم از امعاء و دیدان و حب القرع و درین فعل اقوی است مقدار شربت آن از دو درهم تا چهار درهم بعد از
آنکه مقشر نموده بکار برند بسفایج گرم در دویم و خشک در سیوم بهترین آن فستقی رنگ است آنست مسهل سودا بدون مغص و بلغم لزج و قولنج را نافع
در مرقه خروس و ماهی مقدار شربت آن از دو درهم تا چهار درهم محتاج باصلاح نیست بدون آنکه آنرا مقشر نمایند بدل آن افتیمون است بوزن آن
بصل عنصل گرم در سیوم و خشک در دویم با قوت ملطفه بورقیه و منقی قوی و مسهل اخلاط غلیظه است خصوصا مشوی آن مقدار در دو ملعقه
با شش مثل آن ملح و سزاوار است که آنرا طبخ و یا مشوی نموده استعمال نمایند و بدون آن استعمال آن جایز نیست بجهة آنکه لاذع دهان
و معده و موذی بدنست بحدی که دارد و تخم آنرا چون نرم بکوبند و در آبگینه خشک گذارند یا با عسل مخلوط نموده بیاشامند تلیین بطن نماید و
وجع معده و معده و رحم را نافع و باید کسی که سحج امعاء داشته باشد نیاشامد و صاحب کامل گفته اگر با عسل طبخ نمایند و بخورند اسهال بلغم لزج
نماید و اگر جوشش نموده در آب بخورند نیز همان فعل نماید بلیلج سرد در اول و خشک در دویم مقوی معده بجهة دباغت و جمعی که دارد ملین
بطن بعسر مقدار شربت آن دو مثقال است بنفشه سرد و تر در اول ماقوه یابسه مسهل صفرا بالخاصیت و گفته اند مسهل صفرا از معده و امعاء آن
بسبب لزوجت است چون اصحاب صفرا سه درهم آنرا با همورن آن شکر بیاشامند اسهال مینماید ایشان را اسهالی نیکو و چنه ملطف و ملین صدر و
مسکن صداع حار و جهة علل عین حار و خوانیق نافع است شیخ الرئیس ره فرموده که ابی از ادویه ضعیفه مبارکه است مقدار شربت آن از
دو درهم تا چهار درهم و تا دو مثقال و بعضی گفته اند که برگ آن بکوبند و با همورن آن شکر با آب گرم بیاشامند بوزیدان گرم در سیوم و خشک در
اول بهترین آن سفید رنگ سطبر آنست منقی عصب و مفاصل از اخلاط بارده بلغمیه است مقدار شربت آن دو درهم تربد گرم و خشک در سیوم
بهترین آن سفید مجوف انبوبی سطبری انگشت مصمغ سهل الانکسار و تنقیت بی شظایا و شعب سبک کرم ناخورده است و سایر
مجوف سنگین آن زبون سمی غیر مستعمل مسهل بلغم رقیق و چون تقویت نمایند آنرا بزنجبیل اسهال بلغم غلیظ نیز مینماید و بی زنجبیل عمل آن
ضعیف میباشد و بعض محققین گفته مسهل صفرا است نیز چون طبخ نمایند و مسحوق آن مخرج بلغم است بیشتر و حکیم عماد الدین محمود بر آنست
مقدار شربت آن تا دو درهم و در مطبوخ تا چهار درهم که ریزه نموده بجوشانند با سایر ادویه و چون بکوبند باید که مبالغه در کوبیدن آن

ننمایند بلکه جو پوشش کوبیده بروغن بادام چرب نموده با زنجبیل ممزوج کرده و قلیلی مصطکی باشامند اصلاح آن آنست که قشر خارج آنرا تراشیده
و جو پوشش کوبیده بروغن بادام چرب نموده استعمال نمایند ترنجبین معتدل مایل بحرارت مسهل صفرا برفق تجاصبتی که در آنست و جالی اخلاط
و مخرج اخلاطی که در معده است و سرفه و تب را نافع مقدار شربت آن تا بیست مثقال و همچنین از شیرخشت تمر هندی سرد و خشک در دوم
با رطوبت بهترین آن زرد و صادق الحموضه آن که بسیار خشک نشده باشد و آنچه خشک کهنه در سرکه خیسانیده باشند نیکو نیست استعمال
آن مسهل صفرا و اخلاط محترقه بیر گفته اند مقدار شربت از طبیخ آن قریب نیم رطل و در مطبوخات و نقوعات تا بیست درهم چاوشیر گرم و
خشک در سیوم بهترین آن زرد آنست که اندرون آن سفید باشد مسهل بلغم خام و اوجاع مفاصل و قولنج را نافع و باید که آنرا در مطبوخات
بخیسانند تا حل گردد و استعمال نمایند مقدار شربت آن یک مثقال است چلپا بالفتح جیم عجمی و لام والف و فتح بای فارسی و الف از
ادویه جدیده است که در ارض جدید و بلد مسمی بچلپا بهم میرسد و آن بیخ نباتی است و گویند بیخ گیاه عباسی است که کهنه نشده باشد
گیاه آن در شبیه به بیخ شلغم است در تازگی اغبر و بعد از خشک شدن مایل بسیاهی میباشد و اکثر آنچه بزرگست شق نموده و یا درق کرده
خشک مینمایند گرم و خشک در دوم با قوت مسهله و اندک قابضه و غیر مکره طبیعت و نوازل قدیمه و سرفه کهنه و حمیات مزمنه و وجع
وظهر و عرق النسا و مفاصل و قولنج و استسقا و یرقان و امثال اینها را نافع و طریق استعمال آن آنست که جهت اسهال یکدرهم تا یک
مثقال آنرا نرم کوبیده بیخته اگر بیخته شود و با پنج مثقال گلقند و یا شکر سرخ سرشته حبوب سازند و فرو برند و بعد رفته آن عرق رازیانه نیم گرم
بنوشند که معین عمل آنست و مصلح آن اگر عمل بسیار کند و یا پیچ و قلق و اضطراب بهم رسد مالیدن روغن گل است بر زیر ناف و اطراف
آن و آشامیدن گلاب نیم گرم نموده یکدفعه تا چند دفعه هر دفعه مقدار ده دوازده مثقال تا بیست مثقال و در ادویه مفرده و خاتمه قرابادین کبیر
نیز ذکر یافت مفصلا حاشا گرم و خشک در سیوم دو درهم تا چهار درهم آنرا چون بیاشامند اسهال بلغم مینماید اسهالی کافی بدون
اذیت و اخراج کرم و تلطیف اخلاط غلیظه مینماید حب النیل گرم و خشک تا سیوم و بعضی سرد در اول گفته و قول اول اصح است بهترین آن
سنگین املس تازه آن مسهل اخلاط غلیظه از بلغم و سودا القوت و دیدان و حب القرع و اوجاع مفاصل را نافع و منقی اخلاط مجتمعه در مفاصل
ایبست و عارض میگردد از آشامیدن آن کرب و مغص و غشی خصوصا چون تنها بیاشامند و دیر عمل مینماید تنهائی بهتر آنست که با هلیله
معین اسهال آن میگردد و دو مکسر و عصاره آنست مخلوط نمایند و همچنین با سقمونیا و یا بروغن بادام چرب نمایند و باترید اسهال آن بلغم و مرار صفرا
را اقوی میباشد مقدار شربت تام آن بعد از آنکه آنرا متغشر نموده باشند تا یکدرهم و کمتر از آن نصف درهم چون با ادویه دیگر ترکیب نمایند
و در منصوری مقدار شربت متغشر آن یکدرهم تا سه درهم بدل آن در اسهال و منفعت از برای اخراج سودا نصف وزن آن شحم حنظل یا
ثلث وزن آن حجر ارمنی است حب الخروع گرم و تر و بعضی گرم و خشک در دوم گفته مسهل بلغم و فالج و لقوه و قولنج و وجع مفاصل بارد را
نافع مقدار شربت آن ده دانه آن تا پانزده دانه متغشر نموده مضر صدر مصلح آن کتیرا است و همچنین دهن آن جهت امراض مذکوره نافع

حب البان گرم در سیوم و خشک در دویم مسهل بلغم خام مقدار شربت آن یکمثقال با عسل است حجر ارمنی در ان لاجوردیت است و لهذا گاه
استعمال مینمایند از ابدال لاجوردی و ملمس آن نرم و مزی از آن سرخ میباشد و نواب معتمد الملوک سید علوی خان قدس سره نوشته اند که گم با آب
دادن و غسیل ادویه مجهوله است گرم و خشک مدر اول مسهل سودا بیشتر از لاجورد است و بعد از آن ضرری نه و کربی عارض میگردد و اقتصار بآن و
برگ خربق اسود برای امراض سوداویه بهتر است مقدار شربت تام تا یکمثقال و باید که نرم سوده شسته استعمال نمایند تا الکی بیاورد و
مخلوط با بعضی از افادیه مناسبه نمایند حجر لاجورد گرم و خشک در دویم و در سیوم خشک نیز گفته اند و مغسول آن در اول سرد و در دویم خشک بهترین
آن خوشی آنست که در آن نقطهای طلائی باشد ضعیف تر از حجر ارمنی است و اسهال سودا و صاحبان مالیخولیا را نافع اصلاح آن غسل آنست بعد از
سحق مانند حجر ارمنی مقدار شربت آن تا دو درهم و هر یک از این هر دو بدل دیگری اند حجر مغناطیس نیز مسهل سودا است چون نیم مثقال آنرا با ماء
العسل بیاشامند حرف گرم و خشک تا سیوم داخل کرده میشود در ادویه گرم شکم و مدر طمث است و چون چهار درهم تا پنج درهم آنرا سوده با آب
گرم بیاشامند اسهال طبیعت و تحلیل ریاح اعما نماید و بو داده آن خصوصا غیر مسحوق حبس طبیعت مینماید حنظل گرم در سیوم و خشک در دویم
مستعمل شحم آنست بهترین آن سفید رخو سبک ما خوذ از درخت انثی آن بعد از آنکه تمامی سبزی آن رفته و رو بزردی آورده باشد چیده
باشند و سیله و صلب آن و در درختی که یکعدد ثمر در آن باشد ردی سمی است و هر چند عدد ثمر درخت آن زیاده باشد بهتر است و مادام که
سبزی آن تمام از آن زایل نگشته چون بچینند اسهال و غثیان و کرب بحدی آورد که قریب بهلاکت رساند و باید که شحم آنرا از جوف آن
بر نیاورند هنگامی که چیده از درخت بلکه هر وقت احتیاج شود همان زمان بر آورده استعمال نمایند زیرا که ضعیف میگردد قوت آن و
باید که زیاده از سه ماه بران نگذرد یعنی قوت آن تا سه ماه قوی میباشد مسهل بلغم غلیظ از مفاصل و عصب است و جذب مینماید از سر و مسهل مرار
اسود و صفر نیز و بسا است که اسهال خون مینماید و جهة قولنج رطب و ریحی نافع و شیخ الرئیس فرموده و واجب است که مبالغه در سحق آن نمایند
بجهة آنکه اجزای بسیار صغیر آن در خمل و چین و طلوب رسند بالبده و متشبث بنواحی معده و تعاریج امعا میگردد پس از اینجهة واجب است که
چون بسایند بآب العسل تر نموده خشک ساخته بعد بسایند و استعمال نمایند و اصلاح آن بکثیرا بهتر از صمغ است و صاحب منصوری گفته که
چون بسایند زایج امعا باشد و مضطر گردیم بسوی آشامیدن شحم حنظل با کثیرا می آشامانیم و یا آنکه در هاون انداخته با آب میسائیم با همه وزن آن
کثیرا آنکه متحد گردند پس اقراص نازک ساخته خشک نموده در سایه بمقدار یکدانگ تا نیم درهم با و میخورانیم و در قانون مقدار شربت آن دو
کرمه تا دوازده قیراط است و کرمه یکربع مثقال است و در کامل شربت آن نیم مثقال با ماء العسل مطبوخ در ان سداب سه اوقیه و اسهال آن
بصعوبت و دشواری است و باید که در هنگامی که هوا بسیار گرم باشد و در تابستان بسیار گرم استعمال ننمایند و همچنین هر ادویه قویه
الاسهال و برگ حنظل که در آخر خریف چیده باشند مسهل سودا است مقدار شربت آن از دو درهم تا سه درهم خربق اسود بهترین آن
متوسط میان نو و کهنه و فربهی و باریکی رمادی اللون زرد شکن آنست که بسیار تخین معطر باشد و آنچه در جوف آن مانند نسج عنکبوت باشد

تنبیه

نفاشان

سوده

که طعام آن جاده و زبان گزدر دی و بهترین آن آنست که بگیرند از شاخهای کوچک نزدیک آن و با اندک آب ترکرده معتصر نمایند و قشور آنرا
بگیرند و در سایه خشک نمایند و عند الحاجت سوده بیخته استعمال نمایند گرم و خشک تا سیوم مسهل سودا از جمیع بدن بدون اکراه و بلغم و صفرا
نیز گفته اند و مهر فضولی که مخلوط بخون باشد از اقاصی بدن و جهة علل قدیمه مزمنه از جنون و صرع و شقیقه و خنازیر و قوبا نافع و ابدان رخوه را
غیر مناسب و باید که سه روز قبل از ان تلطیف و اغذیه گوشت دار و اشربه غلیظه تناول نمایند و قی نمایند بعد عشا دو مرتبه و یا سه مرتبه و ملینو
سر و مشغول باشند مضر گرده و مسهل با فراط است و سبا است که تشنج و خناق آورد پس باید که استعمال نمایند آنرا با دو قو و کثیرا و
فطراسالیون و مصطکا و تقویت نمایند آنرا با سقمونیا تا آنکه اسهال آن سریع گردد مقدار شربت آن از دو دانگ تا نیم مثقال بدل آن
نیم وزن آن مازریون و دو ثلث وزن آن ثمار یغوشت خیار شنبر معتدل در حرارت و رطوبت بهترین آن قصب سیاه براق فربه پر عسل
آنست که پوست آن رقیق و املس باشد مسکن حدت خون و ملین سینه و محلل قولنج و بار ترید و مانند آن مسهل بلغم و رطوبات نیز با آب عنب
الثعلب و کاسنی جهة یرقان و وجع کبد نافع و اسهال آن بدون اذیت و مشقت حتی آنکه زنان حامله را میتوان داد مقدار شربت آن از پنج درهم
تا پانزده درهم و مغثی و چسپنده بسطح امعا است مصلح آن مصطکی و انیسون و چرب نمودن بروغن بادام و یا روغن بادام بران ریخته آشامیدن آن
بدل آن بوزن آن ترنجبین و سه وزن آن لحم زبیب منقی با قدری تربد دانند که حب السلاطین باشد گرم و خشک در چهارم بهترین آن آنکه بی
آنست که شبیه بعنبر است و بعد از آن هندی که کوچکتر از آنست و سنجری از آن کوچکتر است مانند خروع رومی لیطلی لا اسهال معقص
آورنده مسهل سودا و بلغم بافراط و منقی مفاصل و باعث تشنج و باید که در بلدان و امزجه حاره استعمال ننمایند بتنهائی بلکه مدبر نموده با کتیرا
و زعفران و کتیرا و گل سرخ مخلوط نموده و یا با ادویه مسهله مانند هلیله و لیکن باید که با ادویه موافقه مزاج آن مانند تربد و عصاره افسنتین
غافث و حب النیل و خمس از بن ادویه ازوند مدبر خمس ترکیب نمایند و باید که با افیون و فرفیون ترکیب و مخلوط ننمایند و با کار دامنی
مقشر ننمایند و باید که به لب نرسانند که آب و رنگ آرامی برد و شبیه برص میگرداند و چون مقشر نمایند زبانه میان آنرا برآورند که مادهٔ سمی
است مقدار شربت آن یک حبه و نصف آن در امزجه و بلدان حاره و در امزجه و بلدان بارده و رطبه بلغمیه زیاده بران و بدون تدبیر و اصلاح
با ادویه مصلحه و معینه اسهال آن بتنهائی جایز نیست بسبب افراط اسهال و تحلیل روح و رطوبات و احداث امراض ردیه عسرة التدارک و در قرابادین
و ادویه مفرده بتفصیل ذکر یافت ربه گرم و خشک در اول عصاره آن مسهل سودا و بلغم مائی نیز و صفرا از تمامی بدن بدون اکراه و برص و
یرقان و کلف و مانند اینها را نافع و قولنج را نیز مقدار شربت آن یک درهم با دو قو و فطراسالیون با سکنجبین و سقمونیا مقوی فعل آنست
که در مهر و در جمیع آن سه اثولوس سقمونیا داخل نمایند ریوند گرم است بعضی در سیوم و بعضی در دوم گفته و خشک در اول و بعضی معتدل گفته اند
و در ادویه مسهله ذکر نموده و لیکن مسهل بلغم و منقی دماغ و با هلیله گشاینده قولنج بلغمی و ریحی و استسقا را نافع بسبب آنکه مفتح سده کبد است
و مستفرغ مائیت صفر و صفرا نیز بجهة آنکه حمیات صفراویه و جرب و مانند آن را نافع است و آن از ادویه است که مبادرت میکرد از آنها آثار متضاده

از قبض و اسهال بجهة آنکه مرکب القوی است از اجزای متضاده بجزو ارضی خود حبس اسهال می‌نماید چون مخلوط با دوای قابض نمایند و بجزو مائی
معاون خاصیت در اسهال است چون با دوای مسهل ترکیب نمایند زراوند طویل گرم در سیوم و خشک در دویم مسهل بلغم و صفرای
مختلط با سم و منقی احشا و مفتح سده است مقدار شربت آن یکمثقال با ماء العسل بدل آن زراوند مدحرج سپستان قریب الاعتدال است
بهترین آن بزرگ فربه مصمغ تازه شیرین کم عفوصت آنست ملین بطن مسکن عطش و کاسر حدت و حدت سودا خصوصا سودای محترقه و نرم کننده
حلق و سینه است مقدار شربت آن سی عدد است مضر کبد مصلح آن عناب سقمونیا گرم و خشک در سیوم بهترین آن انطاکی سفید مایل بزرقت
سریع الانکسار و باشد نست که چون در آب بجنبانند آب را مانند شیر گرداند مسهل مره صفرا است مضر معده ابو سهل مسیحی گفته مضرت
آن بمعده بیشتر از جمیع ادویه مسهله است و از اینجهة سزاوار نیست که استعمال نماید آنرا مگر قوی المعده و کسی که بلغم ریزد بسوی معده او اخلاط
و معتاد بحمی نباشد و مرخی معده و گزنده آن و مورث مغص و کرب و مضعف شهوت طعام و مضر کبد نیز مصلح آن گل سرخ و مغز بادام و صبر و گلاب
و تخم کرفس و انیسون و آب سیب و به است خصوصا که مشوی نمایند در جوف آن هر دو چنانچه دستور مشوی نمودن آن در مقدمه مفردات ذکر
یافته و با فلفل ابیض و زنجبیل و انیسون مسهل صفرای مختلطه و بلغم است مقدار شربت آن از یک قیراط تا یکدانگ اگر با ادویه مسهله ترکیب نمایند
و بتنهائی یکدانگ و نیم تا دو دانگ و مختلف میباشد حال آن بحسب اختلاف بلدان یعنی در بلدان بارده اسهال بیشتر مینماید و در حاره کمتر و قوت
آن تا سی سال می ماند اگر مشوی نباشد و مشوی بزودی فاسد میگردد و لهذا باید عند الاحتیاج مشوی نموده استعمال نمایند و باید که بسیار نرم
نسایند تا آنکه بخمل معده نچسبد و در مزاج و سن و فصل و بلد بسیار گرم استعمال ننمایند که مورث حمی و اعراض ردیه است و بعضی گفته‌اند که
چون کهنه گردد و تناول نمایند قوت اسهال آن مبدل با دوار میگردد سنا مکی گرم و خشک در اول و در دویم نیز گفته‌اند بهترین آن مکی آن که
ورق آنست ضخیم شبیه بورق آس و سبز زرد نگشته باشد مسهل صفرا و سودا از اعماق بدن و مسهل بلغم نیز گفته‌اند جهة اوجاع مفاصل نافع
مقدار شربت آن چهار درم تا هفت درهم در مطبوخ و مدقوق آن تا سه درم و ایستنده در معده لهذا باید که مخلوط بقدری نمک و چیزی از افاویه
بتخصیص گل سرخ که گفته‌اند مصلح آنست نمایند و بی آن استعمال آن جایز نیست سورنجان گرم و خشک است تا سیوم با رطوبت فضلیه بهترین
آن سفید درون و بیرون آنست صلب و سرخ و سیاه آن ردی با سمیت جالب ادویه انسهال در معده و جالب آفت عظیم بجهت آن کیفیت
ردیه سمیه و سفید جید آن مسهل خلط بلغمی از مفاصل و باوجود آن مقوی منافذ مفاصل و منظم گرداننده آن و مانع خلط فضلی از سیلان و
مسکن اوجاع مفاصل و گاه استفراغ صفرای مختلطه بلزوجات نیز مینماید و لیکن بیشتر اخراج بلغم مضر معده مصلح آن مصطکی و انیسون و سنبل
الطیب و فلفل و صلب گرداننده مفاصل پس باید که بعد استفراغ ادویه ملینه محلله مانند به لعاب و مرغ مالش نمایند مقدار شربت آن یکمثقال
با شکر و اندکی زعفران و مربی سوداوی نیم مثقال تا یکدرهم بدل آن در اوجاع مفاصل بوزن آن حنا و نصف وزن آن مقل شاهتره
سرد و خشک در دویم و بعضی در سیوم و بعضی در اول و بعضی معتدل و بعضی گرم گفته‌اند بهترین آن سبز تازه آنست مسهل صفرا و اخلاط محترقه و

و بلغم بورقی است و جهت جرب و احتراقاتی که در جلد باشند نافع مقدار شربت از آب صاف کرده آن بدون جوش نیم رطل تا دو ثلث رطل با ده درم شکر و
در مطبوخ تا ده درم بدل آن در حمیات کهنه و جرب نصف وزن آن سنا مکی شبرم یکی از یتوعات است گرم و خشک در سیوم مسهل تقویت قوی با اخراج صفرا و
بلغم و سودا و مورث حمیات مضر معده و کبد و منفجر کننده عروق مصلح آن آنست که در شیر تازه دوشیده یک شبانروز بخیسانند و چند مرتبه شیر
تغییر دهند پس خشک نموده انیسون و رازیانه و هلیله و مانند اینها با آن مخلوط نموده بیاشامند و قولنج و استسقا را با ادویه مناسبه آن نافع مقدار
شربت آن از یک دانگ تا نیم مثقال و لبن آن بسیار گرم و قوی است و استعمال آن جایز نیست بلکه شبرم نیز زیرا که ضرر آن بیشتر از نفع است
و ذکر امثال این ادویه برای معرفت و اجتناب نه برای استعمال و چون کسی استعمال نماید اسهال قوی بافراط نماید نشستن در آب سرد و
خوردن کره و روغن گاو حابس و مصلح غایله آنست شیر خشت گرم باعتدال است و گفته اند قوی تر از ترنجبین است در اسهال و هیل(؟) درم آن ده مجلس اجابت
مینماید و چون باز ماند از عمل و عطش بهم رسد آب یخ و آب سرد بر آن بیاشامند معین عمل آنست و محرور المزاج چون با ماء الشعیر و آب(؟) ... و صفراوی
بالقوه تمر و آلو و امثال اینها بیاشامند عمل قوی نماید صبر گرم و خشک در دوم بهترین آن سقوطری خوشبوی زود شکن زرد رنگ شبیه برنگ
کبد و رایحه آن شبیه برایحه روغن و براق مانند صمغ عربی و بعد از آن صبر عربی است در خوبی و غیر آن ردی غیر مستعمل مسهل صفرا و رطوبات از معده و
دماغ و مانع صعود بخار بسوی آن و مقوی اعصاب بصر رازی گفته هر که در اسافل بدن آن علتی باشد مانند بواسیر باید که ممزوج نماید آنرا با مقل اگر
محرور المزاج باشد و اگر نه با کثیرا و اگر در معده و یا کبد علتی باشد با مصطکی و گل سرخ و گاهی میشویند آنرا با ادویه تا آنکه مضرت آن کم گردد برای بارد
المزاج و با وجود آن عمل آن ناقص میگردد و با آب کاسنی و با گلاب و آب خالص برای محرور المزاج تا آنکه غایله آن کمتر گردد نافع تر باشد و لیکن عمل آن
ضعیف میگردد و چون با ماء العسل بیاشامند اسهال بلغم و صفرا مینماید و لیکن قوت آن ناقص میگردد مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو مثقال
و باید که در هنگام گرمی بسیار و سردی بسیار استعمال نمایند مضر معده و بواسیر بالخاصیه و چون در سردی هوا بیاشامند بسا است که اسهال
نماید و بسا است که ننماید و تا دیری در معده بماند و مسیحی گفته که واجبست که آنرا نرم بسایند تا آنکه ملتصق بمعده گردد و تنقیه او بیشتر شود و
صفت غسل آن با ادویه اینست که بگیرند سنبل الطیب و قصب الذریره و دارچینی و اسارون و مصطکی و عود بلسان و سلیخه و بسباسه و فقاح اذخر
و پنج آن و نیم کوفته با آب طبخ نمایند تا آنکه نصف آن بماند پس صاف نموده صبر را بسایند و از آن آب بر آن ریزند و حرکت دهند و [illegible]
با پارچه صینی و یا العابد(؟) را صاف نموده آنچه در منخل بماند دور اندازند و بگذارند تا خشک گردد پس سائیده استعمال نمایند و غسل آن با آب کاسنی
و گلاب و غیر آن نیز بدین نحو است و قوت مغسول آن نصف قوت غیر مغسول آنست عشر یکی از یتوعات است یعنی مراد از آن یتوع درخت عشر است
که لبن آن نامند گرم در سیوم و خشک در چهارم مسهل مطلق بطن و مضعف امعاء است درهم لبن آن کشنده است زرد و در ریه(؟) تنقیت کبد
رسد گفته اند صمغی از آن آرا دانه(؟) و سمیت بحدی است که نشستن در سایه آن کشنده است عصاره ریوند که عوام عنبا و بعربی کلکوث نامند
جنی(؟) صمغ درخت کوت و بعربی بعضی فرفیرا گویند و آن چیزی است شبیه بعصاره زرد تیره در دوم گرم و خشک مسهل آب زرد و جهت استسقا

وضیق النفس بارد رطب و قولنج و مرض ام الصبیان و مرضی که در پهلوی اطفال بهم میرسد و قریب بجلابا است بلکه اقوی از آنست در جمیع
افعال مقدار شربت از تازه نو کبیر است و اقویا را از پنج رتی تا یک ماشه و تا دوازده رتی بیرتنهائی سوده باکلقند و یا با شکر سرشته حبوب
بسته فرو برند و بدرقه آن عرق رازیانه نیم گرم کرده بنوشند که معین عمل آنست و این بیرتنی می آورد بعضی را و احیانا قلق و اضطراب بسیار مینماید
ولیکن بیخالیه است مصلح آن هنگام زیادتی عمل و قلق و اضطراب بسیار مالیدن روغن گل است بر شکم و زیر ناف و آشامیدن گلاب نیم گرم
نموده مقدار ده دوازده تا بیست مثقال چند دفعه و در ضعفا و اطفال از سه رتی تا پنج رتی و دو رتی و یک رتی بحسب مزاج و سن و عادت تنهائی
ویا با آنچه مناسب دانند و گویند حب مرکب با مساوی آن صبر که حبوب سازند هر حبی بقدر فلفلی و بخورند شربتی از سه حب تا هفت حب بحسب قوت و
سن و مزاج و مرض فرو برند و بدرقه آن عرق رازیانه در دو ادویه مفرده و خاتمه قرابادین کبیر مفصل ذکر یافت علک الانباط گرم و خشک ملین بطن
است چون بکبرند مقدار یک بندقه و تا یک جوزه از آن و ناشتا بخورند تنقیه احشا نماید و کرده را جلا دهد بدون اذیت غافت گرم در اول و
خشک در دوم و بعضی معتدل گفته اند بعضی سرد گیاه و عصاره آن مسهل مره محترقه اند و بیشتر مستعمل عصاره آنست مقدار شربت از گیاه آن
از سه درهم تا پنج درهم و از عصاره آن نیم مثقال است غاریقون گرم در اول و خشک در دوم ذکر و انثی میباشد بهترین آن انثی سفید بیخش سریع
التفرک آن که در آن زردی و چوب و خشونتی نباشد و صلب و سیاه آن ردی بلکه سیاه آن قاتل و ذکر آن جید و مستعمل نیست انثی جید آن
مسهل بلغم بیشتر از اسود است و همچنین مسهل سودا بیشتر از صفرا است منقی فضول دماغ و اعصاب بالخاصیه و فضول ریه نیز و
مقطع و مسهل اخلاط غلیظه کدره و از این جهت مقوی قلب و مفرح است و مفتح سده و معین ادویه مسهله و رساننده آنها با قاصی بدن و
صاف کننده حواس و صرع و ربو و حمیات مختلفه عتیقه را نافع مقدار شربت آن از دو دانگ تا یک مثقال و آن بطی الاسهال محتاج بسوی
اصلاح و بیشتر است از آنکه اختیار نمایند جید آن را و گفته اند که در بلاد روم قوی تر و بیشتر میباشد اسهال آن از بلاد دیگر فانید گرم و تر ملین بطن
است توت تلیس سنجری آن بیشتر از خراسان است فاسیون حار یابس در دوم و گفته اند حار در دوم و یابس در سیوم مسهل ماء اصفر
بقوت و جهت ربو و عسر النفس و یرقان نافع است فرفیون گرم و خشک در چهارم بهترین آن تازه صافی زرد حاد الرائحه شدیده الحرافه است
که زود در روغن کداخته گردد مسهل ماء اصفر و اخلاط غلیظه مقدار شربت آن از یک دانگ تا ثلث درهم و باید قوت حدت آن را بروغن بادام
شیرین و کتیرا بشکنند و استعمال نمایند یعنی چرب نموده با کتیرا ممزوج کرده استعمال نمایند و سه درهم آن کشنده است در سه روز بقرحه
معده و امعا فود نج گرم و خشک تا سیوم اطلاق فرماینده بطن کشنده دیدان و جبلی آن قوی تر و مسهل مرار اسود یعنی سودا است و
جاری مجرای افیتمون است ولیکن از آن ضعیفتر مقدار شربت آن دو مثقال یا با آن العسل قثاء الحمار گرم در دوم و خشک در سیوم و گرم در
سیوم نیز گفته اند در آن مرارت و حدت است بهترین آن آنست که هنگام رسیدگی و زرد شدن آن چیده باشند و بهترین عصاره آن سفید
املس سبک شبیه بعنصل است که یک سال بران گذشته باشد و مستعمل عصاره آنست مسهل بلغم غلیظ و ماء اصفر و مره سودا است و جهت

فالج و لقوه و استسقا و قولنج و وجع مفاصل نافع و جهت سوء النفس نیز و جایز نیست استعمال آن بادویه قویه حاده مانند سقمونیا و شحم حنظل و
نه مفرد بجهت آنکه دوای قوی است بلکه باید با صبر و قنطوریون دقیق و سورنجان و بعض ادویه مخلوط نمایند مقدار شربت آن از یک دانگ تا دو دانگ
مصلح آن بوزن آن صمغ عربی و نصف وزن آن نشاسته و صاحب منصوری گفته فعل آن قریب بفعل حنظل است و در مقدار شربت و اصلاح هم
بدان و چون نصف درهم از قشور بیخ آن بیاشامند اسهال بلغم بقوت نماید و از نشان این دوا آنست که قوت آنرا بشکنند یا کهنه آنرا استعمال
نمایند نه نو آنرا و طریق گرفتن عصاره آن آنست که بگیرند ثمر رسیده زرد آنرا آخر تابستان و بفشارند بدست و در خرقه بیاویزند یعنی بدست
مالیده نرم کرده در خرقه ببندازند و یا بیاویزند تا آب آن تمام بچکد پس مروق نموده خشک کرده در کاسه چینی بر خاکستر بر لوحی در سایه گذارند تا خشک
گردد قنطوریون گرم و خشک تا سیوم بهترین آن دقیق و تلخ طعم سرخ رنگ آنست و استعمال آن بیشتر از غلیظ آنست مسهل بلغم لزج مخلوط
بمره صفرا جهت اوجاع مفاصل و قولنج نافع مقدار شربت آن تا دو مثقال و چون افراط در عمل نماید خون را نیز دفع نماید اصلاح آن گفته رازی
قریب باصلاح قثاء الحمار و حنظل است کشوث گرم باعتدال و خشک تخم و آب آن مدر نفع معده و عروق از صفرا و اخلاط عفنه و مفتح سدد کبد
و حمیات عتیقه را نافع است مقدار شربت از آب آن نصف رطل جوشش داده و از غیر جوشش داده بوزن ده درهم و از تخم آن دو درهم لب
القرطم یعنی مغز حب القرطم گرم در دویم و خشک در اول چون پنج مثقال مقشر آنرا با شعیر و اندک نمکی بیاشامند اسهال بلغم نماید و چون با انجیر
بکوبند و بنادق ساخته هر روز یک بندقه از آنرا بخورند وجع قولنج و مفاصل بارد المزاج را نافع ابن ماسویه گفته مقدار شربت آن از ده درهم تا بیست
درهم که کوبیده در آب جوشانیده صاف کرده باده درم شکر بیاشامند و گفته اند استسقاء زقی و لحمی را با قدری سعتر و ملح نافع است لبلاب
گرم و تر در دوم و جالینوس در دویم سرد و خشک گفته و کبیر آن مرکب القوی است بالزوجت مسهل صفرا برفق و مستعمل آب آنست بقدر نیم رطل
صافی نموده غیر جوشانیده با بیست درهم شکر سرخ یا با بیست درهم مغز خیار شنبر حل نموده در آب گرم که قوت اسهال آن در این هنگام قوی میگردد
قولنج و سده حادث از حبس طبیعت و اورام احشا و صاحبان کبد حار را نافع لبنی که میعه سایله باشد گرم در اول و خشک در دویم مسهل بلغم
بدون اذیت مقدار شربت آن یک مثقال با علک الانباط و یا صمغ بادام سهت ماء الجبن بانواع میباشد صنعت آن در قرابادین کبیر این فقیر بتفصیل ذکر
یافته مستفرغ اخلاط مختلفه و امراض متنوعه را نافع و بالجمله دوای شریفی است در استفراغ اخلاط که بمعادله آن نمی نماید دوائی ماء رمانین
یعنی آب انار شیرین و ترش که فشرده باشند با شحم داخلی آن مسهل صفرا و مقوی معده و امراض حاره را نافع مقدار شربت آن نیم رطل با بیست
درهم شکر و پوست بیخ انار مخرج دیدان و حب القرع است خام ماء السلق یعنی آب چغندر باعث انحلال طبیعت و اخراج آنچه در امعاست از
اثفال که جوشش دهند در آب و بیاشامند از طبیخ آن پنجاه مثقال با قدری شکر ماء القاقلی مسهل ماء اصفر است بالخاصیه برفق بدون اذیت مقدار
شربت آن نیم رطل غیر جوشانیده آنست مازریون گرم و خشک در چهارم با حدت بهترین آن کبیر الورق نازک شبیه برگ زیتون است و
صغیر الورق غلیظ ضخیم آن و رقیق و طویل الورق آن هر دو نوع ردی و مضر و سیاه آن قتال مسهل مره صفرا العنف و مسهل بلغم و سودا

نیز گفته اند و چون اراده اسهال ماء اصفر نمایند باید که مخلوط نمایند با آن ایرسا و توبال النحاس و سکبینج و هلیله زرد و بعضی مصلحات مانند کرفس و
مصطکی و اسارون و با آب عنب الثعلب و ازیانه فشرده جوشانیده صاف کرده بیاشامند و چون اراده اسهال بلغم و سودا نمایند باید که
با مسهلات آن هر دو مانند تربد و افتیمون و هلیله هندی و مانند اینها با بعضی مصلحات بیاشامند و باید که بدون اصلاح استعمال آن ننمایند زیرا که
بسبب افراط حدت کرب و غم و دق و اسهال با هر دو می آورد و اصلاح آن آنست که دو شبانروز در سرکه شد بخیسانند و در بعض دو سه مرتبه سرکه
را تبدیل نمایند پس سرکه را ریخته برگ مازریون را با آب شیرین دو سه مرتبه شسته در سایه خشک نمایند و اگر در سایه خشک نگردد با آفتابی که
شدید نباشد خشک نمایند که تری آن زایل گردد پس بکوبند بحدی که بسیار نرم نگردد که بچسپد بمعده بلکه اندک جرجرش باشد و بروغن بادام شیرین چرب نموده
استعمال نمایند و باید که ضعیف المزاج و صاحب دعه و سکون مزاج حار و در وقت گرما بسیار استعمال ننمایند مقدار شربت آن نیم درم تا
یکدرم بدل آن سه وزن آن ایرسا و ثلث وزن آن مقل الیهود است ماهودانه دانه ایست بزرگتر از شاه دانه و ماش و سیاه رنگ درخت
آنرا از یتوعات میشمارند گرم و خشک در سیوم سریع الاسهال مسهل بلغم و صفرا و استسقا و اوجاع مفاصل را نافع شیخ الرئیس
گفته چون هفت حب و تا شش حب آنرا بلع نمایند و یا مضغ نمایند و یا بخورند بدون آنکه حب بشکنند و بعد از آن آب سرد بیاشامند اسهال مره بلغم
نماید بنهایت مقدار شربت آن پانزده حبه کبار و بیست حبه صغار است و چون اراده نمایند که اسهال آن بلیغ تر گردد بیشتر باید که مضغ نموده فرو برند
و چون اراده نمایند که اسهال آن کمتر باشد باید که درست بدون مضغ بلع نمایند مصلح مضرت آن بمعده انیسون و کثیرا است بدل آن حب الخروع
و حب النیل و برگ آنرا چون طبخ نمایند با خروس پیر و بیاشامند مرقه آنرا قولنج را نافع رازی در کتاب خود از اسکندر نقل کرده که چون قطع نمایند
برگ آنرا بسوی بالا و بیاشامند قی آورد و چون قطع نمایند برگ آنرا بسوی اسفل اسهال نماید ماهیزهره خارپالسن در سیوم یکی از یتوعات است
مسهل اخلاط غلیظه و اوجاع مفاصل را نافع و مستعمل نیست مگر در آن مقدار شربت آن یک مثقال با شکر طبرزد مصلح مضرت آن با معار و روغن
بادام و کثیرا است ملح هندی نفطی که ملح سیاه شفاف بد بو است در سیوم گرم و خشک یکدرهم و نیم آن مسهل ماء اصفر و سودا و بلغم است
ملح فرنگی نمکی است مصنوع مصعد قلمها و قطعهای بزرگ و کوچک سفید و شفاف که از فرنگ می آورند طعم آن با اندک شوری و بو قریب مسهل
بلغم و سودا و ماء اصفر و حمیات عفنه مزمنه را نافع چون مقدار دو توله تا چهار توله آنرا در آب گرم یا عرق ازیانه حل نمایند و قدری شکر داخل
کرده بیاشامند چند مجلس خوب عمل نماید و اگر از آن اقوی خواهند دو توله تا چهار توله آنرا بحسب قوت مزاج و حاجت با چهار توله شیرخشت و چهار
ماشه برگ گل سرخ و شش ماشه رازیانه نیم کوفته شب در آب گرم بخیسانند و صبح صاف نموده نیم گرم کرده بیاشامند و از برای اعانت عمل آن
گاه گاهی عرق رازیانه نیم گرم بیاشامند نحاس محرق در وسخنج آن گرم و خشک در سیوم مسهل ماء اصفر و رطوبات لزجه لعابیه مقدار شربت
آن نیم مثقال است با علک الانباط و بعضی یکمثقال و نیم گفته اند که چون بسایند با یکمثقال علک الانباط و بیاشامند و بعد از آن سرکه و آب ورد بغیی گل
سرخ سرد در اول و خشک در دوم تازه آن با قوت مسهله و سبا است که ده درم تازه آن ده مجلس اجابت میدهد و خشک آنرا گفته اند که اسهال نمی نماید.

و سزاوار نیست که استعمال نماید بسیار از مطبوخات بدون گل سرخ و مقدار وزن مستعمل آن در آن تا پنج درهم است هلیلجات تمامی آنها سرد و خشک اند در دوم با اندک حرارتی بهترین آن کابلی بالیده فربه بی ریشه است که هسته آن کوچک باشد و پوست آن زرد مایل بسرخی و در ته آب نشیند و بعد از آن زرد فربه متصف باوصاف مذکوره و خام تر از کابلی است و سیاه آن که بسیار سیاه و فربه باشد از آن خام تر زرد آن مسهل صفرا و رطوبات لعصر و کابلی مسهل سودا و بلغم و منشف آنچه در معده است و مسهل اندک مره صفرا نیز و سیاه آن قریب بکابلی است و اختصاص این بسودا بیشتر مقدار شربت زرد آن اگر مفرد باشد یا با شکر یا ترنجبین بطریق سفوف یا ممروس بالیده شیره گرفته یا حل نموده صاف کرده در شکر یا ترنجبین با آب پنج مثقال و کابلی و سیاه آن تا پنج درهم و در مطبوخ دریده کرده جوش نماید از زرد آن تا پانزده درهم و از کابلی و سیاه آن تا هفت درهم و هر یک از اینها را بسیار جوش نباید نمود که رطوبت صمغیه مسهله آن بتحلیل رود و قوت مسهله آن ضعیف نشود و هر یک از اینها را چون مفرد بسایند و بعد از آن منافاتی در طبیعت و قبضی بهم میرسد مصلح آن ترنجبین و شکر و یا عسل و امثال اینها است از اشیاء حلوه که با یکی از اینها استعمال نمایند و یا بروغن بادام چرب نمایند که عاویه و ضرر آن را بشکنند و هر یکی از هلیلجات قایم مقام دیگری است یتوعات یعنی شیر نباتات مسهله تمامی آنها گرم و خشک اند و حادترین جمیع اجزاء آن و آن در درجه چهارم است و اوراق و اغصان در دوم تا سیوم و لبن آنها قوی تر و بعد از آن تخم آن و بعد از آن بیخ برگ آن و یتوعات انواع اند و لاعیه لبن آن مستعمل است نه سایر الابان دیگر و آن مسهل قوی مره صفرا و مائیه است و از اینجهت استسقا را نافع و بعضی گفته اند اسهال بلغم نیز مینمایند و چون بر انجیر دو سه قطره لبن آن را بچکانند و خشک نمایند یا بر سویق و نان بچکانند و بخورند اسهال قوی کافی مینمایند و چون خالص آن را بیاشامند باید که در موم روغن و یا در موم و یا عسل پیچیده بلع نمایند تا آنکه دهان را متقرح نسازد و چون بکوبند برگ آن را و بفشارند آب آن را و بیاشامند اسهال و قی آورد و بدل لاعیه در اسهال خلط مائی و بلغم سه وزن آن ایرسا و دو ثلث آن سکبینج است و باید دانست که همه یتوعات قتال اند و استعمال آنها جایز نیست و احتراز از آنها واجب مگر هنگام شدت احتیاج بعد ملاحظه مصلحات و بدانکه آنچه از اوزان ادویه در مقادیر شربات آنها ذکر یافته در جمیع ابدان و احوال و اوقات استعمال نمیتوان نمود اکثر مقادیر معتدله است در بعضی اقویا زیاده در بعضی ضعفا کمتر از آن استعمال باید نمود تا فایده بخشد و ضرر ننماید فایده مقصود در بیان قوانین ترکیب ادویه مسهله آنکه ادویه مسهله بعضی مطبوخات اند و آنچه در حکم اینها است مانند نقوعات و بعضی حبوبات و اقراص و بعضی ایارجات و معاجین و اشربه و غیر اینها و هر یک از اینها بتفصیل در قرابادین کبیر ذکر یافته و اینجا آنچه متعلق بمطبوخ و حبوب مسهله است ذکر مینماید بدانکه غرض از مطبوخ استخراج قوای ادویه است بطبخ تا آنکه آسان گردد وصول آن قوی بواسطه مائیت باقصی الاعضا هر چند ممکن است که برسد بجمیع بدن بدون واسطه جرم ولکن با بدرقه و مرکب مائیت مطبوخ بزودی نفوذ می نماید و میرسد و تاثیر آن ابلغ و اقوی میباشد و لهذا گفته اند که بعد حبوب آب گرم باید آشامید تا اینکه بزودی منحل گردد و برسد اثر آن بجمیع اعضا و بزودی عمل نماید و عمل مطبوخات نسبت بحبوب زودتر است بجهت امور مذکوره و آنکه لطایف اجرام ادویه را مائیت گرفته باعضا میرسد و اثر خود مینماید و از اینجهت غالبا مطبوخات کمتر از حبوب است و بسیار در بدن نمی مانند بلکه بزودی اخلاط را قطع و غسل داده با خود دفع مینمایند و بلغم کرب و غشی

ومعاودت اسهال بعد اتمام عمل منکر دند زیرا که اجرام ادویه حبوب در خمل و لطایف امعا مانده باعث اسهال ثانیا میکردند و بدانکه مطبوخات

بعضی معدلات قوام خلط اند و منضجات آنها و بعضی ملینات طبیعت و بعضی مسهلات و معدلات و بعضی مغلظات و بعضی ملطفات و مقطعات شد

ملطفات مانند سلاقات ادویه حاره از قبیل حشایش مانند صعتر و زوفا و حاشا و اذخر و فوتنج و بادرنجبویه و مانند اینها و یا اصول مانند بیخ رازیانه

و کبر و سوسن و کاسنی و امثال اینها و یا بزور مانند مانند بزر رازیانه و کرفس و انیسون و نانخواه و مانند اینها و یا اثمار مانند انجیر و مویز و آنچه

قریب به اینها باشد مانند عسل و فانید و یا مقطعات از ازهار مانند گل بنفشه و نیلوفر و یا اصول مانند بیخ کاسنی و خطمی و یا بزور مانند تخم

کاسنی و خرفه و خیار و یا اثمار مانند عناب و سپستان و آلو و تمر هندی و آنچه قریب به اینها است مانند شکر خواه این ادویه بعنوان مطبوخ

و یا نقوع باشد و باید که از این ادویه ترکیب مطبوخات و نقوعات انضاج مواد بحسب انواع آنها و بر مقدار حرارت و برودت و غلظت و لزوجت

آنها نماید و ملینات و مسهلات باید که ماخوذ از ادویه باشند که ذکر نموده شد کیفیات و خواص و مقادیر شربات آنها در استفراغ هر نوعی خلط

و اختصاص آن بعضو خاص و مصلحات ضرر آنها باعضای دیگر یعنی بحسب احتیاج باستفراغ هر نوع خلط و هر عضو خاص که اراده نماید بحسب قانون

مذکور ترکیب نماید ادویه مسهل را با منضجه و معینه و مبدرقه و مصلحه خواه سازج باشد یا علاوه و سردار و هرگاه اراده اسهال خفیف اندک

جهة قلت اخلاط و ترقیق آنها نماید و یا مقوی بعض ادویه که سائیده بعد از طبخ و تصفیه بران پاشیده و یا حبوب ساخته بخورد و یا بعد از آن مطبوخ

و یا نقوع را هرگاه اراده استفراغ بسیار اخلاط کثیره غلیظه نماید و علاوه و سردار و عبارت از آن جزئی است و قانون ترکیب ادویه مسهله

آنست که یکمرد ادویه محتاجه ضروریه استفراغ خلط خاص و عضو خاص را مقدار شربات تامه آنها که احتیاج بسوی آنها مساوی باشد خواه آن ادویه

متفق در اسهال یکنوع خلط باشند و یا مختلف و جمع و ترکیب نماید آنها را با ادویه مصلحه و مبدرقه و غیرها چنانچه ذکر یافت اگر محتاج

بسوی اینها باشد پس تقسیم نماید مجموع را بر عدد تمام ادویه مثلا اگر دو دوا باشد نصف آن از اجزا گیرد و اگر سه دوا باشد ثلث آن از او اگر چهار ربع آن اجزا

و همچنین و هر قسمتی یک شربت تام خواهد بود و یا آنکه ابتداءً از هر دوائی اگر مرکب از دو جزو است نصف مقدار شربت و اگر سه جزو است

از هر یک ثلث و اگر چهار جزو است از هر یک ربع و همچنین بگیرد و ترکیب نماید که یک شربت است و اگر احتیاج بسوی بعضی زیاده بر بعضی باشد

مقدار آن از زیاده اخذ نماید و از بعضی که احتیاج کمتر است کمتر چنانچه وقتی که محتاج باشد که استفراغ صفرا و سودا و بلغم نماید سقمونیا و تخم

حنظل و غاریقون و احتیاج بسوی عمل آنها مساوی نباشد بلکه بعضی زیاده باشد بر بعضی بحسب آن از زیاده اخذ نماید مقدار از آنها

و از دیگری کمتر تا قانون مذکور و ترکیب نماید و بدانکه اصل و معتمد علیه در قانون ترکیب ادویه آنست که دوای عماد و اصل ترکیب را بقدر احتیاج

زیاده و یا مقدار شربت تامه بگیرند و آنرا تغییر و تبدیل ننمایند و ادویه دیگر از مسهله و معینه و مبدرقه و مصلحه را تابع آن گردانند و در اینها اگر بحسب

ضرورت تغییر و تبدیلی نمایند و یا مقدار بعضی را کمتر و بعضی را زیاده نمایند چندان منافاتی ندارد و همچنین ادویه که در آن برای تنقیح و یا تفتیح مسام

و یا رسانیدن اثر آن بسوی عضو مخصوص و غیر اینها از اغراض بحسب احتیاج سزاوار است که بگیرند و از آن آنها را بمقداری که حاصل شود غرضی که

برای آن داخل کرده میشود و مقدار شربت تمام آنها و طبخ نموده بیاشامند صبح زود در تابستان و قریب چاشت یعنی دو ساعت از روز برآمده
در زمستان تا آنکه اسهال در اعدل اوقات واقع شود و باید دانست که هرچند توانند عدد ادویه را اکثر و مقادیر شربات آنها را کمتر
نمایند بهتر و خفیف است بر طبیعت زیرا که بسیاری آنها باعث حیرت و ثقل بر طبیعت میگردد و باز ماندن آنرا از کار خود و همچنین بسیار داخل نمودن آب
در مطبوخات که بسیار رقیق گردند و یا بسیار کم که غلیظ گردند بلکه بحد توسط و اعتدال باید و بدانکه اوزان ادویه باید که آنچه مصموغ و عصارات
و آنچه کد لغه شود در آب و آنچه استعمال کرده شود بطریق مسحوق در علاوه و سر دارو باید که مقدار وزن آن باشد با زیادتی بقا هم رم آنها لبد
الخلال اللطایف قوت آنها در آب و در مطبوخات و چند وزن آنچه آشامیده میشود در سفوف مثلا هر گاه اراده تلیین طبیعت و تنقیه معده و امعا
و نواحی آنها و اخراج صفرا و تلطیف و حمیات و تطفیه حرارت ترکیب باید مطبوخ فواکه از آلو ده دانه و از مویز دانه برآورده و عناب و سپستان
از هر یک بیست دانه تا سی دانه و از گل بنفشه و نیلوفر و گل سرخ و اصل السوس مقشر مرضوض و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک سه درم تا پنج درهم
از تمر هندی و خیارشنبر از هر یک هفت درهم تا پانزده درهم و از ترنجبین تا بیست درهم علی الرسم جوش داده مالیده صاف نموده استعمال
نمایند و گاه احتیاج میشود بسوی آنکه اضافه کرده شود با این ادویه هر گاه خلط حاد بسیار باشد و اراده تحلیل ریاح باشد و ترقیق اخلاط و تفتیح
مجاری بعض بزور و اصول حاره مانند تخم رازیانه و بیخ آن و تخم کرفس و بیخ آن و انیسون از اصول از سه درهم تا چهار درهم و از بزور از دو درهم تا
سه درهم و چون اراده نماید مطبوخ از برای سرفه گرم خواه با آن تب باشد و یا نه باید که حذف نماید از مطبوخ فواکه تمر هندی و آلو و گل سرخ و تخم
کاسنی را زیرا که اینها مضر سرفه اند و بدل اینها پرسیاوشان تا چهار درهم و تخم خطمی و بهدانه از هر یک تا دو درهم و اگر ماده سرفه بارد لزج باشد
انجیر ده دانه تا پانزده دانه و تخم رازیانه و انیسون و تخم کتان تا سه درهم و صعتر و زوفا خشک و ایرسا و فراسیون تا چهار درهم بحسب لزوجت
ماده و برودت آن زیاده نماید و چون اراده اسهال صفرا و اخلاط محترقه و جرب و حکه و مانند اینها نماید باید که زیاده نماید در مطبوخ فواکه بدان
بزور و اصول مذکوره و یا با آنها سنا و شاهتره از هر یک از سه مثقال تا پنج مثقال و از هلیله زرد استه برآورده از پنج درهم تا ده درهم و از
بلیله از دو درهم تا سه درهم و از ریوند چینی تا سه درهم و این مطبوخ را اگر خواهند مطبوخ هلیله و اگر خواهند مطبوخ شاهتره نامند و چون از جهت وجع
مفاصل اخذ نماید سورنجان و بوزیدان مزید آن مطبوخ نماید و کم نماید از آن آنچه احتیاج بدان نیست و این مطبوخ را این هنگام مطبوخ سورنجان
نامند و چون اراده تنقیه ماده علل سوداویه نماید زیاده نماید بر آن افتیمون سه درهم و اسطوخودوس دو درهم تا پنج درهم و بسفایج دو درهم تا ده درهم
و پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک تا پنج درهم و غاریقون تا نیم مثقال و این را مطبوخ افتیمون نامند و از مطبوخات مخصوصات خیارشنبر
و هلیله زرد و بلیله و شاهتره را ابتدا از بداکر سودائی رسوبی باشد و اگر اراده اسهال بلغم نماید بلیله و ریوند را ابتدا از دو تربد را ملاز
یک سه درهم و ابارج و زنجبیل نیز در سر دارو اضافه نماید که بعد طبخ و تصفیه بر مطبوخ این ادویه را با گلقند و شکر و ترنجبین و شیرخشت و فانید
بسرشند و خیارشنبر را در آب مطبوخ حل نموده صاف کرده روغن بادام بران ریخته با سر دارو علی الرسم بیاشامند و اگر اراده تقویت سر دارو

مذکور نماید سقمونیا مکید دانک و نیم غاریقون تا نیم مثقال و شحم حنظل تا نیم درهم و نمک هندی تا نیم دانک و حب النیل نیز نیم دانک و صبر یکمثقال و
ایارج نیز یک مثقال و بنفشه و گل سرخ و افتیمون از هر یک تا نیم مثقال الحب حب و غلبه خلط بقدر احتیاج استعمال نماید با مصلحات آنها
و گاه زیاده کرده میشود در مطبوخات خصوصا در امراض سوداویه مفرحات قلب و مقویات روح مانند بادرنجبویه و گاوزبان و گل سرخ و مفتحات
مجاری و ادویه مخصصه بکبد و مقویه آن مانند ریوند چینی و برگ عنب الثعلب و تخم کاسنی و آنچه دفع نکایت ادویه و اصلاح آن نماید و گاه زیاده
کرده میشود در مطبوخ اوجاع مفاصل سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و در امراض رحم روناس و اشنه و مشکطرامشیع و در امراض معده مانند
افسنتین و هلیلجات و در امراض کبد آنچه ذکر یافت با اسارون و تخم کشوث و اذخر خصوصا هنگام ضعف کبد و برودت آن و در استفراغ ماء
اصفر ابرسا و مازریون و عصاره غافت و امثال اینها و بباید دانست که در اوایل حمیات استعمال هلیلجات جایز نیست زیرا که بسبب
عصر خود رقیق ماده را دفع مینماید و غلیظ آنرا باعث زیادتی غلظت و لزوجت و تشبث میگردد زیرا که ملاک امر در علاج حمیات و مطبوخات
چیزیست که اسهال با رخا نماید مانند نیلوفر و بنفشه و فواکه و آنچه تفتیح سده نماید مانند تخم کاسنی و بیخ آن و رازیانه و ریوند و در حمیات عتیقه
متقادمه کشوث و غافت و ریوند و نیز احتراز نماید در ابتدای حمیات از مطبوخات حتی هلیلجات چه جای ادویه مسهله و زیاده نماید در امراض
دماغیه اسطوخودوس در مطبوخات و در سردارو و ایارج و صبر و آنچه تقویت دماغ و منع بخار نماید مانند هلیلجات نیز و گشنیز خشک و در امراض
طحال افتیمون و فودنج و بیخ کبر و حب الغار و در امراض گرده و مثانه خسک و بالجمله زیاده نماید در هر یک از اعضا ادویه مخصصه آن عضو و
آن ماده را و چون مانع و ملحق ذکر دوا مری بحسب آن نقصان نماید دوائی و زیاده نماید دوائی را و قبل از این سبب داعی ترکیب ادویه ذکر یافت
و بعضی احکام متعلقه با آن که از آنجمله کثرت مقدار خلط غالب است که دوای واحد بقوت خود تنها دفع آن نتواند فرض مقصود در اسهال
نماید که محتاج ترکیب دوائی دیگر است برای تقویت آن و دیگر آنکه دوای واحد حاد قوی باشد و اخراج نماید اخلاط را زیاده از قدر مطلوب که
محتاج است از ترکیب آن بدوائی که کسر قوت آن نماید و دیگر آنکه مراد استفراغ اخلاط مختلفه باشد و دوای مفرد جامع بهم نرسد و دیگر آنکه
عضو مقصود بعید باشد و دوای مطلوب بصرافت خود نتواند بدان رسید بدون مبذرقی و موصلی بسرعت مانند بیخ کبر در ادویه طحال و مشکطرامشیع
و روناس در مسهل اخلاط رحم و اسطوخودوس در دماغ علاوه آنکه بعض ادویه مخصوص باستفراغ خلط عضو خاصی اند مانند سورنجان و ماهی زهره
بمفاصل و اسطوخودوس بدماغ و دیگر آنکه بعض ادویه که مختص بدفع مضرت بعض ادویه اند زیاد نماید مانند آنکه خلط نماید مقل و کثیرا با صبر
زیرا که صبر باعث سحج و تفتیح افواه عروق است و کثیرا بسبب لزوجت خود مصلح آن و مقل باعث تقویت افواه عروقست و دیگر رعایت عضو
شریف و حفظ قوت است لهذا ادویه قلبیه مانند برگ گاوزبان و بادرنجبویه که مقوی روح حیوانی و قوت در اعضا اند باید که زیاده نماید
و دیگر باعث ضعف قوت دوا و بطوء عمل آنست مانند تربد که با وجود آنکه مسهل بلغم است بتنهائی بلغم رقیق را دفع مینماید و چون مخلوط با
زنجبیل نمایند بسبب گرمی و حدت آن اعانت بر اخراج خلط لزج غلیظ زیاده از رقیق و بسرعت نماید و مانند اخلاط ملطفات با افتیمون که

که بطیء الاسهال است تا باعث سرعت اسهال آن گردیده و دیگر حبس دوای سریع النفوذ و الانحدار است در معده و نواحی آن تا آنکه عمل خود
نماید مانند تخلیط و ترکیب بعض ادویه متعفنه با مسهلات تا آنکه تحریک نماید دوای مقیئی بسوی فوق و نگذارد که منحدر گردد باسفل و اسهال نماید
این هنگامی است که آشامنده دوا استعداد بسیار برای ذرب یا اسهال داشته باشد و دیگر باعث بشاعت دوا است و قبول نمودن معده
آنرا که باید ترکیب نمایند آنرا با دوائی که آنرا خوشبو و شیرین گرداند تا معده قبول نماید و دیگر تغلیظ ماده و یا تقطیع و یا ترقیق و یا تفتیح مسام پیش از
اسهال است که محتاج بسوی آنها است تا اسهال نیز سزاوار است که مراعات نماید در ترکیب مسهلات تقویت قلب و معده و کبد را
ضروری اند که داخل نماید با مسهلات مفتحات و مقویات ادویه تریاقیه و مصلحات و مراعات مقادیر شربات آنها را بحسب قوت ادویه
و مقادیر اخلاطی که محتاج باستفراغ اند نیز لازم و اند مثلا شربت تام را برای بدن معتدل و اخلاطی که در نهایت زیادتی نباشند معتبر
نمایند و برین قیاس زیاد نماید بران برای ابدان قویه و اخلاط کثیره و کم نماید ازان برای ابدان ضعیفه و اخلاط قلیله و چون علم بوصول حقیقت
این اشیا بنهایت تحقیق بسیار دشوار است بلکه واجب است که استعمال نماید بحسب حدس صناعی قوی و قیاس صحیح قریب بتحقیق و باید که ترکیب
نماید میان دوائی که بعض اجزاء آن سریع الفعل باشد مانند سقمونیا و بعضی بطیء الفعل مانند خیارشنبر و بعضی گفته اند درین صورت شربت تام
از هر یک را اخذ ننماید بلکه از سریع الفعل جز مقدار شربت بگیرد تا آنکه بسبب ضعف قوت خود بآن جزو دیگر برابری نماید و باید که جمع ننماید میان
دوای مزلق و عاصر باین حیثیت که متکافی گردند قوت آن هر دو و اثر ننماید فعل آن هر دو در ماده با یکدیگر یا باشد اثر عاصر بیشتر که باطل گردد
اثر آن هر دو در صورت اول و اثر مزلق در صورت ثانی بلکه باید که چنین باشد که قوت یکی غالب بر دیگری باشد و یا آنکه فعل مزلق مقدم بر فعل
عاصر باشد تا آنکه آنچه را مزلق ترقیق و ازلاق داده عاصر بقوت خود دفع نماید و نیز باید که ادویه مدره کثیره داخل دوای مسهل ننماید که طبیعت
متوجه ادرار گردد و از اسهال باز ماند و همچنین بشیرینی بسیار داخل دوای مسهل ننماید بحدی که قوت معده بجهت اشتیاقی که بدان دارد متوجه
انضمام آن گردد و از اسهال باز ماند و نیز باید دانست که گاه احتیاج میشود باستعمال دوای مشاکل خلط مستفرغ در کیفیت هنگامی که یافته
نشود دوای مضاد آن مانند سقمونیا نسبت بسوی صفرا که مشاکل آنست در کیفیت و باید درین وقت تعدیل کیفیت آن نمود بترکیب دوای
موافق آن در اسهال مانند هلیله زرد که موافق سقمونیا است در اسهال صفرا و مخالف آنست در کیفیت و اگر یافته نشود دوائی که موافق
آن باشد در اسهال باید که ترکیب نماید بچیزی که مانع آن نباشد و بسا است که احتیاج میشود بسوی دوای قوی و ضعیف هر دو باهم قوی از جهت
آنکه اسهال نماید خلط غلیظ لزج را و ضعیف از حیثیت آنکه اسهال نماید مجلسی بعد مجلسی تا آنکه دفعةً استفراغ بسیار ننماید بحدی که قوت
دوا ساقط و زایل گردد و باید که در ابدانی که املاح ضرر ننمایند و یا استعداد ضرر نداشته باشند مصلحات آنرا القدر ربع وزن املاح داخل
نمایند و در ابدانی که مستعد اضرار باشند مثل وزن آن داخل نمایند و زیاده بران داخل ننمایند که عمل مقصود از آنها را فوت گرداند
و نیز باید دانست که بعض ادویه مناسب بعض امزجه و بعض بلاد است و مناسب بعضی و بلدی دیگر نیست مانند سقمونیا که موافق امزجه و بلدان

حاره است و در امزجه بارده فعلی چندان نمی نماید هر چند در مقدار آن بیفزایند و بدانکه گاه محتاج میشود در بعضی ابدان و بلاد بانکه استعمال
نمایند اجرام ادویه را بلکه قوی و جواهر آنها را چنانچه معمول اطبای نصاری است که اجرام ادویه را بسیار کم استعمال مینمایند و اکثر
عرقیات و املاح و جواهر و ادهان آنها را استخراج نموده استعمال مینمایند و بدانکه بعضی ادویه کثیف الجرم اند قوت آنها در طبخ با آب زود
استخراج نمی یابد مگر بطبخ عنیف مانند بیخ کبر و زراوند و بعضی معتدل الجرم اند طبخ معتدل آنها را کفایت مینماید مانند اسطوخودوس و تخم
کرفس و رازیانه و بعضی لطیف اند کفایت مینماید آنها را اندک طبخی و یک دو جوشی مانند افتیمون و زیادتی طبخ باعث ابطال قوت آن میگردد
و بعضی از ان قبیل اند که سحق بسیار باعث ابطال قوت آنست مانند سقمونیا پس باید که آنرا نرم نسایند و همچنین تربد و بعضی از ان
قبیل اند که باید نرم سایند تا ایمنی از ضرر واقع از ان حاصل گردد مانند شحم حنظل و بعضی از ان قبیل اند که مطبوخ آنرا اثری است
و مسحوق آنرا اثری دیگر مانند تربد که چون طبخ نمایند اسهال صفرا بیشتر مینماید چنانچه هر یک اینها مکرر ذکر یافت و باید دانست که گاه متغیر
میگردد فعل دوا بحسب استعداد بدن برای قبول فعل آن زیرا که گاه میباشد بدن را بحسب مزاج و سن و وقت و غیر اینها حالات جزئیه
مختلفه که بحسب آن عمل مینماید دوای واحدی در ان و حادث میگردد از ان در ان عارض غریبه مثلا شحم حنظل را چون تناول نماید شخص
محرور المزاج خصوصا در وقت فصل و بلد گرم و در سن جوانی افراط در فعل و احداث اعراض ردیه مینماید و چون مبرود المزاج در فصل
زمستان و سن پیری تناول نماید افراط فعل نمی نماید و احداث اعراض ردیه نیز و بحسب حاجت نیز متغیر میگردد مانند آنکه اگر در بدن
خلط محتاج باستفراغ سوی دوائی باشد از ادویه میباشد یکی از ان نافع و دوای دیگر که از شان آن اخراج نباشد سزاوار نیست
استعمال آن زیرا که ضرر آن زیاده از نفع آنست و نیز متغیر میگردد دوا بسبب تغیر جوهر و کیفیت آن مثلا چون کهنه گردد و کرم بخورد ناقص
و ضعیف میگردد در قوت و فعل آن و چون با دوای دیگر گذارند که قوت آنرا اضد نماید متغیر میگردد قوت و فعل آن و باید دانست که هر دوای
مسهل هر خلطی از اخلاط لا محاله اخراج مینماید بلغم و رطوبات موجوده در معده و سایر اعضا بیشتر از اخلاط دیگر بسبب کثرت وجود بلغم و
رطوبات در بدن و لهذا سزاوار است که اجتناب و پرهیز نماید از کثرت استعمال مسهلات در ابدان ضعیفه نحیفه و ابدان حاره و بلدان
حاره و دستور طبخ مطبوخات آنست که اولا اختیار نماید ادویه جیده فاضله و تفحص نماید که مغشوش و مخلوط با دویه غریبه و غیر آنها نباشند و
آنها را با ادویه عفنه و ضعیفه قوای آنها تلف گشته نباشند پس ادویه را آنچه قابل کوبیدنست مانند بزور و جز آن بشکنند کوبیده و آنچه از قبیل
اصول و اخشابست مرضوض یعنی نیم کوفته نماید مگر تخم کاسنی و کشوث و افتیمون که احتیاج بکوبیدن ندارند قوت اینها در طبخ استخراج
می یابد و آنچه از قبیل ازهار و اوراق اند احتیاج بکوبیدن ندارند پس همه ادویه را اگر چه از اشیاء غریبه صاف نموده و وزن کرده
شب در آب گرم خیسانند و صبح جوش نمایند تا ثلث وزن آبی که در آن خیسانیده اند نماند و ثلث باقی مانده باید بمقداری باشد که معده
متحمل آن تواند گردید و بار بر آن نباشد بلکه آنچه از قبیل اصول و اخشاب اند که قوت آنها دیرتر استخراج می یابد در آب بر ظرفی علاحده

و آنچه قوت از آنها زودتر استخراج می یابد در ظرفی علاحده و افسنتیمون و تخم کشوث را در کیسه کتانی علاحده علاحده بسته اولا اصول و
اخشاب مذکوره را طبخ نمایند و بعد از زمانی اندک بزور و اوراق و ازهار و آنچه قوت آنها زودتر استخراج می یابد و بعد از آن صره تخم کشوث
و نعنعه را هنگامی که ثلث آب تخمینا زایل گشته باشند و افسنتیمون را در آخر که دو ثلثه جوشی باقی مانده اندازد و باید که با آتش ملایم طبخ دهند
و ظرف باید که وسیع باشد و دم بدم ادویه را برهم زنند و زیر و بالا نمایند که اجزای آن تمامی مساوی طبخ یابند و اطراف دیگ را بدم
پارچه نم کرده بمالند که باعث احتراق ادویه نگردد و پس فرود آورده بعد اعتدال مالیده صاف نموده در همان گرمی طبخ در زمستان گرم تر
از آن و در تابستان سردتر بیاشامند و باید که بعد از طبخ بزودی بدست مالیده صاف نمایند و نگذارند که زمانی طویل کند زیرا که اگر زمانی
طویل گذارند باز اخشاب و اجرام ادویه لطایف و قوای ادویه را که جذب نمایند و فایده چندانی بر آب مطبوخ آنها مترتب نمیگردد
و همچنین نگذارند بعد تصفیه که سرد گردد و باز ثانیا گرم نموده بیاشامند زیرا که قوت آن تحلیل می یابد و باید که اگر ترنجبین و یا شیرخشت
و یا گلقند داخل مطبوخ نمایند و مطبوخ را بر روی آنها صاف نمایند و بگذارند که کدورتی آنچه از ترنجبین و شیرخشت از خاک وغیره داخل
است ته نشین گردد پس صاف نمایند و خیارشنبر را همان وقت از قصب و بزره آن استخراج نمایند و در آب مطبوخ حل نمایند بملایمت و ثفل
آن را انداخته صاف نمایند و روغن بادام بر آن چکانند و یا آنکه فلوس آن را قبل از تمریس بروغن بادام چرب نمایند تا آنکه مانع التصاق آن
بخمل معده و سطح امعا گردد و شکر سرخ و سرداره و آنچه زود در آب گداخته گردد بعد تصفیه داخل نمایند و شکر طبرزد را سائیده داخل
نمایند تا زود گداخته گردد و اگر نعنعه را شب در آب گرم تخمیا نمایند و صبح مالیده صاف کرده با آب مطبوخ جمع نمایند بهتر است و
سرداره و علاوه را بهتر آنست که با قدری از آب مطبوخ حل نموده و با سرشته اولا تناول نمایند و بعد از آن مطبوخ را بیاشامند بهمان
گرمی طبخ اول پیش از سرد شدن و اگر اثقال ادویه این روز را در آب جوش داده مالیده صاف نموده ادویه روز آینده را تخمیا نمایند
بهتر است و اما نقوعات عبارت از ادویه اند که تخمیا نمایند در آب یا گلاب و یا بعضی عرقهای مناسب تا آنکه قوت آنها مستخرج گردد در آن
و اینها نسبت بمطبوخات ضعیف‌تر اند و استعمال اینها در امزجه حاره گرفته که اراده اخراج مواد برفق نمایند و در حمیات که مراد بالتلیین طبیعت
تسکین حرارت آنها باشد بجهت آنکه اینها اکتساب نمی نمایند از آتش گرمی را چنانچه اکتساب مینمایند مطبوخات و از برای امثال این مردم
باید که اخذ نمایند نقوع فواکه را و یا از شیرخشت و ترنجبین و شکر و شربت نعنعه بعد حاجت بحدی که شیرین گردانند و این را نقوع فواکه
نامند و گاه اخذ مینمایند نقوع از ادویه ملینه مسهله الاسهال که جمع مینمایند این ادویه را با فواکه و گاه اضافه مینمایند با آن هر دو بعضی مفتحات
سده و هنگامی که محتاج بآنها باشند و نقوعات اصلح اند در اوقات و ازمان و امزجه حاره و مطبوخات بعکس آن و موافق تر اند برای کسانی که
مستبشع و بد خور ادویه کریهة الطعوم و الروائح باشند و الطف از مطبوخ اند خصوصا هنگامی که تقویت نمایند آنها را بسرداره و
بجهت آنکه طبخ استخراج قوای ادویه را زیاده و بعنف مینماید و بعضی اجرام ادویه در آب مخلوط میگردد و لطیف آنها تحلیل می یابد خصوصا

آنچه از ادویه رخو ملایم مزلق باشد وگاه اتخاذ نمیایند از ادویه مسهله قویه و این هنگام قوی باشند مطبوخات مثل پاشند وگاه می ضمیمه کنند
خیار شنبر را در آب برگ کاسنی تازه فشرده و آب برگ عنب الثعلب و برگ رازیانه برای امراض کبد و در آب شاهتره و کشوث و لبلاب
و کاسنی برای جرب و مواد حاره وگاه تقویت میدهند این نقوع را نیز از احتیاج با آنکه در آن پوست هلیله و بنفشه و سقمونیا و مانند اینها آنچه
احتیاج و ضرور افتد می جوشانند و کیفیت اخذ آنها نیز بدستور مطبوخات است که ادویه صحیح جیده گرفته آنچه صلب باشد نیم کوفته شب در آب سرد
و یا گرم و یا گلاب و یا بعض عرقهای مناسبه بمقداری که چهار انگشت بالای آن آید بخیسانند و سر آنها را پوشیده نگاه دارند صبح مالیده صاف
کرده و ترنجبین و شیرخشت و فلوس خیار شنبر و غیر اینها آنچه داخل کردنی است شب علاحده در آب بخیسانند و صبح مالیده صاف کرده مزید
آن نمایند و سرد و یا نیم گرم نموده بیاشامند بحسب حاجت و اگر اراده تقویت آن بسرد داروها باشد سرد داروها خورده بالای آن نقوع را بیاشامند
و اما حبوب از ادویه مسهله چند آنکه بحسب احتیاج و اغراض با مصلحات و معینات و غیر آن گرفته کوبیده بیخته و اگر احتیاج بحرب شدن باشد
بروغن بادام چرب نموده با آب و یا مایع مناسب دیگر سرشته حبوب سازند و باید که پیش از خشک شدن استعمال نمایند تا آنکه بچسبند
بسطح کام و دهان و مری و معده بلکه هنگامی که روی خشکی آورد و خشک گردد و اینها صالح و نیکو اند برای کسانی که دشوار باشد آشامیدن
مطبوخات و نقوعات و دستور ترکیب آنها آنست که ادویه مطلوبه بحسب غرض و حاجت گرفته با معینات و مصلحات و مبدرقات از هر یک
یک شربت تام پس تقسیم نمایند هر یک را بر عدد ادویه و هر قسمتی را یک شربت تام فرض نمایند و استعمال نمایند و مصلحات را در شماره نیاورند
مثلا چون حبی مرکب از سقمونیا و صبر و شحم حنظل و تربد و غاریقون نمایند باید که از سقمونیا دو دانگ که مقدار شربت آن است و از صبر دو مثقال
و از شحم حنظل نصف مثقال و از تربد دو درهم و از غاریقون نیز دو درهم بگیرند که اصول ترکیب اند و مقل و کثیرا و گل سرخ از هر یک یکدرهم
و انیسون و مصطکی و مغز بادام که شربت متعفر از هر یک نیم درهم داخل نمایند و حبوب سازند و وزن این جزو اصل که پنج درهم و پنج دانگ
و یک قیراط است پنج قسمت نمایند هر شربتی یکدرهم و نیم و یک قیراط میشود سوای مصلحات و وزن مصلحات که چهار درهم و نیم است و چون
بر آنها بیفزایند دوازده درهم و دو دانگ و یک قیراط میشوند مجموع را که بر پنج قسمت نمایند هر قسمتی قریب دو درهم و نیم میشود و این بنابر رای
و اختیار اطبا است و آنچه در مطبوخات ذکر یافت رای محققین این طایفه است و باید که هر یک از ادویه را جدا جدا کوفته و بیخته وزن نموده
و آنچه از صموغ است در آب و یا میاه مناسبه دیگر خیسانیده حل نموده صاف کرده داخل نمایند و در کوبیدن شحم حنظل مبالغه تام نمایند بخلاف
سقمونیا و غاریقون را نکوبند بلکه از غربال موی بگذرانند چنانچه ذکر یافت و باید که در وقت حب ساختن خوب بمالند و بسرشند که ادویه خوب
باهم ممتزج گردند و آنچه از برای تنقیه معده و سر از فضول کثیره است باید که حبوب آنرا بزرگتر سازند تا زمان طویلی در معده بماند و اثر خود را بخشد
و تنقیه تام نماید و اگر از برای فضول اطراف و مفاصل است کوچکتر سازند تا آنکه زودتر کداخته اثر آنها بدان اعضا برسد و آب گرم بعد از
فرو بردن آنها بمقداری که بگدازد آنها را و قوای آنها را بزودی در بدن برسانند بیاشامند مگر حب تربد و ملح و بخیل که بعد از آن آب سرد

باید بیاشامند زیراکه آب گرم مرخی و مضعف فعل آنست چنانچه پیش ازین ذکر یافت و هرگاه خواهند که بحسب احتیاج جمع نمایند میان
حب و مطبوخ باید که مناسبت میان هر دو را مرعی نمایند تا آنکه معارضه باهم ننمایند و حب را پیشتر بلع نمایند و هنگامی که شروع بعمل نمود مطبوخ
را بیاشامند نه آنکه باهم در یک وقت و در اسهال صفرا سقمونیا را با طبیخ هلیله و در اسهال سودا حب سودا و یا حب لاجورد را با طبیخ
افتیمون و در استفراغ بلغم حب تربد را با طبیخ قنطوریون و باید که حب و جفاف و خشکی آورده باشد که استعمال نمایند نه بسیار تر چنانچه
ذکر یافت و نه بسیار خشک مدتی مانده که طبیعت از انحلال آن عاجز آید زیراکه بسا است که بعضی مردم حبوب بسیار خشک را خورده اند و
عملی نکرده و آن حبوب بجنسها با براز مندفع گشته و باید که احتراز و اجتناب نمایند از استعمال حبوب کهنه که در امعاء ایشان اثقال یابسه متحجره
و یا صاحب سده باشند در منافذ که مضرت بسیار از او باعث زیادتی آفت میگردد فایده هشتم در بیان آنکه هر که دوای مسهل بیاشامد و عمل
ننماید بدانکه در این صورت باید که دریابد که طبیعت قوت دوای مسهل را باطل نموده و نکایتی و ضرری از آن بهم نرسیده و ممکن است که تحریک
ند هر چیزی خاصیت عمل آنرا و هرگاه دوا در معده باشد و منحدر نگشته هنوز و دریابد آنرا از جنبا و بر شد از حدوث عرضی مخوف مانند قولنج و
غیران سزاوار است که بیاشامد بران وقتی که باشد دوا از قبیل حب ماء العسل یا شراب عسل و یا آبی که در آن نطرون و یا نمک حل نموده باشند
زیراکه اینها بسا است که اعانت بر عمل دوا مینمایند و اگر ممکن باشد که قی نماید دوا را مندفع گرداند قی فرماید و اگر ممکن نباشد این باید که البته
متوجه حقن لینه و فتایل مسهله گردد از فتایل مجربه و اگر مقدار نیم درهم مصطکی تنها و یا با رب و یا با شربت سیب و به و انار سرشته
تناول نماید اعانت بر اسهال مینماید و همچنین خائیدن سیب و به و مکیدن انار بجهة آنکه تقویت فم معده مینمایند و باعث نزول دوا بسوی اسفل
و قعر معده و تسکین غثیان حادث از حرکت مواد و منع حرکت دوا بسوی فوق و نیز منع انصباب مواد بسوی معده اند و اگر این ادویه و
تدابیر فایده نبخشند و اعراض ردیه منکره مانند تمدد بطن و برآمدگی چشمان عارض گردد لابد فصد باید نمود تا آنکه اعراض تخفیف یابند و حرکت
بسوی عضو رئیس ننمایند و اما تحریک آن مسهل دیگر جایز نیست زیراکه جمع میان دو مسهل در یکروز خطرناکست خواه عمل نموده باشد مسهل
اول که شروع نماید مسهل دوم بعمل خود که باعث کثرت عمل و ضعف میگردد و اگر عمل ننموده و مواد را بشوران آورده و مسهل دوم نیز
عمل ننماید و مواد را زیاده بشوران آورد و اعراض ردیه طاری گردد و مواد متوجه اعضاء رئیسه گردد و باعث هلاکت و نیز بسیار است که دوا
جذب مینماید فضلات بسیار را الجدی که گنجایش آنرا ننمایند مجاری که نفوذ در آنها مینمایند و قوت دافعه نتواند دفع نماید از خود پس این
هنگام مورث سده و یا ورم و یا خدر و خناق و هلاکت گردد و بدانکه سبب تقصیر دوا از عمل یا آنست که ادویه کهنه و یا ضعیف و یا مغشوش
باشند و یا آنکه مجاری بدن بالجمله تنگ واقع شده دوا نتواند بالتمام در آن نفوذ نماید و یا بسبب مرض تنگ گردیده مانند فالج و
سکته و تمدد و امثال اینها که مجاری در اینها تنگ میگردند و چون ادویه در مجاری بالتمام نفوذ ننمایند قوت اسهال آنها
ضعیف میگردد و بسا است که فعل دوا بسبب اعراض نفسانیه و یا بدنیه ضعیف و یا باطل میگردد مانند حرکت بسیار شدید

که جذب نماید مسهل را بسوی اعضا بسبب حرارت حادث از حرکت و بسیار است که دوای مسهل اسهال نمی نماید بسبب سبب امعا و یا
بواسطه شغلی و صنعتی و یا مصاحبت با کسی بجدی که از کمال اشتغال و لذت طبیعت آن را فراموش نماید و از عمل آن باز ماند و همچنین غضب و طیش بسیار
و بحمام رفتن و خواب نمودن و امثال اینها همه مانع اسهال دوای مسهل اند و بدانکه چون مسهل تاخیر در عمل نماید و کرب و غثیان و خناق و مغص و غشی
و سدر و صداع عارض گردد باید که مبادرت به تسکین این اعراض بتناول قوابض و سایر آنچه ذکر یافته در باب خود نماید و اگر محتاج بسوی قی گردد قی فرماید
البته اگر اینها فایده نبخشند فایده سیم در بیان وقت قطع عمل مسهل و علاماتی که دلالت مینماید بر قطع عمل آن بدانکه از جمله علامات داله بر انتهای
عمل مسهل و هنگام انقطاع اشتداد نعاس و نوم است و اشتداد عطش و حدوث ضعف و گرسنگی مفرط زیرا که بسبب ضعف قوای نفسانیه
بسبب کثرت استفراغ و میل آنها بظاهر مانده میگردند و محتاج بتقویت اند و تقویت آنها میل بباطن و مبدا خود و تسکین است و همان عبارت از
نعاس که مبادی نوم است و چون بسبب تحلیل و دفع رطوبات و اشتعال حرارت بدن محتاج بترطیب میگردد و طلب آب مینماید و همان عبارت
از عطش است و چون بسبب دفع مواد ردیه و قلیلی اخلاط صالحه ماده تغذیه بدن و باز ماندن طبیعت از تهیه ماده غذا بسبب اشتغال بدفع اخلاط
ردیه و اخراج دوای مسهل از بدن محتاج بغذائی بسیار میگردد و لهذا طلب غذا مینماید بالانجذاب بسوی فم معده و همین معنی اشتهاء و گرسنگی
صادقست و بنولالت بر انتهای عمل و هنگام قطع عمل مسهل مینماید و چون دوای مسهل صفرا خورده باشد صفرا مندفع گشته شروع باسهال
بلغم نماید و یا مسهل بلغم آشامید و بعد اسهال بلغم سودا مندفع گردد و یا مسهل سودا خورده و منتهی گردد باسهال دم که هر یک اینها دلیل
انتهاء و افراط عمل اند و هنگام انقطاع عمل و حبس آنند که واجبست بزودی متوجه قطع و حبس آن گردند تا خطر عظیم عاید نگردد و بسا است که
بعضی جهال بتفرقه خلط فاسد از صالح نموده و قبل تشخیص و نضج آن خلط مبادرت بمسهل قوی نماید و آن مسهل باعث انقهار قوت طبیعت گردد
و اخلاط صالحه را دفع نماید پس واجبست بر طبیب حاذق که اول تشخیص نموده و آن خلط را نضج داده پس مسهل موافق آن استعمال نماید
و باید دانست که مادامیکه دواء موافق خلط فاسد در استفراغ و دفع آنست با آن اضطرابی نباشد و چون شروع باضطراب نمود علامت آنست
که شروع باستفراغ غیر فضول نموده پس واجب است که از آن زمان متوجه قطع آن گردد فایده چهارم در بیان تدبیر شخصی که مسهل افراط در عمل نماید
در او باید دانست که بسیار است که دوای مسهل عمل بسیار مینماید و آثار انتهای عمل آن از حدوث نعاس و عطش و ضعف و گرسنگی ظاهر نمیگردد
باید که هرگز هول و تشویش و اضطراب ننماید از کثرت عمل آن بلکه مادام که اخراج خلط از جنس چیزی است که سزاوار است که استفراغ یابد و
مریض را قوت تحمل آن باشد باید که متوجه حبس و قطع آن نگردد تا آنکه بالتمام استفراغ و تنقیه یابد و چون آثار و علامات مذکوره در فایده قبل
ظاهر گردد و دانند که طبیعت را قوت تحمل زیاده بر آن نیست آن هنگام متوجه قطع و حبس آن گردد و اگر آثار مذکوره ظاهر نگردند ولیکن ضعف
در طبیعت یابد هر چند علامات نعاس را نیابد نیز متوجه قطع و حبس آن گردد و اگر حبس نگردد ناچار متوجه قی گردد بخورانیدن آب گرم تا آنکه مواد را
بهیجان آورده قی فرماید و اطراف و بازوهای او را ببندد و آب گرم نزد او گذارد و در دامنی بپوشند و سر خود را از زیر دامن برآورد تا عرق شود

و طبیعت متوجه اعالی معده و اطراف و خلاف جهت مسهل گردد و از عمل باز ماند و بحمام رفتن و مالیدن اطراف بعد از عرق آمدن و خواب نمودن
و یا متوجه شغلی و امر مرغوبی گشتن نیز و خوردن کعک و یا نان خشک خیسانیده در آب انار و سیب و به و بستن اطراف یعنی بازوها و رانها که در بستن از
طرف فوق شروع نمایند و باسفل آیند و محکم بندند بحدی که فی الجمله دردی بهم رسد بجهت آنکه باعث انصراف طبیعت از امعا بسوی اطراف است
و چون اینها فایده نبخشند تریاق فاروق و تریاق الطین و فلونیا و جدوار و فادزهر معدنی هر یک که حاضر باشند بخورانند و قوابض مانند سویق شعیر
و پوست خشخاش و گل ارمنی و صمغ عربی و بزرقطونا بریان یا سفوف حب الرمان و رب حب الآس و رب سیب و به و امثال اینها و اغذیه قابضه مجمده
از مانند آب غوره و سماق و سیب و به که سرد نموده باشند بیخ و یا برف و اضمده قابضه بر معده مالیدن مانند سویق با آبهای قابض و غیر این که در قرابادین
مذکور است و تدهین با دهان قابضه مانند دهن سفرجل و مصطکی و بوئیدن اشیاء خوشبوی خشک و مسکن را خوشبو نمودن بطیوب بارده معتدله
مقویه و استعمال لخالخ بارده معموله از مانند صندلین و لادن و رامک و کافور و گلاب و آب برگ آس و مانند اینها و گرم داشتن اعضاء ظاهره
بمالیدن و مانند آن و اگر اینها فایده نبخشند محجمه ناری زیر اضلاع و بین الکتفین گذارند و اجتناب نمایند از هوای سرد که باعث زیادتی اسهال
میگردد بسبب عصر مواد بسوی باطن و از هوای گرم نیز که بسبب ارخا باعث ضعف میگردد بلکه هوای مکان را معتدل سازند و مجرب دانسته اند
خورانیدن سه درهم حب الرشاد بریان جوشش داده در دوغ تا آنکه منعقد گردد و گمان اینست که این مختص باسهال بلغمی و مبرودین باشد
و محرورین را فایده نبخشد بلکه ایشان را طین ارمنی و بزرقطونا و طباشیر و مانند اینها با بعض اشربه قابضه مانند شراب حب الآس و سفرجل و
تفاح و مانند اینها مفید است و کسی که عادی بدوای مسکن مخدر مانند افیون و بزرالبنج و یا بنگ باشد این ادویه او را فایده نمی بخشد بلکه
باید آخر الامر مخدرات و ادویه قویه مذکوره در باب قطع اسهال از اقراص و سفوفات و حقنهای قابض و غیر اینها استعمال نمود و باید دانست
که ضعیف الامعاء را از ادویه مسهله اسهال طویل عارض میگردد که محتاج میشود بعلاجهای بسیار تا آنکه بند گردد و همچنین مشایخ را خوف غائله
بسیار است از اسقاط قوت و غیر آن و بدانکه مسهل افراط در عمل نمی نماید مگر بسبب ضعف عروق یا سعت افواه آن و یا لذع دوای مسهل فوهات
عروق را یا بسبب التهاب بدن یا سوء مزاجی از آن و آنچه جاری مجرای اینها باشد و هرگاه منقطع گردد اسهال بر وجه محمود باید که بعد از ان جرعه
با آب گرم و یا تخم ریحان مبرود المزاج بزرقطونا با شربت سیب و یا آب و شکر محرور المزاج بیاشامد در هنگامی که از فضول چیزی باقی نمانده
باشد و اگر نه آب گرم و اما معتدل المزاج تخم ریحان تنها یا با بزرقطونا یا شربت سیب نیز باید یازدهم در بیان لحوق و حدوث غشی و آنچه تابع
مسهل است از اعراض بدانکه هرگاه از آشامیدن مسهل صداع و حرقت معده و التهاب عارض گردد باید که لعاب بزرقطونا و لعاب بهدانه
ساعت بساعت با آب سرد بیاشامد و طیوب بارده و ریاحین بارده ببوید و بر سر و سینه آن طلاهای بارده بمالند و لخالخ بارده مذکوره ببویند و ماء
الشعیر بنوشند و مسکن را قریب باعتدال گردانند و اندک بادبیزن و یا خیش تا در هوای خنک بوزند و اغذیه بارده بنوشند و چون تب عارض
گردد موافق ترین اشیاء ماء الشعیر است و تدبیر سایر چیزی که ذکر یافت و آشامیدن سکنجبین بعد یک دو سه روز زیرا که بلا فاصله مسهله

باعث سحج امعا میگردد و بسیار است که عروض حمّی از هیجان خون بسبب اسهال میباشد پس این هنگام محتاج بفصد میگردد و چون کرب و
قلق و غثیان بهم رسد باید که سیب چاشنی دار و حب الرمان چاشنی دار بمکند و باطراف را در روغن و نمک بمالند خصوصا در اسفل قدمین پس اگر
کفایت نماید و الا سزاوار است که قی فرمایند و چون دوا اسهال خون نماید اطراف را ببندند و فادزهر وجدوار و تریاق و طین مختوم
و ارمنی و نشاسته و صمغ عربی و بزرقطونا بریان بالعصی اشربه بیاشامند و لعابات بزور قابضه و حقنه بطین ارمنی و زرورد و دم الاخوین
و زرده تخم مرغ مشوی و تدهین اطراف بدهن ورد نمایند و بر شکم او روغن مصطکی بمالند و چون سحج امعا عارض گردد طین ارمنی و صمغ عربی با
آب انار و لعابات مذکوره بیاشامند و بآب برنج و گلنار فارسی و آس و گل سرخ و سفیداب قلعی حقنه نمایند و احتراز نمایند بعد از آن از استعمال
دوای مسهل خصوصا که در ان سقمونیا و شحم حنظل و صبر و تربد باشد سزاوار است که آنچه ذکر یافت بعد اسهال استعمال نمایند نه در حین
آن که باعث قطع اسهال گردد و چون مغص عارض گردد موضع مغص را بآب گرم تکمید نمایند بدین قسم که در مثانه آب گرم کرده بر آن موضع
گذارند و یا ماء العسل گرم بیاشامند و یا راه روند دایم و چون بعد استفراغ تشنج و یا فواق عارض گردد علامت ردی است زیرا که دلالت
بر استفراغ رطوبات که محتاج است بدان بقوام خود مینماید باید که لعاب بزرقطونا و حب السفرجل با روغن گل یا روغن بادام بیاشامند
و اطراف را ببندند و اگر فواق عارض گردد بعطس امر نمایند و بر اعضای متشنجه و سینه ادهان بارده رطبه مانند دهن بنفشه و نیلوفر و کدو و
مانند اینها تدهین نمایند و آب گوشتهای چرب و ماء الشعیر ساده یا با شکر بنوشند و بسا است که در عقب اسهال و فصد وجع در کبد عارض
میگردد آب گرم بنوشند که آنرا زایل میگرداند و بسیار است که بیمار اندر را که دوا در معده و چنان مینماید که گویا باقی است آشامیدن سویق
شعیر آنرا زایل میگرداند بسبب غسل خود و آشامیدن ماء الشعیر بعد از مسهل دافع غایله آنست و با زلاق و غسل دفع مینماید بقایای آنرا اگر باقی
تدابیر زایل گشت بهتر و الا رجوع بتدابیر دیگر نماید بتفصیلی که در کتب مذکور است و بدانکه بعضی از ادویه مسهله غایله آنها بسیار عظیم خطرناک است
مانند تربد و غاریقون ردی و مازریون و خربق پس اگر اتفاق افتد آشامیدن بعضی از اینها و اعراض ردیه طاری گردد باید که بدفع و تدارک آن
کوشند بقی و غیر آن و تریاق فاروق و تدابیری که در ادویه مفرده در هر دوا ذکر یافت مداوا نمایند و تدابیر تومعات سمیه مانند مازریون و
شبرم نیز مانند تدابیر مذکوره است فایده دوازدهم در بیان تدابیری که بعد از اخراج دوا باید بعمل آورد بدانکه چون دوا اخراج یافت باید
که بزور مذکوره بالعصی اشربه مناسبه بنوشند و بدن را خوشبو گردانند بغسل با آب گرم از آنچه کریهه عرق و فردای آن بحمام روند و مسکن را
خوشبو گردانند و لخالخ مذکوره و ریاحین طیبه معتدله ببویند و طعام قلیل الکمیه سریع الانهضام کثیر الغذا معتدل الکیفیه مقوی قوی و ارواح که
معتاد باشد تناول آن مانند گوشت مرغ جوان و گوسفند یکساله و اسفیدباج و یا زیرباج و یا قلیه و یا دوپیازه و یا قورمه کم روغن با پلاو
یا نان خمیر جید نیکو پخته و یا پلاو کم روغن تناول نمایند و اجتناب نمایند از گرسنگی بسیار و از اعراض نفسانیه و بدنیه و از تخمه و امتلاء و مداخل
بلکه پرهیز از امر عی ارند تا آنکه باعث اجتماع اخلاط فاسده در بدن بزودی نگردد زیرا که ضرر این اضعاف مضاعف است باعتبار

خلو بدن و حرارت و ضعف اعضا زیاده منجذب باعماق بدن میگردند و نفوذ در خلل و فرج اعضا مینماید و باعتبار ضعف اندفاع آنها دشوار میباشد
و همچنین اجتناب نمایند از تناول اغذیه و ادویه قویة الکیفیه بالطبع یا بالخاصیه و حموضات و اشیاء حریفه و مالحه بسیار و اغذیه تعفن مولده
بلغم نیز خصوصا در بلدان و ابدان بارده رطبه و مشایخ و زنان و اطفال و زود بزود بحمام نیز نروند بلکه هر سه روز یا هر پنج روز یا هر هفت روز یکمرتبه
بحسب برداشت طبیعت و قوت و مکث بسیار در حمام ننمایند و خواب بسیار زیاده از معتاد و همچنین بیداری بسیار زیاده از معتاد ننمایند و
بالجمله جمیع امور سته ضروریه را بحد اعتدال مرعی دارند فصل دوم از فن دوم از مقاله دوم در بیان اعمال یدویه و این مشتمل بر سه جزو است
زیرا که مراد از اعمال ید اینجا فصد و حجامت و ارسال علق و حقنه و یا عمل جراحی و کحالی است و هر یک در جزوی علاحده ذکر می یابد انشاء الله
تعالی جزو اول در بیان فصد و در آن هفده شعبه است و یک فایده شعبه اول در بیان فصد و فضیلت آن بر سایر استفراغات باید دانست
که فصد استفراغی است کلی که مستخرج میگردد از آن اخلاط اربعه بطریق تفرق اتصال عروقی و این تفرق اتصال حاصل از نشتر اگر بر سبیل
اعتدال از سعت و ضیق باشد اخراج می یابند اخلاطی که در عروق اند بحد اعتدال و اگر بسیار وسیع باشد بسیار اخراج می یابند و موجب ضعف
میگردد و دیر یا دشوار میگردد حبس آن و التصاق و التیام موضع تفرق و اگر ضیق باشد رقیق اخلاط اخراج می یابد و غلیظ آنها باقی میماند و لهذا
منع نموده اند گشودن فصد ضیق مگر هنگامی که مراد از آن اماله ماده باشد چنانچه در مرعوف قلیل الامتلا مینماید و بدانکه مراد از استفراغ
کلی در اصطلاح اطبا دو امر است یکی آنکه مراد تنقیه جمیع بدنست و برین تقدیر مراد از استفراغ جزوی استفراغ خاص است مانند دماغ که
بسعوطات و عطوسات نمایند مخصوص تنقیه دماغ اند فقط دوم آنکه مراد تنقیه جمیع اقسام اخلاط است هر چند از بعض اعضا باشد برین تقدیر
استفراغ جزئی آنست که اخراج یک خلط خاص نماید مانند اسهال و قی پس مراد از استفراغ کلی که در تعریف فصد اطلاق نموده اند همین قسم
دوم است و الا فصد عرق یافین و ارنبه و غیر آن که اخراج خون از عضو خاص مینماید باید که از حد فصد خارج گردند و شکی نیست که خون از هر عضوی
که اخراج یابد البته مرکب از اخلاط دیگر نیز میباشد و اخلاط دیگر نیز با آن اخراج می یابد گو یا لنسبه با آن کمتر باشد پس مراد از آن استفراغ کلی
استفراغ جمیع اخلاط است و بدانکه فضایل فصد بسیار است و عمده آنها آنست که امر اختیاری است هر وقت که خواهند و از هر عرق و
عضو خاص هر مقدار که خواهند میتوانند اخراج نمایند و هر وقت که خواهند میتوانند بزودی بند نمایند و در آن هیچ خوف مضرتی نیست اگر عند
الحاجة و قدر مطلوب و ضرور اخراج نمایند بخلاف مسهل و مقیی که بعد عمل که فی الفور خواهند حبس و بند نمایند نمیتوانند و چندان اختیاری نیست
و بسا است که چون حابسات و قابضات بسیار از برای حبس و قبض و سد آن استعمال نمایند باعث ضرر عظیم میگردد باعتبار تعارض
دو مختلف متعاقب هم بلا فاصله شعبه دویم در بیان آنکه لایق اخراج دم کیانند از مردم بدانکه لایق و سزاوار فصد سه نوع مردم اند یکی
کسانی که مستعد و مهیای حدوث امراض دمویه باشند نزد کثرت خون یا تغیر آن یعنی معتاد و متغیر باشند بنا بر آنکه هر گاه خون در بدن ایشان
زاید و یا متغیر گردد امراض دمویه ایشان را حادث گردد مانند آنکه خون در عروق ماغیه کثرت و تغیر یابد او را رعاف و یا صرع دموی و یا سکته

ویا مالیخولیا ویا قرانیطس ویا رمد وامثال اینها واگر در عروق حلق وحنجره وفم ولسان غلبه نماید ویا تغیر یابد خناق واورام زبان ولثه
وقلاع وامثال اینها بهم رسد واگر در عروق صدر وریه باشد غلبه وتغیر آن نفث الدم وقروح ریه واورام حجب وامثال اینها عارض گردد واگر
در کبد وآلات بول باشد بول الدم واورام وقروح آن اعضا وبواسیر ودرد رحم وامثال اینها واگر در حوالی ورک وقدم ومفاصل
باشد عرق النسا ونقرس ووجع مفاصل حادث گردد وهمچنین در سایر اعضای باطنیه وظاهریه از اورام ودمامیل وخراجات وجروح وجرب
وقوبا وغیر آن با اورام باطنیه پس چنین مردم را صواب ولازم ولایق است که اول فصل ربیع که اول هنگام تحریک وهیجان اخلاط است
فصد نمایند واخراج خون بحد لایق نمایند تا از حدوث این امراض محفوظ مانند ولهذا قرشی گفته که گاه است که فصد می‌نمایند نه از جهت زیادتی
خون ویا از جهت ردائت کیفیت آن بالفعل بلکه بالقوه قریبه دوم آنکه از جهت خوف حدوث مرضی وآفتی عظیم حکم بفصد مینمایند بدون لحاظ
کثرت خون وتغیر آن مانند کسانی که چون ضربه ویا سقطه بایشان واقع شود بجهت احتیاط آنکه ایشان را ورمی حادث نگردد مامون
گردند از عروض آن ایشان را فصد نمایند ویا آنکه ورمی عارض گردد از جهت خوف آنکه مبادا آن علیل از نضج انفجار یابد ایشان را
فصد میفرمایند هرچند که کثرت خون ظاهر نباشد سیوم کسانی که مبتلا بامراض دمویه باشند که آنجا اخراج خون بطریق اولی واجب ولازم است
چنانچه در شعبه بعد ازین خواهد آمد وغیر این سه نوع مردم را اخراج خون واجب ولازم وضروری نیست مگر نزد حدوث بعض امراض از صرع
سکته وخناق ورمد وذات الجنب واختناق رحم وغیرها شعبه سیوم در بیان اختلاف اقوالی که میان متقدمین ومتاخرین در ترجیح فصد و
امر بدان ودر عدم ترجیح ومنع از آن وارد است بدانکه بعضی علی الاطلاق منع نموده اند وجهت اثبات مدعای خود سه دلیل بیان نموده یکی آنکه
خون ماده واصل اعضا وموجب قوت وصحت بدنست وچنین چیزی قابل الدفع والاخراج نیست دوم آنکه اگر آن واجب الدفع والاخراج
میبود هر آینه برای آن مفرغه ومدفعی میبود چنانچه برای صفرا مراره وبرای سودا طحال است زیرا که برای هر امر ضروری لازم طبیعت باذن خالق
جل شانه عضوی مخلوق ومهیا گشته سیوم آنکه تنقیه واخراج آن یا از جهت کثرت مقدار ویا از جهت ردائت کیفیت آنست ودر هر دو
صورت فایده بران متصور نیست بلکه ضرر متحقق اما در صورت کثرت ظاهر است که سخونت بهم میرساند وخون زاید را مستحیل بصفرا میگرداند
پس واجبست که تنقیه صفرا نمایند نه خون وهمچنین در حالت ردائت وتغیر خون ببرودت یا بحرارت چه اگر برودتست لامحاله تکاثف وقلت
در حجم خون بهم میرسد ولهذا اجازت باخراج خون نداده اند واگر تغیر بسبب حرارتست بلاشک لطیف آن بصفرا وکثیف آن بسودا
استحاله می‌یابد پس تنقیه آنها واجبست نه خون وجمهور اطبای قدیم وجدید این سخن واهی را رد کرده وجواب گفته اند هر یک از ان ادله را
جواب دلیل اول آنکه خون هرچند ماده اعضا وارواح وباعث قوتست ولیکن بشرط اعتدال مقدار وکیفیت وهرگاه از حد اعتدال تجاوز
نماید ودر مقدار زیاده گردد اخراج زاید واجب ولازم گردد تا زیادتی مقدار ممتد در اوعیه وانغمار حرارت غریزیه وانقهار قوت تحت
ماده لازم نیاید چنانچه در آتش اندک وهیمه بسیار ظاهر میگردد وآب وطعام بسیار را که با آتش قلیل خواهند که گرم نمایند وطبخ دهند

صورت نمی بندد بیت آب زیر کشتی از پشتی است آب در کشتی هلاک کشتی است جواب دلیل دوم آنکه مسلم و قبول نداریم که
مراره و طحال مفرغه صفرا و سوداء اند بلکه خزانهٔ آن هر دو خلط اند که هر مقدار از آن هر دو که برای مصالح بدن مطلوبست چنانچه در فایدهٔ تولید
اخلاط ذکر یافت مخلوط با خون گشته باعضا آیند و مابقی باذن خالق جل شانه در آن هر دو عضو رونده در آنجا مهیا باشند تا بتدریج بمصرف
در آیند و اطلاق لفظ مفرغه بر این دو عضو که خزانه اند بر سبیل مزاج در کلام اطبا واقع شده و الا مفرغه که عبارتست از مجمع چیزی که بعد
باشد در اینجا بهی است که بی معنی است و بر تقدیر تسلیم بودن مفرغ برای خون دلیل منع تنقیه آن نمیباشد چه برای بلغم نیز بنابر
گفتهٔ ایشان مفرغه نیست پس باید که آنرا نیز استفراغ ننمایند و حال آنکه امر باستفراغ آن نموده اند و مستفرغات آنرا بیان نموده
اند و میتوان گفت که مفرغه آن هر دو بدلیلی که ذکر یافت عروقند که در جوف آن ملی باشند و بمصرف خود یعنی جزو اعضا میگردند بتدریج
جواب دلیل سیوم آنکه در کثرت و حرارت خون شک نیست که نزد افراط موجب استحاله بصفرا میگردد و حدوث صفرا لامحاله باعث
زیادتی سوء مزاج حار است پس تجویز فصد نزد کثرت مقدار و توفر حرارت خون قبل از آنکه بحد افراط رسند و باعث تولید صفرا گردند
لازم بلکه واجب است از قبیل تقدمة العلاج و بر تقدیر استحاله نیز زیرا که خون زاید تمام دفعه استحاله بصفرا نمی یابد بلکه بتدریج وقتاً
بعد وقت پس اخراج خون زاید موجب قطع ماده و مدد صفرا باشد و قطع سبب و منع مدد باعث تعدیل صفرا است و منع تولید زیادتی آن
و نیز کثرت مقدار خون هر چند بافراط باشد استحاله بصفرا علی الدوام لازم ندارد زیرا که میتواند بود که حرارت غریزیه بر او استیلا
یابد و جوش آنرا فرو نشاند بدون آنکه مستحیل بصفرا گردد خصوصا که قلت در مقدار آن با شروع بهم رسیده باشد و این معنی با غلبت اعانت
فعل حرارت غریزی است و فرشی در تایید کلام مجوزین فصد و اخراج خون برهان آورده که هرگاه خون در مقدار بیفزاید بنوعی که زوال آن
بتقلیل غذا بدون اضرار شدید بدن متوقع نباشد البته مستحیل میگردد بکیفیت ردیه بنهجی که اصلاح آن با دویه و تدابیر معتدله دیگر متوقع
نباشد و لامحاله امری غیر طبیعی حادث میگردد دفع آن واجب و آن بی اخراج خون ممتنع پس استفراغ دم نزد احتیاج لابد و ضرور و عدم
آن مضر و منهی عنه عقلاً و استقراءً پس از این بیانات ظاهر و محقق گردید که اخراج خون نزد حاجت و ضرورت واجب است دو کس را اول کسی را
که خون او از مقدار طبیعی ضروری زاید و غالب گردد بالفعل یا بالقوه قریبه بنحو مذکور دویم کسی را که خون او متغیر الکیفیه گردد بالفعل یا بالقوه
قریبه و هرگاه کثرت دم با تغیر کیفیت آن مستلزم وجوب تنقیهٔ آن گردد اجتماع این هر دو بطریق اولی خواهد بود و در غیر این دو صورت اصلا
استفراغ آن جایز نیست زیرا که اخراج آن کمّاً و کیفاً در صورت اعتدال بالفعل یا بالقوه جایز نیست و ممنوع است بالاتفاق شعبه چهارم
در بیان آنکه در فصد رعایت حال نضج در کدام وقت ضرور است و در کدام وقت ضرور نیست باید دانست اولا که مراد از اخراج دم یا
تنقیص ماده و یا استیصال قدر زاید آنست اگر تنقیص مراد است بلا تمهل و انتظار نضج فصد باید کرد و اخراج خون نمود و اگر استیصال
مقدار زاید و یا تغییر آن مطلوب باشد نظر نماید که خون غلیظ و لزج است یا نه اگر غلیظ و لزوجت دارد انتظار نضج لازم و واجب است

اما در صورت غلظت بجهة آنکه اخراج آن ممکن نیست مگر بفصدی که در نهایت وسعت رگ را گشاید و چنین فصدی لامحاله بسبب کثرت
اخراج خون که مرکب ماده ارواح است باعث سقوط قوت میگردد و اما در صورت لزوجت بجهة آنکه خون لزج متشبث بعروق میباشد
و انفصال چنین خونی دشوار است خصوصا بالفصد که عاری از قوه جاذبه است بخلاف مسهل و مقیئ که ماده را جذب مینماید از عروق پس
هرگاه خون غلیظ یا لزج باشد و فصد کنند بلاشک خون جید اخراج خواهد یافت و ارواح نیز با آن و این لامحاله باعث ضعف قوت و
برودت مزاج و موجب قصور هضم و نضج و باعث آفات و مفاسد بسیار است و اما اگر در خون واجب الاستفراغ غلظت و لزوجت نباشد
ملاحظه نماید که قوام آن معتدلست یا رقیق اگر معتدلست همان خود نضج است بلا توقف و تمهل فصد و اخراج فرمایند و اگر رقیق است
ملاحظه نماید که خون در عروق منتشر است یا در عضوی خاص محصور اگر منتشر است محتاج بنضج نیست در اخراج جهت آنکه در اینحالت بنا
بر تشبث طبیعت بخون صالح و اقتدار او بر دفع فاسد خون ردی پیشتر اخراج خواهد یافت و همین مطلوبست و اگر محصور در عضوی مخصوص
باشد مانند آنکه در نقرس و اوجاع مفاصل و مانند آن میباشد که در اینصورت انتظار نضج لازم و واجبست تا آنکه بقوام معتدل آید و
بفصد اخراج تواند یافت جهت آنکه خون رقیق که محصور در عضو باشد در خلل آن متشرب میگردد و انفصال آن از آن متعسر میباشد پس فصد
و اخراج ماده آن باعث زیادتی شروع فساد میگردد زیرا که ماده محصوره مندفع نمیگردد بلکه ماده صالحه غیر محصوره مطلوبه پس از این تقریر تبیین
گشت که اعتبار نضج در فصد ملحوظ نیست مگر هنگامی که مقصود استیصال خون زاید فاسد باشد و با وجود آن خون غلیظ و یا لزج و یا
رقیق متشبث متشرب بعضوی مخصوص باشد و در غیر این صورت اعتبار نضج لازم نیست بلکه بلا تمهل و تاخیر فصد نماید هر چند اطبا را در اعتبار
وجوب نضج و عدم آن در فصد اختلافست و لیکن آنچه مختار و تحقیق است این بود که ذکر یافت شعبه پنجم در بیان آنکه مبادرت بفصد قبل از
نضج کسانی را که مستعد حدوث امراض دمویه باشند جایز و لازم است باید دانست که مستعدین حدوث امراض دمویه از قبیل
صرع و سکته و مالیخولیا و خوانیق و اورام احشا و نقرس و عرق النسا و اوجاع مفاصل و غیرها را قبل از حدوث لازم است و لیکن باید قبل
از حدوث ماده آنها را ذات نیافته و قوام آن از حد اعتدال بسیار منحرف نگشته و اخراج آن با عدم مانع سودمند و اگر بقیه از آن بعد
اخراج باقی ماند طبیعت در اصلاح آن کفایت مینماید بسهولت زیرا که بدن در آنحالت هنوز مریض نگشته بخلاف آنکه مرض حادث گردد
که در اینصورت مبادرت باخراج آن نباید نمود قبل از نضج بلکه منتظر نضج باید بود و اما در مالیخولیا جهت آنکه خون در آن غلیظ سوداوی میباشد
و در علل دیگر خون محصور در عضو مخصوص میباشد و در اینحالت بی نضج فصد نباید نمود چنانچه ذکر یافت بدانکه گاه میباشد که با وجود تجاوز
مرض از مرتبه ابتدا و انتها حکم بفصد نموده اند و وجه امر دادن بعد از انتها که هنگام انحطاط مرض است دو وجه میتواند بود یکی آنکه هر چند
ماده مرض خون نباشد و لیکن با وجود مرض مذکور خون غالب باشد بحدی که خوف ضرری متصور باشد که در اینصورت فصد واجبست اگر
مانعی نباشد مانند آنکه شخصی حمی صفراویه بهم رساند و خون در مزاج او غالب باشد و با وجود آن در زمان ابتدا و تزاید فصد اتفاق نیفتد

ومعالجه حمی بوجوه دیگر نماید تا آنکه زمان انتها بگذرد و بانحطاط رسد که درین وقت از غلبه خون چون گمان و خوف استحاله خون بصفرا
و اعاده مرض است باندک سوء تدبیری لهذا اگر حکیم بفصد نماید اولی و انسب است دویم آنکه ماده مرض خون باشد و سبب تطفیه و تسکین حدت
آن کار بانحطاط مرض کشد بی اخراج آن که در اینصورت اگر از جهه خوف عود مرض فصد نماید جایز است زیرا که مرض دموی چون بدون
تطفیه و یا با تطفیه بانحطاط آید و با وجود آن غالب باشد اکثر آنست که باندک محرک بدنی و یا نفسانی مرض عود و غلبه مینماید مانند سوء تو جنبش
که بتطفیه و تبرید و تغلیظ ماده رو بانحطاط آورد و با وجود آن خوف غالب باشد که فصد در آن از جهه ایمنی از عود حمی لازم است شعبه ششم
در بیان قوانین کلیه فصد بالعموم بدانکه از جمله قوانین یکی اینست که روزی که مرض در حرکت و ماده آن در ثوران باشد در آن روز فصد و استفراغ
دیگر جایز نیست و ممنوع است زیرا که آن روز نوبه و مجاهده طبیعت با مرض است باعث ضعف طبیعت و باز ماندن آن از دفع مرض و غلبه
مرض میگردد بلکه حتی المقدور طبیعت را در آن روز ساکن دارند تا بامر خود مشغول گردد دویم از جمله قوانین آنکه اگر مرض صاحب بحرانات و
طویل المدت باشد و محتاج بفصد باشد حتی المقدور در تسکین آن کوشند و فصد ننمایند و اگر بهیچ وجه تسکین نیابد لابد فصد نمایند ولیکن خون
بسیار اخراج ننمایند که در قوت فتوری بهم رسد که احیانا اگر احتیاج بفصد دیگر شود ثانیا تواند نمود و اگر قوت باقی باشد وفاء آن
نماید و سیوم از جمله قوانین آنکه چون در موسم زمستان شخص بعید العهد بفصد را کسل و ثقل بدن و خواب بسیار و شیرینی طعم دهان و غیر اینها که از
دلایل غلبه خون اند بهم رسد و شاکی از آن باشد او را فصد نماید از جهه ضرورت ولیکن خون بسیار نگیرند بلکه خون کمی بگیرند جهه آنکه درین فصل زیادتی
خون از معتاد طبیعی جهه سختونت بدن و حفظ از سردی و مقاومت بدان مطلوبست و نیز چون تکاثف عارض خون گردد بسبب سردی در حرکت آن
کمی بهم رسد چهارم از جمله قوانین آنکه بر دخبس طبیعت و قولنج غیر ورمی اجتناب از فصد واجب و لازم دانند بجهه آنکه فصد چون جذب مینماید ماده را
بطرف غیر امعا اعانت مینماید حبس را و در قولنج باعث مزید ضعف عارض از شدت الم میگردد و اما در قولنج ورمی بدون فصد چاره و علاجی نیست
یعنی البته فصد باید نمود و همچنین بعض جاها که طبیعت حبس و قبض باشد بجهه کثرت ماده خصوصا که متوجه اعالی باشد و طبیعت مصروف بدان جهت که
در اینصورت از فصد و اخراج ماده و عدم انصراف طبیعت بدان جهت بلکه انصراف بجانب دفع فضول باعث رفع احتباس و قبض میگردد و نیز
سبب توجه و انصراف طبیعت بجهه دیگر صفرا نیز با امعا منصب میگردد که باعث رفع حبس و قبض گردد و چون از آن جانب باز ماند منصب شده
باعث رفع قبض و حبس میگردد و گاه است که باعث عدم انصباب صفرا و حبس طبیعت ورم مجرای واقع میان مراره و امعا میباشد و فصد آن مفید و
لهذا العبد از فصد انصباب می یابد و طبیعت منحل میگردد و پنجم از جمله قوانین آنست که زنان حامله و حایض را حتی المقدور فصد نفرمایند و اما
نزد ضرورت قوی و شدت حاجت تجویز نموده اند در زنان آبستن بجهه آنکه خوف اسقاط است زیرا که اخراج دم باعث فقد غذای جنین و
باعث ضعف آن میگردد و طبیعت بنا بر آن بخیال اند که جنین را مستقل محفوظ دارد لهذا اسقاط مینماید و همچنین هر استفراغ قوی و تقلیل غذا و
تغذی باشیاء قلیلة التغذیه در حکم فصد اند و باعث اسقاط و لهذا ممنوع اند ولیکن اکثر وقوع اسقاط استفراغ قبل از ماه رابع و بعد از

سابع است بخلاف فصد که موجب اسقاط هنگامی است که جنین بزرگ شده و تعلق بهم رسانیده باشد که در این صورت احتیاج آن
بغذا بیشتر و از فقدان حدوث ضعف نیز بیشتر و ثقل آن زیاده بسبب حدوث برودت در آن و لهذا طبیعت از احتمال آن باز میماند و
اسقاط مینماید پس رسید که ضرر فصد قبل از شهر رابع از آنکه کمتر میباشد بشرط آنکه سبب اسقاط محض فقدان غذا باشد بخلاف استفراغات
دیگر که علت اسقاط در آنها بیشتر حدوث اضطراب در بدن و قلت تشبث طبیعت بر طوبت است بجهة آنکه جذب دوای مستفرغ
رطوبات را شک نیست که قبل از رابع و بعد از سابع تعلق جنین با رحم ضعیف میباشد قبل از رابع بجهة آنکه هنوز تمکن نیافته جنین در
رحم تقویتی بهم نرسانیده و عروق رابطه آن مستحکم نگشته و بعد از سابع بجهة آنکه جنین ثقل بهم رسانیده و عروق و شظایای مربوطه
آن بتدریج ضعیف میگردند و لهذا جالینوس گفته حال جنین قبل از رابع مانند حال ثمره نورسیده است و بعد از سابع مانند ثمره رسیده
پخته و ظاهر است که در این دو وقت ثمره را با شاخ تعلق و استحکام بسیار نمیباشد و لهذا باندک حرکتی ساقط میگردد و می افتد و
بدانکه ایجاب قی اسقاط را نسبت با سهال بیشتر است بجهة انزعاج حرکت قی علایق جنین و ایجاب اسهال اسقاط را زیاده از قی
بجهة تحریک مواد بجانب اسفل که جانب رحم است و بسبب قرب اثر آن بر رحم بیشتر میباشد پس بی ضرورت قوی و شدت احتیاج زنان
حامله را از فصد و اسهال و قی اجتناب واجب و لازم است و اما بعضی زنان حامله را که خود بخود در ابتدا قی عارض میگردد اگر بعنف
و شدت نباشد حبس و تدارک آن نباید نمود زیرا که آن باعث دفع مواد فاسده معده است و لهذا طبیعت آنرا دفع مینماید و خلاف
مقتضای طبیعت عمل نمودن [illegible] ممنوع است و از جمله مواضع ضروریه و امور داعیه بفصد حوامل دو امر است یکی زوال آفت با
فعل مثلا مرضی مخوف دموی او را عارض گردد که تدارک آن بی فصد متعسر باشد که ناچار فصد باید نمود که اگر ننمایند بهلاکت می انجامد
زیرا که نزد احتمال دو شر اختیار اهون بمقتضی حکمت اولی است و اما نفث الدم اگر ضعیف باشد بتدابیر دیگر حبس نمایند و الا فصد
میباید زیرا که منع از فصد نظر بفقدان ماده جنین است و آن اهم و اگر نفث الدم قوی باشد و آن نیز از اسباب فقدان غذا است فصد
نیز بجهة اماله ماده و حبس آن اهم مهمات است و لیکن باید که این قسمت فصد را بنهایت تنگی گشایند تا انجذاب آن بیشتر از استفراغ
باشد و اضعاف آن کمتر و دوم محافظت حامله یا ولد آن بعد از وضع حمل جهة ایمنی از حدوث آفت و این چنانست که مثلا بامتحان و
تجربه دریافته باشند و اگر تنقیه و اخراج خون در حالت حمل اتفاق افتد بعد از وضع او و ولد او هر دو سالم و صحیح میباشند و الا
بآفات و امراض از قبیل بثور و قروح و دمامیل و خراجات مبتلا میگردند هر دو یا یکی از ایشان و لیکن این مخصوص بدموی مزاجان کثیر
الدم و حصول تجربه کامله است و الا مبادرت بران مخصوص مکان ضعیف نباید نمود و بدانکه منع از فصد طامث دو جهت است یکی بجهة آنکه تا
خون حیض قبل از وقت بنابر توجه بسمت دیگر حبس نگردد و دویم آنکه مبادا افراطی در خروج دم بهم رسد و بدان سبب ضعف شدید عارض
گردد و لیکن هرگاه از این دو امر خاطر جمع باشد و حاجت داعی گردد هرچند غیر قوی باشد فصد باید نمود بمقدار حاجت و ضرورت اخراج خون

نمود و ششم از آن قوانین آنست که هرگاه بسبب ظهور علامت امتلا خواهند که فصد نمایند واجبست که اولا تامل نمایند و دریابند که امتلا
از خونست یا از اخلاط بلغمیه خام زیرا که اگر از اخلاط خام باشد و فصد نمایند ضرر بسیار حاصل گردد بلکه خوف هلاکت است پس در این صورت
باید که انتظار نضج نمایند و بعد از آن فصد فرمایند و اگر امتلاء دموی صرف باشد محتاج بنضج نیست بمجرد ظهور آثار غلبه آن فصد جایز است
و نباید دانست که کسانی که سودا بر مزاج غالب و متعدد در بدن ایشان عام باشد ایشان را فصد نمودن اولا و بعد از آن مسهل دادن انفع است
و هفتم از جمله قوانین آنست که هرگاه خون در بدن فاسد گردد و در مقدار اندک باشد و فصد لازم شود واجبست که بحسب آن خون کم نمایند
از فصد و بعد از آن بغذاهای محمود تقویت نموده و مهلت داده باز اعاده فصد نمایند و بهمین دستور تکرار فصد نموده باشند تا آنکه خون
فاسد مستخرج گردد و خون جید صالح محفوظ ماند زیرا که از ایشان طبیعت حامیه بدنست که دم صالح را محفوظ میدارد و نمیگذارد که استخراج
یابد و همگی توجه او بر دفع خلط فاسد ردی میباشد مگر آنکه فاسد شدید الغلظت و لزوجت باشد که در این صورت اقتدار بر دفع آن نمی‌یابد
و هشتم از قوانین مذکوره آنست که هرگاه خون در بدن شخصی مایل بعضو خاص باشد و سیلان آن بدان عضو موجب آفت عظیم بوده بدان سبب فصد
لازم شود واجبست که فصد و اخراج خون از این کس نیز بتدبیر و دستوری که ذکر یافت اندک اندک و بدفعات و بتمهل بکنند زیرا که خون
مایل بعضو دیگر را چون خواهند که دفع نمایند البته خونهای دیگر که در بدن ایستاده اند و مایل بعضوی نیستند پیشتر مندفع میگردند از آن خون
مقصود و لهذا لازم است که بتکرار و اندک اندک و تقویت بغذای صالح مولد خون جید داده اخراج نمایند تا ضعفی و ضرری احداث ننماید
بدانکه هرگاه خون محمود در بدن اندک باشد و اخلاط فاسده بسیار در این هنگام اجتناب از فصد واجب زیرا که هرچند طبیعت متوجه دفع
فاسد و حفظ صالح است و لیکن نخواهد بود که همگی تصرف و توجه او محصور و مصروف بر دفع فاسد ردی باشد و از صالح چیزی مطلقا نگذارد
که مندفع گردد پس از اخراج آن فاسد بفصد لا محاله قسطی از صالح نیز مندفع میگردد و این باعث زیادتی تقلیل و ضعف قوتست و لهذا مطلقا
تجویز فصد ننموده اند و مصلحت ندانسته مگر هنگامی که حاجت قوی مستدعی گردد با ملاحظه شرائط مسطوره و این نادر الوقوع میباشد
و نهم از آن قوانین آنست که هرگاه در اخلاط ردیه مراریت باشد یعنی صفرا مخلوط باشد و فصد لازم شود باید که ابتدا ملاحظه نمایند که آیا
ماده بحسب کمیت است یا باعتبار کیفیت اگر کمیت است تنقیه صفرا نمایند باسهال لطیف خفیف یا بقی و اگر بکیفیت است در تسکین
و تطفیه آن کوشند و مریض را هرچه موجب ثوران آنست باز دارند و بعد از حصول تنقیه یا تطفیه فصد نمایند تا مبادا اذیتی حاصل گردد
و در صورت تنقیه ظاهر است که احتیاج بعمل هنگامی است که صفرا بنواحی ماده باشد زیرا که اگر ماده صفراوی رقیق باشد استفراغ بعمل بجهت شدت
حرکت و قلت صبر و ضرری بهم رسد و دهم از آن قوانین آنست که اگر ماده غلیظ و محتاج بفصد باشد ابتدا استحمام فرمایند و تحصیل
ملطف بمعمول مطبوخ زوفا و حاشا یا شامند و چون تلطیف یافت فصد نمایند و در این امر همه اطبای قدیم و جدید متفق اند و بدانکه مشی را
قدما نیز از جمله تدابیر ملطفه شمرده اند و در نخالت امر مشی نموده اند بخلاف متاخرین که بعضی منع از آن نموده و گفته اند که لیکن در نخالت

اولی است بجهة آنکه سکون معین بر هضم است و نضج در آن بیشتر حاصل میگردد و یازدهم از آن قوانین آنست که هرگاه محتاج بفصد گردند
با وجود ضعف قوت که تب و یا اخلاط ردیه دیگر رسیده باشد باید که درین هنگام نیز خون بتفاریق و دفعات بگیرند بنحوی که تا اخراج ماده
با مراعات قوت شده باشد و نیز باید دانست که فصد ضیق هنگامی که ماده غلیظ لزج نباشد در حفظ قوت اثر تمام دارد و الا آنچه رقیق است
اخراج می یابد و کثیف کدر باقی میماند که در اینصورت اصوب آنست که وسیع باشد و فصد وسیع موجب ضعف و غشی و بطوء اندمال است و لیکن اکمل
در تنقیه است چنانچه ذکر یافت و هنگامی که ماده سوداوی و یا غلیظ باشد و یا برای استظهار فصد نمایند وسیع و مراد از فصد وسیع معتدل
الشق است در طول عرق که در زمان معتدل خون واجب الدفع مندفع گردد و باید که بیکدفعه خون مطلوب را نگیرند بلکه قدری خون که دفع
گردید انگشت را بر سر موضع شق گذارند و لمحه توقف نمایند پس بردارند و بگذارند که قدری دیگر دفع گردد و باز انگشت بدان گذارند و بعد
از یک دو لمحه بردارند و قدری دیگر بگیرند و همچنین تا قدر مطلوب اخراج یابد و این باعث اخراج مواد فاسده و حفظ قوت و ایمنی از حدوث غشی است
و لاغر مزاجان و کسانی که عروق ایشان باریک باشد و در فصل گرما و کسانی را که خوف عروض غشی باشد یا مقصود اماله ماده باشد چنانچه در رعاف
و غیر آن فصد ضیق اولی است و در فصد وسیع روح نیز بسیار مندفع میگردد بجهة کثرت اخراج خون که مرکب آنست و بجهة توجه طبیعت و ارواح
قوی نیز بدان جانب و لهذا احداث غشی در آن اسرع و اکثر واقع میشود پس ملاحظه این را باید نمود شعبهٔ معظم در احکام فصد بحسب حمیات و این نیز
مشتمل بر چند قانونست قانون اول آنست که در حمیات شدیدة الالتهاب و در ابتدا حمیات غیر حاده و در ایام دور آنها اجتناب از
فصد واجبست اما در حمیات شدیدة الالتهاب بجهة چند امر یکی آنکه در چنین حمیات صفرا غالب میباشد نه خون پس اسهال واجب باشد نه فصد
دویم آنکه اخراج خون درین حمیات باعث مزید التهاب میگردد بجهة سخونت صفرا بسبب تغلیظ مقاوم آن که خونست برطوبت خود سیوم آنکه
درچنین حمیات قوی بتحلیل میروند و فصد نیز باعث تحلیل و تضعیف قوی است و لهذا جایز نیست و اجتناب از فصد در ابتدای جمیع حمیات غیر حاده
بجهة آنست که اگر این حمیات بی غلبه خون اند وجه اجتناب ظاهر است و اگر با غلبه خون اند چون ماده اینها غلیظ میباشد و ظاهر است که اخراج
خون موجب برودت است و برودت موجب مزید غلظت خصوصا که خون بسیار گیرند و اما اگر قدر قلیلی بگیرند منافاتی ندارد بلکه باعث خفت
و سبکباری طبیعت شده استیلا بر مرض می یابد و زود نضج داده مندفع میگرداند و اما هرگاه در حمیات غیر حاده ماده نضج میباشد بجهة استیصال
آن فصد نمایند نفع بلیغ بخشد بجهة آنکه فصد استفراغ کلی است چنانچه ذکر یافت خصوصا هنگامی که خون غالب باشد و اجتناب از فصد در ایام
دور یعنی روزهای نوبه بجهة آنست که درین روزها طبیعت متوجه دفع مرض میباشد بسبب تحریک و هیجان ماده مرض پس فصد در آنها موجب
اضطراب و تشویش طبیعت و ضعف آنست و باز داشتن از امر مطلوب دویم آنکه هرگاه باب تشنج یابس یا رطب باشد اگر یابس است فصد را
جایز ندانند زیرا که تشنج یابس عارض نمیگردد مگر در حمیات محرقه بجهة فرط تجفیف اعصاب و نیز تشنج موجب بیداری و تعریق بسیار و اسقاط
قوت است و لهذا اخراج خون با این احوال مضر و باعث شدت و زیادتی آنهاست و در تشنج رطب که بسبب امتلاء اعصاب از ماده بلغمیه است

فصد را مناسبتی نیست و اگر تشنج بی ضعف عصب بوده باشد و با وجود غلبهٔ بلغم و ضعف عصب وجه مناسبتی و فایده نیست بلکه مضرت است
و اما در تشنج رطبی که از غلبهٔ خون باشد فصد در ان مجوز است و لیکن بشرط آنکه خون اندک گیرند نه زیاده که باعث زیادتی شود کثرت عرق و
سقوط قوت که لازمهٔ تشنج است گردد سیوم آنکه در حمی یوم بجهة امتلاء بدن از خون فصد نمایند و خون کمی بگیرند و بدانکه مدد قلت
اخراج خون آنست که هنوز باعتدال نیامده باشد که بند نمایند و این بجهة آنست که خون جهة تغذیه بکار آید احتیاج تناول غذای بسیار
نشود زیرا که بسیاری تناول غذا در حمیات باعث ازدیاد کرب و اضطراب طبیعت میگردد بجهة حرارت طبخ غذا و کثرت وصول بخار
آن بقلب و سایر اعضا پس اگر خون کمی بگیرند که خفتی بر طبیعت بهم رسد ما بقی را طبیعت خود بصرف غذا بدن آورده بتدریج مندفع
خواهد کرد اینده و محتاج بغذای بسیار نخواهد بود و در حمی سونوخس نیز بهمان جهة و علتی که ذکر یافت تقلیل فصد و اخراج خون لازم است و بدانکه
اکثر اطبا گفته اند که در سونوخس اخراج خون بسیار باید نمود با آنچه ذکر یافت در معنی تقلیل مقید باینکه بدرجهٔ اعتدال نرسیده تقلیل نمایند
منافاتی ندارد زیرا که گفته اند بود که خون از حیثیت مقدار زیاده از آن گیرند که معتاد باشد و با وجود آن هنوز بقوام اعتدال نرسیده
باشد پس باین اعتبار با وجود تکثیر ماده تقلیل بعمل آمده پس هر دو قول با هم ضدیتی ندارند زیرا که از جهة حیثیت مختلف اند سؤال اگر گویند
در حمی سونوخس که حمی حادث از غلیان خون است هرگاه منع نگرفتن خون آنمقدار که بحد اعتدال آید منع نموده اند در حمی مطبقه که حمی دموی
عفونی است بجهة عفونت تحلیل در ان بیشتر واقع میشود و احتیاج بغذا زیاده پس تقلیل اخراج خون در ان بطریق اولی باید که لازم و ضروری باشد
جواب آنست که مسلم و مقبول نیست که در حمی عفونیه احتیاج بغذا بیشتر میباشد بلکه اصلا محتاج بغذا نمیگردد بجهة آنکه طبیعت در ان متوجه
و مشغول باصلاح مادهٔ عفونت و تحلیل فضول میباشد و لهذا متوجه بجذب غذا نمیگردد و از اینجهة است که در مطبقه تجویز اخراج خون بجای
که اعتدال در مقدار آن ظاهر گردد نموده اند خصوصا که نبض عظیم و سحنه منتفخ و بول غلیظ مایل بحمرت باشد مگر هنگامی که حمی مذکوره شدیده
الالتهاب باشد که در اینصورت درین نیز تقلیل اخراج خون اهم و اولی است بجهة امری که ذکر یافت و اما هرگاه قاروره رقیق
یا ناری باشد و سحنه نیز در ابتدای مرض در انحطاط و کاهش بود که فصد اصلا نباید کرد هر چند حمی مطبقه باشد زیرا که رقت بول دلیل قلت خون
است در بدن اگر بسبب سده نباشد و انحطاط و کاهش بدن علامت تحلل بدن و سهولت تحلیل رطوبات و ضعف قوت است و در چنین حال
البته مضرت است و اگر رقت بول بسبب سده باشد و سحنه بر قرار و حمی مطبقه با غلبهٔ خون باشد فصد در ان البته واجب است و بدانکه حمیاتی که در آن
نافض و لرزه قوی باشد فصد جایز نیست زیرا که نافض و لرزه شدید دلیل است بر آنکه عفونت ماده بهم رسیده مانند بلغم و سودا بجهة آنکه در
عفونت صفرا قشعریره میباشد نه لرزه شدیده و در عفونت خون قشعریره هم کم میباشد مگر بر سبیل ندرت و با تعفن ماده بارده فصد جایز نیست
و مناسبت ندارد مگر هنگامی که با تعفن خلط بارد خون غالب باشد و سن و فصل و عادت استدعا نمایند که در اینصورت فصد نموده و
قدری خون گرفتن جایز است خصوصا بعد ظهور نضج مادهٔ متعفنه و نیز وجه در منع فصد با نافض آنست که کثرت تحلیل لازم نافض است

وبالبسیاری فصد جایز نیست زیراکه باعث ثوران صفرا و تهییج بلغم است مثلا هرگاه با حمی حاد بول سفید و بول رقیق و صفرا در
غایت اشتداد باشد فصد ننماید که موجب استیلاء صفرا است و همچنین هرگاه تب بلغمی باشد و بلغم خام فصد ننماید که باعث زیادتی
خامی آن میگردد و بدانکه هرگاه در حمی فصد واجب باشد و طبیب حاضر گردد و مانعی نباشد بلا مهلت فصد نماید هرچند چهل روز گذشته باشد
و آنچه بعض گفته اند از چهل که بگذرد فصد نباید نمود اعتباری ندارد و لیکن هرچند تقدیم و تعجیل بیشتر نماید بهتر است و اگر اتفاق نیفتد
هر وقت که میسر گردد تاخیر در آن جایز نیست بشرط مراعات قوت و عدم مانع شرایط مذکوره و جالینوس و شیخ الرئیس و اکثر محققین بر آنند
و حق و لایق چنین است و هرگاه در حمی حاجت بفصد نباشد و مانعی نیز نبود از غلبه صفرا و فجاجت ماده و غیر آن و فصد نمایند و خون کم گیرند
بدانسبب طبیعت قوت گیرد و ماده را تحلیل و دفع نماید و حمی زایل گردد اما این جرأت را همیشه ننمایند تا سنجه و سن و قوت و غیر اینها ملاحظه
ننمایند و هرگاه حمی دموی باشد و از فصد و اخراج خون و اگر مانعی نباشد در روز دویم گذشته باشد که خون بسیار گیرند اکثر است که
در عین فصد تب منقطع میگردد و اما در روز اول و دویم اگر فصد نماید افراط در اخراج خون ننماید بجهة آنکه درین یکدو روز توقع نضج نیست
و این قول با آنچه قبل ذکر یافت که ماده خون در اخراج محتاج بنضج نیست منافی نیست بجهة آنکه اخراج دیگر است و تکثیر در اخراج دیگر
اخراج خون در روز اول هرچند مجوز است و لیکن تکثیر آن غیر جایز تا آنکه ماده آن نضج یابد و باید دانست که ماده هر خلط را نضجی خاص است
ماده خون هرچند بنسبت مواد اخلاط دیگر انضج است و لیکن فی نفسه در اوایل امراض حادثه از آن نضج چندان ندارد و چون یکدو روز بگذرد
نضج می یابد و نضج این بنسبت اخلاط دیگر اسرع است بجهة حرارت و رطوبت ماده اگر از امزجات و موانع خالی باشد در روز سیوم نضج
آن تمام میگردد و بدانکه احوالی و امزجه که در آنها احتراز از فصد واجب است یکی از آنجمله مزاج شدید البرودت بجهة آنکه در آن خون کم میباشد و
بلغم غالب پس در چنین مزاج و چنین حالت فصد چگونه روا است و همچنین در بلاد شدید البرد زیراکه درین بلاد خون متکاثف میباشد و قلیل
الحجم پس اگر فصد نمایند برودت مستولی میگردد و در بدن غوص میکند بجهة نقصان حرارت که لازمه تنقیص خون است و از اینجهة است که در سرمای
بسیار شدید منع از فصد نموده اند و همچنین نزد وجع شدید بجهة آنکه اوجاع شدیده قوی التحلیل اند روح را و شدید الاضعاف اند قوت را
و در اینحالت فصد باعث مزید ضعف روح و قوت خواهد گردید و نیز در وجع شدید مواد و طبیعت متوجه جانب عضو موجع میباشد و فصد مواد
را بجانب خود میکشد و این معنی باعث اختلال طبیعت و انجذاب مواد میشود و مفضی بمفاسد و اما هرگاه خوف آن باشد که وجع باعث حدوث
ورم گردد در عضوی شریف یا در عضوی که مجاور اعضاء شریفه است یا وجع بسبب ورم اعضاء باطنیه باشد مانند ذات الجنب و غیر آن که در
اینصورت با وجود شرایط اطبا رخصت فصد داده اند و جایز است و همچنین بعد از استحمام محلل بجهة آنکه باعث افراط نقصان روح خواهد گردید
و همچنین عقیب جماع خصوصا که با انزال باشد بجهة آنکه بسبب حرکات بدنیه و نفسیه که لازمه جماع است تحلیل بسیار در روح واقع میشود و با انزال
تحلیل بحد افراط بجهة کثرت اخراج روح با منی و همچنین در سن کمتر از چهارده سالگی بجهة آنکه رطوبات درین هنگام سهل التحلل اند و خون

اطبا

محمود فیضی

هنوز متین و کثیر المقدار نشده و بلغم را غلبه است و با وجود این امور افتقار بسوی شیر است و لهذا فصد جایز نیست که موجب ضعف و منع
نمو میگردد و لیکن هرگاه حاجت قوی داعی گردد و چاره نباشد از آن پس فصد توان نمود در صورتی که سحنه قوی و عضلات مستحکم و عروق وسیع
و ممتلی و رنگ بدن سرخ باشد و لیکن فصد را باید که بتدریج نمایند و ابتدا اندک خونی بگیرند تا آنکه طبیعت باخراج آن الفت گیرد و بی ضرر باشد
و همچنین در سن شیخوخت حتی الامکان فصد ننمایند بجهة آنکه درین سن خون کمتر تولید می یابد و قوی ضعیف میباشند مگر آنکه حاجت قوی داعی
شود یا شومند باشد و گوشت بدن او مستحکم و سرخ رنگ که فصد او جایز است اما افراط نباید نمود اصلا و همچنین نحیف الابدان لاغر و
فربهان شحمی رخو البدن و سفید پوستان رخو اللحم و زرد پوستان عدیم الدم که حتی المقدور ایشان را فصد نباید نمود و جهة آنکه باعث ضعف
ایشانست و باید دانست که نحافت و لاغری بر دو نوع است یکی بسبب قلت دم و این لامحاله مانع فصد است دوم آنکه بسبب حدت
خون باشد بجهة آنکه طبیعت بسبب اکراه از خون تصرف در آن نمیکند و بدل ما یتحلل نمیسازد پس خون بسیار در بدن مجتمع گردد و با وجود آن بدن
لاغر باشد با عراض که در چنین شخصی فصد نمودن جهة تقلیل ماده و اطفاء حدت آن و خورانیدن مطفیات مجوز و مفید است و فرق میان این
و مهزول از ملو عروق و امتلاء آنها و ضعف طبیعت و غیر آن که لازم قلت دم است ظاهر میگردد و سمن نیز دو نوع است یکی لحمی و درین بدن صلب
و گرم میباشد و دیگری شحمی و درین بدن رخو و نرم میباشد و در آن دم غالب که ماده انعقاد لحم است و فصد جایز و درین بلغم غالب و فصد
غیر مجوز و در لحمی بدون شدت احتیاج نیز غیر مجوز بجهة آنکه باعث ملو عروق و انضغاط آن در لحم و اختناق حار غریزی است و این قبال است
و اما کسان سفید پوست و زرد پوست قلیل الدم ظاهر است که قابل فصد نیستند و بدانکه زردی پوست دو قسم است یکی آنکه خون از بدن کم
شود چه از ظاهر و چه از باطن چنانچه با فهین را میباشد دوم آنکه خون در بدن بسیار باشد و لیکن غلیظ و بسبب غلظت و یا امر دیگر میل بسوی جلد نمینماید
و لهذا جلد زرد نماید و این نوع مانع فصد نیست و لهذا در آنجا مقید نموده شد بزرد پوست عدیم الدم و همچنین کسانی را که بیماریهای مزمن
طویل کشیده باشند زیرا که طول مرض باعث تحلیل و نقصان خون است و ضعف هضم که لازمه امراض طویله است مگر آنکه فساد دم داعی گردد
که در اینصورت فصد جایز است اما در حین فصد باید تامل نمود در لون و غلظت خون اگر سیاه غلیظ است اخراج باید فرمود بقدر مطلوب
اگر سرخ کم رنگ رقیق است فی الفور باید بند نمود و نگذاشت که اخراج یابد که خطرناکست و همچنین در حالت امتلاء از طعام که در آن حالت
خوف انجذاب ماده غیر نضیجه است بسوی عروق و عوض آنکه استفراغ مینماید خوف حدوث سده است و همچنین هنگام امتلاء امعا از ثفل بجهة
آنچه ذکر یافت اما اگر ماده از طعام و امعا از ثفل ممتلی باشند و فصد در آن واجب گردد باید که اعضا را تنقیه فرمایند اولا پس فصد نمایند
و بهترین چیز با جهة تنقیه معده قی است یعنی قی فرمایند هنگامی که معده ممتلی باشد و جهة تنقیه امعا حقنه یعنی اگر امعا ممتلی از ثفل باشند حقنه
فرموده بعد از استراحت طبیعت فصد فرمایند و همچنین کسی که فم معده او ذکی الحس و یا ضعیف باشد و یا صفرا بیشتر در آن تولد یابد یا
سهل القبول صفرا باشد که در او دلیری بفصد نباید نمود خصوص هنگام ریق یعنی ناشتا و خلو معده از طعام که باعث ضرر عظیم و خوف

هلاکت است بلکه باید هنگام شدت احتیاج بفصد اگر ناشتا باشد اندک طعام لطیف خفیفی بخورانند و بعد از آن فصد نمایند و علامت ذکاء
حس فم معده متأذی شدن از تلخ چیزهای صاحب لذع است و علامت ضعف آن اشتها نیافتن و وجع در فم معده و علامت کثرت تولد
صفرا در فم معده و سهولت قبول آن صفرا از غثیان و تلخی دهن و قی صفراوی نمودنست پس هرگاه چنین مردم را فصد ضرور گردد باید که صاحب
ذکاء و یا ضعف را اولا لقمه از نان پاکیزه با رب سیب و به و یا انار ترش و امثال اینها که طیب الرائحه باشند و بسیار ترش جاذب باشند تر نموده
بخورانند و اگر ضعف بسبب برودت باشد نان را در شربت عود با فادزهر معوّیه مانند گلاب و یا شربت نعناع مسک دار یا میبه تر نموده بخورانند
و کسی را که صفرا در معده او متولد میشده باشد او را اولا ادراقی فرمایند با آب گرم و یا سکنجبین پس لقمه نان با سکنجبین و یا اشربه حامضه مناسبه بخورانند
و اندکی استراحت فرموده فصد نمایند و بعد از فصد جهت استخلاف دم جگر کباب را بخایند و آب آن را فرو برند و یا قلیلی از جرم آن و بسیار
نخورند و همچنین غذاهای دیگر بسیار تناول ننمایند زیرا که معده بسبب فصد ضعیف میباشد از هضم آنها عاجز می آید و میباید دانست که قی با آب
گرم و سکنجبین در صورتیست که صفرا غلیظ باشد و اما اگر رقیق باشد قی نمودن با آب سرد بهتر است زیرا که باعث اجتماع صفرا و تغلیظ آن و منع از
تشتت و تکثیف و قبض معده و اعانت بر قی میشود شعبه ششم در بیان کیفیت فصدی که مراد از آن حبس خون باشد و در بیان آنکه آنچه
عارض میگردد از فصد غیر واجب بدانکه همچنانکه اسهال را با اسهال و قی را بقی قطع دهند همچنین خروج دم را باخراج دم منقطع مینمایند و باشند
نزف الدم چه از رعاف و چه از صدر و چه از معده و چه از رحم و چه از بعضی جراحات بفصد منقطع و باز میدارند چنانچه ذکر یافت جهت
جذب بجانب مخالف ولیکن باید که این فصد را بسیار ضیق گشایند تا جذب آن بیشتر از استفراغ باشد زیرا که مقصود در اینجا اماله ماده است
نه تنقیه و لهذا باید که فصد بنحو مذکور و بمرات کثیره در میان مهلت داده بگیرند تا آنکه قوت محفوظ و باقی ماند و ضعف عارض نگردد و تکرار جهت بقاء
مدت نزف الدم است اگر زود مندفع گردد احتیاج بتکرار نیست و در صورت تکرار هر مرتبه از مرتبه دیگر خون کمتر بگیرند و لهذا الشیخ الرئیس گفته
تکرار اعداد فصد بهتر است از تکثیر مقدار اخراج خون بیکدفعه بدانکه منع از اخراج تکثیر وقتی است که نزف الدم قوی نباشد و اما اگر قوی باشد
و خوف خطر شدید جایز است که بیکدفعه آن مقدار خون بگیرند که غشی آورد زیرا که غشی بنا بر تبرید مزاج خون را غلیظ میگرداند و بسبب غلظت باز رود
از نزف باز میماند و نیز از خاصه غشی است که خون را بباطن متوجه میسازد به تبعیت طبیعت که مایل و متوجه بسوی قلب میگردد بجهت محافظت آن و
لهذا از نزف باز میماند پس ظاهر گشت که اجازت اخراج دم کثیر در صورت ضرورت شدیده است که بی آن حبس متعذر بود و بدون حبس آن خوف هلاکت
باشد و الا در صورت عدم ضرورت شدیده اخراج خون بسیار بدیهی است که مضر است بجهت اخراج روح با دم و تحلیل قوی و سخونت خون باقی
مانده در بدن بسبب تحریک و تقلیل رطوبت آن و چون خون گرم گردید و رطوبت آن کم لامحاله صفرا بهیجان می آید و اجزاء لطیفه خون مستحیل
بصفرا میگردد و نیز فصد جنانی لسان را خشک میگرداند زیرا که رطوبات لسان نسبت برطوبت سایر اعضا در غایت لطافت است و از همه
رطوبات بدنیه زودتر تحلیل می یابد و لهذا اولا خشکی در زبان بهم میرسد و اگر اتفاق چنین واقع شود تدارک آن بماء الشعیر و شکر باید نمود

که باوجود تلطیف غذائیت نیز دارد و اگر تقویت زیاده مطلوب شود امراق گوشت بزغاله و فراریج نیز در آن بیفزایند و غذای او فرنی تناول
نمایند که معده بسبب حدوث ضعف عارض از فصد از هضم آن عاجز آید شعبه نهم در بیان احکام تثنیه فصد و بیان کسانی که فصد
ایشان در شب و در خواب باید کرد و فصد مجانین بدانکه هرگاه تکرار فصد که عبارت از تثنیه آنست ملحوظ باشد و شق بحذاء مفصل خواهند
کرد باید که رگ را در طول بگشایند تا حرکت مفصل که موجب انکشاف شق طولانی است مانع التحام گردد و نیز فصد را وسیع گشایند
تا زود بهم نیاید و ملتحم نگردد و اگر باوجود این مراتب اگر خوفی از سرعت التحام باشد خرقه را از زیت که قدری نمک در آن مخلوط نموده باشند
تر نموده بر آن بگذارند و بالای آن عصابه ببندند جهة آنکه زیت و جمیع ادهان موجب عسر التحام جراحت است بجهت منع التصاق لبهای
آن و نمک بنابر تجفیفی که دارد مزیل رطوبت و مزید بطوء التصاق و مانع حدوث عفونت است زیرا که بسا است که روغن تنها باعث
رطوبت و عفونت و چرک میگردد و این تدابیر در صورتیست که تکرار تثنیه در یک روز مطلوب نباشد بلکه بفاصله چند روز و الا
احتیاج باینها نیست و در همان روز بعد شش ساعت تثنیه کنند و اما اگر مفصود قوی الجلد و جراحت او سریع الالتحام باشد که محتاج بدان
تدابیر است و بدانکه تدهین مبضع یعنی نشتر هنگام فصد باعث قلت وجع جراحت و مانع سرعت التحام است طریق تدهین مبضع آنست که روغن
زیت یا غیر آن بعلامت بر مبضع بمالند و مبضع را در روغن غوطه دهند و بخرقه اندک پاک نمایند بنحوی که بر مبضع اندک آلوده ماند پس بدان
فصد نمایند و بدانکه هنگامی که تثنیه فصد در یکروز مطلوب باشد مفصود را از خواب باز دارند زیرا که در خواب افعال طبیعی قوی تر میباشند و بدان
سبب محل فصد بسرعت ملتحم میگردد و بهترین ایام فصد در زمستان روزی است که در آن باد و باران ساکن باشند و اگر چنین روزی
اتفاق نیفتد و ضرورت شدیده داعی شود مناسب هبوب جنوبی بهتر است از شمالی و در فصل گرما نزد اعتدال آن زیرا که مقصود
اعتدال هوا است تا طبیعت را هیچ تشویشی و اضطراری رو ندهد و ریاح هر چند تمامی بارد اند نسبت ببدن لیکن جنوبی نسبت بشمالی گرم
است بجائی که در مبحث ریاح ذکر یافت لهذا هبوب آن در شتا باعث تسکین هوا است و هبوب شمالی در گرما باعث سردی هوا و تبرید
و ترطیب باران ظاهر است و باید دانست که مجانین و ابله و سوداوی را در شب باید فصد نمود و در هنگام نوم غرق بجهة آنکه در شب بسبب ظلمت و
تاریکی هوا خواب غالب میباشد و در نوم غرق مطلق حرکتی و اضطرابی نمی نمایند و بخاطر جمع بی تشویش فصاد میتواند فصد ایشان نمود و نیز ابله
و سوداوی را بسبب خوفی که از فصد میگذارند که ایشان را فصد نمایند و اکثر است که از دیدن خون ایشان را غشی عارض میگردد و عدم تمکین
مجانین ظاهر است و نیز در شب و در خواب باعث ندیدن خون و سرعت التحام موضع فصد است چنانچه ذکر یافت و فایده دیگر آنکه چون بسبب
خواب و تعطیل حواس ظاهره و عدم مشغولی طبیعت بدانها و توجه بباطن و تصرف در اخلاط متمکنه و غلیظه رسیده و ترقیق و هیجان آنها و اختلاط
باهم بسبب آنکه حرارت به تبعیت آن نیز متوجه باطن میگردد و از اینجهت است که کسانی که در ابدان ایشان اخلاط فاسده هست در هنگام خواب
بحسب غلبه آن خلط خوابهای موحش و اشکال و الوان و طعوم و روایح مختلفه می بینند و بسا است که از خواب میجهند از خوف آنها و نیز او

می کنند و چون دران هنگام اخلاط در تحریک و هیجان و سودا نیز با خون مختلط گشته پس اگر فصد نماید اکثر آن مستدفع میگردد و از اندفاع آن تخفیف
در مرض و عوارض آن رو میدهد و همین مطلوبست و بدانکه رگ مجانین را باید ضیق گشود با وجود آنکه فایده و مناسب فصد وسیع است ایشان را برای
اخراج مواد غلیظه فاسده و لیکن چون عقل ایشان بر جا نیست از خوف آنکه مبادا رگ خود را باز نمایند و یا حرکت بیجا کنند و رگ گشوده گردد و نگذارند
که بند نمایند خون بسیار دفع گشته باعث هلاکت گردد پس با جاری تنگ گشایند تا زود ملتحم گردد و از خوف این مامون گردند و مراد از ضیق اینجا
آنست که قریب باعتدال باشد در سعت و ضیق نه ضیق بسیار که خون غلیظ مطلقا بر نیاید و باید دانست که تاخیر تثنیه فصد برای چند امر است یکی ملاحظه
ضعف بنیه مریض که بدان سبب یکبارگی مقداری که مطلوبست نتوانند گرفت که درینحالت هر مقدار که مقتضی باشد مهلت داده باز بعد الحاجت
فصد دیگر نمایند هر چند بعد از مدتی باشد دوم آنکه ماده واجب الاخراج منتظر نضج تام باشد قدری بجهت تخفیف امتلا خون بگیرند و بعد ظهور نضج تام تتمه را
اخراج نمایند سیوم آنکه ماده لازم الدفع در عضوی بعید باشد که بجهت تحریک آن فصد نمایند و خون قلیل بگیرند تا طبیعت بحرکت آید و توجه نماید آن
ماده بسوی عضو مقصود پس باز فصد نمایند تا ماده فاسده دفع گردد و نهایت تاخیر در اینجا یک ساعت است اگر خوف ضعف نباشد چهارم آنکه خون
فاسد بسیار و خون صالح کم باشد که درینحالت تاخیر تثنیه تا آنزمانیست که عوض خون جیدی که در فصد اول اخراج یافته حاصل گردد و این از زوال ضعفی که
بعد از فصد اول بهم رسیده میتوان دریافت نمود در اکثر احوال و باید دانست که هرگاه مراد از فصد جذب خون باشد چنانچه در فصد برای حبس
الدم مینمایند فاصله میان فصد اول و ثانی یکروز و در میان در تقدیم و تاخیر جایز است وقتی که ضرورت بسیار داعی نباشد و الا اکثر یک ساعت فاصله
در یکروز در نفث الدم قوی میتوان تثنیه نمود بهمان شرط که فصد ضیق باشد و خون اندک بگیرد که خون اماله نماید و چون اماله نمود و نزف الدم بسند
گردید دیگر خون نگیرند و بالجمله این امور مفوض برای طبیب حاذق است که هر جا و هر وقت آنچه مناسب داند بعمل آورد و برای تذکر و دستور العمل مکرر ذکر
یافت باید دانست که اگر تثنیه فصد بفاصله اندک زمانی اراده باشد شق رگ را در عرض گشایند یعنی طولانی ننمایند و الا فصد در عرض بسیار
ممنوع است و اگر بعد از زمانی ممتد مراد باشد و لیکن در یکروز مورب اولی است و اگر مرات و فاصله ایام خواهند طولانی بهتر است زیرا که موضع
فصد بعرض زودتر التیام می یابد از طول و مورب بین بین است و هر چند اطول اطاله دالتیام است چنانچه ذکر یافت و بدانکه آنچه ذکر یافت
در شق بعرض و تورب و طول و سرعت و توسط و بطوء التیام مخصوص شرائین نیست مطلقا و اورده نیز بشرطی که شق ورید نزدیک مفصل واقع شود
چنانچه متعارفست در اکثر بجهت آنکه حرکت مفصل در شق طولانی باعث تفرق و بطوء التیام است نسبت بمورب و مورب نسبت بعرض و اما اگر در اورده
در غیر محل محاذی مفصل و یا قریب بدان بگشایند حکم آن بالعکس است بجهت زوال سبب بخلاف شرائین که حکم آنها در هر موضع که فصد نمایند خواه
محاذی مفصل باشد و خواه بعید از آن حکم آن همانست که ذکر یافت و علت این آنست که اکثر الیاف شرائین و معظم آنها در عرض شریان واقع است
پس شق در طول شریان باعث قطع الیاف بسیار است و این مستلزم عسر التیام است بخلاف شق در عرض و بعد از آن در تورب و وجه دیگر
در سرعت التیام شق بعرض شریانی و ابطئیت طولانی آنست که شریان نزد انبساط تجویف آن وسیع میگردد لامحاله و این معنی بالضرور

بالضروره

باعث انصفاح لبهای موضع شق میگردد بخلاف شق عریض و بباید دانست که هرچند در فصد درد و وجع بیشتر ظاهر گردد اسرع خواهد بود در التیام
بجهة آنکه قوت وجع موجب زیادتی قوت ملحمه است و بد آنکه خواب نمودن میان تثنیه و تکرار فصدی که در یکروز مطلوب باشد ممنوع است بجهة آنکه ذکر یافت
و همچنین گرفتن خون بسیار که باعث غشی گردد و اما دوای مقوی و غذای لطیف خفیف بین الفصدین خوردن برای حفظ قوت و تقویت مطلوب
و ممدوح است بالجمله ملاک الامر در هر امر مراعات حفظ قوت است که از دست نرود شعبه دهم در بیان اموری چند که قبل از فصد و بعد آن فصد مراعات
آنها ضروریست و اجتناب از آنها اولی بد آنکه قبل از فصد نباید بحمام رفت بجهة آنکه بسبب تلیین جلد و انطلاق آن موجب تعسر فصد میگردد اما اگر
مفصود غلیظ الدم و ضخیم الجلد باشد برای ترقیق دم و تلیین جلد اگر بحمام رود بعد از آن فصد نماید بهتر است و همچنین پیش از فصد طعام و شراب
بسیار نخورند و ننوشند و حرکات متعبه مضعفه نفسانیه و بدنیه از قبیل غضب و طیش و فرح و خوف مفرط و جماع ننمایند و بعد از آن این امور
و خواب متصل آن ننمایند و وجه هر یک آنها ذکر یافت و بتامل معلوم میگردد و ذکر نیز مینماید و وجه خواب آنست که فصد لامحاله اخلاط را بحرکت
می آورد و حرکت اخلاط موجب انبعاث ابخره میشود و چون خواب نمایند متصل بدان آن ابخره از تحلیل باز میمانند و در عضلات محتبس گشته باعث
کلال اعضا میگردند و کمترین مدت فصل میان فصد و خواب شش ساعت است و اما اشخاصی که معتاد بخواب باشند باید که فصد آنرا
هرچند پیشتر از زمان معتاد بخواب نمایند بهتر است تا فاصله میان فصد و وقت خواب بیشتر گردد و کمتر از سه ساعت نباشد و وجه منع پر خوردن
طعام و شراب بسیار بعد از فصد آنست که امتلا باعث ضعف و مزید ضعف حادث از فصد است زیرا که طبیعت مشقت و رنج فصد کشیده و
تحمل غذای بسیار نمیتواند نمود و از هضم آن عاجز می آید و انهضام ناتمام یافته باعث فساد میگردد پس باید که تا دو سه روز تقلیل نمایند و
اطعمه لطیفه خفیفه تناول نمایند و بتدریج بعادت مقرر رسانند و تعب و ریاضت باعث ثوران اخلاط و مواد اند و فصد بعد از آن نیز مزید
آن و باعث فساد و اختلال و ضعف میگردد و نیز اینها مسخن بدن اند و بسبب حرکت فصد اخلاط سخونت یافته باعث مزید سخونت و ثوران میگردد
و بسا است که حمی عارض میگردد و بدانسبب که حمی و حرکت بسیار تحلیل را لازم دارند و فصد نیز تحلیل ارواح و قوی را پس لامحاله باعث
شدت ضعف میگردد و همچنین استحمام محلل بعد از فصد ممنوع است بهمان جهت که ذکر یافت در تعب و ریاضت و استحمام محلل آنست
که حمام گرم باشد و در آن بسیار مکث نمایند که تحلیل بسیار واقع شود و اما استحمام معتدل برای ترطیب بدن و التحام موضع فصد مجوز
است برای آنکه باعث تحلیل بقایای فضول میگردد بسبب اندک تحریک اخلاط و میل بظاهر جلد شعبه یازدهم در بیان احکام کلیه که بفصد
تعلق دارد و حفظ آنها از جمله ضروریاتست باید دانست که هرگاه بعد فصد عضو مفصود متورم گردد و ماده منصبه سلیم غیر فاسد و هنوز
در انصباب بود باید که بزودی از جانب مقابل آن فصد نمایند تا ماده متوجه آنجانب گردد و قید سلیم بران آنست که اگر ماده ردی باشد
آنرا میل بجانب دیگر دادن جایز نیست زیرا که موجب فساد دیگر میگردد بلکه واجبست که آنرا از همان موضع بهمان فصد سابق
اگر تواند شد مندفع گردانند و الا فصد دیگر قریب بدان عضو نمایند خواه ماده در انصباب باشد یا منصب گشته ایستاده [illegible]

نموده که در دمشق در سنه ششصد و پنجاه و ما بعد آن چنین اتفاق افتاد که مردم آن شهر را امتلاء خون بهم میرسید و بعد از فصد دست مفصود
متورم میگردید و بورم صار سرخ و اطباء آنجا لفصد دست دویم امر مینمودند و هر گاه از دست دیگر فصد میکردند اکثر در معظم آن هلاک می شدند و بعضی که
باقی میماندند تا مدتی بستر هلاک میکشیدند و لهذا لازم است بعد تورم ملاحظه ماده ورم را در یابند که از خون صالح سلیم است یا از خون ردی فاسد
بحسب آن چنانچه ذکر یافت فصد نمایند و همچنین در استعمال مراهم باید مانند مرهم اسفیداج و غیر آن و اطلیه مبرده قویه بر عضو متورم مفصود تنقیه
ماده از وی نموده احتراز واجب دانند زیرا که استعمال مراهم و اطلیه شدیدة البرد با برودت ماده خوف عود و انصباب ماده بسوی احشاء و اعضاء شریفه و
بعضی هلاکت است و کسی که در بدن او اخلاط بسیار باشد و فصد نماید و خون آنمقدار که مطلوب باشد نگیرد و آن فصد بنا بر تحریک مواد موجب
حمی و فساد دیگر گردد تدبیر جید النفع در آن تکرار فصد است و اخراج خون زاید بقدر مطلوب اگر کفایت نموده بهتر و الا بحسب غلبه خلط باقی باستفراغ
آن خلط باید پرداخت و کسی که در بدن او خون سیاه سوداوی بیشتر تولد یابد او محتاج است با آنکه بهر اندک مدت فصد نماید بجهت آنکه خون سوداوی
با وجود آنکه بسبب برودت و یبس طبیعت شدید الکراهت است و طبیعت را بسرعت ثقل بدن بر نمیگردد هر چند قلیل المقدار باشد و از اینجهت است که
بعد از فصد و اخراج فوراً تخفیف در بدن حاصل میگردد و لیکن باید که تکثیر در اخراج خون چنین کسی ننمایند و هر مرتبه که فصد نمایند اندک خونی بگیرند چند
تغیر در رنگ خون بهم رسد و بعد از فصد تنقیه سودا بمسهل سودا نمایند و اگر چنین تدبیر ننمایند در ابتدا و اواسط سن جوانی و در سن شیخوخت
بر او بلغم و برودت مستولی خواهد گشت و سکته و امثال آن از امراض بارده بلغمیه او را عارض خواهد گردید زیرا که خروج دم فی الحال هر چند
مخرج سودا و باعث فرح است لیکن افراط آن بجهت ازاله رطوبت مزید سودا میگردد و مزاج را سرد میگرداند و هضم را ضعیف و هنگام ورود
سن بارد یابس لامحاله امراض بارده حادث میگردد و لهذا احتراز از اخراج خون بسیار در آن وقت واجب دانند و باید دانست که
بسیار است که فصد باعث حمیات گردد بسبب تهییج اخلاط ساکنه و حدوث عفونت در آنها و حمیات باعث تحلیل عفونات گردند مثلاً در
بدن خلطی عفن قلیل المقدار ساکن باشد و فساد آن ظاهر نگردد و اتفاقاً فصد نمایند و آن خلط بحرکت در آید و حمی حادث گردد و بسبب
نوبات و تحریکات ایام حمی تحلیل رود و باعث ایمنی از آفات متوقعه شود و بدانکه هر صحیح المزاج که فصد نماید باید که بعد از آن اشربه قویه
مناسبه بیاشامد تا تدارک ضعف معده حاصل از فصد نماید و معین انهضام طعام گردد و کسی که معتاد بعروض غشی باشد نزد فصد باید
که قبل از فصد او را افصد فرمایند زیرا که این باعث عدم عروض غشی میگردد چنانچه در حالت غشی فصد از مضیعات سریعه است و همچنین
اگر قی اتفاق افتد در آن هنگام شعبه دوازدهم در بیان احکام عروق مفصوده بالاجمال بدانکه عروق مفصوده یا اورده اند یا شرایین و اکثر
مستعمل فصد اورده است و فصد شرایین غیر مستعمل الا نادراً بجهت آنکه اطبا جرأت بمبادرت فصد آن نمی نمایند بچند وجه اول آنکه
ضربان و جهندگی که دارند خوف عدم التیام و نزف الدم است دوم آنکه چون در آنها خون قلیل و روح کثیر است باعث ضعف میگردد باستفراغ
روح بسیار با خون سیوم آنکه بسبب امتلائی که با قلب دارند و روح حیوانی در آنها بیشتر است باعث ضعف قلب میگردد و فصد آنها

چهارم آنکه امراضی که محتاج بفصد شرائین باشند کمتر واقع میشوند پنجم آنکه فصد آنها موجب انوریسما است در اکثر بجهة آنکه جرم آنها دطبقه است
چنانچه در تشریح آنها ذکر یافت و بسبب ضربان و سرعت حرکت عسر الالتحام اند انوریسما است که جراحت جلد بالائی آنها قبل از التحام عرق ملتئم گردد
و خون از شریان بر آید و در زیر جلد افتد و مجتمع گردد و همه خود مسمی است بانوریسما بزبان یونان بلکه در صورتی که شق عرض ضیق باشد و جلد را زود بگذارند
که زود ملتئم گردد شعبهٔ سیزدهم در بیان ماهیت و منافع اورده مفصوده که در دست است و تفصیل آنها بدانکه از اورده که در دست واقع اند
و فصد آنها متداول است شش عرق اند قیفال اکحل باسلیق حبل الذراع ابطی اسیلم اما قیفال که عرق اول است بلغت
یونانی بمعنی کناره هر شئ است و چون این عرق بر کنارهٔ ذراع واقع است لهذا باین نام مسمی گشته و بمعنی پادشاه نیز آمده بجهة آنکه چون از
سر آمده و سر بمنزلهٔ رئیس و پادشاه بدنست مجازا مسمی بدان گشته و فایدهٔ فصد آن مخصوص باخراج خون از سر و گردن است و در هنگام امراض
دماغی و عین و حلقوم آنرا میگشایند و لهذا آنرا بفارسی سررگ گویند طریقهٔ فصد آن آنست که بالاتر از مابض یعنی موضع انفصال عضد با ساعد
سر عضله را بالا گذاشته انتهای عضد را قریب بمفصل به تسمه یا غیر آن چیزی که رباط نامند بنحوی که اذیتی بجلد نرسد مستحکم به بندند که عرق
خوب ظاهر گردد از موضعی که نرم است متصل بمابض عرق را بگشایند بطول آن و توسیع تا آنکه خون بقدر وجوب و حسب مدعا اخراج یابد زیرا که
جرم این عرق غلیظ میباشد شق ضیق کفایت نمی نماید و اگر فصاد خطا نماید بزودی عرق را جسته بران نشتر زند والا ورم میکند و اگر عرق
مذکور در جای خود پیدا نباشد شعبهٔ از آن که در وحشی ساعد آمده آنرا جویند و بگشایند و آنچه گفته اند که فصد آن اسلم است بنابر آنست که فصد
آن بر موقع و مکان مخصوص آن مامونست والا آنچه عوام را مروج است که بر سر عضله محاذی مابض و یا تحت آن میگشایند اکثر غیر مامون از ضرر
است بجهة احتمال رسیدن جراحت بعضله بدانکه این قاعدهٔ مذکوره شامل فصد اکحل و باسلیق و ابطی نیز هست و واجبست که مراعات آن در اینها
بجهة آنکه موجب اخراج خون کماینبغی و ایمنی از لحوق آفات عصب و شریانست و قرشی در شرح قانون گفته جاریست عادت بفصد این عروق اربعه
تحت مابض و حال آنکه واجب آنست که فوق آن باشد بجهة آنکه بضع اگر محاذی مابض باشد باسانی خروج دم بطریق انزراق حاصل میگردد بجهة آنکه
دست هرگاه حرکت نماید جلد آن موضع متکاثف میگردد و منع انزراق مینماید و اگر بضع تحت مابض واقع شود مامون از آفات عصب و شریان
بسبب کثرت عضل در آنجا نیست پس حذر و احتیاج از رسیدن نشتر ببعض شظایای عصب لازم است لا محاله اکحل که عروق دویم است
مشتق از کحلاوش یونانی است که بمعنی شئ مرکب است و چون این عرق مادون قیفال و مافوق باسلیق و مرکب از هر دو است در وسط الانسی
ساعد واقع است اندک مایل بطرف اعلای آنها لهذا موسوم بدان گشته و بعضی گفته که خون درین عرق خون وافر بسیار است و اکثر آنرا
میگشایند و رنگ آن کحلی است بدانجهة موسوم باکحل گشته فایدهٔ فصد آن تنقیهٔ جمیع بدنست بدون اختصاص بعضوی دون عضوی و در
امراض عامهٔ ساطعهٔ جمیع بدن و غلبهٔ خون و فساد آن میگشایند و این عرق را بعربی نهر البدن و بفارسی رگ بدن و هفت اندام نیز نامند
طریقهٔ فصد این آنست که نشتر بیشتر فرو نبرند بلکه کمتر و بالای رگ را بطول و بملایمت بشکافند که بسطح غایر زیرین عرق آسیبی نرسد بجهة آنکه

زیر آن عصبی است مغروس و بطول جهة آنست که درد و عاب این رگ نیز عصب میباشد و در توریب نیز ایمن از وصول نشتر بعصبی که
در دو جنب آنست نیست و نیز رگهای مفصلی را باید که همگی بطول بگشایند جهة آنکه این بهتر است از برای سهولت اخراج دم و التیام عرق
نیز بی خوفی و باید که مافوق مابض بگشایند چنانچه ذکر یافت نه مادون آن که معمول اکثر جهله است و باید دانست که گاهی عصبه رقیقه مانند وتر
بالای اکحل کشیده میباشد پس باید که فصاد در حین فصد تفحص و ملاحظه این را نماید که اگر عصبه کوره یافته شود بر بالای آن احتیاط بلیغ نماید
که نیشتر بآن نرسد که محدث خطر و مرض مزمن میگردد و هرگاه عرق غلیظ باشد این شعبه عصبه در آن ظاهرتر می نماید و درین هنگام اگر جراحتی بآن عصبه
رسد ضرر آن بیشتر میباشد بجهة سهولت رسیدن هوا بآن بجهة آنکه برودت هوا مضر عصب مجروح است بسبب انقباض و اجتماع و زیادتی حصول
تفرق اتصال و هرگاه بر سبیل خطا جراحتی بدان رسد تدبیر آنست که جراحت جلد را نگذارند که زود ملتئم گردد و بالتیام جراحت عصب پردازند
و بعد التیام آن متوجه التیام جلد گردند و نواحی جراحت و تمام دست را با دهان حاره مناسبه تدهین نمایند و اجتناب فرمایند از استعمال
مبردات خارجیه و باید دانست که هرچند زیر قیفال و اکحل در اکثر مردم شریان نمیباشد ولیکن بندرت بعضی را میباشد پس اولی و احوط آنست که
در فصد هر عرق ابتدا امتحان و تفحص شریان نمایند و بعد از آن رگ را بگشایند باسلیق که عرق سیوم است بلغت یونانی بمعنی پادشاه عظیم است
و چون این عرق شعبه عظیم بزرگی است از رگی که از ابطی آمده لهذا اسمی بدان گشته و درین رگ شعبه از رگی که از کتف آمده نیز مختلط گشته و
این عرق مادون کتفی اکحل واند وسط انسی ساعد مایل تر باسفل واقع است باید دانست که در هر وسطی یک ورید از جانب کتف آمده از کتفی نامند
و یک ورید دیگر از طرف ابط و آنرا ابطی نامند و کتفی در عضد منشعب گشته یک شعبه آن بر کنار زند اعلی بدون اختلاط شعبه ابطی و آنرا قیفال
نامند و باقی شعبه های کتفی فرود آمده و با شعبه های ابطی مختلط گشته و عروق دست غیر از قیفال بالاتفاق و غیر از حبل الذراع بالاختلاف
همگی مرکب از شعبه مختلطه کتفی و ابطی اند و بالجمله باسلیق قریب بمرفق رسیده دو شعبه میگردد یکی کبیر علوی و آنرا باسلیق فقط مطلق نامند
و بفارسی باسلیق نامند و شعبه صغیر سفلوی است و آنرا باسلیق ابطی خوانند بجهة محاذات آن با بطن بمعنی آنکه مرکب از کتفی نیست زیرا که
معلوم گردید که همگی عروق ید که مقصود اند مرکب از شعبه کتفی و ابطی اند مگر قیفال که آن بالاتفاق کتفی صرف است و حبل الذراع نیز
نزد بعضی و انشاء الله تعالی در محل آن مذکور خواهد شد و بعضی در وجه تسمیه این را باسلیق گفته اند که چون آن اتصال بقلب و دماغ و ریه و حجاب
و صدر دارد و اینها رئیس شریف اند و لهذا اشرافت دارد از رگهای دیگر که از کبد روئیده اند و از ینجهة مشابهت بسلطان عظیم الشان
دارند و باسلیق نیز اسم پادشاه عظیم الشان است بدین مناسبت بدان موسوم نموده اند فایده فصد آن بیشتر تنقیه دم از کبد و طحال و جنب و
و ریه و صدر و رود و رکبین و رکبه و ساق و قدم و بالجمله جمیع اعضاء ما تحت عنق میباشد و طریقه فصد آن آنست که بعد از شد بنحو مذکور در
قیفال تفحص نمایند که شریان در کدام جهة آنست در تحت آنست که اکثر است و یا در یک جنب و یا هر دو جنب آن پس اگر شریان تحت باسلیق
است فقط مبضع را فرو برند و سطح بالای عرق را از طول نشکافند که بسطح زیرین شریان آسیبی نرسد چه جای شریان و اگر در طرف آن

شریان واقع است احتیاط نمایند که نیشتر موراب نرود که بشریان آسیبی رسد و باید دانست که عند الربط اگر انتفاخی در رگ بهم رسد و این انتفاخ گاهی از
باسلیق و گاهی از شریان میباشد و هر نوع که باشد باید که رباط را بگشایند و موضع انتفاخ را برفق و ملایمت بمالند و باز ببندند و اگر عود نماید باز بگشایند و
بملایمت بمالند و ببندند و همین قسم تا انتفاخ آن زایل گردد و اگر دهره زرد چوبه کوبیده گرم نموده آن موضع را آبان بکمید نمایند بملایمت چند مرتبه و همچنین اگر موضع سرخ
و کبود گردد و اگر این تدابیر سودی نبخشد لابد فصد الطی نمایند و نیز باید دانست که اگر بسبب ربط غلیظ یا بسبب ربط و انتفاخ جهندگی شریان بسیار
کم میگردد و مشتبه بورید میباید فصاد غلط نموده آنرا میگشاید و لهذا لازم است که قبل از ربط تفحص شریان نمایند و معین کرده بلکه نقطه سیاهی
نشان نمایند که از نظر نرود و بعد از آن بسته فصد نمایند تا از خطا محفوظ و مامون مانند و این امر مخصوص بفصد باسلیق نیست بلکه هر رگی که باشد
و عند الربط مشتبه بنحوی در آن ظاهر گردد تا آنکه محل ربط و مالیدن بدست آن تخلیل نرود و باید گشود و نیز بدانند که زیر باسلیق عصبه و عضله
نیز واقع است احتیاط این هر دو لازم است که بآنها آسیبی نرسد و بدانکه در موضع فصد این اختلاف است شیخ الرئیس در ابتدای باب
عروق مفصوده نوشته که مافوق مابض بگشایند و قرشی در شرح خود نیز نص بدین نموده چنانچه در بیان قیفال نیز ذکر یافت و نیز شیخ الرئیس در
ذکر باسلیق تصریح نموده که هر چند فصد آن از مابض منحط و پائین تر واقع شود بهتر است و صاحب ذخیره نیز چنین گفته و در توفیق میان هر دو قول
شیخ الرئیس ره میتوان گفت که آنچه در ذیل باسلیق نوشته که پائین تر از مابض بگشایند مخصوص بحالتی است که شریان در کنار آن باشد جهت
آنکه عرق مذکور چون از مابض فروتر آید شریانی که در جنب آنست از آن دورتر میشود در اکثر و نوق کلام شیخ ره آن اسلم است نیز دلالت بر این معنی
مینماید و آنچه در ابتدای کتاب عروق مفصوده فرموده در صورتیست که شریان در جنب آن نباشد پس تناقض نشد باقی العلم عند الله و اگر جراحت
بشریان رسد بر فور رباط را بگشایند و وفاق کنند دم الاخوین و صبر و مر اجزا برابر و ربع وزن یک جزو قلقطار زاج داخل نموده بسیار
نرم سوده و پشم خرگوش سرشته حب ساخته در شکاف آن بگذارند و آب بسیار سرد بران بریزند و بالاتر از موضع نشتر را ببندند و عصابه
موضع نشتر بنحوی که باعث حبس و ردع خون گردد بدون اذیت و تا سه روز نگشایند و بسیار حرکت ندهند و چیزی برندارند بلکه بر تکیه و بالشی
گذارند و دواد و غالبا بفصد تصمید مینموده باشند تا زمان صحت و علامت رسیدن نشتر بشریان آنست که خون رقیق اشقر با جهندگی برآید و نبض مطلق
میل بضعف ننماید و اگر غفلت از آن و در انجالات شریان را لابطر میانید تا منقلص و بهم کشیده شود و گوشت بران بروید و چون حبس گردد چنانچه
در جراحتهای سیوف و غیر آن دیده میشود تدبیر بطر شریان بعد از این در مبحث فصد شریان ان شاء الله تعالی ذکر خواهد یافت حبل الذراع این
عرق چهارم است از عروق مفصوده و این رگی است که از انسی ساعد ظاهر شده و باعلای ساعد ممتد گشته اندک پست تر بطرف وحشی رفته
نزدیک بکوزه دست و بهم امتداد آن بدین حیثیت که بریسمان مشابهت دارد مسمی بحبل الذراع گشته و در تحقیق این رگ و منافع فصد آن اختلاف
است و وجه اختلاف آنست که در اکثر دستها این رگ مفصود است و لهذا صاحب ذخیره نوشته که حبل الذراع در اکثر مردم باسلیق است
و در بعضی مردم با اکحل آمیخته و صاحب خلاصة التجارب گفته که آن مرکب از باسلیق و اکحل است و بعضی گفته که دنباله باسلیق است در بعضی مردم

وبالجمله اطبا اتفاق نموده اند که رگ مذکور از انسی ساعد باعلاء آن رفته پس بجانب وحشی میل نموده بخرده دست نزدیک گشته پس عرقی
که غیر از اکحل و باسلیق بدین صفت و هیئت یافت شود حکم باید نمود که آن حبل الذراع است خواه مابین اکحل و باسلیق باشد وخواه مابین باسلیق
وابطی و بهترین فصد آن آنست که مورب گشایند مگر در صورتی که در دو جانب آن شریان باشد که در این صورت طولانی گشایند و آن بنابر قول قدما
وشیخ الرئیس در حکم قیفال است زیرا که ایشان این را شعبه قیفال و باسلیق میدانند و صاحب ذخیره و بعض متاخرین در حکم باسلیق و چون نفع این از
قیفال یا باسلیق حاصل میگردد بنابر اختلاف قولین وجود و عدم عرقی علی السویت است و وجه اختلاف فایده آن نزد اطبا آنست که وجود
و عدم عرقی که متفق علیه باشد مرتکب فصد آن گردیدن چه ضرور و حاجت است ابطی این عرق بحجم و شعبه از باسلیق و لهذا آنرا باسلیق
ابطی نامند بر جانب وحشی مرفق محاذی با بط واقع است و این را اسلم نامند بجهه آنکه شریانی در زیر آن نیست و طریق فصد آن چنانست که آنرا
بسیار بمالند و آب گرم بران بسیار بریزند و بعد از ان برباط طویلی آنرا ببندند و دست مفصود درا راست بدارند بنحوی که زاویه بغل قایم
باشد و رگ را با بهام بگیرند پس بگشایند و مالیدن و آب گرم ریختن بران جهة ارخاء کبر عرق مذکور و ترقیق خون آنست جهة آنکه آن ضیق و خون
آن غلیظ است و بستن برباط طویل مستحکم جهة آنست که ثابت بماند زیر موضع و میل بجانبی ننماید زیرا که آن شدید الزوال است و قیام زاویه
بغل جهة انزراق دم است علی ما ینبغی اسیلم که عرق ششم است رگی است معروف موضع فصد آن مابین بنصر و خنصر است و در تحت و
پهلوی آن شریانی نیست و لهذا تجویز فصد آن مورب نموده اند و طولانی افضل است و اسیلم مصغر اسلم است و وجه تسمیه اسلم ذکر یافت
و شعبه از و بنا له آنست فایده فصد ان راجح با وجاع کبد و جانب راست صدر اگر از دست راست گشایند و اگر از جانب چپ گشایند اعلال
قلب و ریه و طحال و تحت جانب چپ را نافع است بشرطی که از مشارکت کبد نباشد و اگر مبدا مرض از کبد باشد اسیلم راست انفع است هر چند
که باسلیق ایمن امراض کبد و نواح آن را بجهة وسعت طرق و قرب خروج نفع تمام دارد ولیکن اسیلم نیز بجهة اماله ماده بجانب بعید با وجود قلت
خروج نفع بسیاری می بخشد و شیخ الرئیس ره در اوجاع مفاصل نوشته که فصد اسیلم انفع است از عرق باسلیق و ملا قطب علامه در شرح قانون
گفته در مبحث فصد اسیلم که فصد اسیلم ایسر انفع است بواسیر و اوجاع ظهر مزمنه را و بباید دانست که از جمله امور ضروریه است که باید بدانند
هرگاه فصد رگ مخصوصی مقصود باشد و خطا واقع شود اگر حاجت ضروری داعی نباشد باید که تکرار رجوع ننمایند و نیشتر دیگر بران نزنند و علامت بر بندند
دیگر روزی مهلت داده تا التیام یابد اگر باز احتیاج و ضرورت داعی گردد تکرار فصد رگ مخصوص مقصود ولیکن اندک بالاتر از موضع فصد اول
نه پایین تر از ان و منع تکرار و فرو بردن نیشتر در یکروز بجهة خوف تورم است و محکم بستن موضع آنرا نیز بهمان جهت و منع از گشودن فصد دویم
از زیر آن موضع جهت آنست که مبادا از همان موضع خون جاری گردد و متورم شود و بعد فصد رفاده را بگلاب و یا آب سرد تر نموده بدان
موضع گذارند و ببندند تا بجهة ردع مواد مامون از تورم باشد و رفاده را بروغن نباید چرب نمود مگر هنگامی که اراده تثنیه فصد باشد و روغن
خالص نیز خوب نیست بلکه با اندک نمک ممزوج نموده چنانچه ذکر یافت فایده آن و باید که رباط را بطوری ببندند که شق جلد از محاذات شق عرق

مخفی نماند

سنحرف نگردد و بعد از رفاده سستی رباط زیرا که محاذات شقین موجب انزراق دم است کما ینبغی یعنی باید که در هنگام بستن احتیاط نمایند که
موضع مخصوص جلد قبل از ربط ملاصق عروق باشد و بهمان وضع باقی ماند بعد سست نمودن رباط و باید که ابتدا رباط را بقوت ببندند که
تا عرق خوب بارز و ظاهر گردد و بعد فصد سست نمایند تا خون بدون اذیت اخراج یابد و بدانکه در اشخاص لاغر ضعیف البدن ربط را محکم
نه بندند که باعث خلاء عروق و منع ظهور آنها میگردد بلکه اندک ملایم بندند و بعد شق باز ملایم سازند تا خون بی مزاحمت اخراج یابد بخلاف
مردم فربه که استحکام ربط باعث ظهور عروق بسبب امتلای آن میگردد و بعضی نهادان جهة عدم احساس بوجع تخدیر مینمایند بانکه رباط را
بقوت می بندند و ساعتی همچنان میدارند و این امر اگر مفضی باذیت کثیره نگردد باکی ندارد و بعضی جهة تقلیل وجع موضع را بروغن چرب
مینمایند چنانچه ذکر یافت و این هر چند باعث قلت وجع است ولیکن باعث بطؤ التحام است و هرگاه رگهای عضو در ظاهر نباشند
و شعبهای آنها ظاهر باشد باید که دست بر آنها بمالند بر سبیل مسح پس اگر خون بسبب مالیدن در ان شعبه منصب گردد و آنرا منفتح کرد اند
آنرا بگشایند و الا نگشایند و چون اراده غسل نمایند بعد ازان بگذارند تا بحال اصلی آید و رفاده منهدم گردد و شکل بران گذاشته
بعصابه ببندند چنانچه شیخ الرئیس فرموده و قرشی در شرح آن نوشته که این بر تقدیری است که تشنیه فصد مطلوب باشد و الا مثلث
شکل یا مربع بهتر است و بهترین خرقها جهة رفاده کتانی است بجهة انکه تجفیفی که دارد اعانت مینماید بر سرعت التحام و بجهة تبریدی که دارد
مانع ورود مواد میگردد بدان و هرگاه در موضع نشتر شحم میل نماید واجب است که آنرا برفق و ملایمت کناره نمایند تا مانع التحام نگردد
و قطع آن ننمایند که جایز نیست جهة انکه خوف تفتیح موضع شق است و هرگاه شحم کناره نگردد و قطع آن ننمایند تشنیه آن نتوان نمود و بدانکه
فصاد را لازم است که چند چیز با او باشد یکی مبضع یعنی نیشتر بسیار داشته باشد بعضی از آنها ذی شعره و بعضی غیر ذی شعره تا هر کدام در هر
محل و مکان مناسب داند بکار دارد و در فصد عروق واجبین مبضع ذی شعره بهتر است و مراد از ذی شعره آنست که نیشتر از هر دو
طرف تیز باشد دوم انکه چوبی که موضوع برای قی آوردن است یا پری از مرغ با خود دارد که اگر احتیاج بقی شود تعجیل در زودی قی
فرماید تا آن منجر بغشی نگردد یعنی بعد از فصد اگر تهوع شود و دل برهم زند بزودی قی فرماید تا الجزه آن تغلب نرسد که موجب غشی گردد
و اگر غشی عارض گردد نیز قی اسرع ترین چیزها است برای افاقه ازان سیوم انکه دواء المسک و اقراص المسک و فادزهر معدنی با
با خود دارد که اگر ضعفی و غشی عارض گردد بزودی قدری از آنها بدهد و بخوراند جهة انتعاش حرارت و نیز نافه مشک ببویاند که بهترین چیزها
است برای افاقه غشی و عدم حدوث آن ابتدا از زیرا که فصد مخوف ترین چیزها است برای حدوث غشی در بعضی مردم و گاه هست که
بعضی را بعد غشی افاقه نمی شود پس لازم است که بمجرد ادراک و دریافت علامت غشی بزودی تدارک آن مشغول گردد تا از غشی باز
دارد و اگر عارض گردد بحد افراط نرسد چهارم انکه برادر ب و دواء الصبر و کندر [illegible] بدستوری که ذکر یافت مهیا دارد که اگر نزف
الدم واقع شود بزودی تدارک آن نماید بنحو مذکور و نزف الدم اکثر لازمه جراحت شریانی است و گاهی اورده را نیز عارض میگردد و چون

نه واله باشد

دقاق کندر را نرم سوده به پشم خرگوش آلوده در موضع نزف الدم گذارند خصوصاً وریدی را بر زود حبس مینماید و بباید دانست که عروض
غشی در اثناء اخراج دم کم واقع میشود و اکثر بعد از حبس آنست مگر هنگامی که افراط در اخراج شود و یا اجزاء صفراویه در بدن بسیار باشند و بسبب
فصد تحریک در آیند و بقلب برسند و باعث غشی گردند و کسی را که قبل از فصد بجهة خوف بیهوش گردد علامت رقت روح و ضعف قلب آنست
او را فصد نباید کرد حتی المقدور و کسی را که از دیدن خون خود و یا خون دیگری غشی عارض گردد با وجود عدم خوف از فصد علامت ضعف دماغ
اوست یا بجهة خیالات سوداویه فاسده چنانچه اکثر مشاهده میشود و وجه کثرت حدوث غشی بعد حبس دم و عدم آن نزد خروج آن آنست که طبیعت
و روح نزد خروج دم حرکت بخارج مینمایند و متوجه التیام موضع شق اند و این مانع حدوث غشی است مگر نزد افراط خروج و هرگاه خون
حبس گردد طبیعت و روح بجانب قلب متوجه گردند و روح بسبب انتشار و مصاحبت خون منفرق گشته بتحلیل یافته و از مقدار طبیعی خود کم
شده لامحاله از تدبیر ظاهر و باطن هر دو عاجز میمانند و بالضروره مجتمع میگردد در قلب و بتعطیل در حواس ظاهره بهم میرسد تا هنگامی که استراحت
یابد و روح دیگر تولید یابد و معین آن شود در کفایت مهمات ظاهر و باطن و بدانکه هرگاه در حمیات مطبقه و مبادی سکته و خوانیق و اورام عظیمه
مهلکه و اوجاع شدیده فصد نمایند و قبل از آنکه خون بقدر ضرور و مطلوب بگیرند غشی عارض گردد خوفی نباید نمود و تدارک غشی باید پرداخت
و باز باید خون گرفت تا مقدار مطلوب و لیکن اجازت برین عمل در صورتیست که قوت قوی باشد و اگر ضعیف باشد بزودی بند نمایند و دیگر
نگشایند شعبه چهاردهم در بیان عروق مفصوده سر و دهن و گردن و حلقوم بدانکه این رگها مامور بگشودن بهترست مکرر و همین را
و چون عرق بعضی آورده اند و بعضی شرایین آورده اولا آورده را ذکر مینماید و بعد از آن شرایین را آورده آن چهارده اند ۱ عرق
جبهه ۲ عرق یافوخ ۳ عرق صدغین ۴ عرق ماقین ۵ عرق خلف اذن ۶ وداجین ۷ عرق ارنبه ۸ عرق الخشا ۹ چهار رگ ۱۰ عرق
باطن ذقن ۱۱ عرق تحت اللسان ۱۲ عرق عنفقه ۱۳ عرق اللثه ۱۴ عرق منخرین اما عرق جبهه که عرق اول است از آن عروق رگ میان
حاجبین کشیده فایده فصد آن رفع ثقل سر خصوصاً که مایل بموخر باشد و ثقل عینین و صداع دایم مزمن و آلام راس است طریقه فصد آن آنست
که باحتیاط تمام بگشایند تا ادنی بوتری که مثل پلک است نرسد و بریده نگردد چنانچه مولانا نفیس در شرح اسباب در استرخاء چنین نوشته
که اندرون مانس دختر پادشاه را فصد عرق جبهه نمود و طرف وتر بریده گردیده و چشم او برهم افتاد و نتوانست که دیگر بگشاید عرق یافوخ که رگ
دویم از آنهاست و آن ممتد کشیده شده در وسط سرست فایده فصد آن شقیقه و قروح سر را گویند نافع است عرق الصدغین که عرق
سیوم است از آنها و آن دو رگ اند که بر صدغین واقع اند عرق الماقین که رگ چهارم است و آن دو رگ اند که بر دو گوشه چشم واقع اند
و این عروق اکثر ظاهر نمیباشند مگر نزد ربط و شد عنق که چون بر حلقوم خرقه بندند بسختی و یا خرقه اندازند و دو سر آنرا جمع نموده پیچ دهند
که بحلقوم بچسبد و زور آورد و دهن را باز کنند ظاهر میگردند فایده فصد اینها دفع صداع و شقیقه و رمد مزمن و دمعه و غشاوه و جرب اجفان
و بثور آن و غشاء است طریقه فصد آنها آنست که چون بطریق مذکور ظاهر گشتند مبضع یعنی نشتر را بملایمت در آنها فرو برند و بسهولت

سطح بالای آنها را بشکافند و بسیار فرو نبرند که خوف ناصور است و سیلان نمی باید از آنها مگر خون اندکی و اگر احیاناً خون بسیار آید
و حاجت بحبس گردد صمغ عربی را بسیار نرم سوده بر آن بپاشند عرق خلف الاذن که عروق پنجم از آنها اند و آنها دو عرق اند که پس گوش واقع
اند یکی از آنها ظاهرتر و فایده فصد آن ابتدای نزول ماء و قروح اذن و مؤخر راس را نافع است و مانع سر است از قبول بخارات معده
و اکثر اطبا فصد این رگها را ابطال نسل میدانند ولیکن جالینوس منکر این است و داجین که عرق ششم اند از آنها و آن دو رگ بزرگ
اند که در دو جانب عنق واقع اند فایده فصد آنها ابتدای جذام و خناق و ضیق النفس و ربو حار و بحة الصوت و ذات الریه و بهق کاین از کثرت
خون گرم و علل طحال و جنبین را نافع است طریقه فصد آن آنست که علیل را امر باید که سر خود را مایل بجانب مخالف عرق مفصود نماید یعنی اگر
از جانب راست مطلوب باشد گردن را بجانب چپ مایل بر پشت خم نماید و همچنین بالعکس تا عرق متوتر و کشیده گردد و پس ملاحظه نماید که
بکدام جهت اشد الزوال است از ضد آن جهت رگ را بگیرند و بمبضع ذی شعره بکشایند بطول زیرا که ذکر یافت که عرق شدید الزوال از مبضع
دو دم باید گشود بطول عرق ارنبه که عرق هفتم است و آن رگی است که بر سر بینی واقع است نزد ملتقای غضروفین که تفرق آن بمس اصبع محسوس
میگردد نزد طلوع ورد بالعین بحس بصر درمی آید فایده فصد آن دفع کلف و کدورت لون وجه و انف و بواسیر انف و بثور و حکه آن مخصوص
است ولیکن گاه در لون وجه حمرت مزمنه مشابهه بسعفه احداث می نماید مضرت این بیشتر از منفعت آنست در اکثر و احوط در فصد این آنست
که اولاً فصد دست نمایند و بعد از آن این را بکشایند و طریقه فصد این آنست که بمبضع طویل الراس را بر موضع معلوم مذکور فرو برند بعد از ربط
شد عنق و خون قلیل از آن بگیرند و خون قلیل از آن اخراج می باید عرق تحت الخششا که عروق هشتم اند از آنها و آن عروق عقب گوش نزدیک
استخوان واقع اند و خششا بضم خاء معجمه و شین معجمه مشدده و الف نام استخوانی است که خلف اذن واقع است و اصل آن خششاو بوده
که یک شین را در دیگری ادغام نموده و تثنیه آن خششاءان است و محل فصد اینها متصل بثغره است فایده فصد اینها رفع سدر کاین از خون بلطیف
و اوجاع متقادمه راس است چهار رگ که عروق نهم اند از آنها و آنها چهار رگ اند دو بر لب بالا از هر دو جانب و دو بر لب پایین نیز از هر دو
جانب چون لب را برگردانند بطرف بیرون ظاهر میگردند خصوص نزد شد عنق فایده فصد آنها رفع قروح فم و قلاع آن و قلاع و اوجاع لثه و اورام
و استرخا و قروح سر و بواسیر و شقاق که بر لب ظاهر شود طریقه فصد آنها آنست که بمبضع مدور الراس نوکدار بکشایند که آن معروف بوده
عرق باطن ذقن که عروق دهم است از آنها و آن رگی است که زیر زبان بر باطن ذقن واقع است فایده فصد آن رفع خوانیق و اورام لوزتین
است عرق تحت اللسان که عرق یازدهم است از آنها و آن رگی است که در زیر زبان واقع است و رگ زبان نامند فایده فصد آن رفع
ثقل زبان حادث از کثرت خون و اورام حلقوم و قلاع دهان و سلعه را نافع طریقه فصد آن و سایر عروق فم آنست که بعد شد عنق زبان را
بخرقه پاکیزه بالا گرفته که عرق خوب نمایان گردد پس بطول بکشایند عرق عنفقه که عرق دوازدهم است از آنها و آن رگی است که نزد عنفقه
واقع است و عنفقه بفتح موهای را نامند که میان لب پایین و ذقن واقع اند و این موها را بفارسی بچه ریش نامند و چون آن رگ در این

موضع واقع است لهذا مسمی بدان گشته از قبیل تسمیه شئ باسم محل فایده فصد آن رفع بخر و بدبوئی دهانست عرق لبه که عرق
سیزدهم از آنهاست که اصل لبه لبه بوده که یک بار ادغام نمودند و آن بخر یکی نام موضعی است که التقاء هردو استخوان
جنبره کردن در آنجاست و شتر را نحر در همان موضع مینمایند فایده فصد آن رفع امراض فم معده است و در معالجات آن می گشایند
آنرا عرقین المنخرین که چهاردهم اند و آن دو رگ باریکند اندرون سوراخهای بینی فایده فصد آنها رفع استخراج رطوبات و خون از عین است
و شاید مرضی را که بهندی ... نامند و در بنگاله ... بهم میرسد نافع باشد طریق فصد آن آنست که مریض را در آفتاب ایستاده نمایند و هر دو
سوراخ بینی او را مقابل آفتاب بدارند و نظر نمایند که حبس نفس نماید تا آنکه روی او سرخ و آن هر دو عرق ظاهر گردند پس فصاد از شست مبضع
یا بالتی که مخصوص برای فصد آنست آنرا فصد نماید شعبه پانزدهم در بیان عروق مفصوده بطن بدانکه عروق مفصوده که بر بطن واقع اند
دو رگ اند یکی آنکه بر کبد واقع است فصد آن امراض کبد را نافع است دویم آنکه بر طحال واقع است و فصد این علل سپرز را مفید است
شعبه شانزدهم در بیان عروق مفصوده رجل بدانکه عروق مفصوده پا چهار رگ اند اول صافن دوم عرق خلف عرقوب سوم عرق النساء
مابض اما صافن که عرق اول است از آنهاست و آن بر جانب انسی کعب آمده عرق کبری ظاهر است و صافن بمعنی سلیم است و چون این عرق سالم
است از شریان یعنی در تحت و در جنبین آن شریان و عصبی نیست لهذا مسمی بدان گشته فایده فصد آن استفراغ دم از اعضاء ماتحت کبد
و از اله ماده از نواح اعضاء عالیه بسوی سافله است و لهذا در امراض دمویه دماغیه تقدم فصد آنرا نیکو دانسته چنانچه قرشی در مبحث
سبات در شرح کلام شیخ که اشاره بفصد صافن و قیفال کرده میگوید که فصد صافن و حجامت ساقین در آن هنگام بکار می آید که ماده
در اول صعود باشد و هنوز صعود نیافته یا بالتمام و در آخر صعود فصد قیفال باید کرد اما هرگاه ماده در سر مستقر گردد و صعود منقطع شود اولی
فصد عروق جبهه و حجامت بر نقره است و نیز در شرح اسباب و علامات در بحث مالیخولیا که سبب آن امتلاء تمام بدن باشد میگوید بدون
ابتدا و اول القصد که فصد صافن اولی است از فصد قیفال تا آنکه انجذاب بسوی مکان ابعد واقع شود خصوصا در زنان و باید دانست که
فصد صافن ادرار طمث بقوت و تهییج انواه بواسیری نماید و قایم مقام عرق النسا است در وجع عرق النسا و جهت خارش ران و حضره
و قضیب و قروح اینها اثر تمام دارد و دستور فصد آن آنست که پا را از بالای شتالنگ ببندند و گامی چند بروند و کره در زیر پا بگذارند
و پا بران بفشارند تا عرق خوب ظاهر گردد و این در صورتیست که ظاهر نباشد و ربط تنها کافی نبود پس اگر آنرا بگشایند در حین گشودن
باید که مریض ایستاده باشد تا خون بسهولت مندفع گردد و این رگ در بعضی مردم راست آمده و منشعب نگشته و در بعضی مردم قریب بکعب رسیده
دو شعبه از دو جانب آن بر آمده بطرف پایین رفته و لهذا فصاد باید که صاحب وقوف باشد تا شناسد اصل را از فرع و اصل را بگشاید
نه فرع را عرق خلف عرقوب که عرق دویم از اینهاست نامی خاص ندارد و عقب عرقوب واقع است و گویا شعبه از صافن است و فایده
آن صافن است و عرقوب بضم عین مهمله و سکون را مهمله و ضم قاف و سکون واو و با موحده عصب غلیظ را نامند که زیر عقب پای انسان

کشیده شد عرق النسا که عرق سیوم است از انها و آن رگی است که از جانب وحشی رجل تا کعب آید و بر پشت پا رسیده علامت این
رگ آنست که بر آن چند گره میباشد در اکثر مردم و در بعضی مردم اندکی پیچ و خم خورده مانند کرمی و حرکت سریع دارد فایده فصد آن در اکثر
نفع از برای وجع عرق النسا زیاده از صافن است و در دیگر امور قریب بصافن و طریقه فصد آن آنست که دستار درازی و یا نواری
یک سر آنرا بر محل مقصود که اسفل ساق متصل بشتالنگ است یعنی کعب پا به بندند و باقی را بر تمام ساق دران بپیچند مستحکم و بفرمایند
که مریض چند مرتبه بنشیند و برخیزد و اگر قبل از فصد بحمام رفته باشد بهتر است و اعانت بسیار مینماید بر ظهور عرق زیرا که این عرق در اکثر
مردم مخفی میباشد و چون ظاهر شود باید که پای مریض را بر خشتی گذارند و از جانب وحشی از کعب آنرا بگشایند طولانی یا از فوق آن یا تحت
آن زیرا که در دو جانب آن عصب است تا اذیتی بدان نرسد و اگر قریب بشتالنگ ظاهر نشود شعبه ازان که میان خنصر و بنصر است آن را
بگشایند و صاحب ذخیره گفته که اگر شعبه بهم رسد فصد این بهتر است زیرا که مامون از خطا است و اگر درین موضع پیدا نشود قریب بشتالنگ
آنرا بگشایند و از کلام شیخ در قانون که در وجع مفاصل نوشته که عرقی که میان خنصر و بنصر پا واقع است فایده فصد آن بعد از عرق النسا
است و بعضی گفته اند که انفع از عرق النسا است مشعر است بر آنکه عرق مذکور غیر عرق النسا است مابض که عرق چهارم است از آنها و آن
در باطن زانو واقع است و در انجا دو عصب واقع اند مسمی بابضان و چون عرق مذکور در انجا واقع است متصل بدین دو عصب لهذا مسمی بدان
گشته بجهت قرب جوار و بعضی باطن رکبه را مابض میگویند و عرقی که در انجا است باعتبار تسمیه شیئ باسم محل و مکان مابض میگویند و فی الحقیقه گویا
نامی ندارد فایده آن فایده صافن است و لیکن در ادرار طمث و اوجاع مقعده و بواسیر انفع تر از صافن است و بجهت اوجاع حشا و ظهر
در مد سودمند است طریقه فصد آن آنست که ساق را ببندند و ران را نیز و چند قدم راه روند و چند مرتبه بنشینند و برخیزند تا آنکه عرق خوب
ظاهر گردد پس عرق را بگشایند بطول و علامه نوشته که بالای زانو را بفاصله چهار انگشت به بندند بقوت تمام و مفصود را بر پشت مستلقی
بخوابانند و پاهای او را بر دارند و تفتیش عرق نموده آنرا بگشایند و شیخ الرئیس نیز همین حیل را نوشته و بالجمله نافع است امراضی را که حادث
میگردند از موادی که مایل بسوی راس اند و نیز امراض سوداویه را و باید دانست که تضعیف فصد رگهای قوی نیز و بیشتر از تضعیف فصد
رگهای دست است بجهت آنکه دور میگردانند فصد عروق رجل بسبب جذب و میل روح را از قلب و اعضا رئیسه شعبه ششم در بیان شراین مفصوده
سر و دست بدانکه شراین مفصوده سر دو نوع است یکی آنکه بر صدغ یعنی بنا گوش واقع است بهر صدغی یک شریان و انها را گاهی سل و گاهی بتر
و گاهی بکی که داغ نامند مینمایند و مقصود از همه حبس نوازل حاده لطیفه است که منصب میگردند بسوی عین و فصد سهل ترین است از داغ و داغ سهل تر
از بتر و بتر سهل تر از سل است و اکثر مردم را بخیالات منذره بنزول آب مبتلا بودند چون داغ آن شریان نمودند سودمند افتاد و مانع نزول
گردید و همچنین فصد و بتر و سل نیز ابتدا انتشار را نافع است و لیکن چون بخطر ناکست احتیاط تمام درین مرعی باید نمود دوم آنکه خلف اذنین
واقع اند هر طرف دو شریان و فایده فصد آنها بجهت انواع رمد و ابتدا غشاوه و نزول آب و غشا و صداع مزمن است و خالی از خطر نیست و بطی

الا التحام اند و سل بهتر توان نمود زیرا که موجب ضعف و انقطاع نسل اند چنانچه ابقراط و شارح اسباب و علامات و غیرهما نوشته اند
اما شریانین مقصوده که در دست واقع اند دو است یکی که در دست راست بر پشت کف ما بین سبابه و ابهام واقع است و آنرا بجهة اوجاع
مزمنه کبد و حجاب میگشایند و نفع بسیار عجیب می بخشد نقل است که جالینوس وجع کبد داشت بخواب دید که او را امر بفصد این شریان
نمودند چون بیدار شد و بعمل آورد منتفع گشت و بتجارب نیز یافته اند و نیز معلوم است که التحام موضع فصد شرائینی که دور از قلب اند تعسری ندارند
و فصد آنها مخوف نیست دوم شریانی است مایل تر از شریان اول بسوی باطن کف و فایده بتر آن قریب بفایده فصد آنست بتر بفتح باء موحده
و سکون تاء مثناة فوقانیه و را مهمله در لغت بمعنی قطع عرضی است که در عصب و یا در عروق واقع شود و باصطلاح اطباء آنست که پوست بالای
شریان را بطول شکافند که شریان ظاهر گردد و بصناره یعنی میل مدور راسی که سر آن کوژی باشد که چون زیر عرق اندازند عرق بران کوژی
آید و بماند و بلغزد پس آن صناره را زیر شریان اندازند شریان را بالا کشند که بر آید و از دو جانب آنرا برشته ابریشم محکم ببندند بنحوی که فصل
میان هر یک از موضع ربط بخیط ابریشم سه انگشت مضموم باشد و از وسط آنرا بمقراض تیزی قطع نمایند و دواء قاطع دم بران بپاشند
و این بتر بالکلیه جمیع نیست و آنچه در بعضی کتب نوشته اند که بتر نمایند و بعد از آن بگشایند شاید که مقصود از آن این باشد که بعد از آنکه بمقراض قطع
نمودند هر دو سر آنرا داغ نمایند تا مامون از گشودن و نزف الدم گردند و آنچه بعضی نوشته اند که مقصود از آن بتر لغوی است یعنی قطع بلا شدّ
شاید چندان مناسبتی نداشته باشد سل بفتح سین مهمله و تشدید لام آنست که شریان را بعد از شق جلد بطوری که مذکور در بتر و انکشاف
آن ملاحظه نمایند که دقیق است یا غلیظ اگر دقیق است بصنارات آنرا بردارند و از دو جانب قطع نمایند که مقدار سه انگشت مضموم
منقطع گردد و بردارند پس ادویه قاطعه چون مانند پشم خرگوش و دواء الکندر بران بپاشند و بمراهم ملحمه علاج جراحت نمایند و اگر
شریان غلیظ باشد اولا آنرا فصد نمایند و خون از آن بگیرند بقدر حاجت پس دو جانب آنرا بخیط ابریشم بفاصله سه اصبع مستحکم ببندند
و از وسط منقطع نمایند و زود ادویه قاطعه الدم بران بپاشند و این عبارت از بتر است و بعضی سل را مخصص نموده اند بآنکه شریان را
بسلاء منقطع نمایند و سلاء آلتی است موضوع جهت سل و آن میل آهنی است مصاف مدلحه الراس یعنی مدحرج الراس که در وسط آن
میل شبیه بدایره باشد که شریان را بعد انکشاف و تعلیق و برداشتن بصنانیر بدایره از آن در دایره اندازند و ملتوی و پیچ دهند تا منقطع
گردد و بالجمله عمل سل خالی از ضرری و آفتی نیست بجهت آنکه خوف آنست که بعد از التحام از همانجا منفتق و شکافته گردد و نزف الدم
شود و ابوریسما عارض گردد و نیز از شدت الم خوف غشی و تشنج است حکایت طبری گفته دیدیم من خلق بسیاری را که سل شرایین پس اذان
نمودند و ضرر بحرکات چشم ایشان و ضعف در ابصار ایشان بهم رسید و نیز نوشته بتحقیق دیدم من شخصی را که سل شریان او نمودند و در
همان روز حول الشمس بد نمائی او را حادث گردیده یعنی چشم او احول بهیئت گردیده و نیز نوشته بتحقیق دیدم شخصی را که سل شریان نمودند
و سیلان لعاب او را حادث گردیده و چون بکسی را لابد و بضرورت سل نمایند اولی و بهتر آنست که بعد شد قوی و قطع کی و داغ

فرمایند موضع فصد را بعد تنقیه تا بی مضرت باشد چون انشقاق و نزف و حدوث انوریسما نباشد چنانچه شارح اسباب و علامات بر خبر
کفته فایده در بیان اوقات فصد بدانکه فصد یا اختیاریست یا اضطراری فصد اختیاری را بهترین اوقات وقت ضحی یعنی چاشت و ز آن سبت
بعد اتمام هضم و نقض و ایام ناقص النور ماه که از پانزدهم است تا بیست و ششم و اما از اول ماه تا چهاردهم خصوص در اسبوع اول یعنی در هفته
اول که زاید النور است بنابر ثوران و هیجان رطوبات بمناسبت زیادتی نور قمر جایز نیست جهة انکه خون صالح با فاسد درین هنگام و ایام
مختلط میشود و همچنین در آخر ماه بسبب انکه اخلاط در آنوقت متکاثف میباشند و اخراج اخلاط متکاثفه دشوار و موجب ضعف است
و کسی که عرق بسیار نماید بسبب امتلاء بدن علاج آن فصد است زیراکه استفراغ کلی است چنانچه ذکر یافت و لهذا است که صاحب حمی با
صداع شدید واجب الفصد را اسهال طبیعی عارض کردد و بدان سبب احتیاج بفصد او را نماند بجهة اخراج مواد فاسده محتاج بفصد با اسهال
و فصد اضطراری را وقتی تعیین نیست هر وقت شدت احتیاج داعی کردد و مضطر کرداند همانوقت بلا توقف و تاخیر فصد نماید کو نصف
شب باشد و هیچ مانعی آنرا نیست هنگامی که قوت و سن مساعدت نماید و مانع قوی تر از حاجت و ضرورت داعیه مذکوره نباشد و باقی
شرایط فصد و آلات آن که مبضع نامند و لغاریزی بیشتر ذکر یافت و باید که زنگ دار و شکسته و کند نباشد بلکه صافی بی زنگ تیز باشد

جزء سوم از فصل دوم از فن دوم از مقاله دوم در بیان حجامت و اوقات و شرایط آن مشتمل بر چند مبحث بدانکه حجامت
دو نوع است یکی حجامت مع الشرط یعنی تیغ بآن زنند که خون برآید بمحجمه و این شامل محجمه غیر ناری که حجامت مطلق نامند و محجمه ناری
که معبد ذکر نماید هست دویم حجامت بی شرط که بادکش نامند و جهة امالهٔ ماده مستعمل است و هر یک بتفاصیل در مبحثی مذکور
میکردد انشاء الله تعالی مبحث اول در بیان احکام کلیه متعلقه بحجامت از وقت و سن و عادت و غیرها بدانکه در اول ماه و آخر ماه و شنبه
آخر ماه جایز نیست بجهة انکه درین ایام اخلاط ساکن و متوجه بباطن اند و در اواسط ماه خصوصا شانزدهم و هفدهم بهتر است بجهة تحریک اخلاط
و رطوبات بمناسبت زیادتی نور قمر و در چهاردهم و پانزدهم که کمان زیادتی نور رود و سطحی حقیقی اند چندان مناسبت ندارد بجهة انکه اخلاط لطیفه
خفیفه در آن ایام بیشتر میل بظاهر دارند بهمان مناسبت مذکوره و سرعت حرکت آن و اخلاط غلیظه ثقیله بعد از آنها بجهة بطوء حرکت آنها
و چون از نصف حقیقی تجاوز نمود نور قمر رو بتنقیص کذاشت بتدریج اخلاط نیز میل بباطن مینمایند و اولا اخلاط لطیفه خفیفه میل و رجوع مینمایند
و بعد از ان غلیظه ثقیله و لهذا فصد در ان ایام مناسب نیست و درین ایام لایق و سزاوار زیراکه خون غلیظ ثقیل غالب میشود دفع میکردد که
مطلوبست و نیز بهترین اوقات حجامت روز است در ساعت دویم آن اگر فصل کرما باشد و در ساعت سیوم و یا چهارم اگر سرما باشد
بجهة انکه خون در انوقت رقیق لطیف میباشد و اخراج آن زودتر حاصل میکردد بسبب اطاعت هر چند در انوقت فصد نیز جایز نیست و لیکن
مراعات آن در حجامت بیشتر از آنست بعلتی که ذکر یافت سؤال اگر کسی کوید بنابرین وجه باید که در نصف روز که رقت لطافت دم
بجهة تاثیر شمس در آن بدرجه اتم میباشد اولی و انسب باشد از آنوقت که ذکر یافت جواب آنست که اولویت وقت مذکور نظر بعرض مر او را بر معقول

ومسلم است ولیکن بنابر مانعی آنرا ترک نموده اند و مانع آنست که اگر حجامت را در وقت نصف النهار مقرر نمایند باید که غذا را لامحاله
قبل ازان و یا بعد ازان تناول نمایند و قبل ازان ظاهر است که هضم کیموس کبدی و عروقی درین مدت استکمال نمی یابد پس حجامت در انوقت
در انحالت موجب جذب غذای نیم غیر تام النضج بسوی عضو حجامت کرده شده است و این باعث آفات و مضرتها است یکی ازانجمله حدوث برص
است و اگر در انوقت غذا تناول نمایند ظاهر است که بسبب فرط خلو معده ضعف عارض میگردد و صعود ابخره ضعف میگردد بمعده و نیز در انوقت اگر
حجامت نمایند اخلاط خفیفه لطیفه صالحه بیشتر اخراج یابد از غلیظه کثیفه فاسده بخلاف وقتی که ذکر یافت که در انوقت باهم مختلط اند و چندان
امتیازی ندارند بلکه اخلاط فاسده میل بظاهر و صالحه میل بباطن دارند بخلاف فصد که جذب از باطن مینماید و اگر در فصل سرما در انوقت اتفاق
افتد بهتر است بدانکه قبل از دو سالگی حجامت را تجویز نموده اند و بعد از شصت سالگی نیز منع نموده اند و وجه عدم تجویز اول جهة آنست که صبی
رضیع را حاجت باخراج خون کمتر است و عدم استقامت اعضاء او نیز مانع است و بدانکه در بنگاله و ملک سند اطفال رضیع را مرضی طاری میگردد
که پهلوی چپ ایشان که موضع طحال است میجهد و تب شدید مینمایند و گریه بسیار میکنند و از ابتداء تولد تا دو سال و نیم نهایت تا سه سالگی و
بهترین علاج دران وضع محجمه ناری است برانموضع در هر وقت و هر سن که باشد و مؤلف رساله علاحده درین مرض نوشته و همچنین در معالجه
طحال ایشان بهترین تدابیر وضع محجمه ناری است بر موضع طحال و چند شرط غیر غایری زده و اندک خونی گرفته در ماهی آنجا چهار مرتبه و وجه منع
بعد شصت سالگی که شروع سن شیخوخت است استیلاء برودت بر مزاج و غلظت دم بسبب برودت و رقت قلب بسبب قلت حرارت
غریزی و معلوم است که حجامت اخراج نمی نماید مگر خون رقیق را پس وقوع آن درین سن لامحاله باعث زیادتی غلظت و تحجر طبیعت و حدوث
یبوست جلد میگردد و اخراج خون مقصود صورت نمی بندد بخلاف فصد که تا آخر عمر بشرط قوت و توانائی بدن مجوز است جهة آنکه شعبه آن عام خون
رقیق و غلیظ هر دو است ولیکن قبل از دوازده سالگی و نزد بعضی قبل از چهارده سالگی جایز نیست بجهتی که در مبحث فصد ذکر یافت و نیز شعبه فصد
شامل اعضاء رئیسه نیز است و تنقیه تام نکابت را لازم دارد و محافظت این اعضاء درین سن بسیار واجب و لهذا بعد از دو سالگی تا چهارده
سالگی اطفال را اقتصار بر حجامت و ارسال علق مستحسن و واجب است و نزد ضرورت و احتیاج باخراج دم ایشان تا مدعا حاصل گردد بی
اذیت و ضرری و بدانکه منع حجامت بعد از شصت سالگی و منع فصد قبل چهارده سالگی مطلق نیست بلکه مقید بعدم ضرورت شدید است و
ضعف و قوت و در صورت ضرورت شدید و قوت قوت مجوز است مبحث دویم در بیان احکام جزئیه که تعلق باعضاء دارند باید دانست
که حجامت مقدم دماغ مضر حس و ذهن است بجهة آنکه مبدأ حس مقدم دماغ است و حجامت بر نقره خلیفه و نایب مناب فصد اکحل است
نقل حاجبین و رطوبت جفن و جرب عین و بخر فم را نافع ولیکن مورث نسیانست بجهة آنکه محل قوة حافظه است و لهذا در شرع شریف نیز
منع ازان وارد است ولیکن این مخصوص بحجامت با شرط است پس باید که در حجامت نقره اندک میل بطرف اسفل نموده حجامت نمایند
تا فایده بدون مضرت حاصل آید و نقره عبارت از گودال عقب سر است و حجامت بر کاهل خلیفه باسلیق است بجهة وجع منکب و حلق نافع
یعنی سپیان و رشانه

دبلی نفعو

ولیکن مضعف فم معده است لهذا درین باید که قدری میل بالا تر از کاهل نموده فصد نمایند تا مضرتی بفم معده نرساند و اشیاء مقویه
فم معده تناول نمایند و کاهل عبارت از ما بین کتفین است و حجامت بر اخدعین خلیفه قیفالست ارتعاش راس و اعلال وجه و اسنان و ضرس
و اذنین و عینین و حلق و انف را نافع و کاهیجان ضعف دماغ را مضر و مورث رعشه در سر است و اخدعان دو رگ اند که بر عنق واقع اند
و احدان اخدع است بخاء معجمه و دال و عین مهملتین بر وزن افعل و حجامت ساق قریب است بفصد صافن و در تنقیه دم و ادرار طمث نافع
خصوص زنی که سفید پوست و متخلخل البدن و رقیق الدم باشد و حجامت ساقین جهة امراض مذکوره بهتر از صافن است و مراد از خلیفه بودن
هر یک از ان حجامتها فصدهای مزبور را آنست که امراضی که قریب بین مواضع اند و فصد رگهای مذکور آنها را نافع حجامت آن مواضع
نیز در نفع خلیفه و قایم مقام آنها اند نه بر طریق اطلاق و تعمیم بلکه بتخصیص بعض وجوه زیرا که تنقیه عام است و تنقیه حجامت خاص پس قایم مقام
آن بجمیع وجوه نتوانند بود بلکه در اکثر امور و حجامت قمحدوه و حجامت بر هامه جرب عین و بثور و مور سرج و امثال اینها را نافع ولیکن مضر
ذهن و باعث بلادت و نسیان و ردائت فکر است و کسانی که مبتلاء نزول آب اند نیز مضر مگر بعضی اوقات که مقتضی حال باشد که در ان
صورت مضرت ندارد و بعضی گفته که حجامت این مواضع اختلاط عقل و دوار را نافع و باعث بطوء شیب و پیری است ولیکن شیخ الرئیس ره گفته
این سخن کلیه مسلم نیست در جمیع ابدان بلکه در بعضی باعث سرعت شیب است بسبب جلب ضعف دران موضع از حجامت و قمحدوه
بفتح قاف و میم و سکون حا و ضم دال مهملتین و فتح واو و ها ملفوظه است که در عقب سر میباشد بالای نقره و هامه بتخفیف میم وسط سر را
نامند و حجامت تحت ذقن امراض اسنان و وجه و حلقوم را نافع و تنقیه راس و فکین مینماید و حجامت بر قطن و ما میل و جرب و بثور فخذ
و نقرس و بواسیر و داء الفیل و ریاح مثانه و رحم و حکه ظهر را نافع و قطن بتحریک قاف و طاء مهمله و نون در آخر میان هر دو سرین است
که بفارسی تیره بند نامند و حجامت سر فخذین از جانب قدام ورم خصیتین و خراجات فخذین و ساقین و از جانب خلف خراجات و اورام
الیتین را نافع و حجامت زیر رکبه یعنی زانو ضربان حادث از اخلاط حاره و خراجات ردیه و قروح عتیقه را که در ساق و رجل باشند سود مند
و حجامت بر کعبین احتباس طمث و عرق النسا و نقرس را نافع است و باید دانست که حجامت با شرط را سه فایده است حتی آنکه استفراغ
از نفس عضو مینماید دویم آنکه با وجود اخراج دم و اخلاط دیگر جوهر روح را اخراج نمی نماید از غیر محل حجامت و بحال خود باقی میدارد سیوم
آنکه باعضاء رئیسه ضرری نمیرساند و باید آنکه شرط را باید عمیق و غایر بزنند تا جذب از عمق و غور نماید و هرگاه موضع التصاق محجمه ورم نماید
و جدا کردن آن متعسر گردد باید که خرقه و یا اسفنج را آب نیم گرم مایل بحرارت تر نموده حوالی آنرا تکمید نمایند تا بسبب استرخاء آن
نرم گردد و محجمه باسانی جدا شود و ورم حلمتی هنگام استعمال محاجم بر نواحی ثدی که جهت منع نزف الدم حیض و یا رعاف وضع مینمایند
بیشتر عارض میگردد و از اینجهت لازم است که محجمه را بر نفس ثدی گذارند و طریق وضع محاجم آنست که اولا در محل عضو حجامت
روغن بمالند پس بزودی محجمه را گذارند بدون شرط و بدم بکشند تا زمانی قلیل تا آنکه ماده متوجه آن موضع گردد و پخته شود و حس آن

کم کرده پس محجمه را بردارند بانکه موضع کشیدن مغبس محجمه را که بدست بند نموده اند که هوا داخل آن نشود که بضرورت خلا عضو را
بخود میکشد بردارند و باز نمایند که هوا داخل گردد و بعد دخول هوا خود بخود منفصل میگردد بی اذیتی پس نشتر یعنی تیغ زنند بر
آن موضع تیغهای طولانی تیمی پس محجمه بران گذاشته باز بمکند زمانی نیکو تا آنکه خون را خوب جذب نماید و اخراج کند و در جوف محجمه
مجتمع گردد پس بدستور محجمه را جدا نمایند و خون را از جوف محجمه بردارند و آنرا و موضع حجامت را از خرقه پاک نمایند و باز محجمه را
بدستور وضع نمایند و زمانی صالح بکشند خون را و باز جدا نمایند اگر بقدر مطلوب و حاجت خون برآمده و بار دیگر برآمدن آن است
بهتر و الا باز چند تیغ بران بزنند و بدستور سه مرتبه دیگر وضع نمایند و جدا کنند تا بقدر مطلوب خون اخراج یابد پس موضع حجامت
را خوب پاک کرده خرقه را ته نموده گرم کرده آن موضع را بدان تکمید نمایند و قدری زردچوبه نرم سوده خشک بر آن موضع بمالند و اگر
پیش از تکمید بمالند بهتر است و اگر موضع حجامت زیاده تورم نماید زردچوبه کوبیده را در صره بسته گرم کرده چند مرتبه برفق و ملایمت
آنرا تکمید نمایند و باید که هر مرتبه از مرتبه دیگر در امتصاص و الصاق محجمه بتدریج زیاده نمایند و بعد انفراغ چون یکساعت کامل بگذرد غذا
تناول فرمایند و صفراوی مزاج را باید که بعد از حجامت حب الرمان و یا آب آن و یا رب آن با شراب آبکاسنی با شکر و کاهو با سرکه
تناول فرمایند در بیان حجامت بلا شرط بدانکه این یا بالنار است که در محجمه قدری حشیش گاه را مشتعل ساخته گذارند بر روی که شعله آن باقی
باشد و بر موضع مقصود حجامت وضع نمایند تا بسبب گرمی و تحلل هوای جوف آن و ضرورت خلا عضو را بخود بکشد و لیکن باید که نار در آن
انقدار باشد که عضو را بسوزاند و طریقه وضع و علت این نیز انشاء الله تعالی بعد ازین مذکور خواهد شد و یا بلانار است و این بطریق امتصاص
است بنحو مذکور در حجامت با شرط و فرق اینست که درین زمان یک محجمه را قصیر و کوتاه میگردانند و هر مرتبه محجمه را اندک بزور و عنف جدا
مینمایند تا انجذاب و میل ماده زیاده بجانب عضو حجامت گردد و تیغ درین نمیزنند و خون اخراج نمی نمایند و بهر کیفیت که مناسب دانند استعمال
مینمایند و آنرا برای چند غرض و فایده استعمال مینمایند یکی جهت جذب ماده بسوی جانب مخالف چنانچه جهت حبس نزف الدم رعاف
یا حیض بر ثدیین محجمه میگذارند دوم جهت بروز و ظهور ورم غایر تا اصول اثر ادویه موضعیه بسهولت بدان برسد و این هنگامی است که ماده
متورم در غور عضو باشد و بظاهر میل ننماید و دوایی که بران گذارند نتواند اثر نمود در آن که در اینوقت ناچار به محجمه آنرا میل بخارج میگردانند
سیوم جهت نقل ورم از عضو شریف بعضو خسیس که در جوار آن واقع است و این تا هنگامی است که اول بروز ورم است و بروز تمام نیافته
و ماده در آن خوب مجتمع نگشته و نتواند که بطرف دیگر میل نماید و بعد بروز و انصباب ماده بالتمام در آن انتقال آن بسوی عضو دیگر متعسر
بلکه متعذر و ممنوع است زیرا که باعث ایلام و اذیت میگردد و موجب انصباب ماده بسیار بسوی آن چهارم جهت تسخین عضو و جذب دم بسوی
آن و تحلیل ریاح محتبسه در آن پنجم جهت رد عضو بسوی موضع طبیعی خود مانند آنکه جهت رد فقره زایله محجمه بر فقره میگذارند جهت معاودت آن
در خصیه که مسمی بقیل است محجمه بر عانه میگذارند و جهت رد خصیه مرتفعه و قضیب بالا رفته بمحل آنها محجمه میگذارند و میمکند ششم جهت تسکین

اوجاع استعمال مینمایند مانند آنکه در قولنج مبرح که بسبب ورم نباشد و در وجع ریحی بطن و اوجاع رحم که زنان را نزد حرکت حیض عارض میگردد و خصوص جمع آمان را محجمه بر سُره میگذارند ولیکن باید که محجمه که برای تسکین اوجاع استعمال مینمایند بزرگتر باشند تا آنکه مواضع بسیاری را از حوالی ناف منجذب کرداند و محجمه بلا شرط جهة جذب ریح موثر است بتخصیص محجمه ناری بجهة حرارت آن که معین بر جذب و تحلیل ریاح است و حجامت بر ورک بعرق النسا و خوف خلع را مفید و حجامت ما بین الورکین و ورکین و فخذین بواسیر و نقرس را نافع و حجامت بر مقعده جذب مینماید از جمیع بدن و سر و امعا و فساد حیض را نافع و سبک میسازد بدن را کیفیت وضع محجمه ناری بدانکه این بحسب رواج هر بلدی مختلف الوضع است و هر جا بنحوی خاص معروف است بهترین طرق آن آنست که ذکر یافته آن دستور اهل بنگاله و هند است طریق دیگر آنکه بر عضو مقصود الحجامه فتیله را مشتعل ساخته بنحوی که عضو را نسوزاند بگذارند و بسرعت تمام محجمه را منکوب بران گذارند و حوالی آنرا مانند عجین و غیران بگیرند که هوا اصلا در ان دخل ننماید و چون هوای خارجی مطلق دران دخل ننمود لا محاله بسبب انقطاع مدد اشتعال که هوای خارجی است خاموش میگردد و هوای داخلی آن بسبب حرارت نار متخلخل میباشد و بسبب انطفای دفعی آن هوای حار متخلخل گرم میل به تبرید مینماید و متکاثف میگردد و محتاج بسوی مکان تنگ تر از ان میشود پس بعلت ضرورت خلا منجذب مینماید جلد و لحمی که متصل بدان است بسوی خود تا مملو گرداند آن مکان را که بسبب تکاثف خالی شده و سبب جذب محجمه بدون نار ظاهر است که امتصاص حجام آن هوای داخل محجمه را که بضرورت خلا جلد و لحم متصل بخود را انجذاب مینماید جزو سیوم از فصل دوم از فن دویم از مقاله دوم در بیان تعلیق علق و اوصاف آن و این متضمن بر سه فایده است فایده اول در بیان منافع آن باید دانست که اکثر جاها است که محتاج به تنقیه بعض عضو میگردند و وضع محاجمه نتوان نمود بسبب مانعی از داخل و یا از خارج پس ناچار درین حالت تعلیق علق نمایند یعنی زلو بچسپانند ولیکن باید که تعلیق آن بر همان موضع باشد که محجمه میگذارند بجهة آنکه باید که اخراج خون بتعلیق کم اتفاق افتد یعنی علق خون بسیاری نکشد و یا خون کمی بر آید و مطلوب زیاده ازان باشد لابد بران موضع محجمه گذارند خواه ناری باشد و یا غیر آن بقدری خون بکشند تا مقصود حاصل گردد و نیز در اکثر طباع ها مانند زنان و اطفال و ضعیفان که تحمل الم شرط ندارند ارسال علق اولی است و نیز زلو جذب خون از عمق و باطن عضو بیشتر مینماید از حجامت از ینجهة است که در اکثر بعد اسقاط زلو سیلان خون باقی میباشد و هر چند آن موضع را بیشتر پاک نمایند بیشتر خون بر می آید بخلاف موضع حجامت مگر احیانا که تیغ بعرقی رسیده باشد و نیز در امراض مزمنه جلدیه مانند سعفه و قوبا و جرب و امثال اینها ارسال علق کثیر النفع است و بعض اطبای هند بر آنند که زلو جذب نمی نماید مگر خون فاسد را و ازین است که خون خارج ازان سیاه میباشد میتوان گفت در تصدیق آن که چون جذب آن تدریجی است نه دفعی طبیعت بتدریج خون صالح را از فاسد جدا کرده دفع مینماید بجهة آنکه طبیعت حامی حافظ خلط جید نافع بدن و دافع فاسد ردی موذی مضر بدن است و نیز ممکن بود که چون جذب آن تدریجی است خونی که دران می آید غلظت و انعقاد یافته بسبب وصول برد خارجی بدان و رطوبت جوف علق سیاه گشته باشد و ایشان گمان برده که خون فاسد منجذب گشته فایده دویم

در بیان انواع علق و آنچه بدان تعلق دارد باید دانست که بهترین علق آنست که متوسط در بزرگی و کوچکی باشد و سر آن بزرگ و رنگ
آن کحلی اسود و یا اخضر باشد و اجتناب باید از علقی که مزغب یعنی پشم دار و یا خطوط لاجوردی و آنچه شبیه بلون بوقلمون و یا شبیه
بمارماهی باشد زیرا که اینها همه خالی از سمیت نیستند و ارسال اینها موجب اورام و غشی و نزف الدم و حمی و استرخا و قروح ردیه
میگردند و نیز اجتناب نمایند از زلوئی که در آبهای حمایته و نیز آنچه در کودالهای ردی بکون باید و آنچه اشقر مستدیر و یا سرخ تیره
که کبدی اللون نامند و یا شبیه بجراد صغیر و یا ذنب الفار و یا صغیر الراس و یا ماشی لون که بالای آن بسبزی زند و دو خط زرنیخی طولانی
بر پشت آن باشد مضرت تر از سایر انواع است و آنچه شکم آن سرخ باشد بتر از آنست که پشت آن سبز باشد خصوصا که در آبهای
جاری بکون و ماوی نموده باشد بلکه بهترین آن آنست که باوصاف مذکوره از میاه طحلبیه که ضفادع در آن بسیار باشند بر آورده باشند
و آنچه بعضی گفته اند که زلوی میانه سفید عیب ردی است اعتباری ندارد و لازم و واجب است که یکروز قبل از استعمال صید و اخراج نموده باشند
و نگاه دارند آنرا ما هر چه در جوف آنست بتی مندفع گردد و بعد از آن قدری از خون کوسفند و یا بزغاله آن ریزند تا اغتذا بدان نماید پس
لزوجات و قذرات آنرا پاک نمایند با اسفنجه و یا خرقه خشنی تا مستعد چسپیدن بعضو گردد پس ارسال نمایند فایده سیوم در بیان ارسال
علق باید دانست که هرگاه ارسال علق مطلوب گردد و علق جید صالح و باوصاف مذکوره بهم رسد آنرا در آب شیرین در ظرف بزرگ وسیع بیندازند
تا قدری در آب حرکت نماید و بگردد پس آنچه از آنها سریع الحرکت باشد انتخاب نمایند و بنحو مذکور پاک نمایند و عضو مقصود را با آب و نمک بشویند
و بمالند تا سرخ گردد و زلو را بران بچسپانند بنحو متعارف و اگر زود نچسپد بر آن محل قدری طین سرشوی و یا لجن که در کنار حوضها میباشد
و یا قدری خون بران بمالند تا بچسپد و علامت چسپیدن آنست که الم فرو بردن دندان آن بجلد محسوس گردد و دهن او مثلث میباشد
و سه دندان دارد و بعضی اوقات هر سه را دفعة فرو می برد و بعضی اوقات یک یک را و چون ممتلی گردد از خون بهتر آنست که بگذارند که خود
بخود دهن بردارد و ساقط گردد زیرا که چون ممتلی و سیر گشت خود بخود می افتد و اگر مطلوب شود که قبل از آنکه خود بخود بیفتد جدا گردد اندکی
قدری نمک و یا خاکستر یا بوره یا سوخته پارچه کتان و یا اسفنج محرق و یا پشم محرق بران بپاشند که زود جدا میگردد و اهل هند و بنگاله
بساقه پان بنگله قدری از آن مرضوض نموده بر دهان آن میرسانند و یا پارچه بیاری را بر روی جدا میگردد و بعد از اسقاط بهتر آنست که
بمحجمه آن موضع را امتصاص نمایند و بگشایند تا قدری خون دیگر از آنجا بر آید و کیفیت صناره ردیه آن اخراج یابد و محجمه ناری نیز خوب است
که وضع نمایند و یا آنکه بگذارند که خون از موضع آن بر آید و پاک می نموده باشند تا آنکه خود بخود بند گردد و بسرعت تمام محجمه جدا شدن
حبس ننمایند که موجب خارش و تورم میگردد و اگر خون بسیاری بر آید و بند نگردد و خواهند که بند نمایند که ضعف نیاورد اشیاء حابسه
بران بپاشند مانند مازوی سوخته سوده با آنکه یا خاکستر یا خزف سوده هر یک بتنهائی و یا برز و چوبه اندک محرق سوده و یا کهربا سوده
و نسج عنکبوت که در آن بچه عنکبوت نباشد نیز مفید است و برودت آب سرد و هوای سرد بسیار بدان موضع رسانند که موجب اذیت و خارش

الم است

ونورم هست وگاه است که چون آب بدان رسد و نشر یابد موجب قرحه گردد و بباید دانست که شرایطی که در حجامت مذکور شد از آنکه در
اول ماه و در آخر ماه ننمایند و بعد گذشتن نصف اول ماه و در اسبوع ثالث نمایند آنست و از تعیین ساعات روز نیز مراعات آنها در حالت
اختیار هست نه اضطرار نیز در اینجا باید که مراعات نمایند و همچنین مراتب اسنان را که اطفال یکساله و یکساله و نیم را نباید بلکه بعد از دو سالگی
باید و پیران شصت ساله را نیز ممنوع است در اینجا بدستور بجهة آنکه سبب این هر دو با هم متحد و فایده قریب بهم اند ولیکن اهل هند چون
ارسال علق را بسیار مستعمل دارند و فواید بسیاری برای آن نقل نموده اند اطفال شش ماهه بلکه چهل روزه را تجویز ارسال دو سه
علق عند الحاجت نموده اند و گفته اند که اطفال را چون از جمله براینه و شابه از فساد خون در بدن ایشان ظاهر گردد از سرخی بدن
تمامی و یا بعضی مواضع که آنرا سرخ باد مینامند بر سر مقعد ایشان زلو حمی چسپانند و همچنین اطفال دو سه ماهه را که سره ایشان
مجروح گردد و با استعمال اطلیه و ذرورات مجففه التیام نیابد ارسال دو سه علق بر نواح ناف تجویز نموده اند که بسبب اخراج اندک
خونی برودتی و خشکی می آورد و داده به موضعیه را تاثیر برودتی ظاهر میگردد ولیکن باید که بدون حاجت قویه و ضرورت شدیده خون از
ماده معده نگیرند و اگر بناچاری اتفاق شود تقویت معده بنوشدارو و امثال آن تا یک مغزه مینموده باشند تا بی غایله و آفت باشد
بباید دانست که آنچه در میان عوام الناس مقرر است که در اخراج خون بعلق بیشتر از اخراج از فصد و حجامت احتیاط میباید نمود اکثر آنها لغو
و بیفایده محض است بلکه اجتناب و احتیاط از اخراج خون بهر نحو که اتفاق افتد نماید یکسانست و نهایت احتیاط درین نحو است که
ذکر یافت قبل ازین و استعمال اشیاء حاره و بعد از اخراج دم ممنوع و مضر است زیرا که باعث احتراق و فساد است از اشیاء سرده
و مرطبه قویه زیاد از مقدار حاجت نیز بجهة آنکه باعث انطفاء حرارت و تغلیظ و انجماد دم اند و با ترطیب آن جزو چهارم از فصل دوم از فن دوم
از مقاله دوم در بیان قی و منفعت و آداب و شرایط آن و درین چند فایده هست فایده اول در بیان منفعت و اقسام آن بالاجمال بدانکه
گاه است که قی باعث تنقیه و تصفیه معده و خفت و سبکی اعضاء مجاور آن و تسکین صداع و قولنج و اوجاع گرده و مثانه و امثال اینها است
چنانچه مجملا اینجا و بالتفصیل بعد ازین در معالجات انشاء الله تعالی ذکر خواهد یافت و بدانکه ازین بیان رسید که قی دو نوع
میباشد یکی بجهة حفظ صحت دوم بجهة ازاله مرض اما نوع اول که بجهة حفظ صحت است آنست که از تناول ادویه مقرره هر روزه قدری غلیظ
لزج از آن لامحاله در خمل معده و نواح آن آلوده میماند بخصیص که در اغذیه لزوجتی باشد و در معده برودت و رطوبتی و بعد از آن بایامی
واقع نشود که آنرا تحلیل نماید و متوجه بتسخین و تقویت معده نگردند و اجتماع اندک اندک و یوما فیوما باعث کثرت و موذی بعضا گردد پس
احوط و اولی آنست که قبل از آنکه بسیار مجتمع گردد و باعث فساد شود آنرا بقی دفع و اخراج نمایند اقلا آنست که در ماهی یکمرتبه دو روز با هم
بعمل آورند چنانچه بقراط گفته تا آنکه اخلاطی که مجتمع گشته و روز اول قدری از آن دفع گشته و باقی تحریک یافته روز دوم بالتمام مندفع
گردد و گفته که اگر کسی این ترتیب را محافظت نماید و بعد از آن اغذیه غلیظه و اسرع فساد را اکل و شرب ننماید ضامن صحت او من است و اطباء

هند و جوکیان آن افراط دران مینمایند و میگویند باعث صحت بدن و طول عمر است و لیکن باید که آن دو روز را مقرر و مساوی
در هر ماه ننمایند بلکه تغیر دهند مثلا اگر ماه اول روز اول و یا روز دویم آن قی نموده اند در ماه دیگر یکدو روز تقدیم و یا تاخیر از آن نمایند
و همچنین تا آنکه الف و عادی و مستمر نگردد که اگر اتفاق افتد که بسبب مانعی دران ایام مقرره تعویقی واقع شود باعث خلل و فساد
دیگر نگردد زیرا که الف و عادت را امری دخل تام است و دیگر آنکه چندان فایده بران مترتب نمیگردد و همچنین سایر منقیات دیگر از فصد
و اسهال از برای حفظ صحت استعمال نماید و اما نوع دویم که برای ازاله مرض است نیز دو قسم است یکی آنکه جهة تنقیه معده و حوالی
آنست دویم آنکه جهة قلع و جذب از اماکن و مواضع بعیده است اما آنچه جهة تنقیه معده است لازمست که اولا سکنجبین و ادویه و اغذیه که
خلط غلیظ را لطیف گردانند تناول نمایند مانند آب مطبوخ شبت و یا تخم ترب و جرجیر با سکنجبین عسلی بیاشامند و یا ماهی شور و شوربای
رقیق خصوصا که شور باشد و دران تخم ترب و جرجیر داخل نموده باشند و مانند اینها تناول نمایند پس قی کنند تا باسانی قی شود و مواد رد
شده دفع گردد بی اذیت و مشقت و لیکن با ادویه قویه جرات ننمایند و الحاح و مبالغه در قی نیز ننمایند که مضر و باعث فساد دیگر است بجهة
آنکه ادویه قویه و الحاح و مبالغه در قی باعث جذب مواد بدنیه اند بسوی معده و این غیر مطلوب و مضر است بالضروره و اما آنچه بجهة جذب
مواد از اعضاء بعیده باشند دران ادویه قویه مقیه و الحاح و مبالغه مفید است و لیکن این در صورتیست که با ادویه سهله و متوسطه قی
غیر عنیف مطلب حاصل نگردد و الا اقدام بر آنها نباید نمود به آنکه اشخاصی که معلوم نباشد احوال ایشان در قی که چگونه است
باید که مبادرت در ایشان با ادویه قویه مانند خربق و غیر آن ننمایند و همچنین مبالغه در قی ایشان بلکه اولا ایشان را امتحان نمایند بمقیات خفیفه
و قی سهل که بی عنف آید اگر مستعد یابند و ضرری نیابند و از ادویه غیر قویه کفایت حاصل نگردد لابد با ادویه قویه مانند خربق و کدوی تلخ
و جوز القی و امثال اینها بقدر لایق پردازند و اگر حرج یابند و ضرر متصور گردد دیگر متوجه قی ایشان نگردند و عوض قی بتدابیر دیگر پردازند و لیکن
جائی که قی لابد باشد و بدون آن چاره نباشد و مریض مستعد قی نباشد باید که او را اولا مستعد و آماده قی نمایند با آنکه اغذیه ثقیله
و دسمه و حلوه باو بخورانند و منع از ریاضت نمایند و بتدریج او را معتاد قی نمایند و روزی که اراده قی نمایند پیش از قی اطعمه جیده لذیذه
و کثیره مختلفة الالوان باو بخورانند بی مضغ جید بسیار پس قی فرمایند بجهة آنکه اگر قی نباید طعام در معده او فاسد نگردد و فسادی ننماید
فایده جیده لذیذه آنست که طبیعت زود متوجه هضم و نضج آن گردد و فایده کثرت مقدار آنست که بجهة امتلا و ثقل بر معده طبیعت آنرا
زود زود دفع گرداند و فایده اختلاف الوان آنست که مخالفت قوه دافعه معده ننماید زیرا که اشتمال معده بر طعام واحد بیشتر میباشد
و فعل قوه دافعه دران چندان اثری نمیتواند نمود بخلاف مختلفة الالوان که بجهة عدم اشتمال معده بدان مزاحمت نمیتواند نمود آنرا بلکه
مطاوعت و اعانت بر دفع و قی مینماید و فایده عدم جودت مضغ آنست که مضغ جید بسیار قوه جاذبه معده را بحرکت می آورد و حرکت
جاذبه بدافعه مزاحمت مینماید و ازینجهة است که بعد از قی مضغ علک و مصطکی و امثال آن مسکن قی اند و حاصل آن فایده دویم در بیان

منافع قی بالتفصیل بدانکه منفعت آن جهت حفظ صحت بشرط اعتدال و تعیین مدت ذکر یافت امراضی را که قی نافع است و زایل میگرداند
آنرا این چند مرض است اول آنکه ثقل سر را مفید است بجهت آنکه مانع صعود و ارتفاع ابخره از مواد معدیه است که باعث ثقل سر است
زیرا که چون ماده ابخره که اخلاط اند بقی مندفع گشته لامحاله ابخره زایل میگردند و خفت در راس بهم میرسد بجهت عدم وصول ابخره
بدان دوم آنکه باعث جلاء قوه باصره و تقویت آنست بجهت نقاء روح آن از اختلاط با ابخره مظلمه متصاعده از معده سیوم آنکه
تجربه نافع است حالاً و مآلاً و عاجلاً و آجلاً نفع حالی عاجل آن ظاهر است و اما مآلی و آجلی آن بجهت تنقیه معده است از قی و منع استعداد
حصول آن چهارم آنکه مانع انصباب صفرا است بمعده جهت آنکه کسانی که معتاد بانصباب صفرا بر معده اند ایشان را جوع یا غضب
و غیر آن که موجب هیجان صفرا اند لازم است که اولاً قی نمایند و بعد از آن طعام تناول نمایند تا آنکه غذا وارد معده نقی پاکیزه
از صفرا و غیر آن گردد و آفتی بدان نرسد زیرا که اگر قی نموده تناول نمایند با آن مختلط گشته باعث فساد میگردد پنجم آنکه باعث اشتهای
طعام و سرعت انهضام آنست بجهت ازاله رطوبات و لزوجات متعفنه مخمل معده مانع اشتها و هضم طعام ششم آنکه بدن را محکم و
قوی میگرداند و ترهل و سستی را زایل مینماید بجهت تنقیص رطوبات و اصلاح حال معده و هضم طعام و بدانکه امراضی را که قی نافع است
بسیار اند از آنجمله چند مرض مذکور میگردد تا بدانها قیاس نمایند و پی برند با امراض مشارکه مجانسه اینها و آن امراض صداع مشارکی
معده حادث از ابخره مرتفعه از آنست و صرع و مالیخولیا و فالج و رعشه و ظلمت بصر و ثقل راس و درد دندان و آمدن آب بسیار از دهان
و ضیق النفس رطوبی و سرفه رطوبی و انتصاب النفس و یرقان و اوجاع کرده و مثانه و قروح آن هر دو و استسقا و عرق النسا و نقرس و
ردائت لون بشره و جذام و وبا و اکثر امراض مادی علوی و اعلال سفلی مادی است و بدانکه موافق ترین اشخاص بقی شخصی است
که مزاج طبیعی او مراری صفراوی باشد و لاغر باشد و از موانعی که قبل ذکر یافت عاری باشد فایده سیوم در بیان اوقات قی بدانکه
بهترین اوقات برای آن باعتبار فصول صیف است و باعتبار ساعات نهار انتصاف آن جهت آنکه گرمی هوا معد انضاج اخلاط است
و اختیار نصف روز برای کسی است که قی در روز کند و اما کسی که هر روز قی نماید بهترین اوقات برای او قریب بچاشت که
سه چهار ساعت از روز بر آمده باشد است برای آنکه اگر نصف روز گرسنه گردد و جوع غلبه نماید مانعی از برای قی نباشد و نباید دانست
که قی بر ریق یعنی ناشتا ممدوح نیست مگر رطوبی مزاج و کسی را که بجز قی و مقیئات قویه قی نفرماید شرط است که معده او خالی از غذا
باشد تا از کثرت خروج که دفعه بهم رسد خناق عارض نگردد و امعا نیز باید که از ثقل پاک باشد تا ثقل بمعده نیاید و کسی را که قی بناشتا
نتوان نمود اندک طعامی لطیف خفیف باو بخورانند و باعث عدم قی بر ناشتا دو امر است یکی آنکه آن شخص معتاد بقی نباشد که آنرا در
بناشتا نباید فرمود دوم آنکه فم معده کسی که ذکی الحس شدید الادراک باشد ناشتا متحمل لذع خربق و امثال آن نتواند گردید و یا
باشد که بسبب رقت خلط قی بدشواری آید که در اینصورت تغلیظ آن بخورانیدن سویق و حب الرمان ضرور است فایده چهارم

در بیان کسانی که صلاحیت قی ندارند بدانکه کسان ضیق الصدر و ردی التنفس و مهیا نفث الدم و رقیق الکردن و مهیا حدوث ورم
حلق و ضعیف المعده و فربه مفرط و غیر معتاد بقی و متعسر القی را جایز نیست قی فرمودن مگر بلا بدی و ضرورت شدیده جهت انکه در ایشان خوف
حدوث آفات بسیار است خصوصا باد و یه قویه و اما هرگاه حاجت قوی داعی گردد بتدابیر سهل و آسان قی فرمودن باکی ندارد و همچنین
کسی که ضعیف الدماغ باشد و درچشم و گوش او مرضی حار مادی باشد و یا در سینه و حجاب او ورمی بود قی ایشان نیز جایز نیست و همچنین حامله را
بجهت انکه اخلاط فاسده از ابدان ایشان بقی مندفع نمیگردد و از قوت قی اضطراب در ایشان بهم میرسد و اماقی که اکثر زنان حامله را
عارض میگردد آنرا حبس نباید نمود مگر هنگام ضرورت از حدوث ضعف و غیر آن فایده پنجم در بیان تدابیری که در اثنای قی باید نمود بدانکه
هرگاه تهیه و آمادگی برای قی نمایند و امتلاء در معده نباشد و مانعی دیگر نیز نباشد ریاضت و تعب فرمایند تا قی بیشتر و آسان تر آید جهت
انکه تعب محرک و مسخن اخلاط است و بدان سبب صعود آن بسهولت واقع میگردد و از اینجهت فاضل الاطبا گفته کسی را که ضرر قی دهند
باید که قصد در تحریک او بیشتر نمایند یعنی امر فرمایند که حرکت نماید و منع نمایند از تسکین و جلوس بسیار و تنویم او و چون خواهند که
استفراغ بقی زیاده شود حرکت نمایند بدن را و چون خواهند که تسکین و حبس نمایند امر بتسکین و تنویم آن نمایند و در تدبیر آن بپردو گوشند
و شکم را با پارچه نرمی به پیچید و در هنگام قی بحد اعتدال نه با رخا و سستی تا مامون گردند از وقوع فتق نزد حرکت قی و ارخا بسیار مانع
فتق نیست و لیکن باید که اعالی نسبت با سافل معتدل تر باشد یعنی بند اسافل معده قویتر از اعالی آن باشد تا هم مانع فتق و هم معین بقی
شود و نیز باید که برچشم او رفاده گذارند و بعصابه ببندند تا مانع محفوظ و برآمدگی چشم گردد و اگر بجای رفاده دو کیسه خورد سوزن سوده
پر کرده گذارند و ببندند بهتر است و بعد آشامیدن دوای مقیی چون زمان معتدی بگذرد و دریابند که تاثیر در اخلاط نموده آن هنگام
قی فرمایند اگر طبیع بحرکت آید و قی شود بهتر والا پر مرغی را بروغن حنا و مانند آن چرب نموده در گلو داخل نمایند اگر باین کفایت نشود
آنرا حرکت دهند و اگر ازین هم فایده حاصل نگردد بحمام برند جهت انکه حرکت و حمام معین بر قی اند و همچنین تسخین معده و اطراف و ایجاب
تسخین معده غثیان را ظاهر است و لیکن ایجاب تسخین اطراف آن را لازم نیست زیرا که گاه است که حبس قی مینماید بجهت جذب مواد
از معده باطراف و هرگاه بعد آشامیدن مقیی تقطیع و کرب و اضطراب عارض گردد آب گرم با زیت بیاشامند تا قی و یا اسهال آرد
و چون لبث و درنگ دوا در معده جهت تاثیر ضرور است اگر قبل از تاثیر سرعت در عمل نماید و قی آورد واجب که در باز داشتن آن کوشند
تا هنگام تاثیر باستنشاق روایح طیبه و غمز و مالیدن اطراف دست و پا و آشامیدن قدری سرکه و سیب و به و مانند آن مصطکی و باید که
در وقت قی نمودن راست و درست بنشینند و قی نمایند و اگر ایستاده قی نمایند بهتر است و در هیچ حال بپهلو تکیه نموده قی نفرمایند
که بسیار مضر است و باید که در هنگام قی شخصی عقب متقیی ایستاده هر دو شانه او را ملایمت بگیرد که مبادا از شدت قی برود در افتد
فایده ششم در بیان تدابیر بعد از قی بدانکه چون از قی فارغ شوند دهن و روی را با آب ممزوج با سرکه باید که بشویند جهت ردع مواد تا ما

مصاعده از راس فرود آید و ثقل دور کرده و از نسیان محفوظ کردند پس قدری مصطکی با آب سیب بخورند تا معده را قوت بخشد
غثیان را تسکین نماید و اگر تشنگی غالب شود آب جلاب بیاشامند زیرا که اینها مغثی اند بلکه شربت سیب ممزوج با آب و با سکنجبین با آب بیاشامند
چه اگر شربت سیب مقوی معده و مسکن غثیان و سکنجبین محلل و مقطع مواد باقی در معده است و اگر بدل سکنجبین شربت لیمو یا شربت حماض
نمایند بهتر است چه اگر سکنجبین خالی از غثیان نیست و نیز قدری گلاب با مصطکی ممزوج نموده بیاشامند و باید دانست که عطش حادث بعد قی
بدون آنکه ادویه حاره مقیئه استعمال نموده باشند دلیل کمال نیروی نقیه معده است و بعد از قی تا گرسنگی غلبه ننماید غذا تناول ننمایند خصوصاً که
قبل قی غذا تناول نموده باشند و بهترین اغذیه در این وقت اغذیه لطیفه خفیفه سریعة الهضم کثیرة الغذا است مانند جوجه مرغ و مرغ طوبی را و
کنجشک و بچه کبوتر تازه بپرواز آمده و امثال اینها و بعد غذا دوای هاضم غذا تناول ننمایند و استراحت بعد قی و بعد همین شراب صرف و حمام
جهة رفع اعیاء و کلال لازم است لیکن اگر بحمام روند مکث بسیار در آن نکنند بلکه برودی غسل نموده برآیند تا بجهة تحلل معده ضعف آن که از
قی بهم رسیده انصباب رطوبات بدان نگردد و کسی که قی حامض نماید و معتاد بدان نباشد و در نبض او قدری گرمی یابند تا ضعف غذا او را
از غذا باز دارند و قبل از غذا گلاب گرم نموده بنوشند کسی را که قی سوداوی عارض گردد و دوام یابد اسفناخ بسیار که گرم کرده تر نموده بر معده
او گذارند تا بلغمی را که بسبب ضعف در معده مجتمع گشته است بگدازد و کسی را که قی بلغم بهم رسد اهل گنجشک و کبوتر تازه بپرواز آمده و ملیسه
خفیفه بخورانند و حمام مجفف نمایند و در حمام بیشتر مکث فرمایند و مکرر بعمل آورند فایده مهمه در بیان تدابیر افراط قی بدانکه کسی را که قی بسیار آید
و منجر بضعف گردد تدبیر او آنست که در حبس آن بکوشند و تنویم صاحب آن بهر حیله که ممکن باشد و اطراف یعنی بازوها و ساقهای او را
ببندند و اضمده مقویه قابضه بر معده او بمالند و دست و پاهای او را در آب بسیار سرد بگذارند و بر معده و کبد او روغنهای مقوی خوشبو
قابض مانند عطر صندل و عود هندی و دهن حب الآس و مصطکی و جوزبوا و اظفار الطیب و ادهنی و اشیاء قابضه عطریه مانند بادرنجبویه
قرفه و دارچینی و قاقله و پوست اترج و صندلین و گشنیز خشک و زیره و مصطکی و نعناع و سماق و زنجبیل و مانند اینها سائیده بر شکم و کبد
و روده های او بمالند و نیز قدری بخورانند و ریاحین و گلهای الطیاب و چیزهای خوشبو بویانند و هر یک از محرور و مبرود المزاج را حب الآس
یعنی محرور را بارده آنها و مبرود را حاره آنها و اگر قی الدم بهم رسد و بهیچ تدبیر حبس نگردد عصاره بقلة الحمقا با گل ارمنی بیاشامند و طبع را
نرم فرمایند تا خونی که در معده باشد دفع گردد و ماده را از صعود بزیر باز دارد و اگر خوف انعقاد خون در نواحی صدر و معده او باشد سکنجبین
با آب سرد کرده به یخ و یا برف و یا غیر آن اندک بخورانند تا سکنجبین بسبب جمع عنصر مثلاً خون را بگدازد و آب سرد بسبب برودت الفعل بر اعضا را
محکم و منقبض دارد تا خون از انصباب باز آید و فوهات عروق بسته گردند و مهما امکن از جهة احتباس دم از هر عضوی که باشد تألیف نموده مسمی
بحب حابس و در قرابادین ثبت نموده و در اکثر جاها مجرب یافته فایده هشتم در بیان تدارک حالات عارضه از قی بدانکه حالات عارضه از قی
چند نوع است یکی حدوث تمدد و وجع تحت شراسیف تدبیر آن تکمید با آب گرم و استعمال ادهان ملینه و وضع محاجم ناری است

دویم لذع شدید در معده است که با وجود قی زایل نگردد تدبیر آن آشامیدن مرقه دسمه سریعة الهضم و تمریخ معده بروغن بنفشه مخلوط بروغن
چیزی اندکی موم است یعنی قیروطی مصنوع از اینها سیوم فواقست و اگر بطول انجامد تدبیر آن تعطیس فرمودن و جرعه جرعه آب گرم
نوشیدنست ولیکن تعطیس فواق امتلاء را نافع است نه یبسی را و تجرع آب گرم هر دو را هم بجهة غسل و هم بجهة ترطیب و جرعه جرعه برای آنست
تا بتدریج و اطالت زمان تاثیر زیاده نماید در فواق امتلاء که بتدریج حادث میگردد بخلاف یبسی چهارم کزاز و امراض بارده و سبات و
انقطاع صوت است تدبیر آن شد و ربط اطراف و تکمید معده بزیتی که سداب و قثاء الحمار در ان جوشانیده باشند و آشامیدن عسل
با آب گرم و دمیدن بعض در گوش صاحب سبات از جمله تدابیر نافعه و مضیقه آنست و بدانکه کزازی که بعد از قی عارض گردد سبب آن در اکثر
امر حدت دوا و یا حدت خلط است که فم معده را بگزد و تدبیر آن همانست که ذکر یافت و اما اگر بسبب یبس حادث از فرط استفراغ بهم
عسر البرء است و بالجمله علاج آن با دهان قوی الترطیب است مانند روغن کدو و نیلوفر بدانکه کسی که دوای مقوی بخورد و قی نیاورد
و اعراض بالیه رد یه او را عارض گردد باید که بزودی او را حقنه فرمایند و ماء العسل و آب نیم گرم بخورانند و روغنهای تریاقی نیز
فایده نهم در بیان مضار قی باید دانست که قی مفرط مضر معده و مضعف آنست بجهة کثرت حرکات متعبه و جذب مواد کثیره که لازم آنست
و نیز سینه را مضر است بجهة افراط تحریک آلات آن و چشم و گوش را نیز بسبب تحریک مواد بسوی اعالی و اسنان را نیز بسبب وصول اخلاط
و خروج بدانها و گ... و ریه را نیز بجهة انجذاب مواد از عروق بانها و حدوث ضعف در آنها و صرع دماغی را نیز که تعلق بمعده نداشته باشد
و عروق را نیز بجهة آنکه هرگاه در عروق امتلا باشد از قی مفرط انصداع در آنها بهم رسد و بدانکه بعضی مردم خسیس الطبع حریص بر اکل بسیار
از غایت حرص بر طعام که روزی چند مرتبه شکم سیر طعام خورند و هر مرتبه قی نمایند تا معده فارغ گردد و توانند دیگر خورد این فعل بسیار مضر و محدث
امراض کثیره و سرعت شیب و پیری است اجتناب و احتراز از ان واجب و لازم است و زنان آبستن را قی مضر است خصوصا که بافراط باشد
فایده دهم در بیان بعض ادویه مقیئه مطلقه و مخصوصه هر یک از اخلاط اربعه بدانکه اشیائی که مهیئه قی اند چغندر و فجل و بادرنجبویه و فودنج
جبلی تازه و بصل و کراث و ماء الشعیر با نعل یا عسل و حسو باقلی با شکر و مغز بادام با عسل و بطیخ و قثاء و بزور اینها اند که آنها را تناول نمایند
هر یک که خواهند و یا بزر هر یک که مطلوب باشد کوبیده شیره گرفته با شکر بنوشند و شوربائی که در ان فجل باشد و نان فطیر که در روغن طبخ
نمایند و در عسل یا دوشاب اندازند و تناول نمایند و مانند اینها هر چه مقیی باشد مقیئات صفرا بدانکه مقیئات صفرا یا از قبیل اغذیه اند
مانند ماء الشعیر و ماء الخیار و بطیخ رسیده پخته نضج یافته یعنی زرد و ترش شده و آب مطبوخ بقول البینه مانند سرمق که اسفناج رومی است و
قطف که بهندی بتهوه نامند و اسفناج و بقله یمانیه و برگ چغندر و امراق فراریج و ماهی تازه و حساء چرب و بروغن کنجد و ترنجبین پخته
و یا از قبیل ادویه اند مانند سکنجبین با ماء الشعیر که در ان لوبیا سرخ و بوره ... بزر و بیخ خربزه و اقماع آن جوشانیده باشند و همچنین جرم
خربزه خشک کرده و فقاع آرد جو و تخم سرمق و تخم خربزه و مغز کردکان و فندق و بادام و مغز خیارین و خربزه با عسل و یا شکر و مانند اینها

مقیئات بلغم بدانکه اینها نیز یا از قبیل اغذیه اند مانند آب کشک گندم یا شبت و اغذیه لطیفه و جزریه و فجلیه و طبیخ حلبه در روغن قرطم و
کوامیخ و آبکامه و آنچه در آن خردل و زیتون باشد و آب گرم با نمک و عسل و ماهی شور و یا از قبیل ادویه اند مانند سکنجبین عسلی با آب برگ
ترب و آب شبت و نمک دار و بزر قرطم و تخم ترب و نمک هندی و خردل و کل خربق ابیض که در سرکه یکشب خیسانیده باشند پس برآورده با آب
ترب بنوشند و خربق و جوز القی و کدوی تلخ هر یک از اینها که مناسب داند قدر قلیلی و این جمله از ادویه قویه اند بدون ضرورت شدیده
استعمال نباید نمود و مقیئات سودا بدانکه اینها نیز یا از قبیل اغذیه اند مانند مرقه اسفیدباجات و زیرباجات و هر طعام مقطع ملطف و یا
از قبیل ادویه اند مانند سکنجبین عسلی و ماء العسل و سرکه کبر و نبیذ شیرین و کنگر زد و ملح نفطی و زبد زرد و بوره و بحسب ترکیب اخلاط نیز کتب
آنها نمایند و نسخ مقیئات و دستور العمل آن بطریق کلی و حسابات آن نیز در قرابادین کبیر مسمی بمخزن الادویه ذکر یافت [illegible] از

فصل دویم از فن دویم از مقاله دویم در بیان حقنه و منافع و مضار و طرق استعمال آن بدانکه پیش از بیان مقصود چند مقدمه ایراد می‌باید
برای زیادتی بصیرت هم آن مقدمه اول در ذکر احادیث وارده در فضیلت و منافع آن حقنه استعمال روایت نموده از جناب حضرت رسالت مآب
صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمودند بدرستی که بهترین تدبیری و چیزی که مداوا می‌نمایید شما آن حقنه است و حقنه بزرگ میگرداند بطن را و
تنقیه جوف می‌نماید و بدن را قوت می‌بخشد بسبب دفع فضول مرضیه و صاحب دعائم از آن جناب صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت صح
فرمودند ضرری و باکی نیست بعمل حقنه مگر آنکه بزرگ میگرداند شکم را و صاحب [illegible] از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه
روایت کرده که دوا چهار است حجامت و سعوط و حقنه و قی پس آنحضرت عم فرمودند که حقنه از این چهار است و نیز از آنحضرت عم مرویست که فرمودند
حقنه بدرستی که آن دوا است و بتحقیق بعمل آورده اند آنرا مردان صالح مفاد این حدیث شریف آنکه در این ننگی و عاری نیست و کسانی را
که حمیت جاهلیت و استنکار شد از این فعل شریف مشروع سر باز زده بعمل نیاورده عند الحاجة خود را هلاک گردانیده و در معرض سخط الهی در
آورده زیرا که عمل بفحوای آیه کریمه و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه ننموده اند مقدمه دویم در بیان تحقیق معنی حقنه و اول کسی که وضع آن نمود
بدانکه حقنه نزد اطبا عبارت از استرسال و فرستادن مایعات بمعاء مستقیم یا رحم است بآلت مقرره و واضع آن بقول جالینوس استاد
ابقراط است زیرا که گفته استاد ابقراط اخذ نمود عمل را از طایری و حکایت آن چنین است که روزی استاد ابقراط بکنار ساحل نشسته
بود دید که طایری ماهی بسیار خورده و او را درد شکم بهم رسیده بکنار دریای شور آمده از منقار خود آب دریای شور را گرفته در مقعد خود در [illegible]
و بعد از آن آب با فضلات مندفع گشت و نجات یافته پرواز کرد و بسوی آشیان خود رفت پس استاد مذکور استنباط نمود که آب
شور را این خاصیت است و شخصی را که درد امعا و قولنج بود آب گرم و نمک با آلتی در جوف او داخل نمود از عمل مذکور و بعد از ساعتی با فضلات
مندفع گشت و از آن مرض خلاصی یافت و بعد از آن اطبا هر یک بتلاحق افکار و اغراض و مطالب ادویه چند نافعه آنرا در آن جهت داده صاف
نموده با بعضی املاح و ادهان مناسبه نیم گرم استعمال نمودند چنانچه بعض آنها بعنوان کلی و اجمال در اینجا ذکر می‌یابد و در قرابادین کبیر

هم بعنوان کلی و هم بالاجمال و هم جزئی بالتفصیل در ضمن نسخ ذکر یافت مقدمهٔ سیوم در بیان فواید حقنه بدانکه حقنه دوای مبارک کثیر المنافع
و معالجهٔ نیکوی سریع الاثر است اکثر امراض را خصوصاً امراض امزجهٔ حاره مگر بهمعافه از آشامیدن ادویهٔ مسهله جهة آنکه مخرج فضول مجتمعه در امعا است
و نسبت آن با امعا مانند نسبت قی است بمعده مگر آنکه حقنه جذب از اسافل باعالی مینماید و لهذا استاد ابقراط منع نموده از استعمال آن در
امراض راس مگر هنگامی که آن امراض بمشارکت معده باشند و حقنه جذب از اعالی باسافل مینماید جهة آنکه ملین و مزلق اثفال در امعا و مسهل
فضول است بقوت مسهله و ملینه و مزلقه که در آن میباشد پس چون اسهال اخلاط امعا نموده شد لامحاله فضول مجتمعه در معده میل بسوی امعا
مینماید و فضول حاصله در سر نیز میل بسوی معده مینماید بضرورت خلا و لهذا تسکین میدهد اوجاع امعا و قولنج و اوجاع کرده و مثانه و اورام
آنها را و جذب فضول از اعضاء رئیسه و اعضاء آلیه و امراض دماغیه از قبیل صداع و شقیقه و دوار و سبات و سکته و سرسام و شیرغش و صرع و فالج و
استرخا و امثال اینها و اوجاع مفاصل و برد آنها و عرق النسا و وجع ورک و رحم و اعضاء عصبانی و برد کرده و مثانه و اعضاء تناسل و مقوی
باه است و سحج و قروح امعا و اخلاط و امثال اینها را نافع مگر آنکه حقنهای حاده مضعف کبد و مورث حمی اند و استعمالش مشوش حقنه جهة
استخراج بقایای فضول که از استفراغات در امعا و معده مانده باشند باید دانست که در استعمال حقنه اکثر سلامت اعضاء
رئیسه را شرط نموده اند و بعضی نه و حق آنست که نزد عدم ضرورت شدیده البته شرط است اما نزد ضرورت شدیده چندان مشروط نیست مقدمهٔ
چهارم در بیان اوقات حقنه بدانکه افضل اوقات آن هنگام سردی هوا است اگر بوده باشد آن فصل خریف یا زمستان و اول روز و آخر روز
در دو فصل دیگر زیرا که در هنگام گرمی هوا باعث کرب و اضطراب و غشی است و باید که قبل از حمام نموده شود نه بعد از آن جهة آنکه حمام محرک اخلاط و
جدا کننده آنها است از یکدیگر و لازمهٔ حقنه جذب اخلاط متحققه است از داخل و لهذا بعد از حمام استعمال آن جایز نیست بدانکه حقنه که جهة
قولنج و امراض دماغیه از قبیل سرسام و غیر آن استعمال مینمایند لازم است که بر خلاء معده ناشتا باشد و للا اولا دوائی از قبیل مقویات معده
و دماغ و قلب تناول نمایند و بعد از حقنه نیز و آن دوا مانند گلقند با مصطکی و شربت سیب و به شیرین و یا قدر قلیلی از جوارش عود شیرین و
یا دواء المسک حلو یا مانند اینها است و باید که خود را مجعون حتی المقدور محافظت از نزله و عطسه و فواق نماید مقدمهٔ پنجم در بیان مقدار مطبوخ
حقنه و کیفیت آن در رقت و غلظت بدانکه مقدار مطبوخ که بهر دفع استعمال مینمایند باید که زیاده از شصت مثقال نباشد و بعضی را
عقیده آنست که کمتر از آن جایز نیست و بعضی گفته اند که باید که مقدار آن بنصف رطل و یا دو ثلث رطل باشد و شیخ الرئیس ره فرموده که
اگر مقدار حقنه اندک باشد منفعت آن بامعاء علیا نمیرسد و اگر بسیار باشد ضرر آن نیز بسیار و خوف آفات کثیره دارد پس باید که معتدل المقدار
باشد و نیز باید که معتدل در گرمی و سردی بلکه مایل بگرمی بحدی باشد که امعا را نسوزاند و اذیت نرساند و باعث غشی و کرب نگردد و سرد نیز نباشد
که باعث تولید ریاح گردد و نیز باید که رقیق نباشد بلکه معتدل القوام باشد زیرا که رقیق باعث انتشار و تعریق در بدن و نساد است و فایده
بران مترتب نمیگردد و اگر غلیظ باشد باعث زحیر و قرحهٔ امعا میگردد و نیز باید که مراعات سن و وقت و نسخهٔ مریض را نمایند در امور مذکوره

که اطفال را بمقدار برداشت جوانان را نیز بمقدار تحمل و پیران را نیز در مقدار لایق در گرمی و سردی و ضعف و قوت ادویه آن مقدمه ششم
در بیان آلت حقنه بدانکه آلتی را که بآن حقنه مینمایند که محقنه نامند باشکال مختلفه و انحاء متعدده ذکر نموده اند و لیکن بهترین آنها و سهل المأخذ
خصوص در بلاد هند و بنگاله که مردم آنجا اکثر گوشت گاو میخورند و در بازار یک دو دکان قصاب گاو وی است که مثانه گاوی را دمیده
بر باد کرده بر دست و یا بر تخته بروی بزنند که اندکی مقدار جوف آن وسیع گردد که آنمقدار دوا اگر بیکدفعه حقنه مینمایند اندک مقداری
زیاده بران که اگر هنگام استعمال ریخته شود کمی در مقدار آنچه باستعمال می آید واقع نشود پس نی باریکی بمقدار طولی و یا انبوبه از سیم و یا
نقره که سر آن املس باشد بر سر آن مثانه مستحکم بسته و دوا دران پر کرده که جوف آن خالی نباشد که دران هوا داخل شود و اگر مثانه بزرگ بود دوا
آنمقدار نباشد که آنرا پر نماید هنگام استعمال اندک بفشارند که هوای جوف آن چند قطره دوا هم برآید پس آن انبوبه را بروغن گل چرب
نموده و مخرج را نیز بلکه در اطفال و محرور المزاجان انگشت کوچک را بروغن گل و یا کنجد و یا قیروطی چرب نموده بملایمت داخل مقعده نموده
اندک بگردانند که چرب گردد پس انبوبه را داخل کرده این مثانه بفشارند که تمام دوا داخل گردد و اگر مثانه گاو میسر نباشد آلتی از شیشه و
یا نقره سازند که بالای آن مانند پیاله باشد و از ته آن انبوبه طولانی که سر آن کج باشد که در مخرج داخل شود و عند الحاجت مخرج را بخوبی
چرب نموده دوا را در آن آلت بریزند و چون از ممر زیر آن دوا اندک برآید و هوا از جوف آن اخراج یافت بانگشت سر آن ممر را مستحکم
بگیرند که دوا اخراج نیابد پس برودی در مخرج داخل نمایند تا دوا داخل گردد و یا آنکه آلتی سازند بنحوی که شیخ الرئیس ره ذکر نموده باین
عبارت اما الانبوبة المحقنة فاجود شکل ذکرها الاوائل ان تکون الانبوبة قد قسم دایرتها بثلث و ثلثین و جعل منها حجاب من الجلد المتخذ
منه الانبوبة و قد الحم بالانبوبة الحاما شدیدا فصار حجابا بین جزئیه المختلفین و یکون ثقب محدبا علی حجاب الانبوبة و سد راس الجزء الاصغر
بلحام قوی لئلا یدخله الهواء و یکون له تحت الثقب فی موضع یدخل المقعدة منفذ یخرج منه الریح فاذا استعملت الحقنة و عصرت بقوة عادت
الریح و خرجت من الذی لا یدخله الحقنة فاستقرت الحقنة استقرارا جیدا لان الریح هی التی تعود بها الی خارج و تحوج الی القیام بسرعة و حاصل ترجمه
کلام شیخ اینست که اما انبوبه محقنه یعنی نیچه آلت حقنه پس بهترین شکلی که ذکر کرده اند از برای آن اطباء پیشین آنست که باید بوده باشد دایره آن
منقسم بدو قسم که یک قسم آن ثلث دایره و قسم دویم آن دو ثلث دایره باشد و گردانیده شده باشد میان این دو قسم مختلف در مقدار از آلات
تا آخر حجابی از جلدی که فرا گرفته شده از ان جلد انبوبه محقنه یعنی در جوف آن پرده نصب نمایند و بلحیم مستحکم کنند که یکطرف آن مقدار یک ثلث
و طرف دیگر مقدار دو ثلث باشد از اول تا آخر انبوبه و بر سر آن انبوبه چنین نیچه نصب نمایند که تمام انبوبه را فرا گیرد و باید که مسدود کرده باشند
سر جزو اصغر یعنی آنطرف که نیچه بران نصب کرده شده بلحیم قوی تا داخل آن نگردد هوا و زیر موضع نصب نیچه سوراخی باشد از جانب
یک ثلث و نیز نزدیک بموضعی که انبوبه داخل مقعده میگردد منفذی دیگر باشد میان حجاب انبوبه که هوا از دو ثلث بیک ثلث آید که چون دوا
از نیچه بفشارند با انبوبه آید و هوا از جوف انبوبه از منفذ دو ثلث بیک ثلث آید و از منفذ دویم آن که نزدیک نیچه است برآید و هوا داخل

اسهال کرده و جمله دوای مسهل داخل شود پس قرار گیرد حقنه در اسهال استفراغی نیکو تجربه الکه رنج بر میگردانند و از الخارج و محتاج میکرد اند
بقیام از برای تبرز بزودی بدانکه اینچنین آلتی را ساختن بلکه فهم کلام شیخ ره که درین موضع بیان نموده اند دشوار است بر اکثری و بعضی
خلیچه ساخته و بر سر آن انبوبه کوتاهی نصب نموده و دران دوا پر کرده بنحو مذکور در صدر استعمال مینمایند و از برای حقنه قبل نیز بهمان شکل را فقه
ولیکن از ان کوچکتر و از برای ادخال دوا در احلیل حقنه قرحه جوف آن با مثانه نیز بهمان شکل ولیکن کوچک مقدمه هفتم در بیان هیئت محقون
بدانکه بهترین هیئت آنست که او بارک باشد یعنی زانوها را بر زمین گذاشته سرین را بلند نموده حقنه نماید تا دوا بسرعت بمعا مستقیم داخل
کرده و یا آنکه بپهلوی چپ خوابیده باشد و اگر وجع مایل بناحیه پشت باشد باید که بر پشت خوابیده و اگر قولنج مشارکت کرده باشد با امعاء یمین
و بسیار بهمان پهلو خوابیده و اگر بناحیه قدام باشد بهمان نحو بارک بهتر است و بالجمله مراعات این امور ضروری است و باید که بزور تمام
دوا نریزند و مثانه و یا خلیچه را فشار ندهند که صدمه با معاء رسد و چون محقنه را بر داشته باشد باید که محقون بر پشت و یا بجانب وجع بخوابد خود را
از سرفه و عطسه و یا رسیدن هوای بسیار سرد و یا بسیار گرم و حرکات باز دارد و چون تقاضای اخراج باید به بیت الخلاء رود تا اخراج
یابد و چون دوائی که اول ریخته اند برگردد دفعه دویم بریزند و در هر حقنه تا چهار دفعه بریزند و از سه دفعه کمتر نه و باید که ساعت از شب مانده شروع
نمایند تا ربع روز یا تمام برسد و بعد از مغرب شروع نمایند تا قریب نصف شب یا تمام رسد و چون مرتبه اول دوا دیر برگرداند کمی نمک در
دوا داخل کرده حقنه نمایند اما در مقدار کمتر تا آنکه این دوا رفته آنرا نیز برگرداند مقدمه هشتم در بیان ذکر ترکیب حقنه های مسهله و غیر مسهله
بباید دانست که ترکیب حقنه های مسهله قریب است بترکیب مطبوخات مسهله چنانچه در مطبوخات مسهله سر دارو داخل مینمایند در اینها نیز
اضافه مینمایند ولیکن باید که مسهلات لعصر را مانند صبر و هلیلجات داخل ننمایند چنانچه بعض ادویه حقنه ها را در مطبوخات داخل نمی نمایند مانند
زهره گاو و مرلقات بسیاری و ادویه جالبه کثیره مانند املاح و بورقات و ادهان بسیار داخل نمایند و بعضی گفته اند که داخل نمودن افتیمون
و غاریقون و سقمونیا و ریوند چینی در حقنه ها خالی از غایله نیست ولیکن داخل نموده اند بعض اطبای متقدمین و متاخرین و شحم حنظل را هم
همه اطبا داخل نموده اند ولیکن اولی ترک آنست و مولانا نفیس کرمانی در شرح اسباب و علامات مسهلات لعصر را مانند هلیلجات در
حقنه ها داخل نموده ولیکن التفاتی بدان نیز نباید نمود زیرا که آنچه بخاطر ناقص مؤلف رسیده آنست که باید عمل حقنه با تلیین و ازلاق
باشد نه بعنوان قبض و جمع و عصر و فعل اینها مخالف مقصود است و نیز منظور امالهٔ ماده و جذب با عالی و اسافل است و فعل عوام
بعکس آنست و باید دانست که حقنه ها انواع میباشند از مسهله و لینه و غیر مسهله و لینه و مسهله حاده و غیر حاده حاده استعمال
کرده میشود در قولنج بارد و صرع و سبات و فالج و امثال اینها و آنها فرا گرفته میشوند از ادویه ملطفه و ادویه که اسهال آنها تند و
تحلیل باشد مانند قنطوریون دقیق و سداب و برنجاسف و فودنج و مشکطرامشیع و تربد و بسفایج و اکلیل و بابونه و شبت و اسطوخودوس
و حب القرطم و صعتر و حلبه و حرمل و شهدانه و بزر کرفس و زیره و انیسون و مرزنجوش و مغز حب الخروع که مطبوخ بعض اینها و یا همه اینها

نیز بهر طرف که وجع شدید باشد

بحسب حاجت و یا با امثال اینها ساده و یا با سرداروا مانند نمک هندی و نمک طعام و بوره ارمنی و محموده و مقل ازرق و جاوشیر و سکبینج و
اشق و عسل و فانید و آبکامه و مانند اینها و نیز حقنه کرده میشود با دهان حاره مانند زیت و زنبق و خیری و بادام تلخ و تخم کتان با ماء العسل
و فانید و مری تنهائی و یا با سرداروا مانند تربد و ملح هندی و سکبینج و مقل و اشق و خیارشنبر و مانند اینها و حقنه هائی که استعمال کرده
میشود در حمیات حاره در احشا و پوست ثقل و فرا گرفته میشوند اینها از چیزهائی که اسهال نماید بتلیین و ازلاق و جلا مانند گل و بنفشه و خطمی و
آرد جو و نخاله گندم و نیلوفر و عناب و سپستان و برگ چغندر و برگ کاسنی و خبازی و خشک و اصل السوس و تخم کتان و زبیب منقی و امثال
اینها که بعض و یا کل اینها را بحسب حاجت جوشانیده صاف نموده بسازنج و یا با سرداروا مانند مطبوخ خیارشنبر و شکر سرخ و ترنجبین خراسانی
و شیرخشت و یا ادهان بارده رطبه و آبکامه نبطی رقیق و همچنین است حکم حقنه با دهان بارده رطبه مانند روغن بنفشه و کدو و نیلوفر و بادام
شیرین و گل سرخ و کنجد با آب گرم و اندکی نمک طعام که بقوت جلا اعانت بر فعل ادهان مزلقه نماید و باید که زیاده نمایند در قولنج زیادة
تخم کلم و اکلیل الملک و بابونه و بوره ارمنی و میباشد حقنه مسهله متوسطه میان حاده و لینه یعنی مرکب از اجزای هر دو و بالجمله در همه
از اقسام ثلثه رعایت مقدار حاجت و سهولت علت و صعوبت آن و ضعف شخص و قوت آن و اقتضای مزاج و وقت چنانچه در قوانین
کلیه استفراغات و مرکبات گذشت لازم و واجبست و باید دانست که هرگاه ترکیب نمایند حقنه از برای اوجاع مفاصل و عرق النسا
تا مزمنست که زیاده نمایند بر اجزای آن ادویه ملطفه مانند عاقرقرحا و زنجبیل و ماشا و حب النار و مرماحوز و ابهل و بیخ کبر و مسهلاتی که
مخصوص بمفاصل اند مانند سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره و امثال اینها و از برای اخلاط سوداویه باید که داخل نمایند در مطبوخ مسهلات
سودا مانند افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و بادرنجبویه و امثال اینها و از برای کرم امعا ادویه قاتله دیدان مانند تربد و ملح هندی و
نطرون و آب برگ شفتالو و سلاقه بیخ توت و قشور الرمان و قطران تنهائی و روغن زیت داخل نمایند و از برای برودت رحم ادویه
عطریه مخصوصه برحم و حسادت آن از ادویه ملطفه ملینه مانند اشنه و دکامو و سنبل الطیب و اظفار الطیب و مانند اینها و از ادهان دهن
نرجس و حب الخروع و حبة الخضرا و بزرکتان و بادام تلخ و کردکان و زیت و روغن گاو و امثال اینها داخل نمایند و همچنین میعه سائله و مقل
ازرق بدانکه حقنه که از برای رحم است در قبل و در بزیر کرده میشود و اگر از برای اورام بارده کرده و مثانه ترکیب نمایند باید که از امثال
آن ادویه که از برای برودت رحم مذکور شده با لعابات حاره مانند لعاب حلبه و بزرکتان باشد و در قولنج ریحی با دهان کاسر ریاح فقط
مانند روغن سداب و زنبق و نرگس و سوسن با جندبیدستر و مانند آن و در سوء مزاج امعا و ضعف آن که از برودت باشد گاه ترکیب
مینمایند با ادویه مبدله مزاج امعا و مقویه آنها مانند روغن گل سرخ و روغن بابونه بمقدار ده درم تا بیست درم از هر دو و از برای تغذیه امعا
گاه با آب برگ چغندر و آبکامه و یا با نمک فقط و این اول حقنه ایست که استاد ابقراط استنباط نمود از فعل مرغی که ماهی بسیار
خورده بود چنانچه ذکر یافت و اگر حقنه تسمین بدن کرده حقنه نمایند باید که با مرق و ادهان مزجه نمایند و اگر از برای تقویت باه باشد

طبخ نمایند در امراق مانند خفطه و در روس و اکارع بعض حیوانات مناسبه و خصیه خروس و ادویه باهیه و اضافه نمایند با اینها ادهان حاره
وقتی که ضعف باه از برودت باشد و اگر از برای سحج و قروح امعاء و اسهال و نزف الدم از امعاء ترکیب نمایند باید که از طبیخ حبوب
قابضه مانند برنج و جاورس و عدس و جو بریان نیم کوفته بمقدار چهل درم از مطبوخ اینها یا بعض ادویه قابضه مانند آرد بلوط و جلنار و یا
زرده تخم مرغ که در سرکه پخته و در روغن گل حل کرده باشند و صمغ عربی و نشاسته که هر دو را بریان کرده باشند و گل ارمنی و اقاقیا و
سفیداب ارزیز و کاغذ سوخته و کثیرا و امثال اینها که فی الجمله غلیظ القوام نیمگرم باشد و مقدار این ادویه سه درم و یا بقدر حاجت و هرگاه
با سحج وجع شدید باشد باکی نیست از استعمال اندک مخدری مانند اندک افیونی با مصلح آن که قلیل زعفران است و اگر برای نزف الدم
باشد با مطبوخ ادویه یابسه قابضه زرده تخم مرغ مشوی در سرکه و یا در روغن گل حل کرده و کهربا و بسد سوخته و دم الاخوین و دقاق کندر
و طراثیث و عصاره انجبار و مازو بردی و امثال اینها فایده بدانکه آنچه شیخ داود و بطریق کلی در حقنه ذکر نموده که استعمال حقنه در امراض
اعضای سفلیه است خواه مرض در عضو مستقر باشد مانند قولنج و یا صعود کرده بشرکت مرض عضو سفل با اعضاء عالیه و قید اخیر از
جهة ادخال دوار و سدر و مانند آنست دوار و سدر از امراض دماغیه اند و دماغ از اعضاء عالیه است و حقنه مینمایند در علاج آن هر دو
بجهة آنکه اکثر که سبب دوار و سدر انداز کرده و طحال صعود نموده اند و کرده و طحال از اعضاء سفلیه اند پس فی الحقیقه دوار و سدر
در تحت امراض گرده و طحال اند بدانکه ضعف این قول ظاهر است زیرا که انحصار استعمال حقنه در امراض اعضاء سفلیه دلیل است
زیرا که فعل حقنه اسهال و تلیین و اماله ماده است بجذب از اعضاء عالیه بجهة آنکه هر مقدار از ثفل موجود در معا مجتنبه امعاء را که باز لاحق
دفوت مسهله دفع مینماید باز تأثیر در بقایا نموده آنها را از رقیق و از لاحق اده بجهة ضرورت خلاء جای آنها می آیند و مندفع میکردند و
چون رطوبات بدنیه اتصال بیکدیگر دارند جزء اعلی جزء اسفل را باسافل میل مینماید از اعالی همچنین ریاح متولده از آن فضول و لهذا استاد
المعلم الاول امر نموده در اورام دماغیه با استعمال حقنه و منع کرده در ان امراض از استعمال قیئی مگر هنگامی که مرض بمشارکت معده
باشد و بسوی این معنی که ذکر یافت که حقنه جذب از اعالی مینماید در حدیث شریف مذکور که حقنه دواست و لیکن بزرگ میگرداند بطن را
اشاره شده است زیرا که مقرر است که حقنه منقی اسافل است و درین اختلافی نیست و با این اگر جذب از اعالی ننماید باید که
مهزول و لاغر کننده بطن باشد و چون فرموده اند که بزرگ کننده بطن است البته باید که جذب از اعالی بسوی خود نماید مواد را
تا باعث کبر آن گردد در حالتی که نقی و پاکیزه از فضول ردیه شده باشد اگر گویند در اینصورت محتاج بجذب از اعالی نیست بلکه غذای
وارده بدان از راه دهان کافی است از برای تسمین آن زیرا که مانع تسمین آن فضول ردیه معده بود و چون مندفع گشت لامحاله
غذای وارد بدان بهضم و نضج تمام یافته قسط غذای وافر بدان میرسد گوئیم این نیز نوع جذب از اعالی است اما آنکه دوار و سدر را تحت
امراض گرده و طحال گفته بعنوان کلیه این نیز محل نظر است زیرا که گاه باشد آن هر دو مرض از اسباب دیگر غیر آنچه مصاعده از گرده و

و طحال چنانچه ان شاء الله تعالی مفصل در مبحث اسباب وارد و سدد مذکور خواهد شد و نیز آنکه شرط نموده در استعمال حقنه بودن
اعضاء رئیسه عالیه را صحیح و قوی و عدم تجویز آن در مرض و در ضعف عضوی از آن اعضا این نیز کلیه نیست زیرا که گاه است که مرض و
ضعف اعضاء رئیسه بسبب وصول ابخره ردیه است بآنها و محتاج به تنقیه و نقص اخلاط ردیه مولده آن ابخره اند و حقنه چون منقی و منقص آن اخلاط
است بالضروره نافع است آنها را و افضل است از استعمال مشروبات مسهله و مغزیه بجهة آنکه نمیرسد تاثیر سمیة ادویه مسهله مختصه باعضاء
رئیسه بخلاف مشروبات مسهله که البته میرسد اثر سمیة آنها بآنها و بدماغ بجهة مشارکت معده زیرا که بسبب محاذات مشارکت تام دارد معده
بدماغ و بقلب و کبد هر دو بمجاورت از یمین و یسار پس حقنه بسبب اماله مواد و دفع فضلات مولده ابخره و ریاح چنانچه ذکر یافت باعث
صحت آن اعضا میگردد و مؤید این است آنچه شیخ الرئیس در قانون بتصریح آن نموده که از فواید حقنه جذب از اعضاء رئیسه عالیه است مگر آنکه
حقنه ها حاده مضعف کبد اند و نیز آنچه گفته شیخ داود که واجب است که واقع شود حقنه در هنگام اعتدال هوا نه در گرمی روز و نه در سردی آن
این نیز قول مخالف شیخ الرئیس است که گفته افضل اوقاتها الابردان یعنی بهترین وقت حقنه هنگام سردی روز و سردی شب است که صبح
شام باشند و یا فصل زمستان و حریفا تا موجب کرب و اضطراب و غشی نگردد و نیز از شان حقنه جذب اخلاط محتقنه است چنانچه ذکر یافت
و در وقت سردی البته متحقن میباشد بخلاف وقت گرمی و اعتدال و لهذا شیخ الرئیس منع نموده از رفتن حمام پیش از حقنه و حقنه کردن بعد
از حمام بدلیلی که قبل ذکر یافت و نیز آنچه شیخ داود گفته که خطر حقنه بسیار است و واجب تحری و اجتهاد در آن این نیز کلیه نیست زیرا که
احادیث و قول اطبا ناطق بر آنست که حقنه دوای بی خطر کثیر النفع است بخلاف ادویه مسهله مشروبه و مقیئات که خالی از اخطار نیستند
از وصول اثر سمیه و حدت ادویه آنها بمعده و اعضاء مجاوره و محاذی و مشارک خود بخلاف حقنه که چندان نمیرسد اثر حدت و سمیت آن باین
اعضا و نیز زمان طویل مکث نمی نماید بلکه بزودی اثر نموده با فضول مندفع میگردد و بدانکه میتوان کلام شیخ داود را توجیهی نمود بآنکه مراد
او از آن اقوال کلیه نباشد بلکه اکثری باشد و یا در بعضی مواد و جاها و آنکه شرط اعتدال هوا جهة آن نموده که چون بسبب اعتدال هوا اخلاط
محتقنه اندک تحریکی می یابد پس فعل حقنه در آنها که جذب آنها است بیشتر و بهتر میباشد بخلاف سردی بسیار و گرمی بسیار والله تعالی
اعلم جزو ششم از فصل دویم از فن دویم از مقاله دویم در بیان تدبیر ادرار بول و عرق بدانکه از جمله استفراغات جزئیه ادرار بول است
و قبل ازین در صدر کتاب ذکر یافت که آنچه وارد بدن میگردد از طعام محتاج است که با آن مائیت و آب باشد برای انهضام و ترقیق
و نفوذ و رقیق آن از معده بواسطه عروق ماساریقا و رفاق بکبد بعد از هضم معدی مسمی بکیلوس و انهضام آن در کبد که هضم دویم نامند
و اخلاط اربعه درین جا حاصل میگردد صفرا بمراره و سودا بطحال و دم و بلغم در عروق با مائیت می برند و باعضا میرسند و در عروق
انهضام دیگری می یابد که هضم ثالث عروقی نامند و مائیت از دمویت جدا شده برگشته بکبد می آید و کبد در آن تصرف نموده دمویت
مخلوط بآن را جدا نموده برای تغذیه خود نگاه میدارد و مائیت را بگرده میرسند او نیز در آن تصرف نموده دمویت آن را برای غذای خود

اخذ مینماید و مائیت را بمثانه میفرستد و مثانه نیز در ان تصرف نموده تتمه دمویت را برای غذای خود جدا مینماید و مائیت را بادرار دفع مینماید
و ازین است که هرگاه ضعفی درین اعضاء مذکوره بهم رسد که نتوانند بالکلیه دمویت را از مائیت جدا کنند و اخراج نمایند مائیت را از خود
باعث امراض از قبیل ترهل و سوء القنیه و استسقا و امثال اینها عارض میگردد و بول سرخ دموی میباشد پس لازم است تقویت آن
اعضاء و اخراج مائیت لطیفه قریب بجلد را بعرق و غلیظه را بادرار پس رسید که آن هر دو ضروری حفظ صحت اند لیکن بحد اعتدال و قلت آن
هر دو باعث امراض مذکوره اند و کثرت آن هر دو موجب هزال و ذیابیطس و دق میگردد بسبب حدوث حرارت و یبوست در اعضاء و کدا از رطوبات
اعضاء چنانچه در جای خود مذکور است ؛ ادویه مدره را اینجا ذکر مینماید برای تذکر و آنها از قبیل این ادویه اند خربزه و تخم آن و خیار و تخم آن
و هندوانه و تخم آن و کدو و تخم آن و ماء آن و ماء القرع و ماء الشعیر و امثال اینها از برای سوء المزاج حار و نخود سیاه و تخم کرفس و رازیانه و نانخواه
و شونیز و کبر و پوست بیخ کبر و سداب و راسن و دارچینی و صعتر و مرو و ترب و بادام تلخ و افسنتین و پرسیاوشان و زراوند طویل و زوفای
خشک و دوقو و اذخر و فودنج جبلی و فطراسالیون و سیسالیوس و انیسون و قردمانا و قسط تلخ و سلیخه و اسارون و مشکطرامشیع و ابهل
و اقحوان و داذی و شیشعان و حب بلسان و جنطیانا و سنبل الطیب و وج و فوه و فراسیون و کمافیطوس و کبابه و کاذریوس و امثال اینها
که مدر و مفتح سده و سوء القنیه و استسقا و احتباس بول و حیض را نافع اند و تفصیل ان شاء الله تعالی در امراض مختصه ذکر خواهد یافت و
خواص هر یک از ادویه مذکوره در ادویه مفرده تالیف مؤلف مسمی بمخزن الادویه ذکر یافت جزو هشتم از فصل دویم از فن دویم از مقاله دویم
در بیان تدبیر ادرار عرق و حبس آن بدانکه قبل ذکر یافت که عرق از جمله فضول هضم سیوم عروقی و اجب الدفع است که طبیعت در ان تصرف
نموده رقیق آنرا تبخیر نموده بطریق مسام مندفع میگرداند و بعد از اخراج از مسام و رسیدن هوای سرد خارجی بدان رطوبت میگردد و
بظاهر جلد می بندد و ازین است که چون عرق ادرار چین برآمدن از ظاهر جلد پاک نمایند که انجماد نیابد که مسام را بند کند زیاده اخراج می باید
و چون کثافت بسیار بظاهر جلد مجتمع گردد مانع ادرار عرق میگردد و از احتباس آن بدن سنگین و کلال و ملال عارض میگردد پس باید که در تصفیه بدن
بحمام و اغتسال آب گرم کوشند و ادویه مدره عرق باشامند تا عرق آید و حفظ صحت حاصل گردد و ازین است که در حمیات و غیر آن بعد عرق خفت
سبکی در بدن عارض میگردد و بهترین تدابیر از برای تعریق و حفظ صحت حرکت است زیرا که حرکت مسخن و ملطف اخلاط و فضلات و مبخر و مخرج
آنها است از مسام بعرق ؛ این در صورتیست که اخلاط رقیق باشند و الا اگر غلیظ باشند بحمام روند و اغتسال آب گرم نمایند و اگر احتیاج داعی
باشد زمانی در حمام مکث نمایند قبل از آنکه آب ببدن رسانند تا خوب عرق آید پس غسل نموده برآیند و در بیت دویم زمانی توقف نمایند تا عرق کم
گردد پس در بیت سیوم یعنی جامه خانه نیز زمانی طویل مکث نمایند تا عرق بند گردد پس بدن را خشک نموده لباس پوشیده برایند و اگر خواهند
عرق بسیار آید نطرون با روغن زیت در حمام بر بدن بمالند و یا خاکستر چوب رز با آب حل کنند و روغن در آن بیامیزند و بر بدن مالند و این تدبیر
برای صاحبان استسقا و ترهل و استرخا و سایر امراض رطوبی است ؛ اگر احتیاج زیاده داعی باشد مطلق در حمام آب ببدن نرسانند و عرق

نموده بقدر مطلوب بجدی که ضعف بسیار عارض نگردد پس بدن را پاک کرده از بیت حار به بیت دوم متوسط آیند و از آن بجامه خانه
بنز بیتی که ذکر یافت و این را حمام حابس نامند و اگر رفتن حمام متعذر باشد مانند هنگام هیجان حمیات و جدری و غیر آن که خواهند بزودی عرق
آید و خفت حاصل گردد و یا جدری خوب بروز نماید و آبله برآرد قدری آب گرم خالص و یا بعض ادویه مناسبه که در آن جوشانیده باشند
پیش روی خود گذارند و ردائی بر تمام سر و بدن به پیچند تا آنکه بخار آن آب تمام بتمام بدن برسد و بدن را گرم و جلد را نرم و مسام را مفتوح
و اخلاط تحت جلدیه را ترقیق و تبخیر داده بعرق از مسام جاری گرداند و بپارچه هر مقدار که برآید پاک نمایند تا بیشتر آید و همین نوع تا هر مقدار
که مطلوب باشد و اگر حاجت بیشتر باشد و از یک قدح آب تمام بدن گرم نگردد و عرق جاری نشود دو قدح آب یکی پیش رو و یکی عقب پشت گذارند
و اگر تعریق اسافل بدن نمایند کمر و ورک و ران و پاها زیاده مطلوب باشد بر کرسی که سطح آن بخیزران بافته باشند نشینند و بر خود ردای
گرفته و در زیر آن کرسی آب گرم خالص و یا مطبوخ ادویه مناسبه گذارند تا عرق آورد و بخار آب گرم با سرکه نیز معروف است جهة نفوذ سرکه و
ترقیق و تلطیف آن مواد را و بعض ادویه معروفه بالاجمال ذکر می‌یابد و آنها انیسون آبکامه بزر کرفس بزر سداب بزر الجزره حلتیت زراوند طویل
سلیخه سیسالیوس عاقرقرحا فلفل قسط مقل الیهود نطرون و امثال اینها اند و خاصیت هر یک در ادویه مفرده ذکر یافت و بدانکه چون
عرق بسیار آید و ضعف آورد باید حبس نمود و طریق حبس آن این است که بدن را خوب خشک نمایند و جامه نرم نازک بپوشند و آسایش
نمایند در مکانی که هوای آن معتدل مایل بخشکی باشد و آشامیدن کشنیز خشک و سماق پاک کرده و برنج سفید شسته از هر یک دو درم
که در یک من و نیم آب طبخ نمایند تا ثلث که نیم من باشد آید صاف نموده مقدار سی درم از آن بیاشامند و یا آنکه سیب و به پاک کرده از هر یک نیم من
گل سرخ پنجاه درم در دو من و نیم آب طبخ نمایند تا به نیم من آید پس مالیده صاف نمایند و مقدار پنجاه درم روغن کنجد تازه در آن ریزند و به آتش ملایم
بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و لیکن نسوزد و آن روغن را بر جمیع بدن بمالند و یا عود هندی را نرم کوفته بیخته سفوف آن را بر جمیع بدن
بمالند همه اینها حابس عرق‌اند جزو بیستم از فصل دویم از فن دویم از مقاله دویم در بیان تدابیر آوردن مخاط بدانکه مخاط عبارت از رطوبت
غلیظی است که از دماغ به بینی مندفع میگردد و اخراج می‌یابد و این منقی فضلات دماغیه و امان بخشنده از صرع و سکته و صداع و شقیقه و نزله و زکام
و اکثر امراض دماغیه مانند سرفه و سل و اسهال و ثقل سر و بدن و سستی اعضا و غیر اینها است و جناب اقدس الهی بحکمت بالغه انف را مدفع فضول دماغیه
قرار داده و تا جاریست بدن صحیح و سالم است و چون محتبس گردید امراض مذکوره حادث میگردد پس باید که قبل از حدوث جهة حفظ صحت متوجه
اندفاع آن گردند خصوصا در کسانی که اخلاط غلیظه در دماغ ایشان بسیار و مرطوب البدن باشند و بهترین تدابیر آنست که سر و گردن بپوشند و
سعوطات بعمل آورند که عطسه آورد مانند کندش و فلفل و خربق و غیر اینها سائیده سعوط نمایند و این از سعوطات قویه است و مواد غلیظه کثیره
را ترقیق داده مندفع میگرداند و یا سعوطات دیگر که در قرابادین ذکر یافت هر یک بحسب احتیاج و یا سر را ببخار طبیخ بابونه کوهی و مرزنجوش و اسطوخودوس
و مانند اینها و یا بخورات دیگر که در قرابادین ذکر یافت و یا بخار شیر و یا بان که در آتش انداخته دود آن را بگیرند و چادری بر سر کشند که بخار اینها

خوب بسر و دماغ برسد و بخار سرکه قهستانی و یا آب بادرنگبویه ممزوج بحرور و صفراوی مزاج را مفید است بخور بهتر فصل سیم از فصل دویم از فن دویم از مقاله
دویم در بیان تدبیر بزاق بدانکه بزاق بضم با موحده و زاء معجمه و الف و قاف آب دهان را نامند و بصاق بصاد مهمله نیز نامند و آن لعاب غلیظی است
که از کام و زبان از راه دهان برآید و آن بدفع فضول دماغ و چشم و گوش و سینه و معده است و جریان و اخراج آن باعث حفظ صحت آن اعضا
مذکوره است خصوصا مرطوب المزاجان را چون حبس گردد تجفیف که آن شخص عادی باخراج آن باشد باید متوجه اخراج آن گردد خصوصا در فصل
زمستان بخائیدن مانند عاقرقرحا و مویزج و چیزهای شدید تا لعاب بسیار از دهان آید و غرغره نمودن بغراغر مخرج لعاب و آشامیدن ایارج فیقرا
و انکام و این تدابیر بعد از برآمدن از حمام بهتر است و بعضی در خانه گرم حمام گفته اند فصل سیوم از فن دویم از مقاله دویم در بیان
تدبیر مسافر و در این دو مطلب است مطلب اول در بیان تدبیر مسافر و قوانین حفظ صحت و تدابیر اموری که مسافر را غالبا لازم است مطلب
دویم در بیان معالجه بعض امراضی که مسافر را عارض میگردد و قوانین معالجه آنها مطلب اول در بیان تدبیر مسافر و قوانین حفظ صحت و
تدابیر اموری که مسافر را غالبا لازم است و این مشتمل بر چهار فایده است فایده اول در بیان اراده سفر و آنچه در سفر لازم است باید
دانست که چون شخصی اراده حرکت و سفر نماید اگر در بدن خود امتلا یابد و یا آنکه عادی بتنقیه باشد و مدتی گذشته که تنقیه نموده البته تنقیه
نماید از فصد و اسهال بحسب غلبه هر یک از اخلاط موجوده و با تنقیه الصحه لیکن بتجویز طبیب حاذق و بعد از آن خود را عادی سازد باغذیه که
در سفر او را میسر آید و حرکات و نوم و یقظه و بیداری عادت نمودن و تعب کشیدن نیز تا آنکه دفعة تغیر فاحش او را عارض نگردد که باعث
تعب و مرض گردد مثلا اگر سفر در تابستان نماید خود را عادی بگرما و راه رفتن در هوای گرم و آفتاب و آشامیدن آب گرم نماید و اگر در سرما
است خود را بسرما عادت دهد تا آنکه از هیچیک از آن هر دو که براو وارد گردد متضرر نگردد و دواهای مطلوبه مانند تریاق فاروق و جدوار و
فادزهر حیوانی و معدنی و جوارشات عود حلو و حامض و دواء المسک و اقسام ربوب و اشربه حلوه و حامضه و قراقروط و سرکه قند بسیاری
و سکنجبین و میوه های حامض مانند سیب و به و انار و آلوبخارا و زرشک و ریباس و سماق و تمر هندی و انار دان و آلو بالوی خشک و
امثال اینها و ادویه حاره و بارده و معتدله از قبیل گلها و اوراق و اخشاب و بذور و اصول و لحوم و غیرها با خود بردارد و بدانکه
تدبیر غذاء او در سفر آنست که اگر تواند و میسر آید او را که در سفر اغذیه معتاده در حضر را تناول نماید بهتر است و همچنین غذائی چند که غذائیت
آن غالب باشد از قبیل لحوم و بیضه مرغ نیم برشت و نان گندم جید الطبخ زیرا که در سفر قوتها بسبب حرکت و تعب تحلیل می یابند
و ضعیف میگردند و محتاج بدل ما یتحلل زیاده میباشند از حضر و از این است که اکثری در سفر یک و نیم مقدار غذائی که در حضر تناول
مینمودند تناول مینمایند و بعضی دو چند و اگر شبانروزی دو مرتبه مقرر داشتند در سفر غالبا سه مرتبه یا چهار مرتبه گرسنه میگردند
و محتاج باکل غذا اگر اندک باشد و بدانکه تدبیر آشامیدن آب و آن آنست که اقلا آب یکروزه منزل را با خود بردارد و همچنین در
هر منزلی که میرسد یعنی آب بلد متوطن خود را تا یکروزه منزل همراه بردارد و چون بمنزل دویم رسد قدری از آن آب و قدری از آب

آن منزل بیاشامد و آب یکدو روزه این منزل را نیز با خود بردارد و بهر منزلی که میرسد گاهی آب منزل سابق و گاهی آب منزل وارد بدان را
بیاشامد و یا آنکه قلیلی سرکه در آب داخل کرده بیاشامد در صورتی که نتواند آب با خود بردارد و یا آنکه قدری از خاک خالص حُرّ خصوصاً خاک بلد
خود را همراه دارد و در هر منزلی قدری از آن در آب آن منزل ریزد و خوب برهم زند و بگذارد که ته نشین گردد پس آن آب را بیاشامد تا دفع
مضرت آن گردد و دفعةً تغیر و تبدیل از آبی بآبی ننماید و خوردن سیر و پیاز و سرکه دگاه و هر کدام که باشد دفع مضرت میاه مختلفه مینماید و دفع
ضرر آب شور را باختلاط با سرکه نماید و آب متغیر الطعم را بسکنجبین و آب تلخ را بمخالطه قدری شکر و آب غلیظ بد بو را بطبخ و یا تقطیر یعنی
عرق آنرا گرفتن و یا مخلوط با سرکه و یا خاک طیب خالص حُرّ و بدانکه هرگاه در منزلی و جائی آب کم بدست آید و خوف ضرر از عطش باشد
باید که اغذیه معطشه مانند اطعمه شور و شد و تیز و شیرینی تناول ننماید و تقلیل در اکل نماید و اغذیه تفهه بخورد و چون تشنه گردد اندک
آب مخلوط با سرکه بیاشامد که قلیل آن کفایت از آب کثیر مینماید و همچنین احتراز از تعب و حرکات عنیفه و سرعت رفتار و تکلم بسیار
خصوصاً با آواز بلند و اغذیه حاره و بدانکه از جمله چیزهائی که رفع عطش مینماید نگاه داشتن آلو بخارا است در دهان و یا انار دان و یا
تمرهندی و یا قرا قروط و آشامیدن دوغ ترش و خرفه که در دوغ میسابیده باشند مگر خشک نموده و نیز نگاه داشتن بلور و یا صدف و یا
نقره خالص در دهان و لبها برهم گذاشتن که هوای خارج داخل دهان نگردد در رفع تشنگی است و چون بعد از تشنگی مفرط بآب رسد باید که
دفعةً آب بسیار بقدری که سیراب گردد ننوشامد بلکه اولاً مضمضه نماید و رو و دستها و پاها را بشوید و دستها و پاها را در آب بگذارد و
بعد از آن اندک اندک بیاشامد تا عطش او زایل گردد زیرا که اگر همان دم آب بسیار بیاشامد چون جمیع بدن گرم و مشتاق و طالب آب اند
دفعةً همه آب را بخود میکشند و خوف استرخا و فالج و استسقا و هلاکت است بدانکه در گرما باید که تمام بدن خود را خصوصاً سر را از آفتاب
بپوشاند و در هنگام پری معده حرکت نکند و اگر گرسنه باشد و لابد باشد از تناول غذا قلیل غذا آ سردی بخورد و البته ناشتا نباید که حرکت
نماید خصوصاً که محرور المزاج و صفراوی و لاغر باشد تا موجب ضعف و ثوران صفرا نگردد و در آب سرد سر و بدن را نشوید و از میوه‌ها و ترشی‌ها
آنچه میسر آید بخورد و لیکن نه همان زمان که بمنزل رسیده که بدن بسیار گرم است بلکه بعد زمانی که اندک از حرکت مانده حرارت کم گردیده
اغتسال با آب سرد نماید و میوه‌ها و ترشی‌ها را بخورد تا باعث آفت ضرر نگردد و سر و سینه را بروغن تخم کدو و یا روغن بنفشه بادام چرب نماید و اگر قبل
از حرکت از منزل قدری سویق جو را با قدری نبات و یا قند با آب سرد بیاشامد خوب است و یا تخم قطونا را در آب پاشیده و یا شیره جو مقشر
سرد کرده و یا آش جو هر یک که میسر آید و چون فرود آید بمنزل هر جا مرتفع تر و پاکیزه تر و وسیع تر و قریب بآب باشد بهتر است و روی خیمه
و یا مسکن را بطرفی نماید که باد شمال میوزیده باشد و خیمه‌ها را حتی المقدور از هم دور دور ایستاده کند و مراکب و دواب را دور بندد که بخره
فضلات آنها باین کس نرسد و اگر در رباط و کاروانسرا فرود آید باید که حتی المقدور در حجره فرود آید که وسیع باشد و سقف آن بلند و باد
شمال در آن میوزیده باشد و چون در منزلی و محلی و جائی رسد و بافرود آید که احتمال وزیدن باد سموم باشد و یا مکان سمّی باشد باید

دمردار بسیار باشد و یا مرا بل دهان و بینی را مندیل یعنی دستمالی که بسرکه تر نموده باشند ببندد و بزودی از آنجا بگذرد و حتی
المقدور استنشاق آن هوا نشود و ساعت بساعت مضمضه باید بآب سرد کند و جرعه جرعه بیاشامد و قدری روغن تخم کدو بیاشامد
بدان روغن و یا بنفشه یا بادام سر و سینه را چرب نماید و اگر دوغ سرد میسر آید بیاشامد و پیاز و سیر و سرکه ببوید و قدری بخورد و اگر قدری پیاز را
در دوغ بخیسانند و قبل از حرکت بیاشامد دفع ضرر سموم مینماید و چون در طی مسافت هوای سمی را قبل از ورود استنباط نماید از علامت آن
که تیرگی و شدت حرارت و بدبوئی هوا و سایر علاماتی است که مسافرین راه هوای سمی بتجربه معلوم نموده اند باید که اگر از برابر باشد راه را
بگرداند و دهان و بینی را ببندد و بدستمالی که بسرکه تر نموده و سیر و پیاز کوبیده بسرکه تر نموده و یا در حصر که انداخته پیش بینی بدارد و اگر آب
نزدیک باشد خود را در آب اندازد و یا آنکه بر روی زمین بر رو بخوابد تا آنکه هوای سمی بگذرد و چون هوای مذکور بدماغ برسد و احوال متغیر شود
و کرب و اضطراب قلب و غشی حادث گردد اگر تریاق فاروق حاضر باشد بزودی مقدار نیم مثقال بخورد و یا قدری جدوار و یا فادزهر معدنی
و یا قدری سیر و سرکه یا کافور بخورد و اگر اینها حاضر نباشند کافور و صندل سفید ببوید و بر سینه و بینی بمالد و دوغ سرد بیاشامد و یا آب
سرد در روغن تخم کدو به بینی بچکاند و در آب سرد غوطه خورد و دستها و پاها را در آب سرد بگذارد و در مکان خنک مقام نماید و غذاهای
خنک و میوه های رطب و غذاهای ترش بخورد تا بحال آید فایده دویم در بیان تدبیر سردی هوا و برف و باران در سفر بدانکه باید قبل از حرکت
از منزل غذای حار بقدر اشتها بخورد و بعد از آنکه غذا در بدن منتشر گشت حرکت نماید و دهان و بینی را بسته دارد و اگر اتفاقا در طی
مسافت سرما شدت نماید قدری افیون فرو برد و اگر قبل از حرکت غذائی که در آن مغز گردکان و سیر و پیاز در روغن باشد بخورد دفع ضرر
سرما با شدت مینماید و اگر قبل از حرکت قدری اشربه سرکه و یا سکنجبین با قلیل فلفل بیاشامد البته دفع ضرر سرما مینماید و چون خود بمنزل آید
بمنزل باید که دفعة نزدیک آتش نرود بلکه اولا هوای خیمه و یا حجره که در آن فرود آمده گرم نماید و بعد از تسکین شدت سرما نزدیک
آتش رود بتدریج و خود را بپوشاند و دست و پا را در آب گرم بگذارد و در زیر جامه ها لحافهای گرم بخوابد و اگر در زیر لحاف کرسی
معمول در ایران بخوابد بهتر است تا بحال آید و باید که روی مکان و یا خیمه بجانب جنوب باشد و خیمه ها را نزدیک هم زنند و هر اسب و
چهارپایان نزدیک باشند و باید که حتی المقدور در هنگام شدت باران سفر ننماید و اگر احیانا در بین راه باران شدت نماید اگر تواند
فرود آید و توقف نماید تا باران فرو نشیند پس براه افتد بهتر است و اگر لباس تر گردد بزودی تبدیل کند و خشک نماید فایده سیوم
در بیان تدبیر حفظ اعضا بدانکه تدبیر حفظ چشم از ضرر سرما و برف آنست که دایم سرمه در چشم میکشیده باشند و پارچه سیاهی با خود
داشته باشند که پیش چشم آویخته دارد که دایم نظر او بر آن افتد و اگر نقابی که از موی اسب سیاه می بافند و مانع رؤیت نباشد در راه
با خود دارد و در طی مسافت در برف بر روی خود کشد مانع ضرر آنست و چون سرما بچشم رسد و سوزش و یا ورم عارض گردد باید که گاه
گندم را در آب بجوشانند و سر و چشم را ابخره آن بدارد و بخار پوست خربزه یا تخم آن که خشک نموده باشند در آتش اندازد و بخار آن را

بچشم رساند نفع بلیغ بخشد و سر و چشم را گرم بپوشد و حتی المقدور در سرما حرکت نکند تا چشم بحال آید و اگر در چشم عارض گردد تدبیر آن
بنحوی که در معالجات امراض مختصه ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و در اینجا نیز بالاجمال ذکر خواهد یافت و تدبیر محافظت دستها و پاها
از برودت سرما آنست که دستها و پاها را قبل از سوار شدن از منزل بروغن حاری مانند روغن زیتون و یا کردکان و یا روغن بادام تلخ و یا
خیری و یا دنبه کداخته چرب نماید و یا قطران بمالد و ما بین انگشتان و تمام پا را به پشم نرمی بپیچد و جوراب پشمی نرم و یا ابریشمی بپوشد و حتی المقدور
نگذارد که موزه تر شود و اگر احیانا متر گردد آنچه تر گشته تبدیل نماید و هرگاه در طی مسافت شدت سرما اثر کند قدری مسافت را پیاده طی کند و
پاها را از جوراب و موزه بیرون آورده و قدری بمالد و باز براه افتد و آنچه را سرما برده باشد همان زمان که اثر آن ظاهر گردد از کم حسی عضو و تغیر
رنگ و تورم و برودت پوستش عضو را تبدیل کند و بمالد و در آب گرم گذارد و بمالد و گاه گندم را بجوشاند و عضو را در آن گذارد و یا آنکه شلغم و
کلم قمربیتیا یا بابونه یا بزر حلبه یا برگ بانجه گرم ضماد نماید مکرر و قریب با آتش ندارد و یا قطران بران بمالد و اگر عضو میل بسبزی و سیاهی
نماید آن موضع را باید که تیغ بزند و در آب گرم گذارد تا خون مرده دفع گردد و گل ارمنی با سرکه بران بمالد و اگر سیاه و فاسد شده و نزدیک
بافتادن انگشتان باشد باید که برگ کلم و برگ اسفناج را با روغن گاو بجهة ضماد نماید تا گوشتها فاسد شده بیفتد و یا آنکه برگ خطمی و خبازی
را با شیر گاو بجهة ضماد نماید تا گوشتها فاسد بیفتد و اگر بعد ازین ضمادات گوشتهای فاسد شده خود بخود نیفتد بجراح صاحب وقوفی رجوع
نماید و بباید دانست که اکثر آنست که موضعی را که برف و سرما زده و اصلاح یافته هر سال در سردی هوا همان عضو ورم میکند و وجع بهم میرساند
باید که مغز سر کلاغ زنکی را بر آن موضع مکرر بمالد در هنگام عود که دیگر عود ننماید و تدبیر آنکه بشره از باد و آفتاب سیاه نشود و شقاق بهم نرساند
آنست که در هنگام حرکت کثیرا و نشاسته و صمغ عربی و لعاب بهدانه و لعاب بزر قطونا مجموع و یا بعضی از اینها را با سفیده تخم مرغ ممزوج نموده
بر صورت بمالند و بعد از فرود آمدن بمنزل بشویند و اگر شقاق عارض گردد باید که پیه مرغ را با موم بگدازد و با آرد نخود سرشته بصورت بمالد
و با آب گرم بشویند و چون دستها و پاها ترک بسبب اختلاف آب و گرد و غبار و سرما و برد باید که اول با لیف بشوید با آب گرم و در آب ساعتی بگذارد
و اگر آب مطبوخ برگ چغندر و یا شلغم باشد بهتر است و کثیرا را نرم مانند غبار سوده بران بپاشند و از گرد و چرک شدن محافظت نماید و کم
این تدبیر سودی نبخشد پیه گرده بز را شسته بدست نرم نموده بمالند و موضع شقاق را پر کنند بدان و یا آنکه مازو را مانند غبار نرم سوده
با آن پیه مخلوط کرده گرم نموده شقاق را بدان پر نمایند و اگر مزمن گشته باشد سندروس را نرم سوده با روغن بزرکتان خوب بجوشانند
تا خوب غلیظ گردد و گرم در میان شقاق بچکانند و دهن شقاق نیز مفید است و چون شپش بسیار بهم رسد و اذیت رساند باید که لباس کتان بپوشند
که منع تولید شپش نماید و چون زیبق را با آب دهن و حنا بکشند یعنی آنقدر بمالد که ناپدید گردد و بر ریسمانی بمالد و در گردن آویزد و یا در کمر ببندد
شپش را بکشد و دیگر تولید نیابد و لباس و رختخواب را بدود کندش و مرس بدارد و بپوشد و یا آنکه برگ خربزه را کوبیده با روغن بادام
مخلوط کرده بر بدن بمالد و مالیدن آب نمک در حمام بر بدن مانع تولید شپش است لهذا گفته اند که چون مولود را آب نمک اول غسل دهند

شپش در بدن او تولید نمی‌یابد و بدانکه تدبیر افتادن از مرکب و یا بلندی و رسیدن صدمه بعضوی از لگد چهارپایان و یا سنگ و چوب و امثال
اینها آنست که اگر بعضو شریف رئیسی مانند سر و تهیگاه و بیضه رسیده و یا بعضو غیر شریف رئیس و لیکن با شدت باشد باید که فصد نماید برای
اماله از جانب مخالف لایق تا مواد بدین میل بعضو ماؤف نکند و مفسده عظیم تر نشود پس این ادویه را بران ضماد نماید ماش مقشر گل ارمنی صبر
سقوطری آب برگ مورد و اگر موضع صدمه رسیده ورم کرده باشد گل سرخ عدس مقشر گل ارمنی شیاف مامیثا صندل سرخ فوفل با گلاب
سوده بران ضماد نماید و اگر این ادویه بهم نرسد برگ مورد با زرده تخم مرغ ضماد نماید و یا بیخ هلیون با زرده تخم مرغ و یا ریزه سنبر و صبر
سقوطری با آب برگ مورد و اگر از اینها هیچیک میسر نیاید زرده تخم مرغ و ماش مقشر ضماد نماید و ضماد برگ مرد بسیار نافع است و همچنین
ضماد ریوند چینی و یا زردچوبه و شکر سرخ که بهندی گر نامند و آهک و مغاث هندی و زردچوبه و حب الآس و شاد و اگر مومیائی معدنی حاضر باشد
از همه بهتر قدری بخورد و بر عضو ماؤف نیز بمالد بهترین ادویه است و غذا آش برنج و ماش و یا عدس و یا بهی ماش و عدس با حلوا و
تناول نماید و اگر حمی عارض گردد با آن ارخیوانی احتراز نماید و در همه احوال از ترشیها و ماست و دوغ و آب سرد اجتناب نماید و عضو را
از رسیدن هوای سرد و آب سرد محافظت کند و اگر خاکستر گرم را در کیسه کرده بر العضو به بندد حتی المقدور حرکت ننماید تا خوب باصلاح
آید و بعد از این تدابیر اگر وجعی باقی باشد زفت را گرم نموده بر کرباسی مالیده بر عضو بچسپانند و بران چسپیده دارد تا اگر وجع زایل گردد و
چون جراحتی عارض گردد از آلات خارجیه مانند کارد و شمشیر و تیر و نیزه و امثال اینها باید که این مرهم را بمالند که زود ملتئم میگرداند و از
اسرار است مرداسنگ پنج درم دم الاخوین سه درم مهر و دار ازم سوده با یکدیگر زرده تخم مرغ و بیست درم روغن چراغ نیکو مخلوط نموده
استعمال نماید و چون برگ درخت سنجد را بر جراحت ضماد نماید آنرا بخرک آورد و پاک و ملتئم سازد که بهیچ تدبیر دیگر احتیاج نگردد و
مجربست و اگر برگ تازه آن نباشد برگ خشک آن نیز مؤثر است تدبیر جراحت اعضا از سوزه و رکاب و غیر آن که علامت آن گرمی و سوزش
و سرخی العضو است آنست که خرقه کتان را با گلاب سرد کرده تر نموده مکرر بران عضو بند از ند تا اگر حدت و سوزش آن فرو نشیند
و بعد از ان مرداسنگ را با گلاب سائیده بمالد و اگر نفاخات و آبله در باهم رسد با خاری آنرا بشکافد تا آب بر آید پس باز و را باب
سرد بساید و بران بمالد و یا گلنار را نرم سوده بران بپاشد و یا دم الاخوین و گل ارمنی و کات هندی و تدبیر سوختن عضو بآتش و یا آب گرم
و یا روغن گرم آنست که قبل از انکه عضو آبله نماید سفیدی تخم مرغ را بران بمالد و خرقه را با آب یخ و یا برف سرد کرده تر نموده بران افکند
و یا انکه مرکب یعنی مداد بران بمالد و مالیدن برگ و گل نباتی که بهندی گل مهدی نامند که مالیده بران ضماد نماید و یا نباتی که بهندی
بوئی نامند و یا مدس را پخته ضماد نماید و یا گل ارمنی و سرکه و آب سوده طلا نماید و یا سفیداب قلعی و مرداسنگ با سرکه سوده و سفیداب
قلعی و گل ارمنی و سفیده تخم مرغ نیز مفید است و چون آبله نماید و مجروح گردد و وجع و سوزش بسیار داشته باشد اگر مانعی نباشد فصد نماید
و از خوردن شیرینی و روغن اجتناب کند و مراهم مناسبه و مختصه بسوختگی آتش مانند مرهم سفیداب و مرهم نوره و مرهم کافوری و مرهم

نیم مغسول و امثال اینها که در قرابادین ذکر یافت استعمال نمایند و تدبیر خستگی و ماندگی در سفر آنست که هرگاه مسافر از حرکت و پیاده روی
بسیار خسته و ماندە گردد که دیگر قدرت بر حرکت نداشته باشد باید که ناخنهای پا را بهر روغنی که بدست آید چرب نماید بر مکرر تا رفع آن گردد و در
هوای گرم پاها را تا زانو نشستن و یا در آب سرد گذاشتن و در هوای سرد با آب گرم شستن و در آب گرم گذاشتن برافع ماندگی است و تدبیر
ماندگی مرکوب لازمهٔ مسافر است که تدبیر آن نیز نماید آنست که چون مرکوب هر حیوانی که باشد از اسب و استر و شتر و فیل و گاو و الاغ بعد از
آنکه خسته گردد و از رفتار عاجز آید قدری افیون که اقل مقدار آن یک مثقال و اکثر آن سه مثقال باشد باو بخورانند که توانائی رفتار بهم میرساند

فایده چهارم در بیان تدبیر سفر دریا بدانکه مسافر سفر دریا را باید که بدستور مسافر خشکی اگر محتاج به تنقیه از فصد و اسهال باشد بعمل آورد
و چند روز قبل از آن تقلیل در غذا نماید و از اشیاء ضروریه لابدیه که با خود باید بردارد اشیاء حامضه است از میوه‌ها و رُبوب و اشربه و
سکنجبین و سرکه و آلو و زرشک و تمر هندی و سماق و مرداسنگ و کات هندی و دم الاخوین و گل ارمنی و ادویه دیگر از حاره و بارده و روز
اول که سوار کشتی شود باید که بسیار نظر بآب دریا ننماید خصوص دریای شور و از ربوب و اشربه حامضه مانند رب به یا سیب یا انار
یا ریباس یا آلو یا زرشک یا حماض و اقلا افشرهٔ تمر هندی بخورند و مادام که سوار کشتی است مداومت بخوردن اینها و اشیاء ترش مانند
آش سماق و انار دانه و تمر هندی و کشک و امثال اینها نماید و با وجود این تدابیر اگر بسبب حرکت کشتی قی بهیجان آید باید که مانع
آن نگردد و حبس ننماید و بگذارد تا قی آید و معده از اخلاط ردیه پاک گردد و بعد از آن چیزی از ربوب مذکوره و یا سکنجبین بیاشامد و یا تقوی نماید
و چون بسبب رسیدن آب دریای شور به بدن عضوی مجروح گردد مرداسنگ شیرین نموده یعنی در آتش چند مرتبه گرم کرده در آب سرد انداخته
و یا سفید کرده آنرا بنحوی که در قرابادین ذکر یافت نرم سوده بر آن بپاشند و یا کات هندی سوده و یا دم الاخوین و یا گل ارمنی و کات
از همه بهتر است مطلب دوم در بیان معالجه بعض امراض که مسافر را عارض میگردد و قوانین معالجه آنها که بدون رجوع بطبیب میتوان
معالجه نمود و این مشتمل بر چند فصل است فصل اول در بیان صداع و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه صداع انواع است
از ساذجه و مادیه و از جمله ساذجه یکی آنست که از اسباب مسخنهٔ خارجیه بدنیه بهم رسد مانند جلوس و یا مشی در آفتاب و یا نزدیک آتش
بسیار مقام کردن و یا دوا و غذاء حار بالقوه و یا بالفعل تناول نمودن و یا در حمام بسیار توقف کردن و بالجمله آنچه از خارج بجهت
حرارتی زاید بر حرارت بدن عارض گردد و باعتبار استعداد دماغ و اعضای رأس باعث صداع گردد علامت آن وجود یکی از اسباب
مذکوره و یا تقدم یکی از آنها و حرارت ملمس سر و خشکی بینی و عطش و صدا از گوش بر آمدن و تخفیف و تسکین از استعمال مبردات بالفعل
و یا بالقوه و عدم ثقل سر و اعتدال در سایر حالات بدنست علاج آن استشمام صندل و گلاب و گل بنفشه و نیلوفر و سرکه مخلوط با
گلاب و استنشاق گلاب و مالیدن تخم کاسنی کوبیده با گلاب بر سر و یا گشنیز تازه و یا خشک سائیده و مالیدن روغن گل خام با
سرکه و روغن خشخاش و آب خیار و کافور و ضماد تراشهٔ کدو و خیار و طلاء سوده استه اهلیلهٔ زرد با آب یا گلاب و یا قرص مثلث با آب

الصداع

گشنیز و چسبانیدن آن بر صدغین که پارچهٔ کاغذی را مدور بشکل درهم بزرگی چیده بسوزن سوراخ سوراخ نموده قرص مثلث را حل
نموده بر آن مالیده بر صدغین بچسپاند و لخلخهٔ متخذ از گلاب و سرکه و صندلین و آب گشنیز تازه و مالیدن پاها و پاشویه بآب گرم و یا
آبی که در آن گل بنفشه و نیلوفر و خباری و خطمی و برگ بید و خباری و سبوس گندم جوشانیده باشند کل و یا بعض اینها آنچه میسر آید
و آشامیدن آب انارین و آب ریباس و غوره و آلوچه یا آلوی بخارائی و زردالوی خشک را خیسانیده صاف نموده با شیرخشت
و یا بدون آن و یا دوغ سرد کرده و یا بزرقطونا بعرق کاسنی یا عرق نیلوفر هر یک ازین ادویه و اشربه که موجود باشد و یافت شود
و بهترین اغذیه آش انار و آلو و تمر هندی و انار دان و ریباس و آب لیمو و نارنج و ترنج و فراقروط و دوغ و قلیه کدو و زرشک و
اسفناج و خرفه و یا بهی تاش و عدس با چلاو و یا شوربا معمول از اینها و نشستن در مکان سرد خنک و پوشیدن لباسهای خنک
و اگر صداع بسبب برد خارجی باشد که بسر رسد مانند هوای سرد و یا غسل نمودن بآب سرد و یا خوردن دواها و غذاهای سرد علامت
آن تقدم و یا وجود یکی از اسباب مذکوره و کدورت حواس و میل وجع بجانب عقب سر و تسکین آن باستعمال مسخنات است
و گاه با این نوع صداع نزله نیز میباشد و یا بعد از آن نزله بهم میرسد علاج آن بوئیدن مشک و عنبر و عود هندی و گلهای خوشبوی گرم
و مالیدن دارچینی و یا قرنفل سوده بر پیشانی و گرفتن بخار بابونه و مرزنجوش و اسطوخودوس و اکلیل الملک و گل سرخ و بنفشه
مجموع و یا آنچه بدست آید که در ظرف سربسته جوش داده سر آنرا از دمریغ گشوده مریغی دائی بر سر گرفته بخار آنرا بگیرد و تکمید
سبوس گندم یا سیاه دانه با نمک و یا گل سرخ و یا خاکستر را در کیسه کرده گرم نموده بر سر بندد و غذا اگر میل نماید قیمه شوربا با دارچینی و هیل و
زیره میل نماید و از هوای سرد و آب سرد و خوردن ماست و ترشیها اجتناب نماید و اگر حدوث صداع از غلبهٔ خون باشد علامت آن ثقل
سر و حمرت چشم و رخسار و زبان و جستن عروق جهنده سر و میل سرخی آنها و رگهای بدن و حمرت و غلظت قاروره و اخراج خون از پاهای دندان
و بواسیر و خارش جاهای فصد و حجامت که پیشتر فصد و حجامت مینموده باشد و شیرینی مزه دهان و دیدن چیزهای سرخ در پیش چشم بی وجود
خارجی و دیدن خوابهای هولناک و چیزهای سرخ در آنست علاج آن فصد قیفال یا حجامت میان دو شانه و آشامیدن دواها و تناول
غذاها که در صداع حار ذکر یافت بعد از فصد و تلیین طبع بمطبوخ عناب و سپستان از هر یک ده دانه و آلوی بخارائی بیست دانه و تمر هندی ده
مثقال و پوست هلیله زرد سه مثقال جوش داده مالیده صاف نموده شیرخشت و ترنجبین از هر یک ده مثقال در آن حل نموده صاف کرده
بیاشامند و اگر احتیاج باقی باشد بفاصله یکروز باز همین ملین را میل نماید و اگر حدوث صداع از غلبهٔ صفرا باشد علامت آن وجود همان
علامات صداع حار مذکور با زردی چشمها و صورت و تلخی دهان و خشونت زبان و التهاب باطن و بیخوابی و زردی و رقت بول و تخیل اشیای
زرد و شعلهها در خواب و دیدن چیزهای زرد و بی اشتهائی است علاج آن همان علاج صداع حار مذکور است و مالیدن لیموی بریده بر سر
و پیشانی و در خوردن ترشیها و سکنجبین زیاده مبالغه نماید و فصد اگر احتیاج باشد و تلیین طبع و این ملین مناسب است حب آلوی بخارا

عناب سپستان از هر یک دو دانه بیخ کاسنی شاهتره تخم کاهو از هر یک ده مثقال تخم کشنیز یک مثقال شیرخشت با ترنجبین از هر یک
ده مثقال و اگر بعوض شیرخشت و ترنجبین شربت بنفشه با نیلوفر داخل نمایند بهتر است و اگر بعد از آن این مسهل را بنوشند خوب است
گل بنفشه گل نیلوفر عنب الثعلب شاهتره تخم خیارین بیخ کاسنی تخم کاسنی از هر یک دو مثقال عناب سپستان آلوی بخارائی از هر یک
بیست دانه پوست هلیله زرد سه مثقال آنچه کوبیدنی است نیم کوفته جوشانیده صاف کرده مغز فلوس خیارشنبر تمر هندی شیرخشت
ترنجبین از هر یک ده مثقال در آن حل نموده باز صاف کرده روغن بادام دو مثقال بر آن چکانیده بنوشند و اگر از این مسهل قلع ماده
و رفع احتیاج حاصل نگردد باز آن ملین را میل نموده بعد از آن این مسهل را باز بیاشامند تا قلع ماده شود و بدانکه اگر با هر یک از انواع
صداع مذکور حمی باشد ترک حیوانی لازم داند و روغن بسیار کم میل نماید و اگر صداع بلغمی باشد علامت آن ثقل سر و میل وجع به پس سر
و خفت وجع و سفیدی رنگ رخسار و پر آب گشتن دهان و عدم تشنگی و کسالت و سنگینی بدن و کثرت خواب و تخیل چیزهای سفید و در
خواب دیدن آب و برف و باران و یخ و چیزهای سفید و سفیدی و غلظت بول علاج آن خوردن منضجات بلغم مانند اصل السوس و بیخ رازیانه
و بیخ کاسنی و عنب الثعلب و مانند اینها جوشانیده با گلقند آفتابی چهار مثقال و یا گلقند آفتابی چهار مثقال با هفت مثقال سکنجبین سه روز
و شب چهارم آخر شب دو مثقال ایارج فیقرا با سه مثقال اطریفل صغیر سرشته بخورند و بالای آن اندک آب گرم و ماحب شبیار بمقدار
سه مثقال فرو برند و بالای آن قدری آب گرم بنوشند و در روز مسهل غذا نخوداب و سایر ایام قلیه شوربا با دارچینی و زیره میل نمایند و
هرگاه یک مسهل رفع احتیاج نکرد باز بدستور ایارج با اطریفل و ماحب شبیار میل نمایند تا رفع علت شود و صحت حاصل گردد و بعد تنقیه
اگر بنحوی که در حمیات بلغمیه ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد نمایند خوب است و اگر صداع از غلبه سودا باشد علامت آن تیرگی رنگ رخسار
و کثرت افکار و خیالات ردیه موحشه و مخوفه بی سبب ظاهری و بیخوابی و خشکی بینی و دهان و تخیل اشیاء مظلمه کدره و دیدن چیزهای سیاه
مهیب و ترسیدن در خواب است و رفع آن در ره با کدورت علاج بنحو علاج صداع بلغمی است و اگر بدان زایل نگردد تنقیه بدن و دماغ نمایند
از ماده سودا و بعد از آن اصلاح مزاج بنحوی که در ضعف قلب ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و در حمی ربع نیز نمایند و اگر حب الشفا
که در ربع مذکور میشود معالجه نمایند که هر روز بمقدار نخودی میل نمایند تا هنگامی که زایل گردد نیز خوب است و بعد از تنقیه شربت اسطوخودوس
نیز نافع است که روز اول پنج مثقال و دویم شش مثقال و سیوم هفت مثقال با شیره تخم رازیانه و تخم کاسنی از هر یک یک مثقال تا دوازده
روز بیاشامند و شربت را از هفت مثقال زیاده نمایند و اگر آن شربت را با عرق بیدمشک و گلاب بالمناصفه و عرق گاوزبان و
رازیانه بنوشند نیز خوب است و اگر حدوث صداع از بخارات معده باشد علامت آن شدت و ضعف آن بحسب شدت و ضعف الجره معده
و قوت و ضعف آن باشد و هضم غذا و غیر آن مثلا هرگاه ناخوشی در معده بهم رسد و هرگاه حال معده بر مجرای طبیعی باشد صداع تسکین یابد و یا
زایل گردد علاج آن مراعات حال معده و تقویت آنست و خوردن اطریفل صغیر بمقدار سه مثقال و یا چهار مثقال و یا خوردن آمله مربا با طباشیر

با مصطکی بحسب حال مزاج و جزای تقویت باضمه شاول یکمثقال نوشادر د بالای غذا و در صورت غلبه خلط در معده یکمثقال و نیم ایارج
فیقرا با دو مثقال اطریفل صغیر سرشته میل نمایند و در صورت احتیاج شکوفه ایکر دو دو درم با آب میل فرمایند. بالجمله در سایر انواع صداع
رجوع بکتاب معالجات امراض مختصه نمایند که ایجاد ذکر آنها باعث تطویل است فصل دوم از مطلب دوم در بیان زکام و نزله
اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه آن عبارت از فرود آمدن فضول رطبه دماغیه است از راه بینی و یا حلق و یا ریختن آن فضول
است باعضاء مجاور دماغ مانند چشم و گوش و دندان و یا باعضاء مجاری تنفس مانند صدر و ریه و یا بمعده و اعضاء دیگر هر یک که ضعیف
باشد و آنرا قبول نماید سبب آن یکی از اسباب سخنه خارجه است مانند نشستن در آفتاب گرم و یا نزدیک آتش و غیر آن و بالجمله اسباب
این با اسباب صداع مشارکت علامات آن تقدم یکی از اسباب مذکوره و سوزش و خارش منخرین و رقت و حدت چیزی که از بینی برآید
و سیلان نماید بحدی که گاه است که زخم نماید منخرین و لب را بالاجهاذی منخرین را و حمرت عین و برافروختگی چهره و سایر علاماتی که در صداع
حار ذکر یافت علاج آن همان علاج صداع حار است و اگر علامات غلبه خون ظاهر باشد فصد قیفال و یا حجامت بین الکتفین نمایند و اگر
علامات صفرا ظاهر باشد تدابیر صداع صفراوی نمایند و دو روز این ملین را میل نمایند بهدانه یکمثقال عناب سپستان از هر یک ده دانه
جوشانیده مالیده صاف کرده تخم خرفه تخم کاهو از هر یک دو مثقال گشنیز خشک یکمثقال کوبیده در آن شیره گرفته خاکشی سنگ شو نموده
سه مثقال شربت بنفشه سه مثقال داخل کرده بیاشامند و این منضج زکام دموی را نیز نافع است و تا سه روز از ترشی و شیرینی و چربی و آب
سرد اجتناب نمایند و اگر با آن حمی نیز باشد گوشت نیز میل ننمایند و غذا آش عدس و یا بهتی ماش با جلاب و یا زرده تخم مرغ نیم برشت با
جلاب میل نمایند و اگر از این کفایت نشود و ماده بسیار باشد این مسهل را میل نمایند عناب سپستان از هر یک ده دانه بهدانه یکمثقال گل
بنفشه نیلوفر خباری عنب الثعلب شاهتره بیخ کاسنی از هر یک دو مثقال جوشانیده صاف نموده فلوس خیارشنبر ده مثقال شیرخشت ترنجبین
از هر یک هفت مثقال حل نموده صاف کرده روغن بادام دو مثقال بر آن چکانیده میل نمایند و بعد از چهارم و یا پنجم شربت خشخاش و یا حب
نزله و یا حب الشفا با افیون و یا اندک افیونی اگر آنها میسر نباشد میل نمایند و بحمام معتدل روند و آب گرم بر سر ریزند و تارک و اندرون
بینی را بروغن بنفشه بادام و یا تخم کدو و یا کاهو و یا خشخاش هر کدام که باشد چرب نمایند و اگر علامات غلبه خون و صفرا هر دو ظاهر گردد معالجه
نهجی که ذکر یافت نمایند و اگر علامات آن هر دو ظاهر نباشد نیز معالجه همان نحو نمایند سوای فصد و اسهال و اگر سبب آن سردی خارجی باشد
که بسر رسیده باشد از اسبابی که در صداع بارد ذکر یافت علامات آن تقدم یکی از اسباب مذکوره و کدورت حواس و عدم حدت ماده
نازله و عدم سوزش اندرون بینی و امتناع از سخنات بالفعل است علاج آن آنست که سر را نیکو بپوشند و سبوس گندم تکمید نمایند و یا
در کیسه کرده گرم نموده بر سر بندند و ملینی که در نوع اول ذکر یافت میل نمایند و بدستور آن پرهیز نمایند از تناول شیرینی و ترشی و آب سرد و در
این نوع اکثر آنست که آنچه دفع میکرد غلیظ میباشد و چون غلبه رطوبت بر مزاج دماغ یابند سیاه دانه را در صره بسته بو نمایند و یا آنکه در سرکه خیسانیده

قرص رمد

میشوند و اگر غلبه رطوبت در جمیع بدن باشد اطریفل صغیر و یا کبیر میل نمایند و فلاسفه نیز مفید است فصل سیوم از مطلب دویم در بیان رمد
و اسباب و علامات و معالجات آن که آنرا ابغاری در چشم نامند و آن ورم طبقه ملتحمه که طبقه محسوسه از طبقات چشم است و جرم سفیدی که
دور حلقه چشم می‌نماید همانست و چون آن ورم کند رمد می‌نامند و اکثر آنست که پلکها نیز بمشارکت آن ورم میکند اگر سبب آن دم باشد علامت
آن شدت سرخی چشمها و سطبری ورم و پری و جهندگی عروق و بسیار چرک آمدن و سایر علامات غلبه خون چنانچه در صداع دموی ذکر یافت
علاج آن فصد قیفال و حجامت بین الکتفین و آشامیدن مبردات مانند شیره تخم کاهو دو مثقال شیره گشنیز خشک یکمثقال شیره عناب ده دانه
لعاب بزرقطونا یکمثقال خبه یعنی خاکشی سنگ شو نموده سه مثقال شربت بنفشه یا شربت نیلوفر از هر یک سه مثقال و اگر به شربت بنوشند
بهتر است و اگر ورم و وجع شدت داشته باشد این ملین را میل نمایند گل بنفشه گل نیلوفر عنب الثعلب شاهتره از هر یک دو مثقال آلوبخارا
پست دانه عناب سپستان از هر یک ده دانه هلیله زرد سه مثقال جوشانیده صاف نموده شیرخشت ترنجبین مغز فلوس خیارشنبر از هر یک ده
مثقال در آن حل نموده صاف کرده روغن بادام دو مثقال بر آن چکانیده بنوشند و اگر باز احتیاج بملین باقی باشد همین ملین را مکرر میل نمایند
و هر یک شب در میان سه مثقال اطریفل کشنیزی بخورند غذا آش عدس و بهی یا آش ماش با جلاب و شله ماش و برنج بی گوشت بی روغن و چون ورم
تسکین تمام یابد زرده تخم مرغ نیم برشت با جلاب و شادل نمایند و در ابتدا احضض کجی و صندل سرخ و پوست درختی و اندکی افیون آب برگ عنب
الثعلب و آب گشنیز سبز و کوکنار و آب خیار تازه سوده طلا نمایند و در چشم و مالیدن قرصی که آنرا قرص سبز برگ نامند با آب گشنیز سبز در چشم مناسب
و مجربست صبر زرد شیاف مامیثا اقاقیا حضض کجی عدس مقشر از هر یک یکمثقال صندل سرخ گل ارمنی افیون از هر یک دو مثقال هلیله
زرد سه مثقال ریوند چینی مر مکی کافور قیصوری فوفل برگ گل سرخ از هر یک دو مثقال زعفران یکمثقال اجزا را نرم کوبیده با آب گشنیز سبز قرص
سازند و بعد از پختگی همین صبر سقوطری زعفران با زرده تخم مرغ شبها بر پشت چشم ضماد نمایند بنحوی که اندکی داخل چشم نیز گردد و سفیدی
تخم مرغ با لعاب بهدانه و بزرقطونا برهم زده صاف آنرا مکرر در چشم بچکانند و اگر شیر دختر بهم رسد تنهائی و یا با لعاب بهدانه و سفیده تخم مرغ
در چشم بچکانند و بعد از چهارم نیمرخ و خیار و بهدانه نیم کوبیده نشاسته همه را جوشانیده صاف کرده با سفیده تخم مرغ در شیشه پر کرده
برهم زنند و نیم گرم در چشم بچکانند در تسکین وجع مجربست و اگر وجع شدید باشد شیاف ابیض افیونی را با سفیده تخم مرغ و شیر دختر اگر میسر
آید سائیده در چشم بچکانند و ذرور ابیض استعمال نمایند ص اکروت مدبر نیمرخ مقشر نشاسته بزرقطونا اجزا را مساوی نرم کوفته بیخته
پلک چشم را از انگشت ابهام و سبابه بگیرند و برگردانند و این ذرور را بپاشند پس دست بردارند چشم را برهم گذارند تا آب آید و بعد از
آنکه آب بسیار از چشم برآید چشمها را بگشایند و اگر رمد بسبب صفرا باشد علامات آن ورم و سرخی و ریختن آب و چرک آمدن از چشم کمتر است و وجع
و التهاب و سوزش بیشتر و سایر علامات غلبه صفرا ظاهر علاج آن بدستور علاج رمد دموی است الا آنکه فصد در رمد دموی از جانب مخالف و
در صفراوی از جانب موافق وجع می‌نماید چه آنکه در دموی اغلب احتیاج بفصد دیگر میشود و این بار از جانب موافق وجع می‌نماید و در صفراوی بیک فصد

کفایت حاصل نشود و در صفراوی احتیاج بآشامیدن مبردات و مسهل نیز شود و در صداع صفراوی قرص بنفشه مسهل میل نمودن مناسب است
و مسهل مذکور در دموی ذکر یافت و اگر سبب صداع بلغم باشد علامات آن کثرت ورم و قلت سرخی و بسیاری چرک و ریختن آب از چشم و چسبیدن
پلکها در وقت خواب و سنگینی سر و عدم ظهور علامات دموی و صفراوی و وجود علامات غلبه بلغم و علامات صداع بلغمی که ذکر یافت علاج آن
علاج صداع بلغمی است از خوردن اطریفل با ایارج فیقرا و یا حب شبیار و گاه محتاج میشود بفصد قیفال میکردند و قطور آب حلبه که باده برابر
آن آب صاف بجوشانند تا بنصف رسد صاف آنرا با لعاب تخم کتان نیم گرم بچشم بچکانند و چشم را بآبی که اکلیل الملک در آن جوشانیده
باشند بشویند و حضض مکی و صبر زرد و مرمکی و اقاقیا و زعفران با آب عنب الثعلب بدور چشم بمالند و بعد از سکون ورم و درد و رفع درد از چشم
بباشند و سایر تدابیر و پرهیز نحوی است که در دموی ذکر یافت و اگر سبب صداع سودا باشد علامات آن تیرگی چشم و خشکی و نبودن چرک و آب
کمی از چشم ریختن و سایر علامات صداع سوداوی است که ذکر یافت علاج آن مانند علاج صداع صفراویست مگر آنکه رطوبت درین باده باید آشامیدن
ماء الشعیر بسیار مفید است فصل چهارم از مطلب دویم در بیان وجع اذن و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه سبب درد گوش
یا یکی از اخلاط اربعه است و یا ریح اگر سبب آن غلبه خون است علامات آن جمیع علامات صداع دموی و رمد دموی است که ذکر یافت علاج آن
نیز مانند علاج آنهر دو از فصد قیفال و حجامت بین الکتفین و یا چسبانیدن زلو بزیر گوش و چکانیدن شیر دختر و سفیده تخم مرغ با لعاب بهدانه
و برز قطونا در گوش و اگر وجع شدید باشد شیاف ابیض افیونی را با سفیده تخم مرغ سائیده در گوش بچکانند و یا اندکی افیون و شمه زعفران
را در آب حل کرده بفتیله کتان آلوده در گوش بگذارند و حضض مکی و شیاف ماميثا و صندل سرخ و پوست درخت بید و کافور با آب شیر بربار یا خیار
یا کاهو یا کوکنار یا عنب الثعلب و یا بهیشه بهار سائیده بدور گوش بمالند و طلاء قرص مبارک مذکور با آب شیر سبز بدور گوش بسیار مفید است
و اگر سبب آن صفرا است علامات آن علامات رمد صفراویست و علاج آن نیز مانند علاج آن مگر آنکه در اینجا احتیاج بمبردات و مسهل بیشتر است
و هرگاه وجع شدید باشد احتیاج بفصد نیست و تدابیر دیگر از قطورات و اطلیه بنهجی است که در درد گوش دموی ذکر یافت و دواء مخدر نحوی
است که در رمد صفراوی مذکور شد و دوای درد گوش هر نوع که باشد چکانیدن روغن گل که با سرکه سه برابر آن جوشانیده باشند تا سرکه رفته
روغن مانده باشد نافع است و اگر سبب درد گوش بلغم است علامات آن فقدان علامات دموی و صفراوی و خفت وجع و سنگینی سر و
وجود علامات صداع بلغمی علاج آن بدستور علاج صداع بلغمی و قطور آب مرزنجوش یا روغن بادام تلخ با آب ترب یا آب مطبوخ مرزنجوش
و اسطوخودوس و افسنتین و یا روغن گلی که آب مطبوخ اینها را در آن جوشانیده باشند و یا روغن کنند تا آب برگ بکاین که آزاد درخت
نامند و آب برگ نیم با عسل در گوش چکانیدن مفید است و اگر سبب آن سودا باشد علامات آن علامات بلغمی است مگر آنکه درین سنگینی
سر و رطوبت دهان نباشد علاج آن همان علاج است الا آنکه درین قطور روغن بادام شیرین در گوش و شیر گاو و یا بز بر سر ریختن بسیار
نافع است و اگر سبب آن ریاح باشد علامات آن آمدن آواز و جهیدن آن در گوش و حرکت نمودن و شدت و ضعف بهم رسانیدن علاج آن

وجع الاذن

خوردن اطریفل کشنیزی است و قطور ادویه و ادهان مذکوره در درد گوش بلغمی و تکمید حلبه جوشانیده در صره بسته و بر گوش گذاشتن و گرفتن
بعضی بخورات مناسبه مانند بخور مرزنجوش و اکلیل الملک و اسطوخودوس و برگ بادنجان جوشانیده و اکثر بخورات مذکوره در قرابادین در درد
گوش بلغمی را نافع است فصل پنجم از مطلب دویم در بیان رعاف و اسباب و علامات و معالجات آن که عبارت از خون آمدن از بینی است
از انشقاق و یا انفتاح دهن عرقی از عروق دماغ بسبب حدت خون و یا کثرت آن و این را مادام که بحد افراط نرسد و خوف ضعف نباشد حبس نباید
نمود زیرا که مفید و باعث خفت سر و سایر بدن و رافع اکثر امراض است سبب آن اگر حدت خون بسبب غلبه صفرا باشد بران علامات آن
علامات صداع صفراوی و حدت و حرارت مزاج و رقت خون و گرمی آنست علاج آن فصد قیفال و آشامیدن مبردات چنانچه در صداع صفراوی
ذکر یافت و اگر ازین تدابیر حبس نگردید و بافراط آید و موجب ضعف گردد آب بسیار سرد بر سر ریزند و یخ و یا برف بر سر و پیشانی بندند بقدر طاقت
و بازوها و رانها را ببندند و آب نعناع تر را با آب سرگین الاغ و یا سرگین بچه گاو با کافور و یا بی کافور در بینی بچکانند و یا کافور را با آب گشنیز تازه
یا آب برف و یا یخ دماغ زو گرد آسیا و کندر و دم الاخوین و شب یمانی بسیار نرم سوده در انبوبه و یا فتیله کرده در بینی بدمند و گل خطمی با سرکه سرشته
بر سر ضماد نمایند و ضماد آمله کوبیده با آب بارتنگ بر یافوخ و پیشانی مفید است و ضماد برگ بارتنگ با گشنیز تازه بدستور و اگر سبب آن
بسیاری خون در بدن و دماغ باشد علامت آن علامات صداع دموی و پری و برآمدگی عروق سر و بدن و حمرت و وجع است علاج آن علاج صداع
دموی از فصد قیفال و حجامت بین الکتفین و آشامیدن مبردات و آب دوغ ترش و در نوع اول احتیاج بمبردات بیشتر و درین احتیاج بفصد و
حجامت بیشتر است فصل ششم از مطلب دویم در بیان وجع اسنان و لثه و اسباب و علامات و معالجات آن و این نیز از اسباب
اربعه مذکوره میباشد اولا بباید دانست که هر که خواهد دندان و لثه او محفوظ ماند از آفات باید که مراعات این امور نماید یکی آنکه اجتناب نماید
از آنکه غذا در معده او فاسد گردد دویم آنکه از خائیدن چیزهائی که بدندان بچسپد خصوصا که شیرین باشد مانند انجیر و حلوا و سوهان و یا صلب و دشوار
شکن باشد و در خورد کردن آن زور بسیار بدندان رسد سیوم از هر چه دندان را کند نماید مانند میوه های ترش و نارس و هر چه بسیار سرد
باشد خصوصا بعد از چیزهای بسیار گرم و یا بالعکس یعنی چیز بسیار گرم بعد از چیز بسیار سرد بلافاصله خوردن چهارم شکستن چیزهای صلب بدندان
پنجم دندانها را همیشه پاک داشتن که بزودی بشویند بعد از چیز خوردن و خلال نمایند اگر محتاج بخلال باشند ششم آنکه مکرر مسواک کنند
خصوصا بعد از خواب ولیکن در حین مسواک شدت نمالند که ضرر بدندان و لثه برسد و متالم گردد و نیز مبالغه بحدی ننمایند که آب دندان
زایل گردد چنانچه در حدیث نیز وارد است منع از ان بلکه برفق و ملایمت و بقدری که چرک دندان زایل گردد و بهترین چوبها برای مسواک
چوب اراک و ریشه درخت بڑ که اویزان میباشد و چوب مخمل که در کشمیر بهم میرسد و چوب خطمی خطائی و اگر نمک ترکی را سوزانیده با عسل
ممزوج کرده در ماهی یک دو بار بر دندانها مالند و بعد از لحظه مضمضه نمایند در صحت دندان و لثه بسیار مؤثر است و اگر سبب درد دندان غلبه
حرارت باشد و زیادتی خون علامت آن آنست که از پای دندانها اکثر خون برآید خود بخود و یا باندک چیزی که بدان رسد و سایر علامات

رعاف

وجع اسنان و لثه

حرارت و خون که در صداع حار دموی ذکر یافت و اگر به رسیدن آب سرد و چیزهای خشک بدندان وجع تسکین یابد و اکثر آنست که با ورم
بیخ دندان و با حمرت آن می‌باشد علاج آن فصد قیفال و حجامت بین الکتفین و بعد از اینها فصد چهار رگ که در چهار طرف هر دو لب است مایل
بجانب اندرون و آشامیدن مبردات مای الشعیر و ادویه و اغذیه مبرده بنحوی که در صداع حار دموی ذکر یافت و اگر محتاج مسهل باشند مسهلی
در صداع دموی ذکر یافت مناسب است و مضمضه بسرکه و گلاب ممزوج باهم و اگر حرارت و وجع شدید باشد اندک کافوری نیز اضافه نمایند
و چون پوست خیار را در سرکه جوشانیده بدان مضمضه نمایند و مضمضه بمطبوخ عدس و پوست خشخاش و آب برگ گشنیز و پاشیدن فوفل و طباشیر
و کات هندی و گلنار فارسی و امثال اینها بر بن دندان نیز مفید است و اگر از این تدابیر تسکین نیابد اندک افیون را در روغن گل حل کرده بر
دندان موجع گذارند و اگر سبب آن غلبه صفرا باشد علامت و علاج آن نیز علامت و علاج صداع حار دموی است و اگر سبب آن غلبه بلغم و
رطوبت باشد علامت آن ضد علامات دموی است از عدم حمرت بیخ دندان و تسکین بآب گرم و اشیای حاره علاج آن خوردن اطریفل صغیر
و ایارج فیقرا است و مضمضه بسرکه که عاقرقرحا و پودنه در آن جوشانیده صاف نموده باشند و یا مضمضه بمویزج در سرکه جوشانیده و یا بپوست
انار در سرکه جوشانیده و یا فلفل در سرکه جوشانیده و یا آب جوشانیده و مالیدن قرنفل سائیده بر آن دندان و بن آن و چسپانیدن مصطکی
بر آن و گذاشتن خمیر نان گرم بر آن و مویزج را در پنبه پیچیده اندک کوبیده و در آب ترکرده گرم نموده در بن دندان بگیرند و اگر سبب آن تعفنت
و یا نقبه آن باشد یعنی دندان شکسته و یا سوراخ در آن بهم رسیده علاج آن گذاشتن پارچه قرنفل است در جوف آن و یا مصطکی و یا عاقرقرحا
و یا سعد هر یک بتنهائی و یا کندر و عاقرقرحا و افیون را با شیر الاغ سرشته در جوف آن گذارند و یا فلفل سیاه را با عسل سرشته و یا حضض مکی
و زراج و مازو و مصطکی و سعد و زراج و کافور هر یک بتنهائی و یا مجموعی و یا حلتیت و مویزج و بوره ارمنی و بزر البنج از هر یک دو جزو و عاقرقرحا و فلفل
از هر یک یکجزو و افیون سه جزو اجزا را نرم کوبیده باهم سرشته در جوف آن گذارند و مضمضه بسرکه که پوست بیخ کبر در آن جوشانیده باشند
بحدی که نصف سرکه تحلیل یافته باشد و یا مضمضه بسرکه که مورد و گلنار و شب یمانی در آن جوشانیده باشند منع زیاده شدن آن می‌نماید و اگر
سبب آن کرم باشد که دندان را بخورد و سوراخ نماید و بدانجهة وجع بهم رسد علاج آن مضمضه بآب برگ شفتالو که قدری زراوند طویل کوبیده
داخل نموده باشند و یا بپوست بیخ کبر و اگر باین تسکین نیابد بزر البنج تخم تره تیزک از هر یک چهار مثقال تخم پیاز دو مثقال و نیم اجزا را نرم کوبیده
با شیر بز سرشته حبها سازند و در وقت حاجت یک حب را در آتش اندازند و قمعی و یا نیچه را بر سر غلیان نصب نمایند و بدهان بگیرند که دود
آن بدندان رسد و ادویه که در سوراخ شدن دندان ذکر یافت برای کرم زده نیز نافع است **فصل هفتم** از مطلب دویم در بیان ضرس
و اسباب و علامات و معالجات آن یعنی کند شدن دندان که عوام کند شدن دندان نامند و سبب آن اکثر از خوردن شیرینی و ترشی و
میوه‌های خام نارس بهم میرسد علاج آن خائیدن مغز بادام مقشر و مغز فندق و ساق خرفه و تخم آن و خمیر نان گرم و موم و مصطکی و زرده تخم
مرغ نیم پخته گرم بحدی که گرمی آنها به بن دندان برسد و اشک از چشم آید **فصل هشتم** از مطلب دویم در بیان ورم لثه و اسباب و علامات

ورم لثه

و معالجات

و معالجات آن یعنی ورم بن دندان و لثه اگر از غلبهٔ دم است علامت و علاج آن همان علامت و معالجهٔ درد دندان حار دموی است و جهت
انفجار ورم تخم ریحان کوبیده و یا بزر قطونا کوبیده و کاغذ نرم کوبیده بدان بپاشند منفجر گرداند و پاشیدن کثیرا و تخم مرو و مغز بادام شیرین
مقشر و هو جوبه و سریشش و بیخ خطمی و گل خطمی مجموع و یا بعضی و اگر تخم تمر هندی را نیز با آنها ضم نمایند زودتر منفجر میگرداند فصل نهم
از مطلب دویم در بیان زوال لثه و اسباب و علامات و معالجات آن یعنی رفتن گوشت بن دندان اگر بسبب غلبهٔ دم باشد علامات و علاج
آن بعینه علامت و علاج درد دندان دموی است و پاشیدن سنونات منبتة اللحم آن مانند سماق و گل ارمنی و طباشیر و گلنار و مازو
و دم الاخوین و پوست قاقله کبار و فوفل و پوست بیخ زرشک و کات هندی و گل سرخ و امثال اینها و اگر از غلبه خون و صفرا باشد احتیاج
بفصد و حجامت و مسهل نیست بلکه پوست هلیله و مازو و فوفل هر یک نیم سوخته نرم کوبیده توتیای هندی گل ارمنی با آب گشنیز سبز و با آب کاسنی
سبز و با آبی که سماق در آن خیسانیده باشند مکرر بشویند و شب وقت خواب این دوا را بر آن بپاشند طباشیر گشنیز خشک گزمازج عدس دم
الاخوین گلنار فوفل تخم گل سرخ پوست بیخ درخت زرشک گرد سماق برگ گل سرخ کات هندی تخم خرفه مروارید محرق مجموع و یا آنچه بدست
آید اگر بجای مروارید بیخ مرجان سوخته نمایند نیز خوبست و مضمضه بگلابی که در آن سماق خیسانیده باشند مکرر مفید است و اگر باین تدابیر
اصلاح نیابد و گوشت بن دندان فاسد شده باشد زراوند مدحرج و ابرسا و دم الاخوین و کندر و گرسنه و زاج کوبیده با سرکه مالش دهند و یا
سرکه که در آن زیره کرمانی خیسانیده باشند و اگر فساد زیاده و بحد تاکل رسیده باشد این سنون را بر آن بپاشند عاقرقرحا بنفشه
از هر یک یکدرم شب یمانی گلنار گرد سماق مازو از هر یک دو مثقال نرم کوبیده بپای دندانها مکرر بپاشند که مجربست و تعفن و فساد آنرا
زایل میگرداند و گوشت میرویاند و دندانهای باریک سیاه ضعیف مشرف برافتادن را سفید و قوی و مستحکم میگرداند و اگر عفونت
و تاکل لثه بحد اتم باشد سنون سورنجان که در قرابادین ذکر یافت و یا غیر آن از سنونات مفیدهٔ آن استعمال نمایند و اگر شدت فساد
گوشت بن دندان بحدی باشد که از این تدابیر زایل نگردد بغلافیون معالجه نمایند که در قرابادین ذکر یافت و بعد از زوال گوشتهای فاسد
سنون مذکوره در فصول قبل استعمال نمایند **فصل دهم** از مطلب دویم در بیان خناق و اسباب و علامات و معالجات
آن و آن در دگلو مانند عبارت از ورم اجزای اندرونی و یا بیرونی حلق است و سبب این اگر غلبهٔ دم باشد علامت آن علامات صداع
دموی از سرخی رنگ و پری رگها و شیرینی طعم دهان و غیرها است علاج آن فصد قیفال از جانب مخالف و ترک شیرینی و حیوانی و اشیاء
مبردات و ادویه و اغذیه بارده است چنانچه در صداع و رمد و درد دندان حار ذکر یافت و اگر احتیاج بمسهل باشد بعد از فصد مسهل و
منضج بنحو مذکور استعمال نمایند و اگر بیک فصد رفع مرض نگردد تکرار فصد از جانب موافق نمایند و یا حجامت بین الکتفین کنند و
بعد از آن اگر احتقان نمایند بهتر است باین نسخه خیار شنبری عنب الثعلب گل بنفشه گل نیلوفر گل خطمی بیخ کاسنی از هر یک دو مثقال عناب
سپستان از هر یک پانزده دانه جوشانیده مالیده صاف کرده شیره جو مقشر آب برگ چغندر از هر یک ده مثقال مغز فلوس خیار شنبر

خناق

شیر خشت ترنجبین از هریک هشت مثقال یا ده مثقال دران حل نموده باز صاف کرده نمک طعام نیم مثقال روغن بادام شیرین و با
روغن گل سرخ پنج مثقال داخل کرده سه دفعه یا پنج دفعه بعمل آورند دفعه اول آب نمک و قدری روغن بادام شیرین و یا روغن
گل و دفعات دیگر بآن دوا یا آب چغندر و در ابتدای علت قبل از تزاید و انتها غرغره آب گشنیز تازه و آب کاسنی تازه یا رب شاه
توت و یا آب توت سیاه و عنب الثعلب و عدس و جو مقشر و گلنار فارسی و پوست خشخاش و تخم کاهو و گشنیز خشک و سماق مجموع و یا
هرچه بدست آید مفید است و غرغره بسرکه و گلاب و میاه مذکوره و مغز فلوس آب برگ کاسنی و عنب الثعلب و یا محلول در شیر بز نیز
سود مند است و بعد از فصد و اندک سکون ورم و وجع ترشیها را کم نمایند و اگر از خارج گلو ورم نیز ظاهر گردد و بعد از فصد معلوم
گردد که جمع شده منفجر خواهد گردید غرغره های مذکوره را بعمل آورند و گشنیز سبز و اسفناج تازه را با شیر گاو پخته ضماد نمایند و با گل خطمی و
گل بنفشه و بزر قطونا و سعید و تخم مرو و کتیرا و خباری با شیر گاو یا آب برگ اسفناج یا آب برگ بارتنگ پخته نیم گرم ضماد نمایند و چون قریب
بانفجار رسد استه تمر هندی و تخم ریحان کوبیده اضافه کرده ضمادات نمایند تا منفجر گردد و بعد از انفجار همین ضمادات را نیز استعمال
نمایند تا از چرک پاک سازد و ملتئم نمایند و اگر سبب ورم غلبه صفرا باشد علامات آن شدت وجع و عطش و خشکی و تلخی دهان و سایر علامات غلبه
صفرا باشد چنانچه در صداع صفراوی ذکر یافت علاج آن همان علاج خناق دموی است مگر آنکه فصد درین کافی است و احتیاج بمبردات نیست
و مسهلات صفرا درین بیشتر باید و آشامیدن ماء الشعیر با سکنجبین یا شربت نیلوفر مناسب است و آشامیدن مبردات و منضج و مسهل و غرغره
و سایر تدابیر بخوبیست که در دموی ذکر یافت و ورم خارج گلو را اگر بخواهد که منفجر گردد باید که فلوس خیارشنبر را در روغن بادام حل نموده ضماد
نمایند تا تحلیل دهد و اگر سبب ورم بلغم باشد علامات آن قلت وجع و کبر حجم ورم و دشواری فرو بردن چیزی و کثرت لعاب دهان و شوری آن
و سفیدی رنگ رو و تهبج وجه و سایر علامات غلبه بلغم که در صداع بلغمی ذکر یافت علاج آن حقنه نمودن با آب عنب الثعلب و گاوزبان و
اکلیل الملک و بابونه و بیخ رازیانه و بیخ کاسنی و اصل السوس محکوک و سنا مکی از هریک دو مثقال عناب سپستان انجیر زرد مویز منقی
از هریک ده دانه حب قرطم پنج مثقال آب برگ چغندر ده مثقال سبوس گندم پنج مثقال جوشانیده صاف نموده مغز فلوس خیارشنبر و
ترنجبین از هریک ده مثقال دران حل نموده صاف کرده بوره ارمنی یک مثقال نمک طعام نیم مثقال روغن بادام پنج مثقال داخل کرده سه پنج دفعه
حقنه نمایند و اگر چیزی بگلو فرو رود عناب سپستان از هریک ده دانه عنب الثعلب گاوزبان تخم خطمی بیخ کاسنی از هریک دو مثقال جوشانیده مالیده
صاف کرده ترنجبین هفت مثقال اضافه نموده بنوشند و غرغره بربچه زدوش نوع بهترین غرغرهاست و اگر رب جوز یافت شود با آب رب
سکنجبین عسلی و یا عسلی که دران گلابی که عاقرقرحا و مرزنجوش و عدس و اندک زعفران جوشانیده باشند غرغره نمایند و یا آبی که رازیانه و حلبه و
عاقرقرحا دران جوشانیده باشند و بعد از سه روز انجیر را بجوشانند و اندک بوره ارمنی دران حل کرده غرغره نمایند و از جمله ادویه کثیرة الفائده
مجربه متفق الاطبا در خناقهای صعب خصوصا بلغمی سرگین سگ است که سگ را سه روز نبندند و سوای استخوان غذائی باو ندهند در روز چهارم سرگین

آنرا بگیرند و خشک کنند و غرغره بآن و آلودن انگشت و یا پر مرغی بدان و مالیدن بورم از اندرون و طلا کردن از بیرون سریع الاثر است
و اگر قلیلی از آنرا با سکنجبین مخلوط کرده اندک اندک فرو برند جمیع انواع خناق را نافع است و اکثر خناقیان صعب که بچیزی زایل نگشته
باین مندفع شده و نیز چون شکم خروس را بشکافند و گرم گرم از خارج ضماد نمایند و به دستور شکم مرغ و این از مجربات است و اگر یک دفعه زایل
نگشت مکرر نمایند تا ده بیست خروس که چون سرد گردد یکی شکم دیگری را بشکافته گرم گرم بگذارند و همچنین تا زایل گردد مجربست و اگر قلیلی
ماند بعد از آن غرغره گل بنفشه و انجیر زرد در شیر گاو جوشانیده صاف کرده فلوس خیارشنبر در آن حل نموده باز صاف کرده غرغره نمایند
و ماء الشعیر بیاشامند و سایر تدابیر مذکوره را بعمل آورند و بستن ریسمان ابریشمی هفت رنگ که افعی را بدان خفه نموده باشند بر گردن مخنوق نیز
مجرب دانسته اند و در خناق بلغمی غرغره بمری و عسل و همچنین غرغره بسکنجبین عنصلی و آب ترب و عاقرقرحا و خردل و در اواخر که ماده نضج یافته
باید که منفجر گردد نوشادر و بوره را سوده در انبوبه کرده در حلق بدمند که بزودی منفجر میگردد و اگر سبب خناق غلبه سودا باشد علامات آن
تیرگی رنگ رخسار و صلابت ورم و خشکی دهان و سایر علامات غلبه سودا که در صداع سوداوی ذکر یافت علاج آن مانند علاج خناق دموی و
صفراویست و درین غرغره با رب جوز بسیار نافع است و در اواخر لعاب حلبه و آب انجیر زرد که پخته باشند با فلوس خیارشنبر مفید است و این غرغره
نیز همه انواع خناق را نافع است آب انار ترش یا شحم آن افشرده و رب توت و آب کشنیز سبز تازه و یا آب برگ بارتنگ و یا آب مطبوخ سماق و بعد از
چند روز که ماده نضج یافته باشد اصل السوس انجیر زرد حلبه تمر هندی جوشانیده صاف کرده مغز فلوس خیارشنبر در آن حل کرده غرغره نمایند
و اگر درد گلو با حمی باشد غرغره بمطبوخ گل سرخ و عدس و تمر هندی و تخم مرو با رب جوز بسیار مفید و نیز غرغره بگل سرخ و گلنار و عدس و کزمازج
جوشانیده با رب جوز همه انواع خناق را نافع است فصل یازدهم از مطلب دویم در بیان سعال و اسباب و علامات و معالجات
آن بدانکه سعال را بفارسی سرفه نامند و آن حرکت سینه و شش است برای دفع موذی که بدان رسد از خود و آنرا اسبابست اگر از ماده
حادی باشد که از دماغ یا اعضا صدر و ریه ریزد علامت آن سرفه خشک است بشدت که با آن چیزی از بلغم و غیر آن مندفع نگردد و سوزش و یا
خارش اندرون گلو و اعضا صدر در آنجا محسوس گردد که چیزی بدان میریزد و در شب و هنگام سردی هوا اشتداد نماید علاج آن منع نزول
ماده است باید شربت خشخاش و دیاقوذا و ترکیب خشخاشیه و افیونیه و آشامیدن لعاب بهدانه و بزرقطونا و شیره تخم کدو و یا بهدانه و تخم
کاهو و شیره جو مقشر و شربت خشخاش و یا ماء الشعیر و یا آش جو با شیره تخم خشخاش و سفوف سعال متخذ از نشاسته و صمغ عربی از هریک
دو مثقال و نیم تخم اسفناج و شکر سفید از هریک پنج مثقال رب السوس نبات از هریک یکمثقال و نیم اجزا را نرم کوبیده سفوف سازند و هر روز
یکمثقال این را با دو مثقال شربت خشخاش یا لعوق و شیره های مذکوره بهم گرم نموده بیاشامند و اگر شربت خشخاش نباشد هر روز آخر روز بقدر
نیم ماش یا یک ماش افیون را فرو برند و صبح لعوق و شیرجات مذکوره را بیاشامند بدون شربت خشخاش تنها و یا با سفوف مزبور و
شب وقت خواب این حب را در دهان نگاه دارند نشاسته کتیرا صمغ عربی گل ارمنی از هریک دو مثقال مغز بادام شیرین مقشر تخم خشخاش

سعال

از هر یک یکمثقال و اگر خواهند تخدیر زیاده نمایند یکمثقال نیز پوست خشخاش زیاده نمایند اجزا کوفته و بیخته بالعاب بهدانه و بزرقطونا سرشته

حبوب بهمن سازند و یکی بعد از دیگری در دهن نگاه دارند و آنچه گداخته گردد ازان فرو برند و این حب نیز این نوع سرفه و سرفهای مزمن قریب

بسل را نافع است مداومت بآن نشاسته باقلا مقشر مغز بهدانه کثیرا مویز منقی یعنی دانه بیرون کرده تخم خشخاش سفید پوست خشخاش مغز تخم

کدو نبات سفید گل ارمنی از هر یک دو مثقال افیون یکمثقال و اگر قوی خواهند سه مثقال ادویه کوفته بیخته بالعاب بهدانه سرشته حبوب سازند

و بدستور در دهان نگاه دارند و لعوق خشخاش این نوع سرفه و سایر انواع حتی بلغمی را بعد از تنقیه بسیار نافع است و با قود ابیر بدستور

و نسخ آنها در قرابادین ذکر یافت و اگر سبب سرفه حرارت مزاج ریه و غلبه دم باشد علامات آن حرارت تنفس و عطش و سرخی رنگ رو و سایر

علامات غلبه حرارت و خون که در صداع دموی ذکر یافت علاج آن فصد باسلیق و آشامیدن ماء الشعیر هر روز سی مثقال تا چهل مثقال بحسب غلبه

حرارت با شربت نیلوفر مقدار سه مثقال و یکمثقال سفوف سعال مذکور و لعاب بهدانه و بزرقطونا و اگر فصد و تبریدات زایل نگردد در روز این

منضج را میل نمایند بهدانه خباری از هر یک سه مثقال تا پنج مثقال عناب سپستان از هر یک ده دانه جوشانیده صاف نموده تخم کدو و تخم کاهو

از هر یک یکمثقال کوبیده دران شیره گرفته و شربت بنفشه سه مثقال و سفوف مذکور یکمثقال بیاشامند و در روز سیوم این مسهل را میل نمایند

گل بنفشه گل نیلوفر تخم خطمی خباری بهدانه اصل السوس عنب الثعلب از هر یک دو مثقال عناب سپستان از هر یک ده دانه جوشانیده صاف کرده

مغز فلوس خیارشنبر ده مثقال تا پانزده مثقال شیرخشت ترنجبین از هر یک هفت مثقال تا ده مثقال دران حل نموده صاف کرده روغن بادام

شیرین دو مثقال بران چکانیده گرم نموده بیاشامند و غذا آش ماش مقشر با شیره بادام و پلاو با قیمه شوربا و برقلیه با پلاو و دیلازرده تخم

مرغ نیم برشت با پلاو و اگر احتیاج بتکرار مسهل باشد همان مسهل را مکرر بیاشامند و بباید دانست که درین نوع سرفه و نوع اول هر سرفه که

با حرارت مزاج باشد بعد از معالجات اگر سرفه بماند آشامیدن شیر الاغ بنحوی که در حمی دق مذکور خواهد شد بسیار نافع است و اگر هر روز

با شیر الاغ یک مثقال قرص خشخاش میل نمایند نیز نافع است و اگر شیر الاغ بدست نیاید با ماء الشعیر آن قرص را بیاشامند و یا با شربت بنفشه

و اگر سبب سرفه ماده رطوبی بلغمی باشد که بریه ریخته علامات آن آنست که آنچه با سرفه دفع گردد در کمال غلظت باشد و عدم علامات غلبه

حرارت علاج آن آشامیدن مطبوخ گل بنفشه و نیلوفر و بهدانه و اصل السوس و تخم خباری و بزرکتان و حلبه و زوفا جوشانیده صاف نموده

نیمگرم بیاشامند و اگر زوفا داخل مطبوخ ننمایند و با شربت زوفا آنرا بنوشند نیز مفید است و اگر احتیاج بمسهل باشد همان مسهل مذکور را

بیاشامند **فصل دوازدهم** از مطلب دویم در بیان ذات الجنب و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه آن عبارت از ورمی

است که در پرده اندرون سینه که بر استخوانهای آن که اضلاع نامند و بفارسی دنده پهلو و ترکی قبرغه که چهارده استخوان است از هر

طرفی هفت عدد کشیده چنانچه در تشریح ذکر یافت و یا پرده که فاصله است میان اعضای تنفس از ریه و دل و حجب سینه و اعضای غذا مانند

معده و جگر و غیرها که بدین پرده اندرون سینه منقسم بدو قسم گردیده و لهذا این را حجاب حاجز و منصف نیز نامند پس هرگاه ورم در یکی ازین

ذات الجنب

پرده‌ها بهم رسد آن را ذات الجنب صحیح خالص نامند و اگر ورم در پرده‌هائی باشد که مابین هر یک دو ضلع اند و یا در پرده که از بیرون بر آن استخوانها
کشیده آن را ذات الجنب غیر خالص غیر صحیح خوانند و اگر ورم در پرده باشد که کشیده شده بر استخوان دندها که سر آنها بهم رسیده در اصطلاح
اطبا آنها را اضلاع خلف نامند و آن ده استخوانند از هر طرفی پنج آن را شوصه نامند و بعضی بطریق ترادف هر یک از اینها را ذات الجنب و شوصه
و برسام خوانند و بعضی برخلاف مذکور و بالجمله مناقشه در اصطلاح نیست پس هرگاه ورم در پرده که سینه را بدو قسمت کرده است باشد آن را
ذات الجنب و اگر در پرده که متصل است باستخوانهای سینه باشد آن را ذات الصدر و اگر در طرفی باشد که متصل است بمهره‌های پشت آن را ذات
العرض نامند و اگر سبب آن غلبه خون باشد آن را ذات الجنب خالص نامند علامات آن حمی دائمی و وجع ناخس که گویا در عضو میخلد بسبب آنکه ورم در
حجاب عصبی است و سرفه شدید با درد و تنفس پی درپی و تنگی نفس و سرخی رنگ رخسار و پری رگها و جستن شرائین و عطش و التهاب و خشونت زبان
و بیخوابی و هذیان و اخراج نفث مخلوط بخون بدانکه اطبا آنچه را از سینه دفع کرد د بسرفه آن را نفث نامند علاج آن فصد باسلیق جانب مخالف
وجع و اگر قوه قوی باشد خون آنمقدار بگیرند که تغیر رنگ نماید و الا کمتر از آن و باید که این در ابتدا قبل از رابعه نموده شود و انتظار نضج ماده
ضرور نیست لهذا در روز اول ظهور علامات میتوان نمود و صاحب خلاصه التجارب گفته که من درین مرض فصد را در روز دویم انفع از سایر ایام
یافته ام و در سیوم و چهارم نیز میتوان نمود و اگر اول تا چهارم فصد بعمل آمده باشد در پنجم مسهل باید آشامید و الا در پنجم فصد باید نمود و در ششم
مسهل و اگر در پنجم نیز فصد بعمل نیامده البته از هفتم نگذرانند و اگر از هفتم بگذرد دیگر فصد از جانب مخالف نباید نمود بلکه از جانب موافق وجع
باید کرد ولیکن اطبا بعد از چهارم تجویز فصد از جانب مخالف نموده اند و اما هرگاه ماده دموی باشد میتوان نمود و لیکن هرگاه قبل از هفتم
از جانب مخالف فصد نماید فصد باسلیق دیگر از جانب موافق وجع در هفتم بعمل آورند و اگر در هشتم نیاورند در نهم و الا در یازدهم و اگر بعوض
فصد از جانب موافق حجامت بین الکتفین در صورتی که اعراض بسیار شدید نباشند نیز میتوان نمود و اگر بعد از فصد ثانی اعراض شدید باشد
و باز محتاج بگرفتن خون باشد میتوان حجامت نمود و شیخ الرئیس تجویز حجامت میان سینه نموده و اگر تا یازدهم فصد و حجامت بعمل نیاید
و یا یکمرتبه فصد نموده باشند و هنوز اعراض از شدت وجع و تنگی نفس و آمدن خون بسیار باشد در سیزدهم یا چهاردهم یا پانزدهم فصد باسلیق
از جانب موافق نمایند و اگر فصد بعمل نیاید حجامت بین الکتفین نمایند و اگر میل ماده بجانب دماغ ظاهر گردد از علامات آن که بیخوابی و بیهوشی
و هذیانست فصد صافن از جانب وجع و یا حجامت ساق از آنجانب نمایند هر چند محمد بن زکریا در حاوی کبیر منع از گرفتن خون بعد از یازدهم
نموده ولیکن شیخ الرئیس بنا بر احتیاج شدید تجویز فرموده اند و بدانکه در روز اول باید که منضج متخذ از عناب و سپستان از هر یک پانزده دانه
بهدانه گل نیلوفر گل خطمی تخم خیارین از هر یک دو مثقال بجوشانند و صاف نموده با شیره تخم کدو سه مثقال و شربت بنفشه یا نیلوفر هر یک که
باشد چهار مثقال قرص طباشیر ملین نیم مثقال بیاشامند و در آخر روز لعاب بهدانه و بزرقطونا با عرق بید و خاکشی سنگ شو نموده بگیرم کرده
بیاشامند و در پنجم یا ششم این مسهل را بیاشامند گل بنفشه گل نیلوفر تخم خیارین بهدانه از هر یک دو مثقال عناب سپستان از هر یک یازده

دانه جو شانیده مالیده صاف کرده مغز فلوس خیار شنبر پانزده مثقال شیرخشت هفت مثقال دران حل نموده باز صاف کرده روغن بادام
شیرین دو مثقال بران چکانیده گرم نموده بیاشامند در هشتم و دهم و شانزدهم همین مسهل را بیاشامند و در سایر ایام همان منضج را خصوصا
هنگامی که تا شانزدهم تب شدت داشته باشد اگر نفث باسانی برنیاید و مشکل باشد خروج آن در منضج و مسهل دو مثقال بزرکتان اضافه
نماید بهترین چیزها بعد از مسهل درین مرض ماء الشعیر است خصوص که اندک مغز جو نیز با آن باشد که هم دوا و هم غذا هم شراب است و بجای مرشته
این را میتوان بکرر استعمال نمود خواه بتنهائی و یا با چهار مثقال شربت بنفشه و نیم مثقال قرص طباشیر و این بجای منضج میتواند بود و یا اگر
منضج مزبور را بنوشند و ماء الشعیر را بجای آب هر وقت تشنه کردند بیاشامند و اگر شوربا متخذ از ماء الشعیر و برنج و اسفناج و یا کدو و یا
پی کدو بیاشامند نیز خوبست و لیکن باید که تا چهاردهم حیوانی میل ننمایند و اگر با شوربای مذکوره شیره بادام اضافه نمایند و اگر بیخوابی
بسیار باشد شیره تخم خشخاش سفید نیز خوبست و بهتر آنست مقشر با شیره بادام بتنهائی و یا با چلاو طرف شام میتوان تناول نمود و بعد از چهاردهم
اگر وجع و حمی تسکین یافته و در اعراض تخفیف بهم رسد خروس بچه در شوربا میتوان داخل نمود و اگر ضعف بسیار شدید باشد قبل از چهاردهم که
هنوز وجع و حمی تسکین نیافته باشد نیز میتوان خروس بچه تناول نمود با شوربای مزبور و بعد از چهاردهم اگر وجع و سرفه و تب باقی باشد باید
منضج مذکور را تا بیست روز بیاشامند و بعد از ان همان مسهل را و اگر حمی تخفیف یافته و سرفه و وجع باقی باشد و نفث کم اخراج می یافته باشد
کاوزبان و اصل السوس از هر یک دو مثقال اضافه منضج نمایند و قرص طباشیر را کم نمایند و داخل ننمایند و در مسهل آن هر دو دوا را با بر
سیاوشان هر یک دو مثقال و پانزده دانه مویز منقی اضافه نمایند و در جمیع اوقات احتراز نمایند از آشامیدن آب سرد و تناول میوه ها
تا هنگامی که وجع و سرفه و تب زایل گردد و صحت حاصل شود و بدانکه در ابتدا این ضماد را استعمال نمایند آرد جو گل بنفشه تخم خطمی سوده
با روغن بادام شیرین و اگر قلیلی کتیرا و موم کافوری نیز بیفزایند بد نیست بعد از هفتم بران ضماد اکلیل الملک و تخم کتان و بعد از یازدهم نیز
با آن هر دو دوا باقلا و بابونه نیز بیفزایند و در اواخر بعوض روغن بادام روغن بابونه نمایند و شیخ الرئیس در ابتدا ضماد اکلیل الملک و آرد جو
و پوست خشخاش تجویز نموده و اگر سبب ورم صفرا باشد علامات آن نیز حمی دایمی و وجع ناخس و سوزش و تنگی نفس و سرفه شدید و قلق و
اضطراب و تشنگی و خشکی زبان و خشونت آن و بیخوابی و هذیان زیاده از دموی و زردی نفث و قاروره و در دموی تنگی نفس بیشتر علاج
آن مانند علاج دموی است مگر آنکه درین اول مسهل باید و در پنجم و ششم فصد باسلیق از جانب موافق و اگر وجع شدید و تنگی نفس بسیار
باشد حجامت بین الکتفین در نهم باید نمود و در سایر تدابیر مانند دموی است مگر آنکه درین تبرید بیشتر باید و مداومت ماء الشعیر و اگر بیخوابی
بسیار باشد شیره تخم کاهو و یا هر دو اضافه ماء الشعیر نمایند و ضماد جو مقشر و تخم خیارین در هر دو نوع مفید است خصوصا با آب برگ بید و
اگر سبب ورم بلغم باشد علامات آن خفت و سبکی در جمیع علامات دموی و صفراوی و غلظت و تیرگی بول و سفیدی نفث با اندک
حمرت علاج آن قریب بعلاج دموی و درین یک فصد کافی است و گاه هست که احتیاج بیک فصد نیز نمیشود و لیکن محتاج بمنضج و مسهل

ومعین

بیشتر از آنست و در منضج آن برای این گاوزبان زیاده و در مسهل گاوزبان و اصل السوس و بعد از دهم پرسیاوشان و بغرامید و تبرید زیادتر
کمتر باید و اگر سبب ورم غلبه سودا باشد و این بدترین انواع است چنانچه اکثر اطبا این را قتال گفته اند علامات آن سیاهی روی و زبان
تیرگی بشره و سیاهی نفث و دیر بر آمدن آن و چون بهم رسد بدشواری کنده گردد و در بیخوابی و سایر علامات زیاده از صفراوی سبب خشونت
ماده علاج آن قریب بعلاج دموی و صفراویست و تبرید درین نوع بیشتر از همه انواع باید و فصد درین بدستور فصد دموی است و بجای مسهل
درین مشروب منضج و احتقان بعمل باید آورد باین دستور که در پنجم و یا ششم گل بنفشه گل نیلوفر گل خطمی عنب الثعلب تخم کتان تخم خطمی تخم خبازی
از هر یک چهار درم عناب سپستان از هر یک پانزده عدد شیره جو مقشر چهارده درم فلوس خیارشنبر شیرخشت ترنجبین از هر یک پانزده درم
روغن بادام شیرین هفت درم آب چقندر نمک طعام نیم درم حقنه نمایند پنج مرتبه که مرتبه اول نمک را با آب حل کرده یکمثقال روغن بادام داخل
کرده حقنه نمایند و او دیه مرتبه را مرتب نموده چهار قسمت کرده بچهار دفعه بریزند و آب چقندر را در مرتبه آخر داخل نمایند برای اغتسال ما بقی
فضول و بدستور در هشتم نیز این حقنه را نمایند و در سایر انواع خصوصا که صفراوی بعد از آشامیدن یک مسهل چون هذیان و بیخوابی و سنگینی
سر بسیار باید مسهل مذکور در آنرا العنوان تحقیق بعمل آورند و در استعمال منضج و ضماد مداومت ماء الشعیر و سایر تدابیر مانند دموی است و اگر
در اول نهایت تا پنجم و ششم منضج و مسهل و در هفتم فصد باسلیق از جانب مخالف و در هشتم حقنه و در نهم باز اعاده فصد از جانب موافق و دهم
دوازدهم باز حقنه و در چهاردهم حجامت بین الکتفین و از این هنگام ماء الشعیر بعوض آب بنوشند و در شانزدهم مسهل مشروب که در دموی
ذکر یافت و خروس بچه نیز بخورند و در بیستم نیز مسهل بنوشند اغلب است که صحت حاصل گردد انشاء الله تعالی و بدانکه ذات الجنب غیر صحیح
در اسباب و علامات و معالجات با ذات الجنب صحیح برابر است و لیکن اعراض مذکوره در آن درین کمتر و ورم درین از خارج نیز محسوس میگردد
و انتفاع اضمده درین زیاده و نفث درین بسیار کم و در سایر معالجات مانند دموی و صفراوی و غیرها است فصل بیستم از مطلب
دویم در بیان شوصه و اسباب و علامات و معالجات آن بدانکه تعریف آن در ذات الجنب ذکر یافت علامات آن علامات ذات الجنب است
مگر آنکه درین وجع در استخوانهای اضلاع که سر آنها بهم رسیده و نیز علامت دیگر آنکه درین علیل از شدت وجع حرکت نمیتواند نمود و جواب
نمیتواند کرد بهیچوجه و شکل هیئت و نفث درین نیز بسیار کم است و علاج آن قریب بعلاج انواع اربعه ذات الجنب است الا آنکه درین
ابتدا فصد نباید نمود بلکه در چهارم یا پنجم یا ششم و بعوض مسهل مشروب در ایام مسهل احتقان نمایند و انتفاع اضمده درین کمتر از ذات
الجنب است و در سایر تدابیر مانند ذات الجنب است فصل چهاردهم از مطلب دویم در بیان ذات الصدر و ذات العرض و اسباب
و علامات و معالجات آن بدانکه تعریف این هر دو ذکر یافت در ذات الجنب علامات هر یک از این هر دو مانند علامات انواع اربعه ذات الجنب
است الا آنکه در ذات الصدر وجع از ابتدای گردن تا آخر استخوانهای سینه است و علیل نظر بپایین و سر را بالا نمیتواند نمود و تسکین او
درین است که به پشت یا پهلو بخوابد و در ذات العرض وجع در مهرهای پشت میباشد و علیل بر پشت نمیتواند خوابید و بچپ و راست نظر نمیتواند

شوصه

کرد و هرگاه سرفه نماید از شدت وجع مضطرب گردد علاج هر یک ازین هر دو بعینه علاج ذات الجنب است مگر آنکه ضمادات در ذات الصدر
بر سینه و در ذات العرض بر پشت باید استعمال نمود و چون وجع درین هر دو در وسط است و جانب موافق و مخالف ندارد لهذا فصد در ابتدا
از طرفین است و بعد از آن از طرف چپ باید نمود و بعد از بستم در هر یک از امراض مذکوره اگر سرفه و آمدن خلط غلیظ باقی باشد و حمی بسیار
تخفیف یافته شربت زوفا با شیره تخم کدو و لعاب بهدانه از هر یک چهار مثقال تا هشت مثقال بیاشامند خصوصا در بلغمی و سفوف سعال که ذکر
یافت نیم مثقال با شربت زوفا ضم میتوان نمود و اگر بعد از بستم هنوز حمی تخفیف نیافته باشد خصوصا در صفراوی و خلط چندان غلیظ نباشد اکتفا
بشیره تخم کدو و شیره تخم خیار از هر یک سه مثقال و لعاب بهدانه نیم مثقال و سفوف سعال نیم مثقال و چهار مثقال شربت بنفشه نمایند تا حمی تخفیف
تمام یابد و بعد از آن اگر احتیاج شربت زوفا باشد بنحوی که ذکر یافت بیاشامند و بباید دانست که این اقسامی که ذکر یافت همه بسایط
امراض مذکوره اند و مرکب از دو و زیاده از اینها نیز میتواند بود و مانند جمع ذات الجنب و ذات الصدر و غیر آن از تراکیب علامات اجتماع و ترکیب
جمیع اکثر علامات با اوجاع مذکوره است علاج آن بسیار مشکل است چنانچه اکثر اطبا تصریح بدان نموده اند و بالجمله علاج مرکب همان علاج مفرد است
از جمع ترکیب تدابیر با هم و استعمال اضمده بر جمیع مواضع **فصل یازدهم** از مطلب دوم در بیان ذات الریه و اسباب و علامات و معالجات
آن بدانکه آن ورمی است حار که در شش بهم میرسد از غلبه خون و یا صفرا و یا بلغم شور متعفن و گاه سبب آن نزله حادی است که از دماغ بدان ریزد
و اکثر انتقالی میباشد از انتقال ماده خناق و یا ذات الجنب و گاه هست از انتقال سرسام و بالجمله یا دموی و یا صفراوی و یا بلغمی است اگر سبب آن
غلبه خون باشد علامات آن حمی دائمی و سرفه و تنگی نفس شدید و وجع صدر با سنگینی چنانچه گویا چیزی سنگین بر سینه او گذاشته اند و وجع این
اکثر آنست که از استخوان چنبر گردن کشیده تا آخر استخوانهای سینه و گاهی تا بزیر کتف و گاه تا بزیر پستانها نیز آمده و سرخی رخساره که گویا
گونه ها و گوشها را بجبر سرخی رنگ کرده اند و حمرت چشمها و برآمدگی تمام صورت و تهبیج پلکها و سنگینی حرکت چشمها و عطش شدید و خشکی زبان و
سرخی آن و گرمی نفس و سرخی بول با غلظت و چون از ابتدا بگذرد رنگ زبان سیاه گردد و بالجمله جمیع علامات صداع دموی و ذات الجنب دموی
که ذکر یافت درین موجود باشد و اگر سبب آن غلبه صفرا باشد علامات آن حمی دائمی در نهایت حدت و تنگی نفس و وجع شدیدتر از دموی و سرخی
رنگ رخساره و پری رگها و سرخی چشمها کمتر از دموی و خشکی زبان و عطش و افزونی تلخی دهان و گرمی نفس بیش از آنکه در دموی است و زردی و یا
سرخی بول با رقت و سایر علامات صداع صفراوی و ذات الجنب صفراوی و اگر سبب آن غلبه بلغم باشد علامات آن حمی خفیف دائمی و سایر
علاماتی که در حمی بلغمی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و سرفه و وجع خفیف و تنگی نفس و رطوبت دهان و تیرگی و غلظت بول و عدم ظهور علامات
دموی و صفراوی و بدانکه فرق میان انواع ذات الجنب و ذات الصدر و ذات الریه بچند وجه است اول بکیفیت وجع که در ذات الجنب و ذات
الصدر وجع ناخس یعنی از قبیل چیزی که مانند سوزن در عضو فرو برند و در ذات الریه از قبیل سنگی که بر سینه گذاشته باشند دوم فرق دیگر آنکه در
ذات الجنب و ذات الصدر بیخوابی زیاده و در ذات الریه خواب زیاده میباشد و دیگر آنکه از علامات خاصه ذات الریه است که سرخی بسیار شدید

بعد روز هم بزرگی بر رخسار ها ظاهر میباشد بنحوی که گویا ببرخی رنگ نموده اند چنانچه ذکر یافت و در ذات الجنب این بیان شد علاج آن شیخ
الرئیس ره گفته که علاج آن باید اقوی باشد و اتمام بلیغ در تنقیه ریه باید نمود و بالجمله معالجه هر یک از دموی و صفراوی و بلغمی را بنهجی که در ذات
الجنب ذکر یافت بعمل آرند و در ذات الریه در ابتدا استعمال اضمده نمایند مانند ضماد صندل سرخ و آرد جو و آب برگ خرفه و قلیلی روغن
بنفشه بادام و اگر نباشد روغن بادام و یا تخم خیاری و آرد جو با روغن بادام و اگر قلیلی کثیرا اضافه آن ضماد و یا این ضماد نمایند بنفشه بعد از
چهارم گل بنفشه و تخم خطمی و آرد جو و روغن بادام و موم کافوری ضماد نمایند و کثیرا اگر اضافه نمایند خوبست و بعد از ششم اکلیل الملک اضافه
آنها نمایند و بعد از ششم اکلیل الملک و تخم خطمی و آرد باقلا و بابونه با روغن بادام و شیخ الرئیس ره بچه مرغ خانگی و پیه اردک در ضماد ذات
الجنب و ذات الریه تجویز فرموده و سایر معالجات از ادویه و اغذیه و فصد و غیرها بنحوی است که در ذات الجنب ذکر یافت و بباید دانست
که بتعیین و تشخیص اینکه ورم در کدام جانب ریه است تا فصد از جانب مخالف آن نمایند بچند وجه است یکی اینکه بزیادتی حمرت رخسار جانب وجع
دویم سنگینی جانب وجع زیاده سیوم زود تر خشک گشتن ضماد آنجانب از جانب دیگری و اگر هیچ فرقی از جانب یمین و یسار معلوم نگردد اول
از جانب راست و بعد از ان از جانب چپ باید چنانچه در ذات الصدر ذکر یافت و بدانکه ذات الریه سوداوی کم عارض میگردد مگر اینکه از
ابتدا ماده بلغمی باشد و منسلک گشته سوداوی گردد و علامت سوداوی گشتن ماده ذات الریه آنست که روز بروز تنگی نفس بیشتر گردد و نفث
کمتر و حرارت شدید و استنشاق هوا صعب و دشوارتر و علاج آن لعاب بهدانه لعاب حلبه لعاب بزرکتان با روغن بادام نوشیدن و بپیه
مرغابی با لعاب ریشه خطمی و تخم خطمی و بزرکتان و حلبه ضماد نمودنست فصل شانزدهم از مطلب دویم در امراض قلب از انجمله ضعف قلب است
و اسباب و علامات و معالجات آن سبب آن اگر وصول بخار سوداوی بقلب و دماغ است و آن اگر با حرارت مزاج بعتراق صفرا است
علامت آن علامات غلبه صفرا است چنانچه در صداع صفراوی ذکر یافت علاج آن آشامیدن شربت سیب و شربت اترج و شربت لیمو و
شربت ریباس و شربت آلو بالو و شربت انار و غوره و دوغ گاوی و تناول مفرحات بارده مانند این مفرح قلیل الاجزا اکثیر المنفعت است
ص گل گاوزبان کشنیز خشک تخم خرفه مقشر صندل سفید بگلاب سوده و طباشیر سفید برگ گل سرخ از هر یک نیم درم با شربت سیب و اگر نباشد
با قند و یا نبات سه وزن ادویه سرشته خمیره سازند و اگر دو مثقال مروارید ناسفته بید مشک سوده و نیم مثقال ورق طلا و دو مثقال ورق
نقره محلول و نیم مثقال زعفران اضافه نمایند میگردد اقوی با شربتی از دو مثقال تا چهار مثقال با عرق بید مشک و گلاب با تخم بالنگو و تخم بنگ
و یا تخم ریحان پاشیده تناول نمایند و اگر برای اجزای آن مفرح رزشک منقی تخم خشخاش ابریشم مقرض از هر یک سه مثقال دانه هیل بوا کهربا
شمعی با گلاب سوده از هر یک دو مثقال عود قماری عرقی خام بهمن سرخ و سفید تودری سفید و سرخ از هر یک یکمثقال عنبر اشهب نیم مثقال
افزاینده میگردد اقوی از ان و اگر حرارت غالب باشد عنبر داخل ننمایند و بجای آن کافور اضافه نمایند و اکثر مفرحاتی که در قرابادین ذکر یافت
مناسب است و اگر بدن محتاج بتنقیه باشد و بدون تنقیه این مفرحات سودی نبخشد اول تنقیه بدن از صفرا نمایند بدین که سه روز منضجی از

گاوزبان و گل بنفشه و گل نیلوفر و بادرنجبویه و سپستان و شاهتره و بیخ کاسنی و تخم کاسنی از هر یک دو مثقال جوشانیده صاف کرده
با شیرخشت یا ترنجبین از هر یک ده مثقال میل نمایند و در روز سیوم غاریقون نیم مثقال با قرص بنفشه مسهل یکمثقال و نیم سرشته حب
بسته فرو برند و عقب آن همان منضج را با اضافه سه مثقال پوست هلیله زرد و دو مثقال تا سه مثقال افیمون و پانزده مثقال تمر هندی
میل نمایند و غذای روز مسهل نخوداب و ایام منضج قلیه شوربا و اگر بیک مسهل کفایت حاصل نگردد مکرر میل نمایند تا نقای تام بدن را حاصل
گردد و بعد از ان مقویات و مفرحات قلب میل نمایند تا فایده بخشد و اگر با حرارت مزاج آثار غلبه خون ظاهر باشد علامات آن همان علامات
صداع دموی است علاج آن فصد باسلیق از دست راست و اگر کفایت ننماید فصد اسیلم از دست چپ نیز نمایند و بعد از ان اگر احتیاج
به تنقیه باسهال باشد همان منضج و مسهل مذکور را میل فرمایند و بعد از ان مفرحات و اگر ضعف قلب از غلبه برودت باشد نه از حرارت
علامات آن سپیدی بشره و سپیدی قاروره و عدم علامات حرارت و انتفاع از مسخنات علاج آن آشامیدن شربت گاوزبان با عرق
بیدمشک و تخم فرنجمشک و یا ریحان و مفرحات حاره و یا معتدله و یا مفرح یاقوتی و دواء المسک حلو و یا مر و امثال اینها و اگر این نوع
نیز محتاج به تنقیه باشد همان منضج و مسهل را با اضافه اسطوخودوس و پرسیاوشان در منضج و ترک نمایند از ان گل نیلوفر را و در مسهل
ایارج فیقرا یکمثقال و نیم اضافه غاریقون نمایند و اگر محتاج بتکرار باشد مکرر استعمال نمایند تا تنقیه حاصل گردد و اگر معجون نجاح
باشد در روز مسهل سه مثقال آنرا تا پنج مثقال فرو برند و از عقب آن آب گرم بنوشند که در قلع امراض سوداویه خصوصا تنقیه قلب و دماغ
بی عدیل است و بعد از تنقیه شربت بادرنجبویه خصوص بنسخه که شیخ الرئیس ره در ادویه قلبیه ذکر نموده و آن اینست بادرنجبویه تخم بادرنجبویه
فرنجمشک تخم کاسنی از هر یک پنج مثقال گاوزبان گیلانی گل گاوزبان را ریانه بیخ بنفشه اصل السوس از هر یک سه مثقال پرسیاوشان
بسفایج افیمون از هر یک پنج مثقال در عرق بیدمشک و گاوزبان و آب سیب بخیسانند یک شبانروز پس بجوشانند و مالیده صاف نمایند
و با قند و یا نبات بقدر یکصد و پنجاه مثقال بقوام آورند و هر روز بمقدار ده مثقال با عرق گاوزبان تا دوازده روز میل نمایند و مفرحات نیز نافع
است خصوصا که با لاجورد مغسول باشند و ماء الجبن بسیار نافع است درین نوع بچند وجه یکی آنکه بسبب رطوبت و رقت قوام و لطافت با عماق
بدن و عضو مقصود نفوذ نموده مواد محترقه سوداویه را ترطیب و ترقیق نموده و تفتیح سده کرده دفع مینماید دویم آنکه فضولی از آن میماند در
بدن بسبب غذائیتی که دارد و غذای بدن میگردد سیوم آنکه در ان سه جزو هست و هر سه مطلوب بخلاف مسهلات دیگر یکی مائیت دویم
دسومت و سیوم جبنیت و چونکه جبنیت جدا گردید مائیت و دهنیت میماند که باعث ترقیق و ترطیب ماده مرض و اعضا و تفتیح سدد و
دفع مواد است با مائیت خود که در ان قوت مسهله هست و باعث ارخا و نرمی اعضا است بدهنیت و طرق استعمال و صنعت آن در
قرابادین بتفصیل ذکر یافت به تنهائی اگر آثار احتراق صفرا ظاهر باشد و الا با سکنجبین افتیمونی و یا بزوری و اگر غلبه سودا باشد با
سفوف سودا و لیکن این را بعد از تنقیه اگر بعمل آورند انفع خواهد بود و اگر در بین که پنج و شش روز ماء الجبن آشامیده و مواد ترقیق یافته

یکی از مسهلات مناسبه میل نمایند و اگر مزاج شدید الحراره باشد حب افتیمون نیز نافع است و اگر شدید الحراره باشد تمر هندی و افتیمون
از هر یک سه مثقال در ماء الجبن شب بخیسانند و صبح روزی یک مسهل بیاشامند که در اسهال سودا عدیل ندارد و بدل مسهلات دیگر میتوانند
بود و مدت آشامیدن ماء الجبن بیست و چهار روز است و اگر بکمتر ازین دفع مرض گردد بالکلیه کمتر نمایند و غذا طرف چاشت نخود آب و قیمه شوربا
و در امزجه حاره قلیه تمر هندی و قلیه زرشک و آلو و طرف شب ترپلاو و قلیه چلاو و از لبنیات و حموضات و ماست و میوه‌ها اجتناب نمایند و اگر با
حرارت مزاج باشد آب کاسنی بیست مثقال و آب شاهتره پانزده مثقال بیاشامند و بعد از هر شش روز یکی از مسهلات مذکوره را بنوشند
و بعد از آنکه استعمال چوب چینی در این خصوص سوداوی آن بسیار نافع است و دستور آشامیدن آن در قرابادین بتفصیل ذکر یافته چه مطبوخ و

در مرض معده

چه قهوه و چه نقوع و چه معجون و غیرها **فصل هفدهم** از مطلب دویم در بیان امراض معده و اسباب علامات و معالجات آن از آنجمله تخمه
است و آن عبارت از فساد طعام در معده است بسبب اختلاط مواد فاسده مجتمعه در معده و یا اختلاط اطعمه مختلفه در هضم و بسبب فساد و تحریک آن
اخلاط بدنیه نیز بتحریک آیند و میل بدفع نمایند و لهذا قی بعنف و اسهال نیز عارض میگردد و علامات آن قی و اسهال هر دو باهم و یا قی و یا اسهال
تنها و تهوع و درد معده و غثیان و عطش و چون شدت نماید کرب و قلق و اضطراب هنگامی که محتبس باشد و قی و اسهال نشود و دست و پا
سرد گردد و بسا باشد که بحد غشی رسد و نبض ساقط گردد و بسبب کمال رداءت هلاک گرداند و چون قی و اسهال عارض گردد بزودی بدن لاغر
و صورت کوچک و بینی کشیده شود و شقیقه‌ها فرو رود بجهت آنکه استفراغ عام جمیع اعضاست علاج آن در ابتدا امداد طبیعت بقی فرمودن
و خورانیدن آب گرم و قدری نمک و قی کردن و یا بار خاکشی سنگشو نموده در آب و یا گلاب جوشانیده خوردن و قی نمودن و اگر عطش بسیار
و صفراویت غالب و آنچه دفع گردد تلخ باشد برگ کاسنی را جوشانیده با خاکشی و سکنجبین بیاشامند و قی کنند مادام که نقا حاصل گردد
و آشامیدن افشره تمر هندی کم شیرینی نیز مفید است و اگر قی بند نگردد و دانند که مواد فاسده مندفع گشته بقی و اسهال شربت انار
منعنع یا شربت به یا رب به یا رب انار ترش و گلاب بیاشامند و اگر اینها موجود نباشند و انار دان باشد آنرا با گلاب شیره کشیده و طباشیر
بر آن پاشیده و یا بدون طباشیر بنوشند و یا بادزهر معدنی خطائی و یا حیوانی بری و یا ناریل دریائی و یا جدوار خطائی مجرب سوده با فلفل
سیاه بحسب حرارت و برودت داده و یا حب مصبه که در قرابادین ذکر یافته و اگر سردی اطراف و سقوط نبض عارض گردد و بسر حد غشی رسد
مثرودیطوس و یا تریاق فاروق هر کدام که باشد بقدر دو دام با گلاب بیاشامند و گلاب بر صورت زنند و بازوها را ببندند و عصاره لحیة
التیس و سماق و اقاقیا و صندل سفید و گل ارمنی و پوست انار و آرد عدس و آرد جو اجزا کوبیده با آب برگ مورد و یا آب سیب و یا گلاب بر روی
معده ضماد نمایند و اگر غشی و بیهوشی عارض گردد و دندانها برهم افتد بحدی که مطلق باز نگردد که توان گلاب و یا چیزی در حلق او ریخت ناچار
فصد باسلیق و یا اکحل هر کدام که خوب نمایان باشد نمایند و قدری خون بگیرند تا بهوش آید و چون بهوش آمد بزودی بند نمایند و زیاده خون
نگیرند و بعد فرونشستن قی و اسهال و خوب گرسنه گشتن قلیلی آب قلیه با پلاو و یا چند لقمه ترپلاو و یا کباب با پلاو و اگر [illegible]

باشد یا رچه نانی با کباب ولیکن باید که سیر نخورند بلکه بمقدار نصف گرسنگی بخورند و اگر از سردی باشد کباب مرغ بچه و یا قلیه آن که کم
روغن باشد نیز مناسبست و تا دو سه روز احتیاط از اکل و شرب نماید که باز تخمه و سوء هضم و هیضه عارض نگردد و نیز از الجمله وجع فم معده
است که آن را بالعرف عام درد دل نامند و موضع آن ما بین استخوانهای سینه یعنی زیر استخوان خنجری تا ناف است و این را وجع الفؤاد
مجاز نامند بجهة قرب بجوار موضع این بقلب سبب آن اکثر انصباب صفرا بمعده است علامت آن تهوع و قی صفراوی تلخ زرد و یا سبز و
تلخی دهان و خشکی آن و تشنگی مفرط و آنچه خورده شود تلخ نماید و بی اشتهائی و سایر علامات غلبه صفرا که در صداع صفراوی ذکر یافت
علاج آن اگر تهوع بسیار باشد و اگر قی آید باید اعانت بدان نمود و قی کرد تا مواد صفراویه مندفع گردد و بآشامیدن آب گرم و نمک
و یا آب گرم با سکنجبین و یا آب مطبوخ برگ کاسنی با سکنجبین و انگشت و یا پر مرغی بحلق نموده قی نمایند و بعد از اندفاع مواد و تسکین
وجع شربت انار و لیمو و یا ریباس و یا غوره و یا یکی از ربوب اینها بعرق کاسنی و یا بید و یا نیلوفر و یا بزر قطونا باشیده و یا بدون آن
بیاشامند و اگر آن اشربه و ربوب نباشد سکنجبین با یکی از آن عرقها و یا آب خالص با بزر قطونا و اگر اینها هیچ یک نباشد آب سرد و قدری
بیاشامند و یا آب زرشک و غوره و یا لیمو با چاشنی بسیار سرد کرده بنوشند و غذای اشیای ترش از سیب و غوره زرشک و انار و
غوره و سماق و یا تمر هندی و یا قراقروط و یا دوغ و یا سرکه چاشنی دار و با این نهج تدبیر دوا و غذا نمایند تا مزاج باصلاح آید و اگر قی نیامده
باشد سکنجبین و بزر قطونا با عرق کاسنی و یا بید سرد کرده بنوشند و اگر با این تدابیر وجع تسکین نیابد بملین یا مسهل بیاشامند و اگر وجع
شدید باشد دو مثقال قرص فرفه کوبیده و لیسته فرو برند و از عقب آن قدری آب گرم بیاشامند و اگر وجع خفیف باشد چهار مثقال
اطریفل کبیر بخورند و بالای آن قدری آب بنوشند و اگر سبب وجع وجود بلغم در معده باشد علامت آن رطوبت دهان و بی اشتهائی
و سفیدی رنگ رو و آروغ ترش و ضعف هاضمه و قی بلغم و عدم علامات مذکوره در صفراویست علاج آن تناول گلقند آفتابی چهار مثقال با
هفت مثقال سکنجبین عسلی است و یا گلقند با نیم مثقال مصطکی و بعد از سه روز ایارج فیقرا دو مثقال با گلقند سرشته بخورند و عقب آن
اندک آب گرم بنوشند و اگر محتاج بتکرار باشد یکروز در میان ایارج را بخورند تا قلع ماده گردد و نفع حاصل شود و اگر ایارج نباشد سفوف تربد
سه مثقال با آب گرم بنوشند تربد دو مثقال مصطکی زنجبیل از هر یک یکمثقال نبات چهار مثقال و اگر نباشد مصطکی و زنجبیل و دو مثقال تربد را
با گلقند سرشته بخورند و بالای آن آب گرم و اگر هیچ یک اینها هم نرسد تخم شبت و تخم ترب را جوشانیده صاف کرده نیم گرم با قدری
نمک بیاشامند و قی نمایند تا بلغم بقی مندفع گردد و بعد از مسهل و یا قی چند روز بخوردن مصطکی با گلقند و یا آمله با مصطکی و یا نوشدارو و یا
جوارش آمله میل نمایند و غذا نخود آب با ترپلاو و یا کباب با نان و یا با چلاو تناول نمایند و اگر سبب وجع معده ریاح و نفخ باشد علامت آن
حرکت ریاح در معده و نفخ و قراقر و حرکت وجع از محلی بمحلی و آروغ و رفتن علاج آن بدستور وجع بلغمی است و خوردن جوارش کمونی و معجون
کاسر الریاح و جالینوسی و سفوف معوی قبل از طعام و بعد از طعام نیز و نیز از الجمله ضعف معده است اگر سبب این ضعف قوتهای معده است

وجع فم معده

ضعف معده

که باعث وجع معده شده علامات و علاج آن هریک ذکر یافت و اگر بدون اسباب مذکوره ضعف در قوتهای معده بهم رسیده باشد علاج
آن تناول آمله مربا و هلیله مربا با مصطکی و یا طباشیر بحسب مزاج از برودت و حرارت و آشامیدن رب به و یا شربت آن و شربت غوره که
و شربت لیمو با طباشیر و یا بی طباشیر و جوارش عود ترش و یا شیرین و یا نوشدارو و یا جوارش آمله و یا شربت عود و امثال اینها است و اگر
با برودت مزاج باشد علاج آن علاج وجع معده بلغمی است و خوردن نوشدارو و جوارشات مذکوره و اطریفل صغیر و اگر ضعف با برودت و
رطوبت معده باشد علامات و علاج آن نیز علامات و علاج وجع بلغمی است و آشامیدن شربت افسنتین درین مجربست و غذا طرف چاشت
نخوداب با کباب و طرف شام تربلاو و سفوف ارسطو ازاد و به کثیر النفع است درین و در تمام ضعف معده **فصل هجدهم** از مطلب دویم
در بیان امراض امعاء و اسباب و علامات و معالجات آن از الجمله قولنج است و آن عبارت از وجع شدیدیست که در امعا بسبب احتباس ریح یا
براز عارض گردد خصوص روده قولون که دران اکثر واقع میشود لهذا مسمی بدان گشته و محل این وجع مابین ناف تا پشت زهار است تا جانب
راست و چپ نیز میل مینماید بجهة آنکه وضع امعا چنین است چنانچه در تشریح امعا ذکر یافت سبب آن اگر بلغم غلیظی است که در امعا مخلوط
شده باعث حبس گردیده و یا ریحی است غلیظ که در امعا محتبس گشته و یا ثفلی است که خشک و غلیظ گشته محبوس در روده باشد علاج آن
آشامیدن منضج متخذ از عناب و سپستان از هریک ده دانه رازیانه بابونه عنب الثعلب از هریک دو مثقال جوشانیده مالیده با ترنجبین ده مثقال
و روغن بادام تلخ دو مثقال بنوشند و اگر معجون کمونی دو مثقال فرو برند و بعد از ان منضج را بیاشامند بهتر است و شیافی از شکر و نمک و
بوره ارمنی و یا از صابون و شکر و نمک و بوره و شحم حنظل استعمال نمایند پس اگر باین تدابیر طبیعت اجابت نمود و وجع زایل گشت بهتر و الا
تحقین فرمایند بیکی از حقنه های لینه و غذا تا طبیعت رغبت تام ننماید تناول ننمایند و در الصورت نخوداب مسمن بدارچینی و زیره و زعفران
تناول نمایند و البته آب سرد ننوشند و اگر بعد از حقنه بقیه از وجع باقی مانده باشد روز دیگر منضج مذکور را بیاشامند و روز دیگر باز حقنه
نمایند تا ماده بالمره مندفع گردد و وجع زایل شود و اگر سبب قولنج غیر اسباب مذکوره باشد از ورم و غیر آن در معالجه آن البته رجوع بطبیب حاذق
باید نمود بنحوی که انشاء الله تعالی در امراض مخصوصه ذکر خواهد یافت معالجه نمایند و نیز از الجمله زحیر است که از پیچش نامند و آن وجع و
حرکتی است که در معاء مستقیم که متصل بمقعده است برای دفع براز محسوس گردد و از ان رطوبتی لزج مخاطی گاه مخلوط بخون و گاهی بی خون
اخراج یابد سبب آن گاه رطوبت گزنده باشد که بآن روده ریزد و باعث انحلال گردد و علامات آن خروج آن رطوبت با پیچش و زور و حس
وجع بزیر شکم است علاج آن آشامیدن مزلقات و مغریات است مانند لعاب ریشه خطمی و بهدانه و بارتنگ و روغن بادام و کثیرا با سفوف
ابن سویه اگر موجود باشد و این جمیع انواع را نافع است در روز غیر مسهل و روز مسهل این مسهل را بخورند لعاب ریشه خطمی لعاب بزر قطونا
لعاب بهدانه مغز فلوس خیارشنبر مقدار یازده مثقال تا بیست مثقال دران حل نموده صاف کرده روغن بادام سه مثقال داخل کرده نیمگرم
نموده بیاشامند و اگر محتاج بتکرار مسهل گردد یکروز فاصله آن دوا را خورده باز این مسهل را بیاشامند تا زایل گردد و اگر باین زایل

صحیح

صح

نگردد حقنه نمایند با لعبه وادهان و غذا او بی گوشت از شوربا برنج و بهی ماش یا ملا و با روغن بادام و یا کچری با روغن بادام تناول نمایند و اگر
آن انصباب صفرا باشد بدان روده علامت آن خروج صفرا است با پیچش و سوختن مقعده و تشنگی و تلخی دهان و سایر علامات غلبه صفرا چنانچه
در صداع صفراوی ذکر یافت علاج آن لعاب ریشه خطمی در عرق بید مشک و یا بید ساده اگر یافت نشود والا آب بر آورده بارتنگ بزرقطونا
از هر یک دو مثقال با روغن بادام و یا روغن گل چرب نموده بر آن پاشیده بیاشامند و اگر آب برگ کاسنی با آن نیز ضم نمایند بهتر است
و اگر بدین رفع نگردد مسهل مذکور در این نوع را بیاشامند و غذا نیز بدستور و آش جو نیز مناسب است و سفوف الطین با شیره تخم خرفه
و بهدانه و لعاب ریشه خطمی و اگر پیچش شدید باشد سفوف الطین را با روغن بادام چرب نمایند و با لعاب بهدانه و ریشه خطمی با عرق بید بنوشند
و بعد از برطرف شدن خون و نهایت تخفیف پیچش اگر با زردی باقی باشد سفوف الرمان را با رب به و شیره کشنیز خشک بیاشامند و
سفوف لولو نیز مناسب است و اگر سبب آن سده از احتباس ثفل یابس در امعا باشد که طبیعت متوجه دفع آن گشته اینحرکت و
حالت محسوس شده باشد علامت آن سنگینی شکم و درد و پیچش دائمی و بیرون آمدن اثفال یابسه با پیچش بعضی اوقات جهة تفرقه و ظهور
علامت ازاله بر هر یک آنست که تخم ملوس را چند دانه فرو برند اگر بزودی مندفع گردید سده بود و اگر بدیر و بعد از چند دفعه و یا دیر
[illegible] دیگر سده است علاج آن عنب الثعلب و ریشه خطمی را جوشانیده مالیده صاف کرده بارتنگ بزرقطونا بروغن بادام چرب کرده بر آن
پاشیده بنوشند و اگر محتاج مسهل گردد همان مسهل را بیاشامند و غذا بدستور و اگر سبب آن سرمائی باشد که بمقعده رسیده از
نشستن بر سنگ سرد و یا زمین سرد و یا غسل نمودن با آب سرد و مانند آن علامت آن تقدم سبب مذکور و علاج آن جلوس بر سنگ گرم
یا ملح و یا خاکستر گرم در کیسه کرده بر او بنشینند و بر کمر بندند و مخرج و کمر را با روغن گل و یا بادام گرم نموده چرب نمایند و بارتنگ و تخم
مرو را بروغن بادام چرب نموده با لعاب ریشه خطمی گرم کرده بیاشامند و غذا بدستور و اگر باین تدابیر رفع نگردد با نجا سابق که ذکر یافت
معالجه نمایند زیرا که تدبیر همه انواع قریب بهم است و نیز از الجمله بواسیر است و آن دانه‌های چند است که بر مقعده بر سر عرقی که از کبد بسوی
آن آمده بهم میرسد و آنها گاه ظاهر و محسوس از خارج میگردند و گاه غایر و داخل میباشند و محسوس نمیگردند و گاه هم ظاهر و هم داخل میباشند
و بالجمله دو نوع است یکی دانه که خون از آن می آید و دوم عمیا که خون از آن نمی آید و با این ریاح و وجع زیاده میباشد و هر یک با ورم
و وجع شدید میباشد و یا بی ورم و وجع و آنها از سه شکل بیرون نیستند یکی ثولولیه یعنی دانه‌هائی چند بشکل ثالیل کوچک در نهایت صلابت
و این بدترین انواع است بجهة آنکه ماده آن سودا صرفست و دویم دانه‌های پهن گرد ارغوانی رنگ شبیه بدانه انگور سرخ است و لهذا این را
عنبیه نامند و ماده این مابین دموی و سوداوی است و سیوم دانه‌ها نرم سرخ رنگ شبیه بدانه توت و لهذا این را توتی نامند و ماده این
خون قریب بصرافت است با اندک سوداویت و بالجمله سبب مطلق بواسیر خون فاسد سوداوی است که باین موضع میریزد و موجب حصول دانه
ورم و وجع میگردد هر چند سوداویت در آن بیشتر قبول علاج دشوارتر و دیرتر مینماید و این از امراض مسریه است یعنی از نشستن بمکان و جائی که

بسیار

بواسیر

شخص بواسیری نشسته باشد و چون برخیزد و دیگری در آنجا نشیند این را نیز عارض میگردد خصوص که آن مکان هنوز گرم باشد علامت
آن مطلقا آنست که رنگ روی صاحب آن مایل بزردی و سبزی میباشد اکثر برنگ قلعی و صورت و چشمها متهبج و هضم طعام ضعیف و
دندانها نیز ضعیف و بدرنگ و بسا باشد که بزودی بشکند و قوت جماع او بسیار کم باشد و در حرکات زود مانده گردد و گاه بخارات بواسیر
سبب صداع و دوار گردد و گاه ریاح آن بجانب کمر و گرده ها و شانه می آید و باعث درد و وجع میشود و گاه بجانب امعاء و شکم می آید و باعث قراقر
و جشاء از فوق و دفع ریاح از تحت علاج آن مطلقا بچند وجه است اول تنقیه بدن و اصلاح مزاج معده و کبد و طحال و خلط فاسد تولید نماید دوم
تدبیر گشودن خون آن هرگاه محتبس گردد سیوم تدبیر تسکین وجع و ورم آن چهارم حبس و بند نمودن خون آن هرگاه بافراط آید و باعث
ضعف گردد پنجم تدبیر قطع و اسقاط دانه های آن که بالمره برطرف گردد اما اول را فصد باسلیق و صافن در تنقیه ماده آن بسیار نافع است
و فصد اسیلم از دست چپ جهت اصلاح طحال برای اصلاح بواسیر نیز نافع است و شیخ الرئیس فصد مابض که رگ زیر کاسه زانو است درین
اقوی از فصدهای دیگر فرموده و حجامت مابین ورکین نیز و بعد از فصد اگر تنقیه بنحوی که در ضعف قلب ذکر یافت و یا در ربع مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و یا با علامت غلبه هر خلط موافق آن و بعد از تنقیه مداومت بمقویات معده نماید چنانچه در ضعف معده ذکر یافت
و برای اصلاح کبد شربت ماء الحیات با سکنجبین بزوری بنحوی که در حمیات مذکور خواهد شد و اگر بعوض مسهلاتی که در ضعف قلب مذکور است
اطریفل مقل ملین از سه مثقال تا شش مثقال با آب گرم بنوشند بسیار نافع است و مداومت بخوردن اطریفل صغیر در ازاله بواسیر مجرب است
و گاهی خوردن اطریفل مقل ملین مستغنی از تنقیه های دیگر میگرداند خصوص بعد از فصد و محرور المزاج را آشامیدن شربت زرشک بسیار
نافع است و استعمال حبوب مقلی و بواسیری از خصص هندی قسمی مجرب رسوت و حب کهربا و امثال اینها که در قرابادین ذکر یافت مجربست
و معجون مقل داشته و جالینوسی نیز و باید دانست که نرم داشتن طبیعت صاحب بواسیر را لازم است و هرگاه یبس و قبض بر طبیعت غالب گردد
و ایذا رساند تلیین آن بنقوع آلو بخارائی و زردآلوی خشک و انجیر و تمرهندی ملین نمایند و شربت آلو بخارائی و تمرهندی اکثر اوقات خوردن
محرور المزاج را نافع است و پرهیز از اغذیه غلیظه و مولده سودا مانند بادنجان و عدس و شبت و چیزهای شور مانند ماهی نمکسود و گوشت قدید
و گاو و سبزیهای شد و امثال اینها و شیخ الرئیس لبنیات را نیز منع نموده و بیضه نیم برشت و خاگینه مناسب است اما تدبیر دوم که گشودن
خون بواسیر است و آن وقتی باید که دفع معتاد آن حبس گردیده و دانه ها ممتلی گشته و وجع و ورم عارض شده و یا فساد دیگر از صعود بخارات
آن بقلب و دماغ پس تدبیر آن که مریض بحمام رود و ساعتی در میان آب نیم گرم نشیند و اگر حمام نباشد در آبزن نشیند و بعد از آن مالیدن بر آنها
موضع را اگر چرب باید و روغن استه زردآلوی تلخ و روغن استه شفتالو و روغن شتر و روغن ساق گاو و مغز ساق بره هر یک از اینها
که یافت شود با مقل و یا بدون مقل و اگر با اینها گشوده نگردد پیاز را با روغن پخته ضماد نمایند و اگر با این نیز گشوده نگردد آب پیاز را با زهره
گاو استعمال نمایند و اگر بخور مریم و مویزج نیز اضافه نمایند آن دو جزو بهتر است و اگر از آن نیز منفتح نگردد استه تمرهندی و سرگین کبوتر

اضافه نمایند فصد صافن و یا مابض و کشودن دم بواسیر بسیار مؤثر است و لیکن اغلب است که بعد از فصد احتیاج بادویه دیگر نمیشود
لهذا باید که اولا فصد نمایند اگر قوت بدن و سن و مزاج و غیرها مقتضی باشد و بعد از آن اگر احتیاج باقی ماند ادویه مذکوره را
استعمال نمایند و اما تدبیر سیوم که تسکین وجع است آنست که اگر بعد از آن ورم و وجع بهم رسد ادویه مسکنه وجع نمایند و ضماد
مقل و حضض هندی و سنبل هر یک بتنهائی و یا مجموعی باب برگ گندنا و یا آب برگ عنب الثعلب و اگر نباشد باب خالص گرم نموده ضماد
نمایند و بخور مقل نیز نافع است و مالیدن روغن بید انجیر که قلیلی کافور در آن حل نموده باشند بدین قسم که مقدار پنج شش مثقال روغن
بید انجیر در ظرف مسی اگر قلعی باشد بهتر بر آتش گذارند و سر آنرا بپوشند تا گرم گردد پس باز نموده بزودی دو حبه کافور را در آن
اندازند و سر آنرا بپوشند و از آتش فرود آورده حرکت دهند که ممزوج آن گردد و همان قسم سربسته بگذارند تا سرد گردد و هر وقت که خواهند
قدری از آنرا گرم نموده بر موضع بمالند و رم و وجع را تسکین دهد و اگر بدین تسکین نیابد و خون محتبس گشته باشد فصد باسلیق و یا صافن
و یا مابض نمایند و اگر تسکین نیابد و حرارت غالب باشد و یا بعد از استعمال ادویه حاده اشتداد یابد استعمال مبردات و ادویه و
غذائی که در صداع حار ذکر یافت نمایند و آشامیدن ماء الشعیر نیز نافع است و مالیدن سرب سائیده با روغن و سفیده تخم مرغ و یا روغن
گاو کهنه که در هاون سرب با دسته سرب آنمقدار بمالند که سیاه گردد و استعمال نمایند و ضماد اکلیل الملک و عدس مقشر با زرده
تخم مرغ و مراهم مسکنه اوجاع که در قرابادین ذکر یافت و روغن گل سرخ و زرده تخم مرغ با قلیلی افیون و اندکی زعفران و یا مرهم غافث
و روغن گل سرخ و موم کافوری و مقل و سفیداب سائیده و امثال اینها نیز نافع است و ضماد زرده تخم مرغ با مغز نان نرم پخته با روغن گل و
نیز ضماد پیه بز و پیه اردک و پیه قاز و پیه مرغ خانگی و پیه کوهان شتر و مغز ساق گاو با روغن بنفشه بادام و روغن مغز تخم کدو و موم کافوری
اجزا مساوی باهم گداخته کثیرا کل خطمی نرم کوبیده با آن سرشته ضماد نمایند و اگر همه اینها بهم نرسد آنچه میسر آید کافی است و از ابزن‌های
نافع مسکنه اوجاع بواسیر تخم خطمی تخم خبازی تخم کتان نیم کوفته با لعاب گندم پخته در ظرفی کرده در آن نشینند ابزن دیگر اکلیل الملک
بابونه خطمی خبازی شبت بجوشانند و در آب آن نشینند ابزن دیگر بابونه حلبه تخم کتان اکلیل الملک باقلا تخم خطمی و خبازی بنفشه خارخسک
پوست خشخاش اجزا نیم کوفته جوشانیده در آب آن نشینند و اگر جمیع اجزا بهم نرسد آنچه بدست آید کافی است و اما تدبیر چهارم که حبس
خون بواسیر است آنست که چون بحد افراط آید و باعث ضعف گردد و رنگ رو زرد و ساقها ضعیف شود متوجه حبس آن گردند
بادویه مشروبه مانند شیره تخم خرفه نیم کوفته ده مثقال و شیره گشنیز خشک بریان یکمثقال با دو دانگ طباشیر یا چهار مثقال رب و نیم مثقال
تا یکمثقال قرص کهربا و یا اطریفل صغیر خبث الحدیدی و این حب کهربا صفت آن بسد و رع محرق گل ارمنی از هر یک دو مثقال پوست
هلیله زرد پوست بلیله آمله مقشر از هر یک پنج مثقال تخم گندنا سه مثقال مقل ده مثقال مقل را در آب گندنا حل نمایند و سایر اجزا
کوفته بیخته و با آن سرشته حبوب سازند شربتی دو مثقال تا سه مثقال با آب آهن تاب بیاشامند و خوردن قلونیا و رومی و دیر شعثا نیز نافع است.

آخر روز بعد بخوردی و استعمال این دوا نیز نافعست ص دم الاخوین گلنار شیاف مامیثا کندر صبر اجزا را مانند غبار سائیده [illegible]
را بسفیده تخم مرغ آلوده در دابا بران پاشیده استعمال نمایند و مرهم سفیداب قلعی و مرداسنک و شادنج عدسی و اقلیمیا و فضه با
روغن گل سرخ و موم سفید مرهم نموده استعمال نمایند و این شیاف ص اقاقیا صمغ عربی شب یمانی سرمه سنک مازو گلنار کندر اجزا
متساوی نرم سوده در هم سرشته شیاف ساخته استعمال نمایند و این آبزن نیز ص گلنار برگ مورد مازو بلوط خرنوب نبطی پوست انار شب
یمانی اجزا در آب جوشانیده در آب آن نشینند و بدانکه مداومت نقی درین امر نافعست و اگر باین تدابیر حبس نگردد فصد باسلیق نمایند
سی مثقال خون بگیرند اگر حبس گردد بهتر والا بازوها را محکم ببندند و محجمه بر کمرگاه و سینه گذارند و غذا آش سماق و انار دان بیاشامند و چون
ضعف بسیار عارض گردد مروارید یا دُر یا زهر معدنی گل داغستانی از هر یک دو دانگ با آب سیب و آب به هر روز صبح و شام و یا اول روز آن
مبردات فایده و آخر روز این را بیاشامند و حب آس دم که مؤلف ترکیب نموده و در قرابادین ذکر یافته باشیره پوست بیخ انجبار خرد بریان
مقشر و بارتنگ بیاشامند و اما تدبیر بیخ کن که اسقاط دانهای بواسیر است آنست که ادویه چند بر آنها بمالند تا بمرور ایام خشک گردد و بریزد
و یا آنکه ادویه چند استعمال نمایند که دانهارا بخورد و برطرف سازد و یا آنکه دانهارا قطع نمایند و این خطرناکست اکثر انچه آنکه استعمال
ادویه حاده اکثر آنست که وجع شدید و ورم احداث مینمایند و باعث مغاص میگردند و بسبب وجع مواد فاسده که در بدن مجتمع اند بطرف میبرند
و چون منسد میگردید طرق دفع آنها انجره ردیه و بعض آن اخلاط فاسده در بدن باز منتشر میگردند و موجب مغاص عظیمه میشوند پس ترک آن
اولی است و بهترین تدابیر آنست که دانهارا ببندند با بریشمی و دوا با بران بپاشند تا بمرور خشک گشته بیفتد و لیکن باید که یکدانه را بگذارند
از برای دفع مواد فاسده بالکلیه نشود حکایت شخصی از خواجه سرایان بواسیر داشت در هنگام شدت و هیجان آن بتصدیع بسیار میکشید
ضعیفه پیره زالی بهم رسید و سوزنی دران فرو برد و دوائی چند بران زد دانها بیشتر بر آمدند ریسمانی بران بست و باز دوا بران پاشید
تا آنکه روز هفتم باهم بیرون کشید بمقدار دو سه بند انگشت بریده و دوا زد تا چاق شد و آن عرق منقطع بمقدار چلپاسه کوچکی بود و تا
ده دوازده سال که در حیات بود دیگر از بواسیر اذیتی نداشت و از دیگران نیز شنیده شده که قطع نمودند بعضی سود بخشید و بعضی را باز عود نمود
و بعضی تعب بسیار کشیدند و نقل است که شخص جراحی که نفس جراحی و کحالی ید طولانی داشت از بواسیر در رنج و تعب بود و معالجه بسیاری
نمود و سودی نبخشید لاعلاج گشته بیخ دانهارا محکم بست و بمقراض قطع نمود از شدت وجع و ورم نزدیک بهلاکت رسیده آخر الامر
باستعمال مسکنات و ملحمات بسیاری صحت یافت و از تشویش بواسیر برست و لیکن بسبب حبس خون فاسد بعد از یکسال ماده بواسیر
بحرکت آمده قریب بهلاکت رسید و بعد تدابیر صحت یافت و اما هر دو چشم او باطل گردید پس اولی عدم تعرض بقطع آنست مطلقا و از
ادویه خشک کننده دانهای آن بخورات است مانند بخور مقل و بنک و چوب گز و لیکن تکرار عمل و چون خرنوب تر را کوبیده آب آنرا بگیرند
و پنبه را بدان تر نموده استعمال نمایند دانهارا اسقاط مینماید و این شیاف را نیز مجرب گفته اند ص بگیرند نمک سرخ مس قلعی ناکرده

وعشقه را دران باب جو شانند تا غلیظ گردد پس در طاس مسی قلعی ناکرده ریزند و تا چهل روز در آفتاب گذارند و هر روز بر هم زنند و
شب روی آنرا بپوشانند و بعد از چهل روز یک جزو از آنرا با یک جزو هر یک از صبر سقوطری و حرف یعنی تخم تره تیزک کوبیده با آن
بیامیزند و یکشب در میان بعنوان شیاف استعمال نمایند و غذا شوربا شاول نمایند که بعد از سه شب خواهد افتاد و نیز استعمال سوزنکان
نرم کوبیده با روغن گاو کهنه و یا روغن گوسفند کهنه سرشته بعنوان شیاف استعمال نمایند و نیز جوز السرو و حنظل و جفت بلوط از انسبو
و بو اسیر را اگر نشسته بر آن بپاشند و نیز زرد چوبه مرداسنگ مساوی نرم کوبیده با روغن گل سرخ و موم کافوری مرهم ساخته استعمال
نمایند و ایضا عصاره لحیة التیس پوست انار جفت بلوط کندر جوز السرو اجزا مساوی نرم کوبیده با خمر سرشته استعمال نمایند و اگر بعوض
خمر آب برگ عنب الثعلب نمایند تجاویز است و انشاء الله تعالی بتفصیل در معالجات مختصه مذکور خواهد شد فصل نوزدهم از مطلب
دویم در بیان حرقة البول و اسباب و علامات و معالجات آن یعنی سوزش بول و آن از اسباب چند عارض میگردد و اگر سبب آن حدت
و مخالطه صفرا با بول باشد علامت آن حدت و رنگینی بول و سایر علامات غلبه صفرا است چنانچه در صداع صفراوی گذشت و یا مدن چرک
با بول و یا چیزی از قبیل نخاله علاج آن آشامیدن شیره خرفه و کدو و خیار از هر یک دو مثقال با لعاب بزر قطونا و شربت بنفشه یا بنادق البزور
و یا آن اگر میسر نیاید و یا ماء الشعیر با شربت بنفشه و بنادق البزور نیم مثقال و غذا آری حیوانی مانند آش زرشک و یا تمر هندی و یا بهی تابش
با چلاو و اگر چند قطعه کدو با بهی نیز پزند مناسبست و بالجمله مبردات از ادویه و اغذیه استعمال نمایند و اجتناب از ادویه و اغذیه حاده
حاره نمایند و اگر سبب آن قرحه مثانه باشد علامت آن آمدن بولست با چرک و سوزش و آمدن چیزی شبیه نخاله گندم و احساس وجع و خارش
در مجرای بول و قضیب یا مقعده بعض اوقات و گاهی که قرحه درین مجاری باشد علامت آن شدت خارش و سوزش و وجع موضعی که در آن
قرحه است و گاه است که بسبب شدت آن قضیب نیز ورم مینماید و اگر سبب آن جوشش مثانه یا مجرای بولست آنرا جرب مثانه نامند
علامت آن علامات قرحه مثانه است الا آنکه در آن چرک بیشتر و در جرب مثانه اخراج سبوسه بیشتر است و در جرب مثانه گاه رطوبتی سیلان
نماید و گاه قلیل خونابی و بالجمله چرک خالص مخصوص بقرحه است و در علامات قرحه و جرب مثانه با هم شریکند و در معالجه نیز مگر در بعضی امور علاج
آن اگر علامات غلبه خون ظاهر باشد فصد باسلیق نمایند و اگر آنرا مانعی باشد حجامت بین الکتفین نمایند و همان ادویه مبرده مذکوره در نوع
اول را استعمال نمایند و اغذیه نیز بدستور و ترک حیوانی درین صورت ضرور است و قطور شیر دختر و سفیده تخم مرغ تنهائی و یا با شیاف ابیض
محلول دران و احلیل و یا کل سرشوی با شیر دختر و یا سفیده تخم مرغ و یا فتیله را بدان آلوده در سر قضیب گذارند و این و اکثر الفایده است
دران فصلی ملح و فصلی موش از هر یک دو مثقال شیر خشت یکمثقال دم الاخوین انزروت صمغ عربی نشاسته از هر یک نیم مثقال نرم سوده
با شیر دختران یا شیر الاغ سرشته خمیر نموده شیافهای باریک بلند سازند و یکی را در مجرای بول بگذارند و قطور این با شیر دختر و یا
شیر الاغ نیز مؤثر است و زراقه بدان نیز انفع و شیر الاغ و یا دختران با شیر خشت و یا دم الاخوین و گل ارمنی محلول دران و طلای گل سرشوی

حرقة البول

بالمرداسنج

باشیر دختران یا گل سرشوی بعرق بید یا آب برگ آن بر قضیب نافع و مسکن سوزش و خارش آنست و مداومت قی نیز نافع است آنرا استعمال
قرص کاکنج باشیره جات مذکوره و یا ماء الشعیر و آشامیدن شیر الاغ و سکوری که در دق می آشامند و استعمال حمام دیر بدیر کنند و نشستن قضیب در
آب گرم و در آن بول نمودن و یا در کدوی تخته شکم قضیب را کردن و در آن بول نمودن و آشامیدن لعاب بهدانه با شربت خشخاش و در اواخر
مداومت بافیون و مجامعت در اوایل حیض و در اواخر خصوص با دختر بکر نافع و همچنین اگر بکر بهم نرسد زنی که سوزش حیض ندیده باشد و در اوایل
که سوزش و حدت اوایل گذشته ولیکن هنوز چرک می آمده باشد استعمال این شیاف نافع است حقنه کنند دم الاخوین سفیداب قلعی انزروت
صمغ عربی نشاسته اجزا مساوی نرم کوبیده بلکه شیر دختران و یا شیر الاغ و اگر یافت نشود با لعاب بزر قطونا و یا لعاب بهدانه سرشته شیاف
باریک سازند و در احلیل گذارند و اگر در شیر این شیاف را حل نموده قطوره و یا تزریق نمایند نیز نافع است و اکثر نسخ زراقات در قرابادین
ذکر یافت و گاه قرحه مجاری بول که بفارسی سوزنک و بهندی سوزاک نامند از مباشرت با زن حایض خصوص در اول آن و یا زنان فاحشه
و یا پوشیدن زیر جامه شخصی که باین بلا مبتلا باشد و گاه بسبب محتلم شدن و جستن از خواب که قدری ماده منی مندفع گردد و مابقی بماند و بعد
از آن برودی بول ننمایند و یا آنکه در بیداری بهنگام مباشرت نزدیک بانزال خود را باز دارند و انزال ننمایند و از خوردن شیرینی های شدید
الحلاوه و حادثه نیز عارض میگردد و علامات و علاج همه قریب بآنست که ذکر یافت و اشد و دشوارتر در علاج آنست که از مباشرت زن
حایض و یا زنان فاحشه بهم رسیده باشد خصوص که زن را جذام شده **فصل بیستم** از مطلب دوم در بیان ضعف باه و اسباب و علامات
و معالجات آن بدانکه این از اسباب کثیره عارض میگردد و در بین صحت و تقویت اعضاء رئیسه و معده و گرده ضرورست و علت ضعف
هر یک از اینها ضعف و نقصان در آن بهم میرسد پس اگر سبب ضعف قلب و دماغ است علامات آن وجود ناخوشی و ضعف در آن هر دو شدت
و ضعف آن هر دو و علاج آن آنست که اول تقویت قلب و دماغ که سبب اند نمایند بنحوی که در ضعف قلب ذکر یافت و بعد از آن بتقویت باه که سبب
است پردازند شیخ الرئیس گفته هرگاه سبب باه ضعف قلب باشد بهتر از مشروبات [illegible] علاجی نیست آن خصوص که منشا آن حرارت مزاج نباشد
و اگر سبب آن حرارت مزاج باشد علامات آن علامات غلبه حرارتست چنانچه در صداع دموی ذکر یافت و انتفاع از مبردات و تضرر از مسخنات
علاج آن آشامیدن مبردات مانند ماء الشعیر و آش جو و شیره تخم خرفه با شربت نیلوفر و گاوزبان و سایر مبردات بحسب مزاج و سند و اغذیه
خیار و شفتالو و امرود و عدس و باقلا و دوغ و ماست و ذرت بوداده و امثال اینها و تناول بیضه نیم برشت با طلا و یا نان و قلیه گوشت بره
و برغاله و ماهی تازه و مغز کله و اگر حرارت بافراط باشد آش ریزشک و آش انار و آمش ماست و اگر بافراط نباشد شیر تازه دوشیده با
شکر و دواء الترنجبین که شیر تازه دوشیده را با ثلث آن ترنجبین پاک کرده بجوشانند تا منعقد گردد و مقدار پانزده مثقال آنرا میل نمایند
هرچه در آن حرارتی چندان نباشد یعنی هرگاه ضعف باه بسبب حرارت باشد باید که اجتناب نماید از استعمال ادویه و معاجین حاره و قناعت
نماید بر اغذیه و فواکه بارده که ذکر خواهد یافت و اگر سبب آن حرارت مزاج نباشد بلکه سبب آن قلت منی در بدن و یا قلت نفخ و یا استرخاء

ضعف باه

آلت باشد علامت هریک آنها عدم حرارت مفرط و انتفاع مبهیات دوائیه و غذائیه است علاج آن اینست که مفرحات مقویه قلب و
دماغ و کبد و باه و معده تناول نمایند و همچنین معاجین و لبوب و فلاسفه و اطریفل کبیر و امثال اینها و اگر شیر موافقت نماید بعد از هریک از
معاجین باهیه بنوشند انفع است و همچنین حبوب جدوار و مایه نشتر اعرابی و حلواء زردک و شقاقل و کنجد و اغذیه باهیه متخذه از نخود و
باقلا و لوبیا و پیاز و کلم و ترب و زردک و گوشت مرغ و گوسفند و ماهی تازه و بریان و خروس جوان و گنجشک و مغز سر هریک از اینها
و تخم مرغ و تخم گنجشک هریک از اینها با دارچینی و قرنفل و امثال اینها و انجیر و انگور و خربزه و انبه و در محرورین هندوانه و شفتالو و خیار و کدو
و امثال اینها و اغذیه مرکبه آنچه از گوشت جوان فربه با نخود و پیاز بدون آنکه بریان نمایند در روغن یعنی یخنی آن زیرا که بریان نمودن گوشت
در روغن مانع تقویت لحم و پیاز است بتحلیل رطوبت فضلیه معینه ریاح منعظه و مولده ماده منویه و تخم مرغ در محرورین تنهائی و در غیر محرورین با
زنجبیل و دارچینی و زنجبیل و خولنجان و قضیب گاو جوان سوهان کرده با زرده تخم مرغ بسیار مقوی باه است و از سبزیها آنچه مقویه نعناع و گندنا
در مبرودین و در محرورین اسفناج و انواع تراکیب از اینها و خاگینه و شش ترکه خصوص که اندر زردک تراشیده و پیاز ترتیب دهند و نرگسی
زردک و اسفناج پخته و با روغن بریان کرده در آن تخم شکسته و کوکو و انواع کبابها و قلیه‌ها که از لحوم و بقول مذکوره ترتیب دهند و برای
محرورین ادویه حاره کمتر و برای مبرودین زیاده داخل نمایند و هریسه گندم و نخود و لوبیا و باقلا با گوشت گوسفند جوان فربه و یا مرغ فربه
و یا مرغابی فربه با روغن تازه و دارچینی و قند و ادهان با دهان مقویه بزرگ کننده آلت و محرک شهوت مانند روغن بلسان و بیضا
عنصل و پیاز نرگس که در روغن زنبق ترتیب داده و تا هفت شب بکف پا بمالند و بعد از مالیدن پا را بر زمین بگذارند تا صبح و بعد از شب
هفتم در اعاده باه مایوسین مجرب گفته اند و همچنین مالیدن بر کف پا علیت با روغن زنبق و مغز حب القطن بر قضیب و حوالی کمرگاه و پشت
زهار و ما بین مقعده و انثیین و عاقرقرحا یک درم و مشک نیم درم با هفت مثقال روغن زنبق نیز بمالند و روغن کردکان تنهائی و عاقرقرحا
و مشک و مالیدن روغن خراطین خشک کرده نرم سوده و مالیدن بشیر گاو تازه دوشیده بر قضیب و چون روغن زنبق را بر قضیب بمالند
و زلو خشک کرده نرم سوده بران بپاشند و یا خراطین خشک نرم سوده را تمام شب پیچیده بهمان قسم بگذارند در تقویت آن عجیب الاثر
است و از تدابیر مهیجه باه منعظ ملاحظه زنان خوش رو و خوش گفتار و مجالست و معاشرت و ملاعبت با ایشان و در خیال و فکر
این امر بودن و تراشیدن موی زهار و شستن عضو بعد از جماع بآب سرد در تابستان و استحمام بحمام معتدل در زمستان و مکرر
جماع نمودن و پوشیدن لباسهای نرم ابریشمی و خوابیدن در جامه خواب حریر نرم و گرم و سواری معتدل و مالیدن تمام بدن
خصوص دست و پا بدست زن مرغوب مطلوب محبوب و تقویت قلب و دماغ بآشامیدن مفرحات و استشمام روایح طیبه و استعمال
طیبه لذیذه و نخلخه‌ها و بخورات و غالیه‌ها و نشستن در مساکن عالیه خوش هوا مطلوبه مرغوبه و شنیدن الحان مغنیه خوش لحن و صوت
و اجتناب از امور متضاده مذکوره و غیر مرغوبه مانند جماع با زن غیر مرغوبه و بجبر خود را بر جماع داشتن و جماع نمودن و جماع با حایض و

خصوص در تابستان و اغتسال بآب سرد

و زنان پیر و دختران کمتر از دوازده ساله و زنان لعیه العمد بجماع و مداومت و مواظبت بر جماع بالک عورت و استمنا بدست و لواطه نمودن و فصد و حجامت بسیار کردن و مسهل بسیار آشامیدن و اشیاء کاسره ریاح مانند زیره و رازیانه و نانخواه و مانند اینها خوردن و استعمال گلاب بهر نحو که باشد و مداومت خوردن ترشی خصوصا سرکه و داد و به بسر دو مرطبه بسیار و حرکات عنیفه و راه رفتن بسیار خصوصا در مکان نمناک و جلب سنگستان و نشستن بر زمین نمناک و خوابیدن بر آن و آشامیدن آب بسیار و بوئیدن گل سرخ و فکر بسیار نمودن در غیر آن و مغموم و مهموم بودن و خوف برداشتن و ترک جماع نمودن مدتها و در فکر آن مطلق نمودن بحدی که فراموش نمایند جماع را همه اینها مضعف باه اند

فصل بیست و یکم از مطلب دویم در بیان امراض مفاصل و عرق النسا و نقرس و بدانکه وجع مفاصل دردیست که در مفاصل بهم رسد و آن گاه با ورم و گاه بی ورم میباشد و آن اگر در مفاصل ران باشد کشیده تا زانو از طرف پشت آن را عرق النسا نامند و اگر در انگشتان باخصوص ابهام باشد و تا کعب و بالاتر از آن گاه سرایت نماید آن را نقرس نامند و اگر در سایر اعضا باشد آن را وجع مفاصل گویند و با لجمله سبب هر یک از اینها انصباب ماده ایست از مواد بدنیه بآن اعضا هر ماده که باشد پس اگر آن ماده خون باشد علامت آن حمرت موضع و ورم آن و شدت وجع و گرمی آن و سایر علامات غلبه خون که ذکر یافت علاج آن در ابتدا فصد باسلیق از جانب مخالف اگر وجع در دست باشد و اگر در پا باشد از جانب وجع و اگر احتیاج بتکرار فصد شود باسلیق دیگر نمایند بلکه فصد صافن از جانب وجع کنند و منضج از گاوزبان و شاهتره و عنب الثعلب و تخم کاسنی از هر یک دو مثقال و عناب و سپستان از هر یک ده دانه جوشانیده مالیده صاف کرده با دو مثقال ترنجبین مسهل نمایند تا سه روز و در روز سیوم همین منضج را با اضافه موبرمنقی بیست دانه و پوست هلیله زرد نیم کوفته چهار مثقال فلوس خیارشنبر تمر هندی از هر یک ده مثقال و روغن بادام دو مثقال که سه مثقال سورنجان سوده بر آن پاشیده باشند بیاشامند و اگر در شب روز مسهل سه مثقال اطریفل صغیر را با یک مثقال سورنجان کوبیده سرشته بخورند و صبح آن آن مسهل را بیاشامند بهتر است و اگر بیک مسهل رفع نگردد مکرر از منضج و مسهل نمایند و همچنین اگر محتاج بتکرار فصد گردند فصد نمایند و ترک حیوانی نمایند خصوصا که با حمی باشد و شوربا برنج با شیره بادام و طرف شام بهتی ماش با حلاو و تناول نمایند و اگر حمی نباشد گوشت تازکی را قلیه بلیوان بخته با حلاو تناول نمود و در ابتدا سورنجان و صندل سرخ با گلاب سوده طلا نمایند و یا سورنجان تنها و یا بزرقطونا را با سرکه بر هم زده ضماد نمایند و یا عدس و پوست خشخاش با کشنیز سبز تازه و یا آب برگ کاهو و آب گل همیشه بهار طلا و قرص مبارک با گلاب بسیار نافع است و بعد از تسکین وجع و ورم ضماد اکلیل الملک و تخم خطمی و برگ تان و آرد جو و یا آرد جو با کشنیز تازه تا آنکه بالکلیه وجع زایل گردد و اگر ماده صفرا باشد علامت آن سوزش و التهاب و شدت وجع و قلت ورم و سایر علامات غلبه صفرا و بدانکه ماده اوجاع مفاصل از صفراء صرف کم میباشد بلکه از خون مخلوط بصفرا است و لهذا در این خون باید گرفت لیکن از دموی کمتر و در ابتدا یک فصد از جانب موافق کافی است و سایر تدابیر این مانند دموی است و اگر ماده آن بلغم باشد و اکثر این است که بمخالطه صفرا می باشد بجهة آنکه بلغم بسبب غلظت و برودت خود تنهائی نمیتواند که نفوذ در مفاصل نماید بی مخالطه و مشارکت صفرا علامت آن سفیدی رنگ و کمی ورم و وجع و

وجع مفاصل

و احساس وجع در عمق عضو و نبودن علامات غلبه خون و صفرا با آن و انتفاع از منضجات علاج آن آشامیدن منضج متخذ از گاوزبان اصل
السوس مقشر پوست بیخ کاسنی بیخ رازیانه از هریک دو مثقال جوشانیده بنوشند با ده مثقال ترنجبین تا سه روز و روز چهارم یکمثقال
گل سرخ عنب الثعلب بوزیدان از هریک دو مثقال برگ سنا مکی سه مثقال اضافه مطبوخ نمایند و فلوس خیارشنبر ده مثقال اضافه ترنجبین
نمایند و روغن بادام یکمثقال بران بچکانند و اگر شب روز مسهل اطریفل صغیر سه مثقال و ایارج فیقرا و سورنجان مصری از هریک یکمثقال
سرشته تناول نمایند و صبح آن مسهل را بیاشامند بهتر است و اگر در روز مسهل بقدر چهار مثقال تا شش مثقال معجون سورنجان با آب گرم
بیاشامند خصوص بعد از آنکه دو مسهل بنحو مذکور آشامیده باشند و اگر سفوف سقمونیا که معروف بسفوف مفاصل است مقدار چهار
مثقال با سه مثقال شکر سفید با عرق گاوزبان و عرق کاسنی گرم کرده بیاشامند نیز نافع است و اگر حب سورنجان صاحب کامل الصناعه
که جهة مفاصل ذکر نموده بقدر دو مثقال فرو برند و از عقب آن آب گرم بنوشند نیز نافع است و آشامیدن سکنجبین بزوری بعد از معالجات
مذکوره و یا شراب اصول نیز نافع است در صورتی که غلبه حرارت در مزاج نباشد و درین نوع قی نمودن بعد از آشامیدن مقیئی از قبیل شیره
تخم ترب یا آب ترب با نمک و عسل بسیار نافع است و بسا است که از تکرار آن احتیاج بمسهل نمیشود و غذا نخود آب و تریاد و قلیه با حلاوه
میل نمایند و از ترشیها و ماست و آب سرد و اغذیه بارده رطبه اجتناب نمایند و طلاء سورنجان و بیخ بنفشه و مرمکی و صبر سقوطری با گلاب و یا
سورنجان و بیخ نی و یا سورنجان و زراوند طویل و حب الغار و قسط تلخ و صبر سقوطری با گلاب و امثال اینها و بعد از طلاء اینها مالیدن
روغن بادام تلخ نافع است و در همه انواع جهة تسکین وجع ضماد عدس مقشر و استخوان سوخته انسان و اگر نباشد غیر انسان و سورنجان
و پوست خشخاش و تخم خشخاش بسیار نافع است و انتشال محل وجع با آبی که در آن مرزنجوش و برنجاسف و بابونه و اکلیل الملک و بونه
و صعتر جبلی و یا بعضی از اینها جوشانیده باشند خصوص در نوع اخیر و همچنین انتشال با آبی که علف اسفند در آن جوشانیده باشند و طلاء مغز
قلم گاو و یا شتر با روغن بابونه و صبر زرد و مرمکی و زعفران اجزا متساوی با آب کلم و حلبه با آب و سرکه طبخ نموده قدری عسل داخل کرده
باز بجوشانند تا غلیظ شود و ضماد نمایند و ضماد سید الحجر سه جزو و دردی سه خم سرکه در روغن گاو تازه از هریک یکجزو و سرگین گاو خشک بقدری
که اجزا را غلیظ کرداند سوده ضماد نمایند و اضمده دمویه و صفراویه درین نیز نافع است فصل بیست و دوم از مطلب دوم در بیان
حمیات بدانکه حمی بضم حاء و تشدید میم مشدده و بفارسی تب را نامند و آن حرارتی غریب باشد که در قلب مشتعل گردد و ارواح را گرم کرده اند و
از آنجا بواسطه شرایین بسایر اعضا پراکنده شود و جمیع بدن را گرم نماید و بافعال طبیعیه ضرر و خلل رساند که کما ینبغی بر مجرای طبیعی صادر
نگردند و اجناس عالیه آن سه است حمی دق و حمی یوم و حمی عفن جهة آنکه اجزای ترکیب بدن این سه اند اعضا و ارواح و اخلاط پس اگر
اولا حرارت تعلق بجوهر اعضا گیرد و آنها را گرم کرده اند مانند قلب مثلا پس ارواح را و بواسطه شرایین بسایر اعضا رسد و گرم کرداند آنها را
حمی دقی نامند جهة آنکه بتدریج بدن را دقیق و لاغر و خشک میگرداند و اگر اولا حرارت تعلق بارواح گیرد و آنها را گرم کرده اند و بواسطه

[margin: بهتر است]

شرایین بقلب رسد قلب را گرم سازد و یا بواسطهٔ شرایین باطراف منتشر گردد و همه بدن را گرم سازد و آن را حمی یومی نامند جهة آنکه مدت انقضای
آن اکثر یکروز زیاده و در روز نهایت یک آن تا هفت روز باشد و چون از هفت روز بگذرد انقلاب به تب دیگر مینماید و اگر اولا تعلق باخلاط
گیرد و آنها را گرم و متعفن سازد پس ارواح را و بواسطهٔ شرایین بقلب رسد و از قلب بسایر اعضا آن را حمی عفونی خلطی نامند خواه آن تعفن در
داخل عروق باشد خواه در خارج یعنی در اقضیه حوالی قلب و یا کبد و یا معده و یا اعضای دیگر و از آنها بواسطهٔ شرایین بقلب رسد و آنچه داخل
عروق است همیشه میباشد و از اینجهة این را حمی لازم نامند یعنی مادام که خلط متعفن در عروق باقی است حمی مفارقت نمی نماید و آنچه خارج عروق است
بنوبه میباشد و آن را حمی نایبه نامند و دایره نیز و نوبه اجتماع هر خلطی از اخلاط اربعه یعنی صفرا و دم و بلغم و سودا در مستوقد و مکان و فضای
اجتماع وقتی و زمانی خاص است و در هنگام ثوران عود مینماید و با اشتداد آن اشتداد و با انتقاص آن انتقاص و با تمام آن منقضی میگردد
و همچنین با تمام آن مندفع و زایل گردد و هر خلطی را نوبهٔ خاص است مثلا نوبهٔ خون بسبب کثرت مقدار هر روزه و شب تجی دائمی است و نوبهٔ
صفرا یکروز در میان بسبب رقت و قلت مقدار و نوبهٔ بلغم بسبب کثرت مقدار نیز هر روزه است و لیکن با شدت و ضعف و نوبهٔ سودا بسبب غلظت
و قلت و سپس اقل آن دو روز در میان و سه روز در میان و یا چهار روز و همچنین هر یک نامی خاص دارند و حمی یوم را انواع بسیار است بعضی
از آنها منسوب باحوال نفسانی اند و بعضی بدنی و بعضی بامور خارجی و منسوب باحوال نفسانی بسیار اند از الجمله سهری است که از بیداری بسیار
بهم رسد و غضبی که از غضب و طیش بسیار و همچنین غمی و فرحی و فزعی و فکری و راحتی و همی که از بسیاری هر یک از اینها بهم رسد و منسوب باحوال
بدنی نیز بسیار است از الجمله استفراغی و تخمی و تعبی و جوعی و راحتی و سددی و سهری و عطشی و غذائی و غشی و تشنجی و وجعی و ورمی است
که از هر یک از اینها بهم رسد و امور خارجی مانند احتراقی حادث از احتراق شمس است و یا از قرب آتش و استحصافی حادث از برودت هوای یا
سرد و یا استحمام گرم و یا آب بسیار سرد و یا بسیار گرم و یا استحمام بآبهای قابض مانند شبی و زاجی و امثال اینها خواه هر یک به تنهائی
و یا بترکیب بعضی با بعضی باشد و حمی دق که رسیدن گرمی غیر طبیعی است باعضای اصلیه خصوصا دل و گرم نمودن آن اولا و رطوبات بدنیه را
بتدریج فانی کردن چنانچه ذکر یافت و گفته اند که آن حرارت غریبه است که در بدن حادث شود و بواسطهٔ حدوث آن در اعضای اصلیه و حمی عفن
چهار نوع است حمی دمویه و صفراویه و بلغمیه و سوداویه باعتبار آنکه اخلاط همچنین چهار نوع است و هر یک مطلقا بر دو نوع اند داخل عروق
که تب آن لازم میباشد تا قلع ماده گردد و دوم خارج عروق که دایره و یا نوبه میباشد پس اقسام آن هشت باشد الا یک قسم دموی که آن
چون خارج عروق نمیباشد لهذا دایر آن نمیباشد پس هفت قسم گردیدند مگر آنکه حمیات ورمیه دمویه را که خارج عروق اند البته از جملهٔ آن محسوب
نمایند و حمی سونوخس فی الحقیقه قسمی علاحده نیست زیرا که از عفونت دم حادث نگشته و داخل حمیات دمویه نیز نیست و لهذا آن را حمی
خلطی گفتن اولی است نه عفونی و حمی دمویه دو نوع است مطبقه و سونوخس مطبقه آنست که ماده آن داخل عروق تعفن یافته و مادام که
تعفن آن زایل نگردد صحت نیابد و لازم باشد شب و روز و فتوری نیابد و این سه نوع است متزایده که روز بروز متزاید باشد

و متناقصه که روز بروز در کمی باشد و متساویه که هر روز متساوی و برابر باشد و بهترین همه متزایده است و سونوخس تب دموی است که
از تعفن خون بهم نرسیده باشد بلکه از زیادتی و گرمی و جوش آن و حمی صفراویه بر دو قسم است محرقه و غب و حمی ناقص محرقه آنست که تعفن ماده
صفرا داخل عروق باشد خصوص در عروق حوالی قلب و کبد و دایمی باشد بدوام تعفن آن و از غایت گرمی صاحب آن در خود حالتی یابد که گویا
میسوزد و غب حمی صفراویست که تعفن ماده آن خارج عروق در افضیه و خلل اعضای قریبه بقلب یا کبد یا معده یا غیر اینها باشد و یکروز در میان
آید یعنی نوبه اجتماع و ثوران آن یکروز در میان باشد و این دو نوع است لازم و دایر و هر یک نیز دو نوع اند خالص و غیر خالص حمی غب خالص
آنست که از عفونت صفرای محض باشد بدون مخالطه خلط و با نافض و قشعریره و سردی بسیار آید و بعرق دفع گردد و چهار ساعت تا ۱۲ ساعت
بماند و در چهارم یا هفتم بحران نماید و هر دوره بمنزله یکروزی است آنرا و حمی غب لازم آنست که ماده آن مختلط با بلغم باشد بحدی که از هم جدا
نگردند و این دایمی باشد ولیکن یکروز در میان شدت نماید و حمی شطر الغب آنست که ماده آن نیز مختلط با بلغم باشد ولیکن اختلاط آن بحدی
نباشد که از هم جدا نگردند بلکه جدا گشته یکروز نوبه صفرا و یکروز نوبه بلغم نوبه صفرا شدیدتر و نوبه بلغم خفیف تر پس برای شطر الغب دو نوبه و برای
غب لازم یک نوبه باشد و حمی صفراوی ناقص آنست که ماده آن صفراوی صرف باشد و با آن بدن بلرزد و بجهد و حرکات غیر ارادیه نماید و حمیات
بلغمیه کلیةً دو نوع است یکی آنکه ماده آن در داخل عروق تعفن یافته دویم آنکه در خارج عروق داخل عروقی دائمی و خارج عروقی غیر دائمی باشد
داخل عروقی حمی لثقه است خارج عروقی انواع است از الجمله یکی حمی دایره است که مواظبه نامند و دیگری لیلی که بشب آید یعنی نوبه آن
شب باشد و بروز واگذارد و دیگری نهاری یعنی تبی است که بروز آید و شب واگذارد و نهاری بدتر از لیلی است باعتبار غلظت ماده
و دیگری انقیالوس است یعنی تبی است که در آن برودت بسیار در باطن و حرارت در ظاهر ملمس باشد بسبب احتباس بلغم عفن زجاجی در قعر
بدن و اعماق آن و دیگری لیغوریا است یعنی تبی است که در آن حرارت در باطن و برودت در ظاهر ملمس باشد و ماده این نیز بلغم غلیظ است
که در باطن تعفن یافته و گاه صفرای بسیار غلیظ نیز میباشد و دیگری غشیه و آن تبی است که با آن غشی عارض گردد و لازم آن باشد و این
دو نوع است غشیه غلیظه که از بلغم خام بسیار متفرق در بدن حاصل از تخمه بهم رسد و غشیه دقیقه رقیقه و سبب این کیموسات رقیقه بلغمیه
و یا صفراویه ردیه سمیه است و این حمی بسیار گرم و ردی و خطرناک است و لهذا نبض و قوت و در نوبه اول و دویم در بین زایل میگردد
و اکثر آنست که تا چهارم قوت وفا میکند و هلاک میگرداند و حمیات سوداویه نیز انواع است آنچه داخل عروقی است حمی ربعیه دائمیه نامند
بجهة آنکه دایم است و در روز چهارم که نوبه آنست اشتدادی یابد و کمتر از چهارم سودا اجتماع و ثوران نمیتواند یافت و آنچه خارج
عروقیست از الجمله حمی ربع دایر است که یونانی قطرطاوس نامند و دوره آن بربع باشد یعنی ابتدای نوبه آن روز چهارم نوبه اول
باشد و همچنین تا منقضی گردد و نوبه آن چهارده ساعت و دوره آن هفتاد و دو ساعت باشد و دیگری حمی خمس یعنی نوبه پنجم باشد بهمان
ترتیب ربع و دیگری حمی سدس و سبع و ثمن و غیرها است نیز بهمان ترتیب و ایام فطره ربع دو روز در میان و خمس سه روز در میان

و سدس

و سدس چهار روز و در مسلول و همچنین است و از جمله حمیات حمی بسیطه است که مادهٔ آن یک خلط باشد و حمیات مادیه یعنی تبها که در آنها همه
مدت و تندی یا ده باشد بعوارض شدید و مدت اقبال آن اندک و زود منقضی گردد و حمی مطلقه است یعنی تبی است که در آن لرزه و سرما باشد
و حمی متناوبه یعنی تبی که مرکب باشد یعنی نوبه یکی مبدل بنوبه دیگری گردد و آثار یکی که با تمام رسید آثار دیگری ظاهر گردد و حمی متداخله یعنی
تبی که داخل تب دیگر گردد و نوبه اولی هنوز با تمام نرسیده که نوبت دیگری آید داخل در آن و علامات این مخلوط بعلامات آن باشد
و حمی متشارکه یعنی تبی که با تب دیگر بطریق اشتراک ظاهر گردد مانند حمی صدری یا غب ایرو یا بلغمی اگر جمع گردد و حمی مختلفه و آن تبی است
که با فترات و هیجانات غیر منتظمه آید و نوبه آن را متغیر باشد و حمی وبائیه یعنی تبی است که سبب آن فساد هوا السبب از اسباب باشد و حمی
صدری و حصبه و جدری که قبل از حدوث ظهور آنها حادث گردد و بعد ظهور نیز باشد مادام که عوارض آنها تسکین یابد و بدانکه از علامات
حمیات یومیه تقدم اسبابست و با وجود آن هر یک از اسباب بنوعی خاص باشد حمی استحصافی که از رسیدن هوای سرد و یا آب سرد
ببدن حادث گردد و جمع اعضا و ثقلی و کشیدگی اعضا و تثاوب و خمیازه و کثرت بول و اندک اندک سرما و لرزه اندک علاج آن پوشانیدن
اعضا و مالیدن پاها و در آب گرم گذاشتن و آشامیدن لعاب بهدانه با جب سنگشو نموده نیم گرم و شوربای برنج و ماش و اسفناج و یا
تهی ماش با ملاو و یا نیم برو زرده بیضه مرغ با ملاو میل نمودن و اهتمام نمودن که عرقی آید زیرا که بعد از عرق زایل میگردد و اجتناب از آب
سرد و ترشیها و ماست و هوای سرد نمودن و علامت حمی یوم حری حادث از طول مکث در آفتاب و یا نزدیک آتش و یا حمام بسیار گرم
تقدم یکی از اسبابیکه مذکوره و برانگیختگی رخسار و سرخی چشم و صداع و التهاب و حرارت سر زیاده از سایر اعضا و تشنگی و سرعت
نبض علاج آن بوئیدن سرکه و مالیدن گلاب و سرکه و روغن گل بر سر و یا صندل سرخ و سفید با گلاب و آب خیار و یا کشنیز سبز سوده بر
سر مالند و اگر حرارت بافراط باشد اندکی کافور نیز داخل نمایند و یا پارچه را بدینها تر کرده بر سر اندازند و چون گرم گردد تبدیل نمایند
و اگر اینها نباشد آب سرد بر سر بپاشند و سر را با آب سرد بشویند و شیره تخم خرفه مقشر و کشنیز خشک و عناب با نبات قطونا و عرق
بید بیاشامند و آش انار و یا زرشک بی گوشت و یا جوجه خروس بچه میل نمایند تا رفع علت گردد و علامت حمی یوم وجعی از وجع هر عضوی
که باشد وجود وجع در آن عضو خاص علاج آن تسکین وجع آن عضو است از آنجا که در معالجات آنها ذکر یافت و از جمله مسکنات
استعمال افیون و افیونیاتست با مصلح آن اندک زعفران که بسبب تخدیر خود احساس بوجع کم گردد و بعد از تسکین وجع اگر حرارت
باقی باشد متوجه علاج آن گردند با استراحت و خواب نمودن و مالیدن روغن گل سرخ بر تمام بدن و علامات حمی تعبی که بسبب تعب عارض
شده باشد تقدم تعب باشد حرکت بسیار و گرمی مفاصل بیشتر از سایر اعضا و سستی بسیار علاج آن استراحت و آسایش و مالیدن
اعضا بروغن ... و خواب نمودن و تناول اغذیه رطبه مانند برغاله و مرغ بچه با اسفناج و تخم نیم برشت با ملاو و آشامیدن شربت
گلاب با نبات و تخم بالنگو و علامت حمی یوم سهری تقدم سبب بیخوابی مفرط است و سایر علاماتی که در تعبی ذکر یافت و علاج

علاج نفعی است و علامت حمی یومیه استحصافی برلزه و زکام و عطسه و آب از بینی آمدن احیانا و ثقل آواز و علاج آن علاج نزله است که ذکر
یافت و علامت حمی یومیه تخمی عدم انهضام غذا و فساد آن در معده است و آروغ ترش شدن و بو آمدن و سنگینی و سوزش معده و اول بهتر است
علاج آن قی نمودن با شامیدن آب گرم و نمک و یا مقیئات دیگر تا معده منقی و پاک گردد از اغذیه فاسده و اگر طبیعت نیز اجابت ننموده
باشد و اسهال عارض نشده چندان احتیاج نمی نیست بلکه چند فنجان آب گرم پی هم بیاشامند تا غذای فاسده را از معده با امعا مندفع
گردانند تا باسهال دفع گردد و غذا بزودی میل ننمایند و چون اشتهای صادق خوب بهم رسد آب قلیه با چلاو و یا زیرباو کم روغن و یا نان
با آب قلیه آن هم قلیلی تناول نمایند نه شکم سیر که باز تخمه عارض گردد و اگر صفراویت بمزاج غالب باشد قلیه زرشک یا سماق یا غوره میل
نمایند و بالجمله در جمیع انواع حمیات یومیه بعد از انحطاط حمام معتدل رفتن نیکوست و چون از چهار روز نهایت تا هفت روز نوبتی تجاوز
نماید انتقال بحمیات دیگر مینماید و بدانکه حمیات خلطیه سبب آنها خالی از سه امر نیست یکی سده که باعتبار کثرت و یا غلظت و یا لزوجت
خلط در مجاری بهم رسد و بدان سبب خلط محبوس مانده متعفن گردد دوم عفونت اخلاط غذائیه نامناسبه است که بجهت فساد جوهر متعفن گردد مانند
ماهی تازه یا باعتبار سرعت قبول فساد مانند شیر و یا باعتبار غلبه رطوبت بر جوهر آن مانند میوه های بسیار رطب و یا بجهت عدم استعداد آن برای
هضم کامل مانند خیار و یا بسبب جمع میان دو غذا و یا زیاده مختلفه در هضم که انهضام نیابند و فاسد گردند سیوم هوای وبائی و امور متعفنه
از اسباب سماویه و ارضیه که باستنشاق از مسام بدن باخلاط رسند و متعفن گردانند علامت سونوخس سرخی رنگ رو و چشمها و زبان
و پری و برآمدگی رگها و تشنگی و شیرینی دهان و سرخی رنگ بول و خارش مواضع فصد و حجامت و سایر علامات غلبه خون که در صداع دموی
ذکر یافت و در این اختلاف در شدت و ضعف ایام سردی و لرزه نمیباشد بلکه بر یک قرار است علاج آن در ابتدا فصد باسلیق و یا اکحل
اگر در سر سنگینی و یا صداعی باشد فصد قیفال نمایند و بقدر قوت مریض از هر یک که گشایند مناسب دانند خون بقدر مطلوب و یا بحدی که قریب
بغشی رسد بگیرند و مطفیات دم بخورانند مانند شیره تخم خرفه ده دانه و کدو و تخم کاهو و عناب شربت نیلوفر یا عرق آن و چون سنگین نموده
اگر از این رفع نگردد و تب باقی باشد منضج از عناب و سپستان از هر یک ده دانه شیره تخم کاهو و تخم کدو از هر یک دو مثقال شیر خشک یک
مثقال تا ده مثقال شیرخشت بیاشامند و در روز [illegible] بنفشه نیلوفر عنب الثعلب خبازی تخم کاسنی از هر یک دو مثقال و آلو بخارائی
ده دانه و تمر هندی و ترنجبین و فلوس خیار شنبر از هر یک ده مثقال روغن بادام دو مثقال بخورانند و همچنین در ششم و هفتم منضج مذکور را
بیاشامند و هشتم آن مسهل را و اگر بتکرار فصد احتیاج شود در هفتم یا نهم تکرار فصد نمایند و یا حجامت [illegible] و شانه و اگر باز احتیاج
بمسهل باشد روز دوازدهم قبل از آن همان منضج را آشامیده و همان مسهل را بنوشند و غذا آبی گوشت از قبیل شوربا برنج و اسفناج
و کدو و تمر هندی و زرشک و غوره و یا بهی [illegible] با چلاو و از میوه ها خیار و هندوانه و گلابی و آلوی زرد و انار و کاهو و امثال
اینها مناسب است و آب سرد نافع چنانچه شیخ الرئیس فرموده که صاحب این حمی را آب سرد [illegible] باید خورانید که رنگ آن مایل بسبزی

[illegible]

گر معلوم که البته حمی او زایل میگردد و ماء الشعیر نیز مناسب است و بعد از دوازدهم شیره تخم خیار و کاسنی از هر یک دو مثقال با سکنجبین ساده
ده مثقال بیاشامند تا چند روز و شیره تخم خرفه با سکنجبین نیز و بعد از چهاردهم گوشت خروس بچه و بزغاله نیز مناسب است و پرهیز تا زوال
حمی بالکلیه لازم و همچنین آشامیدن مبردات ضرور و علامات حمی مطبقه همان علامات سونوخس است با قلق و تنگی نفس و گاه بیهوشی علاوه آن علاج
آن بعینه همان علاج سونوخس و اخراج دم و سایر تدابیر در این بیشتر از آن ضرور است و بعد از چهاردهم قرص کافور نیم مثقال با شیره تخم خرفه و لعاب
بزرقطونا و شربت نیلوفر بیاشامند و علامات حمی دموی هایج عروقی یعنی حمی حادث از اورام دمویه چشا مانند ورم دماغ که سرسام نامند و اورام
اعضاء صدر مانند ذات الصدر و ذات الجنب و ریه و معده و کبد و غیرها از حشا علاج آن منوط برای طبیب حاذق است و علامات حمی محرقه لزوم حمی و
تلخی دهان و عطش بسیار و زردی رنگ رو و چشمها و زبان و بیخوابی و قلق و اضطراب و هذیان و صداع و خشونت زبان و گاه زبان سیاه
گردد و رنگینی بول با رقت و حرقت آنست و گاه در احوال مریض سبکتر و گاه در سنگین تر باشد علاج آن نیز نحو علاج سونوخس است سوای فصد که
در این مبالغه باخراج خون نباید نمود و آن چه در تبرید زیاده باید و آب سرد با یخ یا برف تنهائی و یا با سکنجبین و بزرقطونا و عرق کاسنی و نیلوفر
بجای آب بیاشامند و مکرر ماء الشعیر بنوشند و آشامیدن عرق نیلوفر و بید و کاسنی با لعاب بزرقطونا و بهدانه با جبه سنگشو نموده با
سکنجبین و یا با سکنجبین و آشامیدن آب برگ کاسنی با مروق و یا مروق تنهائی و یا با سکنجبین و همچنین طبیخ برگ کاسنی تنهائی و یا با ادویه
مناسبه دیگر و باشویه نمودن با آب نیم گرم و یا آب طبیخ برگ بید و خباری و دم بنفشه و نیلوفر و سبوس گندم و آشامیدن شوربای ماش و ادار
از آب زرشک و آلو و تمر هندی و انار و امثال اینها و از میوهای رطب چاشنی دار مناسب هر موسم و بعد از دوازدهم با شیره تخم خرفه
و سکنجبین و بعد از شانزدهم اگر حمی باقی باشد با خشونت زبان و بی اشتهائی روز شانزدهم مسهل الطریق مذکور بیاشامند و بعد از آن
مبردات مذکوره و اگر در حمی دمویه مواد متوجه دماغ باشد علامات آن بیهوشی و هذیان و بیخوابی و شدت صداع است علاج آن در روز مسهل
اول صبح آب انار بین چهل مثقال با ده مثقال شیرخشت بیاشامند و یا بیست مثقال آب برگ کاسنی و یا شیره تخم خیار و کشنیز خشک و
لعاب بزرقطونا و بهدانه با عرق کاسنی و بید و نیلوفر و ده مثقال شیرخشت بیاشامند و مسهل مذکور را الطریق احتقان بعمل آورند بدین نحو
که اولا با آب گرم و نمک طعام و روغن کلو یا بادام یکدفعه حقنه نمایند و بعد از آن دوای مسهل را چهار حصه نموده هر حصه را یکدفعه بریزند با
روغن بادام و در آخر شیره جو ده مثقال نیز اضافه نمایند و اگر شیره جو را هر دفعه اضافه نمایند بهتر است و صندل سرخ و سفید سوده با گلاب
و قلیلی کافور و آب کشنیز و آب خیار و اندکی سرکه در شیشه کرده پیش دماغ بدارند و مکرر ببویند و اگر مریض را ضعف بسیار باشد در آخر روز
نادر زهر معدنی و گل داغستانی و مروارید از هر یک دو دانگ تا نیم مثقال با آب سیب و یا بید مشک بیاشامند روز هفتم و یازدهم و چهاردهم
باشویه نمایند بنحو مذکور و مریض را لباس بپوشند و جای گرم نگاه دارند و اگر محتاج بمروحه باشد مروحه نمایند و صندل سفید بر موضع
قلب او بمالند و در آشامیدن مبردات کوتاهی نکنند و علامات حمی غب الدم تلخی دهان و تشنگی و زردی زبان و زردی و حرقت بول

وسایر علامات محرقه از اضطراب و قلق و هذیان و غیرها و لیکن از آن اندک سبکتر و لزوم تب و با وجود آن یکروز شدید و یکروز خفیف باشد
علاج آن نیز مانند علاج محرقه است مگر آنکه درین احتیاج تبرید کمتر است و علامت حمی صفراوی دایره که ماده آن خارج عروق است از اعضای مذکوره
لرزه شدید و سرمای ضعیف و بعد از آن تب بهم رسد و بعد از آنکه بعرق آید و عرق نمود تب زایل گردد و روز دویم تب نیاید و در روز سیوم
باز تب آید و همچنین یکروز در میان تا ماده آن مندفع گردد و یا تحلیل یابد و مدت طول نوبه آن زیاده از دوازده ساعت و چون ازین تجاوز نماید صفراء صرف
نخواهد بود و نیز از علامات آن تشنگی و تلخی دهان و زردی رنگ رو و رخسار و چشم و تهوع و قی صفراوی و قلق و اضطراب و رقت بول و زردی
و بدبوئی آن و سایر علامات غلبه صفرا و علاج آن مانند علاج صفراوی لازم است مگر آنکه درین مسهل در روز غیر نوبه باید داد هر روز که اتفاق
افتد و درین محتاج به تبرید بسیار مانند محرقه نیست و علامت حمی لثقه لزوم تب و گرمی ملایم و در صورت و پشت چشم اندک تهبیج می باشد و بی
اشتهائی و آب از دهان بسیار آید و بول غلیظ باشد و گاهی سفید رنگ و گاهی مایل بسرخی و غثیان و قی بلغمی و طعم دهان گاهی شور و گاهی
ترش و رنگ رو سفید برنگ قلعی مایل بزردی می باشد و حضور صداع و اخر و سستی و کسالت از لوازم این حمی است علاج آن باید که در ابتدا منضج از
گاوزبان و عنب الثعلب و بیخ کاسنی و اصل السوس مقشر و رازیانه و پرسیاوشان و شاهتره از هر یک دو مثقال و سپستان پانزده عدد
با ده مثقال ترنجبین بیاشامند و در روز هشتم مسهلی مرکب از اجزای مذکوره با اضافه سه مثقال برگ سنا مکی و یکمثقال گل سرخ و دو مثقال
گل بنفشه و ده دانه عناب و ده مثقال فلوس خیارشنبر و یکمثقال روغن بادام شیرین و نهم باز همان منضج و دهم و دوازدهم و شانزدهم نیز همان
مسهل را اگر تب باین تدابیر زایل گردد بهتر و الا سه روز هر روز سه مثقال گلقند با هفت مثقال سکنجبین ساده یا بزوری و یا شربت
کشوث بخورند و اگر شربت کشوث و یا سکنجبین بزوری را باین ترتیب بخورند بهتر است که روز اول چهار مثقال با شیره تخم کاسنی و رازیانه از
هر یک یکمثقال و روزی یکمثقال شربت و یا سکنجبین را بیفزایند که تا هفتم به هفت مثقال برسانند و از آن زیاده ننمایند و اگر پشت چشم
با تهبیج باشد هر روز نیم مثقال قرص زرشک صغیر اضافه نمایند و اگر معده ضعیف باشد و غذا هضم نیابد و عطش زیاده باشد هر روز نیم مثقال
قرص ورد صغیر اضافه سکنجبین بزوری نمایند و اگر طبیعت یابس و محتبس باشد بعد از آنکه شش روز سکنجبین بزوری میل نموده باشند سکنجبین
بزوری مسهل میل نمایند و این ادویه را حب سته فرو برند تربد سفید مجوف خراشیده یکمثقال و نیم ریوند چینی نیز همان وزن عصاره افسنتین
عصاره غافث از هر یک دو دانگ غاریقون و انیسون سفید نیم مثقال و از عقب آن ده مثقال ترنجبین را در عرق کاسنی حل نموده نیم گرم بیاشامند
روز دوازدهم و شانزدهم نیز همان مسهل را میل نمایند و اگر احتیاج بتقویت آن باشد باید که سه چهار شب یکدفعه آخر شب دوای ایارج
را بتنهائی و یا با گلقند سرشته میل نمایند و بالای آن آب گرم بنوشند و اگر حمی زایل نگردد و بطول انجامد مثرودیطوس و یا تریاق فاروق
هر روز نیم مثقال و یکمثقال تا یکمثقال و نیم جوارش جالینوسی تناول نمایند و اگر صلابتی در کبد و یا طحال بسبب طول زمان این حمی حس
گردد قرص ریوند بسیار نافع است و همچنین قرص طحال و اگر با این تهبیج پشت دست و پاها باشد آن قرص را با سکنجبین بزوری یا ساده

بعد نیم مثقال تا یک مثقال میل نمایند و غذا شوربا و نخوداب گوشت گوسفند جوان و یا آب قلیه با جلاد و یا تره بلاد میل نمایند و هرگاه ازین تدابیر
رفع نگردد و آثار بلغمیت غالب باشد شربت اصول بیاشامند خصوصا که ورم در دست و پا و صورت و شکم باشد از چهار مثقال تا هفت مثقال
بترتیب مذکور بیاشامند و در روز دهم مسهلی از مسهلات مذکوره مناسبه و آشامیدن عصاره غافث با سکنجبین ساده و گاهی با آب انارین نیز
نافع است و علامت حمی مواظبه که نایبه نیز نامند آمدن حمی است هر روز با سرما بسیار شدید و لرز اندک زمان سرما طویل و مدت نوبه آن طویل
هجده ساعت و بعد از آن عرق آید و حمی مفارقت نماید و باز در نوبه دیگر آید و سایر علامات این مانند علامات ثلثه است که ذکر یافت علاج آن مانند
علاج آنست و در روز نوبه قی درین بسیار نافع خصوصا که مقیئی بیاشامند و قی نمایند که قلع ماده مینماید و آب نمک و ترب و نیز سکنجبین خوبست برای
قی آوردن و با مقیئات دیگر و سایر تدابیر نحویست که ذکر یافت و باید دانست که چون ماده بلغم دیر نضج می یابد و مندفع میگردد و باید که طبیب و مریض
هیچیک خسته نگردند و ملال بهم نرسانند و دست از تدابیر برندارند و علامت حمی ربع لازم که حمی سوداوی داخل عروق است هر چند این نادر الوقوع
است بجهة آنکه سودا بسبب قلت مقدار کم است که در عروق تعفن یابد و باعث حمی گردد و اگر احیانا اتفاق افتد علامات آن آنست که با وجود لزوم
دو روز در میان شدت نماید که روز نوبه هیجان سودا است و لرزه درین در اوایل کمتر و خفیف باشد و هر چند بطول انجامد زیاده و شدیدتر گردد
و شدت آن علامت نضج ماده و قرب زوال مرض است و سرما درین بسیار شدید میباشد در اول نوبه بحدی که گویا استخوانهای بدن شکسته
میگردد و جمیع مفاصل بدرد می آید و حمی بسیار شدید میباشد هر چند بالنسبه بحمی بلغمی شدیدتر است و لیکن بحدت صفراوی نمیرسد و مدت نوبه این بیشتر
یک شبانروز است و اکثر آنست که این حمی با مرض طحال از ورم و صلابت آن مع میباشد و علامت احتراق آن از هر خلطی بظهور علامات آن این
مبین گردد و علاج آن آنست که اقلا تا شش ماه متعرض معالجه آن نگردند بجهة آنکه ماده آن که سودا است قبل ازین مدت نضج تام نمی یابد و قبل از
نضج متعرض دفع آن گشتن باعث دفع و تحلیل رقیق آنست و انجماد غلیظ آن و باعث آفتها و ضررهای عظیم است و از مولدات سودا مانند ماهی نمکسود
و گوشت قدید و گوشت گاو و پنیر کهنه و چیزهای شور و نمکسود و بادنجان و عدس و بقول شد و خردل و حلبه و شبت و سیر و امثال اینها احتراز نمایند
و در اصلاح و نضج سودا کوشند هر نوع از سودا که باشد مثلا اگر از احتراق صفرا یا دم باشد علامت آن با آن علامت غلبه صفرا و دم است
چنانچه در حمی صفراوی و دموی ذکر یافت و مداومت بعرق کاسنی و شاهتره با سکنجبین و با آب انارین نمایند هرگاه یبس در طبع باشد با شیرخشت
و الا با قند و گاهی با طباشیر و نیز از مسخنات و هر چه باعث خشکی گردد اجتناب نمایند و از میوه ها خربزه و هندوانه و گلابی و آلوچه رسیده
و حلوا و امثال اینها مناسب است حکایت حکیم علی گیلانی در شرح قانون خود میگوید که مرا در سفری نوبه ربع عارض گردید و جمعی از اصدقا
که ایشان نیز در طبابت وقوفی داشتند رفیق و هم سفر بودند و مرا ایشان بخوردن مسهل امر میکردند و من مناسب نمیدانستم تا آنکه شبی
مسهلی ترتیب داده بر بالین من آمدند و مرا بخوردن آن امر نمودند و من خود را بخواب زدم که شاید ایشان دست از من بدارند و در من مرا
خواب بود در عالم رؤیا دیدم که مردی محترم در مجلس بسعیدی نشسته است کسی بمن گفت که این قرشی شارح قانون است من پیش رفتم

و آثار خود را باو بیان کردم و گفتم چه باید کرد گفت غیر اغاغلی از چیزی که مصلح سودا و مسکن صفرا و مزلق بلغم و قامع خون و لذیذ هست و خوش
طعم و خوش منظر و غذائیت آن دارا هست و از خواص آن میشمرد تا آنکه سی و سه خاصیت و منفعت بیان نمود و بهر مرتبه حیرت من زیاده میگشت که آیا
این چه باشد آخر گفتم که بیان فرمائید که این چه چیز است گفت آلوی زرد خوب رسیده از خواب جستم و خواب را با رفقا گفتم و بعد از آن دوا و
غذا و آب را منحصر نمودم بآن در یک هفته باذن الله تعالی شفا یافتم و بالجمله درین نوع اجتناب از شیرینی ها و روغن و مولدات سودا لازم
است چنانچه ذکر یافت و گوشت بسیار بازگی مانند بره و بزغاله و جوجه و خروس نافع و حمام در همه انواع مناسب است و علامت آنکه از احتراق بلغم
و یا سودا بهم رسیده باشد غلبه آثار برودت و سایر علامات بلغمی و سوداوی علاج آن مداومت بخوردن گلقند با سکنجبین و عرق شاهتره
و گاهی گلقند با مصطکی و در غیر نوبه گاهی اطریفل صغیر با دواء الترید سرشته و گاهی گل برگ که انجدانست جوشانیده و یا کوبیده شسته گرفته
چند جوشی داده بعوض سکنجبین بنوشند خصوصا هنگامی که با سپرز باشد و قی نمودن در وقت نوبه در همه انواع بسیار مفید است و خوردن
حب الشفا بقدر یک نخود دو ساعت قبل از آمدن نوبه بسیار مفید و مجرب است چنانچه میر بهاء الدوله در خلاصة التجارب نوشته و طول یارد می
نیز بقدر نخودی و برشعثا نیز و حب ربع و معجون ربع و اگر ماده فاسد بسیار در بدن باشد تنقیه باید نمود تا رفع گردد و لیکن بعد از شش ماه
و بعضی بعد از هفتاد روز نیز تجویز نموده و باید که تنقیه بحسب خلط باعث مرض باشد و اگر ماده آن از احتراق دم باشد و علامات غلبه خون
با آن نیز باشد علاج آن اول فصد باسلیق است و ملاحظه نماید که چون بسیار سیاه غلیظ فاسد هست باید اگر چنان باشد بقدر شصت
مثقال یا زیاده یا کمتر بقدر حاجت بگیرند و اگر سرخ رقیق کم رنگ باشد بزودی ببند نمایند و بگذارند که اخراج یابد و بعد از آن متوجه تنقیه
بمنضج و مسهل کردند از منضجات و مسهلات مذکوره و اگر از احتراق صفرا باشد علامت آن علامت غلبه صفرا است علاج آن نیز علاج
آنست بنحوی که ذکر یافت و بالجمله ربعی که از حرارت مزاج باشد باید که منضج از گاوزبان و بر سیاوشان و بادرنجبویه و شاهتره و تخم
کاسنی و تخم کاسنی از هر یک دو مثقال یا ده مثقال ترنجبین بیاشامند تا شش روز و یا آنکه ماء الشعیر با سکنجبین بیاشامند و بعد از آن این
اجزا را اضافه منضج مذکور نمایند بنفشه بسفایج افتیمون از هر یک دو مثقال سنای مکی پوست هلیله کابلی از هر یک سه مثقال مویز منقی
بیست دانه طلوس خیار شنبر ده مثقال روغن بادام دو مثقال با منضج مذکور را بیاشامند تا چهار روز و در روز پنجم همان مسهل را بدستور
تا پنج مسهل و بعد از آن سکنجبین بزوری و یا شربت بزوری بنحوی که در حمی بلغمی ذکر یافت و در بین هر شش روز یکمرتبه معجون نجاح بقدر
چهار پنج مثقال بخورند و یا مسهل مزبور را دو ماه ایام تنقیه در روز مسهل نخود آب با گوشت بره و مرغ بچه و در روز منضج و غیر آن آب قلیه از
گوشتهای مذکوره و چاشنی دار از آب انار ترش و یا تمر هندی با ملا و یا قیمه شوربا و یا پلاو و بعد از این همه بر مداومت بمخدرات مذکوره
از حب الشفا و غیر آن نافع و اگر احتراق از بلغم و یا سودای طبیعی باشد علامت آن برودت مزاج است چنانچه در حمی بلغمی و سوداوی ذکر یافت
و در سوداوی علامت رطوبت مانند آب رفتن از دهان مفقود و لاغری و تیرگی بدن موجود و علاج آن منضجی از گاوزبان و شاهتره و بر سیاوشان

و بادرنجبویه و اصل السوس محکوک مرضوض و اسطوخودوس و بیخ رازیانه از هر یک دو مثقال گلقند آفتابی پنج مثقال فلوس خیارشنبر
ترنجبین از هر یک دو مثقال به روغن بادام یکمثقال و بعد از شش روز همین منضج را باضافه بسفایج فستقی پوست تراشیده و بیخ کبر
افتیمون سنامکی از هر یک دو مثقال و اگر شب مسهل یکمثقال ایارج فیقرا با حب بسته فرو برند و صبح آن مسهل را بیاشامند اولی است
و همچنین همین مسهل را بدستوری که در بین منضج آشامیده تا چهار دفعه استعمال نمایند و بعد از آن سکنجبین بزوری با قرص ورد صغیر با شیره
رازیانه و کاسنی از هر یک ده درم بدستور مزبور بنوشند و در بین هر شش روز یکدفعه آن مسهل را و یا معجون نجاح را میل نمایند و در این نوع
اگر مسهل در روز نوبه خورده شود بد نیست و بعد از آن تدابیر استعمال مجففات مذکوره نیز نافع است و اگر رطوبت غالب باشند ماء الشعیر
با سکنجبین در بین مسهلات نافع است و بدانکه در این نوع حمیات احتیاط بلیغ باید نمود که پیش از نضج ماده متوجه دفع آن مسهل نگردند که مورث
مفاسد عظیمه است و بعد از نضج و یا کهنگی مرض هر چند نضج نشده باشد استعمال مثرودیطوس و تریاق فاروق و حب عبد وارد حب ربع
در ربع بسیار نافع است خصوصا هنگامی که حرارت بر مزاج غالب نباشد و سایر انواع حمیات خلطیه را باین تدابیر بلکه تغادی بحسب آن
معالجه نمایند علامت حمی غشیه آنست که در هنگام نوبه آن غشی و بیهوشی عارض گردد و تا عرق نشود افاقه نمی یابد و چون ماده آن اکثر از بلغم است
و نادر از صفرا لهذا اطبا آنرا از جمله حمیات بلغمیه شمرده اند و بالجمله آنچه سبب آن بلغم باشد علامت آن آنست که نوبه آن هر روزه آید
مانند نوبه مواظبه و در صورت و دست و چشم تهیج و رنگ رو بر یک حال نباشد گاهی برنگ قلعی و گاهی بزردی و گاهی بکبودی و گاهی بسیاهی مایل
و لبها بسیار تیره و گاهی چشمها بر آمده مانند کسی که گلوی او را افشرده باشند و سایر علامات مواظبه علاج آن بسیار صعب است بجهة فساد
ماده و نهایت غلظت آن و قوت بسیار ضعیف اگر مسهل قوی دفع مواد کرده شود قوت وفا ننموده ساقط میگردد و مسهل ضعیف مواد را
تحریک می آورد و قوت دفع ندارد زیاده باعث فساد و ضعف قوت میگردد و نیز اگر غذا را منع نمایند و یا تقلیل و یا تلطیف در آن
نمایند قوت ساقط میگردد و اگر غذا داده شود باعث مزید علت میگردد و بالجمله تدبیر آنست که در هنگام نوبه و حدوث غشی مکرر گلاب
و آب بر صورت او بزنند و مریض را خبردار نمایند و نگذارند که بیهوش گردد و تریاق فاروق باو بخورانند و رانهای او را محکم ببندند باین
نحو که از زانو ابتدا نمایند تا بیخ ها و تمام بدن او را بمالند و دستها نیز و در وقت مالیدن از فوق باسفل آیند مثلا از کمر تا پایین و دستها
از شانه تا سر انگشتان و بهمین ترتیب تا نصف زمان تب بمالیدن صرف نمایند و جالینوس گفته بهتر از مالیدن تدبیری این را نیست
و صندل سفید و جوزبوا با گلاب و عرق بهار سوده ببویند و بالای قلب و بمالند و لخلخه که در محرقه ذکر یافت مکرر نزد دماغ او بدارند و صبح
دو مثقال زیره تخم کرفس با سکنجبین شکری یا عسلی هفت مثقال بخورانند و یا عنب الثعلب و رازیانه و بیخ کاسنی از هر یک دو مثقال
گلقند آفتابی چهار مثقال جوشانیده صاف کرده بخورانند و اگر توانند یک ساعت پیش از نوبه آب ترب و سکنجبین عسلی و نمک
با آب نیم گرم بخورانند و قی فرمایند و یا آنکه قبل از نوبه بهفت ساعت او را حقنه نمایند باین دستور اکلیل الملک عنب الثعلب

را ز بادیان بیخ کاسنی اصل السوس تخم خطمی تخم خیاری سنا مکی از هر یک دو مثقال عناب سپستان از هر یک ده دانه جوشانیده صاف کرده
فلوس خیار شنبر ترنجبین از هر یک ده مثقال شکر سفید پنج مثقال در آن حل کرده صاف نموده آب برگ چغندر ده مثقال نمک طعام نیم
مثقال اضافه نموده گرم کرده بیخ دفعه حقنه نمایند و در روز حقنه قی نفرمایند و اول روز شیره تخم کرفس با سکنجبین و یا منضج مذکور را که نافع است
و آخر روز زفاد زهر معدنی و مروارید و گل ارمنی از هر یک دو دانگ با آب سیب و بعد از نوبه دویم مثرودیطوس و یا تریاق فاروق از هر یک
که باشد بقدر دو دانگ تا نیم مثقال میتوان خورانید و بیرنها الدوله تجویز زفاد زهر حیوانی نیز نموده و غذا در این حمی مرغ بچه و خروس بچه کباب
نموده بخورانند و ماء الشعیر با قند و نان با شربت قند با نان غذای نیکو است آنرا و نان دو آتشه با آب انار رین یا انار شیرین و گاهی شربت
سیب و گاهی شربت لیمو نیز نافع است و زرده تخم با چلاو و آب قلیه خروس بچه و یا مرغ بچه با چلاو و یا زیرباو از اینها آنچه بهم رسد و آنچه
سبب آن صفرا باشد که نادر الوقوع است و این بسیار صعب و قابل العلاج نیست و مهلک است بجهة آنکه ماده آن خالی از سمیت نیست چنانچه
شیخ الرئیس فرموده علامات آن آنست که نوبه آن بدور نوبه غب آید یعنی یکروز در میان و عارض میگردد این حمی بکرر صاحبان امزجه حاره
یابسه را و صورت و بدن در اول مرض بسیار لاغر میگردد و اکثر آنست که بچهارم نمیرسد و هلاک میگرداند و قابل علاج نیست چنانچه ذکر یافت
و بالجمله علاج آن آنست که حقنه نمایند آنرا بنحوی که در محرقه ذکر یافت و ماء الشعیر با آب انار ترش هر صبح بخورانند و تدابیر هنگام نوبه بنحوی است
که در نوع اول ذکر یافت و بو کشیدن چیزی در این مناسب نیست و تدابیر مبرده و خورانیدن مبردات بسیار ضرور است و باید دانست که آنچه
ذکر یافت از حمیات مفردات هر یک بود و از ترکیب آنها با یکدیگر انواع و اقسام و افراد بسیار حاصل میگردد زیرا که ترکیب از دو جنس مختلف
میتواند شد مانند ترکیب خلطی با یومی و ترکیب از دو نوع از یک جنس نیز مانند ترکیب دو نوع خلطی با یکدیگر مانند ایربادایر و لازم با لازم
و از این جهت مضروب با نواع تراکیب حاصله از آنها بسیار میشود و لهذا اعتماد بر ادوار حمیات در علامات نیست مانند آنکه هرگاه دو غب
با هم باشند نوبه هر روزه بدور نوبه بلغمی آید و هرگاه مرکب از ربع دایر باشد باز نوبه هر روزه آید پس اعتماد بسیار در تشخیص علامات است
چنانچه مذکور شد و ترکیب بدو نوع میتواند بود یکی آنکه دو ماده مختلفه جدا جدا در دو محل متعفن گشته باشند مانند آنکه ماده صفرا در جائی و
ماده بلغم در جائی دویم آنکه دو ماده مختلف با یکدیگر مختلط گشته متعفن گردند مانند آنکه قدری از صفرا مخلوط بقدری از بلغم گردد در یک
محل و متعفن گردد و تفصیل هر یک از اینها طولی دارد زیرا که ثنائی و ثلاثی و رباعی و زیاده بر اینها میتواند شد و ضروب ترکیب و قسمت اینها
بحدی میرسد که احصا نمیتوان نمود لابد در حمی مرکبه علامات ترکیب آنها را خوب باید دریافت نمود و متوجه معالجه گردید بترکیب دو از سبب
آن و چون دو ترکیب از این مرکبات مشهورتراند و هر یک مسمی باسمی خاص و کثیر الوقوع اند لهذا آن هر دو را بطریق دستور العمل با اسباب
و علامات و معالجات ذکر مینماید یکی را غب غیر خالص و دیگری را شطر الغب نامند غب غیر خالص آنست که صفرا مخلوط به بلغم در داخل
عروق و یا خارج عروق متعفن شده باشد پس اگر داخل عروق باشد حمی لازم و با آن بعضی از علامات صفرا و بعضی از علامات بلغم باشد

واگر خارج عروق باشد یکروز در میان آید که نوبه‌ها است یعنی روزی بعضی از علامات صفرا و بعضی از علامات بلغم باشد و نوبه آن از دوازده ساعت
کمتر بود و شطر الغب آنست که صفرا داخل عروق و بلغم خارج عروق یا بالعکس که صفرا خارج عروق و بلغم داخل عروق متعفن یافته باشد یا آنکه
هر دو داخل عروق یا هر دو خارج عروق متعفن گشته باشند پس اقسام شطر الغب چهار قسم گردید پس روزی که نوبه صفرا است دو نوبه
میکند در آن روز یکی با علامات صفراوی یکی با علامات بلغم و یا یک نوبه میکند مرکب از هر دو علامات باهم و یا آنکه یکروز نوبه باشد و یکروز نوبه
اخف است و نوع دیگر آنکه مرکب از صفراء لازم و بلغمی لازم باشد و در نوبه این لرزی و سرمائی نمی‌باشد و علامات حمی صفراوی لازم با علامات
حمی بلغمی لازم مجتمع باشد و دیگر آنکه مرکب از صفراوی دایر و بلغمی لازم باشد پس یکروز نوبه آن با علامات نوبه صفراوی و یکروز نوبه نمایند
وحمی لازم باشد با علامات حمی بلغمی لازم و دیگر آنکه مرکب از صفراوی لازم با بلغمی دایر باشد پس هر روز نوبه آن باشد با علامات نوبه بلغمی
وحمی لازم با علامات حمی لازم صفراوی و بدانکه جمیع انواع غب غیر خالص و شطر الغب در معالجه قریب بهم اند بجهت آنکه سبب آنها نیز قریب بهم
است و معالجه آنها مرکب از معالجه صفراوی خالص با بلغمی خالص است و این حمیات طولانی می‌باشند و گاه تا مدت یکسال میکشند چنانچه
مولانا نفیس در شرح اسباب و علامات گفته بجهت آنکه اگر متوجه معالجه بلغم بمسخنات میگردند صفرا غلبه مینماید و فساد میکند و اگر متوجه اطفاء صفرا
و مبردات گردند بلغم غلبه مینماید و هرگاه ملاحظه هر دو جانب نموده شود هیچیک فایده معتد بهی نمی‌بخشد و گاه است که طول این مرض باعث فساد احشا
میگردد از معده یا کبد یا طحال و غیر اینها و یا ضعیف میگرداند و مفاسد دیگر بهم میرسد و بالجمله در هر یک از اینها طریق معالجه اینست که در ابتدا
منضجی از گاوزبان و عنب الثعلب و خبازی و بیخ کاسنی از هر یک دو مثقال سپستان ده دانه جوشانیده مالیده صاف نموده دو مثقال تخم خبازی
را کوبیده در آن شیره گرفته سه مثقال شربت نیلوفر در آن داخل کرده بیاشامند روز پنجم اگر نوبه باشد روز ششم یا روزی که نوبه سنگین باشد
مسهلی بیاشامند باضافه اصل السوس گل سرخ گل بنفشه گل نیلوفر برگ سنا مکی از هر یک دو مثقال عناب ده دانه مطبوخ و شیره تخم خیار و شربت
نیلوفر داخل نمایند و ترنجبین و شیرخشت و فلوس خیار شنبر از هر یک دو مثقال در آن حل نموده صاف کرده روغن بادام یکمثقال بر آن چکانیده گرم نموده
بیاشامند و در هشتم و دهم و دوازدهم نیز بشرطی که نوبه باشد و یا نوبه سنگین باشد همان مسهل را بیاشامند و اگر غلبه بلغم باشد گلقند و سکنجبین در هم
سرشته تناول نمایند و بعد از شانزدهم شربت دیناری بهمین نسخه متاخرین در روزی پنج مثقال یا هفت مثقال با شیره عنب الثعلب دو مثقال و شیره رازیانه
و تخم کاسنی از هر یک یکمثقال بیاشامند و بعد از شش روز که آشامیده باشند باز یک مسهلی بیاشامند و بعد از آن سکنجبین بزوری و قرص
ورد صغیر و مداومت سکنجبین و گلقند و سکنجبین تنها نیز بسیار مفید است و قی نمودن در روز نوبه کثیر الفایده و در اواخر هر چند شب یکمرتبه [illegible]
خوردن و بعد از دوازدهم حیوانی مانند گوشت مرغ و سیخ و بزغاله و از میوه‌ها انار شیرین و میخوش و آلوی زرد رسیده و آلوچه رسیده و گلابی مناسب
است و اگر علامات غلبه صفرا ظاهر باشد سکنجبین با عرق کاسنی یا آب انار ترش با قند ... بسیار نافع است و اگر علامات غلبه بلغم ظاهر باشد
تدابیر حمی بلغمی که ذکر یافت نمایند و بعد از تنقیه جمیع حمیات جهت اصلاح مزاج اعضا و تحلیل و دفع بقایای مواد معجون سکنجبین بزوری این شربت که

مسمی بشراب الحیات بسیار نافع است صفت زرشک دانه جدید خوب سی مثقال تخم کشوث پنج مثقال تخم کاسنی چهار مثقال گل کشوث ریشه کشوث
از هر یک سه مثقال گل سرخ رازیانه کزمازج از هر یک دو مثقال و نیم اجزا جوشانیده صاف کرده با قند و یا شکر سفید هر کدام که باشد پنجاه درم
بقوام آورند و هر روز از پنج مثقال تا هفت مثقال آن را در حمی صفراوی و یا دموی با شیره تخم خیار و کاسنی و اگر حرارت غالب باشد با قرص کافور
و در حمی بلغمی و سوداوی و حمیات مرکبه با قرص زرشک صغیر و یا قرص ورد صغیر هر یک که مناسب باشد با شیره تخم کاسنی و رازیانه و یا بدون اقراص
بنوشند و در اواخر حمیات مرکبه و حمیات عتیقه مثرودیطوس و یا تریاق فاروق و یا مجذراتی که ذکر یافت خصوص در هنگامی که حمی لازم نباشد
مناسب است و هر گاه حرارت مزاج غالب باشد حب الشفا و بعد از آن و فلونیا و برشعثا و در انواع نوبه های کهنه این سفوف نافع است صفت پوست
خشخاش یک مثقال فلفل سیاه شش دانه با هم نرم سوده سه حصه نمایند هر روز یک حصه را وقت صبح با گلاب بجوشانند و صاف نموده بگرم بنوشند

حمی وبائی

علامات حمی وبائی که بسبب تعفن هوا از اسباب سماوی و یا ارضی و یا هر دو بهم رسیده باشد چنانچه ذکر یافت آنست که حیوانات ذی الحس مانند
لک لک و پرستوک از آشیانهای خود هر چند که تخم گذاشته و یا جوجه برآورده باشند گذاشته بگریزند و حیواناتی که از عفونات تولد
می یابند مانند وزغ و مگس و کرمهای بدبو و غیر اینها بسیار تولید یابند و حیواناتی که در زیر زمین می باشند مانند موش و مار و شغال و غیر اینها سراسیمه
برآیند و بخانه های خود باز نروند و انسان را از تنفس کشیدن راحتی حاصل نگردد و چون بلندی برآیند و در هوا نظر نمایند چنان محسوس گردد

طبیعی

که گویا هوا دودناک و غلیظ و تیره است و نیز از علامات آن تغیر فصول است از وضع مستمری خود و تیرگی هوا در تابستان و ظهور رجوم
و شهب در پائیز و ایلول ماه رومی و کمی باران و بسیاری ابرها و رعد و برق و غیرها و تدبیر تحرز از آن آنست که اگر ممکن باشد نقل مکان نمایند و
ببلد دیگر روند و از لک لک و پرستوک یاد گیرند که چگونه نقل می نمایند از آن بلاد ببلاد دیگر خوش هوا و از آن کمتر باشند و اگر ممکن نباشد
نقل مکان بسبب موانعی چند عود و عنبر و قسط و کندر و سندروس و کهربا و لادن و مشک و زعفران و پوست انارین و سعد و ابهل و صندل
کزمازج و زراوند طویل مکرر دود نمایند و ببویند و بعضی از اینها را نیز بخورند و دائم پیاز و سرکه و سیر و سرکه و موسیر و سرکه و انغوزه و سرکه
ببویند و بنوشند و خرقه بدان ترکرده پیش بینی بدارند و در خانه و حجره که در آن می باشند و در ظرف سرگشاده کرده بگذارند و در حجره که
در آن می باشند بند نمایند که هوای خارج بسیار داخل آن نگردد حتی المقدور از آن خانه و حجره برنیایند و بنابر ضرورت اگر برآیند خرقه را بدینها
ترکرده پیش بینی ببندند و زود معاودت نمایند و از خوردن شیر و میوه های تر بسیار و تخمه و هیضه پرهیز نمایند و آب بسیار سرد ننوشند و از
گوشت حیوانات آن بلد احتراز نمایند اگر توانند و الا کم تناول نمایند و آنچه تناول می نمایند در آن پیاز و سیر داخل نمایند و غذاهای ترش
بی چربی میل نمایند و از جماع و حمام و تشنگی بسیار احتراز نمایند و برشعثا و تریاق فاروق و مثرودیطوس و فلونیا رومی و امثال اینها از
مرکبات تریاقی و جدوار و فادزهر معدنی میل نمایند علامات حمی وبائی بعد از حدوث وباء عموم مردم و یا اکثری را عارض گردد آنست که
در ظاهر ملایم نماید و حرارت بسیاری در لمس ظاهر نگردد و در باطن بنهایت حدت و قلق و اضطراب باشد و تعفن در کمال اضطراب و نهایت

اما تمرة

تواتر باشد وگاه نفس تنگی نماید و نفس بدبو آید وبسا باشد که عرق نیز بدبو آید و بول نیز بدبو و بدرنگ باشد وگاه سبز و یا سیاه و عطش و خشکی
زبان و غشیان و قی صفراوی و یا سوداوی نیز علامات این حمی است و بیهوشی اکثر اوقات نیز علاج آن تبدیل هوا و مکان است اگر میسر گردد
و تعدیل هوا ضرور است و بوئیدن اشیاء مذکوره قبل و صندل و کافور و گلاب سوده مکرر بر سینه مالیدن و آب بسیار سرد آشامیدن و رب
فواکه بارده مانند رب غوره و انار و ریباس و امثال اینها مکرر نوشیدن و فصد باسلیق نمودن و در هجوم مسهلی که در محرقه ذکر یافت و در
هشتم نیز تکرار مسهل نمودن و قرص کافور با ربوب مذکوره و یا آب انار این بهترین دواها است و لیکن قرص کافور را بعد از هجوم و فادزهر
معدنی خطائی و گل داغستانی و مروارید و طباشیر از هر یک دو دانگ تا نیم مثقال با آب سیب و آب انار بسیار مفید است و غذا آش غوره
و انار و سماق و سرکه هر یک که باشد قبل از هفتم بی حیوانی و بعد از آن با حیوانی اگر ضعف غالب باشد و بالجمله خلاصه و مجمل اسباب و علامات
و معالجات حمیات ملطیه بنحوی که ذکر یافت هرگاه منظور دارند بتدقیق ملاحظه نمایند البته از عهده معالجات آنها بر می آیند و طریقه کلیه معالجات
چهار طریق است بحسب اخلاط اربعه بلکه دو طریق یک حاره و دیگری بارده زیرا که حمیات دمویه و صفراویه قریب بهم اند در معالجه الا آنکه در
صفراویه چندان مبالغه در فصد نباید نمود بلکه مبالغه در تبرید و ترطیب درین زیاده باید از دمویه و همچنین حمیات بلغمیه و سوداویه مشارکند در معالجه
الا آنکه در سوداویه چندان تبریدی نباید و در بلغمیه ترطیبی و در مرکبه آنها نظر بر غلبه احوال و اعراض نموده تشخیص مرض کرده بحسب آن معالجه فرمایند

حمی دقی

از ترکیب دو او علامات حمی دقی چون این از اسباب مختلفه بهم میرسد مانند امور خارجیه از هم و غم مفرط و یا انتقال مرضی بمرضی دیگر خواه
عفونی و خواه ورمی و این انواع اکثری است و کم اتفاق میشود که بواسطه غیر این اسباب عارض گردد و این حمی را سه مرتبه میباشد بحسب مراتب
تاثیر حرارت در بدن و افناء رطوبات آن مرتبه اول که تاثیر حرارت ناقص است و اکثر رطوبات بدن بحال خود است و تشخیص آن بسیار مشکل است
بجهت آنکه هنوز تاثیر حرارت در برطرف کردن رطوبات واضح نشده است علاجش آسان است زیرا که قدر کمی رطوبات که فانی شده بدل رسانیدن
و تسکین این حرارت کردن در کمال سهولت است و مرتبه دوم که حرارت قوت گرفته زیرا که رطوباتی که مقاوم حرارت باشند برطرف شده
و رطوبات بدن را تحلیل برده شناختنش بجهت ظهور آثار قوت حرارت و فناء رطوبات آسان است و علاجش مشکل از برای آنکه حرارت قوت
گرفته و رطوبتها فانی شده است هم تسکین حرارت و هم عوض رطوبتهای رفته را آوردن مشکل است و مرتبه سیوم که حرارت بمرتبه شدت رسیده
است و افناء تمام رطوبتها کرده قابل علاج نیست بجهت آنکه درین مرتبه ضعف قوتها و اعضا بدرجه کمال رسیده و حرارت قوت گرفته و رطوبتهائی
که درین مرتبه برطرف شده رطوبات اصلیه اولیه جبلیه است که از ماده منی او بهم رسیده بود و بدل آنرا بهم رسانیدن محال است مثلا هرگاه
فتیله چراغ گرم شده آتش گرفته باشد و جرم فتیله سوخته شده باشد هر چند روغن در آن بریزند عوض جرم فتیله نمیتواند شد و لهذا در صورت
قابل علاج نیست و حال آنکه حرارت غریزیه نیز تحلیل یافته حرارت غریبه استیلاء تمام نموده و بدانکه دریافت و حکم بوجود این حمی در مرتبه اول
هرگاه مسبوق بمرضی دیگر نباشد بسیار مشکل است بر مهره اطبا چه جای دیگران زیرا که علاماتی که دلالت بر وجود این حمی نمایند بنحوی که در ملطیه

ویومی فیهمو د نه موجود نیست ظاهرا و اغلب آنست که صاحب این حمی خود هم در حمی باید و هرگاه از انتقال حمیات عفنه باشد در ابتدا نیز
حکم بانتقال مشکل است زیرا که بسا یشبه بحمی لازم طبعی است و هرگاه عرض حمی باشد نه از ورام احشا هم رسیده باشد نیز حکم بآنکه
منجر بدق شده دشوار است زیرا که با وجود آن حمی که عرض ورم احشا است این حمی بهم رسیده و چون ابتدای این حمی است و اعراض آن هنوز
وضوح نیافته حکم بوجود آن دشوار است و چون مرکب گردد با حمی دیگر تشخیص آن مشکل تر و در مرتبه دویم تشخیص آن آسانست باعتبار ظهور
علامات آن که در مرتبه اول مختفی بود و از جمله علامات آن اینست که بعد از تناول غذا یک ساعت حرارت اشتعال می یابد و رنگ روی
مریض برافروخته میگردد بخلاف حمیات عفنه که این علامت با آنها نیست و علامت دیگر آنکه نبض در ان صلب متواتر مطرقی و غزالی میباشد
و علامت دیگر آنست که بول درین اکثر رقیق و کمرنگ میباشد در اوایل و بعد از آن با چربی بسبب ذوبان اعضاء اصلیه در اواسط نیز گاه
با آن اسهال ذوبانی میباشد و در اواخر زیاده یعنی پر از چربی و بدبوئی میباشد و اکثر آنست که درین مرتبه سرفه شدت مینماید بسبب حرارت ریه
یعنی سل نیز با این مجتمع میگردد و در مرتبه سیوم این علامات واضح تر و بین تر میگردد و حرارت بسیار شدید و شقیقه ها فرو برده و چشمها نیز
و بینی باریک کشیده و صورت لاغر کشیده و گوشها کوچک و گردن باریک و حنجره برآمده و اعضا بهم خشکیده و ناخنها بسبب خشکی کج شده
و موها بلند و شپش در بدن بهم میرسد و اشتها بعضی را زاید و هرچه را میخورد باعث زیادتی اشتعال آن میگردد و چه ماء الشعیر و چه ماء
القرع و غیر آن از مبردات و هیچ چیز باعث اطفاء آن نمیگردد و او را بهیچوجه و بهیچ نحو قرار و آرام نمیباشد و مضطرب و مشوش میباشد
و حواس او منتشر و پراکنده و قوه سامعه و باصره او بسیار ضعیف میگردد و چون باین مرتبه رسید عنقریب هلاک میگردد و بدانکه
اشخاص مجنح گردن بلند باریک اندام خصوص که سر آنها کوچک و سینه ایشان خالی از گوشت باشد مستعد این مرض اند که باندک سوء تدبیری
در حمیات و غیر آن و با استعمال مسخنات و محللات قویه آکل و منجر بدق و سل میگردد زیرا که هیئت ایشان مستعد آنست چنانکه شیخ الرئیس رح
نوشته و اکثر دیده شده و حجامت و فصد در امراض حاره ایشان را مهم و ما یقبل از مبردات و مطفیات بسیار مضر و مجفف است چنانچه شخصی سرفه
شدید داشت و پرستاران او مسخنات و مجففات بسیار بعمل می آوردند برای تسکین سرفه او و سرفه اشتداد می یافت تا آنکه خشونتی در سر او
بهم رسید برای تسکین آن او را حجامت بین الکتفین نمودند دفعةً او را سل و دق بهم رسید آن هنگام شاعر بدان گردیدند که آنچه تدابیر نموده بودند
همه بیجا و بی موقع بوده آن هنگام شروع بمبردات کردند از ماء الشعیر و ماء القرع و سرطان نهری و قرص کافور و شیر الاغ و غیرها و هیچیک سودی نبخشید
و روز بروز در اشتعال میبود تا آنکه باندک زمانی فوت گردید و همچنین دو سه شخص دیگر که در ابتدا مبتلا گشته سوء تدبیر بعمل آوردند چند شخص که
در ابتدا رجوع باین راقم مسیحیان نمودند و تدبیر لایق بحال ایشان بغیر تردید بجناب اقدس الهی و عنایت او سبحانه نموده شد بزودی شفا یافتند
والحمد علی ذلک و آن هرچند موقوف بفضل او سبحانه و مفوض برای طبیب حاذق است و ذکر آن در موضع بی موقع دیگر بنا بر جهت شفقت
بحال مسافرین و دور از طبیب باشد و موطن شفیقان و پرستاران مجملی ذکر می باید آنست که این حمی محتاج تنقیه با حمیات دیگر نیست

بلکه محتاج به تبرید و ترطیب و اطفاء حرارت و تقویت قلب با دویه و اغذیه مانند قرص کافور نیم مثقال تا یک مثقال با ماء الشعیر و یا شیرهٔ تخم خرفه و تخم کدو
و لعاب بزرقطونا و بهدانه و هرچند اطبا تجویز شربت بنفشه و نیلوفر تا سه مثقال در صورتی که سرفه باشد و الا شراب ترنج و یا لیمو نموده اند ولیکن آنچه
احقر العباد بتجربه یافته شیرینی را در این مرض مضرت بسیار است و اولی آنست که مطلقا آنرا استعمال ننمایند و با قرص کافور با آب هندوانه و یا ماء
القرع بدهند و اگر صبح بسیار زود با یکی از شیرجات مذکوره بیاشامند و بعد از دو سه ساعت ماء الشعیر بنهار و بعد از دو سه ساعت که آن الحذر یافت
غذا از ماش مقشر یا از کدو بچه با چلاو و یا سرطان نهری تناول نمایند و یا اگر بعد از قرص کافور بجای ماء الشعیر دوغ تنهائی و یا با قدری نان بمقدار
برداشت طبیعت و قوت انهضام تناول نمایند و بعد از آن هر وقت گرسنه گردند غذا تناول نمایند و آخر روز یا اول شب نیز آن مبردات را
بهمان نحو و بهترین تدابیر در این علت و انفع ترین ادویه و اغذیه شیر الاغ است که روز اول طرف صبح الاغ را در حضور خود طلبیده ظرفی را پاک شسته
در ظرف دیگر آب گرم نمایند و ظرف خالی را در آن بگذارند و در آن شیر بدوشند و ده تا پانزده مثقال آنرا با قرص کافور و یا جوارش مروارید تناول
نمایند و همچنین بروز دویم پنج مثقال شیر بیفزایند تا هنگامی که بگوارد و بر معده ثقل ننماید و چون دریافت نمودند که زیاده بر آن مقدار متحمل نمیتواند
گردید بهمان مقدار اکتفا نمایند و زیاده ننمایند بلکه قلیلی کم نمایند و چون دریافت نمایند که شیر موافقت نمی نماید بهیچ قسم بلکه مقدار کم از آن
نیز بر وی ثقیل ترک نمایند و بتدابیر دیگر پردازند و اگر شیر الاغ بدست نیاید لبن نسا خصوص زنانی که دختر زائیده باشند نیز قائم مقام آنست که بهمان
ترتیب بیاشامند و آشامیدن شیر در هنگامی است که حمّی دق مرکب با حمّی خلطی نباشد و الّا آشامیدن شیر مناسب نیست بلکه مضر و باعث تزیید علت
است و غذا نان جو و یا گندم و یا دوغ و یا پنیر تازه بی نمک و یا ماش مقشر با کدو بسیار کم روغن و یا چلاو و یا کله پاچه بی روغن سرطان نهری و ماهی تازه
و از میوه‌ها هندوانه و انار میخوش و سیب شیرین رسیده و امرود و شفتالو تازه مناسبست باید که در مسکن و جای خوش آب و هوا سکونت قرار
نمایند که در حوالی آن آب و فواره و گلهای خوشبوی بارد باشد و برگ بید در رخت خواب و فرش ریخته بنشینند و لباس کتان بپوشند و گل نیلوفر
و بنفشه ببویند و صندل سفید و کافور و گلاب و آب گشنیز مکرر بر سینه و بر طرف چپ بالای قلب بمالند و تخلخه نمایند با آب کدو و آب خیار با ادویه مذکوره
و اگر توانند بحمام معتدل مرطب روند و هر روز و یا یک روز و یا دو روز در میان و یا در آبزن مرطب بنشینند و بعد از آن روغن بنفشه بادام و یا روغن
تخم کدو بر بدن بمالند و خود را در همه حال مسرور و خوشوقت دارند و با کسانی که انس و محبت دارند و باعث سرور ایشان است مجالست و مصاحبت
دارند و از غم و هم و غضب و طیش و حرکات عنیفه متعبه و جماع بلکه مطلق حرکات و اعراض نفسانیه و بدنیه و مجالست و مصاحبت با جنس غیر مرغوب
مکروه طبع اجتناب نمایند و همچنین از گرسنگی و تشنگی و بیداری بسیار و بالجمله از هر چه او را خوش آید و باعث فرح و انبساط او گردد هر چند غنا و
سرود و نواختن سازها باشد خود را مسرور دارد و باید دانست که در صورت ترکیب حمّی دق با حمیات خلطی جانب هر دو را مرعی دارد و تعاطی مسهل
ننماید اما هر یک اگر با ورم یکی از احشا باشد مانند ورم معده و کبد و طحال و حجب صدر و غیرها نیز ملاحظه جانب ورم نماید که اگر تحلیل یا فتح آن نیست
تحلیل نماید و اگر نضج اولی است نضج دهد و منفجر گرداند و جانب دق را نیز ملحوظ دارد و نهایت حذر از استعمال مسخنات نماید و اگر با آن سرفه

نیز باشد و یا اسهال مراعات آن هر دو را نیز نماید باستعمال ماء الشعیر با قرص خشخاش و یا قرص خشخاش با شیر الاغ و اگر با آن علامات نزله نیز باشد

بکمال احتیاط نماید که نزله بر ریه نریزد که باعث سل گردد بطریقی که در نزله ذکر یافت با مراعات جانب دق نیز در همه حال و در صورت اسهال با دق اگر

آنست که شیر الاغ مناسبت ندارد و بعوض آن ماء الشعیر بدهند و اگر با اسهال صفراوی زحیر نیز باشد سفوف الطین با ماء الشعیر و بعد از تسکین شدت

زحیر سفوف حب الرمان و قرص طباشیر مانعن با شیره تخم خرفه بریان با شربت مورد و حب طباشیر کافوری بجای قرص کافور و باید دانست که در این

حمی و حمیات خلطیه اکثر آنست که اسهال با ورم مسیم دست و با دلیل جمع میگردد و چون ادویه قابضه داده شود حمی با ورم شدت نماید و از این جهت

محتاج است بدوائی که ماده مرض را دفع کند بعلاوه از آن باعث قبض طبیعت نشود و تهییج حمی زیاده نگردد و این منفعات همگی در این سفوف مجتمع است

لهذا خوردن این مناسب است صفت آن بگیرند صمغ چهار مثقال و سقاقل سرخ پنج مثقال پوست بیرون پسته کشنیز خشک از هر یک دو مثقال عود

قماری مصطکی از هر یک یکمثقال قرنفل آمله منقی از هر یک نیم مثقال اجزا را نرم کوبیده بیخته سفوف سازند و در وقت حاجت یکمثقال آنرا با آب

بنوشند و اگر یکروز در میان بنوشند بهتر است و این سفوف اکثر اسهالات کهنه با تهییج اطراف را مفید است و اطفال را نیز نافع و باین مقدار

ختم نموده شد مبحث معالجات امراض مخصوصه و حمیات را از برای بعضی مسافران که اگر اتفاقا در بین راه مبتلا بمرضی و حمیاتی گردند و طبیب معالجی

حاضر نباشد خود اگر باین قوانین تدبیر نمایند امید از فضل و کرم جناب اقدس الهی است که شفا کرامت نماید فصل بیست و سیوم از مطلب

دویم در بیان امراض غیر مخصوصه از آن جمله اورام و بثور است بدانکه ذکر جمیع انواع اورام و بثور لایق حال این مختصر نیست انشاء الله تعالی در کتاب

امراض غیر مخصوصه بشرط حیات مستعار بتفصیل مذکور خواهد گردید و بعضی افراد آنها را که بدون حضور و تشخیص طبیب حاذق و کامل میتوان معالجه نمود

اینجا ذکر مینماید یکی شری است و آن دانهای کوچک بسیار است مایل بسرخی که در ظاهر جلد بهم میرسد و گاه در میان آنها دانهای بزرگ نیز میباشد

و بسیار هم در رفته در جلد و گوشت پنهان باشد و خارش بسیار مینماید و اکثر آنست که مجموع آنها یکدفعه بروز مینماید سبب آن یا خون صفراوی است و یا

بلغم مالح بورقی که آن نیز بلغمی است مخلوط بصفرا علامت دموی آن حمرت و شدت خارش و حرارت ملمس و سوزش دانهاست و در روز ظهور و هیجان

آن بیشتر میباشد از شب علاج آن فصد اکحل است اگر علامات غلبه خون ظاهر و بین باشد و آشامیدن انار بن با شیر خشت و یا سکنجبین با

عرق نیلوفر و بزر قطونا و یا شیره عناب در عرق نیلوفر و یا بید و یا سکنجبین و خاکشی یا شیره تخم خرفه و یا بزر قطونا و یا خاکشی و شیره عناب و اگر دران

صفراویت باشد و دم غالب نباشد احتیاج بفصد نیست همان ادویه و یا آلوبخارا بیست دانه و تمر هندی پانزده مثقال زرد آلو خشک نیز پانزده

مثقال بخیسانند و آب آنرا گرفته با شیر خشت ده مثقال و یا بتنهائی بدون شیر خشت بنوشند و عرق کاسنی درین بجای آب و عرق نیلوفر

داخل نمایند و آب برگ کاسنی تازه با سکنجبین و خاکشی سنگ شو نموده و یا آب برگ کاسنی مطبوخ با سکنجبین و خاکشی بنوشند که بسیار

نافع است و صندل سرخ و یا گل ارمنی با آب برگ کاسنی تازه و اندکی سرکه سوده بر بدن بمالند و غذا دوغ و یا مطلا و یا نان و یا بهتی

ماش و عدس با مطلا و یا آش غوره و یا زرشک و یا لیمو و یا تمر هندی و امثال اینها تناول نمایند و گوشت و شیرینی ترک نمایند و اگر ضعیف باشند

شری

ناشند

گوشت بره و یا بزغاله و یا مرغ و سبزیجه و یا ماهی تازه مناسب است و از میوه‌ها آلو بالو و آلوچه و آلو زرد و انار ترش و یا انار میخوش و کاهو و خیار و
هندوانه و کدو و اسفاناج مناسب است و آب نیم گرم بر بدن ریختن و بدن را با سبوس گندم و تخم خربزه کوبیده شستن بسیار مفید است و مالیدن
آب غوره تنها و یا با صندل سرخ نیز نافع است و علامات بلغمی آن آنست که دانه‌ها چندان سرخ نباشند و هیجان آن در شب زیاده باشد
و حدت و حرارت آن نسبت به دموی کمتر و دانه‌ها بزرگتر علاج آن تناول گلقند و یا سکنجبین و اطریفل صغیر با نارنج فیقرا و مالیدن آب کرفس و سرکه
آرد جو بر بدن و بدن را با آب نیم گرم شستن و مکرر بحمام رفتن و گرفتن دود عود هندی بجمیع بدن بسیار مؤثر است و اگر محتاج به تبرید باشند همان
مبردات دموی را تناول نمایند و دیگر دمل است و آن ورم حار دموی صنوبری شکل است سبب آن خونهای فاسد مخلوط برطوبت است علاج
آن علاج شری دموی است در جمیع تدابیر دوائی و غذائی و آشامیدن سکنجبین با عرق شاهتره و بزر قطونا و یا خاکشی بسیار نافع است و کذا اشتن اضمده
بران بدین نحو که در ابتدا بزر قطونا تنها و یا با سفیده تخم مرغ مخلوط نموده و بعد از آنکه جمع گردید و سر کشید که علامت آنست که منفجر خواهد گردید
بزر قطونا با آب دهن تر نموده ضماد نمایند که منضج و مانع تبرید و مسکن وجع آنست و استعمال منضجات درین وقت اولی است و گندم که خائیده
باشند از منضجات قویه است و خمیر مایه تنها و یا با روغن بید انجیر و یا با دوشاب و پیاز پخته در زیر آتش نیمگرم بستن و ضماد استه تمر هندی و تخم ریحان
با شیر پخته تنها و یا با پیاز و تخم مرو و انجیر خشک با شیر گاو پخته تنها و یا با عسل و روغن کتان و اندکی بوره ارمنی و اگر حدت و حرارت
بسیار باشد سپستان و کثیرا و تخم مرو و موم زرد و گل ارمنی شسته نابات و با شیر گاو مانند مرهم ساخته ضماد نمایند و نیز اکلیل الملک حلبه تخم
کتان استه تمر هندی آرد گندم با روغن کنجد و موم زرد و یا با شیر گاو بدون روغن و موم پخته ضماد نمایند و با شیر بهتر است و اگر سرگین کبوتر در
هنگام قصد انفجار اضافه نمایند در انفجار اعانت بسیار نماید و نیز استه تمر هندی کوبیده پخته با پیه چراغ سرشته سرگین کبوتر اضافه کرده در
انفجار سریع الاثر است و همچنین سپستان کوبیده اضافه اضمده نمودن و خمیر ترش و آهک آب بدیده و سرگین کبوتر و زرده تخم مرغ و صابون و اگر از
اینها منفجر نگردد و بعد از آنکه خوب پخته شده باشد نشتر نمایند و ادویه پاک کننده چرک مانند بعض اضمده مذکوره و یا مراهم گذارند و بعد پاک
شدن ملتئم سازند بمراهم ملحمه و بسا است که تخم ریحان کوبیده در شیر پخته داده هم پخته و هم منفجر و هم پاک از چرک و هم ملتئم میسازد و مرهم
سیاه که در قرابادین ذکر یافت نیز تنهائی این افعال مینماید و بسا است که خود بخود ملتئم میگردد و دم الاخوین و گلنار و مرکی و صبر سقوطری و زرد
چوبه و مازو و انزروت مانند غبار سائیده بران پاشند و کسی را که مکرر دمل بهم رسیده باشد چون بسیار بحمام رود زائل میگردد و چون
باطراف دمل لو انداز بند اکثر آنست که دیگر دمل بهم نرسد و دملی که در سفر بهم رسد باید که بسیار محافظت نماید که از حرکت سواری
و غیر آن سائیده نگردد و الا گاه است که منجر بناسور میگردد و چون کاغذی را مدور چیده و اطراف آن را سریش مالیده بالای دمل بچسبانند
بقسمی که وسط آن دمل بچسبد و اطراف آن ببدن بچسبد مانع سحج است و بدانکه باید که چرک دمل را بنحوی پاک نماید که بجای دیگر نرسد
بجهت آنکه بسبب حدت و ردائتی که دارد بیم آنست که بهر عضوی که رسد دمل دیگر احداث نماید فصل بیست و چهارم از مطلب دوم

بابا آب

در بیان مداوای سموم بدانکه سموم مشروبه و ملدوغه و منهوشه را انواع بسیار است و تفصیل آنها طولی دارد انشاء الله تعالی در کتاب
معالجات امراض غیر مختصه بعون الهی اگر حیات وفا نماید و عافیتی بخشد بنا به تفصیل مذکور خواهد گردید و اینجا بعض تدابیر کلیه مشترکة النفع را
ذکر مینماید اولا باید دانست که مسافر را ضرور و واجب با خود داشتن اکثر ادویه تریاقیه و فادزهریه مرکبه و مفرده مانند تریاق فاروق و مثرودیطوس
و تریاق اربعه و ثمانیه و تریاق العقارب و تریاق الطین و غیرها و دواء المسک مرجعه و ارخطائی مجرب و پادزهر معدنی خطائی و یاقند هاری و یا کرمانی
بسیار خوش قماش خوشبو و فادزهر حیوانی بزی اصطهباناتی و مار چیل بحری و کل داغستانی و گل مختوم اصلی و مهره مار و تخم و برگ فنجنکشت و پلپیه
و فادزهر قنعذی که این هر دو از ادویه جدیده اند و در ادویه مفرده مؤلف ذکر نموده و در قرابادین کبیر نیز در خاتمه و خبه که تشیرازی شغرک و
با اصفهانی خاکستی و هندی خوب کلانا مند و امثال اینها و گردکان نیز و بدانکه از جمله تدابیر عام النفع در سموم مشروبه آنست که آب گرم و روغن
گاو و آبی که شبت در آن جوشانیده باشند و آب نمک و عسل و بوره بعد از آشامیدن سموم بخورند و مکرر قی کنند و بعد از آن شیر گاو تازه دوشیده
با روغن گاو تازه مکرر بنوشند و اگر مار چیل دریائی سوده با شیر بنوشند بهتر است و اگر آشامیده قی نمایند و باز بنوشند تا آثار بقا و صحت
ظاهر گردد اولی است و چون آثار حرارت سم از التهاب و حرارت مفرط و تشنگی و خشکی دهان بهم رسد صندل و کافور با آب خیار و کاهو
و کشنیز و کاسنی هر یک که بهم رسد بر روی قلب بمالند و روغن تخم کدو با لعاب بزرقطونا و ماء الشعیر و شیر گاو بیاشامند و از میوه ها خیار و
هندوانه و آلو و انار و از بقول کاهو و خرفه و اسفناج و کدو تناول نمایند و اگر آثار سم از بحسی اعضا و سردی بدن و عرق سرد و خواب
و سنگینی دست و پا ظاهر شود سیر و سداب و مغز گردکان و جدوار و فادزهر حیوانی بخورند و مثلیث با شیره جند بیدستر بر روی قلب بمالند و غذا
نخود آب یا کباب از گوشت کبوتر و مرغ و ادویه حاره از دارچینی و فلفل و قرنفل و ادویه تریاقیه فادزهریه مرکبه و مفرده مناسبه هر سم تناول
نمایند و خواب نروند مادام که تبغه و انضاج تام و اصلاح نیابد و اگر درد امعا و برآمدگی شکم و احتباس طبع بهم رسد حقنه نمایند بحقنه های ملینه و بهمه
و این حقنه نیز نافع است سنا مکی سه مثقال سنگ ملا از هر یک دو مثقال ملیت سکنجبین از هر یک یک مثقال شکر سرخ اگر نباشد شکر سفید
از هر یک دو مثقال بوره ارمنی نیم مثقال شیر تازه دوشیده پنجاه مثقال روغن زیتون پنج مثقال و اگر نباشد با روغن بادام تلخ مرتب نموده
بدستور مذکور قبل دیگر حقنه نمایند و اگر غشی و عرق سرد و بیهوشی و سایر اعراض ردی ناخوش بهم رسد گلاب مکرر بر صورت بریزند و دستها
و پاها را بمالند و از ادویه تریاقیه آنچه مناسب باشد و بهم رسد بخورانند در گلاب و یا عرقهای مناسبه حل نموده و اگر اسهال پیچش زیاده باشد حقنه
نمایند بحقنه های مناسبه و تریاقات مذکوره را با دوغ تازه یا آب و آب سیب و رب سیب و رب غوره بدهند و چون کسی افیون خورده باشد
و یا مخدر دیگر مانند بزر البنج و شوکران و تاتوره علامات آن از بحسی اعضا و خارش بدن و زردی دست و پا و گردش سر و تاریکی چشم و گرفتگی گلو و
ثقل زبان و فرو رفتن چشمها و خواب بسیار و سنگینی دست و پا و عرق سرد و خشکی اعضا و آمدن بوی افیون از دهان آن اگر افیون خورده باشد و از اعضای
آن چون بکارند و ببویند و اگر تاتوره خورده باشد نمودن اشیا همه بنظر او کبود و سخنان بی ترتیب و دراز یان گفتن علاج آن قی فرمودن بمقیئات

خصوصاً که شیر گاو تازه دوشیده با روغن گاو تازه و آب ماهی شسته و مس سائیده و با دهنه مسی سوده خوردن و مکرر قی کردن تا غایله آن
زایل گردد و آشامیدن جندبیدستر و مشک با شیر و شیر حلتیت و جندبیدستر با فلفل و ابهل و مشک اعز اضدادی با عسل سرشته بوزن دو
مثقال مغز گردکان با روغن گاو کهنه یکساله سرشته و عسل و سرکه و صعتر و افسنتین با روغن گل سرخ و خوردن جندبیدستر همان مقدار که افیون
خورده و دفع مضرت آن مینماید و خوردن جدوار و فادزهر معدنی و حیوانی نیز و تریاق فاروق نیز و بامثرودیطوس و بوئیدن جندبیدستر و حلتیت و
و آشامیدن آب گوشتهای چرب و در میان آب گرم نشستن و سر را گرم داشتن و نگذاشتن که بخواب رود و خود را بیدار و مشغول داشتن و

سیر

بدانکه از جمله سموم ملدوغه و ملسوعه گزیدن هوام و حشرات است و تدبیر الم آنها اگر مار و عقرب است آنست که فی الفور اگر عضوی باشد که آنرا توان بست
بالای آنرا محکم به بندند از دو جا که سرایت ببالا ننماید و محجمه بران گذارند و بمکند و اگر محجمه بهم نرسد شخص جوان قوی که دندانهای او ملتئم و ناشسته
و نشکسته باشد بروغن گل مضمضه کند و آنموضع را بقوت تمام بمکد و آب دهن خود را بیندازد و هر مرتبه و اگر زالو بچسبانند بر آنموضع و تریاق
الافاعی بخورند و بر آنموضع بمالند و فلفل بخایند متصل و قدری رتبه را بر آب بمالید و آب و کف آنرا بخورند و اگر مهره مار حاضر باشد بر آنموضع بگذارند
که بچسپد و شیر بران بریزند مادام که بچسپد است زیرا که گفته اند که لازمه آنست که مادام که زهر باقی است و شیر بران میریزند چسپیده میباشد
و چون سمیت را تمام جذب نمود جدا میگردد و نیز هر شیری که بران میریزند بسته میگردد و چون شیر بسته نگردد علامت برء و نجات است و اگر شیر
بران نریزند باید که شیر و یا آب نزدیک او گذارند که چون جذب سمیت نمود در ان افتد و سمیت آن در شیر یا آب آید و آن از خاصیت نفعت ند
و بسبب حدت سمیت نیز کدو فاسد نشود و بعضی انواع مارهای قوی السم باینه افعی و غیر آن که تریاق و دوای تریاقی حاضر نباشد اگر توانند که زود
که هنوز سم سرایت بجمیع بدن ننموده باشد آن عضو را قطع نمایند و یا داغ کنند و از علامات گزیدن مار آنست که از آنموضع اولا خون رقیقی بر می آید
و بعد از ان چیزی مانند چرک زرد رنگ شبیه بزرداب زیرا که از خاصیت سم آنست که اخلاط را رقیق و فاسد میگرداند و اعضا را فاسد و
آن موضع ورم میکند و ورم سرخ میباشد و بعد از ان سبز و سیاه میگردد و دهن و زبان طبیع خشک میگردد و در اندرون او التهاب بهم میرسد
و بدن او گرم میگردد و غشیان و قی صفراوی مینماید و رنگ او مایل بسبزی میشود و عرق سرد مینماید و غشی طاری میگردد و چون باین مرتبه رسید
برء آن مشکل است و اعظم تدابیر و معالجات آن خورانیدن تریاق فاروق و مالیدن آن بر آنموضع و سایر تدابیر مذکوره است و چون شکم
خروسی را شکافته گرم گرم بر آنموضع گذارند و مکرر تبدیل نمایند هرگاه سرد گردد جذب سمیت مینماید و همچنین چون مقعد خروس زنده را گشوده بران
موضع گذارند و بعد از زمانی تبدیل نمایند و خوردن روغن گاو کهنه یکساله تنهائی و یا مغز گردکان و سیر بمنزله تریاق مار و قسمتی زیر پایه
بحدی که بعضی منعی از سایر تدابیر میدانند و نشستن در میان شیر نیز بسیار نافع است و علامت عقرب گزیده درد شدید و گاهی سرما شدید و
گاهی گرمی قوی او را محسوس گردد و گاهی تحتی اعضا و غشی و عرق سرد عارض گردد و قضیب او ورم کند و مقعده او بر آید و اعضا سرد گردد علاج
آن نیز مثل معالجات مشترکه است که تفصیلا ذکر یافت و علاج مختص بدان آنست که اگر عقربی که گزیده است در دست آید آنرا کشته بر [illegible]

بر آن موضع ببندند و هر بست خود را تازه نمایند یا گیاهی که آن را گیاه عقرب می نامند کوبیده بر آن موضع ببندند و شکم موش را شکافته گرم گرم بر آن بندند
و مرتکی را سائیده بر آن موضع بمالند و دار فلفل نیز با سرکه و تخم بوتخه پخته و تریاق فاروق نیز خوردن و مالیدن بر آن موضع و تریاق عقرب که اجزاء
آن اینست پنج بیخ کبر زراوند طویل و مدحرج و فنجنکشت و حب خشخاش اجزا متساوی کوفته بیخته بعسل سرشته وزن ادویه معجون بسازند مقدار شربت آن
چهار دانگ و خوردن سیر خام کوبیده نیز بسیار نافع است بدانکه عقرب گزیده را از جمیع مغثیات اجتناب لازم است خصوصا کرفس و از جمله علامات
گزیدن رتیلا و عنکبوت سمی ورم موضع گزیده و درد معده و خارش بدن و بعضی را تهبج و انتفاخ شکم و عرق مفرط و غشی و درد سر و سرفه و قی و ادامه
بعضی را دردی مثل عرق النسا و بعضی را اخراج منی از احلیل بی اختیار و خروج باد از مقعده و اضطراب عظیم و عدم خواب بسیار است علاج آن بدستور معالجات
مشترکه است و آنچه مختص بدانست جلوس در آب گرم است خصوصا در حمام که فی الحال وجع را تسکین میدهد و مکرر چند روز بحمام رفتن و بعد از سکون
وجع موضع گزیده را با آب نمک بسیار گرم بشویند و بعد از آن خاکستر چوب انجیر و انگ و کهلا و مرتکی و نمک را با آب بسیار گرم سوده بر آن ضماد
نمایند و شونیز از جمله تریاقات مختصه بدانست و از جمله علامات زنبور گزیده ورم و سرخی موضع و خارش آنست علاج آن بعد از تدابیر مشترکه از
مکیدن و مالیدن تریاق طلا کل ارمنی با سرکه و گل است با آب غوره و ضماد سرگین گاو تازه و ریختن آب یخ و برف بر آن موضع است مکرر و چون
موضع را در آب بسیار گرم بگذارند و بلا فاصله در آب یخ تسکین وجع نماید و مالیدن جدوار خطائی مجرب بر موضع عقرب گزیده و زنبور گزیده مجرب
خوردن ملیده گرم با بخوش و در هم کشنیز خشک نافع و استعمال شیاف از یخ در مقعده مسکن وجع آنست و اگر وجع شدید باشد و بطول انجامد ناچار
فصد نماید علاج سایر جانوران سمی را بتدابیر مشترکة النفع نماید که ذکر یافت و بجهت آنکه بتطویل نه انجامد در اینجا بذکر هر یک هر یک جداگانه نپرداخت
و حواله بکتاب معالجات نموده میشود و چند دوائی که طارد حشرات موذیه اند بالاجمال در اینجا ذکر مینماید چون شونیز و فودنج و فنجنکشت را در جائی
گذارند که حشرات باشند آنها گریزند و قریب بآن نگردند و دود نمودن چوب انار و اصل السوس و شاخ و سم حیوانات و نعل و سکبینج هریکی یا بهر یک
به تنهائی و چون ریسمانی را بقطران آلوده بدور جوی حلقه کنند حشرات داخل آن حلقه نگردند و همچنین هر دو یکی یکی که با او تریاقات مذکوره باشد
نمایند و عقرب از دود کبریت بگریزد خاتمه در بیان فوائد متفرقه و آن مشتمل بر هفت فصل است فصل اول از خاتمه در بیان علامات
محموده جیده داله بر سلامت مریض و برء او و آن بسیار است بعضی از آنها بر سبیل اختصار ذکر می یابد ثبات قوت و سهولت حرکات و نقص
بر پشت خوابیدن بمقتضای طبیعت و بپهلو خوابیدن و قدرت بر انتقال از پهلو بپهلو و برخواستن و در رفتار سهولت همه علامات محموده جیده اند
و نیز دیدن احلام خوابهای طبیعی و یافتن خفت و راحت بعد از خواب و استفراغ هر استفراغی که باشد و قوت دماغ و صحت ذهن و حواس و حسن خلق
و قلت انبهار و همچنین بودن نبض قوی و عظیم منتظم و تنفس بر مجرای طبیعی و بشاشت و خوشی بر طعام و رغبت بر آن و سرعت انهضام و انحدار نضج
حقیقی و عدم فساد آن همه محموده جیده دال بر سلامت اخلاط و قوت اعضاء اند و همچنین نیکوئی رنگ رو و هیئت بر حالت طبیعیه و نظر کردن و ملتفت
گشتن بسوی اشیا مانند نظر و التفات استماع و نیز بهیئت طبیعی بودن با صحت قوت دلالت بر سرعت عافیت و صحت مینماید و با ضعف آن

بر بدحالی و نیز متغیر گشتن از حالی بحالی و بزودی عود بسوی حالت طبیعی کردن و صداع و عطسه بعد از رفتن بهم رسیدن همه از محموده
جیده اند و همچنین رعاف در صداع خصوصاً صداع حار و امراض دماغیه همگی و متحمل گشتن احوال بلیغ به سهولت و آسانی و اشتهای غب استفراغ
دلالت بر منقطع گشتن ماده مینماید و نابودن تب حرارت جمیع بدن مساوی دلالت بر سلامت احشا از آلام و اورام مینماید و ظاهر شدن اورام
صحیح و جید و نفث نضیج بعد نفث رقیق بودن بول و براز بر هیئت حالت طبیعی چون مریض حمیه و پرهیز ننماید بلکه غلط در اغذیه نماید و با وجود
آن مرض او استعداد نیابد نیز علامت جید محمود است و چون بعد از جنون استسقا و یا اختلاف الدم عارض گردد علامت جید محمود
بود آنست و انتقال آن باین و ظاهر گشتن ورم از بیرون حلق صاحب ذبحه را و بواسیر صاحب برسام را و اختلاف صاحب بدر را و حب(?)
ما سفص(?) صاحب ذات الریه(?) الامعار(?) بعد طول آن محمود و قبل از طول آن مذموم است فصل دهم از خاتمه در بیان انذارات
امراض و تدارک آنها کسی را که خفقان دائمی باشد باید که تدبیر امر خود نماید و بی احتیاطی ننماید تا آنکه موت فجاءه او را عارض نگردد زیرا که آن
منذر بموت فجاءه است کثرت کابوس و دوار منذر بصرع و سکته اند باید که صاحبان آن هر دو غافل از تدبیر آن هر دو نباشند با فراط خلط غلیظ چون
آن کثرت اختلاج جمیع بدن منذر به تشنج است و یا استرخا پس باید که صاحب آن تدبیر آن را باستفراغ بلغم نماید و غافل از آن نباشد کثرت کدورت
حواس و اطالت آن و ضعف حرکات با امتلا نیز دلیل تشنج و یا استرخا است خدارت اعضا تمامی و یا یک شق بدن اکثر منذر بفالج است باید
که از تدابیر امر آن باستفراغ غافل نبود اختلاج صورت بسیار و آمدن اشک از چشم و تنفر از روشنی و صداع منذر به برسام است باید که صاحب
آن از تدبیر امر آن غافل نباشد باستفراغ کثرت غم بدون سبب و همچنین کثرت خوف منذر بمالیخولیا است باید که صاحب آن غافل از تدبیر
امر خود باستفراغ خلط ردی محترق نباشد و بد آمدن هوا چون به بدن رسد و چون به بدن رسید متغیر گردد و در مجاری خود منذر به تشنج است
و سرخی وجه و انتفاخ آن و میل بکمودت(?) و دوام آن منذر بجذام است باید که از تدابیر آن از فصد و استفراغ غافل نباشند و همچنین سرخی
سر و صورت و چشم با صداع و سیلان اشک از چشم منذر به برسام حار است باید که از تدارک آن غافل نبود و اگر با آن تب نباشد و منغص(?)
ثقل و سنگینی در زانوها و وجع در قطن خود احساس کند دلالت نماید بر آنکه صاحب آن محتاج باستفراغ دواست و هر گاه(?) تب نباشد و طعام
او را خوش نیاید و بخش(?) و وجع و ورم معده و سینه و تلخی دهان دلالت بران مینماید که محتاج بقی است باید که آن استفراغ را بقی نماید یا باستعمال
مسهل و منقی و چون بدن ثقیل و گران مانده گردد و عروق برآمده باید که فصد نماید تا آنکه انشقاق عرقی و یا موت فجاءه و سکته او را عارض
نگردد زیرا که منذر باین و علت است تهیج ظاهر بر وجه و جفان(?) منذر باستسقا است باید که تدارک حال کند نماید سقوط شهوت طعام
و ناخوش آمدن آن منذر بحدوث مرض است باید که تدارک آن نماید دوام صداع و یا شقیقه منذر بانتشار و نزول آب در عین است و تخیل اجسام
مانند پشه پیش چشم نیز بمدد در اسفل ظهر و خاصره با تغیر حال بدن از عادت طبیعی خود منذر بعلت در دکرده(?) است براز سفیدی با رنگ منذر بیرقان است(?)
طول رقت بول منذر بقروح حادث در مثانه و قضیب است اسهال با حرقت معده منذر بتشنج است سقوط شهوت طعام باقی و تقنع(?) و وجع

اطراف منذر بقولنج است خارش متعدد و منکامی که از دیدان صغار نباشد منذر ببواسیر است خروج دمامیل و سلعه منذر بدبیله کبیر است
قوباء بسیار منذر ببهق اسود و بهق ابیض منذر ببرص ابیض است حایض گشتن زن حامله در اوقات مقرره حیض منذر باسقاط است و همچنین فزرب
هزال مفرط او را انتقالی حضور صاعقه خواب دلالت بر فضول مجتمع و عضلات مینماید کثرت بثاور تسحیح المزاج بدون سبب منذر بامراض دماغیه است
و نزد هضم اخیر حید جهت دفع فضول است و گاه بعلی و ثبات و بسبب برد تکاثف و قلت تحلیل و بیدار شدن از خواب قبل از استیفاء خواب بسبب
بول کخوذ بر آمده و شبیه ببول دواب منذر بصداع حاضر است و یا صداعی که عارض گردد اعیائی که سبب آن معلوم نباشد منذر بمرض است
نول صاحب اسهال صفراوی منذر بقروح مثانه است و بالجمله تغییر هر چیزی از عادت مقرره خود از شهوت یا براز یا نوم یا بول یا عرق یا غیر آن
یا مدت و هن با طعام مذوق یا عادت احتلام که بسیار گردد و یا کم که همچنین هر تغییری از عادت طبیعی منذر بمرضی است و همچنین عادات غیر طبیعیه
مانند دم بواسیر و دم طمث و باقی و یا رعاف و یا خواهش اطعمه فاسده و یا غیر فاسده و گاه دلالت مینماید امور جزئیه بر امور جزئیه دیگر چنانچه
بعض آنها ذکر یافت فصل سوم از خاتمه در بیان دلایل انتقال از علتی بعلت دیگر صداع زایل میگردد بربیع نشج رطب و تمدد زایل میگردد
بحمی صداع و وجع شدید در سر زایل میگردند بانحدار و جریان چرک و آب منخرین و هر دو گوش و چشم وسواس و جنون زایل میگردند ببواسیر و یا
دوالی و مالیخولیا نیز ببواسیر زایل میگردد باختلاف صفراوی خناق و ذبحه زایل میگردند بجمره در سینه و یا ورم دیگر فواق امتلائی زایل میگردد
بعطسه سعال مزمن زایل میگردد بورم خصیتین استسقا زایل میگردد باسهال بلغمی اسهال صفراوی زایل میگردد بحدوث کری در گوش و التهاب
و سلعه زایل میگردند بحدوث دوالی اختلاف طویل زایل میگردد که خود بخود بهم رسد عمی و صمم زایل میگردد باخراج خون از منخرین و یا باسهال
بطن و وجع زیر شراسیف که بی ورم باشد زایل میگردد بحدوث حمی حار و وجع ورک و رحم و کلیه زایل میگردد بانفتاح عروق مقعده اوجاع سوداویه
و جرب و حکه زایل میگردند بربیع و دمل مزمن زایل میگردد باسهال امراض سوداویه خوف از آنها است که آیل بسوی سکته و یا فالج و یا جنون و یا
کوری چشم گردند انتقال حمره از خارج بسوی داخل جید و محمود نیست و بالعکس جید و محمود است اصحاب خناق را مغص را قریب است که ذات
الجنب عارض گردد و اصحاب لثه را اختلاف طویل فصل چهارم از خاتمه در بیان علامات ردیه الّه بر عطب و بدی حال مریض و انتهاء آن بسیار
است بعضی از آنها را ذکر مینماید مقدم قضایائی که منقولست که یافته شده در قبر حکیم فاضل ابقراط یونانی و آنرا ترجمه بعربی نموده اند و بعد
از آن اموری که حکیم مذکور در فصول خود مذکور نموده و باقی حکما در کتب خود اما قضایای مذکوره سی و شش قضیه است اول آنکه در صورت مریض ورمی
یافته شود و آن ورم حس داشته باشد و باشد دست چپ او بر سینه او یعنی دایم مریض با آن حال دست چپ خود را بر سینه خود گذارد پس باید دانست که بعد از
بیست روز خواهد مرد خصوصا که در اول مرض خود بمنخر خود بازی نماید با انگشت و مشغول بدان باشد دویم آنکه باشد بر یکی از دو زانو و یا
هر دو زانوی مریض ورم شدید بزرگی باید دانست که تا سه روز خواهد مرد خصوصا آنکه در اول مرض عرق او را بسیار عارض گردد سیوم آنکه در
عرق قفه مریض که آنرا عرق سبات نامند و آن خواب می آید بثره بهم رسد بر آن مانند غاز هری باشد باید دانست که بعد از پنجاه و دو روز

خواهد مرد از ابتدای مرض خود و آیت و علامت آن آنست که او را عطش شدید بهم رسد چهارم آنست که هرگاه بر زبان مریض بثره و دانه شبیه بشکل
بهم رسد که آن را دندان کلب نامند یا بهیئت ضروع باشد باید دانست که خواهد مرد فردا و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خود خواهش
اشیای حاده الکیفیه بسیار مینماید پنجم آنست که بر بعض انگشتان و یا بر اضلاع مریض بثره سیاه کوچکی شبیه بکرسنه بهم رسد با وجع بسیار باید
دانست که صاحب آن بعد دو روز از ظهور آن خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که مریض در مرض خود ثقیل البدن میباشد ششم آنست که اگر یافت
شود در انگشت ابهام پای چپ یا دست چپ مریض دانه کوچکی برآمده شبیه بباقلا کمد اللون بی وجع باید دانست که مریض تا شش روز خواهد مرد
آیت و علامت آن آنست که در بدو مرض او را اخلفه و اسهال بسیار و بشدت عارض گردد هفتم آنست که بر اصبع وسطی از رجل ایمن مریض دانه
براق بهم رسد باید دانست که تا دوازده روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که خواهش مینماید در اول مرض خود اشیای حریفه را خواهش بسیار
هشتم آنست که ناخنهای انگشتان علیل کمودت بهم رساند و در پیشانی او بثره دموی برآید باید دانست که صاحب آن تا چهار روز از ابتدای مرض خود
خواهد مرد و علامت آن آنست که او را عطسه و خمیازه بسیار میباشد نهم آنست که در هر دو ابهام پای مریض خارش شدیده بهم رسد و رنگ گردن او
بسیار کمودت بهم رساند باید دانست که صاحب آن روز پنجم از اول مرض خود قبل از غروب آفتاب خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در مرض
خود بول بسیار غلیظ خواهد نمود دهم آنست که بر جفن مریض سه دانه بهم رسد یکی از آنها سیاه و دیگری کمد و دیگری سرخ مایل بشقرت باید دانست که تا
هفتم خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خود جریان براق و آب دهن بسیار او را عارض خواهد گردید اگر در اول مرض او را بصاق
عارض گردد تا بیست و هفت روز خواهد مرد ۱۱ آنست که در جفن یکی از دو چشم مریض بثره مانند جوزه نرم کمد اللون عارض گردد باید دانست که
مریض بعد دو روز از اول مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در بدو مرض او خواب بسیار ثقیل عارض گردد ۱۲ آنست که چون سیلان
یابد از منخر مریض خون مایل بشقرت و در ظاهر دست راست او دانه مایل بسفیدی بی وجع بهم رسد باید دانست که تا نه روز خواهد مرد و آیت و علامت
آن آنست که در بدو مرض خود مطلق خواهش طعام نمینماید ۱۳ آنست که چون ظاهر گردد بر ران چپ مریض سرخی بسیار و وجع نماید و طول آن سرخی
سه انگشت باشد باید دانست که تا بیست و پنج روز خواهد مرد از بدو مرض خود و آیت و علامت آن آنست که او را [illegible] بسیار شدید در اول مرض بهم رسد
و خواهش خوردن بقول نماید ۱۴ آنست که چون بر عقب گوش چپ مریض دانه [illegible] سفیدی شبیه بدانه نخود بهم رسد باید دانست که تا بیست روز از اول
مرض خود خواهد مرد و مثل آن بار ساعتی که ظاهر گشته است در آن دانه یعنی هشت ساعت و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خود بول
بسیار نماید ۱۵ آنست که در گوش چپ مریض چون دانه سیاه ظاهر گردد باید دانست که تا بیست و یک روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که
در اول مرض خود اشتیاق آب سرد بسیار و بشدت خواهد داشت ۱۶ آنست که چون در عقب گوش راست مریض دانه سرخ گرم شبیه بسوختگی آتش
بهم رسد ببزرگی دانه باقلائی باید دانست که تا هفت روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خود قی بسیار خواهد نمود ۱۷ آنست که
چون زیر ذقن مریض دانه سرخ بقدر باقلائی بهم رسد باید دانست که تا پنجاه و دو روز خواهد مرد و علامت آن آنست که در اول مرض خود نفث بلغمی

بسیار خواهد نمود ۱۸ آنست که هرگاه عارض گردد وجع شدید در حشفه و در مرفق دست و انه کمد اللون بهم رسد باید دانست که تا بیجرو زخواهد مرد و آیت

و علامت آن آنست که در اول مرض خود خواهش شرب شراب خواهد نمود ۱۹ آنست که چون بر طرف چپ مریض دانه کمودت رنگ بهم رسد و وجع نداشته

باشد باید دانست که بعد هفت روز از اول مرض خود خواهد مرد قبل از طلوع آفتاب و آیت و علامت آن آنست که او را در مرض خود جباره بسیار

عارض میگردد ۲۰ آنست که برابط الیسار او دانه بقدر سنجد بهم رسد باید دانست که تا پانزده روز از بدو مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن

آنست که از ابتدای مرض او در اخواب بسیار ثقیل عارض خواهد گردید ۲۱ آنست که چون بر کعب مریض دانهای بسیار سیاه رنگ بهم رسد باید دانست

که تا بیست و هشت روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خود اشتیاق هوای بارد و اطعمه بارده در کمال شده خواهد نمود

۲۲ آنست که چون بر سینه چپ مریض دانه اشقری بهم رسد باید دانست که تا چهار روز خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض خارش

بسیار در چشم او بهم خواهد رسید که تشفی از خارش نمی یابد هر چند که بخلد و بمالد چشم را ۲۳ آنست که اگر در وسط سر مریض ورم سیاه رنگ بمقدار

گردکانی بهم رسد و نرم باشد و وجع نداشته باشد باید دانست که تا چهل روز از اول مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در بدو مرض

او را اسبات شدید بهم رسد و خواهش خربزه بشدت مینماید و بول بسیار و بشدت مینماید ۲۴ آنست که اگر در سینه مریض ورم سیاه مانند بیضه

در کمال سیاهی بهم رسد باید دانست که تا سه ماه از اول مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض او در اخواهش خربزه بهم رسد

و بول بسیار نماید ۲۵ آنست که چون زیر گردن مریض بثره یا در زیر جفن پایین چشم او ظاهر گردد باید دانست که تا بیست و یک روز از ابتدای مرض

خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که در اول مرض او را شهوت جماع و اغذیه رد یه و شیرینی ها در کمال شیرینی بهم رسد و ۲۶ آنست که چون ظاهر

گردد در بدن مریض در امراض حاره نقطهای کوچک مانند دانه جاورس علامت بدی است و اگر بزرگ است ردائت آن کمتر است ۲۷ آنست که اگر باشد

در بدن مریض قرحه در مرض او و یا قبل از مرض او و خود بخود خشک گردد و یا سیاه و یا سبز شود میکشد او را و بهلاکت ۲۸ آنست که چون ظاهر گردد

با وجع معده بر پای راست چیزی شبیه بسیبی خوش رنگ باید دانست که در روز بیست و هفتم از ابتدای مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست

که خواهش چیزهای شیرین بسیار مینماید ۲۹ آنست که چون بهم رسد مریض را وجع بطن و ظاهر گردد بر روی او بثور سیاه شبیه بباقلا و متفرق گردد

و تا روز دوم و زیاده بر آن بماند باید دانست که خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که او را اسبات و کثرت خواب عارض میگردد ۳۰

آنست که چون عارض گردد مریض را وجع کبد و وجع اسنان و حکه شدید در تحدد و که مؤخر سر است و در ابهام هر دو پا در قعای او چیزی شبیه

بباقلا بهم رسد باید دانست که در پنجم از ابتدای مرض خود خواهد مرد و آیت و علامت آن آنست که او را عسر البول یا تقطیر بهم رسد ۳۱ آنست که

چون ظاهر گردد بر زانوی علیل چیزی شبیه بانگور سیاه و دور آن سرخ یا آن سرخ و دور آن سیاه یا زرد باید دانست که بزودی

خواهد مرد و اگر خواهد ماند تا پنجاه روز زیاده نخواهد کشید و علامت موت آنست که عرق سرد بسیار خواهد نمود ۳۲ آنست که چون

ظاهر گردد مریض را بر ابرو ریدی که در عنق است چیزی شبیه بدانه بید انجیر سفید رنگ و با صلابت باید دانست که در بیست و دو روز خواهد مرد

که چون

بالینو ۱۹۹.

و اگر بر بدن تا پنجاه روز و آیت و علامت آن آنست که او را خواهش اشیاء حاره و حریفه بهم رسد ۳ سم آنست که چون ظاهر گردد بر صدغ اگر
مریض دانه‌های سرخ صلب و در کردن او خارش شدید باید دانست که در چهارم خواهد مرد ۴ سم آنست که چون ظاهر گردد بر بدن مریض اورام خوخ
و اختلاط عقل باید دانست که بزودی خواهد مرد ۵ سم آنست که چون ظاهر گردد بر صورت مریض دمل و الم و وجع نداشته باشد و بعد از آن بینی او
خارش نماید باید دانست که در روز دویم و یا سیوم خواهد مرد ۶ سم آنست که چون ظاهر گردد بر زبان مریض در مرض او نشان سیاه بعد زکودی آلات
بر قرب موت او مینماید و بر حدوث دانه‌ها در مجاری معده و دماغ او و آیت و علامت آن آنست که در بدو مرض خود خواهش اشیاء حاره مینماید
و اما دلایلی که آن حکیم فاضل در فصول خود ذکر نموده و سایر حکما در کتب خود بعضی از آنها دلایل صحیحه است متغیر گشتن صورت مریض مانند صورت
میت یعنی شبیه بدان گردد بحیثیتی که چشمهای او گود و بینی او کشیده و شقیقه‌ها فرو رفته و گوشها سرد شده و پوست پیشانی او کشیده و چسبیده بر استخوان
و گوشت بدن او گداخته و رگهای بدن او ظاهر گردد و رنگ روی او کمد یا سبز و یا سیاه و یا زرد و یا سفید برنگ قلعی گردد و برنگ گچ و غبار
آلود جمیع اینها دلالت بر غلبه حرارت غریبه و ضعف مزاج و قلت حرارت غریزیه و عدم وصول روح و حار غریزی بر اطراف بدن و بموت عاجل مینمایند
مگر آنکه این علامات بسبب شدت و طول مرض نباشد بلکه بگرسنگی و قحطی یا استفراغ بسیار و یا تعب شدید و یا بیداری بسیار و یا وجع مفرط باشد
که دلالت بر موت نمی‌نمایند و تبدیل بر لایق برفق و مدارا صحت می‌باید و همچنین در دور و برآمدگی عروق صدغین و زردی رنگ و بنفشجی و سیاهی و
کمودت آن یکدفعه و بدترین آنها سیاهی و کمودت همگی اینها دلالت بر میل مواد بسوی دماغ و یا حدوث ورم در آن و یا در حوالی آن مینمایند
و ردی‌اند صفرت رنگ درو یا نه هیچ علامت ردی و دلالت بر غلبه حرارت غریبه و ضعف معده و کبد مینماید تغیر رنگ بدن و همچنین تغیر حرارت
آن و برودت آن نیز با آنکه بعضی اعضا سرخ و بعضی سبز و بعضی سیاه و بعضی سفید باشد و گرم و بعضی سرد و این از علامات بسیار ردیه است و بعضی
از آنها دلایل حواس است بطلان حواس بد است خصوصا بطلان سمع و بصر بجهة آنکه بطلان بصر باین حیثیت که نه روز و نه شب چیزی را نه بیند
دلالت بر کمال ردائت و نهایت ضعف حار غریزی و روح مینماید و همچنین تغیر از روشنی‌ها و الوان نیز زیرا که دلالت بر قصور حرارت غریزی
و روح نفسانی و قوت باصره مینماید و ایضا ظلمت و تاریکی چشم دلالت بر اختلاط عقل مینماید و ظهور منغص در یافتن نمودن ردی قتال
است با آنحال بجهة آنکه دلالت بر غلبه اخلاط ردیه و صعود آنها بسوی دماغ مینماید و رؤیت خیالات هولناک دلالت بر احتراق سودا مینماید
با آنکه ببیند مریض که شخص سیاهی او را می‌ترساند و اذیت میرساند و میکشد دلالت بر احتراق خلط سودا و قرب موت مینماید و چون اری
نماید مریض بدست خود پر زد و یا کرک از جامه و یا کاه از دیوار و یا صید مینماید ذباب و مگس را اینها همه علامات ردی قتال است خصوصا در امراض
که گویا می‌چیند
حاده مانند سرسام و ذات الریه اختلاط ذهن با خنده بهتر است و با هم و حزن در کمال ردائت و با خطر است و همچنین اختلاط عقل با وقار و
سکینه ردی و قتال است بگا هر مریض در مرض حاد ردی است و همچنین شدت خوف او از موت و اندوه او از آن و بعضی از آنها دلایل صداع
است دوام صداع با ضعف در مرض حاد که مقارن آن علامات ردی باشد دلالت بر آن مینماید که مرض قتال است پس اگر آنجا علامات جیده

باشد و جبهه و صدغ مریض ثقلی و مریض جوان باشد توقع رعافست در هفتم و اگر رعاف ننماید تا بیستم بکشد متوقع سیلان ماده است
از گوش و یا بینی و یا چشم و یا ظهور خراج عقب گوش و یا حوالی گردن صداع در ابتدای مرض دلیل بر ضعف آن در چهارم و یا پنجم است و قلع آن
در هفتم و بسیار است که اگر ابتدا در سیوم نماید در پنجم ضعیف و در نهم منقلع گردد و یا در یازدهم و اگر ابتدا در پنجم نماید در چهاردهم منقلع گردد
و چون سکران را سکوت و فهمی بهم رسد دلیل آنست که او را تشنج بهم میرسد و یا می میرد مگر آنکه تکلم نماید و یا تب او را عارض گردد و یا برسد
ساعتی که منحل میگردد در ان خمار او و هر مریض را که تمدد بهم رسد در چهارم خواهد مرد و اگر از آن گذشت نجات می یابد و بعضی از انها دلایل
هیئت چشم است متغیر گشتن سفیدی چشم باسمانجونی دلالت بر غلبه بلغم خام و فجاجت اخلاط و ضعف معده و طول مرض مینماید و با حمر قانی دلالت
بر غلبه خون و حرارت آن و امتلاء و بر ورم دماغ مینماید و با حمر ناصع دلالت بر حرارت خون و ثوران مینماید و اگر باشد حمرت در موقی که جانب بینی
است و مستوی باشد و در اکثر بیاض آن اسلم از منتشر غیر مستوی است بجهة آنکه در اکثر امر دلالت بر رمد مینماید و اگر باشد در موقی که متصل
صدغین است و یا متفرق غیر مستوی باشد دلالت بر انتشار بخار و ضعف طبیعت و قهر حرارت غریزیه و استیلاء حرارت غریبه مینماید و بعصفر
کدر غیر صافی غبار آلود دلالت بر تعفن خلط و غلبه سودا و سوء حال قلب و روح و دماغ مینماید و به نیلجی و بنفسجی و کمودت که مقدم بران تلألؤ و براقیت
یعنی با تلألؤ و براقیت باشد در اول امر بر قرب موت مینماید بجهة بطلان حرارت آن و بصفرت صافی دلالت بر غلبه صفرا و انتشار ان در بدن
و یرقان اصفر مینماید و هرگاه در نهایت شدت نباشد اسلم است و ظهور بیاض آن در طرف اسفل و میل سواد آن بسوی اعلا دلالت بر سوء حال
قلب و ضعف قوت مینماید و میل سواد آن بجهة اعلا و بسوی ظاهر دلالت بر اضطراب طبیعت و وحشت دماغ مینماید پس سزاوار است که تفقد باطن
عین علیل هنگام خواب او نموده شود پس اگر ظاهر گردد چیزی از بیاض عین او و جفن او منطبق و تعقب اختلاف و اسهال و یا شرب دوا نباشد و عادت
او چنین نباشد در حال صحت دلالت بر ضعف عضله جفن و یا ضعف بدن مینماید و همچنین انفتاح جفن در هنگام خواب بدون اراده و خوش نیامدن روشنی
و چیز براق بر او و همچنین حمرت بیاض عین با کمودت عروق آن و یا سیاهی آن اینها تمامی علامات مهلکه اند و صغر یکی از دو چشم در امراض حاده خصوصا در سرسام
و مانند آن از امراض دماغیه دلالت بر فساد دماغ و یبس عضله آن مینماید و حول چشم دلالت بر تشنج مینماید و اگر باشد با آن اختلاط عقل دلالت بران
مینماید که تشنج خاص بعضلات عین است سرعت حرکت چشم در حمیات حاده دلالت بران مینماید که بزودی او را جنون عارض خواهد گردید و در غیر حمیات
حاده دلالت بر رعشه در عضل عین مینماید سیلان دموع بدون اراده خصوصا از یک چشم علامت ردی است مگر آنکه مقارن آن گردد علامات صالحه
از علامات رعاف محفوظ و بر آمدن چشم در مرض حاد اگر بدون رمد باشد دلالت بر کثرت نزلات و انصباب مواد بسوی چشم و یا بر ورم دماغی مینماید
التواء جفن و الف و حاجب در مرض حاد بعد شدت و فقدان حس علیل دلالت بر قرب موت مینماید پس اگر هیجان نماید بعد از ان خفقان گویا او
مرده است یعنی دلالت بر قرب موت مینماید بلا تکلف و چون چشم باز ماند باین حیثیت که چون نزدیک آن انگشت برند چشم را برهم نزند و گویا
جامد است دلالت بر ردائت حال و هلاکت مینماید نظر واقف بدون حرکت و برهم زدن علامت ردی است چشم مرتعش که سکون ننماید و با ارتعاش جفن

خود بگردد در حدقه علامت هلاکت است کمودت سفیدی چشم و همچنین ظلمت بصر دفعة دلالت بر هلاکت مینماید غور و فرورفتن چشم و حول آن بسبب بی‌آرامی دیگر تشنگی و اسهال نیز کثرت آمدن رمص و حرکت و با رمص یابس دلالت بر ردائت حال مینماید چون منجمع گردد بر حدقه در حالتی که مفتوح باشد چیزی شبیه بنسج عنکبوت پس جانب اهداب فرود آید و رمص گردد و همیشه چنین باشد دلالت بر قرب موت مینماید کثرت تاریکی دلالت بر ردائت حال مینماید و نگاه بر مواد حاده و حکما هند را در تشخیص امراض و اخلاط فاسده زایده و امراض باطنیه و انواع سوء مزاجات اعتماد کلی است بر احوال عین و میشناسند همگی احوال را بحالات عین و حکم مینمایند برای کسی که حدقه او سیاه گردد بدون رونق و تلألؤ دلالت بر قصر عمر او مینماید یا بر ورم نواحی دماغ و شدت اتساع عین با هذیان و ضعف دلیل ردی قتال است و بعضی از آنها دلایل انف است التواء و پیچیدگی و تغیر طرح و دقت سر و بینی و سستی و چین افتادن آن علامت تشنج اعصاب آن و موت عاجل است و اگر عطسه نماید بمعطسات اگر سده باشد در آن و اگر یافته شود در آن بوی مشک یا روغن گاو و یا طین هندی که آن سرشوینده و برآمدن آب و شراب از منخرین در امراض حاده دلالت بر غلبه ضعف و قرب هلاکت مینماید عطسه در اول مرض بسیار بد است دلالت بر زکام و یا غلبه خلط مینماید و بعد شرب مسهل و آخر مرض نیکو است نتن و بدبوئی بینی در امراض حاده دلیل موت عاجل است الحاح مریض بانگشت خود در بینی بدون سبب خصوصا با رعشه دست و غفلت حواس دلالت بر کمال ردائت حال مینماید زکام و عطسه در جمیع عللی که در ریه و اضلاع باشد هر دو در کمال ردائت اند و کسی که در منخر او بالطبع رطوبتی زاید باشد و بینی او رقیق و صحت او قریب از سقم او است و هر که بر ضد این باشد او صحیح البدن است و بعضی از آنها دلایل اذن است جفاف شحم اذن و انقلاب آن و تقلص آن و انخفاض صدف آن ردی است دلالت بر افراط حرارت غریبه و عدم وصول خون و حرارت غریزیه و روح بر اطراف مینماید وجع اذن در حمیات حاده ردی است مگر آنکه سیلان نماید از آن چرک و تسکین باید و نمی باشد این مگر در مشایخ و صبیان و جوانان تحمل مشقت آن نمی آرند که بشدت حس خود و قوت آن می میرند پیش از سیلان آن و بعضی از آنها دلایل اسنان است صریر سائیدن آنها برهم در بیداری بدون اراده گاه منذر بجنون است و اگر بعد از آن اختلاط عقل بهم رسد دلالت بر هلاکت مینماید مگر آنکه در شخصی که معتاد بر آن باشد و همچنین سبزی دندانها و برهم سائیدن آنها و گشت آنها بنحوی که گویا چیزی مضغ مینماید بدون آنکه در دهن او چیزی باشد دلالت بر ردائت حال مینماید و بعضی از آنها دلایل شفه و لسان و فم است افراط یبس آنها و التواء و ترشنگی لب و کوتاهی آن و سردی آن در امراض حاده دلایل ردائت و تشنج عضله است و همچنین تقلص و پیچیدگی یکی از آن هر دو بر دیگری و چون خشک گردد زبان و لب او لابس بعد از آن خشن گردد و بس سیاه دلالت بسیار ردی قتال است خصوصا در چهارم و انشقاق لب و برآمدن آب زرد از آن دلالت بر شدت حرارت و صعوبت امر مینماید بقاء دهان مفتوح دلالت بر سقوط قوت مینماید سواد زبان و کمودت آن با حرقت و لذع و الم در قطن و رجفان و غشی و همچنین سیاهی لب و کمودت آن دلیل قرب موت است بیاض لب دلیل ضعف قلب و کبد است تعفن دهان دلیل حرارت و تعفن خلط است اعوجاج دهان صاحب سرسام دلالت ردی و سوء حالت است و بعضی از آنها دلایل حلق و مری و رقبه است حدوث خناق یکدفعه بدون آنکه در بحران باشد بد است خصوصا که آن کف بر دهان آید و در حمیات صعبه قاتل است

وهمچنین اعوجاج کردن مجری که باعث منع از بلع طعام کردد وهمچنین حدوث ذبحه وعسر بلع در امراض حاده وچون آب دهان مریض در کلوی او بند شود
ویا آب که بیاشامد از بینی او بر آید دلیل ردیست وچون انتقال یابد ورم ظاهر خناقی بسوی داخل وعارض نکردد در ظاهر بدن خراجی وحرکی از دهان
او بر نیاید وجمیع تسکین یابد دلالت بر قرب موت ویا انتقال ماده بسوی ریه مینماید وبعضی از آنها دلایل جنب است چون حادث کردد از ذات الجنب

ذوات الریه

برسام واز احتراق شدید تشنج وتمدد واز ضربه بر سر اختلاط ذهن وحیرت واز نفث المده سل واز ورم کبد فواق واز سهر تشنج واختلاط ذهن واز انکشاف
عظم حمره که ورم دموی است واز حمره عفونت وتفتیح از ضربان شدید در قروح انفجار الدم واز وجع مزمن در عضوی که متصل معده است تفتیح واز ابراز
صرف اختلاف الدم واز قطع عظم اختلاط ذهن تمامی اینها دلایل ردی وسوء حال مریض اند وبعضی از آنها دلایل معده است حدوث فواق وسرخی
چشم بعد از قی وهمچنین فواق باقی واختلاط عقل با قولنج دلالت بر سوء حال مریض مینماید فواق وتشنج در امراض حاده خصوصا بعد از استفراغ
مفرط دلیل رداءت حال اند ذهاب وبرطرف شدن شهوت غذا در مرض مزمن ویا مرض حاد نیز ردی است تفتح عضلات بطن ودرد نمودن آنها
دلالت بر ورم معده مینماید ضعف معده در امراض معده نیز دلیل رداءت حالست وبعضی از آنها دلایل تنفس است خروج نفس سرد از دهان و
بینی در امراض حاده ردی است ودلالت بر انطفاء حرارت غریزیه مینماید تنفس متواتر سریع دلالت بر حرارت مفرطه مینماید وهمچنین نفس عظیم متواتر
وعظیم متفاوت بارد دلالت بر اختلاط عقل مینماید وانطفاء حرارت غریزیه ونفس منقطع بانکه تمام نماید آنرا بدو دفعه دلالت بر آفت در عضلات
صدر مینماید ونفس منتن دلالت بر عفونت اخلاط واعضاء باطنیه مینماید ورداءت نفس وضیق آن در امراض حاده وهمچنین ضیق آن واختلاط عقل
در ذات الریه همه دلایل ردیه اند وچون عارض کردد مریض را النفس متواتر وغشی دلالت بر قرب موت مینماید ونفس بکاء یعنی نفس کریه آلود و
نفس کشیدن مانند کسی که کریه نماید وشدت کند در امراض حاده که با آنها تب باشد دلیل سوء حالست وکسی را که موت قریب وحاضر کردد شکم
او بر آمده ونفس او پی در پی وکاه کاهی تنفس صعداء کشد یعنی مانند کسی که از دل تنکی واز خبر فقدان امری تنفس کشد وبعضی از آنها دلایل اضطجاع است
یعنی هیئت خوابیدن بر قصیده وامری که غیر معتاد وعادی بود در حال صحت باشد در حال مرض ظاهر کردد بد است خصوصا انکه مریض از فراش خود اندک
اندک پائین آید وهرچند او را درست بخوابانند باز منحدر کردد وبر رو بکردد وهمچنین برهنه نمودن دست وپا وانداختن آنها وحرکت
باطل آنها بدون انکه حرارتی در لمس وظاهر جلد باشد دلالت بر کرب عظیم مینماید مکر انکه مریض علیل فربه رطوبی باشد ویا عادی بدان هیئت
خوابیدن در هنکام صحت باشد خواب استلقا یعنی درستی بر پشت خوابیدن در هنکام مرض دلیل کثرت اخلاط در احشاء ویا ضعف ویا سقوط قوت
است وانبطاح وبر رو در افتادن ودست وپا را پهن کردن دلیل ردی وکثرت اخلاط والم ودرد شکم است خواب بسیار بر بطن وصورت
دلیل بر آفت والم در احشا است وچون مریض ضعیف کردد روز بروز وترا ید یا بحیثیتی که قدرت بر رفتار او را نماند وبعد از آن قدرت بر
جلوس وقعود نیز نبود از آن از پهلو بپهلو کشتن نیز وقدرت بر پشت خوابیدن نیز و بر تکلم نیز هرچند معالجه وتدبیر موافق درست کرده شود دلیل
سوء حال وعدم برء اوست وبعضی از آنها دلایل نوم ویقظه است خواب روز ویا بیداری شب است در کسی که معتاد بدان نباشد وبیداری

بر دلالت

شب دلالت بر سوء مزاج دماغ و با وجع میباید سبات با ضعف نبض بد است دلالت بر ضعف قوت نه از جهت رطوبت دماغ میباید خصوصا هرگاه با اختلاط
عقل باشد چون خواب احداث ثقلی عظیم و یا وجعی شدید در عضوی از اعضا نماید بد است دلالت بر عجز طبیعت میباید و خواب ننمودن نه بروز و
نه بشب بهر وجهی که باشد دلیل بسیار ردی است و بعضی از آنها دلایل جلد است کشیدگی جلد و چسبیدن آن بر استخوان بحدی که چون بکشند
با انگشت بر نگردد بسوی موضع خود ردی است و دلالت بر افنای رطوبت غریزیه میباید ارتفاع بخار حار از جلد یابس بارد دلالت بر موت
حار غریزی میباید و همچنین خشکی جلد و بهم کشیدگی آن بدن اگر رعافی و یا اسهالی بهم رسیده باشد دلیل قرب موت است و هر مریضی که جلد بدن او
کشیده و صلب و لاغر باشد او خواهد مرد بدون اگر عرق نماید و هر که جلد او متخلخل باشد خواهد مرد با عرق و بعضی از آنها دلایل بطن و شراسیف است
نحافت مراق دلیل ضعف و پس احشا است قلت هضم و اطلاق طبیعت با آن ردی است انتفاخ بطن در امراض حاده و قلت هضم با اسهال
و پس و نحافت مراق علامت موت است خصوصا هنگامی که ظاهر گردد با آن حالات دانه‌ها بزرگ تیره رنگ انعصار و فشار معده علامت ردی
است و دلالت بر انصباب اخلاط ردیه بران میباید نتو و برآمدگی یکی از دو طرف شراسیف و صلابت آن ردی است انتفاخ مراق نه از جهت
ریحی که باشد با نحول و لاغری بدن دلالت بر ورم احشا میباید و بعضی از آنها دلایل استسقا است حدوث استسقا بعد از امراض حاده بد است و
کم از آن نجات می یابد مریض حدوث استسقا و یا زلق الامعا صاحب طحال را که اختلاف الدم داشته باشد مهلک است حدوث سعال مستسقی را
بد است جوشش دهان در آخر استسقا مهلک است ترشح ماء اصفر در اواخر استسقا مهلک است و بسا است که می میرد صاحب آن در هفت روز
اجتماع استسقا با اسهال صفراوی بد است و بعضی از آنها دلایل عروق است انتصاب و برآمدن رگهای باریک که نزد جبین و پلک چشم و غیره گردن
میباشد ردی است و بعضی از آنها دلایل مقعده است بروز مقعده در امراض حاده بدون تزحر دلیل ردائت و سقوط قوت است خروج ریاح با صوت
کسی که عادی بدان نباشد و او را احیا آید از آن در امراض حاده بد است اگر بی اراده باشد در کمال بدی است و بعضی از آنها دلایل آلات
تناسل است تقلص و برگشتن قضیب و انثیین در امراض حاده ردی و دلالت بر موت غریزی و با وجع شدید میباید دلیل بزرگی انثیین و نقصان حجم
آن بمردن در مرض حاد بد است احتلام در اول مرض بد است و در آخر آن نیکو است اگر قوت باقی باشد عروض امراض حاده زن حامله را او همچنین کوچک
شدن پستان آن بیکدفعه دلیل سقوط حمل او است و اما اگر یکی از دو پستان او کوچک گردد دلالت میباید بر آنکه حمل او توام است و یکی از آن دو
طفل اسقاط می یابد و اگر پستان راست کوچک گردد پسر اسقاط خواهد یافت و اگر پستان چپ کوچک گردد دختر انعقاد خون در پستان زن
دلالت بران میباید که حال او آیل بجنون میگردد حدوث قروح و ملل در کرده و مثانه بحران دلیل بر عسر برء آنها است و بعضی از آنها دلایل اطراف است
برودت اطراف در امراض حاده دلالت بر ورم احشا و یا انطفاء حرارت غریزی میباید غشی دلالت قوی است بر عطب و سوء حال مریض خصوصا در
اول مرض و یا بحیثیتی که بدن گرم نگردد بعد از آن کمودت اطراف و ناخنها دلیل هلاکت و سبزی و بنفشی و سیاهی آنها بدتر و چون منضم گردد با آنها
دلایل جیده بعید نیست که سالم ماند مریض و اطراف او بر ید حرقت اطراف با برودت باطن دلیل قرب موت است حمرت اطراف و زردی و تیره مایل به بنفشی

آنها دفعةً علامت ردی است و اگر با آنها غشی باشد دلیل قرب موت است تشنج خصوصا با اسهال و کزاز با هذیان قتال اند تشنج عارض از شرب
خربق قتال است تشنج و غشی عارض بعد طمث علامت ردی است و بعضی از آنها دلایل کلام و صوت است هذیان در امراض حاده خصوصا با وقار و سکوت
بد است صوت ضعیف دلالت بر ضعف قوت کند سکوت طویل و تنفر از کلام و یا کسی که تکلم ننماید و ناخوشی از مردم و رو به دیوار کرده نشستن دلالت
بر وسواس و یا استرخاء عضل لسان و حنجره و یا بر تشنج آن و یا ذهاب تخیل که سبب تکلم بکلام است مینماید کثرت کلام شخصی که عادت او سکوت باشد
و همچنین سکوت کسی که عادت او تکلم بسیار باشد علامت ابتدای اختلاط عقل است سرعت کلام دلالت بر حرارت و آفت در دماغ مینماید کثرت
ذکر مردگان و موت و بسیاری خوف از آن علامت ردی است و بعضی از آنها دلایل شهوت است بطلان شهوت طعام در مرض حاد دلیل اجتماع اخلاط
ردیه است در معده و عروق و در مرض مزمن دلیل انحلال قوه نفسانی است و موت قوه طبیعی امتناع و باز ایستادن خود از طعام در اختلاف مزمن
ردی است و بعضی از آنها دلایل حرکات است قلق و اختلاط دلالت بر ارتقاء بخار ردی بسوی دماغ مینماید رعشه اگر از بحران نباشد سبب آن
بر استرخاء اعصاب مینماید توثب و جستن مریض و چسپیدن بهر چیز و هر شخص که نزد او باشد دلالت بر اختلاط و بخار محترقی که بسوی دماغ او ارتقا
یافته باشد مینماید قعود مریض هر ساعت دلالت بر ورم در اعضاء تنفس مینماید بجهة آنکه اضطجاع دلالت بر ضیق منفذ مینماید تثاوب و تمطی با ثقل و
برودت ردی اند دلالت بر غلبه خلط بخاری و عجز قوت مینماید و اگر بعد از آن عرق و خفت و راحت باشد محمود است و الا مذموم و بعضی از آنها
دلایل ورم است اورام مغابن که بعد از آن حمی حاد عارض گردد بد است و اگر بعد از حمی بهم رسد چندان ردائت ندارند ورم بیخ گوش بد است
و همچنین ورم بیخ گوش که نضج نیابد بد است و همچنین چون نضج یابد و سایر اخلاط غیر نضیجه نیز هر ورم که ظاهر گردد پس فرو رود بد است و چون باز
عود نماید و ظاهر گردد بدی ندارد و تهیج اطراف و قدمین پیش از چهاردهم ردی قتال است و همچنین ورم لهاة و ورم حاد حار عظیم با اسهال در
حمی حاد قوی بد است سیاه گشتن قرحه کهنه و سبز گشتن آن در امراض حاده ردی قتال است بثور حاد و رسیه در امراض حاده ردی است دلالت
بر غلظت ماده مینماید و خوف آنست که قوت وفا بنضج آن ننماید بثور فم و جوشش آن در اواخر استسقا مهلک است بثور و جوشش قروح و همچنین
موی اطراف آن ردی و دلالت بر خبث ماده مینماید ظهور ورم با خراجات عظیمه و خبیثه بسیار ردی است و بعضی از آنها دلایل عرق است کثرت
عرق در عضوی خاص دلیل آنست که ماده مرض در آن عضو است و اگر عرق ننماید عضوی دلیل عدم ماده در آن و یا تکاثف مسام آنست عرق
بسیار در خواب دلالت مینماید بر آنکه صاحب آن غذای بسیاری تناول نموده یا آنکه بدن او محتاج باستفراغ است اگر طعام بسیار تناول
ننموده و یا آنکه قوای او ضعیف و رطوبت در بدن او بسیار است عرق در اول مرض دلالت بر کثرت ماده و مجاهده طبیعت و عجز از هضم مینماید
قشعریره بعد از عرق دلالت بر شدت مرض و قوت آن و انتشار خلط ردی در بدن مینماید عرق سرد و عرق حاد نیز هر دو ردی اند خصوصا در
سرد گردیدن و عرق سرد که شامل کل بدن نباشد بد است هیجان گرمی بعد از عرق بد است عرق سرد با ارزدی و یا سبزی ناخنها مهلک
است کثرت عرق بحدی که جاری باشد همیشه گرم باشد و یا سرد بد است و گرم آن دلالت بران مینماید که مرض سبکتر و ضعیف تر است

وبادر بدانکه مرض شدیدتر و عظیم‌تر است عرق وقتی که در ابتدا بسیار باشد و منقطع گردد دلالت بفجاجت ماده و ضعف عروق می‌نماید و اگر
منقطع نگردد بحران جید و مریض خفت بیابد دلالت بر کثرت ماده می‌نماید و ضعف جمیع قوی خصوصا ماسکه بر طول مرض و بر آنکه صاحب آن متحمل
فصد و اسهال نیست چون پیشانی عرق سرد نماید و یا ناخنها سود گردد و زبان ورم نماید و ظاهر گردد بر آن و یا بر بدن دانه‌های غریب دلالت
بر قرب موت می‌نماید و بعضی از آنها دلایل یرقان است حدوث یرقان قبل از سابع بد است اگر عقب آن اسهال عارض گردد دلیل آنست که چندان
رداءت ندارد و یرقان عارض بعد اسهال نیز چندان خوب نیست مگر آنکه بعد از آن خفت یابد و یا مقارن آن علامات جیده دیگر باشد و چون
بعد از یرقان اختلاف مراری بکدی که چون بر زمین بریزد زمین بجوش آید و چیزی مانند کف سوخته بر سر او باشد خوف فاکست مگر آنکه تدارک
آن باسهال بالغ و یا عرق شایع شود حدوث یرقان در مرض حادی که صورت و پای مریض بدان منهیج باشد مهلک فاالست و بسیار بهست که
در چهارم و یا پیش از آن می میرد صلابت کبد با یرقان بد است و بعضی از آنها دلایل رعافست رعاف بسیار مفرط که بعد از آن خفت و راحت
نیابد بد است رعاف قلیلی که قطره قطره آید و سیاه باشد بد است رعاف سیاه از منخری که برش علیل است و رعافی که از منخر مخالف است
جید نیست سیلان مرار اصفر و اخضر از دماغ ردی است و بعضی از آنها دلایل بول است بول سیاه رقیق با اسهال بد است احتباس بول در
حمیات دائمه با صداع و کثرت عرق دال بر حدوث کزاز است تقطر البول در حمیات ساکنه دلالت بر حدوث رعاف می‌نماید بول رقیق القوام
با دوام عطش و غلیظ و کدری که در آن چیزی دیده نشود و صفا نیابد و رقیق ابیض در سرسام و امراض حاده و اسود در امراض حاده و رقیق بر دوام
در امراض حاده و غلیظ کدری که راسب نگردد و در آن چیزی تمام انهیار دهی است و چون بول رقیق گردد در امراض حاده پس غلیظ و کدر با سایض دلالت
بر تشنج و موت قریب می‌نماید و دوام بول احمر رقیق با علامات جیده دلالت بر سرعت بحران و با اضداد آنها بر سرعت عطب می‌نماید بول چرب که رنگ
آن برنگ آب گوشت باشد با بدبوئی قاتل است بول منتن خواه سیاه باشد و یا مائی بد است و بدتر از آن بولهای مردان و زنان که سیاه
رنگ و اطفال که رقیق مائی باشد شخصی را که تقطر البول در قولنج معروف بایلاوس بهم رسد در هفت روز میمیرد مگر آنکه تب بهم رساند و بول بسیار
کند هرگاه که دلایل ردیه باشد و مریض در رابع بول زیتی نماید در هفتم خواهد مرد بول صاحب الوان مشبعا بغض ردی است خصوصا با تبی که با ورم
دماغ باشد بول منثور شبیه ببول دواب دلالت بر صداع حاضر و یا صداعی که بهم رسد می‌نماید شخصی که در بول او با وجود غلظت پارچهای گوشت کوچک
و یا مانند پارهای مو باشد دلالت بر قرحه گرده می‌نماید و از آنجا می آید شخصی که خون بول نماید بدون سبب متقدم دلالت بر انصداع و انشقاق رگی از
گرده او می‌نماید هر که بول خون غلیظ تازه می‌نماید و او را تقطر البول باشد و وجعی در اسفل بطن و عانه او بهم رسد مایل مثانه او و بعضی از آنها دلایل رسوب
است رسوب احمر متعلق مایل بسوی فوق در مرض حاد دلیل اختلاط عقل و دوام آن دلیل عطب و سوء حال است رسوب مختلف القوام و رنگ و عدم
رسوب نضج در بول زیتی رسوب همگی اینها دلیل بسیار ردی اند وقتی که باشد رسوب بعد از بول سیاه علامت جید است رسوب اسود خواه
با غمامه باشد و یا بدون آن دلالت بر قوت مرض و غلبه و قهر آن طبیعت را مینماید وقتی که با نزد هن مختلط باشد دلالت بر هلاکت می‌نماید و چون

ویضعه خواه و وجع کبد وطحال وکلیه وامراضی که متولد از فضول اند مانند ربو وضیق النفس واشباه اینها و از چیزهائی که ممد و معاون نکس اند
هوای غیرلطیف و استعمال مسکنات و مسهلات سعد و ادخال طعام بر طعام و امتلاء وجماع وتعب و اعراض مفرط نفسانیه و بادیه است
علاج آن مجملا تقویت قوت و تعدیل ماده علت و تقلیل غذا و شراب و تدبیر وعلاج خفیف و سکون و تفرج و ریاضت معتدله و نقل از هوائی بلدی
ببلدی دیگر که اسلم از آن باشد والله الشافی فصل ششم از خاتمه در بیان اسباب موت در امراض و اوقات آنها و موت فجاءه بدون مرضی
ظاهر بدانکه سبب موت در مرض یا فساد مزاج قلب یا ضعف روح حیوانی و انطفاء آنست و یا تحلیل قوت بدن و تحلیل روح و آنچه سبب فساد مزاج
قلب است چهار است یکی الم صعب که تعلق به قلب رسد زیرا که قلب متحمل آن نیست دویم حدوث کیفیت مفرطه از کیفیات ثانیه مر او را سیوم عروض کیفیت
سمیه غریبه مر او را چهارم منع گشتن مجرای تنفس چنانچه در اکثر امراض راس و صدر میباشد و از اینجهت منع میکنند صاحب سرسام را از آنکه بر پشت
بخوابد و نمیگذارند که حلق او خشک گردد و اکثر مسرسمین از اینجهت هلاک میگردند و اسباب ضعف قوت بسبب تحلیلات و غیر آن معلوم است و
مذکور گشت و اکثر آنست که نزد تزاید مرض بخناق هلاک میگردد و در انتها بسبب انهزام و گریز طبیعت از مرض و غلبه مرض بر آن و در انحطاط
قلیل میباشد مگر در صورتی و آن هم اکثر بسبب اسهال واقع میشود و بالجمله در هر مرض مهلک هنگام موت آن وقتی است که صعب تر و شدید تر اوقات
و حالات باشد خواه شب خواه روز اتفاق افتد خواه در وقت ابتداء نوبه باشد چنانچه در حمیات بلغمیه میباشد و یا در تزاید چنانچه در حمیات دیگر
و اما سبب موت فجاءه خروج روح حیوانی بالتمام است از قلب بواسطه اعراض نفسانیه یا کیفیت سمیه و یا احراق و ریختن و اخراج خون بسیار یکدفعه
از افواه قلب و شرایین یا اختناق روح در آن بسبب خوف بسیار و غم و اندوه مفرط و یا رسیدن بخارات سمی بسوی قلب و یا غیر اینها والله اعلم بحقایق
الامور فصل هفتم از خاتمه در بیان ابتدای ظهور صناعت طب و آنکه مذاهب اقوال در آن آنست که حقیقت جمیع علوم حقیقیه و غیر حقیقیه
و صناعیه و عملیه و علمیه ابتدا از حضرت آدم ابو البشر علی نبینا و آله و علیه السلام بحکم آیه کریمه و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه نازل
و القا شده و بعد از آن بحسب اختلاف ازمان و احوال مردم و احتیاج ایشان هر یک از علوم در ازمنه مختلفه از انبیاء و اوصیاء ایشان علیهم
السلام ظاهر و صادر گشته بوحی و الهام ربانی و رؤیای صادقه و حکما را در قدم صناعت طب و حدوث آن اختلاف است بجهت آنکه جمعی که قایل
بقدم اجسام و انواع اند صناعت طب را نیز قدیم میدانند بجهت احتیاج بنی نوع انسان بدان و کسانی که قایل بحدوث اجسام و انواع اند صناعت
طب را نیز حادث میدانند و از این گروه بعضی حدوث آنرا با حدوث نوع انسان معا میدانند و بعضی که جمهور حکما اند حدوث طب را بعد از حدوث انسان
میدانند و از ایشان جماعتی را اعتقاد آنست که حدوث آن بطریق وحی و الهام و رؤیای صادقه و از جانب خالق علام عز و جل که فیاض علی الاطلاق
و ملهم جمیع علوم و صناعات است و بقراط و جالینوس و جمیع اصحاب قیاس و بسیاری از شعراء یونان بر این اند و ایشان را الهامیه نامند و فرقه
بر آنند که صناعت طب مانند سایر صنایع از جمله مستنبطات عقول بشریه است و ایشان را استنباطیه خوانند و ایشان صاحب تجربه و ارباب
حیل اند و ماسیس ملطی و فیلس و فیثاغورس از جمله ایشانند و این فرقه استنباطیه بحسب اعتبار مستنبط اول و مواضع استنباط متفرق

درحرف

بچند فرقه شده اند بجهة آنکه اهل هر ناحیه از نواحی ربع مسکون که در آنجا این صناعت شیوعی دارد اعتقاد آنست که این صناعت اوّلا
در آنجا ظاهر شده و بعد از آن در نواحی دیگر شایع گشته مانند آنکه اهل مصر بر آنند که صنعت طب اولا در مصر استنباط یافته و دلیل ایشان
بر صحت دعوی خود آنست که میگویند در قدیم الایام که هنوز صنعت طب ظاهر نبود زنی را در سن جوانی در مصر حالتی بهم رسید که دائم مغموم
و محزون میبود و بهیچ وجه از وجوه سرور و خوشحالی بر این خاطر او نمیگذشت و هر چند مادر و پدر او اموری که موجب طرب و خوشحالی بود
جهة او مهیا میساختند فایده بر آن مترتب نمیگردید و بتدریج بضعف معده و امتلاء صدر از اخلاط ردیه و احتباس حیض نیز مبتلا گشت و حال
او بجائی رسید که مردم از حیات او ناامید گشتند درین حال اتفاقا طبیعت او میل براسن که بزنجبیل شامی اشتهار دارد و از میل بسیار نمود
و از روی میل و خواهش چند مرتبه قدری [illegible] تناول نمود روز بروز امراض نفسانیه و بدنیه او رو بتخفیف آورد و بعد از چند روز بالکل
زایل گردید و از آن مرض نجات یافت و چون این قصه در مصر شیوع یافت مردم در مقام تجربه براسن شدند و هر کس که بیکی از صاحبان آن امراض
مبتلا میگشت باو راسن میدادند نفع می یافت و بعد از آن مردم شروع در تجربه ادویه نمودند و بمرور ایام صناعت طب را مدون و مکمل ساختند
و فرقه بر آنند که اول این صنعت در بلده بولوس از بلاد یونان ظاهر شد و اصل استخراج آن چنان بود که دایه از جهة حرم ملک آن زمان که مبتلا
بمرض خفی بود دوا و چیزی بهم ترتیب داده او را از مرض خفی که مدتی از آن شکایت داشت خلاص گردانید و جمعی بر آنند که اول ظهور این صنعت
در سه جزیره از جزایر بلاد یونان که جزیره رودس و قیودس و قوا که مسکن و مولد بقراط بود و این سه جزیره در وسط اقلیم رابع واقع
اند بوده و آل اسقلیبوس بموجب وصیت او درین جزایر ثلثه می بوده اند و اعتقاد اکثر ایشان آنست که طب بر اسقلیبوس نازل شده
و او مخترع این صناعت جلیل القدر است و بعضی بر آنند که مستخرج آن کلدانیانند و بعضی بسحره یمن و جمعی بسحره بابل نسبت داده اند و بعضی
باهل فارس و گروهی باهل هند منسوب میدارند و برخی مبدأ آن را اهل افریطش و جمعی سکان طور سینا را مبدأ ظهور آن میدانند و بالجمله این
امور از جمله اقناعیات و خطابیات است موجب یقین نمیشود و بدانکه قائلین بوحی و الهام تشنیع نموده اند فرقه استنباطیه را بدلایل چند که

استنباطیه

خلاصه آنها این است که آدمی را ممکن نیست که بی وساطت وحی آسمانی و الهام ربانی استنباط این صناعت جلیل القدر عظیم المنفعت نماید
که یکی از جمله آن معرفت عقاقیر و شناسایی معادن و خواص هر یکی و مقدار قوت هر دوائی و مناسبت آن بهر مزاجی و مقداری معین و غیر اینها
است بتفصیلی که در کتب طب مذکور است مقصد و منشر نیست و توضیحاتی که استنباطیه از برای معقول ساختن معتقد خود ایراد نموده اند
الهامیه جمیع آنها را بنا بر عموم مفهوم الهام که عبارتست از القاء معنی و امری در قلب است نه بطریق اکتساب خواه خیر باشد و خواه شر
بحکم آیه کریمه فالهمها فجورها و تقویها یا مخصص بخیر چنانچه جمهور بر آنند و رویا صادقه و میل طبیعت و اتفاقات حسنه را از جمله الهام
دانسته اند و چون دانسته شد الحال مجملی از تصویرات استنباطیه که در بیان ابتدا ظهور این صناعت آورده اند و بعضی از رویا صادقه
که در باب معالجه امراض صعبه که از مبتلایان آن قایل تواند بود و همچنین آنچه بطریق اتفاقات حسنه وقوع یافته ذکر می یابد تا بعد از اطلاع بر آنها

معلوم کردد که مبدا این صناعات جلیلة القدر غیر از الهام حقانی چیزی دیگر نبوده اند بوده و از جمله تصویرات استنباطیه پیدا شدن فصد است که یکی از امور کلیه این صناعت است که میگویند میتواند بود که کسی تب کرده و بدنش سنگین و رنگ چشم و سایر بدن او سرخ گشته و تمامی علامات امتلاء خون بر او ظاهر شده و آنشخص در انحالت حیران و سرگردان مانده که آیا دفع این اعراض مهلکه بچه حیله تواند نمود که بنا بر اقتضای اوراد عاقبی (؟) بهم رسیده خون بسیاری از ان جاری گشت و آن حالات بالکلیه زایل گردید و یا انکه بعد از ظهور علامات مذکوره اتفاقا بر دست او زخمی رسیده و از جراحت او خون بسیاری رفت و بالکلیه از آن مرض نجات یافت و علی ای حال بر آنشخص و حکما ظاهر شد که این امراض از غلبه خون بوده و علاج آن منحصر باخراج آن پس بعد از ان از مشاهده امثال هر گرا انحالت عارض میگردید باخراج خون اقدامات مینمودند تا انکه بتلاحق افکار رفته رفته این صناعت مکمل و مدون گشت و نقل است که شخصی را ورم عظیم در گلو بر روی شاهرگ بهم رسیده و حیران بود از شدت وجع آن که چه تدبیر نماید و بر پشت خوابیده بود که ناگاه پارچه خشتی از سقف خانه جدا گشته بران افتاد و آنرا شکافت و چرک بسیاری برآمده از ان نجات یافت و در باب قی و اسهال شخصی طعام بسیار خورده و امتلاء او را بهم رسیده و از شدت اعراض آن که غثیان و کرب و اضطراب و قلق و تهیج و نفس و تواتر باشد حال او بجائی رسید که بهلاکت خود متیقن گشت که درین اثنا قوت نموده دفع کرد آنرا یکی از مستفرغین که عبارت از قی و یا اسهال باشد و یا هر دو چنانچه در اکثر هیضه ها واقع میشود و مواد بسیاری مندفع گردیده و آنشخص از ان مرض مهلک نجات یافت و یا انکه آنشخص در انحالت از همین اضطرار و سراسیمگی گیاهی و یا میوه که در انجا حاضر بود در دهان انداخت و جاوید و فرو برد و بعد از ساعتی او را قی و یا اسهال حادث گردید و بواسطه آن بالکلیه از ان اعراض خلاصی یافت پس آنشخص و حکمارا که ازین واقعه اطلاع یافتند معرفت چند امر طبی حاصل گردید یکی امراض امتلائی دیگری انکه علاج آن منحصر در قی و یا اسهال است سیوم معرفت دوای مقیئی و یا مسهل و یا هر دو و همچنین شخصی بعلت اسهال مبتلا گردیده و در باب علاج خود حیران و سرگردان بود و نمیدانست که کدام غذا و دوا نافع است او را و کدام ضار که اتفاقا طعامی که سماق داشت جهت او آوردند و از ان تناول نموده فایده یافت روز دیگر باز از ان غذا تناول کرد تخفیف زیاده بهم رسید تا انکه بعد از چند روز بمداومت بر سماقیه بالکلیه از مرض اسهال شفا یافت خود او با علما دانستند که سماق قابض است بعد از ان خواستند که تحقیق نمایند که آیا این خاصیت قبض از جهه حموضتی است که سماق دارد و یا امری دیگر مرتبه دیگر که او را و یا دیگری را اسهال بهم رسید مکرر ترشی دیگر باو دادند هیچ فایده نبخشید دانستند که قبض سماق نه از جهت ترشی آنست بلکه از جهه خواص است بعد از ان بتلاحق افکار و مشاهده آثار و کثرت تجارب و قیاسات که دوائی را بدوای دیگر در طعم و یا لون و یا رایحه مناسبتی دارد قیاس مینمایند و اولا بر حیوانات امتحان نمایند و بعد از ان باشخاص واجب القتل و بعد از ان بدیگران بتکرار و تکثار خواص و منافع و مضار آنرا درمی یابند و بدین نحو رفته رفته صناعت طب تکمیل و تتمیم یافت و در عیون الانبیا مسطور است اول بار علم بانکه هر دوائی را ضدی میباشد از دوائی که مشهور بمقابل بیش است که جدوار باشد حاصل گشت و خاصیت آن دوا آنست که با وجود انکه در پهلوی درخت بیش نیر وید اگر

و نقل است … بلعت او

او را بر درخت پیش گذارند آن درخت بالکل خشک و ضایع میگردد و از استماع این حکایت بر دند که هر دوائی را اثری و فعلی است و مبطل اثر و فعل
دیگری که آنرا اضداد آن نامند و بدانکه آنچه در باب اثبات این از غیر حضرت آدم ابو البشر و حضرت ادریس علیهما السلام که بهرمس الهرامسه اشتهار دارد
آنست که منقولست از ابن عباس که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند که هرگاه سلیمان بن داود علیهما السلام در نماز می ایستاد درختی
مقابل او ظاهر میشد و سلیمان بمقتضای رحمت الهی از آن درخت می پرسید که نام تو چیست و فایده تو کدام و طریق بکاشتن و نگاه داشتن تو
چیست آن درخت بحکم آیه کریمه انطقنا الله الذی انطق کل شیء بسخن در آمده و فایده و تربیت و محافظت خود بتفصیل باز میگفت و بزعم یهود علم
طب از جمله علومی است که بر کلیم الله ع نازل شد چه آنکه جمیع تفاسیر علم طب در تورات مسطور است و صابیه را اعتقاد آنکه طب از هیاکل ایشان
بوساطت کاهنان و رهبانان ایشان که بعضی برؤیای صادقه و بعضی بالهام دریافته اند پیدا شد و هیکل عبارت از خانه ایست که حکمای صابیه جهت
عبادت هر یکی از سبعه سیاره با رعایت مناسبت آن کواکب در لون و وضع و جوهر آلات و ادوات آن خانه را ملحوظ داشته بنا میکردند مثلاً
هیکل شمس برنگ زرد و طلائی و بهیئت و وضع مخصوص شمس و هیکل مشتری و مریخ و غیرها نیز بر این قیاس چنانچه بتفصیل در کتب صابیه مسطور است
و طایفه از صابیه را اعتقاد آنست که در بعضی از هیاکل ایشان ید بیضا ظاهر میشد که علم طب را بر الواح نوشته بود و بزعم مجوس آنست که علم طب را
زرادشت که از جمله انبیا میدانند ظاهر ساخت زیرا که میگویند کتبی که بر زرادشت نازل شده دوازده هزار پوست گاو میش را جلد آن کتب
ساخته بودند از آنجمله چهار هزار پوست بجلد کتب طبیه صرف شده و اصناف نبط عراق مانند سورانیین و کلدانیین و کشدانیین را دعوی آنست
که ایشان مبادی علم اند و معتقد ایشان آنست که هرمس الهرامسه میان ایشان بود و از ایشان آن علوم را فرا گرفته بمصر رفت و در آنجا جمیع
صناعات و علومی که فرا گرفته بود شایع گردانید و هرمان را بنا کرد و از مصر آن علوم بیونانیان انتقال یافت و امیر ابو الوفا بن فاتک در
کتاب مختار الحکم و محاسن الکلم چنین آورده که علم طب را اسکندر ذو القرنین در وقتی که بر مملکت پارس استیلا یافت از پارس بیونان نقل کرد
و فرمود که تا از لغت فرس بلغت یونانی برند و همچنین آنچه در کتب خانه ملوک فارس از کتب نجوم و سایر کتب حکمت یافت بیونان فرستاد و
آنچه از کتب دین مجوسیت و شریعت ایشان یافت همه را بسوخت و این سخن بسیار بعید الوقوع می نماید چه باتفاق عقلا در یونان پیش از زمان اسکندر
حکما و اطبا مانند بقراط و سقراط و اسقلیبوس و امثال ایشان بسیار بودند بلی در آنکه اسکندر کتب حکمای فرس را بیونان برده و بلغت یونانی
ترجمه کرده باشد استبعادی ندارد چه آنکه او حریص بود بر اطلاع حقایق علوم و در عیون الانبا مذکور است که شیخ ابو سلیمان منطقی میگفت
که من از ابن عدی شنیدم که میگفت علوم حکمی از هند بیونان آمد اما بعد از نقل این کلام شیخ ابو سلیمان نوشته که من نمیدانم ابن عدی این را
نقل از کجا رسیده و علمای اسرائیلیه بر آنند که مستخرج علم طب لوقا بن لامح بن متوشالح است و الله اعلم بحقایق الامور و آنچه از طب برؤیای صادقه
ظهور یافت از آنجمله آنست که جالینوس در کتاب فصد خود نقل میکند که اول باعث من بر فصد عرق ضارب که میان سبابه و ابهام دست است
آن بود که من در ایام جوانی مدتی مدید در مواضع اتصال کبد بحجاب احساس الم مبرحی میکردم و هر چند بمعالجه آن پرداختم فایده بر آن

چنانچه شخصی آنرا کنده و بر درخت پیش گذاشت بالکل خشک و ضایع گردید م

مترتب نمیشد تا آنکه شبی در خواب دیدم که شخصی بمن میگفت که ای جالینوس عرق ضارب را فصد کن و آنمقدار زمان بگذار که خون خود
بایستد تا ازین درد شفا یابی علی الصباح من بموجب گفته آنشخص عمل نمودم و آن عرق را فصد کردم و چندان گذاشتم که خون خود باز ایستاد
بعد از آن آن الم بالکلیه از من زایل شد و هرگز معاودت نکرد و نیز جالینوس در آن کتاب آورده که در مدینه فرغامس شخصی بود که مدتی مدید
پهلوی او بسیار درد میکرد و از هیچ معالجه انتفاع نمی یافت و از بسیاری درد صاحب فراش گشت تا آنکه در خواب شخصی باو گفت که فلان
عرق ضارب را که در کف دست واقع است فصد کن تا از درد خلاص شوی علی الصباح آمد و آن عرق را فصد کرد و از آن وجع مبرم بالکلیه نجات
یافت و هم جالینوس در مقاله رابعه از کتاب حیلة البرء آورده که قریب بآخر روز شخصی را دیدم که زبان او بحدی ورم کرده بود که در دهن او
نمی گنجید و آنشخص هرگز معتاد باخراج خون نشده بود و در آنوقت سن او بشصت سال رسیده بود بنابراین من از جهة او حب مسهلی که مرکب
از صبر و سقمونیا و شحم حنظل بود ساختم و در وقت عشا باو خورانیدم و باو گفتم که امشب بعضی مبردات بر زبان خود بنه تا فردا راه معالجه بر من
روشن شود و از روی بصیرت شروع در معالجه تو کنم و چون در وضع مبردات بر زبان آنشخص از اطبائی که در آنجا حاضر بودند غیر از یک
طبیب هیچکس با من موافقت نکرد و آنشخص نیز ملاحظه نمود و بگفته من عمل نمود و آن حب را که همه متفق بودند خورد اتفاق در همان شب
بخواب دید که شخصی باو میگوید که علاج تو آنست که عصاره کاهو را در دهان خود نگاه داری پس آنشخص مشورت مرا پسندید و باستعمال عصاره
کاهو که از جمله مبردات بود از آن مرض بالکلیه شفا یافت و از جمله رؤیاهای صادقه درین باب آنست که ارسیالوس حکیم در کتاب کبیر خود نقل میکند
که شخصی سنگ مثانه داشت و من او را بهر دوائی که در تفتیت سنگ مثانه نفع داشت معالجه کردم مطلقا اثری ظاهر نگشت و آنشخص مشرف
بهلاکت شد درین اثنا در خواب دید که شخصی باو میگوید که اگر خواهی که ازین محنت خلاصی یابی این مرغک کوچک که در دست منست و این را
صفراغون میگویند و در کنارهای آب و بیشه ها میباشد بگیر و بسوزان و خاکستر آنرا تناول نمای چون آنمرد از خواب بیدار شد آنمرغ را صید
کرده خاکستر آنرا تناول نمود بعد از ساعتی سنگ مثانه ریزه ریزه شده مانند خاکستر با بول برآمد و از آن مرض نجات یافت و نیز از جمله
رؤیاهای صادقه این است که در طبقات الامم مسطور است که بعضی از سلاطین مغرب را مرضی حادث شد که جمیع اطباء آن دیار از معالجه آن
عاجز شده دست از معالجه او باز داشتند درین اثنا آن پادشاه حضرت رسالت پناه علیه و آله شرایف التحیات و الصلوات را در خواب
دید و از آن سرور التماس معالجه خود نمود آنجناب صلعم فرمودند ادهن بلا و کل لا تبرأ پادشاه از خوشحالی بیدار شد و علما و فضلا و معبرین
آن دیار را طلبیده معنی عبارتی که از آنسرور شنیده بود استفسار نمود از آن جماعت احدی پی بمعنی آن عبارت نبرده بعجز خود معترف شدند
مگر علی بن ابی طالب قیروانی که از مشاهیر فضلاء آن دیار بود و غایت آنکه میانه ایشان برفض متهم بود و لهذا بعضی از علماء امامیه اثنی عشریه
شعر گفتن را بجناب امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه نسبت میدهند دیوان اشعاری که مشهور بدیوان امیر
المؤمنین است از علی بن ابی طالب قیروانی نسبت میدهند و میگویند که او است که مضامین کلمات امیر المؤمنین را لباس نظم در آورده

و بعضی برآنند که این کلام خود امیر المؤمنین ع است اگرچه صورت شعر دارد اما شعر نیست چه شعر آنست که قصد شاعر آن قافیه و وزن باشد و آن
جناب ع مطلقا قصد آنها نفرموده بلکه کلام آنجناب ع اکثر بدین نهج صادر شده چنانچه اکثر آیات قرآنی با وزن بحور عروض موافقت دارد و لیکن داخل
شعر نیست القصه علی بن ابی طالب شیروانی بعد از دریافت عجز جمیع علما و معبرین گفت که مقصود جناب ختمی پناهی صلعم ازین عبارت آنست که
پادشاه باید بدهن بروغن زیتون نماید و زیتون بخورد تا ازین مرض نجات او را حاصل شود و مؤید آنکه مراد از لفظ لا در ان کلام معجز نظام زیتون
است آنست که در آیه کریمه من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة است چون پادشاه بدهن روغن زیتون و خوردن آن چند روز
مداومت نمود از آن مرض بالکلیه شفا یافت و رعایت کلی بادمود و هم ازین قبیل است آنچه علی بن رضوان میگوید که چندین سال بود که دردسر
عظیمی لازم من شده بود و چند نوبت فصد کردم مطلقا منفعتی نبخشید و از رهگذر الم آن بسیار پریشان حال بودم تا آنکه شبی جالینوس را
بخواب دیدم که مرا بقرائت کتاب حیلة البرء خود اشارت فرمود من در خواب شروع بقرائت آن کتاب کرده بروی میگذرانیدم تا آنکه باخر
مقاله هفتم رسیدم که در آنجا نوشته که حجامت قمحدوه در بعضی اقسام صداع بسیار نافع است در انوقت جالینوس بمن گفت چرا معالجه
صداع خود را فراموش کرده هر دو قمحدوه را حجامت کن چون بیدار شدم در ساعت بدان عمل کردم از ان وجع لازم سرم خلاص شدم
و نیز از ان قبیل است آنچه عبد الملک بن زهر در کتاب تیسیر که در ادویه مقویه قوه باصره نوشته آورده که نوبتی مرا درد چشم عارض شده و آن
بجائی رسید که در هر دو حدقه انتشار و اتساع بهم رسید خاطر من از ان مرض بسیار مشوش و پریشان گشت بنابران در صدد معالجه آن
شده آنچه در آن باب نافع بود بکار داشتم اما هیچ فایده ظاهر نشد تا آنکه شبی بخواب دیدم که شخصی از اطبا بمن گفت که شراب ورد در چشم
بکش تا ازین علت نجات یابی من بدان عمل نمودم از آن مرض خلاص شدم و الی الآن همیشه بدان مداومت دارم و از اتفاقات حسنه
که در باب ظهور این جسم ساعت روی نموده یکی آنست که در دست افیلون بن اسقلیبیوس ورمی پیدا شد که از شدت وجع آن بیقرار گشت
بنابران روزی از کدورت آن از خانه بیرون آمده بطریق سیر متوجه کنار رودخانه که حی العالم در آنجا بسیار میبود گذشت چون بدانجا
رسید از برای تسکین حرارت موضع متورم دست خود را بر شاخ حی العالم نهاد بمجرد آن اندک خفتی در وجع حاصل شد و چون مدتی گذشت
اثر آن ظاهر گشت پس افیلون فرمود تا حی العالم را آورده بران بستند بعد از دو سه روز مطلقا از ان ورم اثری باقی نماند و لهذا بعضی را
اعتقاد آنست که اول دوائی که بایران ظاهر شده حی العالم بوده و از جمله اتفاقات عجیبه پیدا شدن تریاق فاروق و فادزهر حیوانی
و چوب چینی و مازریون و مومیائی و هر یک از اینها بتفصیل در قرابادین کبیر تالیف این حقیر در افعی و بادزهر و چوب چینی و مازریون و مومیائی

در حرف الالف مع الفاء و الیاء مع الالف و الجیم مع الیاء و المیم مع الالف و المیم مع الواو

ذکر یافت و لهذا در اینجا ذکر ننمود و باین ختم نمود خاتمه را و الحمد لله اولا و آخرا

و ظاهرا و باطنا و صلی الله علی رسوله محمد و اهل بیته الطاهرین

فقط ۱۲۶۳

